

بر عین بقا کون بفضل خلا یزد و ز سکا
 بر عین بقا کون بفضل خلا یزد و ز سکا

از کتاب فیض المشایخ که در هر یک از این کتابها در هر یک از این کتابها در هر یک از این کتابها

برسان نام

از این کتاب فیض المشایخ که در هر یک از این کتابها در هر یک از این کتابها

در مطبع می انجمنی نو کشتو طبعین نق یا

اطلاخ۔ اس مطبع میں ہر طرف کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی قیمت طول ہر ایک کتاب کو چاہے غنا سے مل سکتی ہو، بلکہ سادہ و ملاطفت سے شائقانِ ادبی حالات کتب کے مطالعہ کیلئے ہر قیمت میں موزان ہے۔ اس کتاب کے پیش رو کے تین مخبر سادہ ہیں انھیں بعض کتب لغات فارسی و عربی جغوی کی دینی کر کے ہیں مگر ہر فن کی یہ کتاب ہر اُس فن کی ادبی کتب موجودہ کا رخاندہ سے قدر و انون کو آکائی کا ذخیرہ حاصل ہو۔

کتب لغت فارسی

لغات المبتدی۔ ردیف و لغات کا بیان و فوائد
آخر کی رعایت تہتیب حروف تہجی مصنف مولوی سیف اللہ
عظیم آبادی۔
نصاب الصبیان۔ بہرہ کے لغت منظوم ہیں مصنف
ابو نصر فراہی یہ کتاب نہایت مفید خاص و عام ہے اور بہت
مشہور و رند و دل ہے۔
شرح نصاب الصبیان۔ بہت مستند شرح ہے مشہور بشرین
دشت بیاضی شائع مولوی کریم الدین دشت بیاضی۔
کشف اللغات۔ دو جلد میں۔

۱۔ جلد۔ لغت ہمزہ سے مکمل طبقہ تک۔
۲۔ جلد۔ ملا علی سے بے شتاہ تحفہ تک مصنف
مولوی عبدالرحیم بن احمد سور۔
غیاث اللغات۔ مع نقد کراہ مصنف مولوی غیاث الدین
مع جامع ہدایت مصنف سراج الدین علی خان آرزو۔
الصحی۔ نازہ طبع کا لم دار ہر لغت سرسپر سے آغاز ہے۔
یہاں ہم لغات و اصطلاحات خاصہ میں نیچے مبارکی مشہور
کتاب کو مکر رعایت تہتیب حروف تہجی بمقتضی برہان قانع
مولوی مادی علی نے بحال شقت اہل سودہ و شغل مصنف
سے لفظ با لفظ مطابق کیا بصورت تمام جمعی۔

ہفت تعلیم۔ یہ فرہنگ لغات جامع لغات و اصطلاحات
و ہتھکات فارسی ابتدا و درجہ کی کتاب ہے جسکی سات جلد ہیں
جلد اول سے چھ جلد تک لغات و مصطلحات کا بیان ہے
تہتیب حروف تہجی و نقطہ اور ہر لغت آغاز سطر سے بقلم
مستقیم و کراہین کو نکالتے لغت کی نسبت آسانی ہوتی ہے

۱۔ زیادہ بہتر متاعِ عقلی اور زینتی کی عادی ہے بلکہ تمام صنایع
مع اشعار کا بیان ہے۔ کر کوئی صنعت فرد گزاشت نہیں ہوتی
باقی جن یہ کتاب مطبع شاہی حیدر دہلی الہ مظہر
غازی الدین حیدر شاہ غازی بعض خزائنہ بشیر باہتمام
ترتیب مولوی قبول محمد پوری نئی الحال بطور خواہش
فرہ۔ اران بطور پسندیدہ سات جلد کجائی ہوا بصورت جامع ہوا
فرہنگ گلستان۔ لغات عربی و فارسی گلستان کے
ردیف و بار تشریح اور انکے معانی کا بیان ہے مصنف مولوی
عبد اللہ صاحب۔

فرہنگ جہانگیری۔ مؤلفہ جمال الدین حسین ابجر
اقب بعنف الدولہ و جلد۔

۱۔ جلد۔ باب ہمزہ سے تا ایک۔
۲۔ جلد۔ باب کاف فارسی سے تا یاء تہائی۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ حسین لغات و خواہ و شافہ
سکندر نامہ۔ ردیف و زمین یہ فرہنگ جدید الترتیب
کاشف مطالب سکندر نامہ ہے مؤلفہ اب۔ ابن حسن صاحب
مجموع جو لازم مطبع تھے۔

لطائف اللغات۔ فرہنگ لغات و مصطلحات خاص
غنی مولانا۔ و مصنف مولوی عبد اللطیف۔

کتب لغت عربی

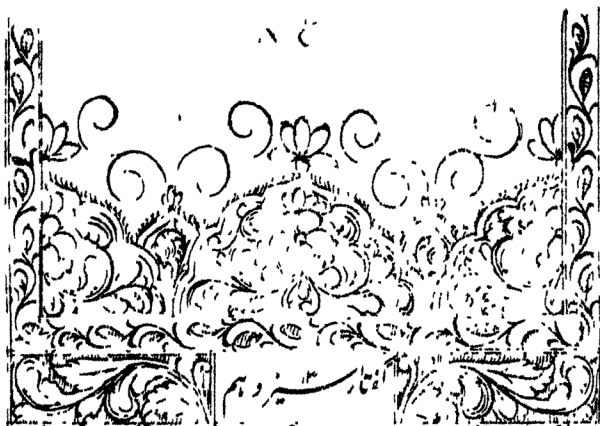
جہاج المیزان۔ لغت عربی ناد کتاب مستند ہے مصنفہ
ابن محمد بن علی الغفری شوقی بایق فاضل شہاب قسبی۔
منتخبہ اللغات۔ معروف کتاب ہے لغات عربی کی بکا
بیان معنی عبارات فارسی میں، و مصنف مولوی بلال
الحسینی الدنی۔

چون خالق کنون و فضل خلائق روز ما

۱. استغفار از شاه پیر کتب که در این حدیث جایگزین است با شاه پیر خای خات و در این تحقیقات بر این امر تأکید می‌گردد.

از این فیف عالم مجرب و لوی محمد حسین المخلص: برهان تبار و عنوان و بطرز نسیب و دهر و جوان بار سوم

در مطبع می منشوی کشتو طبعین و نهی نیت



از ناب بر بان قاطع و حرف سین - به نقطه با حروف تجوی ششینی ربست
و چهار بیان و محتوی بر یکدوازده سی حمد و شصت و هفت لغت و کنایت

بیان اول

درین سه نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل
و پنج لغت و کنایت

و آن گویا هیست که بر درخت می چیده و بل و نرغ را نیز گفته
و آن چیز منزه باشد که بر درخت آهسته ایستاده بهر سه
و نام نفع هم هست از فنون گشتی گیری و آن است گفته
پایه خود را بر پایه دیگر و پیچید و بر زمین زند
سایه پوره - بر وزن قار و ره چیز و منش و پشت
پایه - آگیند -

سایه - درون بابان و خرابه آگیند که پادشاهان و ملوکین
از یکدیگر بستانند و یعنی شهبانیه باشد و نوسه از قماش
بهرست و سایه و سون را نیز آگیند و ادب سالیان
و سون باشد یعنی سایه -

سایه بوس - بر وزن سایوس بهنول و بر وزن قلو نام
ویند و آن غنیمت معروف -

سابقه سلاطین - بهر شکو و فاخته باشی را آگیند و کنایت از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سانسیر هست -
سایه بوس - آتاسه قرشت بر وزن آسوده وزن پیر را
آگیند بر بان زند و است -

سایه بوج - با ثبات و احتمالی رسید و ناسه نقطه دار
افتوح بهیم زنده رشتی باشد که از راه دم گویا خوانند و بعد
الفتح گویند و پنج آرا اهل الفتح نامند -
سایه بیک - با کاف بر وزن دخی سایه بیک که دم گویا
و لغت باشد و سایه بوج بهر است -

سایه بوس - بهر ثالث بر وزن اب و دخی دار و خرمن داد باشد
و بهر سانسیر گویند که طفلان را نام مید و نور و زاز جلای
آویند و بر بان نشسته و روح آینه در دخی شفته باشد

سات - آتاسه قرشت بر وزن مات یعنی خوابیدن

ماده نهم
در خواب کردن باشد.

سالمی - بکون تاسه قرشت و کاف کسور و وزن بتجانی کشید و وزن صاف دلی قلع و پیا له بزرگ باشد که بران شاب خوردند.

سالمی - بکون خوقانی و کاف فارسی بتجانی کشید یعنی سالمی ست و پیا له قلع و قمع شرابخوری باشد.

سالمین - با کاف فارسی بر وزن پاک دین یعنی مطلوب و محبوب باشد و قلع و پیا له شرابخوری را نیز گفته اند.

سالمینی - بر وزن دارچینی قلع و پیا له بزرگ شرابخوری را گویند.

سائل - بر وزن قائل و اوست مانند کاسه خشک شده و آنرا بغیر از می رو شک خوانند و ایشان نقطه داریم آمده است و معرب آن سائل است.

ساج - بر وزن کاج درخته باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مسخ بود که آنرا مرغ کجند خواره گویند و بعضی ماده مرغ کجند خواره ساج گویند و آب آن بزی را نیز گفته اند و آن آهسته باشد پس آن تنگ را بر بالاسه آن پزند و بر زبان سوری چوبست که آنرا از هندوستان آورند و طلیسان را هم می گویند و آن چا درسته است که بر دوش اندازند.

ساجور - باجم بر وزن ساطور گردن بند و چوبه باشد که بر گردن سگ بندند تا متواند گریخت و نتواند چاید و چینه گویند عربی است.

ساجی - باجم فارسی بر وزن کاجی یعنی سعبه باشد که بر روی بیاض گویند.

ساخت - بر وزن باخت معروفست چینی هاسته را تمام کرد و دوال و شمشیر کاب و یراق و بند و پارزین سب را نیز گفته اند و بعضی بر گستران هم هست و آن پوششی است که در سوزنک بر سب پوشانند و خود نیز پوشند.

برایان قانع

ساخته - بر وزن باخته یعنی موافق و آمده باشد و کنایه از مرد و مشیاد و چا پلوس هم هست.

ساخته رنگ - با راسه قرشت بر وزن پارچه رنگ یعنی موافق باشد که در مقابل مخالفت است.

ساختن - با کسر ثالث بر وزن ساکن یعنی صار و ج ست و آن چیزه باشد که آبکس داخل آن سازند و کار فرمایند ساو - بر وزن باو یعنی ساده است که در مقابل نقش باشد و اساو را نیز گویند و خوک زرا هم گفته اند که گراز باشد یعنی دشت و صحرا و بیا بان هم هست.

ساو آوران - بر وزن باو داران یعنی سرایانی هستند مانند صمغ و آنرا در درون بنج درخت گردگان که مجوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در دوم و سوم خوردن و صفا کردن آن بر شکم اسهال خوبی را نافع باشد و آنرا بر روی قنطاری و بعرلی خاتم الملک خوانند.

ساوه - بر وزن ماده معروف است که در برابر نقش و ریشدار باشد و در دم به اندیشه و اذان و خاص را نیز گویند و مخفف است و ده هم هست و بعضی دشت و صحرا و بیا بان هم آمده است و نام برگ دشتیست و دایمی و آنرا از هندوستان آورند و صحرای آن سازج باشد.

ساوه دشت - بفتح دال ابجد و سکون شین و تاسه دشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرب و از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و تالیف باشد و کنایه از فلک طلسم هم هست که فلک و فلک لافلاک خوانند.

ساوه دل - یعنی رعنا و نادان و بجه عقل باشد و هم صادق و بجه نفاق را نیز گویند.

ساوه سپهر - یعنی سپهر ساوه است که در اوزان فلک و معدل النهار و فلک لافلاک باشد.

سافج - بفتح زال نقطه دارد و سکون حیم برگ است.

والی نته برگ خرگوشان و آن بر روست آب پیدایش شود
و آن هندی و رومی هر دوی باشد و بهتر آن پند می است
یک روسته آن بسنی و ریب و گیش بر روی نالی میباشد
چون بر جاسه پرگانه از سوس و فوغا ماند و سوس کرست
که پیشتر لباس برایشی را خنای و ناچو کند، آن برگ را
اگر بلی فوغی آفریند و به آب ساه و بهرت -
سار - بروزن چار یعنی سران که ابر بی را س گویند
بهم چون سار یعنی سر از بروزن کا و سانی رنگه و سگسار
که مخلوق نیست سر و لبه یک و چون او به دن آدمی می ماند
و پر مده است سیاه و خوش آواز که ما مس سفید ریزد و
در مرغ مرغ خوار نوست از آن ست و یعنی شتر بهر آمده است
چو شتر بان سار بان گویند بچو باغبان و در بان یعنی جا
و مقام و محل باشد عموماً و مل بسیار می و انبوسه چیز بار
گویند خصوصاً همچو نگسار و کو بهار و شاندار و این معنی بود
ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و یعنی از نگسار و کو بهار
مکان نگ و کوه خواسته اند و بیاس و انبوسه و یعنی جابه
افشردن انگور هم هست و بهر بی عصر خوانند و یعنی بنده و بالا
و یعنی شبه و نظیر مثل و مانند هم هست همچو دیو سار و خاکسار
و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و نه سیان قالی
این را گویند و یعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شتر سار یعنی
صاحب شتر -
سار - بروزن نادر ابی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ
این معنی شائستگی صفت چیز باسه و بزرگوار و دیکین ترکیب
این بزرگوار شک و زرد نظیر نیا هم هست همچو غبر سار و شتر
ر و سار و او نام زن ابراهیم علیه السلام بر نود ست -
ساران - بروزن باران یعنی سر باشد که بعضی را س
خوانند و یعنی سران نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصه
ایست از اوق -
سار بان - بابای که بعد بروزن نادر از این معنی برانیت لفظ
و نگاهدارنده شتر باشد چه سار یعنی شتر و بان یعنی می طاعت
کنند و نگاهدارنده آمده است -
سارنج - یعنی ثالث و سکون جم نوست از سارست و آن
جانور سه باشد سیاه و در خط و خال و کوچک تر از فاخته
و آواز خوش دارد و آواز او را بهسه اسه را باب چاه تاره
تشبیه کرده اند -
سار چه - بروزن پارچه یعنی سارنج ست که جانور سیاه
خوش آواز باشد -
سار شک - یعنی خاصه نقطه دار بروزن آب چک
یعنی پشه باشد و بهر بی می گویند و این معنی بسکون شک
نقطه دار هم آمده است و یعنی کستر ثالث و سکون خاصه
نقطه دار گفته اند یعنی منقش پشه و کن -
سار شکدار - بوال اجد بروزن گا و بس زار دشت
باشد که از این شک خال و پشه خانه گویند و بهر بی شجره البق خوانند
سار شک - بشین نقطه دار بروزن و یعنی سار شک
است که پشه باشد -
سار شکدار - بشین نقطه دار بروزن و معنی سار شکدار
است که دشت پشه خال باشد -
سارک - یعنی ثالث بروزن تارک معنی سار باشد
و آن جانور سیست سیاه برابر بهر و خالهای سفید دارد و یعنی
هزار و سیستان او را می دانند -
سارنج - یعنی ثالث بروزن تارنج مرنگی باشد سیاه و کوچک
و ضعیف -
سارنگ - باکان فارسی بروزن و معنی سارنج ست
که مرنگ سیاه و ضعیف باشد -
سار و - بروزن پارچه و معنی سار و ج باشد و آن که
رسیده با چیز آینه هست که بر آب انبار و حوض و امثال
آن مانند و با و مجهول نام پرند باشد سیاه رنگ و زبده شک
بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید -

ساروان - بروزن و معنی ساربان است که نگه دارنده و حفاظت کننده شتر باشد چه در فارسی بار ابرو و تیریل می کنند ساروک - بانالشت بود و رسیده و بکاف زده یعنی سارو باشد که مرغ خشک است - ساروند - بروزن دار و زودخت و تاک انگور را گویند ساره - بروزن پاره نوسه از نوطه و چادر باشد و آن لباس اهل و کن است خصوصاً زنان آنجا را که یک سر آرا بر می بندند و سر دیگر آرا بر سر اندازند و آرا ساری می گویند و معنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند ساری - بروزن جاری نام شتر است از زمانه ران و یک آمل و نام پرنده است سیاه و خالدار که آرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم است و زنان آنجا یک سر آن بطریق نوطه و تنگی بیک بندند و سر دیگر آرا مانند مقنعه و دروپاک بر سر اندازند و دینی ساریت عربی است - ساریان - بروزن لایان نام شتر است از بهستان ساریج - بروزن تاریخ نوسه از سلاح است و آن چه به باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعقیب کنند و بر سر زنجیر گوسه از فولاد نصب سازند - ساز - بکون زاسه نقطه دار سازند که نوازند مانند چنگ و عود و بر لید و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن مسلمان سفر و هندو و ساسنگی کار با و رونق مهم را گویند و معنی سازگاری و تحمل و ام سازگاری و تحمل باشد و معنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خشتان و زره و چار آئینه و مانند آن هم است و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و معنی کوه حیل و فریب و خنده هم آمده است و معنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم می گویند - سازگری - نبت کاف فارسی بروزن ناچوری نام پرده است از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفایان - سازمند - باهم بروزن پاسه بند چنبره ساخته و آرا

و بانظام باشد اعم از توشه و زاد و احوال و ساسنگی را پنجه و سفر بکار است - ساز نوروز - یکسر ثالث سامان و ساسنگی و سرانجام نوروز باشد از شرب و اطعمه و البسه و نام کن دوم است ایسی کن با بر بقول شیخ نظامی - ساز و - بروزن بازو ریمانی است در فایست و محکام که اولیت خربانه بند و در کشتی و جهاز بزرگ آرا بکار دارند و گاه به دزدان را نیز بدهان بکن کنند و ریمان مطنی را نیز گویند و بهر شیطه خوانند - ساز و ار - با و ابروزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج - ساز واری - بروزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت و مزاج و در طبع و در کار با - ساز و باز - بروزن چاقو باز ریمان باز را گویند و او نوسه است که بر بالاسه ریمان رو و و باز بهاسه غیر کمر کنند - ساز و ر - بروزن داوگر ساخته و پرداخته و میتا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو ناچور صاحب و خداوند ناچ را - سازیدن - بروزن بازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد - ساس - بروزن پاس معنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانور است سیاه از قبله یک و شش لیکن بزرگ تر از انهای باشد و در هندوستان بسیار است و آرا بزبان هندی شکل و بدنی کن گویند یعنی کاف - ساسارگشت - بانالشت بالغ کشیده و براسه بانظر زده و کسر کاف و سکون شین و راسه قرشت لغت عربی نخیس و دالی که آرا بهر بی زدا لایحه و قریض خوانند -

آنرا به بی سنگ گویند و بانی کشتی و جهاز هم نه است و
بهر بی سفینه گویند و بهندی و بنیست که از چوب و آهن کشتی
و جهاز سازند -

سالار - بروزن تالار سردار و معتقد باشد و پیشرو
مستافد و قافله باشی - نیز گویند و بهندی کهن به سال خود
هم هست -

سالار بیت الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات
علیه وآل است -

سالار خوان - کبریا است باشد خواب سالار باشد
که سقوی است و در بند و شان چاشنی گیر خوانند -

سالار بهفت خوار کوس - کنایه از آفتاب
نالتاب است -

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال کبی -

سالاندر - ابیغیم و سکون زن و کسر و ال ابجد و سنا
قرشت بالغ کشیده و بیانی نوست از چلباسه است و آن

چهار پاسه دارد و دوازده او کو تاه است و گردنش بار یک و
نون او ابلق بود و از سیاه و زر و گویند و چند سنگ بود

نیزند کارگر نشود و بر آتش اندازند و نیز و آزار و درون
هم می گویند از جمله زهر باک کشنده و مسموم فتال است

و بیشتر در کان نوشاوری باشد آردال او را در پیش
بسته بر بازو و شصت کتب ربیع و شصت باشد

به بند شفا یابد -

سال بر - ابیغیم پاسه ابجد بروزن فاگر و شصت گویند
که یک سال بدارد و یک سال نیارود -

سالخور و - لیکن لام یعنی بسیار سال و کمه و دیرینه
و عمر باشد و او را سالخورده هم می گویند -

سالکان عرش - کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک
نیز گویند -

سال سه - لیکن لام و فتح هم بروزن چارده یعنی

تاریخ است و آن حساب سالها داشتن سال و ماه و روز باشد
و بهندی علی الدوام نیز گفته اند و کب لام سال قمری باشد
در آن نه صد و پنجاه و چهار روز است -

سالخ - بفتح لام بروزن تاریخ یعنی تاریخ است که هر فلک
سیاه و کوچک و ضعیف باشد -

سالوس - بروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر ناز
و زیب و بهنده و مکار و محلی و درو و خاکس و فریبند و باشد

و به بی شایا و خوانند -

سالوک - لیکن کاف و زده و خونی و در هرن باشد -

ساله - بروزن زارال شکسته را گویند که در پس سه قلب
نگاه دارند و زبان بهندی بر او رزن را گویند -

سالی - بروزن قالی هر چیز در بریند و که نه و مستعمل را گویند
و بهندی خواه رزن باشد -

سالیان - بروزن مادیان یعنی سالماست که جمیع سال
باشد و بهندی همه روزه هم هست و سال واحد را نیز گفته اند

و نام شوم نیست و در شران در کنار آب ارس و بهندی گویند نام
خبر است از ولایت شروان -

سالیون - با یسه حلی بروزن خالدون بیوانی کفرش را
گویند و آن رشتنی باشد معروف و بهندی تخم کمرش کو بی را

گفته اند و معنی اولی است -

سام - بروزن لام نام پسر فوج علیه السلام است و در علی
نیز همین معنی خوانند و نام پدر زال هم هست که در ستم باشد

و نام طلع و قضیست که بعضی از او هم و داغی می دانند و
سر سام جهان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیر و

مرض الراس فان سر و الراس و السام عند هم المرض
و قال الشیخ هو مرض الراس و بهندی آتش باشد چه جانور که

در آتش متکون میشود و در اسام اندر میگویند یعنی اندر آتش
و سمنه و خففت آن است و نام کو بهیست و او را و النهر و در

عربی نذر طلا باشد و در گمائی را نیز گویند که از زر و طلا در کان

و سعدن بهم سپرد و مرگ و هلاک اهری گویند و در عربی نوسه
از چله اسم هم هست و از اسم اهری گویند و او بیشتر و باخا
می باشد و موزنی نیست و از رنگ نیز خوانندش گرم خشک
است و چون لبنا کند و برگزندگی محرب نشد مانع باشد و
بغضت هندی نام کتابت است -

ساما خج - باخا سه نقطه و از وزن بازار چسبیده
و تان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستاندارا
بر آن بندند -

ساما کچه - با کاف بر وزن و معنی ساما خج است که سینه بند
و تان باشد -

ساما کی - بر وزن چالاک معنی ساما کچه است که سینه بند
و تان باشد -

سامان - بر وزن داران نام شخصیت که آل سامان
که پادشاهان سامانی اند با و منسوب اند و معنی ترتیب و
اسباب و آسایش و بر و رساختن چیز با و ساختن کار
و نظام و رواج آن باشد و معنی نشان و اندازه هم آمده است
و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم
میگویند و معنی عظمت و عظمت هم هست و قوت و قدرت را
نیز گفته اند و معنی طرف و کنار و حد باشد و نشانگاه مرز را
نیز گفته اند و آن بلند بیای کنایه زمین هموار است که در آن عزت
کرده باشند و معنی میتر هم هست اینجا که هرگاه گویند سامان
مراد آن باشد که میتر شد و بغیر آمد و آنچه بدان کار و و تیغ
و اشال آن نیز کنند -

سامر - بکسر ثانی بر وزن ساحر نام جایست که در آنجا باغ
تنگ بسیار لطیف باشد و جامه سامری منسوب بدانجا است
و تخمیکه در زمان موسی علیه السلام گوساله سخنگو بود که بر
ساخته بود نیز از آنجا است -

سام کیس - بکسر کاف بر وزن با و ضی معنی بزرگ و
شریف باشد و اسم کیس یعنی مکر بزرگ و شریف -

سامندر - بفتح ثانی بر وزن آهنگر یعنی سمندر است و
آن جانور سه باشد بیضات موش و در وزن آتش شکون
میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرخ شود آتش
اندازند یا کوزه گرد و در پیشه گویند این صورت مرشد است
و الله اعلم -

سامندرل - بالام بر وزن و معنی سامندر است که بازار
آتش می باشد چه در فارسی را و لام هم تبدیل می یابند -

سامه - بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرص
و دام را نیز گویند و معنی خاصه و مخصوص باشد و با س
و من و مان و پناه را نیز گفته اند -

سامینر - بر وزن کاریز معنی فشان است و آن تنگ باشد
که بدان کار و و شیر و اشال آن نیز کنند -

سان - بر وزن کان معنی طرز و روش و رسم و عادت
باشد و مطلق سوان را نیز گویند اما از چوب ساوی و آهن
و طلا و نقره ساوی و شب و نظیر و شل و مانند را هم گفته اند
و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه پیش و سپ
پوشانند و معنی حصه و پاره و جره هم هست چه هرگاه گویند
سان سان کردند و او دان باشد که پاره پاره کردند و فشان
نیز گفته اند و آن تنگ باشد که کار و و شیر و غیره بدان تنگ کنند
و معنی سامان و سرانجام و اسباب و نمودن خود را بخوبی
هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدیک
بجاریک کار که آنهم قصبه است از قابل -

سانقه - بکسر فون و فتح قاف خون سیاوشان را گویند و آن
دو است باشد که بهر بی دم الا خون خوانند -

سانج - بفتح ثالث بر وزن اسبج مرسته باشد سیاه
و کوچک و ضعیف -

ساو - بر وزن گاو معنی باج و خراج است و آن زیره
باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف میزند و
معنی حصه و حصه هم آمده است و زر و طلا و خالصه را

سایه باشد. و امر باین معنی هم هست یعنی بسا و فوسه
از قاش نفیس و لطیف هم هست -

سایمان - آفتاب گیر را گویند و آن چینه باشد
چتری که بر سر پادشاهان و دارندگان
دورین زمان چادره باشد که آنرا سه چار لایه بر رو
یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیان خوانند -

سایبان سیاهی - کنا یا از صبیح کا و ب است -
سایه - بروزن شایه یعنی بریم آهن سست و آن چرک
باشد که از آهن پیر و ن آید -

سایس پنجم رواق - کنا یا از کوب مرست چه او
در فلک پنجم می باشد و سانس در عربی غنچه را گویند که
سپهر انگاه دارد و تمار و محافظت آن کند -
سایش - بروزن مالش یعنی ساییدن باشد -

سایکی - بسکون ثالث و کاف جتانی رسیده قبح و
بیاض را بنحوی را گویند و معنی کلانی نیز نظر آمده است -
سایوس - بروزن سانس است و رگوبند و آن
تحصیل معروف و بحرانی بزرگ قطه خوانند -

سایه - بروزن سایه معروف است و نام دیوسه هم
بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنا یا از فلق و نور
هم هست و معنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند سایه
یعنی در حمایت تو -

سایه افکندن - کنا یا از توجه نمودن و متوجه احوال
گردیدن باشد -

سایه این دو رنگ - کنا یا از حمایت زمان
و روزگار باشد -

سایه پرست - کنا یا از غنچه باشد که پیوسته فلق و نور
و کار را به تابش است -

سایه پرستی - کنا یا از فلق و نور و کار را به
تابش است کردن باشد -

یزگوبند که شکست و زده ریزه شده باشد و پخته باشد خاوار
و سفید رنگ - بلندی یک گز و آنرا بجای همید بسوزانند
و نیز در میان کرماسه پلید نهند تا پیل بران تند و بجن مطلق
سودن و سودا وین باشد و کهنه را نیز گوبند که بدان کار
و شمشیر نیز کنند -

ساکو آهن - بروزن گاو آهن سونش و تراوده کهنه را
گویند که از دم سودان بریزد -

ساکوه - بروزن کاوه نام پهلوانست تورانی خویشتر
کاموس کسانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه
تیمی گفتند و نام شهریت مشهور و معروف در عراق
گویند و راجه و راجا بود که هر سال یک کس در آن خرق
بیکر و دنا سلطان این می بود و در شب ولادت مردم
کائنات آن در باجه خشک شد و ز خالصه را نیز گویند
که شکست و زده ریزه شده باشد -

سایز - باد و بروزن کار نیز غنچه خوش خلق نیز باشد
سایس - اثلث جتانی رسیده و بسین بلفظ
زده یعنی چینه گرانایه باشد و پنجه حلق کرده که در جامه
گذارد و جامه پنجه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ بپوشند
و معنی سده باشد که زنان چیده را که بهشت رشتن مهتا و
آماده کرده باشند و ران نهند -

سایین - بروزن پائین یعنی آخر سانس است و آن
سهم باشد که پنجه مبارکه بهشت رشتن را در آن گذارد -

سایه و - بروزن لاهور که هیست در مغرب که سعدن
سنگیست بهین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگها به سخت
قطع کند و بجای پایم هم نظر آمده است و انشد علم -

سایه و - ابا بروزن آمویه نام معبره و تعبیر کنند
بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند
زنی بوده است معبره و سایه و نام -

سایه - بروزن لایه فاعل ساییدن را گویند که

سایه شبنم - کنایه از محبت است که قلوب و محبت درون
نوریده و در چشم پدید آید.

سایه و نور - کنایه از سایه و نور است چه سایه و نور
هر دو دار و در کنایه از شب و روز به هم است.

بیان دوم

در بیان بی نظیر ابیسه ایچ شکل بر شصت
افت و کنایت

سایه - یعنی اول و ثانی بالغ کشیده نام شهریت که
بقیاس باو شاه آن شهر بود.

سایه - به هم اول و روزن کشا و مخفف سنا و ده
آن شکایت معروف که از آن فسان سازند و حکاکان
تغییر گشتی و اشال از ابدان تراشند.

سایه - باران - به نقطه باران کشیده و یکایند
به هم نزدیک تر است و به بی تمام خوانند.

سایه - بکسر زول - بر وزن غازی ساق خوش گذرد
و نیز را گویند و این معنی ابیسه فارسی هم آمده است و به
جل خوانند که به هم و سکون نام.

سایه - بکسر اول - بر وزن چراغ یعنی نان خوش است
و معرب آن صلیغ باشد.

سایه - بر وزن قیامیل واد الملک قند حار را گویند
سیح - یعنی اول و ثانی و سکون جم معرب بشبه است و

آن سنگ باشد سایه و نرم که از آن کین انگشتی و چینه
و دیگر سازند و بنده سر کشیده از سبیل که از شب باشد

بر وزن بی چشم از اید کدو هر که بخورد و از چشم زخم
از آن رود.

سایه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون خایه نقطه دار و کس
گویند یا شاخه و در آدمی باشد خواه در طعام.

سایه - بکسر اول - باو ال ایچ - بر وزن حوق پسین یعنی
پسین است و آن بقیه و تیره میوه و اگر رسیده بود که

سایه بر یک به هم ابیچ - به فتح راسه قرشت و
سکون کاف گویا هستی که چون شتر قدت از آن بنور

بخواب و دو بابا غازی هم نظر مرده است.

سایه - بر وزن - کسی را گویند که چوسته از اخلاص و آسودگی
بر آمده باشد و محنت و مشقت را کشیده باشد و گویا بی محنت

از آن زمان خوش کند و کنایه از مردم غمت نور باشد.

سایه - بر وزن - دوان خم - کنایه از دانه انگور سسته
که در خم به شرب اندازند.

سایه - بکسر اول - ابیسه فارسی بر وزن باو و خوش یعنی
سایه و شایسته باشد.

سایه - بکسر اول - یعنی خا و راسه نقطه دار و سکون کاف
رسته و نهان باشد بقدری که اگر باشد به سفید که

پنهان خورد.

سایه - بکسر اول - باو او به و در وزن اید و کش باشد
از آن را گویند و آن در شصت بر برگ و خوش سایه

سایه - باو ال ایچ - بر وزن لاله زار شصت را
گویند که چمن باشد باشد.

سایه - بکسر اول - یعنی کنایه از مخفی و پنهان است.

سایه - بکسر اول - کنایه از حمایت باشد و کنایه از پنهان
و تابان به هم است.

سایه - بر وزن - راسه زرشته - سکون و او کنایه از
شب زنده دار باشد کنایه از زود و عیار و شب و به هم است

سایه - بر وزن - بر وزن مایه زده بی سایه و در ست و آن
که باشد که او را چمن گرفته باشد.

سایه - بکسر اول - کنایه از روشن و روشن کننده باشد
و کنایه از شصت است که شکفته و مذهب طلعت باشد یعنی

خرو زنده - سایه - بکسر اول - کنایه از التفات نمودن و پشیمان
و پنهان ساختن و ندیدن و پسین و بد گفتن باشد.

در آخر غسل میوه در آب و درختها با جامه باشد -
سبز آخر - یعنی خانه نقطه دار کنایه از آخر است که در آن
طفت سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و بود و معدول
نیز نویسد که سبز آخر باشد -

سبز اندر سبز - نام کن نیست از بلخی کن بارید -
سبز اول - ایسه فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم
و نامسارک به باشد -

سبز باغ - کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان
هم هست و بشت را نیز گویند -

سبز بال - پرواز قطه سال نام نوسه از انگور است
و بجای ایسه که هم به نظر آمده است که سبز بال باشد -
سبز بالی - پرواز قطه سالی یعنی سبز بال است
که نوسه از انگور است -

سبز بری - پرواز چرخ گری فصل برچ را گویند که ببار است
سبز بویش - کنایه از زاهدان و اهل باقر باشد -
سبز بویشان بشت - کنایه از جوران بهشتی باشد -
سبز بویشان فلک - کنایه از ملائکه باشد -

سبز بهار - نام بلخی است از موسیقی -
سبز خوان - کنایه از آسمان است -

سبز در سبز بکسر ثلث یعنی سبز اندر سبز است که نام
کن نم باشد از سی کن بارید -

سبز و - بکسر و ال ایچه و طور ای هوزر کنایه از
آسمان است -

سبز باغ - باز ای هوزر پرواز سبز باغ کنایه از
و نیاست و آسمان را نیز گویند -

سبز طائوس - کنایه از فلک است که آسمان باشد -
سبز طشت - یعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد -

سبز قاف - یعنی ایسه بکسر بالف کشیده مردم شوم
که از سبز خوانند و آن سبز می باشد برخی مائل از سی

هم وار و کنایه از بنگ هم هست و آن کبخی باشد معروف
سبزک - پرواز نغزک مصغر سبز باشد و بعضی مصرای
شراب هم هست و نام مرغیت سبز بنگ برخی آینه و کلاه
هم وار و مانند هید و از ابرجانی شقران خوانند و بعضی گویند
سبزک پرواز است که اورا بکمی گویند -

سبز کارگاه - یعنی بهشت است که کنایه از آسمان باشد -
سبز گرا - با کاف فارسی و رایسه قرشت بالف کشیده
یعنی سبز قیاس و آن مرغی باشد سبز برخی مائل و نازج
وار و مانند بید رایسه قرشت هم به نظر آمده است -

سبز گوشک - یعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد -
سبز اندر سبز - یعنی سبز اندر سبز است که نام کن نم
باشد از سی کن بارید -

سبز بهار - معروف است و نام ذی کبخی باشد از موسیقی
سبز و در سبز - یعنی سبز و در سبز است که نام کن نم باشد
از سی کن بارید -

سبزی - با ثلث بختانی کشیده معروف است که
مشوبه این باشد چون سیاهی و سفیدی که مشوبه بیل
و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بعضی مصرای
شراب هم آمده است و غریه و طراوت را نیز گفته اند -

سبز الوان - و معبد الوان بهشت را رنگ طعام را
گویند و آن از مستهبای فرعون است و کنایه از بهشت همان
و بهشت طبع زمین هم هست -

سبغانه - یعنی اول و غنیمت نقطه وار پرواز و سبغانه
بیجان باشد و آن زریست که پیش از کار کردن به موزع
به چند ابنه اول و رازقه و کشیده بالاراک گویند -

سبک - یعنی اول و ضمیمه ثانی و سکون کاف معروف است
که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم به وقار و بیست
بود و بعضی چست و جا که قیام و شتاب و مجر و سب و ثانی

هم آمده است و بعضی اول و کسوفی یعنی سست سستی

و کسر اول و ثانی پزنده است ناشی و طالع است و اشتبا
و این غیر شب پر است چنان روز با بجا نباشد اشتبا
پر و از کند -

سبکبار - با کاف بر وزن بخدا یعنی سر کرده و قلعه کوه
باشد و فرق سر را نیز گویند -

سبکبار - بفتح اول و باء ابجد بالغ کشیده و بر سه
قرشت زده یعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته
شادی کند و خوش حال و صاحب انتعاش باشد -

سبکپای - با باء فارسی کنایه از گر زبانه و تند و تیز
براه رونده باشد و پایا و گانی را نیز گویند که منزل بمنزل گذرانند
بهمراه و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان معارف است
و اسپه که در منزل بخت بیک تعیین کنند -

سبک خیز - کنایه از مردم جلد و تند و زودخیز باشد -

سبک دست - کنایه اشتبا و جلدی باشد و کار با سه
که با دست کنند و خشکی در کار با سرعت و جلدی بکار برود -

سبک رو - یعنی راس قرشت یعنی سبکپای است که گریز پناه
نموند و تیز بر راه رونده و جلد رفتار و اشتبا رو باشد -

سبک روح - کنایه از مردم بی محکمت و خندان و شگفت
و ظریف و بی کبر و عا باشد -

سبکبار - باین بے نقطه بر وزن سبکبار یعنی خوار و
بیقرار و بی تکلیف و بی وقار و اشتبا زده باشد و یعنی

سبک سر هم است که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چنانچه
سر هم آمده است و مجرد و بی تعلقی را هم گفته اند -

سبک سازه - بفتح یاء صلی کنایه از کم بقادری ثبات
و گذرنده باشد -

سبکسران - کنایه از فرومایگان و سفیهان و غفلان
و صاحب قلوب را نیز گویند -

سبک سنگ - بیکون نون و کاف فارسی مردم
سبکبار و بی وقار و کم قیمت باشد -

سبک عنان - بکسر عین بے نقطه یعنی سبک دست
و کنایه از تند و تیز بر راه رونده و جلد رفتار و اشتبا رو
و کنایه از حاکم کند و هم است -

سبک لقا - بکسر لام و قاف بالغ کشیده و مردم سبک
گویند یعنی شگفتی و قطع و فرمان بردار و کنایه از رو باشد و
ترش رو و مقبوض نباشد و طاقاش زود دست و در -

سبل - بفتح اول و ثانی بر وزن اجل معنی باشد از
امراض چشم و آن موکبت که درون یک چشم بر می آید
و بر و در نیز گویند که چشم هم رسد و بچشم گویند باین معنی

عربی است و باندی سبله باشد از فولا که بدان نیست و چنانکه
سبلان - بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سولان است
و آن کوسه باشد نزدیک بار و بیل -

سبلت - بکسر اول و لام و سکون ثانی و آء قرشت
سر شمر را گویند و آن چیز است چه پند که یکم مقام پرند و
کاگران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی که سولام

و فوقانی زده نیز این معنی گفته اند و بکسر اول و فغ لام
در عربی یعنی پروت و بیل باشد که سوس پشت لب است -

سبنج - بر وزن کلنج چه بقلب باشد و آن چه است و لذت
که بیک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر و گردن را
بر یوغ بندند و زمین سفار کنند و یوغ چوبی است که
بر گردن گاو کنند -

سجوره - بفتح اول بر وزن منوره چیز و منشت
و پشت پاسبان باشد -

سجوس - بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن موس غنل
هر چیز که بگوید و او خال و پوست کند و بخوار کرده و ما
خودش و بزم اول هم آمده است -

سجوسه - بفتح اول و و مجهول بر وزن بوسه
باشد مانند سوس که بسبب پوست مزاج در سر آدمی پیدا
می شود و آنرا عبری حزانه گویند بفتح حاء بی نقطه و زای

نقطه داد و در نزد چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سپس آرد گندم و جود را نیز گشت اند و گرمی باشد که در آنجا را گندم و جود آوند.

سبب شکستن سکنایه از نا اسید شدن و نا اسید گردیدن و شراب برینین و منع شراب کردن باشد.

سبب پوش - کبسر اول و سکون ثانی و محتانی بود و کشیده و بشین نقطه دارد و زخم آهنبول است که بهر یه بزرگ و ناگویند

ایان سوم

در سین بے نقطه بابا سے فارسی مثل بر هشتاد و دشت لغت و کسایت

سپار - بضم اول بروزن دجا را تن جفت را گویند و آن کهنه باشد ستره که زمین بآن شیار کنند و کبسر

اول اسباب و ایستاد و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیر آگور گویند و حوضی که در آن شیر آگور میفشارند و آنرا بر بے

معصر خوانند و مطلق ظرف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن آگور کرده از جاک بجا میزنند و آنرا

و این معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بهرون و فاعل بهرون هم هست

سپاروک - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و ثالث بود و رسیده و بکاف زده یعنی کبوتر باشد و بری حمام گویند

سپار - کبسر اول بروزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول کلی

گویند که فسان سازند یعنی کار و شمشیر بدان تیز کنند - سپاری - کبسر اول بروزن شکاری ساق گندم و

جود را گویند و آن طغنی باشد زبانی خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بهی خوشه گندم و جود هم بنظر آمده است و بهندی فوغل باشد و آن چیز نیست شبیه بپند و در

هند وستان با بری که که آنرا پان گویند خورند.

سپاس - کبسر اول بروزن قیاس یعنی حمد و شکر نعمت باشد و بهی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس

دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بهی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است

سپاس - کبسر اول و فتح ران سنت برسی نهادن باشد و بهی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست - سپاسی - کبسر اول بروزن قیاسی کثایه از گرد او

گردانی کنند و باشد - سپاسیان - بروزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشند و استان اولین پیغمبر را نیز گویند

که بهی معوث شد و او را مه ابادی نامند کبسر سیم و کتاب او را دساتر -

سپا ناخ - کبسر اول و ثانی بالفت و نون بالفت کشیده و بنجاست نقطه دارد و بهی استفاخ است آن

سبزی باشد که در آتش و شله پلا کنند - سپاوه - کبسر اول و فتح و او بروزن سپاه و فرود شود و شان و شوکت باشد -

سپتاک - کبسر اول و فوقانی بالفت کشیده و بروزن و پاک سفید آبی را گویند که زنان بر رو اند و نشان و مضموران بکار برند -

سپید - کبسر اول و فتح ثانی و سکون و الی بهی زمین است که بری ارض گویند و نام کلیه هم هست موکل

زمین و نام ماه و و از هم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماهی شمسی درین روز قاریان عید کنند و

جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چنانچه نام ماه و روز و موافق آید آن روز را عید کنند و جشن

سازند یک است با عقدا ایشان درین روز و دشت نشان و نو پوشیدن و سپید را نیز گفته اند و آن خمی

باشد که بهی دفع چشم زخم و آتش کنند -

سپهر - کبر اول و فتح ثانی و سکون را سه قرشت معروفست
و بعضی چنان گویند یعنی - زنده و با مال کنند و نیز آمده است
و اما بر رفتن و با مال کردن هم هست یعنی راد و با مال کردن
سپهر آشتین - کبر ثالث گناه از آفتاب عالمتاب است
سپهر آفتابند - گناه از بهریت کردن و گریختن و تنزل
نمودن و عاجز شدن و تنگ آمدن باشد -
سپهر انداختن - یعنی سپهر - این است که گناه از تنزل
و فروتنی نمودن و عاجز شدن و تنگ و مار باشد و یعنی
خواب کردن پنج است

سپهر بر آب افکندن - نمایان از برون شدن و رفتن
کردن و تنزل و ترک تنگ و مار و عاجز بودن باشد -
سپهر - کبر اول - بر آن نشود و یعنی سپهر است
و یعنی و شش و تنگ است - این و زودستی - با مال کردن
در راه و در شمل و با شش - ابتکار - امید و تمام کردن
خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و کبر اول و ثانی هم
آمده است واضح این است -

سپهر دن - کبر اول و ضم ثانی معروف است که پیش
پیش کسی است گذاشتن باشد و یعنی گوش نشین و قناعت
و شکر کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و
با مال شدن و با مال کردن هم هست و کبر اول و فتح ثانی
یعنی ط کردن و راه رفتن بود و باین معنی یعنی اول
و ثانی هم آمده است -

سپهر ده - یعنی اول بروزن مذکور و ملی کرده و راه رفتن
با مال گردیده و بیایی گرفته شده باشد و کبر اول هم در اینجا
سپهر سیاه - کبر سیم به لفظ و تحتانی بالغ کشیده و
بهاس زده یکبار از نام است آفتاب است -

سپهر ششم - یعنی نین فقط دار و سکون بیم طلق گلهای
در با حین را گویند و حواصط که از آریان خوانند و حواصط
و فتح ثالث بروزن اهرم هم آمده است -

سپهر - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کا و نام
علت است از قسم چشمتی که بر روی طفلان و کودکان به
آید و سکون ثانی بر وزن فشک یعنی زیر است و آن گناه
باشد زرد که در آن جاسه رنگ کنند و بعضی درس گویند و با
معنی یعنی ثانی هم آمده است از ضعف سپهر و مصغر سپهر
سپهر گاو - کبر ثالث و کان فارسی بالغ کشیده و بر او
زده سپهری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن سر
سپهر است - شان بسیار است -

سپهر گی - کبر اول و فتح ثانی و کان فارسی بر
چکر دی و در برج و سنت و حتمی بود و یعنی اول و ثالث
هم گفته اند که بر وزن - رنگی باشد و باین معنی بجای حزن
ثانی تحتانی و بجای ثالث زاسه و قله و از هم آمده است و با
سپهر لوس - بلام بود و مجبول سید و حسین به لفظ و
خانه سلطین و با و شایان - آویند -

سپهر م - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون سیم مخفف
چشم هست که نوعی از سحان باشد و سکون ثانی نیز آمده
است و یعنی همیشه جوان هم گفته اند -

سپهر ننگ - کبر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون وزن
و کان فارسی مخفف اسپر ننگ است و آن قره باشد از کبر
سرخند شهر و با سفر ننگ -

سپهر نهم - با بروزن و معنی سپهر غم است که ریحان باشد
سپهری - بروزن جگری یعنی آخر و تمام و انتها و سپهر
و تمام شدن و با آخر رسیده باشد و یعنی با مال و نام چیز
هم هست و تیر تار را نیز گویند و آن تیر سه باشد که بهای
پیکان چوب پنی یا استخوان یا آهن پنی نصب کنند -

سپهر دس - کبر اول و تحتانی مجبول بروزن و در سیم
مخفف اسپر دس است که مبدان اسپ و وانی باشد -
سپهر یغ - یعنی اول و سکون آخر که غین فقط در باشد
بر وزن غین خورشید آگور بسیار و از ده گویند و یعنی گشت

و فالج و امثال آن از حب و علف سازند و آرام گاه عاریقی را نیز گویند و چون دنیا را بقای نیست و حکم همان و قاعه عاریقی دارد و از این طریق پنهان هزاره سراسه پیچ خوانند و یعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده شیرخ است -

سپنجاب - کبر اول و فتح ثانی و سکون سیم بے نقطه یعنی کشیده و بایس ابجد ده نام و لایحه است که کاموس کشانی که رستم و ارکشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بخون حرف ثانی هم بنظر آمده است -

سپند - کبر اول معروف است و آن نم باشد که بهجت چشم زخم سوزند و نام کوسه هم هست و عبری آن کوه را جبل گویند و تنه نصیحت -

سپندار - کبر اول بر وزن شکم و از معنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام ببرگشت سب و مخفف اسپند هم هست و آن بودن شیر عظم باشد در برج حوت -

سپندارند - بضم هم و سکون ذال نقطه و از بهر معنی هفتاد و اندست که باه و از و هم از سال شمس باشد و نام روز پنجم از ماهها شمس هم هست این روز را فاریان بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند نیک است رخت پوشیدن و درخت نشانند و درین روز با عقدا ایشان و یعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد -

سپندار - بفتح اول بر وزن لوندان خول فلانی باشد و آن تخم است و دوائی و تخم تره تیکه را نیز گفته اند و عبری حب الرشا خوانند و کبر اول هم بنظر آمده است - سپند و کبر اول بر وزن سپرد و بادریه و کماج نیمه را گویند و آن تخم باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند -

خوشه اگر ریست که هنوز دانه های آن کوچک و بریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درخت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خوانند و امثال آن گفته اند که بر دخت باشد و یعنی راه راست هم آمده است سپس - کبر اول و فتح ثانی و سکون سیم بے نقطه یعنی پس و پسر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس - یعنی پس ازین و بعد ازین -

سپار - کبر اول و سکون ثانی و سیم بے نقطه بر وزن بسیار یعنی لال است که عبری سمار گویند -

سپست - بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاه باشد بغایت نرم و در که چار و از خوردن آن فرسازد و عبری بضم صه تری پونجه خوانند و بمعنی بدوی و گنده و ولید و بوسه ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی پونیاک و بوسه گرفته باشد مانند بوسه مایه و حاتم گرفته و بوسه فیر که آن نیست سیاه و ظروف مس و برنج بد بوسه -

سپستان - کبر اول بر وزن دبستان میوه است بمقدار آلودی کوچک و در درون آن شیر باشد لاج و چیزه و از آرد و آب بکار برند و معنی آن اطباء انگلهاست و عبری وین خوانند اوال و بایس ابجد و درخت آن را شجره الدبق گویند گرم و ترست و سرخ و زانف باشد -

سپک - کبر اول و سکون ثانی و کاف زردی را گویند که بر روزه غدا فرستند و دانه گندم را بویج و ضلع کواند سپکا و کبر اول بر وزن افتاد یعنی چکا دست کیان و بالاسه پیشانی و سرکه و قلع که باشد -

سپل - بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم مشتر و تاخیر قیل را گویند -

سپنج - بر وزن پنجه بمعنی همان باشد یعنی عاریت هم گفته اند و قاعده باشد که مراد عان و دخت بانان و غیره

سپیدین - بروزن درم چین یعنی سپندان مست که قول
فارسی و تخم تره تیزک باشد -

سپوخت - کسر اول بروزن فروخت باضی سپوخت است
که فرو برون زور باشد یعنی چیزه را در چیزه بختندی
و زور فرو بر و یعنی بر آوردیم است که از بر آوردن باشد
و باین اعتبار این لغت از اصداوست و فتح اول هم آمده است
سپوختن - کسر اول و و او مجهول بروزن فروختن یعنی
چیزه را در چیزه بختندی و زور فرو برون کرد
باشد این لغت از اصداوست و فتح اول هم آمده است -
سپوخته - کسر اول و و او مجهول بروزن فروخته به معنی
زور فرو برده و خلاصیده و بر آورده باشد و فتح اول هم آمده است
سپوز - کسر اول و و او مجهول یعنی سپوخت است که گنایا زور فرو
و بر آوردن بخت و زور باشد چیزه را در چیزه و امر
باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بختان و بر آورد -

سپوز و سپوزن - فروزد یعنی فرو برد و بختاند و
در اندرون کند و بر آورد و به معنی تاخیر کند و کار بار را
باز پس اندازد هم گفته اند -

سپوزگار - باگاف فارسی بالغ کشیده و برای بی نقل
زده کس را گویند که در کار با تاخیر کند و باز پس اندازد -

سپید - کسر اول و ضم باء ابجد سپه سالار و خاندان
و صاحب لشکر را گویند چه سپه یعنی لشکر و بدیعنی صاحب
و خداوند باشد و بهر بی صفت خوانند و بعضی گویند سپید
نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارا لرمن باشد
چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
پادشاهان ترکستان -

سپیدان - بدل ابجد بروزن بگه گنان نام
پرده ایست از موسیقی -

سپهر - کسر اول و نامی و سکون او زاء قرشت معرب
که آسان باشد و بهر بی ساختا اند -

سپهرار - بروزن گرفتار که آتش را گویند و آن آتش
که زده است و ذکره اشیر جهان است -

سپهرم - بروزن سپهر نام یکی از پهلوانان توران است
از خوشان افراسیاب که در جنگ دوازده مرغ بردست
ابجریز گویند ز کشته شد -

سپهره بند - بابی ابجد بروزن بنده منده طلسم جادوگر
سپی - بفتح اول بروزن معنی مخفف سفید باث و بهر بی
بیاض گویند و کسر اول هم آمده است -

سپیتاک - بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالغ
کشیده و بگاف زده بروزن و معنی سفید است که زان
بر روسته اند و نقاشان و مصوران هم بکار برزد و کسر
اول نیز آمده است و مخفف سفید است که بهر است و آن برده ایست
که بهر بی کرته البیضا خوانند -

سپیچ - بضم اول و تحتانی مجهول بروزن کلیچ چیزه
باشد که بر روسته خم شراب و سرکه مانند آن بسته شود
و کسر اول و فتح اول هم آمده است -

سپید - بروزن و معنی سفید است و بهر بیاض خوانند
و نام قلعه و حصاره باشد از توران که سهراب بن رستم
گرفت و نام دیو که رستم کشت و نام رودخانه هم هست -

سپیدار - مخفف سفید دارست و آن از جمله درختهای
بے تر است و نفع از بید باشد -

سپیدان - بروزن کلید آن نام قلعه گوان باشد
که حبشید و فارس ساخته است -

سپید با - بابی ابجد بالغ کشیده یعنی آتش است
که است با باشد چه با معنی آتش است -

سپید با - بابی فارسی بالغ کشیده یعنی مبارک قدم
و نجسته بی باشد برخلاف بنبراک نام مبارک قدم را گویند -

سپید بالا - بابی ابجد و لام هر دو بالغ کشیده کتاب
از مبع اول است که صبح کاذب باشد -

سپید پر - یعنی اسلحه بر وزن سفید که فصل بهستان آلودند -
 سپید پر - با سه قاری بعد از سفید گر یعنی پر شده باشد
 و بر بری می خوانند -
 سپید برگ - یعنی بسته ایجه و سکون را سه قرشت کاف
 قاری هم گویا هست که آنرا بر بری بقله یا نیا گویند -
 سپید بهنا - کنایه از صبح و دم است که صبح صادق باشد -
 سپید تاک - با قاف قانی بالغ کشیده و کاف زده
 بوتا است که آنرا بر بری کر مته البیضا خوانند و سیوه آن
 شش می باشد و بنوشه مشکو میماند و بدان پوست را و بخت
 کنند و آنرا خسر و دار گویند -
 سپید خار - با خاف نقطه دار بالغ کشیده و بر سه
 بی نقطه زده و ارونی است که در کوهها و مرغزار با هم پیچ
 و آنرا بر بری شکویده و لبیضا خوانند -
 سپید وار - و اوال ایجه بالغ کشیده و بر سه قرشت
 زده و زینت بسیار خوش قد و قامت و خوش برگ و
 از جمله هفت بیدست و سیوه و فرزند ار و گوچند نمایان این
 و زینت و شکل خرافات است و در یک مکان بنفشه
 سپید دست - یعنی و ال ایجه و سکون بین و آبی و
 یعنی جوان مرد و سخی و صاحب بخت و شجاعت و مبارک
 باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست -
 سپید رو - یعنی بر سه قرشت و سکون و او و وال ایجه
 هم و دو خانه است از آنرا بیلان که بر دلیان و گیلان گذرد
 سپید روی - بر وزن سفید موسی را گویند و
 آن جوهر است که قرص مس را بر آن سفید کنند و کنایه از
 روشن روی و در خرو و نیک بخت هم هست -
 سپید شدن - کنایه از ظاهرا شدن و آشکارا شدن است
 سپید کار - با کاف بالغ کشیده و بر سه قرشت زده
 آنکه از مردم بگوید کار و مصالح و بیکت و مار و چه از مردم باشد -
 سپید در و - یعنی هم و سکون را سه قرشت و دال ایجه

رستنی باشد مانند بهستان افروز که ساق آن سفید
 و گش بر باشد -
 سپید نامه - با وزن بالغ کشیده و دخی هم کنایه از
 مردم صالح و پر ایزدگار و رستگار باشد -
 سپید - بر وزن سفید به نای روشنی صبح صادق را
 گویند و سفید آبی که زنان بر رویه مانند و آن اقسام بسیار
 بهترین آن آنست که شش گوزن را بسوزانند تا سفید شود
 و بگویند و بنهند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد
 از آن بسایند و بر رویه مانند -
 سپید و - یعنی و ال ایجه و سکون سیم سوخته و دم
 صبح صادق باشد و یعنی و ال ایجه مرغ مرد را گویند و آن
 گویا همست شبیه بهستان افروز و ساقش سفید می باشد -
 سپی و یو - یعنی و یو سپید است که رستم را زنده را نشر
 گشت چو سپی یعنی سفید باشد -
 سپهرک - یعنی اول بر وزن فقیر که جانوری باشد
 سرخ رنگ و پر دار که پوست در جامه های باشد -
 سپهر و - یعنی اول بر وزن پر و یعنی سپهرک است
 که جانور است باشد پر دار و سرخ رنگ و بیشتر در جامه ها و
 جامه های نناک می شود -
 سپیل - بر وزن اسیل آواز و نوا است مرغان را
 گویند و بر بری صغیر خوانند -

بیان چهارم
 در سیم به نقطه با سه قرشت مثل
 هفتاد و پنج لغت و کنایات

سانه کسر اول و ثانی بالغ کشیده یعنی ستایش و
 ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستانند
 و ستایش کنند را نیز گویند و با این معنی بدون ترکیب در
 آخر کلمات گفته نمی شود بجز آتاپ ستا و خود ستا و در این
 معنی هم هست یعنی ستایش کن و بیستای و نوعی انجاء را

که از اشامیاد و سالیان هم میگویند و نام کنی است از سوتی
و طنبوره و سارسه را گویند که آزار است تا باشد و ست
پیا ل اشراب را نیز گویند که بوجب قرار داد حکما هر نماز با پیش
تا سده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آزار بگیری مثل آن
عنا که گویند و معنی ست قومی و ست لای باشد و عدد کسیت
معلوم و با زسی سوم زد باشد و ست نامی یعنی ساز و تلاء
عنا که گویند و ست و ست لای و عدد و معلوم را منفصل باید نوشت
که اگر متصل بپزیست یعنی املا خواهد بود و و بفتح اول یعنی است
که تفسیرند باز زد باشد و آن کتاب مغالست در احکام
آتش پرستی از تصنیفات زر وشت و این معنی بعینه
اول هم گفته اند.

ستاخ - کسر اول و ثانی بالفت کشیده و بجای نقطه وار
زده شاخ درخت نوعی نازک را گویند که از شاخ دیگر جدا
و بعضی گویند شاخ وختیست که در شاخ دیگر پیچید
تا و کسر اول بر وزن فتا و مخفف ایستاد باشد که
بر پاسه بودن ست و مخفف ستانده هم هست که از گرفتن
باشد و این معنی بفتح اول هم آمده است.

ستاب - کسر اول و ثانی و ذال مجعده بالفت کشیده
و بیایه اجد زده بالافتن آب را گویند از جائی و معنی
پکیدن آب هم بنظر آمده است.

ستادون - کسر اول بر وزن فتادون بعضی ایستادن
باشد و معنی چیزی گرفتن هم هست که شدن باشد و این
معنی بفتح اول هم آمده است.

ستار - بفتح اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که
بهری کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت من گس و
پشته زند و آزار برین زمان پشته دان گویند و معنی اول کسر
اول هم آمده است و این معنی ست و سار و طنبور را هم میگویند
ستاره - بفتح اول بر وزن شراره و قومی از چادر باشد که
آزار اشامیاد خوانند و خیمه را نیز گویند که از چادر بسیار نازک
دو زند بجهت من گس و پشته دان گویند که آزار برین زمان پشته دان گویند و معنی اول کسر
اول هم آمده است و این معنی ست و سار و طنبور را هم میگویند
ستاره - بفتح اول بر وزن شراره و قومی از چادر باشد که
آزار اشامیاد خوانند و خیمه را نیز گویند که از چادر بسیار نازک

دو زند بجهت من گس و پشته دان گویند که آزار برین زمان پشته دان گویند و معنی اول کسر
اول هم آمده است و این معنی ست و سار و طنبور را هم میگویند
ستاره - بفتح اول بر وزن شراره و قومی از چادر باشد که
آزار اشامیاد خوانند و خیمه را نیز گویند که از چادر بسیار نازک

ستاره زمین - کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگیست
مانند آینه برق و شفاف که پرده پرده از روی هم بر خیزد و
ستاره شمر یعنی ششمین نقطه و انجم ستاره شناس را گویند.
ستاره شمر و - کنایه از سیدار بودن و شب
زنده داری باشد.

ستاره شناس - یعنی ستاره شمرست که بنهم باشد.
ستاره قلندر ان - کنایه از آفتاب عالیاست.
ستارخ - کسر اول بر وزن چرخ یعنی کره هپ شیر خنده
باشد و کره هپ را نیز گویند که هنوز از زمین بر نپاشد
تنهاده باشند و طلق هپ را نیز گویند اعم از آنکه کره یا خنده
یا غیر کره و معنی اسپند زانیده و آدم نازانیده هم هست
که بفارسی شرون و عبری عقیده گویند و شتران شیر و بنده
و شتران بسیار شیر را نیز ستارخ میگویند و معنی شرون هم
آدم است که ستارخ گاوه و گوسفند و سرین و گنل باشد.

ستاک - کسر اول و ثانی بالفت کشیده و بجا فت زده
هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از پنج و شش و هفت
و ستارخ نازک و تازه و دشت تاک را که درخت انگور باشد
گویند خصوصاً در آنجا بسیار ترش مرغی هنوز نمانده یعنی طلق
شاخ وخت را گفته اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه

و بیشین نقطه و ابرهم آمده است و درست است چه و رفتاری
سین و شین بهم تبدیل می یابند -

ستام - کبر اول بر وزن کجام ساخت و بر اق زین است
گویند مطلقاً و یعنی کجام و سرفار محلی بند و نقره چهارم آمده است
و آستان و رخانه را نیز گویند -

ستان - کبر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند
و عباسه انوسه و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و قیستان
و بند و ستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب
گفته نمی شود و معنی بی سرب و سبطاقت نیز آمده است مخفف
آستان هم هست که کجاست کفش کنند ست در خانه او بنفش
اول ستانده را گویند که چیزه گیرنده باشد و ابراین معنی
هم هست یعنی بستان و گیر -

ستانه - بر وزن فانه یعنی آستانه است که جای
کفش کنند باشد -

ستاوند - بنفش اول بر وزن و ماوند و واق و الا خانه
باشد که پیش آن مانند ایران کشفه بود و صفه بلند بزرگ را
نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آراییک ستون
برافراشته باشد و بنهم اول نیز آمده است -

ستاوه - بنفش اول بر وزن کجاوه یعنی کمر و فرج و جلد
و صفه باشد و کبر اول هم گفته اند -

ستاه - کبر اول بر وزن سیاه مخفف ساره باشد
که بر لبی کوکب گویند و معنی نقره و سیم قلب و ناسره
هم آمده است و نام پرده هم است از موسیقی -

ستایش - کبر اول بر وزن فرایش دعا و ثنا و تکریمت
و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد -

ستایشگاه - خریده و مخلص شعر را گویند یعنی بنیته که
تقسیمه یا قطعه یا شندی بدان تمام شود -

ستبر - کبر اول بر وزن و معنی سطر است که گنده و لک
بکثرت غلیظه باشد و طرطری حلی معرب است -

ستبرنامی - بان و بانف کشیده بهمانی نوده گفته می
و سطر و طلیطه و لک و پکی و بزرگی چیزه را گویند و آنرا
بهری مخفی خوانند -

ستخر - کبر اول و فتح ثانی و سکون خاسه نقطه دار و سر
به نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام
قلعه ایست مشهور در فارس که همیشه ساخته است و چون
وران تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند
و سطر معرب است -

ستخه - کبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین
به نقطه مفتوح معنی غرابال باشد که بدان چیزه را نیز
و بهری لعل گویند -

ستخوان - بنهم اول و ثانی مخفف استخوان است
و تباژی عظم گویند -

ستخیز - بنفش اول بر وزن لهر مخفف رتخیز است که
مشرق قیامت باشد -

ستر - بنفش اول بر وزن سفر مخفف استر است
که بهری بنبل گویند -

ستر دل - کبر اول بر وزن فشردن یعنی پاک
کردن و تراشیدن می باشد و بنهم اول و ثانی هم گفته اند -

ستر سا - بنفش اول بر وزن فلک سا یعنی حس باشد
و معنی آن حواس است و ستر سائی یعنی حس یعنی آنچه
بطرف حس در آید -

سترگ - بنهم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بنیانه
بزرگ چشم و قوی و هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و
تند و شمشاک را نیز گفته اند و مردم بوج و سله آزر م را
هم می گویند و بنفش اول و کبر اول هم آمده است -

سترکا - بنفش اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بانف
کشیده و صفت مست می باشد و باین معنی گویند و صفت
روم است و آن درختیست که قتل می میوه است و بنفش

لایعنی مضبوط و محکم باشد یعنی این و مستعد هم هست و با و در
 کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بنیم اول و ثانی هم آمده است
 ستوان - بنیم اول بروزن هستان یعنی ستوارست که
 مضبوط و محکم و مستعد و این و با و در داشتن باشد -
 ستودان - بنیم اول بروزن جووان و عمارت را
 گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و یعنی گورستان هم
 آمده است و در غیر این نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند
 و بنیم اول هم آمده است -
 ستودن - کبر اول بروزن فروزون یعنی وصف نمودن
 و ستایش کردن باشد و بنیم اول هم آمده است و صحیح این است -
 ستوده - کبر اول بروزن فروده یعنی حج کرده شده باشد
 یعنی کسی که او را حج کنند و نیکوی او را بگویند -
 ستور - بنیم اول بروزن خنور هر جا نور چار باشد را
 گویند همچو ناو سپ و استر و غیره مخصوصا -
 ستورون - کبر اول یعنی ستورن است که تراشیدن و
 حک نمودن و پاک کردن باشد و بنیم اول هم آمده است -
 ستوسه - بنیم اول و سین به نقطه بروزن کبوتر جوانی
 باشد یا صد اگر بی اختیار از راه و ملخ بجهد و آزار ببرد
 عطسه خوانند -
 ستوسه - بنیم اول و سین بی نقطه بروزن و بوسه یعنی
 ستورست که عطسه باشد -
 ستونه - کبر اول و فتح نون بروزن چگوه چسکه کردن
 شایین و مجری و انداز نمودن بازو باشد و مثال آن باشد
 بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که یعنی از بر و بال
 او کنده باشند و در پیش بازو شایین نور ساندند و تا از نوک
 در آورده سر دهند تا سانی بگیرد و یعنی گریز و گریختن هم
 آمده است و بعد از آن گویند و موجب آب را نیز گفته اند -
 ستوه - بنیم اول بروزن گرد و یعنی ملول و عابث
 و بانامه و به تنگ آمده و اندر شده باشد -

استه - بنیم اول و تشه به ثانی و خفاست یعنی اگر در خفا
 که بعد از غنای گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب را آن
 گذشته باشد و شب مانده شده باشد و این و معنی بنیم
 ثانی هم آمده است و سر که را نیز گویند که در مقابل و شایست
 و کبر اول و فتح ثانی یعنی رنجور و ضعیف و تا توان باشد و بنیم
 اول و ثانی ضعیف ستوه است که یعنی ملول و به تنگ آمده و
 شده باشد و کبر اول و ثانی یعنی کجاست و ستیزه کردن و
 ضعیف و تا توان را هم گفته اند -
 ستها - بنیم اول و ثانی و باء بالغ کشیده لغت
 زنند و بازنه یعنی دنیا و روزگار است -
 ستهمه - کبر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون و ال اسجد
 یعنی ستیزه نموده و از بلند ساز و غرور و عجب کند -
 ستی - کبر اول و ثانی و ثالث و ثانی کشیده یعنی ستیزگی
 و از بلند سازی -
 ستی - بنیم اول و ثانی و ثانی کشیده فولاد آهن را
 گویند و نوسه از نیزه و ستان هم هست و بزبان هندوی
 نطقه را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد و آتش
 اندازد و بوزد -
 ستیا - بنیم اول و ثانی و ثانی بالغ کشیده لغت
 زنند و بازنه یعنی شهادت که دنیا و روزگار باشد -
 ستیج - کبر اول و ثانی و سکون و ثانی مجهول و خاصه
 فقط دام هر چیز بلند و راست را گویند همچون ستون و قامت
 مردم و یعنی راستی و بلند می گویند و راست ایستاده و
 سرکوه و قله که را نیز می گویند -
 ستیر - با ثانی مجهول بروزن دلیر یعنی پیرست که یک
 حصه از چهل حصه من باشد و ثانی بروزن تیر و نیزه
 انتقال است که یک من تیر منشی شد مثال بود و
 هر شقالی خش و انگ و بعضی گویند تیرش هم نیم باشد
 ستیر - کبر اول و ثانی و سکون و ثانی مجهول و از اس

و اما این معنی نیز هست
و عباد حق و صاحب و تائب گای باشد حق متغیرند هم گشتند
و عباد و تائب گای باشد حق متغیرند هم گشتند

انی و عربی علی بن ابی طالب را بپایان و تمام شدن چیزی غلبه نمود
و بهینهم اول سرن و کفیل را گویند۔

پیمان تجسس
در بین بی نقطه با چشم شل بر سر توده انگشت و کناست
حج - پنج اول و سکن ثانی یعنی رسیده باشد و باشد

بیان ششم

در سینه سه نقطه با حاسب سه نقطه
مشکل بر چهار لغت و کنایت

سحر تان - کبر اول و سکون ثانی و راس قرشت و
فتح باء اجد و نون بالغ کشیده و بوزن و دیگر زده کنایه
از خوشنویس باشد و کبر راس قرشت کنایه از خط خوش
سحر حلال - کبر ثالث و فتح حاسب بی نقطه و لام بالغ
کشیده و لام و دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و
نام کتاب طالع الی شیرازی هم هست -
سحر و - بفتح اول و بوزن فغور نوعی از مرغ صحرانست
سحلیس - بفتح اول و ثانی تثنائی ریه و کسر لام و
سکون سین بی نقطه لغت سرانی گیس باشد خوشبو
و بعلری اذخر گویند -

بیان هفتم

در سینه سه نقطه با حاسب سه نقطه و ار
مشکل بر بست و سه لغت و کنایت

سحج - بضم اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیک خوش
و خوشی باشد و بفتح اول یعنی شوخ است که چرخ بدن
و جامه باشد و بعلری و فتح گویند -
سحخ - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و بنحی نقطه و ار
زده زمین نرم را گویند -
سحخت - بفتح اول و بوزن بخت یعنی بخیل و رزق و
مردم گرفته و جیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و
نهایت و چسبند و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند
و یعنی حکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی
کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشیده و وزن
کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است -
سحخانه - بوزن سانه یعنی سخت و درشت را گویند -
سخت بازو - با باء اجد بالغ کشیده و زاسه بوزن

بود و رسیده کنایه از مردم قوی و پیکار و توانا و سحر
سخت لگام - کبر لام و کاف قاضی بالغ کشیده و
ایم زده و سب کشش را گویند و کنایه از مردم گردن کش
باشد یعنی کسانی که سر اطاعت فرود نیاورند -
سختو - بضم اول و بوزن بر گرد و ده گو سفند را گویند که
از آب گوشت و برنج و مصلح بر کرده بروغن بران را گویند
و کنایه از آلت تناسل هم هست که نقیض باشد -
سخت - بفتح اول و بوزن اخیه یعنی سنجیده و بوزن زده
و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند -
سختی و یوار و هر - کنایه از آقاب عالم است
و کنایه از حوادث روزگار هم هست -
سحج - کبر اول و فتح ثانی و سکون جیم طبعی باشد که آرد
نگلی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است -
سخره - بضم اول و بوزن مهره یعنی ریگ راست که کار
به مزد کردن باشد و یعنی زبون و زیر دست هم آمده است
و در عربی یعنی سخرگه و استه باشد -
سحخش - بفتح اول و بوزن خش کسند پوشتن و کسند ما
و کسند کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی باشند
نقطه و در هم آمده است -
سحلات - بفتح اول و سکون آخر که فوقاتی باشد
بوزن اخلاط ک یا سمن را گویند که یا سمن سفید و
کبود باشد -
سحن - بضم اول و ثانی معروف است و بعلری کلام
گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح
اول و ثانی هم آمده است -
سحن جو - کبر نون و فتح جیم و سکون و او و راس
قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دل شکن باشد -
سحن و لغزش - کنایه از سخن خوب فصیح و موعظه
باشد و سخن و لغزش هم بظن آمده است که بجای سخن نقطه

می شست بار اول غرض بر کسی افتاد و ادعای کشف آنکه
 روزی اعرابی را دیدم و گفتم شستن او که اعرابی برید سبب
 کشتن من چیست گفت دیدن تو را ما مبارک است اعرابی
 در خنده شد گفت الحال دیدن تو مرا شوم و ما مبارک باشد
 بهرام ازین گفتگو متاثر شده بر طوق کرد -

سده - یعنی اول و ثانی یعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله
 بلند باشد و نام قریب است از قرص صفایان و نام دوزخ
 بهمن ماه است و درین روز خاریان عید کنند جشن سازند
 و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغ خان
 و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه برای ایشان
 بسته آتش در آن گیاه زنند و در باگشتن تادیر میروایند و در
 صحرا بر دند و همچنین آتش در کوچه و صحرایند و بخت این

جشن کیمره است بوده و با عید بهمن است که کیمره است
 فرزندان آتش و ذکر و چون بخند و نیز رسیده شب
 بهمن روز جشن ساخت و بهر که خدا کرد و فرمود که آتش
 بسیار بر افروزند به آن سبب آتش سده می گویند و بعضی
 میگویند بهمن جشن پوشاک بن سیاه را میدهند و سبب آن
 عید جشن سده مذکور است و سبب بر آنست که چون درین روز
 عید دوزخندان آدم بعد از عید خلیج که دو بهمن نام میروید
 شده و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا روز چهارم
 و پنجاد شب است که مجموع آن حد باشد بابر آن سده
 می گویند و بعد بعد از عید سده بهمن است چه در کلام
 قرص قدیم صادق آمده است و نام درختی هم هست که در
 وادی المذ و اوداء النهر از دیگر بلاد ایران و قوه آن بیشتر
 میشود و بنای بزرگ که تنه آن در بغیر اری در بغل سچا
 حد آید و بر گمانش بر بنای آن که باران از آن نگذرد و در
 سواد سینه آن آدم تمام گرفت و بعد سده در کمر برگ
 از بزرگ سینه و یا بلند تر نباشد و معاش در نهایت صحرا
 و طاقت بود و بر آن درخت چیزه گردانند و خراطه را از

چرم ساخته باشند بهم رسد و بهر از پیشه باشد و در ایام پهل
 در آن خراطه آب بهم رسد و در تیراه نمیداشد و مانند صحنه
 بدوش صحنه عربی و در سبایا کنند سبایا را بسیار شفاف
 و رنگین سازد و آن درخت را اغال پیشه - و پیشه غافل -
 و پیشه دار - و در دار - و سار خمدار - و سار شکمدار - و سار
 و گزوم - و کجک - و ناژین نیز خوانند و بعضی شجره این گویند
 و معرب آن صدق است -

سده - یعنی اول و ثانی یعنی آتش سده یعنی اهل مدینه
 غوره خراب باشد و از اخلال نیز گویند -

سده - بر وزن سر و عفت سده و درست که آن عمارتی
 بود که نشان من مانند بهجت بهرام گور ساخته بود و بعضی
 گویند معرب - و درست -

بیان سده

در سینه بے نقطه بار سده بے نقطه شکل
 بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت

سر - یعنی اول و سکون ثانی معروف است و بعضی را
 گویند و بعضی فکر خیال و زور و قوت هم هست و در دار
 و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سره که یعنی راس است
 بهر آنکه جمع سره که یعنی مقدم و سرور است بهر آن
 یعنی میل و خواهش هم آمده است و یعنی بالا باشد که بعضی
 فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیو یعنی بر بالاس دیوار
 و بر سر کوه یعنی بر بالاس کوه و بر سر راه یعنی بر بالاس راه
 و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و
 خالص را هم می گویند و سبب را نیز اعتبار است سر و سینه
 همچنانکه مرغ خان شکاری را دوست و یعنی اول خرابی باشد
 که از پنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی
 گویند کفش باشد که در و ستای خراسان روسه آنرا از
 ریمان سیاه سازند و نام چوب شسته است که بر صفا بن شسته
 و بشه و در اسخ گردانند و آنرا بعضی شرس خوانند و نام گوشت

سرانگوش - باکاف فارسی بروزن و بعضی سرانگوش است و گفته شد -

سرانگوش - بنیم کاف و سکون و او فا و تایی ترشت یعنی سرزنش و طعن باشد -

سرانگون - باکاف بروزن فلاطون یعنی سرگون باشد که سرانیز است -

سر آل - باهزه مدوده بروزن پرگال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسمان گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد -

سرالاج - با تائی دیم هر دو تلفظ کشیده و به هم زده یعنی سرگویند و آن چه به باشد که گردون گاه و نشو و چه گاه و آهین در این بسته زمین را شار کنند و بعضی با هم فارسی آورده اند و گفته اند چه است که گاه و آهین ابران نصب کنند و بعضی حتم گویند -

سرانجام - معاقبت و آخر کار باشد و ما این کارند این گویند سران چیست - بکسر تائی که از ماکم در بیان و ما این جوش باشد -

سر انداز - بروزن در انداز مقصد در واکه باشد که نشان بر سر اندازند و کسی که اندازی ناز و نخوت و مستی بخورد بهر جانب حرکت دهد و خایان فرامان بر او مدو به سینه

سر افکندی - هم آمده است و شخص چیست و جالاک به پروا و بیباک و دند و خونی و مردم کش و تپاک را نیز گویند و معنوی را نیز گفته اند که در پیش پای او انعامت اندازند که هر چه به و دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس که چنگ را گویند که بر حشمت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و تمام اصول هم هست از جمله امده بهر اصول موسیقی و آواز صوفیان خوانند و بعضی جلد و جاکب هم نظر آمده است -

سر انداز وون - کنایه از پنهان شدن باشد از سرش بهیم و کنایه از در گردیدن و فرو بردن و مشک و تهر و دن هم هست سرانجامی - بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سازی کنان را گویند و نام جامی هم هست در خراسان - سرانجامی جاوید - کنایه از بهشت و عمر سرشت است

سر اندیب - نام کوپی است مشهور که آدم صنی علیه السلام از بهشت به آنجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهر است بزرگ بابل دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالشیر در آنجا است -

سر اندیل - بالام بروزن و معنی سرانیز است که کوپی باشد مشهور بقدم گاه آدم صنی علیه السلام -

سر انشتی - بنیم کاف فارسی و سکون نشین نقطه دارد و تائی پختانی کشیده و تائی از آش آورده گویند و خانی که بر سر آش پخت دست و پا بندند -

سر او - بفتح اول و ثانی و ضم هزه و سکون و او بروزن سمنو نام رودخانه ایست که شهر او در برکنار آن رودخانه واقع است -

سر آوردن - کنایه از آخر شدن و بنیان بستن است بهر سر آوردن - بروزن زرد و زرد رنگند و سرگویند و طلقات -

سر آهنگ - بفتح اول و او سکون نون و کان و گاه و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیش و لشکر را نیز گویند که بر بی مقدمه آبیش خوانند و جری هو اول گویند و بعضی عس و لشکر و هم آمده است در سنگ مخفف آنست

و تارگنده را نیز گویند که بر ساز باشد -

سر امی - بروزن در اسه یعنی خانه باشد که بعضی میث خوانند و بعضی خوانندگی در سرائیدن هم هست و بعضی نملوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جابدون ترکیب گفته نمی شود و هم درت مرسله و سخن سر اسه را هر باین دوسه معنی باشد یعنی چه به بخوان و خوانندگی گمن و مدح گو و حرف زن و نام شهر است بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دارالملک تاتار -

سر ایا - بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سازی کنان را گویند و نام جامی هم هست در خراسان - سرانجامی جاوید - کنایه از بهشت و عمر سرشت است

اگر چه نامادری باشد.

سرایی جز آنکه ای از عالم آخرت است و بهشت آنرا گویند
سرایی بیخ - خانه طبعی باشد که بر کنار فالیز و گشت و
زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم است.

سرایی سرور - بهنم سین و راسه به نقطه شراب خان
و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم است.

سرایشش - بکسر راجع بر وزن تراوش یعنی زبان
قال است که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود
مرغان باشد.

سرایی شرور - بهنم شین نقطه دار کنایه از میکره و
شراب خان باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و
دو نجه هم است.

سرایی گاش - در کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت
که الیها یمن و چپ و راست باشد.

سرایی شمرده - خانه را گویند که عایال و اجبی خود را
در آنجا شمرده تسلیم بخوابان دیوانی نمایند و این نام را
نوشیدوان نهاده و پیش از خواب بود.

سرایی محمود - مقامات محمود است که خدا اے قاضی
بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و عهده کرده است
و کنایه از بهشت باشد.

سرایی نهفت - کنایه از عالم آخرت است که
عالم جاوید باشد.

سرایی هفت رخشان - کنایه از آسمان است.
سرایشیدن - یعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن
سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.

سررب - بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب یعنی بوده
و افشرد و از هم رفته باشد و بهنم اول و سکون ثانی مخفف
سررب است که بر بی آنک و بهندی میسا خوانند.

سر باری - بابا بهر بر وزن سرکاری بار و بسته

اگر چه را گویند که بر ابله بار طبعی چندند و ابله را نیز
گفته اند که بر سر گیرند.

سرپاس - بابا به فارسی بر وزن کرباس سر و اشیا
و محافظان را گویند چپاس یعنی محافظ آمده است و بهنم
گرزگران سنگ آرم گشته اند و یعنی خود آهنی و سپهر آمده است.
سرپاش - بابا به فارسی بر وزن پرخاش گرزگران را
گویند و بر بی عمو خوانند.

سر پاک - بابا به ابجد بر وزن غناک سر و اضلاع
و صاحب سیاست را گویند.

سرپایان - بابا به فارسی بر وزن ترسایان یعنی حله
و دستار و شلوار و علاته و دستار و منفر باشد و خود آهین و کلاه
زهره دانه را گویند و هر خیز زنه را نیز گفته اند که در زیر کلاه
و کلاه زهره و وزنند تا سر آزار ندهد و یعنی آزار هم بگذارد
که فوط و لنگوت و شلوار باشد.

سرپیش خاگردن - گفته اند که شستن گردن منک باشد
سرشستن - بر وزن شستن حصه ضعیف و مست و بهر
باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب بهجت هم است.

سر برآورون - کنایه از بر شستن و باخی شستن باشد
از مصاحبت ولی نعمت خود و کنایه از خرق کردن هم است.
سر بر تافتن - کنایه از تافتن گردن باخی شستن باشد
سر بر خط و اخستن و سر بر خط نهادن - کنایه از
اطاعت کردن و فرمان برداری باشد.

سر بر زانو نشستن - کنایه از کور شدن باشد
یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم است و کنایه
از تمکین شستن باشد.

سر برست - بفتح اول و باه فارسی بر وزن منجهت
یعنی بخوابم و غنم تکرار باشد.

سر بریح - باضین نقطه دار یعنی سراب است یعنی حایکه
آب چشمه و در خانه در می خورود و بر می خورند یا به کتب

وکن یا اول و سوز زنده اول هر چیز است -

سرخاب - یعنی اول و خلفه نقطه دار بر وزن حرفه
نام رود خانه است کوچک در طایفه کابل که آنگاه برخی
ماکن است بسبب سرخی خاک و رودخانه و نام کوهی است
برینوب شهر تبریز متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر
سرخاب است و نوسه از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند
ماده آرزو مانند زنان بیض می آید و بعضی گویند پرنده است
که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بیند
لیکن آواز دهند و پست آواز به قصد ملاقات هم آیند
اما ملاقی نشوند و تمام شب بقرار باشند و چون از جفت
جدا شو و حتی دیگر ندانند و اگر یکی از آنها جفت خود را از ترس
بیند و نیز خود را در آتش اندازد و او را خراجال هم گویند
و سرخی و غار نه باشد که زنان با سفید آب بر روی خود
مانند و نام بهلولی بوده از بهلولان نیز در پسر نیز وجود
و نام یکی از ملوک هم است و او از نسل بهرام گور بود
و سهراب پسر ستم را نیز سرخاب می گفت اند و در شاهنشاهی
را نیز گویند و کنایه از خون هم است که بر می دم خوانند -

سرخاره - بر وزن انگاره سوزن زنی باشد که زنان
بجست زینت بر سر زنند و مقصد آبان بر یکجک بند کنند تا از
سر ایشان نیفتد و نجب مانند سر را نیز گویند که از آتخوان
سازند و بدان بدن را خازند -

سرخاریدن - کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن
و تسلی کردن و راضی شدن و لطف نمودن و تسلی و
درنگ و ابطال و زدن و عاقر شدن و جواب نعم و جلد
و مکر کردن و تحقیر نمودن و تحمل شدن و شرمند گردیدن و
بهانه آوردن باشد -

سرخ بال - بابا سرخ بر وزن خشک سال تهورا
گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک
کوچکتر می باشد -

سرخ پای - بابا سرخ فارسی نام پرنده ایست به نامیت نازل
و طبع آن ترش باشد و بر می حاض خوانندش -

سرخ بست - یعنی اول و بابا سرخ بست که سرخاب
نقطه دار و دبت بزرگ اند در موضع اسبان از مضافات
کابل در سرحد بدیشان از رنگ تراشید و گویند بست می
هر یک از آن پنجاه و دو و گز باشد در میان آنها مجموع است
چنانکه از کهنه است بابا ایشان را هم و زرد بان بابا
کرده اند که بهیچ تجاوز و لغت آنها می توان گفت حتی سر بابا
آنگشتان دست و بابا ایشان و آنها را بر می برون و بیشتر
خوانند و بعضی لات و سنات گویند و گویند سرخ بست عاشق
خشک بست است و آنرا سرخ بر هم خوانند که بجای حرف آخر
وال ایجد باشد -

سرخ بید - نوع از درخت بید است و بعضی گویند بید و
است که بید بخون باشد -

سرخ چشم - کنایه از جلا و مردم خور نیز باشد -

سرخچه - یعنی اول و کسر ثالث و پنجیم ایجد و سرخ از
دسبکی و نصب باشد که بیشتر کوکان را هم می رسد و آن
چون شسته بود سرخ رنگ و علامت آن تپا می و بد بوئی
نفس و منظر آب و بی خوابی و تشنگی باشد و بابا هم فارسی
هم نظر آمده است -

سر خده - باوال ایجد بر وزن و معنی سرخه است که سرخ
از نصب باشد و اکثر طفلان را هم می رسد -

سر خر - یعنی اول و کسر ثانی معروف است و بر ب
راس انکار میگویند و کنایه از مردم بی حیا باشد کسی را
نیز گویند که به موقع بجای بیاید و نشیند که جای او نباشد -

سر خره - بر وزن و معنی سر خده است و آن نوعی از
حصبه باشد و باز نوعی از سر خده است -

سرخ زنبور ان - کنایه از سر انگشتان دست باشد
که بنابر رنگ کرده باشند -

سرخره - در نثره باز است لفظ دار و زاس فارسی
بر وزن و معنی سرخه است که زاس از حصب باشد و بیشتر
اطفال را بهم میرسد -

سرخس - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و سیمین فی لفظ
نام شهر است از خراسان و نام دارویی است که از گیان دار
گویند و آن چوبی که باشد سیاه رنگ برکنار دریا به خزر
که دریا به گیلان باشد یا بند و آن دو قسم است زرد و سیاه
فتح که دو دانه و امراض دیگر نیز مفید است -

سرخ سرک - یعنی زاس به لفظ و سکون کاف نام سرخ
که سر او سرخی باشد و لهری و او را حمزه خوانند یعنی حاس
به لفظ و فتح و تشدید هم -

سرخ سوار - کنایه از جلالت و آن از جمله آلات
اندر دینی انسان و حیوانات دیگر باشد و لهری که بخوانند -

سرخ شان یا هو دار - نام حضرت موسی علیه السلام
است بزبان پهلوی -

سرخ شک البلق - کنایه از دنیا و زان و روزگار است
سرخ شک - معنی سرخ است و نام رستنی باشد و دانی
و آنرا سرخ مرو گویند و بهی حمیر خوانند -

سرخ مرو - یعنی نیم و سکون را و دانی فی لفظ نازک بدن
است و آن را رستنی باشد که برگش بر برگستان افزون
ماند و ساق آن سرخ و خوش آینه بود -

سرخ مرز - باز است لفظ دار و وزن و معنی سرخ مرست
که رستنی باشد بنحیه بستان افزون -

سرخو - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و دوا و به سنی
سرخه باشد و آن جو شسته است که بیشتر اطفال را
در بدن بهم میرسد -

سرخوار - بکسر اول و دوا و معدول بر وزن اظهار مردم
ولی بشار و صاحب اسرار باشد و شاعران نیز گفته اند -

سرخوان - باه او معدول بر وزن ترخان یعنی سرور اگر

باشند یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند -

سرخوانی - با و او معدول بر وزن ترخوانی یعنی پیش خوانی
باشد و خوانندگی گویند که را نیز گویند و معنی سر وقت
خواندن هم گفته اند و به معنی طنز و مسخرگی کردن هم گفته
سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و سامان شربیه
و سن خوب خوشحال باشد -

سرخره - یعنی اول و فتح حاس لفظ دار نام پهلوی است
که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاهوشش بکشت
و نام موضعی هم است از مقامات سمنان و نام نوسه از
کبوتر سرخ رنگ باشد -

سرخیزه و سرخیزه - یعنی اول و فتح نای هوز در لغت
اول و زاس فارسی و لغت دوم یعنی سرخیزه است که نوعی
از حصب باشد و آن جو شسته بود که بیشتر اطفال را بهم میرسد -

سرخیوس - یعنی اول و کسر ثالث و تحتانی بود و رسیده
و سیمین به لفظ و دو لغت یونانی و دانی است که آن را
شیطخ خوانند گویند هر که او را دراز کند آنرا بکشت
مخالفت گیرد و در شب بدو ستمند و ساکن گردد -

سر و اب - بر وزن زرد اب خانه را گویند که در زمین
سر و اب - یعنی به ابجد یعنی سر و اب است که خانه زیر
زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام
آبشار است در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر ایران

سر و بیان - کنایه از مردم غیر شیعی و کثرت طبع و یکسان است
مردم را بر بخاند و مردم ناموزون را بهم میگویند -

سرور کلیم - بکسر کاف فارسی نام بازی است و آنچنان باشد
که جمعی در جا بجا بنشینند و چیز به سر بخورند شخصی می نهد و
بعد از آن آن شخص سرور کنایه شخص دیگر نهد و آنرا بکسر

خواهید بود و ند جا را تغییر دهند و سرور کلیم را محاکات کنند
بعد از آن شخصیکه سرور کنایه نمود و بر سر نیز زد و هر یک را
بگویند که کیست اگر درست گفته باشند آن شخص را اسوار شود و

کاسه را در راه کنار گیرند و اگر خلافت گفته باشند آن شخص او را
بر دوش خود گرفته هر جا که مقرر شده باشد بنشیند.

سر در نشیب کردن - کنایه از شرمند و خجل شدن
و زوال کاسه باشد.

سر دست افشاندن - بکسر ثانی کنایه از غضب
کردن و ترک دادن و رقص و رقاصه نمودن باشد.

سرستی - بر وزن پرستی یعنی در حال و حاضر باشینی
انچه حاضر باشد و زود آید و زود بگذرد و آنچه در دست

بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چون بگذرد آن بر دست گیرند
سر و شدن - معروف است که نقیض گرم شدن باشد

و کنایه از مردن و از کاره و اسوختن و ملال بهم رسانیدن
هم هست.

سر و گوی - کنایه از کند طبع و سیکه مردم را به سخنان
و درشت و راست بر نهانند و کنایه از مردم ناموزون هم هست

سر و زور - بفتح ثالث سر کرده جاسوسانی که احوال را
به پادشاهان میزنند.

سر و ده - بر وزن ارده قدیمی که بدان شراب خورند و
سر کرده پیشوای پیروزان باشد و ساقی را نیز گویند یعنی

از خمر به هم است و هر سه پیش بر سر را نیز گویند یعنی نوع
باشد و انواع جمع آن است.

سر وین - ابدال ابجد بر وزن پروین بفتح اهل مخرب
نوعی از نایب باشد که آزار بیوفائی سار پس خوانند.

سر رستن یا فتن - یعنی سر رشته یافتن و در یافتن کار
و هم دریدن به مقصود باشد.

سر رشته - بکسر ای فتن کنایه از مدعا و مقصود است.
سر رشته از دست یافتن - کنایه از سراسبه شدن

و ترک دادن هم و معاطه و مردن باشد.
سر رشته یافتن - کنایه از دریافتن کار و هم
و مقصود و مدعا باشد.

سر ز - بفتح اول و ثانی و سکون ز اسے لفظ دار مالها
گویند که پادشاهان بدان کنایه و آهک بر دیوار مانند و سکون
ثانی هم گفته اند.

سر زدن - بر وزن کر گدن یعنی سر زدن باشد و به معنی
کردن زدن هم هست و بی رحمت و اجازت و بهنجار

بیک ناگاه بماند و بجایه در آمدن را نیز گویند.
سر زلف - بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فاکانیه

اننا ز و غره و عشو و کر شد و کتاب باشد.
سر زدن - بر وزن ایزن یعنی سر کش و عثمان بهجید

و افغان باشد.
سر زبیره - بر وزن زنجیره نام گیاه است خوشبوی

سر سار - با سین به لفظ بر وزن بعدا و گیاه است
که آزار بخشد گویند و به معنی ذوقه صلح خوانند.

سر سارخ - بر وزن بخلخ ابر نیم بار یک هموار گویند.
سر سبز - بفتح ثالث و سکون باء ابجد و ز اسے سر و زدن

از حیات و زندگی و تری و تازگی چشم و جوان صاحب
دولت و کامگار و پادشاه باشد.

سر سری - بر وزن مری مردم فرومایه را گویند
نیست گرفتن کار باور مایت حقوق آنها را و اجبی نگذاشتن

و کار آسان باشد و کنایه از کار به نامل و سخن بی فکر
بهیوده و خام و مسلح الغم و سپید اسیر هم هست.

سر سفره - بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد.
سر سینه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ذون

نام ولایتی است از ملک عم و بفتح اول هم بنظر آمده است.
سرش - بکسر اول و ثانی و سکون ثلثین نقطه از ضعف

سرش است و آن مقعد در و باکی باشد که گزیده شد یعنی
گزیده آمده است و بکسر اول و ثانی از ضعف سرش باشد

و آن آرویت گفتگران و صحافان و مثال نشان
کار فرایند و طبعت شدند و باز آمد یعنی بر و درون است

مقابل نیک و نیکو باشد
سرشک شام یعنی اول و کسر ثانی و ثالث بالغ کشیده و کفای
نقطه دار زده بپند می رانند که بر دو جانب پیشانی می باشد
و یکون ثانی چوبه باشد و راز که بام خانه را بدان پوشند
و سرشک آن از عاریت بیرون باشد
سرشک شام - بر وزن خروار یعنی لبریز است چه شام یعنی بخت
باشد و بهی لبالب هم آمده است -

سرشب - بر وزن هرب شب یعنی شامین باشد و آن
جا نوزدیت شکاری -

سرشت - کسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و
طیبت و مایطیع و طبیعت و خوب آدمی را گویند و به معنی
مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست -

سرشت - یعنی ثالث بر وزن فقت نام غدا است
مشبه بخود که در غنم پنج ازان گیرند و کل آن زرد
و سیخ می باشد -

سرشک - بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتیست
معروف که بهی انبر را پس گویند و قاق آشها کشند و بهی
دخت و بوته زرشک را سرشک می گویند و مطلق قطره را
گویند و عموماً قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و بهی
شماره و خروده آتش بود که بجهد و جنده باشد و نام دگر است
در پنج که گلهای سفید مائل بسرخ دارد و آرازا و آراوشت
میگویند و بهی گویند که کل آن درخت سرشک نام دارد -
سرشک آتش - کنایه از قطره هایست که از بزم تر
بر آتش می چکد -

سرشک آبین - کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب
از آب و عسل و سرکه باشد و دو شاب را نیز گفته اند -

سرشک شور - کسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
سرشکوان - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع
و او را بالمعنی کشیده چون زده پرده را گویند که در زلفان

پیش عروس بیاورند و آنرا بهی بکشد گویند -
سرشکوان - یعنی دو و سکون وزن یعنی سرشکوان است
و آن پرده باشد که پیش عروس آورند -

سرشکوی - بر وزن بدوی سرشک و جام را گویند و
از گل هم هست که بدان سرشکیند و گل سرشک گویند -

سرشک - یعنی عین به نقطه و سکون شین
راست قرشت نقشه و نشان است که در حاشیه قرآن کتب
هرده آیت کنند -

سرشک - آدم کنایه از عیال و عیال سلام است -
سرشک - کسر غین نقطه دار و سکون جیم فاری
کاسه چون را گویند -

سرشک - یعنی وزن اجزای معنی عظیم و بزرگ
و بهی است -
سرشک - یعنی سرشته است و آن کسی باشد که باعث
و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بهی طایفه لشکر می گویند
و آنرا برتری بر اول خوانند -

سرشک - یعنی اول و کسر ثالث بر وزن پروین بهی
سرنا باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز خوانند
و کسر اول و ثالث هم نظر آمده است -

سرشک - بر وزن چرینه بهی سرشک است که نامی ترکی
باشد و آنرا سورنای گویند -
سرشک - یعنی اول و ثانی بر وزن صدف در دگلو و
سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بهی
اول و ثانی هم باین معنی و هم بهی خاریدن کام آمده است
و ضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و عبری سعال خوانند
و بهی سرفه کننده هم هست -

سرشک - یعنی خا و راسه بی نقطه بالغ کشیده و جزایه
نقطه دار زده نام و وزن سوم است از ماههاست مکی و کنایه از
بلندی جاه و عزت و اعتبار دارد و دولت باشد و بهی سرشک

سرشک - کسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
سرشکوان - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع
و او را بالمعنی کشیده چون زده پرده را گویند که در زلفان

سر کو چاک - یعنی چیم فارسی کنایه اندر موم فروما چ و
بیقدر و قیمت دلی همین باشد -

سر که ده سال - کسر کنایه از کمینه و پیرینه باشد -

سر که فروختن - کنایه از ترش روی کردن و درو
دریم کشیدن باشد -

سر که فشانی - کنایه از سختی در جبارت و پهلوانی کردن
و طعن زدن باشد -

سر که میخ - کسر کاف فارسی و جسم یعنی گردیدن سر
و آن چنان است که چون کسی از جاسه برخیزد و اندک ز
سرش بگذرد و آید که اگر چشم نباشد البته بیند -

سر که میخ - یعنی چیم یعنی سر که میخ است و لعلی و دار گویند -

سر که میس - کسر کاف فارسی بروزن میس به معنی
سکه میس است که قوس قزح باشد و آنرا کان رستم و کان
شیطان هم میگویند چرخ نام شیطان است لعلی -

سر که میس - بروزن و معنی سر که میس طاعت است
که جل باشد -

سر لایب - یعنی اول و لام الف بروزن مرغاب
منخفض اسطرلاب است و آن آتیه باشد چنان را از جهت
ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کار به دیگر -

سر لایب - لام بروزن بغداد یعنی سر دیوار باشد چنانکه
بن لایب و دیوار است چه لایب یعنی دیوار باشد و معنی
دیوار هم گفته اند مرطفا -

سر م - یعنی اول و سکون ثانی و میم نکر باشد و آن رستی
که بر سر خار و راست و آنرا پزند با است خورد و لعلی
خوش خورند یعنی حایه به نقطه -

سر مار یزگی - هوای باشد متصل و ماس زمین که از
غایت سرافنده گردد و مانند برنه در نهایت یزگی
و یگی زمین بریزد و اکثر در شبهای خشک یا در اول و آخر
روز که سرما بیشتر باشد هم رسد -

سر ما فرای - کسر قاف هاء است نقطه دار است کشیده و
بختانی زده نام ماه نهم است از سال مکه -

سر ما ماک - نام بازی است که کودکان با زندگان جهان
باشد که شش را ماک نام کنند و یک از کودکان سر در کنار
او بند و دیگران بر گنجه هر یک بگوشه چنان شوند بعد از آن
طفله که سر در کنار ماک داشت برخیزد و در جست و جوی
اطفال شود و طفلان یک یک از کنار و گوشه برآمده و حتی
بر سر ماک رسانند اگر طفله را پیش از آنکه دست بر سر
ماک رساند بگوید و بدوشش آن طفل سوار شده پیش
ماک آید و دو جهان طفل مرکوب سر بر کنار ماک بند و اگر
نیوانست طفله را گرفتن چنان خود سر بر کنار ماک بند و
بازی را از سر گیرد -

سر ماهی - بروزن خرگامی ماهیان و مغزی باشد که در
هر سر راه بنوکروا شال آن دهند و آنرا لعلی میگویند -
سر میخ - یعنی اول و میم و سکون ثانی و چیم دوایمست که آنرا
اسفنج رومی گویند و آن بستانه و صحنه هر دوی باشد
صحنه آنرا بگوید و بگوشه آن آب آید از بیکه شمع و شکرش
مانده باشد بخورد و در ساعت بپزند و آنرا عریان سوزن
میگویند که بپاست چیم قاف باشد -

سر مختار - یعنی اول و ثانیات کنایه از تعجیل است یعنی
توقف کن و زود بیا -

سر مش - کسر ثانیات و سکون شین نقطه دار زرد آوی
خشک شده باشد که مغز با دام در و رون آن کنند -

سر مک - بروزن زرد که نوسه از سبزی باشد و
شوره گیاه نیز هست که آنرا اسفنج رومی خوانند
و معرب آن سوزن باشد -

سر موتک - باناس قرشت بروزن زرد که معنی آشوب
و شور و غوغا باشد -

سر موزه - بروزن هر روز کشته باشد که بر بالای موزه

پوشند و در او را از انهر متعارفت -

سرنامه - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیز است باشد که چشم کشند و نام قریه هم است از قراسه فارس که در آن سرمه خیزد -

سرمه خاک مین - سرمه بود که سرور و بر داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز غم از زمین را بیدی و تا مدت یک سال این چنین بودی -

سرمه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخص را گویند که سرمه کشیده باشد و یکبار سرمه در چشم مردم کشد که آن را از روشن کنند و چشم بینائی دهند و کنه از شب تاریک هم هست -

سرمه - بضم اول و وزن بالغ کشیده مخفف سور نامی است که در نقار خانها و روز است جشن و سوره و از او از نامه رومی نگه گیرند -

سرنامه - بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابها نویسند که در طالع محل به طعانی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالسه نامه نویسند -

سرنامی - بضم اول و سکون آخر که با حطی باشد بمعنی نامی رومی است که سر باشد و بحد الف هم آمده است سرخ یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سحر را گویند

و آن دو پاره روسته تنک باشد مانند طبق بیه کناره و بر پشت آن قند سازند و بند می بران تعبیه کنند و درست گرفته بر یکدیگر زنند تا به صدا آید و بیشتر انقاره و دایر و استمال آن نوازند و طعنی و سرب سوخته - این را گویند

و آن رگبست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حرمت می باشد چه باطن سرب سرخ است و چه چند آتش حرمت آن ظاهری شود و اعتزال او در حرمت

بزیست و نظرون است نزد اهل عمل -

سرمد یکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال اکبر

ریسمانی باشد که طفلان در ایام عهد و جشنها از جانی آویزند

و بر آن نشسته در هوا آیند و در وبل و فرخ را نیز گشتا و آن چیز است باشد بزرگ در آهسته ایستاده هم سمد و این دو معنی بجای نون با حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت چیده و بعره عشقه خوانند و این معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و شفه باشد از جله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر

پایه خود را با پایه دیگری بند کند و او را بینه اند و او را از ابرو شغریه بخیزد خوانند و بعضی ریسمانی باشد که یک سر آن را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر آن حلقه گرفت و در کیمین بنشینند تا آدمی با جانور که پایه در آن میان بند آن شخص بسوس خود کشد و او را بگیرد -

سر نوبه - بفتح ثالث و باء اکبر سرگروه و در پیش سفید با سبانا را گویند چه نوبه بر وزن قوبه بمعنی با سبانا است - سر نوشت - حکم ازل و قضا ازل است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد -

سر نی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن بر می مخفف سور نامی است که نامه رومی باشد و نامی ترکی هم گویند - سرو - بضم اول و ثانی با و کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد خواه شاخ گاو میش و شاخ گوسفند و استمال آن و پالنه شراب را نیز گویند و بعضی دروغ و بهتان هم گفته

و بفتح اول و سکون ثانی و و او نام نخست مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سر و از او دیگری سروسی و سوم سر و ناز هر یک در جامی خود اوها کند و عیان سر و اشجریه خوانند چه گویند هر جا که سر و هست البته مار هم هست اگر برگ ترا بگویند و با سر که بیاورند سوی را بیاورند و نامی از پادشاهان

این است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود - سروا - بر وزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بعضی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -

سر و - بضم اول و ثانی با و کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد خواه شاخ گاو میش و شاخ گوسفند و استمال آن و پالنه شراب را نیز گویند و بعضی دروغ و بهتان هم گفته

و بفتح اول و سکون ثانی و و او نام نخست مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سر و از او دیگری سروسی و سوم سر و ناز هر یک در جامی خود اوها کند و عیان سر و اشجریه خوانند چه گویند هر جا که سر و هست البته مار هم هست اگر برگ ترا بگویند و با سر که بیاورند سوی را بیاورند و نامی از پادشاهان

این است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود - سروا - بر وزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بعضی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -

افسانه دروغ و شعر هم گفته اند -

سر و او - بروزن فرا و کلام منظوم و شعر را گویند یعنی
افسانه و افسون و سرود هم گفته اند -

سر و او ده - یعنی اول بروزن شهرزاده قاضی شعر را
گویند باوجودیکه هزار و زین و کین و این و جنم
و اهل و برین لغت و لغت و اقبل بنا بر قاعده کلی نقطه دارست
سر و آزاو - کسر و او سر و سر و رگویند که راست و دو
و آزاو را آن اعتبار آزاو گفته اند که از قید کبی و نار استی و
پیرستن بشاخ و غیر قاغ است و بعضی گویند هر دوشی که
میوه نه و آزاو آزاو خوانند و چون سر میوه نه و هر این
سبب آزاو باشد و همیشه گفته اند هر دوشی را کمالی و در و
است چنانکه گاهی برگ و تاز به است و گاهی سبزه زده
و بی برگ و سر و هیچ از اینها نیست و هر وقت سبزه زده
است و ازین علته قاغ و این صفت آزاو گان است
پس برین جهت آزاو باشد -

سر و اوله - یعنی اول بروزن بزغال طغی بود که بر سر آن
خار باس تیز غده و همین که بجایه فرو رفت جدا کردن آن
بسیار دشوار است -

سر و ب - یعنی اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول
و باس هجده لغت دارند و بازنند یعنی سخن باشد و بعد از
کلام گویند -

سر و ناک - یعنی اول و فو قانی و ثالث مجهول بروزن
عروسک یعنی شورش و آشوب و عو غا باشد و این معنی
یعنی اول و ثانی و فو قانی هم گفته اند که بروزن فروز و باشد
سر و ب - یعنی اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و نیم
فارسی نام دوشی است در لوازمی کرمان -

سر و خشت - یعنی اول و کسر خلسه نقطه دار و در جانی
و خط گفته میشود و کسر خلسه را سخن گویند یا از روی مهربانی
بعضی نمایند و شخود -

سر و و - یعنی اول بروزن در و دوشی سخن باشد و بجهت

خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بعضی
رقص و سماع نیز گفته اند و بیخ اول بروزن سر و دوشی اول
سر و او است که نظم و نثر شعر و افسانه و قصه باشد -

سر و و گردن - یعنی سر و و دوشی هم گفته اند که
از خشکین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد -

سر و ستان - اینست قرشت بروزن زرگد ان
سر و ست و آن جاسی باشد که درخت سر و بسیار بود
و نام سخن و هم است از سی سخن بار بد و نام قصبه ایست
در ملک فارس -

سر و ستاه - بروزن گرم گاه نام نوازیست از موسیقی -
سر و سبی - کسر و او سر و باشد و شاخ و شاخهای
آن راست می باشد چه سبی یعنی راست آمده است تمام
سخن یا زده است از سی سخن بار بد -

سر و سیاه - کسر ثالث و تحتانی بالفت کشیده و خیزت
ناز و را گویند و آزاو را بعد از صند بر الصغار خوانند -

سر و ش - یعنی اول بروزن خروش نام چوبی است
خصوصاً و هر وقت که که پیام آور باشد عموماً و مطلقاً نشسته
نیز گفته اند و بعد از آنکه خوانند و حکمای فرس گویند که
حق تعالی سی و پنج سر و ش آفریده است از آنجمله سی و پنج
کرد و زبانه سی گانه همراه از آنهاست شش بنام ایشان موسی
گفته و پنج نفر دیگر آنکه چوبه و زبانه که خسته سر و سر و باشد بنام
آنهاست و از جمله آن سی سر و ش و دوازده نفر اند که با آنها
دوازده گانه سال شش بنام ایشان موسوم شده و هر یک
ازین دوازده سر و ش بتدبیر امور و مصالح مایهی که بنام
اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک
از روز باسی گانه واقع میشود و حال سر و ش است
که آن روز بنام او موسوم است و این سر و شها که تدبیر
روز باقیام دارند کارکنان سر و شهاست اند که تدبیر آنها
اقدام می نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد

سر و و - یعنی اول بروزن در و دوشی سخن باشد و بجهت

چهارشنبه که آن ماه بنام اوست و تدبیر بر صلیح آن روز نهد و
مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آن روزی پیروز باشد باینکه
بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز
چهارم از سر و شهاب محاطت جوهرست و عنصر مقرر است
چنانکه خود او بر آب مویست و اردی بهشت را آتش
و مرداد بر اشجار و باقی سر و شهاب محاطت است آنچه در ذیل
نام آن سروش مقرر است و نام طالع نیز هست که ریاست
بندگان است اوست و بتدبیر امور و مصداقش که در روز
سروش واقع می شود بدین تعلق است و نام روز پنجم
باشد از هر ماهه شنبه است و درین روز دعا کردن و
آتشکده رفتن و باقی امور است -

سروش - پنجم اول و پنج شین فرشت یعنی سروش است
که برین باشد خصوصاً و اما دیگر عموماً -

سرو - پنجم اول و روزن ملول یعنی بعد باشد و آن
بدگویی و طبیعت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب
فرصت می کردن بودن -

سرون - پنجم اول و روزن زبون یعنی شاخ است علم
از شاخ گاؤ و گوسفند و اشال آن و پنجم اول یعنی سرن است
که شاخ نگاه مردمان و غفل چار بیان باشد -

سروناز - یکم ثالث سروناز سه روز را گویند چنانچه
نوزدهم هم آمده است و سرو سه را نیز گویند که شاخهای آن
به طرف مائل باشد بخلاف سروناز و نام نوزدهم یعنی
سروی - پنجم اول و پنجم ثانی و سکون ثالث و پنجم
پنجم سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و پنجم اول برین
و غفل مردم و چاروا -

سرویس - پنجم اول و پنجمی ممول و روزن نوکیس
نوس پنج را گویند و هر ماهه سنگین را هم میگویند -
سره - پنجم اول و ثانی در رنج تمام چار باشد و آن
قلب است که تا سر گویند و آب میگویند را در مردم نموده

و هر چه در این روزهاست فیهام حجب و خلاصه پسندیده
و برگزیده و اسطوره و نقیص باشد چنانکه هر چیز زبون و موهوم
حجب دارد و پایا گویند و شقه هر چه سفید علم را نیز میگویند
یعنی اصل هم آمده است چنانکه فری را پایا خوانند -

سریال - با ماهی بالف کشیده و روزن ابدال مردم
سرگشته و سرگردان را گویند و یعنی گردون هم آمده است
و فلک را نیز گفته اند و هر چه را میگویند که به پیش
در گردش باشد -

سربنگ - روزن و رنگ سردار و پیشرو و لشکر سپاه
باشد چو بنگ یعنی سپاه نیز آمده است و به معنی پهلوان
و مبارز هم گفته اند -

سری - پنجم اول و روزن بری سرداری و سپهسالار
باشد و بمعنی سراسر هم هست که خانه باشد و چهره را نیز
گویند از آهن که در روز جنگ بر سر سپهند و نام یکی
از اولیاء الله است مشهور به سری سقلی -

سریک - روزن در یکج نام جانور است پرنده و کوچک
جست و در آن دم که بیشتر بر کنار آب نشینند و دم چنانچه
و از مرغ خالمره خوانند و بهر بی صوفه گویند -

سریخ - با خاکی نقطه دارد و روزن خلیفه مرغ سقار
گویند و آن پرنده است که در فلک آفل و یعنی در زیر
منقار زیرین او پیوسته باشد شکلیه آویخته است -

سریه - روزن کشید جامه عوگ را گویند و آن چیزی
باشد بهر که در آبها ایستاده و بهم رسد و بیانی که اطفال
از جاسه آویزند و بران نشسته و هم آویزند و -

سریه - روزن حریر یعنی سرویه است که قوس قزح باشد
و این یعنی یکم اول هم آمده است و نام ولایتی و جاسه نیز
هست که غار کوه قراخت و بهر بی لادنگ و کوه آگیند
سریه - از برای نقطه دارد و تا خاتم شمس است و اما
که بخس و روزن آن رفت و غائب باشد و ثانی آن شهرت

سریر فلک کشاید و بناطینش برپایه و آن غنیمت
ستاره باشد ثانی بصورتی که گمان
نمیرد میسر و زلفش چون دام آویخته سر برافرازست
و بنوبه بصورتی که گنبد
سنگینش چون کوه اول و ثانی و سکون ثالث و ششین
قرشت رستنی باشد که در بربری و ازلی بیزند و بااست بخیزد
و بنوبه از برپایی خنک کشته و آرو سازند و کفشگران و
صفاغان چیز را بدان چسباند و سرشیم را می گویند که
سایه بر کمان بخیزد۔

پیر و ملکن بخت نژاد و پادشاه یعنی رفتن است که در مقابل
آمدن باشد.

قلندر و کنند و بضم اول هم آمده است -

سفائی - بفتح اول بر وزن المانی حیثیست که آن را
بهری ریعی الا بل خوانند و آن همچو دانه مور باشد و
اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر حیوانی دیگر که بخورد
بمیرد و خصوص جانوران زهر دار و طبع آن موی را پاک کند
سفاهن - بفتح اول و باء پس بر وزن فلاخن باشد
زلف و گیسو را گویند -

سفت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی و دوش را
گویند و بجزی گفت خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ
کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و
هر سوراخ کوچک را گویند عموماً سوراخ سوزن را مضبوط
و کسر اول نیز بمعنی سبط و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش
که گفتن باشد آمده است -

سفتگر - بضم اول بر وزن فتلگر شخصی را گویند که دوات
و در جان فاشال آزار سوراخ میکند -

سفتن - بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است -

سفته - بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را
گویند و بجز در سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و
نقره را نیز گویند اندک در گوش کنند و بمعنی تخف و چیز باشد
که تخف بجفت تخف از یک بلک و دیگر برسم تکلف یا بصاعت
بفرستد و بفتح اول بر وزن هفت است که کس چیز
از کس بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیز بگیرد
تا در شهره دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن
سودای اول هفتاد و هفتادگان باشد و بمعنی پیکان تیر
و سان نیز و هر چیز که سر آزارتیز کرده باشد هم هست
و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را
هم می گویند و تخف که موشه و جائز از و گرفته باشند و
حباب گاه دیگر با داده باشند و کسر اول هر چیز غلیظ

کمان را گویند که خار باء خود را چون تیر اندازد و بضم اول
و ثانی هم گفته اند -

سفراف - بفتح اول بر وزن چغاق که زه لوله دار را
گویند خواه چپ باشد و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند
این لغت ترکی است -

سفره - بضم اول و فتح ثانی و سکون راء سه قرشت
و نون مفتوح بمعنی سفرست که خارشیت بزرگ تیر انداز باشد
سفری - بفتح اول بر وزن فخری مخفف ساغری است
که گنفل آب و حیوانات دیگر باشد -

سغو - بفتح اول و ثانی و سکون واو صد او آواز طاس
و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است -

سغو - بضم اول بر وزن کشود مخ سنگ خواره را
گویند و بجزی قطا خوانند -

بیان یازدهم

در بیان نقطه با فاشال برسی و دو لغت و کتابت

سفا و کیوس - بفتح اول و فاء بالف کشیده و وال
بی نقطه به ثانی رسیده و کاف مضموم و او و سین بی نقطه
زده لغت و ثانی پیا صحرائی را گویند و بجزی بصل الفار
خوانند و گویند اگر موش قدری از آن بخورد بی حال میرد -
سفاری - بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند
بعضی غله که بجزشته گندم پیوسته است و میان جوف می باشد
و آن را بجزی جل خوانند و کسر جیم -

سفال - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معروف
که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پوست
و بادام و فندق و پوست انار شکسته و امثال آنرا
نیز گویند و کسر اول هم آمده است -

سفال - کسر اول بر وزن بیا بمعنی سفال است که ریزه
کوزه و سبوی شکسته باشد و دای را نیز گویند که بدان

سفر کردن - معروف است و گنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست -

سفرنگ - بفتح اول بر وزن خرج بگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند -

سفر و و - با و مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگ خواهد را گویند و بعربی قضا خوانند -

سفره فصاحت - گنایه از زبان فصیح باشد و تصنیف و تالیفات را نیز گویند -

سفار - کسر اول بر وزن یعنی سراسر است که دلالت بر شدت و کثرت دارد و نام رسیده باشد و باجم البعد نیز گفته اند یعنی شراب جو شاییده که آنرا بعربی شلث گویند هم آمده است -

سفج - بر وزن کفج بمعنی پیچ است که در مقابل بلندنی باشد و شراب شلث باشد -

سفد - کسر اول و فتح ثانی و سکون و ال ایچ یعنی سپید که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه و دوازدهم و نام روز نیز باشد از سالها و ماههاست شمسی و درین روز فاریان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که بیان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید بگویند و درین روز نوپوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند -

سفید - بر وزن و معنی سپید است که لغتض سیاه باشد و بعربی ایض خوانند و گنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه گویا گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدایش -

سفید اسفند - کسر اول و هزه و فتح فا و سکون نون و دال ایچد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد -

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

و سطر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و با سطر و بسته و سطر را خصوصاً -

سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و گنایه از فرمان بردار و قبول کننده و تابع و غلام هم هست -

سفین - کسر اول و فو قافی بر وزن سکین نام دلاوی است از ترکستان جنوب بخوبان -

سفیج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کاک است که خرزهره خام و نرسیده باشد و باجم البعد نیز گفته اند یعنی شراب جو شاییده که آنرا بعربی شلث گویند هم آمده است -

سفج - بر وزن کفج بمعنی پیچ است که در مقابل بلندنی باشد و شراب شلث باشد -

سفد - کسر اول و فتح ثانی و سکون و ال ایچ یعنی سپید که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه و دوازدهم و نام روز نیز باشد از سالها و ماههاست شمسی و درین روز فاریان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که بیان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید بگویند و درین روز نوپوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند -

سفید - بر وزن و معنی سپید است که لغتض سیاه باشد و بعربی ایض خوانند و گنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه گویا گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدایش -

سفید اسفند - کسر اول و هزه و فتح فا و سکون نون و دال ایچد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد -

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

سفید برمی - بفتح با و سکون و ال ایچد و راسه بی نقطه تنجانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ زدن باشد سفید تاک - بمعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسروار و گویندش و با میوه آن پوست را داغت

و بریندو یعنی کریمه البیضا خوانند -

سفید خالص - بروزن و معنی سپید خالص است که آنرا بر بے شکر که البیضا خوانند و معنی هم هست خالص که آنرا غیر گویند و بر بے عوج خوانند -

سفید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکارا شدن باشد
سفید کاسه - کنایه از جوهری و بهت بود بر خلاف سیاه کاسه که خفیس و دون بهت باشد -

بیان شانزدهم

در سیم بے نقطه با قافیه شمل بر بست و بهفت لغت و کنایت

سقا خلوس - یعنی اول و ثانی با لغت کشیده و خم قاف و لام بواوریده و سیمین بے نقطه زده بهفت یونانی یعنی موت عضو و بطلان حس باشد -

سقراط - یعنی اول و سکون طای حلی بروزن جز است یونانی نام حکیم است مشهور گویند و در زمان اسکندر بود -

سقر طیون - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث با لغت کشیده و سقراط حلی و مختانی بواوریده و چون زده نوعی از کما که باشد و آنرا بر بے غلبه و بشیرازی که با او می خوانند برگ آن به برگ سوسن و پنج آن و طبع آن آن به بصل الفار مانده -

سقراق - یعنی اول بروزن چنانچه معنی سقراق است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند ترکی است -

سقر لالت - یعنی اول و سکون ثانی معر و ست و آل بجا باشد به سیمین که در ملک فرنگ می باشد و در ملک روم هم بافته میشود و باطل حلی هم آمده است -

سقر نفوس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث چنانچه رسیده و نون بواوریده و سیمین بے نقطه زده بهفت یونانی معرب را گویند که کز درم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی -

سقسین - اسیمین بے نقطه بروزن کز در سیمین نام ولایتی است غیر معلوم -

سقط - یعنی اول و ثانی بروزن و معنی غلط و خطا باشد و فضله هر جوانی را نیز گویند خواه بکار آید خواه نیاید و جوان

زخت و کالای بروزن و کار زخت را می گویند
سقف - یعنی اول و ثانی و سکون و خفیف و بهت است که قاضی ترایان و حکام و ممتز ایشان باشد و از هر سه را نیز گویند که خود را بهت را یا ست نفس بزر بخیزد و بزد -

سقف لاجورد - کنایه از آسمان است -
سقف محنت زای - یعنی سقف لاجورد است

که آسمان باشد -
سقف مینا - کنایه از آسمان است و درختان بزرگ و سایه دار را نیز گویند -

سقف نیم خانه - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند
سقلاب - یعنی اول و لام الف بروزن متاب نام

ولایتی است از روم و این معنی بجای حرف اول صادر بی نقطه هم نظر آمده است و سنگی را نیز گویند که سیاه و گنگ

سقلات - به تشدید لام یعنی سقرات است و آن چنان باشد معروف که از ششم باشد و بحد تشدید و تا سه حلی هم نظر آمده است که سقلاط باشد -

سقلاطون - بروزن انطاطون یعنی سقرات است و بهانه نخبوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهر است که سقرات

منسوب بدان شهر است و بعضی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ که بود است چه سقلاطون و سقلطون

به ده است و کان بکسر است احتمال افتاد و سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرات خمر و رگ بود و بوده است -

سله صاحب ریشی میزید که سقسین یعنی سیمین اول و کسر و دم ولایتی است از کشتان و بعضی سقسین خوانده اند بکون غاصی و ترشت

انطامی گویند و در اثنای سقسین با سقسینه بنبت گاه و گاه می گویند

تفکیک طین - بروزن پشماگین یعنی سقرات است و جامه
نخروانی را نیز گویند -

سقلیس - بروزن تقدیس لغت رومی نام شهر است
و یاد کرده و دو ترجمه و این معنی بتقدیم لام بر قاف هم نظر
آمده است که سقلیس باشد -

سقلینون - بازن بروزن آستیمون یونانی تعلیق
کریج کبر رومی باشد و آوازگی دارد گویند و به عسری
حشیش الطال خوانند -

سقمونیا - ایهم بروزن افلیو یا لغت یونانی دوایست
اگر از نموده میگویند و آن عصاره باشد بقایست تلخ و
مسهل صفر ابو -

سقن - بروزن چمن و دو شاب آتش ندیده خرابا گویند
و آزار سیلان هم میگویند و عبری و پس خوانند کبر ال بی نقطه
سقفنس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف
دیگر و سین بی نقطه ساکن یعنی سفقور است و آن جانوری
باشد اندک سوار هم در آب و بهر درختی زندگانی تواند کرد
و آن مالدار کنار دریا می آید و گویند این لغت رومی است
سفقور - لغت رومی جانور است شبیه بسوسار گویند
گزنده است و در وقت گزیدن اگر حضور خود را بختص باب

رسانید و زود آب در آمد بهتر و الا دوی باشد و در بول
خودی قطعه آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و در
آب در آمد سفقوری میرد و بیشتر از کتله رود نیل آورند -
سفقور دیون - بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و ک
قرش و کسروال ابجد و تثنائی بود و کشیده و بنیان زود
لغت یونانی بر مجرانی باشد و عبری نوم البری خوانند -
سقوط - با طاس حلی بروزن کبوتر گیا است که صبر
از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک
بسواحل جبل فرنگ در جبل فرنگ که بر خوب از اسخا
آورند و صبر سقوطی مشوب با سنجاست و اهل آن جزیره

ساحر و سیدین اند و اهل ایشان از یونان بوده و مسکنند
ایشان از کبک است ساختن صبر بدین جزیره آورده و صحرایشان
بر تپه است که اگر آن شخص صبر داشته باشد اگر آن شخص حاضر
شد بنما و الا صورت و شکل او را بخاطر آورد و قدیمی را از آب
در پیش خود دهند و شروع بسو کنند تا آن زمان که نقطه غوطه
در میان قرح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قرح بر آن
دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال ببرد و چون
شکم او را بشکافند جگر در شکم نباشد -

سستی رخا - بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و رای بی نقطه
مفتوح و سکون غین نقطه اول و لام الف تثنی باشد سریانی
و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بجزی کیش الارسل باشد
یعنی بسیار با و آن دوای است که از اسفناج خوانند و این
معنی بجای حرف ثانی کاف هم نظر آمده است که سکی رخا باشد
سقیروس - بفتح اول و ثانی تثنائی رسیده و در اس
بی نقطه بود و کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی
هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند -

بیان بختنه

در سین بی نقطه اکاف شش بر پنجاه

و نه لغت و ثانی است

سک - بضم اول و سکون ثانی یعنی کبک و فلاکت
باشد و در عربی نام نیست از عطریات است و بعضی گویند
که مکی است که از پیزای حفص و تلخ سازند و بعضی گویند
عصاره آمده است و کبر اول یعنی سرکه باشد و سکاب کبر
از دست که آتش سرکه باشد -

سکاجه - ابنم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی
بعضی سخن نداشتند و پیشینه و پیشینه کنند و باشد و کابوس
و عبد الجند را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب بر مردم
می افتد و مار شپش تیر انداز را هم میگویند -
سکا و سیغ ایل بروزن سواد سرکه و فرق ملودی را گویند -

سکاره کبر اول بروزن شکار یعنی زغال و آگشت باشد
و آگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست یعنی
اول و بنم اول هم آمده است -

سکاره پنج - بنم اول و سکون رابع و پنجم مدوده و
بای مفتوح چون دهم زده تمپنه باشد سرکج که بران گوشت
از دیک و نان از شور بر آرند -

سکاره - بنم اول و رابع بود کشته نان و گوشتی را
گویند که بروی زغال افروخته و انگه پیچیده یعنی چنگالی
و مالیده هم آمده است -

سکاسته - بنم اول و سکون سیمین بی نقطه بروزن گذر
یعنی زکاسه است و آن خار شسته باشد که خارهای خود را
مانند تیر اندازد و او را عربی می گویند -

سکاسه - بنم اول و فتح سیمین آخر بروزن خلاصه یعنی
سکاسته است که خار شسته تیر انداز باشد -

سکاشته - بروزن گذاشته یعنی سکاسه است که خار شسته
کلان تیر انداز باشد -

سکاشه - پیشین نقطه دار بروزن و معنی سکاسه است
که خار شسته کلان تیر انداز باشد -

سکافره - بنم اول و ثانی بالف کشیده و بغاز دود
و فتح رای قرشت زخمه سازند با را گویند و عربی مضرب
خوانند و آن در قانون و در باب استخوانی است که برکت
گیرند و در عهد و طنبور ناخن دست باشد -

سکافه - بنم اول و فتح آخر کفا باشد یعنی سکافره است
که مضرب سازند با باشد -

سکال - کبر اول بروزن نهال یعنی اندیشه و فکر
باشد و معنی خواهنده و طلب کننده و گویند هم آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بجو و بطلب یعنی
گفتگو هم گفته اند -

سکالش - کبر اول بروزن سفارش یعنی فکر و اندیشه
باشد و معنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی
کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است -

سکالو - بنم اول و رابع بود کشیده و معنی سکاره باشد یعنی
انچه بروی زغال افروخته و انگه آتش پیچیده باشد از نان
و گوشت و غیره و سالیوم گفته اند که بعد از لام بای حلی باشد
سکاله - بنم اول بروزن خاله مندلرگ را گویند -

سکالیدن - کبر اول بروزن خراشیدن یعنی اندیشه
و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است
و معنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است -

سکالیده - بروزن خراشیده و معنی فکر و اندیشه و
گفتگو کرده باشد -

سکاکن - کبر اول و فتح با و سکون نون رنگ میانه
را گویند که از سر که و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و
چیزای دیگر رنگ کنند و بیشتر گفتن دوزان به جهت
چرم رنگ کردن سازند -

سکابا - کبر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آنی است
که از سر که و گوشت و طنبور و میوه خشک بزنند و آن چنان
که گندم را بلغور کنند و در سر که بچسباند و خشک سازند
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سر که
است چه سکه معنی سر که و با آتش را گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکبینه - با با ابجد بروزن پشمینه گپایی باشد و آنی
و معرب آن سکبینه است و بعضی گویند معنی ناتی است و
این صح است و بهتر است و می آید که بیرون آن
پس فیدی و در و نش بسرخ مال باشد و باین معنی هم
بای ابجد و او هم آمده است که سکوبینه باشد چه در فارسی
با و او هم تبدیل می یابد و عربی معنیین خوانند و بعضی
گویند معنیین معرب سکبینه است -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکسبه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام
و دروغن با شک افروخته را نیز گویند -

سکندر - یعنی اول و کسر ثانی و سکون هم میوزر آگویند و آن آگویند
باشد که در انتخاب یا سایه خشک سازند -

سکندر - با قاهر وزن نکر خنده هپ و استر سکندری
خود را گویند یعنی بس در آینه -

سکندر - قیدین - با قاهر وزن نه نمیدن بسرا من و سکندر
خوردن مقهور را گویند -

سکندر - یعنی اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف
شالی را گویند که از ارزن سازند -

سکندر - یعنی اول و تخفیف کاف بر وزن سرفه کاسه را
گویند که از گل ساخته باشد و باشد یک کاف هم گفته اند و نیم

اول و فتح ثانی و ثالث شده و هم آمده است -
سکندر - یعنی اول و کسر ثانی و سکون زاسه نقطه دار

میضرت که از ابجدی مصطلحه خوانند و باشد یک ثانی
در ترکی عدد هشت را گویند -

سکندر - بسرا اول و ثانی و فتح زاسه هوز یعنی سینه و است
که جنگ و خصومت و مجاہدت باشد -

سکستن - یعنی اول و ثانی و سکون سین بے نقطه
و فتح فوقانی و ثون ساکن یعنی گشختن و کنده شدن و

پاره پاره گشتن باشد -
سکسک - یعنی هر دو سین و سکون هر دو کاف و ثین

تا چهار و درشت را گویند و اسبی که راه نداشته باشد
و قطره رود و نام درخت تلخ هم هست که چوب آنرا سوزند

و قش آن بسیار بماند و یعنی آواز پای هم آمده است -
سکسک - یعنی هر دو سین و سکون ثانی و رابع تجانی

کشیده و معنی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود
و این پیش دلی است که باندک حبشه و حرکتی بهم رسد -

سکسک - یعنی اول و سکون ثانی و سین بے نقطه
منفتح بخون زده و بای ابجد بود و رسیده و فتح ثانی یعنی

است رومی و آن دو ای باشد که بفارسی پنج انگشت گویند

و در اختیارات معنی خراب افتد آمده است که در کتب
سکسک - یعنی اول و ثانی و سکون ثون و نیم گندگی و دهن

و بوی دهن را گویند و بهر بی بجز خوانند و شصت رانیز گفته اند
که بوسه دهن داشته باشد و این معنی یعنی اول هم آمده است

و با اول کسور یعنی سر فر کردن و آواز بگردد آوردن
باشد و یعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن

رانیز گویند که از گزندگ باشد و فتح اول و ثون و سکون
ثانی و نیم گندگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آن را

از شام آوردند از وادی که آن واوی را در بین زمان
وادی جنت خوانند -

سکسک - بسرا اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است و ضلع
سکسکین باشد یعنی تراشید و بگرد و سر زدند و بگرد

اول و ثانی هم گفته اند -
سکسکی - بسرا اول و ثانی یعنی تراش و گزینی و سرفه کنی

و آواز در گوازاری و این معنی یعنی اول و ثانی هم گفته اند
سکسکین - بسرا اول و ثانی مضمر سکسکین است که معنی

سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگردد کردن باشد
و با ثانی مفتوح هم درست است -

سکسکیده - بر وزن تمهید یعنی تراشیده و گزیده و
سرفه کرده و آواز بگردد آوردن باشد -

سکندر - بر وزن گند یعنی جلع و نساشرت باشد -
سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاه است

شهور و معروف از روم و اسطوخودوس بود و بعضی او را
ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اگر که خضر علیه السلام

در زمان او بود و فریدون را میگویند و معنی سرگون است
و اسپه کسر در آید گویند سکندر خرد و نام یکی از پادشاهان

و آن چنان باشد که هر دو کاف دست خود را بر زمین گذاشت
و هر دو پای را در هوا کرده را هر دو -

سکسکین - با کاف فارسی بر وزن معنی سکسکین است

آن مریخی است که از سر که وصل بر نزد بهشت دفع صفر اول و پنجم
 یک یعنی سر که و انگین عمل را گویند و همچنین هر یک
 سکنه یکسر اول و پنج ثانی و نون منفعت یکسره است
 و آن افزای باشد و در و گران را که بدان چوب سوراخ
 کشند و بنگینند و آنرا بمری میگویند
 سکنه کانون سکنه از اجگر آتش و انگشت و
 بر قال باشد

سکو - یکسر اول و ضم ثانی و سکون و او چیز باشد
 چهار شاخه و پنج شاخه بنام کف دست و دست و دست و دست
 که در هفتان غلظت شده و آن بیا و دهنده تا از کاه جدا
 شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند و در جاپاس دیگر
 یک و بود و بمری مدرسه خوانند و پنجم اول و ثانی
 و او و مجهول یعنی تنگنا هست و آن بلند باشد که در
 دو طرف در کوه میان و باغ و پاسب و دختا به بزرگ
 نمای دارد از دند و این معنی یعنی اول هم آمده است
 سکوا - یکسر اول و نون و معنی سکاست و آن آشی یا
 که از گوشت و لبن و سر که پزند

سکوبا - پنجم اول و ثانی و با بهیج البت کشیده نام
 عابدی است نصاری که در بر ساخته بود و بنام او شیخ
 گویند عیسی علیه السلام بدین او بر طاعت و از انجا تا سامان
 معبود کرد و با به فارسی هم بنظر آمده است که سکوبا باشد
 سکوره پنجم اول و ثانی و پنج را به فرشت یعنی سکره
 است که کاسه گلی باشد

سکو پنج - پنجم اول و ثانی و او و مجهول و فتح و سکون
 نون و جیم خار شک را گویند و آن غلیظ باشد که گوشت
 سکوی - پنج اول و سکون آخر که ثانی باشد یعنی
 سکوت که بمری در خانه و باغ و پایله و درخت و
 و مثال آن باشد
 سکومینه - پنج اول و کسر ثالث و نون و معنی سکینه

و آن معنی نباتی باشد و دانی شبهه بخیار زده و بر سر
 آنست که بر و نشس سفید و در و نشس بمری مائل باشد
 سکنه - یکسر اول و فتح ثانی مشتبه و معنی طرز و روش و قاعده
 و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و معنی لباس
 هم آمده است و در عربی نقشبند بر روی طلا و نقره کس را
 باشد و آهسته را نیز گویند که نقش زر را بر آن کرده باشد
 و آهسته که زمین را بدان شباهت کنند و کوه و دژ و درخت
 خرا که صفت زده باشد و کنایه از مصدق و رخساری که خط
 بر آورده باشد و هر چیز که خوب بنظر در آید

سکی - ر خلا - پنج اول و را به فرشت و نون و معنی
 سکه ر خلاست و آن لغت باشد یونانی و بعضی گویند
 سریانی و معنی آن بمری کثیر الاصل باشد یعنی
 بسیار با و آن دوائی است که به طایع گویند و
 به طایع معرب بس پاک است اگر که به ازانی در
 شیر اندازند شیر را به بدو

سکینه - یکسر اول و نون و معنی بر جستن و آینه زنده
 و جفته انداختن مستور باشد و معنی چنده و جسته و خیز
 کنند و امر بدین معنی هم آمده است

سکینه ان - یکسر اول و ذی نقطه دار البت کشیده و
 بنون زده و معنی جسته و خیزگان باشد

سکینه و - بر وزن ستیزه مضارع سکینه بن است یعنی
 جسته و خیز کند و آینه اندازد

سکینه نه - بر وزن نقیضه یعنی سپ و استر چنده
 و لکه اندازنده باشد

سکینه ه - بر وزن ستیزه یعنی جسته و خیزد و لکه انداختن
 مستور باشد و معنی ستیزه هم آمده است که جنگ و ضحوت
 و لجاجت باشد

سکینه ین - بر وزن ستیزه بن معنی جسته و خیزد
 و جفته و آینه انداختن مستور باشد

سکینه - استخوانی مجهول بر وزن جمید یعنی جستن گلو باشد
و عبرتی خوان گویندش -

بیان الهمیجید

در معنی ب نقطه با کاف فارسی مثل
برسی و چهار لغت و کنایت

سک ابلق - بکسر تانی کنایه از روزگار ست باعتبار
شب و روز یا نیک و بدی یا شادی و غم -
سکابی - بر وزن خرابی مخفف سک آبی است آن
جوانی باشد که آتش بچکان و چند بیدتر از دهم می رسد
و او را بتازی قصاص خوانند -

سکال - بکسر اول بر وزن خیال یعنی اندیشه و فکر
باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سکال بدگور گویند
و دشمنی و خصومت را نیز گویند و معنی خواننده و گوینده
هم آمده است -

سکالش - بلام بر وزن سارش یعنی دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بگفتن باشد -
سکاله - بفتح اول بر وزن حواله سرگین سک را گویند
و یعنی اول هم گفته اند -

سکالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن یعنی گالیدن
است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن
و سخن بگفتن باشد -

سگان آرز - بکسر نون و هزه بالف کشیده و بزاز
نقطه دار زده کنایه از طایبان دنیا و اهل حرص باشد -

سگ انگور - واروی است که از بتازی جنبه شگبانی
سگانه - بکسر اول بر وزن میا - نام قره ایست از قزاقی

غزنین نزدیک بمشت که آنهم از قراس غزنین است -

سگ و ند - بفتح اول بر وزن زرا و ند نام کوهی است
نزدیک بیدستان و معرب آن سجا و ندست و باشین
نقطه دار نیز نظر آمده است -

سگستان - بفتح اول و کسری نایب معنی
و آن واروی باشد که از سگستان گویند که انگور و شنی باشد -

سگ پوی - بلام فارسی بر وزن بدخوی آوازهای
گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است
سگ جان - بر وزن مرجان به معنی سخت جان
و شنی کش باشد -

سگ جگر - بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت
باشد و مردم و خاوند و نامهربان را هم گفته اند -

سگ دل - بکسر دال و بجه و سکون لام بمعنی آزار
کننده باشد -

سگ دندان - بر وزن بر دندان و دندان نیش را
گویند که هر یک از سباع و بهائم را می باشد و همچنین مار را نیز
که بدان دندان نیش میزند و آزار بتازی ناپسندگویند -

سگر - بمعنی اول و ثانی و سکون را سه بی نقطه بمعنی
چکاسه است که خاویشت بزرگ تیر انداز باشد و بزاز
نقطه دار هم گفته اند -

سگر نه - بمعنی اول و ثانی و سکون را سه فرشت و فتح
نون بمعنی سگر است که خاویشت بزرگ تیر انداز باشد و
باین معنی بزاز نقطه دار هم آمده است -

سگر سگر اول و سکون ثانی و بزاز نقطه دار نام کوهی است
بسیار بلند از ولایت زابلستان باین کج و مکران و
دماغه سدا و پهلوی آن کوه می گذرد و گویند قله
رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگر نه
وزان همت گویند -

سگر زن - بفتح اول بر وزن رگ زن نوحی از تیره که یک
باشد و بچکان آن بنیامت بار یک و تیز می باشد -

سگر نه - بمعنی اول و ثانی و سکون را سه نقطه دار و فتح
نون خاویشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خاویشت خود
چون تیر اندازد -

سگرمی سگ اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی یعنی سگرمی که نام کوئی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن گویند میخوانند و سگرمیان میگویند و در ستم زالی از آنجاست و بعضی گویند سگرمی یعنی سیتیانی است چپستان را ساکنان هم میگویند و آن مخفف سگرمستان است و عرب آن سحری باشد و نام یکی از قرآن صفایان هم هست -

سگسار - با سمن بی نقطه بر وزن رفتار یعنی سگسار است چسار یعنی مانند هم آمده است و یعنی سگ سر هم است چسار یعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در آنجا مانند سگ و تن همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم است و کنایه از خویشتن و طالب دنیا و دین و دین است با باشد -

سگستان - بر وزن سپستان زابلستان باشد که سیتیانی است و عرب آن سگستان بود -

سگسینو - یعنی اول و سکون ثانی و سمن بی نقطه یعنی نوخیز ساکن و ای سگسینو هم و فتح ای سگسینو که سگسینو که از اعرابی حبش افتاد گویند و این معنی تقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سگسینو باشد -

سگسک - بر وزن فلک صفر سگ است که تازی کلانینند و گویای باشد که بار و میوه آن گریه است که چک و برف خار که در ماسه آو برود و نوعی از غلاب هم هست -

سگکش - یعنی کاف و سکون شین نقطه و از سیتیانی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده و وید و برگ آن برگ میدانند و ساق آن سرخ و گرد و داری شود و آنرا تازیانی قفل المار و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن کوبند و بکاف طلا کنند نافع بود -

سگکن - یعنی اول و کاف بر وزن مخزن مردم گویا باشد و آنرا از آن جهت سگکن میگویند که هر کس آنرا می کشی میخس پس بوقت کشیدن اطراف آن را خالی کنند و طناب آنرا وند یک سر آن را بر کمر سگ و سر دیگر را بران گویا بندند و سگ

نسیب و سمن تا برود و در آن اثنا آن گویا از زمین کنده شود و گویند بعد از چند روز سگی می میرد و میوه و شر آن را بهر بی قطع این خوانند -

سگکنک - بر وزن شب پرک صفر سگ کن است که مردم گویا باشد -

سگلاب - بلام الله بر وزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه جگ و در خشکی نیز نقشش و آنرا گویند صغیر و آتش بچکان است و او را بید سر و صغیر او را چندید سر خوانند -

سگلالی - بلام بر وزن مهتابی یعنی سگ لای است که بید سر باشد و بهر بی قضا خوانندش -

سگلاو - با و بر وزن فراق و یعنی سگ لای است که بید سر باشد -

سگلاوی - بر وزن سروای یعنی سگ لای است که سگ آبی باشد و او را بید سر خوانند و بهر بی قضا گویند و صغیر وی آتش بچکان است که چندید سر باشد -

سگسگور - با کاف فارسی بر وزن مخفف و مخفف سگ گور است و آن میوه باشد بقدر قفل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز می باشد و تازیانی سبب آنرا گویند و در فرنگ سگسگور یعنی سپستان هم آمده است -

بیان نوز و برسم

در سمن سبب نقطه بلام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

سسل - یعنی اول و سکون ثانی چسری باشد که از چوب و خلاصه در هم بندند و آنرا آب گندم یعنی کشتی هم آمده است که بهر بی سفینه خوانند و شش را نیز گفته اند که عربان ریه گویند و کبر اول نام خمیست و نام یکی از سگها هستند و آن باشد و زو و بین جهان است -

سلما - بر وزن علام خنیا گریست -

سلات - بر وزن مات نام سازند و بر دور و دوری

کاسه لیس را گویند -

سلطان اول و کسبیم و سکون فوقانی نام دارند -

سلکس - یعنی اول و کسبیم و سکون و سکون شین نقطه و طایفه

دوای و آن گنگ باشد که پوست بول و شاش از ان می آید

ترند و باؤ یعنی بد باشد که در مقابل نیک است و این معنی

گویند این لغت هند است -

بعد از حرف ثانی یا سه حلی هم آمده است که سلکس باشد -

سلماح - یعنی اول و حاسه بی نقطه شاش بر کوهی را گویند

سلطان خنک - یعنی سلطان اختران است که کتایه

که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آزار بر باشد

از آفتاب عالیا باشد -

حد دوائی یکا بر ریض صومنا چند را نافع است و ظاهر نکلیست

سلطان یک اسپه - یعنی سلطان فلک است که

سایین نصیب خوانی شده باشد و الله اعلم -

خورشید چهار گرد باشد -

سلماک - بر وزن هلاک شوشت طلا و نقره را گویند و آن

سلطان یک سواره - یعنی سلطان یک اسپه است

جسد گداخته باشد که در نادره ترین معدنی که در کوه آمده است

که آفتاب عالمگرد باشد سلطان یک سواره که درون یک کوه

سلب فرشته و اشتن - کتایه از رنگ سبز و سفید است

سلطه - یعنی اول و طایفه حلی بر وزن احمه فوسه از

سلجوق - یعنی اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که چند

پیشش قلندران است که پادشاه از ان آویخته باشد -

کلان سلجوقیان باشد و باجم فارسی هم آمده است -

آن بسبب خلدن گلو بهم میرسد و کسر اول یعنی هم با کوه

سلجوق - یعنی اول و جیم بر وزن خنن یعنی بی شرمی کلان

یعنی دو خواهر باشند و هر یک را نصفه زن کنند و آن دو نفر

و خنن و شت بر روی مردم گفتن باشد -

مرکب گردا سلف باشند و در عربی نیز همین معنی است و بیخ

سلجوق - بر وزن سبطون پدر کلان پادشاهان سلجوقی

اول و ثانی در عربی یعنی گذشته و پیشینان باشد -

باشد و باجم فارسی هم درست است -

اول و ثانی در عربی یعنی گذشته و پیشینان باشد -

سلح شود - یعنی اول و ثانی یعنی سپاهی و مستعد قتال

سلق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتی است

و جدال باشد و معنی آن سلاح و رز است که از سلاح بهر یار

عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است یک

و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه این معنی است

نوع آنست که پیاری هم از اسلح میگویند و نوع دیگر آن که

و برتری خردشاران گویند و در مسلح و سلاح بسته را نیز گفتند

بفارسی چقدر خوانند گویند اگر آب برگ آزار بر شراب ریزند

و پیاده سلاح بدست را هم می گویند -

سر کشود و اگر بر سر که ریزند شراب گردد و معنی اول و ثانی

سلماحیون - یعنی اول و سکون ثانی و دال به نقطه

کینه بزرگ چرخه را گویند که احسان و اجلاط بر میان بندند

بافت کشیده و کسوف و خنثائی بود و رسیده و بخون دیگر زده

سلطقیس - بر وزن بلقیس نام شهر است آبا و کرده و ده فخر

و این معنی بهندیم قاف بر لام هم نظر آمده است که غلیس باشد

سلک - کسر اول و سکون لام و کاف تا و دان را گویند و

بار معنی یعنی اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را

گویند و ثانی یعنی رشته مرادید و رشته مسوزن باشد خصوصاً

سلک - پایین به نقطه بر وزن تیس سگ باشد

و بیخ اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزه در چیزه

مختلص چنانکه گوی با و از ان بر می آید -

و در کشیدن چینه در چینه باشد بچهره دارد و مهر و ماسک
آزاد یک رشته کشیدن و ملازم شدن چینه رفته
بجز و اینک چینه شدن و بنیم اول و پنج ثانی در هر یک یک
بجز و اگر بخواهد یک دربی باشد و خواهم آن -
سک و ورقر کنا از دنیا و روزگار است و کنا باز
شب و روز هم است -

سک لالی - بنیم لام و طی یعنی عقد واریت نکاح
از عقد و ندان مجوبان هم است -

سک یک - بکسر اول و پنج کاف بر وزن خشک بصره یک
است که تا و دان باشد یعنی تا و دان کوچک -

سک - بنیم اول و سکون ثانی و نیم نام بصره یک فروزن آن
و بکسر اول و پنج ثانی مخم و دومی باشد که دوکان بران چینه

نویسد و از آن چینه خوانند و پنج اول به یارین سنی آمده است
و پنج اول و ثانی در عربی پیشه فروشن و خوبین غلام است که در خوا

ندرسیده باشد و پنج سلم همان است و سنی گردن نهادن و ملا
کردن هم است و بنیم اول و پنج ثانی مخم و در عربی است و با

وز و بان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی است و
سک را گویند که در مقابل جنگ است -

سک یک - بنیم اول و نیم بر وزن مروک نام آوازه است
از جلاش آوازه موسیقی که آن شهنواز و گردانیه و گوشت

و مایه و نوروز و سک یک باشد -
سک - بنیم اول و ثانی و سکون ثانی تخم خادی است که

بدان چرم را و بافت کنند و آن مانند خر و ب شامی باشد
لیکن از آن سفید تر است -

سک - بکسر اول و نیم ثانی و سکون ثانی مخم مخفف است و
یعنی شب چه پنج یعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند
که لب بالائین بلب زیرین او چاک باشد -

سک لانی مخم لام اول لغت عربی جمع و پوست درخت مخفف بنیم لام
تجهر معلوم می شود که خطی کاتب باشد و خطی علم

سلو - بکسر اول و نیم ثانی مخم و سکون و او و دای
قوتش نوعی از ماهی باشد و آن در دشت بل بهم می رسد
و از ابهری جری میگویند -

سک - بر وزن غلظت بکسر اول و سکون ثانی و دای
و هر سب را نیز گویند و مونا و سب که را گیران مار در میان

آن کنند خصوصاً -
سک - بکسر اول و ثانی و سکون ثانی و دای سب فقط

یعنی شکوشت که مستعد قتال و جدال و خص صلاح است
و مقدمه آبجیش باشد -

سک - بنیم اول و سکون ثانی و دای و ثانی و ثانی و ثانی
پوست درخت است و دای و بهترین آن سرخ رنگ و سبزه

و مانند دای چینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است و در دم -
سک - بر وزن نفیس یعنی تیس است که رنگ پا

باشد و آن نوعی از رنگ است و تخم -
سک - بنیم اول و سکون ثانی و دای و سکون ثانی و دای

پادشاهی بوده که او را خلق اطعی گفته اند -
سک - بنیم اول و سکون ثانی و دای و سکون ثانی و دای

زده لغت ژند و پانزده یعنی بد و زبون باشد که نقیض
خوب و نیک است -

سک - بر وزن شرط لغت یونانی روغن زیتون گویند
سک - بنیم اول و سکون ثانی و دای و سکون ثانی و دای

لغت رومی سنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان
بکار برند -

سک - بکسر اول و سکون ثانی و دای و سکون ثانی و دای
و آن نام مقامی است از جلا و دوازده مقام که آن بزرگ

و بوسلیک و حجاز و سینی و راست و رباوی و زنگوله
سفا بانگ و عراق و عشاق و کوچک و لوا باشد -

سک - بنیم اول و سکون ثانی و دای و سکون ثانی و دای
هم هست مشهور -

سلیقون - یعنی اول و وزن بر وزن فرد و ن بلنت
 یونانی رستی باشد که بیشتر در آهسته ایستاده روید و آخر
 بحر بی جریه الما و کفرس الما و قرة العین گویند بر گان
 بر بزرگ شعله ماند لیکن بزرگ زازان است -

بیان بستم
 در سیم به نقطه با نیم شست سیم چاه و سه
 لغت و کرمایت

سسم - یعنی اول و سکون ثانی معروف است که سرب
 و اش و خر و گا و و گره انداخته اشال آن باشد و این بزرگ
 ۴ خن است آنهارا و یعنی پایه آینه است که بحر بی رطل
 خوانند و هاست را نیز گویند که در زمین یاد کرده بکنند و جان
 سازند که در وزن آن توان ایستاد و خوا بید چوبت آنکه
 مرغان و حیوانات در ویشان از براسه خود و چو بانان به جهت
 گوشتان سازند و یعنی اول و بحر بی زهر را گویند -

سماچه - بر وزن سراج سینه بند زنان را گویند -
 سماخچه - یعنی اول و سکون خاسته نقطه دار بر وزن
 تقار چه خفت سماخچه است که سینه بند زنان باشد -

سماروخ - براسه بی نقطه بود و کشیده و بجای نقطه دار
 زده رستی باشد که آنرا خایه و یس گویند چه تخم مرغی ماند
 و کلاه دیوان هم خوانند که از زمینهاست ننگ و دیوارهای
 احاطه ساید و در محرابه می باشد و آنچه در صحرای و بیابان خوانند
 و آنچه و بنا باشد نیز به سبب سیمی که در داری و بی خود گویند
 شیر و آن جد به یسر و دعوام آنرا چنار گویند -

سماروخ - این نقطه دار بر وزن دمی سماروخ است و
 آن رستی باشد که در دیوار باشد تمام وزینهاست ننگ
 و نیز به اسم سرکه و اشال آن روید یعنی خاک شور و شور
 و زمین به حاصل جم است -

سماروک - یعنی راسه بی نقطه و سکون و او و کاف بیشت
 که تر باشد و بحر بی خام خوانند -

سماری - یعنی اول بر وزن بحر بی کشتی و جبار را گویند
 و بحر بی مقیده خوانند -

سمالوس - یعنی اول و رایج بجمانی کشیده و سیم بی نقطه
 و در وزن ثانی نام نوعی با شاهی باشد و از اهل مغرب سرون گویند
 سمراکندن - گناه از ننگ شدن باشد -

سماقیل - یعنی اول و کسراف بر وزن ابابیل سماق را
 گویند و آن چیز است که در اشها و طعامها کنند -

سماک - با کاف بر وزن و بحر سماق است که در آتش کنند
 و سماق عرب است -

سماکار - یعنی اول و کاف بر وزن بودا و اسب کوش بخاندا
 گویند یعنی خود نگار و خود نگار و مطلق خود نگار را نیز گویند -
 سماکاره - یعنی اول و زنده قرشت یعنی سماک است
 که اسب کوش بهمان مطلق خود نگار باشد -

سماکچه - با کاف بر وزن و بحر سماخچه است که سینه بند
 از این باشد -

سماجی - یعنی اول و بی نقطه کمان خفت آسان است و نام
 در رست است که در وزن را به سیم و بحر اول و بحر بی و بحر بی
 سمانه - بر وزن زنا خفت سمانه است که خفت خنایه باشد

سوزده - چهارم است کوچک و از بحر بی بدترین و بلند و دیگر که
 بر وزن فلک خوانند و بحر بی نیز همین معنی دارد و بهند نام
 شهر است و سهندستان که نوعی از جامه با یک از آنجا آورند
 سماخی - یعنی اول بر وزن امانی نام فرست که از دریا
 میزد و در او بحر بی قیقل المرعد خوانند به سبب آنکه هرگاه در
 رعد بشنود و میر و جبهه گویند سلوی است که بفارس کرک
 و بحر بی بدترین خوانند -

سمج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم باشد را گویند که در
 زیر زمین یاد کرده بخت در ویشان و فقیران یا گوشتان
 بکنند و لقب وزندان را نیز گویند و با جیم فارسی و یعنی
 اول هم نظر آمده است -

سمیچہ یعنی اول بروزن چھ پنچ سبست کو خانہ دبر زمین و
نقب وجاہے کو سفندان باشد و کدو یاد مورا۔

سمر یعنی اول بروزن قرنام پادشاهی بوده از ترک
و دوست افزاریست جولاہگان را و آن مانند چار و بے
باشد کہ با آن اہار بر تار و جامہ مانند و پاتشدید ثانیہ ہم
آمدہ است و در عربی بمعنی افسانہ و افسانہ گفتن باشد و پنج
اول و سکون ثانی ہم در عربی بمعنی افسانہ گفتن و پنج آہنی
برجلے کو منن باشد۔

سمر او۔ بروزن فرما دینی وہم و فکر و خیال باشد۔
سمر کنند۔ اکاف بروزن و معنی سرفروست و آن شہر
باشد و مارا الدلہ کہ کا فذ خوب از آنجا آوردند و سفر
معرب آنت و معنی ترکیبی آن وہ سمرست و سمر نام پادشاہ
بودہ از ترک و ترکان وہ را کند می گویند و این دہ را او
بناکر وہ بود و بمر و اہام شہر شدہ۔

سمسوس یعنی اول و سکون ثانی و کسرین بے نقط
وقاف ساکن بفت رومی مرزنگوش را گویند و آن کجا
باشد و دانی کہ عربی آو آن الفار خوانند و بعضی گویند سوس
عربیت و بعضی یاسمین ست۔

سمسیول۔ اسین بی نقطہ بروزن فتمون بفت بودہ
و دایت کہ از بغدادی مرزنگوش و بصری آذان الفار
خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افنی را مانع باشد۔
سکس۔ پنج اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رحنا و
رحنائیست کہ بے عقل و بے مصلحتی و بی ہنر و بی ہنرے باشد
و پنج اول و ثانی در عربی ماہی را گویند۔

سمکار۔ کسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف
کشیدہ و برای خشت زدہ نام شہرست از بدخشان۔

سمن۔ پنج اول بروزن چمن گل سر برگ را گویند یعنی
گیلہے و رشتی ہست کہ آزا سہ برگ می گویند گل آنت
و آن مورو صد برگ و یا سینہ رنگ می باشد و بعلم اول ہم

بنظر آمدہ است و بعضی گویند گی باشد و پنج برگ و صد ہفتاد
کہ آزا و غیر خوانند و در عربی مطلق دروغ را گویند و عوام
و دروغن کا و را خصوصاً و دروغن کا و چون بسیار کہتہ شود
و دفع سم افنی کند۔

سمنار۔ کسر اول و ونون بالف کشیدہ و بروزن گلکان ہم
بنائے بودہ رومی کہ سہ و پر و خورنق را او ساخته بود و گویند از
منسل سام بن زبان ہست و عربان بتقدیم خون بر سہم
می گویند کہ سنار باشد۔

سمناک۔ بروزن عنکا بمعنی ساجت ہست و آن نمل
کردن بضرورت باشد یعنی برو واجب شود و پسی از اسباب
سمند۔ بروزن کنندگی باشد جز رومی مائل مر سب را
و بعضی تبریکان و اہم گفتہ اند و نام قریالست از قری سمن
سمند اسلامار۔ سمند معلوم پنج ہمزہ و سکون سین بی نقطہ
و لام بالف کشیدہ و برای بی نقطہ زدہ جانوری بود کہ در زمان
اسکندر روس بن ذوالقرنین ہم رسیدہ بود و گویند یکی از حکام
ہند بعلوم تعفین اورا پیدا کردہ بودہ است و گویند کہ نظر آن
جانور بر ہر کہی اقتاد فی الحال می مرد و بارسلو معلوم شد
و گفت کہ آئینہ در پیش روی آن جانور ہمارید تا چون عکس
خود را مشاہدہ نماید میر و جان کرد و نہ جان شد۔

سمندر۔ بروزن قلندر نام جانور است کہ در آتش متکون
می شود و گویند مانند موش بزرگست و چون آتش بر جلی
می میرد و بعضی گویند ہمیشہ در آتش نیست گاہی بر می آید و دلتا
اورا میگیند و از پوست او کلاہ و رومال می سازند و چون
بچکرن میشود در آتش بے اندازند جزیکلے آن مے سوزد
و پاک می شود و بعضی گویند بصورت موسار و چلپاسہ است
از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاہدار و از موسار
جامہ بافند و در ہوا سہ گرم پوشند محافلست گرماکت و
بعضی دیگر گویند بصورت خریست و اندک علم و دلاہتی
است از ہندوستان کہ جب عود از آنجا آوردند بعضی

اول کبر و اول و منیم و اول هر دو نظر آمده است -
سمندل - بلام بروزن و معنی سمند است که جانور آتش باشد -
 سمند و ر - بروزن و معنی سمند است که جانور آتش باشد و نام ولایتی بهم است که از آنجا خود آورند -
سمند وک - بروزن پرستوک به معنی سمند است که جانور آتش باشد -
سمند ول - بروزن و معنی سمند و ر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون شود -
سمند و ن - بروزن شفق گون به معنی سمند است که جانور آتش باشد و اول این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام یعنی آتش هم آمده است -
سمندگان - یعنی اول و کاف فارسی بالغت کشیده نام شریست و را هوا از که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او بپود آمده و بنیم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را امر مز خوانند و عوام را مرگویند و بنیم گویند نام شریست و در توران -
سمنو - یعنی اول و ثانی و نون مضموم و ولسا کن چیریت مانند طلوع ترو آرا از شیریه ریشه گندم بنرسیده پزند و بنیم اول آتش رسته و آتش اگر باشد -
سمنون - یعنی اول بروزن مضمون نام در و بنیم بوده صاحب حال و ریاضت کاش -
سمنه - بنیم اول و سکون ثانی و فتح ثانیست بحرانی و اندک است سیاه رنگ از نمود کوچک ترو آرا در خراسان نقل خواجگویند و نمویی آورده و با بر انگیزد و هر ترکیب را نیز گویند که آدمی را فرزند و آرا سمینون هم میگویند -
سمو - بروزن عمو ترو دشتی را گویند و آن بنرسیده باشد که با طعام خورند -
سموت - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او و نو قاسی

خزاک را گویند و آن دوالی باشد باریک که در زمین است و آویزند و بر کی قنچه خوانند -
سمور - بروزن نمور جانوری است معروف که از بهشت آن پوشتین سازند ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴

بر درواز خواہ بر زمین و خواہ با قلم و خواہ با چوب و بیضی
نوشته ہم آمده است۔

سمینر۔ یعنی اول بروزن عزیز یعنی دعا باشد کہ در برابر
نفرین است۔

سمینر۔ بروزن کینہ پارچہ نازک تنک قیق را گویند۔

بیان بست و یکم

در سیمین سہ نقطہ با وزن ششہر یکصد و بست

و ہفت لغت و کنایت

سن۔ یعنی اول بروزن من رستنی باشد کہ بردشتا پیچہ
و ہر بی عشقہ خوانند و یعنی سان ہم است کہ مثل و مانند و
رسم و عادت و طرز و روش باشد و شان و نیز و نیز گویند
و ہر کے معنی تو باشد کہ عربان انت گویند۔

سنا۔ یعنی اول و ثانی ہالف کشیدہ چوبی باشد کہ
بدان سواک کنند و در عربی گپاہی ست سمل و بہترین
آن سکہ می باشد۔

سنا و۔ یعنی اول و سکون آخر کہ دال بے نقطہ باشد
بر وزن سوا و یعنی بسیار و فراوان و وافر بود و بی از
عیوب ملقبہ قافیہ ہم ہست و آن عبارات از اختلاف
رودت مہلی باشد چون داوود دید و دود و در عربی بیضی
مخالفت آمده ہست۔

سنا۔ یعنی اول بروزن کنار تنک آبی را گویند از دریا
کہ تنش نمایان بود و گل داشتہ باشد تا کشتی بدان نہ نشود
و بایستہ و گذرد و ہم گشتن باشد و باین معنی ہسرا اول
ہم گشتہ اند و یعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده ہست و ہنہم
اول زن ہسرا گویند کہ عروس باشد و ہر کے گیلن خوانند
و ہندی زنگ را بگویند۔

سنا و۔ یعنی اول و ثانی ہالف کشیدہ و با وزوہ یعنی مطلق
سوش باشد اعم از طلا و نقرہ و سوش مس و بچ و اشغال آن
و یعنی بسیار ہم آمده ہست کہ عربان شیر خوانند۔

سنب۔ یعنی اول و سکون لان و اسے ہم ہم ہا را بیان
گویند و یعنی پاسے ہم آمدہ کہ ہر بی مثل خوانند و سوراج کردن
و سوراج کشند و سوراج کردن ہم است و خانہ زہر یعنی را
نیز گویند کہ در کوه و صحرا ہست در ویشان و خواہد کہ گشتن
سنبات۔ یعنی اول و اسے ہم ہا ہالف کشیدہ ہر وزن ہر
بیضی نمودنی باشد یعنی چہرے کہ بنظر آید و نمودنی وانشہ باشد
و یعنی اول ہم بنظر آمدہ ہست۔

سنبابو۔ یعنی اول بروزن ابتدا و نام مجوسی بود و نیشا پیچہ
الاصل و با وجود عداوت وینی با دوسلم مروزی صحبت و دوستی
و قوت نگریہ را نیز گویند و این قوی باشد مانند کہ حصول مملکت
سنبابو۔ یعنی اول و فتح آخر کہ دال باشد گشتہ ہست کہ
بدان کار و شمشیر و اشال آن نیز کشند و زمین را با آن ہزار
و جلا دهند و در دوا نیز بکار برند گویند سعدن آن سنگ در
جزایر دریائے چین ست و عرب آن سنبافج ہست۔

سنبالو۔ با د و مہول بروزن شفتا و بوزیر را گویند و
آن نوسے از سیمون باشد و زبان ہندی نام و شہرست کہ
گل و برگ آزاد و دوا با بکار برند۔

سنبک۔ یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و کان
گشتہ کوچک را گویند۔

سنبیل۔ بروزن لہل گپاہی ست دوائی شبیہ بزلعت
خوبان و خوشبو می باشد و در عطریات بکار برند و آن
روئے و جبیل و ہندی می باشد و ہنہمے آن را ہر پے
سنبیل طہیب خوانند۔

سنبیل تر۔ کہ ہسرا لام و فتح فوقانی کنایہ از خطہ خوبان
و زلعت خوبان ست۔

سنبالہ زر۔ یعنی زائے نقطہ دار و سکون رای بی نقطہ
کنایہ از منقل آتش و آتشدان باشد۔

سنبوت۔ یعنی اول بروزن قوت یعنی سنبات ہست
کہ نو دے باشد و بخت یوانی نیزہ را گویند و بہترین آن

کشته باشد.

سنگ بود - یعنی اول هر شکل شش را گویند و بعد با یکدیگر تان را
خود و شاد قطاب را نیز سنبوسه گویند.

سنبوسه - یعنی اول بروزن و سنبوسه یعنی فرغشته باشد و افزاری
نیز گویند که چیزی را بدان سوراخ کنند و گفته که بدان آسیار را
نیز کنند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و یعنی انگور هم هست که چیزی
عنب خوانند و بدو سنبوسه آخر مجهول الحکمت باشد.

سنبوسه - یعنی اول بروزن قند داری پودنه لب
چوبه را گویند.

سنبوسه - یعنی اول بروزن جنبیدن یعنی سنبوسه
کرون و در زیر پاسته آوزون باشد.

سنبوسه - یعنی اول وسکون ثانی یعنی وزن وکیل است که
آوزون کرون و کشیدن پتراند باشد و کسر اول جلال
دوت و دانه را گویند و مختلف سنبوسه است و آن چیزی است
باشد بسیار است از جلال و اندک بزرگتر و در میان قبه و در
بسته بران قبه نصب کنند و در چشمه ها و باز نگاهداری انقاره
و دهل نو آید و باین معنی یعنی اول نیز درست است و گویند
نیز گویند که صوران و نقاشان کار فرمایند و سنبوسه اول کفل
و سرن مردم و حیوانات دیگر باشد.

سنبوسه - کسر اول بروزن گرداب جانوری است معوض
از نوش بزرگتر و از پست آن جانور پستین سازند و آن را
آوزون کستان آوزون نام و ولایتی است که کاموس کشانی ضابط
آن ولایت بوده و آنرا سنبوسه نیز می گفته اند و گنایه از بزرگو
و ادب هم هست که نقیض روز باشد.

سنبوسه - یعنی اول بروزن انار نام کوبی و نام قلعه است در
نواحی موصی و در بار گویند و قلعه سلطان سحر در آنجا واقع شد.
سنبوسه - کسر اول وسکون و ال بی نقطه و ضم ای که
بروزن لفظی است نام نوحه از گل باشد.

سنبوسه - بروزن خمر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم

است شکاری و مردمان صاحب حال و فخر و طمع را نیز گویند
سنبوسه - یعنی معانی فائده باشد و آن جامی است که مردمان
در آن و حید و طمع کنند و نیز می مردمان صاحب حال است
جاست بسیاری چیزها باشد.

سنبوسه - یعنی اول و کسر ثالث معرب سنگ بود است و
آن دو الی باشد که بقاری و حج انگشت گویند.

سنبوسه - بروزن خندق بلشت روی نشان و علم را گویند
امیری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز
گفته اند که بر یک سر آن گره و گنجه باشد از قلمی و برنج و طلا
و نقره و یعنی که نه و چهار زنی هم هست و باین معنی یعنی شش
نیز نظر آمده است.

سنبوسه - بروزن صندوق یعنی اول سنج است که علم و
نشان باشد و گویند و چهار زنی را نیز گویند.

سنبوسه - یعنی اول و ثالث وسکون ثانی نام دیو است مانند رانی
و گفته را نیز گویند که چیزی را بدان وزن کنند و نام اول کالی و دلی
و در آنجا رودخانه عظیمی هست که شبلی بران رودخانه بسته اند
از یک طاق و یعنی آخر که رودخانه باشد مجهول الحکمت است.

سنبوسه - یعنی اول وسکون ثانی و خای نقطه و این معنی که طام
باشد و یعنی چرخ و بریم هم آمده است که بران و سنج گویند و کسر
اول و عربی سنج و اصل و ماده هر چیزی باشد.

سنبوسه - یعنی اول و ثانی وسکون ثانی نقطه دار و حیم
علیست که از انگلی نفس گویند و عربی ضیق بنفس خوانند
و باجم خاری و کسر اول هم آمده است.

سنبوسه - کسر اول بروزن چند نام ولایتی است از هندوستان
و نام رودخانه عظیمی هم هست که باین هندوستان و خراسان
میگذرد و در حرا زاده را نیز گفته اند و آن نقطه باشد که از سر راه
برسیدارند و عربی لقیطه میگویند.

سنبوسه - یعنی اول بروزن انگاره یعنی حرام ناده باشد
کسر اول نیز آمده است و بجهت الف به گفته اند که سنده باشد.

سندان - بکسر اول پروزن زندان معروف است
و آن افزاری باشد سگران و زرگران و آهنگران را
و تنگ آهنی را نیز گویند که بر تنه درهای کوبه سرخ زند
تا یکدیگر خواهد صاحب خانه را خبر و در کند حلقه را بران بگذارد
آهنه زند -

سند باو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باء بعد
الف کشیده و بدل زده نام کتابی است در مصالح و پند
و حکمت علمی و حکیم ارزقی بنظم آورده است -

سندر - بفتح اول پروزن بندر بمعنی باشد زده
و شبیه بکاره را -

سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بود و مجهول رسیده و بین بے نقطه زده بمعنی
اول سندرست که بمعنی باشد شبیه بکاره را و در سخن مکان
از آن بزد و خاشناغ نواصیر باشد و رنگ سرخ را نیز
گویند و بفتحش برگ زر و خود غا هرست و تفرقه میان
سندروس و کاره را این است که کاره را با چون بآتش
نهند از آن بوی بصلی آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش
سندره - پروزن چند و بمعنی سندروس است که بمعنی
باشد شبیه بکتر با و بمعنی حرامزاده هم گفتند و باین معنی
بکسر اول و ثالث نیز آمده -

سندل - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش
و پای افزاری را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند
و کشتی کوچکی باشد که از کنار دیوار آب شیرین و سبای
و آب گلج کشتی کرده کشتی بزرگ برند -

سندلک - بالام پروزن کتر که صغر سندل باشد
که کفش و پای افزاری است -

سندله - پروزن مزله بمعنی سندلک است که کفش و
پای افزاری باشد -
سندلی - پروزن چنگلی کرسی را گویند که کفش و پای

افزار را به دلاسه آن گذارند -
سند و فاش - بفتح اول و سکون ثانی و وال بود و پیا
و قاف کسور بین بے نقطه زده بمعنی یونانی سرخ را گویند
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصورمان بکار بر بند و سخی
آتش را نافع است -

سند - بفتح اول پروزن خنده سندان آهنگران باشد
و فندل و غایط گنده آدمی را نیز گویند و باین معنی بفتح اول
هم آمده است -

سندمان - بکسر اول و ثالث و باء الف کشیده و
بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک
است در سوم -

سندیان - بکسر اول و ثالث و تثنائی بالف کشیده
بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است
مشهور و نام و دشت بلوط هم است بمعنی اهل شام -

سندقر - بضم اول و کسر ثانی و سکون زده نقطه در میان
را گویند و آن غمی باشد که بر دوسه خیران باشند -

سندان - بفتح اول و سین بے نقطه بالف کشیده و د
وندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند -

سندسن - بفتح اول پروزن ارزن بمعنی سنان است
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد -

سندسور - پروزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و
پشته هر دو دارند -

سندسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را
گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است -

سندقر - بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی شکار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ
گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند -

سندقره - بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت

سنگ انداز سوراخ باشد که زبرنگ را می دیوار
و دشمن نزدیک و دیوار آید رنگ و خاک
و آتش بر سرش بریزند و معنی بر خنداز و کلوخ انداز هم
ده است و آن چنین و سیر کشتی باشد که در آغوا شهبان

سنگ - بفتح جیم فارسی یعنی نژاد باشد که گمراگ است -
سنگ جهو و ان - حجر اليهود است و حجر الزیتون هم میگویند

چند شایسته ترین دارد گویند مانند مرغان مانند ریاسه رودید
 اگر اخون خفاش بسیارند و چشم کشند و پاهای مدی
 چشم و ابرو که برینته باشد بر پا کند
 سنگ حمام سنگی است که در یک حمام بهم میرسد چون
 در ابتدا سر طاقان که ملکیست ملک ضما و کشند نافع باشد
 علاج سرطان رحم باین است و بهر بی حجر الحام گویند
 سنگ خر و س - بهر بی حجر الدیک خوانند گویند گاه
 آنرا بگویند خر و س بر می آید بقدر اقله و مانند آینه شفاف است
 اگر از این شود و شعله که بسیار ترش باشد بوز و تنگی او بر طاق
 شود و دغ و اندوه از دل برود
 سنگ خر و می - نفخ خا و زاسه نقطه دار و فای بختانی
 کشیده سنگی است مانند زرد پراکنگ دیا باشد باب بسیارند
 و بر موسه بالند موسه را بر سر و بهر بی حجر الشعر خوانند و چینه
 گویند حجر الشعر قشور است که گند دریا باشد
 سنگ خوار - با خالصه نقطه دار و دوا و معدول و وزن
 از گنجان نام مرغیست که چک و سیاه رنگ و کامل و در کنگرزه
 می خورد و بهر بی قطا خوانند
 سنگ خوار ج - باجم بر وزن و منی سنگ خوارک است
 که اسفرو باشد و آن جانور است که چک و سیاه رنگ برابر
 که چنگک و چند برشل شاخی بر سر دارد و عیان قطا گویند شش
 سنگ خوارک - همان مرغک سنگ است که بهر بی قطا گویند
 سنگ خور - مرغی است که سنگریزه خورد
 سنگ خورک - یعنی سنگ خور است که مرغ سنگریزه خورد
 باشد و عیان قطا گویند
 سنگ در موزه افتادون - کنایه از اقامت کردن
 و ترک نمودن سفر و راحت و بهیاری باشد
 سنگ دل - کنایه از سخت دل و بهر جم باشد
 سنگ دوله - بهر اول و سکون ثانی و ثالث و دوال
 به نقطه بود و رسیده و لام مفتوح یعنی گرد باد باشد و آن بافت

که خاک را به شکل مخروط بر هوا برود و بهر بی اصدار گویند و باد او
 بجهول هم نظر آمده است -
 سنگ - نفخ اول و منم ثالث و سکون ثانی و در اسه قرشت
 بهر بی سول است که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار اسه
 خود را چون تیر اندازد -
 سنگ راه شدن - کنایه از مانع شدن و سحر کردن باشد
 سنگ رعد - بکبر ثالث و نفخ اسه قرشت و سکون حین
 و دال به نقطه کنایه از گلوله و ب و گلوله بود باشد
 سنگ - نفخ اول و در اسه قرشت بر وزن پنج یک یعنی
 سنگی است که تگرگ و ترال باشد و یعنی با در سپهر آمده است و
 آن جرم یا چوبی باشد مذکور که در گلوله دوک محکم کنند و بهر
 فکله خوانند و بهر کاف فارسی و سکون را اسه قرشت هم
 آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این هم است -
 سنگ روشنائی - حجر البوز است که قریشا باشد و آن را
 در دوا اسه چشم بکار برند -
 سنگ زخم - بکبر ثالث و نفخ زاسه هوز و سکون خاسه
 نقطه دار و بهر بی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند طایع
 چون سخن کنند و بر موضعیک خون از آن روان باشد بر زخم
 باز دارد و آنرا شکر سنگ هم میگویند و حجر العالج جان است -
 سنگ زن - نفخ زاسه نقطه دار و سکون ثانی و آنرا
 تر از و سه کم وزن باشد -
 سنگسار - پایین به نقطه بر وزن زنگار سیاه باشد
 مشهور که آدمی را تا که در خاک فشانند و سنگ باران کند
 و یعنی ریخ هم آمده است در ریخ در لغت یعنی نبوت باشد که از
 ثابت شدن است و باصطلاح اهل تماشای است که چه نبه است
 مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان
 دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چون آرد گرد و آفر
 گذارد و بصورت جمادی ظهور کند -
 سنگ سپهر - نفخ اول و سکون ثانی و کبر ثالث و سنین

نی نقطه سنگ و باس ایجاد و رسیده و تهرانی مفتوح نام
 گویا بی هست که از این گشت گویند و عبری و فرست اصالح
 و دوخته و اوراق همین السراطین خوانند و تهم آن را حسب
 گویند و عرب آن بمحبوبیت است -

سنگ - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و راء و فوقانی
 نام جامی و مقامی و موسمی است -

سنگ - بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی
 از سنگ هست که چون سنگ برود اندازند آن سنگ را از
 غایت خشکی که دارد و بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خورند
 که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ دراز
 و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند او هر یک را به دهن
 بگیرد و بر زمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را
 در آب اندازند و از آن آب بخورد و آن دو شخص و دهند میان
 ایشان دشمنی صبحی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن برنج کوبد
 اندازند همه کبوتران بر نیزه چنانکه دیگر نیابند و اگر در شتر افشانند
 و بخورد و ابل مجلس دهند همه باهم جنگ و عریه کنند -

سنگ سووا - بفتح سین به نقطه سنگی است متخلخل و پر آب
 آب ایستد و فرو نرود و عبری حجر الافرح خوانند گزندنی
 عقرب را پانچ است -

سنگ شجری - بفتح شین نقطه دارد و هم بسدرا گویند که
 مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید -
سنگ شکن - مخفف سنگ شکن است که نام غله باشد و
 نوعی از خرمای است -

سنگ شیر - عبری حجر البیض خوانند رنگ آن خاکستری
 باشد چون بآب رسانند انروی، مانند شیر چون آید و طعم
 شیرین باشد و بر چشم کشند میلان را برطرف کند -

سنگ قبطی - که سرفاق حجر قبطی است و آن سنگی باشد بزرگ
 رنگ و بسیار است و نرم و زرد و آب حل شود و گافران مصر
 کتان را بدان میزدند و در اسهال بکار برند نافع باشد -

سنگ قمر - بفتح قاف و هم سکون راء به نقطه سنگیست که
 از آرد بلاد و عرب بنام او افزونی ماه باشد و آن سفید و شفاف
 می باشد گویند اگر بر درختی بنند که بار رسیده و ده بار آرد گردد و
 چون بسیارند و صاحب صبح دهند شفا یابد و از اهری حجر القمر
 و زخوة القمر خوانند -

سنگ - بروزن اندک مصفر سنگ باشد و نوعی از تان
 هم هست که بر روی سنگ زبانه گرم زرد و مگر که در آرد و این
 گویند و نام نوع از فلز است و آن سیاه و کوچک می باشد و آن
 مرئیست که کوچک و شکار می آید جنس سیاه چشم که از آرد ترمای گویند
 سفکلی - بالام بالغ کشیده و بنجاست نقطه دارد و بعضی
 سنگ تان است که ما و مکان سنگ باشد چه لایق یعنی مکان
 آمد است بحدیو لایق که جا و مقام دیوار گویند -

سنگ - بضم ثالث بروزن رنگدانه باشد که از آرد و گاو
 و آرد زردند -

سنگ - بفتح ثالث بروزن همد یعنی همراه و رفیق باشد و
 اتصال و استزاج و کس واد و چیز را نیز گویند باهم و زبان هم
 نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بروزن را نیز گویند و است
 نیز بر وجهی گویند جانوری است مانند جمل که پیوسته و معلما
 می باشد و بعضی دیگر گویند که می است که می پرد -

سنگ ماهی - عبری حجر الحوت گویند و آرد و سر ماهی بپزند
 و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ کرده را بریزانند
 و در علم پاره بکار آید -

سنگ مبر - باسیم وای ایجاد بروزن سرد و فیه یعنی اول سنگ است
 که هر دو رفیق و اتصال و استزاج و دشمنی با و چیز باشد باهم -
سنگ معنی - بفتح میم و سکون عین نقطه دارد و نون تجزیه
 رسیده و سنگ است الوان و نهایت است می باشد و انچه
 سیاه بود بر خری زرد و نقطههای سفید بر آن باشد و شیشه گران
 بکار برند و آرد آن سنگ بر گان هم گویند و بر گان حبیب از شیشه
 و معدن این سنگ در انجا است -

سنگوان - او او بروزن سنگدان نام قلعه است در تارک
که بر سپیدان مشهور است -

سنگور - بروزن را گور میگویند که نقایع آن شیشه ها و گوزه ها
نقاع را که گوزه باشد در میان آن بچینند و باور سید و دوک
بزرگویند و آن جرم با چوب باشد و زر که در گلو سید و دوک
نکاح سازند و بهر بی فلک خوانند و نام مرغ هم هست -

سنگوک - با واد و جمول بروزن مغلوک با وریه دوک
گویند و بهر بی فلک خوانند -

سنگول - بروزن معقول طلق ضروریات را گویند یعنی
هر چیز که در کار باشد ضروری بود -

سنگویه - یعنی اول و آخر که تختانی باشد نام حصار سید و
عمارنی است عظیم در هندوستان که ستر تناس آن یک پا
است و هر ستر تناس را هزار مرد و خوان بروز داشت گویند آن
عمارت را دو کس کرده اند مرد سید و زن مرد و از زمین
وزن از زمین نام داشته است -

سنگه - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی عاریفته را گویند
که خار با سید و خود را مانند تیر اندازد -

سنگ با سیم - با تختانی بافت کشیده و سیم بی نقطه که
بیم زده سنگی است بنزد و روی مائل چون بسایند اجزای
آن مانند شیر بر آید و زبان را که زود در چشم مانع باشد و
آزاد بهر بی حجر جیشی خوانند -

سنگ یرامی - یعنی تختانی حجر الیرام است گویند میثدا
که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز زند
و در سنگ مانند گل فرود و سخن کنند و برودن مانع
سپید و سخت گرداند -

سنگین خوار - باغاس نقطه دار و اوامد و بروزن
نرسین زار سنگ خوار را گویند و آن پر نموده باشد کوچک
و غذا سید و سنگ نریه است -

سنگین سار - بسیم بی نقطه بافت کشیده و بهر سید

نقشت زده نوعی از سار باشد و آن پر نموده است سید و رنگ
و بر پشت نقطه های سفید دارد -

سنگ - یعنی اول و دوم بروزن بر پنج نیم تنه را گویند و آن
باشد جیش باز که قد آستین از کوتاه کنند و درین زمان کاغذی
سنگار - کبر اول و دوم بافت کشیده بروزن که کار نام شخصی
بوده و روی که قصر خورنی را او ساخته است و او را عوان
سنگار کبر نون و قد سید و سیم خوانند گویند سار خورنی را چنان
ساخته بود که در شب از روی بچند رنگ مختلف می شد و صبح
که بود و در نیم روز سفید می نمود و وقت عصر روی می شد

چون نام گردید و او را خطیته فاخر و خسته و افرادند از آن
بجایت خوش وقت شد و گفت اگر می دانستم که کمالین
این چنین احسان می کند عاریتی به ازین می ساختی چنانکه
آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند
نعمان به قصور آنگاه سار و ابراسه و دیگر سید از ملوک بهتر ازین
بساز و حکم فرمود تا او را بر بالاسه قصر مرده بزر بزر داشتند -

سنگو - یعنی اول بروزن صومستمال کمر است و در
امور سید که بیج کار نیاید -

سنگوس - بضم اول بروزن فردوس نام داشته باشد و
نام گیاره هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی با سید
تختانی هم آمده است -

سنگه - یعنی اول و ثانی و ظهور سید و هر معنی لعنت و
نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و
با خطاس با و عربی یعنی سال باشد و بضم اول و ثانی
زن پس را گویند که بهر سوس شهرت دارد -

سنگار - بضم اول بروزن گلزار یعنی آخر سید است که
زن پس را شد و بیج کی گلن خوانند -

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

سنگی - کبر اول و تخفیف نون به تختانی کشیده و مخفف
سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس برنج
سازند و بضم ریم آهن هم گفته اند و یعنی اول و ثانی

و سکون ثناتی یعنی آهمن و فولادست و بنهر اول و کمر ثانی
مشده معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نومی
از اشیای باشد در لسان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود
سفینه بنهر اول بر وزن گریه سیاه و آن را گویند و آن گهی
باشد سیاه که بر دوسه غیر زبان برزند
سفینه بنهر اول و زراے فارسی ریشانی باشد که در
پهنای کار زیاده می آید و آن را چون لاهگان نمی بافند و
بر انگشت پیچیده بگوشت می گذارند و آن کی که ریشان خاک
بر آن تفتند

بیان بست و دو دم
در زمین بے لفظ با و او شکر برشتاد و
دو لغت و کس نایت

سو - بنهر اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت
طوس و چشمه سبز اشتهار دارد و گویند بر دوجردین بهرام
بن شاهپور را که پادشاه طلمی بوده در کنار آن چشمه ای
بر زمین کوفت با لکد بر روی زرد و کشت و بنهر اول یعنی
جانب و طرف باشد و معنی مثل و مانند هم هست و لفظ
سودا باشد که در مقابل زبان است و دروشانی را نیز گفته اند
که در تاریکی است و بر کی آب را گویند

سوار - بنهر اول بر وزن جواب یا لان شدن و کوچک
آب را گویند از چوبه بهر کس است و اشال آن
سوار و عظم هر شتر و مدینه بزرگ را گویند و عظم را و کینه
را خصوصاً

سواران آب و سوارگان آب - کنایه از صاحب
است و آن قبایه باشد شیشه اند که در وقت باریدن باران
بر دوسه آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند

سوار پا - بابای فارسی با لغت کشیده معنی پا سوار است
که کنایه از پیاده است و چاک باشد
سوارستان - کنایه از رستم زال است

سوارک آب - باکاف یعنی سواران آب است که صاحب
دارد و بابا است

سوارون - بنهر اول و بنهر ای تر است بر وزن فاعل اول
تخم خاکستری باشد و آن را بهر زبان را نام خوانند

سوال - بنهر اول و ثانی با لغت کشیده و بجات زده و زرد
باشد که بر دوسه است و انقشید و انداخته کند و بکسر اول
در عربی است که است و آن چوبی باشد که در وقت غلظ کردن
و غیر آن بر دوسه مالند

سوپ - بنهر اول و سکون ثانی و بابای فارسی زبان
خیف که یک از انگاسه خوار زم است آب را گویند چنانکه
گویند بابای فارسی و کاف بر وزن سمنان را و سوپ
و گویند آب و نان است و پیشه گویند طلب آب و نان است
و زبان هندی غله بر افشان باشد

سودری - بنهر اول و سکون ثانی و بابای اجداد اول
بے لفظ تبتانی کشیده نام پرند و ایست کوچک و آن را
بهارسی سار گویند و بهر زبان در زرد بر وزن پر زرد و بر کی
صفر من خوانند

سور - بنهر اول و فتح ثالث و راسه بی لفظ با لغت
کشیده لغت نزد و پاژ و معنی امید و امیدواری باشد

سوهمار - بابای بر وزن دوز و از نام تاجان بوده
قدیم در نوسته خنین و باشین نقطه دارد هم نظر آمده است
و از شاهمار نیز گویند

سوتاه - بابای ثانی رسیده و فوقانی با لغت کشیده
و بهر زبان بهر کس دانند را گویند و بهر زبان قلیل خوانند
و زبان عربی معنی کجک و اندک و انصاف است و در دست
سویج - بهر زبان بر وزن عمن یعنی سوز است که از سخن
باشد چه در زبان سیسیه اجداد زبانی میوز و کس تبدیل نموده
سوجر و مژگین - بابا اول و ثانی سیده و فتح بهم رسیده
از شش بر دوسه و کسر لاف و فوقانی قطع سخن زده

بخت نژاد و از بدی آردون باشد که در مقابل برون است
سوخش که سیم برون معنی سوزش است که از سوختن باشد
سوخه برون که خوشک جامه را گویند و آن باجه باشد
پارگوشه که در بطن جامه دوزند و از انگشت نیز گویند
یعنی آن باجه پشت شمای اساقین را گفت اندک از
سر تر جامه بزند تا خشک را بران دوزند و این معنی بجا
هم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است -

سوخ - بنهم اول و سکون آخر که خاسه نقطه دار باشد یعنی
پیاندهت و بعرنی بمل خوانند -

سوخته - برون و دخته معروف است یعنی هر چه سوزد که
آتش در آن افتاده و سوخته باشد و گفته می شود که
نیز گویند که بران آتش از آتش زندگیرند و بعرنی می خوانند
و نام گنج بنهم است از جمله شش خضر و پر و پر گنج از سیاه
و گنج با و او و گنج بار و گنج خضر او و پر خردی و گنج سوخته
و گنج شاد آورده و گنج عروس باشد و آنکه گلش از حرارت خاسه
شده باشد و خشک او را در دسه و مصیبت رسیده باشد و یعنی

سجده و برون در آمده هم هست و در ولایت روم مردم
طالب علم را سوخته می گویند و یعنی نقل شراب هم آمده است
که بعد از فشردن بدور اندازند -

سود - بنهم اول و سکون ثانی و اول معروف است که در
مقابل زبان باشد و بعرنی نفخ گویند و ماضی سودن
هم هست و یعنی سورجم آمده است که سخن و شادمانی و نیز
باشد و پنج اول و ثانی برون و معنی سبب باشد و آن طریقی
که از چه بهای باریک و نرم باشد -

سوداج - بنهم اول برون خوانده نام دختر پادشاه و او را
که زن یکاوس باشد و پنج اول برون گرام هم گفته اند -
سودانیات - بنهم اول و سکون بعد الف و تثنائی
الف کشیده و بنوعاتی زده و بخت یونانی مرسته باشد
سبزنگ و منقاد دراز و دار و درختان را بنقل سوزان

لند و از شیرازی و از رنگ خوانند -

سود آور - برون و زور و یعنی سوداگر باشد و بعرنی بخار گویند
سود او - با و او برون و معنی سودا است که نام زن
یکاوس باشد چه فارسی است اجد و او به تبدیل می یابند
سور - برون شور یعنی هنگامه و جشن و طوطی و مهنه
و عوسی و خسته سوری و بزم ایام عید باشد و معنی رنگ
خاکستری بسیار می مالی هم هست و سب و اسود و خال را
گویند که خط سیاهی مانند سمن از کاکل تا دمش کشیده شده باشد
و یعنی سب آن رنگ را خوب نمی دانند لهذا میگویند
سور از گلد و نام مرسته هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند
چو گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب علی
شراب سوری می گویند و یعنی از انفان هم هست که این
لقب مشهور اند و نام شهره هم بوده است و در عربی و دیار
قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر سوری خوانند
و بنهم اول و سکون بنهم در عربی نیم خورده و پس مانده است
و اشاره را گویند -

سورا - برون زور نام شهره و مدینه است -
سور ان - برون قران یعنی سارو باشد و آن برند
ایست سیاه رنگ و نقه های سفید دارد و خوش آواز باشد -
سورج - برون قوج نوع از گت دریا باشد و آن جا
که نزدیک بریا کوه و سنگ باشد بهر سید و مانند سنگ شور
می شود و لیکن از رنگ سفید تر و لطیف تر است -
سور نامی - یعنی نانی که در سور و جشن و عوسی نوازند و
سراخفت آنست و از آشنائی نیز خوانند -

سور سخا - که ثلث و سکون نون و بهم بخت کشیده
نزد و دیگر زده و بخت اندلس و آن است که از ادعای
نعت بر برمی گویند و نطق آنرا یعنی نکود و گل از ابر
اصابع هر سه و از اسافل المهر یعنی هم خوانند و یعنی گویند
اصابع هر سه بر یک آنست و نقس را مانع باشد -

سورسی۔ بروزن نوری منسوب بسور باشد ونوسے از
رایمین سرخ است بمعنی رنگ سرخ ہم آمدہ است وگلی باشد
کہ از پیکان تشبہ کردہ اند ونوسے از پیکان ہمہست
وشاوی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکے از سلاطین ہم بودہ
ونوسے از راج باشد و آن راج سرخ است کہ لغت روسے
قلعہ خوانند۔

سور یوس۔ بکسر ثالث و تثنائی ہواور سیدہ و مبین بی نقطہ
زودہ نام پہلی نرودست گویند نرودور ابرہہ بودہ پیدار گشت
و آخندہ کرد تا دیگر اور از فرزند ہم نرسد و خود پادشاہ شد۔

سوزا۔ باز اسے نقطہ دار البت کشیدہ معنی سوزندہ باشد
سوزاک۔ بروزن پوشاک نام خمرست مشہور و آن
سوزشے باشد کہ بہ سب زیادتی صفرا در مجرای بول ہم بہر
و آسمان را ریش کند و چوک آید۔

سوزن عیسی۔ گویند و فیکہ عیسے علیہ السلام را آسمان بنوی
سوزنہ ہر اہ داشت چون بہ فلک چہارم رسید لکھا گشتند
کہ بالاترش رند آمد شد کہ جست و جو کنند تا از دنیا چہ چیز ہر اہ
دار و چون دیدند نوزے و کار شکستہ داشت فزان رسید
کہ ہا پنچا گاہش دارند۔

سوزہ۔ بروزن موزہ بمعنی تریز جامہ است کہ جابن باشد
سوزہ۔ باز اسے فارسی بروزن کوزہ خشک ہر اہن
و جامہ باشد و آن را بفلک نیز گویند و بعضے آن پارچہ را
گویند کہ از سر نیز ہر تاختنک بران دوزند و نوسے از
رشتنی باشد مانند افشلیج و آنرا در آشا کنند و لہری قنابری
خوانند و اہل خراسان بر خست گویند۔

سوزبان۔ باز اسے ہوز بروزن صوفیان بعضے نفع
و سود و فائدہ باشد کہ در مقابل زبان ست و در مال
و سرمایہ را نیز گویند انچہ باشد از نقد و جنس و مہنان و آشکارا
و مخن و از زہمانی و چیز ہر مہنان کہ مخزون خاطر باشد
و آنرا لہری مافی انہم کہ بنیدہ بعضے سرگوشی ہمہست و

سوزبان و مخن اور را نیز گفتہ اند و بعضے از مخان و صوفات
و راہ آور و ہم آمدہ است و گنای از ننگ و ہمہست
اصل سود و زبان بودہ بکثرت استعمال سوزبان شدہ۔

سوس۔ بروزن طوس کرے باشد کہ بیشتر جا ہما سے
ا بر شمی را صالح کند و مخفف سوسار ہمہست و چربلی زنا
زمان بہت فربہی خورد و بر بدن مالد و مہل طبیعت را
نیز گویند و گمانشکے ہمہست مانند سبب و علفیکہ حاسبان
سوزند چ آن واضح سعال ست و در عربی کرے را گویند
کہ گندم و برنج و اقوام غذا را صالح ے کند و نام دیشیت
کہ چق آرا مہل ہوس و امصالح ہوس ے گویند و بہ لغت
ہندی نام خوک آئی ست و آن حیوانے باشد آبی مانند گنا
پرازا و دغوطے نیز دار و۔

سوسار۔ بکسر ثالث و باے ابجد البت کشیدہ
بروزن روزگار لغت نرند و پاژند اسپ را گویند و لہری
فرس خوانند و باین معنی بحدف اسے قرشت ہم بنظر
آمدہ است۔

سوسپند۔ با باے فارسی بروزن گو سفند نام گیاهی
کہ چون آرزو بکنند از ان شیرہ سفیدے مانند شیرہ آید
و آنرا در خنا بہا بکار برند و بعضے گفتہ اند کہ علف شیرہ
ظاہرا با علف شیرہ گیہا شیرہ دار باشد تصحیف خوانے
شدہ است و اللہ اعلم۔

سوسک۔ بفتح ثالث بروزن خوک ہجور را گویند
و آن بر ندہ باشد شبہ بہ کیک لیکن کوچک تر از دست
و بسکون ثالث نوسے از جہل باشد و او بیشتر در جامہ
شکون ے شود۔

سوسمار۔ باہم بروزن ہوشیار جانوری ست مانند
را سو لیکن از وسط تر باشد پید و چربی اور از ان بہت
فرہ مند خورد و بر بدن مالد و لہری منب گویند و زود
شافعی مذہبان گوشت او حلال است۔

سوسن - بروزن سوزن گشت معروف و آن چهار قسم
 ۱- باشد یک سید و آن را سوسن آزاره گویند و دهان دارد
 ۲- دیگر که کبوتر و آن را سوسن آزاره گویند و دیگر که زرد
 ۳- و آن را سوسن خطائی می نامند و چهارم آن را سوسن شاد و آن
 ۴- زرد و سفید و کبوتر و آن را سوسن آسمان گویند
 گویند و پنج آن را ایر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و
 بوستانی می شوند و تمام درخت چلغوزه هم هست و آن را
 ببری صنوبر الکهار و غمر آن را چلغوزه باشد حب صنوبر
 الکهار گویند -
 سوسن و سایر کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد
 مطلقاً همچو آب و آتش -
 سوسن - پنج نالت و وزن یعنی سوسن است و آن
 کلمه باشد معروف -
 سوسن - بروزن بوسه گرمی باشد که در گندم افتد
 و مضاعف کند -
 سوسن - پنج اول و زمین فقط دارم سوسن باشد که بسیار
 از طوفان و مایه نخل و بنویسندگان دهند -
 سوسن - برضم اول و سکون ثانی و فالغت یونانی یعنی
 حکمت باشد و سوسنی حکیم را گویند -
 سوسن - بروزن مودار و ظروف و ادواتی باشد که از گل پخته
 باشند مانند کوزه و سب و طغفار و خم و اشال آن و هر سوراخ
 را گویند همچو کوزه و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز
 گفته اند و آن جایی باشد از تیر که جلگه گمان را در آن بند کنند
 سوسن - بالام بروزن و معنی سوسن است که ظروف و
 ادواتی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد -
 سوسن - بروزن کوفته که در غرب و حیل باشد و گرم کند و خاک
 را نیز گویند -
 سوسن - پنج سیم فارسی بروزن دو کپور ریزه هر چیز را گویند
 و بیست خوشه در سیم هم آمده است -

سوفرا - پنج نالت و رسای بی نقطه بافت کشیده نام و وزن
 یک تابدین فیروزه بر نو شیر و آن بود -
 سوفسطائیه - قوس انداز مکمل است باطل -
 سوفسطیون - پنج نالت و سکون طاس حلی و تهناس
 بود و رسیده و بنزن زده و لغت یونانی آتش بجار آگویند و
 ببری خصیصه یغلب خوانند -
 سوسنی - بروزن کوئی لغت یونانی یعنی حکیم باشد -
 سوگ - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک یعنی
 مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را
 گویند و آن شخصی باشد که چند موس بر سر زخ داشته باشد
 و معرب آن کوسج است و یعنی خوشه گندم و بجر هم گفته اند و
 دار گندم و جدر نیز گویند و آن خنک است سر سبز بود که بر سر
 خوشه گندم و جدر باشد -
 سوگل - بروزن خوبک زردی باشد که به سبب آفتی
 در پشت و زراعت افتد و این معنی بجای کاف آخر لار
 هم آمده است -
 سوگل - پنج کاف و سکون لام یعنی سوگل است و آن
 زردی باشد که سبب آفتی بر روی زراعت افتد
 سوگوار - بروزن گوشه از مصیبت زده و صاحب ماتم را
 گویند چه سوگ یعنی ماتم و در یعنی صاحب باشد -
 سوکه - پنج کاف هر سوراخ را گویند همچو کوزه و سوراخ
 قبل و در یعنی پیش و این خصوصاً و در جمع الفرس سوسه
 بجای کاف لام هم آمده است -
 سوگی - با کاف فارسی به نشتانی کشیده و معنی سوگو است
 که ماتم زده و اندوه گین باشد -
 سول - بنهم اول و سکون ثانی بروزن غول بنهم
 سورت که رنگ خاکستری بسیار مایل باشد مرهپ و
 استر و خال را که خط سبزه از کمال تا دم کشیده شده باشد
 و معنی ناودان هم آمده است و لغت هندی پنج را گویند

و بنیم اول و فتح ثانی ناسخ است ختم باشد و از باب ناسخ خوان
با قاضین بے نقد برون برون

سولان - فتح اول و ثانی روزن بهمان ناکوبی است
در ولایت آذربایجان نزدیک بار و بیل دیوستان در حد اقصی
و مر تاض پیش از اسلام و بعد از اسلام و رانجاماکن پوره
و هستند و مخان آنجا را اجملا ماکن متبر که است دانسته اند چنانکه
قسم بدان یوست که کرده اند و نوسه از دوائی هم هست و از
از جانب دوم آورده اند و رانجاماکن است و بخت یو یانے
نام پیچ بریت از بنی اسرائیل و بنی یام خانه هم هست و
سلطان بلند بیار این گویند -

سولک - فتح ثالث برون خوب زردی را گویند
که بسبب آفتی بر غلزار افتد -

سوله - با ثانی ببول برون لوله طلق سورخ را گویند
عنوان سورخ پس و پیش را که در و فرج باشد مخصوص است
و خانه دانه را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی
باشد و بنی آواز بلند هم آمده است همچو میوه و زوزه و
باله گ -

سومنا - بنیم اول و فتح سیم و نون بالغ کشیده برون
مسلات بتجانه بود و در ملک کرات گویند سلطان محمود غزنوی
آن را خراب کرد و سونات را که از بهتاسه مشهور است درین
بتجانه بود شکست و بعضی گویند که قریش ناس را از که
گوزانیده بودند و از راه دریا به آنجا آورده و بسکون نیم
هم گفته اند و گویند این لغت بنده وی است که مفسر شده
یعنی فارسی گردیده و آن نام سته بود و معنی ترکیب آن
سوم ناس است یعنی ستم بخود و ستم به ستمی قور
گویند و ناس لیم است -

سومندر - باوال ایچ برون سوزن گویند سمندر است
و آن جانوری باشد که در آتش نکلن می شود -
سوم - بنیم اول و فتح پنجم یعنی انتها و در طرف باشد -

سولن - بنیم اول و سکون ثانی و نون یعنی طرف و جانب
و سوسه باشد و غلبه و نظیر و مانند را نیز گویند و فتح اول یعنی
مرح و ناس باشد -

سولانک - بنیم اول و ثانی ببول و ثالث بالغ کشیده
و برون و کاف زده نشسته باشد یا صد که در هنگام خواب یا در
اوقت دویدن از بنی بر می آید -

سوش - فتح ثالث برون و نون نام شهری و مدینه است -
سوش - بکسرون برون سوش ریزگی غلزار است که گویند که
از دم سولان برون و بول بی بردارده خوانند -

سوی - با س هوز برون سوزن مخفف سولان است -
سوی یا ویدن - کتاب از شرمند و فجل شدن باشد -
سوی زن - یعنی زائے نقطه وار و سکون نون یعنی سوزن
باشد که بدان چیز را دوزند -

سویس - فتح اول و ثالث ببول برون خیس معنی آگاه
نبودن است که عبری غفلت خوانند -
سویت - با ثالث ببول و نون قافی ساکن یعنی سویس باشد
که آگاه نبودن و غفلت است -

سولیه - با ثالث ببول برون هر سیم یعنی توس فتح باشد -
سوین - برون زمین و یک و طین و کاسه و کوزه و امثال
آن باشد و طلقاً و عبری طرف و ناگویند و آبران سگد این
گفته اند یعنی طریقه که سگ در آن آب خورد -

بیان است و سوم

درین بی نقطه با ششتری و شش لغت و کتابت
سه اسپه بکسر اول و فتح با س اجد گنایه از تعبیل و شتاب
است و کسی را نیز گویند که در کار از تعبیل و شتاب کند و سبب
این است از چون شخصی خواهد که تعبیل و زود بجا را رود
سه اسب چهار می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود
سهاله - برون محال خروید و ریزه و سوش طلاقه آگویند
سه ایوان و فتح سکا که اصل فکر و عمل خیال و عمل خط باشد -

سے گویند و عروبان بقرے خوانند و بیٹے گویند سر مادہ کا
وہ فتح اول و ثانی دروہی بیٹے بیداری باشند کہ وہ قابل
خواب است۔

سہراب۔ یعنی اول نام پسرستم زال است کراں
و ختر بادشاہ سنگان ہم رسیدہ بود و اورا مذاشت کشت
سہ روح۔ بارے فرشت بود و کشیدہ و بجائے طینی وہ
بیٹے و الید ثلثہ است کہ حیوان و نبات و جمادات۔

سہ رو۔ بارے فرشت بود و رسیدہ و ہر ال زل
بیٹے سہ راست کہ ظہور شد تا ربستہ باشد و بیٹے گویند
چنگ و رباب و برہط است۔

سہ ستن۔ یعنی اول و سکون سین بے نقطہ و وزن
نہشتن یعنی ترسیدن و رسیدن باشد۔

سہ سنبلی۔ یعنی سین بے نقطہ و سکون نون و باے بجد
مضموم۔ لام زودہ یعنی سوسیزت و آن سبزے باشد
سیان بود و نفع زیر اک چون بود نہ راست نشان کنند
سوزید و آفراسی سبز نیز گویند۔

سہ شاخ۔ با شین فرشت بالف کشیدہ و بجائے نقطہ
زودہ یعنی سہ روح است کہ کتا یہ از مولید ثلثہ باشد و آن
حیوان و نبات و جمادات۔

سہ ظلمت۔ کتا یہ از تاریکی صلب پد و تاریکی شکم و
تاریکی زہدان ما درست و آفراسی ظلمات ہم میگویند۔
سہ علم۔ کتا یہ از علم الہی و طبیعی و ریاضی باشد۔

سہ غرقہ و داغ۔ یعنی سہ ایوان و داغ است کہ محل فکر
و محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ غرقہ مغز۔ یعنی سہ غرقہ و داغ است کہ محل مشکو
محل خیال و محل حافظہ باشد۔

سہ فرزند۔ مولید ثلثہ است کہ نبات و جمادات و حیوان باشد
سہ گانہ۔ با کاف فارسی بالف کشیدہ و فتح نون کنایہ
جام و پالائش اخواری باشد۔

سہ پرک۔ یعنی ہاے فارسی و راے بے نقطہ و سکون کاف
خطے چند باشد کہ قار بازان بہت قار بازی بر زمین کشند۔

سہ پرہ۔ یعنی ہاے فارسی و راے فرشت یعنی سہ پرک
است و آن خطے چند باشد کہ بہت قار باختر بر زمین کشند۔
سہ تانہ۔ با فو قاف بالف کشیدہ و طنبورے را گویند کہ
بدان سہ تابستہ باشند۔

سہ جاوہ۔ باجم بالف کشیدہ و فتح دال یعنی ابا و ثلثہ
است کہ طول و عرض و عمق باشد و با صلاخ سالکان نشان
حقیقت و طریقت و شریعت است۔

سہ خوان۔ با و ا و معدول و سکون نون جماعت را گویند
کہ ایشان قائل ثلثہ ثلاثہ اند و آفراسی باشد
کہ ذات واجب را سہ میداند خدا و مریم و عیسیٰ۔

سہ خواہران۔ کتا یہ از نباتات باشد و آن سہ ستارہ
است پہلوئے ہم از جلد ہفت ستارہ نباتات ہفت کہ آفراسی
ہفت اورنگ و دہ اکبر نیز گویند و چار دیگر اگر کہ ہورت
اگر سیست ہفت خوانند۔

سہ و ختر۔ یعنی دال ابجد یعنی سہ خواہران است کہ کتا یہ
از سہ ستارہ نباتات باشد از نباتات ہفت۔

سہ ورک۔ یعنی دال و وزن و معنی سہ پرک است و
آن خطے چند باشد کہ بہت قار بازی بر زمین کشند۔
سہ ووری۔ با ثلث بود و رسیدہ و رای بے نقطہ
بہ تھانی کشیدہ یعنی سہ جاوہ است کہ طول و عرض و عمق
باشد و ہرے ابا و ثلثہ گویند۔

سہ ویر۔ یعنی ثالث و سکون تھانی و راے فرشت
عارتہ بودہ مثل بر سہ گنبد کہ نمان بن منذر بہت مسجد
ہرام گور ساختہ بود و چون زبان پہلوی گنبد را دیر
سے گویند از ابدان سبب سہ ویرے گفتہ اند و عروبان
سہ ساختہ سہ پر و وزن غدیرے خوانند۔

سہ۔ کہ سہ اول و سکون ثانی و راے فرشت گا و را

بیان بست و چهارم

دسین بے لفظ باسے حلی مشغول یک صد

دبجاه و شش لفت و کنایت

سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بحر بے
جبر خوانند و کسر اول عددی ست معلوم -

سیا - کسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید
باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن دار وئی است که در

سهلالت بکار برند -

سیاب - کسر اول بروزن نقاب ام یا راستن باشد
یعنی بپاراسے و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفتند اند

کر زندگی باشد و سیاب هم نظر آمده است و الله اعلم و بفتح
واو می القریه بمعنی خلل باشد و آن گیاہی است که

سبز و رسیده آنرا بخت اسمال خورند و نارسیده آنرا
بر جبت قبض و اماک -

سیار - کسر اول بروزن خیار کشکینہ را گویند و آن کاغذ
باشد که از آرد و جزو با قلا و ارزن پزند -

سیاسر - کسر اول و فتح سین بے لفظ بروزن و دلاور
قلم تراشیده نو بنگی را گویند و بفتح اول و سین بی لفظ

بمعنی سارست و آن پرندہ باشد معروف -
سیاکیر - بافت بروزن فرا ویزند را گویند و آن چیز است

که از پشم بے افتند -
سیال - بفتح اول بروزن عیال یا سین را گویند

و آن سفید و زروے باشد -
سیانخ - بفتح اول و ثانی بے کشیده و لام کسور

بجائے لفظ و از زده خار خشک مانند رے را گویند و بفتح
که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه را بزنند

و خار خشک را نیز گفته اند -
سیام - کسر اول بروزن نظام نام کوہی است ما برین

سر قند و تاشکند ہر قند نزدیک است گویند و بفتح خرابا

کسر گل - بمعنی کاف فارسی و سکون لام نام در شے است که
میوہ آن چون پختہ شود و سرخ گردد و بپایت قابض باشد

و آن را بے فارسی توت سرگل و بحر بے توت اعلین خوانند
چو دشت آن را عیان طین گویند و توت حبشی نیز چنان است

سہ گنبدان - عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز
بپیدایان مشہور است و آن سہ قلعه بود کہ در انجا جمشید

ماخستہ است اول قلعه ستخر و دوم قلعه شکست و ششم
قلعه سنگوان و نیز یک صد و چهل ستون بر سر شے برآورند

و کوئیک بطول یکصد و شصت گز میآید کرده بود کہ اکنون آثار
آن را چهل ستون خوانند -

سیر گوہر - بمعنی سہ فرزند است که کتاب از مولایه تاش باشد
سہ کوہک - باکان و بے بروزن چہ کوہک بمعنی

ما زنگ است و آن خار بے باشد سہ گوشہ -
اسهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد

در مقابل دشوار است و نام وزیر بامان هم هست -
حمہ بروزن و ہم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربے تیر

پیکان دارد را گویند -
سہمند - بروزن سہند کوہی است مشہور در ولایت

آذربایجان نزدیک بہ تبریز و بعضی گویند نام دہی است
متصل بدان کوہ و آن کوہ بدو مشہور است -

سہ نوبت - کنایہ از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام
چہری باشد و کنایہ از تہجد و اشراق و چاشت هم هست

و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نفاہ زدن چہ در قیام سہ وقت
نوبت می نواختند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان خج

بچ وقت شد و بچ نوبت شہرت یافت
سہمی - بروزن بمعنی راست و درست را گویند و گا و ہر چیز

راست رستہ را خوانند خصوصاً و بمعنی تازہ و نوچہ جوان ہم آمده است
سہمیت - بفتح اول و ثانی بے تمانے رسیده بمعنی

تازہ و عمارت عالی را گویند -

که او را حکیم بن عطای گفتند بزور سحر و شعبه دست و دوا
از چاه که در عقب کوه سیام کنده بود و ماهی برمی آورد و آن
ماه از بس آن کوه طلوع می کرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نوزان
می یافت و بفتح اول هم گفته اند -

سیامک - کسر اول و فتح نیم و سکون کان یعنی مجروح است
که از ترک و تخریب باشد و نام پسر کوه مرث هم بوده و نام یکی از
پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه آید
گفته شد -

سیان - بفتح اول بر وزن عیان گویا هیبت که بر دست
بچو و بهر می عشقه گویند -

سیاوش - کسر اول و فتح و او سکون خاوشین نقطه وار
لذت عقلی را گویند و نام پسر کیا کوس پسر کیمرو هم هست که کوس
ولایت نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود شگوا شده بود
و بر آتش رفت و سوخت -

سیاوش آباو - نام شهره بوده در توران که
سیاوش از آبانام خود بنا کرده بود -

سیاوش گرو - کسر کان فارسی و سکون را و اول
بے نقطه یعنی سیاوش آبا دست که نام شهر پسر کیا کوس باشد
سیاوش - بر وزن بناگوش بهان سیاوش هست
که پسر کیا کوس باشد و بفتح و او هم آمده است و یعنی پرند
هم هست که از اسراف میگویند -

سیاوش آباو - بهان سیاوش آبا دست که مذکور شد -
سیاوش گرو - یعنی سیاوش گرو دست که نام شهر
سیاوش باشد -

سیاه - بر وزن نگه معروف است که در مقابل نید
باشد و دست طالع از خود و بجز این گویند و غلام حبشی را
سلطه بر مستبجان آمار سلطه ظاهر است که سواد زن کاوس مادر اندر

سیاوش برده عاشق شده بودند چنانکه مصنف ذکر کرد که سیاوش
عاشق مادر اندر خود سواد شده بود و ۱۲

هم می گویند و نام خط چهارم است از جمله بدست خط جام هم که
خط ازرق باشد و بیست و شوم و ازرق و و ازرق و و ازرق و
هم گفته اند و نام سبب اسفند یارست و چون سیاه بوده بدین
نام میخوانند و اند و نام کتابی هم هست از مصنفات مذکور است
و آن را از زم نیز خوانند -

سیاه باو ام - کنایه از چشم معشوق است چه چشم را
باو ام تشبیه کرده اند -

سیاه پستان - زنی را گویند که فرزند او نازد و هر
را شیر دهد ببرد -

سیاه پوش - ابای فارسی بر وزن سیاه گوش
شب گرد و محسوس و میر با زار و میر شب را گویند و چاوش
نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش با دشمنان و در پیش
گوید و این جماعت در قدیم بحکمت هیبت و صلابت و سیاه
سیاه پوشیده اند و اتساع و سوار و صاحب تقریرت را
نیز گویند و شیرانان را یعنی جماعت کشیه و بر و جانوران
درنده نگاه میدارند هم میگویند -

سیاه بید - نام نوعی از بید باشد -
سیاه چرده - یعنی سیاه رنگ باشد چه چرده یعنی رنگ
و لون هم آمده است -

سیاه خانه - معروف است که خیمه صحرائشینان باشد و
کنایه از بندگی خانه و خانه بی هیبت و بدین هم هست -
سیاه خانه وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد و
کنایه از کج و گور و قبر هم هست -

سیاه وارو - باوالبه نقطه بالغ کشیده و رایی
بے نقطه باو و رسیده نام درخت تاک مهرائی هست و آنرا
بهر بے کرته البعضا خوانند خوشه آن از دوده وانه بیشتر نشود
و در اول منبر باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود

سیاه دست - باوالبه نقطه بر وزن سیاه دست کنایه
از مردم پخیل و رزل و ممسک باشد -

سیاه سنگ - باسین به نقطه بر وزن سیاه رنگ نام
موضعی است در جرجان و پیشه است و آن موضع که بهین
نام دارد اگر چه از این بنده آب بر داند و یک شخص از
ایشان پاسبان بر کس که در جاهای می باشد بگذار و آب هر
آن مردم تخم نشود -

سیاه کار - با کاف بالغ کشیده و بر اسه قرشت زده
کتابه از فاسق و فاجر و ظالم و میل و گناهکار باشد و
سیاه کاری فاسق و بدگفتی -

سیاه کاسه - یعنی سیاه دست است که کتابه از مردم بخیل
و مسک و زل و بدبخت باشد -

سیاه کرد - یعنی سیاه کار است که کتابه از فاسق و فاجر و
ظلم کننده و بخیل باشد -

سیاه کلیم - کسر کاف فارسی کتابه از بدبخت و بد دولت
و بی پروا باشد -

سیاه گوش - با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جاکوشت
دیده که ملاطین و امرا بدان شکار کنند -

سیاه نامه - با ذال بالغ کشیده و فتح سیم کتابه از عاصی و
گناهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد -

سیاه و سفید فرق کردن - کتابه از مساود داشتن
یعنی بصیرت و کتاب خواندن باشد -

سیاه پر - یعنی تفصیل ریخت و اسباب و اسامی مردم
و کتاب و امثال آن باشد و کتابه از زن بدکار و فاحشه
و قبحه هم است -

سیاه چو - کسر و ال ایجا و کون با سه حوز به معنی
خشنه و کن و غل ساز باشد یعنی تشکیک مردم را و گفتگو و
غل ساز و بدی طاعت و آوارایش ده و خلافت و وزیر
آمد هست و امر باین معنی هم است -

سیب - بر وزن و معنی تپ است که سرگشته و مدحوش
سرگشتگی و شغل و کار باشد و بانی مجهول یعنی میوه است

معروف که آن را بهرلی قطع خوانند -
سیب و تپ - کسر ساء قرشت این لغت از انبیا است
همچو بار و بار و خان و آن و امثال آن و یعنی سرگشته و تپ
و مدحوش و حیران باشد و به معنی سرگشتگی و شغل و کار نیز هست
سیبوس - یعنی اول و ضم با سه فارسی بر وزن کیموس و
جمع الفرس سرور به معنی بهنول و اسفوش آمده است و از
بهرلی بر نقطه ناخواند -

سیبوسن - با با سه از بهر وزن پیو و آن این لغت و
جمع الفرس سرور به معنی بهنول آمده است که نقطه نا باشد
سیبویه - یعنی با سه حلی مختلف سیب بوده است که با سه
سیب باشد و فتح و او نام فاضله است مشهور گویند چون بود
رخسار که او بزرگ و ضیا مانند و سیب بود و بنا بر این باین نام
موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است -

سیبیا - کسر با سه از بهر وزن کیمیا لغت سر با سه
نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از
سواحل مغرب نیز هست -

سی قوی - با خاقانی بدو کشیده و بتجانی زده چیز نیک
از اندون آلات گوشت و غیره که با شکسته باشد -

سیج - یعنی اول و سکون ثانی و بهر معنی موبر است که انگور
شک شده باشد و کسر اول یعنی سیج و صفت و مشتق و
باجهر فارسی هم باین معنی و هم یعنی ترتیب دادن و ساز کردن
و میا ساختن کاره باشد -

سیجینه - با اول ثانی رسیده و ضم هم فارسی و فتح ضمین
نقطه دار و وزن یعنی باشد و آن پند وایت حکاک
از جنس زرد و نیم و معنی صوره هم بنظر آمده است و فتح هم
فارسی هم گفته اند -

سیجیدن - بر وزن پیچیدن معنی میا ساختن و ترتیب
دادن کاره باشد -

سیجیده - بر وزن پیچیده معنی میا ساخته فارسی است

مجمول - بروزن همچون نام رو و خانه ایست و در او اندک
نزدیک به جبهه
سیر شدن - بروزن بیشتر بجا نوزان برنده
گویند که هنوز پرایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خار
در نظر ناید گویند پنج پرند هفت
سیک - بروزن یک چهار قطعه گوشت که بر سنج کشیده
کباب کنند و صفر سنج هم هست
سیکگاه یا فتن - بروزن از آن است که کسی بداند که بچه چیز
شخصه از اجامی توان در آورد و آن شخص کبک چیز
از عا دس آید
سجول - بروزن بی پول خار پشت کلاسه را گویند که
خار به این دارد و مانند تیر اندازد
سیر - کسر اولی و مکنون ثانی مجول و راس قرشت
معروف است که نقیض گر کنند باشد و وزن هم هست
معین و آن در خواصان افزوده متقال است و نام شهر
و مدینه باشد و ثانی معروف مشهور است که یاد پایا باشد
و بهر ی قوم خوانند و کباب به نیز هست که پیوسته در آب
ایستاده و روید و خوردنش حیض را بکشد و بول را براند
از العبری قرة العین و کرفس الما خوانند
سیراف - با غاه حرکت مجول نام شهر بوده قدیم
در کنار دریای فارس
سیر آمدن - کنایه از طول شدن و پیچنگ آمدن و
بلی نیاز شدن باشد
سیر سوری - این به نقطه بروزن قبل از نام روز چهارم
هست از هر ماه هفتی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن
سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پایا خوردند و گویند
که خوردن آن ایمن بودن از سجن است و جن گرفته را
از آن و مانند یک هفت درین روز فرزند کتب دادن و
پیشینه و صنعت آموختن

سیر شدن - معروف است و کنایه از مستخفی شدن از
هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست
سیر - بهنم ثالث شده و دوالی باشد سفید که چشمه آن را
کنده باشد بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بنک
و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند
سیر مان - بروزن میان یا قوت سرخ را گویند و حریر
بازگشت منقش و ملون را نیز گفته اند
سیرنگ - بروزن بزرگ پرند ایست که از اسیر و غنقا
خوانند و غنقا مغرب جان است و از اسیرها به سبب آن
گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب بهنم سیر
جست آنکه بد ماه متقلدن صفوان که بغیر بود و خوب کردن
و کنایه است از محالات و چیزه که فکر کسی بدان نرسد
و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست
سیرون - ثانی مجول بروزن بیرون سراسر نزدیک
باعتدال را گویند
سیره - پنج اول و راس قرشت پرند و ایست از جنس
کبک و مانند جمل و بلبل خوش آواز است
سیر - بازه هوز بروزن و معنی تیز است که در مقابل شتاب
سیرگی - بروزن ریزی یعنی سختی و سنج و آزار و درد باشد
سیرس - بروزن کیس یعنی آب جلد و تند و تیز باشد و
معنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند
و زبان علمی هندی سر را گویند
سیرا چون - باره قرشت بروزن میانگون چوب
خونیز است یعنی سلخ بویه سیاه دانه و بعضی گویند سیرا چون
قلعاس است و آن رسته باشد در آب و برگ کن برگ
که و مانند است
سیرا یوس - کسر لام و تخمینا بواور سیده و بسین
به نقطه زده بجهت یونانی سیرا یوس است که انجمن باشد
و آن رسته است معروف

سیلان - بروزن نیز بان خم گیا و پنج انگشت است و دنا
بهر حب الفقد خوانند -

سی ستاره پاک - بابای فارسی کتاب از سی دندان است
سیستن - بروزن زیستن یعنی بستن و بست و خیز
کردن باشد -

سی سرگ - کبر اول و ثالث و سکون را سه قرشت و
کاف کر می را گویند که در نارگندم افتد و گندم را ضائع کند -
سیسر و - کبر اول و پنج ثالث و سه قرشت بود و کشیده
معنی سی سرگ است که گرم گندم ضائع کن باشد -

سیک - بروزن یک معنی سیسر و باشد که گرم گندم را خراب
است و نام غلام است که آزارشنگ میگویند -

سیسنبه - اباسه ابجد بروزن به لنگر نیز سی سیان
پودنه و نعل نیز که پودنه با چون دست نشان کنند سیسنبه
نحوه چون سیسنبه را دست نشان کنند نضاع گردد و بوی آن
تند و تیز باشد و در دوا با کجا - برند و برگزندی - بنور و خور
مانند فامده کند و آزار عری نام خوانند و نام الملک به میگویند -
سیسنبه و - بارای بود رسیده و بنون زده نوعی از
گیاه باشد مانند قره العین و پیوسته در آب روید و آن را
بهری حرف اما خوانند خوردنش او را راورو -

سیغ - این نقشه در بروزن تیغ خوب و نیکو و نقره گویند
سیغور - یعنی ثالث و سکون را سه قرشت معنی سیغور است
که خارا پشت بزرگ تیر انداز باشد -

سیغور و - پنج اول بروزن مقصود یعنی قواضع است و آن
انبار خون و اجتناب از عجب و کبر باشد -

سیغور - پنج اول بروزن تیور یعنی شهاست باشد و آن
حرص است بر کار با سه بزرگ از بر سه حد و جمیل -

سیغور - با فابروزن لطیف و با نرشی بسیار لطیف را گویند
سیک - کبر اول و سکون ثانی و کاف ز روی و علی باشد
که بر روی غلام زدنشند و برگی آلت تامل را گویند و امر

بر با شرت و مصلح هم است -

سیک - بروزن یک معنی سیک است که گرم گندم و نقره
نماینه کن و شنگ باشد و ز روی غلام را نیز گویند -

سیکل - پنج ثالث و سکون لام معنی سیک است که مصلحت
و ز روی غلام را باشد -

سیکی - کبر اول و ثالث بروزن یکی بلغت شیرازی معنی
شراب و پیا از شراب برود و ده است چنانکه باوه که شراب و
هم پیا از شراب را سه گویند و شراب چو شایند و را نیز گفته اند
که بهر شنگ خوانند یعنی از شمش داگ چهار دانه شمش برود
و دود انگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یک بود و ترکیب
کرده اند یکیشده -

سیلاب کند - پنج اول زیننه را گویند و کوه و صحرا که
آب بیل آزار کند و رخسار آن آنگنده باشد و آن رخسار
نیز سیلاب کند خوانند -

سیلان - کبر اول و ثانی بمول بروزن یکمان شیر و آرا
گویند که از خنجره رسیده و نوسه از دوشاب هم است
و در عربی نام شمش بوده و پنج اول نام و لایمی است مشهور
که در آیینی خوب از اسباب آورند و بهر می حامی شدن دروان
گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد -

سیلان - کبر اول بروزن دیوانه عتاب را گویند و آن
میوه است مانند سجد و در دوا با کجا برمد -

سی لحن - پنج لام و سکون حاسه به نقطه و نون سر و
چند است که با بر ساخته بود و از بر سه خسرو پرویزی خوانند

و نام آنجا بر تیب حرف الیم بدین تفصیل - ۱ - آرایش
خوشید و آزار آرایش جهان هم گفته اند - ۲ - آئین جفید -

۳ - اورنگی - ۴ - بلخ شیرین - ۵ - تخت طاقده سی -
۶ - حقه کاوس - ۷ - راج روح - ۸ - رایش جان و آزار

رایش جهان هم خوانده اند - ۹ - بهر سهز - ۱۰ - سروتان
۱۱ - سروسی - ۱۲ - شاوران مروری - ۱۳ - شبنیز

۱۴- شب فحش و فحش نیزه گویند- ۱۵- قفل رومی- ۱۶- گنج باد آد- ۱۷- گنج کا و گنج کاوس هم نظر آمده است
 ۱۸- گنج سوزنه- ۱۹- کین ارج- ۲۰- کین سیاهوش-
 ۲۱- ماه برکوبان- ۲۲- مشک دانه- ۲۳- مروای
 نیک- ۲۴- مشک مالی- ۲۵- مرابی و آزاره گانه
 هم گفته اند- ۲۶- ناقوس- ۲۷- نوبهاری- ۲۸-
 نوشین باد و باد نوشین هم نظر آمده است- ۲۹- نوز
 ۳۰- نجر کانی- و شنج لقی و خسرو شیرین ذکر اینا کرده است
 و تنه نام از اینا را کین جمشید روح روح و نوبهاری باشد
 تیار و ده اما چار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه ایک درمی و
 فرخ روز و کیمسوی باشد آرد و ده است و چون براسه یک
 بسته فرموده بنابر آن سباید کسی و یک نم باشد حالانکه
 سی نم مشهور است الله اعلم-
 سیلک- بفتح ثانی بر وزن کیلک یعنی سیلک است که در
 گندم صنایع کن باشد و بعضی ثانی هم گفته اند و معنی نزد
 رومی غلذ را هم نظر آمده است-
 سیله- با ثانی مجهول بر وزن حیل مطلق گد و رگومند
 از اسپان و آهوان و گوشتان و گاوان و امثال آنها و
 بزبان هندی بافته را سیله باشد شعبه به محل و بیشتر در ولایت
 دکن می شود و آزارش را بنشین نقطه و آزارش گویند-
 سیلی- بر وزن فیلی آفت که انگشتان دست راست
 کنند و بهر چپانند و تیغ و بار گردن مجرمان و گندگاران و
 بی ادبان زنند و اینکه طباخ را سیلی میگویند غلط است-
 سیم- بفتح اول و ثانی بر وزن سیم چوبهای است که بزرگان
 بر د و طرف چوبه که برگردن کاو زراعت گذارند به بندند و
 کبر اول بر وزن سیم نقره را گویند و نام ماهی چم است در دم
 که آزار ماهی شمر هم گویند با شین نقطه دار و بعضی گویند نام
 رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه باشد و بنی
 رخر و یا و اشاره هم آمده است-

سیماب- بر وزن سیماب جیوه را گویند و معرب آن زمین
 باشد و جزو اعظم اکبر است بلکه روح اکبر روح جمیع اجساد است
 و بعضی خیره و بیما هم آمده است-
 سیماب آتشین- کبریا به کتایه از آفتاب عالم است
 است و سیماب آتشی هم میگویند بحدت نون-
 سیماب آتشین سر- بفتح سین معص و سکون رای ترشت
 یعنی سیماب آتشین است کتایه از خورشید عالم آرا باشد-
 سیماب پا- با اے فارسی بالغ کشیده کتایه از مردم
 گر ز پا باشد به غلام و طفل که از مکتب بگریزد-
 سیماب و رگوش- کتایه از کسی است که گوش او کرب باشد
 و چیزی نشنود و ناشنوائی و کرسه را نیز گویند-
 سیماب دل- کتایه از غرول باشد یعنی قبه دل چه غر
 بعضی قبه هم آمده است و مردم به مگر دیدل و ترسند و
 لرزنده و داهم که را نیز گویند-
 سیماب شدن- کتایه از نیر ارسدن و گر بخش و
 تا پدید گردیدن باشد-
 سیمافه- با ذال نقطه دار بر وزن شیرانه و معی از رنگ
 باشد که بخت میقتل کار به کار آید و سباده را نیز گفته اند-
 سیماک- بر وزن میاک نام غلامی بوده است-
 سیماسنگ- با لام بر وزن سیماسنگ رشتی باشد و اسه
 و آزار جری نشاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قشایر
 همان است که خیار زرد سفید باشد بر دهن چو شایده بر بواهر
 طلاء کنند ناخست-
 سیمبر- بفتح با اء معص و سکون راء قرفت اشاره به بدست
 سفید است و بزبان گیلانی در سراسه خود را گویند
 و در جاسه دیگر همان خانه نوشته شده بود و کتایه از چرخ
 هم است که در مقابل پیر باشد-
 سیمبر اسوار- بفتح هاء و سکون سین سب نقطه و وادمان
 کشیده و براسه قرفت زده بزبان گیلان نوکران عرب گویند

کبر و رخاؤ ادا نشان رسوم خوار باشند و اسب صلاح
گواشته باشد۔

سیمبر شدن۔ کنایه از چنان شدن باشد۔

سیمتخ۔ باوقاتی بان کشیده و بجای نقطه دار زده
بجای تمل باشد و آن ستم سائل است بوجهی از وجوه باوجه
تقدیرت و استطاعت۔

سیمراخ۔ بار اسب به نقطه بان کشیده و بجای نقطه دار
زده چپرسه انداختن است و خواستن باشد۔

سیمرخ۔ لغت ثالث و سکون را اسب به نقطه و نمین نقطه دار
مقتدار گویند و آن پرند بوده است که زال پدر رستم را
پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیم است که زال
خدمت او کسب کمال کرد۔

سیمرخ آتشین۔ کنایه از خورشید همان افزون است و
اورا سیمرخ آتشین پرهم میگوند۔

سیم سوخته۔ نقره سوخته را گویند بچوس سوخته و آهن سوخته
و مانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد۔

سیم گاؤرس دار۔ کنایه از ماه با ستارگان باشد
چهار ماه را بگاؤرس تشبیه کرده اند۔

سیم کش۔ یعنی کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از کاف
مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن کشد و کنایه از مردم را
و چپرسه گیرنده و چپرسه واکشیده و برکننده باشد و بضم کاف
کنایه از مردم سرب و بسیار خراج کننده باشد و طالب مال و
اسب و شکار و مانند باشد۔

سیم گل۔ که کاف فارسی و سکون لام گلاب را گویند که
نام و دیوار مانند و بر روی آن کاف گل کنند۔

سیم مجبول۔ باجم و بے اجمد کنایه از چشم است که بران
صین خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای باجم
صین به نقطه باشد و الله اعلم۔

سیم مذاب۔ بازال نقطه دار کنایه از آب صاف و

شراب صافی باشد۔

سیمناو۔ بان و وزن زیر باو یعنی سوره باشد بچسوده
الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن۔

سی مهر و ماه صیام۔ کنایه از سی روز و ماه رمضان است
سیمه سار۔ باصین به نقطه و وزن نیمه کار یعنی حیران
و سر اسیر و سرگشته باشد۔

سیمیا ذه۔ باستانی بان کشیده و فتح ذال نقطه و یعنی
سیمناو است و آن سنگی باشد که چیز را مخصوصا جواهر را
بر آن صیقل و جلا دهند۔

سیمیار۔ بر وزن پیشکار اشاره کننده و در گویند و را خوانند
یعنی شمشیر که چنبره را با پا و ادا نشان نماند۔

سیمین صوبه لجان۔ یعنی صوبه نقطه و لام کنایه از بال
و ماه نوا باشد۔

سیمین قوار۔ یعنی قاف محض و در اسب فرشت کنایه
از ماه است که بر لبی ممر گویند و بجای قافات و وزن
هم بنظر آمده است۔

سیمین۔ حرفیست معروف از حرف تنجی و نام شهر چین است
و معرب آن صین باشد کبریا و به نقطه و شمس را نیز گویند
که تنجیم بسیار کند و نام قریه است در صفایان و اشاره به علم سیم
باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله هم است۔

سیمنا۔ کسر اول بر وزن مینا سوراخ کننده را گویند و نمین
ژند و پانز یعنی سینه باشد که بر آن صدر خوانند و نام پدر
شیخ ابوعلی هم است و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است
و بعضی گویند تشبیه شیخ ابوعلی است و الله اعلم و فتح اول هم
درست است و در عربی به فتح اول نام کوه طور است۔

سیمنجر۔ به فتح اول و ثانی و سکون نون و ضم هم در اسب
به نقطه ساکن یعنی فکر و پارسه آتش باشد و مشرارد
آتش را نیز گویند۔

سیوسبت - یعنی اول بروزن شش سبت یعنی ناکا
و آگاه نبودن ست و لبرجی غفلت خوانند -

سیوسبت - بکسر اول بروزن نگر مخفف سیاه است و
ست طالع و غلام حبشی و دهنی و رنگی را نیز گویند و نام خط یک
است از جمله سبقت خط جام جم و از خط ازرق نیز خوانند و
مخس و شوم هم است و نام است اسفند یا سبت و آن سیاه
بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت -

سیه بادام - کنایه از چشم سیاه خوبان باشد -

سیه پستان - بکسر ای فارسی زن را گویند که فرزندان
نماند و زن را نیز گویند که هر طفل را که او شیر به پیرود -

سیه پوش - مخفف سیاه پوش ست که شکار و شکار
میرازار و میر شب و جانش و شیر بان یعنی شکار و بر
نگاه داند باشد -

سیه چرو - مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ
چه چرو یعنی رنگ و لون باشد -

سیه خانه - معروف است که خانه مردم سحر نشین باشد
و کنایه از زمان هم است و خانه بدین را نیز گویند یعنی
خانه که نیست داشته باشد -

سیه خانه آبخوسی - کنایه از نانی که از آن چوب آبخوس
ساخته باشند و نوازند -

سیه دست - یعنی دال ابجد و سکون سین بے نقطه و اسم
قرشت مردم خیل در زل و شوم و نام بارگ را گویند -

سیه سار - باین بے نقطه بروزن سپید از رنگ را
گویند و آن جانور است مشهور و معروف در دیا -

سیه سر - یعنی سین بے نقطه و سکون را بے قرشت کنایه
از آدمی زاده باشد و قلم نویسندگه - نیز گویند -

سیه شنبلی - یعنی سین بے نقطه یعنی میسبست و آن شنبلی
باشد میان پودنه و شمع -

سیه کار - کنایه از مردم بد کلمه و فاسق و فاجر و بدو کار باشد

سین و شت - یعنی دال بے نقطه و سکون غاسه نقطه دار
و اسم قرشت نام زن مراب شاه والی کابل است که
رو دایه جد او می رسم باشد -

سینه - بروزن کینه معروف است و لبرجی صدر گویند
و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه
پستان حیوانات دیگر باشد از زوداده یعنی لعنه و شش
و گوشت هم است -

سینه باز - ای بے الف کشیده و زبانه نقطه دار زده یعنی
دورنگ باشد که لبرجی این گویند -

سینه کردن - کنایه از دو چیز است یکی مطلقا و یکی از آن
آن باشد که چون تیر بیند از دیر زمین خور و از آنجا نیز
کرده بهای دیگر اند گویند این تیر سینه کرد و دیگر گفته
کردن و غر نمودن باشد -

سینه کشادن - کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال
کردن باشد -

سینه کشیدن - کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد
یعنی - بروزن یعنی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و
مس و برنج سازند و یعنی ریم آهن هم گفته اند و می نوازند
هم است و آن بغایت شکسته باشد و کاشی را نیز گویند
که بر دیوار عمارت و اماجا چپانند -

سیو - بانانی مجهول و دوا و بروزن و معنی سیب است
که لبرجی قنار گویند چه در فارسی ای بے ابجد و دوا و بسم
تبدیل می یابند -

سیو اتر - بانانی مجهول و اسم قرشت بروزن بود که
نام نژادی است از موسیقی -

سیوخته - بکسر اول بروزن فروخته گیا هیست که در آب
روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند -

سیوس - یعنی اول بروزن خروس نام درختی است
و بعضی گویند نام گیا هیست -

خلل و لغ داشت باشد۔
سیہ نامہ کنایہ از مردم فاسق و فاجر و گستاخ و بدکارہ
و نامہ سیاہ باشد۔
سیہ بکر اول و پنج ثانی و ثالث کنایہ از زن بدکارہ
و قبح و فاحش باشد۔

یہ کاسہ کئیایہ از درمخیمیل ورنزل وگرفتہ و سفلہ و مسک باشد
 یہ کر و یعنی یہ کاسہ کہ فاسق و فاجرو بہ کارہ و بکنندہ باشد
 یہ ظلم کہ کاسہ فارسی کئیایہ از بہجت و مسیہ روز و سبہ
 دولت و بہجت پریشان و مجلس باشد
 یہ مغر کہے را گویند کہ سودا بر مزاجش غالب کہے و

گفتار چہارم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حرف نهجی سبخی بر بست و
سه بیان و محتوی بر نهضه و نو دو چهار لغت و کنایت

بیان اول

دیشین نقطه و اربا الف مشتمل و صد لغت و کنایت

شا - بروزن جا مختصر شادوست کړ اړ شادوی با شـد -
شا پاش - بابا به اېږد بروزن باد اوش کله تمکین باش
و مختصر شاد باش هم هست چه شایعنه شاد آده هست
و زړه را نیز گویند کړ شاد کړند و بطربان و رقاصان
و بازیگران دهند -

شایانک - برقع نون و سکون کاف دار و یست که آنرا
عربی بفتح کلاب خوانند و بشیرازی تس سگ گویند و
معر آن شایانکست علت صحر اسود و آرد -

شاہراہ ان - بضم ثا لث و ر اے بی نقطہ بالفت کشیدہ و ہون زدہ نام شہر ہے دور ہندی ست از ولایت شروان و بفتح ثا لث ہم گفتم اند معنی ولایت از شروان -

شاہین۔ بصرہ ثالث و فتح رابع و سکون نون نام نولا و معنی نام

ع باید دانست که راهوف این نقد شاید آنکه کجاست چون ایامی باشد
و معرب آن شاید نیز هست که عربی بر نون خوانند چنانچه صاحب گویش هند
الایس العلیب جلد نوشته و آن در خدمت است که برگش غیبی برگ زر دور
و مرغوب و خشت آن معرفت۔

شباب رومی - کبیر ثانی و رابع بود رسیده و چنگ
کشید و قفل سفید را گویند و آن بزرگتر از قفل سیاه است
و بهترین وی آنست که بزودی مایل باشد گرم و خشک است
در سوم و چهارم -

شاپور - به فتح و ادب و وزن چار قدیمینی بالار و طوق و
خرمن ماو باشد -

شاہ پور۔ بابائے فارسی بروزن لاجپور نام بادشاہی
 بودہ از آل اشک بن افٹ وزیر باد عداوشید مشہ
 و اور شاہ پور ذوالاکتاف می گفتند سبب آنکہ ہر کس کہ
 اناعراب میگرفت شاننامے اور ابرمی آورد و در ہائے کرد
 و بعد از چند شاہ پور دیگر بادشاہی کردند و نام مصوری کو واسط
 یو دمان خیرین و خسرو۔

مشاور دو۔ بسکون ہے اجد بروزن لاجورد یعنی شاہد
کہ بال و طوق و خرمن ماہ باشند و این معنی بجائے ہے اجد
یہاں حلی بہر آمدہ است ظاہر تصحیف خرافی شدہ باشند و اللہ اعلم

شاہپورگان۔ بارہاے قرشت بروزن آسودگان
فولاد معر نے راگو بند معرب آن شاہورقان بہت۔

شاہ پورن۔ ہمارے قرشت ہر روزن آسودن بمعنی

شاہ پورگان ست کو نالو دمعہ نے باشد۔

شاہ بہار۔ یعنی ثالث و ہای بالف کشیدہ و ہر اسے ترشت زود

امہ تھانہ بودہ است قدیم در زواجی کامل و در اطراف آن دشتی

و ہر اسے ہس بزرگ و عظیم واقع ست۔

ثالث۔ بکسر فوقانے و سکون لام واروئے باشد انت

کناۃ شک و آزار بشیر از ست۔ و شک خوانند و معر بہ

آن شاطی ست۔

شاخ۔ بکون خاصے نقدہ وار چند سے دار و ۱۔ شاخ

درست باشد ۲۔ تثنیہ انات نخل گو غندہ کا کو کا و

میش و بدو مثال آن ۳۔ ہننے پارہ باشد چنانکہ گویند

شاخ شاخ مینے پارہ پارہ ۴۔ پیالہ و طرے کہ در آن شرب

خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شرابہ اور شاخ

گاؤ سے خورند باین اعتبار پیالہ و طرے کہ باین شراب

خورند شاخ گفتمند ۵۔ ناد تیرا گویند و آن چو سبے

باشد بزرگ و دراز کہ ام خانہ را بہان چشند ۶۔ ہننے

پیشانی باشد مطلقاً ہم از انسان و حیوانات دیگر۔

دست را گویند از انگشتان تا کتف کہ سر دوش باشد

۸۔ جو سے کو چکر را گویند کہ از روخانہ بزرگ جدا

کردہ باشند ۹۔ چاقین و تریز جامہ را گویند ۱۰۔ غشیو

و عطرسے اند کہ از حیوان شعیبہ کہ بہ جمل سے شود و آن را

ز باد سے گویند و چون ز باد را در میان شاخ گاؤ سے کنند و

از جانب زیر با سے آورند بسبب آن شاخ سے گویند ۱۱۔

لنگ پارا گویند و آن از سر انگشتان پا ست تا پنج۔ ان

۱۲۔ ہننے مطلق بر رستہ و نو کردہ باشد خواہ انسان و خواہ

نبات و جامہ کہ تدریج بزرگ شوند ۱۳۔ استخوان پہلور گویند

۱۴۔ شرابے باشد کہ با کلاب آمیختہ کنند و خوردہ ۱۵۔ نام

جانور سے کہ ز پا و اذان حاصل سے شود۔

شاخا بہ۔ یعنی ثالث بالف کشیدہ و فتح با سے امجد جو سے

کو چکر را گویند کہ از روخانہ بزرگ یار و و خانہ کہ از دریا جا

سے شود جدا شدہ باشد و آزار ہر بی طلیح سے گویند و باین معنی

بجاسے با سے امجد نون بہ ہنظر آمدہ ست۔

شاخ آہو۔ بکسر ثالث معروف ست و بعضے کان

تیرا نام سے باشد و گناہ از وعدہ دروغ و مطلبہ کہ حصول

آن مقدور نباشد۔

شاخ بر و یوار۔ گناہ از مردمان پیش خود بہ یاد دینی

و گردن کش باشد۔

شاخ بشلخ۔ گناہ از گوناگون و رنگارنگ باشد یعنی

دور و دور از نیز گفتمند و گناہ از گریہ بسیار کہ گردن ہم ست

و شاخ در شاخ تیرہین سے دار و۔

شاخچہ بندی۔ گناہ از تمت سازی و بہتان باشد

کہ در حق کسے کند۔

شاخ دار۔ بادل سے نقدہ بروزن شاخا ہ فقرہ

پاک و پاکیزہ و بے غش را گویند و گناہ از مردم دیو ش

و بچشم خود بین باشد۔

شاخ در شاخ۔ ہننے شاخ شاخ ست کہ گناہ از رنگارنگ

و گوناگون و دور و دور از گردن بسیار باشد۔

شاخ زرین۔ گناہ از قلم زرد رنگ نویسندگی باشد

شاخا ہر۔ بروزن خاک را بجاسے انہو سے درختان

بسیار شاخ باشد و افزا رست ز رنگشان و سیم کشان را

و آن آہن سے باشد پس کہ سوراخا سے بزرگ و کوچکے ان

کند و مقتول طلا و فقرہ از ان کشند تا باریک ہوا بر آید

شاخ سمن۔ بکسر ثالث و فتح سین سے نقدہ و سیم و سکون

نون گناہ از قد و الہ سے مطلوب ست۔

شاخا ہانہ۔ باشین نقدہ دار بروزن کارخانہ ہننے

تہدید کردن و ترسانیدن باشد و نام سے از گدایان ست

کہ شاخ گو سفند سے را بیک دست و شانہ پر دست و دیگر گیرند

و پر درخانہ و پیش و کان مردمان ایستند و آن شاخ را زان

شانہ بہنوا نے ہانند کہ صداسے خوب از ان بر آید لکیر دمان

اگر نایب هم هست و نام نخبه باشد از سی کمن بار بزرگ بشا در و آن
 مروارید مشهورست و وزیر کنگر با عمارت ها و سردخان ها را نیز
 گفتند اند و شاد در بان که بجای واد با عجب باشد هم
 بنظر آمده است و درست است چه در فارس با عجب
 و و او هم تبدیل می یابند -
 شاد در و آن مروارید نام کمن دوازدهم است از
 سی کمن بار بزرگ و آن اول شاد در و آن نام داشت بواسطه
 آنکه در زیر شاد در و آن این تصنیف را ساخته بود روزی
 بارید بهین تصنیف را بهجت خسرو می خواست خسرو را
 بسیار خوش آمد فرمود طبقه مروارید بر سر بار بد نشا کردند
 بعد از آن شاد در و آن مروارید نام نهاد -
 شاد کام - با کاف با لفت کشیده و بهیم زده نام برادر
 فرخ دین بوده است -
 شاد گون - بروزن باز گون یعنی نهالی و خوشک باشد
 که بر بالاسه آن خواب کنند و یعنی جبهه و بالا پوشش بنده و
 هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و یعنی زنان
 مطرب هم آمده است -
 شاد مار - باسیم بروزن یا دگر مار بسیار باشد
 و مار بزرگ را نیز گویند -
 شاد و نه - بروزن دامن سنگ باشد سرخ رنگ بسیار
 مایل و زو و شکن مانند گل بجری و آن دو نوع است عدسی
 و گاورسی و آنرا از طور سیما و گاو سپه از هندوستان
 هم آورده و در واد مخصوصا دار و سه چشم بکار می برند
 و آنرا بعرسب حجر المهر خوانند و حجر الطور و حجر بند - هم
 می گویند بواسیر را نیز نافع است و در باب عمل در اکسیر بکار
 و معرب آن شاد و پنج باشد گویند اگر رنگ آهن بر بار بسوزند
 عمل شاد و پنج کند -
 شاد و در و - بروزن لاجورد و یعنی طون و دال و خرمن ماه
 باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند و یعنی مطلق فرش باشد

از کلمه و قالی و مانند آن و نام کج به ششم است از جمله شست کج
 خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی -
 شادوی - بروزن با وی معروف است که خوشحالی باشد
 و نام غلامی بوده عرام خور و میون را نیز گویند - سر
 شاد و باخ - با ستمانی با لفت کشیده و خاصه نقطه دار است
 یعنی شاد و خ است که نام شهر نشا پور باشد -
 شاد و سیح - بروزن باز سیح بالا پوش و لحاف را گویند -
 شاد و سه - یعنی ثالث و یا سه خط یعنی شاد و نه است و آن
 دوازده باشد که بجهت دار و سه چشم از هند آورده و
 تصنیف خوانی شده باشد و الله اعلم -
 شاد - بسکون را سه قشمت یعنی شهر باشد که عربیان و هند
 خوانند و پادشاه و خستمان را نیز گویند هر کس باشد
 چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را خنفر و پادشاه
 ایران را شاه و ترکستان را خان می گویند و بهیچ گویند
 شاد پادشاه حبشه است و غل و عشی را نیز گویند که در طلا و
 نقره و چیز های دیگر کنند و یعنی شغال هم آمده است و
 آن جانور سه باشد شبیه پروانه و چادر سه باشد
 بنایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و
 جامه خانوس نیز سازند و نام جانور سه است سیاه رنگ
 و مانند طوطی سخن گوید و بناسه بلند و مهارت عالی را نیز
 گفته اند و یعنی شاه راه هم هست که راه فرخ و کشاد باشد
 و فرو ریختن آب و شراب و انشال آن باشد همچو آب شاد
 و سرشار و یعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است -
 شاد و - بسکون ثالث و فتح و ال ابجد نام خبر و لیت
 از جزائر دریای روم -
 شاد رسان - با سین بے نقطه بروزن خاکد ان یعنی
 شهر و شهرستان باشد -
 سارسان - بروزن نارسان یعنی نارسان است
 که شهر و شهرستان باشد و نام کتابست از تصنیفات

فرزاند بہرام کہ یکے از کلمے مجست و کونک و عمار نے را
نیز گویند کہ اطرافش ساتین باشد۔

شاشک - یعنی ثالث و سکون شین نقطہ دار و کاوند
بہمنے تیمو باشد و آن جانوریت مانند لکب - لیکن کو چکر
از لکب مست و بہمنے راب نیز آمدہ و آن سازیت مانند

طنبور بزرگے کہ دستہ کو تاسے داشته باشد و بہا
ستخ پر و سے آن پوست آہو کنند و چار تار بران بندند
شمارک - بروزن تاوک پرندہ ایست سیاہ و مانند
طوطی سخن گوید و بہمنے گویند پرندہ ایست سیاہ و کو چکر
و آنہ از اردستان نیز خوانند و بہمنے دیگر گفته اند مرغیت
کو چکر و خوش آواز کہ آواز او را بعد اسے چار تارہ
تشبہ کردہ اند و قید سیاہ و سفید کردہ اند۔

شمار مار - باسم بروزن کارزار نوسے از
مار بزرگ و عظیم باشد۔

شمار و - با و او بروزن جابو بہمنے شمارک ست
کہ جانور سخن گوے باشد۔

شمار وان - بروزن کاروان مخفف شماروان
است کہ پرندہ بزرگ و شامیانہ باشد۔

شمار و - یعنی واو و سکون دال ابجد بہمنے شاپودست
کہ بالہ و خرمن و طوق ماہ باشد۔

شمار و یہ - یعنی باسے طے بروزن آمویہ نام شیر و یہ
پسر خسرو پرویز است کہ خسرو گشت و او را شیر و بہم
گویند بہمنے باسے حلی و بہا سے تھانی نون مسم بنظر
آمدہ است کہ بروزن وار و فہ باشد۔

شمار ہ - یعنی ثالث دستار ہندوستانی باشد کہ
بربان ہندی چہرہ گویند و چادرے رنگین و بقایت
مازک را نیز گفته اند کہ بیشتر زنان ہندوستان جامہ
کنند و جامہ قانونس نیز سازند و در فرنگ حسین فانی
مازاسے نقطہ دار بہمنے دستار بزرگ آمدہ است۔

شمار بدن - بروزن بارہن بہمنے بنجین آب شرب
و امثال آن باشد و زوایہن آب را نیز گویند اجڑ است۔
شاسپرہم - بسکون سین بہ نقطہ و فتح باسے فاریسی
و راسے فرشت و بہم ساکن بہمنے اسپر غمست کہ نوے
از برجمان باشد۔

شاش - بروزن باش معروف ست و اعرنی ہول
گویند و نام شہرست شہر کاچ و از انہا نام خوبہ و
شاشدن - مخفف شاشیدن ست کہ بول کردن با
شاشک - بروزن تاوک بہمنے تیمو باشد و آن
جانوریت شبہ لکب لیکن از آن کو چکر بیشہ و با سلا
نیز گویند و آن سازیت شہور و معروف۔

شاشنگ - بانون بروزن آہنگ راب را
گویند و آن سازیت معروف و بہمنے تیمو آمدہ است
و آن جانورے باشد کو چکر از لکب۔

شاشو - بروزن ماشو نام گیاہ است کہ تخم آنرا در
دو آبکار برند و شخصے را نیز گویند کہ پوستہ بھو و شاشد۔
شاشولہ - یعنی لام بروزن اتولہ و علاؤ ستار
و امثال آن باشد۔

شاشہ - بروزن ماشہ معروف ست کہ بدل کہیہ باشد
و بہمنے تر بود و ترشح نیز آمدہ است۔

شاشیدن - بروزن پاشیدن یعنی بول کردن نیز
کردن باشد و پاشیدن ترشدن و ترشح کردن نیز آمدہ است۔
شاشولہ - بانین نقطہ دار بروزن و یعنی شاشولہ است
کہ نکل و دستار باشد۔

شاک - بسکون کاف سینہ ہندوستان را گویند و آن
پارچہ باشد چہار گوشہ کہ ہستاناسے خود را بدان بندند
و بزر را نیز گویند و آنرا کتہ خوانند بروزن کہ۔

شاکار - بروزن پاکار یعنی بگیاہ باشد و آن کار
بروزت کہ مردم را کافر باند و مذہوری و اجرت نہ ہند۔

شاگرد - بفتح کاف بروزن چاکر یعنی شاکر است که بکار
 و کار فرمودن به مزو باشد -
 شاگردانه - بکسر کاف فارسی زرانده که باشد که بعد از
 اجرت استاد بطریق انعام بشمار گویند و دهند و عطای
 بفقار اینیز گویند و یعنی شاگرد هم نظر آمده است -
 شاگردی - معروف است که در مقابل اوستادی
 باشد و یعنی شاگردان هم هست و اهل کارخانه اعراس
 را اینیز گویند -
 شاکلول - بلام و او بروزن زراخول مردم
 بسیار خوار و بیارگو است و پر حرف را گویند -
 شاکمند - با هم بروزن پاسه بند یعنی ند باشد و آن
 چیز است که از پیشم گویند و یعنی گویند آنرا که از
 پیشم گویند و موسی بزرسیاه در هم آمیزند و مالند
 شاکند خوانند -
 شاکونی - با هم بوا و رسیده و نون تجمانی کشیده
 اعتقاد کفر و پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس را
 اوقات نیست و در ولادت و وجود و خرق عادات
 و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکونی خوانند
 و یعنی گویند پیغمبر اهل خطاست -
 شالغ - بکسر لام و سکون خاسه نقطه دار پشیمان بن
 ارغشده بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و جبر
 از عابر مشتق است -
 شالوه - بسکون لام و فتح وال ابجد اساس و
 بنیاد و دیوار و حمارت را گویند -
 شالنگ - بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی
 آن باشد که شخص را در محض و گیره بهت طلبی که از
 و گیره دار و گیرنده و در جستن و فرو جستن شاطران و
 باد و دروان را نیز گویند و طلبی را نیز گفته اند که در زیر فرشته او
 شالنگی - بفتح ثالث بروزن نامی در میان تابنده

و مویاب را گویند و آن شخص باشد که بهت خیره و امثال
 آن رسیان بناید و از ابهری لواف خوانند -
 شالند - ند - را گویند که از پیشم بزرگانه از
 پیشم گویند -
 شالنگ - بفتح ثالث و با بروزن پالنگ یعنی گره
 و گروگان باشد و از ابهری رهن و موهون خوانند و نوبی
 اشتلم و زیادی و سر کشی و نافرمانی هم آمده است و مکر
 و حیل و فریب را نیز گویند -
 شالی - بروزن قالی شلتوک را گویند که ریخ از پشت
 بر نیامده باشد -
 شالی پاییه - با پاییه فارسی بافت کشیده و فتح پاییه
 حلی شالی زار را گویند که ریخ زار باشد -
 شالوخ - با هم بافت کشیده و خاسه نقطه دار ساکن نون
 نوسه از غلظت و دانه است آن بنایت کوچک میباشد
 و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان
 پستانهاست خود را بدان بندند -
 شالماخچه - بفتح جیم فارسی یعنی دوم شالماخ است که
 سینه بند زنان باشد -
 شامار - باراسه بفتح بروزن باز را نام خوشی است
 که گروهی از گریان در آن توفان دارند و باین معنی باز آ
 نقطه دار بروزن آواز هم آمده است -
 شاماک - بروزن چالاک جامه کوچکی را گویند
 که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان
 را هم گفته اند -
 شالماکیج - بروزن و معنی شالماخچه است که سینه بند
 زنان باشد -
 شامالی - بروزن چالاک سینه بند زنان باشد -
 شامس - بکسر سیم و سکون سین بفتح نام یک از
 جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است -

شاموس - بروزن نام بلد است از بلاد
یونان و بعضی گویند نام جزیره است -

شامه - بروزن جامه مقفله و روپا که باشد که
زنان بر سر کنند -

شان - بروزن نام خاک زنبور مسل دگویند که در
عمل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان

آوردند و خف ایشان هم هست که ضمیر جمع غائب باشد
و در عربی یعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و

فکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزی را
هم گویند و گاهی بجای لفظ هم گفته میشود چنانکه میگویند

این آیه در شان افاضل شده است یعنی در شان افاضل
شاند - بروزن دانه یعنی زلف و کامل را شاند کند -

شاندن - بروزن ماندن بعضی شاند کردن باشد
و مخفف شاندن و شاندن هم هست -

شانگ - بروزن ناوک سنگدان و چینه دان
مرغان را گویند -

شان - بروزن جامه معروف است و آن چیزی باشد
که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیوه را

بره اندهند و افزار است چو لاهگان را که تار باطنی بسیار
از آن گذرانند بنوائی که در وقت بافتن دو تار یک جا

و پیوسته هم واقع نشود و بعضی شان عمل و خانه زنبور
هم هست و حجت و خیز اسب را نیز گویند و استخوان

کف را هم میگویند -
شانه سر - هر که گویند و آن برنده است معروف -

شانه سرک - نقیض شانه سر است که برده باشد -
شانه کاری - کنایه از در آموختن کسب باشد یعنی

آن شخص در مقام زد و خور و آید -
شانه کرباس - چوبی را گویند که چو لاهگان برده و در آن
سوزن محکم سازند و در پیش خود برهنده کار بند کنند -

شانی - بروزن مانی زرد و درم و دهفت را گویند
و آن در قدیم رایج بوده -

شاوران - بروزن خاوران نام شهری و ولایتی
است از شروان -

شاورو - یعنی ثالث و سکون زاسه هوزد و آل ابهر
خار سفید باغد شبیه بر مرده که از ابرو به تمام بغض

همه شلخته گویند -
شاورو - یعنی نین نقطه دار بروزن گا و سر نام ولایتی

است از ماوراءالنهر که ساکنان آنجا بیشتر حلاطه باشند
بریک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران

در آن مقام وارد و آمد و میروند و میروند و میروند
کوچک کرنا باشند و آنرا سارومین هم خوانند -

شاونی - بسکون ثالث و وزن تثنائی کشیده گویند
را گویند یعنی چادر سه که بر روی گواره اطفال پوشیده

و بهر به معوز خوانند -
شاور - با و او بروزن و معنی شاپور است و او

پادشاه بود و از آل اشک بن یافت و بعضی را نیز
گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام

ایشان را بیکدیگر برساند -
شاه - بروزن ماه یعنی مهل و خداوند باشد چون

پادشاهن نسبت بر دوان مهل و خداوند باشد
ایشان را شاه خوانند و اما در اینتر شاه گویند که شهر ختم

کسب باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند
و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکر کاف

باصطلاح شطرنج از آن است که مهره از مهره
شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه

در خانه اول نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه
من و هر چیز که از او برزگ و خوبی بحسب صورت و
بعضی از مثال خود امتداد باشد چو شاه باز و بنیاد راه

و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بانوت
و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر
و شاه انجیر و شاه آلو و شاه آبله و شاه راینز
گویند که از آن راه با و شعبها جدا شود و نام جانور است
در بند وستان و نام جامه و پارچه ایست که از بند
آورند و بزبان عربی گویند رگ و پند و شایه جمع است
شاه باب - بروزن نایاب رنگ سرشته باشد که
مهر تیره اول از گل کازیر کشند -

شاه اسپر خم - کبره هر ریحان را گویند و از ابی
ضیران خوانند که ایند ضیران پیش از زمان نوشیروان
نبود و در نوسه نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود
و بر عام واده مار بزرگ از زیر تخت او برآمد چنانچه
حاضران را از دیدن او خوف بمرسد قصد او کردند
ملک فرمود و بگذاردند تا بدستگاه او دست نهاده باشند و از او
برفتند که تار چاهه رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه
آنگاه پدر وین رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه
کردند مار سه دیدند مرده افتاده و محقر بنفشه رو بند
کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن محقر فرو بردند
و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال بدو نمیش محقر
ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت پسران
روز ملک نشسته بودند و در آن مظالم سه پسر پنهان
مار بنزد سر ملک آمدند و دهن خود قدر سه تخم سیاه
بر بخت و برقت کسری فرمود و آن تخم را کاشتند از آن
شاه اسپر خم آمد و نوشیروان پیوسته ز کام داشت
و زویند و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن
بسیارست خصوصاً عاف و بوی اسپر خونی را و اگر قدری
در تخم آن با شکر بپایند و بر پنبه بپاشند بوی
بغل را بر طرف سازد -

و ضیران باشد -
شاه اسپر خم - با بر وزن و معنی شاه اسپر خم است
که ریحان باشد -

شاه اسقر خم - با فا بر وزن و معنی شاه اسپر خم است
شاه افسر - بفتح هزه و سکون فا و سین بی نقطه و فتح
برای قرشت زده اسپر که را گویند و آن را بر جبهه
اکلیل الملک خوانند -

شاه انجم - کبره ثالث کنایه از آفتاب عالیه است -
شاه انجیر - نوسه از انجیر است و آن را انجیر و زجرا
هم خوانند -

شاه باز - با بایه ابجد بر وزن کار ساز باز
باشد سفید و بزرگ و پا و شا بان آن شکار کنند و از آن
بترکی طوغان خوانند -

شاه بالا - بالام الف یعنی بهد و شست و به ترکه
ساقه و ش خوانند و آن شخصی باشد که بقدر بالا و سن
سال موافق باشد با بقدر بالا و سن و سال که او را
و اما دسه کنند و او را نیزه مانند داما و آراسته کرد و چرا
و اما و بخت عروس برند -

شاه بانک - بفتح نون و سکون کاف گماهیست
دوایی و از آن بنازی بنفشه الکلاب خوانند و معرکه
شاه بانجست -

شاه پرم - بفتح پاء فارسی مخفف شاه اسپر خم است
و آن ریحانی باشد کوچک برگ و عریان ضیران خوانند -
شاه بیه - بضم بایه ابجد و فتح سین بی نقطه و وایت
که بر بایه اکلیل الملک خوانند -

شاه بلوط - بفتح با بایه ابجد و لام بود رسیده و
بطای حلی زده نوسه از بلوط باشد بنایت شیرین
سموم را مانع است و مثلاً را سود دهد و آن را بر جبهه
بلوط الملک و بروخی قتل خوانند -

شاه بوسه - بروزن باهر و سبب یعنی حضرت
بعضی گویند که آن از گاو و بوم میرسد چنانکه شک از او
و بعضی گویند موم عمل در پائین است -

شاه تره - بفتح نو قافی و را سبب نقطه مشد و نام
سبز و ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندک تلخ است
و در وادیا بکار بر بند خصوص چرب و خارش را می کشد
و معرب آن شیطانی باشد و بهر بی بقله الملک خوانند -
شاه تیر - با فو قافی بروزن با دیگر چه سبب بزرگ باشد
که گفت خانه را بر آن پرشند -

شاه جان - باجم الف کشیده بروزن با دیان
نام ولایت مر و باشد و در و شهرست قدیم از خراسان -
شاه چینی - باجم فارسی بروزن و از چینی حصار
گیا هست چینی و بعضی گویند سبب آسجرا با سکر
سبب سرشند و از شاه چینی است گویند طلا کردن آن
در سر را برود -

شاه خاور - بکسر ثالث کنایه از خورشید است -
شاه خرگاه مینا - بعضی شاه خاور است که کنایه از
خورشید باشد -

شاه وارو - تا سبب که جمشید پسر اب انگور سبب
گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید
بهر سبب جمشید میخواست که اکثر اوقات یکده سال
از انگور منتفع شود و فو و تا طرفه چند را از انگور بر کردند
و گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا در
طرف تمام شد و چون طرف دیگر را سکر کشودند و دیدند
بهم بهم برآمده و در جوش اند و چنان گذاشتند بعد از چند
روز دیگر خبر رفتند و دیدند که از جوش فرو نشسته است
چون جمشید خبر تلخه بود جمشید گمان کرد که مگر زهر
قاقلی است فو و تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند
جمشید را کینز که بود که او را بسیار دوست داشته و تا

هفته برد و دقیقه مبتلا بود و از در و سبب طاعت گردیده
بزرگ را معنی شده بود و باخو گفت صواب آن است که
قدس از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند
قدح پی در پی خورد و هیچ منفعت نیافت و خوشحال شد
قدس دیگر بخورد و دست عظیم پانست و چون چند روز
که خواب نکرده بود و سر پنهان و یک شبان روز بخت چنان
بیدار شد از آن زحمت از سر نهانده بود آن حال را
بهرض جمشید را ساند و جمشید از شاه وارو نام کرد -
شاه دان - بفتح فون تخم بزرگ را گویند و بهر بی کتب
خوانند و معرب آن شاه و الفج باشد و شاه و الفج هر سه
بنظر آمده است -

شاه دال - بکسر دال اجد و جم الف کشیده کنایه
از مقصود جان باشد -
شاه درخت - نام درخت صنوبر باشد و نام
جهان است -

شاه درخ زرو - بکسر رابع کنایه از آفتاب عالم است
شاه دروز - یعنی شاه درخ زرو باشد که آفتاب جهان ثابت
شاه در زلفیت پوش - کنایه از آسمان است
و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل
شب است -

شاه در عفرانی - بعضی شاه درخ در دست که کنایه
از آفتاب عالم آرا باشد -
شاه در شاه فلک - بکسر دال اجد کنایه از خورشید
جهان پیاست -

شاه در طغان خج - بکسر دال کنایه از نیر اعظم است -
شاه در فاستقم - اشاره به حضرت رسول الله صلو الله
علیه و آله است -

شاه در لعمرک - یعنی شاه فاستقم است که اشاره
به حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد -

شاه راه - باراسے ہے نقطہ بروزن پادشاہ راہ عام و جاوہ بزرگ و وسیع را گویند۔

شاه ریش - باراسے قرشت بروزن ماہ و شصت شاه ارشست یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سرانگشت میانین دست راست تا سرانگشت میانین دست چپ و فیکہ دستار از ہم کشاید و از ابرو بے باغ و تبرکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سرانگشت میانین دست است امر فک کہ بند گاہ ساعد و بازو است و شاه ریش را باین اعتبار پنج ارش مے گویند۔

شاه ر و و - نام ر و و خانہ است بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازسے ہم است مانند تاسے کہ اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و در بزم نوازند و تازی را نیز گویند کہ اکثر ساز باندند و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه است مابین و امغان طالع شاه زاول - کہ ثالث و زای نقطہ دار بالفت کشید و ضم واد و سکون لام اشارہ بسلطان محمود بکنگین است۔

شاه زرنک - کہ ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بہر بی لیل خوانند۔

شاه زیرہ - یعنی زیرہ بزرگ و نام کردی است کہ آزا کردیہ و تاجخواہ خوانند و زیرہ رومی همان است۔

شاه سپر خم - یعنی شاه اسپر خم است کہ ریحان بزرگ زیرہ باشد و بہر بی ضمیر ان خوانند۔

شاه سپر خم - یعنی شاه سپر خم است کہ ریحان و ضمیر ان باشند۔

شاه سیارات - کہ ثالث کنایہ از آفتاب عالیشان است۔

شاه طارم فلک - یعنی شاه سیارات است کہ کائنات از خورشید عالم آرا باشد۔

شاه قام - بافت بالفت کشیدہ بروزن شاد کام آنست کہ کسے چون خود را در بازی شلخ زبون میند و حرفت را بے در پے کشت گوید و او را فرصت مدہ با بازی و دیگر کند و بازی قائم شود۔

شاه کار - بافت بالفت کشیدہ بروزن راہ دار یعنی بیکار است کہ کار فرمودن بے مزہ باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندہند و کار بزرگ را نیز گویند۔

شاه کال - بروزن آش مال بے کج است کہ بہر بی احوال خوانند۔

شاه گردون - کہ ثالث کنایہ از خورشید جهان گرد باشد شاه گوہران - کہ ثالث نام گوہری بودہ نزد مشرق کہ چون آزا بر شستہ بستہ بر سامی انداختند بعد از شستہ کہ بہر بی آوردند گوہرے بسیار بر اطراف او چسبیدہ بود۔

شاه گویندگان - اشارہ بضررت رسالت پناہ صلوات اللہ علیہ و آلہ است۔

شاه لوح - بضم لام و سکون و او و جیم میوہ ایست زرد رنگ شبیہ بزرگ آلو و آزا آلو گردہ خوانند و بہر بی اجناس مہر گویند۔

شاه مثلث دروج - کنایہ از خورشید تابان است و شاه مثلث نیز گویند۔

شاه مربع نشین - کنایہ از خاندان کہ بہت باعتبار پنج شاه مشرق - کنایہ از خورشید خاوری است۔

شاه نام - بانون بالفت کشیدہ بروزن شاد کام نام شہر است از ولایت خروان و نوعی از ساز ہم است۔

شاه تاسے - تاسے ترکی است کہ آزا سور تاسے گویند و آن سازیت معروف کہ بہر ساز شہرہ وارہ۔

شاه ہندن - یعنی ثالث و سکون نون بروزن

آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزگار بودن باشد
 شاهنده - بروزن پابنده متقی و پرهیزگار و صلاح و
 نیکو کردار باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند -
 شاهنشاه - مخفف شاهان شاه است یعنی - آمد
 پادشاهان که ذات ابرسی نقاسی باشد و کسی را نیز
 شاهنشاه می گویند که دیگران بدو ادا و شاه شوند -
 شاهنشاه زنده و مستان - کنایه از آفتاب
 عالم آرا باشد -

شاهنشاه فلک - معنی شاهنشاه زنده و است
 که آفتاب عالم تاب باشد -

شاه نشین - کنایه از بام اگر انامیه و بجای نشستن
 پادشاهان باشد و نزع از عمارت هم هست -
 شاه نیمه روز - کنایه از آفتاب است و دالی و حاکم
 سیتا نیز گویند چه سیتان را نیز روز هم میخوانند -

شاه وار - با دوا و باغ کشیده بروزن نامدار هر چه
 خدیب را گویند که لائق پادشاهان باشد از جواهر باستان
 و امثال آن محمود و درسی که بهیشتا بود و خصوصاً از
 کور نیز هم میگویند -

شاه کور - بروزن لاجورد یعنی باله و طوق و خضرین
 ماه باشد -

شاه به - یعنی ثالث نام شهر بوده بنا کرده و پیرود
 و باوران و تولد سو و اب زن یکاوس دوران خورشید
 شاهی - بروزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد
 و نام شاعر هم بوده است و نام حلوائیست بسیار
 لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زرسه
 و وره هم هست -

شاهیدن - بروزن چاهیدن یعنی پادشاه و
 بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسائی و بندگی کردن صلاح
 و تقوی داشتن هم هست و ظاهراً این معنی باشد

تسبیح خوانی شده باشد و الله اعلم -
 شاهید - بروزن چاهیده یعنی خواهنده هست که
 متقی و پرهیزگار و صلاح و نیکو کردار باشد -

شاه یک اسپه - کنایه از خورشید جهان گرد است -
 شاهین - بروزن لاجورد معروف است و آن پرند
 باشد شکاری و زنده از جنس با چشم دوازده ترازو و
 چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی گدازه هر یک آمده است -

شاهیان - ایایه حلی بروزن پایان مخفف شاهان
 که بمعنی لائق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب
 نیز گفته اند خواه لائق پادشاه باشد و خواه امر او
 روا هم هست که بعد از جانز گویند و ممکن را نیز گفته اند که
 در مقابل واجب باشد -

شاهسته - کبرستانی بروزن آهسته بمعنی دلایان
 که سزاوار و درخور و لائق باشد -

شاهسته بود - یعنی باسبک و سکون و او و دلایان
 واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد -

شاهسته هستی - یعنی با سکون معین به نقطه و قوت
 بتناهی رسیده بمعنی شاهسته بود است که واجب الوجود باشد -

شاهنگان - بروزن را نگان بمعنی فراخ و گشا باشد
 و سزاوار و درخور و لائق را هم گفته اند و هر چیز خوب

نیز میگویند که لائق پادشاهان باشد چه در کل شاهان
 بوده یعنی شاه لائق را را بجز بول کرده بصورت یا

نوشته و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را
 نیز گفته اند و خسرو پریزگی از پنجاه خود را که بس

بزرگ و بسیار بود و شاهان نام کرده بود و هر یک که بزرگ
 و لائق پادشاه باشد شاهان توان گفت و قاضی

نعره را نیز که آن ننگه هست شاهان گویند چه ننگ
 مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم می باشد

شاهان حنی و شاهان علی و شاهان خلیفه و شاهان نو نه بود

کہ وہ آخر کلمات آید بجسے فاصلہ ہو کر بان و خندان این
کلمات را باربان و کمان قافیہ نتوان کرد و چھین کلر کہ
بانون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سین یا زمین
و کین قافیہ سے توان کرد و شالگان جلی الف و نون
باشد کہ در آخر اسم بحت افادہ منتهی جمع آورند بجز باربان
و دوستان و این کلمات را افزودن فلان و بہان قافیہ
نتوان کرد و این توانی را در غزل بلکہ در قصیدہ زیادہ کہ
محل جائز نہ باشد اند و بجسے بیگار بیسے کار بے مزد و خود
ہم ہست و چون در کار بے مزد فرمودن شکی باید و حکم
نسبت بہ پادشاہان دارد و آنرا نیز شالگان گفتہ اند
و بجسے کہ ہم ہمہ ہست۔

شامی کلیو۔ بفتح کاف و لام بختانی رسیدہ و بوزن
زودہ نام پیغمبر است از پیغمبران عجم۔
شالگہ۔ کسر ثانی و فتح کاف نام خاریست کہ صنیع از
انزروت خوانند و در ہما بکار برند۔
شاسے و رد۔ بروزن لاجور یعنی شاد و درست
کہ مال و طوق و خرمن ماہ باشد و نام پنج ہفت ہست از ہفت
نسر و پروندہ نام پردہ ہم ہست از موسیقی۔
شایہ۔ بروزن یا یعنی سیوہ باشد و بعرولی فرخوانند۔

بیان دوم

درستین نقطہ دار با بے آبجد مثل
برہنہ او نہ لغت و کنایت
شب۔ بفتح اول و سکون ثانی معروف است بعرلی
لیل خوانند و باتشدید ثانی نوسے از زواج باشد و آزا
زاج بلور خوانند و گویند کہ آن از کوہ و جلد و مانند بچ
بفسر و بہترین دسے آنست کہ از جانب لین آورند و گویند
اگر کسی در خواب نرود کہند قدسے از ان در زیر بالہ
و بہتر و گذارند دیگر فریاد کنند و گویند بہر معنی عوبیت۔
شباب۔ بفتح اول بروزن شراب نام پردہ است از

سویقی و در عری یعنی جوانی باشد کہ در مقابل پیری است و
کبر اول نام و شخصیت کہ آزا ماہو دانہ گویند و بزرگن بہا
کوچک سے ماند و سیوہ آن سہ سہ سے شود مانند بنا و ق
و آزا بعرلی حسب الملوک خوانند و این غیر حسب ہما لیس
و سہل عرق النساء و مفاصل و نقرس باشد۔

شباط۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بطل سے
حلی زدہ بفتح رومی نام ماہ آخر زمستان باشد۔
شب افروز۔ بجسے ماہ است کہ بوجہ قر خوانند شب
از و فروزان و روشن میگردد و کہ شب تاب را نیز گویند
و نام ماہ دہم ہست از سال گئے۔

شبائنگ۔ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی بخیر
گویند و آن ماہ نورانے باشد کہ آہنا را شکار کنند مانند
و قح صحرائی و بز و گا و کوی و دشتال آن۔

شبان۔ بضم اول و ثانی بالف کشیدہ و بنون
زودہ چو بان را گویند کہ چرانندہ و محافظت کنندہ گویند
باشد و اورا بعرلی راعی خوانند و این معنی بفتح اول شہر
دار و درست است و بفتح اول شب برہ را گویند و آزا
مخ صیسی ہم خوانند و جمع شب ہم ہست کہ شبہا باشند لیکن
بر خلاف قیاس است۔

شبانبوسے۔ بفتح اول و سکون نون و با سے
ابجد ہوا و رسیدہ و بختانی زدہ گل شب بوسی باشد و ان
زرد رنگ میشود و بعرلی منشور خوانند بضم ثانی شمش۔
شبان فریب۔ نام مرغیست کہ کوچک شبیہ بیاض و
بعضے گویند شبیہ بفراتر و کست و بعضے مرغ عیسے
شبان فریب خوانند و بجا گویند چنان بر روی زمین
نقیند کہ ہر کس اورا بیند پندارد کہ قوت برخواستن
پریدن ندارد و ہمین کہ پیش او نہ بر خاستہ اند کہ
راہے پرواز کند و باز بنشیند و ہر چند این کس پیش
او چند قدم پرواز کند و بنشیند۔

شبان فریبک - همان شبان فریبست که مرغ
کوچک شبیه باشد -

شبان فریو - باو و بروزن و معنی شبان فریبست
که بر بند و شبان بازی ده باشد -

شبان فریوک - باو و بروزن و معنی شبان فریبک باشد
شبانکاره - باکاف بالغ کشیده و مرغ را ترشت

ولایتست از فارس و نام دهیست از ولایت طوس
شبانگاه - باکاف فارسی بروزن همان شاه پیغمبر

و آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و گوسفندان
نیز گویند که شب در اینجا باشد و معنی اول باو و مقدمه ای باشد

که گوسفندان ست و بفتح اول نیز درست است -
شب آغیز - باکاف فارسی به محتانی کشیده و برای

نقطه دار زده بچ درخت بزرگ است و برگ آرا شبیه
گویند و تخم آرا سنگ بفتح سیم خوانند -

شبان وادی امین - کنایه از حضرت موسی
علیه السلام است -

شبانور - بروزن طلا و شب پرده را گویند و آرا
مرغ عیسے خوانند و بروزن کلا ترجم آمده است -

شبان - بروزن زبانه هر چیز شب نامده را گویند
یعنی شب بران گذرشته باشد از آب و نان و امثال

آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شراب را که در شب
بخورند و هر محافظت کننده را گویند و عمو و اعمی را که

همگای دارند و محافظت کننده گوسفندان ست و مخمور
و این معنی هم اول هم آمده است -

شبانویر - نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک
جای آویزد و تا صبح فریاد کند که ازان حق حق منم

شود و بعضی گویند تا ادام از گلو و او قطره خون
نه بکشد خاموش نگردد -

شبانسنگ - بفتح با و سکون نون و کاف فارسی نام

شماره کاروان گشت و آن شماره باشد که پیش از
صبح طلوع کند و به عربی شعری خوانند و معنی دوم شبانگاه

نیز آمده است که با همگای ستوران باشد و مرغ سخروان اجم
سے گویند که بلبل باشد و به عربی عنایب خوانند -

شب باره - با بے ابجد بروزن انگاره زنی را گویند
که شبها هر روز گردی کند و معنی این لغت شب دوست ست

چهارده معنی دوست هم آمده است و بچ غلام بار معنی پسر است
و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسے باشد -

شب بازه معروف ست و آن شخصی باشد که شبها بازی کند
و صورتها مختلفه از پس پرده نماید و معنی شب نموده

که به عربی قائم الليل خوانند هم آمده است و شب پرده را نیز
با عتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را

متصل و با تشبیه حرف ثانی بهم نوشته اند این صورت شب باز
شب بازه - با بے ابجد بروزن دروازه شب پرده

را گویند که مرغ عیسے باشد و این معنی بجای بے ابجد
بایه حلی هم بنظر آمده است -

شب پرده - و شب پرده معروف ست که مرغ عیسے باشد
و به عربی خفایا خوانند گویند چون او را بکشند و بر زار

کو و کان پیش از بلوغ ببالند مرغ بر آمدن سوی کند و اگر
او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند -

شب پوزه - با بے ابجد بروزن هر روز و شب پرده
را گویند که مرغ عیسے باشد -

شب پوش - با بے فارسی بروزن مرغ گوش کلاه
و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند

و لحان را نیز گفته اند -
شب پوش - یعنی ای ابجد و سکون و او و بای حلی

نام گلست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم
و شبهای خوش کند و از گل گاوچشم نیز گویند و به عربی

عرو و عین البقر خوانند و بعضی گل خیره را شب پوی گویند

گویند و در میان ولد الزنا خوانندش۔

شب چره۔ اچیم فارسی پروزن شب چره چاکرون
محوالات را گویند و شب و باین مناسبت نقل و سیوہ
شک را نیز گویند کہ مردم در هنگام شب نشینی خوردہ

شب چاک۔ کبرستانی و فتح چیم فارسی و سکون کان
شب برات را گویند کہ شب پاز و ہم شعبان ست زیرا کہ یک
بعضی برات باشد و باجم البجیم بنظر آمدہ است۔

شبچانہ۔ اخاصہ نقطہ دار پروزن پرواہ یعنی شبتان
کہ مردم سرے پادشاهان باشد و خانہ را نیز گویند کہ شبہا
در دیشان مردان بسر برند۔

شبخوان۔ باو معدودہ پروزن و ستان بلبل اگویند
و بعلری عنذلیب خوانند۔

شبہ خوش۔ کتابہ از دواع ست یعنی کلمہ باشد کہ
در وقت دواع کروں گویند خصوصاً در شب۔

شبخون۔ بمعنی شبخون ست و آن تاخت بردن باشد
بر سر دشمن چنانکہ غافل و سبب خبر باشد۔

شب خیزک۔ باثالث خطائی رسیده و زامی نقطہ دار
مفتوح بکاف زوہ ترہ تیزک را گویند و آن بسریت معرکہ

کہ خورد و زامتدک نیز گویندش و بعلری رشاد خوانند و
تخم آزار بہ الرشاد نامند۔

شب در میان وادون۔ کنایہ از عددہ کردن و
مناس وادون باشد احم از آنکہ یک شب یا بیشتر میان چاک

شب بدیز۔ اوال البجیم پروزن معین نام شب خسرو
بودہ گویند رنگ آن سیاہ بود و وچہ شبیہ آن شب تاست

چہ یعنی رنگ باشد گویند از ہمہ اسباب جان چاک
الند بود و آزار از روم آوردہ بودند و بعضی گویند شب بدیز

و گلگون ہر دو از یک ماویان بہم رسیده اند و حقیقت آن
در لغت گلگون مذکور است و چون اورا نقل مستند

بدہ پنج پر دست و پایش حکم کردند و ہر طاعیکہ خسرو

شب پوسے۔ بضم پاء فارسی و سکون واو و پاء
صلی آواز پاء را گویند در نہایت آشگی و خفت و خجورا

نیز گویند و باین دو معنی بجائے پاء فارسی خون ہم بہ نظر
آمدہ است ظاہر تصحیف خوانی شدہ باشد و اندا علم۔

شب پیاسے۔ کنایہ از شب بیدار دور و مند یعنی
صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و بیقرار باشد۔

شب چمبون۔ کنایہ از شب بیدار۔ بودن ست بہر
عنوان کہ باشد۔

شبست۔ کہ سزلولہ سکون ثانی و فوقانی بمعنی دلالت
و دلپذیر خود و کہ یکبہ شد و ستر را نیز گویند کہ راست کنند

و بشیر زری شد خوانند و باین معنی کہ باہا ثانی ہم آمدہ است
شب تاب۔ پروزن مناسب باہ را گویند و بعلری

قر خوانند و جانور سے ہم ہست کہ چاک و پزندہ شبیدہ چنانہ
کہ دنبالہ آن جانور در شب مانند اظہر درخشند میگویند باین

روشنائی از فضلہ اوست و او را بعلری ولد الزنا میگویند
چون ستارہ سبیل طلوع کند آن جانور سے میرد و تعزین

کو ہر را نیز شب تاب کہ کردہ اند۔
شب تاز۔ از اسے نقطہ دار پروزن پرہ از شبخون

باشد و آن تاغیت بجز و غافل کہ در شب بر سر دشمن رفت
شب تک۔ با اسے قرشت پروزن نفترک فوسے

از بازی باشد و آن چنان ست کہ یکپاسہ بر چندہ و لکہ
برشت و پہلو سے ہر زند و باین معنی بجائے اسے قرشت

خون ہم آمدہ ہست۔
شب چراغ۔ گوہر سے را گویند کہ در شب مانند چراغ

افروزد و روشنائی دہد گویند گاوسے در دریا باشد
و شب بجا بہت چرا ازور با بر سے آید و این گوہر را از روشن

بر زمین می گذارد و روشنائی آن گوہر چرا می کنند و آزار
نیز شبگون ہم می گویند۔

شب چراغک۔ بفتح فین و سکون کاف کہ شب تاب

خوردے اور اپنے خورائید تم سے و چون شد نیز بپرو خسرو او را
کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کرد
و هرگاه که بدان گریسته گریسته و صورت شد نیز که پرویز بران
سوار است و در کرمان است -

شب نیز فقره خنگ - کنایه از آسمان است و کنایه از شب
و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هر گشت
شب نیز - با ذال نقطه و در روزن نیز نایست از اسامی
آسمی بل جلالت و باین معنی بجای حرف ثانی یا می حلی هم
آمده است -

شیر - یعنی اول و ثانی و سکون را سه ترشت شعیه
آتش را گویند و کبر اول و سکون ثانی و ثالث آخر
بن ذی الجوشن است لعنه الله علیه و در عربی و جب و
پست را گویند و آن از دست بر تدار سه باشد باین
اگشت کو چک و انگشت بزرگ -

شیر خان - بهم ثالث و غیر نقطه و در بالست کنیده
بر وزن مروان در قدیم الايام تمام شهرت بود و در وقت
تمام قصبه است نزدیک به پنج شهر و شیر خان به وزن نکذات
شیرم - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سیم ساکن
گیا بهیست شیر دار و آن بیشتر بهر احوال کنایه بای چو بیا
روید و رنگ ساق آن سرخی مائل است گویند اگر گاو
آزاد بخورد و ببرد و گوشت را مسخرت زساند و آزار بشیر از
گاو و بنلوگ بدش بد خوانند -

شیرنگ - بر وزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده
و نام گله باشد سیاه رنگ بر روی مائل و نام سنگ است
سیاه و آزارش گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفاذ کند
شیروان - کنایه از شب میداران و سالکان باشد کنایه
از عس و دزد و عیار هم هست -

شبست - کبر اول و ثانی و سکون سین می نقطه و ثانی
چیز را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی

باین نقطه و در هم نظر آمده است و بازشت قافیه کرده اند
و این هم درست است چه در فارسی سین به نقطه و نقطه
بهم تبدیل می یابند -

شبستان - معنی شبنامه است که حرم سرای پادشاهان
و خلوت خانه و اینجا ملک و سلطانین باشد و در ساجد
شبستان جائے را گویند که در ویشان و غیر ایشان در آن
عبادت کنند و شبستان نیز بخواب روند -

شب سده - کبر ثانی و فتح ثالث و وال بعد بیست
شب آتش بلند باشد چه سده یعنی آتش بلند است و آن
شب و هر بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون
فریدون بر ضحاک دست یافت و ضحاک و زوزجیان او را
گرفته می گشت از بنجای طباشی داشتند و بنجای باد را
گشته و مغز سرایشان را بجهت ماران می خورده اند و سران کرش
نزد فریدون آوردند و خواست که از ابقی بکشد تمام باشد
اما میل گفت هر روز یک کس را از آن دو کس که بمن
می دادند که بیشتر آزاد می کردم و در عرض او مغز سر
گوشتند و داخل می نمودم تو باید که با من مکافات بکنی
بجای آوری و اگر باور نداری اینک آن مردم بنام
کوه و ماوند برود اند فریدون را بشکر سوار شده متوجه
کوه و ماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد و چون
نزدیک رسید شب درآمد و راه را گم کرد و پیش پیرمرد
به آتش بیای برافروختند و مردمان گریخته چون آتش
بریدند حیران ماندند که آیا چیزیست متوجه شدند و خلق
عظیم از آزاد کرد و گان طباشی جمع آمدند گویند آن شب
آتش آفرودخته بودند و آن شب بهمن ماه بود -

شب شدن - کنایه از آخر شدن ایام جوانی است -
شب طباط - یعنی اول و کبر ثانی و سکون طای حلی و
بای بعد بالغ کشیده و بطای دیگر دوه یعنی طباط
که سرخ مرو باشد و آن گیا بهیست سرخ بسیار می مائل و

شبست - کبر اول و ثانی و سکون سین می نقطه و ثانی
چیز را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی

بهری صبی الراجی خوانند خون نمک بہ بند و۔

شب عنبرین۔ کبرستانی قطع مین بے نقط کنایہ از
شب تاریک باشد۔

شدنغا۔ باغین نقطہ دار بر وزن سرما محوطہ و جائے را
گویند کہ شبہا اسپ و گاؤ و خر و گوسفند در آن بسر برند۔

شدنغا۔ باغین و زائے نقطہ دار بر وزن پرواز و طوطا
باشد کہ شہنشاہان و گوسفندان و دیگر جانداران در آن

بسر برند۔ یا نقطہ بر وزن ہموار ہم پختہ آمدہ است
شدنغا۔ بر وزن درازہ یعنی شبغا رستہ کہ کنار دریا

موندہ شدہ جرت خوابیدن کو سفندان و گاؤ و ان و اشغال
انما و بار سے بنا نقطہ بر وزن گوارہ ہم آمدہ است۔

شدنغا و۔ او او بر وزن غرقا و یعنی شبغا رستہ کہ
جائے خوابیدن کو سفندہ خر و گاؤ باشد۔

شب غریب۔ باغین نقطہ دار و را سے بنا نقطہ بر وزن
عذلیب ان و حلوائے باشد کہ در شب اول قمریت

بجست ترویج روح او شمت کنند۔
شب فرخ۔ کبرستانی دفع قائم توانی ست از موسیقی

و نام سخن چار و ہر باشد از سی سخن بارہ۔
شبک۔ کبر اول و سکون ثانی و کاف و وکٹ باوریں

و وکٹ را گویند و آن چیز سے باشد از چرم یا چوب تنگ
کہ بر گلو سے و وکٹ مضبوط سازند۔

شب کائنات۔ کنایہ از دنیا و عالم کون و فضا و باشد
شکر و۔ پنج کاف فارسی و سکون را و وال بنا نقطہ

باہ را گویند و بہری فرخاوند و حسن و شہ و رانیہ گفتہ اند
شبکند۔ اکاف بر وزن الوند یعنی آشیان است کہ جا

و مقام مرغان باشد۔
شبکو۔ اکاف فارسی و او و مہول بر وزن برگ و نام منتر

و بزرگ یا بانان باشد و او را چوبک زن ہم سے کہ بند
و خوانندہ و گویندہ را نیزہ گفتہ اند۔

شبکوک۔ اکاف بر وزن مفلوک نو سے انکہ افی باشد
و آن چنانست کہ شبہا بر بالای سارے یا پٹہ یا دھنٹے

کہ در میان محلہ واقع باشد بر آئندہ و آواز بلند یک یک از
مردم محلہ را نام بہرند و عا کنند تا ایشان صدقہ پہنند۔

شبکوکا۔ بر وزن مفلوکا یعنی شبکوک است کہ گداسے
بالا سے سنا باشد۔

شبکیر کہ۔ بفتح کا و۔ دوم یعنی شکوہ دستہ کہ نو سے
از گداسے باشد۔

شبگون۔ اکاف فارسی بر وزن اشگون
شب رنگ است چگونہ افی رنگ آمدہ است و بے سنے

شب چراغ ہمست بہمت آگاہ و شہو خوار و اشگون نیز گویند
شبگونشن۔ انا سے قرشت و وزن بر وزن بدلگون بہمت

ترید و پاژند یعنی گذشتن باشد و شبگونئی یعنی گذشتن
و شبگونہ یعنی گذارید۔

شبگون سیارہ۔ کبر وزن و فتح مین بے نقط
کنایہ از آسمان است۔

شبگیر۔ اکاف فارسی بر وزن نگیر یعنی صبح و صبح گاہ
باشد و راہی شدن پیش از صبح و بعد از نیم شب را نیز شبگیر

گویند و نام مرثیت کہ در وقت صبح صداسے حزین کنند۔
شبلا نیدن۔ ابلا بر وزن و صنی جب یا نیدن باشد

خواہ چیزی را بچہ سے بپاستند یا شے خود را بکسے و ابند۔
شبلیک۔ پنج اول و وزن و سکون ثانی و کاف

نو سے از بازی باشد و آن چنانست کہ بیک پاسے بچند
و لکد بر پشت و پہلو سے ہر بند۔

شب بکھر۔ کبر وزن و فتح گنج و زر و جو اہر سے را
گویند کہ در زیر زمین پھان کنند۔

شبجور۔ پنج اول و ضم ثانی مشد و سکون و او و
قرشت یعنی کسے روئین است کہ بغیر باشد و بہری نیز

ہمین صنی وار و بے نشد یا ثانی عمرہ ترسایان باشد

و آن کیے از سان باست که سه نوازند۔

شعبه اول۔ باثانی بواکشد به و بطاسه حطی زده نوسه از ساجی باشد و آن در و بزرگ بند او فرات بهم میرسد و هر که او را در و با سه چشم بکار برند۔

شعبه دوم۔ بعضی اول و ثانی بواور سیده و فتح قان خان بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در هندوستان مله می گویند۔

شعبه سوم۔ با اول و ثانی مفتوح به از ده نام گلی باشد سیاه و بزان و در زمی و یکی همچو کاه را باست و آن دو بابت می شود یکی آنست که از دشت قیاق می آید و آن آبی است که بر دریا یا مبه می شود و دیگری کانی

باشد و از گیاهان آورده طبیعت آن سرد و خشک است

گویند هر که با خود و از چشم زخم و سوختن آتش امین گردد و اگر بر سر یا و زنده و در سراسر ساکن سازد و اگر نور

چشم کسی سفید باشد و در چشم او خیا اما و چیزه مانند ابریدید آید چشم خیر کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند

چشم را قوت تمام بخشد و آن مضر را از آن کند و چشم نزول آب نیز از چشم کند و با سکه که از آن بدارند و سر کشیدن

یا همان سیل را به سه سره در چشم نه میدانند و ششانه چشم را زاده کند و قوت با عرو و هر چون آتش نهند

مانند بهیزم به زو و به نطق کند۔

شعبه چهارم۔ یعنی با و وزن لشکر متعار جریخ را گویند و آن پرنده باشد و شکری از جنس سیاه چشم۔

شبی۔ یعنی اول و با سه جفتی کشیده نوسه از جفت باشد و بعضی گویند پستین است و جامه که شب به خود پوشند و هر چیز که از آن شب نسبت دهند۔

شماره سوم۔ پرواز اخبار رستی باشد و آن را بعلی بهر گویند طبع آن گرم و خشک است و سهل مغز بود و در طبع

و لیغ از سرد و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوط است

به باشد و سقوط جزیره ایست نزدیک به اصل بین و نام میوه آن هم هست که از آن شب خورد و خواهند۔

شماره چهارم۔ پرواز نمیا زه یعنی شب پرده باشد که مرغ عیس می گویند۔

شعبه پنجم۔ بعضی مخون است و آن آفت بردن باشد و در دشمن چنانکه غافل به خبر باشد۔

شعبه ششم۔ پرواز ندیم یعنی گر بختن باشد۔

شعبه هفتم۔ پرواز کینه یعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام میوه و اشغال

آن و شب پرده را هم گفته اند که مرغ عیس باشد و منخ و خشت صنوبر را نیز گویند۔

بیان سوم

در شش نقطه دار با سه فارسی شش

به است و یک لغت

شعبه اول۔ یعنی اول و سکون ثانی یعنی هنده و خیز کننده باشد و معنی زود و هم آمده است که همان اجل گویند۔

شعبه دوم۔ باثانی و شش نقطه دار با سه کشیده و با سه فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد

که به در پی در جائی بخورد۔

شعبه سوم۔ که اول پرواز ششک یعنی لک زدن باشد و خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر۔

شعبه چهارم۔ یعنی اول و ثانی مشد و سکون را سه به نقطه پشت سر یا بی معنی خوب و نیک است و بعلی حسن گویند۔

شعبه پنجم۔ که اول و ثانی جانور است مروت گویند اگر شش را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند

و یک تیر ربع داشته باشد بخورد و شفا یابد و خوب است و بعضی اول و ثانی و پرست اول و ضم ثانی

هم آمده است۔

شپش - اباسه فارسی در آخر بروزن متناهی یعنی
قرشت کلاه و طاقیه و خنجر را گویند و بیضه بالا پوش و کمان
هم آمده است -

شپش - اباسه فارسی در آخر بروزن غنیمت
یعنی منقطه و بیضه کلین رز و وزو باشد و صد آواز
تیر انداختن به درپه را نیز گویند و شاخ و خنجر را هم گفته
شپش - کبر اول و ثانی و فتح ثالث کرکے باشد که بیشتر
اوقات در فصل تابستان و هوا گرم در پوستین و
مرد و سگ لوط و صوف و دیگر بنشینند و گندم و دیگر علما افتد
و آزار آید و مصلح کند -

شپش - کبر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را
گویند و پاچه خنجر را هم گویند از آنجا که بر زمین نزول یک
و یعنی صد آواز بلند کردن هم هست و آواز ساقوت
نیز گویند و آن صد آواز بلند کردن هم هست و آواز ساقوت
کبر تر برانیدن از زبان کنند -

شپش - کبر اول و فتح ثالث بروزن نسبت یعنی شپش
باشد که پایه و مرتبه و صد آواز بلند کردن و آواز ساقوت باشد
و کبر ثالث هم برگوش خوردن است -

شپش - کبر اول و لام بروزن بچیدن یعنی صغیر
زود یعنی آواز کردن از زبان بوقت کبر تر برانیدن
و یعنی اول بروزن گرویدن یعنی شقیقه شدن و شقیقه
بودن و دیوانگی کردن باشد و بیضه کبر اول هم نظر آمده است
و یعنی افشردن هم هست -

شپش - کبر اول و و او و همول بروزن فروختن
و کردن و صد و آسیب رسانیدن باشد از روزه
توت و قدرت و یعنی افشاندن هم آمده است -

شپش - یعنی اول و ضم ثانی شد و سکون و او و وزای
نقطه دار یعنی شب پر باشد که عربان خفاش گویند و از آن
فارسی هم نظر آمده است -

شپش - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شل است و
آن زره باشد که در آخر قمار بازی اش را و دهند و نیز لفظ
است در فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند -

شپش - کبر اول بروزن رختا یعنی ناخن و آلت
و در عربی فصل زنه را گویند -

شپش - کبر اول و ثمنانی همول بروزن فریقین
یعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن -

شپش - کبر اول و ثمنانی همول بروزن فریقین
یعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن -

شپش - کبر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را
گویند و پاچه خنجر را هم گویند از آنجا که بر زمین نزول یک
و یعنی صد آواز بلند کردن هم هست و آواز ساقوت
نیز گویند و آن صد آواز بلند کردن هم هست و آواز ساقوت
کبر تر برانیدن از زبان کنند -

شپش - کبر اول و فتح ثالث بروزن نسبت یعنی شپش
باشد که پایه و مرتبه و صد آواز بلند کردن و آواز ساقوت باشد
و کبر ثالث هم برگوش خوردن است -

شپش - کبر اول و لام بروزن بچیدن یعنی صغیر
زود یعنی آواز کردن از زبان بوقت کبر تر برانیدن
و یعنی اول بروزن گرویدن یعنی شقیقه شدن و شقیقه
بودن و دیوانگی کردن باشد و بیضه کبر اول هم نظر آمده است
و یعنی افشردن هم هست -

شپش - کبر اول و و او و همول بروزن فروختن
و کردن و صد و آسیب رسانیدن باشد از روزه
توت و قدرت و یعنی افشاندن هم آمده است -

شپش - یعنی اول و ضم ثانی شد و سکون و او و وزای
نقطه دار یعنی شب پر باشد که عربان خفاش گویند و از آن
فارسی هم نظر آمده است -

شپش - کبر اول بروزن رختا یعنی ناخن و آلت
و در عربی فصل زنه را گویند -

بیان چهارم

در شین نقطه دار با هم قرشت مثل
برای نعلین و کمان است

شپش - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شل است و
آن زره باشد که در آخر قمار بازی اش را و دهند و نیز لفظ
است در فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند -

شتاب کبر اول بروزن چرخ ہر زن شیر ہند
و ماوہ ہر چو اسے کہ شیر بیا رہے۔

شتاک۔ بفتح اول بروزن ہلاک شاخ تازہ و نازک
باشد کہ از بچہ دین درخت و از شاخ درخت سر زد و بیرون آید

شتا لنگ۔ کبر اول و فتح لام و سکون نون و کاف
قاری استخوان بچول پارا گویند و آن استخوانے باشد کہ

در میان بنگاہ پا دساق واقع است و بتازی کہ بچہ بزند
شتان۔ بضم اول بروزن طان بلفظ زدن و پاؤ

بفے سالما باشد کہ جمع سال است و بہرہ منین خوانند۔
شتاہ۔ بروزن بچہ شاہ آمدہ است کہ

آب در زے و شتا ورے باشد۔
شتر۔ بفتح اول و سکون ثانی و راے قرش یعنی

کنار و گوشہ و طرف باشد و در عربی بچے قطع است اعم
از بریدن یا شکستن و ہندی دشمن را گویند و بفتح اول

و ثانی منقار مغان باشد و بضم اول و ثانی معرفت
شتر یاے۔ بضم اول و ثانی گلیا ہے باشد کہ برگ

آن بکف پائے شتر آید۔
شتر بے۔ بفتح اول و ثالث بروزن مشربہ نام گاویتی

کہ بتز ویر شغالے کہ بدست مسموم است فریختہ شد و
بشیر جنگ کرد و کشتہ شد و این حکایتے است در

کتاب کلید و دمنہ۔
شتر خار۔ نام نوسے از خار باشد کہ شتر آنرا

بر غبت تمام خورد۔
شتر دل۔ بچے بدل و کینہ و را شد و برے جگر

و بیدل و نام دہم اطلاق کردہ اند چنانکہ شیر دل
بر دلیر و شجاع و مردانہ۔

شتر دندان۔ نام نوسے از زنج سہ و آن مدی
می باشد و بر دمان شتری نامہ گویند معدل ترین آب است

شتر غار۔ ہمان اشتر غار است کہ بچہ درخت انگدان

باشد و بچے گویند گلیا ہیست کہ بچہ آنرا اچار سازند۔
شترک۔ بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف

بچے صبح است اعم از صبح در ما و غیرہ و آدمی را نیز گویند
کہ خود را ہیورت شتر کہ مفسدہ گاو مانند آن سازد۔

شتر گاؤ۔ جانور است کہ آنرا بہرہی زرافہ گویند مگر
جانور بستر و بچے گویند بستر گاؤ کہ ہیامے ماند و سینہ

و ستر و شاخ او سینہ و ستر و شاخ گاؤ شبیہ است لیکن
شاخش از شاخ گاؤ بار کیز و کو چاکتر است و پوستش آند

پوست ہلنگ پر خالے باشد ازین بہت شتر گاؤ ہلنگ
نیز گویندش و دمش مانند دم آہو و دندانیش بچو

و دندانہاے خالغ و گردن و دستہایش بسیار دراز
و پایہایش کوتاہ بود و گویند زانو ندارد و کارے نیز از او

برنے آید و ترکیبش بقایت عجیب و غریب است و طبع
از ویش خوش ہے آید گویند ناخن بچے گاؤ کہ ہی

جمع ہے شود و این صورت تو لہے کند و بیشتر در ولایت
نوبہم ہر سرد دام کیے از مہر ای شطی کہیر دم است۔

شتر کر بے۔ ہر چیز مخالفت و مناقبہ و نامتجانس را
گویند و دو چیزے را نیز شتر کر بے گویند کہ در غایت بقا

و پستی و کچلے و بزرگی باشد۔
شتر مرغ۔ معروف است و آن مرغے باشد شبیہ

بشتر و عوان لغامہ خوانند۔
شتر مور۔ گویند در جنگل از جنگلہاے مغرب زمین

و بچے بہت کہ برگاہے آنہا کارا کیسے کند و دران
جنگل موہجہ نیز ہے باشد بزرگی زغالہ بزرگے و گوسال

کو بچے کیکہ بدان جنگل در آید مور چکان بد و آید زند و
وریک بظاہر پارہ پارہ اش کنند۔

شتر بچ۔ بروزن شتر بچ اقام غلہ را گویند کہ ہم
آہیختہ باشند و اگر از آن آشتے بیزمان آشت را آشت شتر

و اگر نانے بنزد نان شتر بچی گویند۔

شتر گشت - با کاف فارسی بروزن و معنی شتر گشت
 و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم و اهر چمنه
 یا پسر او در زمان نوزید و آن اختراع کرده بود و او بر چهر
 و بر آبر آن زور ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد
 محققین زو اشتهار به بیست و شطرنج اختیار و مردم گیاه
 را نیز گویند و آن گیاه است باشد که بیشتر از چین آورند

سختی تا نکر شتر گشت در هندی مهل چنگ بود و پنج نیم فارسی و شتر
 تا سه فرشت و پنج راسه و سکون زن و کاف فارسی که معنی آن اصنام
 چارگان است و آن عبارت از ایل و اسب ارابه و باید باشد و فارسیان
 منزله تاراصدق نود و شتر گشت که معرب آن شطرنج است گویند و آنچه که در
 نقاشی الفنون می نویسد آن عبارت است از پنج درخت که در شتر گشت
 شطرنج مصدق و اهر یکی از کمالی است و نامها آن کمالی که از نوزید
 او بود و خود و سبب اندام او آن بود که گشت از لک هند را که کباب و جهانگیری
 و سارن و دیگر کشی ششون بودی ملت پیاده اند که به بیست ششون متند
 حکما و نیرکان را حاضر کرد و گفت بخواهم که تمیز است که به آنکه بر
 نشسته بر کوب و کارزار شغول شود و ازین علت خلص با بر کباب خدمت
 کرد و گفت تمیز که بر پیش من است بر خاست و بنام زفت و شطرنج پیش ملک
 کیفیت لعب آن بر دو عصر که ملک را آن وضع بنایت پسندید و آمد و آن
 بنامخت و از او باغبان آن بیاوخت و پیوسته بدان شغول می بود
 تا واکت یافت و از او یکصد و اربعت باشد تا نکر نکر از او استن بود آن
 زن اتفاق متر آن ملک بنده بر ملک شغول شد تا و مدتی وضع عمل در
 و فرزند زنی پیدا کرد نام او شاه و تربیت او میکرد و نکر گشت شد و به
 کردن شروع کرد و تمامی ملک پدر را و وقت تعریف آورد و در طرف
 کردی که در طرف او بود تا بعد از مدتی در بعضی از عروب مورج گشت و با آن
 یافت و پنجکس را محال آن نبود که محال او بلکه عرض دارد یکی از نکر گشت
 که شطرنج اطلاع داشت روزی در یکی از وقت و او را بنایت لول
 یافت از سبب طالت و دیگر خاطر سوال کرد و گفت گفت و هاست که از نکر
 شتر گشت تا مدتی و پنج معلوم نیست که حال را که کباب به آن شخص گفت که
 معلوم باشد که اشتغال پادشاهی و مملکت چنانگی می برد از شتر گشت مفوضه

خوبت چاره نباشد و در شاهی محاوره حکایت است شطرنج را مدین آورد
 و که در ایران شطرنج شده و از خود خواست که در شطرنج را حاضر کرد و اندام
 تعلیم و بدان شخص شطرنج را حاضر کرد و اندام و سبب آن را در ایام و
 و در بدان شغول کرد و اندام چنانکه در باغبان استوار شد و در سبب او
 شطرنج به بخت طلبه ملک را بود تا که شاه خواست چون شاه او
 داشت ملک گفت شاه مات است آن شخص گفت ملک را بقا آمد
 تا این حالت واقع شده و پنجکس را قدرت آن بود که اعلام دهد تا
 بر نظر ملک گذشت ملک را احوال و فرزند معلوم شد و در اسطه شطرنج واقع
 چنان اهل بر و آسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در و از سبب شتر
 شما آمد ملک ایران که سربان و قوسه نبود و گویند سبب آمدن
 بایران آن بود که چون ملک انوشیروان رسید قاورانه فضل و دانش
 حکیمان که لازم او بودند با طراف متشکرت یک از خلوک هند که حاضر
 او بود و بر سبیل استخوان آلات شطرنج بافت و در ایام بسیار پیش
 انوشیروان فرستاد و نامد نوشت که درین ملک زیرکان مثل آن
 وضع استخراج کرد و اگر از او مضع آید تا این باشد بنرست
 انوشیروان و طایران او چون این وضع ندید و بود و نماز حمد آن بیرون
 نتوانستند آمد و بر همه حکیم را و آن مدت میل کشید و بود و مدتی
 بعد از آن تا سفت نمود و او را طلب داشت چون بر همه حاضر شد
 انوشیروان از او عذر خواست و بر همه گفت پادشاه چون بر بند
 غضب کند باید که چنین است از او سبب که با نچون بر سرست باید آن
 به و تو اند و او انوشیروان قبل شده بر همه گفت پادشاه و به
 در چشم من اند که روشنائی مانده است انوشیروان بدان شاه شد
 شکر گذارد و آن رسول را طلب داشت چون او بیاوخت و شطرنج
 بر همه عرض کرد و بر همه گفت میامن با تو باز آمد آن شخص پیش آمد
 یک نیم شطرنج را بنامد و بر همه عرض کرد و بر همه گفت اول
 کرد و دست دوم به و غالب شد پس بماند و نکر را استخراج
 کرد و بعضی گویند نکر و بیشتر از نکر بود اما آن وقت که بنین و در
 و لعب قاور و خاکیه و یک که بنین پنج مفعول و یک که اکنون است
 در افسر و دو و یک است هند فرستاد ۱۲

شخصیت کبر اول و فتح ثانی و سکون خاوند قالی یعنی
 بدست می و علو باشد و مفت خانه را نیز گویند و پر شش
 هر چیز از سه گویند عموماً و پر شش عمارت و حسن اند
 و مثال آنرا خود منا و کبر اول و ثانی هر نظر کرده است -
 شش کار - یعنی اول و وزن انکار یعنی شش یا دست که
 شکافتن زمین باشد بخت ر راعت کردن و کبر
 اول و منم اول هم گفته اند -
 شش - بروزن و غل از سه باشد که در قمار بر برد
 بجا خزان مجلس دهند -
 شش - یعنی اول و ثانی و لام و سکون هم یعنی
 چشم و آنگ در شش کردن بغیر مواقع و بجا و غل و
 بعد می نمودن باشد با مردم -
 ششمن - یعنی اول و سکون ثانی و کسر هم و غل تا کن
 بخت ژند و پاژند ششگاه را گویند و بر بی بخت خوانند
 شش - یعنی اول و وزن چمن بخت ژند و پاژند یعنی
 شهر باشد و بر بی مدینه گویند -
 شش - یعنی اول و ثانی یعنی سنی انگو باشد و هر چیز را
 بزرگویند که شب بران گذشته باشد و صبح خورد و کبر
 اول و قدید ثانی هم آمده است -
 شش - یعنی اول و ثانی بختانی کشیده یعنی سنی باشد
 و آن خواست که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال
 آن سازند -
 ششینا - بروزن، اینا بخت ژند و پاژند یعنی
 خنده باشد و بر بی نمک - خوانند -

بیان چرخ

درین مذهب دارا بهیم شش کبر بار و ده لغت
 چرخ - یعنی اول و سکون ثانی و فتح زمین معنی
 که گمراه را گویند که دران غل و زوید و آتش رید ثانی و در بی
 یعنی ششستن باشد و شکافتن کشتی آب و دیار -

شجارا - بروزن نصار البخت ژند و پاژند یعنی کشت
 باشد که حران شجر گویند -
 شجام - یعنی اول و وزن سلام و کبر اول هم گفته اند
 سراسه یعنی باشد که درختان را بخت شکافند -
 شجائیدن - بروزن چشائیدن بر سراسه اودن چرخ
 و سراسه خوردن باشد -
 شجائیده - بروزن چشائیده که سراسه را و چرخه را
 گویند که بسبب سراسه سخت از جاسه خود و از حال
 خود گشته باشد -
 شجاید - بروزن سراسه یعنی سراسه را و سراسه و شود -
 شجد - بروزن ند یعنی شجام است که سراسه
 سخت باشد -
 شجره ابراهیم - گیاه است که آنرا پنج انگشت گویند
 و یعنی شجره ابراهیم خار سفیدان را گفته اند -
 شجره رستم - و وایت که آنرا از او و ند طول بگویند -
 شجره سلیمان - گیاه است که آنرا سراج قطب
 خوانند و مستعمل از سه تخم آنست و طبیعت آن گرم
 و خشک است و در اول و دوم قطع خون رفتن کند و
 یعنی گویند سراج القطب شجره ذوالقرنین است و یعنی
 و دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگر
 بگویند گیاه است که در میان کتان پیروی و غنچه آن
 بر گل سرخ میاند و پنج آن کبر و گان شهاب است و دارد و
 یعنی گویند بنایت است که از تو و تازه بود و در شب مانند
 آتش می درخشد و چون خشک شود آن فعل از و
 بر طرف گردد و دیگر می گویند پنج درخت سروسر
 و یعنی و دیگر گویند گیاه باشد شبیه زوفا و الله اعلم -
 شجره مریم - بجز مریم است و آن گیاه باشد
 که پنج انگشت مانند و بغایت خوش بو بود و
 بر قان را نافع است -

شجره موسیٰ - نام درختی است که آنرا بعضی علیق القدس

خوانند و طین الکلب همان سنگ گل آزار و در کتاب ج

خوانند و سبزه آزار سنگ گل گویند و در قابضات بکار برزد -

شبیخیز - بروزن دلیز یعنی شجرت که سرمای سخت باشد -

شجن - بروزن چمن یعنی شبخیز است که سرمای سخت باشد -

بیان ششم

در شین نقطه دار با خی بی نقطه مثل برده

لغت و کنایت

سحر و سار - قشربروزن نفخور نوعی از مغان

صحرانی باشد و بعضی گویند لک درسی است و عربیت

شحمه پنجم حصار - کنایه از کوه کبک است چه آسمان

پنجم جانے دوست -

شحمه چهارم سکنایه از حضرت رسول صلوات الله

علیه وآله است -

شحمه چهارم حصار سکنایه از آفتاب عالم تاب است

و کنایه از غنی علیہ السلام هم هست باعتبار این که در

آسمان چهارم می باشد -

شحمه چهارم کتاب - اشاره به حضرت رسالت

پناه صلوات الله علیه وآله است -

شحمه در یامی عشق - یعنی شحمه چهارم است که

کنایه از سرور کائنات و بهترین موجودات صلوات الله

علیه وآله باشد -

شحمه شب - کنایه از عس و شبگرد باشد و در نو

و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند -

شحمه شب و سحر - اشاره به پیغمبر آخر الزمان است

علیه صلوات الله و السلام و کنایه از عس و شب و در

بمحافظة شب روان باشد -

شحمه مغوغای قیامت - یعنی شحمه شب و سحر

است که اشاره به سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله

علیه وآله باشد -

شحمه نجف - اشاره به میر مردان و شیر مردان

علی بن ابی طالب علیه السلام است -

بیان هفتم

در شین نقطه دار با خی بی نقطه مثل برده

سخ - بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد که بر لب

جبل خوانند و یعنی کوه را هم گفته اند و هر چه حکم را نیز

گویند عموماً در زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد

خصوصاً و نجف شاخ هم هست عام از شاخ گاو و شاخ درخت

و بعضی اول نجف شوخ است که یعنی ترک بدن و جامه باشد

شخ - بفتح اول و بروزن جفا یعنی خراش و خلیدن

و فرو رفتن به آب باشد بجائے -

شخا و (۱۰) - بفتح اول و بروزن شقادان یعنی مجروح

کننده و بنان لفته باشد -

شخار - بروزن چهار قطار اگر نیکه صابون بزبان

بکار برزد و بهترین آن آنست که از ایشان سازند و در

خواص عجیب بسیار است خصوصاً و منعت کیمیا و نوشادر را

نیز گفته اند و آن چیز است مانند نمک و شیر سفید گران

بکار برزد و زنان بعد از نگار و صابون ناخن را بدان میا

شخال - بفتح اول و بروزن مجال یعنی شتاب باشد که خزش

و خلیدن و فرو رفتن چیز است بجائے -

شخالیدن - بالام بروزن و معنی خلاصیدن و

خراشیدن باشد -

شخانه - بعبر اول و بروزن فخانه شیر شهاب را گویند و

آن شعله ایست که شبها مگر در آسمان پیدا گردد و گویند

بجاریخته است و بسبب تلیک دارد و متوجه زمین میشود -

شخاید - بفتح اول و بروزن سر یعنی پیش کند و خراشید

شخا سید - ابایه حلی بروزن خراشید یعنی ریش کرد

و خلاصید و باین معنی بجائے شخانی اول و نون هم

بنا آمده است که بروزن دوانید باشد.

اشخا نیدن - بروزن سرائیدن یعنی بریش کردن و جلانیدن و خراشیدن باشد.

شخند - بفتح اول بروزن کلد یعنی از جاسه فرو افتد - شخار - اسپین بے نقطه بروزن رفتار زمین سخت و زمین ملگه را گویند که در دامن کوها و ارتفاع و مخفف

یا خا سر هم هست که جای بباری و انبوهی درستان باشد شخوش - بفتح اول و سکون ثانی بروزن خش یعنی

خشیدن است که پاسه از زمین جدا شدن و افتادن و غزیدن و لغزیدن باشد و پاس و لباس و پتین کنند

را نیز گویند و این معنی اسپین بے نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی

نام مرغیست که چک و خوش آواز - شخشد - بروزن و معنی شخشد یعنی از جایی لغزد و بقیه

شخفید - بروزن کشید یعنی از جاسه لغزید و افتاد - شخشیدن - بروزن و معنی شخشیدن و لغزیدن و از

جاسه افتادن باشد - شخشیده - بروزن فمیده یعنی شخشیده و لغزیده و از

جاسه افتاده باشد - شخکا - با کاف بروزن چلباسه یعنی ننگ را

ز آل باشد - شخل - بروزن حقل یعنی صغیر و فراد و باگ و نعره

باشد و به تار گزیدن جانور گوشت را - شخلی - بروزن عقلی جگ گاه و خا گاه را گویند و خا گاه

شخلیدن - بروزن فمیدن یعنی صغیر زدن باشد و خرمرده شدن را نیز گویند - شخشم - بضم اول بروزن خم زین را گویند که بخت

زراعت شیار کرده باشد و بعضی شیار هم آمده چم کردن شیار کردن باشد -

شخن - بروزن چمن یعنی خراس و خلدیدن و فرو رفتن چمنی باشد -

شخشا - باشین نقطه دار بروزن سمن زار نام مرغی آبی و تیر و گون و سمان سر و سفید می باشد -

شخود - بفتح اول بروزن حدود یعنی بناخن و دندان بمرح و ساخت و خراشید -

شخوون - بفتح اول بروزن نوون یعنی بمرح و کون بدنمان و بریش نوون بناخن و خراشیدن پوست روی باشد

شخوده - بفتح اول بروزن نبوده یعنی خراشیده و کاویده و بریش کرده باشد بناخن یا بدنمان -

شخوول - بروزن قبول صغیر و صدای لاگویند که در دست آب خوردن اسپان کنند یا اسپان را بیل آب

خوردن بیشتر شود و معنی تاله و فراد و باگ و نعره هم آمده است و معنی خرمرده گی هم گفته اند و کسر اول نیز

درست است - شخولید - بفتح اول یعنی خرمرده شد و صغیر زده فراد

کرد و کسر اول نیز آمده است - شخولیدن - مصدر شخول است که معنی صغیر زدن

و فراد و باگ و نعره کردن باشد و کسر اول نیز گفته اند و معنی بناخن کنند هم آمده است و خرمرده

شدن را هم میگویند - شخولیده - بضم خرمرده شده و صغیر زده باشد -

شخید - بروزن رسید یعنی لغزید و از جاسه فرو افتاد و تره و لغظی است که از اعرابی حضرت می گویند -

شخیدن - بروزن رسیدن یعنی لغزیدن و فراد و از جاسه افتادن -

شخیده - بروزن رسیده یعنی خرمرده شده باشد و معنی لغزید و افتاده هم هست -

شخیره - بروزن ذیر و تلیا و شمار باشد که بدان صابون بنوا

بعضی صفت گاؤں را زمین را سنگا من و مستعد را
است بهت زراعت کردن -

بیان نهم

در شین نقطه دار با رسی نقطه مثل پرست
و بهت نشت و کنایت

شیر - کبر اول و سکون ثانی نایست از جمله
تا ماسه آفتاب عالیا -

شرابی - بروزن صراحی نوسه از کلب و قوسی از طلا
باشد که با هم در فرن بزند -

شران - کبر اول بروزن شران بعضی پیاسه بریزند
و روان باشد و باران را نیز گفتند اما باعتبار پیاسه
و بختین و باین سینه کبر اول هم آمده است و عریان گنج
گویند تا ماسه شله بروزن دراج -

شراب - بفتح اول بروزن چرب چسب باشد از کلبان
تا زک و قیق که بیشتر در مصر باشد و اکابر و بزرگان آنجا
بر سر بند و آن بسیار لطیف و گرانایه است و بنهم اول
بهری آشامیدن و شراب خوردن را گویند -

شربت - معروف است و از آن قد و صل و دو شاپ
هم کنند و نام دار و میست که آنرا فراسیون گویند و بعضی
صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن کنندای
کوچی است -

شربت الماس - کنایه از شربت ابرار است -

شربتی - بروزن گفته میمانی باشد بغایت باریک
و نازک و لطیف و کاسه آبجوری را نیز گویند -

شریون - بنهم اول و با سه فارسی بروزن گلگون
بعضی نظران باشد و آن چیز نیست بغایت سیاه و هر چند
بسیار سیاه را با و نسبت کنند -

شرمین - بفتح اول بروزن قزوین نام درخت طهار
و آن نوسه از صنوبر باشد -

شخیش - بروزن کشیش هست باشد کوچک خوش
شخیل - بروزن و خیل یعنی شول است که صغیر و صمد

باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بعضی
باله و فریاد و باگ و نعره هم آمده است -

شخیلیدن - بروزن و خیلیدن یعنی بزم و ده شدن
و صغیر زدن باشد -

شخیلیده - بزم و ده شده و صغیر زده را گویند -

بیان دهم

در شین نقطه دار با دال سبب نقطه
شستل بر شش نشت

شد - بنهم اول و سکون ثانی یعنی رت و گذشت
و بفتح اول و تشدید ثانی مطلق لغت و دران و مطربان

آنست که نغمه را بلند کنند و است و قنیکه موافق
مدعای است شود و در عربی یعنی استوار بستن و سخت

شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن
روز و محل برون باشد -

شد کار - بنهم اول و کاف باعث کشیده و بروزن
گلزار یعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کرد

بشگافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند
بعضی زینیه که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانند و باشند -

شد گیس - بفتح اول بروزن گیس قوس قزح
گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند -

شده بند - بنهم اول و فتح ثانی و با سه اجد و سکون
نون و دال سبب نقطه واقع نویس را گویند -

شدریار - با سه جلی بروزن و معنی شد کار است
که شجره کرون و شگافن زمین باشد بجهت زراعت کردن

و با ذال نقطه دار هم آمده است یعنی زینیه که آنرا گاو
رانده باشند تا تخم بیفشانند -

شدریاریدن - بنهم اول مصدر شد یار باشد که

شرف و اخ - با دال بی نقطه و عین نقطه دار بروزن شانیق
جامه پوشید از آستین کوتاه باشد -

شرف و اک - کبر اول و ثانی و سکون زاسه هوز و فتح
وال اجمد و کاف ساکن آلو سه کو بهی را گویند و آن زرد
رنگ می باشد و علف شیران همان است و مغربیان زرد
و عربان قنقل البری خوانند -

شرف و ه - بروزن هرزه یعنی خشکین و برهنه دندان و
صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت - ابغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب بی نقطه
سه گوید شرف و درمده ایست غالب تر از شیر -

شرف - بروزن کلف تخنه باشد که پیش در نصب
سازند و در بر می یعنی بزرگوارش باشد -

شرفاک - یعنی اول بروزن غمتاک هر صد اسه
آهسته را گویند و عموماً صد اسه پاسبان مردم را خصوصاً
و کبر اول هم آمده است -

شرفا لنگ - یعنی اول و لام بروزن سبز رنگ
یعنی شرفاک است که مطلق صد اسه آهسته و آواز با
و کبر اول و لام نیز درست است -

شرفا لنگ - یعنی اول و سکون نون و کاف فارسی
یعنی شرفا لنگ است که هر صد اسه آهسته و صد اسه
باشد و کبر اول هم آمده است -

شرفا لنگ - بروزن خرچنگ یعنی شرفا لنگ است
که مطلق صد اسه آهسته و آواز با باشد و کبر اول هم
آمده است -

شرفه - یعنی اول بروزن هرزه صد و آواز با
گویند خصوصاً هر صد اسه را عموماً و کبر اول هم است
و بهر اول در بر می مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلع
باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره -

شرک - یعنی اول بروزن فلک یعنی شرفا لنگ است

چون شش است که سبب خون با صفر آینه بهم می رسد و
هر بر می حصه می گویند و در بر می یعنی بلند است و
آن ریسانه باشد که یک سر از آن حلقه حلقه کرده گرسنه
بر آن زنند و سر دیگر آن را از میان حلقهها بگذرانند
برنجیکه بجز گذشتن ریسان آن حلقهها تنگ شود و
شاه راه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و
و میان حقیقی را راه را هم گفت اند و یعنی اول و سکون
ثانی و ثالث جامع و پارچه باشد که در آن دار و بندند
و کبر اول و سکون ثانی و ثالث نوسه از جوشن شرفا
که کو دکا را هم می رسد و آن را بر می حد رسه خوانند و
در بر می یعنی کافر شدن باشد سبب شریک و انباز
بر خدا و ادراستن -

شرم - بروزن نرم تر جبهه یا دامنوس باشد
و آلت تناسل را نیز گویند -

شرناق - بانو بروزن تریان گوشت سرخ زاهد
باشد که بر پلک چشم آدمی بهم می رسد -

شرنگ - بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خرزده
مخ خود درو که در محراب شود و بر می مطلق خوانند و خرزده
را نیز گفته اند و آن درختیست که برگش بغایت تلخ
اگر حیوانات بخورند در حال بسیرند و عربان
قطع می گویند -

شروه - او او بروزن هرزه نوسه از خوانند که
باشد که آنرا شرفه گویند و بخت روسته نام پهلوانی
بوده است نزاره -

شروین - بروزن پروین نام قلعه شروان
است و نام یکی از فرزندان او پاسبان کیوس برادر
نوشیروان هم است -

شریتا - آن است قرشت بروزن سبب ابلنت
زند و با نرند پادشاه را گویند -

کاف فانی بالف کشیده و نون تجمانی رسیده و نجیبه بجا آید
و به عمارت باشد و به معنی اساس خوانند۔

شست گران۔ بفتح کاف طایفی کنایه از تیر اندازان
و کمانداران باشد چنانچه شکر گماندار را گویند۔

شسته۔ بروزن خفته معروف است که از شستن
و پاکیزه کردن باشد و به معنی رو پاک و دوتا رجه هم گفته اند
و معرب آن شسته است۔

ششن۔ بفتح اول و سکون ثانی و آخر که نون باشد و حرکت
ثانی مجهول صدف را گویند که گوش آبی باشد و نامیه را
نیز گفته اند مطلقاً یعنی هر چیز که آن نمکند و به باد و
بفریزد و بشکند را نیز می گویند و به معنی خار و نجبین هم است
و در حروف را نیز گفته اند که بجز دان باشد و به معنی حرف ثانی
ششن نقطه دار هم بنظر آمده است۔

بیان یازدهم

در ششن نقطه دار با ششن نقطه دار مثل
بر بست و زلفت و کنایت

شش۔ بفتح اول و سکون ثانی و بیض اول
چیز است سفید به معنی مایل مانند گوشت و به جز مثل
و با وزن و موحه دل باشد و کنایه از بستان نرم و
ست و آویخته هم است۔

شش آما سیده۔ بضم اول کنایه از مود و بدل
و بد اندرون و نامر باشد۔

شش انداز۔ بروزن پس انداز که را گویند
که شش بچول بازی می کرده باشد و آن نوع از
قمار است و ترازو را نیز گویند یعنی کسکه زد بازی کند و
شخصه را نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور را چوب
یا غیر آن هر دو دست بگیرد و بر هر دست سه عدد و به
انداز و می گیرد و هر شش را چنانکه بر زمین می افتد
و بر سه چار عدد آن در می آید و به معنی چار و نیز گویند

ششیدن۔ بروزن رسیدن به معنی تراویدن باشد
و به معنی اول و ثانی مشدود بروزن حسیدن یعنی بختن
به و به معنی باشد به فاصله۔

ششیتو من۔ با و نون و تاء و شش بروزن
پر و دگن لغت ژند و پاژند یعنی کشادن باشد و
ششیتو منی یعنی کشایم و ششیتو منی بکشایید۔

بیان دهم

در ششن نقطه دار با ششن به نقطه مثل
بر شش لغت و کنایت

شش۔ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی
به معنی جسته و خیز کننده باشد و به معنی غیبت هم آمده است
که در مقابل حضور است۔

ششت۔ بروزن دست چند معنی دارد و اول
معروف که به معنی شستن گویند و معرب آن ششت باشد
۱۔ یعنی زار باشد و آن ربانیت که گبران و هندو
بر کمر بندند و برگردانند از مد ۳۰ نیش و شش ضباد
ورگ زن باشد و به معنی مضع خوانند ۴۰۔ انگشت که
باشد که انگشت دیگر است و به معنی ابهام گویند ۵۰۔ یعنی
بگیر باشد و آن انگشت را شست که از استخوان سازند و در
انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان
گیرند و آزا با اعتبار انگشت ابهام شست می گویند
۶۰۔ قلابه باشد که بدان ماهی گیرند ۷۰۔ ضرب آگوش
و آن چیز است که بعضی از سازها مثل تنبک قانون و عود
و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸۰۔ نار و ده و ابر شیم
و مغنول ریج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹۰۔ حلقه
زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کند و امثال آن را گویند
۱۰۰۔ شش تکه زنان باشد و با اول کسوف و شش شست
باشد که در مقابل رخاست است۔

شش گانی۔ کسر اول و سکون ثانی و فو قافی و

ششش با نو گناه از ششش کوکب است که آن محل
دشتری و میخ و زهره و عطارد و مریخ باشد.

ششش بیتان به بنیم اول و کسریه فارسی به وزن
که چستان زنه را گویند که بیتانهای او نرم و بزرگ و افتاده
باشد و کنایه از وزن پر هم هست و پنج اول و شش باشد
زمان را چه ایشان را بگفت نسبت کنند و سنگ را نیز گویند
که بتازی کلب خوانند.

ششش پنجه - به وزن سر پنجه نام دارد و نیست که آنرا
کشتند به وزن و شش میگویند.

ششش بندان - بابیه بعد به وزن فزون
درخت تاک صحرایی باشد و آن مانند عشقه به درختها پیچید
و از آب شیرازی سیاه دارد و بهی کریمه الاسو خوانند.

ششش تا - با فو قانی بافت کشید و طنبور ششش را
گویند به پاکه سه تا طنبور و سه تار را گویند.

ششش تازون - پنج زایه نقطه دارد و ال
به نقطه طنبور ششش را نیز اختم را گویند و ششش بچول
با ختم را هم گفته اند که نوسه از قمار است.

ششش ترو - پنج تا در اسب و ششش روماس را
گویند و آن بکیمیت که چیز را بدان رنگ کنند.

ششش خاقون - یعنی ششش بانوس که ششش
زحل و دشتری و میخ و زهره و عطارد و ماه باشد.

ششش خان - به وزن الوان خیمه مدور و خیمه
گرد را گویند و پنبه برده و سراپه ده هر آمده است.

ششش خانه - به وزن پروانه که پنبه ششش خان است
که خیمه گرد و برده باشد و سرپ آن ششش خان است.

ششش شنج - به وزن شلج گرد گاه باشد که در
آنها خالی کنند و جهت قمار بازی به از سرب سازند.

ششش در تنک - پنج دال بعد و کسریه فارسی
کنایه از دنیا و عالم است و ششش است را نیز گویند و معنی

خاک هم نظر آمده است.

ششش در فنا - کبر را و پنج فایه ششش تنگ
است که دنیا به فانی باشد.

ششش در می - به وزن جعفری کنایه از دنیا و
عالم باشد در باشد.

ششش روز کون - پنج کات اشار و ششش
روز نیست که آفرینش عالم در آن ششش روز شد.

ششش روزن - پنج کات اشار و ششش
نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار ششش جبت و کنایه از

حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان بینی
و پس و پیش و کنایه از ششش کوکب هم نظر آمده است.

ششش سری - پسین به نقطه به وزن جعفری
از خالص تمام عیار باشد.

ششش سو - پسین به نقطه به وزن پهلوسه یعنی
ششش جبت است که الوداین و پس و پیش و جبت است که

ششش ضرب نتیجه خوب - کنایه از گوهر و
از باشد و کنایه از ششش و کنایه از شکر و حل و تمام

میوای هم هست و به جهت ضرب هم نظر آمده است که ششش
نتیجه خوب باشد.

ششش ضرب به - داوی است در نزد بازی و آواز
ششش ضرب نیز گویند.

ششش عروس - یعنی ششش خاتون مست که کنایه
از زحل و دشتری و میخ و زهره و عطارد و ماه باشد.

ششش قاقل - اوقات و دایم است که آنرا
ششش قاقل گویند و آن زرد که صحرایی است مطرب و گلین و

بزرودی مائل به باشد و قوت باه و ده.

ششش و پنج - کنایه از قمار است و کنایه از هر چیزی
که در معرض تلف باشد و ششش و پنج بازی کنایه از

مکر و فریب و حیل باشد.

شش و پنج زمان - کنایه از غار باز آن باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شش را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد -

شش - یعنی اول و ثانی شش روز بعد از مبداء ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است -

شش بندان - ایامی است که در روز نهم از نهمین شش روز روزه باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن -

بیان دوازدهم

در شین نقطه دار با مین به نقطه شش بر سه لغت و کثایت

شعبه - ایامی است که در روز نهم بگذرد بازی را گویند که نود و سه داشته باشد لیکن او را نود و سه نباشد و این بکثرت دست و سرعت آن صورت بندد -

شعر و مک - کنایه از یک چشم آدمی و حیوانات و غیره باشد و آن پوست بالائین خرگان و در چشم است و آنرا لحاف چشم هم می گویند -

شعوه - باد و بروزن و منی شعبه است که نمود به بود باشد -

بیان سیزدهم

در شین نقطه دار با مین به نقطه شش بر سه لغت

شخ - یعنی اول و سکون ثانی شخ را گویند و مطلقاً شخ شخ و رخت و خواه شخ آهو گویند و امثال آن و شخ کاوس را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشد و بدان خراب خورد و نهم اول هم آمده است -

شخا - یعنی اول بروزن غذا تر کش و تیردان را گویند و آن جایست که تیر در آن نشسته و دیگر بندند و بهر بی حبه خوانند و نهم اول هم آمده است -

شخاو - یعنی اول بروزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم یک تیر رستم کشته شد و نهم اول هم آمده است -

شخال - بروزن کمال جانور است معروف و این رنخ است میان گاو و گاویند و زمان انوشیروان هم رسید شخالی - بروزن کهالی نوعی از گاو باشد و بهر بی حبه شخاو - بروزن تبا کیش و تر کش و تیردان را گویند و بهر بی حبه خوانند -

شغیر - یعنی اول و سکون راس ترشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار رخت و سطر شده باشد و یعنی اول و ثانی هم پایین منی و هم بمنی آید باشد که بسبب راه رفتن در پای و کار کردن در دست بهر سه و در عربی بمنی خالی شغل شهر باشد از مردمان و یک پا برداشتن سگ باشد بهشت ناشیدن -

شغیر بغیر - یعنی اول و ضیق دوم بروزن شکر که کله است از تولع بمنی بر آگنده و پریشان -

شغک - بروزن یک مردم جلدت ابد و تادان را گویند -

شغه - یعنی اول و ثانی بمنی اول شست که شخ و رخت و شخ گویند و گاو باشد و پیله دست و پا و اعضا انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهر سه و بسیار رخت و سطر و گنده شده باشد و آید دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهر سه باشد -

بیان چهارم

در شین نقطه دار با مین به نقطه شش بر سه لغت

ششت - یعنی اول و سکون ثانی شب را گویند و بهر بی حبه ایل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنگ پروتنگ

و بار یکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و یعنی لاغر کردن و اندوختن ساختن هم آمده است و کبر اول هم در عربی یعنی کمی و افزدونی و کم کردن و افزدون حد و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اخلاص است -
شفا دار و - یعنی دار و سه شفا و آن پادشاه است و معرب آن فاخر بهر باشد -

شفا نه - بروزن ترانه نام فریست که سر او پاره رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ است و بزرگتر از این می باشد که غلیوچ است -

شفقت - بفتح اول و سکون ثانی و فو قانی جنس کم بها و ارزان و مست را گویند و کج و نارا است و نام او را اینگونه گویند و یعنی فرخ و شمر و کمی و گنده و غیره و نام از شد باشد و نام قره ایست از گیلان که در اینجا کاسه و نرنگان و نقد و دیگر او اسب از کاشی سازند و کبر اول هم یعنی کج و نام او را آمده است و هم یعنی ترا و بدن خون و دریم و زو و آب از زخم و جشم اول مسک و بنیل را گویند -

شفقا لو - بروزن زرد و آلوده ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ایچ و عبری قبله گویند و بصر قاف -
شفقا انج - یعنی ابر سکون وزن و جیم تحت فو لادی باشد خرم رنگ و سوراخ بسیار و از کوچک و بزرگ است و در زکیشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند و استغول شود و بار یک گردد -

شفقک - کبر اول بروزن بهتر است رستنی باشد که طاعت خیر شود و از خاکش را گویند و عبری خرم خوانند و خرم از زرد خرم گویند و بعضی خرم خاکی را نیز شفقک می گویند -
شفقک - بفتح اول و تال و رابع و سکون وزن و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزرگی مائل و شبیه به شفتالو گویند و درخت شفتالو زرد و آلوده چون باکم چون کند این میوه حاصل شود -

شفقتل - الام و حرکت مجهول گماهیست که آنرا سه بزرگ گویند و بمن گل آنست -
شفقتن - کبر اول بروزن کشتن یعنی خار اندیدن و جرات کردن و ترا ویدن و چکیدن و چکانیدن باشد -
شفقت - بروزن هفته جینه مانند باشد از ریمان که بزرگ میوه شود -

شفقتیدن - کبر اول بروزن بشنیدن یعنی شفتن است که خار اندیدن و جرات کردن و ترا ویدن و چکیدن و چکانیدن باشد -
شفقتش - بفتح اول بروزن کفش نعل و چوبه باشد که

نقد افان پسند را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاف و رشت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است -

شفقتا سنج - باشین نقطه دار بروزن و معنی شفتا سنج است و آن تحت آهسته باشد که در آن سوراخهای بزرگ کوچک تفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن کشند و بار یک و مغلول شود -

شفقتا سنگ - بروزن ریحان رنگ یعنی شفتا سنج است که آهن سوراخدار است و آن زکشت باشد و معنی سنج و کمان حلاجی و شفته حلاجی هم آمده است و آن چوبه باشد که در وقت چینه زدن بر ذره کمان میزنند و معنی شفتا نیز بنظر آمده است -

شفقتش - بروزن رفوف شاف و رشت که کوبان باشد و سنج درخت را نیز گویند -

شفقتشه - کبر اول بروزن نصدقه شفته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که مانند چاه آهنین ریزند و سنج دوم و سنج هم آمده است و آن موسه چند بیت از کابل و زلف مشقوق که بر دوسه او افتاده باشد و شاف و رشت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گفته اند و این معنی بفتح اول هم آمده است و معنی چوبه که حلاجان چینه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست -

شکاف - بفتح اول و ثانی بروزن شک بی اثر و ابل و حلفت و نادان را گویند و بسکون ثانی یعنی کسب و فرموده و از هم رفته باشد -
شغل - بفتح اول بروزن کسل ناخن شتران را گویند
شغلج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و هم میوه که برست از آب شیرازی کورک و بصری نمره الکبر و نمره الاصغ خوانند
شغلیدن - بضم اول بروزن خشکیدن یعنی صغیر و باشد چنانچه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مترا بوقت آب دادن با سپان زنند -

شغنین - بکسر اول و نون بروزن مسکین بخت بودا
ام فریست که از ابغاری پوتیار و خم خورک و بصری بام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع می باشد
تری و بصری تری پوتیار است که گفته شده بصری ها و بصری
بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بختاش می نامند و در
بوم موش شباهت دارد و در پنج دم غار سه دارد و در آن
میگرد و اگر در زیر بالین کسی گذارد آن کس را خواب نبرد
و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود -
شغوده - بضم اول بروزن کشوده یعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه -

سیان پانزدیم
 در شین نقطه دار با کاف مثل بر شش لغت

شقا - بفتح اول بروزن بقا یعنی تیر و دان است یعنی
 جان که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کش نیز گویند و
 بصری جبه خوانند -
شقاقل - با قاف بروزن تغافل نزدیک صحرای است
 و بهترین آن سله و سکین و بزرگی مال می باشد اگر زن
 بنمود و بگر و بچپ بندد و آنرا جز را قلی خوانند و منی از
 اهی بریزد و بجهت کبکبوت با خورند -
شقر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء قرشت لاله را گویند

و بصری شقاوق النعمان خوانند -
شقر و یون - بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت
 و فتح دال و الج و تحتانی بودا و کشیده بنون زده بخت بودا
 سیر صحرایی را گویند و بشیرازی سیر و بصری حافظه الاجا خوانند
شقوق - بروزن شقوق دست بر هم زدن با اصول باشد
 چنانکه صدای اذان بلند شود -

شقه - بفتح اول و ثانی و یمنه دست و پاهای آدمی بود که
 بصدق کر کردن و راه رفتن بهر سیده و سخت شده باشد -

سیان شانزدهم
 در شین نقطه دار با کاف تاندری کل بر نود
 قرشت لغت و کناست

شک - بضم اول و سکون ثانی مرک موش را گویند و
 آنرا بصری ترا ب الهاک و سمر الفار خوانند و بفتح اول
 در عربی یعنی گمان باشد که در برابر نقین است و زبان
 زنند و پانزدهم باین معنی است و عکس را نیز گویند و آن
 برنده ایست معروف -

شکا شک - با شین نقطه دار بروزن چکا و آواز
 پاهای را گویند که هنگام راه رفتن بر آید -
شکاف - بکسر اول بروزن خلاف معروف است که
 رخسار چاک باشد و بصری رخسار کشنده و امر بر خند کردن است
 و بصری کلاه کرده را نیز گویند -

شکا فذ - بروزن قیانه چوبکی یا پارچه شاکه باشد که
 بر آن ساز خوانند و آنرا بصری مغرب خوانند و بضم
 گویند و هر آمده است که بصری ممد گویند -

شکا فذ زن - سازنده و مطرب را گویند -

شکال - بکسر اول بروزن اتصال یعنی هداست و
 آن ریسایان باشد که بدست و پاهای است و است
 بنند و بصری مکر و فریب و سید هم آمده است -

شکا شک - بفتح اول و نون بروزن چکا و

چیندوان رغان را گویند و بعلری حوصله خوانند -
 شکاوند - کسر اول فتح و او بر وزن شکاوند نقش
 و چاه چه را گویند و بعلری نقاب خوانند -
 شکاوند - کسر اول فتح و او بر وزن یعنی شکاوند هست
 کف نقاب زن و چاه چه باشد کفن و در را نیز گویند و او را
 بعلری بنایش بر وزن نقاش خوانند و بسکون و او هم
 درست است -

شکاپا - کسر اول و سکون ثانی و باء فارسی الف
 کشیده مردم قرش و رو مقبوض را گویند -

شکاپه - باء فارسی بر وزن بدخه آواز
 باء را گویند و شب با نهایت آهستگی و آهسته بر آورده
 را نیز گفته اند و یعنی صدا و آواز باشد که شب خواب
 از مردم بر آید -

شکر - کسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر یعنی شکار و
 شکار کننده و شکسته باشد بخود سخن شکر یعنی دشمن شکن
 و مر شکار کردن و شکنج هم هست یعنی شکار کردن دشمن
 شکن و ثانی مشتق و سول را گویند که خار پشت تیر انداز
 باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد
 که تیر و نجات و چیز باء دیگر از آن سازند و نام زنی بود
 که خسرو بخشید و او را در جبال کحل خود در آورده بود و کوه
 از زنبور سیاه باشد که شش باء دارد و پیوسته بر گل نشیند
 و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست -

شکر آب - معروف است و کنایه از کشش از کیم هست
 که در میان دو دوست واقع میشود -

شکر بادام - زرد آلو سه خشک کرده شده و آن را کوزه
 را گویند که مغز بادام باء دانه در میان آن گذاشته باشد
 و بادام خشک شده و بادام قنده را نیز گفته اند و کنایه
 از لب و چشم معشوق هم هست -

شکر برگ - بفتح باء ایجاد سکون را سه قرشت و

کاف فارسی زحمت از شکر باره باشد و بر کاف الهامی در انداختن
 نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند -
 شکر پوره - اربع بود و رسیده و را سه بے نقطه مفتوح
 سنبویه باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پسته
 یکم و نیم پخته و پیزند -
 شکر پوزه - بفتح زاء نقطه دار یعنی شکر پوره هست
 اگر سنبویه قنده باشد -

شکر پیره - اربع به تخمائی رسیده و فتح را سه قرشت
 یعنی شکر پوزه هست که سنبویه قنده باشد -

شکر پیزه - بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر پیر و است
 شکر خند - باء نقطه دار بر وزن کن بر کنایه از بزم
 باشد یعنی در زیر لب خنده کردن -

شکر خنده - بفتح و ال یعنی شکر خند است که قسم باشد
 شکر خواب - یعنی شاد خواب است که خواب خوش
 باشد و خواب سحر را نیز گویند -

شکر و - کسر اول و فتح ثانی و ثانی سکون و ال ایجاد
 یعنی چاره و علاج کند و معنی شکار کننده هم هست -
 شکر و دل - بر وزن چکردن معنی شکار کردن و شکنج
 باشد و معنی علاج و چاره نمودن هم آمده است -

شکر و ده - بفتح اول و ال ایجاد بر وزن تیر و مردم
 جلد و چابک و صاحب جلد و جبهه در کار بار را گویند -
 شکر ریز - باء قرشت بر وزن خر نیز انچه در شکر است
 بر سر و دوا و نثار کنند و بعضی گویند انچه از نثار است

بخواند و س فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و
 خوانندگی گویند که را هم گفته اند یعنی خوش طبع
 بزرگ است نیز هست و معنی اگر یه نادیده آمده است و
 لب خوبان را نیز شکر ریز خوانند و بعضی را گویند که از
 شکر چیز سازد و او را بعلری قناد خوانند -

شکر ریز طرب - کنایه از گریه نادیده باشد -

شکر بریزی - بروزن هم نیمی گیر اگر گویند که از روستا
شادی و خوشحالی کند و یعنی گفتار خوش و سخنان شیرین
دزد و آهسته هم هست -

شکر زخم - یعنی زنا و خاس نطقه دار و بیم کنایه از رسیدن
تیرست بر نشاند -

شکر سنگ - یعنی سین بلفظه و سکون نون و کاف فارسی
هم معر است و آن سنگ باشد سفید چون آذر باشد و بر روی
خون می آمده باشد بر زخم و باز دارد -

شکرش - یعنی اول و کسر ثالث بروزن و ریش یعنی بدست
باشد یعنی بچیز است بهرست کردن -

شکر عقیق رنگ - کنایه از لب مشوق است -
شکر فند - کبر اول و فتح فابر و وزن دینشده یعنی

و بر در آید باشد و لب مکنده می خورد رانیز گویند -
شکر فید - کبر اول و فابر و وزن درخشین معنی

الغزین و بر در آمدن باشد و یعنی اول هم گفته اند -
شکر لب - یعنی را گویند که لب بالا یا لب پایین او تکان
و چاکدار باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و کلمات

از محبوب و مطلوب هم هست -
شکر رنگ - بروزن یک یک مخفف شکر رنگ است یعنی

شکر روئیده هر رنگ یعنی روئیده و رسته هم آمده است و یعنی
شکر برگ باشد و آن برگها و پاره های دراز است که از شکر سازند

و بر هم بندند -
شکر و ده - یعنی اول و و او بروزن فلک زده و ده

جلد و چست و چاک و صاحب جلد و کار با ساخته و آاده
در معات باشد و بضم او هم نظر آمده است -

شکره - کبر اول و فتح ثانی و ثالث پرمه است شکاری
از جنس باشد لیکن از دو کجتر باشد -

شکر نفع - یعنی اول و و سکون نون و چیم عرب شکر رنگ
است که خشک باشد و آن خاریست نه پهلوی و این معنی

بجای راس قرشت و او هم آمده است -

شکریدن - کبر اول بروزن شنودین معنی شکر کردن
و شکستن دشمن باشد -

شکرین - نوعی از طلوی شکر باشد و آن را عربی ناطق خوانند
شکستن - یعنی ثانی معروف است و معنی اعراض کردن

و نترشدن باشد و معنی خوردن و چاودین هم آمده است
و خجل شدن و هنریت لشکر رانیز گویند -

شکست و شکست - کبر اول و بیم از اتباع است یعنی
باضی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست -

شکشک - یعنی اول و شین قرشت بروزن نفزک
از باز است باشد که در وقت راه رفتن بر آید -

شکفت - کبر اول و فتح ثانی و سکون فافوقا معنی
بسته غار باشد و آن جایست در کوهها ساخته و مهیا شده

که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و معنی کج و نامرغ
بیز گفته اند و بضم ثانی از هم کشودن را می گویند و شکفتن

و و اخندن و خنجه گل را هم گویند و کبر ثانی یعنی جوی غریب
و عجب و تعجب آمده است و این معنی با کاف فارسی

هم گفته اند -
شکفتن - کبر اول و ضم ثانی معنی و اخندن و خنجه گل

خندان شدن باشد و کبر ثانی معنی تعجب نمودن -
شکفتیدن - کبر اول و ثانی بروزن فرستیدن معنی

تعجب نمودن و تعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم
این معنی آمده و اص این است -

شکف - کبر اول و ضم ثانی و فتح فامخفف شکوف
است که گل درخت میوه دار باشد -

شکک - بروزن کجک طنبور را گویند و آن ساز است
معروف و معنی خار است هم هست گرد و مدور که در دو این

آویزد و از باز است رانیز گفته اند در وقت راه رفتن
شککال - کبر اول بروزن اقبال معنی بریز و بر گستریدن

بادشاهان هندوستان بوده -

شکوه - کبر اول و سکون ثانی و فتح لام انچه از چهار اشغال
آن در جائے بنده شود و پاره گردد و دواچار را نیز گویند که از سر

هند و اند و خرنه بکار در بر دارند و از اربعه قواره ابله
گویند و بفتح اول هم گفته اند -

شکم بنده - یعنی شکم خواره و پر خور باشد و بعبه
خوانند و گنایه از تو گری باشد که بنان فقط چاکری کند -

شکم چار بهلو کردن - یعنی شکم را از طعام و غیر آن چند
پاره کرده باشد که مریع شود -

شکم خاریدن - کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد -

شکم خوار - او او معد و لر بر وزن شکم و اگر کنایه از گرسنه
باشد و بعضی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خور

و شکم خوری نیز گویند -

شکمی - اثنائت جنسانی رسیده پوست شکم بر جانور را گویند
که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بر لب و شکم خواره را نیز گفته اند

شکس - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون یعنی احوال کردن
و تندر شدن باشد و خوردن و خامیدن را نیز گویند و بعضی

گرفتند و بهر نسبت و شکست فکر کرده است و بعضی همین
کنج هم هست بچو شکس زلف و شکس اندام و شکس جاده یعنی

چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل و غریب و نزوی
باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بے اصول است

و بعضی سخن و سرود و زحی و ملائت هم بنظر آمده است و
کبر اول و ثانی نام و لا - چست و باین معنی بفتح اول

و سکون ثانی هم گفته اند -

شکسج - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم یعنی تاه
ریمان و گره و چین زلف و کاکل و پشانی و شکم چین جامه

و خنده و ناز را گویند و مکر و غریب و حیل را نیز گفته اند و بعضی
که از دو صدگی هم رسد مانند خیارک و اشال آن و بعضی ثانی

از فتح و بعضی باشد بسراخن چنان که بر دو آید -

شکند - بفتح اول بر وزن سندر که باشد سرخ و خرنه
و ریمان گل و از غزلین گویند و کبر اول هم آمده است

شکس کاری - یعنی کار شکنی کردن و حرف بی صدف
محل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن را باین باشد

شکسته - کبر اول و فتح ثانی و نون یعنی شده و کز شده و فتح
و دلال باشد و معمول را نیز گویند و آن خار شسته است که

خار به خود را مانند تیر اندازد -

شکوب - بضم اول بر وزن غروب ستار و مندرین را گویند -

شکو ثانی بضم اول و ثانی بر او رسیده و ثانی شکسته است
بلغت سرانی تخم کشته را گویند و آن تخم است و دانی که

سده جگر کشاید -

شکسج - بضم اول و ثانی و سکون واو و حامی نقطه وار
بیشتر لغزش و بسر در آمدگی باشد و کبر اول هم هست -

شکو خند - کبر اول و فتح رابع بر وزن غرور و بعضی بغرور
بسر آید و بفتح اول هم آمده است -

شکو خنده - کبر اول بر وزن فروشنده است و کبر اول
و بسر و آید را گویند و بعضی لغزنده و بهیبت دارنده هم آمده است

و بعضی اول نیز گفته اند -

شکو خنید - بضم اول بر وزن غرور و بعضی لغزیدن
و بسر در آمدن و افتادن است و آدم باشد و بعضی ترسیدن

و بهیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کبر اول
نیز گفته اند -

شکوف - بضم اول و ثانی و سکون واو و وفا یعنی شکفتن
و رخنه و رخنه کننده باشد و امر بر خن کردن هم هست -

شکستیده - کبر اول بروزن فریبنده یعنی صبر و تحمل
کننده باشد -
شکستیدین - بروزن فریبیدن یعنی صبر کردن و تحمل
نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد -
شکیر - یعنی اول بروزن فطیر شکر بگست و آن میوه باشد
شکبه بنفشه -
شکیش - یعنی اول بروزن کنش جوالی باشد که از دوش
سازند و آن گیاه است که از آن صبر آید -
شکیت - کبر اول و محتانی مجهول یعنی عجب و تعجب است
و یعنی صبر و قرار و آرام بهم است و این شکیتن باشد یعنی
صبر کردن و آرام گرفتن -
شکیل - کبر اول بروزن سبیل یعنی چهار دست و آن ریخته
باشد که برای آب و استر و خصلت بندند و خبی که در فرب
و حلیه هم گفته اند -
شکینه - بروزن سفینه ظرف درازی و تنگی باشد که
غله در آن کنند -

بیان هفتدهم

دشمن نقطه دار با کات فارسی

شکا - یعنی اول بروزن جفا ترش ویش و تیردان باشد
و یعنی عصبه خوانند و بنهم اول نیز گفته اند -
شکا و - یعنی اول بروزن سواد نام برادر رسم زال باشد
و کبر اول هم گفته اند -
شکار - یعنی اول بروزن بهای یعنی شکار باشد و آن شکار
معروف و بنهم اول یعنی زغال و آنشت باشد و کبر اول
چیزی خوردن را نیز گویند -
شکال - یعنی اول بروزن معنی شغال است و آن جانور
معروف گویند و در زمان انوشیروان پیدا شد و بنهم اول
یعنی زغال و آنشت باشد و یعنی تخم آید است و آن
گاه و دانه نیم خاییده است که فتر و گو سفند و گاو از ملق بر آرد

و بخاوند و کبر اول شکاف و سوراخهای محکم را گویند که در
زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و چاهاری که برکت
و پای اسبان نهند -
شکال - یعنی اول بروزن حواله یعنی تمام وجه باشد -
شکا لیو - یعنی اول و سکون رابع و محتانی بود رسیده هر چیزی را
گویند که بر روی آن کار کشند و نماز آن و گوشت و غیر آن -
شکا و - بروزن دماوند نام کوهیست نزدیک سیستان
و صرب آن جداوند باشد -
شکا و - یعنی اول بروزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و یعنی بی وجه خوانند -
شکوب - ای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را
گویند که آهسته روند در شب و این معنی بجای کاف نام و یا
خطی هر دو آهسته است که شلیوی و شلیوی باشد -
شکو و - کبر اول و دفع ثانی و ثالث بروزن گرد و یعنی چیز
بخورد و شکار بکند و بشکند -
شکوف - کبر اول و دفع ثانی و سکون راسی خشت و قاب
شکو و زیبا و لطیف و منتهی و بزرگ و قوی و سلب و صاحب ثروت
خشت باشد و یعنی شگفت بهم است و یعنی جو شاییده و کل
منتهی بهم آمده است -
شگفت - کبر اول و ثانی بروزن گرفت یعنی عصبه
تعب باشد -
شگل - کبر اول و ثانی و سکون لام چهارمی باشد که کوب
که هر دو دست است و استر ابدان حکم بندند و ریسانه را
نیز گویند که برای کشفک بندند -
شگلن - یعنی اول و ثانی و سکون نون منصف شکون است
که فال نیک و بفال برداشتن و بخت و اشن چیز باشد
مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکات آسمان و
وحوش و اشال ایشان -
شکلون - یعنی اول بروزن سکون یعنی شکون است که

قال نیک بهال برداشتن و بامان نشستن چیز باشد.

بیان تاجید

درین نقطه دار بلام مثل رست و مثل انت

مثل - بفتح اول و سکون ثانی پست نازک گیتی را گویند که در میان در زلفش و موزه و بران زمین سپ نهاده بود و به بهت خوش آیندگی و بعضی از بران سپ را نیز آن دوزند و بران آدمی را گویند خصو صا و بران سار جو انا ت را عمو ما و بعضی دست و پای را گویند که از کار باز آمده باشد و بعضی از چیزهای نرم و پست را گویند و کسر اول نیز که کجی باشد که شین آن را گاهی دوبره و دوبره سازند و پنج دوه آنرا بردست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند و میوه باشد که در دور ماند همی و طعم آن نیز باغی آید باشد و آنرا پسندی چل گویند و از آن تر با سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است.

شکلاتین - بابای حلی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند.

شلیک - بابای فارسی بر وزن مشکوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید.

شلقوک - باد و بهول بر وزن مغلوک برخی را گویند که هنوز از پست بر نیاورده باشد و بهندی شالی خوانند.

شکله - اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موشکی که در آن سرگین و پلیدی خاک رده و امثال آن بریزند.

شکفته - اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح می قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای با سر الزویر نگاه داشته نگاه یکدیگر زنند و آنرا شکفت بحدت باین گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم می زنند.

شکف - بفتح اول و سکون ثانی و فاذن بدکاره و فاش را گویند و نام مرد و خانه است در زمین افریقیه.

شکفته - بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زمان را گویند و نام اول هم گفته اند.

شکفیه - بفتح اول بر وزن الفیه یعنی شکفته است که فرج زمان و موضع جلع ایشان باشد و نام کتابی هم است که آنرا الفیه شکفیه میگویند و بعضی اول بجای تخانی نون هم آمده است.

شکک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلور را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون پر حصوی یکسانند خون را از حصو بکند و کسر اول گل تیره سیاه چسبیده را گویند که چون پا در آن بندد شود بدشواری بر آید.

شکاک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالغ کشیده یعنی شکک است که زلوا باشد و کسر اول گل سیاه تیره چسبیده.

شکاکک - کسر اول بر وزن شکک یعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در تیر دیوار آکنده تا آبهای کثیف بچرخد و آب در آن و غیره از آن عمر بیرون رود.

شکل گوش - بلام و کاف فارسی بر وزن ند گوش سکه را گویند که موسی بسیار برگوش او رسته باشد گوشه شایفی فرو آورده است.

شکلم - بفتح اول و ثانی بر وزن کل مختلف شکلم است بکون ثانی پائے افزا و ساقران باشد و بعضی اول و ثانی بجای شیم است

کشدنی و غلبه کردن و به شتم دوز و خیری گرفتن باشد و بعضی و کسر اول و ثانی یعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بکون ثانی هم آمده است.

شکلمه - بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کرامه شکلمه و کبه جو شاییده و آب شکلمه را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند.

شکلمک - بر وزن لشکر نام دار و رست محلل و طلع چون با گوگرد برهین طلا کنند نافع باشد و آنرا شلمک نیز گویند.

شکلمیه - بفتح اول بر وزن کشینه یعنی طبع است و آن شکی باشد معروف که شلمیه نیز گویند و چون ثانی فرجه خوانند.

شکلمک - بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بر بستن و

بیان نوزدهم

در بیان نقشه دار با هم مثل برپا به کوشش

نست و گریه است

ششم - یعنی اول و سکون ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد
و یعنی ارم و رسیدن و فریب و خند و نفرت و دوری و تنگنا
و پریشان و بیوش نیز آمده است و ارم رسیدن و نفرت
کردن و فریب دادن و افتادن و نوحه نمودن و بیوش
شدن هم هست و اخن دست و پا را نیز گویند و یعنی
اول و سکون هم هست و نام بلوانی هم بوده است و در
عربی بر تشدید ثانی ملحق بوی باشد اعم از بوی گل و گیاهان
و غیر آن و بزبان علمی هندی یعنی فراغت و آسایش باشد
بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن از جرم و بالای
آن از ریهان باشد و از این کی چار و ن گویند -

شناخ - یعنی اول و ثانی بالفت کشیده و بجای نقطه دارند و
مخفف شناخت است که سیند بنزد آن باشد و آن پارچه ای است
که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایران
هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و این
معنی باشد ثانی هم گفته اند و با ثانی شده و در عربی نام
شاعری بوده است -

شمار - بضم اول بروزن خام معروف است که شمار
و حساب باشد و یعنی دوستی و محبت و شمه و نظیر و مثل و مانند
هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن انگشتین
نباشد و کبر اول نام و معنی است کوتاه و بسیار سخت کشیده و
از آن دست افرازد و دست افرازا نیز و یعنی ران یا نه هم
بجمله آمده است که با و بان باشد -

شماس - باشد ثانی بروزن کلاس نام شخصی است که
کیش آتش را وضع کرده بهم رسانید -

شماس - اسپین بالفت کشیده و همین بی نقطه زده
سبارتس بوده است و توراتی که بدست قاضی بن کا و د

نزد پیش سلطان باشد بخت و دزد و شوق راه دشتن بسیار
در نیمه یک باشد پای ایشان بسوی ایشان می رسد و کبر اول
و ثانی هم گفته اند -

شلوار - یعنی اول بروزن هموار از ازار و تنبان پارچه کوتاه
را گویند و بضم اول هم آمده است -

شلوک - یعنی اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف یعنی
زیر باشد و آن کریمت سیاه رنگ که خون از بدن بکشد -

شلون - یعنی اول بروزن زبون جانور است از جنس
شمالی و در عربی چار وانی را گویند که گرسنه و لاغر باشد و یعنی
چار وای فرجه را گفته اند و یعنی چار وانی را گویند که
فرجه و لاغر باشد -

شلد - یعنی اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند و یعنی
مستقل و یعنی قصاص خوانند و با ثانی شده و است و
ت پرست و تنگبار و جاسی تنگ و تنگنا باشد و یعنی سخت

جاسد هم هست که یک قوب پارچه باشد و سرگین و آن را
هم گویند و جاسی را نیز گفته اند و کوچک را بپیدی و خاگر و ب

و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی باشد و
نوعی نظام است و آنرا شلد یا گویند و یعنی ثانی باشد یعنی

فتح زمان و موضع پیدایا و سرگین و آن باشد و نیز گویند
که زمان در ایام پیش در فتح خود نمند و در عربی نیست اراده

و کار پس و دور و در آن باشد -

شلج - یعنی اول و ثانی پستمانی کشیده و پنهانی نقطه ارز
یعنی صدا و آواز باشد -

شلجا - خانه نقطه دار بروزن سیاه نام صحابه ترسیان باشد
و او یکی از صحابه مصی علیها السلام بود -

شلیر - بروزن صغیر یعنی شفت رنگ است و آن میوه
باشد شبیه بشمال و در عربی زده کوتاه و جامه که در زیر زده است

شلیل - یعنی اول بروزن خلیل یعنی شلیر است که شفت رنگ
باشد و در عربی زده کوتاه و جامه که در زیر زده پوشند -

مخپوری - بابای فارسی برون بخوری بسنی قری باشد
که نفیس طبعی است -

شند - بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه در تان سفید
نیکو را گویند و در بی خبر خوانند و لاجور و کم رنگ را نیز گفته اند
شمر - بفتح اول برون قرحوس خرد و کوچک را گویند و بزرگ
و بهر جا که آب استاده باشد و جای از زمین و کوک و آب را
ار ان جمع شود و پای و دخت را نیز گویند که آب ان استاده
و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در معر جایی از دخی من
وجوده او شکلهای سنگ و پایای دخت و امثال آن
بایستد و جوسه کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و
نور آب را هم می گویند یعنی گرداب و بعضی بنام هبسم
نظر آمده است که روی شیر باشد -

شمرش - یعنی اول و ثانی و کسر را و سکون غین قرش یعنی
قرض و تقدیر باشد و در جایی استعمال کنند که عوان با فرض
و التقدیر گویند -

شمسا - باین بی نقطه برون حمد المنت شوند و باوند
بعضی نور باشد که آن روشانی معنویست و پروا آفتاب و
باد و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند -

شمش - یعنی اول و سکون ثانی و شین قرش فخش طلا
و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه
آهنین ریزند -

شمشاد - بکسر اول برون بنوا و معروف است و آن
درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و لمبائی بود و
از آن چیز سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی
از ریحان باشد و در غایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول
هم آمده است و کنایه از قاست خوبان هم هست -

شمشار - بکسر اول برون بسیار شاخه های تازه را گویند
که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت سبزی
و لطافت و طراوت و نازک باشد و از غایت نازک

گشته شد و نام بیلوانی هم بود ایرانی و لشکر سیاوش و حرف
آخرین را نقطه دارند گفته اند که شمشاش باشد -

شماسیان - برون شد اویان جمله است که بر دین شماس
آتش پرست بودند و عدل ترمایان داشتند و ایشان را
عوان شماس خوانند -

شماغنده - اغبین نقطه و ا برون برانگند بهر چیز دیگر
را گویند عموماً وزن به بوسه متعفن را خصه خدا -

شمال - بکسر اول برون نهال بسنی خوبی ذات شیت
نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و
جانب راست کسی را نیز گویند که در بطرف مغرب رود باشد
شماله - برون حواله اطلق شمع را گویند خواه از موم یا
خواه از پیرونی از سرخ خوردنی هم هست -

شمامه کاغذ - کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد
و کنایه از روز و شبانی روز هم هست -

شمان - برون امان یعنی گریان و نوحه کنان و بریدند
و کشته و بریشان گشته باشد و بسنی لغت کشته و زنده و
بهبوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و آنگ و گریه
دادم و گریه در گلو بمجم است -

شمانید - برون معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است
و بسنی آشفته کرد و آشفته شد و ترساید و ترسید و بریشان
ساخت و بریشان شد و بهبوش کرد و بهبوش گردید هم گفته اند
و بسنی نفس بر نفس افتاد و از تشنگی یعنی بی دربی و دم بد
نفس کشیده هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد -

شمائل - بفتح اول برون حائل جمع شمال است که یعنی
خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و حسان
پسندیده باشد و این معنی بکسر اول هم آمده است و این
معنیست و مرادش شکل باشد و شاخ نورسته و شاخ خرد
و دخت و جوی کوچک و جدول آب و گرد و مردم اندک
همه را نیز گفته اند -

شیخ یهودی دین - کتاب از شراب لعلی انگوری باشد -
 شمعند - باغبین نظمه دار بر وزن فرزند زنه را گویند که
 بنایت بدبری و گنبد باشد و مقصص باشد و بهر می کتاب و وزن
 سرا خوانند -

تعمقند - با همین نقطه دار بر وزن شمرنده بهی ثنائیه
است که چیز اس بدبو متعفن باشد کسی - نیز گویند که از
خامیت ترس و بیم مدح و تشویق و بی خبر شده باشد و شخصی که
از دلوک بد آید -

شکوه - اکاف برون رنجور است نزدیک بگنج
از ولایت ایران -

شکل - بیخ اول و ثانی و سکون لام پای افزا بر چین
باشد و پاسه افزای را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و در
از رسیان باشد و از آنجا روف گویند بتری و در عی بیسنه
فر اگر فتن باشد و بیخ اول و سکون ثانی هم در عی بیسنه
کار با سه پرانگنده و کار با سه معین شده و پرانگندگی و خوبیت
باشد و این را از اسداوست -

شکلخ- بفتح اول و لام بر وزن برنخ یعنی شام است و بفتح
اول و نون و سکون لام بر وزن لاند-

شعله - باغین نعلقه دار پر وزن و منشی شعله است که شعله نام
شعله - بفتح اول پر وزن طرانی باشد که در ووش آغازند
و بر سر هم چنبد و علاق و سارند نیز گفته اند و بنهم اول بمبئی
بیر شهاب است و آن در روشانی باشد که شبها در هوا از جانب
بجانب و مگر رود -

تخلیہ۔ بروزن ہنسدہ منشی باشند کہ آزاہری علیہ کو بیہ
بسم ہے بی لفظ و گے باشند و دو خوشبوی و بجای حوت آفر
تاے فرشت ہر آمدہ است۔

شکلینز - بروزن پر ہیز یعنی شعلہ است کہ حلب و شنبلیله باشد۔
شمرن - بروزن حمز، بت رست را گویند۔

شتمنان۔ بیعت اول و ثانی بر وزن سرطان جمع ثمن است

مسئله یکا تبیین کند که اشعر آن را بر نصف خوابان تشبیه
کرده اند یعنی گویند در خیرست مانند شش و دان هم بدست
سبز و گرم باشد و از چوب آن همه چیز نایم تراشد و بینی گیر
گویند کشتاد و شمار هر دو یکی است اختلاف در دال و ا
شده است

شمس در سبادهال و رای بی نظیر روزن شکر به نعت
آید و باز در سر را در عازر اگر گویند

شمس - برای بے نقطه بروزن غم و ابرستنی باشد و مالی
و تفرام زنگوش خوانند و له می اذان الفار گویند -

شمس شکسبک اول و فتح خانانی و سکون ثالث و کاف
بلغت ژمند و بازند کعبه را گویند و آن دوازده باشد معروف که
از آن دروغ و زور گویند

ششمین مورد: بنیم اول بروزن بر وزن بفت گیلانی رستی باشد
که برگ آن هرگز سحر نماند و در آشهای ترش داخل کنند
و روغن آن را در گوش رانانند است۔

ششم شیر - پنجم اولی که در وزن پنجم معروف است دو دهم شیریه
آن ششم شیریه است که دم شیر و باغن شیریه است چه ششم یعنی دم
باغن هر دو آمده است و دروشائی صبح و آفتاب دانه که گویند
ششم شیر و گوشتین - یعنی پنج گوشتین است که کتابه از زبان بابا
و بعد بری لسان خوانند -

شمع زین لکن - کنایه از خورشید انور باشد -
شمع سحر - کنایه از عمود صبا و اواست که صبح کا فوسف

باشد و گنایه از آفتاب عالیشان هم هست۔
 بهر صبح که گنایه از خورشید عالم هم است۔

شمع معجمی - یعنی شمع صلیح است که گنایه از آفتاب باشد -
شمع عالمنا - یعنی شمع معجمی است که خورشید باشد -

اشمع فلک - کتابہ از آفتاب و ماہ بہشت عموماً و جمیع
کہ ایک ساگوں مضامین -

که بت پرستان باشد کسی بداند گویند که بسبب ویدین یا شکی
یا بر داشتن باری نفس تنهایی و صی می زده باشد و فراش و
اساط بزرگ را نیز گویند

شمسید - بروزن کند یعنی بهوش و بهوشی باشد و معنی جو
و افغان کنند و بر سید و بر سید هم گفته اند و معنی بهودی هم

بنظر آمده است -
شمسید - بفتح اول بروزن زنده مردم شجاع و دلاور و
پهلوان را گویند و بهوش شده و بهوشیده را هم می گویند -
شعول - با د و ج و ل بروزن قبول یعنی جمعیت سامان
و سکون و آرام باشد -

شمسید - کسر اول و فتح ثانی سرشیر و نیا را گویند و بر بی شیر
و پیر را نیز گفته اند و باشد ثانی هم باین معنی آمده است یعنی
اول و ثانی و مخفف شیر را گویند که آخر آن در سرستان پیش
از نگیند و شند ظاهر باشد و می دو شین قطره قطره هم را گویند و فتح
اول و ثانی شده و در عربی معنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را
شیر گفته اند و بوی گل و خواه بوی چیزه دیگر باشد -

شمسید - بفتح اول بروزن می معنی رمی باشد که از رسیدن آن
و معنی نوحه و افغان کنی و مستقر نشوی و برتری و گفته گرد
هم گفته اند -

شمسید - بروزن رسیده یعنی بهوش باشد و معنی بهوش گرد
و آشفته شد و بهر اسید و منف و بهم زده گشت و رسیده هم گفته اند
و این لفظ را به وجه استعمال کنند اول با لفظ شمسید که شمسید
و شمسید باشد یعنی کند و گشته و دوم با لفظ ششان که شمسید و
ششان باشد یعنی و آدم از شش نفس کشیده یعنی شش که او را از
شش نفس بر نفس افتد و بخوبی و خوشگ که دادم بود و از گریه
و نوحه کردن و غمید و شاند نیز گفته اند یعنی دادم و بی درج
از شش نفس کشید و نوحه کرد که ماضی دم بهم نفس کشیدن و
نوحه کردن باشد -

شمسید - بروزن و معنی رسیدن باشد و معنی بهوش

گردیدن و آشفته شدن و برایشان گشتن و رسیدن به رسیدن
و نوحه و افغان کردن و گریستن و متفر شدن و لغت کردن و
پویدن هم آمده است -

شمسید - بروزن و معنی رسیده باشد و بهوش و آشفته گویند
و بهر اسید و ترسیده و بهم زده شده و پوینده و متفر گردیده را نیز
گویند و به معنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و
به درج از شش نفس زنده را نیز گویند و شیر شریزه را نیز گفته
که شیر شکرین باشد -

شمسید - بفتح اول بروزن نیز عراغ و زراعت کننده را
گویند و بهم اول زبیه باشد که آخر اجبعت زراعت کردن
آراسته باشند -

شمسید - باین به لفظ بروزن سیما لغت سرایانه
یعنی نور باشد که روشنائی معنوی است -

بیان ششم

در شین لفظ دار باون مثل برنج و آرد و لغت

شن - بفتح اول و سکون ثانی ناز و گریه را گویند و نام
گیا هست که از پوست آن رسیمان تیارند و در عربی نام
قبیل است و خنک کند و پاشیدن آب را نیز گویند -
شنا - کسر اول بروزن شامع و ست گشتاوری
و آب و رزی باشد -

شنا - کسر اول بروزن شامع و ست گشتاوری
و آب و رزی باشد -

شنا - کسر اول بروزن شامع و ست گشتاوری
و آب و رزی باشد -

شنا - بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد

بهنه سال است و بهر بی سینه گویند -
شنتان - بروزن سرطان بهشت زرد و پاژند مع سال
 باشد که راهات و بهر بی سینه خوانند -

شنب - بهنج اول و سکون ثانی و چهارمین کوه باشد و نیزه را
 گویند که بنایت سخت بود و شکسته و ناهمواری و سنگ بیا
 داشته باشد و کبر اول و سکون ثانی کف و سرین دوم و
 چهارمین دیگر را گویند و این معنی بهنج اول هر هفته اندک
 مراد ساخته اند و بهنج اول و سکون نون در عربی نون
 از مبدف باشد که آزار تو تپاس اگر خوانند و مشیه از زبان
 قصه بگویند و ترجمه گی دور هم کشیدگی را نیز گفته اند -
سجاری - باجم بروزن زحار و حرب شکار است که نوس
 از سرخ مر و باشد و زرا بهر بی شجره الدم و حمار الغول و عاقر
 و در الف و ق گویند -

شند - بهنج اول بروزن خند مقدار مرغان خوانند -
شفت - بهنج اول بروزن اشرف بلبل و مار و
 دمل و قناره بزرگ را گویند -

شندله - بهنج اول و سکون ثانی و کسر وال اجه و فتح لام
 و وایت که آزار تو دوری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند
 و نیزه آزار بی بزرگ اله و خوانند -

شاش - بهنج اول و سکون نون و شین قرشت نه
 و چوبی باشد که نفاقان پنهان گرد آوری کنند و پند ده
 ازین رو بآن روگردانند و پنج اول و ثانی در عربی خرافه
 را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد -

شفتع - بهنج اول و ثانی و سکون ضین نقطه دار شاخ
 گاو را گویند -

شغفار - بهنج اول بروزن بلنار زبان رومی بریده
 باشد از جنس سیاه چشم و شبیه به جیغ و بیشتر از زبان
 بدان شکار کنند و این معنی بجای ضین فاف نیز آورده است
شفتقن - کبر اول بروزن شفتقن معنی شنیدن باشد

کبدان خشت شربند و کبر اول دار و وایت که آزار به ثانی نون
 گویند و بشیر از می کنند و نوسه کوهی خوانند و بهنج گویند این
 بهنج و وایت -

شناو - با و اول بروزن و معنی شتاب است که شادری و آب
 و رزی باشد و شنا کنند و را نیزه گویند -

شناه - کبر اول بروزن نگاه معنی شنا و است که آب زری
 و شنا کنند و باشد -

شناب - بهنج اول و سکون ثانی و بای اجه و بی سینه
 باشد و ازین است که گنبدی را که سلطان است از آن در
 او زیاده ای ساخته بود و شنب خازان خوانند یعنی گنبد طاق
 شنید - کبر است و جد بروزن جد سبب را که نون در
 اول هفته باشد -

شنبلیت - بهنج اول و سکون ثانی و بای اجه و بی سینه
 و لام حجتانی رسیده و بهنوقانی زده و حجت است که محلل
 و گل آن زرد رنگ است و شبیه به بهار ابرج و بوی تیز است
 و در بومیدن آن دفع در در کشند و آمر اقل را در گویند
 چه بیشتر در سر اجمار دید -

شنبلید - با و اول اجه بروزن و معنی شنبلیت است که
 را هر و باشد و بهر بی جلب گویند و بهنج گویند شنبلید فل
 شکو فرسوزگان است و بهنج دیگر گویند بزرگ سوزگان است
شنبلید - بروزن سر طوطی معنی اول شنبلید است و
 آن رشتنی باشد که بهر بی طوطی و بهندی می و می نالی و بهنج
شنبه - بهنج اول و ثانی بروزن خنده و شبیه اسپ را
 گویند و بهر بی صیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که
 از جمله سیاح است و کبر شامش و ظهور با معروف است که
 بروز اول هفته باشد -

شنت - بهنج اول و ثانی و سکون توقانی بهشت ندهان
 سله جی فک هندو الاصل تلسه مخلوطه است که لفظ آن
 بهنج هندو و خوار باشد و این معنی است و می ۱۱۶

و بهر بی مسامح گویند -

شنگار - بهر اول وقت بروزن گدا و بی تنگاری

را بهر نو رسا به چشم شید بهر سبب باشد و سلاطین بآن شکار فرمایند

شنگ - بهر اول و سکون ثانی و کاف فارسی شایسته

و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و

را بهر زن و عیار را نیز گویند و بهی سکاره و سالفه هم آمده است

و بهر سبب باشد که برای تخم گاو دهنند و درشت سر و راهم میگویند

و خرطوم میل را نیز گفته اند و بهر اول نام دشتی است خوش

وضع و تنه آن سفید و راست و امس به باشد و سر آن چتر زرد

و چویش را کمان گران بکار برند و آن چوبه اذخر اسان دشت

دش بهر اند و بهی درشت سر و گلفه اند و کبک اولی از غلایا

و آن از باغی کو چک ترو از حدس بزرگ ترست و دانداس

آن در خلاف طولانی دراز سکون شود و آن خلاف را با دانه

شنگ خوانند و زنه از زنیار هم است و آن دراز و کمی باشد

و گویا به باشد که آن را با سر که آن خورش سازند و خوردند

و آن را در صفای الا شنگ و در خراسان ریش بخنلار

و بهر بی محبت و تیس و اذتاب انیل گویند و نام و به هم است

از مضافات سمرقند -

شنگار - بروزن زنگار گویا همیشه که بیش مطبو و برکش

سیاه می باشد و برخی نامل است و اگر بیخ آزاران بخود

برگردد و آب گرم شیند میض را بکشاید و معرب آن

شنگار است و بهر بی سحره الدم خوانند -

شنگان - کبر اول بروزن زندان نام و ولایتی است

و جمع خنگ هم است -

شنگ بیز - کبر به ایجه بروزن رنگ ریز شرابه

باشد که از درشت خرمامل شود و به زبان بپلوس

رینجیل را گویند -

شنگرف - باگ فارسی بروزن و بهی شجرف باشد

آن چیز است که از سیاه و گوگرد سازند و نقاشان صورت

بکار برند و معرب آن شجرف است و بهی ثانی سرخ و بنفشه

و نام کره بهر است دراز و گندم خوار که درشت زار بهر سر

و غلر را خراب کنند -

شنگرک - بهر اول و سکون ثانی و ثالث بروزن نیک

نام که از ایران هندوستان است که بهر دافریاسی و نیز بود

و دافریاسی به اورا بیاری پیران و سیه فرستاد و فنی کپران

به جنگ ملوس بن نوزده دشت و بهی اول شنگ بهر

که شوخ و ظریف و دزد و دراز بن و خرطوم میل باشد و بهر

کاف فارسی و سکون راسته بی لفظ و کاف باور سید و کاف

گویند و آن چوب یا چس باشد و در که گویا و کاف حکم سازند

شنگ زرن سبزه لفظ دارد و نون بهی دوم شنگرف

باشد و آن کو به سبب که گشت و زراعت را خور و وضع

کنند حرکت این لغت معلوم نبود -

شنگل - بهر اول و شرم ثالث بروزن و فکل زرد و دراز

و عیار باشد و نام باو شاه بهر که بهر دافریاسی آمده بود و

بهر اول و ثالث صبی از غلایا گویند و بهی دزد و دراز

به هم آمده است -

شنگله - بهر اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند هم

از خوشه خرماد و گور و گندم و بهی ریش باشد از این شخم

و عیقه که بر سر دستار و پاک و مثل آن دوزند و جادو

و نام و بای تا پاک طبل را نیز گویند که خور باشد -

شنگلیل - بروزن و بهی رینجیل است -

شنگور - بروزن اگور یا در سیه را گویند و آن خنث

باشد و در در میان سوراخ که بر سر چوب نیمه حکم سازند و

چوب و چس را نیز گویند که بر گوسه دوک کنند -

شنگوک - بروزن مفکوک بهی آخر شنگوست که باور سیه

دوک باشد و بهر بی فلک خوانند و باین معنی بجای کاف

اول لام به هم آمده است -

شنگول - بروزن متبل یعنی شوخ و ظریف و بهی باشد

دو روز و چهار روز و خنوم میل را نیز گفته اند.
 شنگه - با واد بمجول بر وزن رنگو یعنی شنگول است
 که پنج و طبعیت در نادر و و چهار و خنوم میل باشد.
 شنگو نیز - با واد و تخمائی بمجول بر وزن رنگ ریز یعنی
 شنگ نیز است و آن شراب باشد که از دشت خراب هم رسد
 و بجای از سه نقطه دارای بی نقطه هم بنظر آمده است
 بر وزن اردو شیر -

شنگه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی تین تاسل
 گویند و بهای و موسیقی را نیز گفته اند که در آنجا گیس و خاشاک
 و خاک و به و لید بهایا بنا کنند و که زنان در ایام حیض
 بر منسج چنند -

شنگیار - کسر اول و تخمائی بالغ کشیده بر وزن کشید
 نیز از خیابان باشد و آن دراز و چکری شود -

شنگینه - به فتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که من
 و گاو را بران راند -

شنگ - به فتح اول و لام بر وزن انگ یعنی خوشه
 باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا گندم یا جو -

شنگوک - بر وزن مفلوک با و ریه دوک را گویند
 آن چرم یا چوبی باشد و در که در گویسه دوک حکم سازند
 بهر بی فلک خوانند -

شنوشه - به فتح اول و ثانی با و کشیده و شین نقطه وار
 منفح هوا به باشد که از راه دماغ به جلدی و تبدیلی نام
 به اختیار بر آید و آنرا بهر بی عطس گویند و کسر اول هم گفته
 و با همین بی نقطه نیز درست است چه در فارسی سین
 شین هم تبدیل شده باشد -

شنو فتن - با سه قشر است بر وزن تبدی لکن به لغت
 زرد و یا زرد یعنی نوشتن باشد و شنو یعنی بنویسم و
 شنوید یعنی بنویسید -

بشخت - به فتح اول و ثانی به نشسته به معنی آوازها را

گویند و با هم سر بر قلم و آوا و فغیر و سه و سوز سه و آوا و
 و با هم و وحش و طهر و مانند آن و شینه است این گفته
 تصور شد و آنرا بهر بی میل خوانند و بهینه چار شاخ و دهقان
 آمده است و آن آله باشد مانند بچه دست و دست نیز آمده
 که آن غلگه گفته شده را بیا و دهند تا از کاه جدا شود و بهر بی
 لغزین و لغت هم هست و باشد و ثانی شینه است اگر گویند -
 ششی - به فتح اول بر وزن و ثانی گپ است باشد که از پوست
 آن ریمان سازند و بهر بی سینی هم گفته اند و آن خواتی باشد
 که از طلا و نقره و وس و اشال آن سازند -

شنیدن - به فتح اول بر وزن رسیدن معروف است
 و بهر بی سماع گویند و بهر بی یونیدن و بهر بی کردن نیز گفته اند
 و بهر بی هجوم نمودن و بهر بی کردن هم آمده است -

شنیز - به فتح اول بر وزن قیز خوب آهنگساز را گویند و
 کمان تیر انداز سه را نیز گفته اند و بهر بی اول مخفف شنو نیز است
 که سیاه دان باشد -

شنیره - به فتح اول و زای فارسی بر وزن شیر بهائی
 باشد که از پسته یا کار جلا و گمان زیاده و آید و آنرا با فندک است
 پیچیده در کتا سه گذارند -

بیان بست و کیم

دشمن نقطه دار با و او سئل بر نهاد و یک لغت

شوب - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شب است که به این لیل
 خوانند چه در فارسی با سه و بهر بی بدل می یابند و امر
 باشند هم هست یعنی بشو و بهر بی اول بخشن شوب است که
 باشد و در ادب شست که از شستن است بهر بی شست و شوب
 شود - به فتح اول و ثانی به نشسته به باشد که را گویند
 یعنی کیک گوش او نشود و بهر بی اصم خوانند و باشد و ثانی
 در عربی بر بانی و بریان بزرگویند و کسر اول سختی و گندگی و
 چینه پوست دست و اعضا را گویند که سبب کار کردن
 بهر بی به باشد و آله دست و پا را نیز گفته اند که آن هم سبب

و با دهن و کار کردن بهم رسد و هر گاه که آن نیز بسبب کار کردن
بر اندام نشیند و دلمان و دلی نیز در گوشت نهاده می گویند
ثبت را نیز گویند و آن رستی باشد شود رستی که در دست
و در طبع می نشیند و در عری یعنی زبان باشد مطلقاً اعم از
که سفید و زرد و سبز و سیاه و غیره -

شوات - یعنی اولی بروزن حیات نام پرده ایست از
جسم مرغانی و از سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات است
بهری مایل و هر زبان برشته و نه برآید و بر عری و قلمون و
ابو بر اقلش خوانند و بضم اول هم آمده است -

شوار - یعنی اول بروزن شرابی شوات است که نوس
از مرغانی باشد و از سرخاب نیز گویند و قلمون را هم گفته اند
و بضم اول نیز آمده است -

شواصر - یعنی اول و ثانی بال کشیده و صاف و خط
مستقیم و برای قرشت بال کشیده و پشت سرانی نوس از
برجایست است و از ابروی سبک این خوانند و بر جان
گیا هست که از ابرو تا دوران گویند -

شوال - یعنی اول بروزن کمال شلوار و شبان را گویند
و یعنی کار و عمل و شغف و خفت و پیشینه آمده است و یعنی
شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بر قلمون را نیز شوال گویند و بر تشدید ثانی در عری نام اه
بعد از رمضان است -

شواکف - یعنی اول بروزن تبارک معفر شوال است
که سرخاب و بر قلمون باشد و زبان ابو بر اقلش خوانند -

شوان - بروزن و شنه شان است که چوپان و گاو باز
گویند باشد -

شوانی - بروزن هوایی یعنی کرمی و ناشوانی باشد -

شوب - بضم اول و سکون ثانی مجهول و به اسم اجد
و سار و مندی را گویند و یعنی اول و عری یعنی در هم
آمیختن و داخل شدن و یکدیگر باشد و این اول نیز گویند

شوبست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای اجد یعنی در
بی نقطه و ثانی زده اشون را گویند و یعنی علاج هم هست
و بای فاری نیز درست است و این معنی بجای بای اجد
نوزن هم آمده است -

شوخ - بضم اول و سکون ثانی و ثانی نقطه و از جر که باشد که
بر بدن و جان کشید و بر عری و ج گویند و جر و بریم زخم را هم
گفته اند و ثانی مجهول یعنی بیک و دلی و فضول و به طبع
و به شرم و دزد و در اهرن باشد و دخی را نیز گویند که چون
یک شاخ از آب بر چندین شاخ دیگر برآرد و به است دست
و احضار به سبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد -

شوخط - یعنی اول و ثانی نقطه دار و سکون ثانی و طای
به نقطه یعنی خوش باشد و اعم از خوشه انگور و خرما و گندم
و خوشه اردن را گویند خصوصاً -

شوخلن - با اول مضموم ثانی و ثالث زده و کسر کاف
فاری و سکون نون یعنی چرکن باشد -

شوخلین - با کاف فاری بروزن پستین یعنی شوخلن
است که چرکن باشد -

شوخیدن - بروزن پوشیدن یعنی چرکن شدن باشد -
شوو - بضم اول و سکون ثانی و دال اجد یعنی شد و رفت
و گذشت و مویچه کوچک را نیز گویند و کسر اول و ثانی شبت
گویند و آن رستی باشد معروف که در است کنند و در کوه
و طغام نیز -

شو و امیق - بضم اول و دال بال کشیده و نون بخت
رسیده و بقات زده و عرب سودانیات است و آن مرغی
باشد که دخت را با سقا سرخ کند -

شودن - بروزن بودن یعنی شدن باشد -

شور - بضم اول و ثانی مجهول بروزن مورطه و لذت
باشد معروف و آن خوب و خوش و نواز را گویند و شوم و خس
و ناسبارک را نیز گفته اند و یعنی شعی و کوشش هم هست

و نامی روی را نیز گویند که غیر باشد یعنی در زرش و کار سه را
 خوب و در زمین هم هست و در هم خوردن و در هم زدن و هم
 آویخته را نیز گفته اند و بعضی را بلخ خوانند و شستن و پاکیزه
 ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است و
 بفتح اول و ثانی زبان زنند و پازند یعنی سیرست که در بر
 گرفته باشد -
 شور با - بنهم اول و بای فایس البت کشیده چار و اس
 را گویند اندک و استرو و خراغ که در وقت راه رفتن سر را
 بالا می آید از هم دور باشد و قاب با هم رسد و ساییده شود
 و بعضی گویند چار و اس که زانوایش به گام رفتن بهم ساییده
 شود راجع - ایچم ساکن معرب شور باشد که آب گشت
 به خسته باشد -
 شور سلج - یعنی سلج شورست که در زمین سلاح جنگ باشد
 بکار نموده و اینی چگونه بکار باید فرموده و کسی را نیز گفته اند
 که مستعد قتال و جدال باشد و بعد از آنکه بجایش را نیز گویند
 یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بزرگی خراشا را خوانند
 شورش - که کثرت است یعنی شوریدن است یعنی شور و
 خونا کردن و در هم آمیختن و در هم خوردن و
 شورم - با هم و حرکت جمول یعنی کوه باشد و بعضی
 بیل خوانند -
 شور و مور - بروزن که در مورد این لغت از انما است
 و یعنی شوم و ضعیف است چه شور یعنی شوم و نفس آساز
 و مور یعنی حریف و ضعیف است و هرگاه نخواهند کسی را بپوش
 را بپوشی و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 و یعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحدت و او
 که شور و مور باشد و بر نیاس خرد و کوچک را گویند -
 شور ه - بفتح اول و ثالث یعنی خلط و خجالت باشد
 بهر اول زمین شک و خاک شور و شور که از آن بزرگ
 سازند و بعضی را می آید با نین گویند و معرب آن شورج است -

شور ه گز - بفتح کاف قاضی و سکون ز با سه نقطه دار و سه
 از درخت گز باشد -
 شور نه - بفتح اول و ثانی مجهول هم با هم سنی و هم سنی
 را گویند و بنهم اول و ثانی مجهول هم با هم سنی و هم سنی
 که بهشت زراعت کردن ستمند کرده باشند و نام و ادوی
 شوش - بفتح اول و سکون ثانی و شین ترشت شاخهای
 وخت آگور را گویند و بعضی قنبران بنهم قاف خوانند و بنهم
 اول نام شهر است و در خوزستان که شوشتر باشد -
 شوشتر - بایشن نقطه دار و بروزن خوبر نام شهر است
 در خوزستان -
 شوشک - بروزن و سنگ طنبور و باب چار و اس را
 گویند و یعنی تیونیز آمده است و آن غنیمت که بیکتر از یک
 شوشمیر - با هم بروزن موش گیر یعنی سیل باشد و بعضی
 قاضی اصفار و خیر را خوانند -
 شوشو - بنهم هر و شین و سکون هر دو و او یعنی گاورد
 و از آن باشد -
 شوشه - بروزن خوشه شغفه و شبکه طلا و نقره و امثال
 آن را گویند و آن جد که اخت باشد که در تاج و این ریزند
 و هر چیز طلائی و کوبه را نیز گویند مانند لوح مزار و عراب
 سجد و شمشیر و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند
 که بر سر قهرشده را باس کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و
 بر ریشه و بلند می را گویند عموماً و پشته رنگ و خاشاک را
 خصوصاً -
 شوشع - بروزن و فوغه پینه و آل را گویند که بر سر دست و پا
 بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرک که بر بدن و
 جابرد نشیند و یعنی شوش هم آمده که به شرم و عیب و بیابک باشد -
 شوشا - بفتح اول و بروزن غوغا و صیاد و صوط را گویند که
 شبها گاو دان و گوسفندان و چار با آن دیگر را می آید
 شوشا غار - بفتح اول و بروزن شبکار یعنی شوفاست

کجای خوابیدن چهارپایان باشد و شب و بصرم اول
 زجاج سفید را گویند -
 شو غاره - یعنی اول بروزن انگاره یعنی شو غارست
 کجای خوابیدن کوفته اندان باشد و شب -
 شو غاه - یعنی اول بروزن خرگاه یعنی شو غارست که
 جامی خوابیدن چهارپایان باشد و شب و در اصل این لغت
 شبگاه بوده و چون در کلام فارسی باء ایجاد بود و کاف
 فارسی ازین تبدیل می یابد شبگاه شو غاه شده -
 شو غه - یعنی اول و فتح ثالث پدید آید باشد که از بسیار
 کار کردن بدست و بدن آوی و حیوانات دیگر بهرسد -
 شوک - یعنی اول و سکون ثانی و کاف یعنی شند و با اثر
 پس باز است که زبان سوگ گویند -
 شوگا - با کاف فارسی بروزن شو غا یعنی شو غارست که
 جای خوابیدن چهارپایان باشد و شب -
 شوگاه - با کاف فارسی بروزن و معنی شو غاه است که محیط
 باشد بهجت شب خوابیدن چهارپایان -
 شوکران - یعنی اول و کاف بروزن نوکران گویا است
 دوائی که خوردن هیچ آن خون آورده و بعضی گوشت نیست
 کوی و آزار آورس گویند و در لغت که از ولایت زد دست
 میشود و آزار دهنده است و شوکران تخم آنست و آزار
 بهر بی طما خوانند -
 شوکل - یعنی اول و ثانی مجهول و کاف بروزن و فعل
 با دریسه و وک باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در
 گلولی و وک محکم سازند و بجااست لام کاف نیز نظر آید است
 که شوگل باشد -
 شوکه - یعنی اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زرد و سیم
 کهخته را در آن ریخته تا شوشه شود -
 شول - با ثانی مجهول بروزن غول یعنی دید و دانست
 باشد که از دیدن و دانستن است و امر این معنی چهارم است

یعنی چنین و بدان و نام طالع چهارم است مثل کرد و در و امر
 بشو لیدن چهارم است که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان
 کن و متفرق ساز -
 شولان - یعنی اول بروزن جولان یعنی بگردان باشد و
 آن ریسایست بلند -
 شولک - با ثانی مجهول بروزن کوچک است چله و تنه
 و نیزه قرار آگونی نام مرکب هفتاد و یکم بوده است و بعضی
 با دریسه و وک نیز است و آن چرم یا چوب گردی است که در گاو
 و وک محکم سازند -
 شولمن - یعنی اول و ثانی مجهول و لام و سیم بروزن و گون
 لغت شند و با ثانی یعنی دوخ باشد که در برابر بخت است -
 شوله - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی یعنی سرگین و
 و جادو منعیست در که جادو کار کو به و خلاصه و پدید بیاد در آن
 ریخته و جادو را نیزه گویند که گریه با نام سرگین در آنجا خشک
 سازند و نام یکی از منازل قمر هم است و بعضی تحت جلد یعنی
 یک توپ پارچه باشد و تیر شهاب را نیزه گویند و آن روشنائی
 باشد که شهاب در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود -
 شولی - با اول بی ثانی رسیده و ثالث چنانی کشیده و بی
 از رانندی و شمر باشد که مردم فارس خوانند -
 شولیدن - بروزن ژولیدن یعنی پریشان شده و در هم
 پریشان گشتن و تخریب و حیران و پریشان خاطر گشتن و
 در مانده گردیدن باشد -
 شولیده - بروزن ژولیده یعنی پریشان شده و در هم
 گشته و حیران گردیده باشد -
 شولارمند - بروزن طومار بند یعنی گریه و زجر و گریه
 نوحه کننده باشد لغت شند و با اثر -
 شومر - یعنی اول و کسر سیم و سکون زای هوز زین را
 گویند که بهجت زراعت کردن آموخته و مستعد ساخته باشد -
 شومن - یعنی اول و فتح ثالث بروزن سوزن زبان

بیشتر اول و سکون ثانی و ترقیاتی بعضی شوهر باشد و بعضی مستحق
اول مرتضی است و کمسر اول و ثانی شنبت را گویند و
آن رشتنی باشد که از آریزه و کند و در طعام و است ریزد و دل
دو دالان خرد و کومک را نیز گفته اند.

شوہریت۔ یعنی اول و ثانی ہوتا کی کشیدہ و حسین بی نقطہ
وہ قافی نہ دہ بعضی پر آگندگی و پریشانی باشد۔

شعوب اول و ثانی بتتانی سید و ولایت کتب
 هفت سربانی نگار میست که از ارباب و سید و ولایت کتب
 و سید و ولایت کتب -

مٹوے مال۔ بروزن گوشتال۔ بیسے راگو نیند کہ آہارا
دو آتش برتتا رجامہ کہ می بافند ہالہ۔

بیان بست و دوم

وینین نقشه دار را شغل پرچم و شغل
لغت و کتابت

شبهه - بر فم اول و کمون ثانی مخففت شاد است که حاصل
 اندام و بزرگ باشد و داور اینگز گویند و سیر و عت بل
 اگر سینه را هم گفته اند و یعنی منج هم آمده است که در برابر خست
 و رنسات و کشت کردن شاد قطع باشد یعنی هر که را
 در جاس بگذارند که شاد و حریف از علاج از جاس خود بریزند
 یا علاج بر خاستن کند و هر چیز را نیز گویند و در بزرگی و غولیا
 بحسب عودت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد
 آنچه بر شاد و شهباز و غنچه و امثال آن و بضم اول کلمه است
 که در محل که است و غنقرت گویند -

شهاب - پرواز شراب مفت شاه آب ستوان
آب سرفی باشد که در شاول از گل کامید و گیرند و در عربی
شیرب باشد اگر گوشتند یا گوشت آب بنهند باشد و بکر اول
هم در عربی گوشت سار و شعله کشیدن آتش را گویند و
شیرب جمع است -

شہادت سر بستہ۔ گواہی دہنارنے، اگوشید کہ درانا

و هر دو با نیت بی پیشانی باشد و هر بی ناصیه خوانند و بکسریم
هم گفتند

شومیز۔ آبی ہوا ورسیدہ وراثت بنجانی کشیدہ و زراعت
نقطہ دار زود یعنی شومیز و آن نمینے باشد کہ بکثرت زراعت
کردن مستعد و آماہ کردہ باشند و یعنی شیار ہم آمدہ است
چنانکہ گویند زمین شومیز کردہ یعنی زمین شیار کردہ و بجای زرا
نقطہ دار را بی نقطہ بنمیز آمدہ است و پروزن میبزد کہ بفتح
اول باشد زراعت و زراعت کنندہ و زراعتگر را گویند۔

شو میسر پین۔ بروزن سوچ پین بنے شپا کردن و
نراحت نمودن باشد۔

شعور۔ بچہ اول و ثانی و سکون نون و دال (بچہ بیسی بی بی عا) و سب و ما و دہر جز باشد۔

شوند - بفتح اول و ثانی و دال ! است کشیده شدند
و شدند و را گویند -

شوند ان - بر وزن قلند ان جمع شوند است که اسباب و
مواد و پوا عشا باشد یعنی سیبها و مواد و پوا عشا -

شونست۔ بعض اول و کس ثالث و کون بین بے نقطہ،
نوقا نے یعنی فسون و طالع باشد۔

شونیز با اول پنهانی رسیده و نالتمتت کانی کشید و بزم است
نکده دار زود ساه و اندر گویند و بر می جسته السودا تو را
آن مخی با خد کر و س خمیر نان باشد و زمین شیار کرد و در بر
وزراعت کشنده را تیر گرفته اند

شود. بفتح اول و تحاتی آخر نام مسجد است غیر معلوم.
شود. بفتح اول و قافی و ظهور باروزن و معنی شیخ است.

وَأَن تَكُنْ بِإِغْدِيَاہِ وَبِکِبْدِہِ بِإِثْنَا عَشَرَ مَعْنٰی سَبَبٌ ہُوَ
بِاعْتِہَادِہِ وَبِأَدْوَدِہِ بِأَشَدِّہِ

شعوی - بیخ اول و کسر غائی و سکون تحتانی معروف است یعنی
پیش از آن است و بعد از آن بیخ گویند و بضم اول و تحتانی نموده اند
شعوا و آواز سه را گویند که بر روی یا یا که می باشد مانند المذ

شک و ریب و سانشک و غرض باشد از روسته راسته
و اخلاص باشد.

شهباز - بابای ابجد بر وزن پرواز جانور است شکاری
که بینه از باز بر گستر و گیرانی کثیری باشد و باز بزرگ را
نیز گویند.

شه بالا - بالام الف بمعنی شاه بالاست بمعنی داما و بالا
چه شه بمعنی داما هم هست و آن شخصی است که به قد و بالا
وسن و سال با یکدیگر اورا که خدا می کنند برابر می باشد و او
نیز مانند داما و آراسته کرده داما و باغچه عروس می برند و
سان و دوش می گویند.

شه باله - بر وزن ده ساله بمعنی شاه بالاست که همدوش
داما باشد.

شهر پر - بابای فارسی بر وزن کفر بر اولین بالی نورانی
پرنده را گویند.

شهر تار - بر وزن رفتار اولین تار و تاریم و تار گنده را گویند
که در ساز باشد.

شه جان - بر وزن مرجان مخفف شاه جان است که نام
و لقب مرد باشد و آن شهر است مشهور در خراسان.

شهمد - بر وزن عمد بمعنی آئین است و بهر بی عمل گویند
شهمدانه - مخفف شاهانه است که تخم بگ باشد و مرکبان
شده اند.

شه و پاس - بابای فارسی بالف کشیده اشاره به عزت
رسالت پناه است معلومات الهی و پاکد کشف است

گنابگار - بر وزن او پاس از روز می کند و گنای از آفتاب
هم هست و گنای از آدم علیه السلام باشد چرا و او پاس و از

که پانصد سال باشد و بهشت بود و یک روز بهشت هزار
سال دنیا است و گنای از دل هم هست که بهر بی تعلی باشد.

شهر آراسه - بر وزن بزم آراسه بمعنی زینت است
و آئین بهشت شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر آئین بندد

و امرباین معنی هم هست.

شهر آرا دیه - نام شهر است که از دیشین شیر و دیه و شاه
آنها را برادر او داشت و آن شهر انصرفت گشت و شهر آرا
نیز بنظر آمده است.

شهر روا - زرد سیم راج و سه را گویند.

شهر زور - بمعنی زای نقطه دار و سکون و او و راس
بی نقطه نام شهر است نزدیک بشار ایل.

شهر سهر - بفتح سین به نقطه و سکون بابی ابجد و زای
نقطه دار نام شهر است در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف و
سکون ثنین قشمت اشتهار دارد.

شهر ستان - بابای قشمت بر وزن زنگنه ان صفت
را گویند که بر دور شهر بزرگ کشند.

شهر ناز - از ن بالف کشیده و بزای نقطه دار زوده نام
خواهر محبت است که با خواهر دیگرش از نواز در ساله شفا کشت

و بعد از کشته شدن شفا که هر دو بهر یون منتقل شدند.

شهر وا - با و بر وزن کرا گویند که از نواز تا بان ظالم
طبیعت زرقط نام زوده و آن شهر و نام کرد و بنا بر شرف

و تندی خوشه در ملک خور راج گردانید و در غیر ملک او
هیچ نمی گرفتند.

شهر و و - بر وزن مقصود هر نه و رود خانه بزرگ را
گویند عمو و نام رود خانه ایست در عراق خصوصاً و نام

شهر است در ملک عراق که خسرو پوز برب رود خانه شهر و
بنا کرده بود و نام آن رود خانه موسوم ساخته و نام سانیست

نامت موسیقار که در میان هر بزم و در نام نوازند و نام موسیقی
نیز هست و تار گنده و تاریم را نیز گویند که در معنی از ساز باشد

شهر وز - از زای نقطه دار بر وزن و معنی شهر دوست
که رود خانه بزرگ و شهر خسرو پوز و ساز و دیان و غیره باشد

شهر وزه - با و او مجهول بر وزن هر و زده گداسی را
گویند که هر روز بر دور سیکه از محلات شهر و کوچ و در بازار

بر دو و کله ای کند -

شهر لار - ایست باغ کشیده و برای فرشت زده پادشاه را گویند که از همه پادشاهان مصر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم می گویند -

شهر میره - بروزن خمیده یعنی پراکنده و پرنیان شده و از همه پاشیده و پنج و پن گردیده باشد -

شهر ری - بروزن تقریبی شهر پوست که از هفتم شمس باشد و نام در چهارم است از هر راه شمس -

شهر یور - با و بروزن بزرگ نام از هفتم باشد از سال شمس و آن بودن آفتاب است در برج سنبل و نام فرشته است

مومل بر آتش و مومل بر مجمع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهر یور و روز شهر یور که روز چهارم است از هر ماه شمس برو

تعلق دارد و درین روز رخا بن کنند و عید سازند باری قاعده کلی که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه

موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد و ارباب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند -

شهر یورگان - باکات فارسی باغ کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از هر ماه شمس که شهر یور ماه باشد

درین روز رخا بن سازند و عید کنند - شهر ور - بازا نقطه دارد بروزن محور مخفف شهر زور

است و آن شهر است از نزدیک بابل و بجای راتلی خردال هم نظر آمده است که بروزن افزوده باشد -

شهر لار - پنج اول و سکون ثانی و لام الف خیمه پای را گویند که اکل بر سرخی باشد و فریبندگی داشته باشد -

شهر لمان - بالام بروزن مرجان نام که بهیست از کوچه ها عالم و بیست گویند نام و لایحه است و بعضی دیگر گویند نام جانی

و مقامی است نزدیک کبوه الوند - شهر لیک - بروزن خرچک ریسان اب را گویند فغان

شخصی است که ریسان و طناب خیمه و امثال آن می تابد و

بهری لوانت گویند -

شهر لار - پنج اول و مومل گوشت بسیار چوب را گویند - شهر میره - بالام بروزن خمیده یعنی شهر میره است که پراکنده و پرنیان شده و از همه پاشیده و پنج و پن گشته باشد -

شهر لار - مخفف شاه نام است که سر تا باشد و از همه سوزناک تر گویند -

شهر لار - بروزن سمند یعنی سپیدی و نیکی باشد - شهر لار - باشین نقطه دارد بروزن قد مگاه پادشاهی را

گویند که از همه پادشاهان نان خود بزرگتر باشد - شهر لار - فلک - کنایه از خورشید جهانگیر است -

شهر لار - مخفف شهر شاه است که پادشاه است باشد از همه پادشاهان مصر خود بزرگتر -

شهر لار - بروزن زندگاری کنایه از فریب دغای عظیم است - شهر لار - بروزن صحنیانه نزال و مگر را گویند -

شهر لار - کنایه از آدم صنی علیه السلام است چه او انیم روز و در بشت بود که با نصد سال باشد و هر یک روز

بهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او تا نیمه روز شقاوت امتان

گناه گاران خواهد کرد و در ستم ماه می گویند بسبب آنکه بیست و دو روز خوانند و کنایه از اول آدمی است و هر یک

قلب گویند و آفتاب جهان تاب را هم گفته اند - شهر لار - بروزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چند

لائق و سزاوار پادشاهان باشد - شهر لار - بکسر اول و فتح ثانی مخفف غنیمه است که صدای

سپ باشد و بهری مصلح خوانند - شهر لار - بروزن صنی یعنی پادشاهی و دوا مادی است چه

دوا در این شهر گویند و هر چند غنیمت باشد و دوا دلو است که از نشاسته و تخم مرغ پخته مخصوصا و بعضی خوش و خرم

نیز آمده است -

شعبان پنجم روز نهمین نام شهر چنانست که عرب آن
از میان باشد گویند آن شهر را درویش را بجان بکارده است -

بیان بست و سوم

در شین لفظ دار با ایستحقاقی بر یکصد و
هفتصد لغت و کس است

شیار - کسر اول بر وزن شیار زبینه را گویند که بخت زود
کردن با گاو آهن نگاه دارند و یعنی زراعت هم آمده است
و پنج اول نیز گفته اند -

شیاریدن - بر وزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی
شیار کردن و زینت دادن و نشان دادن بخت زراعت و
شدن باریدن بزمی گویند و یعنی زراعت کردن هم آمده است -
شیان - کسر اول بر وزن میان جزا و داشت و مکافات
یعنی ویدی برود و باشد و نام دارد و نه هم هست که از اخون
یا و خان می گویند و بعد از دم الاخرین خوانند و بفتح اول
هم یعنی اول آمده است -

شیانی - کسر اول بر وزن نهانی درم و دینار و ده هفت را
گویند و آن زبیه بوده راجع که در قدم در خراسان پیاده اند -
شیب - کسر اول و سکون ثانی مجهول و های ایجاد معروف
است که در مقابل بالا باشد و یعنی را نیز گویند که ابران بران بارید
و مردم و حیوانات بر باله آن زد و آید و شیبیا کرده باشد
و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه زد
بران و شوار بود و دنبال تا زانرا نیز گویند که رشتن تا زانرا
باشد و یعنی آشفته و در پوش و سرگشته و بجز و سیر و شتاب زده
هم آمده است و گوی و نوحه را گویند که از نهایت آلوده باشد
و کون را هم گویند که زبان عربی در طوالت و بانی معروف
نیز گفته اند و با طب فایده کرده اند -

شیب - بر وزن زیبا را اضی را گویند -

شیبان - کسر اول بر وزن بیان یعنی آینه و بهر هم
و در هم کرده باشد و یعنی لرزان هم گفته اند -

شعبان پنجم - بر وزن بیان یعنی آینه و بهر هم
و در آب و غیره آینه شدن و بهر هم زدن و بهیمن لرزانیدن هم
آمده است -

شیب بالا - ایست فارسی الف کشیده و لام الف یعنی
ترشی بالا باشد و آن ظرفیت که مانند کفگیر سوراخ دارد و
بران چیز را صاف کند -

شعید - بر وزن بی یعنی بر جرده شود و بر زرد -

شیب بالا - کسر ثالث و فتح ایست و بعد و لام الف کتایه اند
و نیاست که عالم کون و فساد باشد -

شعیم - بر وزن بیه یعنی بر هم زده و آینه شده گروم
لرزان شوم -

شعینده - بر وزن زینده یعنی آینه و بر هم زده و
لرزان باشد -

شعوب بالا - کتایه از زمین و آسمان است و کتایه از
راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و دهنده و
را نیز گویند از راه دیگر -

شعوب و شیب - با فو قانی بخانی رسیده و با پای
زده این لغت از اتع است و یعنی سرگشته و در پوش
شتاب زده باشد -

شعوب - کسر اول با ایست فارسی بر وزن بیه و نیز گویند
که برادر کوچک که راست و آزان را روی نیز خوانند و بفتح
اول هم گفته اند و با ایست بجز دست است -

شعوب - با استعانی در آخر حرکت مجهول یعنی شکسته
که آواز پای باشد که در شب آهسته بر راه روند و صدای گذر
خواب آهسته از مردم بر آید -

شعیر - بفتح اول و فو قانی بر وزن میسر و دانست که
آزاد خوانی مرغیوس و بنده یون خوانند و عرب آن شیلج است
گویند که اگر آزان را سیر و نیز ندودند و آن را ساکن سازند و بجا
ای هوزگان بهر تکرار آیه میسر یعنی بسواک الای فایض

شیراز در کونانی یعنی نقطه دومه در کونانی
یعنی کونانی که در کونانی است و در کونانی است

شیراز در کونانی - کبریا نقطه دار و فتح نون شیطان
یعنی در کونانی است

شیراز در کونانی و سکون ثانی مجهول و دال یعنی نور باشد
مطلقا که آن روشنی است و هر چه بسیار روشن را
نیز گویند و بهر کونانی که در کونانی است و در کونانی است
و در کونانی است و در کونانی است و در کونانی است
و در کونانی است و در کونانی است و در کونانی است

شیراز - یعنی اول بر وزن پیدای یعنی دوانه و لایعقل باشد
شیراز - کبر اول بر وزن تیز را به نام حکیم بوده و او
خاک را از امید اند پانگه و دیگران آتش را -

شیراز - به معنی روان بخش است که بهر چه
روح القدس خوانند -

شیراز - کبر اول بر وزن نیلان خوان طعام و نیت
را گویند -

شیراز - کبر اول بر وزن نور شیطان است چه بنشیند
یعنی نور باشد و بهر شیطان را گویند و کونانی از خیالات
زشت و خیالات باطل بود -

شیراز - بهر چه قرشت بر وزن تیز رنگ نام پهلوانی
بوده در نهایت فضل و دانش و طبع را واجب الوجود
سید اندر چه چیز خیالی از نیت -

شیراز - یعنی مجهول بر وزن بیوش نام پسر گور در
و گویند و او بود -

شیراز - کبر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال یعنی
شیراز است که هر چه روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب
باشد گویند چون او نهایت حسن و جمال داشت پدرش
بشیراز لقب گردانید و بنسبش را شیراز خواند و او را

روزه در کونانی یعنی گرفت چنانچه در کونانی شد
نام کونانی از خاک و در کونانی است که بهر چه
ساعت و بهر کونانی گویند نام کونانی بهر چه ساعت
فرموده ساخته که بهر چه ساعت و در کونانی است
شیراز - یعنی مجهول و دال نقطه دار بر وزن و دیگر کونانی
نام است خداست جل جلاله -

شیراز - کبر اول و دال نقطه دار بر وزن و دیگر کونانی
شیراز است که کونانی از اسم الهی باشد -

شیراز - کبر اول و سکون ثانی مجهول و راه قرشت
با نوریت معروف و بهر کونانی است که نام کونانی از دوازده
برج فلک هم هست و بهر کونانی معروف و معروف است و آن
چیز است باشد مفید در روان که در کونانی است و در کونانی است
و در کونانی است و در کونانی است و در کونانی است

شیراز - اول ثانی رسیده و ثانی الف کفیه و فتح به
یعنی شمشیر را گویند و بهر کونانی است که گفته اند -

شیراز - و معنی دار و اول نام شهر است مشهور و معروف
در فارس گویند و در کونانی است که در کونانی است
کنند و با است و بهر کونانی است که در کونانی است
و بهر کونانی است و بهر کونانی است و بهر کونانی است
و بهر کونانی است و بهر کونانی است و بهر کونانی است

شیراز - بهر کونانی است که در کونانی است و بهر کونانی است
و بهر کونانی است و بهر کونانی است و بهر کونانی است

شیراز - کبر اول و دال نقطه دار بر وزن و دیگر کونانی
شیراز است که کونانی از اسم الهی باشد -

شیراز - کبر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال یعنی
شیراز است که هر چه روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب
باشد گویند چون او نهایت حسن و جمال داشت پدرش
بشیراز لقب گردانید و بنسبش را شیراز خواند و او را

که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است -
 شیر یا - باثانی معروف و باسه ایچد بالف کشیده شیرین را
 گویند و آن شکله مانند است که از پنج و شیر گویند یا گاو پنجه
 و بعضی گویند شیر یا شیر است که از آمایه زنند با چون جغرات
 بسته گیرد و بعد از آن میوه شک در آن ریخته بعد از آن
 خورد و دویغ را نیز گویند و آن بسته باشد که در آن شیر گویند
 و گاو زیند و از آن بر می شیر از خوانند -
 شیر بخشیر - پنج باسه ایچد و سکون خامی نقطه دار و شین ترشت
 بتناکی کشیده و بر سه بی نقطه زده نام غنیمت دوائی و آن را
 از بهندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است -
 شیر بها - قیمت و بهاس شیر است و چیزی را نیز گویند از شمشیر
 و جواهر و زرد سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بمنازه عروس
 بفرستند -
 شیرج - بر وزن ایچ معرب شیر است که روغن کنجد
 باشد و بهر بهی من الحل خوانند با حاسه بی نقطه -
 شیر جامه - بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات
 دیگر باشد و گاه - و یا ل را نیز گویند که شیر در آن کنند -
 شیر خام خوردن - کنایه از غفلت کردن و خام
 طبعی باشد -
 شیر خشک - بعضی خام و سکون شین نقطه دار و کاف
 شیر شست را گویند و آن بشنم مانند است که در خراسان بر کوه
 از درخت پیدا نشیند -
 شیر دلخ - باثانی مجهول بر وزن سیر دل جامه پیش باز
 استین کوتاه را گویند -
 شیر دل - باثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد -
 شیر ز - بر وزن سیر ز او است که از آب و زردان
 گویند خوردن آن شیر را زیاد و کند و قن را فربه سازد و اگر
 با بر پنج خلوا پزند و خوردند -
 شیر نیج - یعنی زاسه نقطه دار و سکون چیم شیر خفاش را
 گویند که مرغ عیس باشد و باغی شیر و خوانند و گویند که شیر
 شیر نزار و الاغشا و شیر مرغ که گویند همین است که مردم
 خشک بود و سنگ مانند را بر پزند اگر بخورند و باخته پیغم را
 ببرد اگر در چشم کشند -
 شیر زده - به فتح زاسه نقطه دار و دال بی نقطه طغی را
 گویند که در ایام شیر خوارگی شیر که خورده باشد و بدان سبب
 ضعیف بماند -
 شیر زق - یعنی رابع و سکون قات یعنی شیر زق است
 که شیر خفاش باشد گویند یا چ مرغ شیر نزار و الاغشا -
 شیر زنه - یعنی رابع و نون و به را گویند که بدان است
 را بشورند و بهر هم زنند تا سکه از دویغ جدا شود -
 شیر زه - به فتح زاسی نقطه دار یعنی زور و قوت و قدرت باشد
 شیر سپهر - کنایه از هیچ اسد است و آن از جمله دوازده
 هیچ فلک باشد -
 شیر سوار - کنایه از آفتاب عالم گرم است باعتبار اینکه
 هیچ اسد خانه است -
 شیر شادروان - صورت شیر را گویند که در سینه
 و سر او با نقش کنند -
 شیر شتر زه - شیر برهنه و ندان و خشکین و تهرناک را
 گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم است -
 شیر شتر زه غاب - باغین بالف کشیده و باسه ایچد
 زده کنایه از شاه مردان و شیر زوان علی بن ابی طالب
 علیه السلام است -
 شیر شخرف گون - باثانی معروف کنایه از شراب علی
 انگوری است -
 شیر طاقی - باثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور
 و بیدل باشد -
 شیر طاقی در فرهنگ شیریه یعنی بیدل و متوجه بودن
 آهده و بدین بیت نجیب جواب قافی است که خود همیشه

وساکن طریق حق را نیز مکتوب نموده است
شیر مرغ - بسکون ثالث مرغ میسود گویند که شمشیر باشد
چو گویند او سه زاید و یکم خورد شیر است و پدر و کبک ثالث کند
از حال باشد و با جان آدم مراد است چنانکه سه گویند شیر مرغ
و جان آدم -

شیر مرغ از فلک - یعنی شیر گردون است که کنایه از
برج اسد باشد -

شیر گرس - بانای مجول و فتح بیم و کاف فارسی و سکون
سین به نقطه حکایت را گویند -

شیر و شلیم - ثالث بود و رسیده و کسر شین نقطه ارو لام بخت
اشد و بیم زد و نام شهر است که سمعده فعلی در انجاست و آنرا
بعربی بیت المقدس خوانند -

شیر و نه - پنج نون نسه از پیش باشد که با نام در و سه
افعال برآید و آنرا بدین حقه خوانند و بیاری سروداغ و
بنون - نیز گویند و مرسته باشد از امراض و دواب -

شیر و بی - بر وزن نیکی نام شیر و پرویز است که به پدر
عاق شد و شیر و بیشتار دارد و نام بی از بهلولان ایرانی
هم است که خدمت منوچهر شاه به بوده -

شیر و بی - بانای مجول و فتح بخانی آخر یعنی شیر و بی است
که بر سر برد و بی باشد و بی شلو و مند و صاحب شان و شکوت
و شجاع و لیبر هم است -

شیر و - بر وزن زبره نسه از شراب است و آن جهان باشد
که بوز و هنگام را و یکبار که داخل کنند و خورد و در وزن
شیر بخت را نیز گویند که وزن کعبه باشد و معرب آن شیر مرغ
است و بعربی و بین اهل گویند با اسماء بی نقطه و خواج
پایه دار را هم سه گویند -

سلسله حکمی فائده که در اکثر نسخ بر آن افتاد شیر بخت که در دو جلد حساب شده
آمد و بیاض فارسی بنظر رسیده و از هیچ کتاب دیگر اشتباه نیست
آن معنوم شده است چنانکه است که قبل ازین در متن ترجمه بنظر نمی آید

شیر مرغ و شیر مرغی بر سر نه و دو گویند که در ادغام و طبع یکبار
در مطلق است قول صاحب هار عم و خان که در نوزده سراج الفتنه
و منی و مرقوم به دل گفته و اینجا در بیان یعنی صاحب خود و ویدل
واقع شده و هیچ یک از کتب لغت نیست و بکتاب مذکور در مضافی دارد
چنانکه از اسبین ظاهر است و الله اعلم بالصواب ۱۲

شیر گردون - کنایه از برج اسد است و آن را بجهل و برج
فلک باشد -

شیر گردون - بانای مجول کنایه از دل و دل و دلیر
گردون به منتوی گردانیدن باشد که را -

شیر گیشک - بر نه است برج و در مرده و در خوار
گرد و در کاک نیز گویند به فتح و او -

شیر گیا - کنایه است که چون آید از افغانه از آن شیر
سفیدی مانند شیر آید و در زشتا با یکبار بر نه -

شیر گیر - با کاف فارسی بخانی رسیده و بانای بی نقطه
مردم نیم است را گویند و گاهی مردم است را هم می گویند و
نام روز است و ششم باشد از ماه است هجری -

شیر گیر بی - با کاف فارسی و سه قرشت هر دو بخانی
رسیده و یعنی شیر گیر است که مردم نیم است و نام روز
ست و ششم از ماه است هجری -

شیر لعاب - کنایه از حمل است که شد و گمین باشد -
شیر ماهی - نوعی از ماهی است که در فلوس و بار باشد و بوزن
یک تن تبریزی می شود و در گشت بسیار لذیذ است و دارد -

شیر مرد - با هم بر وزن نیم سر کنایه از مردم و بسیار
شجاع باشد و باب سلوک شخصی را گویند که سر و گردم مجازاً
در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و زرش را خاسته
در مسافت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فرایغ شده و

بزرگوارانوس گشته و از بلا نمانده و افتد و از نیم مرد و جهان
نفرت گرفته باشد -

شیر مردان - کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد

نقطه مذکور برای فارسی طبع در آمده و مرعات نیز که قاعده مقرر طبع این کتاب است از دست نروید که چون درین اوقات ده اثباتی طبع این صفات از کتاب پیشکش کردند فرهنگ شعوری نوشته معلوم شد که نکات در شیرینک برای هندی است در تحت لغت شیر و بیای ازای طبع گشت شیرینک - مصغر شیرین باشد و نوعی از جویشش هم هست که بر اندام دروسه اطفال بر می آید و بهر بی مضغه گویند - شیرین کار - باکاف بالغ کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طر فیه گفته باشد - شیرینه - بروزن دیرینه یعنی شیرینک است که نوعی از پیش روی و بدن اطفال می باشد و نام مرضی است که دو آب را بهم می رسد و جبه که جزرات را زدنند تا مسکه پدید آید - شیر - کبوتر دل و سکون ثانی و زای نقطه دار تهنون آگویند آن جوی باشد یا که از آن چیز سازند و کمان تیر اندازی را نیز گفته اند - شیشاک - این شین نقطه دار بروزن میباید که گوشت کباب را گویند و آب چهار تا را نیز گفته اند آن ساز نیست مشهور - شیشک - بروزن نیک یعنی شیشاک است که گوشت کباب را در آب چهار تا را باشد و نام مرضی هم هست که آنرا تهنون خوانند و بعضی عکس هم بنظر آمده است - شیشله - بیخ ثالث و لام یعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بهر بی شل خوانند - شیشم - بیخ ثالث و سکون هم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قوت است از مصنفات باربد - شیش شور - با اول بتانی رسیده و ثالث بود و کشیده تهنون گویند و آن مرضیست مانند لیکب لیکن از لیکب بکتر است - شیشیه باز - بابای اجد بروزن کینه ساز کنایه از محمل و عذاب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست - شیشیه خوشناب - کنایه از آسمان است -

شیشیه گردان - یعنی اول شیشیه باز است که کنایه از مردم محمل و عذاب باشد -

شیشیه ماه - کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قر باشد -

شیشیک - با اول زالث بتانی کشیده و بکاف زده یعنی شیشو باشد که تیره است -

شیشیه - با فابروزن - کشیده و معنی و دود و بوزن طبع و دود را نیز باشد -

شیشیه قشلی - با فابروزن رنگی یعنی بوزن و بوزنی جزئی باشد شیشیه موری - باکاف و بهم برود و برود و اول دور است

قرشت بتانی کشیده یعنی سست و ثانی یعنی آن بهر بی تهنون هم باشد و آن نوعی از نیست که برگان بهر گشت بیانه -

شیشک - کبر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پای که در آن گیرانی و قدرت رفتار نباشد -

شیشکار - باکاف فارسی بروزن و معنی بیگاست که کار فرمودن بی اجرت و موز باشد -

شیشکان - بروزن گیلان یعنی عتاب است و آن میوه باشد مانند سجد که در دود و آبکار بر بنخون را صاف کند و ساط

سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام را نیز گفته اند شیشلانه - بتانی بمجول بروزن دیوانه یعنی اول

شیشلان است که عتاب باشد - شیشلم - بیخ اول و لام و سکون ثانی و بهم نام داروست

که آنرا با گوگرد برین طلاء کنند و معنی باشد و آنرا زوان رنگ نیز گویند و در میان گندم روید -

شیشلونه - بروزن میوه ناک پشت و دنگ پشت را گویند - شیشم - بروزن سیر نام رودخانه است که منبع آن از کوهها

و گیاهان است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک خلوص را باشد که بر پشت نقطههای سیاه دارد و بهر بی زجر و خوانند و بعضی ماهی را گویند که پوس علی السلام را فرو برده بود

در این کتاب
است از این کتاب
برای این کتاب
و در این کتاب

و امثال آن آینه من را گویند خصوصاً و بعضی را زانیدن هم آمده است -

شیوه - بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شو شد طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آتشی بریزند و دنبال خربزه دهند و آن را نیز گفته اند -

شیوم - بفتح و او بر وزن به غم یعنی برهم زده گردم و آینه شوم و بیایم و بر زم و لرزان گردم -

شیون - بانامی مجهول بر وزن بجزین ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند -

شیونده - بر وزن بینده بهینه آینه و برهم زده و لرزان باشد -

شیوه - بانامی مجهول بر وزن سیر یعنی ناز و کرشمه و طعنه و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بهینه هنر و کمال هم هست و خوشنمون و خود نمایی و زیبایی خوبی و نکویی کردن را نیز گویند -

شیوه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح با آواز و صدادار را گویند و بعضی را گویند -

شیوه - بانامی مجهول بر وزن همیده نام نوعی از انگور است و عرب غیب خوانند -

شین - بر وزن سین مخفف نشین است که امر بنشین باشد و حرف بود از حروف تاجوی و از نوات که صدای شیناب - بانون بر وزن بیتاب یعنی شاد آب زدی باشد

شینیز - بفتح اول و کسرون بر وزن شیدیز یعنی شویز است که باده وانه باشد و آن تخم است که بر روی نمیران باشد و بعضی جبهه السودا خوانند -

شیو - بانامی مجهول بر وزن دیو کمان شیر اندازی را گویند و بعضی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد -

شیوا - بانامی مجهول و وادالف کشیده بهینه ضعیف و بلع باشد -

شیو از بان - بهینه ضعیف زبان که بلع میان باشد -

شیو این - بر وزن دیوان یعنی آینه و برهم زده و لرزان باشد -

شیو ایندن - بر وزن بچانیدن یعنی آینه من و برهم زدن باشد عموماً آورده اند و گندم و مانند آن را در آب

گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف صا و بی نقطه با حروف تاجوی مستثنی برده بیان و محتوی برهشتا و دهفت لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل بر هشت لغت که اول آنها صا و نقطه دار باشد

بیان اول

بر آید سفید مانند شیر و بعضاً مانی سبب را که تعلق باشد صاب خوانند و در عربی حظل را گویند -

صا بوته - بانالت بود و در سیده و فتح فوقانی زن یک هفتاد سال را گویند -

و صا و بی نقطه با لغت مشتمل بر هشت لغت و کنایت صاب - بسکون باء بعد هر ناست را گویند که آنرا شیر باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی

<p>صاحب بون - با نش پراگوشیده و بیون زده معروف است آن چیز باشد که بران جامه و ایشال آن شده بود و مسل خطفا هم صاحب - با حس بی نظیر و وزن کاتب وزیر را گویند بمنی خداوندیم آمده است و عوی است - صاحب فسر کردن - کنایه از حضرت عباس علیه السلام است صاحب مضامین که برده و سکون هم وضاد و نقطه دار باشد کشیده کنایه از وزیر و نویسنده گان باشد - صاحب جو را - کوب عطار و را گویند چه برج جو را خانه اوست - صاحب خاطر ان - کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد - صاحب خیر - ای ای بجزد و زن صاحب نظر کنایه از و فقیهان و معرفان و اهل بیان باشد - صاحب خطر ان - کنایه از ملوک و سلاطین و امر او مشا بهر باشد - صاحب راسی - یعنی وزیر است چه راس و چه مطلق وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوطی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه راس بوده - صاحب سفر ان افلاک - کنایه از سیه تیاره است که زمل و شتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد - صاحب سنگ - کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و کمین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعن زنده هم هست صاحب صابی - ای ای بجزد کنایه از عیسی علیه السلام است و نام مرثیه بوده صاحب فطرت و طافات عالی داشته و ستاره پرستی را او هم رسانیده است - صاحب عین و بران - کنایه از بزرگواران و شرفست که سلطه مخفی نماند که مابین مختلف صاحب الهی است و شرف آن در شرف ی بزرگواران و مابین مابین الهی بوده بزرگان در جاده آرزو سالک گفتندی تا خبر و در هر سبب کثرت احتمال برای مختلف مابین که</p>	<p>صاحب دوم - باشد از هزار و دوازده صیغ فلک - صاحب گفت برینا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صهاره - یعنی راس قرشت زبان اندلس گلیست که آنرا بهارسی فیض گوش خوانده و لبر لوف الصغیر گویند - صاع زر یوسف - کنایه از آفتاب جاستاب است - بیان دوم در صوابی نقطه ای ای بجزد و انش کنایه صباح کتان - کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردی که صباح الخیر گفتن عادت کرده باشد - صبار - یعنی کول و ثانی الباع کشیده و برای قرشت زده خراب هندی را گویند که هر هندی باشد و صبح اول در عوی یعنی سنگ سخت باشد - صباغ تشکار - کنایه از ماه است که قرم باشد - صباغ جواهر - کنایه از آفتاب عالم تاب است - صبح دل - بگویند صاب بی نظیر مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پر هیز گار باشد - صبح راست - کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صبح راست خانه - یعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و جای نون هم هم نظر آمده است که راست خانه باشد - صبح روان - کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند - صبح طمع نقاب سکنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد صبح نخست - یعنی صبح طمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد - صبح نشینان - کنایه از صبح خیزان است که مردمان عالم سحر خیز باشند - صبوره - بر وزن نموده چیز و خشت و پشت پاسه و پلید را گویند -</p>
--	--

صبری - به فتح اول و ثانی تجتانی رسیده گماهیست که از آزا ساگو پند و بهترین آن کیست و بعضی گویند عصاره است و در اختیارات عصاره است نشان نوشته اند و در عربی طفل را گویند -

بیان سوم

و مساوی نقطه با حای بی نقطه مثل بر لغت و کتابت صحرا سے سیم - کبر سین بی نقطه و سکون ثانی و سیم گناید از صبح صادق است که صبح دوم باشد - صحرا سے قدسی - کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد -

صحف خاتمه - بانون بر وزن هیمات نوزده از طعام شریف در لاکر گماهی گویند و آنرا از ماهی است نه نرنگ - محسن و در رنگ - کنایه از دنیا و عالم سیطره است - محسن سیم - کبر سین بی نقطه و سکون ثانی و سیم گناید از صفو پاک از سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست -

محسن عظیم - کنایه از وسط ارض و در سه زمین باشد - محسن وسیع - یعنی محسن عظیم است که کنایه از روی زمین و وسیع ارض باشد - صحیفه تیغ سحر - کنایه از روشنائی صبح که از ب است که صبح اول باشد - صحیفه زره - کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگها خزان دیده و رخساره عاشق باشد -

بیان چهارم

و مساوی نقطه اول بی نقطه مثل بر لغت و کتابت حداد بر وزن ادا معرب ساد است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و انشال آن پیچیده و از جهان شنیده شود و در مدنی نیز همین مدی دارد -

حداد مثل خر کردن - یعنی صد باره کردن باشد چه شلخ یعنی باره باره است -

صدف آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است - صدف روز - یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد -

صدف صد و چهارده عقد - اشاره به قرآن مجید چهار آن یک صد و چهارده سوره دارد -

صدف فلک - کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکله را نیز گویند و در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و ستاره دیگر که بصورت حدی می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف گون ساغر - پیائز گویند که از بلور ساخته شده باشد -

صدف مشکین رنگ - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی -

صدف هزار بیدین - کنایه از ستارهای آسمان است

بیان پنجم

و مساوی نقطه با حای بی نقطه مثل بر لغت و کتابت صراف خزان - کنایه از خورشید است و باو خزان فصل خزان را هم می گویند -

صر صر کوه بیکر - کنایه از اسب و اشر قوی کلک و جلد شای صر صر گان - کنایه از زرش و جنگ زون ستارگان باشد -

صر فان - کبر اول بر وزن عرفان یعنی اسرب باشد که قلمی گویند و نام نوزده از ما هم هست و به فتح اول و ثانی در عربی همین معنی است و شب و روز را نیز گویند -

صر صر حیا و رنگ - کبر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد -

صر فر بردن - کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فائده کردن است صر - به فتح اول و سکون ثانی و دو لوبی شکر آن است

وآن بیج باشد که از نزد و لغت آورد و بپخته گویند و در دست
و آن گیاه باشد که بر کج آنرا خور و چون بهم رسانند -
صریرا - بروزن نصیرا نام گلبست که از آبستان افزون
و تاج خروس خوانند -

بیان ششم

در صدابی نقطه با فاشقل برش لغت و کتابت

صفت تیغ - کبر نائی گنایه از دو طرف تیغ است و آن را
صغیر تیغ هم می گویند -
صفت خاصه - گنایه از خیل پیچ بران و انبیا صلوات الله
علیهم آهین باشد -

صغیر اخون - باغین نقطه دار بروزن افلاطون لغت
یونانی نام مرمیت بمقدار کج شک آن بر بی صغیر اشوک
خوانند و بپخته گویند نوع از مرغ صیاد است -

صغیر کردن - گنایه از شکر کردن و اعراض نمودن باشد
و استقراغ و بی کردن را نیز گویند -

صغیر کردن - کبر اول گنایه رزغالی کردن است چغفر
بهمنی خالی و بی باشد -

صفینه - بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرو
کو بی است و بر می عوع خوانند -

بیان هفتم

در صدابی نقطه با لام مثل بر چهار لغت و کتابت

صملا - بفتح اول بروزن طابرا فرخشن آتش را گویند بخت
سرای سخت و فراوانی باشد که بخت طعناطم اوان بر دوشنا
و فقیران و چیره فروختن کنند و کبر اول در عربی
بریان را گویند -

سایه اید و انت که ششک بلند در تنگ شعوری که گوید که صغیر اخون
طایر است زرد رنگ امل بسیار که اگر خور فایز باشد و آن را
صغیر آگون بکاف فارسی بنیز گویند و بسند صفت الله می نویسد که
پزند و است که آنرا بر لبی سلوی و بهندی می خورند - ۱۲

صملا - بضم اول بروزن گلاب مطلاب را گویند و آن
آلتی باشد که از بجز ساخته اند و بخان بران از قطع که است
کنند و گویند بر لورس پیغیر علیه السلام وضع است -

صملون - بفتح اول بروزن زبون بود که است که بهناری کوز
گویند و آن رشتی باشد شبیه گرد و گویند و خرنوب علی هات
و بر بی نبوت خوانند و دوشاب پرورده آن او را آورد
و در سر که پرورده شکم نهود -

صمیل - اکبر - گنایه از تقاطع خاص است و با خط مور که
خط شمال جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و
تقاطع فلک تدو بر رانیه گویند -

بیان هشتم

در صدابی نقطه با نون مثل بر سه لغت و کتابت

صنار - کبر اول بروزن و معرب چنار است و آن
درختی باشد معروف -

صندل و آن - بفتح اول دو ایت که از ایوانه
مولی و بشیرازی هزار سفند و لفظ و دیگر حمل عربی خوانند
و معرب آن صندل و پنج است و آن نوع از ادسب که
باشد گرم و خشک است و در سوم و سفید آن بهترین است بولی و
حیض را بر اند و عرق النساء و معاصل را نام می است -
صنعت سخن - گنایه از حضرت و آن کلامی باشد و روزن

بیان نهم

در صدابی نقطه با و مثل بر پنج لغت و کتابت

صور آه - بضم اول و کسر راء قرشت گنایه از فراوان
و نفوذ و از بلند و در ذک باشد -

صور صحیح گاهی - گنایه از آه و ناله و سهریاد و وفغان
صیگا می باشد -

صور نیم شبی - گنایه از آه و ناله و فراوان و فغان نیم شبی باشد
صوطله - بضم اول و فتح طاء طلی و لام نومی و سلمی
باشد و بپخته گویند و چند ریت زرد رنگ به سفید می تل

نه برنجی اگر آب برگ از شراب ریزد بعد از دو ساعت سرگردا
و اگر بر سر گرد ریزد بعد از دو سه ساعت شراب شود -
صومعه و اران فلک کتایب از ملائکه مقربین باشد -

بیان دوم

در صوابی نقطه بیای حقیقتی بر دو ملک و کنایت
صیقل مس آفرینش - کتایب از آفتاب عالمتاب است
صیقل مس آفرینش و صیقل مس آفرینش هم نظر آمد است
صیقل مس آفتاب - آفات فارسی بر وزن نیجان نام و لایحی است
از ملک فارس -

انجام

در صوابی نقطه دار با حروف تهنیتی مشتمل بر هشت لغت
ضال - پنج صفت لام بر وزن شال میوه ایست بر وزن گند
غیب بختاب از انبیا کتایب خاندانم کاف و بعرنی ثمره است
خاندانم در پند و ستان بر گویند و بر نشد بد لام در عربی
بسته گاه باشد بضم کاف فارسی -
ضجاج - بکسر اول و جیم الف کشیده و جیم دیگر زده و نیم
از صفت است و آن سفیدی باشد و بجای سا بون کار و ناک
و جامه و چیز باه دیگر بدان شوند و در عربی یعنی بدست
کردن باشد و بفتح اول هر دو ختی را گویند که دو دو دام آزار
بجویند و در عربی یعنی باهک و فرار کردن باشد -

ضرب - بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ایچ بخول
را گویند که خار پشت پیر نماز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر
الماز و در عربی یعنی زدن باشد -

ضرع - بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه یعنی پستان است
و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند
گویند عربی است و بفتح اول سکون ثانی هم در عربی لاغزو
ضعیف را گویند -

ضرم - بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دار و
که از ابله نانی اسطوخودس گویند و آن شاه هفتم رومی
است علت صرع را نافع باشد و در عربی افزوده شدن
آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد -
ضریح - بر وزن سحر بانی است دریایی و بیشتر در
ساحل و کنار دریا باشد -

ضغیوس - با عین نقطه دار بر وزن محبوب
خضر زده تار سپید را گویند که کالک باشد و بعرب
مردم ضعیف و لاغز را گویند و گویند به معنی اول
هم عربی است -

ضمور - به فتح اول و میم سکون ثانی در اس
قرشت گل بستان افزوست و آزار تاج خروشن هم
می گویند و بپیدن آن عطسه آرد -

گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف طالع به نقطه با حروف تهنیتی بر دو واژه
بیان و مخوفی بر یک صد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که
آنم مخوفی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها خای نقطه دار باشد

بیان اول

طاخک - با خای نقطه دار بر وزن آهک نوس
در طای بی نقطه الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

آسمان باشد.

طاس از رکنایه از آفتاب عالمتاب است.

طاس نگون - بکسر نون اول کنایه از آسمان است و برهان فلک خوانند.

طاق - بروزن سان معون است که آن محراب و تینیه ایران و عمارت و بل و رودخانه باشد و معنی باز شده که شود هم آمده است و نونه از نجاه هم است و آن فرجی و جبهه پندار

باشد و طلیسان و درواری نیز گفته اند و این معنی و معنی اول عربی سعد و معنی کتابا باشد که در برابر جنت است یعنی بی جنت و بی مانند و نومی از صدا و آواز نیز گویند.

طاق از ررق - کنایه از فلک است که آسمان باشد. طاق باز بچه رنگ - معنی طاق از ررق است که آسمان باشد.

طاق برهنان - کنایه از فرمودن کردن و ترک دانستن چیز است.

طاق خضر - معنی طاق باز بچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد.

طاق قدیس - بکسر و ال ایجد و سکون تحتانی و معنی نفی معنی طاق مانند است چه قدیس مانند را گویند و تحت ضرر و راز را که از فریدون پور رسیده بود و طاق قدیس می گفتند گفته

جميع حالات فلكی و نجومی در آن ظاهر می شده و آن سبب طبقه بوده و در هر طبقه جمیع ازارکان و ولست اوجا بجا

قرار می گرفته اند و خسرو نیز بران تخت لمحات و تقرقات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفتند و اند و ایران

پادشاهان را نیز گویند و نیز پیش عمارت را هم می گویند طاق شکر پوره - کنایه از قطاب و منبیه شکلی است.

طاق طارم - معنی طاق انحضرت کنایه از آسمان باشد. طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ - هر دو

همیشه آسمان است.

زبان برستان یعنی دشمنیت که بعضی از فلک طاسی حلی و معنی نفی و در طاق نیز گویند و تحقیق لغت فلک بکسر کتاب مذکور می نویسد که آن شبیه بدشت سرو یا بدشت صنوبر است ۱۱

از بدشت است که از طاق گویند و بعضی طاق خوانند و بعضی گویند طاق سیوه بدشت طاق است و بعضی گویند شره و دشمنیت که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر با هم برگ از آن خورند میمیرند.

طار طقه - به فتح طامی به نقطه و سکون طامی حلی و قاف مفتوح و آن است که آنرا ماهوب و دانگ میمند و بعضی به حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است.

طارف - به فتح ثانی و وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثانی شخص را گویند که میان او و خدا کبریا و ابایی باشد یعنی از خدا کبر خود بسیار دور باشد.

طارق - بکسر ثانی بروزن شارق یعنی در باشد که در آن آب گویند و معنی ستاره و کوكب هم آمده است و بعضی گویند ستاره بهیج است و در عربی در شب پیدا شوند و در شب آینه را گویند.

طارم - بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند و مجموعا و غیره و نام خانه را نیز گفته اند و معنی گندیم آمده است و نیز را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه به جهت منع از دخول مردم نصب کنند.

طارم انحضرت - کنایه از آسمان است.

طارم فیروزه - معنی طارم انحضرت کنایه از آسمان باشد.

طارم نیلگون - معنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد.

طار لقه - بانث تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخم است که آنرا بعضی حب الخطای و حب السلاطین خوانند و بعضی از آنرا میگویند.

طاس آگون - معنی طارم نیلگون است که کنایه از

طاف کلی - یعنی کاف یعنی طاق فی وزه رنگ است که
کتاب از آسان باشد -
طاق لاجوردی - یعنی طاق کلی است که کتاب از آسان باشد
طاق مقرنس - یعنی حضرت سلیمان علیه السلام را گویند
که کتاب از آسان هم هست -
طاق نیلوفر - یعنی طاق لاجوردی است که کتاب
از آسان باشد -
طاق نیچایه - یعنی طاق حلی در آخر کتاب از آسان باشد
و طاق نیچایه هم به نظر آمده است که بجای تختانی نون باشد -
طاق و ترنوب - یعنی فوقانی و راس قرشت و سکون
نون و باء ابجد از لغات مترادفه است و بعضی طاق
و کرو و زو و نانی باشد -
طاق و طرم - یعنی طاق و راس بی لفظ و سکون هم بعضی
طاق و کرو و زو و نانی باشد اینهم از لغات مترادفه است -
طاقه - یعنی ثانیست بر وزن فاقه یک تار از ریشان و یک
عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و ثانی
و طاق و نخل و نوانی را نیز گفته اند -
طاقی - بر وزن ساقی نوسه از کلاه باشد -
طالعی - باین نوسه نقطه و فای بر وزن فالیزگر بلغت
پوست پنج زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت
زیتون هندی باشد -
طالعیقون - بر وزن غار یقون بر زبان رومی هفت
جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس
و قلعی و سرب و آهن و روح و تن باشد آنها را با هم
گذازند و از آن چیز بسازند گویند اگر منقاشه این زبانها
و موسه زبانی که در چشم باشد آن منقاشه گویند و دیگر بر زبانها
و بعضی طالعیقون بخندت یا حلی هم گفته اند و آن نوحی
از مس میدهند و گویند مس زرد است و از آب اکبر که بر
رست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و کان

سینه هم هست -
طام است - باینم بر وزن حاجات اقوال برگزیده و زبان
و سخنان هرزه و اراجیف و بی مهمل را گویند و بعضی هم
در زبان یعنی فصاحت نموده باشد -
طاوس آتش پر - کتاب از آفتاب عالمتاب است -
طاوس پران اخضر - کبر وزن کتاب از فرشتگان باشد
و ستارگان را نیز گفته اند -
طاوس خلد - کتاب از حور و غلمان بهشتی باشد -
طاوس مشرق خرام - کتاب از آفتاب است و
آسان را نیز گویند -
طاوس سرده و طاوس سرده نشین - هر دو کتاب از
جبرئیل علیه السلام است -
طاوس قدسی - کتاب از فرشته و ملک باشد -

بیان دوم

در طالع بی لفظ یا به اسم الجبرئیل است
لغت و کتابت

طبار - کبر اول و ثانی بالغ کشیده و راس بی لفظ
زده نوسه از انجیر است و آن سرخ و بزرگ می باشد -
طباشیر - بر وزن و معرب تابشیر است و آن چیز است
و دانی و استخوان سوخته و ماند سر و خشک است
و ر و دوم و سوم -
طباشیر صبیح - کتاب از سفیدی صبح صادق است -
طباق - یعنی اول و دوم اول هر دو آمده است و یکون
قاف لغت رومی یعنی غایت است و آن گله باشد
لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان تیلان زاده
گرم و خشک است و راول و دوم و کبر اول و در عرب
زمین بلند و هر چیزی که آنرا بر راس هر چیز چیده باشد
طباشیر - یعنی اول و معرب تابشیر است که گوشت نرم باشد
و خاکینه را نیز گویند -

طرا حیرون - یعنی اول زمین نقطه دار و تختانی بر او رسیده
و چون نقطه نام نهانست و صمغ آن مانند صمغ عربی می باشد
یک مثال آن سنگ کرده را بریزند و حیض را آبشاید -
طراق - یعنی اول بروزن رواق صدا و آوازی باشد
که از گوشتن و شکستن چیزی از چهار استخوان و چوب بلند آن بر آید
طراک - یعنی اول بروزن پلاک یعنی طراق است که
آواز گوشتن و شکستن چیزی باشد -
طراوه - یعنی اول دوا و جامه باشد بر تنی که بر سران
و علم بند -
طرشوت - باد و نای مثلش بروزن مجوس بخت یزانی
میوه ایست که آن را بفارسی بل گویند و از تراشیدن میوه
طرخان - باخا بنخد بروزن مچان نام پادشاه ترکستان
است و قوسه از ایشان را نیز ترخان گویند و طرخه که کمالیت
ماز و برداشته باشد که هر چیز خواهد بود و نوسه از ستر
خوردنی هم هست -
طرخشون - باخا و زمین نقطه دار و قاف بروزن
کاسی صحرایی را گویند و از تراششون هم گفته اند که کاسه
نون قاف باشد -
طرخون - بروزن انیون علفیست که عاقر خراج است
و نوسه از ستری خوردنی هم هست -
طردلیون - با ذالی نقطه دار و لام بروزن افیمون
یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه
است و یعنی انگوزه را نیز طردلیون خوانند که ملکیت باشد -
طرد - یعنی اول و سکون ثانی و ذاسه نقطه دار یعنی قاعده
صفا یعنی درخت باشد -
طرسج - یعنی اول و ثانی و سکون مین بے نقطه و ثانی
بر او رسیده و بر چرخه نوحه زامی در یابی باشد گویند
طرسجیون آن شکسته بر آب ریخته
طرسجیون بے نقطه اول و سکون ثانی و مین بے نقطه

تختانی رسیده و تختانی بر او رسیده و مین بے نقطه نداده نام
و چکیده بوده از نضاری یعنی گویند نام پادشاه است از صفا
طرا نیوش - باطله علی و ثون و تختانی بروزن حلو افرا
نام جزیره ایست در میان دریا و مذرادران جسر برده افتاد
و خلاص شد -
طرخلو و مین - یعنی اول و سکون ثانی و مین نقطه دار
و لام بر او رسیده و دال بے نقطه تختانی کشیده و مین بی نقطه
زده بیرونی می باشد بزرگی بیشک و دبال او برزد و
می باشد و پوست در کنار باس آب نشیند و دو مین باند و آن
بعربی صغور را اشوک و صغور را سباح خوانند و طرخلو و مین
طرخلو و مین هم گفته اند گوشت او سنگ کرده بریزند و صمغ آن
هم کند که دیگر هم رسد -
طرف - یعنی اول و ثانی و سکون فامینی حصه و باره از
باشد و سکون ثانی یعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار
نیز گویند و مذقره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و مین
گویند هم آمده است -
طرفا - بروزن سزادخت که خوب گزرا گویند -
طرف بر بختن - کنایه از نفع یافتن و چربی حساب
کردن باشد از کس و از بجای -
طرفدار - بادل و بعد بروزن طلبکار کنایه از پادشاهان
و حکام و جاگیر دار و سرحد شین را نیز گویند -
طرفدار انج - کنایه از آفتاب عالم است -
طرفدار پنجسم - کنایت از ستاره پنج ستاره
فلک پنج جاسه است و پادشاه ترکستان را نیز گویند
بسیب آنکه اقلیم پنج در طرف است -
طرف گرفتن - کنایه از حمایت کردن باشد و بے معنی
گرفته نشینی و سرحد گیری هم هست -
طرح - یعنی اول بروزن سزادخت را نیز گویند که کنایه
و طرح خوش نماید و در مقام مجب نیز گویند خواه و بید و نمود

خواهشید کرد و پنج اول تمام یکسان اول قسمی در عرضی و
نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسب و ضرری در چشم بهم رسد -
طرفه شش طاق - بضم اول که نمایه عالم و دنیا است باعتبار
شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند -
طرفه وزن سکنا یا از چهار در و جانش و بسا ولی باشد که
پیش پیش امر و سلاطین رود و فرموده از میان راه بطرفی
نسبید و بد -
طرم - بضم اول و ثانی و سکون هم صد و آواز اول و ثانی
باشد و کسر اول و سکون ثانی و در غی سکه حمل را گویند -
طرمینون - باهم و نون بر وزن اقیمنون بفت یونانی
نوعی از سنگ ایست باشد و بهترین آن سبز رنگ است گویند
اگر بر بازو بندند از صافه امین باشد -
طرح جو مالش - به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بود
رسیده و دیگران گفته و نون و سکون بین بی نقطه زده یونانی
نام دوائی است که از انبار سی پر سیا و شان و به مسرب
شعر اکین خوانند -
طرح و قون - بضم اول و ثانی و قاف هر دو بود و کشیده
و نون زده بفت یونانی که فیو دایست محو الی که از انبار
زور و در خراسان علف شیران گویند و از اطر قون هم
خوانده اند و بعضی گویند زور و هم یونانی است -
طرح و قون - بضم اول و ثانی و قاف هر دو بود و کشیده و نون
ساکن یونانی گلی است که از استان افروز و قاف خوس گویند -
طرح - بضم اول و فتح ثانی شد و شافول و علاقه دستار و گویند
و امثال آن باشد و موسی پیشانی سپ را نیز گویند و خط یک
که بر بلو شانه خرافه باشد از جانب چپ و جانب راست
و گویند و نیز گفته اند و هیچ معانی گویند عربی است -
طرحی - به فتح اول و ثانی و ثانی کشیده معنی تازه و زیاده
گویند و عربی است و در لغت آمده -
طریله - کسر اول و ثانی و ثانی رسیده و ضم بی انچه

الام نام دارد و است که از احد قوق و بنارس می اندوخته گویند که
طلفه در حرکت آید و حرکت اعضا می رود که شود آب رنگ
آز اگر فته بار و من کعبه بوشانند بعد از آن بر اعضا مالند حرکت
آید بخوان قوت باه و بد -
طریخ - بفتح اول و ثانی و ثانی رسیده و بجای نقطه دارد و
نوعی از ماهی کوچک باشد و از طرف آذربایجان آورند -
طریده - بفتح اول بر وزن جریده و تیر زاوک و گرنگداری
را میگویند و بعضی را جزین و وز و چهار هم آمده است -
طریقان - باعین نقطه دارد و بر وزن رقیان نوعی بود که
باشد و آن مانند گل خشک زرد و زردار میشو و در بعضی
قرط بر می خوانند و بر وزن طریقان هم بنظر آمده است که
بجای عین فاباشد -
طریقون - باعین نقطه دارد و بر وزن شیخون یونانی نام
مرفیست که از اوبه تار گویند و این معنی بجای عین فاف
هم بنظر آمده است -
طریقین - کسر اول و ثانی و ثانی رسیده و فتح فاولم
سکون نون و دایست که از اندوه قوق گویند و حنوق
هالت و آن است باشد و بسبب بی و ثانی که الوان
و و ثانی او را می خوانند و معنی آن هم یونانی و و ثانی او را
است و گیاه خسی الخلب را نیز گویند -

بیان چهارم

در طای بی نقطه باعین نقطه و در شش بر جانش گفته

طشت زر - معروف است که طشت طلا و لکن طلا باشد
و کنایه از آفتاب عالم است و چهارم طلا را نیز گویند -
طشت گر - بفتح کاف فارسی و سکون ر می قرشت شخصی را
گویند که طشت می سازد و نام سافنده و طری هم بود و است
طشت گون - کسر نون اول کتابه از آسان است -
طشت و خایه - از سبب از انی و اودن و دوم باشد و آن
چنان است که در دوزخ و خایه را خالی کنند و از انچه

مشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در پشت دندان چوبش
گرم شود و تخم مرغ باصول راه بالا برقص و آینه بر او درو کند
از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است در میان
آسمان و آلام هست و علم خود را نیز علم پشت و خایه گویند.

بیان پنجم

در طای بی نقطه باغین نقطه وار مثل بر دوخت و کنایت
طهر - یعنی اول بروزن بغیر اقلابی باشد که بر سر فرمان آید
می نویسد و در قدیم خطی بوده است یعنی که بر لحن مملوک کشیده
طغرل - یعنی اول و تالش بروزن لبل نوعی از مرغ شکافی
باشد و گستره اش نام بادشاهی بوده از بادشاهان سلجوقی.

بیان ششم

در طای بی نقطه باغین مثل بر هفت انگشت و کنایت
طغشقیقون - باشند و قاف قرشت بروزن انقیون نام
بود و نیست لغت روی که از از ملک زمین آورند بیکان تیرد
بیشتر سه سبک ابدان زهر آلود سازند و بجای حرف ثانی
قنای نقطه دار هم بنظر آمده است که طغشقیقون باشد.
طغشقیق - که بر اول و قاف بروزن خیل نوعی از طعام باشد
و آن حدیث منقشر کرده است که با سر که پزند و خورند.
طغل جیل روزه - اشاره باد مضمی الله علیه السلام
بیب آنکه طینت و گل او در جیل روزه رسته شده.
طغل زباندان - طغله را گویند که سخن او است و در ایک
شدن بغمه و یا دیگر دو با دستا و باز گوید.
طغل مشیمه - کنایه از شراب آلودی طغله باشد.
طغله - پنج اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس
زیرا صحرانی باشد و بعد بی کون التری خوانندش.
طغل هندو - مردیک چشم را گویند باعتبار سیاهی.

بیان هفتم

در طای بی نقطه باغین مثل بر هشت انگشت و کنایت
طل - یعنی اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند

باشند یعنی در عربی شیر گوسفند و شیر چرومائی که خورند.
طل - که بر اول و سکون است که بعدی ذوب خوانند و در عربی
شراب را گویند و بعضی گویند طلا شکست است یعنی شیر آلودی
که سه حصه آن جو شیده و یک حصه مانده باشد و طران را نیز
گفته اند و آن بمنزله باشد سیاه و بیخ اول و در عربی تن و بدن
حیوانات و بچه حیوان هم شکافته باشد.

طلب - یعنی اول و سکون ثانی و بای ایجاد جسته و گردی
از مردم را گویند که یک جامع شده و گرد آمده باشد و بیخ اول
و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد.

طلخند - یعنی اول و حای بی نقطه بروزن فرزند نام بادشاه
هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از شکست آن
بر تخت قیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت
و جمعی بر آنند که سکندر را و شکست داد و او را از فراق فرزند
بی طاقتی سیکرد و مصعب بن دا هر یکی از حکامی هند بود و جهت
شکستن او خطی را وضع کرد و در مجلس آدمی باخت تا او شکست
شد و از آن آمده و باز آید.

طلق - یعنی اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کهانی
گویند هر که محل کرده از آید بدن آتش بدن او از تیر کند
و بعد بی کوب الارض خوانند و بر اول و عربی بمعنی حلال
باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل
بنده باشد.

طلق روان - که بر قاف کنایه از شراب است و بعد بی
خمر گویند.

طلل - بروزن خلل بمعنی نشان سرای و عارت خراب
باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و
گویند عربی است.

طلیسا - پنج اول و سکون ثانی و ثانی بالغ کشید
نوعی از صند باشد و آن کوچک می شود و بگ مود و
با تان خورند.

بیان هشتم

در طای بی نقطه با نیم مثل بر پنج لغت و کنایت

حکم - بار سه بی نقطه بر وزن خلوا پیدا بخیر را گویند و آن
دانه باشد که از آن - وطن گیرند و بعد بری خروج خوانند -

طوطی - بضم هر دو طاء حلی یعنی طاق و ترنم است
که بر فرد خود نمائی باشد -

طمع خام - کنایه از توقع داشتن بچیز است که ممکن بمحصول نیاید
طمع غلیج - بی فتح اول و معین نقطه دار بر وزن المواجه نام

ولایتی است از ترکستان -
طمع غلیج خانه - نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام

پادشاهان تبت و یمن است -

بیان نهم

در طای بی نقطه با وزن مثل بر سه لغت

طغنیک - بضم اول و فتح بای یکجبر بر وزن اورک قوی
باشد دوم دراز که آنرا از خوب و گاهای از سفال نیز سازند و

باز گیران و سر آوازه خوانان در زیر لعل گرفته و از نو خوانند
طغنه بر وزن گنج نامه شهرت در جانب مغرب و یک بکوه قائم

طغنه - با طای حلی بر وزن زنگنه آواز باب و ربط و
رو و امثال آنها را گویند -

بیان دهم

در طای بی نقطه با وزن مثل بر پنج لغت و کنایت

طواره - بر وزن شراره یعنی شیش است و آن بیخه باشد
مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یک جا روید لیکن

سم قائل است -
طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آن را

بر سر گرفته گرد و چون بازار برگرداند و بفرود شد و حس و
شبه و رانند گویند و معنی دزد و راهزن هم آمده است -

طور - بی فتح اول و سکون ثانی و رای قرشت یعنی طرز و روش
و نوع و قاعده و قانون باشد - و معنی حدود و طرف هم آمده است و

بضم اول و ثانی مجهول یعنی خوشی است که در مقابل نام باشد
و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است -

طور روان - با و اول یکجبر بر وزن دو و بان اسپ و
است و شیر بزرگ باریش در و نده را گویند -

طور زریبا - بکسر زای هموز و سکون بای حلی و بای یکجبر
بالت کشیده نام کوهیست نزدیک بیت المقدس و شرف

بسی قصبی گویند در اینجا هفتاد و نبر میخیزد و باریا رحلت کرده
و معنی علیه السلام از اینجا باسان رفته است -

طور سیقوس - بضم اول یعنی طریقیوس است که نام
زاده و حکیم و پادشاه بوده از نضار است -

طور سینا - بکسرین کوهیست در حدود مصر نزدیک شهر
که ما بین شام و وادی قریه است و محل مناجات موسی

علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک
به شهر قلزم که نهایت دریای فارس است -

طور رک - بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار
ضخاک اسدی بوده -

طور بارون - کوهیست که بارون برادر موسی
علیه السلام در اینجا مدفون است -

طوری - با ثانی مجهول بر وزن نوری یعنی رسیدگی
و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است -

طوسک - با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خا
است که از اعرابی شکفته اند را چین خوش و کلبه مشط الارعی

خوانند گویند اگر قدره انگل آن گویند و در شیر اند شیر
بسته گرد و در آموختند و بر موضعی که خواهند قطع کردن نمائ

کنند چسب گرداند -

طوط - بر وزن لوط یعنی جنبه باشد که بعد از قطن گویند
و مرد دراز قدر را نیز گفته اند -

طوطاق اغریوس - با طاء حلی بالت کشیده و
بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و سختانی پاد

<p>بیان یازدهم</p>	<p>کشیده و سین بی نقطه زده یعنی ست یونانی و معنی آن بحر</p>
<p>در طایفه بی نقطه یا اشتغال بر سه نیست</p>	<p>خاص البری ست و آن زمینی باشد که خاص البرق و طوف</p>
<p>طریف - یعنی اول بروزن کعب در عری یعنی ذره باشد</p>	<p>هم می گویند و آن خاص اعز چون هم خوانند که بجای سین</p>
<p>و آن نوعی از غلظت و یعنی گویند طایفه است که از ذره بزرگ</p>	<p>نوز باشد -</p>
<p>طیاس - نام بی از بادشاهان ایران بوده گویند بر هفت</p>	<p>طوطی - بروزن خوبک نام غریب مشهور بطوطی -</p>
<p>سالی خراج تمام ایران را بنشیند و چهار سال بادشاهی کرده</p>	<p>طوطیا نوش - نام ویر اسکندر بود و او را در شک</p>
<p>طهمورث - نام بادشاهی بوده از نیربایه جوتنگ گویند</p>	<p>بادشاه - یک به نقل آوردم و خون او را غور دهند -</p>
<p>ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار می شد و مدت بادشاهی</p>	<p>طوطیا نیوش - بزیادتی تحتانی بعد از نون هسان</p>
<p>او را یعنی سی سال گویند و معنی هزار سال نوشته اند -</p>	<p>طوطیا نوش است که دیر و منشی سکندر باشد -</p>
<p>بیان دوازدهم</p>	<p>طوطی صحرا - کنایه از سبزه صحر است -</p>
<p>در طایفه بی نقطه یا بی اشتغال بر سه نیست و کنایت</p>	<p>طوط - بروزن صوف زنی را گویند که به نایت پیرو کند</p>
<p>طیاس - یعنی اول بروزن حایف یونانی نوفا و بر پیکانی را</p>	<p>شده باشد -</p>
<p>گویند و آن چیز نیست شبیه به یک -</p>	<p>طوف فریوس - یعنی اول و فتح قاصد سکون برای قرشت</p>
<p>طیاسه - بروزن هزاره است و چهار تیز رور را گویند -</p>	<p>تحتانی بود و کشیده و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از</p>
<p>طیاس - یکس اول بروزن غلات شکسته و گران را گویند که</p>	<p>کادربوس است و آن گیسایه باشد به رنگ بسیار تنخ و</p>
<p>در خواب هر دم افتد و بعد بی کابوس خوانند -</p>	<p>بشیرازی زبان داروی مخ گویند -</p>
<p>طیاس - یعنی اول بروزن خزان یا سمن صحرایی را گویند</p>	<p>طوق بهار - یکس قاف قوس قزح را گویند -</p>
<p>و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچید و بر شاخهای آن خار می باشد</p>	<p>طوق دار - بروزن شرمسار کنایه از سهرام و مخطط باشد و</p>
<p>مانند خالک و از البرعی عنبیه النار خوانند -</p>	<p>به معنی بنده و اسیر و گرفتار است و قمری را نیز گویند -</p>
<p>طیره - یکس اول بروزن خیره خلعت و خجالت و خجل را گویند</p>	<p>طوق عنبیه - یکس قاف کنایه از نودمیدگی خط</p>
<p>و معنی از رنگی هم آمده است و در عری یعنی خال بر باشد و پنج</p>	<p>خوبان باشد -</p>
<p>اول هم در عری یعنی قهر و خشم باشد -</p>	<p>طوق ماه - یعنی از و خرمن ماه است و آن دایره باشد</p>
<p>طیسقون - یعنی اول و سین بی نقطه و قاف بروزن</p>	<p>که در بعضی از شبها از بخار بر دور راه بهم میرسد -</p>
<p>بر لئون نام شهر است در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان</p>	<p>طولید و آن - یعنی اول و دلام تحتانی رسیده و دال بی</p>
<p>ایران بوده -</p>	<p>یون کشیده و بدون زده یونانی و دایست که به فارسی</p>
<p>طیس - یعنی اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند -</p>	<p>رو به ترک و بعد بی عنب اشلب خوانند -</p>
<p>طیطان - ابلاط حلی ثانی بروزن گیلان بلند تر ازانی</p>	<p>طیلس - یعنی اول و نون و سکون سین بی نقطه</p>
<p>گذاشته صحرایی را گویند و بعد بی کرات بر می خوانند -</p>	<p>دلام مضموم سین بی نقطه زده یونانی گیسایست خوشبوی</p>
<p>طیطو - ابلاط حلی بروزن تیره نوعی از مرغابی باشد</p>	<p>که آنرا بفارسی گاه که و بعد بی از خر خوانند -</p>

طیغ موج - باجمیع معرب تیوس و آن مرغه باشد شبیه کلب
لیکن از دو کوچکتر است -

انجام

دستهای نقطه دار با تمام مثل پرشش لغت و کنایت

طلح حق - کنایه از خلیفه و پادشاه باشد -
ظلم خدا - بمعنی ظلم حق است که کنایه از خلیفه و
پادشاه باشد -

ظلم زمین - کنایه از شب است که بر می لیل خوانند -
ظلمات ثلثه - کنایه از کدورات طول و عرض و عمق
عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که پویش
علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی حکم و
و تاریکی فقر و ریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبیعی و
هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باقتدار بعضی کنایه
از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم دارد باشد و الله اعلم -
ظلمتستان - کنایه از بت پرستان و خطا و سبب حق باشد
ظلمیم - بر وزن حلیم نام مرغیست که آواز شیر مرغ گویند و در
بنایست ستم کننده را گویند -

و طبیعت گفته اند که طایفه دوم تاسه قرشت باشند -
طیغور - سه فتح اول و ضم فابرو زدن و مجور مطلق پرنده را
گویند اعم از مرغ و طغ و امثال آن -
طیغی - با اول و قاف هر دو تجانسی کشیده می باشد سرین
رنگ مانند ساق بندادی و بعضی گویند جب لبسان است -
طیلا فیون - سه فتح اول و سکون ثانی و لام الف و قاف
منفصل و تجمانی بود کشیده و چون زده نوعی از می العالم است
که برستان افروز باشد و بعضی تخم برستان افروز را گفته اند -
طیلسان - سه فتح اول و لام و واو فوطر را گویند که بران
و خطیبان بر دوش اندازند -

طیلسان مدح - کنایه از شعاع آفتاب است -
طیلسان مطرا - کنایه از شب است که بر می لیل خوانند -
طیغ نوث - سه فتح اول و سکون ثانی و نون بود و کشیده
و تاسه نشانه زده میوانه باشد مانند درایج لیکن کوچکتر
از دست و فصل نورایج از دست آید و درایج جانوریت
از گس بزرگتر و در و سبک همان است -
طیور سدره - کنایه از فرشته مکان آسمان باشد -

گفتار هفتم

از کتاب برایان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی برنورده بیان و
محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

بیان اول

در عین بی نقطه با الف مثل بران و لغت کنایت

خیس و رذل و بے مصلحت و قیالی باشد -
عاشق سگ جان - کنایه از دنیا طلبان و طالبان
دنیا باشد -
عاقول - با قاف بود و کشیده و به لام زده نوعی از
خروب است که گبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است -
عالم تر - کسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون ر می فرشت

عاریت سرا - کنایه از و نمان قاف و عالم سفلی باشد -
عاشق با - کسر شین نقطه دار و سکون قاف و با می مجید
الف کشیده ام نوعی از طعام است که از آب کر یا آب لیمو زنده
عاشق خشک - بهم خای نقطه دار کنایه از عاشق

کنا یا از تنه است که خود را اصلاح و فاضل و نایب و جلیل و فاسق باشد و بی فتح لام اشاره به عالم جاہلیت است۔
عالم چنان یعنی عالم ارواح و کنا یا از دنیا و عالم سفلہ ہم بہت و عناصر را بعد از اینہر گویند۔
عالم خاک کنا یا از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند۔
عالم کورنگ کنا یا از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنا یا از دم منافق و دور و و خدا ہم بہت۔
عالم کون بہ فتح کاٹ کنا یا از دنیا یعنی فانی و عالم سفلہ۔
عالمان دریا و کان کنا یا از سیارات است کہ زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زہرہ و عطارد و قمر باشد کہ ماہست عامل جان۔ بکسر لام اشارہ بذات پاک باری تعالیٰ است جل جلالہ و کنا یا از عناصر اربعہ ہم بہت۔
عامل دریا و کان کنا یا از آفتاب عالم تاب بہت۔
عامل طبع کنا یا از روح حیوانی است۔
عایشہ لب جوی بہندہ است کہ از اب جوی منوہ میگوید۔

یکہ از ساق است کہ سے نوازند و بعضے گویند از قسم مزاج است کہ ساقا سے فی باشد و بعضے صد آواز ساقی را چہبت و گویند۔
عجماء بہ فتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیدہ کی را گویند کہ بچہ خیری و شرے و از سیدہ باشد و در عربی حیوان خیر ذی عقل و زنے کہ قادر بر سخن کردن نباشد۔
عجموز خشکستان کنا یا از دنیا سے بے وفا باشد و زنے را نیز گویند کہ ہرگز نرزا میدہ باشد۔
عجموزہ فروت کنا یا از دنیا کی سخن و عالم سخن باشد۔

بیان چہارم

در معین بی نقطہ با و ال بی نقطہ شعل چہار لکنت کنا یا مد رنا بہ فتح اول و ثانی و سکون راسے قرشت و نون بالف کشیدہ و میمی کشیدہ است کہ آواز بیش از سی چوبک شتاب خوانند و آذوبرہ جان است۔
عدنگ بہ وزن خدنگ مردم ابد و نامطیع و نادان را گویند۔
عده دار بکسر اول کنا یا از ستر است کہ بہنوز از آن خنورہ باشند و خم شرب را نیز گویند۔
عده داران رزان کنا یا از خنما سے باشند ہر از شرب کہ بہنوز ستر آمانرا نگشودہ باشند۔

بیان پنجم

در معین بی نقطہ با و ال بی نقطہ دار شعل سہ لکنت عدہ بہ بہ فتح اول و ہای اچہ و سکون ثانی میوہ و ثمر چوب گرسٹ و آواز از مارک و بصری قرۃ العطر فاگویند و بہ فتح اول و ثانی رشتہ تا زبانہ و رشتہ کہ در بیان دستہ ترا و میمی شاپین بندند و بہر دو معنی عربی است۔
عده را بہنم اول نام معشوقہ و اسم است و او کہ یکی بود

در معین بی نقطہ با و ال بی نقطہ شعل چہار لکنت و کنا یا عباسیان اشارہ بخلفائے عباسی باشد۔
عجب بہ فتح اول و ثانی و سکون ہای اچہ میوہ و ثمر کہ کچ نہت کہ عروس در پردہ باشد و آواز عجب نیز گویند۔
عجربت پذیر فتن شکت یا از بندگرفتن و نصیحت گوش کردن باشد۔
عجربت شش روزہ کنا یا از آسمان و زمین و انجہ درابین آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنا یا از سنجہ در میان آدمیم و از ابفضل آید و کنا یا بانچہ از حوا و ابفضل سے آید۔

بیان سوم

در معین بی نقطہ با و ال بی نقطہ شعل چہار لکنت و کنا یا عجب ر و و باراسے بی نقطہ ہر وزن ملک سودا ہم

سہ لکنت عذر ایمنہ زن مشہور کہ مشوقہ و اسم بود بہر رشید و غیر آن بہ فتح اول است و مشہور نیز بہین است لیکن معلوم نیست کہ صاحب بران از کجا با نعم فعل نموده ۱۲

کر و در سیدہ

در این کتاب با طایفه ای از اهل دین و ادب که در روزگار خویش
به نسبت کمالاتی که در آنجا پیدا شده اند و به واسطه آنکه آن دو
و سه نفری که گفتند در دین و دنیا را سود و دار و وصاحب پادشاهان
خوبتر از آنچه که میماند که رسید باشد.

بیان مشرق

دعوتی بی نقطہ برای بی نقطہ کمال میل است و کتابت
عوار - پنج اول بر وزن قرار گلیست که از ازل گاو پشتر و
ابره گاو گویند و دهری سین الهفرد و یانی فرایندون خوانند
و دهری است -

عربانه - فتح اول دنيائي و باء اعجب بافت كشيده و نون
مشتق ب معني دوف و دوار باشد و بعضي داوره ملحقه دارد اگر كنند
عربيه جوي كنگنه از چنگير و جنگا آور باشد و كنگنه يا چاچا
از بيه و هند و كنگنه از بازگير و ملحقه باز و امثال آن هم هست
عوض اگر كنگنه از دول آدمي زنا باشد و بعربي قاصه خوانند
عوض سبائي - كبر شين نقطه دار و فتح سين بي نقطه كنگنه از
فتح ابيض زن مسلمان باشد كه با دوايه شهر مسلوله -

[illegible]

عزیزم خج هر دو بین و سکون هر دو را بر بی درخت سرف
کو بهشت گویند میان کن درخت و شکل فرما عداوت است
دیگه با هم نزدیک

عرق پیرن - با قات و جم فاری نوعی از ککاد است و از آن
 قوی تر گویند و طبعه را هم گفته اند و هر چه کریان عرق پاک کنند
 عرق کردن - کتابه از پیچی دادن باشد و کتابه از تحمل
 شدن و حبات کشیدن هم هست -

عرق کردہ کناہہ از اسبی باشد کہ اور اکثر متعارف
چنان کردہ باشد کہ لذت و اندھن دہن و در فرودن بسیار
عرق بدن او نہ نشیند و نفس تنگ نہ شود۔
عرق گیر کناہہ از خجل و در شرمندہ باشد و پاجہ از نیز گویند
کہ بدان عرق از بدن پاک سازند۔

عرقوب۔ باقاف بروزن مرغوب نام شخصے بوده از
عرب و او بخت و عده مشهور است۔

عرقیہ باقاعہ و دمن خفینہ سارچہ و دروپاک البرقی گونید
عوم - فوج اول و کشتانی و سکون بیم فوس ازماهی باشد
اول و خرب از اسروین و یونانی ساریس خوانند و در عربی ناک
اسخ و آگیری بود و کابل سبا از با سنگ و قیسه بود و اند
فوج اول و یونانی و عربی گوشت بی اسخوان را گویند

عمر مضی - پنج فتح اول و سیم و سکون ثانی و دشا و نقطه و از کوا
از درخت کمارست و از افکار امانت قلب و منقاد مرغان
می باشد و هرگز بار دیوه نمید و در عربی جانشه شوک را گویند
و آن چنین باشد بنزد که در صورت آیه استاده بهم رسد و
مطلب همان است -

عنوان - بیخ اول و سکون ثانی و نون چہرہ نیست کہ آن

در پلوی دست و پای اسپ نزدیک بر او نهاده و حرم بشود
 بر وزن زیند ز میگرد و عرب آنرا اظم سبب میگویند بخور آن
 ریح را نفس است و بفتح اول و ثانی یعنی شقایق باشد و آن یکبار
 دست و پای آدمی و اسپ حیوانات دیگر است -
 عروس - معروف است که زن را داد باشد و نام گنج اول آن
 از گنجهای خسرو پوزو یکی از گنجهای یک کاوس هم هست که بلوک
 داده بود و کسفر آنرا گورد ز سپرد که زال درستم و میباید که گورد
 زار در آن عروس گویند و ابل غل آنرا نفس خوانند -
 عروس از عنوان زن - کنایه از ستاره زهره است و
 آسمان سوم جای اوست -
 عروسان باغ - کنایه از گلها و میوه و اونهالهای نوبر آمده
 و دشت میوه و ابر باشد -
 عروسان چمن - یعنی عروسان باغ است که کنایه از اونهالها
 و گلها و میوه است نورسیده باشد -
 عروسان خلد - یعنی خای نقطه دار کنایه از عروسان شبی باشد
 عروسان بیابان - کنایه از شتران بارکش باشد عروسان
 شتران راه که را گویند خصومتا -
 عروس چهارم فلک - کنایه از خورشید جهان آرا باشد -
 عروس جهان - کنایه از جهان باشد بطریق اضافیه یعنی
 عروسی که آن جهان است و کنایه از گوشت زهره هم هست -
 عروس چرخ - کنایه از آفتاب جهانگرد است -
 عروس خاوری - یعنی عروس چرخ است که آفتاب
 به آفتاب باشد -
 عروس خشک پستان - کنایه از دنیای بی بقا باشد
 دونه را بنام گویند که عقیم بود و یعنی هرگز نرسانیده باشد -
 عروس در پرده - و وانیست که آنرا کالج گویند هم آنرا
 آهفت و زهر روز بهفت عدد و هزنی که بخور و پرز آستن نکرده
 عروس روز - یعنی عروس خاوریست که خورشید عالم از دونه
 عروس شوی مرده و عروس مرده شوی - کنایه

از دنیای عالم باشد -
 عروس عرب - کنایه از که سطر است از اهل اعراب
 شرفا و تنگنا -
 عروس عدل - کنایه از انده باشد و بهر حق فرخواند و کت
 از ستاره آسمانی هم هست و در ستاره و در ستاره رایت ز گوی
 که شبها با او دخول توان کرد -
 عروس فلک - کنایه از آفتاب جهان آراست -
 عروسک - بر وزن خسرو شک منین که چک را گویند و آن
 آینه باشد که در قلعها ساز میزدند آن سنگ و آتش و خاکستر
 به جانب دشمن اندازند و یعنی گرم شب تاب هم آمده است
 و نام بریده است که شبها بیدار باشد و باگ کند و رنگ علی
 نیز گویند و یعنی که دخترگان سازند و تصفیر عروس دختر باغ
 که در این شهر و هند بوم ما دور نیز گویند و آن بریده است که
 عروس کج - کنایه از صورتی باشد زشت و میباید که
 طفلان را بهمان ترسانند -
 عروس نه فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه از
 افلاک هم هست بطریق اضافیه یعنی عروسی که آن نه فلک است

بیان هفت

در معنی بی نقطه است یعنی بی نقطه مثل ریح لغت

عروس اول - یعنی اول و ثانی الف کثیده و لام کسور بنون
 به هم زده و بهر دوخت انگور است و از اهری لغت الف کرم خلتند
 و بشیر از بی بخت ز گویند -

عروس دوم - ابدال بی نقطه و او و وال و گیر و غنی
 باشد که از زبان درخته حاصل میشود و طعم آن شیرین است
 سه صبی نا نکر و کرب لغت و بی مانند قلموس و در معنی و صلح یعنی
 شایع زود بهرست از دخترا که در معالیج یا بسلام و قبل جیم جمع آن
 و چون صورت علی معالیج بنون و معالیج بتانی کی است مصطف را
 خصمیت خوانی شده و معالیج بنون معنی مذکور پستان که در بیان آن
 در هیچ کتاب یافته نشده است -

و از آن بر بی دین لعل و جویات او را می خوانند -

عسل طبرزد - سوختن طای حلی دای به چند نای هیز و سکون را و دال به نقطه شیر و نبات را گویند -

عسل لیمون - بفتح لام دای اچید و سکون وزن نومی است باشد و از آن مانند کندر بسوزانند و بر می میسد ساکن خوانند -

عسل - بفتح اول و ثانی بر وزن کلی بار جز روی باشد که بیرون است امتیاز و دوش جانم خود بوزند و بچنه جانم را گویند که مخصوص گران است و رنگی را نیز گویند که بیشتر از آن است و گران بدان رنگ جاسه پوشند -

بیان هشتم

دعین بی نقطه با تین نقطه و اثنی عشر حروف و کسایت

عشر - بفتح اول و سکون ثانی و راسی قرشت هر ثانی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن بابر کندن برگان شیر می آید و بر آید و نام ستنی بهرست که در موی و آزار بر می خیزد که گویند که کاه

اشند و صغیر نیز خوانند و بچنه گویند و در آخر قرشت است که انگور با و انگور است چیریت مشهور و بچنه دیگر گویند و تخمیت که آن را در هندستان آگ خوانند و نبات اهل عمان ساسی کمی باشد و

بر به عدد ده سا گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز گویند - عشر خوان یکسان - از قاصی قرآن است که قرأت کنند و حاکم

کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده بهرست - عشق - بضم اول و سکون ثانی و راسی بی نقطه کسود یقاف

نزد تخمیت و دای که آزار بر می بذر المرو و باری غمر و گویند - عشقه - بفتح اول و قاف و کسر ثانی نومی از دلبلاب است و بر

و باری عشق بجان خوانند گویند لیمون آن یعنی شیر آن است و را بر سر و پیش را آید -

بیان نهم

دعین بی نقطه با صادی نقطه شش و اثنی عشر حروف و کسایت

عصا - بضم اول و سکون ثانی و راسی کلاب لبفت بر بر می آید که آزارنا هیزه گویند و بر آن شیط باشد و بیوانی لبیند و

خوانند اگر دندان طرف راست و بکنند دندان چپ را

باید گرفت و دست ما در زیر بدی و بکنند دندان و دست بکنند باید گذاشت و در داساکن کشند و تین بر کس -

عصه - بضم اول و فتح ثانی و سکون دای و بی بقا رسته که معنی آن کثیر باشد و شیرازی که و بیوانی نایس خوانند و بجز

سواک اعبا و دسواک اسج گویند و خوردن آن چار بیان را فرما سازد -

عصه - بفتح اول و دای اچید و سکون ثانی و بیانی است که از اجرام سفید خوانند و بچنه گویند و بلاب است که در شش بجان

عصمتیان - بکسر اول و دای قرشت کنایه از انبیا و اولاد و ملائکه و اهل عزالت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و

و در بر ما و عیسی علیه السلام را نیز گفته اند - عصیه - بفتح اول و قاف و راسی بی نقطه و ثانی و بیانی است رسیده لبفت اهل بغداد و موص شیریه نزد باشد و از شیریه

شیرازی گویند -

بیان دهم

دعین بی نقطه با ضا نقطه و اثنی عشر حروف و کسایت

عصا - بفتح اول و وزن نبات هر دوخت خار دار را گویند و مطلقا -

عصا - بفتح اول و فتح ثانی و وزن امانت نوسه از سوسمار است و بر بی ضجبت اندر گویان آن سفیدی که در چشم

افتاده باشد و آزار اعضا هم میگویند و بجز و فتح ثانی و دای - عصا - بکسر اول و راسی قرشت بر وزن فقرس خطی محو

را گویند و آزار بیوانی الباء و بر بی غم المرح خوانند و بفتح آزار اگر با سر که در بیت بر عصا است و حضرت کریم گمان کنند -

بیان یازدهم

دعین بی نقطه با طاسی بی نقطه شش و اثنی عشر حروف و کسایت

عطار - بضم اول و معروف است و آن کو که به باشد و له مصبغ و دقاوس بنم اول و فتح ثانی و سکون یا که در طر است

که همداسی فرمودند و کسان نمودم جامی اوست و بنیل روی زار
تیز گویند و آن پنج باشد رنگ شبیه لیران و شکل انسانها در آن
عطای که بر این کمان گنایه از عمر صد و بیست سال باشد
حط باشد هیچ اهل و سکون ثانی دوی که بخیزد اگر بگوید و آنرا
قفلن هم خوانند و دو آن ز کام را مانع است
عطر مشکین کسبایه از عطربست که در کب از مشک عطر و خوشبو
و اگر باشد دهری فالگیر گویند

عظمه چاه و گنای از حد ای باشد که از چاه و بر می یسبب
آتش کردن و در آن -

عطسه شب بکتاب از صبح صادق باشد.

عظمیٰ صبیح۔ کتابہ از آفتاب عالم کتاب ست۔

عطش و غشیرین۔ کہنا یہ از بولے خوش است خواہ از گل
باشد خواہ از چیزهای دیگر۔

عطشان - پنج اول و ثانی و شین نقطه دار بالافکنند و چون زود نوعی از خارشست که از ابتلا می خست آنجا بزنند و یکساعتی از زمان نشستن بگذرد.

عطف گرون۔ کبر فافوخ کاوت فارسی کتابہ اندوی
کہ گردانیدن باشد خواہ بشیر و خواہ بغیر و غصب۔

عظمت - بیعت اول و فایز و کرم منظر بهید رشک را گویند
 این بهار درخت نوبسی از بهار باشد

بیان و وارفتہ

در عین سبب نقطہ با فاضل مشتمل بر دو وقت

عقرا - پنج اذل و زن صفر عاشق عرو هت لبس
عین و داد و ایشان هر دو ازنی عذر بوده اند و ده
در آرزو عاشق خود بر دو زبان گوشتندی را گویند که
بسرخی مائل باشد -

عقده بنجم اول دفع آبی باشد و پستین پرست برادر گویند که سوا
آن برایت نرم باشد و عبا بن زن بر عینه کار بر آگویند و باقیمانده
بنجم اول هم بنجم اول است البته شیرینی را گویند که در میان باز

بیان سیر و سفر

ورعین کی فطرت کاف مشرک ہو جائے وہ غیبت و کسالت

عقاب ہنیں منقار کتنا : از فیروز گیلانی وزارت۔

عقاب شدن - کناہ انطاب شدن بچیز باشد۔

عقار آدم - بنم اول و کسوف قمر و بعد از آن فقط آدم

سنانی باشد و از آن سلسله و جزیره‌ی مائل کوهستان خج و خست ۱۲۱

محرم است نهادن آن کوبلی و کسلی را مصلحت است و مخم آن

موت با دو -

عطار کو ہاں۔ باکاف بواو بسیدہ وہا می باکف تشیدہ وہو

نیز در این باب که از هر یک از اینها چه مقدار باید خورد و چه مقدار نه

لوید و بحدت الفت ہم المذات در سفر و جان بایستد۔

مطلب آخر در بیان ادب و آداب است که باید دانست که این

آسان کر کے لکھا ہے۔

عقد شب و روز کنایه از راه و آفتاب است و کنایه

از دنیا و روزگار جدا هست -

عقربان۔ ہارای توشت و بامی بعد روزن پہلوان دوا۔

که از اخصیة الحال خوانند و بعضی گویند و وائست که از ایشیاری

منگی دار خوانند بعضی دیگر گویند حج کبر و میست و الله اعلم۔

عقر بختانه گناه از سوزن وان وانگشت ان باشد۔

عقرب نیلو فری - کنایہ اشترج عقرب است و آن برت

ہستم باشد از بر و ج فلک۔

عقل اول - کناہ از نور حضرت رسالت پناہ محمد

صلوات الله عليه وآله وكنايه از جبرئيل عليه السلام وروح

اعظم و عرش و ملک اول باشد۔

عقل اول۔ بضم کاف یعنی عقل اول است کہ کتابہ از اول

محمدی و جبریل و روح و عرش اعظم باشد۔

طریق باب ۱۰ - لایہ از لب مسنون و اشک عربین

بشد و لایه الزئربا علی الموری خبر است۔

بیان چهارم و دهم

و بین سه نقطه با کاف مشتمل بر سبقت لغت

حکیم - بفتح اول و بای اجد و سکون ثانی و رای قرشت نوسه از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم می باشد و گس عمل آزار است خوردن خود و بهیله خودی آورد و بعضی گویند چیز است که در میان عمل پیدا میشود و آزارشیرازی دارد و میگوید و گس نخل بجهت خوراک بچکان خودی آورد و آن بنبات تنخ می باشد و بعضی دیگر گویند کبر و وسع الکس است و آزار سودمائی نخل خوانند و شیرازی بر مگویند چنت کوفتی است که اعصاب نافع است ملکک - بفتح هـ و مین و سکون هـ و کاف یعنی ملک باشد و آن برنده ایست مشهور و او سفید و سیاه و دراز و نرم می باشد و باری غصه میگویند و بعضی گویند متعین معرب ملکک است - ملکک - بر وزن فلک یعنی ملکک است که ملک باشد و آن برنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ -

حکله - بفتح اول و لام و سکون ثانی لغت است که آزار افزاری است شبندان و بیری که رسته الاسود و شیرازی سیاه دارد و بویژه نفاشترین خوانند و آن نوسه از لبا است -

حکله - بفتح اول و وزن و سکون ثانی لغت است که آزار و اذیت سورنجان و در عریان است بر بری خوانند -

عکوب - بفتح اول و ثانی بوا و کشیده و بای اجد زده نگار گویند و آن ریشی باشد غار دار که باست پرورده کنند و خورند و جوان غبار را گویند چنانکه عکاب و دورا -

عک - بفتح اول و ثانی می شد و نام غیث معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید می باشد و بیری که متعین خوانند و لاعلی جندی و در خرچ میگویند که این لغت فارسی است آنجا که بفرماید و اما المتعین نوع من الغراب طویل الذنب فی سواد و بياض یقال بالغراب سیه عک -

بیان پانزدهم

و بین بی نقطه با لام مشتمل چهارده لغت و کنایت

علک - بفتح اول بر وزن کمالا ملک دشور و غونا باشد و کنایه و حرف جمل و در این گویند -

علک - بکسر اول و سکون ثانی و ثانی ششده نومی از کاسنی است باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی می نامند و معنی دارد مانند صقله و بفتح اول بر وزن عینین را گویند -

علجان - با حیم بر وزن سلطان گبایی باشد که آزارگاه که می گویند و بدان دست شویند و اذخ و غول چان است -

علف - بفتح اول و ثانی بر وزن برف گبایست که آزار بقاری است و بیری که نصفه گویند -

علقی - با قابر بر وزن طر بخاند کنایه از دنیا و عالم بودن است و علقم - با قاف بر وزن شلم عریان هر چیز که از گوشت عمو و مادران که از شغل باشد خصوصاً و بعضی وضع حفظ میگویند -

علک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صفت را گویند که آزار توان نمایند و بترین آن ملک و میت که صقله باشد -

علم انداختن - یعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و در گرد و اندیدن باشد و کنایه از مافل شدن بهرست علم بخش - کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم که بسیار است که در هر علم حاضر بوده اند دهند -

علم جیل صیاح - کنایه از علم چهل روزه است که تخم خراک آدم علیه السلام می شد -

علم طبع - کنایه از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند -

علمهای روز - کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح صادق و صبح کاظم باشد و اشاره صبح و آفتاب هم گفته اند -

علویان - بفتح اول و ثانی کنایه از اسادات باشد و بعضی اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و بیارات را نیز گفته اند که زمل و خستری و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است -

علیق - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی و قاف فنی باشد

اگر برگ آن را بزنند و در خضاب بکار برند و آرزو برآوردانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در جی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نوبسند و جواب اینتر گویند -

بیان شانزدهم

در معین بی نقطه با نیم شکل چهارگشت و کنایت

عصار - بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مور باشد و بجهت گویند غارت و آن گویای باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخص بهرست که عاری را وضع کرده و بهر سائده و عارس را نیز گویند و آن چیز است در آرزو شبیه کجا و ده و بگویند و بگویند -

عمر و - بفتح اول و سکون ثانی و نیم ای قرشت و سکون دال ابجد ستنی باشد که آراگزس گویند -

عمر و رشدن - بفتح اول یعنی عمر بایرم رسانیدن و شن و صاحب سن شدن و عمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و آفریدن زندگی باشد -

علاج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و نیم نفع از خربزه زمستان باشد و در آن خربزه را بفتح ت گویند -

بیان هفدهم

در معین بی نقطه با نون شکل پرست یک الفت و کنایت

عصاب - بنیم اول و ثانی شده و بالغ کشیده و بیای ابجد زده میوه ایست شبیه بخیخ و در مضیجات و مسلمات بکار بند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب مشوق بهم است عصاب تر - کبر را به ابجد و فتح تا و سکون را سه قرشت کنایه از آتش تان محبوب است -

عنان اهل سبک شدن - کنایه از نوبسیدن و نامید کردن و نامید گردیدن باشد -

عنان بر عنان - کنایه از برابری و همسری کردن باشد

عنان تا فتن - کنایه از عا بر شدن و روی گردانیدن

عنان و زویدن - کنایه از باز ماندن باشد -

عنان زنان بر فتن - کنایه از بچیدن و شتاب فتن باشد

عنان سبک کردن - کنایه از آهسته برادر فتن و در کاف ثانی و دال نمودن باشد -

عنبه از زان - کنایه از گیسوی شکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام -

عنبه تر - بفتح ثانی قرشت کنایه از نطفه و زلف و خال محبوب و مشوق باشد و شب سائز گویند که بوی بل خوانند -

عنبه ص - فعی از زویرست که بر عنبه کند و بر گردن اندازند -

عنبه لرزان - بفتح لام یعنی عنبه لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسالت میانه علیه السلام است -

عنبه بن سنبه - کنایه از زلف دوی محبوب است -

عنبه نیه - یعنی عنبه باشد و آن زیور است که زان بر گردن اندازند -

عنبه اول و نیم و سکون ثانی و دال ابجد و اندوه روزگار که اگر خشک شده باشد و بوی عجم الزیب خوانند -

عنبه - بنیم اول و سکون ثانی و فتح نیم یعنی سرشتن و آشفتن باشد و نیمه گردن و جمع نمودن هم آمده است -

عندم - بر وزن بدم لغز را گویند و آن چوبه باشد که بر بر آن رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند -

عقفا - سیخ را گویند و او را احتقاف مغرب بنیم خوانند و بسبب مغربیت علی بر چیزای ناپود و معدوم و حکم کنند و کنایه از هر چیز ناپاست و نایاب باشد -

عقصر باقاف بر وزن بخرد و است که آراغاری نگوشند

عنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فاعلی باگ و غیره از آغ را گویند و یعنی خراغ زرا عنگ گویند که بخت ناده باشد

عظم - بر فتح اول و سکون ثانی و نیم گنار را گویند و معرب آن جلالت و آن گل درخت نفع اندازا باشد و آن درخت دیگر از گل میوه و ثمر و دیگر ندارد و در خشک است و در دودم خون نکر را بپزند -

در دودم خون نکر را بپزند

بیان چیز دہم

- درمین بے نقطہ ماد و شش تنی لغت و کنایت

عو - بفتح اول و سکون ثانی بیضه آواز و باگ و صدا و فریاد باشد مطلقاً -

سوا - بروزن حوا نام یک از منازل فرست و آن بصوت مردی باشد از جملہ چهل و هشت صورت فلک که گویا آواز بلند شخصی را می طلبد و بر آدمی را نیز گویند که متعذر باشد

بہ زبان عرب -

عوانان فلک - بانون بالغ کشیده کسبایه از سبعمیاریست که محل نخستین مرغ و آفتاب و زہرہ و عطارد و ماہ باشد -

عوو - بضم اول و سکون ثانی و وال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بہت بخور سوزاند گویند و دخیخ و خشیست که آن را می کشند و در زیر زمین تن می کنند تا تفسیر روی پر پیدا بد و عود خالص گرد و دنام ہم است که نوازند -

عود اصلیب - دوائیست که آزار فادانیا گویند باہر کہ باشد از زحمت صریح امین گردد و بعضی گویند چوبیست کہ تنش بران کار کند و ہر چند بگلند مرغ بر آید و چوب سگوشہ را نیز گویند کہ در تنوید ہای کودکان بر شتہ شدہ تا در خواب نروند و کنایہ از صبح دوم ہم است کہ دم صبح باشد -

عود کیمین - کیمین دوم عود اصلیب است کہ کنایہ از دم صبح باشد -

عود گلانی - کنایہ از سفیدی و سیاہی باشد -

عودی سخت - کنایہ از آسان است -

عویج - بفتح اول و سین بے نقطہ و سکون ثانی و جیم نوے از طین باشد و آن نمیشد کہ برگ را بنزد و در خضاب بکارند

بیان نوز دہم

درمین بی نقطہ ایای حلی مستعمل بر بارز و لغت کنایت

عیثام بفتح اول و سکون ثانی و ثامی شش بالغ کشیده و بجم رزہ و شش چہار را گویند بیضه گویند بار و شش چہارست -

عیہ فقر - بفتح فاء و سکون قاف و راء و شش کنایہ از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و قائل شدن بجان باشد -

عیہ سبج - کنایہ از روزیست کہ از آسان بہ دعامی عیسے علیہ السلام مانده فرو آمد -

عیہ زان - بازاء نقطہ دار و راء بے نقطہ بروزن میزبان میوہ باشد سحرانی کہ آزار در خواسمان علو بخیران و بعرلی زعر و خوانند -

عیسوب - باسین بے نقطہ بروزن مطلوب و آروستہ کہ آزار مرنگوش خوانند -

عیسی خورو - بسکون را و دال بے نقطہ کسبایہ از خوشه انگور باشد -

عیسی دہقان - کنایہ از شراب انگوری باشد -

عیسی رہ نشین - کنایہ از آفتاب و شمع و پرتو آفتاب و کنایہ از طبیب حافظ ہم است -

عیسی ششاپہ - کنایہ از میوہ است کہ شش پا پنجه شود و بر سر عمو و انگور را گویند خصوصاً -

عیسی کدہ - کنایہ از آسمان چہارم است و خانہ حضرت عیسے علیہ السلام و صومعه و مسجد او را نیز گویند -

عیسی نہ ماہر - بضم نون کنایہ از خوشه انگوری است کہ از آن شراب سازند و کنایہ از شراب انگوری ہم است -

عیسی ہر در - بفتح ہاء ہوز و دال و بعد یعنی عیسے دہقانست کہ کنایہ از شراب انگوری باشد -

عیشا - باول ثانی رسیده و شین نقطہ دار بالغ کشیده قرار گاہ طفل را گویند در دم مادر -

عیش وہ روزہ - کنایہ از ننگانی و سیات ماندگست -

عیص - بفتح اول و سکون ثانی و صاء بے نقطہ برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اویند -

گفتار بیحد

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تنجی مبتنی بر هفت ده
بیان و محتوی برسی صد و هفت لغت کنایت

بیان اول

در غین نقطه دار با لغت شش و چهل و یک لغت و کنایت

غاب - بر وزن آب حدیث و سخن بهیوده و لا طاعل و هرزه و
بزیان و یاره باشد و بهیمنی بازمانده و بقیه غور و بی و طعنه بود
که در طبع از غرض کسی زیاد آمده باشد و بهیمنی بازمانده
و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است
و در عربی بیشتر را گویند -

غابانگ - با اول و ثالث با لغت کشیده و وزن مفتوح
بکاف زده و دومی است که از ابتلازی بتفجیح الکلاب و بشیبه
بش سگ گویند -

غابش - بر وزن تابش نام دختیست که بی که میوه آن را
خواریه و غب الدب گویند شبیه است بکنار -

غابوک - با ثالث بود و کشیده و بکاف زده و مکمل گوی
را گویند و آن گویا باشد که از گل سازند و کمان گرد و هر را نیز
گفته اند -

غاققر - با قاف بر وزن کاشقر نام شهریست از ترکستان
که در آن سرزمین درخت سرو آرد و در شک خوب و صاحب
حیات و خوب بهم می رسد و نام محله بهم است از محلات بقرند
و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد -

غار - بر وزن مار گویا باشد که چون بسوزندش بوس

سله بد که ساهب جنگ با گری و در پدی و شنبه است و در جنگ شغری
چو صبح این صافی مذکور غافله با بجای قاف آورده اند از غافله با قاف
چنانکه در برهان است و هیچ کی از این سده و لغت به نظر نرسیده پس غلب که
معصفت مدینا لغت تصحیف غافله قاف خوانده باشد و اشعار علم ۱۲

خوش کند و خرم آرزو صاحب الغار و درخت آرزو شجره الغار خوانند
و بهیمنی مناره و شکات که را گویند -

غار تیدن - با می قرشت بر وزن واریدن بهیمنی غارت
کردن و تاراج نمودن باشد -

غارنج - بکسر برای به نقطه بر وزن خارج بهیمنی صبحی باشد و آن
شراب است که بوقت صبح خوردند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواهد
صبح خوردند و خواه شام و باجم فارسی هم درست است و بر فتح
را به بی نقطه نیز است و برای نقطه دار هم منظر آمده است -

غارجمی - بر وزن خارجی شراب صبحی را گویند یعنی غریبه
که بنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که
صبحی خورد و باجم فارسی نیز آمده است و بکسر حرف ثالث
و او ساکن هم هست -

غارغم - بکسر را به بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان
و بند خانه و گور و قبر و گناه گاران باشد -

غار و غور - با غین نقطه دار بر وزن مار و بر این لغت
از اتباع است بهیمنی هیچ و آشوب و فتنه باشد -

غار ه - بر وزن چاره بهیمنی غارج است که شراب صبور
باشد و بهیمنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم است و
هیچ و آب برهان را نیز گویند -

غار یققران - با ثالث تجانی رسیده و قاف بود و کشیده
و بنون زده یکی از اجزای سهل است و آن دو قسم می باشد
زاده گویند ماده آن بهتر است و تریاق همه زهر است
و در موی افضل است یعنی بازاری نقطه دار آمده است -

غار - بسکون را به هوز شبیه و وصله باشد که مردم در پیش

و فقیه بر چهارم و وزند و پرنده ایست معروف از جنس مرغان
 آبی و بعضی شگاف و پاره و بازنده و شگافه و چاک و تراک
 و از هم شگافتن بهم است و بعضی نیاز هم آمده است که حاجت و
 احتیاج باشد و فقط و غلار بهم میگویند و خوردن طعام را نیز
 گفته اند از روزه لذت و شست و با بعضی بر هم زدن و حلاجی
 کردن بهم گفته باشد بحسب رشتن -

غازه یکسکون زاسه فارسی یعنی خار باشد مطلقا هم از خار گل
 و خار و رخت و اشلال آن معروف و آن فراخ را نیز گفته اند
 غاز غازه - باز و غنیم نقطه در بروزن طاس باز بسته
 از هم شگافته و باز شده باشد -

غاز کردن - بازاسه فارسی بروزن ناز کردن به معنی
 چسب و اندازنده بروزن کردن و بشهر رانیدن و میباشتن
 از براسه رشتن و بازاسه جوزه هم آمده است -

غازه - بروزن نان یعنی گلگود است و آن سرنی باشد
 که زنان بر دوسه مانند و بعضی صدا و ندا و آواز هم آمده است
 و پنج قدم حیوانات را نیز گویند از چرمه و پرنده -

غازی - بروزن بازی یعنی زنان فاحشه و پسران
 سرگشته و سرسبان باز باشد و هر چه رود به مصالح را نیز
 گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با عداسه
 و برن حرب کند -

غاسول - با سبب بی نقطه بود و رسیده و بلام زده یعنی
 گیاهیست که از آبغاری شستنی خوانند و بدان دست
 بهم میگویند و شکار از آن سازند -

غاش - بروزن فاش و دوست دارند و بنایت را گویند
 یعنی عاشق که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد بخفته و گویا
 نارسیده و غوره را نیز گویند و ضایعه باشد که از براسه غم

مکاهد از و بعضی که سلیقه و کم او را نکند و طبع و اندک
 و کوهن هم بود و بعضی شور و غوغا و سخت هم آمده است -
 غاشیه بر دوش - کتاپ از مطیع و فرمانبردار هستند -

غاطی - از جنین نقطه و ابله کشیده و طای بی نقطه
 بخشانی رسیده گله باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید
 و آنرا از وادی شام آورند و قد قدیم آن وادی را غا
 به خوانند اندک مدت طایسه حلی و احوال وادی هم گویند
 اگر بر آتش منند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزند کلبه
 و آنرا بر عری حمر غاطیس حمر غاطیس خوانند -

غاطه - بفتح غین نقطه و از لغت عمان بود و زنگار است و
 معرب آن غودنج است -

خافت - بفتح فاء سکون تاسه قرشت بروزن آفت
 کلیت لاجر در رنگ دراز شکل و شانه های باریک دارد
 بر ازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است

و از کوهستان حوالی شیراز آورند و بوشه آنرا خشیش الخافت
 و شوقه البرخیش و شوقه منته گویند نیم شقال آن چین است
 بر اند و کبر فاد سکون نامی منته هم بنظر آمده است شبان
 غاک - بروزن چاک صدا و آواز و از دبانگ کلای را
 گویند و بعضی فتنه و آشوب هم آمده است -

غال - بروزن فال بر بیل و طلیدن باشد و آشیانه
 زنبور را نیز گفته اند و سوراخ باشد که جانوران معری را بچو
 رو به و شغال و کفتار و امثال آنها در آن بسر برند و نیم
 کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بحسب شبها خوابیدن
 گویند آن در صحرای دامن کوه سازند و غار و شکاف
 کوه را هم گفته اند و بعضی گفته خوانند -

غال لوط - بلام الف و لام بوا و رسیده و طای حلی
 ابله کشیده و بیوفانی یا قلی تبلی را گویند آن در مصر
 بسیارست و از باقله کوچکتر است و سیاه رنگ بود و حال
 را نافع است -

غالده - بفتح لام و سکون و الی ابله یعنی غلطانه است که
 انسی غلطانه اندک باشد و کم او یکبار سهیل عشرت هم فاشتن
 و مشغول خود را ازین طاعت آن طرف و از آن طرف

مشتق او بدین کمال داعی رسیده باشد و خیال بدستگاه کماله
تخم نگارند و خوشه انگور نارسیده و عذر را گویند -
خاوه - به فتح و او نام کو به و چیل باشد -

بیان دوم

در عین نقطه دار با به است که کل پنج لغت
خبا و - بضم اول بروزن کشا و بمینی ابداع باشد در
نوا آوردن و نوا سخن و شعر گفتن است و مردمی را
نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض انگیز و جانب کسی را
ملاحظه کنند و رو به نه بیند و آنچه حق است بطل آورد -
خبار - بکسر اول بروزن اشاره چه باشد که بدان خبر
و گاه و رانند و چه بستی رانیز گفته اند و این معنی باز ای
نقطه دار هم آمده است -

خباریم - بضم اول و کسر راء فرشت و فتح یا حلی
درختی است که می و میوه آن سرخ رنگ می باشد مقدار
عنا به کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آن را
بهری عنب الدب خوانند -

خبا ز و خبا زه - به فتح اول و زاء هموز چوب
دستی قلندر را نگویند -

خج - به فتح اول و ثانی بروزن او گشت
زیر زنج را گویند و آنرا خج نیز خوانند -

بیان سوم

در عین نقطه دار با ای و ثانی مشتق کل پنج لغت
خفت - بضم اول و سکون ثانی یعنی جاهل و آه
و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است
خفت - بضم اول و فتح فاء بروزن دختر یعنی خفت است
که جاهل و ابله و آه و نادان باشد -

خفتره - بضم اول و فتح راء فرشت بروزن بکنده
بمعنی خفتر است که نادان و جاهل و آه و ابله باشد و
زنگارنده و زانی و بلیط طبع را هم می گویند -

بازن طرف غلط انداخته -
خالوک - بالام بر او کشیده و بکاف زده و کله و مهره کمان
گرد بر را گویند خواه از رنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند
و کمان گرد و هر را هم گفته اند -

خالیا بار - بیا به حلی و با به بد و با لغت کشیده و
راسی بی نقطه ساکن بو به خوش و بهنده را گویند -
خالیدن - بروزن نالیدن یعنی غلطیدن غلطانیدن
خالیه بار - بمعنی خالیا بار است که کتایه از بو به خوش
و بهنده باشد -

خالیه سامی - باین بی نقطه بالغت کشیده و تجانی زده
خوشبوس ساز و خوشبو فروش را گویند -

خامی - بروزن جامی یعنی ضعیف و نجیب و ناتوان باشد
خان - به فتح نون بروزن خان نام شهر است در حدود کین
گویند خاک آن شهر طلا دارد و زیر که خاک و رو به آزمای شوی
سودش طلا بر می آید -

خا و - بروزن و معنی گاو است که بهری بفر گویند و در
فارسی عین و کاف بهم تبدیل می یابند و معنی غالب نیز
آمده است و آن سوراخ باشد در زیر زمین هست
خوابیدن گوشتن و جانوران دیگر -

خاوش - بضم اول و سکون ثانی نقطه دار خیال برنگ
را گویند که از برای تخم نگارند و بفتح و او هم باین معنی و
هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت تخم گذارند
آمده است -

خاوشنگ - بسکون ثالث و ثانی نقطه دار مغوی
به نون و کاف فارسی زده چوب باشد که بر یک سر آن
میخک انداخته و نصب کنند و بر سرین و فصل خر و گاو خاوش
نهند و زود بر او روند و معنی ترکیبی آن گاو خاوش و خاوش
بمعنی گاو و خاوش بمعنی جلد و تند و تیز آمده است -

خاوشو - بضم اول و دشین بر او کشیده عاشق را گویند که

بیان چهارم

در ضیق نظر دار بادل بی نقطه مثل شمشیر لغت

غداره - یعنی اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ
فکاسری را گویند و آنرا باند نام چلی سازند و بر بزمین را نیز گویند
غدر - یعنی اول بروزن حد درجه چهارم و سلاح جنگ آگوست
غدرک - بروزن نفخک بمبئی غدرست که جیبیه جلدند
جنگ باشد و بمبئی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هندست
و آنرا چهار روگانه نیز خوانند و بمبئی اول دروید الفضلا بجا
حرف ثالث الف نوشته اند و الله اعلم -

غدرغن - یعنی اول و ثانی و ضیق نظر دار و وزن ساکن
بمبئی شتاب و تاکید باشد و بمبئی هم طراب هم آمده است -
غدر ف - یعنی اول و فتح فاوراسی بی نقطه بروزن بگند
بمبئی مخفوق است که مردم جاہل و احمق و نادان و کولون
والله باشد -

غدرنگ - یعنی اول بروزن خدنگ بمبئی غدر فوست
که الله و جاہل و نادان و احمق و دی آرام و بی اندام باشد -

بیان پنجم

در ضیق نظر دار برای بی نقطه مثل شمشیر لغت

و چار لغت و کنایت

غر - یعنی اول و سکون ثانی زن فاحشه و محبه را گویند و
مردم بدول را هم گفته اند و بمبئی اول مردم و به خایه را گویند
یعنی شخصیکه خصیه اش بزرگ شده باشد و بر آنگدی و همچنان
را نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و گریه در
تیر گلو بهم میرسد و بریدن و بر آوردن آن کم خطرست و
بترکی بوقمیه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند
بجست آنگه شخصی دست بران زند و آن باد با صد آریه
آزادترکی زنبلیق دزمره خوانند و یعنی اول و ثانی باشد
در عربی چند و دان مرغ باشد بخود در انبار شکستن جاس
براسته کردن و شکستن و چین اندام و در باشد و بمبئی اول

هم در عربی هر چیز سفید را گویند و پاشانی سفید را سفید
و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و کسل اول هم در عربی
مردم صاحب خفالت و آنرا زموده کار باشد ب ب بزرگمر -
غرا - یعنی اول هر چیز که نصف بسفیدی و روشنی باشد
آفتاب را نیز گویند بسبب روشنی -

غراب زمین - کنایه از غلبه سیاه و شب تاریک باشد
غراچه - یعنی اول بروزن سراچه چیر و خمش و نام در گویند
و مردم دیوش و بچشم خودین و زن بکریه بران نیز گفته اند
و احمق و البه و نادان را هم گویند و نام دلایه هم هست -

غرا ره - یعنی اول بروزن کنار آب در دهن کردن و
جنبانیدن باشد براس پاک شدن دهن و آنرا براس
مصنعه گویند و در عربی بمبئی غافل شدن و غفلت
و زدن و آنرا زموده شکستن از روکار باشد و کسل اول
نوع از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و

بمبئی گویند غرا ده بال است و آن بمبئی خود آهنین باشد
و بمبئی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آنرا مانند
وام از زبان بافته باشند و پنجه و پنجه و گاه در گون و اتمه
آن دران کنند از جاس بجا بجا بزم و در عربی نیز بمبئی
جوال شبک دار آمده است -

غراش - یعنی اول بروزن لواش بمبئی خراش و زنی
باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و عجز
نیز گویند و بمبئی اندوه و غم هم هست و باین معنی با سین
بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی
سین و شین بهم تبدیل می یابند -

غراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن است و بمبئی
شتم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست -

غراشیده - بروزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود
و ششاک را نیز گویند و باین معنی خوانیده هم بهتر آمده است
که بجای شین نون باشد -

غوس - یعنی اول بروزن ترس یعنی قهر غضب و خشم و
شندی و برآشتگی باشد و بزرگ اول باین منی و یعنی خراش
هم آمده است و یعنی اول در عری یعنی دشت نشاندن و
چیزه کاشتن باشد -

غوسا - یعنی اول بروزن ترسا و ایت که آزار از خیل
گویند و بغاری میل گوش خوانند و راس جهان است -
غوش - باین نقطه دار بروزن عرش یعنی خراش با
و یعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و یعنی اول و کسرتانی
شدیم یعنی قهر و غضب و خشم آمده است -

غوشه - یعنی اول و کسرتانی شد و سکون نشین و کاس
قرشت آواز و صدای سبب و با محابت و محوالت باشد
عموماً آواز می دهند و آواز می دهند و مخصوصاً -

غوشه - یعنی اول و فتح نون بروزن گرسنه گپا
باشد که آزار بوقت شری و نازگی خورد و چون خشک
شود دست بدان شود و یعنی آفریند -

غوشیدن - بروزن برچیدن یعنی خشمناک شدن
و قهر آوردن و دیدن باشد -

غوشیده - بروزنی برچیده یعنی غضبناک و خشمین
و قهر آوردن و دیده باشد -

غوشیده - یعنی هر دو معین و سکون هر دو را در آید و نگوید
پسیند که خصم او بزرگ و بر باد شده باشد و بر عری
مفتون خوانند و کسی را نیز گویند که آزار بر عرش و قهر

در زیر لب سخن گوید و یعنی هر دو معین یعنی غلظت باشد
و آن چیز نیست از چوب که بر میان بر بالاس آید اندازند
و دو نوب و امثال آزار از چاه و غیره بعد از آن کشند و در

عری سر حلقوم را گویند که از جانب دامن است و بیکسر
هر دو معین در عری نوعی از مرغ خاکی باشد و آن وحش
بسیار است و یعنی گویند مرغ صحرائی است -

غوغا - یعنی اول و معین نقطه دار بروزن بجزر یعنی

غوغا و رنگ - یعنی اول و فزهر و راس بی نقطه و سکون
مانی و دو و نون و کاف فارسی یعنی بسیار بزرگ باشد
و بر عری خشم خوانند و یعنی تخت و اورنگ بزرگ هم است
لیکن بروزن همانند -

غوغا - یعنی اول و بای که بروزن فرقه و خشمی را
گویند که چون بشود و بهندش ظاهر شود که بکارت ندارد -
غوغیب - یعنی اول بروزن تربیب نوعی از آلود
سیاه باشد -

غوغیان - باینه قشت بروزن مطبان سنگ باشد
تراشیده و دور طولانی که آزار بر بام خانه که نومی پوشند
غلطاً اندام حکم و نایم شود و آزار بام گردان هم میگویند
و دیوشت و زن بکلیف بر رانیز گویند -

غوغی - یعنی اول و حیم فارسی یعنی خواجیه است که نام و
حضرت و حیم و حیم خود بین و دیوشت باشد و معنی ابله و
احسن و نادان و ابله و زبون هم آمده است و ولایت
غوجستان و مردم آنجا اینگونه گویند و آن ولایتی است که
از خراسان -

غوغی - یعنی اول و سکون مانی بروزن سردخانه تابستانی را
گویند و یعنی اول و مانی در عری یعنی آزار و زگر دانیدن و
سرد و خوانندگی باشد و یعنی اول و کسرتانی هم در عری
نوعی از آبی از آزار و کشتن باشد که از گیاه و معلقه سازند
و نوعی از زشتی هم است که کلمات گویندش -

غوغول - یعنی اول و کسرتانی بروزن منزل مردم نام و
و به جگر و ترسند و واهنگ را گویند و معنی تربیبی آن
تعبیر دل است چه غوغی تعبیر باشد -

غوغه - بروزن ارده یعنی حباب و گرد و غباری باشد -

غوغی - یعنی اول و مانی و سکون زاس نقطه دار نام نوعی
از معنی الرامی صفت که مرغ و ماده باشد چه آن بگویم
مشود و ماده و آزار از بی زاری گفته گویند -

غرم - بضم اول و سکون ثانی و میم پیش کو بی را گویند
پیش گویند ناده کو بی و میمی قیج شهری هم نظر آمده است
اگر گویند چکی باشد و در بی میمی تاوان و جرم و جریمه باشد
و بفتح اول میمی قدر و غضب و خشم است و بفتح اول و تاوان
هم باین معنی گفته اند -

غرماسک - باین بی نقطه بروزن ریحانگ سنگ
بروغن حوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجا
میم باین معنی هم آمده است -

غزبان - بروزن فرمان میمی خشنناک قدر اول و میم
خربالوش - بانوان بود او کشیده و بشین نقطه دار زده
ترزون را گویند و آن سبزی باشد معروف کخورد و بیج خیشته
است کو بی که از عاقر قرقص خوانند -

غرج - بفتح اول و کسر میم و سکون چهارم فارسی سیاه دانه
را گویند و آن خمی باشد سیاه که بر روی خمران باشد
و بفتح میم هم آمده است -

غرمند - بروزن خرمند میمی قدر اول و خوشمناک باشد
غرمیده - بفتح اول و کسر میم بروزن رنجیده و بینه
خرمند است که خشمین و قدر اول و باشد -

غزان - بفتح اول و ثانی بروزن کفن پاک و در و
نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته
غزناطه - بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و طای خطی مفتوح نام و لایمی است در هندوستان و
بزرگان آنجا کزناک خوانند یعنی گویند و عرب کزناک است

له پوشیده نام که غزناطه نام شهر و ولایتی است در هندوستان
اندلس و آنکه صنعت ذکر کرده نام ولایتی است در هندوستان
اهلی دارد و در مدنین قال قول یکا تیل کسیری که از کناک با بخت
نواطه تصنیف بی عبد الله بن خلیفه اهلانی نقل میکند و آن است
و آن اینکه غزناطه هم جمعی مدینه کوره البیره و تسمی شاد اندلس
و آن نقل الملک الیسا عام اربلیه من الحجرة من البیره و ط

غرم است که فلک آکشی باشد و در بی آب و دوا می را
گویند که در گلو کند و مرکب دهند و بریزند و رسیدن جان
نیز گویند و در گلو بوقت نزاع و بضم اول و ثالث میمی اول
غرم است که در بجا باشد و از روی قدر و غضب زیر لب
حرف زدن را نیز گویند و کسر اول و ثالث نام نوسه از
ترغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرایی را گویند
غرمش - بفتح اول و ثالث و بشین نقطه دار بروزن و
سمنی خرمش است که شتاق کردن و بی سبب و بی موقع
اکی مجادله نمودن و خصومت و ریزیدن باشد -

غرمغن - بفتح اول و ثالث بروزن کردن پوستی باشد
غرمیخت و ساغری و از آن هم کفش دو زنده و کبکرات
هم آمده است و باز ای نقطه دار هم گفته اند -

غرمخند - بروزن فرزند میمی غرمغن است که پوست غیری
کیخت و ساغری باشد -

غرمغ - بضم اول و فاء بروزن اعوج در من و انگیره را
گویند و هرگز کز و دالتش در آن افتد و بعد - پی
البوسر مع خوانند -

غرمغ - بضم اول بروزن ارگج مردمی را گویند که خضیه
ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعد می مفتوح خوانند -
غرقاب - با قاف بروزن چرخاب آکب عمیق را گویند
که نقیض یا یاب است -

غرقاب شدن - کنایه از غرق شدن در آب باشد
غرق چشمه سیما ب - کنایه از مغرور و فریفته شدن
بر دنیا و روزگار باشد -

غرق چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن
بر دنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست -

غرقده - بفتح اول و قاف بروزن فرقه نوسه از عوج شهر
و آن دشته بود که برگ و بار آن را بجز شاست و در
خضاها بکار برند -

نور خورشید و شمس و ماه و انوار و اعلام و ماه و معلوم و
غناطه من سمره الاقلید انفسه سینه من سینه و باج و غم و غم
خراسان شمس و اصل انام ثم علی کثیرین بلا و الاندلس لی البکر و
الغری فی قریب من الاعتدال شامیه فی اکثر الاحوال بینا و بین
دار الملک الاول و قریب اعا و الله شمس و سیلا و سی سنا و بین
و قبله و العجم الشامی بین غروب و قبله علی اربعه برد و الجبال بین شرف
و قبله و البر اجمالات بین شرف و جوت و الکتابیه بین جوت و غروب
اولی آخره ۱۲

نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و معنی شکفتن و به نظر آمده است
غرواش - یعنی اول و سکون ثانی و واد و روزن و در آن
لیف شود یا لان و جولا همگان و کفش ووزان باشد و آن
گیا همست که آنرا مانند جارب و ب بیدند و بدان آب و آبار
و شور بار جامه که می بافند بیاشند و زنجبیل شامی را نیز
غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمیکه از
خراش بهم رسیده باشد و بمعنی تهر و ششم و غضب و غم آورد
نیز گفته اند -

غروب - یعنی اول و سکون ثالث و فتح باس ایجه
بانگ و فریاد و شور و شغل و غروش را گویند و معنی چوب و
هم آمده است -
غروبید - یعنی اول و ثانی ماضی غروبیدن باشد یعنی لغو
آمد و شور و غوغا نمود -
غروبیدن - یعنی آواز و دیگلو بچیدن و شور کردن و
فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد -
غروبیده - یعنی اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند -
غرمده - یعنی اول و فتح ثانی شدند و بروزن برنده شدند و
گرگ خشم آورد و گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود بچید
و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند -
غرمگ - یعنی اول بروزن بپنگ صدای خرخری را
گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه و
افتد و بکسر اول نیز این معنی آمده است و معنی ناله کردن
و آواز نرسه باشد که در حالت گریه کردن از گلو می دروم
بر می آید و این معنی یعنی اول بروزن او درک هستم نظر
آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند -
غریبجی - بانون و جمیم فارسی بروزن در ویسته سروا و
زمستان سخت را گویند -
غرو - بفتح اول و سکون ثانی و واد و معنی تاسیسیان
نی باشد که از زنده به بری حمار خوانند و نامی چیزی نیست

غرواش - بفتح اول و آخر یعنی اول و آخر غرواش
است که لیف جولا همگان و تهر و غضب و ششم باشد -
غروب - یعنی اول و ثانی بوا و رسیده و فتح باس ایجه
معنی غروب است که فریاد و شور و شغل و بانگ غروش باشد -
غرو و - بفتح اول بروزن که بود و دختری را گویند که بشط
بجارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد -
غروب - یعنی اول و ثانی بوا و رسیده و دنون ساکن و
باس ایجه مفتوح یعنی غروب است که غروب و شور و غوغا و
بانگ و خروش باشد -
غرویزن - بروزن و معنی پرویزن است و آن آلتی
باشد که بدان آرد و انشال آن نیزند و بعرب عسبال
و لهال گویند -
غریاسنگ - بایط حطی بروزن و معنی غریاسنگ
که آن سنگ دروغن بریان کرده باشد -
غریبجی - باجم فارسی بروزن غریبی سرای سخت را گویند
غرید - بفتح اول بروزن درید و دختر را گویند که بشط
دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد -
غریدن - یعنی اول بروزن بریدن یعنی آواز بلند
کردن و فریاد و زدن باشد و بانامی شد و هم گفته اند -
غریزن - باجمانی انجول و رای قرشت بروزن کشیدن
گل و لای سیاه را گویند که در بین حوضها و تالابها و

تجویمهای باشد.

غریز - بروزن نیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی.

غریزان - با تجمانی مجهول بروزن عزیزان به معنی خود بزن ست که آلت کرد بخین باشد و بهر بی غزال و بهمال گویند.

غریزن - بروزن و معنی برزن ست که آرد و نیز غزال باشد و بمعنی غلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی بمعنی اول هر دو بازی فارسی آمده است.

غریزنگ - بازی فارسی بروزن پر رنگ گل و لاله سیاهی را گویند که درین حوضها و تالاهای دوجویمها باشد.

غریغ - یعنی اول و ثانی تجمانی مجهول رسیده و قافه مفتوح بهیم زده بمعنی غلاب و گل و لاله باشد و تیره که بایه ازان بر شواری بر آید و غننگ را نیز گویند و آن

کوه پاره زده باشد که دو کان و جوانان بران لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آزار بهر بی زحلو و لگند.

غریغفر - بازی فارسی بروزن و معنی غریغ ست که گل و لاله سیاه و تیره باشد که درین و توحوضها و تالاهای دوجویمها باشد.

غریو - کبر اول و ثانی و سکون تجمانی مجهول و دواوینی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد.

غریوان - با و بروزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد.

غریوید - ماضی غریویدن ست یعنی فریاد و شور و غوغا غریویدن - کبر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد.

بیان ششم

در معنی نقطه و بار از اس نقطه و اکثر متل بر

چهارده لغت و کنایت

غری - بضم اول و سکون ثانی معنی از ترکان غارنگ

بوده اند که در زمانه سلطان سنجقوت گرفتند و خراسان را به تصرف آوردند و سلطان سنجق را گرفته و قفس کردند.

تزاره - به فتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار و بسیار شدن باشد.

غزالان - الام الف و نون کنایه از غرغزانان و مطربان ست که مراد از خواننده و سازنده باشد.

غزاله فلک - کنایه از آفتاب جهانبست و بهج کل را نیز گویند که برج اول ست از دوازده برج فلک

غریغین - به فتح اول و معنی نقطه دار بروزن ارزن پوست عسکریست را گویند و ازان کفش دوزند و غوغا را نیز گفته اند که دیگر طعام زیست.

غریغند - بروزن فرزند بمعنی دیگر طعام زمی باشد و پوسته را نیز گویند غیر بخت و ساغر که ازان کفش و

بایه افزا سازند.

غریو لاور - بضم اول و سکون ثانی و لام با و رسیده و لام دیگر بالف کشیده و دواوینتیج براسه به نقطه زده

در فرنگ جهانبگیری بمعنی دیر بر خیم پوشته بودند.

غریم - بضم اول و سکون ثانی و سیم بمعنی هدایت و تکرار گویند باشد.

غرینگ - بضم اول و فتح نون بروزن ادرک گلیاچ باشد که در حوض ایشان بدان رخت و جامه بنشیند.

غریو - یعنی اول و نون بروزن بر تو نام شهر غریین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع ست.

غریغند - بروزن ششمه بمعنی غریغ ست که شهر غریین باشد غریغی - یعنی اول و نون و سکون ثانی و تحتانی

مخفف غریین ست که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است.

غریغ - یعنی اول و ثانی و صد و انداز را گویند و مخفف غریغ بمعنی کبچ و موی امانت جرده و پرنده باشد.

غزنی بر یضیم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که یاء محلی دود او و رای قرشت باشد مجبول یعنی غزولاد که پدر بر زمین باشد -

بیان هشتم

در غین نقطه دار بازای فارسی شمل بر یازده لغت

غز - بفتح اول و سکون ثانی نشسته بر اه رفعت را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر اه روند -
غزب - یضیم اول و سکون ثانی و بای اجداد را گویند را گویند که از خوسته جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میان باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان را گویند را نیز گویند و یعنی خوسته خورا هم نظر آمده است و یعنی شتم و قهر نیز هست -

غزغا - باغین نقطه دار بر وزن فردا گاویت که در زبان کوهپایه خطا و پند و ستان پیدای شود و آن طغیت رومی قطاس می گویند و بعضی گویند گاویت دریائی و بجزی قطاس بسبب آن خوانند و قلاوه پرچم را نیز گویند غزغا و - باغین نقطه دار بر وزن مند و یعنی غزغات گاو و قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بهمت آنکه مهمل این لغت گزگا و گزست یعنی ابریشم کاو و بعضی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف ثانی و برعکس جاز بهمت همچو کلام و لغام و گلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف ثانی تبدیل یافته است و گزگا و غزغا و شده است -

غزگ - که بر دل و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کما بجه خوانند این لغت را در فرهنگ مرده و سرمد سلیمانی باغین بی نقطه و رای فارسی نوشته اند و گفته اند ساز نیست که مطربان نوازند و بجای دیگر یعنی ساز طنبور آمده است -

غزگا - باکاف فارسی بر وزن و معنی غزغا است که

گاو خطائی باشد و بر روی قطاس گویند -

غزگا و - باکاف فارسی بر وزن و معنی غزغا است که گاو قطاس باشد و بجزی قطاس همان است -

غزیم - یضیم اول و سکون ثانی و یضیم یعنی غزب است که در آنرا گوار از خوسته جدا افتاده شیر و دار تازه باشد و معنی غزیم و غزیم آمدن و قهر و کینه هم آمده است -

غزید - بفتح اول بر وزن خزید چیزی باشد که چون بر زمین گذارند بر زمین نشیند بواسطه جنسیت و یعنی خزید و در یکدیگر نشست هم هست که انسی غزیدن باشد -

غزیدن - بر وزن کشیدن یعنی نشسته بر اه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل بر اه روند و معنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت و معنی غزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند -

غزیده - بر وزن کشیده یعنی بر زمین نشسته و بر زمین چیده و نشسته بر اه رفته باشد -

بیان نهم

در غین نقطه دار باغین بی نقطه شمل بر پنج لغت

غسا - بفتح اول و ثانی باف کشیده و غور خرم را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بجزی بیخ خوانند -

غساک - بفتح اول بر وزن پاک عشقه را گویند چنانکه همیشه که بر درختها پیچیده و خشک سازد -

غسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف جابو است از یکدیگر و پیش بزرگتر و در میان رخت خوابی باشد و مانند یکدیگر و پیش خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز و گیلا ناساس گویند و در هند و سستان کتل و در پنه و کن کن خوانند -

غسل - بفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلید است که آنرا نسیه گویند ترخ آتشی و ترخ نیم رنگ شنید باشد -

عسلج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم بیست که آن را بشیرازی چونک ایشان خوانند -

بیان سیم

در عنین نقطه دار باشین نقطه دار کل بر شفت
غشاک - بفتح اول و ر وزن هاک بوی گنده و بوسه تا خوشی باشد که از دمان مردم آید و بعلری بخر گویند -
غشته - بفتح اول و فو قانی و سکون ثانی یعنی آب گشته و آغشته باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است -
غشه - بکسر اول و ثانی برگ فی صحرائی را گویند -

بیان چهارم

در عنین نقطه دار اما نقطه دار مثل سیه لغت و کنایت
غضبان - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند -
غضبان - بابا سبب بر وزن سلطان سنگه را گویند که در تخمین گذارند و جانب خصم اندازند و معنی بخنجر هم آمده است و در عربی معنی قدر آورد و خنجرین غضبانگ باشند
غضبان فلک - کنایه از آفتاب عالم است
و او را صاحب السحاب هم گویند و کنایه از تبار هم است
و او را آسمان بخیمه باشد -

بیان یازدهم

در عنین نقطه دار با فاش مثل برنج لغت
عجف - بر وزن صف موی در هم پیچیده و معبود را گویند
عجج - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جاهل عین و گور را گویند و آگیزه و تالاب را نیز گفته اند و معنی سدان آهنگری و سگری و غیره باشد و معنی شمشیر آبدار هم است
و هر چیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با جیم هم نیز درست است -

عججی - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به خطاب نه کشیده معنی اول غشست که گوید و جای جمیع باشد

و شمشیر آبدار را نیز گویند -
غشوده - بضم اول و ر وزن کشود یعنی ایام فتنه باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه -
غشده - بضم اول و فتح ثانی مخفف بوشتین بر بسیار نرم باشد و با ثانی شد و هم باین معنی آمده است -

بیان دوازدهم

در عنین نقطه دار با کات مثل کدو لغت
غلک - بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که کت کوتاهی داشته باشد و باین قد و بالا بسیار فرخ و بلند است و متعجب هم باشد -
غلکه - بضم اول و فتح ثانی جستن گلور را گویند و آنرا بلی توان خوانند -

بیان سیزدهم

در عنین نقطه دار با لام مثل میشت لغت و کنایت
غلل - بضم اول و ر وزن کلال زلف معشوق را گویند و بکسر اول و در عربی جامه را گویند که متصل بدن باشد و بضم جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و در عربی را گویند که برین و پنج نموس سر رسیده باشد و آب که در پاسب درختان جاری و روان باشد و میان می را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و براه باطل میبشیر گیرد -

غللام فلکم - کنایه از تیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توفیق -
خلکین - بفتح اول و بے اجد و کاف بر وزن نشتر و سبب باشد شبکه دار که در پیش دریا نصب کنند و آنرا در پیچره گویند و در سبب را نیز گفته اند که از چوب و سبب سازند و در روستا بر درهای باغها آویزند و از بزرگان نگاه کنند -
خلکین - بر وزن حبرین معنی خلکین است که در پیچره و دریا باشد که آنرا از چوب و می برهم بسته باشند

چنانچه از پس آن نگاه توان کرد.

غلیج - یعنی اول بروزن کلبه بر نهاده است سیاه و سفید و
آزرا عله و کلان بیشه هم می گویند و این معنی بابای فارسی
هم آمده است و بعضی گویند بر نهاده است که از اسب زک هم
می گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموگاو و سوراخی که از انجا
آب ببارد آید خصوصاً -

غلیج - بابای ابجد بروزن همیز یعنی غراب است که از آن
چیزهای میز نزد مشهور براسی نقطه است -

غلبت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن
و معنی غلبت است که از غلبیدن باشد و غلبت معرب است
و یعنی اول و ثانی غلبه در حساب و کتاب شماره را گویند -
غلبتبان - بروزن دشتبان سنگی باشد دور و طولانی
یعنی بشکل سطوانه زاده بر تنه گز و از این شیشه با سکه کوفه
می پوشند طاعتان تا محکم شود و باران فرو دنیا بدوم
به محبت و دیوت را هم می گویند چه او را نیز مانند این سنگ
اختیار نیست و محکوم زن خود دست بهر جا که خواهد میزد
و بهر طرف که داند میزد و اندر و بفتح ثالث هم درست است
که بروزن هم زبان باشد و درین زمان سبب قرب خج
غین را بقاف بدل کرده قلعیتان می نویسند -

غلتک - ایا س قشست بروزن و معنی غلتک است
و آن چه باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آن را لایه
عوابه کنند و کوچک آن را بر باله چاه بنزد و بر میان
را بر باله آن اندازند و بسیار است آن آب آسان را
چاه کشند و غلتک معرب است -

غلثنگ - یعنی اول و ثالث و نون بروزن که ترک
یعنی غلثک است که با عوابه و آلت آب کشی باشد -

غلج - که اول و سکون ثانی و جیم فارسی گری را گویند
در نهایت آن حکام که از آب آسانی بکلیج وجهه نتوان کشود و
بعضی گویند غلج دو گره است که بر باله هم زند و با جیم بجز

درست است و پنج ثانی هر گفته اند -

غلج - یعنی اول و جیم فارسی و سکون لام بودستانی بود
رند و او باش را گویند -

غلج - که اول و معنی نقطه و از سکون ثانی و جیم فارسی
جانبانیدن انگشتان باشد و در زیر لعل و چلو س آدی
با بنده در آید -

غلغل - یعنی اول و معنی نقطه و از سکون ثانی و جیم فارسی
بطلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار
از یکجا که معلوم نشود و چه میگویند -

غلغلج - یعنی اول و سکون ثانی و پنج ثالث و لام
کشیده و جیم زده چینه را بر زور و قوت هر چه نام تر برود
از اختر باشد -

غلغلج - که سر و معنی و لام بتلانی کشیده و جیم فارسی
زده جانبانیدن انگشتان در زیر لعل کسی و طاریدن
پهلوی و کف پارا گویند چنانکه بنده در آید و پنج هر چه
هم درست است -

غلغلج - یعنی اول و جیم فارسی باشد و پنج غلغلج است که
جانبانیدن انگشتان در زیر لعل و طاریدن پهلوی
با س مردم باشد -

غلغونه - بروزن و معنی گلگون است و آن سرخی باشد
که زنان بر خاسه مانند و بجای غین دوم قاف است
بخط آمده است -

غلج - یعنی اول و ثانی و سکون فاجیم فارسی زنبور
سرخ و زنبور عسل را گویند و معنی زنبور هم گفته اند و آن
جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسباند خون از انجا
بکشد و سکون ثانی هم آمده است که بروزن اعج باشد و
با جیم ابجد هم درست است -

غلث - یعنی اول و سکون ثانی و قاف بالغ کشیده
گیا هست شبیه کبر و شاخ و برگ می گرد باشد و از جمله

بانی غیر مشدوم آمده است -

غله وال عدم - بر فتح نین و وال بی نقطه و سکون
کتاب از زمین است که بر بی ارض خوانند -

علیته - آب قش بر وزن خریطه گیاهی باشد که
از آن با تندی جال چیزی سازند و بدان کاه و پنجه مثال
آن کنند -

علیچن - بضم اول و فتح ثانی و سکون تثنائی و کسر جیم و
نون ساکن ثبوت یونانی یعنی پودنه باشد و آن نوعی از
نشاغ بود و معرب آن فودنج است -

علیشرن - بازه فارسی بر وزن و دین یعنی بکن
و گل دلا سیاهی باشد که در عوصنها و جویها و تالابها
بهرسد و از اخلاص نیز گویند و بازه هوزیم آمده است -

علیخمر - کسر اول و ثانی و تثنائی مجهول و غین نقطه و
مفتوح برای بی نقطه زده است و بنا و گلکار را گویند -

علیگر - با کاف فارسی بر وزن و حنی غلیخمر است که
استاد گلکار و بنا باشد -

علیو - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی مجهول و او
یعنی سرشته و حیران باشد و یعنی حماقت و احمق هم است
و آن تصویر متخست در صورت گمن -

علیواج - بفتح اول و ثانی به تثنائی مجهول رسیده و
بالت کشیده و بجم زده مرغ گوشت را را گویند که زغن باشد
و او شش ماه زروش ماه داده می باشد و بعضی گویند
کیسال نزدیک سال ماده است -

علیواتر - از ای فارسی بر وزن و حنی غلیواج است که نهاد
وزغن باشد و او را مرغ گوشت را و موش گیر و کور و غیره گویند
علیون - با و بر وزن و حنی غلیخمر است که گل دلا
سیاهه حوضها باشد و در عربی نام کوسه بوده است و درین -

بیان چهار و پنجم

در غین نقطه و بار هم مثل بر شازده علت و کلمات

تیومات است یعنی چون شاخ آزاری شکند یا برگ آزاری
جدامی کشند شیر سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و شیر
و کار و دیرانی دیگر را که بدان شراب و چند زخم آن بهر
که رسیده و اگر از آن شیر بر قوبالند که علت و او
بر طرف نشود -

غلمک - بضم اول و فتح ثانی مشدوم کاف زده کوزه
باشد که سرازیر بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند و حاجیان
در اهرار آن و غیر هم زرس که از مردم بگیرند در آن کوزه
ریزند و در بعضی از هزارها و بعضی نیز است که محاربان
و خدایان سخاوت و نذورات در آن ریزند و در قمارخانه
معمول و غلمک چهار رخا مشهور است -

علیچ - با هم بر وزن و حنی غلیخ است که حبابانیدن انگشت
باشد و در ریختن و پهلوس آدمی تابنده افتد -

علیچ - با هم بر وزن و حنی غلیخ است که خار بین زیر
بیش و پهلوکافت پای مردم باشد -

غلو فی رأی - بضم اول و ثانی پوا و کشیده و فای تثنائی بریده
و کسر رای قش و تثنائی بالت کشیده ثبوت روی و ج
مک است و آن بر بی اصل السوس خوانند -

غلول - بضم اول و ثانی پوا و رسیده و بلام دیگر زده و
را گویند که در راه گلویند و بر حمت تمام فرود و -

غلوله - بر وزن و حنی گلوله است چه در فارسی غین و
کاف هم تبدیل می یابند -

غله - بفتح اول و ثانی یعنی خطر آب و بیقراری باشد و
بضم اول و فتح ثانی مشدوم که کوچک مرتگ را گویند
و در عربی لوله آفتاب باشد و شنگ افراط را نیز گفته اند -

غله وال - بضم اول و فتح ثانی شده و وال بالت
کشیده بنون زده یعنی غلمک است و آن کوزه باشد که آنرا
بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و فلجیان و راهبران
و قاربان از آن و غیر هم زرس که از مردم گیرند در آن ریزند و

غمره لاجوردی - کنایه از ناز و غمزای غیر کمره
 غمره نسرن - کنایه از شگفتن گل نسرن باشد -
 غمگسار - یعنی کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده
 و برای قرشت زده یعنی غمزای باشد و کنایه از مصلحت
 و محبوب و چیزه که دور کننده غم بود -
 غمخنده - بروزن زننده یعنی غمگین و غم اندوز و غمناک
 و آزرده باشد -

بیان با نر و هم

درین نقطه دار با نر مثل بری و سه گفت و کنایت
 سخن - به فتح اول و سکون ثانی یعنی سنگ عصاریت
 و آن سنگ باشد که بر تیر چوب عصاره بجهت زیادت
 سنگینی بندند و بعضی یعنی تیر عصاره گفته اند -
 غمناوه - یعنی اول و ثانی بالف کشیده و فتح و واسریت

که مطربان نوازند و نوسه از باز بهایم هست -
 غنچه - یعنی اول و سکون ثانی و دنبه شمع کردن و بانگ
 بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب -
 غنچ - به فتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی جوال باشد و
 یعنی گویند جوالیت مانند خمین که آنرا عربی حجه

یعنی حای بی نقطه بروزن فرض خوانند و معنی ناز و خنده
 و غمره که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگون
 غازه را نیز گفته اند و آن چیزه بود سرخ کردن بر روی
 مانند و معنی ناک باشد که معنی آغشته است چنانکه گویند
 بیا رخ یعنی بیا ناک و درد ناک یعنی آغشته بیا روی و در
 و معنی سرین و نقل حیوانات هم هست و این معنی یکسر
 اول نیز گفته اند -

غمخار - اجماع بروزن زنگار یعنی غازه هست و آن سرخ
 باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند و ناز و
 غمره را نیز گویند -

غمخاره - بروزن انگاره یعنی غمخار است که غازه زنان

خمارک - یعنی اول و ثانی بالف کشیده مشدود و زای
 نقطه دار مفتوح یکم زده چوبه باشد که بر بیان قلاب
 و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبه
 آب فرو نیرود و هرگاه که ماهی بقلاب می آید و آن چوبه
 فرو می رود و معلوم گردد که ماهی بقلاب آویخته است
 غمام - بروزن تمام ابرم و ده را گویند و آن چیزه است
 ندر که مخورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخوردند
 و بعضی گویند آن حیوانی است در بانی و قتیق میر و آب
 او را بر ساحل اندازند و بعضی گویند نباتی است در بانی
 بملا اگر در شراب آب آیمخته نهند آب را تمام بخوردند
 و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که حساب است -
 غم باوه - بابا اجماع بروزن عم زاده باری بود که
 غم خوردن بسیار عارض شود -

غم خورک - بروزن که خورک نام جانور است که بر لب
 حوض و تالاب نشیند و از غم یکساده آب آن کم نشود و آب
 نمی خورد و او را بویا نیز خوانند -

غمدران - بروزن خندان نام عارتی بود بسیار عالی
 و در زمان خلفه فرود آورند و کنایه از دنیا بی بقا است
 غمر - بروزن رم معنی غازه و غمره و حرکت چشم و ابرو باشد
 غمز و امی - بازایه هوز و دال اجماع بروزن عم خور
 نام روز ششم است از ماههای مکی -

غمزه - بروزن حمزه و چشم را گویند و حرکت چشم و غمره
 به هم زدن باشد از روی ناز و لعلی نیز همین معنی دارد
 غمره اختر - کنایه از وثنائی ستاره باشد بوقت و سیگار
 صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند -

غمزه ستاره - یعنی غمره اختر است که وثنائی ستاره
 باشد بوقت و میدان صبح -

غمزه سرتیر - کنایه از فرج و بسیاری خوش منشی باشد -
 غمره گل - کنایه از شگفتن گل باشد -

وتازو عشوه جوانان باشد۔

خنبال۔ بروزن جنگال ہر میوہ ترش را گویند ہر چو انگور
ترش و دانار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضے گویند
میوہ الیست ترش کہ آزار صاحب الملوک گویند۔

غنچہ۔ بروزن خنجر قازہ و سرخے باشد کہ زمان بہت
زیبائی بر روی خود مالند۔

خج خرش۔ بفتح خاء و سکون نانی و ثالث و راس
بی نقطه صغیر نشین نقطه دارد و بی وزق و نحو کاشند
گر بر بی صغیر خوانند و معنی کبیر برای بی نقطه هم گفته اند
ضمیمه۔ بر وزن بنجه و سرت و غایزه باشد که زن بنجه را

خارج مرش۔ بہ پنج نیم و کسر اسے بی نقطہ و سکون شین
نقطہ دار یعنی غنچ شست کہ وزن و نحو کما شد و
پنجم را ہر گفتم اند۔

بروزن سبز پوشش یعنی خمرش است که وزق و خوک بپوشد
خمره بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی سرشتن و

جمع کردن و گردآوری نمودن باشد و مخبر کل را هم گویند
و از این به سبب جمع آوردن و گردآوری نمودن را گرد
فغان خوانند و معنی اول بیغ اول هر بنظر آمده است -

غنیچه نیر آب کنایه از حجاب است و آن شیشه باشد که
باشد که هر وقت باریدن باران در روی آب ببرد
غنیچه امر خوان کنایه از شراره آتش باشد و آخر کشف

خوشتر شدن - کتابه از گردن و پهن گردیدن باشد -
خوشتر کبک - درسی - نام یک از سی سخن باز بدست

وکنز الخ نظامی بجائے راجہ وچ آورده است کہ
مکن ہفتقم باطل۔
خیمہ بدست و سکون ثانی و دلال اجدیدی گرو کردہ

وہم کہنے لگا کہ میں نے تم کو تو دیکھا ہے۔

خندرو و دہ بھم اول و سکون ثانی و ثالث و راسے
 بے نقطہ را و کشید و بالی اچھ زوہ یعنی غیر باشد کہ را
 کوچک کرناست و چون در قدیم از آجاست فراہم آمدن و

جمع شدن مردم می توانستند اندوخته های جمع و قرضه را بپاشند
و در دو ساله را گویند برین سبب آنرا باین نام خوانند -
خندش - یعنی اول و کسر ثالث بر وزن پشش میزدند

خندش - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و سیم بافت
کشیده و بشین نقطه دار زده فله ایست که آن را بویا خوانند

دور آنها کنند۔
 خنجرده - بضم اول بر وزن عجمی خنجرش است که بزرگ
 نرد و گلوله کرده باشد و گلوله خنجران را هم میگویند و بزرگ

جمع کرده شده و فراهم آورده باشد مطلقاً و حکایت در این کتاب
موضوع از حکایت را هم گفته اند که در هر دو را گویند می باشد
و عربان را تکیه نموده اند و تغییر این گویند که هر دو را حکایت

خند و رود - بروزن سر سرود یعنی خند و رود است که
تغییر برادر کوچک کر تاباند گویند در زمان قدیم آنرا چیت

جمع آمدن و گرد شدن مردم می نواخته اند و در چتر می ایستاده اند
 و جمعیت است چه غنچه و بهی جمع و فراهم آمده و در دو
 سانه را گویند.

حقیقی بی بی - بھنم اول و سکون تائی و قاف و لام چود
تو تائی کشیدہ بھنم رومی شلم براد چید براد رگو کید
خمنک - بھنم اول و سکون تائی و قاف و لام چود

او اواز بلند را گویند تیر دکان حساری را اینز لفته اند
 یعنی چه بگوید دانه و دانه این فشرده میگردد و دوزخ را
 نیز گویند.

حسنو۔ بزم اول وقت فتح تائی چکھوین و او اوامر بنوایدن یا
یسی بنجواب دور خواب شود خواب برایتی گویند که در مقابل

بیماری است.

غفوه - بضم اول بر وزن کشود یعنی آرسیده و آسوده باشد
و بخواب درست.

غفودن - بر وزن کشودن یعنی آسودن و آرسیدن
و در خواب شدن باشد.

غفوده - بر وزن برده یعنی در خواب شده و آرسیده باشد
و بعضی خود را بهیمنی بخواب گفته اند.

غفود بضم اول بر وزن خرسند و سیران و شطرا گویند
غفودین - بضم اول و فتح ثانی و ثالث تثنائی کشیده و دال

بفتح چون زده یعنی خوابیدن و آسودن و آرسیدن باشد
غفودیده - بضم اول و فتح ثانی و دال یعنی خوابیده
و آسوده و آرسیده باشد.

غفیدن - بر وزن کمیند جای زنبور مثل را گویند و غیدن
منهج خانه زنبور است و بهر بی شترم خوانند باخا و شین

نقطه در بر وزن مرم -
و شین نقطه در او است که می ساختند و کنایت

بیان شانزدهم

غوه - بفتح اول و سکون ثانی صدا او از بسیار بلند را

گویند مانند فرادی که بنا بران در روز جنگ کنند و صدرا
رعد او از کوس و نقره و کرا و امثال بنار این گفته اند.

غوینگ - بضم اول و کسر باء و بجد و فتح نون سکون
کاف گویا هست که بکل ایشان بران جا می شنید.

غوت - بضم اول و سکون ثانی مجهول و تاء قرشت یعنی
فلاخن است و آن چیزی باشد که ثمان از چشم افتد و

بران سنگ اندازند و گویا به هم هست مانند منب
و رعایت یکی و بعضی غوط نیز گفته اند که سر آب فرو بردن

و فرو بردن در آب باشد.

غوطه - با تاء قرشت بر وزن و سنی غوطه است که سر
آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه مراد است

غوج - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گویند
شاخه را جنگی را گویند.

غوجی - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی تثنائی رسیده
یعنی گو دال باشد که جات همین است.

غور - بضم اول و ثانی معروف بر وزن مور نام ولایتی
است معروف نزدیک به قندهار و باقی مجهول جزو غشت

را گویند و فتح اول بر وزن جور در عربی یعنی مشک و قمر
هر چیز باشد و زمین نرم و آب زمین فرو رفتن و فامده

بسیارند و دیت دادن را نیز گویند
غور کس - بیکم بر تاء قرشت و س از گیس سترخ

بسنی مائل باشد و بعضی گویند و س از زنبور است و
آن کوچک می باشد مانند کس چشم کبود و سبزه رنگ است.

غور و اشه - بضم اول و واء و بافت کشیده و فتح
شین نقطه در بعضی غرواشه است که لیف شوی طلال

و جلا هگان باشد.

غوره افشرون - کنایه از گریان ساختن و دیک
فرمودن و ثقات کردن و غالب شدن باشد.

غوزه - بانامی مجهول بر وزن موزه غلاف پنجه را گویند
که هنوز پنجه از آن بر نیاورده باشد و مرکب آن جزو غات

و کوس نقره را نیز گویند که بهر بی قداس خوانند.

غوزه - بضم اول و فتح زاء فارسی یعنی غنچه گل باشد
و جزو غات را نیز گفته اند که بر دشت پنجه و غلاف پنجه است

غوزه آب - بر وزن کوزه آب کنایه از حباب است
و آن شیشه مانند باشد که بیشتر بوقت باران باریدن

بر روی آب بهم رسد.

غوش - بر وزن و سنی گوش است که بهر بی افن گویند
و اسب جنیت را نیز گفته اند و از نایت کی کوئی خوانند

و سرگین ساز حوایات با هم می گویند و بعضی غوش
نیز آمده است و آن جوی باشد خشت که از آن تیر و فیر

وزن اسپ سازند یعنی نگاه و دفع و دیدن هم هست
و برهنه مادر زار را نیز گفته اند -

خوشا - بانانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق
خوشه را گویند اسم خوشه اگر و خرما خوشه گندم و جو و
محوط و چار دیو ار سه را نیز گفته اند که شهابا گو سفندان
و شتر و اسب و خر و گا و در اینجا بسر برند و سرگین سازند
حیوانات را نیز گویند -

خوشا و - بانانی مجهول بر وزن فولاد جامی فرو آمدن
کاروان و تافله گاه باشد و جاسه خوابیدن گاوان و
گو سفندان و جایگاه دیوان و جینا هم هست و درخت
بلند را نیز گفته اند و سرگین ساز حیوانات را هم می گویند
و فتح اول نیز آمده است -

خوشاک - بانانی مجهول بر وزن پوشاک محوط و چار
و یواری باشد که شهابا گاوان و گو سفندان و چار پایان
دیگر در اینجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند -
خوشامی - ایاسه حلی یعنی خوشاک ست که جاسه
خوابیدن چار پایان و سرگین خشک حیوانات باشد و
خوشه گندم و جو را نیز گفته اند -

خوشه - بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تایی
قرشت برهنه مادر زار را گویند و بعر ب عور خوانند -

خوشه - بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح
ثالث و وزن گیا به باشد که آزار در هنگام تری و آزار گس
خورند و چون خشک شود دست بدان نشویند و رنگ
آن سیاه و سفیدی باشد و بعضی گویند نوسه از کما
هست و زنان از ان حلو از نزد و بجهت فریبی خورند
بمعنی گویند گیا هبست که بجای ایشان بدان رخت
شویند و بعضی گویند نوسه از فطرت بضم فاکه مار و غ
باشد و بسکون ثالث نیز آمده است -

خوشه - بانانی مجهول بر وزن خوشه یعنی خوشه هست

و آن گیا به باشد که چون ترو تازه هست خورند و چون
خشک شود و محلول سازند و دست بدان نشویند و نوسه
از طعام هم هست که آزار ترینه گویند بر وزن قرینه -
خوشا - بائین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد
و شور را گویند و بعضی انجمن هم هست که جمیست مردم
باشد و بر کی قورلتا خوانند -

خوشامی هراسندگان - کنایه از استغفار
و توبه کنندگان و تائبان و تائبان و تائبان ترندگان باشد
خوک - بانانی مجهول بر وزن دوک بمعنی وزن است
که بعر بی صفوح است گویند -

خوک چوب - دو چوب باشد که کوتاه بقدریکه
قبضه و دیگر در از بمقدار است و جب که اطفال
جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه تیر
و آزار است چلک و چالیک نیز گویند و بعضی ده و دلتیر
آمده است که پوفاده حلی و دیو الهوس باشد -

خول - بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام پایان
باشد که در دامن کوها و صحرا باشند و بسیارند و گو سفندان
و گاوان و دیگر ستوران و چار پایان شهابا در اینجا باشند
و آزار بعر بی غار خوانند و حرام زاده را هم می گویند
و و طفل را نیز گفته اند که از مادر توان آمده باشد یعنی
بهم از یک تخم زائیده شده باشد و بعضی گوش هم هست
که بعر بی اذن گویند و سخنه را نیز گویند که آزار اسپ خول
خوانند و این سبب آنست که برگ آن بگوش اسپ
میاند و در عری نوسه از جن و دیو است که در شهاب
کوها و جابا و در آزار ادا می باشد و بر شکل که
نیخواهند بر می آیند و مردم را آزار می بزند -

خولان روزگار - کنایه از طالبان دنیا و کنایه از
مردم بدسیرت باشد -

خولتاش - بانکه قرشت بر وزن دور باش بمعنی

خودست و آن کلاه به باشد از آهن که سپاهیان در
روز جنگ بر سر گذارند و بتیگی و دلف خوانندش -

خول سیاه - کبر لایم و سین به نقطه کنایه از
شب تاریک است -

خولک - یعنی اول و ثانی مجهول بروزن لوکک
پشتی خلک است و آن کو زده باشد که سر آن را بچرم گیرند
و بعد راسته در آن چرم کنند و تشا چیان و را به اران و
قمار باز آن و امثال ایشان سیم و زر سے کار مردم
گیرند و در آن ریزند -

خوله - به فتح اول و سکون ثانی و تالک مفتوح مردم
به حقل و خام و کون را گویند و یعنی اول و ثانی مجهول
یعنی خولک است که خلک تشا چیان و را به اران قمار باز
است و همچنین انبار غله هم آمده است -

خولین - با ثانی مجهول بروزن زو بین سبونی آن
فران را گویند -

خولیشه - به فتح اول بروزن همیشه یعنی خوشه است
که نوسه از کلاه باشد و یعنی گویند نوسه از ساروغ است -

بیان اهرم شکر هم

در زمین نقطه و ابرایای سطحی شکل بر

پانزده لغت و کنایت

غبار - کبر اول بروزن خیار بار چ باشد زرد
که چو در آن به است اشتیاز و دوش خود و وزند و بجز
نیز همین معنی دارد -

غبار زه - به فتح اول بروزن ملاز و چ کو چکر را گویند از
آهن که بر سر جبهه نصب کنند و غره گا و را به اران برانند -
غیمیند - به فتح اول و باب - اجد و سکون ثانی پاره ای
آهن باشد که از او کتر و جوش که از جبهه اهرم جنگ است
بکار برند و معنی تیر و آن کیش و جبهه هم آمده است و در آن
را نیز گویند و بر سر که از موجب اهرم چیده باشد و پنبه

مخلوق را نیز گفت - **غبار**
غیداق - ابدال اجد بروزن تپان نام نموجست نزدیک

پشت تپان که تیر یکا مذخوب از آنجا آورند و بجز باقی مشهور
غیداقی - بروزن چمانی تیری باشد بنایت سخت که رنگ

می شکند و مشوب بنیدان و آن مشوعیست از ترکستان -
غیر - کبر اول و سکون ثانی و زای و قش جوشه باشد که

در اعصابین شود و بشرو را سرخ گرداند و از ابوی شرفه
غیشر - کبر اول و سکون مجهول و زای قانی امر پیشه بدست

که بر آن دو چهار دست و پانزده براد رفتن باشد -
غیشر پدن - با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن مونی

خیزیدن است که معنی لغزیدن و چهار دست و پا و دوازده
شسته براد رفتن طلمان و مردمان شل باشد -

غیش - بروزن کیش غم و اندوه بسیار و بحالی افراد
و هر چیز آنجور را گویند مانند بیشه و جنگل و غیر آن -

غیشه - بروزن مونی بیشه باشد که از جنگل گویند و
نیستان را هم گفته اند و بجز غاب خوانند و طبع هم است

که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بر آن
کشند و حصیر هم از آن گپا و بافتند و جوالی کاشی میای گفته اند -

غیم - به فتح اول و سکون ثانی و بی معنی خام است که بر و
باشد و از او بر کس هم میگویند و آن چیز نیست مانند غده

کرم خورده و اسفنج البرهان است -
غیو - کبر اول و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدکا

بلند و رسا را گویند -
غیوران - به فتح اول و زای به نقطه با لطف کشیده

و بزون زده کنایه از اسلکان و ابل سلوک باشد -
غیوران شب - به فتح اول و کس نون کنایه از

شب بیداران و شب خیزان باشد -
غیسه - کبر اول و فتح ثانی معنی غیو است که فریاد و

صد آواز و از بسیار بلند باشد -

گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف ق با حروف تعجبی مستثنی بر نوزده بیان و محتوی
برشش صد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول

در حرف ق با الف مثل بر بجا و کنت و کنایت

ق - کلمه ایست که گاهی به آواز بجای با و گاهی به کجاست به
استعمال می کنند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاسم - کلمه ایست که گاهی به آواز بجای با و گاهی به کجاست به
استعمال می کنند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاسم - کلمه ایست که گاهی به آواز بجای با و گاهی به کجاست به
استعمال می کنند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاسم - کلمه ایست که گاهی به آواز بجای با و گاهی به کجاست به
استعمال می کنند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

که آن را آتش بجا گویند -

قاف - به فتح خاف نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیر را می گویند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاف - به فتح خاف نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیر را می گویند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاف - به فتح خاف نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیر را می گویند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاف - به فتح خاف نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیر را می گویند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

قاف - به فتح خاف نقطه دار بر وزن ناسره و از این است که
آن را بشیر را می گویند چنانکه می گویند قاف او گفت و قاف او رفت
و قاف او نمود و قاف او داد یعنی با و گفت و با و رفت و
با و نمود و با و داد و همچنین مجبوب تر کین هم آمده است
قالبش - بر وزن تابش بلفظ یونانی با قلم را گویند
و اسپین به نقطه هم نظر آمده است -

فارس - بروزن بالغ یعنی فرصت یافتن باشد و سرور قلب و داور و تابستان را نیز گویند و در عربی خاص نجات یافته را می گویند -

فاریاب - ایامی حلی بروزن مایه تاب یعنی فاریاب است و آن ولایتی باشد از ترکستان و مینی را نیز گویند که آب رود و خا و آب کار بر فروغ شود -

فاریاو - باد و بروزن و مینی فاریاب است که ولایتی باشد از ترکستان و مینی که آب رود و خانه زراعت شود -

قادر - بسکون زاسه فارسی یعنی ومان دره است که خمبازه باشد یعنی گویند ومان بازگردن در خواست قادر و بیخ زاسه فارسی و سکون دال اجماع است

خمبازه کشیدن است یعنی خمبازه کشید - قادره - بیخ زاسی فارسی یعنی اول قادر است که خمبازه باشد و مینی سائبان هم نظر آمده است -

قادریدن - از اسه فارسی بروزن پاشیدن یعنی خمبازه کشیدن باشد -

فاسقون - بسکون سین به نقطه وضع قاف بروزن و ازگون لغت رومی نام پیشه و پیشه است و در روم -

فاش - بروزن باش یعنی آشکارا و ظاهر باشد و بی بر آگنده هم آمده است -

فاشرا - بیخ اول و سکون سین نقطه وار و اسه بی نقطه بالغ کشیده بهر ایامی از رستی باشد که با عتقه بر درخت چید و خوشه میوه آن زاده برده دانند

و آن در اول سبز و در آخر بنایت سرخ گردد و آن را هزار چشمان گویند یعنی هزار گرد بشیر از می خوشی خوانند بسبب آنکه چو آن در زمستان خشک نمی شود و بهر به

کرمه لبیضا و حلق اشعر و جنب بچهره و با حای بی نقطه و بیوانی انبالس لونی بدست ده گویند -

فاسرستین - بکسرین و اسه قرشت و سکون سین به نقطه و فانی چنانی رسیده و بدون زده لغت سرکه و بعضی گفته اند فانی یعنی دفع خصمت علت باشد و آن گویا چیست که شیر از بایان سیه دار و گویند و بیری کریمه الاسود خوانند و آن شش بند است که مانند شش بر درخت بچید -

فاسرستین - بروزن و مینی فاسرستین است که خردل و سپید سوختن باشد -

فاط - بسکون طاسه حلی لغت رومی جد و دار را گویند که ماه پروین است -

فاعیه - بکسرین به نقطه و فتح به حلی بیخ نیلوفر هندی باشد -

فاخر - بکسرین نقطه دار بروزن حاضر گله باشد و فخر و بروزی مال هرگ آن مانند گل زینت درازی شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهر است رای چنان خوانند -

فاخره - بیخ سین نقطه دار بروزن ناسره و ناسره از حلاوت و آن دانه باشد و مان کشاده و سخت بمقدار خود و بعضی گویند یعنی فاخر است که گل رای چنان باشد و مینی اول عربی سپید اند -

فاغوش - باغین نقطه دار بروزن آغوش پاشین به نقطه بروزن فانوس نام دار و است که آراش بیخ هندی گویند -

فاعیه - بکسرین نقطه وار و فتح محتانی یعنی فاخر است که گل زردی باشد خوشبوی و در هندوستان مانند زیت و هندی رای چنان گویند و گل حلاوت حلاوت گل کرده را نیز گفته اند و هر شکو را نیز گویند خوشبوی باشد -

فاقا - بروزن کاکا هر چه رنگ و خوب و بیخ باشد -

فالج - بکسر لام بروزن قانع مرد مغر و مغرور را گویند

و در جری شتر سطره کو بان را خوانند و نام طبع هم هست -
 فال رخس - کبر لایم و فین نقطه دار و سکون را و سین
 بی نقطه بی نانی مر نیست که از آنک لک می گویند بخوان
 اورا با خود داشتن عشق را از ازل میکند و بیضه او خضاب
 سوسه باشد و فال رخس هم بنظر آمده است که بعد از غین
 و او باشد -

فال کبک باز بیخ ثالث و سکون کاف و با سه ابدال
 کشیده و زاس نقطه دار زده فال کبر سه را گویند که بر سر
 کوچ و باز از شت بهت مردم فال می گیرند -

فال جیحین کبر لایم و سکون نون و هم بتثانی رسیده و
 قاف مفتوح بنون زده بهت بی نانی نبات است که گل کن با
 سوسن و تخم آن سیاه بزرگی حدیسی باشد و چون
 زمین را بکند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و چو
 در تاس خاک روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و یا شاک
 گردنگی محقر و ریتلار را نافع بود -

فال و - الام بر وزن ناهود و معرب بالود است که باشد
 بالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت -

فالینوس - بر وزن جالینوس رشتی باشد که آرزو باشد
 گویند و در ودا با کبار بر نه خوردن آن حله و جریب نافع
 قاص - بر وزن و معنی دام است که بهری قرض و دین خود
 و یعنی لون و رنگ و شید و مانند و نظیر هم آمده است و
 نام قصیده است از قصبات حسرا سان و مولد مولانا
 شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مبارقی تمام داشت
 از بیخاست -

قاص - کبر سیم بر وزن قاص شهر است در حوالی فخر و
 نزدیک آن شهر پیا با نیست که آهوسه معک دران
 بیابان نافرماند -

قاصره - بر وزن عامه و معنی قاصه است که نام شهری است
 نزدیک پفر خارد شک خوب از آنجا آورند -

فالوس خیال - فالوس باشد که در بان صورت داشته
 و آن صورتها بهواسه آتش چرخ گردش در آید و کنایه از
 آسمان هم هست -

فالوس گردان - یعنی فالوس خیال است و کنایه از
 آسمان هم هست -

فال - بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که اگر گاه به وز
 در نندازد و شود گرد و در و گردان و خشکان چوبی که
 سه تنگانه باشد فرزند و گفتگو این و زن فاصله قالب و
 نقش گذارد و معنی حوص کو چوب هم هست و مخفف
 زخام هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد
 و زبانه تاز و رانیه گویند -

فالیند - یا سه حلی بر وزن جاب و معرب پانید است
 که نوسه از حلو باشد و قند سفید را نیز گویند -

فالوا - او و البت کشیده یعنی شرمند و در سوا باشد و
 شرمندگی و رسوائی را نیز گویند -

فالوانیا - کبر وزن بر وزن آقا یا و نیست و صلیب
 است بهت دفع فقر و صرح و کابوس نگذارند و دوا
 کنند و آزار آقا و یا بحدف الف نیز گفته اند و دوا
 همان است -

فالید - به فتح تخمائی بر وزن شاید یعنی تاست که کلمه
 است و باشد و در عربی معنی گویند -

بیان و و م
در حرف فایامی قرشت مشکل بر هفتده
نفت و کنایت

فتات - بر وزن نبات ریزه تان را گویند و ریزه
 هر چیز را نیز گفته اند -

فتاریدن - کبر اول بر وزن حصاریدن یعنی کندن
 و شکستن و دریدن و تنگافتن و پراگنده و پراختن
 ساختن و از هم جدا کردن باشد -

قتال - فتح اول بر وزن کمال یعنی چیدگی و از هم
سستن باشد و یعنی برکنندگی و برکنند هم هست و
درخت نوزشانه را نیز گویند و کسر اول به معنی بریدن
و شکستن و از هم سستن چیز باشد -
قتالید - فتح اول ماضی قتالیدن است یعنی نوشتن
و ریختن و از هم سست و پراکنده کردن و به معنی بریدن و
شکستن هم آمده است -

قتالیدن - فتح اول بر وزن طراویدن یعنی نوشتن
و عدیدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کنندن
خود از هم جدا کردن و سستن باشد و کسر اول هم گفته اند
فتح باب کنایه از در باز کردن و کشا و کار با باشد و
اجزای فصل بارندگی و ابتداء بارندگی را نیز گویند
و یعنی بارندگی هم هست و نظرد و کوب نیز گفته اند با هم
که خانه را پیشانی مقابل باشد همچو عطار و کجاست و او
جوز است ناظر باشد به شتری که خانه او قوس است -
فتر اک - کسر اول بر وزن ادراک شمه و دوالی باشد
که از پس دیش زمین است آویزند و آن را بتری فخره
گویند ب و ت ز کون -

فتر و - فتح اول و ثانی و سکون را و دوالی نقطه
فزون است یعنی چیز را از هم درید و پاره کرد و یعنی
فاسد کرد و درنده و مغول که دریده شده و مصدر کنندن
باشد هم گفته اند -
فتر و ن - فتح اول بر وزن نکردن معنی دریدن
و پاره کردن باشد -

فترید - بر وزن طلبیدن معنی درید و دریدن هر دو
گفته اند که ماضی و مصدر باشد -

فتریدن - فتح اول بر وزن طلبیدن معنی دریدن
و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کنندن باشد
کسر اول هم درست است -

فکسیدن - لام بر وزن و منی فخریدن و فکسیدن
که فتن و شکافتن و کنندن و غیره باشد -
فتن - به فتح اول بر وزن چمن یعنی شکل و شال باشد
و نام ملک است در هندوستان و کسر اول در عربی جمع فتنه
است که فتنه ها و آشوبها باشد -

فتنه - کسر اول و فتح آخر که زن باشد نام کنیک بهرام گور
است و او جنگ را بنیادت خوب می نواخت حکایت او
و قهر و غضب بهرام او را در بام قصر بردن او گوارا
مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند -
فتنه را که کشادن - کنایه از شکستن و ادون فتنه
یعنی فرو نشاندن شور و غوغا -

فتو - به فتح اول و ثانی و سکون و او یعنی عربی
و غره و مغر و باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است
و الله اعلم -

فتوده - بضم اول بر وزن کشوده معنی فریخته و مغرور
باشد و این معنی بجای حرف اول نون هم هست -

بیان سوم

در صورت قافیه هم عمل بر دولت

فتح - بضم اول و سکون ثانی و فخره شسته لب را گویند
کسر لب را برین او فرو افتاده باشد و کسر اول نیز برین
مست دارد و فتح اول معنی راه فراع و کشاده آمده است -
فجا - به فتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انکور و خوارا
گویند که بردشت مانده باشد و کسر اول هم گفته اند و در
عربی معنی ناگاه رفتن باشد و این از باب معاملة است

بیان چهارم

در صورت قافیه هم عمل بر دولت

فتح - به فتح اول و سکون ثانی معنی تله باشد و آن نسبت
به دیان جانور گویند و معنی تله و تله گاه نیز آمده است -
فخت - به فتح بر وزن و منی فخریدن و فکسیدن
که فتن و شکافتن و کنندن و غیره باشد -

و در عربی شعله را راگویند که مهتاب باشد -
خمر - به فتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هرگز
فرب و قوی یککل و طریقه باشد -

خمره - به فتح اول و قاف بر وزن مجره سبوس آرد گند
و آرد و خوراکویند -

مغفور - بر وزن و معنی مغفورست که با و شاه چین است
هر که باشد -

مخلمه - به فتح اول و لام و سیم و سکون ثانی تشبیه حلاج
راگویند و آن آئینی است از چوب که بر زهر کمان زنند
تا پنبه حلاج شود -

مخم - به فتح اول و ثانی و سکون سیم چادر باشد که
شاه چینان بر سر و دو چوب بندند تا بدان از هوا تار برآید
و چادر شب را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند
و درخت را بنگاهند تا میوه در آن جمع شود -

مخمره - به فتح اول و ثانی بر وزن زنده پنبه راگویند که
پنبه دانه از آن بر آورده باشد -

مخمید - بر وزن خمید ماضی تخمیدن است یعنی پنبه از
پنبه دانه جدا کرد و بر وزن آورده -

مخمیده - بر وزن خمیده پنبه راگویند که پنبه دانه از آن
جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نگرفته باشد -

مخمن - به فتح اول و سکون ثانی و وزن میان و در وزن
یاخر راگویند و وسط حقیقی یاخر را نیز گفته اند به فتح اول
و ثانی هم دست است -

مخیز - بر وزن تیز یعنی همیز است و آن آهسته باشد
که بر پاشنه کفش و میوه نصب کنند -

بیان به سیم

در حرف قاف ابدال و جمل شمل بر هفت لغت

فدا - کسر اول و حوض و در س راگویند که خود را یا دیگر
را بدهد و بخت دهد -

فدائی - بر وزن مضائی کسی راگویند که دانسته و مرکب
امری شود و بخت و مضائی خود که سلب حیات را لازم
داشته باشد تا بگذارد و زور و یا به حکم پادشاه به شمشیر
و دوز و دوشی را نیز گویند -

فدرنگ - به ارس قشش و سیم بر وزن فردنگ
دیو است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکم گویند و او
سودائی است که در خواب چنان نماید و از اربعی کاوس
و عبد المجنه خوانند و پیرامون دمان را نیز گفته اند از
طرف بیرون -

فدرنگ - به ارس قشش بر وزن خرچنگ چوبی
باشد گنده و سطر و قوی که در پس در که چاند از نیتا در
کشوده و گرد و چوبی که گزران بر جانه زنند و جامه را
بدان تاب دهند و میفشارند و چوبی را نیز گویند که دقانه

جامه را بدان کوبند و در خانه های زنان بهشت پوشیدنی
و غیره زنند و تاه کنند و از آن جندره و درخت مال خوانند

و کنایه از قمر مساق و پوشش هم هست و زبان ماوراء النهر
خوردنی و طعمی باشد که در دستمالی بسته از جامه

بهاست برند و معنی و دستور هم نظر آمده است -

فدرنگ - به ارس قشش و وزن بر وزن زنبورک
نگه راگویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن
بپای دیوار آید بر سرش اندازند -

فدره - به فتح اول و درای قشش و سکون ثانی بر پای
که از برگ خرما و غیره باشد و بالای چوبه و درای س

سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک نهند
فدوند - به فتح اول و واد بر وزن پس بر معنی اول فدر

است و آن چوبی باشد که در پیش اندازند تا در کشوده گردد

بیان به سیم

در حرف قاف ابدال و جمل شمل بر هفت لغت

نورده لغت و کمایت

فر - یعنی اول و سکون ثانی یعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و سنگ باشد و یعنی نور بهر گفته اند چه در مد

نورانی را افزمند و فرموند گویند و معنی بران نیز برانند و زیاده و زیاده ای و زیاده ای نیز آمده است و سیلاب را هم

گویند و معنی مطلق بر باشد اعم از مرغ خاکی و پر درختان دیگر و باشد یعنی ثانی و عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد

و بضم اول کتا بخانه میبودان را می گویند - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

فر - یعنی اول و سکون ثانی یعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و سنگ باشد و معنی نور بهر گفته اند چه در مد

نورانی را افزمند و فرموند گویند و معنی بران نیز برانند و زیاده و زیاده ای و زیاده ای نیز آمده است و سیلاب را هم

گویند و معنی مطلق بر باشد اعم از مرغ خاکی و پر درختان دیگر و باشد یعنی ثانی و عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد

و بضم اول کتا بخانه میبودان را می گویند - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

ثانی لغت عربی یعنی گرگین و گرزان شدن باشد - فرا - بر وزن سر یعنی سوی و طرف و جانب کج و گوش

باشد و معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلند می و قریب و بعد یعنی دور و نزدیک هم هست

و معنی بر و در که بر می علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و داخل کردن و ستاندن هم آمده است و باشد

گنداسه کوئی باشد و آنرا بازاری حشیشة الکلی صوفی الاز
و صندمان الارض خوانند چون بانگ برگزینی سگایند
منا و گندافغ باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو به نظر
آمده است و بحدف و او که فرامین باشد هم گفته اند و در
فرهنگ سروری بهمین معنی باشین نقطه و او هر وزن
طراویدن نوشته اند و الله اعلم -

فراشا - بر وزن تماشای حاله ترا گویند که آدمی را پیش
الاهم رسیدن پ واقع میشود و آن غمیازه و هم کشیده
شدن پوست بدن و راست شدن موی پرانغام باشد
و آن حالت را عبری تشعیریه خوانند -

فراشتروک - به فتح اول و تاء قرشت بمعنی پرستوک
است و آن برنده باشد که بیشتر در سقهای خانها آشیان
کنند و عبری خطاف گویند -

فراشتروک - به فتح اول و تاء قرشت به معنی
فراشتر دست که پرستوک و خطاف باشد و وطوطا در
نیز گفته اند -

فراشتک - به فتح اول و ضم تاء قرشت و سکون
رابع و کاف بمعنی فراشتر و ک است که پرستوک خطاف
باشد و آنرا فراشتر و ک هم می گویند -

فراشتن - به فتح اول مخفف افراشتن است که بجهت
بلند کردن و بالا بردن باشد -

فراشیدن - به فتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی
لرزیدن و خود را بهم کشیدن را بعد از تپ باشد و
آنرا فراشا و عبری تشعیریه خوانند -

فراشیون - به فتح اول و وادیه و وزن فراشیون
گیا همیشه که آنرا عبری صوف الارض خوانند و
بنا بر آنکه گنداسه که بوی گویند و در فرهنگ سروریه
بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بود و فعله بجا
و او دال باشد الله اعلم -

و کشودن و پوشیدن در باشد و این معنی از اصداد است
۳ - قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ - جمع و فراهم
آمده را گویند ۵ - بمعنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶ -

معنی عقب پس باشد چنانکه گویند فرازده می پس بده
۷ - بمعنی باز باشد که از بگرد است چنانکه گویند فرازده
بسته باز بده و مکرر بده ۸ - بمعنی زمان باشد چنانکه گویند

از صبح فراز یعنی از صبح باز و از روز و روز فراز یعنی از روز
باز انتظار می کشم ۹ - بمعنی فراز باشد که از افروختن است
۱۰ - بالا و شیب و زبر و زبر را گویند و این معنی هم از

اصدا دست ۱۱ - بمعنی بلند و بلندی آمده است ثابین
معنی بردن حجاز هم گفته اند و امر بین معنی هم هست
یعنی بلند شود و بالا رود اسم فاعل نیز آمده است که بلند شود

و بالا رفته باشد ۱۲ - سرکش را گویند از مردم افزون
و آپ سرکش ۱۳ - بمعنی آلت تامل باشد هم ۱۴ - بمعنی
وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ -

زیاده و زائده باشد ۱۶ - بمعنی درآمدن و فرا رفتن
باشد ۱۷ - در نسخ و قافای بمعنی خون نوشته بودند که
عربان دم خوانند -

فرازان - با هم الف کشیده و بنون زده حکم و
فرمان را گویند -

فراستوک - به فتح اول و سکون سین به نقطه بمعنی
پرستوک است که خطاف باشد -

فرا سووه - بر وزن تبا سووه بمعنی بسیار که نه شده
و از هم رفته باشد -

فرا سیاب - به فتح اول مخفف افرا سیاب است
که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است
و آن شیشه است که سبب باریدن باران

بر روی آب بهم میرسد -

فراشیون - به فتح اول و کسر رابع بر وزن حواریون

گویند نه تاد رکشوده مگردود.

فرا ویزه - به فتح اول و کسر و اخف جابه و غیر آن باشد
فرا هست - به فتح اول و با بر وزن فراغت بمعنی شان
و شوکت و شکوه مندی و زیبایی باشد.

فراختن - با واو خا سه نقطه و در بر وزن نما سنج
آوختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن
هم آمده است.

فراختن - با با بر وزن بر آختن بمعنی فراختن است
که آوختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد.

فرا یسته - به فتح اول و کسر با سه ضمی بر وزن بهایست
بعضی زیاد و زیاد باشد.

فرا یوش - با با سه ضمی بر وزن فراموش بمعنی به یوش
و از یوش رفته باشد.

فرا رب - به فتح اول و سکون ثانی و با سه ضمی
سودخانه باشد بزرگ و عظیم.

فرا باره - بر وزن گواره بمعنی شان و شوکت و
عظمت باشد.

فرا بال - بر وزن هر سال خانه تابهستانی و بالا خانه
را گویند که اطراف آن در با و پنجره و داشته باشد.

فرا باله - بر وزن هر ساله بمعنی فرا ل است که خانه تابهستانی
و بالا خانه پنجره دار باشد.

فرا بانون - به فتح اول و کسر نون و تثنائی و او کشیده
بنون دیگر زده بلفظ یونانی کلیت که به روش سفید و
اندر روش نزد و بهر یمن البقره و انخوان گویند.

فرا یک - با با سه ضمی بر وزن و معنی شکر است
و از آن رخ عیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است.

فرا بود - با با سه ضمی بر وزن فرمود بمعنی راست و درست
باشد چه فرمود و فرمودین کسی را گویند که در کفر و ملت
و مذہب خود راست و درست باشد.

فرا غ - به فتح اول بر وزن سرخ بمعنی فروغ در و شانی
چراغ و آتش را گویند آن باشد و در عربی آب منی را گویند

و آن آبی است که در هنگام اختلام و جماع و استمناء از مردم
برمی آید و کثیر اول بمعنی نخست یافتن باشد و با و سر و
تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم

آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فراخ کردن
فراک - به فتح اول و سکون آخر که کاف باشد به معنی
پشت است که در مقابل روست و بهر بی نگر خوانند و بعضی

چیز و غنث را گفته اند و پلید و پشت و بز و ن را هم گویند
فرا کن - به فتح اول و کاف بر وزن فلاحن جوی نو گویند
عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد

و جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کوه و امثال آن
کنده باشد و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض است باشد.

فرا مرز - به فتح اول و میم هم بر رسم بن زال است -
فرا مش - به فتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که
از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد.

فرا مش - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و میم مضموم
بشین و تا سه قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد
رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراموش خوانند

فرا نج - به فتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است
و آن سگی است که در خواب بر مردم افتد.

فرا نک - با نون بر وزن تبارک نام مادر فرزندان است
فرا واره - با و و بر وزن بهادر و بالا خانه تابهستانی را
گویند و باین معنی بحدف الف اول هم آمده است که

فرا واره باشد.

فرا واره - با و و بر وزن سراسر نام موضعی است در
خراسان و در اینجا چشمه ایست که چون در آن چشمه
خوبه و زرد پرب ریخ راز اکل کند.

فرا وند - بر وزن دماوند چوب گنده باشد که در پس در

بر آن دایره کشند -

فرجام - بروزن و منی انجام است که یعنی انتها آید باشد
فرجامگاه - با کاف فارسی بروزن بهرام شاه یعنی گز
است که قبر باشد و آن جائیست آدمی را که بعد از رحلت
از دنیا در آنجا نهند -

فرجه - بروزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است
خواه مادری باشد خواه پدری -

فرجمنند - بروزن و منی از جمله است که صاحب خداوند
قدر و مرتبه باشد و یعنی زیبایی هم آمده است -

فرجو - بروزن مقصود یعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز
مکلف عادی است که از اینها کلمات از اولیا و انبیا و غیره

فرخ - به فتح اول و منم ثانی مشدود و خلفه نقطه دار ساکن
یعنی مبارک و نجسته و هیمن باشد و یعنی زیبارو است هم

آمده است چه اصل این لغت فرخ است و به معنی دریا و خ
رو است را گویند و نام روز دوم است از هفته و نام آن

لکه و بیخ اول و ثانی ساکن در عربی چون ج و خ غامبی باشد
و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم واد سر بر آورده باشد و

تزدیک آن شده که دوسه شاخ شود -

فرخا - با حاء فقط در بروزن فردا یعنی فراخی و کثافت
باشد و محنت و سختی و اله را نیز گویند که بر کسے و رخ شود -

فرخا - بروزن فردا و به معنی غالب باشد که نقیض مغلوب است -

فرخار - بروزن سرشار نام شهر است منسوب به جوان
و صاحب حسان و نام بخانه و بکده هم هست و به معنی

آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست -

فرخاش - بروزن و منی به پیش است که بک بک جدالی
و خصومت و نادر باشد -

فرخاک - بروزن افلاک یعنی موی بی خم و جسم و
فرجسته و جگر است باشد یعنی موی که در هر سجده و هر

فرجودی - بروزن امودی مخفف فرجودین است و آن
کسے باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد -

فرخی - به فتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نهمانی رسیده یعنی
فرخ باشد که در مقابل لا غرت -

فرجیون - بابا ابجد بروزن و منی فرجیون است و
آن واروئے باشد و او ای چون برگزندگی جانوران و مگر

و یوان طالع کند تا نباشد -

فرست - به فتح اول و سکون ثانی و فو قاتی تله و تار با
جاء باشد که جولا بگنجهت بافتن آراسته و مرتب

ساخته باشند و به اول گیا هست که در شکم را سود دارد و
در روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بر یا صفت

و طاعت و آفرین بر بی مجایه خوانند -

فر تاش - با تاء سه قرشت بروزن پرغاش یعنی وجود است
که در برابر عدم باشد -

فر قوت - با های قرشت بروزن مربوط با پیر ساخورده و
مؤلف شده و از کار فته را گویند -

فر قود - با واء مجهول بروزن محمود یعنی قوت است که
پیر ساخورده و از کار افتاده و خرف باشد -

فر قور - به فتح اول و تالف و سکون ثانی و رابع و رای
قرشت یعنی عکس باشد و با رابع مجهول بروزن محمود نیز بهین

معنی دارد که عکس باشد -

فر قوک - بروزن مغلوک یعنی پرستوست و کائن مٹی
باشد که به معنی خطاف گویند -

فرخ - به فتح اول بروزن و منی ارج است که یعنی قدر و
قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی به معنی شگافتن و دابر و

آمده و شگافتن چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای
خمس ویم و امین هر دو با سه است -

فرخا و - باجم بروزن فردا و به معنی فاضل و دانشمند باشد
فرجار - باجم عرب پر کار است و آن آلتی باشد که

و قلمه ایست که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فرمینی بالا و خاک
تخم مرغ را گویند.

فرخال - بر وزن بنحال یعنی اول فرخاک است که بر سر
باشد و حرکت دلی ممکن و فرد هست.

فرخشار - بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فو قانی بالفت
کشیده و برای قرشت زده یعنی فرو شده باشد یعنی شخصی
که بی خبری می فروشد.

فرخج - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و بهم فاری کفل است
و گویند که چون از راه فرخج می ریزند و نازیباهم گفته اند و

یعنی رشوت و باره نیز آمده است و با جیم هم درست است
فرخمسته - بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین یعنی مبارک

و میمون باشد فام نو سه از گل است و مطرب و سازنده را
نیز گویند.

فرجی - بر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتمانی
کشیده یعنی پستی و درستی و زبونی و بدی باشد.

فرخج روز - بر فتح اول و ضم ثانی باشد و سکون ثالث
و در بعضی لفظ بود کشیده و به از سه لفظ دارد و زده نام برین

ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باری و بقول شیخ طحطاوی
نام سخن است و مختم است از سی سخن مبارک.

فرخج زاده - باز سه لفظ دارد بالفت کشیده و بدل بی لفظ
زده یعنی مبارک زاده باشد چه فرخج یعنی مبارک آمده است

و فام فرشته هم هست موکل بر زمین.

فرخسته - بر فتح اول و ثالث بر وزن صرسته یعنی خست و
بر زمین کشیده باشد.

فرخش - بر فتح اول و ثانی بر وزن بخش یعنی کفل است
و استر و گاو و دیگر چهار بیان باشد.

فرخشته - بر وزن برگشته باشد کوچک که از غیر می آید
و در وزن آن از سرخرادام و بسته و لوزیه های دیگر باشند

و در بعضی تالیف نه و اندیشه و نقد بران ریخته بخورند و آن را

بهری قطائف خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است -
فرخشور - بر فتح اول و ثانی بر وزن سقوط بر پیرو رسول گویند

فرخسته - بر فتح اول و ثالث و رابع یعنی فرخسته است که آن
کوچک بر مغزیست و لوزیه باشد و بعضی گویند ثانی است که از

نشاسته و لوزیه بریزند و بهری قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند
فرخسته رشته قطائف است.

فرخمیده - بر وزن شنبلیله نامی فرخمیدن است یعنی
پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجه نمود.

فرخمیان - بر وزن پروردین یعنی پنبه دانه از پنبه
بر آوردن و حلاجه کردن باشد.

فرخمیده - بر وزن شنبلیله یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا
کرده و حلاجه نموده.

فرخنج - بر وزن شطرنج یعنی باطل و عبث و بی حاصل است
و معیش و طرب و سود و شمع و نصیب و ناز و غم را

نیز گفته اند.

فرخنده - بضم ثالث و فتح دال اجد یعنی مبارک و
میمون باشد.

فرخو - بر فتح اول و ثالث بر وزن بر تو پراستن درخت
بناک و غیره و بریدن شاخه های زیاد و آنرا گویند و به معنی

پاک کردن گشت در راحت و باغ و خوش فاشاک هم هست
فرخوگ - با دو و معدله و کاف فارسی بر وزن افلاک

قلعه و گوشتاب را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بگویند
چه فرمینی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند.

فرخور - با دو و معدله و بر وزن صر صر گذرگاه آب را
گویند و بر وزن ففخور هم معنی گذرگاه آب باشد و هم بچه

شور را گویند و آن بر نده ایست که بکشت از کبک -
فرخوسه - بر فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و

سکون رابع و مثنائی یعنی خلق بضم خک لفظ دارد باشد
و اخلاق جمع آنست.

فرخویدن۔ بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نے بروزن
بروسیدن پراسن و دشت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن
شاهنمای زاوئی آنرا۔

فرودخانه سبز وزن سردخانه باشد که مردم غریب از راه رسید و در آنجا فرو بردند و ملوک را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاها سازند یعنی چهل خانه و آن کوچه باشد که مردم در آن چله نشینند.

فرور - بر وزن زر گر چوب بزرگ گنده باشد که در پس
در کوچه نهند تا در کشوده نگرود -

فرو فرہ - بروزن مجرہ بمعنی فردرست کہ چرب گندہ پس
در کوچہ باشد و این معنی بازای نقطہ دار ہم آمده است -
فرو فر - باقا و وزن کفشگر رب النوع انسان را گویند
یعنی پرو رندہ او را -

فردوس - کبیر اول و ثلث و سکون ثانی و و او سین
بن نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را بن گفته اند -

فرودین۔ بروزن پروین مخفف فرودین است که ماه
اول باشد از سال و برون آفتاب است در برج حمل آن
برج ازل است از دوازده برج فلک۔

فرزند کبیر اول و سکون ثانی و زاس نقطه دار سبز و اشته
در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره بهم هست از مهر
خطی و آن بمنزله وزیر است و بضم اول یعنی اول بهم
که سبز تر و تازه باشد و بیضی غلبه و زیادتی و بیضی کنار و در
و در و دانه های بزرگ که کشتی و سبک در اینجا بایستند و
از انبار اهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل
کوچک است.

فخر۔ بضم اول و ثانی و سکون زائے فارسی گویا ہی باشد
در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن عجیبش دوزخ است
کند و در دشمن مانع باشد و آن را از ملک چین آورند
و بعضی گویند بوج ست که آن را اگر ترکی و گسیا ترکی

خواتند و بعضے گونہد ریوندرست و آن داروئے با شد مشهور
بجست اسہمال آورون و بفتح اول ہم آمدہ است۔

فرزام - از اس نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لائق و
سزاوار و در غور باشد -

فرزان - فتح اول بروزن لرزان بجی علم و حکمت
روانش و استواری باشد و کبر اول فرزین شطرنج را
گویند و آن مهره باشد از جمله مهره شطرنج و آن بزرگ
و نریست -

فرزانہ۔ اِز اس نقطہ داربرد زن پرواہ یعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکہ مجرد و مطلق العنان باشد۔

فرزند بود۔ بہ بیخ اول و باے ابجد بر وزن گرم سود سنجی
حکمت باشد کہ آن در یافتن فضل معلولات سے فضل علم
فرزند۔ ہضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد
سببہ است در انہایت سبزی و تازگی و تری و آزار افزیزی
نیز گویند و بعضے گویند سبزه باشد کہ در روئے آب ہاے
ایستادہ ہم می رسد و در تابستان و زمستان سبزو
خرم سے باشد۔

فرزند آب یکسر دال اجد گنایه انجیوات آبمی باشد
و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانند است که بوقت
باریدن باران بر روی آب بهم میرسد۔

فرزند آفتاب - بگرد الکنان - از لعل میاقوت
وجوهر کانی باشد -

فرزند خاور - کتابیہ از آفتاب جہا کتاب ست۔

فرزندش او - به نفع اول و ثالث و سکون ثانی و راجع
و ششم نقطه دار بالک کشیده و بدال بی نقطه زوه یعنی
مراقبه است که سرعجب فرو بردن درویشان صاحب
حال باشد -

فرزو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و ثالث ہوا و کشیدہ

بمعنی نزد دوست که حکمت باشد و آن دریافتن فضل سلوات است فضل علم -

فرزده - به فتح اول بروزن هرزه یعنی فرزند دوست که نوجی ازین بزه و تزویر باشد که آنرا فرزند گویند و بعین اول کنار رود خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد -

فرساو - بروزن فر با حکیم و دانشمند را گویند -

فرسان - به فتح اول بروزن ترسان نام جانور است که از پوست آن پوستین سازند -

فرسایه - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث البت کشته و هتک ثانی زده یعنی محکمه و کشته کننده و بیایه گویند باشد و امر به فرسودن هم هست یعنی کندن و محو نمودن و در پایه مال -

فرساییده - کسر پایه حطی و فتح دال ایجاد چیزی باشد که به سبب از اسباب باشد - رهن آسپه و مکر و دیوانه گشت دوست خوردن و یا مال شدن و یا شدت غم و اندوه و نظر و یا مرد و یا م و طول زمان ضرر و نقصان و خطری تمام بدان رسید باشد -

فرسب - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ایجاد باسی فاری هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگ باشد که با هم خانه را بدان پوشند و با هماسه الوان را نیز گویند که در ایام عید و در روزهای عجب زیست و آرایش به در و دیوار و دکانه و سقف خانه کشند -

فرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جا و دهن و ساحر را گویند -

فرستاده - کسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و نیز بر این گویند که شخصی بهر شد -

فرستو - به فتح اول و ثانی بروزن اندوه یعنی بر ستوک باشد و بهر بی خطاب گویند و کسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوک - بفتح اول بروزن و معنی بر ستوک است

خطاف باشد و کسر اول و ثانی هم گفته اند -

فرستوه - به فتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بود و کشیده و بهار زده نام پادشاه فتنه سرست و آن شهر است از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت و بیاض فرست کسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیز را نیز گویند که بهجت کسی فرستند -

فرسد - به فتح اول و ثالث بروزن سحر یعنی فرساید باشد یعنی نقصان و غریبی بچیز راه یابد -

فرسطایون کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی البت کشیده و برای بی نظمه کسور و سختانی بود و بیرون زده بفتح و ثانی و دانایست مانند ماش و عدس و آنرا معشر کرده بجا و بهندگاه و رافره کند و بهر بی عملی حکام و بشاری کر سنده گویند -

فرسطون - با طای حطی بروزن شفق گون بفتح و ثانی و سکون ثالث و آن را گویند و آن ترانند مانند لیت کبیر یا بهر آن سخن و وزن کنند و باین معنی با طای حطی تازی قرشت هم بنظر آمده است -

فرسک - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفا آورد و گویند و آن میوه ایست معروف -

فرسلوس - به فتح اول و ضم لام بروزن انگلیس نام سنگیست که سنگ در و طلاست یافت بود و آن اکبر است چون بسیار طرح کنند فخره شود -

فرسلون - بروزن لیتقون نام سنگیست که آنرا طلق میگویند و آن میوه شفاف و روشن می باشد -

فرسناف - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کشیده و به غار و شب نور و زرا گویند -

فرسناقم - کسر اول و فتح آخر که باشد بمعنی فرسناف است کشب نور و ز باشد -

فرسند لاج - به فتح اول وثالث و سکون ثانی و نون و
وال بی نقطه الب کشیده و بهیم فارسی زده مطلق است
گویند یعنی است هر چه بنمیرد باشد.

فرسنگ - به فتح اول و ثالث و وزن سرسنگ قدری
باشد معین از راه و آن بقدر سه میل است و هر سیل
چهار هزار گز که مجموع فرسنگ و دوازده هزار گز باشد و طول
هر گزی بقدر است و چهار انگشت دست باشد که
بهر عرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی
شش شت.

فرسنگار - با سیم بی نقطه بر وزن خرچنگ و از ملاکی
گویند که در راه باجست و انشت مقدار فرسنگ سازند
و سنگ چینی را نیز گفت اندک در راه با براس
نشان راه کنند.

فرس نهادن - به فتح اول و ثانی کنایه از مغلوب
شدن و عاجز آمدن باشد.

فرسوده - با سیم بی نقطه بر وزن فرموده چینه را
گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و با بسال گردیده
و افشرد شده باشد.

فرش - بهضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز
و فله را گویند و آن شیرینی باشد که از حیوان نوداسب
دو شند و چون بر آتش بپزند مانند پیوسته شود و بفتح
اول در عربی گسترانیدن و در فارسی گسترانیدن پاشی شتر
و هر چیز که گسترده باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند
آن و چار و اسه را نیز گویند که خیزانه خوردن را نشاید و
شتر بچم قابل بار کشیدن نباشد.

فرش باستان - بکسر شین و با سه ابجد الب
کشیده یعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و
عربان ارض گویند.

فرشتوک - بر وزن و معنی برستوک باشد که عربان

نظام گویند و بحدت کاتب هم آمده است که فرشتو باشد -
فرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ثانی
معروف است و بجز بی ملک خوانند.

فرشته تنان - به فتح ثانی قرشت و نون الب کشیده و
بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد.

فرشته سحاب - به فتح سیم بی نقطه کنایه از
سحاب ایل علیه السلام است.

فرش خاک - بکسر ثالث یعنی فرش با شان است که
کنایه از زمین باشد.

فرش دو رنگ - کنایه از روزگار است باعتبار
شب و روز و کنایه از زمین هم هست.

فرش علاج - کنایه از برف است که روی زمین را
سفید کرده باشد.

فرشک - به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
و کاف خوشه است که کوچک انگور را گویند که بخت بزرگ
چسبیده باشد و از ابجد بی ضمه خوانند.

فرشته - بهضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی اول
فرش است که از خور و فله باشد و بکسر اول هم آمده است.

فرشید - با تخطا جمع بر وزن فرشید نام برادر
پیران و سیه است.

فرشیم - بر وزن تسلیم یعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و فرشیتم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم.

فرصا - بکسر اول و سکون ثانی و صا بی نقطه الب
کشیده و بدال زده فوت سفید را گویند و آن درخت
قائم مقام انجیر است اگر برگ آزا با برگ انجیر سیاه در
برگ انگور و آب باران بپوشانند و موس را بدان
بپوشانند سیاه گرداند.

فرطوس - به فتح اول و ضم طاء حلی بر وزن
محبوس نام مبارک است از لشکر افراسیاب ضابطه چنان

فرغند به برهنه فروزنگی است که بر دشت چیده بهر

عشق گویند و چنانچه پدید دگدیده و بر بوسه و شمع و شمع
رایز گفته اند و این معنی بازه فارسی هم آمده است -

فرغنده - بر وزن شرمند و معنی فرغندست که گیاه
عشق و چینه بر بوسه و ناخوش و گنده باشد -

فرغور - بر وزن زنبور یعنی تپو باشد و آن برنده است
انند یک لیکن از دگد که بجزرست و معنی جل هم آمده است
و آن برنده باشد کامل و از شبیه به گنجشک و اندک از
گنجشک بزرگترست و عوگ رایز گویند که درق باشد و
بهری ضعیف خوانند -

فرغوک - با و مجهول بر وزن مفلوک یعنی خاموش
و زن زده باشد و اخیر و کمال و کالی در کار رایز گویند -
فرغول - با و مجهول بر وزن معقول یعنی خفالت و
غافل شدن و اخیر و دنگ و کالی در کار رایز گویند -

فرغوی - بکسر اول و سکون ثانی بر وزن و بوسه
منیت کو چک از حبش باشد که بدان شکا کنند و
بهری فرغو گویند -

فرغیش - بر وزن درویش معنی کسند و فرسوده باشد
و پستین رایز گویند که از گشتی موسه گریان و دران
آستین آن ریخته باشد و بجهت گویند پستین کسند باشد
که دهنای آن از درازی بر زمین کشیده شود و بجهت
گویند که موسه باشد که از بر پستین سر فرو آورده و
و معنی کله و فرو گذاشت و عظمت هم آمده است -

فرغت - به فتح اول و فابر وزن زحمت ریانی است
از شاه ترده گویند -

فرغفر - به فتح اول و ثالث بر وزن رستین منیت که از
خرد گویند و فرغ نیز خوانند و بهری بقله احمقا گویند -

فرفر - به فتح هر دو و سکون هر دو را بهی زود و شتاب
و تمیل باشد و تمیل خوانند و شتاب زود شدن را

فرغون کبر اول و فتح سین و سکون ثانی و او و فون
باز آن بهی لقب و لیکن صعب است و او اول فرغون
مهر بوده یعنی سنگ و مهرش باشد -

فرغ اول و سکون ثانی و معنی نقطه دار جو جو و
مخ فانی را گویند -

فرغار - بر وزن سرشار یعنی خیسانیده و نیک ترشد و
در شسته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که از فراسا
بهاوسی فرستاده بود و نامعلوم کند که به مقدار شکر دارد
فرغاریدن - بر وزن سرخاریدن چینه را خوب
تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم شستن و آغشته
کردن باشد -

فرغانج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بافت نشید
و بنون و جیم زده و ماده گاو فر به گوشت را گویند و ماده
فر به رایز گفته اند و بهی هم نظر آمده است و بعضی گویند
این لغت ترکی است -

فرغانه - بر وزن پروانه نام و لایسته است از ملک
مادر که از انرا زمین سرقت و چین که آن را اندگان گویند و
مهر ب آن در جانست و نام کوی هم است که مردم گیاه
در آن کوه میشو و آن شقی باشد که عریان بهر و بجهت خوانند
و نام شایسته از موسیقی که از آن نوازند که بخوانند -

فرغره - به فتح اول و ثالث بر وزن سر و خشک و روده را
گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا که از آن
خند سی آب الیاده باشد و بهی جوی آب هم آمده است و
شور رایز گویند که عریان خند خوانند -

فرغرده - بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند -

فرغن - بر وزن کردن جوی نوی را گویند که تازه اصد
کرده باشد و آب در آن روان کنند -

نیز گفته اند معنی که از اشتاب و تعجیل به کسی گویند و به معنی
 با و فرهم آمده است و آن هر چه باشد و در کفطان ریسایه
 در آن گذرانند و در کشاکش آردند تا اذن صدایه فر فری
 ظاهر شود و با وزن را نیز گویند -
 فر فر نوشتن - کنایه از زود و به تعجیل و اشتاب
 چیزه نوشتن باشد -
 فر فر وزن - به فتح فاء اول و ضم فاء دوم و او
 رسیده و زایه نقطه دار بالغ کشیده و بدون زود و اشتاب
 انسان را گویند که پرونده و پرورش کننده آدمی باشد -
 فر فر وک - به فتح اول و ثالث و رابع و او کشیده و کان
 زوده یعنی با و فر باشد و آن چیز است که اطفال از چوب
 تراشند و ریسائی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی
 زمین گردان شود -
 فر فر - به فتح اول و وزن غوغه یعنی فر فرست که زود
 و تعجیل و کتاب و کارها و گفتها و نوشتها باشد و جرمی مدور
 که اطفال ریسایه در آن گذرانند و در کشاکش آردند و
 با وزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که اطفال بر چرخ
 نقیصه کنند و بدست گیرند و در و بیاورند تا با و آن را
 بگردوش در آورند -
 فر فر یوس - به فتح اول و ضم ثالث و یای حلی و سکون
 و او و سین به نقطه نام میسے بوده جلیس اسکندر -
 فر فر - به فتح اول و وزن غفور پنده ایست که آزا
 تیسگویند شبیه است به بکبک لیکن که بجز از بکبک می شود
 و بعضی کرک را گفته اند که زنکان بلدرچین و عیان سلی
 خوانند و گویند فر فر را هم می گویند و ضم اول کشک یا
 باشد که تبرکی فر فر و ت خوانند -
 فر فر یوس - به فتح اول و او کشیده و سین بی نقطه
 همان فر فر یوس است که میسے بوده جلیس اسکندر -
 فر فر - به وزن سرو و نهان فر فر و است که تیهو باشد

و آن مرغیست شبیه به بکبک -
 فر فر - به وزن افسوس بگفته باشد سرخ رنگ ساید
 آن چراغ را سو و مند باشد -
 فر فر - به فتح اول و ثالث یعنی خرف باشد و آن مرغیست
 معروف که بفری بقله احمقا گویند و فرخ معرب است -
 فر فر - به فتح اول و با و وزن نشن رستنی باشد که آزا
 خرفه گویند و بفری بقله احمقا خوانند و سکون با هم آمده
 فر فر - به وزن ششگیر یعنی فر فر و است که تیهو باشد
 گویند فر فر را نیز گویند و بعضی بنفشه هم آمده است و آن گله
 باشد شهر گویند این معنی عربی است -
 فر فرین - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی و وزن
 یعنی بر پهن است که خرف باشد و بفری بقله احمقا خوانند و
 بعضی گویند فر فرین به فتح ثانی معرب بر پهن است که همان
 بقله احمقا و فرخ باشد -
 فر فرینه - به وزن جرینه نمی باشد که آزا خرفه گویند -
 فر فریون - به کسر ثالث و وزن سرگون نام دواست
 که آزا بفری اکل نفس و حافظ اخل و حافظ اطفال کوتا
 منافع بسیار دارد -
 فر فر - به فتح اول و سکون ثانی و قاف میان سرو
 کله آدمی باشد و در عربی نفوذ کردن و جدا نمودن را
 گویند و ضم اول نام قرآن مجید است و کسر اول هم
 در عربی گله در می گویند و در و جماعت آدمی و حصه و
 پاره هر چیز باشد -
 فر فر - به فتح اول و وزن غفور یعنی فر فر و است که تیهو باشد
 و آن مرغیست شبیه به بکبک -
 فر فر - درین لغت خلاف است صاحب فر فر
 به فتح اول و ضم نوشته است و می گویند شبیه است که از گوشتی
 و خردی را زین باشد و طاس روی در مجمع الفرس به فتح
 اول و ضم هم آورده است و گفته است شیری باشد که

مطالعہ برزخ و صاحب ہویہ الفضلائی گوید کہ شیر کہ خورد
از برزخ کوچک شاد بنیاد و رده و الله اعلم

فرگاہ - بروزن خرگاہ لفظیست کہ آن را بے عربی
حضرت می گویند -

فرگشت - بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاء و
فوقانی یعنی فرمان و حکم باشد -

فرکن - بفتح اول و کاف بروزن مخزن زمین را گویند
کہ بعد از میل کنندہ شدہ باشد و جا بجا آب ایستادہ باشد

و جوئے را نیز گویند کہ حوادث کردہ باشند و آب در آن
تازہ جاری شدہ باشد و چیزے را نیز گویند کہ بسبب طول مدت

از ہم فرو ریختہ و بوسیدہ باشد -
فرکنند - با کاف بروزن و فرزند یعنی فرکن است کہ زمینے

بو و گسیل آرا کنندہ باشد و جا بجائے آن آب ایستادہ باشد
و جوئے تازہ حوادث کردہ شدہ را نیز گویند و چونیکہ در یک

زمین از جملے بجائے راہ کردہ باشد یا در زیر زمین از جا
بجا دیگر راہ یافتہ باشد و راہ گذر آب را می گویند رطافا

در مے زمین و خواہ در زیر زمین و خواہ در پور باشد
شم و غریب را نیز گنندہ اند و آن جائے باشد از زمین کہ آب آن

ایستادہ باشد و ہر چیز از ہم ریختہ و بوسیدہ را ہم میگوبند -
فرکنندہ - بروزن شمرندہ یعنی خسروہ و گنندہ شدہ و

از ہم ریختہ باشد -
فرم - بفتح اول و تانی و سکون ہم یعنی غم و تنگی و اندو

خ و فوقانی باشد و بفتح اول و سکون ثانی دار فریت کہ زمان
بہت تنگی موضع مخصوص است کہ

قرمانروا - کنایہ از پادشاہ و اخلاص باشد -
فرمد - بروزن سرمد نام قریہ ایست از قریہ طوس آگاہ

خوب در آن مے شود و مشہور با گور پریمی و درین زمان
بغفار ہشت ہزار و دو گویند زردشت دودخت سرو

ابطال سعہ نشانندہ بودیکہ را در چین قریہ و دیگرے را

در قریہ کا شمر کہ از قریہ تر شیرست از ولایت خراسان و
مجموع گویند کہ زردشت این دودخت را از بہشت

آوردہ بود و درین دوقریہ کاشت -
فرمست - بفتح اول و ثالث و ضم راء قشت

و سکون ثانی و سین بے نقطہ و فوقانی ششکے راء گویند
کہ چیزے کہ و اندک بخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و

زبون و لاغر مے باشد و این قسم کسے را عربان تصحیح خوانند
بفتح قاف -

فرمسک - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین
بے نقطہ بزبان فرس قدیم نام شہر و استانست -

فرمش - بضم ثالث مخفف فراموش است کہ در یاد
نداشتن باشد -

فرمن - بکسکاف فارسی بروزن شرگن یعنی تنگدل
و فروماندہ و گلین و اندوہناک باشد چہ فرم یعنی غم

اندوہ و گن یعنی صاحب خداوند است کہ خلاصہ یعنی
آن صاحب غم و خداوند اندوہ باشد -

فرملین - بروزن شرملین یعنی فرمن است کہ صاحب
غم و دلنگاہ و اندوہناک باشد -

فرمنند - بروزن و فرزند مردم نورانے و پاکیزہ
وضع را گویند -

فرموش - بروزن خرگوش یعنی فراموش است
کہ از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد -

فرم صاحب برہان لفظ فرم بقاف را بضمیف فرس
بقاف را خوانند چنانکہ رشیدی در ترجمہ لغت فرسی نوید کہ ص ۲۸۱

فرنگ سوکرہ چہ فرس را بضمیف فرس خوانند و فرس بضم قاف
سکون دارا ولایتست مثل برمن و قریہ دوا می بنیاد و دارالملک

آن و امنانست و ششکے نیز باندہ جان ناگنا میت بزبان تہکے
در علم جزایہ فرس بقاف و دوا یعنی مذکور آوردہ و کوس بکاف

نازے و سین بے نقطہ نیز نوشتہ ۱۲

فرمویک - بروزن مفلوک گردید برهان رسید و شد را
گویند که بروک پیچیده شده باشد و چه را نیز گویند که
خروملی کلفلان ریخته را بران پیچند و از دست گذارند
تا در روزه زمین به چرخ در آید -

فرمود - به پنج اول و با بروزن افروز و نام قرینه است از
قراس طوس مشهور بقار مد گویند وشت و دو درخت سرو
باطح خود کاشته بود که در کاشمر و دیگس و زمین قرینه -

فرمود - به پنج اول و دیم یعنی آخر فریست که بنفشه باشد
آن گلگست مشهور -

فرمود - بروزن فرما دینے پان و پایاب باشد -

فرناس - به پنج اول بروزن کر باس یعنی غافل نادان
باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و یعنی نیمه اوج خواجه
هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و کبر اول و در
شیر درنده سطرگردان باشد -

فرنج بنهم اول و ثانی و سکون نون و دیم پیرامون و اطراف
و بان را گویند و شاخ بزرگ را نیز گفته اند که چون آن را
به نزد شاخه که یک از اطراف آن بر آید و به پنج اول
ثانی و کبر اول و ضم ثانی هم آمده است -

فرنجک - به پنج اول و ثانی و دیم و سکون ثالث و کاف
کا بوس و عبد المجنر گویند و آن گرامی و سنگینه باشد که
در خواب بر مردم افتد و چکا گویند سبب آن ماده سودا
است و در خواب چنان می نماید و کبر اول و ثانی هم آمده است
و در میر الفضل باین معنی با قاف نوشته اند -

فرنجشک - به پنج اول و ضم پیرامونی از فرنجشک است
که با انگوس صحرایی باشد و عوام آن را با انگوسی گنده گویند
و لبرلی بقالة الضب خوانند و اسیر و نافع و مجتبی باشد
فرنج - به پنج اول و ثانی و دیم و سکون ثالث نام دلائی
و بند ریت بر ساحل دریای فرنگ و کبر اول بروزن
گنگو هم آمده است -

فرنگ - به پنج اول و ثانی و سکون ثالث و وال که به
و شمشیر را گویند و کبر اول هم گفته اند -

فرنگ - به پنج اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
و لبرلی مضاری گویند و کبر اول و سکون ثانی بروزن
خشک با نیکه اطفال باشد و آن چه که است پهن و مدور
که باین آنرا نیز سازند و باله آنرا یعنی بلندی آنرا آفتد
کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید -

فرنگیس - به پنج اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
متممائی کشیده و بسین بی نظیر دودام دختر افراسیاب است
و او در عهد ملکشیاوش بود و دختر و پسر دوست و در
مید الفضل باین معنی با قاف نوشته اند -

فرنو - بروزن مقصود یعنی بران و دلیل باشد -
فرنو سار - بسین به نقطه الف کشیده بروزن انگور
نام کتاب است در جمیع فنون حکمت و مسمی آن بر آستان
و دیستان باشد چه فرنو دینے دلیل و برهان و سار
بمعنی جا و مقام بود -

فرنه - به پنج اول و ثالث یعنی لعنت و نفرین باشد -
فرو - به پنج اول و ثانی بود و رسیده نوعی از پختن
باشد و آن گرم ترین پوستین رو با است بعد از آن که
و دیگر قاسم -

فروار - بروزن پروار خانه تابستانی را گویند و عوام و بالاف
که اطراف آن مد و پیچ را داشته باشد خصوصاً و بسین خانه
زمستانی هم منظر آمده است -

فرواره - بروزن گمراه یعنی فرو است که خلفا کتاب
و بالاف چهار در و دایره باشد و بسین گنجینه هم آمده است -
فروان - بروزن انداز چوب کوتا است باشد مقدار و دو
یعنی دو شبر و آنرا در پیشش خانه بر فاصله که بهای بزرگ
نصب کنند و بر بار باله آن گسترانند گل و خاک نیز
و اندازند و خانه تابستانی و بالاف خانه را هم گفته اند -

فروال - بروزن اطفال یعنی فرور است که خانه تابستانه
و بالخانه باشد که اطراف آن دریا و بجزایر دارد -
فرواله - بروزن بر کال یعنی فروال است که خانه تابستانی
و بالخانه اطراف کشاده باشد -
فروت - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
یعنی بار باشد و بهر بی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند -
فروتن - بکسر اول و فتح هاء قرشت و سکون نون
تواضع کننده و متواضع را گویند -
فرونده - یعنی اول بروزن فرو شده یعنی منحصر و
فقد شده است -
فروختار - بکسر اول و ثانی بر او رسیده و سکون هاء
نقطه دارد و فوقانی بالغ کشیده و بر سه قرشت زده و فروخته
را گویند و بهر بی باش خوانند -
فروخته - بکسر اول کرده شده را گویند و بهر بی افزوده
هم آمده است که فروزان و دریشان باشد -
فرو - یعنی اول و ثالث و بجزایر بروزن و تمام بهر
سایکوش بن یکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان
کرده باشد و بکسر اول یعنی شیب و زیر و پائین و فرو رفته و
فریخته و فروب و رنده و زیبون و بد و مغرور و غوغ و بهر معنی
چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بهر بی عصبه گویند و
بهر سایکوش برادر کثیر و که از دختر بران و بیسه هم رسیده بود
و بروزن ایجاد چوب پس در خانه را گویند -
فروداشت - بکسر اول و ثانی بر او رسیده و دال ایجاد
بالغ کشیده و بشین و تا سه قرشت زده یعنی فرو گذاشت
است که آخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و باهتسا
رسانیدن کار را نیز گفته اند -
فرو دست - بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه
و فوقانی خوانند که گویند که را گویند که چند کس آواز را
با هم یکپا کنند و کوک سازند و با دانه و امثال آن اصول

نکته دارند و ولایت بنگال را نیز فرو دست می گویند و خوانند
گویندگان آنجا مردم هندوستان فرو دست می خوانند -
فرو د - یعنی اول بروزن کشود یعنی خشت و دوازده
و شصت و دوی بودن باشد و بهر بی بریان کرده شده و
برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند
و بهر فتح اول و ثالث بروزن سر زده چوب باشد که در پس
در خانه اندازند و باین معنی بجای دال ایجاد برای قرشت
هم بنظر آمده است که بروزن شب چوب باشد -
فرو دین - یعنی اول بروزن در گرگین مخفف فرو دین
است که تمام اول سال و تمام روز دهم از بهر ماه ششم
باشد و پارس بیان بنا بر قاعده کلیه دین روز عید گفته اند
جشن سازند و تمام قرشت هم هست و با و سه که دین
وزدان را با و فرو دین گویند و بضم اول و ثانی و دال
محول یعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب
در خانه هم هست که چوب آستان در باشد و بهر بی عصبه
خوانند و با و برور را نیز گویند که با و طرف مغرب است و
ضرر آن زیاد و بر نفع است بر خلاف با و صبا -
فرو - بروزن زرگر یعنی جدائی و جدا شدن و افتراق
فرو - بروزن و بهر بی پر و دست که ماضی پر درون
به درش دادن باشد و در فارسی ای فارسی و فاهم تبدیل
سے می آیند -
فروزدگان - با کاف فارسی بروزن شرف و دان
شمه متر قرار گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز
از فارسیان بقاییت معتبر دارند و جامه های نفیس بپوشند
و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تقیات کنند
و میوه های لطیف خورند و آتش خانوار و دگها هنجار
هم می پیمند و بر اهل آوند یعنی دعاها و بخورانی که در روز
اول ششم سنه بایضا اند باید کرد و درین پنج روز کنند و
خوانند و معرب آن فروزد جانست -

فروزانیدن - تا عین نقطه دار بر وزن فروزانیدن یعنی
دور گردن و یکطرفه ماندن در فتن باشد
فروشک - بر وزن شمرشک یعنی بنورست و آن غله باشد
که در آسپا اندازند تا خرد شود و شکند -

فروش - یعنی اول و آخر که عین نقطه دار باشد یعنی افرو
است و آن حلو و آن خورش است و رگیلان و لوزینه را
نیز گویند یعنی هر چه که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول
گندم بگویند را گویند -

فروغ - بر وزن دروغ یعنی فروزست که شمع و روشنی
و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد -

فروغته - بر وزن و معنی فروخته است که بیج کرده شده
و فروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجا
است قرشت نون هم آمده است -

فروغده - ادا ل بی نقطه بر وزن و معنی فروخته است که
بیج کرده شده و امروخته و درخشان باشد -

فروک - بی فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ
چون تخم ناگر دره را گویند -

فروکاس - با کاف بلف کشیده و سیمین بی نقطه زده
مردم خسیس و دودن همت را گویند -

فروگذاشتن - کنایه از ابطال نمودن و تفسیر کردن
و ضائع ساختن باشد -

فروشش کردن - کسر اول یعنی دعوت کردن
با کجاست و ساجت باشد و کنایه از اقامت کردن در
جائے ماندن هم هست -

فرومالیدن - کسر اول و لام کنایه از به چیدن و چیدن
و افشودن باشد -

فروش و ماندن - کسر اول و بیهم بلف کشیده یعنی
نقطه باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از غم شدن و غم
و عجز گردیدن هم هست -

فروز و یان - پایای حلی بر وزن و معنی فروز دکان است
که فروز آخر سال فارسیان باشد و از خمره مستقر می گویند
فروز وین - نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن
آفتاب است در برج حمل و آن برج اول ست از برج
و دوازده گانه فلک و باد و بور که با و مغرب است وین
ایام می وزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت
است و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروز
که نوزدهم این ماه است واقع شود و بدو تعلق است و نام
نوزدهم باشد از ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن
سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست
که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید
باید کرد و یک ست و درین روز با اعتقاد ایشان جامه نو
پوشیدن و دیدن گویند آن و گلدره گاو و دپان
فسر روز - بضم اول و ثانی و سکون و او و زای هوز
معنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بهشت
صفت هم آمده است -

فروزان - کسر اول و فتح فاء و ووم معنی فروزان
است که رب النج انسان باشد یعنی پرورنده و پرورنده
کننده آدمی -

فروزگان - بضم اول و کاف فارسی بلف کشیده و
بنون زده یعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است
فروزها - بضم اول و باء بلف کشیده جمع فروزست که
روشنانیا و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست
که صفتها باشد -

فروزیده - بضم اول و رابع بختانی رسیده بر وزن
خروشیده یعنی روشن شده باشد یعنی موصوف هم آمده است
فروزینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ
آتش زده و حقائق را گویند و خار و حاشا که را نیز گفته اند که
چون آتش افروزند معنی آخر فروز هم آمده است که صفت آتش

فخر و جاه - کبر اول و فتح آخر که با سه حلی است یعنی
به مهمل و بیدانش باشد و شخصی را نیز گویند که کار با سه دنی
و مهمل کند و بی مهر و فقیر را هم گفته اند -
فخر و جاه - به فتح اول و میم و سکون آخر که وال ایجاب شد نام
فخر و جاه است از قرع طوس و بقا و شکر و است -

فخر و شک - بهضم اول و ثانی بر او رسیده و بنون زده و
فتح جیم و سکون کاف که گرائی و تنگی است که در خواب بر روی
آفته و بگری کایوس و بعد از آن گویند و اطراف و پیرامون و با
را نیز گفته اند از جانب بیرون -

فرونده - به فتح اول و نون که به باشد که در پس در
کوچه اند از نزد آن نکرده و گرو -
فرونده - بروزن از زنده یعنی فرو نه است که چوب
پس در خانه باشد -

فرو و هر - بهضم اول و فتح اول و نون و زنه یعنی هر است
که در مقابل عرض باشد -
فرو و لید - بهضم اول و کسر و لام یعنی گذاشتن و
نگه داشتن باشد -

فرو و چند - بهضم اول و ثالث مهمل و کسر و سکون نون
و فتح وال ایجاب یعنی فرشته است و بگری ملک خوانند و بهضم
خبر و سه و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است -

فرو و چه - کبر اول و با بر وزن گویند و بهضم اول و نون
آفتاب و انگاره و شان و شوکت باشد و بهضم اول بر وزن نشو
مردم خود مند و مائل و دانا را گویند -

فرو و ز - بر وزن لبر زنه یعنی فرو زنه است که سخاوت و خیر و با
فرویش - بروزن در پیش یعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد
و بهضم تطیل و کاملی و در رنگ و در افروشی در کار با هم است
و بهضم و رشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بر بان و
برشته را نیز گویند -

فرو - بهضم اول و تشدید ثانی یعنی شان و شوکت و شکوه

و عظمت باشد و کبر اول و تنخیز ثانی یعنی بهفت و بیشتی
بسیار و افزون و زیاد باشد و افزونی و زیادتی که در پیش
را با هم در نزد و شغل و امثال آن می شود و این معنی آید
نقطه دار هم است و بهضم خوش مش و خوش خوس و صاحب
نیز آمده است -

فرو و نج - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث کاشیده
و بنون و جیم زده و شاخ بر سر را گویند که از درخت بر نه
باشا خاسه و دیگر را بد و شاخ و درخت را نیز گویند که پیوند کند
به درخت و دیگر و بهضم شاخ و درخت را گویند که از درخت بر نه
کنند و از جبهه و دیگر تیره آن را بر آزند و آن را بهر سه نکس
می گویند یا بهضم بی نقطه و کاف و بنون و نینس و بیرون و آن را
نیز گویند از جانب بیرون و گرائی و تنگی که در خواب بر روی دم آفته
و بر بان کایوس خوانند -

فرو و ن - بهروزن و شربت بهضم شان و شوکت
و شکوه مندی باشد -
فرو و نخت - بهروزن و سخت و اضنی فرو و نخت است یعنی
ادب کرده و تادیب فرمود -

فرو و نختن - بهفتح اول و ثالث بروزن و جستن یعنی تربیت
کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بهضم
آوختن هم آمده است و کبر ثالث هم درست است -

فرو و نخته - بروزن و جسته یعنی ادب کرده و تادیب
نموده باشد -
فرو و نست - بروزن و جسته یعنی جاد و دوا و دوسه و
سحر و ساحر باشد -

فرو و نند - به فتح اول و ثالث بروزن و گ که نون یعنی قریب
و نزدیک باشد و بهضم صاحب عقل و خردمند هم آمده است
و به فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بهروزن نقشند باشد
فرو و ننج - بهروزن و شغل یعنی علم و فضل و دانش و عقل و
ادب است و کتاب را نیز گویند که فاضل باشد بر لغات و آثار

روزگار باشد -

فریب - به فتح اول و کسر ثانی باشد و ثانی بتجانی رسیده
یعنی فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی و ثبات
فریبختن - بر وزن آنختن یعنی ادب آموختن و تادیب
و تربیت کردن و آویختن باشد -

فسر یا دخوان - ایایه حلی کنایه از دوازده
و مظلوم باشد -

فریب - بکسر اول بر وزن تکلیب یعنی هشوه و کمر باشد
و غافل شدن بخنده و غافل کردن بخنده را نیز گویند
طلسم را هم میگویند به فریب گاه جان باشد که در اینجا طلسم
بسته باشند -

فریب بکسر اول و ثانی بر وزن تکلیب یعنی فریبند و فریبند
فریب بر - به فتح اول و ضم های ایچ و سکون راسه بی نقطه
بر وزن فسطح و نام بکسر اول و سست که در جنگ و ان
رخ کلبا و سپهریان و قبیله او را به قتل آورد و نام زن
هم بوده است -

فریبگاه و فریبکه - یعنی طلسم باشد و جان را نیز
گویند که طلسم در اینجا بسته باشند -

فریبج - به فتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بهیم زده رستنی
و نایست که آنرا اگر ترکی خوانند -

فرید - به فتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بدال نه و میانه
قلاده را گویند و در عربی بهیشل و مانند باشد و نام دجال
هم هست و بغیر اول یعنی فکری و بجه شده آمده است -

فریدون - به فتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام
عقل ملک هشتم باشد که فلک البروج ست و نام پادشاه
سروش که شمشاد را گرفته در بند کرد -

فریده - به فتح اول بر وزن ندیده یعنی مغرور و خودشی
فریدیس - به فتح اول و ثانی بتجانی رسیده و کسر اول
ایچ و یایه حلی و سین شخص لبنت اهل مصر لغ و ربانی

و نام مادریکوس هم هست و شلخ و خشی را گویند که آنرا بخوابانند
و خاک برآید آن ریزند تا بجای آید و از آنجا برکنده بهجاسه
دیگر بنال کنند و نام دواسته نیز هست که آنرا کشوت گویند و
آنرا زرا کشوت خوانند -

فره مخد - منافع فرهمیدن است یعنی ادب کند و تادیب
فره مخه - بر وزن سرخه مردم با ادب و خوش روست و نیکو
صورت و سیرت را گویند -

فره مخیدن - بر وزن برهم چیدن یعنی ادب کردن و تادیب
نمودن باشد -

فره مخیده - بر وزن برهم چیده یعنی ادب کرده شده و
ادب پذیرنده باشد -

فرهنگ - اکاف فارسی بر وزن و معنی فرهنگ است که
علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات و کتاب
و نام مادریکوس باشد و شلخ در شتر را نیز گویند که در زیرین
خوابنده از جاسه و دیگر سرمد آوردند و کار برآید را نیز گفته اند
همه و هن فرهنگ جان را می گویند که از کزک آتش رفتنی است
فرهنگاخ - اکاف فارسی بالف کشیده و بجای فسطح دارند
یعنی میانه و وسط باشد -

فرهنگ سار - همین به فسطح الف کشیده و براسه
بی نقطه زده یعنی شش ست و شش درشت یعنی زایل کردن و
باطل نمودن چیزی باشد و اصطلاح اهل تاج و مهارت
از آنست که جنب صورتی که دارد را بکند و صورت دیگر
بهر از آن صورت دیگر و مثلاً صورت چهار پا کند صورت
ثبات بگیرد و صورت ثبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد
و صورت حیوان را کند صورت انسان قبول نماید این
همه مراتب شش ست -

فره روی - بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین و
ملت و کیش و ذهاب خود راست و درست در استخ باشد
فرهرومند - اسم بر وزن افروزند و فارسی را گویند

باشد و بعد از آن جواد البحر خوانند -

فریزه - بر وزن صغیر گیا هست بنا برت خوشبو و تفریح دل
کنند و چون تداوی نمایند و آزار گاه و زبان گویند و بعد از
مجان التور خوانند و در عربی گوسال و بچه گاه و را گویند -

فریزه - برای سبب نقطه بر وزن انیسون یعنی کس
دینریس باشد که باز پس رود و بطریق صلح یعنی روزی باشد
مشریز - به فتح اول و ثالث جموع بر وزن موز گیاچی
است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دوا ب
فریزه بخوند و کبر اول هم آمده است و نویس از گیاه خوشبوی
را نیز گویند و سحاف و فرا و نیز جاده را هم گفته اند و گوشت
قدیم و کباب گوشت قدیم را نیز می گویند یعنی گوشتی که آزار
خفک کرده باشند و معنی کنند و ستران سوی و پشم باشد
خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هر گاه گویند فلانی سر
فریزه کرد و مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را فریز
کرد یعنی پشم آزار کند -

فریس - بر وزن نفیس یعنی فریزه است که گیاه خوشبو
و گوشت قدیم باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند
فریسوس - به فتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و سکون
سین بی نقطه و میم بود و کشیده و بسین و دیگر زده باعث یونانی
نام علم نیست مردان را و آن شدت نفوذ است یعنی پیوسته
آلت مرد و بر پایی باشد -

فریش - به فتح اول و کسبانی با تحتانی مجهول بر وزن کشیش
یعنی سخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک باشد هم
که در مقام تمسین بیان کنند - و گوشت بریان کرده را هم
می گویند و پوز را نیز گویند که بر ایملون و آن سب و آدمی
و غیر آن باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف و در عربی
آب و خزاله را نیز گویند که هفت روز باشد که زانیده باشد
و که نوزانیده را نیز گویند و فرایش جمع آلت و کبر اول و
فتح ثانی معنی زت و مرمت باشد که بر بیان بر آلوده است -

فریخته - کبر اول و ثانی یعنی فرشته است که بعد از کمال است
فریخته - بر وزن سلیقه بغت یونانی گیا هست که آزار بقا را
خلافه و تشبیه و بعد از آن خوانند -

فریور - کبر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح و او سکون
رای بی نقطه معنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی
فریورین و فریور کش است یعنی راست کش و درست کش
است و نام گیاهی هم هست و به فتح اول نیز آمده است -

فریوری - به فتح اول و رابع و خامس به تحتانی کشیده و بی
راستی در بین و درستی در اعتقاد باشد -

فریورین - به فتح اول و و ال ایجد و سکون نون و و فر
یعنی راست شدن در بین و ملت و بر جا و مستقیم بودن باشد
فریوک - بر وزن موزیک معنی خربزه است که عسلان
بطبع گویند -

فریه - کبر اول و فتح ثالث معنی لغزین باشد و در عربی
یعنی دروغ و بیهان گفته اند و به فتح اول معنی لغت باشد چنانکه
گویند فریه خدای شیطان یعنی لغت خدای شیطان -

بیان هفتم

در حرف فا از ای نقطه در مشتق بر هفت لغت
فر - به فتح اول و سکون ثانی آلت مردی و آلت تناسل
را گویند و بعد از آن زب و ذکر خوانند -

فرا - کبر اول بر وزن رضا یعنی افزایش و افزاینده
باشد و امر و افزودن هم هست یعنی هر چه افزاید که کن
خمسایه هم آمده است -

فشرار - به فتح اول بر وزن هزار یعنی افزار است که
آلت پیشه در آن باشد یعنی آلتیکه مردم اصناف
بر آن کار کنند -

فراک - به فتح اول بر وزن پاک معنی فوق سر و کلاه
باشد و معنی پلید و مردار و بیفت و پلیدی هم گفته اند -
فراسته - کبر تحتانی بر وزن نشایسته معنی زیاده و افزون باشد

و چراگ آلود باشد -

فشره - به فتح اول و سکون ثانی و سیم به معنی دهنگ
در ماندگی باشد -

فره و لنده - بکسر اول و فتح لام بر وزن فرد شونده
و نه تنگ کننده و بر آید از نده بیگ و کارهای دیگر باشد و
معنی دور کننده و راننده هم آمده است -

فره لیدن - بکسر اول و لام بر وزن ناکو چیدن به معنی
پزد و کردن و پزمرده شدن باشد و پزیشان کردن
و پزیم شدن را نیز گویند و بهنم اول بمعنی تقاضا کردن
و بر آید از نهم بیگ و کارهای دیگر باشد و معنی دور کردن
و راندن هم هست و دور کردن و نگاه نیدن گرد و خاک را
نیز گویند از دامن -

فره - بکسر اول و ثانی و ظهور را بمعنی زشت و پلید و زشت
باشد و به فتح اول و ثانی و غفا به معنی رگوشه است که
پوشه خود را پلید و چرک دارد و به پلید بها آغشته کن
و نه از گلیان را نیز گویند -

فریز - به فتح اول و ثانی به تخیلی کشیده و زبانی فارسی
زده و معنی دو است که از آگیا ترکی و اگر ترکی خوانند -

فریغون - به تخیلی مجهول و غین نقطه دار بر وزن فریغون
نام طبعی بوده عجیبی نزاد -

ایمان

و جرئت قاضین بی نقطه مثل ربست و پسر
نفت و کنایت

فسا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده شهرت و نکات است
فسار - به فتح اول بر وزن مهار معنی فسارست و آن چیزی
باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند -

فسان - به فتح اول بر وزن زبان سکه باشد که کار و کشیده
بدان نیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند -

فسانه - بر وزن زمانه معنی افسانه و حکایت بی مصل باشد -

فسروره - بر وزن شب پرده چوبه باشد که در پیش
خانه اندازند -

فسره - بکسر اول و ثانی و سکون با پلید و زشت
و معنی غالب شدن هم آمده است -

بیان

و جرئت قاضی فارسی مثل پزنده لغت

فشر - به فتح اول و سکون بین بی چراگ باشد که
هیچ گویند و بهنم اول بمعنی یال است باشد و در عربی
بهنم بین بی نقطه خوانند -

فرزاک - به فتح اول بر وزن ملاک بمعنی پشت چرکن
و چراگ آلود و پلید باشد -

فرزکن - بر وزن ساکن بمعنی فرزاک است که چرکن
چراگ آلود و پشت و پلید باشد -

فرزکین - با کاف فارسی بر وزن شاپلین بمعنی فرزکن
که چرکن و چراگ آلود و پلید و پشت باشد -

فزرده - بر وزن شب چوبه باشد که در پیش
خانه اندازند و کشیده گردد -

فشره - به فتح اول و ثانی و سکون زبانی فارسی گویا است
که دهن حکم را سود و آرد و آرد آگیا ترکی و اگر ترکی خوانند -

فرز زده - به فتح اول و غین نقطه دار بر وزن سر کرده
معنی پیچیده و نه کشیده و نه کرده و آغشته باشد -

فرز خنده - بر وزن فرزند چوبه پلید و چرکن را گویند و
به معنی خنده هم آمده است و آن گویا بی باشد که در پیش چوبه

فرز خنده - بر وزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چراگ
آلود باشد -

فرزکن - با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است -

فرز کند - با کاف فارسی بر وزن و معنی فرز خنده است که
چراگ آلود و پلید و چرکن باشد -

فرز کننده - بر وزن و معنی فرز خنده است که پلید و چرکن

در بعضی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است -

فسانیدن - بروزن رسانیدن یعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افشاندن گفتن و افشودن کردن باشد
فسانیده - بروزن رسانیده یعنی افشون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد -

فسامی - بفتح اول و ثانی بافت کشیده و بختانی زده یعنی افشودن و رام کننده باشد و فسانیدن یعنی افشون کردن و رام نمودن -

فسانیده - بروزن رسانیده یعنی فسامی است که افشودن و رام کننده باشد -

فسر و - بضم اول و ثانی و سکون را و اول بی نقطه یعنی فسر و است یعنی بسته شده و بجهت گردید و کسر اول هم گفته اند -
فسرون - بضم اول بروزن فسر و یعنی بسته شدن و بجهت گردیدن باشد و کسر اول هم آورده است -

فسر و - بضم اول بروزن فسر و یعنی بسته گردیده بسته شده باشد و یعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم است -
یعنی دست و دل کسی بکار بسته و زده و بی حیا است هم بنظر آمده است و اول کسوف نیز گویند -

فسر و بهستان - بضم اول و کسر باس فارسی که به از زنی است که هرگز زده نشده و چشمه باشد و زن چیرا نیز گفته اند -

فسر و بهستان - بضم اول و فسخ باس که یک کتا به از کسی است که سخنان او خشک و بی مزه و بی روح و بیوده باشند -

فسر و دل - بضم اول کتا به از مردم دل مرده و فسخ باشد و کتا به از مردم سخت دل و بی مهر هم است -

فسر و کسر اول و فسخ ثانی و ثالث یعنی لرزه باشد و فسخ از سر با خواه از ترس و بیم -

فسطاط - بفتح اول و سکون ثانی و طاسه حلی بافت گفته و بطاسه دیگر زده بلفظ رومی سر برادر را گویند و نامش

هم است از ولایت عمر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند که این لغت چمنی است و بضم اول است -

فسفسه - بفتح هر دو فاء و وزن و سوسه یعنی آب است باشد و آن علفیست که بعر بی رطبه و بترکی پوئنج گویند و ففسه بمعرف است -

فسلیون - بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تخانی بوا کشیده و بهون زده و بهوتانی نخست که سپوش و بز فلو باشد
فسن - بروزن صحن خفت فسان است و آن شسته باشد که کار و شمشیر را بدان تیز کنند و در عری سان را گویند و بعضی اول بروزن شکن هم آورده است -

فسوجن - بضم اول و فتح جیم بروزن ربودن نوسه از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان بزند و خورند -

فسوس - کسر اول و ثانی بود و فصول رسیده و بین بی نقطه از ده یعنی بازی و ظرافت و سحر و لاغ باشد و بعضی در بیخ و حسرت و تاسف هم آورده است و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن را نیز گویند و با و او معروف نام شهر است که پس تخت و قیاس بوده -

فسوسیدن - بروزن کوبیدن یعنی در بیخ و تاسف و حسرت خوردن و سحر و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد -

فسون - بروزن جنون یعنی افشون است و آن کلمات باشد که انوشگران و عزانم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و نویسند و کمر و حبله و ترو بر را نیز گویند -

فسجله - بروزن و سجد گاه و مردم و بی اسب و اسیر و غنای باشد و کلاه آه و گاو را نیز گفته اند و بعضی شاخ درخت هم آورده است و در بان نال درخت خوارا گویند -

بیان و بهم

در بیت فاباستین نقطه دار مثل بر برفت لغت

فش - بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید یعنی بریشان باشد

که آلت سنگ اندازی باشد و پنج اول و ثانی و سکون تا
 ویم مشقه حلاجان را گویند و گن است از چوب
 بر ده کمان زنند تا پنجه حلاج شود و قتل هندون و غیره باشد
 و دهنده و مقبره گبران را نیز گفته اند -
 فلنگیان - بهیم بر وزن پنجه نشان یعنی فلاخن است که آلت
 سنگ اندازی باشد -
 قلندریه - یعنی اول و ثانی ویم و سکون ثالث یعنی فلنگیان است
 که فلاخن باشد و به سکون ثانی و پنج ثالث و دهنده و مقبره گبران
 گبران را گویند و قتل را نیز گفته اند و مشقه حلاجان را
 هم می گویند -
 قلندریه - یعنی قلندریه باشد یعنی پنجه حلاجی که کرده باشد
 قلندریه - به سکون ثانی بر وزن پنجه بدین معنی پنجه
 بر وزن و پنجه حلاجی کردن باشد و پنج اول و ثانی بر وزن
 نفسیدن هم آمده است -
 قلندریه - بر وزن پرورده یعنی حلاجی کرده شده باشد
 قلندریه - بر وزن فرموده یعنی پنجه دانه باشد و یعنی قلندریه
 هم هست یعنی پنجه دانه از پنجه بیرون کرد کسی را نیز میگویند
 که پنجه دانه را از پنجه بیرون میکنند -
 قلندریه - بر وزن فرموده یعنی پنجه دانه را از پنجه
 بیرون کردن باشد -
 قلندریه - بر وزن فرموده هر چند را گویند که آنرا از غل
 غل پاک و پاکیزه ساخته باشند و گویا که آنرا از پنجه
 جدا کرده باشند خصوصاً -
 قلندریه - بر وزن نفید پنجه دانه گویند و یعنی قلندریه هم
 هست یعنی پنجه دانه را از پنجه جدا کرده و کسی را نیز میگویند
 پنجه دانه را از پنجه بیرون آورده و پنجه زن را هم میگویند یعنی
 شخصی که پنجه را حلاج کند و یعنی پنجه زن و حلاجی کردن
 هم گفته اند و مصدر باشد و یعنی یعنی هم آمده است یعنی پنجه
 زود و حلاجی کرد -

قلندریه - بهیم بر وزن پنجه حلاجی پنجه دانه از پنجه
 باشد و یعنی پنجه زن و حلاجی کردن هم آمده است -
 قلندریه - بر وزن نفید هر چند را گویند که آنرا از غل
 ساخته باشند و گویا که آنرا از پنجه دانه جدا نموده باشند یعنی
 پنجه دانه را از غل جدا کرده باشند خصوصاً -
 قلندریه - یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و ذال نقطه دار و بهیم یعنی
 بریدن و قطع کردن باشد و کبر اول پارای جگر و کبر استراحت
 فلز - به پنج اول و ثانی و سکون را می بگویند و از سه
 نقطه دار یعنی زل باشد و آن خوردن و طعمی باشد که از
 میانها و عروسیها و کبراس پاره و دستالی پندند -
 فلزنگ - به پنج اول و ثانی و از سه نقطه دار و سکون
 زن و کاف فارسی یعنی فلز است که خوردنی و طعمی باشد
 که از میانها و عروسیها و کبراس پاره و دستالی پندند -
 فلشک - کبر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
 کوز که بهشت طلفان نقاشی کنند -
 قلندریه - یعنی پنجه دانه بر وزن فلز و عروسیها و کبراس پاره
 گویند که بر وزن و عروسیها و کبراس پاره و دستالی پندند -
 هم درست است و بعد حمل خطر آنکه راهم گفته اند از در با که
 کشی را و دانه خطر عظیم است و آنرا جرمی فم الاسه خوانند -
 قلندریه - در آتش افکندن - کنا به از پنجه را ساختن
 چه هرگاه عاشق خواهر که مشوق را با خود و هرمان کند و بداند
 که عاشق را نه بیند اگر او را میگوید و اسمی چند بر قلندریه خوانده
 بر آتش ریزد و مشوق میفرارند -
 قلندریه - بهیم بر وزن نفید و کبراس پاره و دستالی پندند
 را گویند و آن نوع از پودنه باشد و بجای وزن را سه
 قرشت هم بفرار آمده است -
 قلندریه - بهیم بر وزن نفید و کبراس پاره و دستالی پندند
 قلندریه -
 قلندریه - یعنی اول و ثانی بر وزن سفر لاط نام با و شلیه

بوده روستی -

فلک یعنی آسمان است و چه بر این که چنانکه شمس و ماه
آن قرار داده اند بجهت کتب بای زدن طفلان و بی ادیان
فلک اندازده کردن - کنایه از بلند مرتبه شدن و
بزرگی یافتن باشد -

فلک پرده بردار و - یعنی قیامت قائم گردد -

فلک پرده دار - کنایه از عرش است که فلک طبعی باشد
فلک سیر - کنایه از قمر و قمر تیز رو باشد خواه انسان
و خواه حیوان دیگر -

فلک مکوب - کنایه از کرسی است که فلک نواب است
فلک البرج باشد -

فلما خن - با هم بان کشیده یعنی فلاخن است و آن تالقی
باشد که از پیشم افتد و بدان سنگ اندازند -

فخنشک - بر وزن و معنی و خنشک است که گاه با انگشت
و چسب گویند و خنشک است -

فلخنه - به فتح اول و ثانی و هم و سکون ثالث یعنی افخنه است
و آن خنچه اشده اند خردل لیکن بسیار ترنج است بگویند
دی آن بود که چون در دست بالند بوی سبب کند و در
حطرات بکار برند -

فلخنیدن - به فتح اول و ثانی و وزن پسندیدن به معنی
جمع کردن و انداختن باشد -

فلوزده - بهضم اول و ثانی بود کشیده و فتح زای نقطه دار
ستون و چه بر آگوشید که بدان خانه پوششند و باران
بی نقطه هم آمده است -

فله - به فتح اول و ثانی می شود و غیر می شود و معنی آغوز است
که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و بهر بی باخراشد و
را نیز گویند که بی احوال بسته شود و کور راست را نیز
گویند -

فلید - به فتح اول و سکون ثانی و وزن رسید یعنی فلید

است یعنی بر دل شد و دل را که در چرخه را انبساط دهد
خرد کردن باشد چنانکه پیش کرد و در خرم شود و این معنی که اول
هم آمده است -

فلیطه - بهضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فلام معمود
مستحق میوه درخت محو است و از آخره العود گویند و در
اندلس باغچه را که زنیان باشند فلیطه خوانند -

فلیق - بر وزن فلیق یعنی پیل باشد که از پیشم ازان هم
فلیو - به فتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و و او به معنی
فلا دست که پیورده و به فاکه و به فتح باشد -

فلیوه - به فتح اول و آخر کرد و او باشد یعنی فلیوست که
پیورده و به فاکه و به فتح باشد -

بیان شانزدهم

در حرف قایون مثل بر بست و چهار نعلت است

فتا - به فتح اول و ثانی بفتح کشیده و در ویت که از انبار
رو به ترکب خوانند و بهر بی عیب باشد گویند -

فتار و - به اسم ترشت بر وزن نو آمو ز نام جاس
و معنی است از سوزند که شراب آنها با نعلت میگویند -

فتخ - به فتح اول و سکون ثانی و هم و به حایه را گویند و بهر بی
مستحق خوانند و معنی ترشت و قیاس نیز آمده است و بهضم اول
نام شهر است از ولایت زنگبار و به حایه را نیز گویند و به فتح
اول و ثانی بار سه را گویند که آزار به کسی نرسانند -

فتخا - به فتح اول و وزن تنها حائیت که آدمی را در وقت
در آمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کشش و کشش و
کمان کشی بدن باشد و بهر بی تشهر به و فلی خوانند و وزن

را نیز گویند و آن چیز است که در ایام زمستان از آسمان ببارد
چنانکه حلاجه میگوید باشد و بار و کبر اول معنی دسر
باشد و آن باد است که در وقت باریدن برف هم میسرند -

فتخر - بر وزن فتخر یعنی را گویند که آت مردمی او بزرگ کند
فتخره - بر وزن جدره یعنی نخریست که در ذکر بزرگ باشد -

فصل ششم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل هفتم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل هشتم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل نهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل دهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل یازدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل دوازدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل سیزدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل چهاردهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل پانزدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل شانزدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل هجدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

فصل نوزدهم - در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

بیان هفتم

در وزن و معنی و بکشت است و آن رستنی باشد که بر بیرون و در وسط و در وسط و در وسط خوانند.

خود - بنهم اول و سکون ثانی بجهت کبرگ نبات آن باشد
بزرگ کوش است و گل آن به دوس میانه و ساق آن یک گز
میشود و بل و حیض را دارد -

خود - پنج اول بروزن که با دو خمیر شکم را گویند که از آن
آبکانه سازند آبکاسه نور نیست که از ماست و شیر
و تخم سبزه سوختن و سرکه و خمیر شکم سازند -

غوب - بنهم اول و سکون ثانی و با سه ابجد و جمع الف
سرویی و سرمد سلیمانی یعنی با دسه باشد که بعد از دسه
خواندن بجهت چشم زخم و انوشان از دهن بر آرد و همچنین با

که بجهت بیرون آوردن چینه که در چشم افتاده باشد بزرگ
از دهن بر آرد و در فرنگ چهارگویی این دو معنی یکجایی
با سه ابجد سه قرشت آمده است و با سه رایتز گفته است

که از دهن بجهت آتش روشن کردن دهند -
فوتج - با اول ثانی رسیده و کسوف قانی و فتح زن و سکون
بیم سرپ بود و است که نوسه از فتوح باشد و به عربی جنت

خوانند و آن چند قسم میشود و سبکه در میان نبوی آب می رود
آن را جنت افسح و جنت الما گویند -

خود - بروزن و معنی بود است که در بتابی تار باشد و
آن را سیاهی است که جلا بجان در پنبه سه کا - بافتند -
خود - بروزن و دوه خمیر شکم را گویند که از آن آبکاسه
سازند و آن نور نیست مشهور و در صنایع -

خود - بروزن مورام رای کنوج است که یکی از ارباب
و پادشاهان هند باشد و سکندر را رانست و رنگ آن گز
را نیز گویند -

خوران - بروزن توران نام شهر فوج است که یکی از شهرها
هند باشد و سرپ آن قتی است -

خورانیان - بروزن تورانیان قتی بیان باشند یعنی در
که مشرب اند بهر فتوح و ایشان را خورانیان هم گویند -
خوردگان - با اول ابجد بروزن مورچگان باید دانست

که فاسیان نمسه مستقر را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند
تا مجموع دوه روز شود و از این نام خوانند و در آن ایام
جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آزار به دشمن پور و گان هم

می گویند و معرب آن خور و جان است -
خوردیان - با سه عطی بروزن و معنی خور و گان است که
در پنج روز آخر آبان ماه با نمسه مستقر باشد و آفتاب در آن ایام

در برج عقرب می باشد و آن را دشمن قاریان و معنان است
خوردین - پنج اول و ثانی بروزن تبریزین مخفقت می رود
است که ماه اول سال شمسی باشد و بنهم اول بروزن پوتین

هم آمده است -
خوردک - بروزن کوچک نام دختر راسه کنوج است که
یکی از پادشاهان در ایران عظیم الشان هند وستان بوده و او

در جبال بهرام گور بود -
خورد و یوس - با سه قرشت و دن و دال ابجد و با سه
عطی و دوا و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهر سه بوده

از یونان زمین -
خوریان - بنهم اول بروزن حویان اولاد خور را گویند که
پادشاهان و لیان کنوج بوده و خورانیان را نیز گفته اند که در و

شهر قنوج باشند -
خوریون - بنهم اول و سکون ثانی و کبر تالت و ستماسنه
بود و کشیده و بنون زده و لغت یونانی دارد و سه باشد که آزار

عاقق را گویند و آن پنج طرخون رومی است و به سه رله
خود الفج خوانند و در و در آن را سو و دارو -

خوز - بنهم اول و سکون ثانی و زسه نقطه و اراطون
پیرامون دایان را گویند از بهر بیرون خواه از انسان و
خواهیوان دیگر باشد و بهر موعظه را نیز گویند و به معنی

سده است نیز آمده که در هنگام بلوغ کردن آنکه بهر آب و بهر
آر و خ هم است و آن با سه باشد که با سه از گور آید
و لغت اول را عربی یعنی رسیدن و فیوزی یافتن

دیش چون خلاص شدن و پاک گردیدن باشد -
 خوزان - باز اسم فارسی بر وزن سوزان فریاد
 صداد و بانگ عظیم را گویند -
 خوزه - بر وزن کوزه هر اسون دیان را گویند
 جانب بیرون -
 خوشخ - بنام اول و سکون ثانی و فتح شین فقط دارد
 ذون وجم هر دو ساکن معرب پوشک باشد و آن مشرق
 ایت نزدیک بهرات -
 خوشه - بر وزن بود و نه از فلست که ساری باشد
 و آن انعام است نیک را وید -
 خوگان - بگات فارسی بر وزن خوان خلق را گویند
 آن چیز است مست کننده که از آن روح و غیر آن سازند و بوز
 چانت -
 قول - بنام اول و سکون و او لام معنی باطلا باشد و بوز
 عوی جر جر گویند -
 خولا و - بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد
 جوهر دار که کار و خوشی از آن سازند -
 فووس - بنام اول و ثالث بر وزن فووس نام کیم بود و یونانی
 فولیون - بنام اول و سکون ثانی و کسر لام و تختانی بود
 کشیده و بنون زده و اوست که از ملک شام آوند و چو است
 تازه را نامش است -
 فوم - بر وزن موم گندم را گویند و بران حفظ خوانند -
 فوه - به فتح اول و ثانی مخفف نام نیست که از فارسی
 میگویند و بران چیز را رنگ می کنند و بنام اول و فتح ثانی
 شده و هم نظر آمده است -
 فوعل - بکسر بر وزن موصل یعنی شوره باشد و آن چیز است
 که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب میگویند

فد - به فتح اول و جیم یعنی گداز گشتی با نام بران گشتی
 را اند و بران گشتی را گویند که در حوت زدن و سخن گفتن
 عاجز باشد و بکسر اول و جیم یعنی پادوب گشتی با نام باشد
 آهسته را نیز گویند بیل باشد که در میان آن چوبی و در وسط
 آن رسی است بند مذکب شخص سر چوب را و دو کوس دیگر
 سر رسیان را بست گیرند و زمین شیار کرده را بدان چوار
 سازند و آن را بر می بفرزند و خوانند و چه و خوشه را نیز گویند
 که بر دیگران زمین را بدان چوار کنند -
 خمار - بر وزن بهار گنگ باشد بر گنگ یا قوت طلسی
 و آن از مشرق زمین آورند و در کان طلا می باشد
 گویند و بران آن و فتح می کنند -
 خوانه - بر وزن نهاده و بک تکی را گویند که آن را گاهی
 در پیش در خانه میهند تا دگر کشود و گد و دگشتگران و موز
 ووزان و در فاصلا قالب کفش و موز نهاده افزان کرده
 و او ستادان و در دگر و بخار و چوب شکن و رنگان چوبی
 که به از بهتری شکافته باشد فرو برند تا زود رنگند و دود
 گاهی در زیر ستون گذارند تا راست آید -
 فهرست - بکسر اول و راه قرشت و سکون ثانی و سین
 معص و فوقانی تفصیل باشد و ابتدا کتاب که در آن
 انکهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان
 و نوشتند را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و بران
 فهرس می گویند بجز نام قرشت چنانکه گفته اند و فهرست
 کتاب الفی جمع فیه الکتب و هو معرب -
 قمل - بر وزن حمل یعنی فراخ و کشاد باشد -
 قبه - بکسر اول و فتح ثانی چوب باشد که گشتی با نام بران
 گشتی را اند -

بیان نوز و هم
در حوت قایما ای حلی مثل بریل و یک کنت و کنت
فیاض معنی اول بر وزن دار معنی مثل کار و مال و صفت پیش باشد

بیان نوز و هم
در حوت قایما ای حلی مثل بریل و یک کنت و کنت

فهرست - به وزن عیال ریشه زد گویند که بار اول آن عیال
را نجات کرده باشد و غیره را نیز گفته اند که بیکان آن
و نه شاخ باشد -
فیاء وار - با و بر وزن سزا و بر مبنی فیاء است که صنعت
و شغل و عمل و کار و هنر باشد
فیاء و ر - بر وزن سراسر مبنی فیاء و است که کار و صنعت
و شغل و عمل باشد -
فیهمین - به فتح اول و جیم بر وزن همین و و است که آن را
سدا ب گویند بهترین دمی آن بود که نزدیک درخت انجیر
رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردگان دفع
سموم کند -
فید - بر وزن سید مبنی خرام و خرامیدن باشد و مبنی نیا
و زیاده شدن و دفع و فائده هم هست و موسس است
گویند و در عربی نام شریعت در راه کعبه -
فیدار - به فتح اول بر وزن نه زار مبنی فیاء و است که
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد -
فیداقه - به فتح اول و آخر که قاف باشد نام زینت و او
حاکمه بر ع بود و آن ولایتی است که استر بر روی منسوب
آن ولایت است و باین معنی بهاس حرف اول قاف و
بهاس حرف آخر فاء هم نظر آمده است -
فیر - که بر اول بر وزن میر مبنی تاسف و افسوس و غمزه
و بلاغ باشد -
فیروز - بآنی مجهول بر وزن دیر و بر مبنی منفرد و منصور
و آنکه حاکم باشد بر آده باشد و نام دوزخ است از خمس
سنه قسالت علی -
فیر و زگر و - که بر کاف فارسی و سکون را و اول بی نقطه
نام شهر است و بیست و هجدهمین فیر و زگر باشد که در مبنی شهر
هم آمده است و آن فیر و زجدا و غیره و آن بنا کرده است
و معرب آن فیر و زجر باشد -

فیر و زمین - با و ن به شمالی کشیده و زمین دیگر زده زمین
فصل و کار یک باشد -
فیر و زه - معروف است و آن یک از جواهر مشهور است
و هر بار با و نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید -
فیر و زه تاج - با تاس قشربالغ کشیده و بهیم که
زده تاج کعبه در آگوبند و کنایه از سالکان و فقته سواد
اهل سلوک باشد -
فیر و زه تخت - کنایه از آسان است -
فیر و زه دریا - یعنی فیر و زه تخت است که کنایه از آسان
باشد و آنرا فیر و زه گون دریا هم میگویند -
فیر و زه سقف - یعنی فیر و زه دریا است که کنایه از
آسان باشد -
فیر و زه پشت - به فتح طاء علی و سکون شین و کاف
قشربالغ کشیده و آگوبند و کنایه از آسان هم هست و
بنات انش را نیز گفته اند و آن بهشت سار و باشد
در آسان بشکل چو گان و از جمله چهل و هشت صورت
فلک است و آنرا دب اکبر خوانند -
فیر و زه کاخ - با کاف بالغ کشیده و بجای نقطه وار
زده کنایه از دنیا و عالم سخی باشد -
فیر و زه هر قد - به فتح قیم و قاف و سکون را و اول
به نقطه یعنی فیر و زه کاخ باشد که دنیا و عالم سخی است -
فیریدن - بر وزن پچیدن مبنی خرامیدن باشد و مبنی
بهشت شدن و افسوس خوردن و استیزار کردن هم
آمده است -
فیسا - با و ن بی رسیده و سین به نقطه بالغ
کشیده مبنی طافس باشد و آن پرمده است معروف
در هندوستان -
فیصو - با صا و بی نقطه بر وزن فیهو نام شهر است
در جانب شرقی دریای محیط و کاتور از اسما آورده -

فیض اقدس است فیض باشد از جانب حق تعالی بی واسطه
روح اعظم و بدین فیض شیوانات ذاتیه و اعیان نامی باشد
فیض است

فیض مقدس - به خلاف فیض اقدس است چه این
فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فائز شود
بدین فیض وجود و ارتداد و نفوس هم رسیده -

فیض - با خاصه نقطه دارد و وزن به یک لغت اندک
زیرا صحرانی باشد و بعضی کون البری خوانند -

فیض - اول ثنائی رسیده و لام باعث کشیده بر لغت
یونانی یعنی دو پندار باشد -

فیض اسوفا - یعنی دو پندار حکمت باشد ثنائی
به فیض او و سه از سون حکمت را گویند -

فیض لاف - به فتح اولی روزن تیان یعنی لشکر و سپاه
باشد زبان بروی -

فیض زهره - معنی است که زهر و فیل باشد و غایت
بعضی در زهر گویند و غرض آن باشد فلفل باشد یاقان
نام است -

فیض - که اول و فتح ثالث روزن بی واسطه یعنی
روی و زخاره باشد و بعضی ساعد و آستان هم آورده است
فیض - مخفف فیض اسوفا است که دو پندار حکمت
باشد لغت یونانی -

فیض - بر وزن خندن مخفف فیض است که لغت
روی لشکر و سپاه باشد -

فیض قوس - به فتح اول و ثالث بر وزن بند و سوس

ایم بادشاه روم است و بعضی گویند پدید آمدنی است
و بدین است و اصل این لغت فیلین اوس است یعنی نام لشکر
چه فیلین زبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را
فیض قوس هم می گویند -

فیض - به فتح اول بر وزن یک نیل به رگو میزند
پیکان کن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که یک
عطار و باشد و نام مقامه و جایست و در راه کعبه -

فیض گوش - با کاف فارسی بر وزن دیگر بخش
ایم کیست از جنس سوس لیکن خالماه سیاه دارد و
و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارد و بهر است

که آن را البری آذان الفیل خوانند اگر چنانچه آن را
بر وزن مالند الفی نه گرد و نام نوسه از علوان هم نظر
آمده است -

فیض - بر وزن ایمان یعنی حسن روی باشد و آن محبت
نفس است به نگین خود و بخوبی قول و فعل -

فیض - بر وزن میمون لاجه باشد که بدین معنی
گذاشته بودند -

فیض - بانون بر وزن کیلک نوعی از کتک دریا است
و آن مانند سنگ بود سفید و تجوید بسیار دارد و در
آن فیض باشد -

فیض - بر وزن رسید با ضی فیضین است یعنی
دل یک در دو بدول شد -

فیض - بر وزن رسیدن یعنی دل یک در دو بدول
دل شدن باشد از کس و از چیزی -

گفتار ستم

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف می ستمی بر نوزده بیان
و مخنومی بر بیست و هیل یک لغت کنایت

بیان اول

و هر چه قاف و آلت مثل برسی نه لغت کنایت

قافان - ماهروزن قافان باو شاه چسپین را گویند هر که باشد -

قافیل امانت - کسر لام کنایه از گدومی ندادوست -

قابوس ماهروزن تاسوس نام خطیبی بوده پادشاه استرآباد -

قابول و قاپول - لغت اول بابایه ابجد دوم بابا -

قافسی ماهروزن قافعل مخلصه عمارت را گویند و ناودانی را -

قنبر گفته اند که بر کنار بابایه بام سازند تا آب باران بر آن بیفتد -

کند و بجایه لام کاف هم نظر آمده است که قابوک باشد -

قاکور انداز - تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او -

خلاند کند -

قار - ماهروزن مار این لغت از اجناد است چه در -

فارسی نسبت آن به کج بازه سیاه و سفید هر دو کنند و -

بزرگان ترکی برف را گویند و در عربی خمیر باشد و آن -

صنعت سیاه -

قاراسیا - بامین بی نقطه و ختائی ماهروزن آقارنسا -

بلخنت رومی میگوید باشد شبیه به گیلان و آذربایجان -

آری بانی گویند لیکن باکو پادشهرت دارد گویند تازه آن -

شکر براند و خشک شده آن شکر را به پند و صیغ آن شکر -

را در چکانین شیر و مغز و آن بر آلت مرده سوزان -

نافع است -

قارن - به نفع ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در -

زمان رستم زوال -

قارو - ماهروزن چارو رستمی باشد مانند گندم که کوهی -

بول و حیض را براند و کج از شکم بیندازد -

قاز - بازایه نقطه چارو ماهروزن باز معروف است و -

آن برنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند -

ترکی است چو رویه نهاد در جبهات ترکی نو چشمش بدو -

قاز قالمی - بازایه نقطه دار و قاف ماهروزن آشتی -

دیگ بزرگ را گویند که در آن چربس پزند گویند این -

لغت ترکی است -

قاس - ماهروزن قاس خوک را گویند که در حق باشد -

و مینی ابرو و هم بنظر آمده است که مینی حاجب خوانند و -

مینی اندازه و میناس هم گفته اند -

قاصد مرغ - کنایه از ماهیت و کنایه از آفتاب هم هست -

قاضی مرغ و قاضی فلک - کنایه از ستاره -

شتری است -

قاطون - بابایه حلی بوا کشیده و بنون زده چرب است -

ماند رنگ و آذربایجان نویشتاد گویند و بیشتر سفید گران -

بکار برند -

قاف - ماهروزن کاف حرفیت از حروف نجی و آن -

بمحاسب ابجد باشد و نام کوهیست مشهور و محیط است -

برین مسکون گویند با قصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن -

در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد -

شعاع آن سحر می نماید و چون شمس گردد کوه و دین دیدار -

خط باشد چه در حکمت مهرین است که لون لازم از جام -

مرکب است و بسط را از کون بهره نیست همچنین بهر -

ثابت شده است که ارتفاع اعظم خیال از دو فرسنگ -

نیم زیاد نمی باشد و این باشد و ایند اعلم -

قافله شده - یعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالاری -

که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه -

قاف و دال - یعنی حرف و دهر زده و دهر زده گویی -

و دهر زده کایه باشد و مینی قوکی و دلیل هم آمده است و -

کنایه از طوطی و قش هم هست و آن را رسته و -

وال نیز می گویند -

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن و گفتار -

و کردار باشد -

قانع بخان - اشار به افغان و مشعر اول و زمان
بروزن باشد -

قاف - بروزن طاق یعنی قد و خشک باشد و مردم
دراز و دایک و لاغر را نیز گفته اند -

قافله - یعنی قاف و فتح لام بار در شصت که از آن خورش
سازند و آنرا سایه بر دهم میگویند و بعضی گویند چیز است

ناز و تخم سپندان و در خلافت می باشد و الاچی همان است
و از جنس اخیل باشد لیکن بزرگتر است از اخیل -

قافلی - یعنی قاف بروزن کاکلی رستنی باشد و آنرا نشان
دور طعم آن شور است و گویند کشتوست و فعل

و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را دفع است
و آنرا بمری رحل الفروج مدش بخوانند -

قافم - یعنی ثالث و سکون بهم رسته باشد سفید و جای
گرم می باشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز بهر است

که بمری یوم می گویند چنانکه شب را قافم در چه گاه گویند
قافم آورد و قافم ز آورد و مردمان باشد که روز آورد

و شب آورد -
قافم ناس - کنایه از سفید ناسی و روشن ناسی باشد

قافوس - بروزن ناقوس میونانی غله ایست که آن را
بمری حدس می گویند -

قافیه - بکسر ثالث بروزن باقی مخفف اقا قیاس و
آن خصا را قافم خاریست که چیز با بدان و باعث کنند و بعضی

گویند صمغ است و آن صلب و سطر و سیاه و رنگ می باشد -
قافنج - بکلام و سکون نون و فتح بهم برنده ایست که

آزادش از زبان عک و عربان محقق و معلل خوانند و بعضی
گویند قافنج فاخته است -

قالوس - بلام بروزن جاسوس نام نواسه و سکنی
است از موسیقی -

قالضه - بکسر نون و فتح متاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند

پوست اندرونی او را خشک کرده و باید و با شراب پاک
و در سده را سود و آنرا خاصه پوست مگه آن خروس گویند

عربی است -
قانون - با نون بروزن بارون یعنی اهل و رسم و قواعد

باشد و نام کتاب است در طب و نام ساز است که سه نوازند
گویند این گفت معرب کا نون است و عربی نیست لیکن

در عربی مستعمل است -
قاور و - بروزن نادر و نام نرسه افطواست -

قاور و - بروزن غاو و چیزی باشد مانند پیه است چه آنرا
پیه قاور و می و در عربی تخم قاور و می می گویند و آن روغنی

باشد نیمه شده و از دانه گیر می مانند و فتن سرخه که در روغن
که از سردی باشد سود دارد -

قاول - بکسر و از بروزن قایل گردیده و قومی باشد
از مردم که در جانب شمال می باشد -

قاه قاه - با و و قاف بالفت کشیده و دو با سه ساکن
خندیدن با و از بلند را گویند -

قاسه - بروزن جاس نام جاد و مقامی است منسوب
به بخت بان -

قائم انداز - شخص شطرنج باز و زوایا به نظیر را گویند
و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست -

قائم پنجم آسمان - کنایه از کوب و محبت که
والی سپهر پنجم باشد -

قائم رختن - کنایه از عاجز شدن و جنگ با کردن باشد

بیان دوم

در قاف بابی اچتمشک برست و فاخته و کنایت
قباهه و وزن صبا جانه پوشیدنی را گویند و نام شهر است

و مدینه پنجم است و یعنی اول قباهه نیز گویند بزیادی با و از
قباهه خشک - کنایه از به طاقت شدن و تنگی

معاش باشد -

قبا چاسے - باجیم فارسی پروزن سراپاے قبا و چاسے کو چک باشد -

قباچہ - پروزن سراچہ یعنی قبا چاسے است کہ قبا و چاسے کو چک باشد -

قبا و پروزن مراد نام پدر نوشیروان است و حلوان و گازرون را او بنا کرد و نام پوینہ باشد غار دار که شرآن را بر خست خورد و از ان محضه سفید حاصل میشود -

قباس - یعنی اول پروزن نحاس آفتاب طالعاب گویند -

قبای زر لغبت - کنایہ از آسمان است و در شہاے باز یک بی بار و از آن قبہ زر لغبت ہم می گویند -

قبایے محلی سکنا - از آسمان است -

قبجاق - بکسر اول نام دشتی و صحرائی است از ترکستان و طائفہ از ترکان جان نواحی را قبجاقی گویند -

قبرس - یعنی اول و راسے قرشت و سکون ثانی و بین بی نقطہ نام جزیرہ است از جزائر یونان -

قبط - بکسر اول و سکون ثانی و طے صلی اہل مصر گویند لغت عبری و یکے از ایشان را قبلی خوانند -

قبلاہ پیشید - کنایہ از آتش است و شراب طبعی را نیز گویند و کنایہ از آفتاب ہم است و جام جان نادر نیز گفته اند -

قبلاہ و ہرقان - کنایہ از آتش است -

قبلاہ زرد و شتیان - یعنی قبلاہ و ہرقان است کہ کنایہ از آتش باشد -

قبلاہ گاہ مجوس - یعنی قبلاہ زرد و شتیان است کہ کنایہ از آتش باشد -

قبہ - یعنی اول و فتح ثانی شد و ہر آنگی ہر چیز را گویند و عربان شلخ حجام را می گویند کہ بران حجامت کنند و یہ کہ -

قبہ آب - کنایہ از حباب است و آن شیشہ مانند باشد کہ بنگام باریدن باران در روے آب ہم میرسد -

قبہ زبرجدی - کنایہ از آسمان است -

قبہ زر لغبت - کنایہ از آسمان است و شب باشد -

قبہ نرین - کنایہ از آفتاب و موعود صبح است -

قبہ علیا - یعنی مین کنایہ از فلک است -

قبہ فلک - کنایہ از معدل النہار است کہ فلک نہم باشد و عربان عرش گویند -

قبہ گردندہ - یعنی قبہ علیاست کہ کنایہ از آسمان باشد -

قبہ میمنہ - یعنی قبہ زبرجدی است کہ کنایہ از آسمان باشد -

قبیلہ - پروزن طویلہ جائے را گویند کہ از یک پدر باشند -

بیان سوم

در قاف با نامی قرشت مثل برکہ لغت

قت - یعنی اول و سکون ثانی پوینہ شک شدہ را گویند و از انہارسی آپست و ہر بی نقصہ خوانند -

قتادہ - یعنی اول پروزن سواد و خاریست لکیر منہ آنست و عربان مسواک العباس گویندش -

قتق - یعنی اول و کسث ثانی و سکون قاف ماست فلک کہ و زشی و چاشنی را گویند کہ در اس کنند و آن خود شیشہ زندہ

بیان چہارم

در قاف باجیم فارسی مثل برد و لغت

قج - یعنی اول و سکون ثانی گوشت تلخ و از کبی را گویند و قجقار - یعنی اول و قاف بالف کشیدہ پروزن کسثہ گوشت گشتی را گویند -

بیان پنجم

در قاف با اول بچہ مثل ربانزدہ لغت کنایت

قد الف چہ میم کروں - کنایہ از مرادہ و سہر بچہ فرو بردن باشد -

قدح لاجور و دی - کنایہ از آسمان باشد -

قدح مریم - گیاہ است دوانی کہ برگ و جع آن

شیرین و ترش و غلیظ شیرین آن شکم - ابراند و ترش آن شکم
نور و شاد و غلیظ آن شکم - ابراند و ترش آن شکم
و بجای صادقین هم نظر آمده است -

قرطاس و عوین - به فتح اولی و طاسی طلی بالف کشیده
دبر است و قش زده و عین نقطه دار بود و سیده و محتانی
مکسوز و خون عاکر و بلط لومی باقیست که بر آن گزیده
مکظم میماند و شاخه بسیار دارد و چهار یک اصل است
و تخم آن مانند گاو در سبی باشد و بیشتر در جاگاه سایه
گویند هرگز که تا بصل روز نهد از نظر بخور آن با آب
مداومت کند و همچنین مرد و بچه بخور پیش از صبح کردن و
بعد از آن مجامعت کند و فرزند ایشان البته زنده باشد
قرآن خوان - معروف است یعنی غصه که پیوسته
در آن خواند و کنایه از غصه است که آه - از حکومت و
منصب مهم معزول کرده باشند -

قرانیا - به فتح اول و کسر نون و محتانی بالف کشیده
تام در خشیت بزرگ و آن در کوهها سرد و سیر و
برگ آن مانند برگ آرد و درخت و میوه آن شصت بیون
باشد لیکن در از تر از بیون است و چون برسد سرخ شود
اسهال را بغایت مفید است -

قرانیطس - به فتح اول و نون و محتانی رسیده و طاسی
طلی مضموم همین بی نقطه زده و بلط یونانی ورم و آس
محاب و ورم دماغ باشد -

قرای طلیسانی - به فتح اول و طاسی طلی و سکون محتانی
کنایه از کوب زمل است -

قرانیون - به فتح اول و سکون ثانی و باس عجب بالف
کشیده و کسر نون و محتانی بود و رسیده و بیون زده و بلط
یونانی نوسه از باوند است و بلند سی گاو چشم که گویند
نفرین عین البقری خوانند تا سبزه را بفتح است -

قرانوس - به فتح اول و تخم نامی عجب و ترش و غلیظ
فارس هان است چون در آتش ریزند از دوی و کین

کوبه زمین است را گویند و آن بلندی پیش ازین است
و با بانه فارسی هم نظر آمده است و جنس اول شیر
دیده شده است -

قربول - با بانه عجب و ترش و غلیظ و ترش
لبالبت که بردخت عجب -

قرست - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوت و
قلبان و کیش خود بین را گویند و بغیر اول در عربی
شک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از است
خوردن و شتر شدن رو باشد از اندوه -

قربان - به وزن و معنی قلیبان است که دیوت و کیش
خود بین باشد -

قربوس - به فتح اول و ثالث و وزن آنشکبوس یعنی
قربان است که دیوت و بی حیت باشد -

قرته - به فتح اول و ثالث یعنی قربوس است که بی حیت
و دیوت باشد -

قرحان - با حای بی نقطه و وزن در جان بلط یونانی
نوسه از کاه است و آن سفید و کوچک می باشد و جان
شتره را می گویند که هرگز با و علت جرب نرسیده باشد
یعنی گزیده باشد و آدمی که هرگز او را در دست و
گرفته نرسیده باشد -

قرخاک - با خا بی نقطه و وار و وار و وار و وار
افلاک یعنی گوشتابه باشد -

قرالیون - به فتح اول و سکون ثانی و وال بی نقطه
الف کشیده و کسر لام و محتانی بود و رسیده و بیون زده
بلط یونانی رسیده را گویند و لغیر مرغان خوانند -

قرالحسن - به فتح اول و سیم و سکون ثانی و فون بلط
یونانی تخم سبزه را گویند و آن تخم باشد و زوای که زبان
عربی حرف و صوب الرشا و بغیر سی تخم تر و بزرگ و خورده
فارس هان است چون در آتش ریزند از دوی و کین

قرص زرد کان بریزند.

قرص او سوسن - باسیم اول بود و رسیده و فتح میم دوم و سکون
نون پشت پنهانی یعنی قرص او سوسن است که تخم سپندان باشد
و یعنی گویند قرص او سوسن قرص او است که گردی که پخته باشد
قرص او سوسن - باسیم بروزن فردا یعنی رستنی باشد که آن را
سیم سبز گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرص او سوسن
و بدان سبب حرف الما خوانندش.

قرص او سوسن اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو
بالت کشیده گردی است و آن گردی است که در آب جلیه و
گردی است و روید و گردی است که در آب جلیه و
تخم پراکنست و آن رستنی باشد و سحرانی بجاییت بدو
ماله در آب و بدین سبب آن را زرب سحرانی و تخم آن را تخم
زرب سحرانی گویند.

قرص زرد - بروزن و معنی قلزم است و آن در آب باشد
مشهور و چاه بر آب را هم بطریق کنایه قرص زرد گویند.

قرص سبز - بکسر اول و ثانی و سکون بین بی نقطه و فتح
نون چوک و در آب بریزند که بر روی جراحات و زخم بسته
و سخت شده باشد.

قرص زرد - کنایه از آفتاب عالم تاب است.

قرص زرد مغربی - کنایه از آفتاب عالم تاب است
در محل غروب.

قرص سوسن - کنایه از ماه است.

قرص صند - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و معین
و نون مفتوح نوسه از خاک است و آن را در اندلس شوی که
ابر ابراهیم گویند و گل و سفید بود و در سرگی و سوسن
زند و شش خار بود و آن می باشد و زنبور عمل از آن
گل خورشید کند و زبان تو میکند زنبور عمل و در آن ما
خار شک خندانند که زنی که جانور آن را افش است.

قرص گرم و سرد - کنایه از نیرین است که آفتاب

و ماه باشد.

قرص زرد - به فتح ز و سکون ر ای بی نقطه کنایه از
آفتاب عالم تاب است.

قرص هفت دره - کنایه از آفتاب است باعتبار
هفت آسمان.

قرص - باسیم اول و سکون ثانی و طای حلی نوسه از
آب است باشد و آن را سبز گویند و صدای فردا در آن
آب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و کبر اول
نوسه از کرات است که گندنا باشد و آن را بر بی کرات
و کرات الما خوانند و بفتح اول نام میوه خار بیست که
آن را بر بی شو که قطبیه گویند و آن مانند زرب ثانی است
لیکن ضعیف تر و سفید تر از دست و حصاره آن را افاقیا
خوانند و این معنی باز است نقطه دار هم بنظر آمده است.
قرص طمان - باسیم بروزن بلبلان دانه و صیبت که در آب
گندم روید گویند خالص و محلل است.

قرص طمان - بروزن و معنی قرص ماه است که گردی می سحرانی
باشد و بشیر از تخم زرخ گویند.

قرص طور - باطای حلی بروزن و ففقد نام قلعه است
در ولایت آذربایجان.

قرص غوسه - بکسر اول و ضم فمین نقطه دار بروزن
و کجوسه پرند است شکاری از جنس باز و لیکن از باز
کو بکسر است.

قرص - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فای پست هر چه
گویند عموماً پست و خفیت شبیه به سحرانی خصوصاً در
فردم تحت زده را قرص گویند.

قرص قار - باقاف بروزن سردار که تر بنفادی را گویند.
قرص قرون - باسیم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و
ر ای بی نقطه بود و کشیده و چون زده و نیست که آن را
سعد گویند باسیم بین بی نقطه و تیر کی تلافی + ش +

<p>قرمزی روز یکشنبه از ششست که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد۔</p>	<p>خوانند یعنی تا سه فرشت گنده دهن و بینی و بواسیر را مانع است بدب و بیبخت۔</p>
<p>قرن۔ به فتح اول و سکون ثانی و نون یعنی هشتاد و سال و بعضی گویند هر قمری سی سال می باشد و در عربی شایع گاه و شاخ بزرگ و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال دهم زمانه و هم روے و طرف سر دوسه تا فتنه شده و آنچه در میان فرج زمان می باشد و دمار و طرف بلائین آفتاب و فتنه کرا افتخ بر می آید و فتح آفتاب را نیز گویند۔</p>	<p>قرقش۔ بهضم هر دو قاف و سکون ثانی و قاف نام یکے از کتابهای ترسیان است و این معنی به فتح هر دو قاف بهضم آمده است و در عربی شراب را گویند۔</p>
<p>قرقمان۔ باقاف و بهم بر وزن پهلوان چوبه را گویند و در مقل کی می باشد و در سننات بکار بر نرگ و گشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد۔</p>	<p>قرقمان۔ بهضم اول و سکون ثانی و ثانی و او کشیده می باشد از عفران را گویند چه قرقر و معالفت یو تانی نقل روغن زعفران باشد و معالمتی نقل است۔</p>
<p>قرقنبا۔ بهضم اول و ثانی بر وزن زربا و کرا و سحرانی است۔</p>	<p>قرقوبی۔ به فتح اول و ضم قاف بر وزن محبوبی نوسه از جامه است که در عراق و عرب باشد و بهضم اول هم گفته اند</p>
<p>قرنفل یستانی۔ دو ای است که از او پنجه شک خوانند و آن بالنگو سحرانی است و در عربی بقوله العصب خوانند یواسیر را مانع است۔</p>	<p>قرقن۔ به فتح اول و کاف بر وزن ارزن و یعنی را گویند که از آب با سیلاب گنده باشد و در هر جا که از آن فک آب ایستاده باشد و جوئے را نیز گویند که از آن گنده و احداث کرده باشند۔</p>
<p>قرنطیس۔ به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بخمانی رسیده و ضم طایه صلی و سکون بین بعضی لغت یو تانی یعنی عقل و فهم و ذهن و راے باشد۔</p>	<p>قرمزه۔ کبر اول و بهم و سکون ثانی و زائے نقطه دار چربست که بدان چیز بارنگ می کنند و گویند قرمز با نور بست که چک و در بوتای خاری نشیند از می گیرند و خشک می کنند و در عربی دو دو اصباغین خوانند و سبزه و دیگر هم است مانند مدس و آنرا نیز قرمز گویند اگر آن را در آب ریشم سرخ کشند و بر محوم آویزند بت از و مقارقت کند و شفا یابد۔</p>
<p>قرول۔ بهضم اول و ثانی و سکون و او دلام و جان بخ گویند و یغاری می کشند و خوانند۔</p>	<p>قر و هم۔ با او و بهم و حرکت غیر معلوم سنگ باشد هفت رنگ۔</p>
<p>قروهم۔ بر وزن و معنی گروهم است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند۔</p>	<p>قره و هم۔ بر وزن و معنی گروهم است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند۔</p>
<p>بیان هفتم</p>	<p>در قاف باز ای نقطه دار ستل بر ده انگشت</p>
<p>قر۔ به فتح اول و سکون ثانی ابریشم خام به فاش آگیند۔ قراغند۔ با هین نقطه دار بر وزن و او و هم جامه را گویند که در جوش آن ابریشم و پنجه بند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت قطعی است۔</p>	<p>سله صلی تا مد که نقطه تر است یعنی نصرانی و معنی اصل پرست هر دو آمده چنانکه صاحب برهان فیهام نبوده و نشکسته بسند فرنگ شوری گفت که قرقش کتابست در دین جوس و چون جوس آتش پرستانند درین صورت از نقطه ترسیان که در ترجمه نقطه قرقش آمده یعنی ثانی یعنی آتش پرستان مراد باشد ۱۱</p>

قضا - پنج اول و ثانی بالغ کشیده نام دو است که آنرا
سیلو گویند و آن پوست و غضبست و در عربی بهی سخت است
و سخت دل شدن باشد -

قساس - بنهم اول و بر وزن قاس نام کو هست و درین
که از اهر بی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز نجاست بعضی
گویند قساس نام کو هست و در دیار ارمنیه و کان آهین آنجا
قسا لا اول - بنهم اول و ثانی و لام هر دو بالغ کشیده
و فتح و او و سکون زن و ر و ض زفت باشد و صنعت آن
چنان است که زفت را بر وقت چنین نجاست برنجیز و صفت
پاک یعنی پارچه که از چشم بافته باشند بر آن بخاری آویزند
و ساعت ساعت آن صفت را می افتارند و بعد از آن
آنرا از قرح و این سبک کنند ملاحظه بسیار دارد -

قصب - پنج اول و سکون ثانی و باء ابجد نهم
از خرما خشک باشد که اهل نجد آنرا بر شوم خوانند گویند
قاصب است و نکم به بند و در عربی بهی سخت باشد که
در مقابل است است است -

قسطا - بکر اول و سکون ثانی و طاء حلی بالغ کشیده
نام بهر لوقاست و ایشان دو حکیم بودند و یونان و او کتانی
در دین آتش پرستی نام پدید خود تصنیف کرده و بعضی گفته
قسطا نام کتابست که لوقا تصنیف کرده بود و بنهم اول
هم آمده است -

قسطاس - بنهم اول و سکون ثانی و طاء حلی
بالغ کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان مدومی ترازو گویند
و بهر بی میزان خوانند و بکر اول نیز همین معنی دارد -
قسطاط - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث بالغ کشیده
و طاء حلی زده لغت رومی نام شهرست و معد و در دم
و بعضی گویند این لغت حبشی است -

قسطس - بنهم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
بیونانی دو است که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد

همانند بنهم و اینهم گفته آمده کرده شده باشد که در روزگار
جنگ پوشند و آن را خشتان گویند و بنالی و توپک دهانه
خواب را نیز گفته اند -

قرا انگ - با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قرا انگ
است که خشتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه
باشد که او حلقه است آهین تزیین داده و در روز جنگ پوشند
قرا و ه - بر وزن و معنی کجا ده است که محل باشد
قرخ - بنهم اول و فتح ثانی و سکون حاء بی نقطه نام یک
از کباب است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان
می گویند و نام کوسه هم هست و پنج اول و سکون ثانی
شامل سگ را گویند و بکر اول و سکون ثانی دارد و باء
گرم و امثال آن که در دیگر طعام بریزند گویند بهر سببی
عربی است -

قردار - با دال ابجد بر وزن رفتار نام شهرست در
هند و هندوستان -

قرخند - بنهم اول و سین نقطه دارد و سکون ثانی و وزن
و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز می باشد و بیان
پوست را داخت کنند گویند درخت پسته یک سال پسته
مغز دارد و یک سال بهیز بار می آورد -
قصر قان - با قاف بر وزن مرجان دیگر و با نیل
بزرگ را گویند -

بیان هشتم

در قاف با زاء فارسی مثل بر و دوست

قرا و ه - پنج اول بر وزن و معنی کجا ده است و
آنرا بهر بی عمل میگویند -

قرا - بکر اول و ثانی و سکون های هوزم هر چه پشت
و پدید و بس را گویند -

بیان نهم

در قاف با سین بی نقطه مثل بر آواز زده لغت

نوع اول عربی است و آنرا قسط بحر می خوانند و آن سفید و بیاض
 دو گز یک شصت قسط هندی و آن سیاه می باشد شصت و قسط برهان
 و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین می شود و وزن
 دیگر هم هست که آنرا سیاه رنگ است و دوسه صبر از آن می یابند
 بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و
 هندی گرم و خشک است و چهارم و سوم و فاکه آن بسیار است
 اگر یک درم با شراب نیشین بخوریم بزرگی اخفی و عقرب و
 مجموع گزندگان را نافع است -

قسط اول و ثانی و سگون ثانی و لام بخت رومی
 شاه بلوط را گویند و آنرا بهر بی بلوط الملک خوانند -

قسط نظمین - یعنی اول و ثانی و ثانی و طایه حلی بروزن
 پرنگین نام شهر است مشهور از ملک روم بابت عظیم نام
 بانی آن که پسر سر قل پادشاه روم باشد و آنرا قسط نظمین می گویند
 و نام کتاب هم هست که کوه حکیم در پیش آتش پرستی تصنیف
 کرده بود و در جای دیگر بجای او قابول القاسم نوشته بود و الله اعلم
 قسطوره - بروزن مسوره بخت یونانی چند بیدتر باشد
 که حوام آتش بپایا گویندش -

قسطور یون - یعنی اول و سگون ثانی و ثانی و اول و اول
 و کسر اسه قرشت و تهمانی بود و کشیده و بنون زده و تهمانی
 یونانی یعنی قسطوره که آتش بپایا باشد -

قسطیر - بکسر اول بروزن و کثیر بخت یونانی از نیرز را گویند
 و بهر بی رصاص خوانند -

قسطوس - یعنی اول بروزن خروس بخت یونانی بلبلان
 مشتهر را گویند و بفارسی شق بجان خوانند و بلبلان هم
 قتلید و س - یعنی اول و ثانی بود و اول و ثانی رسیده
 و اول بی نقطه بود و کشیده و بسین بی نقطه زده بخت یونانی
 و اول است که آنرا کاکج گویند و عروس در پرده هانست -

قسطیلوس - بکسر اول و ثانی و ثانی رسیده و طایه حلی
 بود و کشیده و بسین بی نقطه زده زبان یونانی رنگار باشد

و آن معروف است کافی و علی هر دومی باشد بهتر است آن کافی
 و در هر دو بکار برند -

بیان دهم

در قاف با صا و بی نقطه مثل پرستش
 لغت و کنایت

قصا بک - بروزن آنکب نام پرند است که اغلب
 و اکثر لب آب و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوش رفتار
 و تیز پاهای باشد -

قصب سده داسنی - کنایه از دریا باشد باعتبار طول و
 عرض و عمق و جامه چاک دار را نیز گویند -

قصص بک - بروزن نقره که نوسه از صدف باشد
 و آن جانور است که بهر بی حلزون گویند -

قصب مصری - نام پارچه ایست که از اوردیه می افتند
 و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برقی برادر در حد
 نیز گویند -

قصر دوازده دری - کنایه از آسمان هفتم است که
 ملک البروج باشد باعتبار دوازده برج -

قصه و از گردن - کنایه از بزرگوئی و بیا رفتن چنان
 بپناه و بهیاسل باشد -

بیان یازدهم

در قاف با طایه حلی مثل پرستش و کنایت

قطابی - یعنی اول بروزن گلابی چهر است مانند سنبه
 و آنرا در رخ پزند و باین معنی بجای بی آبچه فاسه
 سفص بروزن تلافی هم آمده است -

قطاط - یعنی اول و ثانی بخت کشیده و بتازده بی لغت
 رومی مرغه است که آنرا بفارسی سنگ خوار می گویند
 و در عربی کمل است و را گویند که جاسه سوار شدن رویه است
 قطاس - یعنی اول و ثانی بخت کشیده و بسین بی نقطه
 زده بخت رومی گاو است بحر که دم او را بر گردن پستان

در بر سر با سه علم هندو پیچیده گویند گادو بیست که در کوچه است
تخت است باشد.

قطر - بنام اول و سکون ثانی - را سه فرشت خلی را گویند
که از مرکز دایره گذر و معنی هم آمده است که هر بی خال
خوانند و این معنی در کتب لغت بکسر اول نوشته اند.

قطران - به فتح اول بر وزن گبران نام شهر بود و بنا بر
شیخ بنیفر علیہ السلام و جمیع اذیت پرستان و قلعه آن
بود و سلیمان علیہ السلام آن قطنس نام و پس از او ستاد آن
قلعه را از جاسه برگند و نیز سیاهمان آورد و نام شاعر
هم بوده است و هر چند سیاه را نیز بنام و سه کشند و نام آن
باشد که بر شتران گروار آمد و آن روشنیست که از درخت
حوض کسر و کوچی باشد و دیگر نمود از ابروی حوض خوانند
قطره آب - معروف است و کنایه از تنج و شمشیر یک
و سلمه صیقل زده هم هست.

قطره زرد - کنایه از ابر باشد که عربان صاحب گویند و
آب زرد هم گفته اند.

قطره زردن - بمعنی پوپک کردن است که تندی و سینه
براه رفتن باشد.

قطره زرد - به فتح ز سه نقطه دارد و سکون را و اول
بسه نقطه کنایه از آفتاب عالیاپ است.

بیان و جزو هم

در قاف با قاف شمل بر ده لغت و کنایات

قفا گیران - بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد.
قفا گیر - بر وزن مشا هیر و برت خوب و روسی
نیکور گویند.

قضا فلك - کنایه از حوادث فلكی است.

قصر - به فتح اول و سکون ثانی و در سه مرشت نام
و در بیست که از اکثر شت خوانند و آن مانند حوض
بر خار و زمین چیده و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب

و ملت را گویند.

قفس - به فتح اول و ثانی بر وزن هوس معروف است
و آن سله باشد بنجد دار که از چوب درخت و آهن و اشال
آن بافتند و جانوران برده خوشی را در آن کنند و معرکبان
قفس باشد بصدا و سه نقطه.

قفل آسمان - کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد.

قفل رومی - نام سخن یا نزد هم است از می سخن بار بود
قفل را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند.

قفلوط - بنام اول و سکون ثانی و لام بود و کنایه و بکسر
حلی زده رشتی باشد که از کراش شامی گویند و آن نومی
و گندناست.

قفور - بر وزن صبر آگیا هیست و دوائی و از اقطاء
در مرغ سنگواره باشد خورد.

قفیر آمدن - بنام سه فارسی کنایه از بس کردن و
آخر شدن و با تماریدن مدت حیات باشد.

بیان سیر و هم

در قاف با قاف شمل بر سه لغت

ققدان - به فتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه
عطار را گویند.

قفس - به فتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین
بسه نقطه ساکن لغت رومی غلیظت نهایت خوش رنگ
و خوش آواز گویند مقدار اوسی صد و شصت سوراخ دارد

و در کوه مندی و مقابل باد نشین و صدا با سه عجیب و
غریب از مقدار او بر آید و بسبب آن در خان بسیار آید

از این چند سه را گرفته طبع خود ساز و گویند هزار سال
نم کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش بآخر آید بنام بیا

جمع ساز و در بالاسه آن نشیند و مردود آغاز کند و
گردد و بال بر هم نهانجا کند و آن را بال او بحد و صبر

افتند و در این هم مجوز و از خاکسترش بعضی بپای آید و

جفت نمی باشد و موسیقی را از آواز او در یافتند -
 قفقوس - بروزن انوسو یعنی نقش است و آن مرغ
 باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بموزد -

بیان چپ و بهم

در قاف بالام شغل پنجاه و یک لغت کنیت

قلا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده یعنی فلاخن است و
 بهیئت افکار و قلبیاهم آمده است که نراج سیاه باشد -

قلا ت گازران - موضعیت در شیراز و شیخ سعدی
 در انجا مدفون است -

قلا چوری - باجم فارسی بروزن و معنی قراچوری است
 که شمشیر آبدار باشد -

قلا رول - باراسه به نقطه بروزن فلاطون نقیبان
 لشکر را گویند -

قلا رمی - بنهم اول و ثانی بالغ کشیده و رای بی نقطه
 به تمانی رسیده نوعی از انبیر سفید باشد و سر آن

نر و س شود -
 قلا زاره و قلا زاره - به فتح اول و زاره نقطه در

بالغ کشیده و رنگت اول و زاره فارسی در لغت دوم
 و فتح راره قرشت پرنده است سیاه و سفید از جنس

کلاغ که اورا کلاغ پیید و حکم خوانند -
 قلا سنگ - به فتح اول و سین به نقطه و سکون نون

و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کف است که از انبیر
 و امثال آن بافتد و بروزن و سر آن دور میان بندند و شاهر

بدان سنگ اندازند -
 قلاش - با ثانی شده و بروزن فراش مردم به نام و

نگ و لون و بی چیز و فلس و از کائنات مجور را گویند -
 قلا شیر - به فتح اول و شین نقطه در تمانی رسیده

و راسه بی نقطه مفتوح قلبا و دشخار است که نراج سیاه باشد -
 قلا قل - کسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت

انار صحران است و از اقلقلان هم می گویند و به عربی
 رمان البری خوانند -

قلا ووز - با و بروزن قباد و زوار سار را گویند که
 بهجت محافظت لشکر و دبیر و لشکر می باشند و مخفی

و او هم آمده است که بروزن تاجا و ز باشد و بارسی بی نقطه
 هم گفته اند و گویند ترک است -

قلب - بنهم اول و سکون ثانی و باس ابجد زبان
 اندلس نخبه باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشانده و سفید

بود چون آرز باشد ب بخورند رنگ نشان را بریزند و نخبه
 اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد

خصوصا و بمعنی برگردانیده و کس هم آمده است و نامرور را
 نیز گویند که نراج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض است باشد

قلب - بنهم اول و بروزن طبع چپ باشد که گاه و آهنگ را
 به ان نصب سازند و زمین را شیار کنند -

قلکت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقاتی بمعنی قلنبان
 که دیوش و قواد و بی حمیت باشد و کسر اول ش هندی را

گویند و آزا بر بی حبل قلکت خوانند رنگ آن عود س
 باشد و اندام او با ندام گندم کوچک می بود -

قلنبان - به فتح اول و بروزن نهمان سگ باشد که ناه
 و آنرا بشکل میتوان تراشید یعنی مدور طولانی و در پشت س

بام غلط انداخته است بام سخت و محکم گردد و مردم دیوش و
 به حمیت و بچشم خود بین و قواد را نیز گویند و سکون ثالث

هم آمده است و قلبان معرب آن باشد -
 قلنبوس - بروزن اشکبوس بمعنی دوم قلنبان است

که مردم به حمیت و دیوش و قواد باشد و مردم به و
 را نیز گویند -

قلکت - به فتح اول و فوقاتی و سکون ثانی بمعنی دوم قلنبان
 که دیوش و قواد باشد -

قلج - بنهم اول و سکون ثانی و بیهم چهار باشد را گویند از آب

واستر و خالاع که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا و دور باشد
 و مهر اس زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه بهنگام
 راه رفتن برهم سایه دو ستاره این چنین را سنگ دست
 سه گویند -
 قلزم پنج شاخ - کنایه از کثرت دست و انگشتان مردم
 سختی و صاحب بهمت باشد -
 قلزم گگون - کنایه از آسمان ست که فلک باشد -
 قلعه کله باگون - کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد -
 قلعو نیا - بضم اول و سکون ثانی و فاعله بود و رسیده
 و نون مکسور و تحکافی بالغ کشیده و یونانی نوعی از صفت
 و رخت صندرب باشد و آنرا بنام سری و گنجباری گویند بسبب
 آنکه بسیار سیاه است و بعمری علق با پس خوانند -
 قلعه قاس - بضم اول و سکون ثانی و قاف بالغ کشیده
 و بسین بے نقطه زده بزبان رومی گویا هیست که در کعبه
 رویه و برگ آن برگ که در ماله مقوسی باه بود و باشین
 نقطه دار هم آمده است یعنی رشتنی که آن مانند زردک و
 گز باشد و آنرا بنزد و نان خورش کنند -
 قلعه قیس - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و اول
 بتثانی رسیده و بسین بے نقطه زده بزبان رومی زاج
 سبز را گویند -
 قلعه قطار - اطلاقه علی بروزن گل بهار بزبان رومی
 زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر و ندان هم می گویند -
 قلقل - بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم بکلیش
 و ظریف را گویند و آنرا شرب را نیز گفته اند که از گلو سه
 صراحی بر روی آید و بکسر اول و فتح قاف نام و رخت
 آنرا صحرانست و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند -
 قلقلند - بروزن گفته بخت رومی زاج سرخ را گویند
 و بعضی زاج کبود را گفته اند -
 قلند قیس - بتثانی و سین بے نقطه یعنی قلند قیس است

که زنج سبز باشد -
 قلعه قطار - اطلاقه علی بروزن مسوس ناری یعنی قلعه قطار
 که زاج زرد باشد -
 قلقلند - بضم اول و ثالث و فتح زن بزبان رومی جزئیست
 که در پائے سپ و استر و امثال آن بهم میرسد -
 قلما - بروزن سر یا یعنی فلاخن ست و آن آلتی باشد
 شبانان را که بدان سنگ اندازند -
 قلما سنگ - بسین بے نقطه بروزن رنگارنگ یعنی
 فلاخن ست و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره
 بافتند و شاطران دشمنان بدان سنگ اندازند -
 قلماش - بروزن فرواش یعنی هرزه و بیوده و یاده
 و هم عقول باشد -
 قلم جعد کردن - کنایه از کثابت کردن باشد -
 قلم در سیاهی بنواون - کنایه از قلم برهن کسی کشیده شدن
 و قلم در کشیدن - کنایه از محو کردن باشد -
 قلنزن - اساره بنویسنده باشد -
 قلم کردن - کنایه از دو پارہ کردن چیزی باشد بیک
 ضرب و بسنی تراشیدن و بریدن هم آمده است -
 قلم نیست - یعنی حساب و کتاب بجا ندارد و سعادت آن
 قلنسبک - پنج اول و ثانی و باسے اجمد و سکون نون
 و کاف نرسه از عمو باشد بقایت خوشبو که چون بر دست
 مالند دست خوشبو گردد -
 قلندر - بروزن سمندر عبارت از ذاتیست که از نقش
 و اشکال عادی و آمال بے سعادت و تیر و با صفا گشته باشد
 و بر تیر روح زنی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات
 اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درجیده و
 از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طاعتثال
 و جلال حق منده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره کجوبین
 و اهل آن میله داشته باشد از اهل خود دست نظند

دوق سمان قلندر و طامستی و صوفی آنست که قلندر و تجربه و
تقریب کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشش
و طامستی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کنند و اعلما هیچ تجربه
و خوبی کنند و هیچ مشرب و بدی را نپوشند و صوفی آنست
که صلا دل او به خلق مشغول نشود و انتفات برد و قبول
ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که ایشان
با دجو و تقریب و تجربه مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر تدم
ایشان می نهند.

قلوز - به فتح اول و ثانی و ضم و او و سکون زای نقطه دار
بمعنی راهبر باشد و سواران را نیز گویند که پیشاپیش لشکر
براه روند.

قلوس - بنهم اول و ثانی بود و رسیده و میم معنوم
ببین بے نقطه زده و ثانی دوائی باشد که آزار به عرب
اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شبانه بآن دارد و
قلوسن - هر وزن کشودن بخت رومی چیز نیست
مانند آئینه و قیاس تر باشد و آنرا در کنار دریا یا بند و بهری
زید البحر گویند.

قله - بنهم اول و فتح ثانی شد و سر که را گویند و سبوی
بزرگ را نیز گفته اند و ثانی غیر شد و نوسه از آگوست
و لیس را نیز گویند که رنگش زردی مائل باشد.

قلی - بکسر اول و ثانی بختانی رسیده چیز نیست که آزار
قلیا گویند و از ایشان سازند و دوک را نیز گفته اند.

قلیا - به فتح اول هر وزن دریا یعنی قلی است که اشعار
باشد و زنج سیاه همان است و بکسر اول هم آمده است.

قلیدس - بنهم اول مخفف اقلیدس است و آن کتاب
باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مخفف آن کتاب

هم هست و درین زمان تجربه اقلیدس مشهور است.

قلیمیا - کسر اول و میم هر وزن کلیما یعنی اقلیمیا باشد
و آن خطی و در دیت که بعد از گذشتن طلا و نقره در فلان

می نامند و سوسه خیزات دیگر را نیز گویند و بعضی را نیز از روم
را نیز گفته اند و نام و ختر آدم علیه السلام هم هست.

قلمیه خوار - با و او معدوم هر وزن پرده دار قلستان و
دیوث را گویند.

قلمیه سفیدی - بنهم بین بے نقطه و سکون بین نقطه و
و وال بختانی رسیده قلمیه را گویند که از گوشت و چربی و
و تخم مرغ پزند.

بیان یا نزد هم

در قاف با سیم مشتعل بر پشت لغت

قمار - بنهم اول نام شهر است و بهندستان که عود قمار
که نوسه از عود است و عین شب و طامس خوب از آن
شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در آن
شرط باشد که بر اندازی و اسب و دانی.

قماشیر - هر وزن طباشیر معرب کما شیر است و آن صنف
کیرس که چوبی باشد بول را براند و حیض آورد.

قمح - به فتح اول و سکون ثانی و حاء بے نقطه گندم را
گویند و بهری خط خوانند.

قمحه - هر وزن لمح و اوست که آزار قصبه از زیره گویند
قمر و ن - با را بے نقطه هر وزن مضمون بخت اندلس
طلخ در بانی باشد و آنرا بهری جبر و البحر خوانند.

قمل - بنهم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شمش آگویند
و از خواص آنست که آزار گیرند و در سوراخ با قمل

نهند و بخور و شمع که تب راج میگرد باشد و بهند شفا یابند
و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانور است

که در گو سپند و شتر و خر و گاوی افتد و خون می مکند و معنی
اول هم گویند و معیت.

قمه - بنهم اول و فتح ثانی یعنی میان سر باشد و بهری
فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قاست آدمی را میگویند

قمیر - بنهم اول و ثانی بختانی رسیده و بهای قرشت زرد

بعضی اول قمارست و آن شهره باشد و بپند وستان که
حدود قماری از اسما آورند-

بیان ستار و بهم

در قاف با نون مثل بر بست و شش گفت و کنیت

قفا و یل خرچ - کنایه از ستارگان باشد -

قنب - بزوزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد
که از آبله و تنو آزارش بر اند گویند -

قنبط - بکسر اول و سکون آخر که طایه حلی باشد بزوزن
بکسر است گویند لغت نیست رومی و در عربی شال یعنی حکم رومی
و آن رستنی باشد که در شله پلان کنند و باست هم خورند -

قنقیل - بزوزن زنبیل خاکه باشد که از ابرشته و بران کنند
زرد و شود خورون آن کرم معده را بکشد -

قنبیل - بزوزن غریله دار و رست و از آن خنهای
کوچک می باشد در غلاف و چون دست بر دوسو دست
را بگیرند -

قنچ - بضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی پیچیده و هرزه
باشد و خرالغ دم بریده را نیز گویند و به فتح اول یعنی خر
فشرده باشد و در عربی یعنی ناز و غمزه است که معشوق
بهاشق کند -

قنذر - بضم اول و دال ابجد بزوزن هر مز نام ولایتی
است نزدیک نابلک است و نام جانور است هم هست شبیه بر واه
و پوسته باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست
همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به گاو

و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند گاو بی است
و آتش بپاک جندمیدر است باشد خضیه اوست و یکی از نامهای
شراب هم است و کنایه از شب تاریک باشد چقدر شب
سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند قنذر آرد و مرا و آن باشد
که به شب آرد و شب شود همچنان که قائم کنایه از روز است

قنذر قوری - با قاف بود و رسیده و راه فرشت
قنذنی کشیده چند بیدتر است که آتش بپاک باشد و آن خایه
رو باه در بایست و بعضی گویند بگ آب است چقدر رنگداری
و قور خایه را گویند -

قنذنی کشیده چند بیدتر است که آتش بپاک باشد و آن خایه
رو باه در بایست و بعضی گویند بگ آب است چقدر رنگداری
و قور خایه را گویند -

قنذس - بضم اول و ثلث و سکون ثانی و سین بی نقطه
بر رومی گنایه است که بیخ از ایشان خوانند و نام جانور است
هم هست -

قنذر کمر - کنایه از لبله معشوق باشد -
قنذول - بکسر اول و سکون ثانی و ثلث بود او کشیده
و بلام زده لغت رومی دار شیشع است و آن درختی
باشد خارناک -

قنذر بار - با باه و وزن شمر سار نام شهر است معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از
هندوستان -

قنذیل ترسا - قنذیل را گویند که پوسته در کلیسا
که معبد ترسا بایست آویخته باشد -

قنذیل خرچ - کنایه از آفتاب و ماه است -
قنذیل دوسر - کنایه از آسمان است -
قنذیل شب - کنایه از سیاهی شب است -
قنذیل عیسی - کنایه از آفتاب عالماست -

قنطار - بکسر اول و طایه حلی بالف کشیده لغت است
دو است که از افسار سی خون سیاوشان و به عربی
دم الاخون خوانند -

قنطار - بطایه حلی بزوزن و لدر لغت رومی یعنی
سادا و رانت و آن چیز است مانند صغ و در درون
بیخ درخت گردگان می باشد خون را به بد و قطع همال
کند و در عربی پوست گاو را نیز از ر باشد -

قنطاسیا - بکسر اول و وزن و معنی بطناسیا است
کوه مشترک باشد لغت یونانی -
قنطال - بزوزن اقبال نام پادشاه دس است

کشدند راز انرازش کرد و هیچ مالک خود را بدو داد
قنطس - بر پنج اول و ضم ثانی و سکون سین بلفظ
دشت مور را گویند و بهر بی آس خوانند -

قنطوریون - بر پنج اول و سکون ثانی و ثالث بود
رسیده و کسر است قرشت و شتانی بود و کشیده و بنون
زده و دایمیت و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آزا
قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردگان و باریش
بخسکداند ماند و صغیر آزا قنطوریون دقیق گویند برگ کن
ببرگ بود و صغیر آئی ماند اول را عزیز الکبیر و دوم عزیز صغیر
خوانند هر دو بعین و را سه بلفظ -

قنقهر - بر پنج اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و هاء
کسور برای قرشت زده و صغیرست ناخوش طعم و بعضی گویند
سند روس است و بنسب دیگر گویند سنگ است و آزا از بلاد
مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صغیرت شفات مانند سنگ
و این صفت و آزا اصل مصری خوانند و در دندان را
نافع باشد خوردن آن با کتبجین بدن را لاغ کند -
قنقور - بر وزن کشف و کسی را گویند که در کار و گفتار خود
شود و لیر کرد -

قنیه - کبیر اول و فتح ثانی شده و نوسه از صغیرت است
صغیرت و آزا بار زد و بر زد گویند گرم است در دوم -

بیان صفت در هم

در قاف با و او شتل رست و نلفث و کنایت

قواد - بر پنج اول و دال بلفظ و ثانی بلفظ
کشیده زنی را گویند که بجای او در دوزان بجهت مردان
هم رساند و مردان کار را کش خوانند -
قواره - بر وزن شراره پارچه ایست که خطاطان گریبان
ساده و پیراهن و امثال آن بر می آورند و بعضی پاره هم
آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و
آگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربی است -

قوت مسجج - کنایه از شراب کیشبه باشد -
قوت مسجج کیشبه - کنایه از خراست کعبان
نمگر گویند -
قوثر - با اول ثانی رسیده و نوسه مشتبه کسور بر سه
قرشت زده و دشت و هاء باشد و آزا بهر بی عود و لوج و
بخاری اگر ترک خوانند -
قوج - بر وزن کج گویند شاخ و در جنگی را گویند -
قور - بر وزن مور پند را گویند و بهر بی قطن خوانند و
بعضی خصیه هم آمده است و گره و بر آمدگی در اعصاب و غیر آزا
نیز گفته اند -
قورسا - بهضم اول و سکون ثانی و را سه قرشت و
سین بلفظ بافت کشیده و یونانی عود و لبان را گویند
و بجای سین ناله مشتبه هم بنظر آمده است -
قور یون - با اول ثانی رسیده و شتانی بود و کشیده
و بنون زده و کشیده را گویند و گز به هاست -
قوس - بهضم اول و سکون ثانی و سین بلفظ صومعه
ترسیان را گویند و بفتح اول در بی مکان باشد -
قوسه - بر پنج اول و سین بلفظ یعنی قوس تیر است
و آزا کمان شیطان و دکان رسم هم می گویند -
قوسیا - بر وزن طویا بلفظ سریانی نام و آرو
و آزا بهر بی قسط خوانند و بوس صبر از وی آید بخور کردن
آن در زیر دامن و در دم را نافع باشد -
قو طویلیدون - با اول و ثالث بود و لام تحتانی
رسیده و دال بلفظ بود و کشیده و بنون زد و بجهت
نوسه از با حین بود و آن پیوسته بنبری باشد و بجهت
دیوار و واجیگاه سایه داری و روید گویند نوسه از علی علیه السلام
است و بهر بی آذان انقیس خوانند و قوج و کج هاست
قو طوما - با اول و ثالث بود و رسیده و میم بلفظ کشیده
و یونانی یعنی آذریون سه و آن بیخ خار سه باشد

که بشیر از سی و یک است نشان خوانند -
 قوف - با اول بثنائی رسیده و قافس با الف کشیده نوسه
 از صیغ منسوب باشد و از اهرمی ملک بایس خوانست و
 بقافسی و گه بایسی گویند -
 قوف قافس - با اول بثنائی رسیده و قاف با الف کشیده و
 کسر لام و سکون سین بے نقطه بفت یونانی یعنی تریزست
 که نوسه از تر بجماری باشد و رون آن با د بار بفتند -
 قوف قس - بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم
 بسین بے نقطه ز و مبنی قفس است و آن مرغ باشد
 بنایت عجیب غریب گویند هزار سال بزیه -
 قوف قوس - از یادنی و او بعد از نون یعنی قوف قس
 باشد که بفتش شهرت دارد -
 قوف - بضم و قاف و سکون دو و او مبنی قوف هست
 که کلمه کلاه و گریان و امثال آن باشد -
 قوف - بضم اول و فتح ثانی یعنی قوف قست که کلمه کلاه
 و پیراهن و امثال آن باشد -
 قوفی - با اول بثنائی رسیده و ثانی بجماری کشیده گویند
 حیوانیست در بانی که چند یعنی آتش بجهان خدیج اوست
 و او را بید می گویند گوشت آن حیوان صحراناف است -
 قول کاسه گر - نام قولیست از قولنامه موهبی
 یعنی نشیمنیست -
 قولنج - بضم اول و کسر لام و سکون نون و حیم معرب
 کولنج است که در شکم و در دهنلو باشد -
 قوما ر نون - با اول بثنائی رسیده و سیم با الف کشیده
 و کسر اے و قش و ثانی شش و او رسیده و بنون نون
 بفت یونانی را ز یاد مصرائی را گویند که با و یان و قی است
 قوم فیل - اشاره با صحابا الفیل است -
 قوفی - با اول بثنائی رسیده و کسر سیم و نون بجماری
 کشیده شهرامیست که از آنرا درجه و دره و دره و غیره

سازند و آنرا بوزنه گویند قور قوشش معنی آرد -
 قوتیا - با نون بر وزن قوتیا بفت یونانی خاکستر را گویند -
 قوین - بایای حلی با نون و حرکت طیر معلوم میست که آنرا
 بقافسی کشند و شش و دهری عرف النساء خوانند -
 قوتیظن - با اول بثنائی رسیده و فتح ثمنائی و سکون نون
 و طاس حلی مفتوح بنون ز و دفت رومی گیا هیست که آنرا
 بهری طافعی المیز گویند و آن نوسه از اذر بون ست چون
 پلنگ و پوزنه و خنق بهرسانند و میرند و بدین سبب
 قافس المیز خوانند -

بیان اسمجد هم

درجات با اشتغال پرست لنت

قهرمان - با سیم بر وزن قهرمان که رسته مار را گویند -
 قهرستان - معرب است آن ست و آن ولایتیست
 در خراسان و به قهراب اشتباه دارد -

قهرقه - به فتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و اخذ
 با و از بلند را گویند و نام جایست در ولایت طوس -

بیان نوز و هم

در قاف بایای حلی مشتعل پرست و کثرت

لفظ و کنایات

قیامت کردن - کنایه از کار به میب کردن و
 کار به عذاب آیمین باشد -

قیار و ار - با و بر وزن سزا و از یعنی کار و شغل
 و صنعت باشد -

قید افه - به فتح اول و سکون ثانی و وال بے نقطه با الف
 کشیده و فاسه مفتوح نام نیست که حاکم بر وجه و از لیس و
 و بر وجه کلک است که استرخوب را هو از آنجا آورند و
 استرید و می مشهور است -

قید و - به فتح اول و سکون ثانی و وال بے نقطه با و
 کشیده نام با و شایع مطلق است -

دبجئے گویند نام کو ہیست در دریا سے ہند۔

قیصوم۔ بروزن محروم نوسے از برنہا سب ہست کہ بوسے ماوران باشد۔

قیطاقون۔ باطاسے حلی وقاف بروزن اخلاطون بلغت یونانی یعنی ترمس است کہ باقلای شامی و باقلاسے مصری باشد۔

قیطس۔ بفتح اول و کس طاسے حلی بروزن ترگس یونانی نام درختیست کہ از انہا سری سور و بے عربی آس گویند۔

قیطون۔ بروزن بیون نام مردے بودہ و بیونی گنجینہ ہم آمدہ است۔

قیقسن۔ بفتح اول و سکون ثانی وقاف مفتوح و کسور و وزن ساکن یعنی فقہرست کہ مکتے باشد تا خوش طعم دبجئے گویند سدر و سہ است۔

قیل۔ بروزن قیل نام بیابانے و دشتے ست و دشت را نیز گویند و از ان دشت صنوبر گیرند۔

قیلخی۔ بروزن مردے بلغت اہل مشرق بخیست کہ از انہا سری چوبک ایشان خوانند۔

قیلوس۔ باسیم بروزن سدر و سہ بے سنے ہوشیاری باشد۔

قیلوٹ۔ بروزن مربوط بلغت اہل مغرب و اوست و آن برگ گندے شامی باشد کہ نوسے از گندے است قیل و قال کردن۔ کنایہ از بحث و مباحثہ و گفتگو کردن باشد۔

قیمولیا۔ با اول تجماعی کشیدہ و سیم ہواور سیدہ و کسرام و تجماعی بالغ کشیدہ نوسے از گل ست و آن را

بهری حجر الرخام گویند و آن مانند صغیرے رخام بودہ سفید و خوشبو می باشد و از ان بوسے کا فوری آید چون تادہ باشد و از حجر الرخام سفید نیز گویند۔

قیصر۔ بروزن حیدر و سفے باشد سیاہ کہ بر شتران گرگین نام دبجئے ہم ہست سیاہ و چمندہ کہ بر شترانی و جہاز مالند تا آب بدر کون شترانی زرد و سیاہ را نیز گویند چہر چہر سیاہ و لا با و نسبت کنند۔

قیقس۔ بفتح اول و کس ثانی و سکون تجماعی و سیم بی نقطہ لغت یونانی یعنی سوم کہ بھر بی شمع گویند۔

قیروان۔ بروزن شیر و ان اطراف مجموعہ عالم را گویند و نام شہرے ہم ہست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بعضی کا روان ہم آمدہ است۔

قیرونی۔ بروزن محرومی بلغت یونانی سوم و وضع را گویند و دبجئے گویند مرے باشد کہ از ان دشت گل سفید و اکلیل الملک و زعفران و کا فور و سوم سازند۔

قیسوس۔ بکسر اول و سکون آخر کہ سیم بی نقطہ باشد بروزن بے سوز یونانی نوسے از لہلاب ست کہ از ان بھر بی جل المساکین و عشقہ گویند صغیر آن شپش کہشد و بنو و برگرفتن حیض را بکشد تا بدخوردن آن منع آستنی کند۔

قیشور۔ باشین نقطہ دار بروزن و بہر نوسے از کت دیاست و تہن سنگے باشد سفید و تہو و بیدار و گویند و سکہ کہ شراب آن در جوش باشد قدرے ملائم اندازند از جوش باز آید۔

قیصر۔ با صا و بی نقطہ بروزن حیدر زبان رومی ہر دو سکہ باشد کہ مادرش پیش از انکہ او را بزاید ببرد و حکم مادر را بکشد و آن فرزند را بیرون آورد و چون اول یا دہا قیام کہ اخلطوس نام داشت این چنین بہر جو آمدہ بیدار و بیرون ہم موسوم گشت۔

قیصران۔ بروزن ہیران نام مردہ است از بونہی قیصودہ۔ بروزن طیفور نام شہر است در جبلت شرقی بحر محیط و نزدیک بدیاست و کا فور و بے ملائم آوردہ

قیلنا - بکسر اول بروزن میانه از خطه کف قاسم باشد و آن بروغنی باشد سجد که از دانه گیرند مانند فندق و
که بقاری خرد گویند -
قیونند - بروزن ریونند یعنی قاونندست که پیر قاونند
و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند جهان است -

گفتار سبت و یکم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تنجی مبتنی بر سبت و سه بیان
و محتوی بر یک هزار و شش صد و پنجاه و چهار لغت کنایت

بیان اول

در کاف تازی بالغ شش بر دو صد و سی و

هشت لغت و کنایت

گویند کابند بدو در مراد آن باشد که چشم از و برگردان
و از نظر مینداز -

کابوک - با نالت یوا و کشیده و بکاف زده یعنی کاکه
است که آتش از دمرغان و کبوتران غاکی باشد و زنبیل است
که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تن
چسبانیدن را نیز گفته اند که زنبیده باشد -

کابیدن - بروزن و بهی کابیدن است که کندن
و خراشیدن باشد و بهی شکافتن هم گفته اند -

کامیشه - با نالت تنجانی رسیده و فتح شین فقط دوا
کل کاجیره را گویند و از آن چیز بارنگ کنند و بهر بی
حصفه خوانند -

کابلیه - بر فتح لام هر چیز که در آن غله کوبند عموماً و
دارو کوب عطاران را گویند که باون شکسته باشد خصوصاً
و بهی مهراس خوانند -

کابین - بروزن لاجین مهر زمان را گویند و آن سلبه
باشد که در هر کلام عقد بستن و مصلح کردن زمان مقرر
کات - با سکون فوقانی نام شهریت از ولایت

خراسان و بعضی گویند از دوا و دارو النور و نوز از برچ
که در ولایت شود شتر هم میرسد گویند چون آنرا بکار
ماهفت سال بار دهد و بهی تیره هم بنظر آمده است

کاکب - بهم بهی بروزن کاکب آشیان مرغان
را گویند عموماً و آشیان کبوتر غاکی و کبخی که در خانه آشیان
داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانند را نیز گویند که در
خانهها آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آرد و زنبیده را
نیز گفته اند و آن لیک چند باشد که بروی هم دوزنیانند
گردانسته و غیر زمان را شک ساخته بروی آن گسترانند
و بر تنور چسبانند -

کابل - بهم ثالث و سکون لام نام شهریت مشهور
در میان کوه مابین ما و راه النهر و هندوستان و بعضی
گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایت
هم هست که در آن ولایت جراحان خوب می باشند
و نام نوز از ساز باشد که نوازند -

کالنج - با سکون ثالث و کسر لام و هیچ ساکن انگشت
کوچک دست و پا باشد و بهی خضر گویند
کالنج - بروزن مارپیچ بهی کالنج است که انگشت کوچک
دست و پا باشد -

کابند - بکسر ثالث و فتح نون بهی چشم باشد چنانکه هرگاه

ودر هندی چینه باشد که آنرا با پان خورند و پان برگشت
معروف که بر زخمهای پاشنده خشک سازد -

کاتب - بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و است
خشک دوز را بنیسه گویند -

کاتب جان - کبر شلث و هم الب کشیده و بنون
کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله -

کاتب وحی - بفتح واو و سکون حاوی است حکمی کنایه از
عثمان بن عفان است -

کا توره - بروزن ماشوره یعنی سرگشته و حیران باشد و
سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و معنی صمد و دور و سر دور

سرگرائی هم بنظر آمده است و معنی کارگاه هم هست که کنی
و اعتبار رسانده باشد و معنی اول بجایه است قرشت

وال ابجد نیز گفته اند -
کا توزی - باز است نقطه در ستمانی کشیده زاهد و عابد را

گویند و باید دانست که تمشید که طواف نام را بر چوب
قسم کرد یکی را کا توزی نام نهاد و فرمود که بروند و دور کوها و

سفار کاهن سازند و عبادت خدا تعالی و کسب علوم
مشغول باشند و دیگر را نیز سازی گفت که بیاگر می کنند

و بجز انودی لقب داد و کشت و زراعت کردن امر
فرمود و طبقه را را هم خوشی خواند و گفت که با انواع حرفه ها

بپردازند -

کاج - بروزن تاج یعنی لوی باشد که به عربی احوال گویند
یعنی یک چیز را دو بند و معنی کاش و کاشک هم هست که

معنی افسوس و است باشد و به عربی لیت خوانند و آن را
بیشتر بوقت طلب چینه یا کردن کار به بطریق آرزو کنند

و سیله و گردنی را هم میگویند و نام را به طبع مابین قمر و
و نام درختی باشد که آنرا به عربی صنوبر اصغار گویند و قمر آنرا

حب الصنوبر اصغار خوانند و آن نمک است مثلث و سکه گشته
طعم آن بگلغوره نزدیک است -

کاج - باجم فارسی بروزن لوی معنی افسوس و کاشش
و کاشک باشد و معنی ققازون و گردنی هم هست و شیشه

صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر رویه طبع و کاسه
ناهمخته مانند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته اند -

کا چار - بروزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات
و ما محتاج خانه را گویند از هر چیزی که باشد -

کا چال - باجم فارسی بروزن پال معنی کا چار است
که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و معنی متلع و

اسباب هم آمده است -
کاج خورون - کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیله و

و گردنی خورون و دیگر است پشت دادن یعنی ققازون
و گردنیستن -

کا چفر - باجم فارسی بروزن و معنی کاشف است و آن شیشه
باشد از ماورا النهر و بعضی گویند چلیچ جهان است که گمان

خوب از آنجا می آید -
کا چک - باجم فارسی بروزن آهک تارک سر را گویند

که فرق سر و میان سر باشد -
کا چول - باجم فارسی بروزن شاول کون چنانند

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت تصفیدن بخورگی کردن
کا چه - بروزن با چه - یعنی چانه و زنج باشد که موضع

بر آمدن ریش است -

کاچی - باجم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن
سفاله باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و خنجر

باشند و طواسه راخی را نیز گویند که از دوا با و
نمکهای گرم بنهند -

کا جیره - باجم بخانی رسیده و را به نقطه مغز
دانه باشد و عقیده که از آن روغن کشند و با گل آن جابه

رنگ کنند و به عربی آن دانه را احرطی و گل آنرا مصفر
گویند و بعضی گویند احرطی گل کا جیره است -

گویند که از حقیقت کار آگاه و اخبار باشد و مردم صاحب
فرست و منی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار با طراف
برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگاهان
جمع کار آگاه است که دانایان و صاحب فرست و اهل تجر
و نمان باشند چه منجم را نیز کار آگاه می گویند -
کار با - بابا ای سجد بر وزن بار سا خفت کار با است
و آن معروف است -

کار بان - بر وزن سار بان قطار شتر و شتر و غزال
را گویند و معنی قافل و کاروان هم آمده است چه در فار
با و او هم تبدیل می یابند -

کار بند شدن - معنی اطاعت و فرمان برداری کردن یا
کار پیچ - بر وزن پایچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گردان
و کلابتون و وزن لغافه کار خود سازند و جهت محافظت آن
کار ترن - به فتح فوقانی و سکون نون عکبوت را گویند
اگر پای عکبوت بر کسی بزند که شبیه پای عکبوت باشد
نب از و مفارقت کند اگر جایگاه عکبوت را با حاکم
بخور کنند تمام گیرند و الا بمیرند -

کار تنه - بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون معنی کاذب
است که عکبوت باشد و آنرا کار تنگ هم می گویند و به فتح
ثالث و سکون رابع معنی شنبلیله است و آن نمی باشد
معروف و به عربی حلبه گویند -

کار چراغ خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام
باشد و روشن ساختن جابه تاکید را نیز گویند و دود
افکندن را هم گفته اند -

کار چوب - بر وزن مار چوب چوبها و آلاتی باشد
که بولایگان جاها را بنافته قرار داده را با آنها بیافند
و به عربی منج گویند -

کار خانه فلک - کنایه از دنیا و عالم است آسمان
را نیز گویند بطریق اضافت -

کار خ - بسکون خایه نقطه و از معنی کوشک و قصر و عمارت
بلند باشد و خانه بر وزن رایز گویند و این معنی خوب است
و معنی باران هم آمده است که باران مطر خوانند و نام قصبه
باشد و در زبان از مصافات تون -

کار خ - به فتح ثالث بر وزن لا غرطت بر قان را گویند
از روی رایز گویند که بر روی زراعت افتد و غنله را
منازع کند و معنی باران هم بنظر آمده است که باران مطر گویند
کار خ ماه - اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه
ماه است و فلک اول را نیز گویند -

کار خ مشتری - اشاره به برج قوس و برج حوت باشد
چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند -
کار خ - به فتح خایه نقطه و از معنی باران باشد که به
مطر خوانند و علت یزقان را نیز گفته اند -

کا و - بسکون والی و به معنی حرص و شره باشد -
کا و می - بر وزن شادی بنایت است بسیار خوشبوی
و آن از دشته حاصل می شود و مانند دشت خرم و آن را
بیش از می گل گیری گویند و در ملک دکن کوره بکر کاف
و سکون و دو و فتح راس به نقطه خوانند شراب آن دفع
آبد و جدر می کند و جذام را نافع باشد -

کار - بسکون راس به نقطه معنی صنعت و هنر و پیشه
باشد و معنی کشت و زراعت هم آمده است و امر و بر
زراعت کردن هم است یعنی بکار و زراعت کن
و جنگ و جدال را نیز گویند و معنی سخن هم گفته اند -
کار آب - بکسر راس به نقطه معنی شراب با فراط
خوردن باشد -

کار اسی - با ثالث بالث کشیده و سین به نقطه
بیتنامی رسیده نام جانور گیس که آواز حزین دارد
و بعضی گویند مرغی است خوش آواز -
کار آگاه - با کاف فارسی بر وزن با آگاه کسی را

کار و ار - بادل ایچد پروزن کا مکار و وزیر بادشاہ را
گویند و کار و اران جمع است که وزیران باشند -

کار و ان - بادل ایچد پروزن ساربان یعنی کار و است
که وزیر باشند -

کار و ان فلک - کنایه از کوکب طارح است و کوکب بکریا
نیز گفته اند و مجموع را کار و ان فلک می گویند -

کار و انک - بفتح فون و سکون کاف پرنده ایست که از
کار و انک می گویند که بجایه دل و او باشد و بعضی که و انک
کار و ان - بزمی نقطه و ار پروزن کا مکار یعنی جنگل و انک

کار و ان - بار و امین به نقطه پروزن باسان طرفی باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل بهم سازند و آن را طوطا
و اشال آن و ران گذارند -

کار و انسان - که ششین نقطه و ار کنایه از دانا یان و
منجان و مهاب خراست و ابل تجربه و قاعده و ملاحظ و انک
و عارفان و بخردان و ملاحظان باشد -

کار و گاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را
نیز گویند بطریق اصناف -

کار و گاه کن فکان - کنایه از دنیا و مافیهاست که هر دو
واجب باشد -

کار و گر - بفتح کاف فارسی پروزن تا جو مخفف کار و گر
که خداوند و صاحب کار و بار کنند باشد و بعضی اثر کنند
و موثر هر هست و بعضی صفت شخص بهم نظر آمده است -

کار و کیا - که شش ثلث و کاف فارسی و ششانی بالفت کشید
بمعنی پادشاه و وزیر و کار و کار و ان باشد و هر یک از
عناصر را بعد از این گفته اند -

کار و امرد - افزون بالفت کشیده و فتح سیم کار و امرد و شش را
گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگل را و تانچ هم گفته اند -

کار و کجک - بفتح ثالث و جیم و سکون راء و کاف نیار و
باد رنگ را گویند که بنر و بزرگ باشد -

کار و انک - بفتح فون و سکون کاف پرنده ایست که از
کار و انک می گویند که بجایه دل و او باشد و بعضی که و انک
کار و ان - بزمی نقطه و ار پروزن کا مکار یعنی جنگل و انک

کار و ان - بار و امین به نقطه پروزن باسان طرفی باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل بهم سازند و آن را طوطا
و اشال آن و ران گذارند -

کار و انسان - که ششین نقطه و ار کنایه از دانا یان و
منجان و مهاب خراست و ابل تجربه و قاعده و ملاحظ و انک
و عارفان و بخردان و ملاحظان باشد -

کار و انک - بفتح فون و سکون کاف پرنده ایست که از
کار و انک می گویند که بجایه دل و او باشد و بعضی که و انک
کار و ان - بزمی نقطه و ار پروزن کا مکار یعنی جنگل و انک

کار و ان - بار و امین به نقطه پروزن باسان طرفی باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل بهم سازند و آن را طوطا
و اشال آن و ران گذارند -

کار و انک - بفتح فون و سکون کاف پرنده ایست که از
کار و انک می گویند که بجایه دل و او باشد و بعضی که و انک
کار و ان - بزمی نقطه و ار پروزن کا مکار یعنی جنگل و انک

کار و ان - بار و امین به نقطه پروزن باسان طرفی باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل بهم سازند و آن را طوطا
و اشال آن و ران گذارند -

کار و انسان - که ششین نقطه و ار کنایه از دانا یان و
منجان و مهاب خراست و ابل تجربه و قاعده و ملاحظ و انک
و عارفان و بخردان و ملاحظان باشد -

کار و گاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را
نیز گویند بطریق اصناف -

کار و گاه کن فکان - کنایه از دنیا و مافیهاست که هر دو
واجب باشد -

کار و گر - بفتح کاف فارسی پروزن تا جو مخفف کار و گر
که خداوند و صاحب کار و بار کنند باشد و بعضی اثر کنند
و موثر هر هست و بعضی صفت شخص بهم نظر آمده است -

کار و کیا - که شش ثلث و کاف فارسی و ششانی بالفت کشید
بمعنی پادشاه و وزیر و کار و کار و ان باشد و هر یک از
عناصر را بعد از این گفته اند -

کار و امرد - افزون بالفت کشیده و فتح سیم کار و امرد و شش را
گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگل را و تانچ هم گفته اند -

کار و کجک - بفتح ثالث و جیم و سکون راء و کاف نیار و
باد رنگ را گویند که بنر و بزرگ باشد -

کار و انک - بفتح فون و سکون کاف پرنده ایست که از
کار و انک می گویند که بجایه دل و او باشد و بعضی که و انک
کار و ان - بزمی نقطه و ار پروزن کا مکار یعنی جنگل و انک

کار و ان - بار و امین به نقطه پروزن باسان طرفی باشد
مانند صندوق و آن را از چوب و گل بهم سازند و آن را طوطا
و اشال آن و ران گذارند -

کار و انسان - که ششین نقطه و ار کنایه از دانا یان و
منجان و مهاب خراست و ابل تجربه و قاعده و ملاحظ و انک
و عارفان و بخردان و ملاحظان باشد -

کار و گاه فلک - کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را
نیز گویند بطریق اصناف -

می گویند که مصغر باشد و بعضی نهات آنرا چهل کاثره و دو
نیم کاثره می شمارند و بعضی را نیز گویند

کاس - بروزن طاس یعنی کوس باشد که نقاره بزرگست
و یعنی خوک نریم آمده است که بخت خوک ماد و باشد و در
عربی کاسه و پیاله را گویند

کاسان - بروزن آسان نام دبه باشد از نواحه
سمرقند که بر شمال خیمکست و واقع است

کاسانه - بروزن جانانه رنگه باشد بنرنگ بصرخی
نایل و در ولایت خورسنا بسیار است

کاست - بروزن راست یعنی دروغ باشد که عربان
کذب می گویند و ماضی کاسنن هم هست یعنی کاهنیکم باشد

کاستکار - کات بالنگا که بهر است قرشت زده
در و خلوکس را گویند چه کاست یعنی دروغ هم آمده است

کاسته - بروزن راسته یعنی کم شده و کاهیده باشد

کاج - بهنم ثالث و سکون خیم خا بشت کلان تیر افغان
را گویند

کاجوک - بسکون ثالث و نیم بود و کشیده و بکان زده
یعنی کاج است که خا بشت کلان تیر انداز باشد

کاسیک - پنج ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد

کاسکینه - بروزن آگینه مرغه باشد بنرنگ بصرخی
نایل و آنرا سترک نیز گویند تا به بر و اس و مانند هر دو

کاسمو - بهیم بود و کشیده بروزن ناز بوموسه خوک ز
را گویند چه کاس یعنی خوک نریم آمده است و رشتنه بابیکه

را نیز گفته اند که کشنگران دوزخه دوزان بر سر سوزن
گشند و بهمان کند در آبدان کفش و موزه و دوزن بآن

چون که کنند و بعضی گویند موسه بسلت خوک است و آنرا
باب خوانند و بعضی گفته اند موسه بسلت روباه است و آنرا
کاسموسه یا دودی تخمانی در آخر نیز می گویند

باشد که باغبانان درخت را بدان پریش و بهنم یعنی شکر
زیادتی آنرا بآن بر نموده است صنوبر صفت را نیز گویند

و باین معنی باز سه فارسی هم آمده است و یعنی وقتان و
و گردنی را نیز گفته اند و شانه باشد از درخت که صیادان

کشته و چیزها بر آن آویزند و بر یک طرف دایره بر زمین
گشاده تا جانوران از آن رسیده بجانب دایره آویزند و بعضی

با ویج هم آمده است و آن ریسانه باشد که در ایام عید و نوروز
از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زمان و کودکان بر آن

تشیبته و در پیچ و آینه در و نم

کاثره - بسکون زده فارسی یعنی کوچ باشد که عربان
احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند

کاثرول - بروزن حاضر و نام شهره در ایست
باشد از فارس و باین معنی باز ای فارسی آمده است

کاثرغر - باز سه فارسی بروزن و معنی کاثره است و
آن شهره باشد از اورا انهر

کاثره - پنج زده نقطه و از ملحق منزه و خانه را گویند
عموماً و خانه که از ارغان از چوب و علف بر کنار زراعت

سازند مخصوصاً و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صنوبر
و غلط خوانده فارسی را هم گفته اند که در سارایه که سازه و

علاشته باشد که صیادان در کنار دایره از ساجانه درخت
سازند و چیزها بر آن آویزند تا صید از آن رسیده به طرف

دایره و دایره را بخود و عقب آن پنهان شده دایره را
بکشند و ساجان را نیز گویند

کاثره - پنج زده فارسی خانه و منزل و مقام را گویند
عموماً و کمین خانه صیاد را خصوصاً

کاثره - باز سه فارسی بروزن و معنی کاثره است
و آن دایره باشد بسببیکه دروغ از آن گیرند و آنرا عربان

احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاثره است
که بهر ای آنرا مصغر و مصغر خوانند و بعضی گل آنرا کاثره

کاسن - بروزن دامن نام قریبه است از قرصه سمرقند -
 کاسنی - بفتح ثالث و نون بتجانی رسیده مردی را گویند
 که بقریه کاسن منسوبند که قریه ایست از قرصه سمرقند و
 بسکون ثالث گویا همیشه معروف است که شبهه انماض است و
 باشین نقطه دار هم آمده است و پسند باجاست و بمرسبه
 بقله پیوریه خوانند و بعضی گویند بقله پیوریه کاسنی محال است
 و بعضی دیگر گویند بنار است و بعضی گل آرا کاسنی می گویند
 و اندک مسلم -
 کاسه - بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چرب
 و آن خورند و بعضی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است
 و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد -
 کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالمی است -
 کاسه پشت - بضم باء فارسی لاک پشت و کشف است
 گویند و کنایه از آسمان هم هست -
 کاسه تن - بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه
 از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیت های بهر باشد و
 کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوز پشت را
 نیز گویند -
 کاسه درویشان - اکلیل شمالی را گویند که از جلوه چهل
 هشت صورت فلکیست و آن هشت ستاره باشد مانند
 ناجی مقبل بیزان و عقرب -
 کاسه رود - نام رودخانه ایست غیر معلوم -
 کاسه سرنگون - کنایه از مردم صاحب بهت و جوانمرد
 باشد و کبر کنایه از آسمان است -
 کاسه سیاه - یعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسک
 و بخیل و گرفتار باشد و کاسه سیاه نیز گویند -
 کاسه شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد
 یعنی کوز شدن و خمیده گردیدن هم هست -
 کاسه گاه - با کاف فارسی بالغ کشیده و سکون با

نقاره خانه را گویند چه کاسه یعنی نقاره هم آمده است -
 کاسه کجا برم - کنایه از آسمان طفیلی است یعنی شخصی که
 هر روز بوسه بخشد و دیگر بجا نهد مردم رود -
 کاسه گر - بفتح کاف فارسی شخصی را می گویند که کاسه طبع
 می سازد و نام نواز و خوب است از موسیقی و نام مطرب است
 هم هست که قول کاسه گر مخرج اوست و نام خط ششم است
 از جمله مخطوطات هم و آن خط کاسه گرمی گویند و نقاره خانه
 و نقارچی را نیز گفته اند -
 کاسه گردان - شخصی را گویند که بر در خانه و کمانه
 و گردانی کند و ساقی را هم می گویند و کبر کنایه از آسمان است
 کاسه لعین - بالام بتجانی رسیده بر خور و تنگ خواره را
 گویند و فقیر و گدرا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره
 و حرص باشد و مردم دون بهت و خوش آمدگویی نیز گویند
 کاسه مینا - کبر و او هم بتجانی رسیده و نون بالغ کشیده
 کنایه از آسمان باشد -
 کاسه نگون - کبر و نون یعنی کاسه میناست
 که آسمان باشد -
 کاسه نواز - نقاره نواز و نقارچی را گویند -
 کاسه بیتیان - یعنی کاسه درویشان است که اکلیل شم
 باشد از جلوه چهل و هشت صورت فلک البروج -
 کاش - بسکون نشین نقطه دار و شکسته است که کلمه باشد
 از اسماء ترجمی و منی که خواش و آرزو و حسرت است
 و در محل طلب چیز به بطریق آرزو گویند و بعضی افسوس
 و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و تان
 شهر است معروف از عراق -
 کاشانه - بروزن جانا خانه کوچک محقر و خاوری است
 باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند -
 کاشت - بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زرا
 کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانیدن

و همچنین روسته برگردانیدیم بنظر آمده است که ماضی روسته
برگردانیدن باشد.

کاشتقن - بر وزن داشتن یعنی زراعت کردن و برگشتن
و برگردانیدن باشد که یا از نو میزدن باشد هم هست چنانکه
کسی چیزی را طلبید و نخواهند که بدو بدهند گویند کاشتقن اند -
کاشغر - با عین نقطه و بر وزن داوگر نام شهر است
از ترکستان منسوب بخوبان و خوبورتان -

کاشک - با کاف بجمانی رسیده کلمه تنجی است که از زبان
و همچنین تاسف و اندوه و حسرت هم آمده است -

کاشم - بر وزن باشم و دایم و آن بوسه از انگران
باشد و آنرا انجمن رومی گویند ضیق نفس را نافع است
و بوسه گویند کاشم تخم انجمن رومی است گرم و تنگ است
حد دوم و سوم -

کاشغر - با میم بر وزن کاشغر نام شهر است در ترکستان
منسوب بخوبان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز

سن اعمال خراسان گویند ز درخت و درخت سرو و بلال
سعد نشانه بود که را در همین قریه و دیگر را در قریه
فارس که از جمله قریه طوس است سن اعمال خراسان
همه محسوس است که ز درخت سرو و بلال
آورد و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام
عمارت جعفریه سامریه حکم بطاهر بن عبداللہ که حاکم خراسان
بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را

برگردانند و شاخه آنرا بشتران بدار کرده بختاد
بفرستد جمیع از محسوس بختاد بر دار میزدند قبول نکرد
و آن درخت را قطع نمود و بوقت آفتاد آن درخت

از زمین چنان بلرزید و در آنجا که بریزد و بنا به آن حدود
مخلط عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت کیست و چنانکه
در پنجاه سال گذشته بود و در تنه آن درخت پست و
بشت تا زانو بود و در سایه آن زیاده از دو هزار گاو

و گویند قرار میگرفتند و جانوران مختلف انواع زیاده از حد
و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت آفتاد آن درخت
از بسایه جانوران روسته آفتاب پوشیده گشت و هوا
تاریک شد و شاخه آنرا بر هزار و سی صد شتر بدار کرده بختاد
و خرج تنه آن درخت تا به بغداد و پانصد هزار درم شد و چون
یک منزله جعفریه رسید بهان شب متوکل عباسی را غلامان
ادبار دپاره کردند -

کاشق - به یح ثالث یعنی کازه است و آن خانه باشد طلع
که بر کنار کشت و زراعت سازند و یح تنگ و نازک را نیز
گویند و آن آب است که در زمستان می بندد و منجمد شود -
کاشی - بر وزن ماشی نوعی از خشت تنگ باشد که
نقاشی کنند و گویند سائیده بروی آن مالند و بپزینند
شبیه به چینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و بهشتانی
بمحول مخفف کاشک است که کلمه تنی و آرزو و حسرت و نیکو
و تاسف باشد -

کاشغ - بسکون عین نقطه و یعنی آتش باشد که بعضی نار
گویند و یعنی ششاهم گفته اند و آن چاودین و دهن و علف
نیم خائید هست که گویند و شتر و گاو از مسده بر آورند و بان
فرو برند و یعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای
کاشغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد و بان
طاس را مثال آن و نام مرغه هم هست سیاه رنگ که
بیشتر در آغیر باسه باشد -

کاشال - بانالاف کشفیده و فتح لام کاجیه را گویند
آن رستنی باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از تخم آن
روغن بر آرند -

کاشغ - رسکا غنچه سا گویند که در آن بطنه سحیده - بکس
دهند و کاغذ را نیز گویند که در آن تفصیل زرقندی که
تحویل کس کنند باشد و برات زرقند را نیز گویند که بانام
یا موجب کس داده باشند و کاغذ را نیز گویند که کلا و جان

در وقت طلوع و نقره را در آن پچیند یا بر آن چسپانند و ورق طلا را نیز گنفته اند۔

کاغذ می۔ بازال نقطه دار چمنائی کشیده کاغذ گرد کاغذ فروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد یا بادام کاغذی و جو کاغذی و امثال آن۔

کاغذین جامه۔ کنایه از عجز و بیچارگی و ظلم و زاری باشد کاغک۔ به فتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد۔

کلاغ کاغ۔ با کاف بالغ کشیده بروزن چارباغ ابلک و آواز کلاغ را گویند و آواز زراغ را هم می گویند۔

کاغله۔ به فتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد۔

کاغونو۔ بانون پودا کشیده بروزن آرزو کرے باشد سیاه و سرخ و زهره دار و آرزو هر چه گم گویند و بیضه گویند مرغیست که آزار دسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند۔

کاغنه۔ به فتح ثالث و نون نام قریه ایست از قراسه قند بار و بعضی ثالث جانور کبیت سرخ و زهره دار و بر نقطه سیاه باشد و بیشتر در فالیند یا پیداشود و فالیند از مصالح کشیده و آوارا بر می خورند و خوانند و بیضه گویند مرغیست که شبها پرواز ابلک کند و گرم شب تاب را نیز گفته اند۔

کاف۔ بروزن قاف حرفیست از حروف تہجی و بمعنی شگاف و تراک هم آمده است و شگافند و را نیز گویند و امر این معنی هم هست یعنی شگاف و اصطلاح اهل صنعت اشاره بجمع کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و نشاط باشد که دندانه های او سائیده و کوناه گردیده باشد۔

کافست۔ به سکون ثالث و فو قافی یا ضعی شگافن است بمعنی شگاف و تراکیند و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو و تفحص و تجسس نمود۔

کافتن بروزن بافتن بمعنی شگافن و تراکیندن و کادیدن

و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن بیان شگافن و کادیدن و فحشست زیر اگر شگافتن بریده باشد بدرازی

و کادیدن معنی پیدا کردن است در زمین و غیر آن۔

کافته۔ بروزن یا فته بمعنی شگافته و تراکینده و جستجو و تفحص کرده باشد۔

کافتیده۔ به فو قافی چمنائی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیه و شگاف بهم رسانیده باشد۔

کافد۔ به فتح ثالث و سکون دال اکبده بمعنی شگاف قدیمه کاف و جستجو کند۔

کاف لولاک۔ اشاره بسرو کائنات صلوات الله علیه و آله و صحابه و سلم باشد۔

کافور۔ بروزن ناسور معروف است و آن دوقوم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آزار جو دانه گویند و دیگری

علمی و آن چه به است کمی خوشانند و از آن بر می آید و هر چیز سفید را نیز آن نسبت کنند و نام پادشاه

هم بوده و پیداد و آدمی خوار و رستم بن زوال او را گرفتند به جهنم و اصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت۔

کافور بار۔ بابا به اکبده بالغ کشیده و بر بدست قرشت تراکنا به انهر حنیبه بغایت سرد و بسیار خوشبو

باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است۔

کافور جو دانه۔ نوعی از کافور است بغایت خوشبو و بوییدن آن در دوسر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند۔

کافور خوردن۔ بسکون راسه کافور کنایه از عدم رجولیت باشد۔

کافوری۔ بروزن لاهوری رشتی باشد که آزارا بوند و کافور بی اخوان خوانند و نوسه انگل بوند هم هست که آزارا

مکمل کافور چشم می گویند و عربان صین البقری نامند آن را

خشت کرده باینده مسکنین یا شامه بهمال بلغ کند
 بومیدن آن خواب آرد -
 کاف و لام - کنایه از گل است که کلیم هم گویند و کنایه از
 گزاف و لاف است هم از کاف مراد گزاف و از لام لاف
 باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از بولع است
 کافیدین - بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و
 شکافتن و نفی و تجسس کردن باشد -
 کافیشه - بر فتح شین نقطه دار بر وزن ماهیم یعنی کاجیره
 است و آن گیاه باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند و از
 تخم آن روغن گیرند -
 کافیلو - ثالث بختانی رسیده و لام بواو کشیده و رستنی و
 گیاهیت بسیار است و سابق باریکی هم دارد و آنرا
 ببری شکافی خوانند و عیان هرگاه شخصی را ببیند که بسیار
 ضعیف و لاغر است گویند که عود شکافی -
 کاک - بسکون کاف یعنی مرد باشد که در مقابل زن است
 و معنی مرد هم که آدمی باشد و مرد یک چشم هم هست و ببری
 انسان الحین خوانند و هم چپ شکاف را گویند عموماً و گوشت
 قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف
 شده باشد و آن شکاف و ناله که از آرد و شکاف بجهت باشد
 یعنی خوب نه بجهت باشد و دروغ و شیر و آن نکرده باشد
 و معرب آن کنگ است و بعضی گویند کاک و قمری آن روغن است
 و آنرا ببری کمک خوانند و الله اعلم و قمری ماه را از آن
 که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان
 و بعضی کاداک و میان خالی هم آمده است -
 کاکا - هر دو کاف بافت کشیده برادر کلان را گویند
 غلطه قدیمه که در خانه چربیده باشد و میوه خشک نقل
 را نیز گویند و بهندی عمو باشد که برادر بچیده است -
 کاکا و - با کاف بافت کشیده و بواو زده و ناله از باری
 باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد

و فریاد کند که کاکا و در حیوان دیگر از اطراف او در آمده او را
 و باو شلاق گیرند او جان طریق دست بر زمین نهاده از
 حیوان دود و بهر کس که سر بپای خود را برساند او را بجای
 خود آورد -
 کاکجیان - بابا بافت کشیده بر وزن باغبان گل کاجیه
 باشد و ببری مصغر گویند -
 کاکره - بکسر کاف و فتح راسه بلفظ دار و نیست که آنرا
 عاقر قرحا خوانند باو را زیاده کند و آن بیخ گیاه است باشد
 و ببری عود القح گویندش و بیخ کاف و راهم آمده است -
 کاکل - بنهم کاف تازی و سکون لام معروف است که چوب
 سیاه سرسبز آن مردان و اسب و استر و غیره باشد و نو
 از گندم هم هست که آنرا خطا روی گویند و نه گیاه را نیز
 گفته اند که ایشان باشد و ببری حمل خوانند و بیخ کاف
 فارسی کلک و قلم چرب و نشستن و نه میان تنی را گویند
 که در میان آب میرود و بکسر ثالث گلهای که در میان آب در
 کاکله - بنهم ثالث و فتح لام نام سبزه باشد و ایراسنی
 از فرزندان تور -
 کاکنج - بسکون ثالث و فتح نون و هم ساکن لغتی است یعنی
 گویند عریض و بعضی گویند معرب است و آن دوائی باشد
 که عروس در برده گویندش و تخم آنرا جزو المرح و حبلمو خوانند
 و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحت ندارد
 چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود -
 کاکو - با کاف بواو کشیده یعنی خالو باشد که برادر مادر
 و نام سبیلو است هم بواو کشیده از پسر زاده است سلم بن مسعود
 و دختر زاده دختر صفاک و او را کاکو میگویند باینکه
 ستانی در آخر او و دست سام زبان کشته شد -
 کاکوئی - بر وزن باقوئی گیاه است که آنرا ببری صخره خوانند
 کاکوش - بر وزن آخوش بنفشه را گویند و آن گل باشد
 معروف و مشهور -

کاکول - یعنی کاف و سکون و او لام یعنی کاف است که بر سه میان سر مردان و پسوان و سپ و استر باشد -

کاکویه - به فتح تخمائی یعنی کاکوست که خالو باشد و آن بر او ماد است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زاد با سه سلم بن فریدون و دختر زاد با سه ضحاک -

کاکلی - بر وزن خالی نام شخصی است که پسر او را کاکان میگفتند و حاکم جائز بود -

کال - بسکون لام یعنی خم و خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه بود و در میان کال میان جارائی گویند و زمین شگانه و آب کند را نیز گفته اند و یعنی ش و لیده و در هم نیز آمده است

و خام و نارسیده را هم می گویند و یعنی گندنا و کدو هم است و نرسه از گل را نیز گویند و یعنی بهر طبیعت و گریز باشد چه کسی که گریخت گویند کالید -

کالا - بر وزن بالا یعنی رخت و روخت و اسباب متاع باشد و لغت نرسد و پائند باگ و فریاد و فغان را گویند -

کالار - بسکون را سه قرشت از کفندی را گویند که بسیار عین باشد و از کنار تاک را و آن مقدار باشد که پش آدم نتواند جفت و خنثه سنگ تنگ و نازک را نیز گویند که بر سکو مرور رود و به نرسه بر جام و جو بهای آب پوشند -

کالاشکن - بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن واداشتن نرسه از حلو باشد -

کالاب - بر وزن و سنی قاف است که از کالاب نیز گویند کالید - یعنی کاف و سکون و ال ایج یعنی کالاب است که قاف

هر چیز باشد و یعنی تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر نیز هست و به فتح با سه ایچیم گفته اند -

کالبرسه - با سه ایچیم بود و رسیده و تخمائی زده یعنی سرگشته و خیره و حیران باشد و یعنی نادان و بیچاره

هم آمده است و بحدف تخمائی هم درست است که بر وزن ناز بود باشد -

کالجا - با بهم الف کشیده و لغت گیلان بر وزن و سنی کاندنا است که جنگ و جدال باشد و مرز و برنج را نیز گویند -

کال جوش - با بهم بر وزن شال پوش نرسه از حاضر باشد که در ویشان پزند و آن چنانست که نان را بر نیزه کنند

و چنانکه در اس اشکنه ریزه می کنند و کنگ آب نرم کرده اند و درون و اندک غلغل و زبره و مغز گردگان و نانها بریزه کرده در دیگر ریزند و دو سه چوشه داده و خود آرد و خورند -

کالده - به فتح ثالث و سکون و ال ایج یعنی در هم شود و بگریزد -

کالغنه - بر وزن آغنه یعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد -

کالغه - یعنی ثالث و فتح فاب یعنی کالغنه است که آشفته و شیدائی باشد -

کالک - به فتح لام و سکون کاف خربزه رسیده که کوچک است گویند و بهر بی خضف خوانند و کدو است اسادان حجامه نیز گفته اند که آن حجامت کنند -

کالم - یعنی ثالث و سکون سیم نرسه را گویند که شورش عود باشد یا طلاق گرفته باشد -

کالنج - به فتح ثالث و سکون نون و جیم هم معده ایست شبیه به کنار و از آرد خراسان طفت شیران و به سه بی نرسه و خوانند -

کالنج - به فتح ثالث و جیم بر وزن آونگر نام قلعه ایست در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیز است که بدان چیز را رنگ کنند -

کالنج - به کسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن بر مژه ها مشهور و شیراز آن را قاتلچ خوانند و بهر بی مصلح است و بعضی عکس را نیز قاتلچ خوانند -

کالوج - با ثالث بود و کشیده و جیم نرسه که بر تر را گویند

و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند
 که عریان منصرف خوانند و باین معنی با هم فارسی هم آمده است -
 کالوخی - بسکون خای نقطه دار گیساه باشد پر بوسه و
 بعضی گویند گند است و آن سبزی باشد که خودند -
 کالوس - بروزن سالوس یعنی نادان و ابله و احمق
 مسهل باشد -
 کالوسک - بسکون سین بے نقطه و کاف با قاف را گویند
 کالوشه - بر پنج شین نقطه دارد یک طعام بزی را گویند
 و ششم هست مخصوص مردم دلمان که از برنج و کنو و چغندر
 و سرکه پزند و چون پخته شود کشنیز تر و نفع را با هم گوشت
 در دهن بریان کنند و بر بالسه آن ریخته بخورند -
 کالونی - بروزن قانونی نام گیا هست که آن را بربری
 سحر تره گویند
 کاله - بروزن لاله یعنی کالاست که اسباب و سبب باشد
 و گلو و پنبه حلاجیه کرده و پنبه که بجهت روشن فیکه کرد باشد
 و هر که در این گویند هم گاه و گاه که شراب در آن لند
 خصوصاً و بعضی کالک هم آمده است که خربزه کوچک باشد
 و زین را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آسانست و میا
 ساخته باشد -
 کالادان - بادال ابجد بروزن لاله اسان سله و سید
 باشد که زمان پذیرش و رسیدن و ریش شده را در آن گذاشت
 کالی - بروزن قالی یعنی محافظت کننده و نگهبان باشد
 و در عربی معنی نیست که نقیض نقه باشد -
 کالید - بروزن خا وید نامی کالیدن است یعنی در پشته
 و در هم کرده و آسمان و بعضی گویند هم آمده است که ماشه
 که ریختن باشد -
 کالیدن - بروزن آیدن یعنی در پشته شدن و در هم کردن
 و ریختن باشد -
 کالیده - بروزن کالیده یعنی در پشته شده و آسمان و ریختن
 و در پشته شده است -

و در دیده گردیده و موسه مادر زاد و گر خسته باشد و چیزه
 که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند -
 کالیوه - نامی است که بجهت کشیده و دیوانه و بعضی نادان و ابله
 و سرکش و کج و حیران و سرسیده و بیوش و دیوانه مزاج
 و کرا نیز گویند یعنی کسی که گوشش زشت و و بعضی هم گفته
 کالیوس - بروزن آبنوس یعنی کاجوش است و آن نان
 ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردگان و ادویه
 پخته اند و در آن آرد خراسانی انداخته و قوی گویند -
 کالیوه - بر پنج و او یعنی کالیه است که نادان و احمق و شسته
 و دیوانه مزاج و کرا باشد یعنی گوشش شسته شود -
 کالم - بسکون نیم صفت و بان را گویند یعنی نکات اعلی و بعضی
 تنگ خوانند و بان را نیز گفته اند و بعضی مراد و مقصد
 هم آمده است -
 کامته - بر پنج تاسه قشمت نام شهر است از ولایت لویج
 و آن مابین بنگاله و فتا واقع است و در آن شهر ساحران
 و جادوگران بسیارند -
 کام خاریدن - کنایه از سبیل کردن و اراده نمودن
 بچیز باشد -
 کامرو - باره بے نقطه و او کشیده نام شهر است
 باین بنگاله و فتا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و
 جادوگران بسیارند و گویند راسه و پادشاه آسجانی
 ساحر است -
 کام فیروز - نام ولایتی است از فارس -
 کامگار - با کاف فارسی بروزن نام را پادشاه
 صاحب اقبال را گویند و نام یکی از پیروان سباع شکاری
 که بغایت صیاد و شکاری است باشد هم هست و بعضی گویند
 هر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز گیر باشد کامگاری گویند
 کام ناکام - این لفظ در مقام لفظ گفته میشود که آزا
 بر بے القبه میگویند -

کاموس - با ثبات بودا کشیده و دال ابجد زده یعنی بسیط است
که در مقابل مرکب باشد -

کام و وریش - براسه بی نقطه بتجانی کشیده و براسه فارسی
یعنی مراد و مقصد و خواجوس باشد و هر یک از کام و وریش
هم جدا گانه باین معنی است -

کاموس - با ثبات محمول بر وزن ناموس نام مبارزیت
کشانی دادا و شاهب بود و تا ملک روم ولایت داشت
بعدا فراسیاب آمد و رستم او را بنجم کشد گرفت و کشت و به معنی
کاموس هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد -

کامه - بر وزن نامه یعنی کام و مراد و خواش و مقصد و طلب
باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میرود و دریا نانا
بران بنده نشد تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است
چون باد و بهر بخور و آفتاب می تابد سرخ میگردد و در آرد
چشم بکار برده قوت بصیرت و شیر و دغ در هر چو شایده را
نیز گویند و آن خورشید است مشهور که بیشتر مردم صفایان ساز
و خورند و در پیکال را نیز گویند که مر با سه و شالی باشد و بعضی
گویند طعایست که زبان عربی که میگویند و بعضی گویند کن
معراب کامه است و نام خوشی است از صفا فانی که کامل یعنی
قصیده است که صد باره ده و در تحت دارد و کلام چهار
نیز گویند -

کال - بسکون نون حروف نه است و بهر بی سعد خوانند
و بعضی کنند هم هست -

کاتا - بر وزن کات یعنی نادان و بهر و احسن و بی مثل باشد
و چوبین خوشه انگور و خربار را نیز گویند و باره از خوشه انگور
و خربار را هم گفته اند -

کاناز - بسکون نازی نقطه دار بر وزن آواز چو چای خنجر
خورا گویند یعنی جالبه که بختل چسبیده باشد -

کاند - بسکون نون و دال ابجد یعنی قند است و شکر را
نیز گویند -

کان کن - به فتح کاف مخفی را گویند که کان را می کنند و
این معنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بعضی
ترکیب اضافی -

کانور - بر وزن کانور کند و س غدر را گویند یعنی نظر
که غدر در آن کنند -

کانون - بر وزن قانون یعنی آتش دان باشد و طاعت
اخم از گنبد یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که روم او را
گرمی دهند و نقش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را
نیز گویند و لغت سرایی نام یعنی از ماهی است
که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است
کانیر و - به تخطانی محمول و راسه قرشت بودا کشیده
بر وزن تانیک و وارویت که از آماز رین گویند و کجست
وضع ششما بکار آید -

کان یسا - به فتح تخطانی و چین سب از نقطه ذک که
و براسه قرشت زده و نوگرد و دال دارد صاحب جمعیت
بسیار را گویند -

کاؤ - بسکون و او یعنی کاویدن باشد و امر کاویدن
به هست یعنی بجا و کوا و کونده را نیز گویند که قائل باشد و
بعضی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است -

کاواک - با و او بر وزن چالاک میان خالی و پوچ
و به معنی را گویند -

کاوانی و فرشت - مخفف کاوانی و فرشت که فرشت
کاوانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوا و آنگاه
آن جهت بود از پوست پلنگ و یا پوست بز که کاه و در قوت
کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود
فتح می شد گویند طبعه صفا فانی عدد در صدی بساعت است
بران کشیده بود و بعضی گویند شطرنج از سبکهای ماه است
در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت - فریدون
بعد از کشتن شمشاک آن را صحر کرده بود و بهر جا که میرفت

البته فتح می کرد و در زمان خلافت عمر پرست مسلمانان افتاد
آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند.

کا و رک - بر پنج ثالث و سکون راسه بی نقطه و کاف
آشیا نه مرغان را گویند و پنج راسه قرشت بار و سیوه که باشد
و آن شبیه است بخیار که چک و آنرا خیار کبر هم میگویند و در کر
اندر اخته اجار سازند و با طعام خورند.

کا و ک - بر پنج ثانیث و در وزن ناوک مخفف کا و اک است
که بوج و میان خالی و بیخیز باشد.
کا و کاو - با دو کاف ثالث کشیده و سکون و دو او بی قیصر
و تبس و تیش باشد.

کا و کلور - با کاف و لام دو و او راسه قرشت و حرکت
غیر معلوم آلت تاسل را گویند و بر بی قیصر خوانند.

کا و ک - بر وزن و معنی کابل است و آن شهره باشد
سعد و مخفف بکا و ل هم است که ترکان و شمال میگویند
و سفری را نیز گفته اند و گنداسه که بی را هم میگویند و آنرا
بهری کرآت الکریم خوانند گرم و خشک است و چهارم سوّم
کا و کجک - بر پنج ثالث و جیم و سکون نون و کاف
خیابان و سنگ را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد.

کا و نه - بنیم ثالث و پنج نون جانور گریست و زهر دار
و بر و خالما سیه باشد و بیشتر و فایز با هم سد و خورده
را ضلع کنند و کریم شتاب نیز گفته اند که و سکست شده
کا و وس - با و او بر وزن ناموس نام کمی از پادشاهان
کیان باشد و بیضه نر و در او گویند و جیمه فرعون را و او شد
اعلم و معنی پاک و لطیف و اسهل و نجیب و مستولی باشد
و مؤید بتائید آبی را نیز گویند و معنی شعله و شمر و زندی
هم آمده است و رسم الخط آن درین زمان بیکث اوست
بهمج طائوس و داود و امثال آن.

کا و وک - یعنی اولی کا و رک است که ایشان
مرغان باشد.

کا و ول - بر وزن شاخل یعنی جاشنی که برست که سحر
باشد و بکا و ل را نیز گویند که ترکان و شمال بخوانند.

کا و ه - بر پنج و او نام آهنگر است و بود مشهور که فریدون
پیدا کرد و بر سر خفاک آورد و درفش کاویانی منسوب باو
و نادر شک را نیز گویند.

کا و یانی و درفش - علم فریدون است منسوب بکا و یانی
چون آن پرسته بوده که کا و ه در وقت کار کردن بر میان خود می
کا و یدین - بر وزن جاویدین یعنی کافتن و جبهو کردن
کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد.

کا و یش - با ثانیث تجتانی رسیده و نشین نقطه دار زوده
طروت و اناسه و دوغ و ماست را گویند.

کا و ین - بر وزن و معنی کابین است که مهر زمان باشد
و آن بطنی است که در وقت کساح کردن مقرر کنند.

کا و ینک - بر پنج نون و سکون کاف و شیراز مطلق
سال را گویند اعم از پنج خوار و غیر پنج خوار.

کا ه - بسکون با علف خشک را گویند و امر بکاستن و
کاهیدن و ضعیف شدن هم هست.

کا ه - پارینه بیا و او دن - کنایه از لاف زدن و کجاست
و مخان گذشته گفتن و برگزیده فکر کردن و نازیدن باشد
و آنرا کاه کنه بیا و او دن هم میگویند.

کا ه ربا - بنیم راسه قرشت و بلسه اجدد بالف کشیده
صنغ درخت جوز زلیت خاص و بیضه گویند و صنغ درخت جوز
رومیت و بر بی صنغ انجوزا اردی خوانند و بیضه دیگر گویند
صنغ درخت است مانند پسته که برست سوز و آزار پیدا کند
خوانند و کاه را به جانب خود کشد هر که با خود دارد و از بیجان
همین باشد و بیضه گویند و در حد و روس چشمه است که بر سر
و چون با در بران می و زبسته میشود و کربانه خاصه آنست
و آنرا بر بی مصباح الروم خوانند و بیضه گویند که گشت زرد
همچنانکه شعله شکی است سیه و الله اعلم.

کاهش - بروزن کاوشن یعنی کم شدن و نقصان
در رفتن باشد -

کاکاشان۔ اکاف بروزن ماہ و شان شکل برایت کہ
ز شہاد آسمان برید می آمد و از دل بر می می جوئے گویند۔

کلاه کی۔ بکسر ثالث و فتح میر و کامپ شد و محتانی کشید
پرستی باشد که آنرا خلل ماسونی میگنند و عبری او خوانند۔

کا ہرنگان۔ فتح ثالث و سکون ثون و کائنات فارسی
بالف کشیدہ و بڑن زود و مہینی کا ہرنگان ست کہ عربان مجرہ

گویند و آن ستاره است بسیار کوچک نزدیک بهم باشد -
 کا هو - بر وزن آهو نام تر و ایست که خورد و بعد از آن

و یعنی جنازه هم آمده است عموماً و جنازه گبران را گوشت
خصوصاً و آن تا نو نیست که مرده را در آن گذارند و همان

کاجو کب پھر کان و سکون مے اکر پھر چنا دہست

فرزند و بی تو متوط و شاد خوانند۔

کامیابی و نقصان کردن و ضعیف و قوی گردیدن را بخشد و

کاینه - هر وزن آینه امر کردن باشد به شخصه که چشم از من
مگردان و با من باش و با من بمن کاینه ادا و با من علم

بیان دوم

در کاف تازی ایامی که بعد از آن سجاه و یک انگشت کنایت
لب - به بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ در گوشتی

لباس تر از ران آهوی - در مورد الفضل کتابی از کمالی

لباس پہ۔ یہ فتح بائے دوم پر وزن خرابہ دوا نیست کہ

در جزئیات جامد کثرت پیدا شود و بعضی گویند آن یکسان نیز خواهد آمد
و بعضی میگویند است و خوردن یک و نیم درم از سفوف نیکان او فسترد

مشتاقی که چه روزی شده بارها رخ سوزناک و حسرت الهول است که به حرکت
 و دردی بود بیکباره و او است که کور و غماص نیست مستور و نهایت محبوب است

۱۲ یکم اگر چند روز بطریق مرقوم پستمال در آید انکلیب مرض و اثر آن را دفع نماید ۱۲

آنرا بفرستی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا
از جزیره شلاطه آورند گرد و خشک است -

کپاوه - بروزن قلاده کمان نرم بسیار است اگر چه
کپاوه - پنج اول بروزن هزار شصت را گویند که جوب

حلف و نهیم و اشغال آن از صحرای کجبت فروختن می آید
و کسب اول در عری یعنی نزرگان باشد۔

کیا رہے۔ یہ فتح اول بروزن شریہ سید سے راگوینہ
 کیسویہ وامثال آن وران گفتند و بر حار و امار نمازند و ان

جاستے پہلے بنندو معنی خانہ کز نور و کا سطلین ہم آمدہ است
کیاک رہ فتح او اروزان ملک سلطان و طاسے را

لیست - کمرہ اول و دیگر اہم مقامی و دفاتر زمرہ اول

کونیندو باین منسی یعنی اول هم آمده است و در عربی پانسیع

بهر وزن و معنی کفر است که کبر تر باشد.

و پشت بران خازند -

کعبیده - به فتح اول بروزن فدیخیم زگرگی را گویند و آن
چیزه باشد که طلا و نقره و س را با آن بهم وصل و پیوند کنند
و سرش را نیز گویند که چیزه باشد که در دگر آن چوب و
و استخوان را بهم چسبانند -

کعبیدن - کعبه اول بروزن نقشین یعنی از جابه گشتن
و از جابه کشیدن و گردانیدن باشد -

کعبیده - یعنی اول و کسر تانی بروزن که چوب آه و س را
گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو
بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بعضی دیدیه هم آمده است
که درشته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد -

کعبیه - بروزن چربیه زیادتی باشد که آنرا انجمان ماه شب
و اعتبار کنند و آنرا هر بی فضل استخوانند -

کعبیج - به فتح اول و کاف و سکون بهم در آخر و س از
کرفس محرابیست و آنرا بهر بی کف است و شجره و مضاعف خوش
و شیرازی کن و بران و بهیضا نامی موسک گویند و آن از
سموم قتل است با سکر بردار و الشلب طلاء کنند و آن است
و بعضی گویند بغلت سرانی نام یک سست موکل بر حشرات -

بیان سحوم

در کاف تازی بابی فارسی کل بر لغت

کعب سحر اول و سکون تانی یعنی دهن باشد و بهر
فرم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه درم
که بر یک نویسد اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کعب
نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد -
کعب پاک - به فتح اول بروزن پاک مرعکه باشد که در دهن
و دم دراز که در او سمه نیز گویند بهر آب نشیند و دم چنانچه
کپان - بروزن و منی قبان است و آن ترازو است که
یک پهلدار و دیگر بایه بل و دیگر سنگ از شاهین آن آورند
و بغلت بروی شطاس س می گویند -

کعبه - بروزن و منی کعبه است و آنرا چوب نیز گویند -

کعبه اس - بروزن که براس یعنی تبدیل دندله گوی باشد
و آن ششست از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاج
بسیار کردن و بهر زده گوی باشد -

کعبوک - به فتح اول برنده المیت که با غیر منس خود بهم
شود و اگر اسبابا که یک کرب زنده و دیگر را به منی الحال ملاده
کرد و با او جفت شود گویند نگار داشتن آن جوان و قوت با او
کعبه - به فتح اول و تانی شده و شخ و خدیده و که وی همان
باشند که به ان جاست کنند و بعضی اول نیز آمده است -

کعبی - به فتح اول و کسر تانی شده و غیر شده و میمون را
گویند و ما میمون سیاه را خصوصاً و بران علی هستند نیز
میمون که بی می گویند و آن جانور سبب شبیه بادی -

کعبیدن - بروزن طبعیدن یعنی بر بودن باشد

بیان چهارم

در کاف تازی بابی فارسی کل بر لغت و کفایت

کعب - به فتح اول و سکون تانی تحت پادشاهان را گویند
عموماً و تحت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که بیان
آنرا یافته باشند و بعضی کار نیز آمده است چه چاهجو و
کار نیز که را کعبن میگویند یعنی خفته و چوب نیز آمده است سبب
آنکه در دگر را کعب و کعبه میگویند و کعبه اول یعنی کعبه
چنانکه گویند که گفت یعنی کعبه را گفته -

کعب - بروزن خطایه بلان ژند و پانند کتابت فرمان نامه گویند
کتابون - به فتح اول و ضم باء که بروزن خطاطون نام
مربی و نام نه یوده است و در فرنگ چاهگیری میگویند
نام دختر فقیر روم نوشته اند که زن کتاسپ پوره و اسفند
از دست لیکن در مجمع الفرس سرودی باین معنی بجای
بایه ابجد یا به حلی آمده است و الله اعلم -

کعبه - کعبه اول و فتح باء ابجد این لغت را صاحب
سکینه الفضلا در سبک لغات فارسی نوشته است معنی خطی

که آنرا بقلم چلی در روئے کاغذ یا پارچه بر یک نخته باشند
 کتاب سه - بر فتح اول بروزن هزاره حربه ایست که پیشتر
 اهل هند بر میان زنند و یکتا بجذوف باشند و است
 کتاب سه - بالام بروزن و معنی کتاب سه که حربه اهل هند باشد
 کتاب سه - بر فتح اول و سکون میهنی تالار باشد و آن عمارت
 که از چوب و تخته سازند -
 کتاب سه - بر فتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوسه
 از جامه باشد و آنرا از طاعت با فاضل طبیعت آن سه و دو
 خشک است و پوشیدنش نشفت رطوبت و عرق از بدن
 میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان
 جامه کتان نپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اگر
 خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتان شسته
 بپوشد و در تابستان نوسه تشدید هم درست است و دانه
 را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند باین
 آب سر اول باشد و به تشدید -

کتبخ - بفتح اول و ثانی و سکون خاء فقط دار به معنی
 کتب باشد که دوغ خشک شده است و در کان قروت
 سه گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است
 و نان خورشته را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک
 سازند و عربان شیر از گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی
 گویند و آن ترشی و شیرینی هم آینه است باشد -
 کتب شیر - باین فقط دار بروزن فلج گیر ماست باشد که
 که شیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورد و بعضی گویند
 ماستیده باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند -
 کتاب سه - بروزن و معنی قطران باشد و آن دانه طبیعت
 سیاه که از درخت عرق که آن سه و دو که به است گیرند و بعضی
 گویند از درخت صنوبر بگیرند خشک و بشپش راست کنند
 و علتش که در جرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر گزیده
 نالیدن آن نافع باشد و قطران مغرب آلوده است -

کتبخار - بروزن رفتار یعنی در و در گار باشد -
 کتکتو - بفتح اول و سکون ثانی و کاف معنوم و فوقانی
 بود و کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و به عربی مستخوانند
 کتکر - بروزن لشکر یعنی کتک راست که در و در گار باشد -
 کتکن - بروزن مخزن چاه جوسه را گویند که کانیکن باشد
 کتکل - بفتح اول بروزن جبل است جنبیت باشد و آن
 است پست زمین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا بر انداخته
 فل بلند هم آمده است که پیشه بلند خاک کوه است باشد -
 کتم - بفتح اول و سکون ثانی و مهم و سه را گویند و آن
 باشد که زنان ابرو را بر آن رنگ کنند و آن برگ نیل
 چه آنرا به عربی درق النیل خوانند و در عربی به معنی پوشیدن
 را از دهن خسته سزا باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاره
 گویند شبیه یوسم که آنرا داخل و سه کنند -
 کتتبر - باین است آنچه بروزن قلند مردم کابل و لندی

و شکم پرست و پرغور باشد -
 کتیب - بالام بروزن و معنی کتیب برست که مردم شکم خوار
 و لذی و کا بل باشد -
 کتیب - به فتح اول و ثانی بود کتیبه و مرغ سنگواره را گویند و
 بهر بی قطا خوانند و بنیم اول غوره پنبه باشد که خلاف
 پنبه و پنبه تاریده است -
 کت و مست - بنیم اول و نیم این لغت از توابع است
 و معنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مست بفلان کن
 یعنی بعینه با و میامد -
 کتیب - سبک اول بروزن نیست بندی باشد که برای
 نهند و فلکی که برگردن گذارند -
 کتیر - به فتح اول بروزن صهر سراب را گویند و آن شود
 نشین باشد که در صحرای دور ماند آب ناید و زمین شور را
 هم گفته اند و بنیم اول نیز درست است و نوسه
 از قاش هم است -
 کتیران - به فتح اول بروزن وزیران یعنی قطران
 و آن دوائی باشد که بر آدم و اسب و استر و گاو و گاو
 گرگین مالند نیک شود -
 کتیر - به فتح اول بروزن نیر و من و دخت قناد است
 و آن بودی باشد حار دار که شتر آزار بخورد و گر سالی
 باران کمتر بارد -
 کتیم - بنیم اول بروزن ادیم نیک و شک را گویند که
 آب از دملقا تراوش نکند و معنی شوره زمین هم است

بیان پنجم

در کاف نازی با نیم اچتر شمل بر هیجده لغت کتابت
 ک - به فتح اول و سکون ثانی تعین راست باشد که
 آن خم و موج و ناز است است و نوسه از ابریشم فرواید
 که قیمت را نیز گویند و معنی مطلق قلاب آمده است
 و قلاب که بدان سخ و دیکان اندازند و شتیان نام شتی

کجا نبه خود کشند خصوصاً و بنیم اول گیا همیست که انگران
 بهر بازو سه از جایز آمده بندند و مهره سفید که قیمت از این گزاف
 کجا - بنیم اول و ثانی بالفت کشیده مختصر هر کجاست و به معنی
 هر کجا نیز آید و معنی که کبیر کاف و چه کبیر هم فارسی باشد یعنی
 به جای که و چه به تمام میشود و معنی جا و مقام هم آمده است
 چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و معنی
 که یعنی کاف که کله انکار است و کدام جای هم است -
 کجا به - به فتح اول و باء اجد بروزن و معنی کجا و ده است
 و آن جائی باشد که قیمت نشستن سازند و بر شتر بندند و بگر
 بود و خوانند -
 کجا به - به فتح اول بروزن نازگه باشد از آهن مانند
 قیسه و تبر و غیر آن -
 کج آخند - با فین نقطه دار بروزن دما و دما جاد باشد
 که درون آن از آب جاس پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در
 روز جنگ پوشند -
 کج آگند - با کاف فارسی بروزن و مننه کج آخند است
 که جامه روز جنگ باشد -
 کجاوه - با و ابروزن کجا به است که بهر بی بود و گویند -
 کجه - به فتح اول و ثانی و باء اجد مخفف کجا به است
 که کجاوه باشد -
 کجک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف آسپه باشد
 سکه و دسته دار که قلیانان بدان فیل را بهر طرف که
 خواهند برند و آن نیز از همان است و چه بکمی را نیز گویند
 که بر سر چه قیمن بندند و چه قیمن جویمیت بلند کرد و
 میدان بر پاس کنند و گویند طلا و نقره از آن آویزند
 و تیر بران اندازند هر که بران گویان و گویان از آن آویزند
 و بهر بی آزار به جاس گویند و چه سر کج را نیز گویند که
 بدان کوس و نقره نوازند و پرده باشد بهاء و کج پشپ
 دم بطه و روک نر که آزار بشیر شایران بر سر نهند و ناز

پوشند واسب را نیز بوشانند و کسر اول را در وزن اول گویند

بیان ششم

در کاف تازی باجم قاضی شش بر دو آزرده

نفت و کفایت

کج - بضم اول و سکون ثانی یعنی فلوس ماهی باشد -

کجری - بکسر اول و سکون ثانی و راس به نقطه تجمانی

کشیده طعایست مرکب از برنج و ماش در وزن و ویش

در هندوستان بزند -

کچک - بفتح اول بر وزن کچک جانور است که شکم آتش

را پاره کند و آزار مشک در نیز گویند -

کچول - بر وزن و معنی کشکول است که گداو گدا را

کنند و باشد چه کاسه کچول کاسه گدایان است و آن را

کچول هم گویند که بجای حرف اول جمله نقطه دار باشد

کچل - بفتح اول و ثانی و سکون لام مخفف را گویند که

سرا و سوسه نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد

و او را بجرمی اقرار خوانند و آدمی دیوانه را نیز گفته اند

که با پاهای او کجواچ باشد یعنی راست و درست نباشد

و معنی کچک هم هست و آن جانور است که شکم آتش را

پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است -

کچله - بضم اول و ثانی و فتح لام مخفف است از جمله سوسه

خصوصاً اگر ک و سگ را زود کند و آزار بجرمی قائل باشد

و خانی الکابجی گویند -

کچلی - بفتح اول و ثانی بر وزن و غلی نام قره ایست

از قره سفایان و مخمست که طفلان را در سر میجس

و بعد از نیک شدن سوسه برنی آرد -

کچول - با و او مجول بر وزن قبول جنابانید جفته

و سرین باشد بهنگام رقصیدن -

کچر - بفتح اول و ثانی و کشیده به معنی خانه را گویند

یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و

گاه به یک طرف سر بند کنند و طلق قلاب را نیز گفته اند

و نام دار و سینه هم هست که در دار و سینه چشم بکار برند و آن

نوع از گوش ماهی باشد و شیرازی آن را قصبک و عوان

حلازون و شیخ خوانند و معنی شیخ هم بنظر آمده است که هم کوچک

باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن پراز خسر را

کج کرده باشند -

کج کلاه - بفتح اول و مخمست کاف کنایه از محبوب و

معشوق باشد -

کجله - بفتح اول بر وزن هله پرنده ایست از جنس کلاغ

و آن سیاه و سفید میباشد و آزار عک هم می گویند و بهر بی

حقن خوانند و هندی نام دو ایست و بعضی گویند یعنی

دو ابا حله صلی است نه بجم -

کجور - بر وزن صبور نام دو ایست که آزار زن را گویند

و ابل که معن الکافور خوانند گویند این نفت هند است -

کجوک - بضم اول بر وزن سلوک نام طایفه و مخمست که

آزار آنکس خوانند و بهر بی عرق النساء گویند -

کجوسن - بفتح اول و مخمست و ثانی و او رسیده و سکون

نون بشیرازی دو ایست که آن را کج گویند که

عروس در پرده باشد -

کجوه - بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاده است

که عربان هودج خوانند -

کجیرده - بضم اول و ثانی و ثانی رسیده و براس

قرشت زده و فتح وال یعنی پیشوا و سر کرده مردمان باشد

و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی باجم

قاضی هم آمده است -

کجیم - بر وزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوشیده باشد

که در روز جنگ پوشیده برپا نیز بوشانند -

کجین - بفتح اول بر وزن کمین برگستوان باشد که در

حدود آن بجای پنبه ابریشم کج آخته باشد و در بدنه

<p>بیان هفت قسم</p>	<p>از تاهری می خوانند لغت خاسه لفظ دار و دوان شیرما بازی</p>
<p>در کاف تازی با حاسه لفظ دار و دوان شیرما بازی</p>	<p>کجه بازی دهان است و نریخ دوان را نیز گویند که موضع ریش</p>
<p>کجه - بنهم و سکون ثانی گیساه باشد که از دوزن آب روی</p>	<p>برون آمدن باشد -</p>
<p>و از ان حصیر را فند و در خراسان انگور و خرزهره بدان آویز</p>	<p>کجه کل کردن سکنایه انظار هر شدن و فاش گردیدن</p>
<p>و گرم را نیز گویند هر گاه گویند که بنگارن چیرخ افتاد است</p>	<p>چیزا س نهانی باشد -</p>
<p>مراد آن باشد که گرم افتاده است و هر صورت همیب و</p>	<p>کجه - بروزن و زیر سر کرده و پیشوا س مردمان را گویند -</p>
<p>نریخته باشد که بازند و اطفال را بدان ترسانند و این نریخته</p>	<p>کجه - برفع اول و دال و کجه یعنی کجه است که سر کرده</p>
<p>بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهر است و</p>	<p>و پیشوا س مردمان باشد و بنهم اول و فتح ثانی هم گفته اند -</p>
<p>مدینه ایست و کسر اول یعنی تلخ و سب فرو باشد و گاه سب</p>	<p>بیان هفت قسم</p>
<p>این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از این چیز</p>	<p>دکات تازی با حاسه لفظ دار و دوان شیرما بازی</p>
<p>که سخا دهند یا نشان به بند یا خا دهند از ایشان پس گویند که</p>	<p>کمال شریعت - اشاره بهجرت رسول صلوات الله</p>
<p>نریخته - بنهم اول بروزن نریخته یعنی شعله آتش باشد -</p>	<p>علیه و آله است -</p>
<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و لام الف است و شعله</p>
<p>جارب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و این نریخته</p>	<p>بر چند چیز اول بر گاو زبان و آن دو ایست معروف که</p>
<p>با کجه فارسی هم آمده است -</p>	<p>لسان الثور خوانند و دوم مرغکوش را گویند و آن نیز</p>
<p>نریخته - برفع اول و دال و کجه یعنی کجه است که سر کرده</p>	<p>دو ایست که آذان الفار خوانند و سوم خردل هواری باشد</p>
<p>و کجه هم به وجهه را گویند که ابو نلسا باشد -</p>	<p>و چهارم به وجهه را گویند که ابو نلسا باشد -</p>
<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>جارب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و این نریخته</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>با کجه فارسی هم آمده است -</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>نریخته - برفع اول و دال و کجه یعنی کجه است که سر کرده</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>و کجه هم به وجهه را گویند که ابو نلسا باشد -</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>جارب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و این نریخته</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>با کجه فارسی هم آمده است -</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>نریخته - برفع اول و دال و کجه یعنی کجه است که سر کرده</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>
<p>و کجه هم به وجهه را گویند که ابو نلسا باشد -</p>	<p>کجه - بنهم اول و سکون ثانی و کجه گیساه باشد که از ان</p>

سنگ باشد بنیر و رنگ آن دسواصل بجوہم سے رسد
ضعیف و درشت می باشد ارباب صنعت آن را بر قلعی
طرح کنند۔

کد با۔ با بایسہ اجدی الب کشیدہ بروزن فردا امنت ترم
و پاژند یعنی دروغ باشد و لبر می کذب خوانند۔

کد با فو۔ بہ فتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانہ را گویند
چہ کہ بمعنی خانہ و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در مطلق

زنے را گویند کہ معتبر و موقر باشد و سامان خانہ را بر وجہ
لائی کند و پیش پیمان دلیل جسم است چنانکہ کد خد اولی و روح

و کیفیت و کیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و
این دو بے ہم نمی باید کہ باشد و ہر کدام ازین دو کہ سب

و کیوسہ باشد عمر مولود را بقا نمود و کد بانو را بپوئانی مہیلاج
خوانند و معنی آن چہمہ زندگیت۔

کد خدا۔ بمعنی صاحب خانہ باشد چہ کہ بمعنی خانہ و خدا
بمعنی صاحب و مالک آمدہ است و در مطلق و عسرون

شخصے را گویند کہ موقر و معتبر و کار ساز و مہم گزار مردم باشد
و پادشاہ را ہم کہ خدا سے گویند و مردم سے را نیز گویند کہ

زن داشته باشد و زدن پیمان دلیل روح است چنانکہ کد با
دلیل جسم باشد و کیفیت و کیت عمر مولود را ازین دو اصل

استخراج کنند و اگر کیے ازین و نہ باشد عمر مولود را بقا نیست
کد ر۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون را سے قرشت رستن

باشد بسیار خوشبوسے و آزار کا دی گویند شراب آن حصہ
و جدر سے را نافع است تا بحدے کہ کسی را کہ آید بیرون

می آید قد سے شراب کا دی بیا شد اگر مرد و آن پنج باشد
بشش نہ رسد۔

کد رحم۔ بہضم اول و را سے قرشت و سکون ثانی و میم غلہ
باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت پیچ روید۔

مقدار بیت از پنج دست آدمی مابین انگشت کوچک و
انگشت بزرگ۔

کد رفت۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون فا و فوٹ سنے
کا سر را گویند۔

کد کہہ۔ با کاف و وال اجد بروزن و موسہ آواز و صدرا
خایک و دندان و امثال آن باشد۔

کد ل۔ کسر اول و ثانی و سکون فون و ورتکے را
گویند کہ قریب بہ ہزار مردم در ایام عاشورا آنجا جمع شوند

و گریزند و چیز و غنث و پشت پاسے را نیز گفته اند۔
کد لنگ۔ بروزن آفتاب چوبے باشد کہ گازران و قاقا

جامہ را بدان و قافی کنند۔
کد نگہ۔ با کاف فارسی بروزن خرنہ بمعنی کدنگ است

کہ بدان جامہ و قافی کنند۔
کد وادہ۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و واد و اوبال کشیدہ

و وال سے نقطہ مفتوح بناسے و دیوار عمارت خوانند را گویند۔
کد و با۔ بہ فتح اول و با سے بالفت کشیدہ بروزن یہودا

آتش کدور را گویند چہ بمعنی آتش است۔
کد لٹخ۔ بہ فتح اول و ثانی بوا و مبول کشیدہ و بنمای

نقطہ دار زوہ بمعنی حمام و گرم خانہ باشد و بمعنی جام ہم
بنظر آمدہ است۔

سے مخفی نامہ کہ کہ و مع بمعنی حمام کہ معنی اول آنت و معجین
فرہنگاسے سفارذت اما معنی دوم کہ جام بہ جم باشد مختص

بدین کتاب و درین نظرست چہ در شنگے و غیر آن ادا کتب لغات
اگر نریں بجا سے جام خام بناسے ہمہ نوشتہ اندا کہ گویند چون

صاحب بران اشارے بہ بطرح و نقش کردہ چکل کہ را داشت
نیز خام بنما باشد کہ بلفظ تا تخمین نقطہ بالا باین آمدہ گویم آرسے

لیکن دسیچ شیخ موجود جام جبیم نوشتہ بودند والا اگر در
یک نسخہ جسم بناسے یا فیتہم چہ چنان درست سے نمودیم
واللہ اعلم ۱۲

و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چپ نه نشود و بهی
اصم خوانند و یعنی نه در وقت خواب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است -

کرا - کسر اول و ثانی بالغ کشیده مختصر هر کرا باشد چنانکه اند
که کرا بفتح و دالش بود با دشتا به یعنی هر کرا و یعنی که
کاف هم آمده است و بطریق استقام یعنی کدام کس را باشد
چنانکه هرگاه گویند کرا میگویند مراد آن باشد که کدام کس میگویند
و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دوکان کسی
و بار کردن شتر و خر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و ثانی
ثانی سر تراش و حمام را گویند و آنرا کسی نیز میگویند باضافه
تختانی و آخر -

کرا جیدن - بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن
با بگ و فراوان کردن مرغ خاکی را گویند در وقت بینه نهادن
و با جیم فارسی هم بنظر آمده است -

کراخ - بفتح اول و ثانی بالغ کشیده و بجهل نقطه دارند
با بگ و فراوان گویان باشد در وقت بینه نهادن و با جیم هم
بنظر آمده است -

کراخان - با خا به نقطه و در بروزن فراوان نام سپهر برگ
افراسیاب است -

کرا و - بضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند
و این معنی باز به نقطه دار هم آمده است -

کرا ده - بضم اول بروزن کشا و ده یعنی کرا دست که
جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و این معنی بجا
حرف آخر را به نقطه هم گفته اند -

کرا ر - بضم اول بروزن و چا و جوب زیرین در خانه باشد
که چوب آستان است و زمینه را نیز گویند که بجهت سبزه
کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کناره های آن را بلند
ساخته باشند -

کرا ر - بضم اول بروزن گوارا یعنی کرا ر است که چوب

کده و دانه - بفتح اول بروزن بود و آن کرم معده را میگویند
کده و نیمه - بانون تختانی رسیده و بفتح سیم کوزه و درخت
شراخو رسیده را گویند -

کده و - بضم اول و ثانی بروزن ستوه یعنی خراش و
خراشیدن باشد و یعنی گرفتن هم آمده است -

کده - بفتح اول و ثانی یعنی خانه باشد همچو بکده و یعنی ده
نیز آمده است که بهی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازمه را
گویند و آن دو کده مانند باشد در انتهای کام و یعنی خراش
و خراشیدن هم آمده است و کلید آن خانه و باغ و امثال آنرا
نیز گویند و چوب که را هم گفته اند که کلید آن بران بند شود -

کدین - بضم اول بروزن سرین یعنی کدنگ است و
آن چوبی باشد که گازران و وقاقان بران جامه را دقایق کنند
کدینه - بضم اول و فتح آخر که نون باشد یعنی کدین است که
چوب گازران و وقاقان باشد -

کد پور - بفتح اول و ثانی تختانی محمول رسیده و دافغ
برای قرشت زده بر دیگر و راحت گفته اند - را گویند و باغبان
را نیز گفته اند و ریش سفید قریه و ده را هم میگویند
و یعنی کد خدای خانه و صاحب خانه و سرانجام آمده است
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست -

کد پور می - یعنی بزرگبری و دهقان و زراعت
کردن و باغبانی باشد -

بیان دهم

در کاف تازی باره قرشت مشتمل بر یکصد
و نود و سه لغت و کنایت

کر - بضم اول و سکون ثانی نام دوسه خانه ایست که
در شراد و دیگر در فارس و برین رودخانه اسیر
عضدا لعدله و لمی پنهان است و یعنی برنج هم بنظر آمده است
که بران آرزو خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک
از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم و سه وجب

آستان میخانه باشد یعنی که بجهت زراعت کردن مستعد
 کرده باشند و این معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند
 بجای حرف آخر و ال که بعد هم نظر آمده است و الله اعلم
 که را به - به فتح اول بروزن کنار هاء که نه باره را گویند
 که را به - به فتح اول بروزن گداز که ز آب سرنگ باشد
 که سافران با خود دارند و از آن سنگ نیز گویند و معنی حاصل
 هم هست که چینه دان باشد و به فتح اول معنی اول هم آمده است
 و آن تب و حراست را نیز گویند که زمان را در وقت زاید
 از شدت در و هم می رسد و کسر اول معنی خرام و راه رفتن
 از روی ناز و غمزه باشد و امر این معنی هم هست یعنی
 بخرام و بیله را نیز گویند و دست داری که بر دو طرف آن دو قطعه
 باشد و در میان بر حلقه های آن بسته می کشند و زین را
 بدان می کشند و همواره می کشند -
 که از ان - کسر اول بروزن و معنی خرامان است و
 و که از انیدن معنی خرامانیدن و که از پیدن معنی خرامیدن
 باشد و این معنی در فرنگ جهانگیر می باشد و اول و کاف
 فاعلی آمده است -
 که اس - به فتح اول و ثانی الف کشیده و بسین بی نقطه
 زده پنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشینند
 و زوم جنباند -
 که اس - به فتح اول و ثانی تخف و فتح سین بی نقطه
 مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی شده به معنی فخر
 و کتاب باشد -
 که اوش - به فتح اول بروزن و اوش معنی پریشانی باشد
 و نام مرغیست به رنگ بصری آینه شده -
 که اشته - به فتح اول و ثانی نقطه و از معنی طرز و روش
 و صفت و گونه باشد -
 که راشیدن - بروزن خراشیدن معنی تبا شدن کار و
 پریشان گردیدن باشد -
 که راشیده - بروزن خراشیده معنی پاشیده شده و آشفته
 و پریشان گردیده باشد و معنی تبا و نابود هم هست -
 که راغ - به فتح اول بروزن سراج گیسو باشد که بازو
 فرو داده و استخوان از جاسه بدرشته را بدان میزند -
 که راگ - به فتح اول بروزن لپاک نام پنده ایست که بود
 و سفید و زرد را که بر لب آب نشینند و دم خود را بجنبانند و
 آنرا به معنی صعوه گویند و بعضی فکر را گفته اند و این معنی
 به فتح اول هم آمده است و بعضی گویند که است که بود و نشاند
 و آن پنده ایست که بر خط و خالی از تپه و کجاست که به معنی سلوی
 و تریکی بلد چین خوانند -
 که راگ - به فتح اول بروزن سراج معنی که است که بعضی
 فکر و بعضی صعوه و بعضی بلد چین گویند و معنی آنست که پنده
 باشد و دم در آنکه پیوسته در کنار آب نشینند و دم جنبانند -
 که راگ - به فتح اول و کاف بروزن سراج را گویند
 و آن پنده ایست معروف و بعضی اول و فتح کاف را فتح
 و کلاغ هر دو را گویند -
 که ران - به فتح اول بروزن امان معنی کنار باشد که در
 مقابل سیاه است و معنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا
 و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و به ضم
 اول لیس را گویند که رنگ او پائین زرد و دوبر باشد و این
 معنی بحدف الف هم آمده است گویند که کمیت -
 که ران - بروزن زمانه معنی کران باشد که کنار است و مرغ
 را نیز گفته اند سیاه رنگ و طلی السیر یعنی تند نتواند بر -
 که اوش - کسر اول و ضم هزه بروزن هیوش چرخ
 و غنکوس را گویند -
 که راویا - معنی که او به است که زنده مدعی باشد و آنرا
 ناخواه نیز گویند -
 که راه - بروزن تبا معنی کنار و انتها و نهایت باشد -
 که رای - به فتح اول و آخر که سخانی باشد و غیبت سیاه رنگ

وایلی السیر یعنی سست پرواز و کبر اول اجرت بار کردن
 اسپ و شتر و غمزه و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم
 کرب - به پنج بولی و سکون ثانی و باسه ایچ یعنی خط
 برآمده باشد و گویند عمر است -
 کر پا - به هم اول و سکون ثانی و باسه فارسی بالغ کشید
 گیاه باشد و انی و آزا بلند و زهرم گویند و با کاف
 فارسی هم هست و باسه ایچ نیز آمده است -
 کر پاسو - باسین به نقطه بر وزن تنباکو یعنی از حرکت
 و آن کوچک می باشد و چون بر نشاندن از بند جدا شود
 و تا دیر حرکت کند و در بان و زهر گویند و از موفی است
 و گویند هر که و زهر را بر زمین چنان باشد که هفت من گندم
 به دو بیشه تصدق کند و باسین نقطه دار هم آمده است -
 کر پاسه - بر وزن و معنی چلیپا هست که و زهر و کر پاسه باشد
 کر باشد - باسین نقطه دار بر وزن و معنی کر پاسه هست
 که و زهر و چلیپا باشد -
 کر بال - به هم اول بر وزن و دنبال نام و لایحه هست
 از قارس و برنج آهسته شود است -
 کر پاوان - باسه فارسی و در او بر وزن سه داران
 یعنی کر باست و آن گیاه باشد و انی که بلند و زهرم
 کر بالیس و کر بالیش - باسین به نقطه و ششین
 نقطه دار بر وزن و افزایش معنی کر پاسه هست که و زهر
 چلیپا باشد -
 کر پز - به هم اول و ثالث بر وزن هر مرغی از را گویند
 و به معنی قنار آکا خوانند -
 کر بس و کر بش - به پنج اول و ثالث و سکون سین
 به نقطه و ثانی اول و ششین نقطه دار و ثانی دوم بر دو
 یعنی جانور است که زنده و موزی از جنس چلیپا هست
 و پاسه کوتاه دارد و بیشتر در ویرانه ها باشد گویند هر که و
 بز و دندان او در زخم نام و سام ابرص چاه است -

کر بس و کر بشو - اول باسین به نقطه و دوم باسین
 نقطه دار بر وزن لبلب یعنی کر پاسه هست که چلیپا و زهر باشد
 کر بس و کر بشه - ثانی اول بر وزن مدرسه و دوم بر وزن
 آتشه و دوم یعنی کر بس است که سام ابرص باشد -
 کر بش پایه - باسه فارسی نام برشته باشد و آن در کنار
 و باسه هندی هم بر سر و آزا با گشتان کر بش که نوسه از
 چلیپا باشد تشبیه کرده اند -
 کر به - به پنج اول و آخر که باسه ایچ باشد مرغیست که آزا
 سبزک می گویند و معنی و زهر و چلیپا هم آمده است و به هم
 اول و پنج آخر یعنی دکان است و معنی و گیاه هست
 که آزا خورند و به معنی حلق گویند -
 کر ت - به پنج اول و سکون ثانی و فوقانی نام سیوه و حاربت
 که آزا به معنی شو که قطعه گویند و آن سیوه شبیه است به بونوب
 و معرب آن قرط باشد -
 کر تلخ - بر وزن بختاق یعنی عزم هست باشد یعنی امور
 عالمه و ادام که بنیاد نرسیده باشد بظن او در نیاید -
 کر تله - به پنج اول و ثالث و لام بر سر او تا به دور دشت
 اندام را گویند -
 کر تو ما - باهم بالغ کشیده بر وزن محمود نام سکیم
 و انشده بوده از فارسیان -
 کر ته - به هم اول و سکون ثانی و پنج فوقانی معنی بزرگ
 است و معرب آن قرط باشد و به معنی قیص گویند و جاسه
 و قبا به یک تنی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سر بال
 خوانند و کبر اول طایفه باشد که از آن جاسه و سازند و
 درخت کوچک خاردار که آزا آتشه خار گویند و به پنج اول
 نقطه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند -
 کر ته و شقی - کبر اول گیاه باشد خوشه که آن را
 به معنی و آخر گویند -
 کر تینه - بر وزن پشه و به معنی و سفید باشد مانند کاف که

حکومت ساز و برون آن رفته نموده و بر برگردان آنرا
بر بازوای که کتب سرج میکرده باشد بنده نازل شود -
کرج - بفتح اول و سکون ثانی و هم گسیه گریان را گویند
باجیم فارسی بهم باین معنی و هم یعنی شکاف گریان پیراهن و
کرت باشد و کسر اول و ثانی باجه را گویند که اگر بیان بیرون
آوردند و آنرا بر بی تواری خوانند و تراشه خنجره و هندوانه را
تیز گفته اند و باین معنی کسر اول و سکون ثانی بهم آمده است و
هم این است و بعلم اول و سکون ثانی و هم فارسی بهم یعنی
تراشه خنجره و هندوانه و غیر آن است -
کرجنو - با فاعل شخص بر وزن بملو بنده باشد از پیشو کچک
و آنرا بر بی ملوی و تیری بلد بچین گویند -
کرجن - بعلم اول بر وزن بردن آنخوان نرسد را گویند که
توان چاوید باشد آنخوان گوش و سر آنخوان شانه و آنخوان
بملو دانند آن و آنرا بر بی خنجره خوانند و غرض و
شیر گویند -
کرجه - بعلم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیرانان
و مزارعان در سرفالین و زراعت از جوب و علف سازند -
کرج - بفتح اول و ثانی و سکون خاسه نقطه دار مخفف
کرت است که به حس و به شعور و به خبر شده باشد و هم
را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال
داشت باشد و آن حال را بر بی خنجره گویند و نام موضع
هم هست و ما و را و الله و بفتح اول و سکون ثانی نام محله
و نام ده است و در بغداد که کثای و زوالا کثاف آن را
بنام کرده است -
کرجت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی
اول کرجت که به خبر شده و به حس و به شعور گردیده باشد
هم از انسان و اخصای انسان -
کرج نراره - بازای نقطه دار و درایه به نقطه و لعن
و باین پیاده باشد که در مقابل سوار است -

گرو - بفتح اول و سکون ثانی و دال مجهول ضمی کردن است
یعنی بعلم اول و ر و و باین کردار بهم آمده است که کار و عمل
بعلم اول و ر و نیما باشد هم از نیک و بد و شایسته را نیز گویند
که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و کسر اول بهم
آمده است و بعلم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان
و ایشان در همان محاک پیدا شدند و قطعه زمین را نیز گویند
که گنداسه از اوله که کرده باشند و در میان بهنر به کارند
بازراحت دیگر کنند و زمین زراعت را گویند هم به کشت
و زراعت ثانی و بیخ و بهنری خوردنی و تره و مانند آنرا
خصوصاً و باین آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بر بی
شمر گویند و چنان و گویند چنان را نیز گفته اند -
کروا - بر وزن بعند و بنا به عمارت و دیوار و انشال
آن باشد و باین معنی بفتح آخر بهم آمده است که کرده باشد -
کروا - بر کسر اول بر وزن بیسان یعنی شغل و عمل و کار و بعلم
اول و نیما باشد از نیک و بد و در وطن قاعده را نیز گفته اند
کرو - بفتح اول بر وزن صرصر زمین پشته پشته و
زمین سخت و زمین کوه کوه دره را گویند -
کروک - کسر اول بر وزن خرک یعنی خنجره و چیتان
باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نغمه چاک که آواز چیت
که با و سرندار و چه که در دست و دراز و در انداره اندک
سازگاند به جز نام دو جانورندار و که خبر بوز باشد
و از نثر مثل اینکه بچین مادر شاد و دراز پر شام چیمیز است
مرا و از آن مقنع و دستار بود -
کروکار - با کاف فارسی بر وزن انتظار ایست از
نامهای خدا و تعالی و باین دانسته و محمد بهم گفته اند -
کروکار - بازای نقطه دار در آخر بر وزن امتیای یعنی
کروکار است که نام خدا تعالی و دانسته و محمد باشد
در فرهنگ جهانگیری -
کرومند - بر وزن در و مند یعنی جلد و تند و تیز و تعلیل و

کتاب دشت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز -

گردنگ - بروزن سرچنگ پوشا و ابله و اذنا و ناهنجار
گردگل - پنج کاف فارسی و سکون لام یعنی گردگ است
گردوش و ابله و ابله اندام باشد -

گردو - بروزن بدخوشان را گویند که از دشت بریده باشد
گردو کار - بروزن هرزه کار مردم جلد و کاروان و
کار از موده و تهر کار را گویند و گردو کار در مقابل است

گردین - سر فتح اول و ثالث بتانی رسیده و لام سکون
بزون زده نوسه از انجمن است و از انجمن رومی
گویند و چهار پایان را خوردن آن باعث زیادتی تنگی گردن
یعنی بچه بسیار آورند -

گرز - بضم اول و سکون ثانی دوازده نقطه دارند و گویند
که بجهت پستی کاشتن و دشت گیر چوار کرده و کنار پای
از ابله ساخته باشد -

گرزان - سر فتح اول و سکون ثانی و سیم بالغ کشیده بودن
مرزبان آسان را گویند مطلقاً و یعنی عرش عظم هم گفته اند
که آسان هم باشد و این معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است
بروزن نگدان باشد -

گرزن - بروزن کردن نیم تیج مرغی بوده است که لکوک
پیشین از بالای سر خود بجهت زمین و تیرگی می آویخته اند و گاهی
بر سر نیجه نهاده اند و تیرگی را نیز گویند که از دیوار دشت بلند
و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق میزن
خوانند و معنی زنبیل هم است -

گرزه - بضم اول و فتح ثالث یعنی گرزه است که زیننه باشد
برای کاشتن نخسته نخسته ساخته و چهار نموده و کنار پای
بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنار پای
مرز کشنده و بفتح اول و ثالث مادر زاده را گویند که
قالت تامل نداشت باشد -

گرزه ماه - بضم اول و سیم بالغ کشیده و چهارده رشتی

او گویا باشد نهایت خوشبختی و آبیاری گشت و دشت
را نیز گویند -

کرس - بضم اول و فتح ثانی و سکون سیم به نقطه بسته
چرخ و بریم اندام باشد و پنج و شش موسه را نیز گویند و
موسه پیچیده و پیچیده را هم گفته اند و بضم اول و ثانی یعنی
چرخ و بریم و بضم اول و سکون ثانی موسه پیچیده را گویند که
موسه بان باشد و بضم اول و سکون ثانی با کاف فارسی هم آمده است
و کسر اول و در عربی اصل و نسب چیزی و خانگی و دریم
پیرسته و فصل بهم و بول و سکر گین بر بزم پیرسته و بر سر
جمع شده را گویند -

کرلسان - سر فتح اول بروزن ترسان نظریه باشد و در
صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و
و امثال آن در آن گذارند و کسر اول و بفتح هندی نزل
و در احوال کشنده را گویند -

کرسب - با باء اجد بروزن و معنی کرسب است چنان
رشته باشد که خورد -

کرستون - با تاء قرشت بروزن شغف گون یعنی بجان
باشد و آن ترانند و تاء است که چیز را به آن وزن کنند و
بهین معنی لفظ کرستون هم بنظر آمده است که بعد از او
الغ باشد -

کرس طوس - کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء
علی بود که کشیده و بهین به نقطه زده و لغت انجیل نامی است
است جل جلاله و اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند -

کرشفت - با فاء معص بروزن و معنی کرسب است
که کرس باشد و آن رشته بود که خورد -

کرسه پوشیده نامی که کرسان نقطه هندی معنی کرسه است و از
کسان نیز گویند و آن هر دو مشتق است از لفظ سکرت که کرسه مان
کسر کات و شغف نقطه و ابله یعنی خداوند دشت است که کرسه
از دشت و کسبکاری آمده و آن یعنی خداوند است ۱۲

کرسنج - بروزن شطرنج یعنی کرم نمیشی باشد و آن ضعف است
و از طلب مراتب عالیه -

اگر سنه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چکرک و
 یسیر را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول
 و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غلذ است تیر و رنگ و طعم
 آن باین باشد و حدس باشد از انفس کشید و بجا و دهنده گاه و
 جاق و فرزند و بیوفائی از و انس خوانند و باشین نقطه دار
 هم نظر آمده است -

اگر سہ - بنہم اول و فتح ثانی و سین چہ نقطہ چکر و بریم را
گویند موس چہیدہ و مجید را نیز غفۃ اند و در عربی بمس اول
سکون ثانی اصل چہ دہ و یوں و سرگین در ہم نشستہ را گویند۔
اگر سی خاک - بنہم اول و سکون ثانی کہ کتابہ از کر خاک
است کہ زمین باشد و بنہم اول و ثانی اکیانے را گویند کہ آفرینہ
نہادن از راستہ او باشد۔

کرسی دار مجلس طهر کنایه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 که رسیدن - بیخ اول بردن ترسیدن یعنی فریب دادن
 و فروغنی کردن باشد و این معنی باشین فقط دار هم آمده است
 و جمع آنست -

کرسی زر - بفتح زاء - نقطه وار کتایه از آفتاب است
و کتایه از روز چهارم است که بعد از بیرون آمدن و کتایه از کف و
سرن سمرندان باشد -

کرسی شش گوشہ کنایہ از دنیا و روزگار است باعتبار
شش جهت کہ پیش و پس و در بالا و در چہ دست باقی
کرش - و فتح اول و ثانی و سکون شین نقطہ دارد - یعنی
غریب و خدوہ و جالوسی و فروتنی و اقلانگی باشد و
بسکون ثانی ہر این معنی و ہر معنی چرک و درجہ اندام است
و ہضم اول و ثانی را گویند کہ از مہر آفتاب باشد
و بکر اول و سکون ثانی کو از و صدائے ابلکہ کہ صدق
خواب از راہ و لغز مردم بر مہ آید -

اگر ششہ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح رواقی اسبھی
خس و خاشاک باشد۔

کر شرف - بعد از آن اشرف یعنی پنبه باشد که بعد از آن طبع است
و شمع الارض نیز گویند و بعضی گویند باین نقل هم عروست -
کر شمع که بر اول دفع آخر که هم باشد بر اول فرشته تاز
و غمز و اشار و بچشم و ابرو باشد -

اگر شهنشاه سبکدول و فرخ نون یعنی کریمه مستعین بالله
باشد تیره و رنگ باین ماض و همدی که آنرا مقطر کرد و بجا د
و همدی گا و را فرزند و صاحب فرونگ چنانگیری میگوید
که اگر چه در فرزندگاه و دیگر این غلبه بایشین نقطه دار آمده آ
اما غلبه است و الله اعلم -

کر کش - بفتح اول و سکون ثانی و ثانی مفتوح یعنی
کر کش است که فریب و خند و جاپوسی و فروتنی و انقادگی
و آدم بازی و ادب باشد و ضم اول و ثانی رسیه است
گویند که از موسسه تافتة باشند -

کرشیدن - به فتح اول و ثانی بر وزن الملبین به معنی
فریب دادن و فردوسی کردن و چا پلوسی نمودن و آدم
بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است
که بر وزن کشیدن باشد -

کریخ - پنجم اول بروندان مرغ بسوی کریخ است و آن گویا ہے
 باشد کہ کماثران بر بازوے فروید آمد و دستخوان انجیلے
 عدد رفتہ بنندند۔

گرفت - بر وزن پرست گماهیست و آن گل زردی
دارد و به چهار پلایان دهند و بیشتر غرض خراخاع کنند و به بعضی
گویند که بهاری است طعم آن تیر و تند است باشد تر و تازه تر
پزند و خوردند و چون خشک شود بزرگ و گاه دهند و آنرا بسوی
فشاری و غلول خوانند -

گرفت۔ بیخ اول و سکون ثانی و فاسود و اشک و نگران
 بکار برآمد یعنی تیرم آید است و آن صفحہ باشد سیاه

و بعض اول ہم گفتہ اند۔

گرفت۔ بکسر اول و ثانی و سکون فادو فغانی چہ کہ کنکشت
باشند و شخصہ را نیز گویند کہ خود را از ہماست باک نہ سازد و ظاہر
از ہماست نہ کند۔

کہ رخ بر وزن عرج گماستہ باشد کہ ہر آن آتش افروزند
در نہ و عریان ابو سربہ گویندش۔

گرفت۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون ثالث و سیم بہ مطلق
یعنی باشد کہ از آن تشریف سازند یعنی در میان سرکہ اندازند
و خود گویند کہ ہم آن شہوت مردان و زنان را بر آگیزانند
و ازین جهت است کہ زانے را کہ بہ بچہ شیرے دہند از گرفت
خوردن منع کنند۔

گرفت۔ بہ وزن مغرش چلا بہ و وزنہ را گویند و آن خانہ
بسیارست گویند و زن و کشتن آن جانور آمدند را تو اشیاء
کہ کسی بہت تنگند ہم سخن بہر۔

گرفت۔ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی تو ابہت
کہ در مقابل گندہ باشد۔

گرفت۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون کاف مرخصت از تیمو
کو چتر کہ برہی سلوی و برہی بدرجین گویندش و نامہ لہریت
از معنای بیت المقدس و زبان بجا را سفت خانہ را
گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خاکی و گمان باشد و
لکب را نیز گفتہ اند و آن دو قسم ہے باشد وری و غیر وری
و ہری بزرگتر و غیر وری کو چتر و سلطان و خوجہ بک انیز گویند
و بعضی مردم چشم ہم بہ نظر آمدہ است و شاخ درخت را ہم گویند
و با کاف فارسی در آخر کر گند را گویند و آن جانور است
معروف در ہندوستان شبیہ بگا و میش و بر سر شنی شانی
دارد گویند اگر نہ ہرہ اورا خشک کردہ بچہ رکندند با دبہ یار
بہ اختیار از مردم ہا شود و بعض اول و فتح دوم سرخا
را گویند کہ از چلی خندہ باشد و کل را ہم گفتہ اند و بعض اول
و سکون ثانی و گمانے را گویند کہ از بیدہ کردن ہا ز آمدہ

ہوشت شدہ باشد و بیشم تہے را نیز گویند کہ ازین موسے بہر
ہر وید و آنرا ایشا نہ بر آوردہ بر سجد و شال و امثال آن
باشد و از آن نگید و بخد و کلاہ و کپتک مانند آن ہم بماند۔
گرفت کاس۔ با کاف بر وزن الماس ہم گماست کہ از آنرا
دو سر گویند و در میان زراعت گندم و جو و دیگر کم خشک
است در اول و دوم و محلل و درم خانہ بر باشد و نیم ہاست
گرفت کام۔ بہ وزن سہرام یعنی قوت و توانائی و در او
و مقصد باشد۔

گرفت گدن۔ بہ فتح اول و کاف فارسی و دال اجد بر وزن
نشتن جانورے باشد شبیہ بگا و میش و بر سر شنی شانی
دارد گویند بچہ آن در حکم مادر پنج سال سپاند و بعد از یک سال
سر برے آورد و طعن سے خورد و چہرے کند کہ بین طریق
تا چہار سال بعد از آن برے آید دیگر نیز و حکمت درین است
کہ زبان مادر و بسیار دشت است و بچہ در نہایت نزاکت
تا بایسیدن مادر ندارد و بچہ متش پارہ سے شود و بعض
گویند کہ گدن برندہ است کہ بیل دہ سال را شکا کر کند و
بعضے دیگر گفتہ اند کہ جانور است بغایت بزرگ و فیل شمار
بر پشت او خار ہا باشد مانند ستونے و ہر فیلے را شکا کر کند
بر پشت خود دارد و بہت بہا سے خود آورد گویند چنان فیل
نزدیک شود فیلے بر پشت او باشد و فراموش کند تا آن شکار
و کرمدان افتد و چنان فیل تمام شود و کرمان سر بہان او
گذارد و او را شروع در خوردن کنند ہم بدان جہاں راحت
بمیرد و بعضے گویند فیل آبی است و او را علم و عرب آن
کرزن باشد بعض کاف اول و فتح کاف دوم و زای
نقطہ دار شد۔

لے مخی نانکہ در قاموس و غیر کتب لغت عربی کر گند بلکہ
اصطلاح شدہ آملہ از ہا سے ہمہ جہاں مصنف ذکر کردہ و بعضیکہ
از کتب لغت عربی و انگریزی باقیہ نقشہ ظہر اسو مصنف باشد
و او را علم بالصواب ۱۲

کر که - بفتح و دو کاف و سکون دور ای که از نام های خدای تعالی
است بل جلالت و بیتی که مگر نهم آمده است که پادشاه صاحب
اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بجز منور بخوانند و بگویند
هر دو کاف نونه از اقبال باشد و سر بستان جرج سرست و باین
معنی پاکاف فارسی بهم است -

کر که کرانک - بر وزن پهلوانک استخوان نرسه باشد که آنرا
بهری خضروف خوانند -

کر که کرک - بر وزن کترک نام برده است دوم در آن که در
آنرا به آب نشیند و دوم چنانچه و بهری صعبه خوانند و عکاس
بهم گفته اند و بعضی که بر آن گویند که بلوی و بلدین باشد -
کر که و جهن - بفتح اول و ثالث و رابع بود و رسیده و با
کعبه بنون زده معیونه باشد از کباب رنگه و غلجه و بسیار
و صندل مقاصری و سبیل طیب و ماز و دسل توت و دل و
و قیض آورده -

کر که کرهن - بفتح اول و ثالث و کسرها و سکون نون ثانیست
بر بری و دوا نیست که آنرا عاقر قرخا خوانند و آن پنج طرغون
مردمی است -

کر که کریمی - بفتح اول و ثالث و وزن سر سری استخوان
نرسه را گویند که آنرا توان خالیدن مانند استخوان سرشان
و غیره که بهری خضروف خوانند و بهیم اول و ثالث بهیم
بنظر آمده است -

کر که کر - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زبانه نقطه
یعنی عیلاست راه و میل و راهبر باشد -

کر که کرکس - بر وزن طلس مرغ درو خوار باشد و بهری
گویند و گنایه نیز بهم است که بر آن هم خوانند -

کر که کرکس - پاکاف فارسی بر وزن شرسار نام و لایسته
است و نام پهلوانی هم بوده و درانی و بهمن بن اسفند بار و در
و گنگر و ده و دو بهمن و فریب داده اند از آنرا بخوانند که به
و طلع بود و و نمیز و تر بر و بهمن و در غنچه و در و چکل و در

کر که کران فلک - بفتح با قاف به پیش از هر که و درین
که و صورت اندازند و چهل و هشت صورت فلک را
کر که کرکشی یکسر بر یک تیر یا بهر یک گویند که در هر یک
گذرانند و کرکس بهی ترجمه آمده است
کر که کرکس فلک - شعرا گویند و آن تبار است از
کر که کرکس - با قاف و وزن رسته یعنی گفتار باشد و آن به
است سوراخدار -

کر که کرک - با کاف بر وزن مرم قوس فتح را گویند و بعضی
از عقرا هم آمده است و بعضی گویند پنج و دس است و آن
گیا به باشد مانند گیاه کهنه -

کر که کرما - با سیم بر وزن حجاب نهده است دم در آن که
بهری صعبه گویند -

کر که کرمان - بهیم اول بر وزن زکمان و دوا نیست که آنرا
حند قوی گویند و بهار سی انده و قوی خوانند بر کف مانند
تاغ باشد -

کر که کرکسیه - بفتح اول و ثالث و میم بینتانی کشیده و بین
به نقطه مفتوح نام گلست خوشبو که چند رنگ می شود
و بیشتر در کوه الوند رسه باشد -

کر که کرکن - بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن غلظ و لیل
گویند یعنی گندم و جو و نخود و با قاف که نیم رس شده باشد و
همچنان با شلخ و برگ بریان کنند و خورد و بهیم ثالث
کر که کرکس - بفتح اول و ثانی و سکون میم کلمه را در شلخ و برگ
و در درجی یعنی جوان مردی و بهمد باقیه و به سکون ثانی
بسیار را گویند که بر لبهاست و به آب رسته باشد و هر چیز را
نیز گویند از درخت و به و دوا شال آن که در آن کاه چوب
روید و در عری درخت انگور را خوانند و بهیم اول و
سکون ثانی یعنی غم و اندوه و در گل و دلی باشد و بهیم
و جراح است نیز آمده است -

کر که کرکس - بفتح اول و ثانی و سکون میم کلمه را در شلخ و برگ
و در درجی یعنی جوان مردی و بهمد باقیه و به سکون ثانی
بسیار را گویند که بر لبهاست و به آب رسته باشد و هر چیز را
نیز گویند از درخت و به و دوا شال آن که در آن کاه چوب
روید و در عری درخت انگور را خوانند و بهیم اول و
سکون ثانی یعنی غم و اندوه و در گل و دلی باشد و بهیم
و جراح است نیز آمده است -

کرم و شمشیر - برنج اول و شمشیر باشد صحرانی و نبات است
 برنج و نبات عشق و لبالب بر درختهای پیچیده خوشه میوه
 آن در نه برده و آن می شود و آنرا ابروی کز بهت الهی خوانند
 کرم و لبالب اول و برنج و نبات بر وزن شمشیر تصنیف کرده اند
 و ایشان را نیز گویند که بدان رخت شوند و نیز چیتا و
 هم گفته اند و اول و دوم که گفته اند یعنی طعنه باشد که
 از آنجا بر وزن شمشیر
 کرم و شمشیر - برنج اول و شمشیر باشد صحرانی و نبات است
 برنج و نبات عشق و لبالب بر درختهای پیچیده خوشه میوه
 آن در نه برده و آن می شود و آنرا ابروی کز بهت الهی خوانند
 کرم و لبالب اول و برنج و نبات بر وزن شمشیر تصنیف کرده اند
 و ایشان را نیز گویند که بدان رخت شوند و نیز چیتا و
 هم گفته اند و اول و دوم که گفته اند یعنی طعنه باشد که
 از آنجا بر وزن شمشیر

کریم - بروزن و مسی گل پنج ست که پنج فلز است آهنی
 و مسی سر زنگ چوبه را نیز گویند -
 کرن - بضم اول بروزن سخن سپهر را گویند که رنگ او
 میان زرد و بور باشد -
 کرنب - بفتح اول و ثانی و سکون نون و باء البجیه کلمه را
 گویند و آنرا در ماست بر وروده کنند و خورند و در آتش با نیز
 و اصل سازند و بهترین آن کلمه رومی است و بسکون ثانی بفتح
 نون و دو آیت که چون بگردد دهند رنگ را در راحت بکشند
 و بنازی قاتل الکلب خوانند و بقله الانضاد نیز
 اگر بنا - باء البجیه بروزن سخن مانتش کلمه را گویند چنان
 آن کرنب است و با معنی آتش باشد و بضم اول و کسری ثانی آن
 از سازد و افزارد و در گران است و این معنی بجا باء البجیه
 باء حلی اجم آمده است -
 کریمج - بفتح اول و کسری ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه
 و آن خمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسری
 نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و در ک
 ابو جمل را بروزن هر قاتل را هم گویند و باین دو معنی بفتح
 اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فاسی درست است -
 کریمجو - با جیم بروزن سخن بود یعنی کابوس است و آن سنگینی
 باشد که در خواب بر فردم افتد -
 کریمد - بضم اول بروزن محمد سیدان اسپ و وانی را گویند
 و در کست مخصوص اسپ که آنرا کران خوانند و در گد و جلد و این
 مردم باشد و بکسر ثانی گویند که رنگ و ذوق بضم و کسری
 و دیگر در آن جو خاند و نام مرد دغا ناست که از طرف نذر ک
 س آید که مسکن طران است و از نواحی صفایان می کنند
 و نیز در اول و ثانی لیف جلد چکان و خوشه لادن باشد
 و آن جلد و لب مانند پوست که بر آن آغوش و آبر بر انداخته
 که خود را نیز از اول بروزن کنند و معنی کریم است که در آن
 رنگ مخصوص است و جلد و در مردم و دیگر رنگ بکسر

دزد و خانه زنده کوه سکن را ان باشد و نعل چلا بکمان را
 بهر کوه سینه باین معنی به فتح اول و کشتنانی هم گفته اند
 کرنگ - بروزن نعلک آبل را گویند و معنی میدان
 و بخت صفت کشیدن سپاه باشد و هرگز و حلقه زدن مردم و
 سپاه را هم گویند و نام روز خانه ایست
 کرنگانی - باکات فارسی بروزن نعلدانی نام نوسه از
 نعلنوست
 کرنگ - یعنی اول باکات فارسی بروزن و معنی کرده است که
 میدان سپه دانی و صفت کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه
 هرنگ مخصوص است و دیگر رنگ نرگ نرگ و نام و خانه زنده کوه
 باشد و یعنی اول و ثانی لیف چلا بکمان را گویند
 کرنگ - به فتح اول و ثانی و سکون ثانی نام قریه ایست از
 روستا نقره نشان و در اینجا مرد و ناسپانی بنایت خوب
 میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است و در و بی بیاری
 از این ترنج بزرگ تر شود و یکسر اول خاریست که آزار آشتی
 می گویند و یعنی گویند مار لیست که آزار آشتی خوانند و
 نعلدانی نیز گفته اند و آن جانور لیست که بر بدن خروشت و
 گاو چسب و خون خور و
 کرنگ - به فتح اول و ثانی و نوا کشیده و بزده سفید سر را
 گویند مانند کاغذ که عکس است ساز و دوران خنجر بر آرد
 و یعنی اول و ثانی نام یکی از جنات افراسیاب است و
 او در کشتن بسیار شسی بسیار بیکر و یکسر اول و فتح ثانی
 و ندرت را گویند که میان آن تخی و کافاک شده باشد
 و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و فتح اول و سکون
 ثانی هم یعنی دندان میان بینی و کافاک شده آمده است
 و کوه و بروزن حلو ایست رفته و رفته و وصل کردن و چنگ
 باشد با چشم
 کرنگ - به فتح اول و ثانی نام گویا همیشه که قوت و فتح و
 و نام و فتح هم هست و باین معنی در و نعلی به فتح اول و ثانی

به نام آمده است -
 کر و بیان - به فتح اول و ثانی میشود و او رسیده و کسر به
 آنچه در تخمانی بالغ کشیده و بزین زده و خشکمان مقرب را
 گویند و ایشان را در عالم اجسام بهیج نعلق و تدبیر و لغتی است
 کر و ت - یعنی اول و ثانی قوت یعنی قریب باشد که در
 برابر لاغر است
 کر و تنه - به فتح اول و ثانی و سکون و سکون ثالث
 و عکس است را گویند
 کر و توش - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و نعل فقط دار
 نام قریه ایست از قره عالم
 کر و خان - با کاف فقط دار بروزن خروسان نام برادر
 پیران و لیه است
 کر و - یعنی اول بروزن سرو و سپاه یعنی را گویند که آب
 از آن بر ندرت اری توان کشیده و فتح اول هم گفته اند
 کر و ز - با زاء فقط دار بروزن خروس یعنی صفت و نشان
 و شادی و طرب باشد و از و و طالت را نیز گفته اند و باز
 فارسی هم آمده است
 کر و س - یکسر و سکون ثانی و فتح ثالث و سین به نقطه
 ساکن نقره و حیثیتان باشد
 کر و ش - یعنی اول بروزن خرو و نعلن بر آرد
 کر و کر - به فتح اول و کاف بروزن کبوتر یک است با نام
 نعلدانی ثانی است جل جلاله
 کر و ن - یعنی اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و نون
 گویند که کرنگ او اولین زده و چند باشد
 کر و نیش - به فتح اول و ثانی و نوا و رسیده و نون و نعلانی کشیده
 و سین به نقطه زده نام نرگ بر به ایست که در امن مطلوب باشد
 و از این جزیره می بود
 کر و نیش - به فتح اول و ثانی و نوا و رسیده و نون و نعلانی کشیده
 و سین به نقطه زده نام نرگ بر به ایست که در امن مطلوب باشد
 و از این جزیره می بود

نعلدانی به فتح اول و ثانی و نوا و رسیده و نون و نعلانی کشیده
 و سین به نقطه زده نام نرگ بر به ایست که در امن مطلوب باشد
 و از این جزیره می بود

کریمه - بکر اول و فتح سین به نقطه معنی کریم است کفریه
 و چا پلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است -
 کریمیدن - بکر اول مصدر کریم است که معنی فریب
 دادن و از راه بردن و چا پلوسی کردن باشد و با کاف
 فارسی نیز آمده است -
 کریشک - بکر اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و فتح
 شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را
 گویند و جوهر مرغ را نیز گفته اند و معنی مغاک و گودال هم
 بنظر آمده است -
 کریشنگ - بکر اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
 بنون و کاف فارسی زده مغاک و گود را گویند -
 کرینغ - بنهم اول و ثانی بختانی کشیده و لغین نقطه دار زده
 معنی گریز باشد که اگر گریختن است و معنی پر ریشتر جالوران
 پنده هم بنظر آمده است -
 کرینغن - بروزن و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی
 هم آمده است -
 کریم - بروزن قدیم نام یک از اجداد رستم زالی است
 و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی و جاور و کشیده را گویند
 کریمان - بروزن نریان نام جد دوم رستم زالی است
 که پدر نریان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی
 کرم کنندگان و جاور و ان باشد -
 کرینوخن - با و نون بروزن پیر و دگن بختی اند و نام
 معنی خواندن باشد -
 کر یو دوم - بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و و او
 ساکن و دال به نقطه بود و کشیده و هم زده و معنی خبانت
 است و آن و ولایت و امانت را خبانت کرون و ابحار
 نمودن باشد -
 کر یوان - بروزن اعیون دو اوست بیاض و آن را
 منظور یوان و قین خوانند زهر مجموع گزندگان را قین است -

کریمه - بفتح اول و کسر ثانی و سکون بختانی قدیم معنی مغاک و گود
 باشد مطلقا و غایه کوچک را گویند که از سنه و لغت سازند باشد
 خانه که در مقامان در کنار رزاعت و غایه سازند و تالاسه
 هم گفته اند که بر باله خرمن غله را گفته سازند تا باران منافع
 نکند و باین معانی بنهم اول و با هم فارسی هم آمده است و ک
 و پر ریشتر جانوران پنده را نیز گویند خصوصا چرخ و باز و
 شاهین و اشال آزا -
 کریمه - بنهم اول بروزن کلچر خانه کوچک را گویند مطلقا و غایه
 که در مقامان از چوب و لغت در کنار رزاعت سازند و با هم
 فارسی هم درست است -
 کریمه - بنهم اول و ثانی بختانی کشیده و براسه به نقطه زده
 معنی پیش کار و با کار باشد و بفتح اول و در عربی آواز و صدا
 کردن گفته باشد که سینه او گرفته باشد و صدای که که او را
 خفه میکرده باشد و صد آواز و خرخره که در وقت مردن
 از آدمی ظاهر می شود -
 کریمه - بنهم اول و ثانی بختانی کشیده و براسه نقطه دار زده
 معنی کریم است که خانه کوچک و غایه معنی باشد و پر ریشتر
 پرندگان را نیز گویند و معنی گنج و گوشه خانه هم آمده است و
 بفتح اول نیز گفته اند -
 کریمه - بنهم اول بروزن و معنی کریمه است که خانه کوچک
 و پر ریشتر مرغان باشد -
 کریمی - بنهم اول و ثانی و رابع هر دو بختانی کشیده
 مردم پیر و پخته را گویند که در فوسه او هم قصور به بریده
 و خرف شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در صحرای
 خود تو لگ کرده باشد یعنی بر بختی باشد چپه هم است
 که بخور و پرندگان شکاری و پند تا زود تو لگ کند و پر ریشتر
 کریم - بکر اول و ثانی بختانی کشیده و سین به نقطه
 زده معنی فریب و خند و چا پلوسی باشد و با کاف فارسی
 هم درست است -

کرنی یعنی ترو خشک باشد و بعضی معنی گل ترو خشک و دانه
دوهر و معنی باکاف فارسی هم آمده است -

کزو اول و سکون ثانی و دواو البت کشیده و بر وزن
فروافعه از یواس است و آن سیده باشد که بی اندام
سان و دست -

کزو اول و سکون ثانی و ثالث البت کشیده و
بنون زده با در گویا بر آگوشد و آن دواوست که بفارسی
بالنگو خوانند هر که از بزرگ و مختصر و بی آن قدره در خرقه کند
دبا بریشم حکم به بند و باخ و دنگه دارد و هر که اورا بیند و
دارد و محبوب القلوب گردد -

کروغ - بر فتح اول و ثانی بود و کشیده و بغین فقط دارند و
مهر گردن انسان و حیوانات دیگر باشد -

بیان دوازدهم

در کاف تازی بازای فارسی شش مثل برسی و
فتح لغت و کساست

کثر - بر فتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که بغین است
باشد و شصت از ابریشم فرو باد و کم قیمت بود که بفری و گویا
و بعضی گفته اند که فرو معرب کثر است و بغین اول و فتح دخت باشد
کثرابه - بابا به بر وزن و معنی کجاده است -

کثرانه - بر فتح اول و ثانی قشربیل از ابریشم را گویند -
کثرار - بغین اول و بر وزن و جار جیه دان مرغان باشد
و بفری حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جاگیر
باکاف و زای فارسی آمده است و الله اعلم و بر فتح اول یعنی
پاره باشد که از درین است و اهر این معنی هم هست
فیضه باره کن -

کثراریدن - بر فتح اول و بر وزن تراشیدن یعنی پاره کردن
و دریدن باشد -

کثر آغند - باغین فقط دارند و دانه دانه باشد که
در دانه آنجا به چنه ابریشم پراکنند و بجه بسیار زنده

درو زای جنگ پوشند -

کثر آغندش - کسر و ال به نقطه و سکون ثانی نقطه دار
یعنی کثر آغند است که جائز و زجنگ باشد -

کثر آگند - به فتح کاف فارسی بر وزن و معنی کثر آغند است
که جائز کج آگند روز جنگ باشد -

کثر آگندش - باکاف فارسی بر وزن و معنی کثر آغندش
است که برگستوان باشد -

کثر او - بر وزن و معنی کجاده است که بفری و جوج خوانند
کثر ترخون - با تاسه قشربیل و خاسه شصت بر وزن و سکون
دارو است که از اعاقه قرقه خوانند قوت باه و دبا باکاف
حلی هم آمده است -

کثر خاطران - کسنا یا زردم ناموزون و کج طبیعت باشد -
کثر دم - با و ال کج بر وزن انجم جائز است گزنده و کثر از

بفری عقرب گویند و نام یک از دانه بر ج فلک هم هست
و آن برج هشتم است -

کثر دم بخری - نوای از اهای خاردار است و آن تیر و
بسرخی مائل می باشد و بر سر آن ماهی خار است که حر
اوست و بر آن مینر گویند و زره او شکو رسه را بر و
و زول آب را نیز از چشم نافع باشد -

کثر دم خواره - باخاسه نقطه دارد و دوا و معد و لوالع
در اسهال نقطه مفتوح نام جائز است در دایره خورستان
از ولایت فارس گویند چون براه می رود دم خود را بر زمین
سجده کند و هر که از بند پاک شود -

کثر دم گردون - کسریم کنایه از برج عقرب است که
برج هشتم فلک البروج باشد -

کثر دم نیلوفر می - یعنی کثر دم گردون است که کسنا
از برج عقرب باشد -

کثر دم - بر فتح اول و دم در آخر نام و بر سرخی مائل
آن در اطراف ناخن پیدا می شود و بفری و اس می گویند -

کثرت - بروزن اشرف گنایه باشد بنایت بر سه
چون بدست گیرند بر سه آن در تمام از دست نرود -

کثر طرخون - اطلس طری بروزن و معنی کثر ترخون است که
ماقر قمر باشد -

کثر خا - با ضیق نقطه دار بروزن صحرانقش کثر خا و دست
و آن کاغذ باشد که در کوچه های ما بین خنایا و هندوستان

بهم می رسد و آنرا بهتری آنجا نقاشی می گویند -
کثر خان - بروزن و معنی ترخان است که در کتب علم و ادب

کثر خا و بسکون و او در آخر یعنی کثر خا است و آن کاغذ
باشد که در ما بین کوچه های هندوستان و خا بهم می رسد و آنرا

برگزین اسپان و سرای علم بنده و آنرا بهتری خنایا نقاش
می گویند و بعضی گویند که در پاکست و آن با اعتبار بر سه

نقاش خوانند -
کثرت - یعنی اول و سکون ثانی و فائز و هم سوخت را

گویند و قمر را نیز گفته اند و آن چیز باشد که بر شکر گین مانند
و سواد ز گری را نیز گفته اند -

کثرک - بروزن فلک آهسته باشد سرخ و دست دار که فلک
بدان میل را هر جانب که خواهد برسد و چوب که را گویند

بر سر چوب قیچ که چوب بلند میان سپیدان است بنده
و گویند طلا و نقره از آن آورند و تیر بران اندازند هر که

بزند که با طلا و نقره با و نعلق دارد و آنرا بعرابی بر جاس
خوانند و چوب که کوس و نقاره بدان نوازند و گنبد

کلیدان را نیز گویند و بر سه باشد سیاه و یک بر پشت دم بطرز
آزما بیشتر شاطران بر سر زنند و گاه زنانه هم بر یک طرف

سر نهاده اند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه ای و سفال
باشد که میان آنرا از خرما پاشانند -

کثر کا - با کاف فارسی بافت کشیده مخفف کثر کا و است
که کا و نقاش باشد و دم آنرا بر گون اسپ و بر سر بنده

کثر کا و - با کاف فارسی بروزن و معنی غرقا هست و آن
کثر کا و -

کاغذ باشد که در کوچه های ما بین خنایا و هندوستان بهم می رسد
و بهتری خنایا نقاش میگویندش و بعضی گویند کا و است

در یابی و بجزی نقاش بسبب آن خوانند و نقاش دم آن
کاغذ است و بعضی همان دم را کثر کا می گویند یعنی ابریشم کاغذ

چون کثر یعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن
اسپان بنده -

کثر مازون - با سیم و زلف نقطه دار بروزن اخلاطون
نام دار و نیست دوائی -

کثر تر زبان - طبله را گویند که نو بخت در آمده زبانش
بکلمات فصیح جاری نشده باشد -

کثر نه - بیغ اول و نون چیده و وصله و پاره را گویند که بر جا
و دوزند و بعرابی رفته خوانند -

کثر و - بروزن صبور زرین را گویند و آن بیغ گنایه
باشد تلخ مزه و در دوا با بکار برند -

کثر وند - بروزن فرزند پره کلیدان را گویند -
کثره - بیغ اول و ثانی یک میل را گویند و آن آهسته

باشد سرخ و دست دار که فلک با آن میل را هر طرف
که خواهد برسد و آن میل را نیز بعراب است و هر قلاب را

گویند و عموما و قلاب قنار کاغذ با آن را که بران گوشه و نیز
خصوصا و بعضی ملازه هم آمده است و آن گوشه پاره باشد

در اندام خلق که محاذی بیغ زبان آوریده است و آنرا
بعرابی لما خوانند و چوب سرخ که در مل و نقاره و لبه آن

نوازند و چوب که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و این
معنی را سه بے نقطه هم نظر آمده است و در مویا الغفلا

نوشته است که کره بیغ را سه بے نقطه کلیدان است و در
نقطه دارد و اندام کلیدان -

کثریم - بروزن نیزه یعنی برگستان باشد و آن پوشیده است
که درون آنرا با چوب چیده ابریشم کثر پر کنند و بخیز زنند و در دوا

بجگ پوشند و بر سه هم پوشانند -

گوشین - بروزن کین یعنی برکتوان است و آن جان با شد
که در روز یکشنبه باشد و در هر یک از این روزها باشد

بیان میفر و چهارم
در کات تاری با سینی به نقد مشتمل بر سی و
شش گفت و گو است

کس - به فتح اول و سکون ثانی یعنی مرقوم باشد چه کسی دوی
و نامی تلخ دوی را گویند و عقل او دانشمند و ان را نیز گفته اند
بنیم اول موش جماعت زنان باشد که بان فرج خوانند
کس - بروزن رسا کلیم و پلاس را گویند -

کس - بروزن سواد و نار و شدن متاع و کلا باشد -

کس - بروزن اول بروزن دجا و یعنی خورنده باشد و امر
باین یعنی چه هست یعنی خورنیک این لفظ را بنیاز نگار
و نگار را بنیاز و دیگر ترکیب کرده اند و آن گسار و آگسار
نقشه اند و با کات فارسی مشهور است اما در مکتب الفضلا
با کات تازی نوشته اند و اصم نیز این است چه گسار و آن که
مصدر است و فر هنگ جاگیر می با کات فارسی بسته
گذاشتن آمده است و یعنی خوردن و الله اعلم -

کس - بروزن - بنیم اول بروزن شمار و ن یعنی خور و ن
و با و خور و ن باشد و غیر و کات فارسی یعنی گذاشتن -

کس - بروزن - بروزن شمار و ن یعنی گسار است که خورنده
و با و خورنده باشد -

کس - بنیم اول و با سبب و سکون ثانی در اس قشمت
بوزن تازی رفت را گویند و آن صیغ منتهی باشد یا هر
یک از این دو باشد و چهار چپا باشد -

کس - بنیم اول و با سبب فارسی در اس قشمت و سکون
ثانی و چهار چپا یعنی مرقوم باشد که لیری را خوانند -

کس - بنیم اول و با سبب و فتح راس قشمت و سکون
ثانی یعنی گشتم و آن سینه باشد معروف که تازه آنرا
در آتش بپزند و خشک آنرا با نبات بسیار و غیره بخورند و نوا

و در هر یک از این روزها باشد و در هر یک از این روزها باشد
و در هر یک از این روزها باشد و در هر یک از این روزها باشد

کس - بنیم اول و سکون ثانی و فتح با سبب و سکون
و آن باقی مانده و نقل نموده باشد که در آن روزها باشد -

کس - بروزن کفر فادست باشد یا هر یک از این روزها باشد -

کس - بروزن میل محل و سرگین گردانگ را گویند -

کس - بروزن گفت و گو یعنی کوفتن باشد -

کس - بروزن خسته و کوفته باشد که هر روزش پاک کرده باشد
یعنی از کاه جدا شده باشد و سرخ مرور آید و گویند و آن دوشی
باشد یا هر یک از این روزها باشد -

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

کس - بنیم اول بروزن سستی یعنی کشتی باشد و آن سستی
که در کس به هر چه چپ و کوب و دیگر با رزمین زنند و میل و سستی

و بصری محقق خوانند و بهتر گویی کلمه باشد.

کسمه - به فتح اول بروزن و سمره موسه چند باشند که زنان از سر
از کت بر بند و پوچ و خم داده بر رخا گذارند و بپوشند گویند که زن
علی است نو از آن زایل اسپ بکشند و بر سر خود گذارند و بپوشند
گویند که کسمه آن موسه سیاهی است که درین زمان زنان بر آغوش
در میش سر بندند و نام کلمه را هم گفته اند.

کسناج - بانون بروزن کوچک کاسنی را گویند و آن رختی
باشد و دای که آنرا هندی با خوانند.

کسند - به فتح اول و ثانی و ضم دال اجد بروزن خنک
و نا اهل را گویند و بروزن چند رهم آمده است که بضم اول
و ثانی باشد.

کسنگ - بکسر اول و ونون بروزن خشک نام غله باشد
مابین ما بین و حدس و بهر دو شبیه است و آنرا مقشر کرده
بگاو دهند گاو را فر به کند و آنرا میونانی از دوش و بصری
رحی الکاحم خوانند.

کسنی - به فتح اول و سکون ثانی و ونون بختانی رسیده مخفف
کاسنی است و آن گیساه باشد و دای و فوج و باین معنی
بکسر اولی هم گفته اند و بکسر اول صمغیت بدو که آنرا
بصری جلینت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با گاف
فارسی هم آمده است.

کسوت جان و اودن - بکسر اول کنایه از خاصیت
دادن و حیات و دادن و زنده کردن باشد.

کسوت کافوری - کنایه از برت است که کوه و دشت
پوشانیده باشد و آن چیز لیست مانند پنجه حلاجی کرده که در
زمستان ببارد و زمین را سفید کند.

کسو و بکسر اول و سکون و دال اجد بروزن فرصت یعنی
غرق است و آن درشتی کردن باشد با مردم.

کسور - بضم اول بروزن قهوه یعنی سرکه کردن و نگاه داشتن
چیزه باشد و در عربی زمین سر زبر و سربالا و بخت و

کسول - به فتح اول بروزن درون نام کپه از علای کوه است

و با حقا و دال و اهل مصر در سته خنصر است که ب و آتش و خاک
باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجودات را این هستی آنها
گویند و صور اسرائیل همو است که قرة العین وجود عبارت
از این است و ثنای خ قائل است.

کسمه - به فتح اول و ثانی یعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری
است و باین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند.

کسید - بادل اجد بروزن سیما دار و ریت که آن را
سلیقه گویند و لغت هندی کھیلا خوانند و آن شبیه است بدای
حیض و بولی را بر اند و بجای دال اجد لام هم آمده است.

کسیس - بروزن نفیس دار و سبزه باشد که بسبب آن
چو هر فولاد ظاهر گردد و دشت اهل حبشه شراب باشد که
عربان خمر گویند و بپوشند گویند کسیس بنیز خمر و از آن است
کسیقون - با قاف بروزن شبیهون نموده از سوسن محرق
باشد و آنرا عربان سیف الغراب خوانند.

کسیل - بضم اول و ثانی بختانی بجمول کشیده و بلام زده
بپوشیده تا فرود کردن باشد و یعنی روانه کردن و دفع نمودن هم
است و باین معنی بحدف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است.

کسیلا - بلام بروزن نصیر یعنی کسید است که سلیقه باشد
و آن پوست درختی است شبیه بدای حیوانی و قرق را حاصل
در دندان را افع باشد و دندان را کلمه سازد.

کسیله - به فتح اول و ثانی و رالغ نموده از کسب است که
سلیقه باشد.

بیان چهاردهم

دکات تازی با شین نقطه دار مثل پیهفتاد

و پنج لغت و کت است

کش - به فتح اول و سکون ثانی نام شهر است نامدار از شهر

نزدیک شهر و شهر را بشویند و بگوید: ای کرمی که در این شهر است

دار و دولت زو ما هر شب حاجت از خدا میامد که در تو ای کائنات
است بیرون است آورده که در فرخ و درخشان فرخ بدو می انداخت
و سار و نعل را هم که گوشت و پخته اند از کشته اند که بجزی صد
خواهند و هرگز نشود و چون در آن روز میماند و گوشت و پیچ که در آن را

و نیز در دست ادب و مستطابرتیگاه نهادن در انبیر کش گویند و بمنبری

خوش و نیک باشد چنانکه گویند کس رفتار و کس گفتار است بچه
خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و ریشی را نیز گویند که بر دست

و پائے شتر بهم می رسد و از آن چوپسته نزد آب بیرون می آید
از بیم آن شتر آن صحیح را داغ کنند که مبادا آب آنها سرایت کند

و آنرا الجزی غره خوانند یعنی نقطه دار و امر به تسخیر آن هم
یعنی کیش و اسم فاعل هم آمده است که گشته باشد همچو جانش

پہنے جفا کشندہ و کناہ از خوردند ہم ہست بچو یا لکش بیستے
شرابنور و بھیم اول از کشتن و فاعل کشتن باشد و کسر

اول یہ کہ بہت اذکار و حجاب و تسبیح و تحمید بھی کہ اور
چنانکہ گویند کش گفت یعنی کہ اور گفت و اور کہ گفت و

نفسه باشد و امر به در کردن در اندن مرغ خانگی نیز هست

وہی سہ ماہی ہے جسے ہم امدادیت و ان کے پاسداری جیت باس کو کہتے ہیں۔

کشودن و باز کردن پاشه و باکان فارسی شهرت دارد -

بجسے از غلبہ باشد و آنرا شامل نیز گویند و از ان نام پزند
و بشی خاصه بنظر دارند و نظر آدموست

کشاود - امسی کشاود و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن
وقت از کمال هر که در این زمین گشته و باز کرد و فتح نموده

خندید و تیراندگان را با کارد و دوا کلاف فارسی شهرت دار و

کشتی کسر اول و فتح سیم بر وزن ششت بند زمین زراعت
کرده شده را گویند -

کشتی فتح اول بر وزن ابرو اگور نیم چینه و نیم رس اگویند
کشتی شک - بر وزن مفلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت
و کشت باشد -

کشتی کسر اول بر وزن رشت بمعنی کاشته و زراعت
شده باشد و اگور زرد آلود و دوشفا و دوشال آنرا نیز
گویند که خانه آفتاب را آورده و خشک کرده باشد و فتح اول

کلیج و لوح و احوال را گویند و پاکاف فارسی هم آمده است -
کشتی - یعنی اول یعنی نثار باشد و آن زیسم است که ترسان
و گاه فران بر میان بندند و گاهی برگردان هم اندازند یعنی اینکه

و کس هم سپید و خواجهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است
و خطاب از کشتن هم هست و فتح اول سفینه را گویند و پال
که به شکل سفینه سازند و کسر اول خطاب از زراعت کردن

یعنی زراعت کردی -

کشتی رونده صبح - کنایه از شتر باشد که روان بپایه گویند -

کشتی زر - پیاله را گویند که آنرا از طلا اندام سفینه سازند
و کنایه از آفتاب عالم است هم هست و ماه نور را نیز گویند
که پال باشد -

کشتی شدن - کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد

کشتی غم - کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد -

کشتی کش - یعنی کاف کشتی بان و طلع را گویند و کنایه از در

شماره چهارم هم هست -

کشیخ - به فتح اول و ثانی و سکون خایه نقطه دار ریسما

باشد که خوشه های اگور و کشمش را به بالاسه آن گذارند تا به
خود و خشک شود و این برخلاف آونگ است -

کشتان - به ثانی نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوت باشد

و دیوت شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند او چشم از آن

کشتی بهیم اول و ثانی و سکون ششت بر وزن ششت
و آن یک حقه از حقه های دیگر است که به سکن است

کشتی بهیم اول و سکون ثانی و فتح سیم به ثانی
خط و نوشته باشد اهم از خطی بود و خدای و چند دی -

کشتی بهیم اول و سکون ثانی و سکون ششت
تا ز و غره و گویند باشد و راه رفتن باشد تا ز و غره و گویند
بر سبیل نوار و زور نثار با ز و غره و گویند و شادمانی و جلال

بایا و اشارت را نیز گفته اند -

کشتی به فتح اول و ثانی و سکون قافا لاک پشت و کاس
پشت را گویند و بهیج سلطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم
است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سیمین و بان فراخ باشد

و آنرا بهیجان هم می گویند و نام کوسه به باشد و بهیجی گویند
جبل خوانند و بهیم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و فقره
و سودا و زرگر می و زنت باشد که بر سر کلاهها چسباند -

کشتی به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو قافا بمعنی
پراگنده و پریشان باشد و ماضی کشتن هم هست یعنی پراگنده
کرد و پریشان ساخت و پرموده گردانید و بهیم اول و ثانی
هم گفته اند و بهیم اول و کس ثانی عبادت خانه و معبد

یهودان را گویند -

کشتی بهیم اول و ثانی بر وزن ششتن به معنی کشتن
و شگافتن و پراگنده و پریشان کردن و پرموده شدن و حد
گردیدن باشد و فتح اول و ثانی هم آمده است -

کشتی بهیم اول و ثانی بر وزن ششتن بمعنی پریشان
و پراگنده و پرموده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد
و فتح اول و ثانی هم آمده است -

کشت ر و و - باراسه به نقطه بر وزن تک سودا نام

ر و خانه ایست که سام بن زبان درجالی آن از دیوانه

را کشت -

کشت به فتح اول و سکون ثانی و کاف و و غ

کشک شده باشد و برتری قوت خوانند و بعضی گویند نان خوشه است که آزار از ماست می پزند و بعضی گویند طعمه باشد و بعضی گویند که آزار از روغن و آرد و جو و شیر گوشت را است می کنند و یک قسم از آن را گوشت و گوشت میزند و اصل می سازند و مانند هر سه می خورند و بفتح اول و ثانی یعنی عک باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقص خوانند و بعضی خطا هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روسته کاغذ و بزم اول و سکون ثانی مخفف کو تشک است که بالا خانه باشد.

کشکاب - بروزن مهتاب آتش جو را گویند که بهشت باز پرت کشکا و - بسکون و او بروزن و معنی کشکاب است که آتش جو باشد.

کشکبا - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث و باء ایجاب الف کشیده آتش حلیم را گویند.

کشکرک - باره قشش بروزن احمد که پرنده ایست سیاه و سفید که آزار عک می گویند و عربان عقص خوانند.

کشکشان - بروزن موشان مخفف کشان کشان است که نایه از آهسته و بتائی براه رفتن و همراه بردن باشد.

کشکله - بروزن مشقه نوع از پاسبان افزار باشد که شاطران و پیاده روان بر پاسبان کشند.

کشکلیه - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم یکتائی کشیده و بر کس قشش زده چیزی است که بر کشیدن آن

ارمان و آرزو است که کشیدن حاصل شود و آن چنان است که مستوفی بر زمین فرو برند و سر آنرا گافه غلطی بران قرار

دهند و ریسمانی بر بالای غلطی اندازند و از آن کشکان بگنجانند و از یک سر ریسمان توبه را بر آرنسنگ و دیگر

کرده بیاورند و بر میان آن ستون قبضه مانند نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کند آرد می کند بدست چپ آن

قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را دور کشان آرد و آنرا بشیرازی نخل و بصری مجربش به و هندی بنجر

گویند و بعضی خلاص هم آمده است و بعضی اول توپ کلاه ایست که بر آن دیوار قلعه را سوراخ کنند و کشکند و خراب سازند و بعضی گویند که کلاه توپ است و بعضی دیگر گویند که کلاه توپ گذارند و بر صهار اندازند یا بر صخره زنند و وجه تسمیه آن کو تشک سوراخ کنند و باشد چه کشک مخفف کو تشک است و اخیر بعضی سوراخ هم آمده است.

کشکند - بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد یعنی گویند نان باشد که آزار و جو آرد و با قلا و آرد گویند و آرد و جو هم

را هم آینه خمیر کشند و بعضی دیگر گویند که گویند هم بریان است که در ظرف کشند و ما بهیانه در آن ریزند و پانزدهم ساق چقند

و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد و کشکو - بروزن بدر و بعضی کشکاب است که آتش جو باشد و نام

مرغی هم است سیاه و سفید که آزار عک خوانند.

کشکول - بروزن مقبول یعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدای را گویند و معنی کشکولی آن کشیدن بدوش است چکش یعنی کشیدن و کول دو

و کشت را گویند و با گدائی کشنده این معنی است و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است حرفی

باشد که آزار باندام کشتی سازند.

کشکها - به فتح اول و ثانی یعنی خط و شطائی است چه کشک یعنی خط باشد و بر توپ یعنی شطاع.

کشکین - بروزن بروین یعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نان را نیز گویند که آزار و با قلا و تخم و گویند و جو در هم آمیخته بچته باشند.

کشکینه - بروزن پشینه یعنی کشک است که نان جو و غیره کشان - بکسر اول بروزن معان بزیم کشت و عذر را

کرده شده را گویند.

کشمر - بکسر اول و فتح میم بروزن کنور نام قره ایست که خورشید منظره خراسان و آزار کا شمر نیز گویند و مندرشت و دوچ

سر و بطالع سعد نشانده بود و یک در زمین قریه و دیگر در قریه
 فخر که از قریه طوس است و پنج و بطالع آن در لغت کاشیده
 بود و قد و نام شهر است هم هست از رکنان منسوب بخوبان -
 کشمش - بر وزن پنج کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعا
 کردن و بعد یعنی کشاکش هم هست که گاهی از فرمایشها
 سبب در پی و تازه و تازه و غم دالم بسیار و امر و منی و خوش
 و ناخوش باشد -

گشمور - بر وزن ففخور نام دشته و صحرائی است و بعضی
 گویند نام جایی و مقاصد است در جالی دشت مور -
 کشمیده - بر وزن نمیده یعنی کش باشد و آن خطی است
 که جهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند
 یعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند یعنی خط است مطلقا خواه
 بر وزن کشند و خواه بر وزن و خواه با چوب کشند و خواه
 با قلم و انگشت و امثال آن -
 کشمیر - بر وزن تقدیر یعنی کشم و کشمیر است و آن دشتی
 باشد از قریه زین و نام شهر است هم هست مشهور که شمال
 خوب از آنجا آورند -

کشن - پنج اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بی
 باشد و پنج اول و سکون ثانی و فتح اول و کسرتانی است
 آمده است و با کاف فارسی نیز هست -

کشنج - پنج اول و نون بر وزن اعرج نوسه از سمارق
 باشد و آن رسته است که از جابای نناک و حوض روید و
 دارد و بعضی گویند صعب کشته است و آن گیاه باشد مانند
 ساروم -

کشک - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث کاف
 ساکن غلا است تیره و رنگ و طعم آن میان ماش و عدس
 باشد و آنرا مقشر کرده بجا و بینه گاؤر افزایند -

کشنه - پنج اول بر وزن و معنی نشسته است که مرا
 گرسنه باشد و نوسه از سمارق هم هست و آن رسته باشد

که از جابای نناک و بید و دیوار است تمام روید و بعضی
 گیاه است که بسیار و فتح میان و نام دارد و بعضی است که آنرا
 شش پنج گویند و بعضی گویند و رویت که آنرا شنبخ خوانند
 و معنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد -
 کشنی - پنج اول و سکون ثانی و ثالث جتانی کشیده و بیش
 و جگل و حبابه درختان انبوه را گویند و کبر اول هم باین
 معنی و هم معنی گرسنه آمده است و آن نوسه از غله باشد
 میان ماش و عدس که خوردن آن گاؤر افزایند -

کشنیج کبر اول و سکون ثانی و ثالث جتانی کشیده و بیش
 زده و بعضی کشنیج است که عریان جلجلان خوانند و گیاه پیوسته
 که گل آن لاجوردی میشود -

کشنیج دشتی - گیاه است که آنرا بالنگو خوانند -
 کشو - پنج اول و ثانی و سکون و او یعنی کشت است که
 لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاه را نیز گویند که از آن
 طباب و رسن نامند و بعضی گویند کشوید انجیر است که عریان
 خروج خوانند و بعضی دیگر گویند که کوبت که تنگ باشد -
 کشواد - بر وزن فرباد نام پهلوان پاست تخت که کاوش
 پا و شاه ایران بوده -

کشوبا - بابا ابجد بالث کشیده و لغت زرد و پازند نکان
 تیر اندازی را گویند و بجای بابا ابجد نون هم بنظر
 آمده است -

کشوت - بابا شله بر وزن خروس نام دو است
 که تخم آنرا سربانی و نیار و بجزی بزرگ کشوت خوانند -
 کشوت رومی - فہستین رویت و آن نوسه
 از بوسه مادران باشد -

کشوو - پنج اول و ثالث بر وزن سرب یعنی خور است
 و آن انتهاست زور و قوت شود انبیه قیصر و ارشاد
 فراخ است و بعضی اول و ثانی یعنی کشوت است و آن
 رسته باشد و دالی -

کشیده - بروزن رسیده یعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد
چو کشیده و مردم دروز را و کشیده ریش مردم دراز ریش
گویند و درخسان یعنی نقشه باشد که زنان بر روی پارچه
می دوزند و شسته که خواهند بر کس بزنند -
کشیش - بروزن شیش پیشوایان و راه نمایان زاهدان
و عالمان لغزاری باشند و معرب آن ضعیف است
بکسر قاف -

بیان یا نزد هم

در کات تازی با عین بلفظ مشکل بر
بیخ لغت و کنایت

کعب غزال و کعب الغزال - نوشته از
غزاله باشد و نوشته از غزاله هم هست و معنی شراب
نیز می تواند باشد و کعب الغزال هم گفته اند که بجز
لام آخر باشد -

کعبه جان - کتاب از مردود و مقصود جان باشد -
کعبه جهان گرد - کتابی که از آفتاب جهان تاب است -
کعبه هر و - به فتح هر و در اسم بلفظ یعنی کعبه
جهانگرد است که آفتاب عالم تاب باشد -

کعبه محرم نشان - بهضم می و سکون حاء بلفظ
یعنی کعبه هر و است که خورشید جهانگرد باشد -

بیان ساز و هم

در کات تازی با قاف تین چهل و هفت و کنایت

کعبه - به فتح اول و سکون ثانی چنانچه باشد سیاه که
مشاطان را بر روی عروس اند و خرد زانیه گویند که جهان
بفتحه است و خاوند و امر نگارین هم هست یعنی بشکاف و
چیزه غلیظه که بر روی آب نشینند و از جوش و غلیان آب
هم میرسد و از ابروی رخ و می گویند و باشند ثانی در
عربی بیان دست و پایا باشد که مراد از کف دست و
کف پا است -

کشور کبر اول و فتح ثانی بروزن متر متر و عظیم است
کعبه حصه از هفت حصه ربع سکون باشد چنانکه گویند کشور
اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشور
یکو کعبه فلق دارد و کشور اول که اقلیم اول باشد بر محل دکان
هندوستان است دوم بختی و آن چین و تاتار است سوم
به مرغ و آن ترکستان باشد چهارم بافتاب و آن مصر و
خراسان است پنجم بر سر و آن ماوراءالنهر است ششم بطلان
کردم باشد هفتم بقر و آن اقصای بلاد شمال است -

کشور خدا و کشور خدا می - پوشا و را گویند باعتبار
یعنی ترکیبی آن کشور یعنی اقلیم و خدا یعنی صاحب مالک
باشد و کشور دینار گویند و کشور خدای یعنی پادشاهی باشد
کشور زر - کبر اول و سکون ثانی و فتح ثانی و در اسم
بلفظ و زاس بلفظ دارد هر دو ساکن یعنی بزرگ باشد
چو کشور زین یعنی بزرگان است -

کعبه - کبر اول و فتح ثانی نام و دو اوست که آن را ابو ثانی
اسطوخودوس گویند و خط را نیز گفته اند که جهت علامت
بطلان بر نوشته باشند و یعنی گویند یعنی خط و نوشته است
سطح افرا خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی و غیره یعنی
یعنی خط و نوشته یعنی اول گفته اند و خط بطلان را کبر اول
و بفتح اول و ثانی یعنی خط باشد که گفته خواه بر دیوار خواه
بر زمین و خواه بقلم و خط و غیره و رنگ چار و آرا
نیز گویند و آن نوار باشد که بر زمین و بالان دوزند و یعنی
گذاشته اند که آبی کشنده و یعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند
و چهار بیان هم حمل کرده اند و باشند ثانی حیوان بالان
انگند را گویند -

کشی - به فتح اول و ثانی بخانی کشیده یعنی خوشی و خند
باشد و این معنی با کاف هم آمده است -

کشیخان - بروزن پس جان یعنی دیوت و پیشم خودین
باشد چو کشیخان یعنی دیوت است -

گفتا - به فتح اول بروزن جهانبخش و سخی و محنت و تنگی و افشون
گلد را گویند و در بری یعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن
جامه باشد و کبر اول نیز در فارسی یعنی برنج و محنت و تنگی
و در بری یعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و
دامن خیمه باشد -

گفت آبگینه - آبگینه ثانی آب باشد که مانند کف بر روی
آبگینه پیدا شود و هنگام گذاختن و بپس کردن آبگینه است
سفیدی چشم را از ازل کند و آنرا ابروی بد القاری و ماوال را
خوانند و بیوانی است و قوی نیاست و مستحق نیامد گویند -

گفتا - بروزن رساند یعنی بشکافد و بر کاغذ روشن کند
بر رازی -

گفتا - بروزن بهانه بچرا گویند که ناسل از شکم مادر میفتد
گفتا نیدن - بروزن رسانیدن یعنی شکافستن و
شکافیدن بر رازی باشد -

گفت بریضا - یعنی پیر بیضا است که معجزه موسی علیه السلام
بود و گویند هر گاه می خواست ظاهر سازد و دستار از ازل
بر می آورد و نوزد از دستهای او پیدا می شد که تا
آسمان میرفت -

گفت به فتح اول بروزن رفت ماضی گفتا نیدن
یعنی شکافت و ترکاید و یعنی ترکاید و شکافتن شدیم در دست است
و بهر اول مخفف شکافت باشد که از شکافتن و وا شدن است
و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و کبر اول یعنی
دوش و سر دوش است و ابروی کف خوانند -

گفتا - بروزن و قریب تر را گویند و ابروی حمام خوانند -
گفتی - بروزن و قریب تر شانه و دفتین جولاهاگان
و مانند کان باشد -

گفتی - به فتح اول بروزن بهشتی شکافته شدن و
ترکیده بودن را گویند -

گفتن - به فتح اول بروزن رفتن یعنی از بهر باز شدن

و از بهر باز کردن و شکافتن و ترکا نیدن باشد -
گفتور - بروزن مخفف و معنی ثبات است و آن یک جهت
بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد -

گفتا - بروزن هفتصد یعنی شکافته شده و ترکیده و شکافتن
کف - به فتح اول و سکون ثانی و هم فارسی مخفف کفجه است
که چپ باشد و یعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف
دهن و اشال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و
ابروی رخوه گویند -

گفتی - بروزن چنگ و دامن زمین است را گویند -
گفتی - بروزن جدول کفل و سرین است را گویند -

گفتی پوش - بابای فارسی بروزن مرز گوش یعنی
کفل پوش است و آن نوزد از پوشش باشد که زرد و زرد
گند و بپشت است اما نوزد از آبترکی او رنگ خوانند -

گفتا - با تهمانی بجزل بروزن رستی بچه بزرگ را
را گویند و آنرا انگلیخ نیز خوانند و جانور که را نیز می گویند که
در آب می باشد و سوسنة مدور و کله باریک دارد و گویند
بچه و زغ است و در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید
و آنرا ابروی دعووس خوانند و بعضی گویند نوزد از ماهی
باشد و آنرا اسب ماهی خوانند -

گفتا - با صفا کاف در آخر یعنی دوم کفلیه است
و آن جانور که باشد در آب و بهر و زغ شود و عریان
و عروس خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است یعنی
گویند جانور کبیت شبیه بچلپا سه و دوم مرسته دارد و کفلیه
کوچک را نیز گفته اند -

گفتا - بروزن شبلیله یعنی کفلیه که است که انگلیه جانور
باشد که عریان و عروس خوانند -

گفتی - بروزن و معنی همچو است و بچ و ناب سر زلف را
نیز گویند و ابروی طره خوانند و نوزد از ماهی است -

گفتی نول - کفچه معلوم و نون منموم بود و اولام نه و معنی

که منقار او کبچہ می ماند و برتری اور اقا شوق بورن خوانند
یعنی چچہ بینی۔

کفشد - بفتح اول و ثانی و سکون دال ابعده یعنی بر کرد و
بشکافند و از هم باز شود۔

کف دریا - کسر ثانی چربے باشد سفید شبیه با ستخوان
پوسیده و آنرا لعربی زبد البحر گویند۔

کفرا - بضم اول و سکون ثانی و راء بے نقطه بلف کثیف
بهار خرا را گویند یعنی شکوفه خرا و بعضی گویند پوست
بهار درخت خرما ماده باشد و آنرا کفرا باز یاد می داد
کفری بجای الف یا حطی هم میگویند باشد ثانی ثالث
در عربی۔

کفر الیه و - بفتح اول یعنی فقر الیه و دست و آن نوسه
از موسیائی باشد و بغیر از موسیائی که وی و موسیائی
پالوده گویند۔

کف سفید - لیکن ثانی کنایه از مردم صاحب بهت
است که بسبب نبشندگی مفلس و پریشان شده باشد و کسر
ثانی یوف را گویند و آن در ایام زیستان می بارد۔

کفش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف
است که بایه افزا باشد و معرب آن کوش است با و او
و ثانی مثلثه۔

کفش خواستن - کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه
کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است
کفش - بفتح اول بروزن بر زن یعنی دشت و صحرایان
و محله را نیز گویند که قبل ازین غلط کاشته بوده اند۔

کفشیر - با شین نقطه دار بروزن کفشیر بوره را گویند و آن
دار و رسته باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب
آن با هم میوند کنند و بعضی گویند که قلعی دار زیرست و بدین
شکسنگیها غرون من میخ را هم کنند بعضی غرون و آلات
سیند و در چنگسته را گفته اند که مکرر میخ کرده باشند۔

کف عایشه - کسر ثانی و صین بے نقطه بلف کشیده
میخ نباشد است زرد تیره رنگ گزندگی جانوران را مانع
است و آنرا کف مریم نیز گویند و لعربی اصل بلف الصفر و
شجره الکف خوانند۔

کف غنچه کردن - کنایه از پنجه گرد ساختن و دشت گرد
کردن باشد۔

کفک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف یعنی کف باشد
مطلقا هم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف
و بان و کف شیر و امثال آن۔

کفل - بروزن اهل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند
و پلاست را نیز گویند که مستوران را بدان چار جامه کنند و
سوار شوند۔

کفل پوش - نوسه از پوشش سپست و آنرا از کان
او رنگ خوانند۔

کفلیز - با شتانی جمول بروزن و دلیه یعنی کفلیز باشد که
چچہ سوراخدار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن خرمن
باشد سوراخدار که در آن شیر و روغن و امثال آن
صاف کنند۔

کفلیزه - بفتح زاء نقطه دار یعنی کفلیز است که کفلیز
ترشی پالا باشد۔

کف مریم - کسر ثانی و فتح میم یعنی کف عایشه باشد و آن
میخ است زرد تیره رنگ و گزندگی جانوران را مانع باشد۔
کف مس - کسر ثانی و میم و سکون سین بے نقطه چرب
سفید مانند نمک چون مس را بگردانند و در گوسه ریزند
تا بسته شود دشت آسے بر روسته آن بریزند و آن چغله
سے زند و کف از آن جوش بر روسته آب می ماند و آنرا

لعربی زهره النحاس گویند بواسیر را نامی است۔
کفنج - بفتح اول و ثانی و سکون نون میخ نوسه از مسی باشد
که خوردن آن مانند مستغفر قوت باه و دپ و آنرا لعربی

سکه صید آگیند.

کلمه - به فتح اول و ثانی و ف و د و ر و گ و ی و خ و ش و م و س

کند و ج و س را نیز بر سر گویند که در وقت غم و کوفتن آنرا

کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غلّه آنرا با برگیر گویند

و عربان آنرا اقتصاد خوانند و باشندید ثانی نام شهره و مدینه

ایست و لهری به طراز و باشد.

گفتار - بر وزن اخیار یعنی حل و ریج کشیدن باشد

یا حال شایسته جمیل.

کفایت به فتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی و فوقانی یعنی

ترکیب و شگافت و باز شده و از هم جدا گردید و از هم باز شدن

و باز کردن را نیز گویند.

کفیده - با و ال اجد بر وزن و معنی کفایت است یعنی کفایت

و شگافت و از هم باز شده.

کفیدن - بر وزن کشیدن ترکیب و شگافتن و از هم

باز شدن و باز کردن باشد.

کفیده - بر وزن قصیده یعنی از هم باز شده و شگافت

و ترکیه باشد.

کفیز - بر وزن موزینه باشد که بدان چیز را پیمان کنند

و قفیز معرب آنست.

بیان هفتدهم

در کات تازی با کات تازی شکل بر لغت

کلمه - به فتح اول و سکون ثانی ناله باشد که از آرزو شکسته

پند و گیاره و رستن را نیز گویند و لهر اول مایکانه را

گویند که از تخم کردن باز مانده و دست شده باشد و تیرگی

بج و ریشة علف را گویند.

کله - بر وزن صفایان زنده و باز نودن را گویند

و لهری سن خوانند.

کلمه - به فتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و

لهری جب القطن خوانند.

گهری - بر وزن فخری نام شهر است و در هند و ستان و

هندی خیار و باورنگ و کالک را سگویند.

گلش - به فتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی و تیرگی

را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که لهری جهر و ایتقان خوانند

گلش - به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار

یعنی گلش که تر و تیز باشد.

گلک - بر وزن چنگ چوب باشد سیاه که بر رو داند

مردم بهم میرسد آرزایا گرفت نیز گویند.

کلمه - به فتح اول و ثانی فسله و افکندگی آدمی باشد و

لهری بر از و فاطا گویند.

کلی - به فتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی یعنی گلک است

که فسله و افکندگی و فاطا آدمی باشد.

بیان هجدهم

در کات تازی با لام مشق بر یک صد و

شصت و سه لغت و کات است

کل - به فتح اول و سکون ثانی چل را گویند یعنی شخصی که

سرا و زخم با جاسه زخم داشت باشد و مسند است باشد

و اورا لهری اقح خوانند و نیز به معنی جوانات را گویند

عمودا و گاویش زرا خصوصاً و لهر اول حمیده پشت و زده

و منحنی را گویند و در دستار نیز گفته اند چ کلی و سه و

روستائی باشد و معنی کوتاه و ناقص هم آمده است.

کلا - به فتح اول و لام الف یعنی وزن و خوک باشد

و اشخار و قلیار را نیز گویند.

کلاو - به فتح اول و هزه و او رسیده بر وزن ملاکو یعنی

اول کلاست که وزن و خوک باشد و لهر اول هم هست

کلا پشت - به فتح اول و باء فارسی و سکون شین و با

قرشت حاجه باشد سیاه و سبز که آنرا از پیشتر گویند و با

بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند.

کلا پشت - به فتح اول و باء فارسی یعنی کلا پشت است

اگر ماهه شال کوتاه ماند رانی و گیلانی باشد۔

کلاجه۔ باباے اجد بروزن و معنی کلافه است و آن رسیانی باشد خام که از دوک بچرخد پیچند و غلو از رسیان را هم گفته اند و معنی چرخ هم آمده است و آن چرخه باشد که چک کر رسیان از دوک در آن چرخد۔

کلاچیه۔ باباے فارسی چغتایی مجهول رسیده و فتح معین یعنی اگر دیدن چشم باشد از جاسه خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و یا بجهت ضعف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر۔

کلات۔ به فتح اول بروزن حیات نام شهر است از ترکستان که فردوس سیار و شاه بادش آسمانی بود و قلعه یا دبه نرگ گویند که بر سر کوه یا پیشه لبنه ساخته باشد خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند همیشه که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات۔

کلاته۔ به فتح اول و فوقانی قلعه یا دبه باشد که چک کر بلندی ساخته باشد و محله را نیز گویند و بعضی دبه را می گویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را گفته اند و قدیم بلندی و بستی نگزیده اند و صاحب مؤید الفضله می گوید قصر است سلاطین ملوک را که اگر دیگر و آن خانه ها ساخته باشد و آنرا عبری و سکری باره فرشت خوانند۔

کلاجو۔ اجد بروزن ترازو معنی پیاله باشد و مطلقا خواه پیاله شرا بخوری و خواه قهوه خوری۔

کلافه۔ به فتح اول و ذال نقطه دار کلاجه و احوال را گویند۔

کلاجه۔ بروزن بهار خوک و وزق را گویند۔

کلاثره۔ به فتح اول و براسه فرشت بروزن غم آواره

معنی کلاغ پیسه و عله باشد۔

کلاثرکه۔ به فتح اول و کاف بروزن چو از دو قلاب آگونی و عموما و قلاب که بدان چیز باند که در چاه افتاده باشد برآرد خصوصتا۔

کلاثره۔ به فتح اول معنی کلاثرست که لوح و کاج و احوال کلاغ پیسه باشد که عله است و بعضی گویند کاسکینه است و آن بریده باشد سبز سرخی لعلی و تاجه مانند بد پر و سر و آذر آبرنگ نیز گویند و عبری شتر قراق خوانند۔

کلا سنگ۔ بروزن و معنی فلا سنگ است که فلاخن باشد و آن چیز است که از بزم و گاهه از ابریشم هم می باشد و شبان و شاطران بدان سنگ اندازند۔

کلاسه۔ به فتح اول و سین به نقطه نام جائه و مقامی است۔

کلاش۔ بروزن لوانش جنگبوت را گویند۔

کلاش خانه۔ به فتح اول و عکبوت را گویند و به نانی ابر کاکیا خوانند و خانه عکبوت را هم گفته اند که در آن تخم بند و بچه برآرد۔

کلاشک۔ به فتح اول و رابع و سکون کاف معنی کلاشک است که فلاخن باشد۔

کلاشکن۔ به فتح اول و کاف بروزن یا فتن نام کپه اند حلو را باشد۔

کلاشکه۔ به فتح اول و رابع و کاف قلاسه را گویند که چیز یا آن از چاه برآرد۔

کلاغ۔ به فتح اول معروف است و آنرا زرافه می گویند و صاحب مؤید الفضله گوید کلاغ باضم و قیل بافتح کنگر باشد که آنرا گر و گر و قوبر و بزگان می دارند و آن از سنگ و چوب نیز بود۔

کلاغ گرفتار۔ کنایه از استنزد و سحر و ریشخند کردن باشد که ر ۱۔

کلاجه۔ بروزن و معنی کلابه باشد و آن رسیانی است خام

که از دوک بر چرخ میبندد
که بر چرخ میبندد باشد یعنی سر اسیر و گشته هم آمده است و
خونک و ذوق را نیز گویند.

کلاه چرخ - یعنی کمر بند چرخ باشد که بران منطقه خوانند
و کنایه از گردش چرخ هم هست.

کلاه - یعنی اول و سکون یا معروف است یعنی چیزه که
از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و قلع
پادشاهان را نیز گویند.

کلاه انداختن و کلاه بر انداختن - کنایه از شاد
شدن و خوشحالی نمودن باشد.

کلاه اندازد - یعنی شتاب و تمهیل تمامی طلب کند.

کلاه بر سر نهادن - کنایه از چیزه را اعتبار کردن
و بزرگ و خوب و انودن و عظم دادن باشد.

کلاه چرخ - بکسر یا بطریق اضافت یعنی آسمان باشد
یعنی کلاه که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند.

کلاه دارمی - یعنی پادشاهی و سلطنت باشد که کلاه
پادشاه را گویند.

کلاه زمین - یعنی بزای نقطه و ارکنا به از آسمان است
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست در سنی را نیز گویند که از
زمینهای ننگ و دیوارهای حمام بر آید و آن را

ساروخ خوانند.

کلاه زنگنه - کنایه از آینه باشد و محبتان بر سر مردم
و دم و باده بسیار آینه آویخته باشد و محبتان بر سر مردم
که قوسش آینه و در باز اگر گردانند.

کلاه شکستن - کنایه از برگرداندن گشته کلاه باشد
و گنج گذاختن کلاه را نیز گویند بر سر.

کلاه ملک - یعنی هم کنایه از پادشاه است.

کلاه نهادن - کنایه از توافقی و مجوز بونی باشد و کنایه
از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند.

کلاه پو - یا بر وزن تاز و نوعی از آیه پو به شایخ باشد.

کلاهک - یعنی اول بروزن پاک و دشت و صحرای را گویند
که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد و بالاس پیشانی را گویند

که تارک سر باشد و آن از رنگه موس سرست تاسیان سر

و این معنی به کاف نام هم آمده است و یعنی اول یعنی بی
و عالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز

سر که باشد که گل و دیوه که دست بآنها زد بدان میگویند.

کلاهک موش - یعنی اول موش صحرائی و دشتی باشد که کلاه
دشت و صحرای را گویند.

کلال - یعنی اول بروزن حال تارک سرست که باین فرق
و پیشانی باشد و عربی نامگی اصفا و خیره شدن چشم و در هندی

شراب و نوش را گویند و یعنی اول کوزه که کاسه گر را میگویند
یعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی بیاز و و بهر بیخار گویند

و زبان علمی بر دستان هم کوزه گر را کلال میگویند.

کلاه - یعنی اول بروزن خال موسه پیچیده را گویند و بهر
مجد خوانند و یعنی کامل و دسته گل هم بخار آمده است.

کلاه لیوه - یا لام و و بروزن و معنی سر اسیر و گشته و دنگ
و دنگ باشد.

کلهان - یعنی اول بروزن مکان بهی بزرگ و بهتر و بهتر
باشد و بهی بلند و افزون هم آمده است و بالاس سر را نیز گویند

و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن بست و بند در باغ
و طایفه و امثال آن باشد.

کلهان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله است.

کلاه و - یعنی اول و سکون آخر که او باشد و وزن و عموک
را گویند.

کلاه و - بر وزن میگو و بهی کلاه دست که وزن باشد.

کلاه و - بر وزن ترانو و از موش صحرائی باشد.

کلاه و - یا بر وزن و معنی کلاه است که بر میان حمام

کلیا چون بر وزن بلا و در نام پہلو اسے بوده ماندرانی -

کلیا چون - بر وزن فاعل نام پہلو اسے و ہا و سے بوده -

کلیب - یعنی اول و ثانی و سکون باے اچھ گروگر دو بان -

گویند و منقار مرغان نیز گفته اند باین معنی بابے فارسی

ہم آئے است و سکون ثانی حران سگ را گویند و بعین ثانی در کتب

ہم حکم شہناز و برہتے باشد و آن ہزار سال است از طبیعت

کل و نام آن سی و شش ہزار و شہناز و زمست -

کلبا - بر وزن فردا بلشت و زید و پانزدہ یعنی سگ باشد

و بتازی کلب خوانند -

کلبا و - بر وزن فرنا و نام پہلو اسے بوده و ثانی کہ در جنگ

دوازده و پنج بدست فریز زہر کاؤس کشت گشت گویند این

جنگ در کوہ کتا بدو قشدر و عرب کن چاہدست -

کلباسو - باین سبب لفظ بر وزن تنبا کو یعنی چلباسہ باشد

کہ روزہ است و در غایت بسیارست گویند کشتن آن خواب

ہفت سن گذرد و بار دو کہ سخن بدہند -

کلبستان - کہ بستاند و وزن زرقشان یعنی کلبن باشد

و آن اقلیت کہ ہنگران و امثال ایشان را کہ آہن نقشہ را

بندان بر گیرند و آواز انہر ہمے گویند -

کلیچہ - یعنی اول و بابے فارسی و اسے قشش و سکون

ثانی و فو قاتی سخنان بہودہ و زبون و بے معنی را گویند و

بریک ربابی بخش ہمد انہر سے گفتہ اند -

کلبسو - باین سبب لفظ بر وزن لیلو یعنی چلباسہ است

سلطنتی تاکہ کہ صاحب بران لفظ کلب ہندی یعنی یک شہناز و

بہر کہ کہ ہزار سال باشد و نام سی و شش شہناز و زمست

نوشتہ و این خطا فاضل است چہ در اکثر کتب معتبرہ معلی ہند

کلب یعنی کاف تازی و بابے فارسی و آخہ یعنی یک در ہزار نوشتہ است

کہ ہر سال طبعی باشد و کتب و تباہ ہر روز نیست

و باین روز و ہر باین ہند است و نام کلب ہند ہر سال ہر

ہر یک معتبر گویند و تھ -

کہ و زہ باشد -

کلیک - یعنی اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف ثالث

باشد کہ ہر دے خرمن سازند تا باران ضائع نکند و خانہ کوچکے را

نیز گویند کہ دشت با نمان و قالیز با نمان و قالیز و خرمن سازند و باین

معنی کاف فارسی ہم نظر آئے ہست و صاحب مؤید الفضل گویند

چیز است کہ بدان خرمن اندازند و اللہ اعلم -

کلبہ - یعنی اول و فتح ثالث خانہ کوچکے تنگ و تاریک را

گویند و حجرہ و دکان را نیز گفته اند و معنی کج و گوشہ ہم نظر آئے است

کلتان - باین سبب قشش و وزن در بان از ہلچہ چارچوب

در آن دو چوب را گویند کہ پہلو باے و خانہ باشد -

کلبستان - بر وزن و معنی قطبستان است کہ مردم بہ حمیت

و دیوش باشند و عرب آن قطبان و قوطبان است -

کلبتہ - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی حیوان چہرہ نمودار

و از کار باز آئے و از کار افتادہ را گویند لہر قسم کہ باشد و نام

و دوہام و غیرہ و ہر چیز ناقص و کوتاہ و بے وافی و اندک

و نامرتب و قوم پریدہ را ہم گفته اند و شصتہ را نیز گویند کہ باین

بمعنا صحت جاری نباشد و حرف را از مخرج خود انداختن کہ

و چوب دستی گندہ و سلبہ و کوتاہ را نیز گویند -

کلیج - بکسر اول و سکون ثانی و ہم سبب کہ بابان و کلتان

گویند کہ بدان سرگین و ولید بہا کشند و یعنی اول و سکون ثانی

و ہم فارسی ہم باین معنی و ہم یعنی چوک و دوش و معنی محسب

و خود ستانی و تکریم و تکریم آئے ہست و بعین اول و سکون ثانی

و ہم فارسی نان ریزہ شدہ را گویند و نوسے از پوشش ہم

کہ آواز از چشم بافتد و از جانب کشیدہ آورند -

کلیجان - بر وزن مرجان مزبلہ را گویند و آن جہلے باشد

کہ خاک رو بہ ولید بہا و دان ریزند -

کلیچنگ - یعنی اول و فتح ثانی و ہم فارسی و سکون ثانی و

کاف فارسی خرچنگ را گویند و آواز آن مرغان خوانند -

کلیچہ - یعنی اول و وزن نیمہ مخفف کلیچہ است کہ بہ معنی

فلینچر باشد و آن کف پاسبانیدن و جنبانیدن انگشتان باشد
و نیز بقل مردم تا بخندد افتند و کبر اول هم آمده است -

کف - کبر اول و سکون ثانی و حاسه بی نظمه از صمغ است
که آنرا باز در دویر زوهر و گویند و عربان قتره خوانند شبیه است
بمصطک -

کف - یعنی اول و سکون ثانی و حاسه نقطه دار و زسه از گلبه
و رستنی باشد -

کف - یعنی اول و سکون حاسه نقطه دار و در هم فارسی چرک
را گویند که بر دست و پا و اندام دیگر نشیند و بر بی وضع خوانند -

کلمه - به فتح اول و دال اکبر و سکون ثانی زمین سخت و دور
را گویند و نام شخصی نیز بوده است -

کلمه - کبر اول و سکون ثانی و زسه نقطه دار و دال است
که آنرا اسفاث هندی گویند و آن پنج دشت دران البرسی است
که نام صحرائی باشد شکسته را کنگی حصا را نام است -

کلس - کبر اولی پسین سه نقطه و وزن معنی کلمه است که
اسفاث هندی باشد و بر بی اکبر را گویند و بهضم اول پنجه
حلاجی کرده باشد -

کلمه - یعنی اول و پسین سه نقطه نقطه است که بهمت مردم
تا جوهر و تا تراشیده و وضع کرده اند و مردومی را بکل را نیز
گویند و مردم بر زده گوشت و لوبچ گوشت را هم گفته اند -

کلمه - یعنی نقطه دار و بدون زگر که شمش بسیار نرم را گویند
و زسه انیسیرم و بهیله سوختن هم است -

کلمه - یعنی اول و ثانی و سکون و فاعل و فاعلی منقار مرغ
را گویند و بهضم اول و ثانی درشت و نام هو را خوانند -

کلمه - یعنی اول و ثانی و سکون ثانی و حاسه
نقطه دار که رایج باشد و وزن و کاف فارسی بکنه را گویند که

در ایام زمستان در زیر پا و دانه ها بندد و آن بیشتر اوقات
کاف و دال میشود -

کلمه - یعنی بعد از فاعل و وزن و معنی کلمه شک است

کف - مخزولی اندام نیز نام و آن باشد -

کلمه - یعنی اول و ثانی و سکون کاف نشسته و راکو
و بر بی بیض خوانند و معنی منقل و آتش دان گلی و سفالی
و چوب و نه و غلظت بود که بر هم نیند و شکسته چندی را بر باد کرد
بر آن لعاب کنند و بر آن نشسته از آهک عین میگذرانند

موضع است از مضافات و امعان که در آنجا گندم خواب
میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گویند و معنی و در سرم آمده است
و تعذیر کل باشد که کل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و از
سبب کوفت و بوم را کلمه خوانند و بعضی ثانی را کسو یعنی بود

گفته اند خزانه نارسیده و غوره پنجه که هنوز شکسته است
و کاوش نیز بهیوان را هم میگویند و یعنی اول و سکون ثانی
یعنی بقل و آغوش باشد و بهضم اول و سکون ثانی هم بهضم

آغوش و بقل و هم یعنی پنجم زسه باشد که از بن موسی بز
باشان بر آورند و از آن شال و امثال آن بافته میگویند
و کلاه و کینک و مانند آن مانند و کبر اول و ثانی انگشت
کوچک را گویند و بر بی خضر خوانند و معنی لوبچ و کلج و اول
هم آمده است و کبر اول و سکون ثانی هر سه سیان عالی را

گویند و بهیله و نه فکرم کتابت کردن را خصوصاً در چهار دنیا
نیز سیاح را هم میگویند و آنرا بر بی ناب خوانند و نام معنی
در نهایت نمایی و آنرا از دشت جهود اندر بر می آورند و عربان
خزروت میگویند و بهضم اول و ثانی یعنی احل و کاج باشد
و در شکم را نیز گویند -

کل - به فتح هر دو کاف و سکون هر دو و لا یعنی هر دو گلی
کردن و کا و کاوندون باشد و نام دارو است که آنرا بر بی
منقل گویند و باین معنی کبر اول و صمغ اول هر دو آمده است
و در عربی یعنی سیند باشد که هم در عربی مصدر خوانند -

کلمه - یعنی اول و کاف و سکون ثانی و بر بی معنی با
و یعنی اول و کاف هم باین معنی و هم یعنی کافن گفته اند
و معنی قوس قزح نیز نظر آمده است -

و خوشستانی و تکیه و تکیه هم آمده است -

کلنجار - بروزن گرفتار یعنی خربنگ باشد که بزبان عربی سلطان گویند و بهترین آن بهجت دولی آنست که در پیشگاه اب شیرین باشد -

کلنج - کسر اول بروزن سکندر نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان -

کلنجی - کسر اول و فتح ثانی بروزن سکندری مردی را گویند که منسوب بکلنج باشد که نام موضعی و قلعه ایست و فتح اول و کسر ثانی نام نوسه از انگور سیاه است و آن در دولت هرات بغایت نازک و شیرین است باشد و خوشه آن پنج تن می شود و مهر دانه پنج درم -

کلنجک - یعنی اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خربنگ را گویند و عربان سلطان خوانند و کسر اول و ثانی هم آمده است -

کلند - یعنی اول بروزن سمند دست افزا رقب کتان و گلکاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین گفته اند و آنرا کلنگ نیز گویند و یعنی اول جیم بین معنی و جیم یعنی کلیدان و خلق در کوچ باشد و هر چیز تا تراشیده را گویند و عموماً آنچه که بر قلاوگسک بندند مخصوصاً و آنرا بتازی ساجور خوانند - کلندر - بروزن قلندر مردم نازشیده و ناهموار کلک و یک را گویند و چوب کنده نازشیده را نیز گفته اند که آنرا گاهی در پیش اندازند تا در کشود و گدود و گاهی در سرخ کرده بر بای کتاها گاران و مجربان و گریز پایان حکم کنند و قلندر معرب آنست -

کلندر - یعنی اول و ثانی و رایج در است فرشت و سکون ثالث یعنی کلندر است که چوب کنده نازشیده و مردم ناهموار درشت باشد و یعنی اول هم آمده است -

کلندن - یعنی اول و فتح ثانی و رایج و سکون ثالث و نون یعنی تکاییدن و نازشیدن قاضی و دهن و نازشیدن نازشیدن -

کلنگ - کسر اول و فتح رایج که نون باشد بروزن کلنگ خم نرود - گویند و یعنی بقاعه کجی خوانند و بروزن و کلنگ هم بنظر آمده است -

کلکی - بروزن فلکی چیس باشد که در زم و در زم بر سر زنند و تکیه بجهت خوانند -

کلکینه - یعنی اول بروزن مرغینه نخل و دوخا بر را گویند و آن جنبست مشهور از قماش ابریشم -

کلل - یعنی اول بروزن غل یعنی کلکی باشد و آن پرست که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مرد و شجاع و دلدار و در زم و در زم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیم هم گویند -

کلم - یعنی اول و ثانی و سکون جیم از جمله حوائج است که در آشپزخانه گویند و آن دو نوعی است باشد و می و غیره بهترین آن رومی است و آن دستار عربان و عمامه زده فرشتان نامند -

کلم - بروزن گریخت زنند و پاشند و درخت انگور را گویند - کلماسنگ - باین بے نقطه بروزن رنگارنگ فلاح را گویند و آن چیز است که شاطران و دشانان بدان سنگ نمازند - کلمغ - یعنی اول و ضم هم نوسه از کرس باشد و آن فرشت که بر سر او پرنی باشد -

کلموش - باز است قاضی بروزن خرگوش چلیاسه و وزنه را گویند - کلکن - یعنی اول و فتح ثانی و سکون نون گدود و گدود باشد که آنرا گدود و احسانه مردم بر می آید و باغ و رانیز گویند و آن غلج باشد که کبیرا زحمت دیگر هم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود و آن هم بر طرف گردد و در حقیقت رانیز گویند که بای آدمی برابر باشد شود و عربان و ادالعیل خوانند و پیش زده رانیز گویند که از بای رشتن گدود کرده باشد و در معنی تیر تیر گدود کرده را کلکن خوانند - کلکشیه - یعنی اول و ثانی و سکون نون و فتح سله اجد کلجی باشد که درون آنرا از طلا و مغز آدم بر ساخته باشند و یعنی گدود هم آمده است خواه گدود طلوا باشد و خواه گدود رنگ -

کلنج - کسر اول بروزن کلنج یعنی چرک و فتح باشد و یعنی چرک

گلنده - یعنی اول بروزن رونده نگلکه را گویند و آن چوبک باشد که یک سر آن اول آسیا و سر دیگر آن را در سوراخ سنگ آسیا بماند و آنست که نگلکه را اگر درش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا بریزد -

گلندی - یعنی اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند -

گلندیل - بروزن پسته بدین معنی کشدن و شکافتن و کاوشن زمین باشد -

گلنگ - کبر اول بروزن خشک نیم خورده باشد و بعربی بقلة الحقا خوانند و سوراخ گلیدان را نیز گویند و باین معنی

کبر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی

دست افزا رس باشد که چاه جو یا ن و گلکاوان بدان نیز

و در یار کنند و بضم اول و فتح ثانی پنده ایست که در گ و دراز کردن بزرگتر از یک ملک که او را شکا رکنند و خرنده چا

نیز دوم او را بر سر زنند و خوس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کشائی معنی کاج و لوح و احوال باشد -

گلنگل - کبر اول و فتح رابع و نون اشکک یعنی خرفه است که بعربی بقلة الحقا خوانند -

گلنگلی - بضم اول بروزن قلنگلی یعنی طامع و حریص باشد و کسی که همیشه بظرف خود زند و نهی از خوس هم هست -

گلنه - بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقا رمرخان را گویند -

گلوی - بضم اول و ثانی و او مجهول کشیده و کلان تر بازار و رئیس و رئیس سفید محله را گویند و نان بزرگ روفی نیز گفته اند -

گلوا - بروزن حلو ابی رخنه گرفتن و وصل کردن چیزها باشد چوبی و دیگر و در سوره الفضل یعنی خوک آمده است که در نوق باشد -

کلوب - بضم اول و ثانی و او رسیده و بباله ابجد زده یعنی کامله و غالب باشد -

کلوینده - بضم اول بروزن خرو شده بزرگ و مهر فلان را گویند و باین معنی باکاف فارسی هم نظر آمده است -

کلو تک - بضم اول و او مجهول و تاء قشمت بروزن تیره یعنی که تک است و آن چوبی باشد که دقان و گان را ن جامه را بدان دقانی کنند و بفتح اول هم آمده است -

کلو ت - بضم اول و ثانی و او مجهول کشیده و فتح تاء قشمت کامله را گویند که مشه و او بر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزخ

و گوشه های آن را در زیر چانه ایشان بندند و باین حلقه دوم و دایم دوش بزرگان و دوشترگان هم هست و آن رو پاک

باشد مانند دایم که دوشترگان بر سر کنند و بعربی شبک خوانند و رویاک و مقنعه را نیز گویند و عموما و بعضی گویند که دایم

دوشتران نیز از گاه است پسران را و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و مع آنست -

کلوج - بفتح اول و ثانی و او رسیده و جیم ساکن نهی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش

بجسته شده باشد و دست و پا سه را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرابرد باشد و بضم اول کلور را

گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم می گویند و او مجهول و جیم فارسی یعنی حوض و بباله

و باین خایک و جایدن چیز است که صد کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلچید و مصدق

کلویخ - بضم اول و سکون آخر که خاس نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و کخته است و او را قناد و

خاک بر جیم چسبیده است باشد و آزار تری کی کش است و خشت پاره خام و بخته را نیز گویند و کتایم از مردم خشک

طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد -

کلونخ - نوه از مرد بزرگ نا هواری نژاد است

نوح انداز سوراخاے باشد که در زیر گنگ است و در اول
 از نذاچون خضم نزدیک به افق آید از آن سوراخا سنگ و
 نش و خاک و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ نثار میگویند
 سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرت را گویند که در
 خرابای ماه شعبان کنند و آنرا کلون اندازانان بهم میگویند
 و بعضی گویند کلون انداز نام سلخ ماه شعبان است و بیه و فز
 نیز گفته اند که پس بر باد و خضر و خضر فرزند باشد یعنی خلاصن بهم
 آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان
 سنگ اندازند.

کلون بر لب بالمیدن - کتابه از مخفی و پنهان داشتن
 امر باشد.

کلوز - یعنی اول و سکون زاس نقطه و از بروزن خروس
 غوزه پنبه را گویند که شگفته شده و پنجه از آن برآمده باشد.
 کلوزه - بازاس نقطه و از بروزن کلوز یعنی کلوز است که
 غوزه پنبه شگفته شده باشد و از جزدغیر خوانند.

کلوس - بروزن خروس است را گویند که چشم در و پونا
 و سفید باشد و این چنین اسپه را شوم و بدین میداند.

کلوک - یعنی اول و ثانی با و و مجمل بروزن سلوک یعنی
 بے ادب و بیجا و شطلاح باشد و بفتح اول پس امر را گویند

و بعضی ملک بهم نظر آمده است و آنرا با خد بزرگتر از آنست
 کلونم - بروزن الوند نام کوهیست و عربان کوه را جبل

گویند و نوسه از خیار و باد رنگ بهم است و آنچه مانند شنبلیله
 از انجیر و قیسه و گردگان و خرمای خشک برشته کشیده باشد
 و این معنی با کاف فارسی بهم آمده است.

کلونده - بروزن ارزنده طلق خیار را گویند و نوسه از
 خیار بهم است که آن کوچک و باریک می باشد و از اینند که

گلومی خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگ است که آن را
 بهشت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را بهم میگویند
 که کاک باشد.

کلمه - به فتح اول و ثانی غیر مشد و خطه بار خواره و در
 را گویند و گوشت و انیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دوش
 رو به پیداشد و اطراف دامن را نیز گویند از جانب دامن
 و کمان را نیز گفته اند که بفری قوس خوانند و نام شهره و
 مدینه بهم است در میان جزیره و هر شبه که سوزن را بر جا
 فرو برند و بر آن در که گویند و فرو بردن و بر آوردن در محل را
 بهم میگویند و بجه کردن خیاطان جامه را و بعضی دیگر آن را
 آمده است و گز از آهنین را نیز گویند و با ثانی مشد و بعضی سر
 مطلقا هم از سر انسان و حیوان و دیگر و فرق سر را بهم گفته اند

و بعضی بے و فایده حقیقت و هر جای بهم آمده است و بعضی
 اول و ثانی غیر مشد و خطه را بر چیز کوتاه و ناض را گویند

عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بطور مختص کلاه است و
 بعضی حرکات در جمیع مشهور است و با ثانی مشد و بعضی سر

و بعضی کاک را گویند که بجامع کرده کرده باشد و بند پار
 نیز گویند و بعضی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشد نام

شهره و مدینه باشد و بجه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی
 مشد و سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عیال یعنی

پرده باشد و بر در را نیز گویند که بچه خانه دوخته باشد و در
 در آن میان آرایش کنند.

کلمه انداختن و کلمه بر انداختن - یعنی اول کتابه از
 شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی

شوق و انتعاش خاطر باشد و بدست آمدن چیزیست که
 مردمان همه طالب آن باشند.

کلمه خشک - یعنی خالی نقطه و از کتابه از مردم دیوانه خلق
 و سودائی و قریای باشد و تخم مرغه را نیز گویند که از سر از بر

گذاشته خشک کرده باشد.
 کلمه خضر - اکبر اول و فتح ثانی مشد کتابه از بهمان است.

کلمه و از کتابه از پادشاه جبار است و شکم و کش را نیز گویند
 و کلمه داری یعنی پادشاهی باشد و کتابه از سر کشی بهم است.

پیشکش



تو خود را از خود که می شناسی را گویند۔

کلمه و خانی - کسر اول و فتح ثانی شده و یعنی کلمه خضر است که
آسان باشد و ابریه و شب ناریک را هم می گویند -

کلیسا - کبیر اول بروزن قرطاس یعنی در خانه باد
او خانه را نیز که بند کرد بام خانه سازند و آنرا عبری که را
کلیسائی - کبیر اول بروزن مهائی یعنی اشق است و آن
صنعت گیاه باشد که آنرا بدین گویند و عبری صمغ الطرفه
کلیسا و - بفتح اول و آخر که او باشد که را گویند یعنی
که گوش او نشود و عبری هم خوانند -

کلمہ می۔ پنج اول و ثانی بروزن اہری نسبت از موش
بنایت و دوندہ و آزموش برندہ ہمے گویند و درہند و ست
بسیارست و آن خط خنمی باشد مانند دایہ نمجد دم آزماسند
نقاشی کنند و با کاف خاری ہمے گویند۔

کلمہ زوہ۔ کبر اول و فتح ثانی مشد دوزاے نقطہ دواز
وال بے نقطہ تخت و اورنگ یا کھکا و سائبان یا گویند۔

کلیج مفتح اول دوائی بخشای کشید و بکیم زده صاحب محبت کیم
و بجز خود سبب باشد و همین جرک و بریم تیرا آمده است و این سخن
بایم فارسی نیز گفته اند و بعضی اولی نامی باشد که غیر از آن از دوا
نمود افتاده و در میان آنش بکنه شده باشد و نام بزرگ شوی
نیز گویند و کبر اول و محتاجی بجهول اسپر را گویند که هر دو بکیم
کیم باشد -

کلمہ سائنسی - بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه گلی باشد
چہ سیاه گلی و بدبختی لازمہ سوال و حائلی باشد و برہندہ وال

کافران هم اطلاق کنند و کلام بسیار را اینگونه بگویند که بر سر مردم
 هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی می آید

کلیجہ۔ بفتح اول و جیم فارسی کلید جو بین را گویند کہ بدان کلید
را بکشند و بنیم اول تان کوچک دوشنی باشد و کناہ از قرص
و آفتاب ہم است و این دوشنی با کاف فارسی ہم آمده است
و جہاہ را نیز گویند کہ آنرا اندر سونہ نے آجیدہ کردہ باشند
آجیدہ را ہم گفتہ اند۔

لیکن ہمہ یایاکاف تازی نوشتہ اند۔
کلمہ گو۔ شہر بر آسمان۔ کناجہ از عظمت مرقت

کلیچہ سیم - کنایہ از ماہ شب چار دہم است -
 کلید (ال) - بفتح اول ی روزن حریفان کند را گویند که برآ
 دزدان و گناہگران نهند و کسر اول آلت است و کشت
 در باغ و در کچھ و امثال آنرا گویند و بمرابط علی گویند و
 نیز گفته اند -

سرفروزی باشد۔
کلمه گوشه ملک... بر میسر کنایه از یادش ابرازده باشد۔

کامیاب شکاریں - ہنرمند اول و نفع نمانی مشد و گنایہ از دست و کامل است۔

کلمه اے - ہر وزن دلیرانہ یعنی آخر کلمہ ان سست کہ قفل و غلق درخانہ باشد۔

کلمہ نیلو فری۔ ہٹائی مشد و کتا یہ انا آسمان ست۔
کلم۔ ہٹشہ اول و ہٹائی ہٹائی رسیدہ ہٹشہ در دستائی

باشد چک بلیت) و روستا و ده هم آمده است و عمر ایندرا نیز گویند
و آزادانده باشد از تو دار که بیشتر عریان نوازند و نوسه

از ما می هم هست و آن برگوشاید و گویند که می باشد و
خوردنش به شربت جامع و دوا از اعران مکن ضرری

خوانند و نام ^{عربی} و سینه هم هست که از خود گویند و تو
 این روشنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول یعنی محلی باشد

و ان ملتیت معروف کو دراصل انا ہی ہم میرسد۔
 کلیا۔ کبر اول و سکون ثانی کو تسانی بالاف کشیدہ بخشنے

کلمہ ایمان - کتابہ از کلمہ شہادت باشد -
کلمہ بہشت - یعنی کلمہ ایمان است کہ کتابہ از کلمہ

شفا رست که حلیا باشد و خیر صابون پزان بکار بر بند و بپزند

کلمہ - ابتدا اول روز و دوم روز یعنی در نوبت شدگی کند اگر

زنده بر دوش مرده نشسته باشد و کسی را گردان کنای شود
کلید دان - ابدال ایجاد بروزن عزیز خان خانه زنبور را گویند
چو کلید زنبور باشد -

کلید - به فتح اول بروزن عرصه سیوس آب را گویند -
کلید - بکسر اول و ثانی بتثانی مجهول رسیده و سین بیفتد
بالفعل رسیده منفعت کلید است که جاس پرستش و محب
ترسانان باشد -

کلید - به فتح اول بروزن شرک تم کل را گویند و همان بهند
خوانند و پند را نیز گویند که نخست مشهورست و آنرا چند
کوف و دوم نیز گویند و همچنین گاه و اول هم نظر آمده است
بکسر اول هم این معنی که احوال باشد و هم یعنی انگشت کوچک
بود که بعضی تصور گویند -

کلید کان - به فتح اول بروزن کنیزان گیسو باشد بنایت
کنده و بدو سه کتا زاکا و گل کنده نیز گویند و بکسر اول
سبزی باشد معروف که خورند و آنرا بشی از شی زخانی گویند
و بعضی گویند گیسو باشد که آنرا طرخ خوانند و هیچ آن را
عاقق رقح نامند -

کلید و ن - بکسر اول و فتح راجع و راس بی نظیر و او گویند
و بنون زده پشت یونانی یعنی باشد که آنرا کنیز خوانند و آن
خردل بود و ثانی است آب آنرا گرفته در آب دشت آنرا
بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره تیرک است که زبان علی
بر جبر خوانند -

کلیدکی - بروزن حقیقی کلج و اول را گویند هر چیز میاست
که یعنی احوال باشد چو کلید یعنی احوال است لیکن همه جا نمی
لوح و احوال آمده - و این هم درست است -

کلیم دست - یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
دست باشد یعنی در کار باید بیفتا غلبه -

کلید و اج - با ثانی مجهول بروزن و معنی غلیو اج است
اگر خدا و وزغن باشد -

کلید و اثر - با ناسه فارسی بروزن و معنی غلیو اج است که بزغن
باشد و آنرا مع گوشت را به هم می گویند -
کلیدون - بروزن گلگون چانه را گویند که از بهفت بگ
با فته باشد -

بیان نوزدهم

در کاف نازی با بیستم مثل برهند و است
نفت و کتابت

کف - به فتح اول و سکون ثانی یعنی اندک باشد که در مقابل
بیا رست و معنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در
عربی یعنی چند و مقدار باشد و بنهم اول نام و لایحه است
از عراق و مصر آن قسمت و اکنون تقریباً پانزده و
دو نرس از خار هم است که کثیر اصنع آنست و آنرا بحر بی
شجره القدس و مسواک لباد و مسواک است و گویند و در
استنم قبادیر این و اشال آن باشد -

کما - به فتح اول بروزن قبا استین رفیده را گویند و رفیده
لش چند است که مانند گرد باشد و دوزخ و غیره آن را برالاس
اکنون بهن سازند و بنور چنانند و استینه هم بران نصب کنند
تا بسامد و بازو از آنش آید و سر و بازو را نیز گفته اند که
عربان بسامد خوانند گویند پوست جوز پوست و این معنی
بنهم اول و کثر اولی هر دو بنظر آمده است و بنهم اولی گیسو
باشد بنایت بدو گویند و بعضی و آنرا کلسه نیز گفته اند -

کماج - بنهم اول و ثانی با لظ کشیده و بیهم زده و نامیست
مشهور و آنرا نیز گویند که بر روسه و اگر و زغال بنزد و کلید
خبر را نیز گفته اند و آن خسته باشد میان جسد که بر ستون
خبر حکم کنند و با هم فارسی هم آمده است -

کما و یوس - به فتح اول و دال ایجاد و سکون میاست
قرشت و یاسه حلی بود که کشیده و سین معضض است
یونانی و معنی آن بعلری بطول الارض باشد و آن گیسو
سنگ و بیلای و آنرا در اندام است و دهنده نامش باشد -

انفع آید۔

کمان کبوتر اول بروزن نام نوسه از کندر باشد و آنرا
معنی بیلی گویند۔

کمان - بفتح اول بروزن امان معروف است و بفری
قوس خوانند و برج نیم باشد از جمله دوازده برج فلک و شمس
کم نیز هست یعنی کمان۔

کمان همین - بکسر زون و فتح هاء بعد کمان یا از قوس قزح
باشد و آن نیم دوازده چند نیست الا ان که بیشتر در فصل بهار
و بهار هاء ترود آسمان ظاهر می گردد۔

کمان جوله - باهم بود و جوله رسیده و فتح لام یعنی قزاق
باشد یعنی جوله که کمان را در آن گذارند۔

کمانچه - بروزن تپانچه کمان کوچک را گویند و کمانے
کردن بدان جنبه زخم و نام ساز نیست مشهور و کمان کی
نیز گویند که بر بالاء فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله
طغر باشد۔

کمان رستم - بنهم راسه قرشت یعنی کمان همین است
که قوس قزح باشد۔

کمان زنبوری - بفتح زاء و فتح دار و سکون و
فتنگ را گویند بفری بندن و بفری ملحق خوانند۔

کمان سام - باسین بفتح باء کف کشیده یعنی کمان
رستم است که قوس قزح باشد۔

کمان شیطان - یعنی کمان سام است که قوس قزح باشد
کمان فلک - سکنایه از برج قوس است که برج نیم از
فلک البروج باشد۔

کمان قروند - بنهم قاف یعنی کمان گروهی است
و آن کمان باشد که بران گلوله و مهره گل اندازند و در آن
قوس البنادق و قوس البجاهن خوانند۔

کمان کروون - یعنی کمان فلک است که برج قوس باشد
و قوس قزح را نیز کمان کروون می گویند۔

کمانس - بفتح اول بروزن ماس نوسه از جنگ باشد و
آن گرد و سپین و گردن کوتاه می باشد و نام کاسه پشت و آنرا
از سطل و جوب هر می سازند و بیشتر شان مان و ساقران و ازین
و کاسه سپین و کنگول که ایان را هم گفته اند و بعضی کم و اندک
هم آمده است که با برج قایل خوانند و بدو یعنی اول بنهم اول
و ثانی هم گفته اند۔

کمانس - بنهم اول و فتح سین بفتح کاریزکن و جابه جلا
گویند و بعضی شاد و وزن فاحشه و مقصود هم آمده است و ظنی از
نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد
و نام کویت از ولایت خراسان بفتح اول یعنی اول کمانس
از جنگ گردن کوتاه و کاسه سپین باشد۔

کمانسی - باسین بفتح زون خلاصی یعنی کی است
که در متاعل بسیار باشد۔

کمانش - بفتح اول و سکون و ثانی نقطه دار یعنی اول کمانس
و کمان گردن کوتاه و کاسه سپین که ایان و شبان باشد۔

کمان شمشیر - بروزن طیار شمشیر باشد مانند جادو شمشیر آن
صفت کفر است بول بر ابر اند و حیض آورده و در
سهمات نیز کار برند۔

کمان خیلوس - بفتح اول و فاء و ثانی رسیده و طلس
صلی و او کشیده و حسین - بفتح زاء و ثانی یعنی
آن بفری صنوبر الارض باشد و آن شیشه است که گل آن
بمنظرف رنگ می شود و آب خرمخسره گردد و آزار بشیرازد
باش دارد و خوانند و بعضی گویند طرخون روی است و بعضی
دیگر گویند خرمخسره روی و بعضی شیرقان را نافع باشد۔

کمان - بنهم اول بروزن نماله ابریشم که را گویند و آن شیر
فرومایه است۔

کمان لیون - بفتح او و کسر لام و حتمانی بود و کشیده
و چون زده نوسه از مار یون نیست و آن سیاه می باشد
از م و شکله است و چهارم بر برص و بعضی و شمس طلائع است

کمان گرو به - هر دو زن و سنی کمان فروه است که کمان

کلور باشد -

کمان گرو به - سکه کمان فارسی و راس فرشت و نفع با بیست

کمان گرو به است که کمان کلور اندازی باشد -

کمان گیر - هر دو زن هماغه کمانداز است را گویند که در فن تیر اندازی

به نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او به پهلوانی بوده ایراک

که یک تیر از آمل بر و انداخته است و آن مسافت چهل روزه

راه است -

کمان مهره - بنهم سیم کمان مهره اندازی است که کمان

کلور باشد -

کمانه - هر دو زن زنا یعنی کمان باشد که به عربی قوس خوانند

و چوب کمان را نیز گویند که دوالی بران بنده و بان بر راه و

منقب را اگر داند تا چیز بار اسوار کند و کمان شکلی که بداند

ساز و نجار را نوازند و بیانش را خوری را هم گفته اند و کمان

کن و چاه جوسه را هم میگویند و چاه است را نیز گویند که چاه کمان

به است امتحان آب در زمین فرو برند -

کماه - به فتح اول و سکون ثانی و هجره مفتوح و با سکن

در صحاح الاو و یعنی انواع ساروخ آمده است اعم از خوشه

و غویشه و شنج و مکل و نظر و غیره که بعضی از آن صحرایی باشد و بعضی

در زیر سرگین روید و بعضی از دیوار با سحر و بعضی از زیر

خمله شراب و آب بر آید و انواع آن را عربان بنات الرعد

خوانند که سراسر آبجده -

کماه - بنهم اول هر دو زن و دوا به نفع دین و بازو بند را گویند

کما می - بنهم اول هر دو زن هماغه نام پهلوانی بوده ایراک

و کما به باشد بغایت گنده و بد بود و مستحق -

کما یوک - بنهم اول و با سحر حلی بود و رسیده و یکایک

از و معنی رفیده باشد و آن چیز نیست که از آتش گندماند باشد

دو زن و غیر زنان را بر دوسه آن بهن ساخته بر تن و به پانند

کبار - بابا به و مجید هر دو زن زنگار و سیاه باشد که آنرا

از لیلیت خرماسازند -

کیمیر - بابا به فارسی هر دو زن زنجیر هر سالخورده و فرزند

را گویند -

کچ - هر دو زن چوب پنبه است و پانزده رخ را گویند و به عربی

جر او خوانند -

کخی - کبر اول و خال نقطه دار بافت کشیده و به عربی

را گویند که بالوان مختلف بافته باشد و به فتح اول هم گفته اند

یعنی جامه منقش که رنگ -

کخاب - سکه اول هر دو زن گرداب یعنی کخاست که جامه

منقش الوان باشد و به فتح اول هم آمده است و جامه منقش

که رنگ را نیز گویند -

کخت - بنهم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و هجره و نفع فرشت

پنبه است و پانزده یعنی آینه و در هر یک باشد -

کمر - به فتح اول و سکون ثانی و هجره و نفع فرشت و در هر یک

کریان باشد و آنچه آنرا یک دور بر میان بندند از آن برایشان

و نقره مانده و طبعه و سیاه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد

و یعنی بلند می هم آمده است -

کمر - هر دو زن صحرانورد را گویند که کشت ماهیار با بان و

ستون را در آن کشند و بان یعنی پاکت فارسی هم آمده است

و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا را

دو بار بلند را هم گفته اند و نارس که استان زرد و سفید

بر میان می بسته اند -

کمر آفتاب - حلی که بر سر آفتاب بگردد و به چرخ و آفتاب

در مویه الفضل کتاب از کوه و چو لیثا است آن را نوشته اند -

کمر بر کمر - یعنی بلند می بر بلند می چکه یعنی بلند می هم آمده است

کمر بستن - کنایه از اختیار کردن و نفعی و دل شدن و کار

و اتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابری

در مقابل و جنگ هم هست -

کمر بستن آب - کنایه از بریدن و بختن آب است

کمر بسته - یعنی مستعد و متباد و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند.

کمر بند - بر وزن سحر قند چنانچه را گویند که بر میان بندند و امر این معنی هر هست یعنی میان خود را ببندد و یعنی فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد.

کمر دار - بر وزن خبر و یعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد و کمر و دل - ابدال اجدد بر وزن شفق گون قوس خنجر را گویند که رستم - یعنی کمان رستم است که قوس خنجر باشد.

کمر کش - به فتح اول و کاف بر وزن فروش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد.

کمر کشاد و کمر کشودن - کنایه از ترک دادن قطع نظر کردن باشد و کنایه از وقت نمودن و باز ماندن از کار است.

کمر کوه - معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالجاب و آسمان چارم یعنی علی الشامل و شامش است.

کمر بیا - بر وزن انبیا یعنی ژند و یا ژند ما به تاب را گویند که در ده - بر وزن غمزد شخص را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند چه کم زد که چند کنایه از کفار و منافقان است.

کمر زن - بر وزن کردن مذهب و صاحب مذبح و راسه باشد و شطحه که خوراک و کالات خود را شطحه مذبح و سهل الحار و بے دولت را نیز گویند و شطحه که پیوسته در قمار نقش کم زند.

کمر بست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به لفظ و فوقانی نهی از جزا هر زن بون کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از عورت سهل و نادان هم هست.

کمر بست اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چهارم باشد از شیر و دود و در هر چه آید که آزاران خوردش کند و بوی

شیر از گویند.

کمر کاسه - با کاف بر وزن تلوا سه مردم مجمل و کم هست و ناقص و کم سفره و نان مخور باشد و کم کاسگان و کنگلان و کم شتاب

کمر کام - با کاف از روی بر وزن اندام و ادویست که آزارا بمری افواه الطیب و مضر و خوانند و آن نوسه از درخت بلوط است و در کوهستان این بسیار می باشد و صمغ آن را

صمغ الکلام خوانند و بعضی گویند پوست بیج آن درخت است و بعضی دیگر گویند کلام صمغ آن درخت است و الله اعلم.

کمر کرفش - کنایه از ترک دادن و ادا گذاشتن باشد و انکاشتن باشد.

کمر کم - بهضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آوازه کند نقب و چاه باشد و آزار کم کم نقاب گویند و صدای شمران زرار نیز گفته اند و آزار کم کم آفتاب خوانند و بعضی زعفران و رنگ روان هم آمده است.

کمر کمان - با لام و کاف بر وزن قلمه ان جوسه که کوچک و قطره آب را گویند.

کمره - بهضم اول بر وزن جمله یعنی ابله و احمق و نادان باشد و کلمی - به فتح اول و سکون ثانی و لام تثنائی کشیده جان و بافته پشیمن بسیار در دشت و خشن را گویند که فقر و درویشی و مردم فرومایه باشند و زبان هندی نیز بهین معنی دارد.

کمری - به فتح اول و کسرت ثانی و سکون تثنائی معروف است که در مقابل بسیار باشد و مخفف کمین هم هست که بهمان شدن بقصد شکار و غیره باشد.

کمیت - بهضم اول و فتح ثانی و سکون تثنائی و فوقانی تمام شاعر س بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که بسیار می زند و سب سرخ بال و دم سیاه را هم می گویند.

کمیت نشاط - بکسر فوقانی و نون کنایه از نشاط و ارغوانی باشد.

کم سب - به تثنائی مجهول بر وزن در سبب یعنی کمایه است

کس از شهر و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شمشیر باشد

نیز گویند که جانور که است پرند و شمشیر با این تنه آوازه است
شراره آتش می درخشد و بر بی راع گویندش -
بهری و رشان خوانند -

کنار بهضم اول پروزن دو چار میوه باشد سرخ رنگ شبیه
بغراب لیکن از عنب بزرگتر است و در پهنه و شان بسیار
می باشد شهرن و نازک می شود و بهری آزار سدر می گویند و به

هر می خوانند و این معنی باشد یعنی شانی هم بنظر آمده است و
بفتح اول بن خوشه فرماست و این معنی باز است فقط و در
هم آمده است و میوه باشد که آزار می رسد گویند و نقیض میان

هم هست و کبر اول یعنی آغوش باشد یعنی جدایی هم گفته اند
کنار رنگ بهضم اول و فتح را سه قرشت و سکون و نون
کاف فارسی والی و حاکم و شمشیر ولایت و خداوند زمین باشد

که او را هر زبان گویند که کاهنی زمین و رنگ بهسی والی خدا
هم آمده است و بفتح اول نیز درست است -

کنار سه به فتح اول پروزن هزاره یعنی کنار هر چیز باشد
و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره
در لغت هر چه را گویند که بر آن چیزی آویزند و در اصطلاح

قلب را خصوصاً قلابه که قصابان گوشت بر آن بندگند -
کنار سه به فتح اول پروزن نازنین و بیخ و خوشه فرما را گویند -
کنار غ بهضم اول پروزن سرغ یعنی کرم پیله باشد یعنی کرم

که بر ابریشم می تند و معنی تار و ریمان و تار ابریشم و تار عسکرت
هم هست و معنی طوف و طوفان و کنار هم بنظر آمده است -
کنار گ به فتح اول پروزن مناک پیش شکم را گویند و کبر

زیر خوانند و معنی در شکم نیز گفته اند -
کنار ه بهضم اول پروزن دام یعنی آرا نگاه و آشیانه آدمی
و سایر حیوانات جزه و پرند و دود و دام و بیاع و دهان

باشد و پیش و جنگل و چراگاه و آب را نیز گویند و باشد یعنی
هم گفتند -

در هم آمیخته باشد -
کیمر بهضم اول پروزن گریزش را گویند و بهری بول خور
و کبر اول هم آمده است و کاف فارسی نیز گفته اند -

کمین - پروزن زمین معنی پنهان شدن بقصد دشمن و
شکار باشد چه جا پنهان شدن را کسین نگاه گویند و بهری
قرموس خوانند

کمینه - پروزن سفینه یعنی کتر و کترن و فرومایه باشد -
بیان ستم

در کاف نازی با نون شتمن بیک صد و
چهار و هفت و کنایت

کن - کبر اول و سکون شانی معنی بخیمه باشد که خیالان
بر جامه و امثال آن زنند و آزار بهری غزه گویند و بهضم اول

مخفف کون است که شمشیر نگاه باشد و عراب و بر خوانند -
کنار بهضم اول و ثانی بالغ کشیده معنی زمین باشد که کبر
ارض گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زمین باشد که

کنار با سه آرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت
کنند و چیز با یکا ندو به فتح اول هم درست است و کبر اول
بلغت زنند و با نون باهی را گویند و زبان عربی حوت خوانند -

کنار بد به فتح اول و با سه ابجد که راع باشد و ثانی بالغ
کشیده و سکون آخر که دال به لفظ باشد نام جائی و مقامی
است و در اینجا گویند که گورد زمر شکم و خاف و کاه و

و در اینجا نیز دوسه برادر بر آن را بچند مصفا کشت بعد
از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایراسنه
کشته گردیدند و در آن روز گورد زمر بر آن را و بالاسه کوه

بقتل آورد و این جنگ را جنگ و آوازه رنج گویند لیکن

گفته - به پنج اول بروزن زمانه یعنی گفته باشد که در مقابل
نوست دور عربی تمام شخصه باشد -

گفت - بروزن اول و یکا چیست که ازان ریمان تابند
و کا فخر هم سازند و بعضی گفته اند ریمانیت که از ازان برست
کمان می تابند و آن در نهایت استحکام می باشد یعنی در قیاس
هم آمده است که یکا باشد و شاه و ازان را نیز گویند که فخر یکا باشد
و بعضی چرخ دست و پاس را گویند که بسبب کار کردن هم
میرسد و بعضی اول و سکون ثانی نام شهر فخر است که نزدیک
پنجانشان باشد و نوسه از شمار هم است که از نشانه خیار خوانند -
گفت - یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی
کست است که زبور عمل باشد و زبان عربی کل گویند و کمال
و ثانی هم آمده است -

گفت - بروزن طنبور یعنی کمر و قوس و آدم بازی دادن باشد
گفت - بروزن طنبور یعنی کمر و دستان و قریبندی باشد
و کلاسی و حیدوری و مسو و خورون را نیز گویند -

گفت - یعنی سکاری کردن و قریب تن و قریب دهن
و حیدوری و نمودن باشد -

گفت - به پنج اول و ثانی و ثالث ریمان خام را گویند -
گفت - کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و باو وزن
هر دو ساکن یعنی ون است و از ابتر کی چنان قوج خوانند
و بعضی حیة انحراف گویند -

گفت - به پنج اول بروزن رنجیدن چرخ را از جا
کشیدن و بر آوردن باشد و بعضی اول بروزن رنجیدن
یعنی بر جستن و خیز کردن بود -

گفت - به پنج اول و فتح پنجم که از سه نقطه دار باشد بروزن
گفته و نوسه از خیار است و آن در وقت خامی شیرین خوش
مزه باشد و چون بجهت شود یعنی برسد می تواند ش خور و بعضی
گویند که پنجم و کا کست یعنی خورده نارسیده -
گفت - کسر اول و فتح ثانی و فوقانی بود و گفته و تخم بدیا بجز

و بعضی حب الحرف مع خوانند که خاسه نقطه دار گرم و خشک
در دوم و سه مل طبع باشد و قویخ را بکشند -

گفت - به پنج اول و سکون ثانی و جیم یعنی ملازه باشد و آن
گفته باره است که از انتهای کام آویخته است و مردم
اهم و خود ستایه و صاحب محب و کبر را نیز گویند و این
معنی با جیم فارسی هم هست و بعضی کشک هم آمده است که در
خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بعضی برون کشید
هم گفته اند و بعضی اول معروف است که گوشه و پیچیده خوانند
و عربان زاویه خوانند و چین و شکنج که در بدن و جامه و کلیم
پلاس و اسفال آن افتد و کس را نیز گویند که و داننده باشد
و چرخه که کوبان از پشتش بر آمده باشد و در بعضی احاد
خوانند و بعضی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشد
و کسر اول فیل بزرگ جبهه و قوی پیکل و مسیب و جنگی باشد -
گفت - یعنی اول بروزن زشاره بخالد و نقل تخم و هر تخم
که روغن آنرا گرفته باشند -

گفت - بروزن زشاره یعنی کجاست که بخالد کعبه و
هر تخم که روغن آنرا کشیده باشد -

گفت - یعنی اول بروزن و نبال یعنی کجاست که
نقل تخم روغن کشیده باشد -
گفت - بروزن و نبال یعنی کجاست که بخالد کعبه و هر تخم
روغن گرفته باشد -

گفت - یعنی اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن یک
کلمه را گویند که بر روسته مردم هم میرسد یعنی روسته مردم
افشان میشود و آنرا بعضی برش میگویند و بعضی خال هم
آمده است و نام صفت هم هست که آنرا از زروت خوانند
در دو ابسه چشم و ریشها و زخمها بکار برند و بعضی بانه نیز
گفته اند -

گفت - یعنی اول و کسر ثالث یعنی کجاست که از زروت
و باز هر باشد و کلمه و بعضی خال ابسه سفید ریزه که بر روسته

و اندام آدمی افتد و بدن در در افشان کند و خال را نیز گفته اند
و بلغ جیم و ضم جیم هم نظر آمده است -

کنج - بکسر اول بروزن و لیر فیل بزرگ جشد و قوی یکل
چنگر را گویند -

کنجک - بر فتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام
دخنیست که آرایش غالی گویند و بنیم اول هر جز به خربجه

و تازه و نور گفته اند که دیدن آن مردم را خوشش آید
و لیر بی طرفه گویند

کنج کنج - بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم یعنی کوکب
و خرد باشد و یعنی اندک و کم و بهر و بهر و نیز آمده است

و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یا سه
حقی نیز بنظر آمده است -

کنجیل - بروزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و
کشج هم رسانیده باشد و دست و پا را نیز گویند که

آفتان آن در هم کشیده شده باشد و خیر نامه که در تنور
افتاده در میان آتش پخته شده باشد -

کنجک - بنیم اول و ثالث بروزن بلبلک چین و
کشج رو اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند و

باین معنی بسکون ثالث هم آمده است -
کنج - بنیم اول و فتح ثالث خال را گویند که زیر دوش

درم کرده باشد و خال را هم بریده را نیز گویند و بلغ اول
جیم فارسی هم باین و معنی آمده است -

کنجیده - بنیم اول بروزن گنبده یعنی کجاره است که
ثقل تخم و وزن کشیده باشد عموماً و ثقل کجدر را گویند خصوصاً

کنج - بر فتح اول و ثانی و سکون خاسه نظردار و دفع شک
شده را گویند که کشک و قروت باشد -

کنخت - بر فتح اول و ثانی بروزن کرخت یعنی جوهر
باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر به جوهر -

کنده بر فتح اول و سکون ثانی و وال ابجد یعنی شکر باشد

و معرب آن قندست و یعنی جواحت و برش هم آمده است و
نام و بهیست و ماوراء النهر مدین که کاشغر که با دام خراب آنجا

آورند و یعنی گر نیز هم آمده است که اگر تحقیق باشد و برکی ده
گویند که در مقابل شهرت و بنیم اول یعنی دلیر و پهلوان

و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند
و کنده که بر بای مجربان و گریز بایان ننهد و قلیض نیز بهیست

چنانکه گویند این کار و کندست یعنی تیر نیست و خصیصه قاتل
تسلسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

واسع آنست -
کنده - بنیم اول بروزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و نیز را

گویند و یعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم بهیست و بر فتح اول
نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و معور سه

هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است -
کنده اگر - بنیم اول بروزن خنیاگر یعنی کند است که حکیم

و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد -
کنده امویه - بنیم اول و میم و موسه ماوراء باشد یعنی

محمّد که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد -
کنده اوله - بنیم اول و وا و بالف کشیده و فتح لام مرد

بلند بالا سه قوی بیگل را گویند و یعنی امر دوزشت اندام
فری نیز بهیست که مزلف بد اندام باشد و بعضی امر دوزبزرگ

ناهموار را گفته اند -
کنده اور - با و او بروزن و معنی کند اگر است که حکیم و دانا

و مبارز و پهلوان باشد و یعنی سپهسالار هم بنظر آمده است
و یعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند -

کنده ر - بر فتح اول و ثالث و سکون ثانی و در سه قشت
مطلق شهر و مدینه را گویند عموماً و شهر سه بوده از شهر سه

خراسان خصوصاً و بر فتح اول و ضم ثالث طرفه باشد که
از کل سازند و گندم و نان در آن کنند و بنیم اول و ثانی

صمغست که آنرا صمغ خوانند و بعضی گویند صمغ است که هم

از کف دست و کندر لبان باشد و بیضی دیگر گویند کندر خنثیست
 تشبیه برشت پسته لیکن باریک و میوه و گندم و مرغ و مرغ
 بنام آن دشت خوانند و صمغ البطم جانست و آن تشبیه است
 بمصلک و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه و مقلاب هم بود
 و او بیاری و افراسیاب آمده بود -
 کندر رومی - صمغی است که آنرا ملک رومی میگویند
 و مصلک چنان است -

کندر رک - بضم اول بروزن سبک صمغی باشد که آنرا
 بمحاذ و آنرا ملک حائیدی میگویند و گویند مصلک چنان است
 کندر و - بروزن گفتگو نام و زیرین خاک بوده و مصلک اینگونه
 کندر و روش - بیضی اول و ثالث و سکون آخر خنثیست
 باشد زمین پسته پشته را گویند -
 کندر ره - بیضی اول بروزن جندره و ملکیت که در آب
 نشیند و مکان و آشیان در آب سازد -

کندر ز - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار
 و آخر نام شهر بوده آباد کرده همیشه و بایست تخت فرعون
 هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث
 مخفف کنن در ست که قلعه کنه باشد و کوشک و بالا خانه
 کنه را هم گفته اند و نام شهر بوده در توران آباد کرده
 فرید و اکنون بیکند گویندش -

کندر سه - بضم اول و ثالث و بیضی سین بے نقطه چیز است
 که آنرا آذر یون گویند و بشیرازی چوبک ایشان خوانند
 اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی بچکانند در دندان را
 نافع باشد -

کندر ش - بضم اول و کسر ثالث بروزن جنبش گلوله پنجه
 بر زده را گویند که جهت رشتن همیا کرده باشند و چه را
 نیز گویند که حلاجان پنجه بر زده را بران بچیند تا گلوله شود
 و بیضی اول و ضم سوم نیز بظطر آمده است و بعضی کندر سه هم است
 که چوبک ایشان باشد و معرب آن قندش است -

کندر ک - بضم اول بروزن اورگ نان ریزه شده
 و باره باره را گویند -
 کندر گوش - با کاف فارسی بروزن سرخ پوش کسره را
 گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند یا گفت تابش
 کندر لالان - بیضی اول و ضم ثالث و لام بلف کشیده و نزول
 زده و زسه از منبر را گویند و بیضی این لغت را ترک میسپارند
 و بضم اول و فتح ثالث میگویند -

کندر نه - بضم اول و ثالث و فتح لام چیزیست که رنده و کجا
 جمع گشته را گویند -
 کندر مند - بیضی اول و ضم اول و بیهم بروزن نقش بند عمارت را گویند
 که خراب شده و از هم ریخته باشد
 کند و - بیضی اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده و فزونی
 گویند مانند خم بزرگ که آنرا از گل سازند و بر آغز کنند و معرب
 آن کند و ج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیا
 آمده است -

کندر وال - بضم اول بروزن خرد ساله مرد بلند بالا
 قوی و بیکل را گویند و پسرا و مردان نام زشت را نیز گفته اند
 و او را کر تله هم میگویند -
 کندر و ره - بروزن ظهوره سفره چرمین را گویند و پیشانی
 را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی
 زانوس مردم بستر اند تا چیزی از خوردنی بر زمین و در
 مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست -

کندر و رمی - بروزن رنجور سفره و دستار خوان چرمین
 را گویند و بعضی اندازا گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره
 در روی زانوا اندازند بوقت چیزی خوردن -
 کند و ک - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
 و بکاف زده و فزونی باشد از گل مانند خم بزرگ که قلعه در آن
 کنند و معرب آن کند و ج باشد -
 کند و کوب - بیضی اول و ضم کاف بروزن نقره خوب

کنایه از تشویش و بیقراری باشد۔
 کند و کم۔ یعنی اول و پنج لام یعنی کند و کم است که ختم باشد
 از گل ساخته که عند روان کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و
 کاسه و خم شکسته باشد۔
 کند وید ستر۔ با واد بر وزن و معنی چندید ستر است که از پیش
 باشد و چندید ستر معرب است و گویند که آن خایه سنگینی
 و او را قند ز خوانند و از پوست او کلاه سازند۔
 کند۔ یعنی اول و پنج بر وزن بنده جری و گویند که
 برگرد و حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن
 گردد و معرب آن خندک است و نیز بر زمین را نیز گویند که در محراب
 بهجت مسافران کند باشد و بجای که در دامن کوه بهجت
 گوسفندان کند باشد و یعنی اول و پنج و نیز کند و حصار
 و هر چه گنده بزرگ را گویند محمولاً و چه که بر پاس
 گناهکاران و محملان گذارند خصوصاً و پس امر و قوی جنبه و
 غول بیابانی را نیز گفته اند۔
 کند و چهار بند۔ کنایه از و نیست با اعتبار چهار فقره
 کند و گر۔ یعنی اول و کاف فارسی بر وزن پنجه و بر یعنی
 کند و کار است یعنی شخصی که درس و پنج و پنج و تخته و
 امثال آن نقشها بکند۔
 کند می۔ یعنی اول و پنج بر وزن لندی نام گل باشد سفید وائل
 به زردی و به درازی بنم گزیند و بغایت خوشبو باشد
 و درخت و طلع آن شبیه درخت و طلع خراست و این گل
 در بلاد عرب و گرم سیر و شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بجز
 کا ذی و بهندی کیوڑه گویند۔
 کند۔ یعنی اول و ثانی و سکون زائے نقطه و این و پنج خوش
 خورا را گویند یعنی جای که به رخت چسبیده است۔
 کفست۔ یعنی اول و ثانی و سکون سین بے نقطه و فوقانی
 آن شکسته و آتش خانه را گویند۔
 کفستو۔ بر وزن ارطوا نشان باشد و آن گیا بهیست که

بایخ آن جامه شویند و یعنی گویند کفستو رستنی باشد شبیه با نشان
 و آن بیشتر در ولایت بین و فرمانروید و بعضی طلب خوانند۔
 کفش۔ یعنی اول و کسر ثانی و سکون ثانی نقطه و این کرا است
 خواه کردار یک باشد خواه کردار بد و مخفف کفش است بهیست
 که آن شکسته و معبد بود و آن باشد۔
 کفش۔ یعنی اول و کسر ثانی و سکون ثانی و تاء قرشت
 یعنی آن شکسته است و معبد بود و آن و جاسه لبین خاک را
 نیز گویند و یعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کفش
 یعنی بد کردار۔
 کفشو۔ یعنی اول و پنج بر وزن ارطوا یعنی خوره باشد که انگور
 نارسیده است و بعضی صرم خوانند و گیا بهیست را نیز گویند که
 بدان جامه شویند۔
 کفشوک۔ بر وزن پرستوک یعنی دوم کفشو است و آن
 گیا بهیست بدان جامه شویند۔
 کفشک۔ بکسر اول و بر وزن شنگ تیرک زدن مضارع
 گویند سبب در و مندی و آنرا بعضی و صبح خوانند۔
 کفشن۔ یعنی اول و کسر ثانی و سکون ثالث و ثانی یعنی کفش
 کردار یک باشد و یعنی کفش هم آمده است که آن شکسته
 گبران و معبد بود و آن و جاسه خاک باشد۔
 کفشو۔ یعنی اول و پنج بر وزن بد گویند خوره باشد که انگور
 خام است۔
 کفغان۔ با عین بے نقطه بر وزن مرجان نام شجره
 که سکون یعقوب و مولود یوسف علیها السلام بوده و نام سبب
 نوح علیها السلام هم بوده و نام پدر نوح علیه السلام هم
 بوده است۔
 کفج۔ بکسر اول و سکون ثانی و عین نقطه و این کفج و
 گوشه است بهیست گویند۔
 کفغال۔ یعنی اول و بر وزن دنبال یعنی پنهان و خفی پنهان
 و دستان باشد۔

کنگناله - به فتح اول بروزن بگناله یعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد و خواستگاری کردن و زن فاحشه و قمار را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیل و ممسک را نیز گفته اند و نام کسب هم هست در خراسان - کنگف - بفتح اول بروزن علف ریسانه را گویند که از پوست کتان تابند و آن بقاییت محکم و عقیده پایدار باشد و در عربی بمعنی گران و جانبدار و ناحیه و وطن و فلفل و حر و حمایت و پناه و گناله داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند -

کنگنیل - با قوام بروزن را بخیل ریش بین بزرگ را گویند کنگک - به فتح اول و ثانی بروزن فلک لونه از گیاه باشد که از آن ریسان تابند و در گاه آن را مغز آن بدستواری بر آید و بخیل خویش را نیز گویند و کبیر اول و ثانی و کبیر اول و فتح ثانی هم آمده است و به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانب پرنده جناح و از دشتان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون اول و کاف فارسی نام بندر است از بنا دور و وسط و قوی و بیکر را نیز گویند و بمعنی پنج و بن خورشید خرمای هم هست و کبیر اول و سکون ثانی و ثالث پسر مرد و دشت قوی جتر را گویند و بمعنی بچسباید و تنگ چشم و خسیف و زبان آور هم آمده است -

کنگکاج - کبیر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالند کشیده و بضم زده بمعنی شمشیر باشد یعنی بواسطه کاره و دهنده و صلح بیند و شورت کنند و به فتح اول هم آمده است و سطرط و خرچنگ را نیز گویند -

کنگکار - به فتح اول بروزن زار زار را گویند که زنده پوست آلوده باشد و بضم اول هم گفته اند -

کنگکش - کبیر اول و سکون آخر که شین گفته دار باشد بروزن و بمعنی کنگج است که صلح و مصلحت و مشورت باشد و این معنی باین بے لفظ و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سلطان باشد -

کنگکاله - به فتح اول بروزن بگناله بمعنی کنگناله است که خواستن و خواستگاری کردن و زن فاحشه و قمار و ممسک و بخیل نام کسب هم باشد از خراسان -

کنگکر - به فتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و سکه قرشت رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روی و کناره های برگ آن خار ناک میباشد و آنرا بزند و باست خوردن قوت دهد و درین را خوشبو کند و لعلی آنرا حشمت و جناح العرش خوانند کبیرا به ابجد و شکر الدن هم می گویند و تخم آنرا

حب العزیز و حب الزلم و فلفل اسودان خوانند و بمعنی حب و خدمت هم آمده است و بضم اول و ثالث شمشیر از گیاهان که شانه و شانه گو سفند است بدست گیرند و بر و خاندان و گاه آنرا مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه اند بخواسته که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چتر طایند اگر احیا نموده و آنرا اهلای و لفت و شوکار دس بر اعضاے خود زده و مجروح سازند و بعضی کار در این دست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم که ایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست به نحوت و شامت مشهور و هر گنگره را نیز گویند خواه گنگره قلعه باشد خواه گنگره خانه و چیزهای دیگر و بچسباید و سطرط را نیز گفته اند و شاخ و دشت نورسته را هم می گویند و کبیر اول و ثالث نام سائیت و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا گنگری گویند -

کنگکر زو - به فتح اول و ثالث و کسره و سکه و سکون و ال بے لفظ معنی گنگرست و آنرا گنگری نام هم می گویند و خرد و آن آسانی سق و استقراغ آور دو به عصر بلی صغیر و کوشش و تراب الفی خوانند -

کنگکر کبیر یا بضم اول و ثالث و کسره و کاف کنایه از نایب و بصر و دشت از راه عروج -

کنگکر کندن - به فتح اول و ثالث و کاف کنایه از کارهای بسیار شقت بے حاصل بر آثار و غیب کردن باشد -

کنند و کبر اول و ثالث یعنی آخرین کنگرست که رسالت باشد
که مردم هندوستان نوازند و آن چوبیست که بران دو تار
فولادی کشیده اند بر زیر هر دو سر آن چوب دو کله و نصب
کرده اند و بضم اول و ثالث بلند بیاید هر چیز را گویند عموماً
و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار پاسبی دیگر سازند خصوصاً
و از آن بران شرفه خوانند.

کنگر می - بفتح اول و بر وزن انگری معنی کنگر را گویند و از آن
کنگر و شیر خوانند و کبر اول و ثالث یعنی کنگره است که رسالت
باشد که هندوان نوازند.

کن گمن بضم اول و فتح میم یعنی امروز می است و مردم
متر و دالطبع را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند
گفته - بر وزن کند افراست باشد که چاه کمان و کلک کزان
بر آن زمین کنند و بیست و نواز گفته اند که سر آن خمیده باشد و
بر دیگران کار فرمایند.

کنو - بفتح اول و ثانی و سکون و او بگ را گویند و بعربی
صحن و محال خوانند و فتح اول و ضم ثانی هم گفته اند -

کنو دال - بفتح اول و ثانی بر وزن فلدان شاهانه را
گویند که تخم بگ است و بضم ثانی هم گفته اند -

کنو وانه - بفتح اول و ثانی بر وزن طر ساجه یعنی کنو دال
کشته و از آن کنو دال تخم بگ است و بضم ثانی هم گفته اند -

کنور - بفتح اول بر وزن تنور طرست را گویند مانند تخم بزرگ
از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول و فتح ثانی و و
دادن هم آمده است و باین معنی کبر اول هم هست و بضم
اول یعنی بر حد برادر برین باشد و باین معنی بفتح اول نیز
آمده است -

کنوره - کبر اول و ضم ثانی و فتح را سه قرشت یعنی خربزه
و مردم از می و هند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنور برین - بفتح اول و کبر اول هر دو آمده است یعنی
بازی دادن و قریش مردم -

کنور - کبر اول و ضم ثانی و فتح را سه قرشت یعنی خربزه
و مردم از می و هند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنور برین - بفتح اول و کبر اول هر دو آمده است یعنی
بازی دادن و قریش مردم -

کنور - کبر اول و ضم ثانی و فتح را سه قرشت یعنی خربزه
و مردم از می و هند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنور برین - بفتح اول و کبر اول هر دو آمده است یعنی
بازی دادن و قریش مردم -

کنور - کبر اول و ضم ثانی و فتح را سه قرشت یعنی خربزه
و مردم از می و هند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
کنور برین - بفتح اول و کبر اول هر دو آمده است یعنی
بازی دادن و قریش مردم -

از دوا الله علم بالعصا باب ۱۲-

کنیش - یعنی اول و ثانی بتجانی کشیده و بشین نقطه دار
زده یعنی کردارست خواهد کرد و در نیک باشد خواهد کرد و در بد-

بیان بست و کیم

و کاف تازی با دوا و شش بر دو صد و بست
و هفت لغت و کنایت

کو - به فتح اول و سکون ثانی هر دم بزرگ و عاقل باشد
و یعنی اول راه فرخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد
راه کوچک و تنگ را کوچک و یعنی چشند و گجارت هم هست
کوازه - بکسر اول و بوزن فاعله چه آب آستان در خانه
باشد و چه بر اینر گویند که باشد در بر آن گردد -

کوار - به فتح اول و بوزن شراره سبزه را گویند که میوه
و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جاس
بجائے برند و دود و آزار بیک الاغ یا کینه و آزار بپرس
دو غل خوانند و در اینر گویند که در شبهای تابستان گل
بند و یعنی گندناهم آمده است و آن سبزه باشد خورده و
بهیم یعنی اول باشد که سب میوه کشی است و نام قصبه هم هست
از مضافات شیراز -

کوارا - یعنی اول و بوزن بخارا یعنی اول کوازه است
که چه آب آستان در خانه باشد و فتح اول هم آمده است -
کوارول - یعنی اول و بوزن هاپون ملکیت باخاثر
که پوست بدن را درشت گرداند و باین معنی با کاف تا کوا
هم آمده است -

کوارثه - به فتح اول و بوزن شراره یعنی اول کوارثه است که
سله مخفی نماید که عبارت است از کف دست که در آن را هم گویند
و بهترین خزانه است و بزرگ است و هیچ نوع موجوده بالاتر از این
سابق و این است و بهشتی پوشیده نیست که نوزد دست مقال را
گویند و از قرینه نقطه است که در او از بزرگترین جانور
سرطان و الا از عالم تصویر بر آستانه و بزرگ و حفظ بزرگ و بزرگ

و چون سال از زمین پوست نمی باشد بهترین آن پوست خرچنگ است
ظاهر معنی ندارد و شاید صفت است و بابت علت اعتقاد درین مقام ظاهر
یا همین به تخریب این عبارت را آمده اند و الله اعلم بالعصا
سبزه باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور یا بر کرده از جاس
بجائے برند و بپرس و در خانه زنبور را نیز گفته اند و این
که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و یعنی نرم هم نظر
آمده است و آن بنام سبزه باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و یعنی
اول طرف مسالین را گویند و خرف را هم گویند و بهترین
خزانه پوست خرچنگ است -

کواره و ان - با دوا و بوزن جفا کشان شخصی را گویند که
گویند و گاو و امثال آن را بجز ایندن بر دو و بپرس و این
سراج گویند -

کوار - به فتح اول و بوزن ناز تنگ را گویند و آن کوزه
باشد رنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چه
دستی بر اینر گویند که خروگاو را بدان رانند -

کوارثه - به فتح اول و سکون آخر کوازه فارسی باشد طعن
و سرزنش را گویند -

کوازه - به فتح اول و بوزن ملازه یعنی اول کوازه است که
تنگ مسافران باشد و بهیم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و
معرب آن جواز است و بکسر اول چه که خروگاو بدان رانند
کوارثه - به فتح اول و زائه فارسی یعنی طعن زدن و
سرزنش کردن باشد و بهیم مخرولاخ و مزاج و خوش طبعی
هم هست و مزاج کننده را نیز گویند و بهیم نان و طعام نیم
پخته و تخم مرغ نیم پخته هم آمده است و باین معنی هم هست
و باین معنی با کاف فارسی نیز گفته اند -

کوا - اس - یعنی اول و بوزن قفاس یعنی صفت و گوشت
و طرز و روش و قاعده و قانون باشد -

کواسمه - یعنی اول و بفتح سیم بوزن مناصف یعنی
سهل و آسان باشد -

کواسمه - بروزن خلاصه یعنی کواس است که گونہ وصفت
 و طرز و روش باشد -
 کواسیمه - یعنی اول در اربع بجائی رسیده و پنج میم یعنی کواسمه
 است که سهل و آسان باشد و یعنی آسانی هم گفته اند که در
 مقابل دشواری است -
 کواش - یعنی اول و سکون آخر که نشین نقطه دار باشد
 بمحض کواس است که صفت و گونہ و طرز و روش باشد -
 کواشمه - یعنی اول و پنج میم یعنی کواسمه باشد که سهل و
 آسان است و یعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است
 کواشته - بروزن و یعنی کواسمه است که صفت و گونہ و
 طرز و روش باشد -
 کواشیر - پنج اول بروزن طباشیر نام جائست که فیروز
 کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و باکاف فارسی نیز آمده است
 کواشیمه - بروزن و معنی کواسیمه است که سهل و آسان
 و آسانی باشد -
 کوال - پنج اول بروزن زوال یعنی انداختن و جسع
 کردن باشد و یعنی نمودن و الیدن و افزائش نشست و زرع
 نیز آمده است و یعنی اول هم درست است -
 کوال عخیه - یعنی کول عخیه است و آن خاذه باشد که زنان
 بر دوسه مانند نار دوسه را سرخ گردانند -
 کوالف - پنج اول و کسر راء و سکون فاده و ایت
 که آنرا باد آورده گویند و بعبه شکر الیمینا خوانند -
 کوالی - یعنی اول بروزن زلالی یعنی جمع کنی و بیند و زنی
 کوالیدن - پنج اول بروزن مکانیدن یعنی جمع کردن
 و انداختن باشد و الیدن و نگو کردن غدر اینگز گویند و یعنی
 اول هم آمده است -
 کوالیده - پنج اول بروزن ثرا ویده غله و کشت و زراعت
 بالیده و نگو کردن را گویند و یعنی انداختن و جمع کردن نیز آمده است
 و یعنی اول هم درست است -

کواوم - یعنی اول و پنجه و سکون و او و دوم و میم گویا هست
 خوشبختی که بدان دست شویند و بعبه ای از خر خوانند -
 کواویم - کسر پنجه و بروزن گویم گویا هست که پنج آن پنج خن
 مانند و درین شیار کرده بسیار است -
 کواوب - بروزن چوب ضربی و آسپه و کوفته باشد که از چوب
 و سنگ و دشت و اشال آن هم کس رسد و آنرا بعبه صدمه
 گویند و قسمه از یوز یا هم هست که گویا آن بسیار گنده و نرم
 میباشد و آنکه که فیلبا همین قبل را بدان رانند -
 کواوب - باباے فارسی بروزن و بوب یعنی کوه باشد که
 عربان جبل گویند و بلخند و زند و بافته هم کوه را کواوب خوانند
 و حصیر گنده را نیز گویند -
 کویار ۵ - باباے فارسی بروزن چوباره گله و در نه و گاه و
 و گویند و سار حیات را گویند -
 کویال - باباے فارسی بروزن رومال عبود و گرز آینه
 گویند و گرز و سلب و گنده را نیز گفته اند و نام مبارک بود
 از خدیشان پادشاه در دس و باین معنی باکاف فارسی هم
 آمده است -
 کویل - باباے اجد بروزن فوخل گله است که آنرا اکوان
 خوانند و معرب آن اتخوان است -
 کویل - باباے فارسی بروزن فوخل شکوفه و بهار درخت
 را گویند -
 کویله - یعنی اول و پنج باے اجد و لام موسه سرو و کله آردی
 باشد و پنج اول بروزن حوصله هم آمده است -
 کویله - یعنی اول و پنج باے فارسی و لام قبه را گویند که در
 ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بنده و سواران
 آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه بهار درخت را هم
 گفته اند و قفل آهین که بر صندوق زند و موسه فرفر
 و کله سر را نیز گویند و پنج اول بروزن حوصله هم آمده است
 کوین - باباے اجد بروزن سوزن کچش و سوزن و کمران و کمران

و لبري مطران خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا پنگ
خوانند و دیگری دراز و آنرا گزیند گویند.

گوچه - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح باه ایچگی باشد یعنی
که آنرا خوانند و معج آید این گویند و معنی جنگ هم گفته اند
آن دلی باشد و هم دراز که از چوب و گلابی از سنبل هم ساز
و معرگی و ن و سر آواز خوانان بر پنج نقل گیرند و نوازند و
شکری را نیز گویند که در آن دوغ کنند و چنانکه تار و غن از آن
بر آید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیره گویند و حیران
مدن خوانند.

گوچه - یعنی اول و فتح باه فارسی شایخ و شیشه کجاست
کننده را گویند.

گوچه یا زه - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و باه ایچگی
و ثمنانی بافت کشیده و فتح باه نقطه دار مطران و کجاش
آونگری و سگری را گویند و معج گوچه را نیز گفته اند.

گوچه بن - ثانی مجهول و وزن چوبین نظری باشد مانند کف
نژاد که از برگ خرما یا زنه باشد و لبري معدل خوانند
و استادان و معرگی منزه است گوچه را در آن کنند و در تنگ
نهند تار و غن از آن بر آید و تنگ تیر کجای معصاری را گویند.

گوچه - بر فتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل
آوی می را گویند و با این معنی یعنی اول و ثانی مجهول هم آمده
و بیخ کاف فارسی نیز گفته اند و وزن حوت بزبان هندی
فصله را گویند.

گوچه تار - ثانی مجهول و وزن بودار گوچه را گویند که باله
آید و پیش از آن باشد.

گوچه لاج - جانور نیست مانند گوزن خالاس در شت
و شایخ او نیز همچو شایخ گوزن شایخ باشد و او را کوتاه یا
هم گویند یا بادی و ثمنانی و معنی خرگوش هم آمده است یا آنکه
خرگوش کوتاه است نه پاه او.

گوچه یا چ - یعنی کوتاه یا به است که جانور شبیه گوزن باشد

و مخفی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد.
کوتاه نظر - مخفی را گویند که از حواقب امور نیندیشد و
عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و نقل
و مسک را نیز گویند و کوتاه نظر هم می گویند.

کوتر - بر فتح اول و ثالث یعنی کوتاه باشد و عربان حمام گویند
و یعنی اول هم گفته اند.

کوتنگ - بر وزن هوشنگ یعنی کدنگ است و آن چوب
باشد که گازران بدان جاس را گویند یعنی دقائی کنند و آنرا
کوتنگ گازر هم می گویند و لبري مدق خوانند.

کو قوال - با و در وزن کت مال نگه دارند و قلعه و شه
باشد و او را سر تنگ هم می گویند و بعضی گویند این لغت
هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کت هندی قلعه
کوته یا مخفف کوتاه است و آن جانور است باشد شبیه گوزن
و او را کوتاه یا به هم می گویند و خرگوش را نیز گفته اند.

کوته یا چ - مخفف کوتاه یا چ است که جانور شبیه گوزن باشد
کوته بال - با به ایچگی در وزن کجک سال یعنی کوتاه
باشد چه بال یعنی قد و قامت هم آمده است گویند و سیکه از
جزا چین گرو به سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان
زیاده بر چهار وجب نیست و از تنگی گفتار نمی توان فهمید
که چه می گویند عبرت آورند و با آهن سوخته کنند و در
جزا بجز تنگ هم هست.

کو قینا - بر وزن بوسینا یعنی ژنده و پاژند است را گویند
و مادرش سپست.

کوچ - بر فتح اول و ثانی مطلق صغیر را گویند خواه صغیر
باشد خواه غیر عربی و حیبه جاده را نیز گویند که در نزد تنگ
پوشند و یعنی اول و سکون ثانی یعنی کوچ است که احوال باشد
و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است.

کوچ - بر ضم اول و سکون ثانی مجهول و صغیر فارسی یعنی کوچ
و احوال باشد و نام طائفه ایست از صحرائشیمان و از

آونگ کند و چوک کج و گوشه است چشم هم گویند و معنی کرت هم
آمده است چنانکه گویند و در خانه چیز کج افتاده است یعنی کرم
افتاده است -

کوخک - بنهم اول و فتح خانه نقطه دار بر وزن کوچک
خوشه انگور را گویند و بجز بی خصله خوانند و این معنی لغت حق
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است -

کو - بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال و کج مخفف کبود است
و آن رنگی باشد معروف و بنهم اول و ثانی مجهول بر وزن
سودوده و خرمن غله را گویند و باره که بر زمین زراعت
ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه مجروح
هم هست که در مقابل پرانده است -

کو و اب - بر وزن معنی و دشت است و از انشیر و انگور برتر
کو و ز - با اول ثانی رسیده و ثالث مفتوح براس قرش شده
زمین دامن کو را گویند -

کو و ره - بر وزن سفره و نه از مرغابی باشد که مکان
در آب سازد -

کو و ک - بر وزن خوبک غلام و نوکر را گویند که کوچک
باشد و بجز بلوغ رسیده باشد و بعضی گویند که کوک غلام بچه
است که نه باشد و آنرا در ابر سیل مجاز کوک خوانند -

کو و ن - بفتح اول بر وزن مردم که نه و دو ن
و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و به ادراک را گویند
و سب پر کند و بالاسه که راه را نیز گفته اند -

کو و ز - بنهم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بو و ز بو
گو سال را گویند -

کو و ر - بفتح اول و ثانی و سکون راسه قرش که برست
و آن رستنی باشد خارناک که از آن آچار سازند و در دوا
نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی حاسه را گویند که شسته
و خشک است بسیار داشته باشد و قابلیت آب وانی و زراعت کردن
نداشته باشد و معنی سراب هم نظر آمده است که در صحرا آب اندود

منزل و مقاصد منزل و مقام دیگر فعل و تحویل کردن روا نشد
را نیز گویند و چند راهم گفته اند و آن پرند باشد به نحو است
مشهور که پیوسته در ویرانه آشیان کند و معنی خانه کج هم هست
کزن و فرزند و ابل و حیال باشد و پیاده و اهزن و وز
و او باش را نیز گفته اند و نام و لایسته مابین بگزار و نشا -
کج بکج - یعنی رفتن بتوازی و پی در پی باشد و سب کج
وزدان و در اهزن راهم گویند -

کج کردن - از منزله بمنزله دیگر فعل و تحویل کردن را
گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست -

کج و بلج - بنهم باسه ابعده و لام این لغت از توابع است
و نام طالع باشد از مسحران شیطان که در کوه هاله اطراف
کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند و حرفت
ایشان جنگ و خرنیزی و دزدی و راهزنی باشد اگر آهیا
بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و
همچنین برادران و خویشان و قریبایان و دوستان باهم
جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند
به معنی میان صفایان و کربان -

کوچه - بنهم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند
چه راه بزرگ و فراخ را کو و کو خوانند و بعضی گویند بعضی
به زن است که بجزی محله خوانند -

کوچه باستان - بابا به ابعده و سین مخفف کنایه از
دنیا و عالم است -

کوچه خط - با حاسه نقطه دار و طاس به نقطه یعنی کوچه
باستان است که عالم و دنیا باشد -

کوچه قنادن - که سفر کنایه از غریب شدن و بجز
افتادن باشد -

کوخ - بنهم اول و سکون ثانی مجهول و حاسه نقطه دار غا
باشد که آنرا از چوب و تنه و علف سازند و خانه بر وزن
نیز گویند و گاهی که از آن حصیر یافتند و در خراسان خمپزه

کوب میماند و بضم اول و سکون ثانی نایز را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصه باشد.
 کور اب - بر وزن و شواب کسے را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شور و زنیفه باشد و میجر اگر از و بر آب ماند و باین معنی باکات فارسی هم آمده است
 کور این - بضم اول و فاحس بختانی رسیده و بزین زد و بختی کوبین باشد و آن غرغیست مانند کله ترا زو سه بزرگ که از خرما یا از لیلیت خرما یا از نسے باشد و در و غلگرا ن مغزای کوفته در آن کنند و در شنگه در آن زد تا روغن ازان بر آید و آن را بصری معدل خوانند -

کور با - به فتح اول و ثانی و باء مجهول کشفه آتش باشد که از کبر پزند و آنرا عیان کبری گویند -

کور ت - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فو قانے کوزه گردن باریک را گویند -

کور ول - بضم اول و سکون اول به نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فم و کج طبع و به ذهن و به ادراک گویند -

کور وی - بر وزن قویجی جامه پیشین را گویند -

کور وین - بر وزن پوشتین بمعنی کوروی باشد که جبار پیشین است و کلیم و پلاس را نیز گویند -

کور ز - به فتح اول و ثانی و سکون راء به نقطه و زاء به نقطه و در میوه و بار کور باشد که رستنی است بر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سر که اند و آچار سازند و در و دوا میانی بکار برند و بصری شود که الشهاب خوانند و بیوت همانست -

کور زه - بر وزن تیره بمعنی کور زاست که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خار و در و خرنوب شامی همانست -

کور رس - بضم اول و سکون ثانی مجهول و راء به نقطه مفتوح بسین به نقطه زده موسه پیچیده و مجد را گویند و بمعنی

چاک و برجم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و به فتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و فککن موسه باشد -

کور شت - بضم اول و سکون ثالث و سکون شین و تاء به نقطه یعنی دشت چلک باشد و آن دو چوبست یکی بلند بقدر آنکه دو دیگر سے کوتاه بقدر یک قبضه که دوکان و جوانان در سیر و جابا بازی کنند و هر دو سوجوب کوبک و تیر سے باشد و در آن چوب بزرگ را مقلده و کوبک را قلده گویند -

کور رک - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و نام مؤنثه هم هست نزدیک بر وزن و نام جبهی از کفار باشد -

کور گانی - باکات فارسی بر وزن مولاتی بمعنی سختیان و تیاج باشد و باین معنی باکات فارسی و زاء به نقطه و اوه هم آمده است -

کور کور - بضم هر دو کاف و سکون هر دو و او مجهول و تاء شت بمعنی غلیو اج باشد که مرغ گوشت رباست و آنرا

بصری حداده بکمر حاسه به نقطه خوانند گویند که زهره آنرا خشک کنند و آب حل سازند چون کسے را مار یا عقرب گزیده یا اگر زخم در طرف راست باشد سطل ازان بپیش چپ و اگر در طرف چپ باشد بپیشم راست کشند البته خلاص یابد -

کور گیه - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و تختانی بافت کشیده به زده درخت و میوه و بار کور است که آنرا بصری خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول و آن

دور نگاه هم نظر آمده است بمعنی گیاه است که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند از خرسخت کخلال نامونی باشد و الله اعلم -

کور موس - نوسه از موسش باشد نهایت گنده و بد بوست و کرب به منظور و ز با بر وزن نیاید -

کور سیخ - بضم اول و ثانی مجهول سیخ سر بزرگ چین را گویند که در طویل اسپان بکار برند -

کور نمک - کنایه از مرد نمک بجرام و حرام نمک باشد -

کور و - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و واء بافت کشیده بمعنی کبر باست که آتش کبر باشد -

لوره - یعنی اول و ثالث زمین را گویند که آنرا سیلاب کند باشد
و بدان سبب گوید ابران بهم رسیده و پرگل و لاس باشد و
سیلاب بهم نینظر آمده است و بنهم اول و فتح ثالث بهم یعنی اول
و بهم یعنی آشگاه آهنگر و دیگر کسی دهانه کشت و گنج دانست
آن پزند و در عربی یعنی شهرستان باشد و کور جمع است و
بهندی پارچه و جامه باشد و ظرف سفالین آب نرسیده
را گویند و بانامی همول یک حصه باشد از پنج حصه و ولایت فارس
در حکایه فارسین نامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند و هر
را کوره نام نهاده اول آن کوره آرد شیرست و دوم کوره استخر
سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره
بزرگویند چنانچه گشت -

لوری - بر وزن لوری نایبانی را گویند و نام غله هم هست
خود و آنرا چینه و خراک مرغان گویند -

لوز - بر وزن روز پشت خمیده و دو تاشده را گویند خواه از پیری
باشد خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست -

کوز - بکسر اول و سکون ثانی و زاسه فارسی نام میوه است
سرخ رنگ که پوست نهال آن از زمین شور بر می آید و آنرا
بهری زرد و گویند و بنهم اول و کسرتانی هم باین معنی
آمده است و بنهم اول و سکون ثانی یعنی کوزست که پشت خمیده
و دو تاشده باشد -

کوزا نوک - بسکون کاف و راخر بر وزن نوشا نوش پاره
کلبیان در طویله و یاغ و امثال آنرا گویند -

کوز برتا - بانامی همول و زاسه هوز و باس ابجد و تاسه
قرشت بر وزن عمر فرساز زبان زند و پاژند رستی باشد که آنرا
لشیز خوانند و بهری که برده گویند -

کوز و - بانامی همول و زاسه فارسی بر وزن پوشد معنی خشت
بر خاریست که آنرا دشت را بهری شاگو خوانند و آن معنی را در
گویند و آن سرخ و سفید عیاشد و بسیار تلخ است و در کوههاست
شایکاره شیر از بهم میرسد و در واپاس چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانامی همول بر وزن موصده یعنی کوز و سه - بکسرتانی
دشت شاگله باشد و آنرا جودانه نیز گویند و آن صمغ را
عنبر روت خوانند -

کوزر - بازاسه هوز بر وزن بوذر خسته گندم و حوسه را
گویند که در وقت کوفتن غرس خرد نشده باشد و بار دیگر بگویند
و آنرا بهری قصاله و قصاصه خوانند -

کوزر - بنهم اول و فتح زاسه هوز و زاسه قرشت حوسه
باشد کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب می باشد -

کوز شرب - بنهم اول و فتح زاسه هوز و سکون شین
قرشت و باس ابجد نام یکی از پادشاهان بوده -

کوز گانی - بازاسه هوز و کاف فارسی بر وزن مولثانی
سفیدان و تیماج را گویند -

کوز نوک - بنهم اول و سکون ثانی و زاسه فارسی و کوز
مضموم بود و کاف زده یعنی کوزا نوک است که پاره کلبیان
در باغ و طویله و امثال آن باشد -

کوزر - بازاسه فارسی بر وزن موزه خراغ سفید را گویند
و بهری اقر خوانند -

کوزری - بازاسه هوز بر وزن روزی یعنی آبکی و تالاب
و استخر باشد و بهری شمر خوانند -

کوس - بانامی همول بر وزن طوس یعنی فرو کوفتن باشد
که عربان صدمه گویند و دوس که دوش بردوش یا پهلوی پهلوی
زند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن
باین نام خوانده اند و بعضی صفت و قطار و جگر هم آمده است
و نام قصیده ایست از مازندران که کوسان استعاره دارد و
نوعه از بازی باشد و آن فی الکله شایسته بازی شطرنج دژ

هم مهر باس آنرا نیز در دو جانب دو صفت می بینند چون کوس
بمعنی صفت آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس می گویند
و گویند جامه و گلیم و لباس را نیز گویند که از گوشمالی دیگر زیاده
یعنی دراز تر شده باشد و بعضی ایما و اشاره هم آمده است و

کوز و - بانامی همول و زاسه فارسی بر وزن پوشد معنی خشت
بر خاریست که آنرا دشت را بهری شاگو خوانند و آن معنی را در
گویند و آن سرخ و سفید عیاشد و بسیار تلخ است و در کوههاست
شایکاره شیر از بهم میرسد و در واپاس چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانامی همول و زاسه فارسی بر وزن پوشد معنی خشت
بر خاریست که آنرا دشت را بهری شاگو خوانند و آن معنی را در
گویند و آن سرخ و سفید عیاشد و بسیار تلخ است و در کوههاست
شایکاره شیر از بهم میرسد و در واپاس چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانامی همول و زاسه فارسی بر وزن پوشد معنی خشت
بر خاریست که آنرا دشت را بهری شاگو خوانند و آن معنی را در
گویند و آن سرخ و سفید عیاشد و بسیار تلخ است و در کوههاست
شایکاره شیر از بهم میرسد و در واپاس چشم و زخمها بکار برند -

کوز و - بانامی همول و زاسه فارسی بر وزن پوشد معنی خشت
بر خاریست که آنرا دشت را بهری شاگو خوانند و آن معنی را در
گویند و آن سرخ و سفید عیاشد و بسیار تلخ است و در کوههاست
شایکاره شیر از بهم میرسد و در واپاس چشم و زخمها بکار برند -

بهنی بیهی کرده است که گشت فرسخ باشد۔

کوسان۔ بسین سے لفظ بروزن سوزان نام شخصے بودہ
تھے دسے نواز و زمان کیے از پادشاهان قدیم و نو سے ان
خواندگی۔ رائیز گویند و نام قصہ باشد از زمان نذران۔

کوست۔ پنج اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستہ
باشد کہ از ابهری خطل گویند و درخت آزار سے خوانند
بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بمعنی نقارہ و طبل و
مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار سے رائیز گویند کہ از پہلو
بر پیاد و دوش بردوش زدن و فرو کوفتن بہم رسد و آن را
عبان صدہ خوانند۔

کوستن۔ بروزن و سنی کوفتن ست کہ اسید عالم رسانیند
از وزن باشد۔

کوس فرو کوفتن۔ کنایہ از کوچ کردن باشد یعنی از منزل
بمنزلے دیگر نقل و تحویل نمودن۔

کوسک۔ پنج اول و کسرتانی و سکون ثالث و کاف
با قلا را گویند و ابهری بحر جیر خوانند۔

کوسہ۔ بروزن پوسہ معروف ست اینی شخصے کہ اہر ادریا
و نرغ زادہ بر چند موسے نباشد و چہین شخصے کہ درد ہائش
ست و ہشت دندان باشد و معرب آن کو بیج ست و نام
شکل پنجم بہست از اشکال رمل و آزار فرخ خوانند۔

کوسہ بر نشین۔ نام چہینے ست کہ پارسیان در خرہ آذر ماہ
سے کرہ اند و وجہ تسمیہ اش آنست کہ درین روز مرد کو سہ
یک چشم بد قیافہ ہنیکے۔ ابر الاسے سوار سے کردند و دار و پا
گرم بر بدن او طلا سے نمودند و آن مرد شمشک مرد و با و
در دست داشت و پیوستہ خود اباد میکرد و از گرامشک
می نمود و مردان برف و بچہ بر میزد و چہند سے از غلامان
پادشاہ تیرہ او ہر دہ بودند و از ہر دہ کاسے یکدم سیر میکردند
و اگر کسی در چہیز سے دادن اہمال و تغلل سے کرد گل سیاہ
و مرکب ہر اہ او بود و بر جاسہ و لباس آن کس می پاشید

و از مسبح تا نماز پیشین ہر چہ جمع می شد تعلق بہ سر کار پادشاہ
و از پیشین تا نماز دیگر کو سہ و چہینے کہ با او ہر اہ بودند و اگر کو سہ
بعد از نماز دیگر نظر باز را بیان دسے آمد اورا و نقد کو سہ
میز و ندو آن روز را ابهری بر کو ب کوچ خوانند گویند و درین
جہشید از دریا و باریدہ بر آورد و درین روز خدا سے تعالیٰ کفر
سعادت و شقاوت فرمود ہر کہ درین روز پیش از انکہ عرف
زندہ ہی بخورد و نرغ بودہ تمام سال اورا سعادت باشد۔
کوسیا و۔ بایا سے دلی برویان او ستاد سنگ سیاہ باشد
کہ سوبان دوران کار کنند و چون در آب گذرند ماہسیان
بران جمع شوند گویند کلس آزار یعنی سوختہ آزار اباہن منہ
کنند۔ بایا را اسفند سازد۔

کوش۔ بانائی مجهول بروزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد
و امر بکوشش کردن و کوشیدن ہم بہست یعنی بکوش و کوشش
و سعی کن و کوشش و سعی کنندہ رائیز گویند کہ قائل باشد
و نام روز چہارم بہست از ماہ سے فارسی۔

کوشا۔ بروزن نوزا بمعنی کوشندہ و سعی کنندہ و جنگ
و جدال باشد۔

کوشاب۔ بروزن و معنی دو شاب بہست و آزار از
اشیرہ انگور ریزند۔

کوشا و۔ بروزن فولا و بیج گیاہ ہے باشد خوش رنگ
و آزار جنطیا ناگویند تریاق جمیع زہر ہاست۔

کوشاسب۔ بضم اول و ثالث با لغت کشیدہ و بسین
سے لفظ و بایا سے بجز زوہ بمعنی خواب ست کہ ابهری نوم خوانند
و بمعنی احتلام و شیطانی شدن ہم نظر آمدہ ست و کا بوس
و عبد الجندہ رائیز گفتہ اند و آن گرائی باشد کہ در خواب بر مرد
افتد و امر سے رائیز گویند کہ ہنوز خلش نہ و میدہ باشد و
باین معنی و بمعنی احتلام با کاف و بایا سے فارسی ہم آمدہ ست
کوشان۔ بروزن جوشان کوشش و سعی و جہد
کنندہ را گویند۔

کوشش - بانامی مجهول بروزن پرشش یعنی سیم جلد
 جو جنگ وجدل باشد -
 کوشک - بنهم اول و فتح ثالث بروزن سوشک یعنی کوچک
 باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشش
 و سکون ثالث باشد را گویند و لبر می خور خوانند -
 کوشکچیر - بنهم اول و فتح کاف دوم یعنی نگذیرت کرسنگ
 مخنثین و گله را توپ باشد و چه شمشیر آن کوشک انجیر است
 یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر یعنی سوراخ هم آمده است
 کوشه - بروزن قوشه یعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و
 بدست آورده باشد -
 کوشیار - بروزن هوشیار نام حکمی بوده است از گیلان
 و پیغمبر گویند نام حکمی بوده است از فارس و شیخ ابوالحسن
 شاکوی او کرده است و یکاف فارسی هم آمده است -
 کوخ - بروزن دخی یعنی درون شدن و اندرون شدن
 کوف - بروزن صوف پرند است پنجمست مشهور که
 از ابوم و چند نیز گویند و آن دو قسم باشد کوچک و بزرگ
 کوچک را چند و بزرگ را بوم خوانند و شاذ و لایگان را نیز گویند
 کوفت - بنهم اول و سکون ثانی و فا و فو قانی یعنی آسیب
 و آزار و ضربه باشد که از سنگ و چوب و مشت و کدو و آتش
 آن که رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست
 یعنی آسیب و آزار رسانیدن -
 کوفته - بروزن سوخته یعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد
 و گله ای که کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و
 در بیک آتش و شعله و مثال آن اندازند و کتایه از مردم
 البر و نادان و احمق هم هست -
 کوفته بریان - نوسه از طعام باشد و آن چنان است که
 گوشت را بگویند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند
 و بر بوسه خشک بپزند و بخورند -
 کوفج - بانامی مجهول بروزن کوچ نام جامتی است که در

کوهره که کران ساکن اند و معرب آن قوفص باشد -
 کوفجیان - باجم بروزن بوستان قفس مرغان را گویند و
 بعضی کوفج هم آمده است که جامع باشد و کوهره که کران -
 کوفشان - بانامی مجهول و شین نقطه دار بروزن سوریانه
 یعنی جولا هر و با فنده باشد -
 کوک - بانامی معروف بروزن دوک یعنی کمان باشد
 و آه از و صد اے بسیار بلند را نیز گویند و بانامی مجهول
 کا هو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و
 بهری خس گویندش و بنیمایه دور را نیز گفته اند که بطریق
 استعمال بر دو پارچه جامه که خواهند هم چویند کنند زنده تا در
 و دوشن کم و زیاده نشود و آویزک ساختن سازد و موافق
 نمودن آوازها باشد با هم و بعضی سرفهم آمده است و بعضی
 گنبد هم هست -
 کوکا - بروزن و معنی خوقا باشد که صد آواز بسیار بلند
 و یک از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند -
 کوکان - بانامی مجهول بروزن سوبان ساز و برگ
 استادان گاه زر را گویند -
 کوکبا - به فتح اول و ثالث و باء ایجاب الف کشیده و لغت
 شده و پاژند ساره را گویند و عربان کوکب خوانند -
 کوکب شاموس - نام گلیست و آن از جزیره قبرس
 آورند و آن از گل مخموم خشک تر باشد و در سکه کشند و
 از زندگی جانوران را دفع است و لبر می طین شاموس خوانند -
 کوکبوس - به فتح اول و سکون ثانی بروزن انگبوس یعنی
 کج و ناراست باشد و به فتح اول و ثانی هم آمده است -
 کوکبه - به فتح اول و ثالث و باء ایجاب جوب بلند سرب که
 باشد با گوسه فولادی صیقل کرده از آن آکوینند و آن
 مانند چیزی از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان
 برند و بسیار است و انبوسه مردم را نیز گویند و بعضی درشت
 عربی است -

کوک کردن - یعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره -
 کوکک - بانائی مجهول و فتح لام بر وزن کوچک غوزه پنجه را گویند که هنوز نه تکلفه باشد یعنی غلافی که پنجه در درون آنست -
 کوکله - بانائی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تاجدار که آواز سازد سرگویند و مرغ سیلان جهان است و بعرابی بود خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند -
 گوکما - بانائی مجهول و میم بر وزن روستا بلغت ژند و بانائی که از ماه اسه آفتاب است -
 کوکن - بانائی مجهول بر وزن سوزن چند را گویند و آن مرغیست که به نحوست اشتها دارد و غله نیم رس بریان کرده نیز گفته اند که در دل باشد و بند می نام و لایق است از ملک و کن بر ساحل دریای عمان -
 کوکنار - بر وزن هویشار غلاف و غوزه پنجه اش باشد و بعرابی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و حصاره و فشرده آزار نیز گویند -
 کوکنک - بانائی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچک مصغر کوکن است که چند باشد و آن پرند هلیت به نحوست مشهور -
 کوکو - بعضی هر دو کاف و سکون هر دو و او صد و آواز غاف را گویند و خاکینه را نیز گفته اند -
 کوکوژ - بعضی اول و ثالث و سکون زاس هوزن زاس از قاش نقیس لطیف باشد -
 کوکوه - به فتح رابع بر وزن غلفه یعنی کوکنک است که چند باشد -
 کوکر - بانائی مجهول و فتح ثالث یعنی کوکوه است که چند باشد و آن پرند هلیت به نحوست و تیرگی برادر مضامی را گویند یعنی در غلی با هم شبیه خورده باشد و قرص نان کوچک را هم می گویند -

کول - به فتح اول بر وزن کلبه است از چوب تن است که از پست گوشت بزرگ و دوزند و زبانه است از استخوان و گوشت و گوشت و پلاس کنند و اسب کم راه و مینور و گند و در آنجا دو نام تصدیق است از ولایت فارس و بعضی اول یعنی دوش گفت باشد و بانائی مجهول یعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و چند را نیز گفته اند که پرند هلیت باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول می گویند و مردم گیلان و بیس پس پشت و تل را و بند می امر که شود و باشد یعنی بکشا -
 کولاب - بانائی مجهول بر وزن دولا ب استخر و تالاب را گویند و موجب عظیم را نیز گفته اند و نام دلایق است از صنایع بدیشان که آزار اختلان می گویند و نام شهر سی و مدینه هم بوده است -
 کولاک - بانائی مجهول بر وزن پوشاک یعنی دوم کولاب است که موجب عظیم باشد -
 کولان - به فتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوچه است و گاهی به را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافتند -
 کولانج - بعضی اول و سکون و نیم نام ملو است که آزار لایق گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و باشد که آزار قلع خوانند -
 کولایان - بعضی اول و کسر و دوم بر وزن پونایان بهلولان و گردان را گویند -
 کولنج - بر وزن دوزخ یعنی آتشده ان و منقل باشد و بانائی مجهول نام مرده بوده تورانی که اسفندیار را از آتش نجات داد و بر زمین و زراست -
 کولنجی - بعضی اول و فین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنانه را گویند و آن سرخی باشد که هر دو مالند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و صبح آنست -
 کولک - بر وزن کودک که دوسه را گویند که زنان پنهان

رشتن را در این نهند -

کولم - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فاعل سیاه را گویند و آن معروف است -

کولنج - بروزن و معنی قولنج باشد و آن بافتی است که بسبب آن شکم و پهلوی درد کند و میم ملاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتش در آن را نیز گویند و نام نواست از موسیقی -

کولنگ - بانائی مجهول بروزن هو تنگ چیز و مخفف و پشت پاسه را گویند -

کولر - بانائی مجهول بروزن لوله گوی را گویند که سیاه و در آن نشینند تا صید ایشان را بینه و دام را بکشند و معنی ابله و احمق و بی عقل و کونا ماه باشد و معنی حرام زاده هم هست و خاریشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است -

کولیدن - بانائی مجهول بروزن زرد لیدن بمعنی کنندن و کاویدن زمین باشد و ریش کنندن و بر آوردن از زمین نیز گویند -

کوم - بنهم اول بروزن سوم گپا ہے باشد خوشبوی که آزار دهنده گویند و بعضی گفته اند گپا ہے است که در زمین شیار کرده پیدا شود و بفتح و ریش آن همچو بے باشد و بمعنی اول باکاف فارسی هم آمده است و در عربی کله در مے شتران را گویند و بفتح اول هم در عربی بالارفتن پاپ ز باشد برپا ماده - کولج - بمعنی کلاچ است و آن ناله باشد معروف -

کوهر - بنهم اول و فتح ثالث و سکون راسه قرشت بخت نرند و پاژند یعنی امر و د باشد و آن میوه است معروف که عبرتی کثیری خوانند -

کومش - بکسر ثالث بروزن جوشش چاه جو و کلکن را گویند که چاه کن باشد -

کومر - بانائی مجهول و فتح ثالث خاژدرا گویند که از سبزه علف سازند و گاهی پالیز بانان در آن نشیند و محافظت نماید

وزراعت کنند و گاهی صبا و آن در کین صید نشینند -

کون - بنهم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت پاره را گویند و آن نرند از بید باشد که بار و میوه دهد و بعربی غرب خوانند و چیز و مخفف را هم بے گویند و بنهم اول و کسر ثانی رود ستاو مجھے باشد در عاشورا که چندین هزار کس جمع شوند و باین سبب بفتح اول و ثانی هم بفظ آمده است و چیز و مخفف را نیز گفته اند و بنهم اول و سکون ثانی سرین و جسته و شش گاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزه حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده -

کونج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و از بربر و سخمیران باشند -

کون خاریدن - کنایه از پشیمان شدن باشد -

کون خر - بکسر نون و فتح خاسه نقطه دار و سکون راسه بے نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت ماهوار بانی نیز و نادان و بی عقل و احمق باشد -

کونده - بفتح اول بروزن رونده چنبره باشد که آن را مانند دام از علف باشد و در آن گاه و سرکین و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند برند و خبر بفرستند و نیز گویند -

کونسته - بروزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند - کونه - بنهم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد -

کونیا - بایه صلی بروزن سولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند -

کوه و - بروزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است -

کوه - بنهم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف پنجه را گویند و کنار که غلاف خشک باشد و پنجه را بر شتر و آنچه بدینا ماند بمر را که میگوبند و بنهم اول و فمهور یا معروف است و

عربان جبل خوانند.

کوه ابراهيم - نام کوهی است در ولایت کرمان.

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف است.

کوه اسد - بفتح هزه و سین به لفظ کوهیست که پیش از نش از آن افروخته و درختان باشد و هرگز فرو نشیند.

کوه موسی - بنام اول و ثالث با لث کشیده و سیم بر او ریخته و تهمانی زده نام نوسه از بازی باشد و آن چنان است که خاک را توده کند و موسه در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گروے و شرطه بندند و بر دوز آن گل کشینند و موسه را طلبند هر که بیادش خط و درو را بر دوز آن بازی را عبری بقیری خوانند.

کوه بان - بانالت مجهول بروزن سوان بنه زین سپ و انچه پیشت شتر و گا و بر آمده هم کوه بان سے گویند لیکن بطریق مجاز.

کوه بان ثور - بفتح ث و نون لفظ ثانی بر آمدگی پشت گا و را گویند و معنی پر دین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که بر نزد کوه بان است و در ثور و آن یک از ستار زل قمرست و عبری ثریا خوانند.

کوه پاره - بابای فارسی بروزن گوشوار حصه و پاره و از کوه را گویند و کنایه از هب هم است که عربان فرس خوانند کوه پایه - و اسن کوه را گویند یعنی زین که در پائین کوه واقع است و معنی کوهستان هم هست.

کوه بر کوه - غریب مطبق را گویند و آن نوسه از حضرت که طایفه طایفه بر دوسه هم نشسته است مانند کوه.

کوه پیشت - بروزن و معنی کوه پیشت است که عبری بهمنه خوانند.

کوه تیغ - کنایه از روشنی بسیار است.

کوه حج - بنام اول و کسر ثالث و سکون هم آوے کوهی را گویند و عبری زعر و خوانند و درخت آنرا حجاج سے گویند.

کوه جگر - کنایه از مردم صاحب هله و دلیر و طماع باشد.

کوه طلیل - بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که فوج عایشه را در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن مانده بود.

کوه رحمت - بکسر ثالث و فتح رس قرشت نام کوهیست که در ویک بکر المعظمه.

کوه رونده - کنایه از هب است که بازی فرس خوانند کوهستان - معروف است که کوهسار باشد یعنی جلای که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که از آستان هم سے گویند و عرب آن قستان است و بتقریب اشتباه دارد و قبل ازین عمر قند را نیز سے گفته اند.

کوه کوب - بنام اول کاف در چهارم و سکون و او و با ابجد کنایه از اسب و شتر است و فر زاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود.

کوه کین - با کاف فارسی بروزن پوستین یعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد.

کوه هم - بانامی مجهول و کسر ثالث که با باشد لیکن بطریق خفایان باید کرد چنان که ساسه بالفعل آید و بسکون هم گویا ہے است که آن در زمین شیر کرد و سے باشد و بفتح و ریش آن پس می نامد.

کوه محروق - یعنی کوه سوخته و آن کوهیست سیاه در حدود ارمن.

کوه هنگ - بروزن چوشنگ بمعنی خیره کردن و بر حمتن باشد.

کوه - بانامی مجهول و فتح ثالث زین سپ را گویند عموما و بلند می پیش و پس زین سپ را خصوصاً می پیش پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گا و پیشت شتر را هم میگویند و طلق بلندی را نیز گویند و معنی موجب آب هم هست و من را نیز گفته چمن گرفته کوه گرفته هم میگویند و معنی هب و حله هم آمده است.

کو بهر آب - یعنی جست و خیز آب است که موجب بزرگ باشد -
 کو بهر آسمان - یعنی بلندی آسمان است و بعضی آوج هم
 آمده است -
 کو بهر گرفته جن گرفته را گویند یعنی شخصی که در این گرفته باشد
 کو بهی - بانالت بخانی رسیده آوے کو بهی را گویند و
 بهر بی زعر و خوانند و مرده را نیز گویند که در کوستان
 سے باشند -
 کو بهیج - بکسر ثالث و سکون تخمائی و جیم معنی کوچ است که
 آوے کو بهی باشد و بهر بی زعر و خوانند -
 کو بهین - بانائی جمول بروزین گویند که بهیست کوچ آن
 پنج نعلی نماید و در زمین شیار کرده بسیار است -
 کو بی - بروزین جوے راه فراخ و کشا ده را گویند که شاه
 باشد و معنی سرگذر و محلله هم منظر آمده است -
 کو بیج - بروزین مورچه مصغر کوے است که راه کوچک و
 تنگ باشد -
 کو بر سبکسر اول و تخمائی جمول بروزین دلیر زمین بے آب
 و شور و زار باشد و آنرا بهر بی قراح گویند و معنی سراب
 هم آمده است و آن زمین باشد شور که از دور آب ماند و
 زمین را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم
 و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند
 و آن زمین بر سر خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد
 بر آن دشوار بود و معنی شیر زیان هم آمده است که شیر خشک
 و قهر آلود باشد -
 کو بر - بانالت جمول بروزین سوزن کج و گوشه خانه را گویند -
 کو بر - بازه فارسی بروزین بقیه معنی کیل باشد و آن
 پیاد است که چیز را بدان بپایند و بهر بی قفسه خوانند و بعضی
 گویند که بر معنی کیل به پنج مکان نیست بلکه بکسر کاف است
 و آن میوه باشد صحرائی شبیه سیب و آنرا در خراسان علف
 شیران و بهر بی زعر و خوانند و الله اعلم -

کو بیست - بنهم اول و سکون سین بے نقطه بروزین که بیست
 معنی کویشی و آزار باشد -
 کو بیستین - بنهم اول بروزین که بیست معنی کویشی غلغله و غیر آن
 باشد و کسر اول و فتح اول هم آمده است -
 کو بیست - بنم اول بروزین بنیمه غلغله گرفته شده را گویند و
 دو طرف سرین و ششگاه را نیز گفته اند و ظاهر آنکه بانالت
 بنمخ لوان نصیبت خوانی شده باشد -
 کو بیستیدن - بنهم اول بروزین که نزدیدن معنی کو بیست
 است که کویش غلغله و غیر آن باشد و بنمخ اول و کسر اول
 هم آمده است -
 کویش - بنمخ اول بروزین شیش ظروف و ادواتی و دوش
 و ماست را گویند -
 کویشه - بروزین همیشه معنی کویش است که ادواتی و ظروف
 و دوش و ماست باشد -
 کویل - بانالت جمول بروزین طویل شکوفا با بونه و ریحان
 را گویند -
 کو یله - بانالت جمول بروزین طویل معنی کامل باشد که چوب
 سیان سرست و بنهم اول و فتح ثالث هم گفته اند -
 کوین - بنهم اول بروزین سرین دست افزاری است
 و دختران را مانند گفته اند و از بزرگ خرابا فند -
 کو یه - بنهم اول و فتح ثالث گیسو به باشد شیرین که
 مردمان خورید -
 کو یه هفتاد و راه - بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار
 کو یی یافت - بانتمائی بان کفیده و بیجا و فو قافی زده
 طوطی را گویند که بر سر راه انداخته باشند

بیان بست و دوم

در کاف تازی با مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت
 که - بنمخ اول و سکون و ظمورتائی مخفف کاه است که
 اسبان و شتران و گاو و گاو و خرن خورید و بنهم اول مخفف

که هست و بهر بی غفلت گویند و بنام اول و پنج ثانی مخفف که هست
که پیش و پس ازین است و دو حجاب و بلند می باشد و شتر و گاو
و بکر اول و شتر و ثانی یعنی کوچک باشد و بکر اول و خفا
ثانی از افاده معنی ملت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب نشاندن
که نماز نمی کرد.

که با - بروزن خطا بمی غل و منفعل و مشر مرده باشد -
که با - بروزن شهاب گیا با دو و اوسته جوشانیده باشد
که اگر مارم بر حصو و دم کرده و از جاسه بر آید پند نمند و در
ساکن شود -

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
دو دنیا و روزگار باشد و مخفف که با هم هست که آن نیز
جهان است و بکر اول جمع که یعنی کوچکان و خردان باشد -
که با - بروزن اول و سکن ثانی با سنج یعنی ننگ
و قمار باشد و بکر اول نیز نظر آمده است -

که با - بنام اول و ثالث و سکن ثانی و دال بجهت مخفف
که بود دوست یعنی که بود و دمه که عبارت از از او و عا
مراض و گوشه نشین و دهرندان باشد و معنی تحصیل دار
خرانه دار و صراف هم هست و حرمان ناکه خوانند بکر قاف
و معنی مسافر نیز گفته اند و بهمانی آخر که خریند دار و تحصیل دار
و صراف و مسافر است و بنام اول و بکر اول هم آمده است که
بروزن مرد و نعت باشد و معرب آن چه بدست -

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

کتاب - بروزن متاب یعنی کاه و دو باشد و او و یو
را نیز گویند که اگر مارم بجهت مخفف و ج و در و بر حصو و دم کرده
و از جاسه بر آید پند نمند -

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم
که با - بروزن اول و دوم و ثانی و سکن که عالم

کامله بر وزن سینه یعنی نادان و احمق باشد -
 گوشه - اینمین نقطه دار بر وزن و معنی کسسته است که گوشه
 بر آب باشد -
 گنگان - یعنی اول و کاف بر وزن بهتان یعنی کوکن باشد
 و کافانی یعنی کوهنی است -
 کاهکشان - بر وزن هوشان مخفف کاهکشان است و آن
 سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بیک
 ستاره است که یک نزدیک بهم است و حرمان مجرب میگیند -
 که کوب - یعنی اول و کاف بر وزن اسلوب کنایه از کوب
 و شتر باشد و فرما در اینگونه که عاشق شیرین بوده -
 کلمه - یعنی اول و لام بر وزن شتر یعنی با و کافان است -
 کلمه - یعنی اول بر وزن بیلدینا و گاه در سه زرد و سوم
 گویند و زنه سفیدی بدین را نیز گفته اند و تیرک آفرینند -
 که بنبار - یعنی اول و باء بر وزن تلک مخفف کاهه آن
 است که انبار کاه باشد و یعنی اول یعنی خانه است که بر حسب
 نیست خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است که
 روزه نگار کن بارگاه و هست و بر یار است که آفریده است
 چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسا
 آفریده و هر یک ازین کس را نام و وجه و روز است و نام شان هر
 کس را درست با صفا اول و دوم و سوم و کس بار او کس باشد
 و کس را سوم و چهارم و کس را پنجم و کس را ششم و کس را هفتم
 چنانچه و کاه بنبار تفصیل مذکور شد -
 کس خرواب است - کنایه از دیاسه فانی است -
 کس وز - از اسه هوز بر وزن همدس نام قلعه ایست
 قدیم از قلاع یخشان و معرب آن تندزست و احوال نیز
 بتندزشته دارد و -
 کس ویر - کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان
 هم هست -
 کس ویر - یعنی اول و ثانی و از اسه هوز و سکون ثالث یعنی

خیمه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه
 خواب یا خمار یا آمدن شب و بعد از بختی گومند -
 کسین - یعنی اول و کاف بر وزن کسین است که کسین را نیز
 کسین - یعنی اول و سکون ثانی و ثانی و ثانی کشیده حانه
 زمستانی باشد و خرس را نیز گویند و آن جانور است معروف -
 کسین - یعنی اول و ثانی و ثانی و ثانی کشیده حانه
 در ولایت میستان -
 کسینا - بر وزن اجمانه و وایست که آنرا بهری معلوم
 گویند بر معروض آفریند نامش باشد -
 کسین - یعنی اول و ثانی و ثانی کشیده و کسین فانی
 یعنی کسین است که نام قلعه باشد از ولایت میستان و بعضی
 گویند که معرب کسین باشد -
 کسین - یعنی اول بر وزن اجمانه و وایست که آنرا بهری معلوم
 در خراسان طلع شیران و بعد از بختی گومند -
 کسینا - یعنی اول بر وزن اجمانه و وایست که آنرا بهری معلوم
 کسین - یعنی اول بر وزن اجمانه و وایست که آنرا بهری معلوم
 شیطی و آنرا در دوا بکار برند -
 کسین - یعنی اول بر وزن کسین است که کسین را نیز
 یعنی کسین است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعد از بختی
 و در وقت سیب است و آنرا بهری معلوم باشد -
 کسین - یعنی اول بر وزن کسین است که کسین را نیز
 کسین - یعنی اول بر وزن کسین است که کسین را نیز

بیان بخت و سوم

در کاف تازی ایایی طلی مثل یکصد و پنج گفت و کتابت

لی - یعنی اول و سکون ثانی یعنی کدام و چه وقت باشد و
 در وقت از کتابت این نقطه را گویند و یعنی با دشتا و دشتا
 یعنی با دشتا که در عصر خود از دشتا با دشتا باشد و
 بعد از ملک الملوک خوانند و با دشتا و دشتا را دشتا را
 نیز گویند و این نام را در بعد از دشتا را گویند که گفته اند
 ایندین کوکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی سکه

پادشاه قمارست و در قدیم این چهار پادشاه را اگر یک کاوس گویند
و یک قبادی که لهراسپ باشد که می گفته اند و بعضی پنج میگویند
و یک موش را داخل می دانند و هر یک از عناصر را بعد از این گفته اند
و یعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و بنیاد نیز میگویند
و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند که این نام را زلال پر
رستم لقب از گذاشت و که قباد خوانند و در عربی به تشدید ثانی
یعنی داغ باشد که بروت و پاد اخصاے دیگر نهند و که در
نشان را هم گفته اند.

کیا - کسر اول د ثانی بافت کشیده یعنی که است که پادشاه
بزرگ چهار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی
پادشاه کوچک و بهلوان را هم میگویند و یعنی صاحب خداوند
نیز آمده است و یعنی در حقان هم هست و طیار را نیز گویند که
بر دوت و حرارت و در طوب و بیروت باشد و هر یک از
عناصر را بعد از این و یعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بعضی
سرمای مصطک را گویند و آنرا عبری ملک رومی خوانند و
بعضی گویند ملک رومی نوسه از مصطک است و یعنی دوان
هم بنظر آمده است که عبری هم گویند.

کیا باو - با دال ایچند بروزن خرابات یعنی جبروت است
همچنانکه روان کرد و یعنی خلوت باشد.

کیا جور - به فتح اول بروزن بلاد و قاعقل و فاضل و
دانا را گویند.

کیا خره - کسر اول و ضم خاے نقطه دار و فتح راسی بی نقطه
نوسه را گویند که از جانب الله پادشاهان فائز شده است و
چون کیا یعنی پادشاه و خره نوسه باشد از جانب خدای تعالی
فائز برندگان خود که بسبب این راست کنند و با و او وعده و لهراسپ
آمده است که کیا خوره باشد.

کیا خن - بروزن فلاخن یعنی آهسته رفتن و با بهر گنجی است
و نری دهنواری که در کن باشد و سخن جرب و شیرین را
هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است.

کیا خوره - با و او وعده و لهراسپ و یعنی کیا خره است و آن
نوسه و پرتوس باشد از جانب خدای تعالی بوسه خلق که
بسبب آن نوسه یعنی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت
و حرفت آموزند.

کیا ده - بروزن پیاده یعنی رسوا باشد.

کیا ر - کسر اول بروزن و لهراسپ کاوی باشد و بنهم اول
هم آمده است و نام گیا سیه هم هست.

کیا را - به فتح اول و ثانی و رابع هر دو بافت کشیده یعنی
اندوه و ملالت و تیرگی روسته باشد بسبب گوسفرد و خفت
کردن یا چیزی بسیار خرد و آنرا عبری کلفت گویند و بعضی
با سه هم آمده است و آن میل و خواهش هم رسانیدن بخردنی
و این حال بیشتر زمان آتیش را هم رسد.

کیا ریش - به فتح اول و رابع بروزن جفاکش نام یکی از
چهار پسر کیکاووس است.

سکه ارین - با سیم بروزن فردرین نام یکی از چهار پسر
کیکاووس است.

کیا رنگ - با کاف فارسی و آخر بروزن و ما و در رنگ
پاکیزه و لطیف را گویند و بعضی سفید هم آمده است.

کیا زنده - کسر اول و فتح زاے نقطه دار و سکون نو ن وال
به نقطه یعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چو کیا پادشاه و زنده
بزرگ و عظیم را گویند.

کیا خ - کسر اول بروزن چرخ یعنی گیا ه است که
عطی باشد.

کیا گن - با کاف دوم فارسی بروزن مسکن یعنی
مخالف باشد و درشت و نامجو را نیز گویند.

کیا یان - به فتح اول جمع که باشد یعنی پادشاهان بسیار
بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گفته اند که کیکاووس و کیمرو
و کیا کاوس و که لهراسپ باشد و بنهم اول خجده گردی را
گویند که یک ستون برپاے باشد و آنرا گلندی هم میگویند.

و بعضی گویند خیمه گردان و عوبان صحرانشین باشد و یکسر اول
هم باین معنی آمده است و هم ستاره و هم کوب و لفظ بر کار را گویند
که مرکز داره است -

کیان نام بر وزن زبا یعنی طبل باشد که حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است و عناصر را بر اینر گویند و اصل و
بناس هر چیز را هم گفته اند و مرزبان هم میگویند که زمیندار باشد
کیان خوره - یعنی خانه لفظه دارد و فتح را سه سه لفظه یعنی
کیا خره است و آن نوره باشد از جانب الله بسوی پاوشان
چه کیان پاوشان و خوره نوره و پر توره را گویند که از جانب
خداست تعالی چه پندگهان فائز شود که بدان سبب یعنی پاوشان
و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند -

کیان خوره - با او معد و لا یعنی کیان خوره است که نوره
باشد از جانب الله فائز میاید و شاهان و رؤسا -
کیان - یعنی اول و با سه فارسی بر وزن شیدا بلفظ نذوبان
نقاره را گویند و عبری ضنه خوانند -

کی پیشین - باب سه فارسی و شین لفظه دارد بر وزن درگزین
نام یکی از چهار سپهر گیتی است و بجای سه فارسی نون
مکسور هم نظر آمده است -

کیبوس - یکسر اول و ضم با سه بر وزن تیهور غنیت بر وزن
و آزا و دنیا هم میگویند و بعضی گویند مرتکب است که کجاست گناه
مخلفند و اردو آشیانه ساز و گوی از رسیان بافته اند و
از درخت آویزان کند -

کیبیدین - باب سه بر وزن یبیدین یکب سود فتن و
ستاشی نمودن و از جای گشتن و از جای بجا گشتیدن
و گردانیدن باشد -

کلیقو - نام سه قشست بر وزن تیهور نام پرنده ایست که همیشه
اوقات سگریزه خورد -

کیشو فیلا - با تهمانی مجهول و تاسه مثلثه بود و فایا سه
حلی رسیده و لام بالغ کشیده لغتست یونانی و معنی آن

بفارسسی از سنگ ساخته باشند و آن مغیبت بنایت صلب و
از درخت نوح از لوطا هم میرسد و عبری صغ الباطا گویند و
بحدوث تهمانی بعد از فاهم نظر آمده است و بعضی گویند
سربانی است -

کیشته - باناسه مثلثه بر وزن کیسه چوک و یم نقره را گویند و
عبری خشت الغضه خوانند -

کیج - یکسر اول و سکون ثانی و جبر ابعده خالغ دوم بریده را
گویند و چار و سه را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دانهش و دم
و آماس کرده باشد -

کیج - یکسر اول و سکون ثانی و جبر فارسی یعنی برگانده و
پریشان باشد و جنسه از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی
است نزدیک سیستان و یعنی کم داندک و کوچک است
هم آمده است -

کیج - بر وزن کیج یعنی کوچک کوچک و خرد خرد و
اندک اندک و آهسته آهسته آمده است -

کیچ - یکسر اول و فتح ثالث یعنی کوچ است که راه تنگ باشد
کیچ - یکسر اول و سکون ثانی و خاله لفظه دارد چکه را گویند
که در گوشه چشم هم رسد و چکه که بر دست و پا نشیند -

کیخمس - یعنی اول و سکون ثانی و ضم خله لفظه دارد و
سکون را و سین سه لفظه غله ایست که آزا گاوس میگویند
کیخمس و - یعنی پاوشا بلند مرتبه و امام عادل باشد و
نام پاوشا سه است مشهور -

کیخمس وی - نام لجنست که بر سی کنن بار بمبار فرود آید
هم بقول بعضی سی و یکم کنن است -

کید - یعنی اول بر وزن صید نام پاوشا قنوج است و او
معاصر اسکندر و ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر به جمال
کساح در آورده بود و چنبره را نیز گویند که بد اطلال و نقاره
و امثال آنرا هم حمل کنند و آنرا عبری کیم خوانند و زبان
عربی یعنی کمر و جلد و جنگ جلال و دانهش شدن زن باشد

کشد پا - ایاسه فارسی بر وزن اثر و نام زنی است که پادشاه
مروج بوده و او را نشان می گفتند و عربان نیز گفته است -
گیر خ - بادل بتانی کشیده و راسه بے نقطه متعرج بخاک
نقطه دار زده و دو تخته میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب
بر آن نهند و بهر بی رحل خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است و واضح است -

گیر و - بر وزن پیر و بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیز پاک
باشد که پیش ازین در ذهن پوشیده بوده -

گیر یان - ایاسه صلی بر وزن سیاه بمعنی خدا و قرآن باشد
و آن بدی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برسانند -

گیر - بادل بتانی کشیده و زراسه نقطه دار زده بمعنی خدا باشد
و آنرا از چشم مانند و بهر بی لبه گویند -

گیرسن - بکسر اول و سکون ثانی و سین بے نقطه حسین و
شکنج را گویند و بهر بی تیره و خراطیه را خوانند -

گیرسمر گوته - بر فتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی
و راسه فرشت و کاف فارسی بود و رسیده نام دو اوست

که از آب و نمائی نولین و بهر بی جده گویند بر قان سیاه را
تاغ است -

گیرسنه - بر وزن اشکنه را میماند که بوقت رشتن
بر دوک پیچیده شود -

گیرسو - بر فتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده بمعنی
گیر گرفته است و آن دواسه باشد که بهر بی جده گویند -

گیرسمر بر دو سخن - کنایه از توقع داشتن با فراط باشد -
گیرسده بصاحبون زدن - کنایه از خرج کردن و خلع
نمودن باشد -

گیرسده وار - بر وزن ریشه دار شصه را گویند که بیز بار اوت
از نای بخود نگاه دارد و در ایام گرانی بهر شود -

گیرسده صورت کشادن - بمعنی سخن شنیدن باشد بمعنی چیزی
صورت می خورار با کند صورت دیگر بهتر از آن گیرد -

گیرش - بانمی محمول بر وزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن
جایست که تیر در آن کنند و بیکر بندند و بمعنی دین و دهنب

و ملت هم آمده است و بر هر قان را گویند مطلقا خصوص شاپر
که بر تیر نصب کنند و نام شهر است در جزیره آنزور یا آن بئر

اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلند میله اطراف
هر روز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بنظر در می آید و کوش

از جامه بود که از زنان یافته و نام جانور است که از پوست آن
پوشین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظ نیست که بگ

شطحی بازی در محل خود گویند و آن جهان است که هر که از
مهر بای شطحی را در جاسه گذارند که یک از خانه ها که باین

مهر تعلق دارد و شاه حریت نشسته باشد و کیش گویند شاه حر
لا علاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور

نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ است بر دور نشاندن
و رفتن بمعنی دور شود و دور در شطحی نیز همین معنی دارد -

گیرش مندر - بر فتح اول و میم بر وزن روش مندر بمعنی بیا
و قلم باشد بلفظ ژند و سنا -

گیرس - بکسر اول بر وزن تیغ جگر گوشه است چشمه یا روستایی
که چشمه در و کند گویند -

گیرغباء بمعنی عادل برح باشد چه بمعنی عادل و غباء
بمعنی برح است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران

و در عهد اباد شاه به پسر گزرا و نبود صد سال پادشاهی
و ملک را می کرد و درین زمان کیعباد نویسنده که بجای نین

قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست -
کیغفال - بر وزن قیغال مردم رند پیشه و جاش و کوچ گرد

و صاحب عریه و بدست و لوند را گویند و باین معنی بجای
حرف ثانی نون هم نظر آمده است -

کیغفر - بر فتح اول بر وزن حمید مرکبات نیکی و مکافات
بدی را گویند و بهر بی جز خوانند و ظفر باشد تفتار مانند که

است فروشان و بر نیکان شیر و است در آن کنند و کنایه

و کنار تقار اندک بلند ترمی باشد و نا و دانه هم دارد و مانند
برغوث و بلبل و مشک و دغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست
در آن کنند و طعم آن نام قلعہ است که در آن طلسم بسته اند و
بیچ کفش رست بر گزین آن قلعہ نمائند هست و سنگ را نیز گویند که
بر کنگره قلعہ نمند تا چون غنیمت زد یک آید بر سر او زنند و بعد بر
مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مذمت
و پیشانی را نیز گویند و نه و در و دغا آب را هم گفته اند و معنی
محنت و دغ و جعت هم باشد.

کیفاسم - بر فتح اول و ثالث و سیم بے نقطه بالت کشیده
و بپیم زده یعنی کمان است و آن سرنگا هداشن را زابا باشد یعنی
افتاس را زنگرون -

کیفوس - بر وزن اخوس یعنی مساحت است و آن بزل
کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود -

کے لهر اسب - از جمله اوشا بیان کیان است که گیتا و
گویند و وکیا و س باشد گویند چون در عصر لهر اسب با دشت
از و زگرته شود و لفظ کے را بران زیاد کرده اند و کے لهر گفته اند

کیک - بر فتح اول و سکون ثانی معروف است که برادر
شپش باشد گویند کیک زیاد بر پنج روز نمی شود و عربان
بر خوش خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی یعنی مردم هست
که آدمی باشد و مردم کثیر را هم می گویند و بکسر اول و فتح ثانی
نام میوه است و اسپه را نیز گویند که آبی رنگ باشد و معنی گز
هم آمده است که عربان سوز خوانند -

کیکا و س - یعنی عادل امیل و نجیب باشد چه که بعضی
عادل و کا و س یعنی امیل و نجیب هم آمده است و نام یکی
از چهار پسر کیکاو است -

کیک در پاچه افکندن و کیک در باره افکندن و
کیک در شلو از افکندن - هر سه لغت کثایت از مظهر
و سب طاعتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد -

کیکین - بکسر اول و کاف و سکون ثانی و فون یعنی تا یکی

که در مقابل روشنائی است و لیم را نیز گویند آن چیز است که
بدان طلا و نقره و امثال آنرا هم میوند کنند و بکسر اول و
فتح ثالث هم باین معنی و هم یعنی اول آمده است که تاریکی باشد
یکیس - بر فتح اول بر وزن زنجیر یعنی تزیین باشد و آن
سبز نیست خورونی و بربی جرجر گویند و باین معنی بکسر اول
و زای نقطه دار هم بنظر آمده است -

کیکیش - بر فتح اول بر وزن در پیش یعنی یکیست که
تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است -

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه است صحرای
شبیه آلوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران
و علف خرس گویند و بربی زعر و در دشت آنرا شجره الدب
خوانند و کیل سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعر و یونانی است
نه عربی و الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی یعنی خمیده و پیچ شده
باشد و آنرا زرمس و صاحب آوز و را نیز گویند و کلیم و
باس پوش را هم گفته اند -

کیلیک - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی
اول کیل است که علف شیران و زعر و باشد -

کیلیکان - بر وزن بیزبان چوبی باشد سیاه رنگ و در
ساحل دریایه خزر یا بند که دریایه کیلان است و آن
و قسم می باشد زو ماده و بهمت دفع کد و دانه و امرض
و دیگران است و فوئے از گندنا هم هست -

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی و لام بود و کشیده علف شیران و
علف خرس را گویند و آن میوه است صحرای شبیه سیب
کوچک و آلوچه و عربان زعر و خوانندش و سکون ثانی آنرا
و تالاب را گویند -

کیلو اس - باین بے نقطه بر وزن پیشوا از نام شهر است
که توله شاکوئی که با عفا و کفره باشد پیغمبر صاحب کتاب است
آنجا شده -

کیلوس - بر فتح اول بر وزن محسوس بیونانی یعنی پخته و

رسیده باشد و با سطل اطفال و اولین طبخ را گویند که غذا در
معدّه سے یاد بد۔

کیسه۔ بروزن حیلہ پیانہ باشد که بدان غده و آرد و چیز با س
دیگر چایند و بهندی میوه ایست که بران موز گویند۔

کیماک۔ کبر اول بروزن یک بالانگ را گویند و آن
نوار سے باشد چن که بر بالاسه بار الاغ و استر کشند و نام شهرت

از دشت قیاق و نام در بایست و بفتح اول هم باین
معنی و هم یعنی قیاق باشد که سر شیر است۔

کیمال۔ بروزن خیال جانور است که از پوشش پوستین
سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جانب

شر و آن آورند۔
کیخت کبر اول و ضم ثالث بروزن می بخت مودت است

و آن پوست کفل و ساغر سے آپ و غیرت که بوضه خاص
و باعث کنند و بعضی گویند که بخت و انما ایست که در آن پوست

می باشد و پوست زنجیده و در هم کشیده و را نیز گویند۔
کیمنت ماه۔ کبر فوقانی و میم بلف کشیده و بهاسه زو

کنایه از آسمان است و بعبر می ساخوانند۔
کیمس۔ بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بلفظ

نام حروسه بوده۔
کیموس۔ بفتح اول بروزن کیلوس بلفظ یونانی یعنی

دوباره بخت باشد و آن دومین طبخ است که غذا در جگر می آید۔
کیمونشکن۔ کبر اول و نون و سکون سین بلفظ و فتح

فوقانی و نون ساکن بلفظ زنده و باز زنده یعنی خواستن و
طلبیدن باشد۔

کیسیا۔ کبر اول و ثالث بروزن سیسیا یعنی کمر و حیل باشد
و عیست مشهور نزد اهل صنعت که سبب استخراج روح فقر

اجساد ناقص را بر تیر کمال رسانند یعنی قلمی دس را فقره و
طلا کنند و چون این عمل نیز غالباً از حیل و کسر نیست ازین جهت
باین نام خوانند و نظر بر مرشد کامل را نیز گویند و عشق

عاشق را کیسیا و کیسیا گری گویند و از زیر را نیز گفته اند که بعبر
رمصاص خوانند۔

کیسیای جان۔ کبر بایست حلی و جیم بلف کشیده و بزین
زده کنایه از شراب انگوری باشد۔

کین۔ کبر اول و سکون نختانی و نون یعنی کینه هست که عداوت
و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بلف هم نویسند

باین صورت کاین۔
کینتال۔ بروزن قیتال مردود شرابخور و پست را گویند۔

کین ابرج۔ کبر نون نام سخن نوز و هم است از سی سخن بار
و نام نواز می هم هست۔

کین توزه۔ با س قشش بروزن نیمه و زاین لغت مرکب
است از کین و توزه یعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کنند

بر می باشد چ کین یعنی کینه و توزه یعنی کشیدن آمده است۔
کین سیایش۔ کبر نون نام سخن بستم است از جمله

سی سخن بار بد۔
کینه۔ بروزن سینه یعنی ایهمری و عداوت و آزار کسی

در دل پوشیده و اشتیاق باشد۔
کینه ابرج۔ یعنی کین ابرج است که نام سخن نوز و هم باشد

از سی سخن بار بد۔
کینه سیایش۔ یعنی کین سیایش است که نام سخن بستم

باشد از سی سخن بار بد۔
کینه کش۔ بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کنند

بر می باشد و نام روز و از و هم است از ماه های مکی۔
کینه ور۔ صاحب کینه و صاحب عداوت و بهیامانند

کیو۔ بفتح اول بروزن عدو یعنی کاهو باشد و آن تیره
که خورند و بعبر می خشن خوانند و بمعنی ماده و مسبب و علت

هم هست۔
کیوان۔ بروزن ایوان نام ستار زحل است که وفلک

که بهر بی قوس خوانند -

کیو و - بروزن کیو یعنی آخر کیوست که داده و سبب علت باشد
کیو و - بی فتح اول بروزن نبوده یعنی کیو دست که علت
و سبب و ماده باشد -

کیوس - بکسر اول و واو مجهول بروزن فلوس ناراست
و گویند و بی فتح اول نام جزیره الیست که عذر اعتقود است
و آقا فخر و خنده و نام برادر انوشیروان هم هست -

کیوغ - بی فتح اول و ضمه ثانی و سکون ثالث و فین نقطه و ر
گل به کاه را گویند یعنی کاه گل نباشد -

کیومرث - بی فتح اول و سیم و سکون را و تاسه قرشت اول
کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پسر

در که گشتی و پوست پوشیدی و باناسه شله هم میگویند که کیوش
باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و فتح است -

کیوه - بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی سهره باشد که برگ
آن مغزدار و میوه اش خوب و خوشبو می باشد و بعضی

گویند که جوست و آن تره باشد که خورد و بهر بی خس خوانند
و بکسر اول نوسه از پاه افزار باشد که روده آنرا از پهلوان

و پارچه سازند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و
شهرت نیز دارد -

کیه یک اول و فتح ثانی نوسه از ملک رومی است که مصطلع باشد -
کیهان - بکسر اول بروزن ایشان یعنی جهان و روزگار
و دنیا باشد و بی فتح اول نیز نظر آمده است و باکاف فارسی
هم درست است -

کیهان خدیو - یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم
و دنیا چکیهان یعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو یعنی پادشاه
و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی
دیگر اطلاق نکنند بر خلاف خدا یگانا -

کیهوشمتن - بکسر اول و ثالث و او و ریده و نون مکسور و
سین به نقطه ساکن و فتحانی مفتوح میون زده بلفظ ژند

و پاژند یعنی بر آمدن و روئیدن و سبز شدن باشد -
کیهوشید - بروزن سه رویه ماضی کیهوشیدن است بلفظ
ژند و پاژند یعنی روئیده و بر آمد و سبز شد -

کیمه - بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و
میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند

عشق خود را بر درخت پیچیده و میوه آن بتوت ماند و بعضی
علین خوانند -

کیدیش - بی فتح اول بروزن حشیش یعنی جبار و تها باشد
و بکسر اول هم آمده است -

گفتار سبت و دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تہجی مسبتی برنوزده بیان
و محتمی بر بہشت صد و نود و نہ لغت و کنایت

بیان اول

در کاف فارسی ثالث مثل برہنہ و کش لغت و کنایت

کاباره - بابا سے اجد بروزن آوارہ غار و شکاف کو
را گویند و کاکہ گار نیز گفتہ اند -

کاخوارہ - باخا سے نقطہ دار و او معدولہ بروزن آوارہ
یعنی گمراہہ است و بہر بی صد خوانند -

کار - بروزن چار لغتی است کہ عاقدہ غا علیت کند قوی
کہ لفظ دیگرہ اخل شود و چہ تہر گار و ساز گار و لفظ گرامر اذ

این است و یعنی خداوند هم نظر آمده است -

هم آمده است -

گاری - بروزن لاری چیزه بیه دار و ناپائنده و
بے ثبات را گویند -

گازی - بروزن بازی نام گلیست خوشبو که بهند
کیوژده گویند کبرکاف -

گاز - بسکون زاسه نقطه دار یعنی دندان باشد و لب
یا عضو دیگر را چندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند و آنست
که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن بهند و مراض را هم گویند
و مقاشته که با آن سرشع گند و موسه چینه را نیز گویند و لطف

گاشاک - بروزن غاشاک کیپاسه خرد و کوچک را گویند
یعنی پارچه است پوست شکله را بروزن و باگوش و برنج و صیقل
پراکنند و بزند -

چار و اراهم می گویند و یعنی اخذ و جبر هم است و خار و مغاره
کوهر را نیز گفته اند و جائے و سوراخ را نیز گویند که در کوهر یا در
زمین صحرای گشتند تا وقت ضرورت آدمی یا گوشتند در انبار
و صومعه را هم می گویند که در سر کوهر ساخته باشند و باین معنی
باکاف تازی هم آمده است -

گاشت - بروزن چاشت ماضی گاشتن است که سبب
گردانیدن باشد یعنی گردانید -

گاز - بسکون زاسه فارسی یعنی جا و مقام باشد مطلقا -

گاشتن - بروزن داشتن یعنی گردانیدن باشد -

گاز رک - تصغیر گاز ریت و پرنده را نیز گویند که پیوسته
در کنار بای آب نشیند و دم خود را چنانچه در زمین زند
و عربان صعوه گویندش -

گاف - بروزن معنی لاف است که خندان دروغ و گران
و لاطاف و استیاد و رکون از حد و اندازه خود باشند و بمعنی
شگاف هم نظر آمده است -

گازرگاه - نام موضعیت در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه
در انجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواب
عبدالله انصاری در انجا بفرموده است -

گا - باکاف فارسی بروزن بابا یعنی فصل و نبات و
سیو بای خشک باشد -

گاز - بروزن تازه را میسازند را گویند که در روز بای عید
و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در آنجا
آیند و روند و ریاسه را نیز گویند که دو شکله بر آن نصب میکنند
و اطفال را در آن خوابانیده بکتابتند تا بخواب روند و

گال - بروزن سال یعنی دار باشد که در مقابل نزدیک
است و نام غلایست بسیار پرنده و آنرا گاو رس میگویند
و خوزه و غلاف چنبره را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است
و آن جانور بے باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است
و فریاد او از بلندتر است و بمعنی قلعیدن هم است

آزرا بهر بی ارجو خوانند و خانه قایلین را هم گفته اند که
در صحرای چوب و علف سازند و نشگاه چوپان را گویند
یعنی خانه که از چوب و نخته سازند و آنرا تالار خوانند و باین
کنیکه مصیاب باشد که از شاخ و چوب سازند و در عقب آن
نشینند تا صیدشند و باین آفرود آفتاب خانه میگویند
در مومعه سر که در انیز گفته اند و باین معنی باکاف تازی

و فریاد او از بلندتر است و بمعنی قلعیدن هم است
و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوسه از
عسکری است که بهر بی - تیل خوانند و خروس را هم گفته اند
و سرگینه را نیز گویند که در زیر و نه گوشتند از پیتم آویخته و
خشک شده باشد -

گال بنگ - به فتح بای اسجد بروزن آب رنگ
گیا همیست که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو
روید و خوزه دار و گلر و دار مانند خوزه لاله و در درون
آن چیده اند گندم نارسیده باشد و خورون آن مستی آورد
اگر بیشتر خورند مردم را بایه شور کنند و باین آفرود

گال - بروزن لاله یعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد

کتاب از دنیا و روزگار است۔

گاؤ سپیکر۔ ہر فتح باے فارسی و سکون باے سحلی ورا
ہام گرز فریاد و ن ست گویند کہ آنرا ہیأت سرگاؤ پیش از
آہن ساخته بودند۔

گاؤ تازی۔ با تے زشت ہر وزن کا سازی کتاب از
و نمودن ست خود را بر خصم و عثمان تہدید آمیز گفتن و آتشم
نمودن و ترسانیدن باشد اورا۔

گاؤ چشم۔ یعنی فراخ چشم و نام گلیست کہ آنرا در شب
بوسے باشد و در روز نباشد و بیری عرار گویند و نام سگے

ہم ہست کہ بر دوش سفید و در دوش زر دے باشد و بعربے
عین البقر و ہار و در وصل شجرۃ الکافور و بیونانی فرما نمودن
گویند طبعیت آن گرم و ترست و باوئے گاؤ تو اخوان ہا

اگر آہ آنرا گرفته بر حوالی انشین بالند قوت مجامعت دہ
و بویئے آن سبابت آورد و آن مرغیست مملکت بعضے
گویند نوسے از انکور کو ہست کہ بیری عین البقر

گاؤ چشم۔ ہر فتح ہم نام دار و پست کہ بیری عین البقر
و عین الجمل خوانند۔

گاؤ چہر۔ کسیر چہم فارسی و سکون باور اسے ہشت یعنی
گاؤ سپیکرست کہ گرز فریاد و ن باشد و آنرا ہیأت سرگاؤ پیش
از آہن ساخته بودند۔

گاؤ۔ کسرات ہر وزن خالد طبعیت ترند و پاؤند گاؤ
کوہی را گویند۔

گاؤ ول۔ کسیر وال ابجد و سکون لام بدول و ناوان و
حق را گویند۔

گاؤ دم۔ ہنم رابع و سکون ہم یعنی نفیر باشد کہ برادر کو یک
کرات دینے گویند کرات و بیری بوق خوانند۔

گاؤ ونبال۔ ہر چیزے و شکے کہ یک سر آن ہن و فک
آن باریک باشد و آنرا خر و ملی گویند۔

و گلد و پیر برزد و حلاجے کردہ را نیز گویند کہ بخت شین میاکنند
و یعنی جوال ہم آمدہ است و آن ظرفیست کہ از پیر و می باشد

گام۔ ہر وزن لام مسافت ابین ہا ہار را گویند و وقت اوتار
و یعنی قدم نیز بہ نظر آمدہ است کہ از باشند یا باشند اسرا گشتان
و یعنی کجام ہم آمدہ است و در و ساوہ کہ را نیز گویند
و ہندی ہم دہ را کام سے گویند۔

گاؤ پیش۔ مخفف گاؤ پیش ست و آن جائے باشد
از جنبش گاؤ۔

گان۔ ہر وزن جان یعنی لائق و سزاوار باشد و پادشاہ
و سلاطین عالم را نیز گویند و یعنی چو بستن ہم آمدہ است و
افادہ معنی جمع کیکنند و سے کہ در آخر کلمہ در آید کہ آخر آن

کلمہ یا باشند چو ایسا و گان و نشنگان و خواہید گان۔
گان۔ ہر وزن خانہ لفظیست از الفاظ زائدہ کہ در آخر
ہر یک از اعداد آورند و معنی چنان عدد ہے کہ و زیادہ
مفہوم گردد۔

گاؤ۔ معروف ست و بیری نور خوانند و صراحی و ظرے را
نیز گویند کہ بصورت گاؤ سازند و مسافت ست کہ در زمین را

نیز گفته اند و ہر کہ ہزار گز و بعضے گویند چار ہزار گز
پس گاؤ سے ہزار گز و بقول بعضے دوازده ہزار گز راہ
و کرد و مبارزو دلیر را ہم سے گویند و باین معنی بمعذ الف
ہم ہست۔

گاؤ اب۔ ہر وزن دار اب جل وزن و جامد غوک را
گویند و آن چیزے باشد سہرا نند کہ در روے آہا سے
ایستادہ ہمسد و بیری نور اما و طلب خوانند۔

گاؤ ارہ۔ ہر وزن آوارہ گہ گاؤ را گویند و مخفف گاؤ
ہم ہست کہ بیری ممد خوانند۔

گاؤ آہن۔ آہنے باشد کہ بر سر قلب نصب سازند و زمین
بدان شیار کنند۔

گاؤ پیش۔ کسیر اسے ابجد و سکون باے و فتح شین و زشت

اکثر کا ویش و گا و دران دوشند و آنرا عبری علیہ و مقلب خوانند
و مقلد و دیارہ بلند می رانیز گفته اند کہ لوریا ناسے مانند جرقو
داشتہ باشد۔

گا و دوشے۔ بروزن چار گوشہ یعنی گا و دوش ست و آن
ظرفے باشد کہ دران شیر دوشند۔

گا و وی۔ بارالغ بر تختانی رسیده نادان و ابله و احمق و
بے عقل را گویند۔

گا و ر۔ بروزن خاور نام درختیت کہ سمیع آنرا گا و شیر گویند
و جاو شیر معرب است۔

گا و ر شیر۔ باروشین قرشت بروزن داسگیر مینے ست
کہ آنرا گا و شیر ہمے گویند۔

گا و رنگ۔ بروزن آب رنگ یعنی گا و پیکرست کہ
گرز فریدون باشد و آنرا بیات سرگا و میش از آہن
ساختہ بودند۔

گا و ریش۔ یعنی ریش گا و ست کہ بے عقل و احمق و
ابلہ و خام طبع باشد۔

گا و زاو۔ بازے نقطہ دا۔ بالف کشیدہ و بدل بینی
زند کہ نایاب ازین ست کہ میراث یافت و حلتے بہر رسید و
دولتے بازیگی ظاہر شد۔

گا و زاول۔ کنایہ از میراث و نفع یافتن باشد۔
گا و زبان۔ حیثیتے ست کہ آنرا زبان عربی لسان النور
خوانند کہ مقرر باشد نزدیک باعتبار دل و بعضے گویند و سورت
سرف و خشونت سینہ را مانع باشد۔

گا و زر۔ کہرت ثالث و فتح رابع صراحی ظرفے را گویند کہ
از طلا ہیأت گا و ساخته باشد و گا وے رانیز گویند کہ سحر

زر کہر کیے از اقرابے موسی علیہ السلام بود از زر ہاسے
غنائم فرعونیان ساختہ بود و خاک ستم اسب جبرئیل کہ آنرا
در روز عرف شدن فرعون بدست آورد و بود در دہانش
دمیدہ آن گا و مانند گا و ان دیگر رنگ میکرد و چ خاصیت

خاک ستم اسب جبرئیل کہ بران باشد آن بود کہ مردہ را زندہ میکرد
و بدان سبب ندویم سبطانی اسرائیل یعنی ندویم قبیلہ از بنی
اسرائیل گوسال پرست شدند و اورا گا و زین ہم میگویند۔

گا و زین۔ یعنی گا و زست کہ صراحی طلا و گا و سامری
باشد و جانورے ہم ہست بزرگ شبیہ کبیل۔

گا و زمین۔ کنایہ از ان قوتے ست کہ خداے تعالی را در
مرکز زمین خلق کردہ ہست۔

گا و زور۔ کسی را گویند کہ بے ورزش کشتی گیری و ریاضت
آموزش فنون آن در نہایت زور و قوت باشد۔

گا و زہرہ۔ سنگے باشد کہ در میان زہرہ گا و متکون شود
و بعضے گویند در میان شروان گا و بہم میرسد و آن در لون

و ناصبت مانند بازہر باشد و عبری حجر البقر خوانند و معرب آن
جاد زہرہ بود و آن سنگ در گوشتند نیز یافت شود و آن
زردہ تخم مرغ زردے باشد و یعنی بدل ہم آمدہ ہست و

عبری بیان گویند۔
گا و سار۔ باسین بے نقطہ بروزن کارزار یعنی گا و

مانند ست چہ سار یعنی مانند باشد و یعنی گا و بہر نیز آمدہ ہست
کہ گرز فریدون ست و آنرا از آہن ہیأت سرگا و میش
ساختہ بودند۔

گا و سامری۔ کہرت ثالث گا وے بود کہ سامری زرگر از طلا
ساختہ بود و شرح و بطآن در لغت گا و زرد کہور شد۔

گا و سر۔ بروزن داوگ یعنی گا و سارست کہ گرز فریدون
باشد و آنرا گا و سر ہم گویند یا زیادتی با در آخر۔

گا و سفالین۔ صراحی ظرفے را گویند کہ آنرا از سفال
ہیأت گا و ساختہ باشند۔

گا و سنگ۔ بروزن آب رنگ سنگے باشد کہ آن را
گا و زہرہ گویند و عبری حجر البقر خوانند و چہ رانیز

گفتہ اند کہ گا و را بدان رانند و باین معنی باشند نقطہ دا
ہم آمدہ ہست۔

و سیمین - سر احمی و ظرافت را گویند که از نقره بصورت گاو
اخته باشند همچنان که گاو زربین را از طلا -
با و شنگ - باشین نقطه دار بر وزن آب - نگ چوبی باشد
بر سر آن پخته از آهن لغب کنند و خود گاو بدان مانند دوج
نمیه آن گاو کند کن باشد شنگ یعنی تند بهر آمده است -
گاو شل لیسیده - بهرین کنایه کسه را گویند که عجب و کبر
دار و سخت پوست روزگار ندیده است -
گاو شیر - باشین نقطه دار بر وزن با و کبر معنی درختی است
کسان آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ زیتون
می باشد و گل آن زرد و خوش خوشه می شود و سان آنرا
بشکافند تا معنی آن را بدین آفرین آن زعفرانی باشد و در
آب زود حل شود و مانند شیر ناپید گویند و گفته که از سان فرست
بر سر آید سفید است و چون شنگ میشو و زرد میگردد و طبیعت
آن گرم و خشک است و معرب آن جاشیر است -
گاو ک - بر وزن ناوک کنه را گویند و آن جانور است که
بر اثر خور و گاو چسب و خون را بکشد و صغر گاو هم است و دوج
از استرین به باشد و آنرا گاو کسه هم می گویند -
گاو کار - کسر ثالث و کاف الف کشیده بر سه قرشت
زده گاو کسه را گویند که آن زمین شیار کنند -
گاو گردون - کسر ثالث کنایه از برج فورست و آن برج
دومست از جهل دوازده برج فلکی و گاو سه را نیز گویند که
بگردون بندند -
گاو گلین - کسر او و کاف فارسی و لام هندی گاو سفالین
است و آن سر احمی و ظرافت باشد که بیات گاو دازگل سازند و پند
گاو گون - بسکون و او مردم سفیه و بی عقل هم گویند
گاو گون کردن - کنایه از طهارت کردن و رسیدن باشد
گاو دشتنگ - به فتح میم و شین قرشت بر وزن گاو دینگ
نوعی از جوب است یعنی غلایست که چون پوست آنرا
دور کنند بعدش مقشر ماند -

گاو و - بر وزن آهو گاو و کو بی را گویند -
گاو ورز - کسر ثالث و فتح رابع که آنم و اوست
بر وزن کار بهرزه یعنی گاو کار است که گاو سه باشد که
بدان زمین شیار کنند -
گاو ویزن - باز سه نقطه دار بر وزن باشین دوج و گاو را
گویند یعنی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از بهر گاو و دوج
چنانکه حجره التیس از بهر گاو و کوهی بر سه آید و رنگ آن
مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از بهر گاو و بر آید زرد بود
و اندک زائے که در دهن گیرند سخت و محکم شود و از سحر
بهر گاو و هم می گویند و معرب آن جاوزن باشد -
گاو ویش - با ثالث تجمانی کشیده و سیمین به نقطه زده
ظرفه را گویند که شیر و دوج در آن کنند و باشین نقطه دار
هم آمده است -

گاو - بر وزن ماه نخت با و ثابان و کرسی زربین را گویند
و یعنی وقت و زمان باشد و بویه که طلا و نقره و امثال آن
در آن بگذرانند و صیغ صادق را نیز گویند و یعنی جادو و
مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و چون
بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن دستاره جدی را هم
بفتح جهم و آن ساره ایست نزدیک به قطب شمالی -

گاو همار یا - بار سه قرشت بر وزن ماهتابا و گاو همار
بر وزن آب انبار باین دو لغت یک معنی دارد و آن
شش روزیست که خدا س تعالی عالم را در آن آفرید
موس در کتاب ثناء از روزیست نقل می کنند که حق سبحا
تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاه سه ناله دارد
و در اول هر گاه بنفشه سازند و گاه گاه همار اول میگوید
نام دارد و آن خور روز باشد که روز با نوزدهم از شش
ماه قدیم است گویند که زوان ازین روز تا جمیل روز
آفرینش آسمان را با تمام رسانید و گاه گاه همار دوم میگوید
نام دارد و آن خور روز است که تا نهم تیر ماه قدیم باشد

بیان

درکاف فارسی باجم ابجد مثل بر دو ا زده لغت

گد - به فتح اول و سکون ثانی یعنی گد باشد که گدائی کنند
هت و گدائی را نیز گویند -

گد اره - بهیم اول بر وزن شماره بالا خا ه تا سانه را
گویند و یعنی خفته باشد که با هم خانه را بدان خفته پوش کنند
گد اعازی - باغین نقطه دار بر وزن و قاف بازی زنان
و پسران ریمان باز و معر که گیر را گویند و چون در فرس قدیم
زنان فاشه و ریمان با در اعازی می گفتند و متاخرین
خواستند که در میان غلزی عربی که غز اکند هت و اعازی
فارسی فرقه باشند این را گد اعازی نام کردند -

گدر - به فتح اول و سکون ثانی در اس قش بر وزن
مدر سلاح جنگ را گویند -

گدرک - به فتح اول و در اس قش بر وزن زردک
یعنی گدرست که سلاح جنگ باشد -

گدست - بکسر اول بر وزن شست یعنی وجب و پیر
باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی
تا سر انگشت بزرگ -

گدک - به فتح اول و ثانی بر وزن فلک گپا س که کوچک
خرد را گویند و آن پوست بار بای شکله گو سپندست که دود
و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند -

گد گدی - بهیم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضمر
و دال به نقطه چنانی رسیده کله باشد که شبان بدان
بزا نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان
را نیز گفته اند و زیر لعل کس ناهننده افتد و بعضی گویند
این معنی هند نیست -

گد من - به فتح اول و سکون ثانی و میم کسور بنون زده
لغت نزد و باثر یعنی نور باشد که روشنائی معنیست -
گده - به فتح اول و ثانی دندان کلید باشد -

سب به فتح اول و سکون ثانی یعنی سخن باشد و سخنان دروغ
و کز آن را نیز گویند و یعنی گنده و سطر و بزرگ هم آمده است
گپتن - بهیم اول بر وزن و معنی گفتن است که سخن کردن
و حرف زدن و بیان نمودن باشد -

بیان

درکاف فارسی با اس قش مثل بر سه لغت

گت - بهیم اول و سکون ثانی یعنی بزرگ باشد و بزرگ
عظیم و کبیر گویند و بزرگی معنی کون باشد که بران و بزرگو اند -
گترم - بهیم اول و در اس قش بر وزن قلمر معنی لاف
و کز آن است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و تجاوز باشد
گته - بهیم اول و فتح ثانی یعنی گت است که بزرگ و عظیم
کبیر باشد -

بیان

درکاف فارسی باجم ابجد مثل بر دو لغت

ج - به فتح اول و سکون ثانی نوسه از خاک باشد که آزار نهد
و به آن عمارت سازند و خانه سفید کنند و این معنی باجم فارسی
هم آمده است -

جبل - به فتح اول بر وزن حبل نام محله ایست در تبریز
نام قبرستانه هم هست که نام آن محله خوانند و قبرش
علیه الرحمه در آن قبرستان است -

بیان

درکاف فارسی باجم ابجد مثل بر سه لغت

جج - به فتح اول و سکون ثانی خاکس باشد که آزار نهد و به آن
خانه سفید کنند -

جک - بکسر اول بر وزن و معنی نجک است و آن ساز
باشد معروف و مشهور بکمانچه -

کجه - به فتح اول و ثانی مخفت کسی را گویند که زبان او
بعضات جاری نباشد و این معنی باشد به ثانی هم
بنظر آمده است -

گد یور - به فتح اول و دوا بر وزن ابی ذر گداو گدا ای
کننده را گویند -
گد به - کسر اول و سکون ثانی و فتح تثنائی گدا را گویند
گدا ای کننده باشد و معنی گدا ای هم آمده است -

بیان هشتم

در کاف فارسی با فوال نقطه و اشتغال بر پنج لغت

گدا رول - به فتح اول بر وزن تمارون یعنی گذاشتن
باشد و معنی او را کردن و حیا نمودن یعنی شکیب کردن است
و معنی گذرا نیدن هم آمده است بجهت معنی -
گذراش - به فتح اول و کسر لایح سکون شین نقطه وار
یعنی گذشتن و ترک دادن و دادن و گذرا نیدن نیز
معنی باشد -

گذاشتن - با شین و تاسه قرشت بر وزن معنی گذرا نیدن
است کنادن و داد کردن و بهی نمودن و گذرا نیدن
بجهت معنی باشد -

گذر نامه - به فتح اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافر
را و هندیان از گذر بایان و راه اران و اشغال آنجا
مانع ایشان نشود -

گذشت - به فتح اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه وار
و فوقانی معنی گذاشتن باشد بجهت معنی و معنی هم هست
یعنی عبور کرد و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده است که
طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد
و ماضی گذشتن معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک
و تحریر باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر
این کار نمی کنند و مال این و معنی یک است چه هر دورا
غرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند
از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام
غیر و جز هم استعمال می شود و گنای از قطع شدن نفس از بدن
آدمی نژاد است -

بیان نهم

در کاف فارسی با راسه بی نقطه مثل بر دوسد
وسی و یک لغت و گنای

گر - به فتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه
است و نام چهره شست مشهور که لعربی حرب گویند و بعضی
مراود مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بعضی
کننده و سازنده هم هست همچو گره که گاه سگرو اشال آن
و مراد فگار باشد همچو آموزگار و آموزگار که از هر دو معنی
فایده مفهومی گیرد و وقتیکه با کلمه دیگر ترکیب شود و بعضی
اول نام رود و خانه ایست در سر حد ملک غران و باین معنی
با کاف تازی مشهور است -

گرا - به فتح اول و ثانی شده و بالغ کشیده معنی بنده باشد
که در مقابل آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند
و گاهی به این لفظ را بطریق و شام هم زبان آورند و آهسته
بهین باشد دست و در دو طرف آن رسیان بندند و یک
دسته آزا گیرد و دیگری رسیان را بکشد تا زمین شیار کرد
تا هموار را به آن هموار کنند و آزا لعربی مسلفه و سواها خوانند
اگر او - کسر اول بر وزن فتاد جا کنده را گویند -

گرا رول - با راسه قرشت بر وزن قلاطون نام چرخ
است که آزاد و خوانند و لعربی قوا گویند -

گرا ز - به فتح اول بر وزن گدا و معنی خوک نر باشد که جنت
خوک ماده است و خرام و رقتار است که از راسه ناز و کبر و خجسته
باشد و بعضی گویند معنی خرام و رقتار از راسه ناز و کبر است
لیکن در سیدان کارزار یعنی از راسه کبر و خجسته باید از
راسه ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بنار و به کبر
براه رو و خرامنده بنار را نیز گویند که فاعل باشد و بیله را
بهی گویند که بدان زمین را بکشد و بعضی گویند بیله باشد
بزرگ که دو حلقه از همین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند
در سیاه بران بندند و مزارع آن زمین شیار کرد و را به آن

چنانکه در پیش و مضطرب را نیز گویند که مردم را از حرارت
 بهمرسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود
 و کوزه پنبه باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بچینه کوزه
 کوزه سه تنگ است که مسافران همراه سیدارند و آن نوحه از
 تنگ باشد و چوبه را نیز گویند که گوسفند و خرگاو را بدان رانند
 و بعضی بالش و نوبه هم آمده است که از بالیدن و نوحه کردن باشد
 و کنایه از مردم شجاع و دلیری هم هست -
 گرازان - بروزن خراسان یعنی جلوه کنان و خراسان
 باشد و جمع گرازم هم هست -
 گرازد - بروزن که از زمین جلوه کند و از روی ناز و تکبر
 بخزند و برادرود -
 گرازمند - بروزن که از روی ناز و تکبر خرامند
 و برادرونده را گویند -
 گرازمه - بضم اول و فتح رابع نام پہلو است ایرانی که
 در جنگ دوازده رخ سیاه را بقتل آورد و خوک نر را هم
 میگویند که گراز باشد -
 گرازیدن - بروزن شماریدن بناز و تکبر و غرور برافزین
 و خرامیدن باشد -
 گراس - بفتح اول بروزن هر اسب یعنی تکه و تال باشد
 و لبرجی لقمه گویند -
 گراش - بروزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است
 و بعضی پریشان و پراکنده هم هست -
 گراشیدن - بروزن و معنی خراشیدن باشد و بعضی پریشان
 شدن و کردن هم آمده است
 گرامی - بروزن نظامی یعنی عزیز و مردم و محبوب بزرگ باشد
 گران - بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که
 در مقابل خفیت و سبک است و در مقابل ارزان هم هست
 و بضم اول دسته گندم و جو و زرد کرده را گویند که باغش باشد
 گران بار - بابا به بعد بروزن نشان غار یعنی بار و اور

بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخص را نیز گویند
 که بال و اسباب و منبه و غنائم بسیار داشته باشد و کنایه از ان
 و حیوان آبتن هم هست -
 گران پشت - بکسر اول و ضم بایه فارسی مردم قوی پشت
 و بارکش و حامل را گویند -
 گران جان - باجیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار
 پیرو سا خود و در عشته ناک باشد و مردم فقیر و بیار و از جان
 سیر آمده را نیز گویند و بار و پا لوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند
 پیران از ران و در عشته ناک است -
 گران خواب - کنایه از مردمی است که در خواب رود
 و در بزم بیدار گردد -
 گران خوار - مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند -
 گران دست - بفتح دال کنایه از کسی است که کار بار
 بسیار دیر و تباکی و درنگ کند -
 گران دوو - دال بود و کشیده و دال دیگر دوه ابرسیاه
 تیره را گویند و بعضی نرم هم آمده است و آن بخارے باشد
 غلیظ و ملاصق زمین -
 گران رکاب - بکسر راء بے نقطه که را گویند که در رکاب
 بکمال خشم از جانزد و دو ثابت قدم باشد و جاسه خود را نگاهدارد
 و کنایه از مردم آرسیده و با تکمین هم هست -
 گران سایه - باسین بے نقطه بلف کشیده و فتح بایه حلی
 کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد -
 گران سر - بفتح سین و سکون راء بے نقطه یعنی متکبر و
 متعصب باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را
 سپهسالار نیز خوانند -
 گران سرشت - کنایه از مردم متکبر و صاحب قار و تکمین
 باشد و مردم کاهل را نیز گویند -
 گران سنگ - بفتح سین بے نقطه و سکون نون و کاف
 فارسی کنایه از مردم با تکمین و وقار باشد و مردم قانع و

صنایع را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد -
گرا ن گوش - بر سر را گویند که گوش ایشان سنگین باشد
پسند و بر لبش و در را نیز گویند چه گران گوشه یعنی کبری
آمده است -

گرا نایه - با هم بال کتیده و فتح تحتانی هر چیز پیش بهای
قیمتی را نیز گویند و لبرجی نفیس خوانند -

گرا ووس - با سیم به لفظ در آخر برون نوا موز چرخ
روغشگر را گویند و بایک و او هم درست است همچو طاق
و کاوس -

گرا ه - کبر اول برون سیاه یعنی گرگ است که سیل قصد
و رغبت باشد و امر این معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت
نماند و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی غلبه و مانند
هم آمده است چنانکه اگر کسی غلبه داشته باشد گویند که
بغلانی می گراید یعنی بغلانی می ماند -

گرا س - کبر اول و ثانی بال کتیده و تحتانی زده یعنی
میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و معنی گرفتن
دست و پاسبان و اس و کوه هم هست و معنی سنگین و قلیل و
گران هم آمده است و کله را نیز گویند یعنی چیز را مانند چوب

و سنگ و اشال آن برداشتن و بجانب کسی انداختن کردن
و نینداختن و یاد و دیدن لطیف کسی بقصد زدن و زدن
و امر این معنی هم هست یعنی میل نماند و قصد حاکم کن و میل
و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و
تضعیف ثانی هم معنی مذکور و هم لقب پادشاهان تاتار
باشد چنانکه پادشاهان عمر را که وروم را قیصر و ترک را خان
گویند و با تشبیه ثانی دلاک و سر تراش و حجام را می گویند
و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است -

گراید - کبر اول و فتح اول هر دو آمده است برون بیاید
و نیا یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و معنی بیاید
هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند - نه نشانی از آن

شاهی که گردون - نیار دگر جناب سرگراید -
گرایش - کبر اول و فتح اول هر دو آمده است برون
برداشتن و انداختن معنی قصد و آهنگ نمودن و میل خواهش
کردن باشد و معنی بچیدن هم آمده است که نافرمانی
کردن باشد -

گرایش - کبر اول و فتح اول برون ستایش و نالایش
آمده است و معنی قصد و آهنگ و میل خواهش و بچیدن باشد
که نافرمانی کردن است -

گرایید - کبر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد
و آهنگ میل و خواهش نمود و بچیدن ماضی گراییدن است
گراییدن - بفتح اول برون سرانیدن معنی آهنگ و
قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله برون و بچیدن
باشد یعنی نافرمانی کردن و کبر اول هم آمده است -

گرایا - بنهر اول و با فارسی بال کتیده گرایا میست که
آزاد اند و زود خوانند و در دو یا بکار برند -

گرایا - کبر اول برون و معنی غرایا است و بدان چرخ
بیزند و بعضی گویند غرایا معرب گرایا است و بفتح اول هم
درست است -

گرایا - بنهر اول و ثالث برون هر مکار و محیل گویند
و معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چنانکه
معنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانائی باشد و باید دانست
که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگر تفریط طرف
افراط را اگر برزی و طرف تفریط را محمود خوانند و معرب آن
بر بزر باشد و کبر ثالث هم بنظر آمده است -

گرایا - بنهر اول و فتح ثالث و کاف فارسی بود و کشیده
بید خشک را گویند و آن کلیست معروف -

گرایا - بنهر اول و فتح ثالث معروف است و لبرجی سنور
خوانند و بید خشک را نیز گویند و نام گرایا هم هست -
گرایا - از فعل افکندن - گرایا از ترک کمر و حمله

فریب کردن باشد
گرچه بنید - بید مشک را گویند و بعضی گویند نه از بید مشک است
و آن از بید هفتده بید است و گل آن به پیچیده گریه ماند و آنرا
بید طبری نیز گویند -
گرچه در انبان داشتن - کنایه از مکر کردن و حسد
در زیدن باشد -
گرچه در زندان کردن - کنایه از نهایت بخل و غایت
خست باشد -
گرچه دشتی - بیخ اول سکون شین نقطه دار و فوقانی بختانی
کشیده و کیا بهیست خوشبوسه که از ابروی او خور گویند -
گرچه بسان - باین بلف کشیده و بیون زده کنایه از بخل
و مکار و فریب و هنده باشد -
گرچه گون - با کاف فارسی بود و رسیده و بیون زده یعنی
گرچه بسان است کنایه از فریب و هنده و دغا از بخل باشد -
گرچه - بضم اول و سکون ثانی و بهم ایهام و لا یتجهت که
آنرا گریهستان میگردد و بکسر اول و فتح ثانی و سکون هم فارسی
گویند که بیدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان
نیز بهین لفظه خوانند -
گرچه - ایهام فارسی و وزن و معنی هر چند است که
مبالغه در چند باشد و چند مقدار است غیر معین -
گرچه - بضم اول و فتح هم فارسی یعنی گرچه بهیست که تالار و خانه
کوچک باشد و لقب زیر زمین و چاه و زندان را نیز گویند -
گرچه - بضم اول مخفف گرچه کن است -
گرچه - بیخ اول و سکون ثانی و دال ایهام خاک را گویند و خاک
را بایسته را خند و بیهی گردیدن و بیخ وزن و
گردنه و گردان و امگر بدین و بیخ وزن هم است و گردن
و فلک را هم گویند و یک از نامهای آفتاب است و بیهی
بجس خوش باشد و قطع و فائده و منفعت را گویند و عکس را
نیز گفته اند و بیهی خرد و اندوه و شاد و بی نیز آمده است

و درین دو معنی از اعداد است و بیخ را بهم گفته اند و آن
شکل است که بوقت باین باران در هوا بهم میرسد و
بعضی از ابر شمر و ابر شمره باشد و بعضی اول مبارزه و در هوا
و شجاع را گویند و بکسر اول یعنی مدور و دور و در
حوالی و اطراف را نیز گفته اند و اقا و جمع هم می کند که گرد آمد
جمع شده باشد و بیهی شهر و مدینه هم هست ایهام دارا بگن
و سپاوش گرد که مراد از آن شهر و ابر و شهر سیاه و شست
و بیهی خورگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی
مخفف گیر باشد -
گردا - بیخ اول و وزن فردا مخفف گردان است و
بلد را نیز گویند و آن چه باشد خرد و ملی که طغیان است
بر آن بجهت و از دست را بکنند تا در زمین گردان شود و بکسر
اول یعنی بخت باشد -
گردا با و - بکسر اول و باه ایهام بلف کشیده و بدل از زده
نام شهر مدائن است و آنرا طمورث و بیهیست که از ایهام
پیشدادیان است بنا کرده بود و جمید با نام رسانید -
گرداس - بضم اول و سکون ثانی و دال بلف کشیده
و بیهیست به نقطه زده و شکو و ظالم را گویند و باینش نقطه دار
هم آمده است -
گردا آفتاب - بیخ اول و کسر ثالث و زرات را گویند
و آن اخبار است باشد که در پر تو آفتاب که اشره زده بر جاست
افند ظاهر گردد و بیهیست سحراره خوانند -
گردا اگر و - بیخ اول و وزن تنه اگرد یعنی چه و چه
و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراره
و جانب را گویند -
گردا کو و - بکسر اول است که هر چه خبر را کو و باشد و
کنایه از شیشه که اسباب و اموال و نیوی را حاصل است -
گردا کو و - ساز و - بیهیست اسباب و اموال و بیخ
دیده است -

او امثال آنرا نیز گفته اند که تا بران بندند و بگردانند تا ساز
 آهنگ شود و بمعنی باد برهم آمده است و آن چوبی باشد
 مخروطی که طفلان ریسایه بران چوبند و از پوست گذارند
 تا در زمین بچرخد و آید و امثال آنرا نیز گفته اند که از چوب سازند
 و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکلول
 یعنی سیخ کباب و کاسه ز انو باشد و بهربی نصف خوانند و
 گل سیخ را نیز گویند -
 گرد و نایج - بروزن اسفنج بمعنی گردانیده است و آن کباب
 باشد که گوشت آنرا در آب چوشانیده باشند و بعد از آن سیخ
 کشند و کباب کنند و بهربین آن مرغ جوان فروخته باشد -
 گرد و نامه - بکلول و مرغ آخر که سیم باشد دعایست که در
 کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کینه که اگر سیمیه باشد در میان
 آن مرغ قوم سازند و در زیر سنگ نهند و در خاک دفن کنند
 و کاسه برستون خانه هم آویزند و بپخته گویند در میان شکو
 یوسف باید گذاشت البته آن که سیمیه بجای نتواند رفت
 و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نام است چنانچه
 بهلندی شهر را گرد گویند و سک و نقش گدن را هم گفته اند -
 گرد و نان - به مرغ اول بروزن و معنی سروران است که
 بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند -
 گرد و نان نظم - کنایه از شعر است نامدار است -
 گرد و ناسی - بکلول اول و سکون ثانی و وزن بالغ کشیده
 و تخیلی زده بمعنی گل سیخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران
 غلطک نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن
 بیاموزند و به مرغ اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد
 ام و دوسه که طفلان ریسایه بران چوبند و نوسه بر زمین
 اندازند که تا در زمان در گردش باشد و بهربی آنرا دوا
 خوانند باشد و او -
 گرد و نامی بچرخ - به مرغ جیم فارسی بمعنی آسان است -
 گرد و بشیر خاریدن - کنایه از قرار کشیدن

بخود و او دان باشد -
 گرد و خاریدن - کنایه از عذر آوردن و بهر
 گرد و باشد -
 گرد و شکر - کثرت است و معنی شین و لسه قشمت و سکون
 را معروف است و کنایه از بهمان بر نر باشد -
 گرد و نگ - به مرغ اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوش
 را گویند -
 گرد و کش - کنایه از مردم با قوت و قدرت و
 نافرمان باشد -
 گرد و کشان نظم - کنایه از شاعران صاحب قدرت
 و شعر است نامدار و غا باشد -
 گرد و نگل - به مرغ اول و ثالث و کات فارسی و سکون
 ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنگ است که بلبه و احمق و
 دیوش باشد -
 گرد و نه - به مرغ اول و ثالث و وزن و معنی در و نه
 است و آن چوبی باشد سر یا باریک و میان گنده که بران
 گلوله خمیر نان را بین سازند -
 گرد و نه اول - کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری
 و اطاعت نمودن باشد -
 گرد و نی کردن - کنایه از کشتی و نافرمانی کردن باشد -
 گرد و بکلول اول و ثالث و او کشیده گردگان را گویند -
 گرد و ن سرشت - کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر
 و با وقار و تمکین و کامل و ناموافق باشد -
 گرد و ن مینا - کنایه از آسمان است -
 گرد و بکلول اول و مرغ ثالث و نسه از نان غیر تنگ بنام
 و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً و باره چرخ مدور را
 که بهودان بر کف جاده خود دوزخ بجهت امتیاز از سلاطین
 خصوصاً و آنرا بهربی عیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند
 و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاهبان آمده است و

بفتح اول سا که نشان باشد و آن زغال سوخته است که در زیر پسته اند و بر کاغذ سه سوزن زده طراحی کرده باشند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند.

گرده آلو یعنی اول یعنی آلو گرده باشد و آن میوه است شبیه بزره آلو.

گرده بان - با سه ابجره وزن معنیان یعنی نگهبان باشد چه گرده یعنی نگاه هم آمده است.

گرده چرخ - کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند گرده گردون - یعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد.

گرزه - یعنی اول و سکون ثانی و زسه نقطه و اعمود آهین را گویند و چاق چوب را هم گفته اند و سه تا و ن را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت متاسل باشد.

گرزه و من - به فتح اول و ثانی و سکون زسه نقطه دار و فتح و ال به نقطه و کسر هم و نون ساکن بیعت شد و پاره یعنی دشمن و غنیم باشد.

گرزه و ن - یعنی اول و فتح ثانی و و رابع و سکون ثالث و نون آخر یعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد.

گرزش - به فتح اول و کسر ثالث و روزن و رزش نظاره و ادخواهی و تفرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تا که هم بنظر آمده است.

گرزیم - یعنی اول و سکون ثالث و میم برادر عیال اسفندیار است و او بگوئی اسفندیار پیش گشتاسب کرد گشتاسب اسفندیار را باند فرمود.

گرز مان - به فتح اول و ثانی و رابع بفتح کشیده و روزن فلک سان آسمان را گویند و به فتح اول و سکون ثانی هم آمده و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک لافلاک باشد.

گرزن - به روزن از زن تاج مرصع بوده کیان را بسیار

بزرگ و سنگین و آن را بر باله تخت محاذی سرایشان باز بخیر طلسمی آویخته اند گویند و آن صدها عدد و اید و اید و هر یک بقدر میوه کشیده و آن با نوشتن رن رسید و عریان آثار قتل بر وزن مقل گفته اند و قتل یکد و پناه بزرگ گویند

گرزه - به فتح اول و روزن هرزه نوسه از مار است و شبیه گویند مار سه باشد بزرگ و به خط و خال و نه بر او زیاد و از مار سه دیگر است و به فتح تر یسه بزره او مقادوست و کند و در بعضی از ولایت دار المرز موش را گرزه گویند و بعضی اول هم یعنی اول و هم یعنی گرزه باشد که عریان محمود گویند.

گرزه گاؤمیکر - گرزه فریدون را گویند چه آن را بیست سرگاؤمیش از فولاد ساخته بوده اند.

گرزه گاؤچهر - یعنی گرزه گاؤمیکر است که گرزه فریدون باشد گرزه گاؤسار - یعنی گرزه گاؤچهر است که محمود فریدون باشد گرزه گاؤسیر - یعنی گرزه گاؤسار است که گرزه فریدون باشد گرزه گاؤمیش - یعنی گرزه گاؤسیر است که گرزه فریدون باشد و آن را مانند سرگاؤمیش از فولاد ساخته بودند.

گرزیدن - یعنی اول و فتح ثانی و روزن سنجیدن یعنی گرزن باشد که چاره و علاج کردن است.

گرزین - کبر اول و روزن سکین تاج کیانی را گویند و آن را مرصع ساخته از باله تخت محاذی سرایشان باز بخیر طلسم آویخته بوده اند و یعنی زنیل هم آمده است و تیر بیکان و آن را نیز گفته اند.

گرس - یعنی اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی یعنی سیاه است باشد و عبری طالع گویند و زبان علمی اهل هند فرو بردن لغمه و امثال آن باشد و عریان طبع خوانند.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین به نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و یعنی چوک و رم جامه و بدن هم آمده است و صم صم پیچیده و موسه پیچیده را نیز گفته اند که گرس زنان باشد.

گرستن - کبر اول و ثانی مخفف گرستن است که گریه
کرون باشد -

گرستون - بفتح اول و ثانی بروزن میفرون یعنی کپان
است و آن ترازو مانند است که بهنگامی بار را بدان بخت
گرستون - بفتح اول و ثانی بروزن شفق گون یعنی گریستون
است که کپان باشد و معنی کیل و پانه بزرگ بهم آمده است و
معرب آن قسطون باشد -

گرستنه چشم - بضم اول و ثانی کتابه از بنیل و مسک
باشد و مردم فقیر و گدازان را هم میگویند و کتابه از مردمی است
که از قسط و غلا برآمده باشند -

گرستنه چشمان کنگان - کتابه از برادران یوسف
علیه السلام است -

گریان - باایه حلی و وزن و حرکت غیر معلوم نوسه
از سنگ باشد و آن در چندستان بهم میرسد و در صنعت
کیما بکار آید -

گریوز - بفتح اول و ثانی مجهول بروزن یعنی پزنام برادر
افراسیاب است و باکاف تازی هم بنظر آمده است -

گرشاپ - باشین نقطه دار بروزن طما سب نام یکی
از اجداد رستم زال است و او پسر اتر و باشد که از نیاکر
جوشی است و نام نو پسر طما سب هم هست و او در حیات
پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار
کشته شد -

گرشامف - با فاء بروزن و معنی گرشاپ است که پسر
اتر و و نام پسر طما سب باشد -

گرشال - بضم اول بروزن و دنبال جانوریت که از گاو
و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیب دارد و بعضی میگویند
گفته اند جانور سب را نام برده اند که از خرس و شغال
تولد کند و الله اعلم -

گرشسپ - بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و سین
بدرج اول

سب نقطه داس فارسی همان گرشاپ است که پسر اتر و نام پسر
طما سب باشد -

گرخست - باغین نقطه دار بروزن برست سستی باشد
خود و سب شبیه اسفنج که در غله زراعت و کنگارایه جوی سب
روید و در عرض اسفنج در آتش و شکر کنند -

گرفت - کبر اول و ثانی و سکون فاد و فغانی یعنی طعن
است که زدن نیزه باشد و سخن را نیزه گویند که بعنوان پند و نصیحت
گفته شود و معنی جرم و جنایت و غارت و تادان و مواضع
هم آمده است و نامی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار
و شدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزاندن است
و دست باشد در ساز باسه ذوی الاوتار نقطه موج دار و
جوهر دار بر گوش خور و معنی خسوف و کسوف میرو و بنظر آمده است
که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد -

گرفت کرون - کتابه از اعراض کرون باشد و سب یعنی
مالش دادن ساز بهم هست یعنی کار سب کردن که گفته اند از آن
بگوشتش آید -

گرفته - بروزن فرشته یعنی طعن است که زدن نیزه و گرفتن
سخن بطریق سرزنش باشد و معنی تادان و غارت بهم هست
و معنی لاف و کزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند
و مردم خیس و بنیل و مسک را بهم گفته اند هر چه که را و آن
سود شده باشد و فروخته را اجرت میبشایم هم میگویند -

گرفته زون - یعنی نیزه و طعن و کتابه و لاف و زدن سرزنش
کردن و کزاف گرفتن باشد -

گرفته لب - کبر اول و ثانی و سکون لام کتابه از مردم خاموش باشد
و خاموشی را نیز گویند -

گرگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی است
گویند که گرداشته باشد یعنی حرب داشته باشد و آن جوشیده
است باخارش بسیار و بضم اول معروف است گویند اگر گرگ
مها بزد و یک و سه و زنی خاک کشته میچ گرگ جانب آن و ده

نگاه کند اگر سرگرگ را در صبح کوثر آویز غنچه جوانه میوه می گرد
آن هیچ مگر دو دو اگر در جلای که گوشتند آن می خوابند و فن کنند
همه گوشتند آن بدیج میزند و اگر دم او را و جان که علف
خوار گاو باشد یا ویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو
علف نخورد و هر چند گرسنه باشد و اگر سگین او را در جاسه بخورند
موشان که در آن نوال باشد همه آنجا جمع شوند و اگر زنه
برای آن شام گرگ بشام هرگز آهستن نشود.

گرگ آشتی - صلح بناف و مکر و جلد و فریب را گویند -
گرگ آشتانی - کنایه از آشتانی و دوستی یغریب و نفاق و مکر
و جلد باشد -

گرگان - یعنی اول و کاف فارسی بالغ کشیده بر وزن
سلطان نام شهر است در دارالملک اشتر آباد و سر پلان
جرجان باشد و یعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است -

گرگانج - یعنی اول و سکون وزن و جیم نام دارالملک لایت
خوارزم باشد و معرب آن جرجانیست و ترکمان را گنجانند
گرگا و - یعنی اول و سکون و او در آخر نونه از پاء افزایست
که شاهان و پیاو در روان پوشند و برگابی شهرت دارد -

گرگ بند - یعنی باسه ایچ و سکون وزن و دال کنایه از
گرفتار و اسیر و زبون و ضعیف باشد -
گرگ بند کردن - کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن باشد -

گرگج - یعنی اول و کاف فارسی بر وزن اسج سرکوبی را گویند
که بخت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند -

گرگ دو - یعنی اول و فتح دال ایچ و سکون و او کنایه از
دو بدن است و بهر سرعت رفتن و پوی کردن و قطره زدن باشد
و از ابروی هر دو گویند -

گرگ دیزه - یعنی اگرگ رنگ باشد چه دیزه یعنی رنگ
دو لون هم آمده است لیکن رنگ بسیار بی مائل که خاکستری باشد
و یعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است -

گرگر - یعنی هر دو کاف فارسی و سکون هر دو در سه ترشت

نایست از نامهای خداست تعالی و معنی آن معانی الصانع است
و تحت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان و بهضم هر دو کاف تنخه را گویند که کسی آهسته و دزدانه
گویند و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه رنگ از خود کو بکشد
یعنی گویند از اقلات و معرب آن جرج باشد -

گرگ سیمین ششم - کنایه از مردم غالب و قوی و پر زور و
زیادتی کنند باشد -

گرگ فسونگر - کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته اند
گرگ مست - باهم بر وزن مزد و معرفت
و کنایه از معشوق و جفا و شتم کننده و آزار رساننده باشد -

گرگس - یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و وزن یعنی دلی
باشد و آن غله ایست که هنوز خوب رسیده باشد و گاهی
در آتش بریان کنند و خورد و به فتح اول و کسر ثالث یعنی
گویند که صاحب گرایش یعنی علت جرب داشته باشد جرجن
یعنی صاحب هم آمده است -

گرگنج - یعنی اول بر وزن و معنی ارگنج است که دارالملک
خوارزم باشد و باهم فارسی هم بنظر آمده است -

گرگوز - یعنی اول بر وزن پیغوز نام پهلوانیست که از فرات
اورا یاری پیران و سیه فرستاده بود و ضابطه ولایت مانی
گویند و به فتح اول هم آمده است -

گرگوس - بر وزن بگوس نام پهلوانی بوده تورانی
که خود بهد و افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را پیرویک
پیران و سیه بگس طوس و رستم فرستاده -

گرگج - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تهمانی رسیده و بکیم
نموده نام شهر است از شهرهای عالم و عربان شهر را مدینه خوانند
گرگین - یعنی اول بر وزن خرین نام پهلوانیست ایرانی
و به فتح اول تنخه را گویند که صاحب گرایش یعنی جرب داشته باشد
همه کین یعنی صاحب هم آمده است -

گرگینه - یعنی اول بر وزن و غینه مطلق پوینتن را گویند -

گرم بضم اول و سکون ثانی و می یعنی خم و اندوه و جهت سخت
و کرمی دلی و دگریری باشد و گریستن از کرم را نیز گویند و طلب
بسیار و توسل فرج بهم که گویند و بفتح اول و ثانی معروف
است که در مقابل سر باشد و بهمه معنیهای اول آمده است
الاوقس قرح و یعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند
گرما یا بان - بابا سے اجد بروزن گرما و ان یعنی حمام باشد
و آنرا اگر آب نیز گویند و محضت گرما به بان بهم است که استاده
حامی باشد -

گرمگاه - بروزن بزرگ و معنی میانه روز باشد که هوا در آنجا
گرمی است -
گرم کردن - کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و در بعضی
ساختن و بقیه و غضب در آوردن باشد -
گرم و سر و کنا - از محنت و راحت و سخت و آسانست
شدت در خواب و بدی و نیکی و امثال اینها باشد -
گرم و سر و چرخ - کنایه از آفتاب و ماهتاب و حوادث
ظنی باشد -

گرما به - بروزن سرد و آب یعنی حمام باشد -
گرما و ه - بروزن جلفا و بهی گرما به است که حمام باشد -
گرما فزای - کسر فاقام ماه نوم است از سال ملکی -
گرما له - بروزن ده ساله و اسنه باشد برگشت و در سنگ
و در همه جا بکار برند گوشت را بر روی آنند و اگر آب بپزند و در
زیر نعل و هر جا که حرف آن بدو باشد بماند بوسه آنرا ببرد
و بیونانی مولود انداخته اند -

گرمه - بروزن زرد و سرخ و پیش رس را گویند و ما در خبر
پیش رس را خصوصاً -
گرمه بیز - بابا سے اجد بروزن رستخیز غزال سوزان
تنگ را گویند -
گرمه ویز - با و ا بروزن و معنی گرمه بیز است که غزال
سوزان تنگ را گویند -

گرما نیل - بروزن حرمانی نام پادشاه زاده است و او
مطیع ضحاک بود و گویند هر روز و دو کس را با او میدادند تا مغز
ایشان را بکشت ملت و دوشاه ضحاک هر چه ساز و او
هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک کس میفروختند و میفروختند
و یک کس را آزاد می نمود و گویند که روان صحرائی از نسل
آزاد کرده است گرما نیل اند -

گرمنج - یعنی اول و کسر ثانی و سکون تون و بهم معنی چین
و گنج باشد و گنج و گوشه و چینه و خانه را نیز گویند و در خبر
راهم گفته اند که بعضی از خواننده باین معنی به فتح ثانی
بهم است -

گرم خیز - کنایه از مردم سخنیز و زود بیدار شوند و بکس
و جلد و چابک و تیز رو باشد و معنی و مردم نامز شب کن
نیز گفته اند -

گر سجا - بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم ثالث
کشیده و بر است فرشت زود و مرغ زار و شالی زار را گویند -

گرم ولان - عاشقان و دوستوختگان را گویند -

گرنج بشیر - یعنی شیر بزم است و آن شکار باشد که با شیر میزند

گرم روان - کنایه از تعجیل و شتاب و روندگان باشد
و عاشقان به صبر و سالکان چالاک را نیز گفته اند -

گر نده - بضم اول و کسر ثانی و سکون تون و فتح دال و نون
جولانگان و شو یا لان باشد و آن چهاروب مانند است که

گر مک - بروزن زرد و ک با خاک و آب جوشانیده را
گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصفیه گرم بهم است -

گردان آتش - یا بر تار یا جامه نالد و لغری بشو که با خاک
آب است - بفتح اول و ثانی و بروزن پلنگ است که گاه و مگاه

را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی در هم شکسته باشد.

گروه - بمعنی اول و فتح نون نام گیاه است.

گروه - بکسر اول بروزن کشور بمعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است.

گروه و فرناش - بیخ فا و ناسه بلف کشیده این لغت مرکب است از گروه و فرناش بمعنی واجب الوجود و گروه بمعنی واجب و فرناش بمعنی وجود باشد.

گروه - بمعنی اول و فتح زای نقطه دار بروزن ستوده بمعنی جمع و گروه مردم باشد.

گروه - بمعنی اول بروزن غروب بمعنی موسه بیجه و موسه بافت زمان باشد بمعنی چرخ دریم جامه و بدن هم هست و گرسنگی را نیز گویند.

گروه - بمعنی اول بروزن و معنی دروغ است و به عربی کذب گویند.

گروه گان - بمعنی اول و ثانی و کاف فارسی بروزن خروشان آلت متاسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گروه

کردنی را بمعنی مرهون و بمعنی بنده و عهدیم بنظر آمده است گروه - بیخ اول و کاف فارسی بروزن کبوتریکه از کتاب خداست و معنی آن مراد بخش باشد.

گروه - بمعنی اول و ثانی بروزن ستوده جماعت مردم را گویند و به عربی قوم خوانند.

گروه - بمعنی اول و ثانی مجهول و فتح باروزن و معنی گلوله است مطلقا خواه گلوله در میان و خواه گلوله لوب و تشنگ گلوله

بازی و گلوله خمیزان و جنبه و گلوله کمان گروه و امثال آن باشد و به عربی جلاهن خوانند و گلوله حلوائی باشد که عربان

کعب القفال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی کوچی باشد و آن گلوله در میان است که در وقت

رشتن بره و کبچیده و به عربی انصیل خوانند.

له باید داشت که لفظ انصیل بمعنی کوچی و کعب مخارذ لغت

عربی بنظر رسیده انصیل بمعنی ریشله که از زود کجایه نوشته اند و این بمعنی مطلب است و کوچی بمعنی نیست و بدین معنی آنچه در لغت عرب منوع و در کتاب است و از سطر گشته لفظ دشید و در جماعت چنانکه بدستخ پوشیده نیست

والله اعلم بالصواب ۱۲

گروهی - بمعنی اول و سکون ثانی و ثالث بتثانی کشیده نام یکی از خوشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش کمر او حمله کرد و او را گروی زره نیز گویند.

گرویدن - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایوان آوردن و در اطاعت نهادن و پذیرفتن و هر دل محبت و اطاعت شخصی را

گروه بستن باشد.

گروه بکسر اول و ثانی و لمور یا معروف است اعم از این که در ریسان یا درخت و امثال آن از جامه آمده باشد و به عربی عقد گویند و تخم خار است هم هست که بدان پوست را درخت

کنند و آنرا به عربی قراطخوانند و دل را هم گفته اند که عربان با گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است چه گروه کنایه بمعنی مشکلا

باشد و بیخ اول و ثانی و خلفه پاسور را گویند و آن ظرفی باشد بهمت آب آوردن.

گروه بر - بکسر اول و ثانی و سکون با و باء مضموم براسه قرشت زده بمعنی طار باشد و آن شخصی است که درین زمان

بکلیه بر شهرت دارد.

گروه بر با و - بکسر اول و ثانی کنایه از بے اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند که بر باد مزین مراد این باشد که مال دنیا

ذخیره منه و بر عمر اعتماد کن که دنیا اعتماد در انشاید.

گروه بر گروه - کنایه از مشکل بر مشکل بیخ درج است.

گروه بر گوش زدن - کنایه از سخن کسی نه شنیدن و گریستن باشد.

گروه بر - بکسر اول و فتح جیم فارسی گروه کوچک را گویند.

گروه زون - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد.

کره گردان - تمام نوعی از بازی باشد -

گره گوشت - کبک لول و نالغ غدره گویند و آن گره هست
سفید که در میان گوشت می باشد

گر چه کسر اول و ثانی واقع ثالث یعنی گرچه باشد که اگر کسی را
است و این معنی باشد یعنی ثالث هر گفته اند و کرده که بگوید که در
نجات بهره رسد و بقدر اول و ثانی مصفوف گردد و هر است که اگر
و اگر وہ مردم باشد۔

گرمی - بی فایده اول و کسرتانی و مسکون تھائی ہر پانچ روز گونید
خواہ جرب کہ پانچ زمین ست و خواہ گز کہ زمین و جامہ و اش
آن بدان پلایند و گز کنند و خواہ کیلکہ پانچ غلہ است و خواہ گز
کہ پانچ ساعت باشد و آن جائے ست از مس و دبرن آن
سورائے کنند یعنی آنے بچون آقا ہر زرب آب گذارند بعد از
گذشتن یک ساعت بخومی پر آب میشود و بہ آب می نشینند و اکام
از ساعت شبان روز سے را نیز گرمی گویند و آن بہت دود
و قیقہ دہی نماید ساعت باشد و بمینی گرمی کردن یعنی علت
جرب داشتن ہم بہت و کسرت اول و ثانی بمینی گرمی بہت و اگر
گرمی کردن باشد یعنی گرمی کن و مخفف گرمی ہم بہت کہ از
گرفتن باشد و با تھائی مجھول بمینی گرمی باشد مطلقاً اسم از
گرمی بر بیان و وجوب و امثال آن و گردن را نیز گویند کہ گرمی
جیہ خواہند و ازین بہت است کہ تخم جامہ را گرمی می گویند
یعنی نمک دارندہ گردن چنان بمینی نمک دارندہ بہت و در دیگر
بریان پلاؤ نیز محاذی گردن گویند بریان را اگر گچا خوانند یعنی
جاسے گردن -

گرمیال - بروزن ابدال تخیل باشد از بهفت جوش که چون
ز اسفند زراعت بگذرد و گری که بنگان است در آب نشین
چوبه بران تخیل بهفت جوش زنند تا صد اسفند مر دان
که بمقدار از روزی از شب گذشته است و این دینند و
مستعار است -

اگر میان - کبیر اول معروف است که گویند کنان باشد و

بعض اول بمعنی آتشدان گراما باشد که آذر مخفی بهم سے گویند و
بمعنی غذا هم هست یعنی بے که خود را یاد گیر سے را بدان ادا
بلا ساخت و ہست۔

گرمی بیان دامن کردن - کتایب از مراقبه کردن و سرگرمی
فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را به

گرمیانی۔ بکسر اول پیراہن و کرتہ را گویند و بعر بنی سحر علی
خواند و پوستہ را نیز گویند کہ بر گرمیان پوستین و کر وے
و کاتبی و دوزند۔

گریچ۔ بضم اول وثانی بجمانی کشیدہ و بحکیم فارسی زودہ معنی
تالار و خانہ کوچک نقشب ریزمین و چاه زندان باشد۔

کریکچہ۔ بروزن کلچہ یعنی گریچہ است کہ تالار و خانہ کو چک
و نقب زیر زمین و جاہ زندان باشد و گلوہ حلوئے را
نیز گویند کہ عربان کعب الغزال خوانند۔

گریزیدن - بضم اول یعنی گریختن و گریزیدن باشد۔
گریس - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بے نقط
یعنی مکرو حیلہ و فریب و چاپلوسی باشد۔

گر سینتین هوا است نایب از بارش کردن و باران باریعین باخته
گر سینک - یعنی اول و رابع و سکون نون و کاف فاخته
یعنی معاک و گو باشد و بعنم اول و فخر رابع آواز بلبل و باغ
که قلندران و معرک گیران بسیار کشند -

گمر کیسہ۔ کسراول دثانی ففتح راع یعنی فزرب وکر دچا پکس
است چر گرییدن یعنی فزرب داون وحیلہ نمودن وچا پکس
کردن باشد۔

گرمیش۔ بہ بفع اول دثانی ہجتمانی بمحول رسیدہ وہ بشیق
نقطہ وارزودہ نام جانوریت کوتاہ مقدوست و پادرازو
بغایت حلد و تند دوو۔

گر بیخ - بغم اول و ثانی بختانی کشیده و بغمین نقطه وارزد
 بمعنی گریز است که از گریختن باشد -

گرفتار شدن۔ با قابر وزن و معنی گرفتار شدن۔

گر بگاه بکسر اول در دگر بران بکشد جائے را گویند که گاهی گردن گویند بران باشد۔

گر بوازه بکشد بجهول و او دوازده روز بر وزن بکشد یعنی بکشد که در واریه و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند۔

گر بگویم۔ بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بوازده و ضم دال و سکون و او دهم یعنی خیانت باشد و آن در راحیات کردن و انکار نمودن است۔

گر بگوین۔ بفتح اول و بر وزن پرین غلغله است که آنرا هندا داد و بلبری قوا گویند۔

اگر بگویم۔ بفتح اول و رابع که پست و پشته لیندر را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز گویند که باران آنرا رخن کرده بزریر آمده باشد۔

بیان دهم

در کاف فارسی باز اس لفظ در مشتق بر پنجاه و دو لغت و کنایت

گر بفتح اول و سکون ثانی چانه باشد از چوب یا آهن که بکشد جامه و قال و پلاس و زمین و امثال آن بپایند و گزنده را نیز گویند و امر گویند هم هست یعنی بگزد و پشته باشد که پشته در کنار هاس آب در دو خانه را دیده و آنرا بلبری طرف خوانند و بارش که غرقه الطراف باشد امراض چشم و زهر ریتلار را نافع است و نوعی از تیریه پد بیکان هم هست که دوسران باریک و میان آن گنده می باشد و بکسر اول یعنی دندان است و بلبری سن میگویند۔

گزار۔ بر وزن هو اگر گزنده و گزنده رساننده را گویند۔ گزار۔ بر وزن دجار نشر حجام و فضا را گویند نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشد بجهت انعام و اسلوب و بعد از آن رنگ آینه زنی کرده پرواز میدهند و بلبری ادا هم آمده است که از ادا کردن

یعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزار دادا کننده را نیز گویند و یعنی خواب هم بفتح آمده است که در مقابل بیدار است۔ گزارا۔ بهضم اول و بر وزن هارا سخن گزار دادا کننده سخن را گویند۔

گزارون۔ بهضم اول و فتح دال ابجد یعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزار یعنی ادا دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اولی نشان و و طراحان را نیز گویند۔

گزارش۔ بهضم اول و کسر رابع و سکون شین لفظ دار تعبیر خواب را گویند و معنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و معنی گفتن و ادا کردن سخن و گزاریدن و معنی در گزار و پیش کش نیز هست و معنی گذشتن هم گویند۔

گزارش گر۔ بفتح کاف فارسی و سکون راسه قشش معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گزارنده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم می گویند۔

گزارشن۔ بکسر راسه قشش و سکون شین و فون یعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چوبه گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد۔

گزارش نامه۔ کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و از گزارش نامه هم می گویند که بعد از شنیدن خطی باشد۔

گزار نامه۔ یعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد۔

گزارنده۔ یعنی گزارنده و ادا کننده و گوینده و گزارنده یعنی نقش کشنده باشد۔

گزاره۔ بهضم اول و فتح رابع یعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و معنی زیادتی هم آمده است۔

زاره نامه یعنی گذارش نامه است که کتاب بغیر خواب
 غیر باشد.
 زارین - بضم اول بروزن غارین یعنی گزاردن ادا کردن
 باشد از قرض پس ادا و ندادن و نداشتن و گزینیدن
 یعنی نگذاشتن و پیش نمودن و طرح کردن و نقش نگاشتن و
 اول نقاشان باشد که اصطلاح ایشان آب رنگ گویند.
 گزار - بضم اول و ثانی بآلت کشیده و زبانه لفظ دار و پیش
 در اصطلاح را گویند که مردم را بهب حرارت و غیره میبرد.
 گزارف - بکسر اول بروزن عاف یعنی پیوده و هرزه باشد
 و یعنی بیاد و عیب و بی حد هم آمده است و بضم اول نیز هست
 گزارف رنگان - بی فتح اول در اسه قرشت و کان فلک
 بآلت کشیده بروزن هزار و شان یعنی شتاب و تمایل باشد.
 گزارف - بکسر اول بروزن اضافه یعنی پیچیده و حساب و بیابا
 باشد و یعنی هرزه و پیوده و کار عبث و دروغ را هم گفته اند.
 گزار و رنگان - بی فتح اول و سکون داوروزن و مسنه
 گزارف رنگان است که تمجیل و شتاب باشد.
 گزار و رنگان - باو و نون و کان فارسی بروزن
 صلابت خان یعنی گزار و رنگان است که تمجیل و شتاب باشد.
 گزار و - بروزن و معنی کاهوده است و لبرلی بود و خوانند.
 گزار - بی فتح اول و ثانی بآلت کشیده و بتانی زد و معنی
 گزیده و گزیده شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
 گزیده و گزیده شده و خواه و خواه زبان.
 گزاریش - بضم اول بروزن کشایش یعنی درخود و لاف
 باشد و لفتح اول هم باین معنی و هم یعنی چه باشد که زو و گاو
 را بجان راند و بکسر اول نیز گفته اند و معنی پیش هم هست.

گزار - بی فتح اول و سکون راسه قرشت زردک را گویند
 و بضم آن جز است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزار است که
 چهاره و علاج باشد و بضم اول بی فتح ثانی خرچین شان را گویند
 و معنی دوم که چهاره و علاج باشد لفتح دوم هم آمده است.
 گزار و - بضم اول و فتح ثانی و سکون را و اول سب لفظ یعنی
 علاج و چهاره باشد چه با گز و معنی لا علاج باشد.
 گزار و - بضم اول و فتح و اول ابجد یعنی علاج کردن و
 چهاره نمودن باشد.
 گزار نامه - کتاب بغیر خواب را گویند چه گزار یعنی خواب
 هم آمده است.
 گزاره - بی فتح اول و ثالث و ضم ثانی گایا هست که گزار
 سر زده خوانند.
 گزارشکمان - بکسر باشد بقدر ایک ارش و نیم آدمی که
 مستوی الحلقه باشد و یعنی گویند از یک ارش و نیم چیز که
 کمر است و آن گزار و ولایت خراسان رواج دارد.
 گزارف - بی فتح اول و سکون ثانی و فای معنی قریب باشد و آن
 معنیست سیاه که بر قشقی چهار سالند و نیم سوخته را نیز گویند
 و مواد زرگر را هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است
 و باز اسه فارسی هم هست.
 گزارک - بروزن یکس هر چیز که بدان تفسیر ذالعه کنند و
 سر زده را نیز گویند.
 گزارک - بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و
 کوچک دسته دراز را گویند و نوسه از قلعه اش را هم
 گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد و بهشت از
 جانب مصر آورند.
 گزارم - بی فتح اول و سکون ثانی و نیم درخت گزار را گویند و
 به لری طرا خوانند.
 گزارک - بی فتح اول و سکون ثانی و نیم بآلت کشیده و
 زبانه لفظ دار مفتوح بکاف زده بار و وسیع درخت گزار را

می گویند و معرب آن جز نازج است و بعد بی ثمره الطراف خوانند
حب الاث جانست با ناسه نشند -

گزن بازو - بروزن شفتا لوبیعنی گزن باز که است که میوه
درخت گزن باشد -

گزن ملک - کبرستانی و ضم ثانی و سکون لام و کاف بیضه
گزن گنگان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچینگی کم -

گزنه - بروزن گندمی آسب آفت و ریخ چشم زخم باشد -
گزنه - با ووزن بروزن و زدن و زدن جال بر کاه را گویند -

گزنه - بی فغ اول و وزن بنه است و آنی که از آن بخر خوانند
بازون و جهم و راسه بی نقطه و تخم آزار بر از آن بخره است سقا را

ناضی است -
گزننی - بی فغ اول و وزن و سکون ثانی و تختانی یعنی ترو

خشک باشد عموماً و گل ترو و گل خشک را گویند خصوصاً که در
فصل می باشد و آن موسم زستان است -

گزیت - بی فغ اول و کسرتانی و سکون تختانی و فوفانی زسه
باشد که حکام هر سال از رعایای گیرند و آنرا خراج هم میگویند

وزسه را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ الفلاس
گفته است که کش خاقان خراج چین فرستد و کش قیصر

گزیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد و کبر اول و فغ ثالث
و معرب آن جزیه باشد و بعنم اول و کسرتانی یعنی انتخاب

و اختیار کرده شده و پسندیده بود -
گزیده - بی فغ اول و کسرتانی بروزن زید ماضی گزیدن است

خواه عترب و خواه مار بگز و خواه کسی بزدان بگز و یا شغفه
سخن در شغفه گوید و یعنی هر چه و تحفه و رشوت و پاره و پاره که

از رعایای همه ملایمیکند و زسه که از کفار ذمی می ستانند چون
و بعنم اول یعنی اختیار کرده و پسندیده و بر چیده و انتخاب نموده

بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته اند
که گزیده باشد و نام بازیه هم هست که آن را خرنده و

مزاد می گویند -

گزیدن - بی فغ اول بروزن و زیدن یعنی پیش زدن است
خواه با آلت باشد و خواه در زبان و دندان گرفتن را هم می گویند

خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و یعنی بریدن و ترسیدن
که قطع کردن و او را به نمودن باشد هم بنظر آمده است و بعنم اول

یعنی بر چیدن و انتخاب کردن باشد -
گزیده - بعنم اول و فغ دال ایچ یعنی پسندیده و انتخاب

کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازی است
که آنرا خرنده گویند و بیضه گفته اند نام بازی است که آن را

خیز گیر خوانند و هر دو لغت و بیضه گفته اند نام بازی است که آن را
و بی فغ اول یعنی ترسیده و رنجیده که از او اهرم کردن و رنجیدن

باشد هم بنظر آمده -
گزیر - بعنم اول یعنی چاره و علاج باشد چنانکه گزیر نابارد

لا علاج را گویند و فاد و خنروت هر سه کند و بی فغ اول بیضه
پاکار و پیش کار باشد و کبر اول هم باین معنی و هم یعنی سنگ

و بهلوان و حس آمده است -
گزیره - بعنم اول و فغ رابع یعنی گزیرت که چاره و علاج باشد

گزین - بعنم اول و سکون آخر که نون باشد یعنی گزیده و
انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب

کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی
هم هست یعنی انتخاب کن و گزین -

گزیش - بعنم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار یعنی
برگزیده و پسندیده می باشد و ترجمه خاصیت هم هست -

گزینیه - بی فغ اول بروزن غزینیه یعنی بکشد و تپک دراز
مسگران باشد که میان ظروف را بدین عمیق سازند و یعنی

گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس گنده را نیز گفته اند که
از آن خمیه و سائبان سازند و فقران و سکینان جامه کنند

و بعنم اول یعنی گزیده و بر چیده و انتخاب کرده شده باشد
و ترجمه خاصیت هم هست -

گزینی - بعنم اول و کسرتانی بروزن و بیضی یعنی آخر گزینیه

که خاصیت باشد۔

بیان یازدهم

در کاف فارسی باز سه فارسی مشتق بر چهار لغت

گزارش - بنیم اول و ثانی بالت کشیده و بزم فارسی زده
چین و دان مرغان را گویند و بعد از آن حوصله خوانند۔گزارش دوم - به فتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابعج و با و
سکون بیهم لام بملو انست ایرانی۔گزارش سوم - به فتح اول و سکون ثانی و فاعلی قیر باشد و آن
معنیست میاه که بر در زبانه کشتی و جهان اند و یعنی بهیم خشت
و سواد زگری هم آمده است۔گزارش چهارم - بنیم اول و سکون ثانی و بهم درخت سده را گویند که
درخت پشته خال است و بعد از آن شجره البت خوانند و یعنی نه
و در لغتی هم بنظر آمده است۔

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین به نقطه مشتق بر بست و یک

لغت و کسایت

گزارش پنجم اول و برون و چار یعنی گذار باشد که از گذشتن
و امر گذشتن هم است یعنی بگذارد یعنی خورنده و خم خورنده
خراش نیز است که هر گسار و گسار۔گزارش ششم - برون و معنی گذشتن باشد و یعنی خوردن
هم است لیکن خوردن شراب و خم خوردن۔گزارش هفتم - برون و معنی گذاشته است۔
گزارش هشتم - به فتح اول و برون دست یعنی درشت و قویو نازیا باشد۔
گزارش نهم - بنیم اول و برون و معنی بستاخ است که به ادبو دلیر و تند باشد۔
گزارش دهم - کنایه از چابک دست و جلد و تندکار کننده باشد۔
گزارش یازدهم - بنیم اول و برون و خیر یعنی بین کشنده و خورندهو فرود چینه باشد و امر این معنی هم است یعنی بین کن و
در بغل از و فرود بین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند۔گزارش دهم - به فتح دال و سکون نون بسنه بین کردن و
فرود چیدن و فرود کردن باشد۔گزارش یازدهم - بنیم اول و سکون آخر حرکتین نقطه وار باشد
هر چه جزا که توان فرو چید و بین کردن و امر و بساط و فسرشو امثال آن۔
گزارش بیستم - به فتح اول و برون دست یعنی سرگین باشد که فضلهم و اشتر و خر و گاو است۔
گزارش سی و یکم - بنیم اول و فتح با برون محترم نام پسر نوزدهمینمنوچهر است و نام پسر نوزدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان
ایران بود۔گزارش سی و دوم - به فتح اول و برون پستی یعنی درشتی و زبونی و
نازیبایی باشد۔گزارش سی و سوم - کنایه از بی قید و سرکش و سینه زنده و
سخن ناشنود و سرخو باشد و عربان خلیج العذار گویند۔گزارش سی و چهارم - بنیم اول و نون کنایه از ماه نو است
که بال باشد و پیل را نیز گویند که از طلا و نقره با ندام کشتیساخته باشند این دو لغت را در مؤید الفضل با کاف
نازی نویسته اند۔گزارش سی و پنجم - بنیم اول و کس ثانی و سکون لام یعنی گسختن
باشد و امر بر گسختن هم است یعنی گسل و گسخته شو۔گزارش سی و ششم - بنیم اول و کس ثانی و فتح لام یعنی گسینه شده باشد
گزارش سی و هفتم - بنیم اول و سکون ثانی و نون یعنی گرنگیباشد که در مقابل سیر است۔
گزارش سی و هشتم - بایم برون دنیا دار یعنی نهایت و غلبهگرنگی باشد که گسین یعنی گرسنه و آمار یعنی نهایت طلب
و خواهش بود۔

گزارش سی و نهم - بنیم اول و فتح نون یعنی گرگسته است که در

مقابل سیر باشد و مشکلی مختلف گشتی بود -
گشتی - یعنی اول و ثانی - جنتی کشیده مختلف گشتی است که
یعنی دوازده گردان و در دوازده نمودن و در دوازده گردان و در دوازده
باشد که را بجا نماند -
گشتی - یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

بیان سیر و هم

در کاف فارسی با همین نقطه و از شکل بر بست
و در کاف لغت و کتابت -

گشت - یعنی اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش و در رفتار
باز و دگر و نشان دانی باشد و یعنی شتی ملایم هم نظر آمده است
و دوسره و مزاحمت را نیز گفته اند و یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گشتا - یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گشتا و ناممه - فرمان پادشاهان را گویند و آخر اعراب مفتوحه
خوانند و یعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر
کتابت یا نوشته و این لغت با کاف تازی هم آمده است -
گشتا و دل - بکسر و ال ایچه کنایه از کریم و خوشنده باشد
و خوشحالی را فخر را نیز گویند -

گشتا و زبان - به فتح زاء لفظ دار کنایه از مردم
مضیع و بیخ باشد -
گشتا و درنگامان - کنایه از فضول از بعد است که بسیار
و تابستان و پاییز و زمستان باشد -

گشتاب - سکون سین به نقطه و با ایچه و جان
گشتاب مشهور است که پادشاه به بعد و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

و یکصد و هشت سال پادشاهی کرد -
گشتاک - یعنی اول و ثانی و ثالث کشیده و کاف ثروه و کاف
در امتحان را گویند و آن از سر و دوش است آنچنان -
گشتب - یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گشت - بروزن شست یعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن
است و در مقام شست و شسته می گویند چنانکه گویند شسته گشت
یعنی می باشد و آمده گردیده و در شست را نیز گویند و بعضی
حک کرده و در محو ساختن هم گفته اند و خریزه و پاره و پاره و پاره و پاره
هم می گویند و یعنی خطی نیز آمده است و بعضی ویدان و نظاره
کردن هم نظر رسیده است -

گشتا - یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گشتاسب - یعنی اول و سکون اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون رابع و سکون
و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گشتا و ناممه - فرمان پادشاهان را گویند و آخر اعراب مفتوحه
خوانند و یعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر
کتابت یا نوشته و این لغت با کاف تازی هم آمده است -
گشتا و دل - بکسر و ال ایچه کنایه از کریم و خوشنده باشد
و خوشحالی را فخر را نیز گویند -

گشتا و زبان - به فتح زاء لفظ دار کنایه از مردم
مضیع و بیخ باشد -
گشتا و درنگامان - کنایه از فضول از بعد است که بسیار
و تابستان و پاییز و زمستان باشد -

گشتاب - سکون سین به نقطه و با ایچه و جان
گشتاب مشهور است که پادشاه به بعد و در دوازده نمودن و در دوازده ساختن و در دوازده گردان که باشد بجا نماند -

گل آیین کردن - کنایه از تبریز کردن یعنی پر ساختن
پیا لود و صراحی باشد از شراب ملی -

گل لاله - بروزن نماله یعنی پیراهن باشد و بعرقی قیصر اند
و یعنی زلف بردار کامل چه هست -

گلان - بضم اول بروزن فلان شے از آن میدید باشد که
آزما بمقدار برگ بفرمازند و چون در میان روغن بریان کنند
با دس در آن افتد و دوپوسته شود بعد از آن در میان شیر
اندازند تا شیر را بجا کشد بسیار لذیذ میشود و یعنی بکاف و
افشان هم آمده است که از بکاف کشیدن و افشانیدن قالی و دامن
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکاف و جمع گل را نیز گفته اند
اما بر خلاف قیاس است -

گلانیدن - بضم اول بمعنی بکافیدن و افشانیدن دامن
جامه و قالی و امثال آن باشد -

گلاره - بفتح اول بروزن تباره بمعنی سیاه است و هر چیز را
نیز گویند که سوادے آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی
علیه السلام گله بوده است بسبب آنکه یک از اجداد شیخ مذکور
از اصحاب امام حسین علیہ السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت
بوسه رسیده سیاه پوش گردید و بعضی گویند بسبب آن بوده
که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعکاف برآمد بوده است
و شخصی که در آن زمان از اکل اولیا بود بواسطه او جبلا از بزم
سیاه و دهنش سیاه و آفرمایارک و میمون می گردید و میوش
و تادرجات بود سیاه پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش
بوده اند -

گلبار - ایامه ابجد بروزن گلزار نام شے و دیده بوده -
گل باری - بضم اول و کثرانی نام گلیست بقایات سرخ و
خوش رنگ و آفرنگی صدف برگ و گلزار فارسی هم می گویند
و کسر اول و ثانی گل سرخو باشد و آن گلیست که زمان
سردبان شود و در دوشش رانافع است و بعربی
طین فارسی خوانند -

گل بام - ایامه ابجد بروزن گلغام آواز بلند باشد که
نقار چبان و شاطران و قلندران و معرکه گران در وقت
نقاره نواختن و شنگ زدن و معرکه بستن بیکبار کشند -
گل بامگ - بیکون فون و کاف فارسی بمعنی گل بام است که
که آواز کشیدن شاطران و معرکه گران و امثال ایشان باشد
و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند -

گل بایگان - بضم اول و بای فارسی بلف کشیده نام شے است
از عرق و معرب آن جراب و قانست -
گل بست - بفتح اول و بای ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی
و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد -

گل بین - بضم اول و بای ابجد سکون ثانی و فون و ذیت
و بویه گل را گویند و بای دخت و پنج دخت گل را نیز گویند -
گل پیاده - بضم اول و کثرانی و بای فارسی و کثانی
بلف کشیده و فون دال هر گله را گویند که آواز دخت و بویه
بزرگ باشد و جزو کس و سوس و بنفشه و لاله و امثال آن
و جمیع گلهاست و معنی را نیز گویند -

گل تر - بکثرانی و فون فوقانی و سکون راسه و ذیت و فون
که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دوست محبوبان
هم هست -

گل چکان - بکسر جیم فارسی بروزن شکرکان نام درختی
است که آزار دهنده وستان موه می گویند و بفتح جیم فارسی
از معنوعات آتشبازان باشد -

گل چهره - بکسر جیم فارسی نام مشوه و شخصی است که
او رنگ نام داشته -

گل چین - معروف است بمعنی شخصی که گل می چیند و امر باین
شے هم هست یعنی گل چین و نام زن هم بوده است مثلی شعا
گویند خدایا در خواب دیده بودم هست -

گل حجر - بضم اول و کثرانی و فون ح و سکون راسه
بای نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند -

گل حیا - کبر اول و ثانی و فتح حله بے نقطه و شمالی بالغ
 کشیده گلیست که بر بی طین بد المصلطه گویند و آن سفید
 بسیار بی نایل می باشد و خوشی آتش را مانع است -
 گل سرخ - بنبر اول و سکون ثانی و فتح خالص نقطه دار و جیم
 ساکن گلوله چنگلی و گلوله غیر باشد -
 گل خراسانی - گلیست که از آذربایان کرده خورد و بر بی
 طین ماکول و طین پشاپوری خوانند و آن بغایت سفید
 می باشد و بنشیند از بی گل سفید گویند منفعه کرون کند -
 گل کهن - بنبر اول آتشکام را گویند و معنی ترکیبی این آتش
 باشد چهل بسوی آتش و خشن خاشاکه دیر زیننه را گویند -
 گل خوجه - بنبر اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن چرخ
 چنانچینان انگشتان در زیر پهل و خاریدن پهل و کت پاس
 مردم باشد تا بنده آید -
 گل رومی - کبر اول بر بی طین رومی گویند بجفت قابل
 بود آب کاسی ملا کنند خورن که از چشم آید باز دارد -
 گلزار - باز است نقطه دار معروف است که گلستان باشد
 و نام بکسی هم هست از نویسنده -
 گل نیرود - کبر اول گلیست که آنرا از موضع کز و یک است
 بطلطظیه آورند و آنرا بر بی طین الصم و طین الاصفه خوانند
 سرد و خشک است برود مهاس گرم ملا کنند نافع باشد و همال
 غوی را بر بندد -
 گل نر و فلک - بنبر اول کنایه از آفتاب است
 گلزن گون - ایامی علی بر وزن غلظت گون نام است
 از ولایت اورا و انهر و آن طرف شهر حاج و نام رودخانه
 هم است که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند -
 گل شکسته از کتاب جهان ناقص نموده که در بیان نام دریا میجست
 که آنرا نرناش و نهر حاج و نهر خند و نهر شهر و قیام بخاند و سده مذکور
 کن است در علم جغرافیه زبان ترکی که در کتب الجغری در باره سلطان
 قسطنطینیه بنال طبع حد ۱۲ -

گلست - پنج اول بر وزن است سیاه است را گویند
 بر بی طالع خوانند -
 گلستوبه - بنبر اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بود
 کشیده یعنی گلستان باشد که گلزار است -
 گل سرخ - معروف است یعنی هر گلی که سرخ باشد و کت است از
 آفتاب مالاب هم هست -
 گل سنگ - بنبر اول سنگ را گویند که بر روی سنگ پیدا
 میشود و آنرا بر بی زهر الجهر و بن الجهر و خمر از اصغر گویند
 با حاسه علی و خمر از بخت آن گویند که زحمت خزان را کثرت
 قوایست نافع است و قوای بر بی طالت و اورا گویند -
 گل شاموسی - بر بی طین شاموسی خوانند بهترین آن بک
 و سفید بود و زبان بچسبید و قائم مقام گل محوم باشد -
 گلشاه - کبر اول بر وزن و خواهر کیو مرث را خوانند و جیم
 استیاش آنست که چون در زمان ادخیر از آب و خاک چسبیده
 نبود که منصرف شود و اورا بن نام خوانند و بعضی گویند که پوش
 آدم علیه السلام است چون اورا از گل آفریده اند این نام
 موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اولی کسی که
 بر روی زمین بادشاهی کرد کیو مرث بود این نام نامیدند
 و بنبر اول نام معشوقه و رفته است -
 گل شدن - بنبر اول کنایه از کا هر شدن و فاش گردیدن
 و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد -
 گلشن قدس - کنایه از عالم جبروت است -
 گلشده - کبر اول و فتح ثالث و طهر را مخفف گلشاه است
 که کیو مرث باشد و بعضی آدم علیه السلام اورا میدانند و بنبر
 اول معشوقه و رفته است -
 گلشهر - بنبر اول بر وزن پرنهر نام زبان چیران و دیست
 که سپه سالار از اسباب باشد -
 گل صدر برگ آسمان - کنایه از آفتاب عالم است
 گلخچه - بنبر اول و کسر ثانی نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی

تلفظ است که چنانچه این گفتار باشد در زرعین هر دو نام بخند آید
 کلمه بعنم اول بروزن و در بنیم نه باشد که از بن موسی بر نشاند
 بر آرد و از آن مثال باشد و کجاول یعنی بنا و کجاول باشد
 کلمه خنیم - بعنم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم
 فارسی خنیمه فازه زمان است و آن چیزه باشد سرخ که
 بر روزه مانده
 کلمه خنیمه - بعنم اول و فتح ثالث بروزن چنانچه پند
 بر روزه باشد که است بر شش گلو کرده باشد
 کلمه خنیمه - بعنم اول و ثالث و سکون و او یعنی گلفند
 است که پند گلو کرده باشد که است بر شش و کتایه از مردم فریم
 و است و کالیم است
 کلمه خنیمه - بروزن و معنی گلفند است که فازه و سرخی زمان
 باشد که بر روزه مانده
 کلمه خنیمه - بروزن سرخیم معنی کلمه است که چنانچه این گفتار
 باشد در زرعین هر دو نام بخند آید
 کلمه شنگ - بعنم اول و فتح فاشین و سکون ثانی
 و با و نون و کاف فارسی آبی که در فرو و یکنیم از جاسه باشد
 معنی بسته باشد مانند خنیمه زمان و دان
 کلمه قبرسی - کبر اول و کلمه است که از جزیره قبرس که یکی از
 جزایر یونان است آرد و آن سرخه باشد چون برکت
 مانند سرخی آن در دست ماند و چون بشکند در دوان
 رگها سرور باشد و آن قائم مقام گل مخوم است و بهر
 طبعین قبرسی گویند
 کلمه خنیمه - بعنم اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون حاء
 به نقطه و فتح باء ابجد گل دور و سه را گویند که گل رحمت
 باشد و آن کلمه است که بر و آن نزد و در و آن سرخ
 به باشد و عریان و در الفبا میگویند بر تشدید جیم
 کلمه - بعنم اول و فتح ثانی و سکون کاف و سکون یاء
 که از روزه طعمه و سر زدنش بکشد گویند و نوسه از معنی است

و آن از بود و مار جود از حاصل میشود و عریان عزیز است
 که گویند و تصحیر گل بهم است
 کلمه انار - گل انار بوستانی است و آنرا بعربی چنبد انار
 گویند بعنم جیم و سکون نون و کسر راء ابجد و ضم و ال به نقطه
 و دان خود معلوم است منفعت این نزدیک بگلنار باشد
 کلمه - بعنم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی گلخست
 که گلو از چکانی و گلو از غیر باشد
 کلمه - بعنم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و در سحر
 باشد که از زمان تولد لغال تا اوان عقیقه و گواره بسین
 بطریق سنت و حرمت بفعل آورند
 کلمه کروان - این لفظ را بجای خاموش کردن همکار کنند
 چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن یعنی ظاهر نشاند
 و نمودار گردین بهم است هر گاه گویند که گل کرد یعنی آن
 باشد که ظاهر شد و نمودار گردید
 کلمه گل - به فتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نون
 از لیون باشد مقدار نارسه باشد بر ترش که اگر سوزنی در آن
 فرو برند و اندک زمان بگذارد سوزن گداخته شود و بمناسبت
 هر دو کاف دار و سه باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بعنم جیم
 و سکون قاف و لام آخر
 کلمه گندم - کبر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون
 نون و ضم و ال ابجد و جیم ساکن معنی گداخته است و دان
 و آن در نظر چنان نماید که گوی قیغ شش دانگ گندم بهر
 جیمیده است
 کلمه گنده - به فتح کاف فارسی بروزن چنانچه نوسه از
 کلمه باشد و آن بنایت گنده و بدو میشود و زمان بکشد
 فریبی علوا کنند و خورند
 کلمه گولی - بعنم اول و کاف بود و ربه و باء ابجد
 بتجانی کشیده و جیم و شش باشد که اول بهار کنند و آن چنان
 بود که مقدم بر جمیع کلمات از روزه بشکند و در آن از آن

گل بسیار بچینده بر ابرخارفته در حوضه بایخ ریزند خوش گشته
گل گوزنه - سرین را گویند و رنگس را هم گفته اند هم قلم آنرا
در کوزه را کرده و خانه نهند -

گلگون - اناث فارسی بروزن برخون یعنی سرخ رنگ است
هم گل یعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام سپهرین
مشتوقه از دهر بود و هست گویند گلگون و شب در دو سپهر بود
زاده و ادیان دشت ابله و دشت و مکر هم منتظر آمده است که کجا
افتد و ال باشد و بجای بایه ابجد هم و ادب و علم و آن ادیان
را جفت نمود و در آن دشت اسپه بود از رنگ ساخته و هر گاه
آن ادیان را دوستی هم میرسد خود را بآن سپهر گویی کشند
بقدرت خداست تعالی آن ادیان را بر میگردد -

گلگون چرخ - کنایه از آسمان باشد -
گلگون - باک فارسی بروزن و معنی گفته است که فازه
در سرخی زمان باشد و معنی گل رخساره هم هست چه گویند یعنی
رخساره باشد و معنی گل رنگ هم آمده است چه گویند رنگ را
نیز گویند -

گلگون اویم آدم - یعنی سرخ گشته و روه آدم که کنایه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -
گل گیتی - یعنی اول و کسرتانی و کاف فارسی بیایه حلی
رسیده و فوقانی اجتماعی کشیده و معنی گل زمین و نوسه از
گل هم هست که بر گمسه آن از هر طرف سه جا دارد و در
و آن دو نوع میشود و سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی
گل که از آلودخت و بویژه بزرگ نباشد همچو بقیع و نرس و
سوسن و امثال آن -

گل مخموم - بکسر اول و ثانی و فتح میم گشته است سرخ رنگ
و بسیار افس و آنرا از بل بجه و آوند و آنرا طین الکاهی
هم می گویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پدید آورده است و
بعضی گویند گل نیست که آنرا با خون بر کوی بر شند و از
جزیره لیوس آورند و بعبری طین مخموم و خانم الملک

و خانم الملک خوانند بسبب آنکه صورت او را طس گشته است
پادشاهان یونان بود و بر آن نقش کنند و مخموم است آن گویند
که زود نقش می پذیرد و هر یک که در آن از نبات لطافت
و نرمی است و بهترین می آن باشد که بویه شبت کند و
بر لب بچسبند و زبان چمد زهر ماست -

گل - بروزن و ختر نام گشت نبات خوشبوست و نوسه از
یکان تیر هم هست -
گل مشکین - یعنی اول و کسرتانی و سکون شین نقطه و ادب
کات اجتماعی کشیده و بون زده نوسه از سرین است و آن
سفید و صدف برگ و کوچک می باشد -

گل مصری - بکسر اول و بعبری طین مصری خوانند و طلا کردن
بر بدن مستحق نبات نافه است -
گلوز - یعنی اول و سکون آخر که زاس فارسی باشد بروزن
تنبو و جلیاس و سوسمار را گویند -

گل مهره - بکسر اول و هر گاه و مهره را گویند که از گل سازند
عموماً مهره گمان کرده و را خصوصاً مهره زمین را هم گفته اند که
از آدمی هم هست -

گلزار - یعنی اول و بانون بروزن بهشت را شگون و گل انار را
گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار بری است و بغیر از
گل ترس ندارد و قریه همان است و بهترین آن مصری باشد
و بعبری غزاله و الکاهی خوانند و هر گل سرخ بزرگ صدف برگ
نیز گفته اند و معرب آن جلزار باشد -

گلناک - بکسر اول بروزن تریاک یعنی حصار قلعه باشد
و یعنی اول هم منتظر آمده است -

گل نبشته - بکسر اول و ثانی و ثالث و ابجد بروزن
دل فرشته گل مخموم را گویند و آن دو ایست مشهور و معروف
جست و دفع سموم -

گلنده - یعنی اول و فتح ثانی و سکون فون و فتح و ال ابجد
زن و فضل و دیگره را گویند -

کل نشاط - بضم اول و کسر ثانی و ثالث و ثین نقطه دارا الف

گل نفسی۔ بفتح ثانی و فاکنا یہ از خوشبوی و خوش کلامی باشد۔

تکلیفین۔ بضم اول وفتح ثانی و سکون ثالث ترکیبے باشد
مانند گل قند لیکن تفاوت آنست که گل قند را با گل و قند سازند

اوهنگينين راباگل وانگينين كرسيل باشد۔

موتو- بسم اول وای بر او سپید اسرود که در کس و
حلقوم باشد-

حکومت ہضم اول و مع فوقانی و طہور بالکلیتہ باشد گوشتہ و
پرنیہ کہ بیشتر بحبت طفلان دوزند و گوشہاے آزاد رزیر

چانه ایشان بندند و وجهه شمیاءش خود ظاهرست۔

گویند چلفوزه هست و بعضی با دام کوهی را گفته اند و الله اعلم

و معرب آن جلوز باشد۔
گللوله۔ بروزان و معنی غلوله است که گروه در میان و غیره باشد

گلو نند - بفتح اول بر وزن فرزند مرسله را گویند عموماً یعنی هر چیز
که بدست می آید و در سلسله ترفیقه و حوضه باشد که آنرا می نامند

مکملوند از جزو و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصاً آن را

گلوہ۔ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سورۃ تنویر

را گویند
گل - آسمان را خورشید را گویند که از آن است

راہ ریزند تا آس گردد۔

آب و دانہ بہت۔

کلمه - بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است
مستعمل و در مکه سفند و شته و خ و گاو و آرد و امثال آن باشد

و بضم اول و فتح ثانی مشدداً سان گیری باشد و آن پارچه

بزرگوار و بزرگوار اول وقت تا آخر وقت روزان مشغول رازی گشت

و کبر اول دفع ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور

که اگر چنانچه مجدداً عاودہ باشد و راسخ ہے کہ در بیان دو کوہ و کوه
منعہ باشد۔

کلمه دوست - بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همه او
در دگلمه را گویند -

کلمہ موش۔ یعنی اول فتح تانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه

گلیم - بروزن کلیم چہشتن گلو را گویند و عبری فواق خوانند

و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک ثمان رعوی را هم لفته اند۔
گلشن۔ کبیرہ اول و ثانی تجتانی رسیده و نیز اسے نقطہ دار زردہ

کے لئے لکھا ہے کہ اگر کوئی کہ از دہن انسان و حیوان دیگر برآید

کلیگان۔ باکاف فارسی و چارم بروزن گریز ان کماے

گلیگر۔ کہہ اول و ثانی بہت جانی رسیدہ و کاف فارسی مفتوح ہوا۔

قرشت زوه گلکار و نبار اگویند -

این معنی هم هست و بیخ خار باشد که گل آنرا آذینگون خوانند

و آن پنج رایو بک استان کونید و بدان چیز با شونید خصوصاً
پشمر را بعایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان

شونید و بعضی گویند سنج زعفران است و الله اعلم -

بہتر بزرگ بودہ کہ یکے را بستر و دیگرے را کاف می کردہ اند

گلیون - یعنی اول بزوزن انسون نوسه از المئه هفت
 رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ در آن توان دید و آن را
 بوقلمون هم می گویند -

بیان پانزدهم

در کاف فارسی با هم شش بر شست گفت و کنایت
 گمار - بضم اول بر وزن شمار یکما شتن است که شصت را
 بر سر چوبه و کاسه و اداشتن باشد و صد و آواز پاست
 نیز گویند بهنگام راه رفتن -
 گماند - بضم اول و فتح زون و سکون وال یعنی گمان میکند
 و ظن می برد -

گمانه - بضم اول و فتح زون یعنی گمان باشد که در مقابل یقین است
 و یعنی ظن می گویند و معنی مردم را در گمان انداختن است
 و چاه اولی را نیز گویند که چاه گمان بگفت و دانستن اینکه زمین
 آب دارد و آب آن چه مقدار درست میکنند و چاه جوس
 و چاه کن را نیز گفته اند -

گمست - یعنی اول و ثانی و سکون سین به نقطه و فو قاست
 جوهریست فرومایه و از زبان و رنگ آن که بود بر خمی مائل میباشد
 و معدن آن بدیند کلیه نزدیک است گویند و بیال و ظرو و
 گمست هر چند شراب خوردستی نیاید و اگر قدری از آن
 در قیج شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین
 گذارند و بخوابند خوابهاست خوش بیند -
 گم شده کلب دریا - کنایه از شخصیست که شناوری و
 آب و درزی نداند و در آب غرق شود -

گم کرده سپه - یعنی سپه که گم کرده است که کنایه از بی وفایی
 باشد و کنایه از کسیست که کاست را چنان کند که دیگر کسی
 به مطلب و مقصد آن کس نبرد -

گمه - کسر اول و فتح ثانی نام رستی باشد مانند راز یا نه و آنرا
 گوشت و شیر و دو آب خورد و بهی فزاع گویند و بضم اول
 له صاحب تحفه المینین گوید که لفظ فزاع بقاف و زاسه میبرد

اسم سفری ثانی است خوشبود و شبیه بران یا نه و از آن گویند شریعتی و
 بیشتر و شگ و تخش و چهار نیون ۱۷ -

نوسه از مایه باشد و عرب آن جمده است بضم هم و حران همین
 لفظ می خوانند -

گمیز - کسر اول و ثانی و ثانی کشیده و بزاسه نقطه دارد و
 پیشاب را گویند که شاش باشد و بهی بول خوانند -

بیان شانزدهم

در کاف فارسی با نون شش بر نون گفت و کنایت
 گن - کسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هر گاه آنرا
 با کلمه ترکیب سازند همچو شرکن و گرگن و امثال آن و قاده
 معنی صاحب هم می کنند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که
 حرب دار باشد و بضم اول مخفف گویند که خصیصه است -

گن - المیس - بضم اول یعنی خایه شیطان چون بضمی خصی
 باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ بنری جزیره
 چون آنرا حکت دهند و بیندازند مغز آن در درون آن صلا
 کند اگر در زیر زن آید بطن قدری از آن دو کشته باسانی
 بزیاید و آنرا عیان جمر الولاده و حجر النسر می خوانند -

گنبد بضم اول و فتح باسه ابجد و سکون ثانی و وال فیه
 نوسه از حمارت باشد و در که از پشت و گل و گنج و آب و چرخ
 و خیمه گل را نیز گویند و نوسه از آئین بندی باشد که مانند گنبد سازد
 و بهی قبه گویند و یعنی بسین و خیز کردن هم هست و مطلق پیاده
 نیز گفته اند خواه بدان شراب خورد و خواه چیزی دیگر -

گنبد سکنایه از جناب است و آن شیشه مانند باشد که در
 باریدن باران بر روی آب بهم می رسد -

گنبد از روق - کنایه از آسمان است -
 گنبد عظم - یعنی فلک عظم است که فلک الافلاک باشد
 و عرش عظمی است -

گنبد آفت پذیر - کنایه از آسمان است -
 گنبد تیز رو - یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد

گنبد چار بند گنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه شرق و
 مغرب و شمال و جنوب و گنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار ضلع
 گنبد جانشان - یعنی گنبد تیز روست گنایه از آسمان باشد
 گنبد حراقه رنگ - یعنی گنبد جانشان است که گنایه از
 آسمان باشد -
 گنبد خضر - یعنی گنبد حراقه رنگ است که گنایه از آسمان باشد
 گنبد دو گوشت - یعنی گنبد خضر است که گنایه از آسمان
 باشد و آنرا گنبد دو گوشت هم گفته اند که بجایه دال و در مرتبه پنجم
 راسه فرشت باشد -
 گنبد دولا ب رنگ - یعنی گنبد دو گوشت باشد که گنایه از
 آسمان است و آنرا گنبد دولا بی هم می گویند -
 گنبد شکر گشت - یعنی گنبد دولا ب رنگ است که گنایه از
 آسمان باشد -
 گنبد صوفی لباس - یعنی گنبد شکر گشت است که گنایه از
 آسمان باشد -
 گنبد طاق قدیس - یعنی گنبد صوفی لباس است که گنایه از
 آسمان باشد -
 گنبد فیروزه خشت - یعنی گنبد طاق قدیس باشد که گنایه از
 آسمان باشد -
 گنبد گل - بهم کاف فارسی و سکون لام و فتح گل را گویند
 و گنایه از بهار و زمین هم به نظر آمده است -
 گنبد کیتی نور و - یعنی گنبد فیروزه باشد که گنایه از
 آسمان است -
 گنبد مایل - با هم بالغ کشیده و تثنائی کسور و لام کاف
 گنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد -
 گنبد معین - سه سر معشوق را می گویند اگر چه سه سر را
 گنبد مناسب نیست اما سه تین تشبیه را سه توان کرد که
 معشوق سر و پهن کرده باشد
 گنبد مقرنس - گنایه از آسمان است و بهر بی ساخته اند -

گنبد نارنج و گنبد نارنگ - یعنی گنبد مقرنس باشد که گنایه از
 آسمان است -
 گنبد نیلوفر - یعنی گنبد نارنج باشد که گنایه از آسمان باشد
 گنبد - بروزن بکده - یعنی گنبدست و غنچه گل و پاله و کلاه
 و سبقت و نیز کردن را نیز گویند -
 گنبدی - بروزن دینی یعنی گنبد باشد و خمر را نیز گویند که
 یک ستون برابر باشد و یعنی سمن و نیز کردن هم هست -
 گنج - بهم اول و سکون ثانی و جیم یعنی گنجایش است که از
 گنجیدن و در آوردن در است آمدن چوب و در چوب و در آمد
 در جاست رنگ باشد و صمدی را نیز گویند که در میان
 جیم از مردم کنند و هر کس شسته رسانند و یعنی اول زرد گویند
 باشد که در زیر زمین دفن کنند و کبر اول یعنی گنج و سر گشته
 و تخر باشد و یعنی صاحب محب و کبر و خود ستان هم آمده است
 گنجار - یعنی اول بروزن زنجار یعنی قازه باشد و آن
 سرخست که زنان بر رویه اند و آنرا قازه و خنجر و خنجر
 و خنجر و خنجر و غلغله و گلگون نیز خوانند -
 گنجاره - بروزن انگاره یعنی خنجر است که قازه و گلگون
 زنان باشد -
 گنج افراسیاب - نام گنجی است که افراسیاب بناده بود
 و بروزن از زیارت و آن گنج چهارم است از جمله هشت
 گنج خمر و بروزن که گنج عروس و گنج با و آورد و نیز خمر و
 گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خنجر و گنج تشاد و آورد و گنج بار باشد
 گنج الهی - بکسر جیم و همزه گنایه از قناعت است و کلام
 خدا را نیز گویند -
 گنج با و - یعنی گنج با و آورد و گنج دوم باشد از جمله
 هشت گنج خمر و بروزن و آن جهان بود که فیض روم از بیخ
 خزان پدران خود را بکسبته آورده بود و بجایه دریا
 اگر زانیده بود اتفاقا با و سه و طوفان بر خاست و آن
 کسبته را با بجه که خمر و بروزن انگاره ساخته بعد آورد

و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سنجیده و سنجیده یعنی سنجیده
 هم آمده است -
 گنج شاد آورده - نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خضر و زین
 گنج شالگان - یعنی گویند همان گنج باد آورده است گنج
 دوم خسرو باشد و چون شالگان چپسے را می گویند که لایق و
 سزاوار پادشاهان و ذخیره دال بسیار و بی پایان باشد و
 این گنج بغایت بزرگ بود و در هر سه نهایت داشت بنابر
 آن بدین نام خوانند -
 گنج شک - یعنی اول و کسر ثالث معوض است و آن
 پرنده باشد که هر بان مصفر خوانند و او را خاکی نیز گویند و
 مرغ جوجه مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک آباد
 شست کنند مغز را و فوت باه و -
 گنج عروس - نام گنج اول است از جمله گنج های خضر و زین
 گویند این گنج را خود مرغ کرده گذاشته بود و نام یکی از صنف ها
 از بدیه است -
 گنج فریدون - که ثالث و قائم و نخست از صنفی -
 گنج کاو - نام گنجی است از گنهای سنجیده و آن در زمان
 بهرام گور ظاهر شد گویند در مقامی زراعت را آنجی داد و
 باگاه سوراسه بهم رسید و آنها نام آن سورخ برفت و صد
 عجیب از آن سورخ بر می آمد و همان بزر و بهرام آمد و
 احوال را گفت بهرام با بخار رفت و فرمود بخار کند خار سینه
 پیدا شد پس عالی اشاره نمود که در آن سینه خاکی چون
 در آمد و گاو میش دید از طلا ساخته بود و در چشمهای آنها
 از اقاوت خمی می بود و شکهای آنها را باز ناریب و ام و در
 زمین کرده و درون میوای نرین را از نر و در دست
 و در پیش هر گاو میشی آخور است از طلا ساخته بود و در آنها از طلا
 جواهر قیمتی نژده و برگاو میشها نام جوشیده گنده بود و بر اطراف
 گاو میشها اقسام جانوران پرنده و چرخنده از طلا ساخته بود
 کرده بود و خبر بهرام آورد و بهرام فرمود نام آن گنج را
 گنج خاکی - باغی نقطه دار بال کشیده و کاف و حاء
 رسیده کنایه از آدم معنی علیه السلام و فرزندان او باشد
 که بنی آدم است -
 گنج خضر - نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خضر و زین
 گنج و از - که بر چرم و دال بال کشیده و براس قرشت زده
 و نام نواز و صوفی است از صنفی -
 گنج و بیج - همان دیبچه و بیست که نام گنج دوم خسرو و زین
 گنج و دیو است - نام گنجی است که در نزد دیو است بود
 و آن دیو از نزدیک با نواز شده بود و خضر علیه السلام آن
 دیو را رار است کرد و بیضه گویند گنجی بود که از در میان
 دیو جاریست انبار و توده کرده بودند -
 گنج - بدوزن سنجیده و غازه باشد که زمان بدوزی اند
 گنج و آن - نام گنج قارون است گویند بهر دست در زیر زمین
 حرکت می کند -
 گنج - بدوزن بجزه یعنی گنج است که غازه و سرخی زمان
 باشد که بر خواره مالند -
 گنج سوخته - نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو و زین

و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سنجیده و سنجیده یعنی سنجیده
 هم آمده است -
 گنج شاد آورده - نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خضر و زین
 گنج شالگان - یعنی گویند همان گنج باد آورده است گنج
 دوم خسرو باشد و چون شالگان چپسے را می گویند که لایق و
 سزاوار پادشاهان و ذخیره دال بسیار و بی پایان باشد و
 این گنج بغایت بزرگ بود و در هر سه نهایت داشت بنابر
 آن بدین نام خوانند -
 گنج شک - یعنی اول و کسر ثالث معوض است و آن
 پرنده باشد که هر بان مصفر خوانند و او را خاکی نیز گویند و
 مرغ جوجه مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک آباد
 شست کنند مغز را و فوت باه و -
 گنج عروس - نام گنج اول است از جمله گنج های خضر و زین
 گویند این گنج را خود مرغ کرده گذاشته بود و نام یکی از صنف ها
 از بدیه است -
 گنج فریدون - که ثالث و قائم و نخست از صنفی -
 گنج کاو - نام گنجی است از گنهای سنجیده و آن در زمان
 بهرام گور ظاهر شد گویند در مقامی زراعت را آنجی داد و
 باگاه سوراسه بهم رسید و آنها نام آن سورخ برفت و صد
 عجیب از آن سورخ بر می آمد و همان بزر و بهرام آمد و
 احوال را گفت بهرام با بخار رفت و فرمود بخار کند خار سینه
 پیدا شد پس عالی اشاره نمود که در آن سینه خاکی چون
 در آمد و گاو میش دید از طلا ساخته بود و در چشمهای آنها
 از اقاوت خمی می بود و شکهای آنها را باز ناریب و ام و در
 زمین کرده و درون میوای نرین را از نر و در دست
 و در پیش هر گاو میشی آخور است از طلا ساخته بود و در آنها از طلا
 جواهر قیمتی نژده و برگاو میشها نام جوشیده گنده بود و بر اطراف
 گاو میشها اقسام جانوران پرنده و چرخنده از طلا ساخته بود
 کرده بود و خبر بهرام آورد و بهرام فرمود نام آن گنج را

بسیار متعین و در ومان کم بصناعت وادند و در مالک و مستحق
 و بریشان نامد که صاحب سامان نشد و نام سخن بهفتدهم است
 طایر سی من بار بد-
 گنج گاو ان بهان گنج گاو است که از جمید بود و بدست
 بهرام گور افتاد-
 گنج گاو میش یعنی گنج گاو ان است که گنج جمیدی باشد
 گنج گاو س- نام سخن بهفتدهم است از سی من بار بد و آنرا
 گنج گاو هم س گویند و رسم اخذ این زمان بیک واد است-
 گنج گاه- بروزن و معنی گنج گاه است که شنبه بپندی مقام است
 و شنبه پستی آن مبرق است-
 گنجور- بروزن رنجور خزان و دار را گویند
 گنجور- باور و محتاجی بجهول رسیده بروزن سر و سیر بخت
 زند و پاشند یعنی گنجور است که خزان و دار باشد و در جاس و دیگر
 بجاس تختانی با سبب نوشته بودند و الله اعلم-
 گنج- بروزن بجه نام شهر است مشهور باین تبریز و شروان و
 گرجستان و بولدیش نظامی علیه الرحمة از بیجا است و خوالاغ
 دم بریده و رانیز گویند و بیری این خوانند-
 گند- بفتح اول و سکون ثانی و و ال بجه بوسه بدر گویند
 و بفتح اول یعنی خایه باشد که بیری خصم خوانند-
 گند- بروزن عمد این بوسه را گویند که گندیده باشد و از ان
 بوسه نام خوش آید-
 گند آ- بر بفتح اول و فتح واد و روزن خنیاگر مردم شجاع
 و دلاور و مردان را گویند و سه سال را رانیز گفته اند-
 گندانی- بروزن و روانی یعنی گند است که هر چیز بد بوسه
 و گندیده و متعفن باشد
 گند بیدستر- یعنی خایه بیک بود چنانکه بیتی خایه و بیدستر
 میوانست آب شنبه بیک و معرب آن چند بیدستر باشد و آب
 آتش بپکان گویند و بیری خصم المعر خوانند-
 گند تر- بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و ذاس فارسی

منقبت گنگ و ترست و آن قلعه بود که خنیاگر در شهر مالک
 و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران بسیار
 بسیار بودند اکنون خراب است و بجز تله باقی نمانده و بر آن
 تل چاه است بسیار عین گویند که اروت و ماروت در
 چاه محوس اند-
 گند رسک- بفتح اول و کسر ثالث و فتح سین بفتح
 تفسیر ضعی الکلب است و آن بیخ باشد مانند خصمیت الشعل
 هر زوجه بر هم حبسیده یکدیگر بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد
 بزرگ آنرا بخورد و بان جمیع کند زن زنیز آرد و اگر زن
 کوچک آنرا بخورد و بادیه خشک آن قطع شوی کند و تر آن
 مقوی باد باشد و عریان آنرا قاتل اخس که گویند بواسطه آنکه
 آنها دو بیخ اند مانند دوزخ و بیخ بر هم حبسیده و یکدیگر سال یکدیگر
 فریب و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فریب بود لاغر میشود
 لاغر بود و فریبگیر دو-
 گندش- کسر ثالث بروزن زنجش گوگرد را گویند و آن
 دو قسم است احدی و این گوگرد احدی یک جزو از اجزای
 اکبر است و گوگرد و این یک جزو از اجزای باروت-
 گندک- بروزن اندک یعنی گوگرد است و باروت
 رانیز گویند-
 گند گیاه- بفتح اول و کسر کاف فارسی یعنی خرس گیاه
 است گویند شقاقل بیخ گند گیاه است و خرس آنرا بایات
 دوست میدارد و بعضی گویند که خرس صحرایی است-
 گندم با آتش- گندم را گویند که حلیم باشد-
 گندمه- بروزن ترجمه کره باشد سخت و آن از بدن
 آدمی برمی آید و عریان تو لوک می گویند و فلان بیخ-
 گندنا- بفتح اول و ثالث و نون بالفتح کشفه معروف است
 و آن سبزه باشد خوردنی گویند چون خواهرند و زن بسیار
 بیازماید گند ناربان چرب سازند و بر جراح دارند که اگر در جرح
 خالص است و الا آنرا کرم گندار در سر که ریزد و ترش می آید و بطن گند

گند ناگوهر - تاسیست که از املق می گویند و آن غفلت است
 گند و انبغ باشد و بعضی گویند گند ناگوهر پیلر هند و انبغ آن
 از کوی غفلت باشد -
 گند ناگون - با کاف فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون
 رنگ و لون هم آمده است -
 گنده - یعنی اول و پنج ثالث معروف است که در مقابل باریک
 باشد و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و پلاو
 و آش اندازند و گول اگر از غیر بخت یک تان کنند و گریه
 که از بدن برآید و در دکنند و بعلری ذلول خوانند و پنج اول
 بوسه بدو هر چیز که بدوشند باشد -
 گنده پیر - زنان پیر سال خورده را گویند -
 گنده پیر کابل - پیر زاسه بوده و گریه و سحر در کابل
 گنده مغز - یعنی اول و نیم و سکون عین نقطه دار کنایه
 از کبر کرون و سخنان سنگین و گفتن و هر زده و پاره زبان را
 و دشتی و کج خلقی نمودن باشد و شصت را نیز گویند کاین صفت
 داشته باشد -
 گنر - یعنی اول و ثانی و سکون را سه بے نقطه نام جنگ گاه
 سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد -
 گنگ - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد
 ۱- نام بنده ایست از بنکده ایست چین ۲- مرد و خاوند باشد
 بسیار بزرگ و ملک هندوستان و منبع آن که همای سوادک
 است و از ملک هندوستان و بنکده گذشته بهمان سر ریزد
 و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل
 کردن و مرد و بوسه خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای نهاده
 در آن آب ریختن فواید عظیم و برب و جات و مزلیات
 می دانند ۳- نام تخته ایست در ترکستان و گویند آن تخته
 را کیکاؤس ساخته است ۴- نام جزیره ایست در میان دریا
 ۵- هر چیزی خیده و کج و کور را گویند و کور را کور و از رانده
 ۶- نام که بخت و در آن که راجا بیل می گویند - نام بار

که سبب سودا و در بدن مردم هم میرسد وین مویهای خار و
 را گندند عارض بر طاف نمی شود ۷- نام شهر است که در شرقی
 واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی
 هر یک از دوازده ساعت می باشد و بواسطه آن در نهایت اعتدال
 بود چنانکه میوست در آنجا بار باشد و گنگ و در جهان است ۹- نیکو
 و خوب و زیار را گویند ۱۰- نام شهر و خلقت است که از اجاج
 هم می گویند ۱۱- نام بنده پیشینان است که بیت المقدس باشد
 و بضم اول معروف است و از ازالا گویند و بعلری اکبر خوانند
 یعنی شصت که بایا و اشاره حرف زنده زبان و لوله که بخت را
 آب از سفال سازند و در زیر زمین هم چل کنند -
 گنگار - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی الفتح کشیده
 و راس بے نقطه زده را سه را گویند که از پوست آگند و باشد
 گنگ بهشت - نام قلعه ایست که شصت و در شهر بل ساخته
 و چاه باروت و باروت در آنجا است و آنرا بهشت گنگ
 نیز گویند و نام شهر سه هم هست در حد و مشرق از بلاد ترک
 مشرب بخوبی و آن در آن شهر عبودیت مشهور بقصد بار -
 گنگ دژ - کبر و ال ایجاد سکون ثرا سه فارسی نام قلعه
 که شصت و در شهر بل ساخته بود و نام موصیست در حد و مشرق
 که بقعه الایض مشهور است و آرمگاه پریان باشد و آنجا پیوسته
 روز و شب یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است -
 گنگ دژ خجست - بضم با و سکون خا سه نقطه دار و
 تاسیست نام بیت المقدس است و بعلریانی الیا خوانند
 و پیش ازین قبل بیت المقدس بوده و حال نیز قبل نصارت
 و کبر با هم گفته اند -
 گنگ دژ هر ج - بضم با و سکون را سه فرشت و چیم یعنی
 گنگ دژ خجست که بیت المقدس باشد و کبر و نیز آمده است
 و بضم اول و پنج و ال ایجاد و سه جهز و راس فرشت
 هم گفته اند که در روزن نیم نرید باشد -
 گنگ دژ جهز - بضم با و سکون و او و خا سه نقطه

آیند و روند-

دوقاتی یعنی لنگ و در هرست کسیت المقدس باشد و
 پنجانه را نیز گویند-

لنگ و در زبان - که باشد کنا یا ادگی سرخست و آنرا
 لنگ صد زبان هم می گویند باعتبار صد برگ -

لنگل - بر وزن صندل هنزل و طرافت و مفرح و مفری
 را گویند -

لنگلکاج - بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بهم زنی
 شش را گویند که در زبانش کرمگی باشد و جربان الکن خوانند
 و بسکون ثالث هم گفته اند -

گنور - بر وزن تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان
 در جانب مالوه -

گنوره - بضم اول و فتح راء فرشت یعنی کشنده و سازنده
 باشد یعنی شش که کداسه می کند و چینه می سازد -

بیان هفتم

در کاف فارسی با و او فصل بیک صد و نود و

هفت لغت و کنایت

گو - بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مناک را گویند
 و یعنی شجاع و دلیر و مبارز و بهلولان و همزه و چشم و بزرگ

هم آمده است و بضم اول یعنی گوسه باشد که آنرا باج و گان باژ
 و کله جابه و گریبان راسه گویند و یعنی خرد و کوچک هم نظر

آمده است و همچنین هم هست یعنی گود یا ثانی مجول گا و را
 نیز گویند که عربان بقر خوانند -

گوا - بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعرب
 شاه گویند -

گواچه - باجیم فارسی بر وزن دعا گو ریسانه باشد که
 هر دوازده میزد درخت آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند -
 گواچه - بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گواچه است و آن
 ریسانه باشد که از جاسه آویزند و بران نشینند و در هوا

آیند و روند -
 گواش - بضم اول بر وزن قاشش یعنی صفت و رنگ
 و لون باشد و بفتح اول هم آمده است -

گوار و ن - بر وزن هایون جو شسته باشد که بسبب سودا
 بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بین گردد و پوست را

درشت گرداند و بهر می تو با گویند -
 گواره - بفتح اول بر وزن شراره مخفف گواه است و

بهری هند خوانند و گله گا و گا و میش را نیز گویند و یعنی خانه
 زخوره هم آمده است -

گوازه - بفتح اول بر وزن ناز چوب دستی باشد که گا و د و خ و سائر
 ستوران را بدان برانند و باون چوبین را هم گفته اند و معرب

جواز باشد و یعنی اول بضم اول هم نظر آمده است -
 گوازه - بفتح اول بر وزن طازه یعنی گوازه است و آن چوب

باشد که ستوران را بدان برانند و باون چوب را هم گویند
 و بازه فارسی یعنی سونگی و مزل و مردم خوش طبع هم آمده است

و از اردو دهنه را نیز گویند که لنگی و رو پاک باشد -
 گواش - بضم اول بر وزن قاشش یعنی صفت و رنگ

و لون باشد و بفتح اول هم آمده است -

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ يَدُونَ



مجلس شوریٰ

گو ایستخمه۔ یعنی اول و سیم و جزئی نداشتند و او منیر را گویند و آن
منعده و رو پاکه باشد که زمان بر عمر اندازند۔

گواشیر مرغ و دل بز و زن قابضه تمام دلاجه است و در آن
فیروزه سفید رنگ که با هم میزنند و میخنی گواشیر هم هست
و آن صغ درخت است که در و ابا بکار برند گرم و خشک است
در دود و سوسه

کوال۔ یعنی اول بروزن و معنی جوال است و جوال مرصع
 آنست و معنی بالیدن و منوکر کردن و انداختن و جمع نمودن
 بهم آمده است و معنی بالش و بالیدن بهم است اعم از آنکه کسی
 را بر چیز یا بالند یا کسی را مالندگی کنند و بلغع اول نیز گفته
 و بزبان ہندی گلو بان را گویند یعنی شخصہ کہ محافظت نکند
 گوالیدن۔ یعنی اول و بلغع اول ہر دو آمده است۔ یعنی
 بالیدن و منوکر کردن اعم از نبات و حیوان۔

کوان - لفتح اول بروزن روان جمع گواست که بکلی انا
اول از او شمع انا و موان اشک و نه سبب باشد

گواہی۔ بفتح اول و سکون راء و همیم تختبانی کشیدہ معنی لیس

و پہلے ان باتوں سے شروع کیا کہ ان رائیوں کو لینے کے لیے سالانہ رات

پیراہن وغیرہ دوزندہ چگو معنی ننگہ۔ انکھای حلقہ باشد کہ گویا
دران اندازند و گاہے آن حلقہ را بے گوشت ہم کو انگلی میگویند

و همچنین گوے را نیز بے اگله و چوندره را هم گفته اند و آن کو
از گدازنده و کتله از آفتاب هم مستند

گو بارہ۔ بروزن جبارہ یعنی دوم گوارہ است کہ گلیہ کاؤشتر

گوئیال۔ بابائے فارسی بروزن رومال نام مبارزی بود

از خوشنشان پادشاه روس و بمعنی عمود بگز آهمنین و تخت
و اورنگ آهمنین و جوین بهم آمده است۔

گویان - بانائی مجھول ہر وزن و معنی چو پانہ است کہ شبانہ

گوشتا۔ بصرہ اول و سکون ثانی بمجہول و مخرباے اجمہد شین

فقطه دار بافت کشید و بزبان تند و پخته در شکم پین را گوشت
بهری حمل خوانند۔
گوشت با نانی محمول بر وزن لودیا بخت شود و گوشت پخته
را گوشت و بهری لسان خوانند۔

گوپیازہ۔ کسر بے فارسی وقع زائے لفظ دار طعنا می
متعارف در بلخ و آن گویا ساز بلخ، ہشتاد دارد۔

گھوٹ۔ یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین

مردم را گوید و بگویم اول وطنی چون بر بان موی پیر زمین
معنی دارد.

لوح۔ بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و صمغ
اول و سکون ثانی و جیم زبان ترکی یعنی زور و قوت باشد۔

گوچاہ۔ باجم فارسی بروزن ہجراہ گوے راگویند کہ چید
عسبہ نشاد و کن آنرا تو اندوہ۔

گوچی۔ باجم فارسی بروزن لوجی یعنی گودال و جالے

گو د - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابعده یحیی گو باشد که

جلال عمیق بوست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف
گوید است که از گفتن باشد۔

گو داب - بضم اول بر وزن معنی دو شتاب است و
شیر را نیز گویند که از گزشت و بر تو بخندد و مغز که دوگان باشد

و قاتق آنرا از سر کرد و دو شاب کفند و آنرا آتش حبشی خوانند

و بعضے کو بند طعنے ست کہ در زیر بر بیان چزند و آنرا بر بیان طلب
خوانند و معنی دوم بجایے وال تر اسے فقط وارجم آمده است

گو دور۔ بفتح او او رثالث روزن کوثر نام مرغیست از جنس

مرغابی کہ گشت آن بغایت بدبو سے می باشد و بچ کاغذ

و پست گویا را هم می گویند و نرس از غله خود و هم هست
در میان زراعت گندم و جو که آنرا جو دره خوانند و نام هم
شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد.

گور ز - یعنی اول و فتح ثالث و سکون را سه بے نقطه و کاف
نقطه و از نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور
که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار
خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و پانجاه و هفت سالی در مقام
کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بود و آمد و دوم پسر ارشام
که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام
دو پهلوان و دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن گاد که او هم
که حکومت صفهان کرد و دیگری پسر گرشاد که پدر گویا باشد
نام هر سه هم هست که بیشتر کناره های آب نشینند و چپرس را
نیز گویند که خرق و التیام پذیرد یعنی از هم جدا نشود و به هم پیوسته
و این معنی در فلکیات جاریست تا اخیر.

گور د - یعنی اول و ثالث و رابع یعنی گور دست که غله
خود و معده یک گاو و گوزن و پست گویا سال و نرس از غله و باقی
فنام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران.

گور - یعنی اول و سکون ثانی و راسه قشقت آتش بر ستان
را گویند که بدین و ملت زردشت باشد و ایشان را بنی گویند
یعنی هم و سکون شین نقطه و دار و قوسه و قبیل باشد از کفار
هندوستان و نام شهره بوده و در دار الملک بنگال و اکنون
غرامست و یعنی اول و ثانی مجهول یعنی قبر باشد و آن بجایست
که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و جوی را نیز
گویند و ازین جهت است که خردشتی را گور خرسه گویند و به معنی
خردشتی هم آمده است که گور خراب باشد و آنرا البهری محار و خوش
خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و هست چشم را
نگاه دار و رو میخ نزول آب کند و لقب پادشاه هم بوده و از
ساسانی که او را ابرام گویند گفتند و یعنی شیراز و عیش و
عشرت هم بنظر آمده است.

گور اب - باتنی مجهول بر وزن شور اب نام شهر است که از
مرو شاه جان تا باخا چهار روز راه است و میدان را نیز گویند
که بجست اسب دوانی ساخته باشند و گفته است که بر سر قبر ابرام
و جاشخور ساق کوتاه ششماه را نیز گفته اند که بجست و دفع سر را در زیر
موزه پوشند و معرب آن جور اب است و در مین شوره زان
باشد در صحرا که از دور آب مانده آنرا سراب می گویند.

گور اب - باتنی مجهول بر وزن رو و اب نام مرغیست که در
پدران رستم در انجاست و گفته است را نیز گویند که بر سر قبر ابرام
گور اگور - یعنی کاف فارسی بر وزن زور ازور به معنی
زور و از دوست که با غلذ در زود می و جلد می و تند می نیز می
گور ب - یعنی اول و فتح ثالث جاشخور ساق کوتاه ششماه
که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جور
است و کفش ندس را هم گفته اند.

گور باد فون - بکسر ثالث کنایه از ان ماهی باشد که
پیش علیه السلام را افزوده بود و باین معنی بجای بایه
نون هم بنظر آمده است.

گور ب با فک - بر نده الیست که خانه از خاک نرس
ساز و مانند جور اب و از شاخه درخت آویز و او را کلبه
و صعد خوانند.

گور چشم - پارچه باشد ابریشمی که بوقت باغن چشم گور خرابان
نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل می گویند و آنرا البهری
معبر خوانند بر وزن خیر.

گور خان - باخا - نقطه و در بر وزن مولتان نام
پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم می گفته اند.

گور دین - باو الی بعد بر وزن پوستین یعنی کلیم و پلاس
باشد و جامه پوستین را نیز گویند.

گور رس - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و سین بے نقطه
یعنی گرس است که اگر رنگی باشد.

گور شگا ونه - باتنی مجهول ششماه را گویند که شگا و و قریا

به نسی داتوره و عوام تا تو را در بی جز مانی و جز نام و جز نام
و جز نهانی و جز مقامی و جز زب گویند -
گوز گند - باکات فارسی بروزن و شخند سخنان لاف
گراف و دروغ را گویند -
گوز گندم - بفتح اول گج گپا به است که در نظر چنان نماید
که گویا بچشش داده اند گندم است که بر هر چه سبزه اند و خورون کن
منع آمده و سه خاک خورون کند گویند اگر یک کیل از آن را
باده رطل عمل وی رطل آب نیک و دریم آمیزند و در ظرفی کرده
سر از آن بگذرد ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن بفرست
فرهی آورد و دو قوت با به و دیگر آنرا مغرب کرد و چون خورند
گوزن - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تون نوسه
از گاو کوبی باشد و شامه است او بشا خماه و زشت
شنگ شده ماند گویند آب گوشت است چغندر و تریان زهر است
گوز - بانانی مجهول بروزن روزه طاف و غوز خشناس
و چند و بیله ابریشم و اسنان آن را گویند و باز از فارسی
هم آمده است -
گوز هر - بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون با و ر
قرشت عقد و اس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع
فلک حاصل و نائل قرشت و مغرب آن جز هر باشد -
گوز مخ - بفتح اول و فیم و سکون خاسه لفظ و اختلاف
کل خواند گویند -
گوز سینه - بفتح اول بروزن لوزینه حلواست را گویند که از
مغز گردان برزند -
گوساله - معروف است که بچه گاو باشد و معنی شتر و گاو
و هر چیز که آن کوچک و در سال باشد هم هست چه گاو معنی خرد
و کوچک نیز آمده است و گاو به گاو به بطریق کنایه بچوانان
به عقل اولی عزم استعمال کنند -
گوساله فلک - کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد
از جمله دوازده برج فلک -

گو سینه گشتان - بضم کاف و و حید مقولان را گویند
گوست - بروزن پوست کوفتی و کوفته شده را گویند
گوس هم هست که غفاز بزرگ باشد -
گوش - بانانی مجهول بروزن گوش معروف است و
اذن گویند و بعضی کنج و گوش هم آمده است و نام فرشته است
که موکل است بر نبات خلق عالم و نام روز چهاردهم از بهرام
شعبه باشد و فارسیان دین و در چشم کنند و عیسای زندقه
سیر سوز گویند و دین روز سیر را در پایز خورند و گوشت را
با گیاه و علف بزنند و با جوب و بهرم و گویند این باعث آن
یا فتن انیس و لاسه جن است و بدان دواست اما بعضی
کنند که مشوب بجن است و درین روز نیک است و روز نیک
و اذن و پیشه آموختن و بعضی نظر و منتظر انتظار نیز آمده است
و بعضی حفظ و محافظت هم هست -
گوشاسپ - بضم اول و ثالث بافت کشیده و بعضی نقطه
و بانه فارسی زده و بعضی خواب دیدن باشد که عریان رود یا
گویند و بعضی استحکام و شیطانی شدن هم هست و جواسه را
نیز گویند که هنوز خشن و سبزه باشد -
گوش افتاد - کنایه از کوفتن و ناشنودن گوش است
گوشان - بانانی مجهول بروزن جوشان عصر و فشان در
و گوز را گویند -
گوشانه - بروزن روزانه و بعضی گوش و کین گاه باشد -
گوش آو آو الحی - با و با بافت کشیده و جتانی زده و شعله را
گویند که هر چه بشود و خوب فهم کند و دیگر -
گوش بدو - که بانه ایچد و فتح و ال و سکون راسه
به لفظ بعضی گوش بر آواز است که منتظر انتظار کش باشد -
گوش برداشتن - کنایه از آواز آمدن و قطع نظر کردن
از انتظار باشد و در جاسه و دیگر معنی انتظار کشیدن نظر آمده است
گوش برداشتن - کنایه از انتظار کشیدن
و منتظر بودن باشد -

ماوہ سے باشد و بعضے شش ماہ گشتہ اند و قلابہ را نیز گویند
که گوشت را بدان از دیگر بیرون آرند۔

گوشت خارک۔ باغیے نقطه دار بالغ کشیده و دفع
را و سکون کان هر چیز که بدان گوش خار نمود جانوس را
نیز گویند بسیار باغی که گوشت مردم رود و آدمی را به آرام
سازد و بسیار باشد که پاک کند و آنرا نیز از بارها هم گویند۔
گوشت خاریدن۔ کنایه از توقف کردن و مکث نمودن
و فکر کردن و در فکر شدن باشد۔

گوشت خبیه۔ این لغت را در فرهنگ جهانگیری به فتح
رابع و باغی یعنی گوشت خارک آورده که سیل گوشت
پاک کن و جانور بسیار باغی باشد که در گوش رود و آنرا
گوشت خرک نیز گویند و این معنی بجای باغی اجد باغی
حلی هم بنظر آمده است و الله اعلم۔

گوشت خرز۔ به فتح خا و سکون زاهر و نقطه دار جانور است
که آنرا نیز از بارها گویند۔

گوشت خرک۔ به فتح راء و خا و سکون کان یعنی
گوشت خرست که هزار باشد۔

گوشت خورده۔ کنایه از گوشمال خورده باشد۔

گوشت خور۔ ابدال اجد بروزن هوشیار محافظت کنند
و نگاه دارند و را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگهدار
و محافظت کن۔

گوشت داشتن۔ یعنی متوجه شدن باشد و کنایه از
دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست۔

گوشت زد۔ کنایه از سخن و حرفی بود که یکبار دیگر
شنیده شده باشد و نیز سخن باشد که بشنیده گویند تا وقتی
از اوقات بکار آن شخص یاد گیرے آید۔

گوشت سر اس۔ به فتح سین به نقطه و راغی
قرشت بالغ کشیده و محتانی زده که را گویند که هر چه
بشنود و نگوید فهم کند۔

گوشت بیهوش۔ بکسر باغی اجد و سکون سین به نقطه و فتح تاء
قرشت نامشخص بود که چون اسکندر ذوالقرنین منزه به شهر بابل
می شد در آنجا راه کوچه رسید پس عظیم و در دامن آن
کوچه در باغی بود لشکر بانش بشکاف مشغول شدند و در می راه
یا فتنه بزرگ جند و درشت اصحاب پر موسه و بین گوش گویند
پیشی گوش اولی باشد بود که چون خوابیده یک گوش را بسته
و گوش دیگر را محاف کردی نزد اسکندر آوردند و تحقیق حال
او کردند و او را پرسید گفت که من هر دو گوش را بسته اند تا
گوشت پیچید یعنی گوشمال است و بار چار را نیز گویند که بخت
دفعه سر را بر دو سر و گوش پیچید۔

گوشت پیچیده۔ کنایه از شاگرد باشد و گوشمال داده را
نیز گویند۔

گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام
یکه از شش آواز که موسیقی است که آن نورد و زوایه و سلمک
و گوشت و شبنام زد و گردانی باشد۔

گوشتاب۔ به وزن بولقاب یعنی گوشت پیچ است
که گوشمال و بار چار باشد که بر دو گوش پیچید۔

گوشتاسب۔ به سکون سین به نقطه و باغی فارسی
یعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را
نیز گویند۔

گوشت آهنج۔ به فتح ا و سکون نون و جیم قلابه را
گویند که بدان گوشت از درون و یک بیرون آرند و
غلیو اج را نیز گفته اند که زغن باشد۔

گوشت آهنگ۔ با کاف فارسی بروزن و معنی
گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگر بر آوزون
و غلیو اج باشد۔

گوشت ربا۔ بهضم راء قرشت و باغی اجد بالغ
کشیده و غلیو اج را گویند که زغن باشد و گوشت ربا
هم گفته اند باستانی در آخر و گویند یک سال زوکی سال

گوشتک - بانانی جمول بر وزن موشک دو گوشت
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد
و آنرا به عربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را
نیز گویند و او را کام فرو آمده هم می گویند و تصنیف گوشت باشد
که به عربی اذن خوانند -

گوشت گرد - ماضی گوشت کردن است یعنی شنید و نگاهداشت
و نگاه کرد و دید -

گوشت کردن - یعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد
گوشت کشتن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد -
گوشت کشیدن - یعنی گوشت کشتن است کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد -

گوشت لب - بر وزن نوش لب آنگاه خطش هنوز
نزد سیده باشد -

گوشت ماهی - صدف را می گویند و آن غلات مروارید
و یاقوت را نیز گویند که از صدف سازند -

گوشت موش - بکسر نالذ گپا هست که آنرا موش نکوش
خوانند و آن خوشبو باشد و برگ آن بگوشت موش میباشد
و به عربی آذان الفار خوانند -

گوشت نهادن - بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه
شدن باشد و کنایه از ترک دادن و وا گذاشتن هم هست
گوشتواره فلک - کنایه از ماه نو باشد که ماه کیشبه است
و به عربی بلال گویند -

گوشت باغی گرفتن - کنایه از گوشت نشین و خلوت
گزیدن باشد -

گوشت بالیش - کنایه از گوشت و کنار سبب باشد -

گوشت جام گسته - کنایه از ماه نو باشد که بلال گویند -

گوشتیار - بر وزن هوشیار نام طبعی بوده از فارس و
شیخ ابوعلی سینا شاکردی او کرده -

گوک - بضم اول و سکون ثانی جمول و کاف فارسی یعنی

خمر گریبان باشد و آنرا گوک گریبان هم می گویند و دانه است
سختی که در احشاء می رسد و درونی کند و عربان ثلول خوانند
و به عربی گوسال هم آمده است که بچه گاو باشد -

گوکار - کاف فارسی بر وزن مودار نام جانور است که
سرگین را گلو که کند و بگرداند و غلطان غلطان بسورخ خود
برود و آنرا عربان خفصا میگویند -

گوکال - بر وزن گوبال یعنی گوکار است که سرگین
گردانک باشد و عربان خفصا گویندش -

گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بے نقطه
جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد
سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چینه نیست روان

چون نمیدارد و کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن
بجای باشد و دخانی که بعضی از آن در زیر زمین نمیداشند و

بعضی از فرجه ها و تراکهاست که بر می آید و اطراف آنها
بر روی هم می نشیند و گوگردی شود و گوگرد احمر از اجزای

و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا
مقابل بزی می نشیند گویند و در شب مانند آتش می درخشند

چنانکه در و شانی آن چند فرسخ می رود و چون از معدن بیرون
آوردند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکبر است

چنانکه سیاه ابوالار و لوح خوانند آنرا ابوالاجساد و نمند
گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد

گوگردانک - بادل بالغ کشیده و فتح نون و سکون
کاف سرگین گردانک باشد و او را عربان جبل خفصا

خوانند و زنان قیصر چش میگویند -

گوک - بضم اول و ثانی جمول و فتح کاف فارسی یعنی اول
گوسال باشد که بچه گاو است و به عربی گوک هم هست که گوک

گریبان و نمک باشد و دانه است را نیز گویند سخت که در معده
آدمی می رسد و درونی کند و بچینه نمی شود و آنرا بغار

انج و به عربی ثلول خوانند و معربان خود هست -

گول - بضم اول بر وزن غول یعنی المرد و دان باشد یعنی
 کوفت و زپیمت و آگیزه را نیز گویند که اندک آب در آن
 ایستاده باشد و یعنی چند هم آمده است و آن برنده ایست و خوب
 که در ویرانها و خرابیها بسرو و بیشتر به پا دارند و بفتح اول
 پشیمه ایست با صوبه اس آید و بخت و آزار و ایشان بدستند و
 بعر بی دلی گویند -
 گولاج - بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم
 ساکن نام حلو ایست که آزار را بر اس گویند -
 گولاول - بر وزن فاول نام پهلوانست ایرانی -
 گولانج - بسکون نون و جیم یعنی گولاج است که نوزد از
 حلو باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نزاکت که از
 سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خوردند
 گولنج - بانانی مجهول بر وزن دوزنج یعنی گلخن باشد که
 آتشگاه حمام باشد -
 گونخن - بانانی مجهول بر وزن کوبن یعنی گلخن است
 که آتشگاه حمام باشد -
 گولغنج - بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم
 فارسی غازه و گلگون زن را گویند و آن سرخه باشد که
 بر روی مالند -
 گوله - بانانی مجهول بر وزن لوله یعنی گوله است خواه کوبیده
 باشد از براس بازی کردن و خواه بزرگ باشد از براس نوب
 و تخمین و یعنی خارش است هم آمده است و کوزه آبخورس
 را نیز گویند -
 گوم - بر وزن موم گیا هیست خوشبو و آن را
 بعر بی آذر گویند -
 گومست - بفتح اول و سکون ثانی و کسرم و سکون
 سین بفتح و فغانی نام کتب است که بر غنیمت موسان
 که چوست نام داشت فرو داده بود و گویند آن کتاب را
 هفتاد و شتر بر سر داشت موسان آن پیغمبر آگشتند و آن

کتاب را سوختند -
 گومشون - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ثین نقطه دار
 بود و کشیده و بنون زده بر زبان زنده و پانزده یعنی او شان و ایشان
 و آنها باشد -
 گومن - بر وزن سوزن بفت زنده و پانزده یعنی این باشد
 و بعر بی بند گویند -
 گومر - بانانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب
 و نه و علف سازند -
 گون - بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی رنگ و لون
 باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و یعنی طرز و روش و قاعده
 و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهر است
 از شهر اس فارس و معرب آن چون باشد -
 گونا - بضم اول و نون بالف کشیده یعنی گون و رنگ
 و لون باشد چه گوناگون یعنی رنگارنگ است و غازه که زن
 بر روی مالند و یعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون
 و صفت هم آمده است و بفت زنده و پانزده و بره گویند
 را گویند -
 گوناب - بر وزن خوناب سرخی و گلگون باشد که
 زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند -
 گوناگون - یعنی رنگارنگ و جنس کین و انواع باشد -
 گونجی - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم چنانست
 کشیده یعنی عزیز و گرامی باشد و یعنی شجاع و دلیر و پهلوان
 هم آمده است -
 گون زده - بفتح زاس فارسی و دال ابجد بر وزن
 شور و زده یعنی زنجره است و آن جانورس باشد شبیه
 بلخ که شبها آواز طولانی کند -
 گونسته - بر وزن گلدسته هر طرف سرین و کفل گویند -
 گونند - بر وزن موبند جالود را گویند -
 گونر - بضم اول و فتح نون یعنی رنگ و لون باشد و

گلگون و غانده را نیز گویند که زمان بر خواره ماند و معنی عارض
و رخسار هم هست که بعضی خند گویند و هر دو طرف سرین و کفل
نیز لغت اند و ترجمه لفظ است که بعضی جنس میگویند و اجناس
جمع این دو گوناگون و گوناگون جمع آن
گونه کون - یعنی گوناگون است که رنگارنگ جنس نباشد
و انواع باشد -

گونی - یعنی اول و سکون ثانی و ثالث و تثنائی بالغ کشیده
تثویه باشد شکست قائم الزامیه مرا استادان بنا را کمی در پیش
عمارت را از ان دریا بند و نیز افراست باشد و در ان را
وریا سانه را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارت
بنا زند آزار بکشند و رنگ عمارت بریزند -

گواره - یعنی اول و او بر وزن و معنی گواره است
و بعضی مهد گویند و گوارا و گاو و گاو میش را نیز گفته اند -

گوه - یعنی اول و فتح ثانی و ظهور یا مخفف گواه است -
گوهر - بر وزن جوهر یعنی مروارید است که بعضی بگویند

خوانند و مطلق جوهر را نیز گفته اند و معنی اصل و نزاد و
فرزند باشد و معنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهر

گویند مراد از ان ذاتی باشد و معنی سرنهائی و صفات پوشیده
که ظاهر شود و عقل و فخر جنگ هم هست و معنی حوض بدل

نیز آمده است و باین معنی غریب است و جوهر معنی آن باشد
گوهر آدم - یعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را

نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عیان تر است خوانند -
گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه

از گوهر است -
گوهر آگین - هر چیز که در ان جوهر نشانده باشد و کنایه

از مردم تجاع و دلاور و پهلوان هم هست -
گوهران - بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک

و آب و هوا و آتش است -
گوهر تر - بمعنی راجع و دفع فوقانی و سکون را است قرشت

کنایه از اشک چشم باشد -

گوهر خانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه محمد
صلوات الله علیه و آله است -

گوهر خاس - یعنی گوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد -

گوهر زاس - یعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد
چه گوهر یعنی اصل و نزاد هم آمده است و معنی نیکو کار و عادل

و خردمند و صبیح نیز هست -
گوهر سفقت - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی

باشد و آزار گرفتن هم میگویند -
گوهر شکستن - کنایه از دست دادن و دولت نصیب

کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد -
گوهر کش - یعنی کاف تازی و سکون نشین لفظ دار است

بر بن و دوسنه مرصع را گویند و کسر کاف فارسی هم آمده است
یعنی گوهر دل چه کش یعنی دل باشد -

گوهر مرغ صفت - کنایه از انکشت و زغال باشد
و آزار گوهر صفت مرغ هم میگویند -

گوهر مطهر - کسر راجع هر چیز پاک و پاکیزه و دسر و پاک
و نیکو را گویند -

گوهر ملک - یعنی نیم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه
باشد و پادشاه را نیز گویند -

گوهر نیم صفت - معروف است و کنایه از کلام سر سبز
باشد یعنی بجان گویند که چه کس نه منند و کنایه از کلام

است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدائع سخن در ان
صورت نشده باشد -

گوهر می - بر وزن جوهری چیز را گویند که از گوهر
ساخته باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فر

و جوهر شناس را هم میگویند و معنی ذاتی هم هست که
در مقابل عرضی است -

گوهریدن - یعنی چیره را چسب عوض و بدل کردن -
 گوشت - بر وزن موسه یعنی تکه باشد که گوهریان است
 و مطلق گلوله را نیز گویند و ما و گداله که از چوب سازند با چوب
 بازند ضوضا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوسه -
 گویا - بر وزن جویا یعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان
 نیز گویند که بعضی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند

و بعضی ظاهر او را نیز نام آورده است -
 گویا انگله - یعنی تیزه و کاف فارسی تکه و حلقه را گویند که
 بر گریبان پیراهن و غیره دوزند که گوشت یعنی تکه و انگله
 یعنی حلقه باشد که گوشت را در آن اندازند و گاه به آن
 حلقه را نیز گوشت انگله می گویند و بعضی جوز گره نیز آورده است
 و آن نیز از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست -

گویای گمواره - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است
 و گویا به مدح هم می گویند -
 گویا باز - به معنی است یعنی شخصی که چوگان بازی کند
 و باز بگوسه را نیز گویند که چند عدد گوسه الوان در دست
 گرفته یک یک در آید و اندازد و دیگر دو نام در وزن و هم هست
 از ماهیها می گویند -

گویا بردن - کنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد
 گوهر - یعنی اول و ثانی و ثانی به قول رسیده و برای بی نظیر
 زده پاکار و بیش کار را گویند و بعضی سراب هم آورده است و
 آن خوره زیننه است و صحرای زور و آب می نامند و بعضی
 صحرایم بنظر آورده است -

گویا زرو گوی زری - کنایه از آفتاب است -
 گویس - بر وزن نفیس ظرف و اناسه شیر و است

را گویند -
 گویا ساکن - کنایه از گره زمین است و نقطه ماه را
 نیز گویند که بر خط گذارند -

گویست - یعنی اول و ثانی و ثانی به قول رسیده و
 گزاریه و بعضی جاسه مقام اسم مکان هم هست بجهو

بناشت فوقانی زده یعنی کوتنگی و ضربه باشد که از سنگ چوب
 و کله و مشت و اشال آن به کسسه رسد و بعضی اول و کسره تانی
 هم آورده است و بعضی گفته شد و گفته گردید هم هست -
 گویسته - یعنی اول بر وزن نینجه یعنی گفته شده باشد -
 گویسه - بر وزن برسیه یعنی گویس باشد که ظرف و اناسی
 شیر و است -

گویا سیم و گوی سیمین - کنایه از ماه باشد -
 گویش - بر وزن خیش یعنی گویس است که ظرف و اناسی
 و غ و است باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقابل باشد -
 گوی شدن - کنایه از سر زدن و نوازدن و در آفتاب
 رفتن باشد -

گویشته - بر وزن همیشه یعنی گویش است که ظرف و
 اناسی شیر و است -
 گو یک - بر وزن خیک تکه و گوسه گریبان را گویند -
 گوی گردان - جانور است که گریبان را گدازه کند و
 بغلط اندوید و بر بعضی جمل و خفشار گویند -
 گوی گردانگ - از یادنی کاف یعنی گوی گردان
 است که خفشار باشد -

گوینده - بر وزن سوزنده یعنی زبان است که حران
 لسان گویندش و بعضی سخن گوشت و ضعه خوان و معنی فاکل
 و خواننده و ساز سیر آهنگ هم هست و مطربه را نیز گویند که
 نقش و صورت بسیار بجا داشته باشد -
 گو به - بر وزن موبه یعنی غار باشد و آن گوسه و شکاف
 است که در کهها هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا میسرنند -

گویان هیچد هم

در کاف فارسی با اشتغال بر بازداشت و کنایت
 که - یعنی اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بعضی وقت
 در زمان و وقت پادشاهان و پوخته زرگران و طلا و نقره و طلا
 گذارند و بعضی جاسه مقام اسم مکان هم هست بجهو

شش روز است که در آن عالم را خدا می آفرید
گمبار که فنا - کنایه از عالم و دنیا است -

گمبار - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید
گمبار - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید

بیان نوزدهم

در کاف فارسی بایسته حلی مثل بر چهل و نه

نعت و کنایت

گی - یعنی اول و سکون ثانی پرنده ایست که بر آن البق
می باشد و بر تیر نصب کنند و کبر اول لفظ است که معنی
حاصل مصدر رود و بمعنی بودن باشد و معنی که در آخر کلمه در
هم جو خوانندگی و خوشبختی -

گیاه - کبر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محلوله
را نیز گویند -

گیاه خن - یعنی اول بروزی که فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی
و کمال کردن بر نرمی و آهستگی و استواری باشد -

گیاه شیر - کبر اول شیر گیاه را گویند و مطلقا
بر گیاه که باشد -

گیاه غ - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید
گیاه غ - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید

گیاه کینه - کبر اول کینه گیاه است که آهستگی را بر آن جلا دهند
سر و کینه را مانع باشد و آنرا بر لبی شجره الزجاج خوانند -

گیاه قیصر - کبر اول قیصر قاف و دفع قاف و در روایت که اخیل الملک
خوانند و ابرام مفصل و اشارت مانع است -

گیاه مناک - کبر اول مناک نون بروزی که سیاه غناک
سبز ایست که آنرا خرد و پیرین می گویند و به عربی
بقلة المحمقا خوانند -

گیاه کبر - یعنی اول و ضم بایه و سکون ثانی و را
قرشت نوسه از پیکان تیر باشد -

گیاه کبلی - کبر اول و فو قانی و سکون ثانی و مختانی و نیا و
روزگار جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کبلیست

بارگ و چراگ و منر گله و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از
صبح زود باشد -

گمان - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید
گمان - بروزی که در آن عالم را خدا می آفرید

گمبار - بایه ابجد بروزی که رفتار بمعنی گاه و بارگاه باشد
است که پیش ازین گفته شد و آن شش و زیست که خدا می آفرید

عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان
گویند آن شش گاه باشد و هر گاه بایه و دونه دارد

و بابت و نام هر یک در لغت گاهینار تفصیل مذکور ساخته
گمبار یا - بروزی که در آن رفتار بمعنی گمبار است و آن شش

روز است که خدا می آفرید در آن عالم را آفرید -

گهر - بروزی که در آن رفتار بمعنی گهر است که مر و اید و اصل و
نسب و نژاد و فرزندان و ذات و صفات و سرمانی و عقل و

فرهنگ حوض و بدل باشد و بعضی گویند که گهر است -

گهر خانه صلی - کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است
گهر عقد فلک - کبر ثالث کنایه از ستاره است

آسمانی است -

گهر گستر - بمعنی جوار و باشد و ناصح و دواعظ را نیز گویند -

گهر ن - بروزی که در آن رفتار بمعنی گهر است که مر و اید و اصل و
نسب و نژاد و فرزندان و ذات و صفات و سرمانی و عقل و

فرهنگ حوض و بدل باشد و بعضی گویند که گهر است -

گهر خانه صلی - کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است
گهر عقد فلک - کبر ثالث کنایه از ستاره است

آسمانی است -

بہم میرسد۔

گیرا۔ باول بنانی رسدہ و ثالث البت کشیدہ بمعنی سرفراش
و آن بنیتیر بسبب ہوا زندگی بہم میرسد۔

گیرخ۔ کبسر اول و فتح راے بے نقط و سکون ثانی و خاصے
نقطہ دار بمعنی رحل باشد و آن چیز است کہ از چوب سازند و
صعوف و کتاب بر بالائے آن گذارند و خوانند۔

گیرنگ۔ بروزن ہے رنگ نام قصبہ باشد از اعمال بود
و آن بدہ ایت از خراسان۔

گیر و دار۔ بمعنی فرماندہی و حکمرانی باشد۔

گیر و می۔ بروزن ہے سوس نام پہلو نیست ایرانی۔

گیرہ۔ بروزن خیرہ سب کو چک را گویند و آن ظرف است کہ
از چوب دنے و گیاه و امثال آن بافند۔

گیربان۔ بایسہ حلی بروزن شیر و آن بمعنی خدا باشد
یعنی بدے کہ خود را یاد گیرے را بدان از بلا بر مانند و بعضے
گر بان ہم هست کہ گریہ کان باشد۔

گیرس۔ کبسر اول و سکون ثانی بے نقط مخفف گیسو
باشد کہ موس سر زمان است۔

گیسو وار۔ با دال ابجد بروزن نیکو کار معروفست و
کتابہ از سید و مولا زادہ و پیر زادہ ہم هست۔

گیل۔ با ثانی مجهول بروزن فیل گیلان را گویند و آن
ولایت باشد معروف از تبرستان و بزبان گیلانی جنیت
دروستائی و مردم حامی را گویند۔

گیل وارو۔ کبسر اول و چبکہ باشد سیاہ رنگ و آن را
باساحل دریائے خزر بایند و آن از نوادہ می باشد و کد و دوازده
انف است کہ گرم تنگ باشد و عرب آن جیل و اوست۔

گیلک۔ با ثانی مجهول بروزن سیلک بزبان گیلان
مردم حامی و دوستائی و رحمت را گویند۔

گیلہ۔ بروزن جیل نام جائے مقام ہے۔

گیلی۔ بروزن فیل منسوب گیل را گویند و نام طائفہ بہت

بسیار خوشبو ہے کہ از دریائے بصرہ آورند و بانے مشکہ بہ نظر
آمده است در مؤید الفضلا۔

گیلتی بان۔ بمعنی نگاہ دارندہ و دنیا و روزگار است کہ کتا
از بادشاہ ہفت اقلیم باشد چہ گیتی بمعنی دنیا و بان نگاہ دارند
و محافطت کنندہ را گویند۔

گیلتی تپروہ۔ یعنی باوزائے فارسی بمعنی دنیا طلب و
طالب دنیا باشد چہ گیتی بمعنی دنیا و تپروہ طالب و خواہان
دجوان باشد و کتا یہ از بادشاہ است۔

گیلتی نور و۔ بمعنی جهان گرد باشد چہ گیتی بمعنی جهان و
نور دیدن بمعنی گردیدن است و کتا یہ از آفتاب ملتا بہت
و کتا یہ از اسکندر ہم هست و اسب را نیز گویند۔

گیج۔ کبسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پرانندہ خاطر
باشد و شخصے را نیز گویند کہ بسبب صدمہ دلخ او پریشان
شدہ باشد و احمق و ابلہ و تخیر و سرگشتہ و حیران را نیز گویند و
این معنی با جیم فارسی ہم نظر آمده است و خود ستاے و صاحب

عجب و کبر اہم گفته اند۔

گیجہ۔ کبسر اول و فتح جیم بمعنی گیج است کہ پریشان و پرانندہ
و تخیر و سرگشتہ و حیران باشد۔

گیجیدہ۔ بروزن حمیدہ بمعنی دلخ پریشان شدہ و سر اہم
گشتہ و سرگردان و حیران گردیدہ باشد۔

گید۔ کبسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربارا
گویند کہ غلیو اج است و او شش ماہ و شش ماہ و شش ماہ و شش ماہ
و بعضے گویند یک سال از یک سال مادہ ہست چنانکہ شہر
ہست کہ شخصے را شخصے پرسید کہ راست است کہ غلیو اج شش ماہ
و شش ماہ مادہ ہے باشد جواب داد کہ از کسے باید پرسید
کہ یک سال غلیو اج بودہ و بنا بر آنست کہ کسے را کہ رجولیت
و غیرت و محبت نداشتہ بیکہ نسبت کنند و گیدہ می گویند۔

گیر۔ کبسر اول و سکون ثانی و رائے قرشت بمعنی ایغشت
و آن تیزی و کفنی باشد کہ در مغز آدم و بہتہ و گردگان مثال آن

از رنگان و بیضه گویند کیلی طالع باشد از گهر پوستان -
گیوه میا - بروزن سیاه یعنی رها زست که نوسه از جامه و پارچه
نفیس لطیف باشد -

و آن مختلک -

گیوه گان - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن بهمان
نام بهلو اسنست ایرانی که بر او گران نام داشته -

گیوه مرست - یعنی اول و ثانی بنالک کشیده و نیم مفتوح
بر او تاسه فرشت زنده نخستین کس را گویند که در عالم بادشاه
که و معنی ترکیبی این لغت زنده گویند که گویند گویند گویند
یعنی زنده آمده است و در میان متأخرین بکاف تازی و تاسه
مشکله مشهور است و حالا که این رسم فارسی قدیم است و در کلام
فارسی قدیم تاسه مشکله نیامده است و الله اعلم -

گیوه - بانانی معروف بروزن سیوه نام بادشاه زمین خاوند
است و او یک از سبازان شاه کیخسرو بن سیاوش بوده و
بانانی مجهول نوسه از نقش و پاسبان افراست که روی
آن را از رسیان دوزند و آزار از لاله سازند و آن را
نقش جامگی نیز گویند -

گیوه - نیکو ریز بروزن سیه مخفف گیاه باشد که طلع است -
گیوه - کسر اول و فتح ثانی و ثالث بابت کشیده و بلغت نژد
و بانژند گیاه و طلع را گویند -

گیوهان - یعنی اول بروزن بجان یعنی دنیا و روزگار
و جهان باشد -

گیوه - بروزن سینه صاسب و خداید باشد چون با
ترکیب کنند یعنی در آفران کله در آورند و چون گمین و سر گمین
یعنی صفت هم هست هرگاه با دوصف مرکب سازند و بعضی
گویند یعنی پرست که در مقابل خالی باشد چگون در اصل گمین
بوده و معنی آن پرا زغم و پرا ز شرم باشد -

گیوه - بروزن سینه مخفف آگینه است که آینه باشد -
گیوه - کسر اول و ثانی مجهول بروزن دیوانم پسر گور در ز
است که نیمه در ابعاد هفت سال دید و از ترکستان بایران
آورد و یعنی اول بره زن جمویی گویا باشد که سخن کننده است
و زبان را نیز گویند که بر لبی لسان خوانند و معنی ظاهر و غالب
هم سهال میشود -

گیوه - بروزن زبور دغمت یعنی نقل کننده سخن برانند
و قصه خوان و افسانه گویند باشد و در اصطلاح یعنی خوش ترک
است و آن اول قوسه است مرتب در مقدم بخوبین و بلاغ
و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ماحکم
نخواهیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است

گفتار بست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف نهجی بر بست و دو بیان و
محتوی برسی صد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در لام با الف مثل بر هشتاد و شش لغت و کنایت
لا - یعنی لاف و گران و هر زده گویند و پر گویند باشد
و در عربی یعنی نه راست که نفیض آرسه باشد و معنی نفی

هم هست همچو لا آلا الله -

لاب - بروزن باب بلغت بانانی آفتاب را گویند
و نام پسر ادیس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام
علیه است که اسرلاب را او و معنی کرده است و بعضی

گویند نام پر اسطروت و اسطرام باشد و از زبان
لاجر لا - ایلام بروزن پابر جاب یعنی تو بر تو و بر تر باشد
و نام نوسه از جلا هم هست -

لاج - بروزن تاب یعنی سخن باشد و انظار اخلاص باین زبان
را نیز گویند و معنی پر بزبانی و جاپوسی و تکی و فرقتی و مجز
و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی و دادن را هم
می گویند و چینه را نیز گویند که از سر تا پای چینه پیچند -
لا بیدن - بروزن و معنی لافدن که سخنان زیاد از حد و
گفتن باشد و معنی برگویی و هرگز گوئی هم هست -

الاقو - با تمنائی بود و کشیده ز زبان و زیند پای را گویند و
معنی گردانیم هست و آن جوب باشد و محرومی و میگوید که یک
بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را بیایه بران بچیند و
نوسه بر زمین اندازد که در تنه جرخ زند و قل را نیز گویند که
آلت گرفتار شدن حیوانات است -

لاجج - بروزن باج مراد و رشوت است و معنی برین
و عریان باشد و سنگ موده را نیز گویند -

لاچج - باج فارس معنی بازی و فریب لاغ باشد که معنی
سخره و ظرافت است -

لاجو رو - یعنی دار و سکون را و دالی به نقطه سنگی
است که بود که از آن زمین آگشته سازند و مسلمان کرده بخت
غریبان و نقاشان بمل آورند و تفریح و تقویت کند و شبی
آن بهتر از دوازده ماه باشد -

لاجو رو خم - بضم خاء نقطه دار و سکون یکم کنایه از
آسان است و کنایه از جاور هم میگویند -

لاجو روی سقف - معنی لاجو روی سقف است که کنایه آسان باشد
لاجو رویه خم معنی لاجو روی سقف است که کنایه آسان باشد
لاچی - بروزن کاچی قافله باشد و آنرا بال و پیل نیز
گویند و داخل او دیواره در طعام کنند -

لاخ - بروزن شاخ معنی جاب و مقام باشد که کنایه

ترکب گفته نمی شود همچو سنگ لاخ و دلو لاخ و درو لاخ یعنی
جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه و معنی بسیار و انبوه
نیز آمده است و این معنی هم تنها گفته نمی شود و بغیر این محل
در جای دیگر استعمال نشده است -

لاخشته - که ثلث بروزن آخشته نوسه از آتش آرد
باشد و بعضی گویند آتش تجاج است -

لاخشته - بروزن فاخته معنی لاخته است که نوسه از
آتش آرد باشد یا آتش تجاج است -

لاختر - یعنی ثالث یعنی پینه و باره باشد و لاخ و دوز پینه
دوز را گویند -

لاخیر - بروزن فالیز سیلاب باشد -

لاو - بروزن شا و معنی دیوار باشد چه سر لا و سر دیوار
و بن لا و بن دیوار را گویند و بنا و بنای دیوار را نیز

گفته اند و اصل هر چیز را هم می گویند و در مقام سبب و
جست نیز گفته می شود مثل اینکه هرگاه گویند لا و بن مراد

این باشد که بنا برین و برین سبب و ازین جهت و هر چه
ورده را نیز گویند از دیوار می گویند که بر بالاس هم گذارند و معنی

دیبا نازک و تنگ و لطیف و خوش قاش باشد و در سز
نیز همین معنی دارد و خاک را هم می گویند و هر چه بر تراب

خوانند و مخفف لادون هم هست و آن نوسه از مشروبات
است یعنی بوسه کرد و میانه نام شهر لار بود و هست در قدیم

و درین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر گل و گلگون
را نیز گویند و معنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی

است و قلعه را نیز گویند -

لاون - بروزن داون نوسه از مشروبات است یعنی
بوسه کردنی و آن مانند دوشاب سیاه می باشد و آن را

عبر حبلی گویند و در دوا با یکبار بر بند و آن از زمین گستان
حاصل می شود این طریقی که گفته ام از آن زمین روی بیاورد
آخشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارند و بنگار می زنند

موسے بدن زبدا ان آلودہ سے مشو بعد از ان جدا سازند
و انچه بر ریش ترا کوده باشد بهتر از است که بر موسے ران
و اعصابه و دیگر گویند اگر در زیر دامن زن که بچہ مرده
در شکم داشته باشد بخند کند بچہ مرده از مشیمہ بیرون آید۔
لاؤثم۔ کہ ثالث و فتح نون گویا ہے باشد کہ از پوست
ساق آن ریمان سازند۔

لاؤدہ۔ بروزن سادہ بمعنی بے عقل و حق و البہ باشد و
سگ مادہ را نیز گویند۔
لا رجاء۔ باجم بروزن خاکدان نام کہ سبے است در
طبرستان گویند و ران کوہ چشمہ است کہ بر قطرہ از ان
میچکد رنگ میگردد۔
لا اثر۔ بسکون زبده فارسی نام دہے ست از صفات
حام کہ از دار الملک خراسان ست۔

لا اثر و رور۔ باز اسے فارسی بروزن و معنی لاجور دست
و آن رنگست کہ بود کہ نقاشان و مصوران بکار برند گویند
اگر زنہ خواہد کہ بچہ او ساقط نشود نیم درم لاجور را بر خن
زیت آمیختہ بخورد بر گریہ و بچہ سلامت ماند تا بظہور آید۔
لا اس۔ بروزن طاس ابریشم فرومایہ باشد و جنبی ز ابریشم
نیز است و ابریشم پاک نکرده را ہم سے گویند و مادہ ہر حیوان
باشد عموماً و سگ مادہ را گویند خصوصاً۔
لا سکوی۔ یعنی سین بے نقط و کاف و و او تجمانی ریشہ
نام جانور لیست کو چک و خوش آواز۔

لاش۔ بروزن فاش زبان مرغے بمعنی تاخت و
تاراج و غارت باشد و مرغز نام جائے و مقامے است و
معنی ضائع و زبون و فرومایہ و بے اعتبار نیز گفته اند و
معنی بیخ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند۔

لا شکن۔ با کاف بروزن با وزن نام کہ ہست نزدیک
بلکہ روس و بلجین معنی بحد ثنین نقطہ داریم آمدہ است
لا شتہ۔ بروزن ماشہ آدم و اسپ و خر لاغر و پیر و

زبون را گویند و مرده و جمیع حیوانات را نیز گفته اند۔
لاغ۔ بروزن باغ نہرل و ظرافت و خوش طبعی باشد
و بمعنی فرب و بازی و فرب و بازی دادن و بازی کردن
و سخرگی نمودن ہم ہست و بمعنی بدول و بدولی و دل بد
کردن ہم آمدہ است۔

لاغوس۔ با غین نقطہ دار بروزن ناقوس بزبان
رومی در موبد الفضلہ معرکوش را گویند و عبری ارب
و بطنائی تو شقان خوانند گویند با س وے تا بازن باشد
آہستن نشود اگر چنین پایہ او را با مسکہ و حل حل کنند ہرگز
کہ بخورد و دیگر آہستن نشود و اگر بخورد و دیگر آہستن گردد۔
لاغون۔ بروزن ہامون بخت رومی بمعنی لاغوس
باشد کہ معرکوش است۔

لا غیثہ۔ بروزن آدینہ و خنیت کہ آب از بالاس
آن بتدریج فرو آید و جمع شود و باین معنی بخت نون
ہم بنظر آمدہ است کہ لاغیہ باشد و کالے نون پائے مثلث ہم
دیدہ شدہ است کہ لاغیثہ باشد و اللہ اعلم۔
لا غیہ۔ بروزن باوہ نہایت و آن را گلے باشد مانند
گل شبست و زنبور حل گل آنرا خورد و چون رنگی باشد
از ان جدا کنند شیر بسیارے از سبے بر آید گرم و خشک است
در سوم اگر از جب آن بر کبے کہ ماہی داشته باشد اندازند
ہمہ ماہیان بر روی آب افتند و در عربی سخن باطل و
زن بیہودہ گوے را گویند۔

لا ف۔ بروزن کاف کلام فضول و عبارت کشادہ
و خویشن ستائی و خود نمائی باشد و بے حیاء و بیباکی را
نیز گویند۔

لا فیس۔ با فافے تجمانی کشیدہ و بسین بے نقط زوہ
نام دیولیت کہ مردم را در نماز موسوسہ کند و باین معنی
بجاس حرف ثالث قاف ہم بنظر آمدہ است۔
لاک۔ بروزن خاک یعنی طائر و کاسہ و کاسہ چوبین باشد

لا ندن - بروزن مانند یعنی افشانیدن و جنبانیدن بافته
لا نه - لفتح نون یعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرند
و چرخه و درنده باشد همچو خانه زنبور و مرغ خاکی را گویند
خصوصاً و یعنی صدا و ندا خوانندگی و نغمه سرایی هم آمده است
و در دم کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و یعنی دریده شود

و باره گردیده و رانده و دور کرده شده هم هست -

لا نی - بروزن مانی یعنی بیکسانی و بیفتانی -

لا نیدن - بروزن مالیدن یعنی جنبانیدن و
افشانیدن باشد -

لا و - بروزن کا و خاک سفید را گویند که آنرا گلاب
سازند و خانه را بدان سفید کنند و چه باشد هر دو ستر
بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریقی

که آنرا بر زمین گذارند و چه بر سر آن زنند تا بر او
و در وقت فرو آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور
رود و آنرا بر بی قلعه و چوب دیگر را که بر آن زنند مثلاً
خوانند و یعنی لایه و چالپوسی هم آمده است -

لا و شیر - باد و درسه فرشت بروزن عالمگیر صفت
و شست که در و با یکبار بر د و عیان جا و شیر گویند -

لا و شیر - بروزن و معنی جا و شیر است و آن صفت
باشد و دانی -

لا وک - بروزن ناوک تقارص باشد کنار بلند که
در آن آرد و راغب گفته و معنی لواس هم هست که نان
شک باشد -

لا و - بروزن ساهه یعنی لایه و چوب زبانی و تلخ و
سخت باشد و معنی فریب و بازی و اودن هم آمده است و
بازی چالیک را نیز گویند و آن دو باره چوب است که
اطفال بدان بازی کنند یک بقدر رسد و چوب و دیگر
بمقدار یک قبضه و هر دو بر چوب که تاه نیز باشد -

لا - بروزن ماه یعنی لاس باشد که نرسد از بافت

لا مان سیدوزن سامان زبان زنند و از ندان را گویند
بهری خبر خوانند و معنی لاف و کزاف هم نظر آمده است -

لا مانی - بروزن خافانی معنی لاف و کزاف و دروغ
باشد و چالپوس و لایه کننده را نیز گویند و معنی زرد پوشی
هم آمده است -

لا محج - بروزن باعج معنی سوم لام است و آن چوب باشد
که بهشت چنم زخم از خشک و عنبه و سپند سوخته بر پیشانی و
عارض اطفال کنند -

لا مخ - کسر ثانی و سکون خاے فقط و از نام پدر نوح
علیه السلام است که بر لبک باشد و از پیش از ملک و فوات
یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح
نام داشت -

لا مشگر - با کاف فارسی بروزن و دانشور و خست پیشه
را گویند و بهربی شجره البقی خوانند -

لا مک - لفتح ثانی و سکون کاف چارگز را گویند که
بر بالاس و ستر بند و آن در هند بیشتر متعارف است و
نام پدر نوح علیه السلام است با عقدا و بعضی -

لا مه - بروزن نامه یعنی اولی لا مک است و آن چهارگز
باشد که بر بالاس و ستر بلام الف بندند و هر چوب را نیز گویند
که ستر یا چوب چوب به چوب و معنی زرد نیز آمده است که
جامه باشد از حلقه های آهن و به غیرت را هم گفته اند -

لا ن - بروزن جان یعنی به حیثیتی و بیوفانی باشد و امر
بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بیکسانی و بیفتان
یعنی سار هم آمده است که از مقام و کل انبوه و بسیاری
چیز باشد مانند ملک سار و شاهر چه ملک سار را ملک ن
هم می گویند و معنی مفاک و گودال هم آمده است -

لا ندر - لفتح ثانی و سکون وال ابجد یعنی جنبانیدن و افشانیدن
و بیکسانی ثالث ماضی لا ندن است یعنی بیکان و افشانیدن
و جنبانیدن -

ابریشم سبز رنگ است۔

لاہ نور۔ بانوں بروزن گاہ زور یعنی لاهور است آن
شہر باشد معروف۔

لاہورہ۔ بروزن باشورہ تراشہ و برش خربزہ و ہندو
ہست و آنرا بترکی قاش سے گویند۔

لامی۔ بیکون یا سہ حلی یعنی لفتن است ہجو ہرزہ لاس
یعنی ہرزہ گوسہ دمی لای یعنی سے گوید و یعنی نالکندہ و

ہرزہ گویندہ نیز گویند و امیرین معنی ہم ہست یعنی نالک
و گوشت و ونہ از بافتہ ابریشمی باشد کہ از چین آورند و در

جرات نیز یافتہ و آن سادہ و الوان ہر دوسے باشد و گل تر
و سیاہ را نیز گویند کہ در تہ حوضہا جو ہا نشیند و در وی شراب

و امثال آنرا نیز گفتہ اند و اسے کاغذ و جامہ و رسیان را
ہم سے گویند ہجو یک لاسے کاغذ و یک لاسے جامہ و یک لای

رسیان و بجزنی طاق گویند و بمعنی درہ کوہ ہم آمدہ ہست کہ
فاصلہ ماہین و کوہ باشد۔

لاید۔ بروزن شاید یعنی نالکندہ ہرزہ گوید۔
لایندہ۔ بروزن آئینہ نالکندہ و ہرزہ گویندہ را گویند

لایمی۔ بروزن قاشی جامہ کوتاہ ہے را گویند کہ درویشان
و فقیران پوشند و بعضے جامہ شبے را گفتہ اند خواہ درویشان

پوشند و خواہ غیر ایشان۔
لایمید۔ بروزن ناہید یعنی نالکندہ ہرزہ گفت۔

لایمیدن۔ بروزن فایدن یعنی نالیدن و ہرزہ گو
و ہرزہ چاکلی کردن باشد۔

ایان دوم

در لام بابے ایجاد شش برسی و سہ لفت و کنایت

لب۔ بفتح اول و بیکون ثانی معروف است و بجزلی
شفقت گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف

ہر چیز را نیز گویند۔
لبا۔ بکسر اول و ثانی با لفت کشیدہ بمعنی آغوز ہست و

آن شیرے باشد کہ بار اول از گو سفند نوزائیدہ و وشتند و
گویند عربی ہست۔

لب کش نشان۔ کنایہ از لب معشوق ہست و کنایہ لب
شخصے است کہ از زبان او دہ سوزناک و نفیزین برآید و طبعند

زنندہ را نیز گویند۔
لباچہ۔ بروزن سراچہ بمعنی بالا پوش و فرجے باشد۔

لبا و۔ بفتح اول بروزن سواد جامہ بارانی را گویند یعنی
چیزے کہ در روزے باران پوشند و بہنم اول چوبے کہ

بر گردن گا و عرابہ گا و گردون گا و زراعت گذارند و با
شدہ بروزن شداد و اسناد مال را گویند۔

لبا وہ۔ بفتح اول بروزن کیا دہ بمعنی کیا دست کہ جامہ
بارانی باشد و بہنم اول چوبے کہ بر گردن گا و قلعہ و گردون

گذارند۔
لباس را اہب۔ کنایہ از لباس سیاہ ہست چہ لب

رہبانان بیشتر سیاہ ہی باشد۔
لباس عنبر سا۔ بمعنی لباس رہبانان است کہ کنایہ از

لباس سیاہ باشد۔
لباشن۔ بفتح اول و شین نقطہ دار بروزن فلاحین

بمعنی لواشہ است و آن حلقہ رسیانے باشد کہ بر چوبے
نفس کنند و لب بالاسے اسپان و خزان بد نفل را و ران

رسیان نہادہ تاب و ہند تا عاجر شود و حسرت کات
تا پسندیدہ گفتند۔

لباشہ۔ بروزن و معنی لواشہ است کہ لب اسپان و خزان
بد نفل گذارند و بچند۔

لب آفتاب۔ شخاع آفتاب را گویند کہ متصل
بہ سایہ باشد۔

لبا لب۔ بمعنی پر و لہر نزد مال مال باشد و بمعنی لب
بر لب نہادن ہم ہست ہجو دوشاد دوش کہ دوش جو دوش

رفتن باشد۔

لبان - بروزن شان منحنی است که آنرا کندر می گویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل دیو و بار و تخم ندارد و وجه لب هم است که لبها باشد بر خلاف قیاس -

لب چرا - بفتح اول و جمع فارسی بروزن قمر و تخم و کشمش و نقل و انما میوه بای خشک را گویند که در دم پودت محبت داشتن در میان ریزند و کم که خوردند و محبت دارند و بعضی خوردنی هم آمده است مطلقاً و علف چار و اریز گویند -

لب خضر - بکسر تانی و ضم خا سه نقطه و اکر از آسمان گویند که گنایه از افق باشد

لب را چشمه خضر ساختن - کنایه از شراب خوردن همیشه است به فاصله شنبه یا روز سه -

لبسان - یعنی لب مانند چنان یعنی مانند باشد و پسته را گویند که آنرا بزرگی نمی خوانند و با است خوردند و یعنی گویند لبان خردل معرانی است -

لب سفید کردن - کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خندیدن -

لب کشنگاه - بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بهر می معبر خوانند -

لبلاب - بفتح اول و لام بروزن متاب عرائم خوان و افسوگر را گویند و کسر اول عشقه را و آن گنایه باشد که بر درخت عید و گاه باشد که درخت را خشک کند و عریان آنرا جمل المساکین و بقله بارده و شجره باره خوانند -

لبلیبو - بفتح هاء و لام چند ریخته را گویند که با کشک و سیر بخورند -

لبنان - بانون بروزن خنمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقر و اولیا الله و انقلاب است -

لبنگ - بروزن پلنگ کر می باشد که آنرا دیوک خوانند و بهر می ارمنه گویند -

لبسته - بفتح اول و ثالث یعنی شیشه باشد و آن کرمی است

که غذا را ضایع و تباه کند و بهر اول نام آلتی است در بطول لب یعنی - بروزن مدنی منحنی است که از روم می آورند و آنرا میوه می گویند آنجا از ان روان و آبکی باشد میوه سالک خوانند و محل لبی هم می گویند که گرم و خشک است در اول دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و است سازند -

لبید - بفتح اول بروزن طبعی یعنی سخن و گفتگو به لاف و گراف باشد و اشاره بلفا حرفه خوان و سخن گزار هم هست چه لبیدی یعنی شاعری و قافیه خوانی و سخن گزاری باشد -

لبیدن - بروزن رسیدن سخنان لاف و گراف زدن و هر زده گوئی کردن باشد -

لبید یون - بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تخمائی یوا و کشیده و چون زده پشت یونانی دو ایست که آنرا بقاری شیشه گویند و بهر می حساب خوانند و معرب آن شیط است و بهر ب افتخار دار و در و دندان را بابت ناف است -

لبیش - بروزن کشیش یعنی لواش است که بر لب اسپان و خزان بد نعل گذارند و بچینه و نعل کنند -

لبیش - بروزن کشیدن یعنی لبیش باشد که لواش است و آن حلقه باشد از ریشمان که بر لب اسپ و خر بد نعل نهند و بچینه -

لبیشه - بروزن همیشه یعنی لبیش است که لواش باشد -

لبیاب - ایست حطی بروزن گرداب رودخانه و نه عظیم را گویند -

لبینا - بروزن اینا نام نوا است از موسیقی -

بیان سووم

در لام بابی فارسی شش تنی بر چهار لغت لب - بفتح اول و سکون ثانی لغت کلان و کله بزرگ را گویند -

لیا - بروزن سراپ یعنی فوجی و بالا پوش باشد یعنی دیدن و نگاه داشتن و باره کردن هم آمده است -

<p>لپان - کسر اول بروزن فسان یعنی در خنده و تلمبه باشد و این معنی بجای حرف ثانی یا عطفی هم آمده است - لپ لب - یعنی دو لام و سکون و وای فارسی صد و آواز آتش خوردن و آب خوردن سگ را گویند -</p>	<p>بیان چهارم در لام با تاء قرشت شکل برآزده لغت</p>
<p>لتنان - بروزن قلدان یعنی لتنیار است که مردم عرب و بر خور و شکم پرست باشند و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند - لتنان - بروزن قلدان یعنی لتنیار است که مردم عرب و بر خور و کاهل و نادان باشد - لتنه - بابا به بروزن قلندر یعنی لتنیان است که مردم شکم پرست و بر خور و چپکار و نادان و کمیند باشند - لتنه - یعنی اول و ثانی و شد و یعنی که به و باره باشد لتنین - بروزن تنین زبان فرنگی را گویند -</p>	<p>لتن - یعنی اول و سکون ثانی یعنی زدن و گرفتن و تنگ و شلاق باشد و یعنی گریزم آمده است که بر می خورد و گویند و کسان را بهم می گویند و آن فلسه باشد معروف که پوشند و یعنی پاره و تخت هم هست چنانکه گویند لت یعنی پاره پاره و تخت تخت و توب درست بابا به پیشینه و غیره را نیز گویند همچو یک لت یعنی یک توب محل و دولت زلفت یعنی دو توب زلفت و سالت و ستار یعنی سه توب و ستار و نام رودخانه است از ملک و پهلان که بت رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که بران بطین خوانند و باشند یعنی بهمه این معانی عرویت گذارنی مؤید الفضل -</p>
<p>بیان پنجم در لام با جیم بهجشتل بر چهار لغت لج - یعنی اول و سکون ثانی یعنی لجد باشد که در مقابل مشقت و یعنی کجاست و مشق تقیض هم هست - لجلاج - بروزن و یعنی لیلاج است که پیرو مرشد قاریان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضح شطرنج است و بعضی دیگر گویند لجاج نام و اضع شطرنج است و مردم منزود خاطر را بهم می گویند و یعنی زبان گرفته هم آمده است که بعضی الکس خوانند و با مصطلح کیمیاگران سیاه و زنجبیل پاک و صاف باشند و این معنی هم بجای خوانندش و لجاج و الله اعلم و ب و در لفظ شطرنج و عاشقان - لجج - یعنی اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لاس سیاه را گویند که در تیره و حوضها و گولابها و جبهای آب می باشد و بعضی از عربان یعنی خوزه باشد که انگور را رسیده است - لجن - یعنی اول و ثانی و سکون نون یعنی نجم باشد که گل سیاه و تیره و تیره و جوس آب و غیره باشد و یعنی اول و کس ثانی هم گویند و بعضی هر چه بشنود همه جا نقل کند و یعنی رانده و در کرده هم آمده است -</p>	<p>لست انبان - با همزه و نون و بابا بهج بروزن و نون یعنی حریص و بر خور و بسیار خور و شکم پرست باشد و بران جوس خوانند و گاه این لفظ را بطریق قح و دشنام هم استعمال کنند - لتر - بروزن خطر مقدار است و آن بروزن نیم تن تبریز کسی صد شغال است و طرنه را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند - لتره - یعنی اول و نون و سکون و پاره و دریده باشد و مردم فریه و مرطوبه و برگشت و دیگر رو کاهل و کمیند یعنی را زل را گویند و یعنی اول زبان قرار داده باشد سیاه و کس که با هم شکم کنند و دیگران نه خند و شخصی را نیز گویند که بنزدان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند و یعنی رانده و در کرده هم آمده است -</p>

بجمن سے گویند۔

بیان ششم

در لام با جیم فارسی شغل بر دو لغت

لح۔ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره دروسے و عارض
باشد و بضم اول مخفف لوح است کہ بمعنی برہند و عریان باشد
لججک۔ بروزن کجک یا رچ باشد و لج کر زمان ہر دو گوشت
آزاد بالاسے ہم نمازند یعنیوائے کہ شلٹ شود و در ان
مخلفات بسیار کنند از کشیدہ و وزی و کلاہتون و وزی و جاک
نیز در ان بدوزند و بر بالاسے سر آویختہ گذارند و بر سر بندند
چنانکہ دو گوشہ آن در زبر شک و جائہ آویختان بستہ شود و
مضبوط گردد۔

بیان ہفتم

در لام با خاے نقطہ دار شغل بر پانز لفظ کتابت

لح۔ بضم اول و سکون ثانی بمعنی کج است و آن علفی باشد
کہ در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند شیم چیرے
جمع شدہ و آزاد داخل آبک رسیدہ کنند و در جویها بکار بند
و از ان علف حصیر یافتہ در خراسان با آن خربزہ آونگ
کنند و در ہند و تان بخور و قبل دہند۔
لحا۔ بفتح اول بروزن سخا کفش و پاسے افزار و سر موز
را گویند۔

نخت۔ بروزن نخت بمعنی گز باشد کہ لبر می محمود گویند
و کلاہ خود را ہمین را نیز گفته اند و بمعنی بال و گو بال ہسم
آمدہ است و کفش و پاسے افزار و موزہ و سر موزہ را نیز گویند
و بمعنی تنگ و شلاق ہم ہست و بمعنی پارچہ و حصہ و ہر یک
دو جزو پارہ ہست بہر گشت کوہ و کشت جگر یعنی پارہ از کوہ
و پارچہ از جگر و بمعنی زہن و بقیہ و کرون و پارہ
کرون ہم ہست و کار و استادان خصاب را نیز گویند و بمعنی
خرگس ہم آمدہ است کہ گس بزرگ باشد و زبر جے بر بعض
ہم ہست۔

نختان۔ بروزن یخدان جمع تخت است یعنی اجساد
و پار۔

نخت دوز یعنی لاشہ دوز است کہ پینہ دوز و پارہ دوز
باشد یعنی شغے کہ کفش بارہ شدہ پینہ بدوزد۔
نختہ۔ بروزن نختہ بمعنی نخت و پارہ باشد۔
نختہما۔ بروزن نختہما بمعنی جزئیات باشد کہ در مقابل
کلیات باشد۔

لح۔ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زنج سیاه و آغلا
باشد کہ آنرا قلاب نیز گویند و بفتح اول و ثانی ہم گفته اند۔
لججی۔ بروزن کجی شغل و آغلہ آتش را گویند۔

نختک۔ باشین نقطہ دار بروزن کشتک نوسے از
آتش آرد باشد و نام حلواسے ہم ہست و بمعنی ترترک ہم
آمدہ است و آن سنگے باشد لغزیدہ در بعضے از کوہا کہ مردم
بر بالاسے آن نشستہ خود را سر دہند و ہمہ حال لغزیدہ میان
آیند و بخی را نیز گویند کہ در روسے زمین مسلط بستہ باشد
و طفلان و جوانان بنوسے پاسے بر آن زنند کہ ہمہ جا
لغزیدہ روند۔

نختشہ۔ باشین نقطہ دار بروزن و بمعنی نختہ است کہ شغل
و آغلہ آتش باشد و سر شک آتش را نیز گفته اند و آن فلز
است کہ از یک سر خوب تر بر آتش ریزد و نوسے از آتش
آرد ہم ہست کہ آنرا نختشک خوانند و بمعنی لغزیدہ و پاسے
از پیش بدر رفتہ ہم آمدہ است۔

نختشیدن۔ بروزن نختشیدن بمعنی لغزیدن است کہ
پاسے از پیش بدر رفتن و انقادن باشد۔
نختلج۔ بفتح جزو لام و سکون ہر دو و بمعنی ضعیف و
لاغر باشد۔

نختلجہ۔ باخاے نقطہ دار بروزن و غنہ ترکیبہ باشد کہ
بہت لغزیت و دلخیز تیب دہند و گسے عنبری باشد
کہ از خود قناسے و لوان و مشک و کافور سازند۔

نختلجہ

خلک نماے عجزی - یعنی دوم کلون باشد که گوئے است آنرا
عجز و شک و غیره و ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب
هم است -

بیان هشتم

در لام باز اے فرشتہ شکل بر سر لغت

گر - بفتح اول و سکون ثانی یعنی جسم باشد اعم از آنکه آنرا
سیلاب کنده باشد یا آدمی و یعنی بصل و بیج یعنی هم گفته اند
و ضعیف و لاغر را نیز گویند و لغت اول طائفه باشد ماز
صحرا نشینان مردم فتنان یعنی کام و توان و مرد و طلب
هم آمده است و بره و بچه گویند را نیز گویند و نام شهر
هم هست که آنرا الور خوانند -

لر - بفتح اول و سکون ثانی و دوانی را گویند
و نام میدانه هم هست و هر موز که لر و امیر شتهار دارد -
لر - بفتح اول و سکون دوم را یکے از اسماء خداے
تعالی است هل جلاله -

بیان نهم

در لام باز اے نقطه و شکل در لغت

لرزم - یعنی اول بروزن بچوم که او را گویند و آن کنایه
نرم باشد که گمان داران شوق گمان کشیدن کنند و در
عربی یعنی لازم شدن باشد -
لرزمیر - بروزن و زیر یعنی هر شمشیر و عاقل و دانا و بزرگ
و پر چیز کار باشد -

بیان دهم

در لام باز اے فارسی شکل بر و لغت

لرزم - بفتح اول و ثانی و سکون هم کل و لاسه تیر و
سیاه را گویند که در معنیها و بن تالابهاست باشد و آنرا
لرزم هم گویند -
لرزم - بروزن و یعنی بچوم که کل سیاه و معنیها
لاس بن تالابها باشد -

بیان یازدهم

در لام با شین قرشت شکل بر شش لغت

لش - یعنی اول و سکون ثانی لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

لش - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -
لش - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

لش - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

لش - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

لش - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

بیان دوازدهم

در لام با عین بے نقطه شکل بر بست و فتح
لغت و کنایت

لعاب - بفتح اول و سکون ثانی و لغت نوش است که بچوم
باشد و آن گل و لاسه نیزه و سیاه است که در تالابها و بن
حوضها هم میرسد -

کنایه از کاغذ سفیدست و کنایه از روشنی و سفید و صبح باشد
و برت را نیز گویند و ششبه که روی زمین را سفید کند -
لعاب گوزن - بفتح کاف فارسی و دوا و سکون و آ
نقطه دار و وزن یعنی لعاب کاغذ است که کنایه از روشنی و
سفیدی صبح و برت و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و
برق برادر در مدح هم هست و نوحه از تریاک سفید فام نیز
که برکوه و کاه و مانند آن نشیند -
لعاب لعل سان - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعاب گلس - یعنی عمل باشد چم عمل از گلس بهم برسد
و کنایه از شراب انگوری هم هست -
لعبتان - جمع لعبت است و آن است که دختر گان
و دوختن گان از جامه و لبت بصورت آدمی سازند -
لعبتان دیده - کنایه از مردمان دیده است -
لعبت بر برمی - نام و دوائی است که آنرا بزبان
اندلس سورنجان و لبت مصر حکته خوانند و آنرا لعبت بر
هم می گویند -
لعبت زربنج - بفتح زای نقطه دار و سکون را سه
بے نقطه و وزن بختانی کشیده و بختای نقطه دار زده کنایه
از آفتاب عالم تاب است -
لعبت مطلقه - یعنی مبرم و فتح طایه حلی و لام مشد
د قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاه به باشد شبیه
با انسان و لبرمی بر بروج احسن گویند و لعبت معلقه هم بظ
آمده است که بجای طایه حلی طین بے نقطه باشد -
لعل آبدار - معروف است و کنایه از لب مشوق
هم هست -
لعل از سنگ وادون - کنایه از بدست آوردن
چیز بے باغی با نهایت شقت و رنج و بکس وادون -
لعل از سنگ ز وادون - بازای نقطه دار یعنی
لعل از سنگ وادون باشد که کنایه از بدست آوردن

چیز نیست در نهایت معصوب و سختی -
لعل بیکانی - لعل را گویند که باندام بیکان باشد و از آن
گوشتاره سازند -
لعل خوشاب - ادا و معدوای معنی لعل سیراب باشد
و کنایه از لب مشوق هم هست -
لعل روان - بفتح راء بے نقطه و دوا و بلف کشیده
و بدون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد -
لعل سفته - یعنی مین بے نقطه کنایه از شراب لعلی
انگوری باشد -
لعل شکر بار - بفتح شین نقطه دار یعنی لعل آبدار است
که کنایه از لب مشوق باشد -
لعل طراز - بفتح طایه حلی یعنی آفریننده لعل نگارنده
لعل را نیز گویند چه طراز یعنی نقش و نگار و زیب و زینت
هم هست -
لعل فلک - بفتح فاولام و سکون کاف کنایه از آفتاب
عالم تاب است -
لعل قیا - بفتح قاف و بایه اجد بلف کشیده معروف
است که با جامه قرقر می باشد و کنایه از خون هم هست که
لبرمی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را
نیز گویند چنانکه بنگ را سب قیا -
لعل قبائی - کنایه از سستی و سکرا باشد -
لعل گهر بار - بفتح کاف و سکون با و فتح را و بایه اجد
بلف کشیده کنایه از لب مشوق است -
لعل غذا ب - یعنی مبرم و ذال نقطه دار بلف کشیده
و بایه اجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه
از خون هم هست که لبرمی دم گویند و بفتح مبرم هم آمده است
لعل ناسفته - یعنی لعل سوراخ کرده و کنایه از سر و دهان
مان و مصنیعات یک باشد و خندان و دلش و تازه را نیز گویند -
لعل لقا در بر بختی و طایفه بختی در شکر ۱۲۶

بیان سیزدهم

در لام باقاف مشتمل بر شش لغت و کنایت -

لغ - یعنی اول و سکون ثانی یعنی صاف و بی سوسه باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغی ضائع شده و گندیده را هم گفته اند -

لغام - بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنده سبب پا و لجام و عرب لگام است -

لغز - یعنی اول و سکون ثانی و زاسه لفظ دار یعنی خرمیدن باشد از جاسه خود یعنی لغزیدن و لغتم اول و فتح ثانی در عربی یعنی چیدگی باشد و ازین جهت است که چیتان را لغز گویند که چیدگی دارد -

لغزیدن - بروزن لرزیدن یعنی پاسه از پیش رفتن و افتادن باشد و لغت و اورا الهه یعنی دوشیدن و آتاشیدن باشد -

لغسر - بروزن افسر شعله را گویند که سراسر سوز داشته باشد چنانچه معنی بی سوسه و صاف آمده است -

لغونه - یعنی اول بروزن نمونه یعنی زیب و زینت و آرایش باشد -

بیان چهاردهم

در لام باقاف مشتمل بر شش لغت

لغت - سکندر اول و سکون ثانی و تاسه قرشت شلغم را گویند و گویند عربی است -

لغتره - بروزن شب چهره مردم سفید و فرومایه و کینه و اراذل را گویند -

لغج - یعنی اول و سکون ثانی و جیم یعنی لب گنده و سبطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت احراض لب را فرو گذارند گویند لغج انداخت و پارچه گوشتی بی استخوان را نیز گویند

و میس زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است -

لغجان - بروزن افشان شعله را گویند که سبب شعله و بر لباسه خود را فروخته باشد -

لغجن - یعنی اول و تاسه بروزن بهمن یعنی لغج است که لب گنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و سبطر داشته باشد و این معنی بکثرت هم درست است -

لغجه - بروزن کوزه یعنی لغجن است که لب گنده و گوشت بی استخوان و خیر و باشد و کوزه برپا کرده را نیز گویند -

بیان پانزدهم

در لام باقاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

لق - یعنی اول و سکون ثانی یعنی بی سوسه و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضائع شده را نیز گویند و معنی خرب و بازی دادن هم آمده است و این معنی لغتم اول نیست درست است -

لقمه آهن کشیدن - کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زخمیر برپاسه داشتن هم هست -

لقمه خلیفه - نام نوسه از طلا باشد -

لقوماش - یعنی اول و تاسه بود سیه و میم بالغ کشیده و نشین لفظ دارد و نام پدر ارسطالیس باشد که ارسطوست -

لقومه - یعنی اول و میم یعنی لقوماش است که پدر ارسطالیس باشد -

لقوه - یعنی اول بروزن جنو طیت است که دست و پا آوی از کار بانسه ماند و روشن که میشود گویند کما آینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بنده صحت باید و در عوی شعله را گویند که زود آتش شود و کما اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و معنی اول نیز یعنی گویند عربی است -

بیان شانزدهم

در لام باقاف تازی مشتمل بر پانزده لغت

لک - بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی
 عدد هر چیز که بعد هزار رسد آنرا لک خوانند و معنی الهی است
 و نادانان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را
 نیز گویند و جامه و لنگه پاره پاره شده و ریخته و پاره شده که
 مردم روستا پوشند خواه نواز باشد خواه کنه و دلخ و لکله باشد
 و غیر آن را هم می گویند و نام طالع باشد از گردان صحرائین
 و بے موسسات را نیز گویند و بغیر اول هر چیز گسده و
 ناتراشیده باشد و غلو و گره و برآمدگی که در اعصاب هم رسد
 را گیسبت مشهور که در هند و سنان سازند و ساختن آن چنان
 که آن شبی است که بردشت کند و غیر آن نشیند و بمهر گرد و آزار
 گرفته گویند و نیزند و ازان رنگ سرشته حال شود و باطل و خفا
 آن کار و خنجر و شمشیر را در دست محکم کنند و بکار بای و دیگر هم
 می آید و معنی شتالنگ نیز هست که بکبری کعبه گویند و معنی
 گیسبت هم هست که بکبر و شتابسته دارد و سرخ می باشد و ریشی
 نیز گویند که در شکم پیدا شود و چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا لبر
 و بیل خوانند و کبر اول چنانکه است پرند که گوشت لذیذ
 دارد و آنرا خرچال می گویند -

لکا - بفتح اول و وزن مصاف کش و پاره افزار باشد
 و تاج و مفتیان را هم گفته اند و بعضی جوهر را گویند که آزار
 و باخت نکرده باشد و سافران بر کف پاره بندند و روند
 و آنرا چاروق گویند و پوست را نیز گویند که بغایت نرم و
 پیراسته باشد و معنی گل سرخ هم هست و بغیر اول و وزن
 جدا معنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در
 هند و سنان سازند و باطل آن کار و شمشیر را در دست
 محکم کنند و معنی زمین و بوم و ولایت و لاک هم هست و
 لغت ژند و باز ژند نیز معنی بوم و زمین و ولایت باشد و
 معنی در یکو هم نظر آمده است -

لکات - بفتح اول و وزن ثبات هر چیز ضائع و
 زبون را گویند -

لکام - بغیر اول و وزن غلام یعنی بے ادب و بے شرم
 و بیجا باشد و نام کوچه است که در محاذی شهر شیراز و شهر
 حماه واقع است و شمال آن کشیده است تا به سیدون و معنی
 می شود باطلایه و بعضی گویند که بے ست و سبک نام -
لکامه - بفتح اول و هم رده گویند که آزار با گوشت
 و نخود و مصالح بر کرده چپته باشند و آزار لبر بی حمیت است
 و معنی آلت تناسل هم آمده است -

لکانه - بر وزن شانه یعنی لکامه است که روده گوشت
 گوشت آکنده و چپته باشد و آلت تناسل را نیز گویند -

لکائی - بر وزن هوایی یعنی سرخی و رنگ سرخ باشد
 و گل سرخی را لکائی گویند -

لکک - بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آله
 ترش را گویند -

لکل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه است که
 آزار دارد و گویند و لبری کشی خوانند -

لکلاک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه
 و یاوه را گویند و کبر سر و دلام چپکی باشد که بر دول آسیا
 یعنی آنه نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب
 حرکت کند و بدول خورد و دول را بجهنم خوانند و آنرا
 بر تندی در گلو آسیا ریزد -

لکلاک - بفتح هر دو لام و وزن و سوسه سخنان هرزه و بیجوه
 باشد و کبر سر و دلام چپکی باشد که یک سر از بر دول آسیا
 بندند و سر دیگر آن در گلو آسیا باشد و بوقت گردش آسیا
 صدای ازان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب
 حرکت کند و گندم در گلو آسیا ریزد -

لکن - بر وزن چین طشت بے آفتاب باشد و باین معنی
 با کاف فارسی هم آمده است و محمد بن رانیز گویند و معنی خود سوز
 هم نظر آمده است که بر آن مجروحانند و بخل آتش را هم
 و جامه فاخر را نیز گفته اند و معرب آن لکن باشد -

لگ - بفتح اول وباء فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از قول بع است و تفسیر عباسی آن که

در عربی بضعاعت مرجات گویند بمعنی اسباب و ضرورت یا خانه از فروش و گسترده و پوشیدنی و غیره و کنی بجهله کنند و مدرس شده باشد بمعنی بے هنر هم آمده است که در مقابل هنرمندست و بجهله پیوسته و آمده و شد با بعلیل را نیز گفته اند و

بضم اول وباء فارسی هر چیز کننده را از شنیده را گویند - لکهن - بفتح اول و با و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقد باشد که بت پرستان در دین و آئین و کیش خود چینی دارند و بمعنی جمع هر بنظر آمده است که چیرے بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میداند -

لکین - بضم اول و بوزن سرین بمعنی ند باشد و آنرا از پیشم گویند -

بیان هر چند هم

در لام با نیز مثل بر نه لغت

لم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هر هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد

لما - بفتح اول و ثانی بالفت کشیده و وایست که آنرا عنب الغلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند -

لما لم - بفتح اول و لام بوزن دما دم بمعنی کباب و لاما مال است -

لمتر - بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی در اے بے نقطه ساکن بمعنی فیه و برگشت و قوی میگردد و ناچهار باشد و در دم کابل و سپه رگ را هم گویند -

لم زدن - بمعنی واکشیدن و خوابیدن بغرافت باشد

لمس - بوزن شمس هر چیزی که نرم و مست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است -

لمشک - بکسر اول و ثانی بوزن سرنگ جفرا و ماسه را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خوردند و با سیرن بے نقطه هم بنظر آمده است -

لمغان - با عین نقطه و در بوزن کنغان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهر بے بوه نزدیک بغرنین -

بیان هر چند هم

در لام با کاف فارسی مثل بر نه لغت و کلایت

لگ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریج و محنت و الم و لک و شلاق و بند و زندان باشد -

لگام - بضم اول بوزن و معنی لجام است که بر دهن سپ کنند و لجام معرب آنست -

لگام خاییدن - بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد -

لگام دادن - کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد

لگام ریز - بمعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن و به سرعت تمام رفتن باشد -

لگاک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی

لگاک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و کلایت و بهارجم بفتح لام آورده اند و مشهور نیز همین است و گویند بنسبت کلام نوشته اند و از زبان دانی نیز الگه کشیده شد لیکن معلوم نیست که صاحب بربان بضم لام از کجا آورده ۱۳

لنگ - بیخ اول و سکون ثانی و کاف نام پر نوح بیخیم
علیه السلام است و او را مکان همه گویند -

بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت

لغیان - بیخ اول بر وزن انبان نغز را گویند که از چمکی
و ناخشی گذشته بقیادت و قوا کی مشغول باشد یعنی کینه را
و دختر خانها بهر ساند و چمکی اندازد و بنهم اول نام هست
انده با سه مهنان -

لغیر - بیخ اول بر وزن بخر مردم قوی بیکل و فیه و گنده
و ناهاوار باشد و بجای کفل و سرین هم آمده است و بنهم اول
و ثالث نیز گفته اند -

لغسک - بیخ اول بر وزن اندک نام سقلمه بوده
بسیار کریم حد زمان بهرام گوهر بهرام راهمانی کرد و بهرام
تمام مال و اسباب را با هم بیودی را با داد و او بنهم اول مردم
قریه و بر گوشت و ناهاوار باشد -

لغشوس - بنهم اول و سکون ثانی و ثالث بود و مجهول
رسیده و بعین بے لفظ زده اندرون دبان را گویند یعنی
گرد و گرد و رخساره از جانب درون -

لغبه - بیخ اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز گرد و دود را باشد
انده سبب و آثار و تاریخ و امثال آن و بنهم اول یعنی فربه
است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که لغیف کوچک
است و بهندی یعنی دراز باشد که در برابر کوتاہ است -

لغبه سر - بعین بے لفظ بر وزن رخسار گرام که است
در ولایت مانند دران نزدیک مکرکوه -

لغج - بیخ اول و سکون ثانی و جیم یعنی خوام است و آن
رقتا سه باشد از روسته ناز و غمره یعنی بیرون کشیدن و
بیرون بردن چیزه هم هست از جلای بجانگی بر کشیدن
و آوختن هم هست و این معنی کبیر اول نیز درست است
و امر این سبی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیرون

و بنهم اول لب را گویند و بعضی شفت خوانند و بعضی اندرون
رخساره باشد که گرد و دبان است از جانب درون و بعضی
گویند بیرون روسته یعنی بر و دیشنی و پاره از روسته
و تمام چانه و زرخ و مردم مثل را نیز گویند یعنی شفت که دست و
پایه او از کار افتاده باشد -

لغجان - کبیر اول بر وزن فغان نام و لایسته است در
صفایان که در اسباب پنج خوب حاصل میشود و گویند پشته
بسیار دارد -

لغجه - بیخ اول و جیم و سکون ثانی یعنی لغج است که زنگار
باشد از روسته ناز و غمره و رخساره از راه چرخ و کبیر و رخساره
و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزه از جلای بجانگی
و بنهم اول لب را گویند و گرد و دبان را -

لغجیدن - بیخ اول بر وزن رنجیدن یعنی بیرون
کشیدن باشد -

لغند - بیخ اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی پسر باشد
که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و زبان
چندی هم آلت تناسل باشد و بنهم اول سخنان گزاف
گفتن و لاف زدن باشد و بعضی زکین هم هست که آلت
در زیر لب سخن گفتن از روسته قهر و غضب و غصه باشد و
باین معنی نیز هست یعنی بلند -

لغند هور - بیخ اول یعنی پسر آفتاب چلند یعنی پس و هور
آفتاب را گویند و نام پادشاهیه بوده عظیم الشان و پند دنا
و باحقا و در جهان آلت که چون غیر علم مادر او نظر کرد و داد
حامل شد فارسیان باین سبب او را لغند هور خوانند -

لغندیدن - بنهم اول بر وزن جنبیدن یعنی خود بخود
سخن گفتن باشد از روسته قهر و غضب و غصه -

لغنی - بیخ اول و سکون ثانی و طاسه طلی بخانی کشید
نام پسر یونان است که شریو نام منسوب باوست -

لنگ - بیخ اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست

زده نام تنگ نرم را گویند -

لواشته - یعنی اول و آخر کشین نقطه دار باشد حلقه باشد از زبان که آنرا بر سر حوبه نصب کنند و بر لب اسپان بدخل گذاشته بپایند تا حوالت ناپسند نکند -
لوالو - یعنی اول و لام بروزن دوا و دوشخصه را گویند که بسیار یک و سه ممکن باشد -

لویبره - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح باء ابجد و راء قرشت میش و شتی را گویند و در بعضی از نسخ گاه میش و شتی نوشته اند و الله اعلم -

لویبشه - یعنی اول و کف باء ابجد و شتی غله گفته شد را گویند که هنوز از گاه جدا نگرفته باشد -

لویبا - بروزن تو تا نام غله ایست که آن سهل تر از ماش همضم شود و نقش از باطله کمتر باشد و بهتر آن سرخ رنگ بود و آنرا لویبا هم می گویند چه در فارسی با و او هم تبدیل می یابند و لویبا هم نظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد لویبیه - یعنی اول و کسر ثالث و فتح تحتانی یعنی لویبا باشد و آن غله ایست معروف -

لوت - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی برهمن باشد که بر بی عریان گویند و ثانی مجهول اقسام طعامهاست لندید و طعام در آن تنگ پیچیده باشد و تکرر و تکرر بزرگ را نیز گویند و بسیار در آنجا و درشت را هم گفته اند -

لو تر - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون راء قرشت زبان باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم می گویند و بعضی لغز و چپستان هم آمده است -

لو ترا - بانیو الف در آخر همان یعنی لو تر است که گفته و همین معنی بجای الف باء هوز هم آمده است که لو تر باشد لوت و یوت - یعنی اول و باء فارسی این لغت از توابع است یعنی اقسام خرد و یا و انواع طعامها و ماکولات و غیره است

و بر بی اعوج و معیوب ارجل خوانند و مانند قافله را نیز گفته اند که بر و زو و زور و زور راه با و آلت تناسل را هم گویند و یعنی اول و فوط و لنگی باشد و کسر اول از پنج ران باشد تا سر انگشتان پاس و بعضی کعب پارا نیز لنگ گفته اند -

لنگاک - بروزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند -

لنگک - یعنی اول و کاف فارسی بروزن بندر که بنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جای را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خافاه هم لنگک می گویند و محصره را نیز گویند از لنگ یا از جوب یا

خشت و گل که بر دور مرز بزرگان کشته و بر بی خضریج خوانند و بعضی ممکن و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در کرم و حیل و خیرگی درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود سنگین که یعنی ناگوار و نادل چسب و بدرزق باشد و رطل بادبان که مردم سبک روح و دجسپ را گویند -

لنگسن - یعنی اول و ثالث بروزن همین لوبی اگر سنگی و فاقد دروزه باشد که هندوان موافق آئین و کیش و ملت خود بجا می نهد لنگو ته - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی با و او مجهول است و فتح فوقانی لنگ باشد کوچک که در ویشان و فقیان و مردم به سر و پا بر میان بند و بندگی نیز همین معنی دارد -

بیان بستم

در لام با و او شکل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

لو - یعنی اول و سکون ثانی نام نوسه از حلو باشد و بعضی پشته و بلند می هم آمده است و زو و آب را نیز گویند و بعضی صفر خوانند و بعضی لب هم آمده است که زبان عربی شفت گویند چه در فارسی با و او بر عکس تبدیل می یابد و ناقصه ایست از زبندان -

لواره - یعنی اول بروزن شماره نام نصبه ایست در هندوستان -

لواش - یعنی اول و ثانی با الف کشیده و کشین نقطه دار

لوح - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام و لایه است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بهر بی احوال خوانند و بانی معروف یعنی لوت است که برهنه و عریان باشد -
لوحیا - بروزن لوبیا لغت یونانی یعنی دراز باشد که بهر بی طویل خوانند -
لوح پا - یعنی اول و کسر حاء بی نقطه و با س فارسی بالغ کشیده و بینی با افتخار است و آن دو تنگ کوچک باشد که بافتن گان و چو لا به گان چون پاسه راست بر یک افشار انداخته اند و تا پائین رود و چون پاسه چپ را بر دیگر افشار بنویسند و بگویند
لوح خاموشی - یعنی خاموشی است و لوح را هفتاد کرده اند -
لوح دورنگ - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز -
لوح ناخوانده - کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امانان است -
لوح - اول ثانی کشیده و بجای نقطه دارد و گاهی است که در آب روید و از آن حصیر بایند و در خراسان بجا خربزه آونگ کنند و در بستان بخیل دهند و معنی کوزه هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد -
لوحن - بانی مجهول بروزن سوزن معنی ماه است که بهر بی می خوانند -
لوده - یعنی اول و وال اجد و سکون ثانی یعنی گواره است و آن سبدی باشد دراز که برهنه در آن کنند و بر پشت گرفته بجا بایزند و دونه آنرا بر چادر و لای کنند -
لور - بانی مجهول بروزن مور زین را گویند که آنرا سیلاب کنند باشد معنی سیلاب هم بنظر آمده است و دونه آنرا نیز باشد و آنرا از آب نیز تازه مانند پیاز انداخته است چکیده را هم می گویند و معنی بے شرم و بیجا هم آمده است و گمان علاجی را نیز گفته اند و نام شهره و دینه هم هست و دونه از مردم

صحرانشین باشد -
لورا - بانی مجهول بروزن نوزاد پیتر را گویند و آنرا دلمه می خوانند -
لور انگ - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف و بی روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند -
لورادر - بانی مجهول بروزن زود آوری و زمینی لوراک است که در روغن و زرافه برنجی باشد که روغن و اشال آن در آن کنند -
لورک - بانی مجهول بروزن خوبک معنی کمان حلاجی باشد و دونه از تیر نیکنان دارد هم هست -
لورکند - بانی مجهول بروزن هوشمند نشسته - زین می را گویند که آنرا سیلاب کنند باشد چه لور معنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت معنی آب آمده است -
لوره - بانی مجهول بروزن شوره معنی لورکند است که زمین سیلاب کنند باشد و این معنی باز از نقطه دایره منظر آمده است -
لورخی - بروزن شوروی ملت و مرصه گر گوشت اعصاب مردم فروخته اند و آنرا خور گویند و بهر بی جدام خوانند و بانی مجهول معنی بیجا و بے شرم باشد و نام طالع هم هست که ایشان را کادولی می گویند و سر و دگوس و گداس که چهارا هم گفته اند و معنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است -
لوز تان - با فونانی بروزن هزاران معنی طمانه باشد و آن گوشت باره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن در فرهنگ هاتگری نوشته بودند -
لوزه - بروزن روضه هر چیز که آن حرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه تخم خوب و دلگش و معنی فروتنی و چالپوشی و فریب هم هست -
لوزینه - هر چیز را گویند که از خورشید که در آن مغز بادام

کرده باشند از مغز بادام پخته ساخته باشند هر روز بعد از
بادام را سه گویند۔

لوس۔ بانائی جمول بروزن طوس یعنی تلقن و فروتنی و
چرب زبان و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازنی دادن با
دشمنی را نیز گویند که داخل کا فور کنند و آزار منشوش سازند
و دمان کی و کج دمان را نیز گفته اند و بمن و خلاصه که پاس
ازان به دشواری توان بر آورد و بانائی معروف در عرب
بمعنی چشیدن باشد۔

لوسانه۔ بروزن روزانه یعنی چا پلوسی کردن و فروتنی
و تلقن نمودن باشد۔

لوسیدن۔ بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی
کردن و چا پلوسی باشد۔

لوش۔ یعنی اول بروزن موش گل سیاه و تیره که درین صفا
و مالها و اشغال آن هم صد و کس را نیز گویند که دوش کج
باشد و شخصی را که بعلت هذا گرفتار باشد و معنی باره و دشت
هم آمده است و نیز در پیش را نیز گفته اند و بانائی جمول نام
شکلیست مدوی و اورا لوشا هم گویند و بنفش اول خرزهره
بود و مشعل شده و از کار رفته باشد۔

لوشا۔ بانائی جمول و شین البت کشیده نام یکدیگر بود و در
او و صنعت نقاشی و مصوری عبدل و نظیر انداشته و
همچنانکه مانی در چین سالار بزرگ نقاشان و سرآمدان
بوده و نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است چنانکه
کتاب مانی را انگلیس می خوانند کتاب او را انگلوشا
می نامند و نگارنوش هم می گویند۔

لوشابه۔ بانائی جمول بروزن نوشابه یعنی چرب و شیرین
و دلکش باشد و هم از طعام و خورونی و سخن و کلام شنیدنی و
بجایه بایه ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چا پلوسی
کردن و فروتنی و تلقن نمودن باشد چه در فارسی سین
به نقطه و نقطه دار هم تبدیل می یابند۔

لوشاره۔ بانائی جمول و بنفش را سه به نقطه زینت را
گویند که آزار سیلاب کننده باشد۔

لوشن۔ بانائی جمول بروزن سوزن بمعنی سخن است آن
گل تیره و سیاه باشد که درین صفت و صفا و جوها هم میرسد۔
لوشاک۔ بالون بالفت کشیده و بکافت زده آب نیز
و گل آلود را گویند۔

لوطوس۔ ابدل و طاسه حلی بود کشیده و بسین به نقطه
زده یعنی انده و قوت باشد لغت یونانی و آن دو ابست که آزار
حمه قوی خوانند بهتر آن صحرائی بود و آزار لوطوس غریب
خوانند یونانی چه اغریوس صحرار را گویند کلفت و بهین و لطف است
لوع۔ بروزن دوع بمعنی دو شنیدن باشد و معنی آشناسیدن
هم هست و دو شنیده و آشناسنده را نیز گویند که قائل باشد
و امربین معنی هم هست بمعنی بدوش و بیاشام۔

لوعخیدن۔ باعین نقطه دار بروزن و معنی دو شنیدن
باشد و بمعنی آشناسیدن و یکپختن هم آمده است۔

لوف۔ بروزن صوف و دایست که کهنه ابقا رس
بیل گوش و بصری جزا فرو گویند و آن دو نوع است کبیر و
صغیر کبیر را بصری خجرا و الصغیر خوانند و آن رستنی باشد که
بج آن بخت و کلفت را نافع است و آزار اهل لوف میگویند۔
لوقا۔ بضر اول و فاسه البت کشیده و آرویت که آزار
قنطاریون خوانند خورن آن زمان را بچهره و از شکم برآرد
و بیضه گویند و نه از می العالم است۔

لوفرویس۔ یعنی اول و بنفش و سکون را سه و شست
و دال ابجد یونانی کشیده و بسین معنی زنده لغت یونانی
همه قوی باشد و آن شکلیست مصری بنایست و در آب
زود حل شود گویند که از آن مصر کنان را به ان شویند و
دلها و ریشهها را نافع است۔

لوقا۔ یعنی اول و فاسه البت کشیده نام پدر قنطاریون
و اینتان دو حکیم بوده اند و یونان و بیضه گویند و شکم را

که لو قاضیست کرده است در احکام دین آتش پرستی و آن را
مستطاب لو قاضی است -

لو قاضی - یعنی اول و بابی ایجاد بخانی کشیده و نون
ساکن بلفظ سر بانی سپندان را گویند و آن خردل فارسی
است و بعضی حسب الراخوانند و اسفند اسفند جهان است
گویند سفوف آن برص را مانع است -

لو قس - یعنی اول و کسر ثانی و سکون سین به نقطه بلفظ
یونانی سفید راسته گویند که در مقابل میاه است -

لو قیون - بابی اصلی هر وزن مومنون بلفظ سر بانی یعنی
فیصل از هیچ است که درخت خضض باشد و قرآن مانند فلفل
است و خضض حصاره آن بود و در دیرقان را مانع است

لوک - بابی مجهول و سکون کاف نونه از شکر کم میوه
بارکش باشد و هر چیز حقیر و نون را نیز گویند و بلفظ اهل
سیستان یعنی حشقه باشد و آن گویا همیشه که بر درخت میوه
و کس را نیز گویند که با هر دو زانو و کف دست برادر و
دو دهن را نیز گویند که گردان بچرخانند تا فروت شود -

لوکر - یعنی اول و فتح کاف و سکون راء قسرت نام شکر
از هندوستان -

لو کشور - باب کاف و ثنین نقطه دار و او را سه به نقطه
باعتقاد شاکونی و تاسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود
و اروج کامل را از قدیم صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و
مهرتبه انسانی رساند -

لوکه - یعنی اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم
باشد خواه آرد غیر گندم و آردی را نیز گویند که گندم و نخود
و انچه از آن آرد کرده باشند و بریان کرده باشند و پنبه که پنبه
از وجد آرد کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و بعضی آواز
گره و ناله گنگ بهم آمده است که بتازی یکبار هر دو گیس را
کلب خوانند -

لو کیدن - باب کاف و وزن کوشیدن در شت و اهورا
براه رفیق باشد و باز او کوکت دست و نشسته برادر رفیق
طفلان را نیز گویند -
لول - بابی مجهول هر وزن خول به شرم و بیچاره را گویند
و لولی که قهقهه و فاشه باشد منسوب آن است -
لولایج - یعنی اول و لام بالف کشیده به وزن و هم فارسی
زود نوحه از حلو باشد که آنرا لابلان نیز گویند -
لولانگ - یعنی اول و فتح نون و سکون کاف به معنی
لوراک است که در بار سخن و ظرف برنجی بزرگ باشد که
روغن و امثال آن در آن کمتند -
لولاور - هر وزن زور آور یعنی لولانگ است که در بار
روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد -
لولو - به فتح هر دو لام و سکون هر دو و او یعنی لوالوست
که مردم بک و به تخمین باشد و یعنی هر دو لام صورت
میوه بود که به جهت ترسانیدن اطفال سازند -
لوله - یعنی اول و فتح ثانی معروف است و آنرا ماشوره
همی گویند و بابی مجهول یعنی لولک است که آرد نخود و گندم
و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بپخته گویند کشت
آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند -
لولی - هر وزن و معنی لوریت که سر و گوشت که چها و گداز
در خانه باشد و معنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است
و در هندوستان قهقهه و فاشه را می گویند -
لون - به فتح اول و سکون ثانی و وزن نونه از خربانه
و بعضی یعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سبز
و غیر آن باشد -
لونده - هر وزن کند مردم کامل قتل و بیچاره را گویند شخصی
که زن خود را دوست دارد و حشرت کشنده را نیز گویند و بعضی
زن فاحشه و بیسواد که هم هست و پیشکار را نیز گویند که تا گرد
و دوز و رو خدا نگار باشد و معنی بضر نیک و خبر خوش هم آمده است
و همان لطیفی خرابایان را نیز می گویند و در عرف لوند رنگ

میلے کے راگوں کی کہ اور ان ترس خداوند شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود بیاج بندارد۔

لوٹہ۔ بفتح اول و ثانی لٹ و سکون ثانی فاذہ و گلگونہ و سرخی زمان باشد کہ بر رے مالند۔

لو و یا۔ با و او بروزن و معنی لو بیاست و آن غلہ باشد معروف کہ آنرا در دوا یا نیز بکار بند و لو یا ہم سے گویند کہ بکسر ثانی و حد و او باشد و عربان و جرجانند۔

لو و۔ بفتح اول و ثانی یعنی زغن سست کہ غلیو لاج باشد و لغت ہندی ہیچندہ باشد شبیہ ہنپو کہ آنرا شکار کنند۔

لو با و۔ بفتح اول و او بروزن سودا اگر نام شہر لاہور و بعض اول و ثانی محمول ہم لکھتہ اند۔

لو ہر۔ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی و را سے قرشت معنی لو ہرست کہ شہر لاہور باشد۔

لو چمنین۔ ثانی محمول و دن بروزن خوشنہ چین لکھتہ را گویند کہ بدان چنبہ دانہ از چنبہ جدا کنند۔

لو چور۔ بفتح اول بروزن فغفور یعنی لو ہرست کہ نام شہر لاہور باشد و باین معنی لو چور و لو ہو و رہم نظر آمدہ است کہ در لغت اول بعد از و الٹ و در لغت دوم بعد از و ا و او باشد۔

لوید۔ بفتح اول و ثانی تختانی کشیدہ و ہر ال ابجد زودہ و گیمہ و با تیل بزرگ سر کشادہ مسین را گویند و باین معنی بجائے و ال ابجد را سے قرشت ہم نظر آمدہ است و کابل و لول نیز لکھتہ اند۔

لو نیزہ۔ بفتح اول بروزن عزیزہ نام دختر سے باشد کہ با بیل از یک شکم آمدہ بود و چنانکہ اقیا با قابیل۔

لویش۔ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تختانی محمول و شیرن لفظہ دار حلقہ باشد از رسیان کہ بر سر جوئے نصب کنند و لب اسپان و خزان بر فعل را در ان حلقہ بند و بتاجہ حرکات ناپسندہ کنند۔

لویشین۔ بروزن و دین معنی لویش است کہ بربابان

نہند و تاب دہند۔

لویشہ بروزن چیشہ یعنی لویشین است کہ لواتہ البلبابان و خزان باشد۔

بیان بست و یکم

در لام با اشتغال بر تازند و لغت

لہ۔ بفتح اول و ظو ثانی یعنی شراب انگوری باشد و ظن چوے را نیز گویند خواہ بے غش باشد خواہ پوسہ بد نام شہر بست از ترکستان و بفتح اول و خفا سے ثانی درخت نامورامی گویند و بعضی صنوبر خوانند و بعض اول نام پرندہ است صاحب غلبہ و در کردہ ہا سے لہند آشیان کنند و بعضی عقاب گویندش و کابل و از ہم پاشیدہ و ہر شاہد و متصل گر ویدہ باشد و نام شہر است از ترکستان کہ در حدود دوم واقع است۔

لہار۔ یعنی اول بروزن غار نام شہر سے و عینہ است ساحل لہا شہم۔ بفتح اول و ضم ثانی قرشت بروزن تلامہم حیر زب و قرشت و از زیادہ دون و ہر را گویند۔

لہاک۔ بفتح اول و تشدید ثانی بروزن و لاک نام ہر اور پیران و یسہ است کہ در جنگ دوا زودہ جگر بخت و گسٹم اورا نقاب نمودہ بقتل آورد و بعض اول علت و مادہ چیز سے را گویند۔

لہا نور۔ بفتح اول و ضم ثانی بعد از نام شہر لاہور است و بعض اول ہم لکھتہ اند۔

لہا و۔ بفتح اول و او بروزن بروزن سراسر یعنی لہا و است کہ نام شہر لاہور باشد۔

لہبلہ۔ بفتح اول و یا سے ابجد بروزن سلسلہ معنی نادان و ابلہ و احمق باشد۔

لہر۔ بفتح اول و ثانی بروزن خطہ پیخانہ و شراب فاذہ را گویند و خجہ فاذہ را نیز لکھتہ اند و زبان ہندی مسج آب باشد۔

لہر اسپ۔ یعنی اول بروزن گشتاسب یعنی اعتدال حقیقی باشد و نام کچے از بادشاہان است کہ کچو بعد از ترک

و نرم را گویند هر چه که با اول فرزندگی وزمی باشد و بعضی میگویند
و دوست افزا را کشیدن بر چیز به هم هست -

لیزم - بروزن همزم که با اول فرزندگی آن کلمه باشد نرم و
سست که بدان مشتق مکان کشیدن کنند -

لیزهر - بروزن ریزه بمعنی آسینده باشد چنانچه بدین معنی آسیندن
آمده است و دوست افزا بر چیز کشیدن را نیز گویند -

لیزیدین - بروزن پیچیدن بمعنی آسیندن باشد و بعضی
فرزیدن هم گفته اند -

لیسنه - بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین به نقطه و نون
اول و ماثوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی بازیاوتی یا

فارسی کسور را بهین سین و نون آورده اند و سین را ساکن
ساخته اند باین صورت لیسنده -

لیفت - بکسر اول بروزن فیت چیز باشد که از پوست
خرما سازند بچوبت کشش و موزه را خرما و چیز باس دیگر پاک

کردن و آواز از زنبه دم اسپ نیز سازند -
لیفده و ان - دوات مرکب خوشنویسان را گویند و دوات

شغرف و صدف شغرف را نیز گفته اند -
لیک - بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرجال را گویند

و آن پرند است که پرغ و شاهین شکار کنند و خورند و بانه
را نیز گویند که بدان غله و خرما و غیر آن بپایند و خنجر بکن بهر

لیلیک - با کاف بروزن زیرک بمعنی لیک است که خجال
باشد و او پرند است که بوزنگ بفرغی مائل -

لیلیج - بکسر اول بمعنی تیغ است که بفارسی نیکه گویند و آن حصار
نیل است که بدان چیز را نگ کنند -

لیلیج - بروزن میرج بمعنی لیلیج است که نیل باشد و بدان
چیز را رنگ کنند -

لیلینگ - با کاف فارسی بروزن و معنی لیلیج است که
نیل باشد -

لیلو - بکسر اول بروزن زلیق تالاب و استخر آب گیر را گویند -

لیلویر - با بے فارسی بروزن و معنی نیلو فرست و آن
کلمه باشد که بگوید که از زبان آب روید و گاه سرخ و سفید هم می

و شفق آن بوقت طلوع آفتاب است -
لیلول - بلام در آخر بروزن و معنی لیلو پرست و گل نیل

باشد و آن کلمه و سرخ و سفید هم باشد -
لیلیا - بلام بروزن انبیا بلیت ژند و پاژند به معنی

شب است که عربان لیل گویند -
لیمو - با اول ثانی رسیده و میم با او کشیده معروف است

گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب می کند و بعضی گویند در
است که میوه آن لیموست -

لیمو دارو - با دال ابجد بالغ کشیده و راس قرشت
بوا و رسیده باینست که بوی کدر بهار از میان درز باس

نگ برمی آید و بے لیمو میکنند و آن را بعرابی و تیغ گویند -
لیمو نیون - بکسر نون و تحتانی بوا و کشیده و بنون زده

بلیت سرانی دوا نیست که بچ آزار ایشان می خورد و آن
مناد کردن آن در در و مفاصل و لقرس را مانع است -

لینج - بانون بروزن ایج نوسه از طلا بهاست و آنرا
در جزیره قبرس در معدن سس یابند -

لیلو فر - بروزن و معنی نیلو فرست و آن کلمه باشد که بود که بیشتر
در میان آب روید و رمای گرم را مانع است و خوردن آن

منع احتلام کند -
لیو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دوا و یک از نامهای

خورشید است که نیز اعظم باشد -
لیوک - بروزن زیرک پسر ارم و ضمیم کک و یک

را گویند -
لیولنگ - با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیو رنگ

برف را گویند و آن چیز باشد سفید که در زمستانها
مانند برف میجایی کرده اند و اسان فرو بار و بعرابی تلخ خوانند

باین معنی تلخ اول بروزن تنومند هم گفته اند و بعضی زلف

اگر قوت باشد هم نظر آمده است ظاهر اگر در معنی لغت
تقصیف خوانی شده باشد و الله اعلم -
لیعده - بروزن میوه یعنی فریبنده و چا پوس و مردم
لیسیدن - بیخ اول و ثالث مجهول بروزن و دیدن
یعنی خائیدن و چا دیدن باشد -

گفتار بست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف بیست و نهمی سبستی بر بست و هشت بیان
و محتوی بر یک هزار و بست لغت کنایت

بیان اول

در سیم العت مثل بر دو صد و چهارده لغت کنایت

ما پ روین - بابای فارسی شصت ماه پرورین است و
آن بیجی باشد که در معصوم و زهر عقرب و مار کند و آنرا
بهری جد و ارغوانند -

ما یون - بابای ابجد بروزن صابون نام طعنه است و
عیز و محنت و پشت پاسبی را هم میگویند و در عربی نیز یون
معنی دارد و معنی فعل است و این طعنه باشد در معنی محنت
ما ترنگ - بگتر و در اسه قش و سکون زن و کاف
فارسی چلباسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که فوس
از چلباسه باشد چون شکم او را بشکافند و برگزندی عقرب
نهند در ساعت در و ساکن شود -

ما تورنگ - باوقاتی بود و رسیده و در اسه به نقطه
مفتوح بنون و کاف فارسی زده یعنی سوسمار است و آن
جانور است باشد که خفاصی نه چنان خورد و عریان غنیمت
خوارید و بوش خراشیده است و در لیکن از و بر گتر است
چیز او را ز نمان بگتر فرب شدن خوردند -

ماج - لبکون هم یعنی ماه باشد چه در فارسی هم و ما هم
تبدیلی می یابند و عریان قر خوانند و معنی بر وادی و در وادی
کنده هم است و فام بلوی و روکی شاعر نیز آمده است -

ماج - لبکون هم فارسی یعنی پوسه است که بهری قبل گویند
ماچوچیم - بهر دو چشم فارسی و بروزن ماسوسه طعنه باشد
لور دار که با آن شربت و دار و در گار بهی اطفال بریزند
ماج و موج - ماچم بروزن قلع و قوج یعنی پوش لوس
باشد یعنی پوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند یکپو خورا -
ماخ - لبکون طعنه در زدن فلک است و را گویند و مردم
سند و دون بهمت و کمین و خسین منافق را نیز گفته اند و معنی
مردم بر و حقیر هم آمده است -

ماخا یون - بانالت بلف کشیده و کسر اسه
به نقطه و تحتانی بود و رسیده و بنون زده بلف یونانی
نویسه از سوسن صحرایست که برگهای دراز دارد و بدین
سبب آنرا عریان سیف الغراب خوانند و پنج آنرا نافخ
گویند و بغدادیاسه باشد طلع بوا سیر کند -

ماخان - بروزن ماهان نام قمریه ایست از صفات
مرد شاه جهان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم
چین را نیز گویند -

ماچی - لبکون ثالث و هم فارسی بهستانی کشیده و اسه
را گویند که از یک جانب عربی و جانب دیگر ترکی باشد و
آنرا دو تخمه هم گویند و بهری محسن خوانند و بعضی گویند
اسپ عراقی است و آنرا عرب بروزن خوانند و اسپ

را هواری ترکی را هم گفته اند و اسبش جملان را نیز گویند -
ماخویر - بروزن لاهور غرابات را گویند که شراب بخورد و زخم
و تمار فانه باشد -

ماخولیا - بکسر لام یعنی مایه لیا است که خلل و کوفت و آبی
و سودا و خیال خام باشد گویند پانی ست و بعضی گویند
عبری ست و الله اعلم -

ماو - بسکون دال مخفف مادرست که بران والد و دام
مادر آب و آتش - بکسر راء فرشت کتایه از گریه
کننده بهوزست یعنی تحسید از روضه سوز گریه کند -

مادر باغ - بکسر راء فرشت کتایه از زمین ست که
ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافی اعتبار
اشجار و آثار یعنی درختها و میوه -

مادر وخت - بنم دال ایچ و سکون خاسته خند و تاس
فرشت نوری را گویند آن خنجه باشد ریزه و آرزو و غنا
قد و میوه اند و خردن آن قوت باه و دیر -

مادره - بکسر ثالث و فتح رابع نام دلاستی ست در
مغرب زمین -

ماوند - بان و دال ایچ و بروزن فار مگر مخفف دال
است که زن پدر باشد -

مار - بسکون راء فرشت معروف ست که زبان عربی
حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والد و باشد و مخفف میله
باشد که کسی وضع از آوردن ست و بیار و مریض و معلول را

نیز گویند و بیارستان را مارستان هم گفته اند و کام و ام
غریبان را نیز گویند چنانکه یاد شاه اشجار را خوانند و
بیس و دفر و حساب و محاسب هم آمده است و حساب کننده و
محاسب را نیز یاد گویند و بهندی امریزون باشد یعنی بزین

ماراب - بروزن فاراب یعنی تازه یعنی باشد یعنی
بست و دولت تازه و نو -
مار اسپند - باهزه و بای فارسی بروزن و انشد

نام پدر آذربایست که یک از موبدان آتش پرستان و انشد
ایشان بوده و نام روزست و نیم ست از هر ماه کسی نیک
است درین روز نکاح کردن و با دوستان شستن و نام
ملک باشد که موکل ست بر کراه آب و تدبیر امور و مصالح و روز
مار اسپند با و تلقین دارد -

مار اسپندان - باهزه بروزن و انشد ان به من
مار اسپند ست که روزست و نیم باشد از هر ماه غمی و نام
ملک که موکل آب ست و امور و مصالح این روز با تلقین دارد

مار اسفند - باهزه و زن و معنی مار اسپند ست که نام روز
بست و نیم ماهی غمی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر
آذربای باشد -

مار اسفندان - بروزن و معنی مار اسپندان است
که گفته شد -

مار افسا - باهزه و فامین به نقطه باله کشیده افسوگر
مار و مار آموزند هست که مار گیر باشد و بعضی گویند مار افسا
که زهر مار را با شون از بدن انسان فرود آرد و علاج مارگزیده

مار افسار - باهزه و فامینی راء فرشت یعنی مار افساست
افسوگر را و مار گیر و طبع سازنده مار و زهر مار را
از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون -

مار افسان - باهزه بروزن آتشدان یعنی مار افسار
که مار گیر و افسوگر زهر مار باشد -

مار افسا - بایه حلی بروزن پابر جایی یعنی
مار افسان ست که گفته شد -

مار بدست - دیگرست که فرشت - کتایه از کار و شوار
فرمودن باشد دیگرست را -

مار بدست که فرشت - کتایه از کار و شوار کردن باشد
مار بلاس - بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف
وسین به نقطه چپا سه و دوزخ و حر بار را گویند و بسکون
ثالث هم گفته اند -

مارمین - ایسے ابجد بروزن پاک دین نام ناحیہ ایست
شش پر پنجاه و ہشت پارہ دہ از مضافات مہمان گویند
تمام آن ناحیہ بنز لکب باغ ست بسبب پیوستگی باعثناہم
مارتون - ایسے مثلث بروزن خالدون بخت پوانے
و بعضے گویند بسبب فانی رازیہ بستانی باشد و آزار باوان
ہمے گویند۔

مارچوبہ - باجم غازی بود و رسیده و فتح ایسے ابجد مارگیاہ
است و آزار لبر علیہ یون خوانند و سموم جانوران گزندہ
و مار و عقرب کند۔

مارخوار - بانحاص نقطہ دارد و او معدولہ بر زن کارزار
گا و کوی باشد و آزار گوزن خوانند مار می گیرد و می خورد
و بعضے گویند لوسے از گوسفند کوی است چون سورخ
مار را میندیشی و دهن خود بران نهد و دم درود مار کجس
شمیدن بوس نفس و صے تماشای از سورخ بر آید و آن
گوسفند اورا بخورد اگر پوست این گوسفند را بر در سورخ
مار بوزند ہمین کہ بوسے دود مار برسد شوریدہ شدہ از
سورخ بر آید گویند کد دهن این گوسفند باز ہست -
مارخوردن - کنایہ از بیخ و سختی بردن و خم و اندوہ
خوددن باشد۔

مار در پیراجمن - کنایہ از دشمن نزدیک باشد۔
مار و و تر بان - کنایہ از مردم منافق و دور وے باشد۔
مارومی - بکسر ثالث در رابع بروزن فارخی رنگ سرخ
و گلگون را گویند مطلقا و ہر چیز سرخ را ہم گنند و بسکون
ثالث ہم آمدہ است کہ بروزن کارومی باشد۔
مار سار - بسین بے نقطہ بروزن کارزار ضحاک ماران
را گویند۔

مارسان - بکسر ثالث و سین بے نقطہ بروزن عاشقا
یعنی مارستان است کہ مارستان و دوار الشقا باشد۔

مارستان - بروزن خارشان یعنی مارسان است کہ

ایمارستان و دوار الشقا باشد۔

مارش - بفتح ثالث بروزن آتش نام کی از تہماناے
قدیم است کہ در سفر گئے مہمان بر سر کمرے ساخته بودہ اند
و آن از تہماناے ہفت گماناے است کہ بنام مہمان ستارہ کردہ بودند
و گشتا سپ ہتاے آن تہماناے بر طرف کردہ و آشکدہ ستارہ
دہر یک را باصنافہ نوبہارے خوانند بچو نوبہار ماہ و نوبہار
تیرہ نوبہار ناہید و غیرہ و نوبہار آشکدہ را سے گویند۔

مار شکم سورخ - کنایہ از ناہلے ہفت بندست کہ
استادان لکے نوازند۔

مار ضحالی - کنایہ از پنجست کہ بر بایسے مجربان ہند۔
مارفش - باقا بروزن بارکش کنایہ از ضحاک ماران آتش
مار قشیشا - بفتح قاف و شین بختانی رسیدہ و شین
و کیر یالت کشیدہ یعنی مر قشیشا است و آن جوہرے باشد
کہ در دواہے چشم بکار برند و آن اقسام می باشد و ہمیں
نفی و نحاسی و حدیدی و شیشی بہترین آن دویہی است گویند
چون آزار باشند درون آن زرافشان باشد۔

مار گیاہ - یعنی مار گیاہ است کہ مارچوبہ باشد و بصر بی
ہیون خوانند۔

مار مصری - بکسر ثالث کنایہ از نیزہ و سان مصری باشد۔
مار مہرہ - مہرہ ایست کہ با ماسے باشد و آزار از قضاے
سرا و بے آوردند و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ ہم
سے شود و باز ہر را نیزہ گویند۔

مار ندر - بانون و والی ابجد بروزن فارتر مخفف
ما در اندرست کہ زن پدر باشد۔

مار نہ - بکسر ثالث و فتح نون نام گیاہیست کہ آزار از
لحمیہ التیس خوانند۔

مار نہ سر - بکسر ثالث و ضم نون کنایہ از نہ فلک ہست۔
مار و ہر و زن خارہ یعنی مادرست کہ والدہ باشد و
بزبان ہندی نام مقامیست از موسیقی۔

مارون - بروزن قارون سنگ است که آنرا با سر در چشم
 کشند سفیدی را بر دو نام دوائی هم هست که آنرا مرغوش
 گویند قارآن در دریا نایاب است
 ماره - بروزن چاره یعنی حساب و محاسبه و فرا باشد و
 بعضی سکه و بهره انگشت هم آمده است -
 ماری - بروزن لاری پلاک شده و کشته گردیده را گویند
 ماریه - یعنی راسه قشقت و مادر آخر بروزن ناویده یعنی
 مادر اندرست که زن پدر باشد و بعضی مادر خوانده هم نظر آمده
 مار یعقوب - بسکون ثالث نام شخصی است که بجهت دقت
 ندرت ترسایان بوده -
 ماز - بسکون زاسه نقطه در مطلق چین و شکن را گویند و
 شکاف و تراک و دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و
 تراکست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف ماز و دست
 و آن چیز باشد که پوست را بدان و باخت کنند و یک جزو
 از اجزای سپاهی باشد -
 ماز - بسکون زاسه فارسی یعنی میش و عشرت و شرافت
 مازار - بروزن بازار عطار گدایه فروش را گویند و مخفف
 میازار هم هست که رخ از آرد و آن باشد یعنی آرد و در
 مازور - بسکون زاسه فارسی مرغ دال بروزن چاریر
 مخفف مازور دست که بار بزرگ باشد و عربان اشیان گویند
 مازوستان - بسکون زاسه نقطه دار و دال بختانی است
 و سین به نقطه ساکن و فوقانی بالفت کشیده و بنون زده
 بلغت ژند و پاژند یعنی دوری از دیه با و پالیزی از گناه باشد
 مازیر یون - بایه حلی بروزن آذگون دو اسه است
 محرب از براسه مرغ شقا و آن دو نوع می باشد غنیه و سیه
 سفید آنرا انجمن و سیه آنرا هفت بزرگ خوانند و آن از بزرگ
 زمین کو چکانه است و از بزرگ مورد بزرگتر و بزرگتری مائل و
 بعضی گویند مازیر یون مورد زرد دست و آن نوع از مورد
 باشد و بزرگ زمین الارض خوانندش گرم خشک است

در چهار چوب یک قسم از آن زهر قاضی است و آنرا بزرگ
 گویند و بعضی گفته اند چوب و دست بلوط است چرم را و اما بزرگ
 خاکستر چوب بلوط باشد -
 مازل - بکثرت و سکون لام نام کو بهیست و دینستان
 مازن - یعنی ثالث و سکون فون استخوان میان پیشانی
 گویند و آنرا تازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی و زار
 که در میان پشت انفری می برسد -
 مازندر - بادال ابجد بروزن فارنگر مخفف مازندان
 است که ملک طبرستان باشد -
 مازنین - بروزن پاک دین نام مردیست که عمارت
 سنگی را در هندوستان بهرامی زنی مازینه نام ساخت
 و ب بسکویه -
 مازو - بروزن ساز و بار و نخته است و بدان پوست را
 و باخت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بعضی
 مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که همان
 صلب خوانند و مال بزرگ را نیز گفته اند و آن نخچه باشد که
 بر روی زمین تیار کرده باشند تا کوه خلسه آن بنگیند و
 زمین هموار شود -
 مازو موثر - بادو زاسه فارسی و سیم بروزن ساز و بار
 این لغت از توابع است یعنی فریاده باشد که موش در دهان
 اگر بر راینند یا مکه قصد گرفتن او کرده باشد کند -
 مازون - بروزن یا مون مازو را گویند و آن چیز است
 باشد که پوست را بدان و باخت کنند و زنان هم کلاه
 بهیست یکی موضوع مخصوص بکار برند -
 مازو - بروزن قازو استخوان میان پشت را گویند که همان
 صلب خوانند و بعضی نامه را که در میان پشت افتد گویند
 مانده در و - در پشت را گویند چه مانده استخوان پشت
 است و باین معنی در چند نسخه مخفف دال آخر نوشته شده بود
 که مانده در باشد و الله اعلم -

ماژ یارہ - بروزن آشکارہ نمے از خوردنی و طعام باشد
و معرب آن مازیاج ست -

ماژ نیمہ - بروزن آدینہ نام نہست کہ با اتفاق درے
ماژنین نام حرارت سکوہ ہندوستان را ساخت -

ماس - بروزن طاس مخفف آماس ست کہ درم باشد
بزبان ہندی ماہ را گویند کہ عربان فرخوانند و الماس اینز

گفتہ اند و آن جوہریت معروف دہلے گویند یعنی الماس
عربی ست -

ماساے - مخفف میاساے باشد کہ منع از آسودہ
بودن ست یعنی آسودہ مباح -

ماست - بروزن راست معروف ست کہ جزرات باشد
و بعضے جزرات چکیدہ را و بعضے دیگر یاہ را کہ در شیر زندہ است

گویند و ہلک برومی را نیز ماست میگویند کہ منصلک باشد
و آنی منصفے ست کہ نمایند -

ماسوچہ - بروزن آلوچہ پرندہ ایست مانند فاختہ و قمری
و او بیشتر در کنار ہاے طاہر و سیاہ کاسما و طبق تخم ہند

و کچہ برآمد -

ماسور - بروزن ناسور چیزے درہم آمیزہ را گویند و این
سنی باین نقطہ وار ہم آمدہ ست چہ در فارسی سین گوین

بہم تبدیل مے آیند -

ماسی - بروزن ماسی بے پروا و بیباک را گویند -

ماسیدن - باین بے نقطہ بروزن و اچیدن ہر سنے
شیر را ماست کرون و ہمینی لیسیدن و نچردن ہر چیز باشد -

ماشاو - بایشین نقطہ دار بروزن آنا و جامہ شیمیزہ را گویند
ماش دارو - خشیت ست کہ گل منبش رنگ دارد و با کرم

گرد و آئرا جو نانی خاما نیلس گویند یعنی صنوبر لاریض
و بے نقطہ و دیگر صفت خوانند و کما فیلوس ہا جان ست خوردنی
آن باصل عرق النسا را مانع است -

بوموی را گویند یعنی درے کہ مادہ آن از خون باشد -

ماشرز - یعنی ثالث و سکون را بے نقطہ و زائے نقطہ
انہ را گویند و آن دست افزا ریت زرگران و آہنگران

و مسگران را و برہی کلستان و کلہنہن گویند -

ماش عطار - غلہ ایست کہ آزا اسک خوانند و آن میا
و کوچکتر از ماش مے باشد -

ماشو - بانالت بودا و کشیدہ نمے از غرابال باشد کہ چیرہ
بدان ہزند و ترشی پالارا نیز گویند و آن ظرفے باشد کہ در خون

و شیر و اشال آن و دران صاف کنند و نمے از آفتاب نشین
ہم ہست کہ فیران و درویشان پوشند و کلیم و پلاس را

ہم گفتہ اند -

ماشوب - بروزن آشوب ہمینی اول ماشوت کہ غرابال
و آردیز باشد و مخفف میاشوب ہم ہست یعنی آذر و شو

و شور و خوقاکن -

ماشور - بروزن عاشور چیزاے درہم آمیزہ را گویند -

ماشورہ - باوا و جہول بروزن فارورہ مے کوچکے را
گویند کہ جلاہگان رسیان بران بچیند از براسے بافتن و لیس

خانے را نیز گویند کہ بروک پیچیدہ شود و مے کوچک سر آن را
در دیان و سر دیگر در آب ہند و بکند و مطلق لولہ را ہم

میگویند و نمے از بازی ہم ہست و ہر چیزی کہ ہم در آئینہ باشد
ماشورہ عاج - کتابہ انکرون معشوق باشد -

ماشوہ - باہر و زن و ہمینی ماشوب ست کہ غرابال و
بروین و ترشی پالا باشد -

ماشہ - یعنی ثالث ہمینی انہ را باشد و آن افزا ریت
زرگران و مسگران و آہنگران را و عربان کلستان خوانند
و آہنہ را نیز گویند کہ فیلہ افنگ را دران محکم کنند و قاش
بر افنگ نہنند و یک حصہ اند و از وہ حصہ توچہ را نیز گویند
و توچہ و منقال و نیم ست و ہر چیزے را نیز گویند کہ بافتن
ماش باشد -

ما یقین است مدی - غدا ایست عروسی رنگ با نام گرام
 کوچه و کزنای بری حب الفکت خوانند کید قاف -
 ماشیا - بروزن لایقیا شیش لار قامونی ست و آن بختی
 باشد نازد شمشاد و شیش لاری بیایه سرخ گویدش -
 ماشیوه - باستانی بچول و فتح داد و بروزن نادیوه
 ماشوه باغده که بروزن و قوشی کالا باشد -
 ماصط - بکون صلو و بی نقطه یعنی ماه است که بری
 قریکونید لیکن معلوم نیست که لغت کجاست -
 ماکو نمونی - بالاسطی یوا و برینده و کسوزن و متعلی
 باز و کشیده و بنون زده لغت یونانی نام و خشت کبارز
 مویج آن و خشت ست و آن مویج را بری خشت گویند -
 مایخ - بروزن زرخ نوسه از مرفایی ست و آن سیاه
 می باشد و بری مایگون و بری تشقیدان پیش میگویند
 و آن گوشت او بوسه بکن می آید یعنی منی و نرم هر گفته
 و آن نماد می باشد بسیار تیره و ملاصق بروزن زمین و آن
 بری زباب خوانند و نوسه از کبر تریم هست که بر و بال
 و گردن و سینه او سرخ می باشد و سبز تریم شود و سبز آن را
 سبز مایخ و سرخ آنرا سرخ مایخ می گویند -
 مافه - بروزن شافو چوبه را گویند که در پس و بر خاندند
 تا در کشوده نگردد -
 ماقومت - بروزن یا قومت نام نوسه از مملو باشد و
 آنرا ماقوتی هم می گویند -
 ماکان - بروزن پاکان نام یکی از حکام بوده که در او
 کاکلی نام داشت و نام و لایحه هم است که بفریض سلام دروا
 استخار و بین ست کزیر که نوا باشد -
 ماکانی - بروزن خاقانی دروسته را گویند که منوط کان
 باشند و حریه که منسوب بابل ملکان است و آن در بین
 که فیروز که یک است -
 ماکان - بروزن یا قومت نام نوسه از مملو باشد و
 آنرا ماقوتی هم می گویند -

ماکر - کبر ثالث بروزن ذکر یعنی پس فردا باشد که برآمد
 کوچه و فرادست -
 ماکو - بروزن ماشیوه است از مملو که لایقیا باشد که
 همان جابه باشد -
 ماکول - بروزن تاکول بر چیز که بر گویند نه می برین و ماکا
 یعنی شکم خوار و در خود سحر آمده است و غلغلای نازک گویند که بر
 بزرگی رسیده باشد و این یعنی بکاف لام هرست -
 ماکیان - بروزن مادیان مرغ خاکلی و آگویند که نادیوه
 خروس باشد -
 ماکیان - بروزر کردن - کنایه از قایم بخل و نهایت
 خشت باشد -
 ماکیان ز رخ رنگ - کنایه از شب است که بخت
 لیلی خوانند -
 مالاناک - بالاطراف و فتح نون و سکون کاف مخفف
 را گویند و آن میوه ایست غنچه بدشتا و -
 مالاسه - بکون بایه حلی مخفف میالاسه
 که سرخ از آلوده کردن باشد یعنی آلوده کردن -
 مالنجش - بروزن تاج نجش نام روز پنجم مستطاب
 بلکه معنی دیگر خود معلوم است -
 مالس - یعنی ثالث و سکون سین بی نقطه است و آنرا
 یعنی سیاه است که لقیض سفید باشد -
 مالکانه - با کفایت بروزن شاخسانه نام علو ایست که
 از برج بزند و آن در گیلان مشارف است و بعضی گویند
 علو ایست خشک و آنرا از هفت مغزسانند که مغز لایق
 و مغز گردان و زرد آلو و شفا و لوسه و مغز ق و مغز
 باشد و جز طایفه غصب را نیز گویند و با کاف فارسی یعنی
 قضیب گفته اند که لایق است و اسل باشد -
 مالک و ییار - کبر کائنات و دال اجداد نام مخفف
 از اولیا و الله -

مالک - اسپر و کاف پروزن با بر جابینی اولی مالک است
 دان حلوائی باشد که در گیلان از برنج پزند -
 مال تاملق - کبر شلث و طاعی خطی کنایه از سبب و شتر
 و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زور و سبک دایم است
 مالوالی - باد و جمل پروزن پارسالی نرسد از چلپاس
 است که آنرا سام ابرس می گویند -
 مالول - باد و جمل پروزن شاقول کلو بند را گویند
 آن غلامی باشد که بمرتب بزرگی رسیده باشد چه کلو یعنی بزرگ
 است و شکم پرست و دوج می رانند گفته اند -
 مال - پروزن خاله خنده را گویند که بزرگیان بر زمین شیار
 کرده بکشته تا کلو خاله آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازند
 افزاینده که گلکاران بدان کاهگل کوچ و آبک بر دیوار
 مانند و افزاینده که جواهر لگان از رخسار باند جارب و لیند
 سازند و با آن تاشد از بار دهند و معنی مال مال هم آمده است
 که بر دیوار نباشد و معنی مالش و ماندگی هم است -
 مالی - پروزن خالی یعنی بسیار و فراوان باشد و لغت
 آهین را گویند که حاصل باشد و ملک و کن باغبان را
 مالی می گویند -
 مالیا - پروزن بابا و خیمت بابیک و دراز که از خوب
 آن درخت بنز و شیر سازند و لغت یونانی معنی سیاه باشد
 که در برابر سفید است -
 مالیخ - بانالست بهمانی کشیده و بناله نقطه و در زده یعنی
 بالینو که است که کوفت و خلل و دماغی و سودا و خیال غلام
 مالیخو لیا - یعنی مالیخ است که کوفت و خلل و دماغی و سودا
 و خیال خام باشد گویند که یونانی است -
 سله - دگر یا بناله نقطه است وانی و مسج من طلبا که در مملکت است
 از لاس یعنی سیاه و دماغی و مسج و مسجی تر که می آن مسج سیاه است
 و درگاه دارد که در جمل بنفشه این مرض منولد میگردد و اندک این نام
 موسوم شده پس فقط سطور و مانع است و آنچه صنعت درخت نقطه

مانند گفته که یعنی گویند جری است خلعت و این که درین مقام
 گمان آورده که گویند یونانی است ناشی از خلعت استقر ۱۳۱ -
 مالیطرا - یعنی طاعی خطی و سکون را سه قشرت و وزن بالغت
 کشیده و لغت یونانی نراج سیاه باشد و از نراج گفتگران هم
 میگویند و بخند ثانی هم آمده است که لیطرا باشد -
 مام - پروزن لام مادر را گویند و لیری و والده و آدم خوانند -
 مامک - پروزن ناوک مصفرام است که مادر باشد یعنی
 مادر که مادر را هم می گویند -
 مامون - پروزن مامون نرسد از پودنه گویند باشد و آنرا
 لیری مصفر کام خوانند و مصفر گرچه باسین بی نقطه است
 لیکن در کتب طبی ایضا نوشته اند تا بشعیر مشبه نشو و خورند
 آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوت لیس و مالک
 مامستان - یعنی ثلث و کسر را پروزن ناوکستان
 دوایست که آنرا سافج بندی گویند و آن بر گیت است
 برگ گردگان و در روست آب پیدا میشود بخور آن بچه را
 از شکم نبرد آورد -
 مامیشا - بانالست بهمانی رسیده و ثلثه باشد و لغت کشیده
 لغت سریانی نام رشتی باشد بقایت بفرز و در آب
 بهم میرسد و در قابضات بکار برند و حصاة آنرا شیان
 مامیشا خوانند -
 مامیران - باره بی نقطه پروزن غازی غلغله
 عروق الصفیست و آن دوائی باشد زرد رنگ لبیری
 مالک بابیک و گره داره شود گرم و خشک است و در
 چهارم بر قان را نافع است و آنرا لیری لعلی الخطایط
 و شجرة الخطایط خوانند گویند چون بچه بر سونک درویشان
 نادیا شود و در و سه ثلثه از امیران آورده و در آشیانه
 هند چشم بچراش میگردود -
 مان - پروزن خان یعنی خانه باشد که عربین حیث
 خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و در بعضی

باشد که حکم مع الغیر است و یعنی ما را هم هست که در مقابل خدا
باشد و امر بگذشتن و ماندن هم هست یعنی گذار و باش و
مان و شنب و مثل و مانند را نیز گویند و یعنی باقی و بدو و باین
هر گفته اند و یعنی یعنی حرمت و عزت و قبول و قبول
مانا - بروزن و نام زبان نرند و با نرند نام خداست عزوجل است
و یعنی شنب و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و یعنی همانا گوئی
و بنداری نیز گفته اند -
مانا لفت - بروزن آفات ما را بر آگوشد و یعنی قاب خوانند
و یعنی ناف هم آمده است و آن گویا باشد در شکم -
مانا شقیق - بروزن و انشق یعنی چیزی شدن یا شستن
یعنی شنب و مانند و نظیر شدن -
مانا طفس - انون و طاس طلی و سین مقصص و حکمت
ما معلوم حریت هندی یعنی شنگ است که در هند و سبستان
سے باشد گویند باطل السوسه حرکت باخ و دار و سحر و سحر
کار کنند و از جمیع اراضی محفوظ باشد -
مانا کتب - بسکون نون و کلاف فارسی یعنی ماه باشد که قرآن
در سینه آفتاب هم نظر آمده است و یعنی اول اص است -
مانا من - بسکون تالمث و کسر سیم و نون ساکن و در آه و پند
نرند و با نرند جاست باشد که در آن شراب و آنکه مثال آن خوردن
مانند آبا و - اشاره به آخر بر رخ است و آن عالم باشد
نشان ملک و ملکوت -
مانا نوزک - بانالمث بود و کشیده و راس بے نقطه مفتوح
بکاف زده و یعنی چکا و کست و آن پرند باشد که بر بے
ابو الملیح خوانندش یعنی گویند پرند الیت آبی که آن را
سرخاب می گویند و نام دار و سے هم هست و یعنی اول نرند
راس فرشت هم آمده است -
مانا نوسار - با سین بے نقطه بروزن آواز نام سیکه از
قاکان و کشیده است و راس بن و راس است که در افراط
و قصد حیات او کرد -

مانا نوس - بروزن خاموش نام گویند است که منبر و ران کر
منبر گذشت و از آن نشان هم سے گویند -
مانا نوک - بانالمث بود و کشیده و بکاف زده و غیبت که از
بغاری چکا و ک و بگری ابو الملیح خوانند و یعنی گویند غیبت
آبی که سرخاب گویندش -
مانا - بروزن خانه یعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل
باشد و مثل خانه هم هست -
مانا - بروزن دانی یعنی نادر باشد که از ندرت است
که بے چسب و بے مثل و بکاف زده و نام نقاشی بوده و شنب
خود را در شیر و یعنی گویند در زبان بهرام شاه بود و بعد
از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه
بن هرگز شاه او را بقتل آورد -
مانا خند - بروزن جاوید یعنی گذشت و نادر و بر آکر و
چون کسی را کار س که باید کرد و کند و س که باید گفت و گویند
گویند مانند یعنی و اندا و یعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است
چنانکه کسی کار کردی و سخن گفتی را کند و گویند مانند
باشد یعنی گناه از دست و گناه کار است -
مانا شیدان - بروزن باریدن بصفحت چیزی شدن باشد
یعنی مثل و مانند و شنبیه چیزی شدن و یعنی گذشتن که کار
هم هست -
مانا شتار - با سین بے نقطه و س فرشت بروزن آکر
نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است -
مانا و - یعنی و او بروزن باد و خفت میا و رست که سینه
از آرون باشد -
مانا - بروزن شاه یعنی خیر مهر است که عربان فرخوانند
و س که شمر هم هست و آن از دیان المله نام دیان پلاس
دیگر است که یک حصه از دوازده حصه سال باشد آن گاه
سی روز و گاه سبست و نرند و باشد و بود و نرند
نیز گویند و یک برج و نام روز و دوازدهم بود و از هر ماه سی

نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم غیر یعنی قرض ماه و
تیسر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم از ماه منسی باشد با و
تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که بر آن سینه
خزانه گویند چنانچه بعد از بیخ بهمان بنامند آمده و چون نهاده
کوچک بود و گنجائی. باه او داشت فرمود که آنچه لشکر کو
بود بدین روز هر چه سیاه بصره بود بنام و غرود آمد و چون
بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاده را ماه بصره و دین
را ماه کو فیه گفتند که اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند
و کنایه از معشوق هم هست -

ماه آب و مہ آب - کسر یا معنی ابان ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

ما یار - بر وزن نایار یعنی ماه است که ماه اول
خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و
درین ماه باد و سیل و منفعت بسیار و زود -

سال و ماه و روز است۔

ماہ سیام - کبیر ثالث و مین بے نقطہ و تختانی بالف کشید
و ہم زندہ لبہ را گویند کہ مقبض و بحر و شعبہ تا مدت چهار ماہ
ہر شب از چاہے کہ باین کہہ سیام بود بر می آورد و دو چہار فرسخ
در چہار فرسخ و روشنائی سے و او گویند جزو علم ان صاحب بود و
ماہ سہمی روزہ - یعنی ماہ بیار بار یک و ہلال یک شب
و کلیہ از معشوق ہمارو ضعیف ہم ہست -

ماہ سی شبہ۔ یعنی ناچیز شدہ و لمحو گردیدہ و بر طرف گشتہ
ماہ قصب پوش۔ کنایہ از شاہد کتان پوش ست قصبہ
جامہ کتان باریک راسے گویند۔

ماہ قصب و وختہ۔ یعنی ماہ قصب پوش است کہ
کتاب از شاہ کتان پوش باشد۔

ماہ کا شجر۔ کبرئالٹ بمعنی ماہ سیام ست وکنا یہ ازخول
دباہ و شان ترک ہم ہست۔

ماہ کش۔ کبیراٹال وفتح کان و سکون خین نقطہ وار
ہان ماہ کا شغرت کہ ماہ سامر باشد و کش شہریت مشہور شہر

بنزدیک و سیام در نواحی آن شهرست۔
ما ملو۔ کسے ثالث و لام ملو او کشفہ نام دو اوست کہ آنرا

بهری حمامه گویند گرم و خشک است در دروم و سوم و خواص
آن بسیار است بهترین آن زرد و سخی باشد

ماہ مزور۔ یعنی وہاں مشہور یعنی ماہ سامست کہ ماہ مشہور

با نندج آزا البحر و تروير ساخته بود -
 ماه مقنعه - (ان ماه فزوست - اگر حکم بر عطا نوز و سحر

و شنبه ساخته بود -

ماه جوانی سپهر - بسرقات قهر را تو بدید که بر سر
نصیب کند -

ماہ جب - جمع کون و سین فرست و سکون حاکمے
نقطہ دار و باے ابجد یعنی ماہ منقح است کہ حکیم بن عطاء السمو

شعبہء ساختہ بود و خوشب نام شہر لیست در زرگستان کہ آنرا
فرشی گویند بفتح قاف۔

ماہ نو کبیر الثانی فتح نون و سکون و او ہلال را گویند و نام ماہ اول است از سال ملکی۔

ما هو - بر وزن کا هو بمعنی زیرینت باشد و نام حاکم است
هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهوت

ہم نے گفتہ اندوچ بہت شش بانان را نیز گویند کہ شش را بدان برانند۔

ماہوار۔ ہر وزن راہوار یعنی ماہیانہ باشد و آن مخلوق است
کہ ماہ در ماہ بخور آن دهند۔

ماہوب واثق۔ بھرم اور سکون والا اور بے الجھد و اذیت
 کمزور اور بی حب الملوک و قلقلہ خواص خوانند و دین خیر

صاحب السلاطین است۔

است کہ حب الملوک باشد و آن میوه درخت شهاب است
و بعضی معشوق می گویند۔

ماہور۔ بروزن لاہور نام شعبہ ایت از موسیقی۔

زلفِ شکر اسلام گر بخنیت و بدرفت یامور باخاقان ترکستان

ساخت و کسان خود را فرستاد تا میز در دریا بقتل رسانند.
ماه - یعنی با همی بر راه است و آن افزای باشد که در روزگار

ماہی اشته ناشدہ برقع ہمزہ فوسہ ازماہی باشد بسیار کوچک
 و آنرا از جانب ہمزہ آورند و ماہیانہ از ان سازند و سنے
 ترکیبی آن ماہی نامرس باشد چہ اشته بمعنی نامرس آمدہ است۔
 ماہیان۔ بروزن نامکان جثہ ماہی است کہ جوت باشد و
 جمع ماہ ہمہ است بجز ان قیاس بچوہا لیا ان کہ جمع سال است۔
 ماہیانہ۔ بروزن رازانہ انچہ ماہ درماہ دروچوہا واجب و
 مقرری کہے دہندہ بچوہا لیا کہ سال در سال سے دہند و
 بمعنی ماہیانہ ہم آمدہ است و آن نان خور سنے باشد کہ
 ازماہی سازند۔

ماہیچہ۔ بروزن باز سچہ انچہ از خمیو بار کی ریمان والنو
یزند و آتش ماہیچہ مشہور است۔

ماہی وان۔ بروزن جاویدان حوص راگویند۔
ماہی وانہ۔ بروزن جاویدانہ یعنی ماہودانہ است کہ
حب الملوک باشند و آن میوه درخت شابلست۔

ماہی پر بیان۔ جو مرغ راے فرشت و سکون باے ایچہ
وحتمانی بالٹ کشیدہ و ہنون زدہ طبع در بانی را گویند و
بزبان عربی جواد البحر خوانند۔

ماہی زرین - نوسے ازماہی باشد کہ در میان ریگ
پیدا شود و جان صاحب قوت باشد کہ در میان ریگ
نؤه گز و پا نؤه گز بدو آن در لواہی بغداد و ملک سند
ہم میرسد و از ابوعوض مشقور یکبار برسد و بعضے گنید ماہی
زرین همان مشقورست۔

ماہی زہرہ پوستانچ گیا ہے بہت ثبات سیاہ
مانند جگر ماہی و آزار اجری سم السمک و شکیان اکوت
خوانند اگر قدرے ازان ذرا آب ریزند ماہیانے کہ در
آب باشند مست شوند و تمام ہر رے آب آیند و معرب
آن ماہی زہر ج باشد۔

ماهی سپهر کبریا و به فارسی اشاره به برج حوت است
و آن برج باشد از برج دوازده گانه فلکی

ماهی شور - با شین نغظ دار بود و رسیده و بر آب سبزه نغظ
زود نام یک از پیغیران صاحب شریعت کفر و هندیست که
او را کسی نرانیده و هرگز نمیدوزن و فرزند او دو وجود او
از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و آبجان او در قفس
سماع لسان کند -

ماہر یامانی۔ بیفخ رابع اشارہ بر خضار منور سرور کائنات
صلوات اللہ علیہ وآلہ است۔

ماہی و چشمہ مختصر کنایہ از زبان و دہان عشق است
ماہی - بروزن نام مخفف مایہ باشد کہ منع از
آمن است و جاذبہ ان خرنڈہ را نیز گویند مطلقاً ہجوما را
و انواع کرما و مانند آن و نام یکہ از رایان و بزرگان ہند
ہم ہست و نام شہرے نیز بودہ و ہندوستان کہ موضع ساحل
و جاذبہ ان بودہ ہجوما بابل و در بعضی از ولایات ہما در را گویند
کہ والدہ باشد۔

مانده خرگوشی - بقیع خال لفظه دار کتایه از انعم آسمانی هست
مانده سالار - سفره جی را گویند و در بهند و سبقتان
جاشنی گیر خوانند -

مانده تیر - یکم وزن و ظهور یعنی مانده سال است که
سفره جمی باشد -

مایندز۔ برقع ثالث بروزن آہنگر یعنی مادر اندرست
کہ زن پدر باشد۔

میلون۔ بروزن قارون مادہ کا ہے بودہ کفریہ دن
شیرے داد اور ابر میلون ہمے گوئند۔

[illegible]

متر ۵ - بروزن هزاره یعنی آفتاب است دانا و نظر غنہ را نیز
گویند که از چرم و دوزند و بعلری ملطہ خوانند۔

متر ۶ - بروزن فخر البخت زند و باز زند بان را گویند و
بعلری مطخوانند۔

متر ۷ - باراسه قرشت بروزن افلاک نام منزلت از
منازل فرو آذر البعلری عوا گویند۔

متر ۸ - بر فتح اول و ثانی و سکون را وین سے نقطہ چوب
گندہ را گویند کہ در پس در کوچہ اندازند تا در کشودہ نگر دو دوبر

النگر پاس دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیمت بیاید دیوار آید بر
سرش زند و صورتی را نیز گویند کہ مر از رغان در گشت زار

و زراعت سازند بحسب دفع جانور ان زیانکار۔
مشک - بر فتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و

آن میوه البست کہ پوست آزار با سازند۔
متواری - بروزن پرواری یعنی بہنہاں شدہ باشد

کہ مقابل آشکارست و در عربی ہم باین معنی و ہم یعنی شتر
دیران باشد۔

متولی چیرہ زبان - کنایہ از کواکب عطار دست۔
متمہ - بر فتح اول و ثانی مشد و برماہ را گویند و آن آست

باشد کہ در دو گران بدان چوب و تخمہ سوراخ کنند و بی تاش
ثانی ہم درست ست و کرے را نیز گویند کہ در پشینہ آلات

افتد و کرے کہ کند مرا خراب و نابود کند و بعلری سوس گویند۔
ملیت - بر فتح اول و کر ثانی و سکون تخمائی و فوقانی

شائہ کر باس را گویند یعنی شائہ جلاہگان۔
میل - سکندر اول و ثانی و سکون تخمائی و سکون دلام یعنی

پیسوز باشد کہ برادشتمعدان ست۔
بیان چهارم

در سیم باب اسے مثلث مشتمل بر پشت لغت و کتابت
مشک - بر فتح اول و سکون ثانی و کاف لغت سربانی

دو اسے ست کہ آن را سوس گویند و اصل سوس فتح آن آ

چہ مقدار و ماوہ ہر چہ اسے را گویند عموماً و ماوہ شتر را خصوصاً و
بعضے بایون ہم ست کہ گاوسہ بودہ و فریدون را نیز میداد

و بعضی و سنگہ و سامان ہم ست و وینا و ہر چیز را نیز گویند۔
مایہ وار - بادال ابجد بروزن لا از ہر چیز را گویند کہ باو

گندی و منخاستہ باشد و زبان گیلان جماعتی را گویند کہ در غیب
لشکر می ایستند و آنہا را نیز کہ چند اول خوانند۔

مایہ شب - کنایہ از سیاہی و تاریکی شب باشد۔
مایہ صدق - کہ صیاد بے نقطہ و سکون دال وقاف

کنایہ از اکبر بن ابی قحاد ست۔
بیان دوم

در سیم باب اسے مثلث بر فتح لغت و کتابت
مسار - بر فتح اول بروزن ہزار رودہ گو سفند باشد کہ از

از گوشت و برنج و مصلی بر کنند و نیز د و بعلری عصیب
گویند و بضر اول ہم آمدہ ست۔

مبشر بنام - کنایہ از حضرت عیسی علیہ السلام ست
چہ مردم را بشارت داد با آمدن خاتم پیغامبران صلوات

علیہ وآلہ۔
مبشمل - بر فتح اول و ثمین نقطہ دار و سکون ثانی و لام من

از و را و یختن و آ و یختن و خمیدن و خوابیدن باشد یعنی
در سیاہ و میا و نیز و پیچ و مخواب۔

مبشول - بر فتح اول و سکون ثانی و ثمین نقطہ دار بود
کشیدہ و بلام زدہ من از بہرزدگی و بریشانی باشد یعنی

بر ہزدہ شود کہے را نیز بہرزدہ و بریشان کن و من از
دیدن و دالسنق و کارگزاری کردن ہم ست۔

مبشیرہ - بروزن و معنی میشیرہ ست کہ دختر افراسیاب
باشد اگرچہ این لغت جنون شہرت دارد و لیکن در دیوانہ

ہم باب اسے ابجد بود و اللہ اعلم۔
بیان سوم

در سیم باب اسے قرشت مشتمل بر دال لغت و کتابت

و بقایای نمک خوانند -

مشکث - باشد یعنی ثانی معروف است و آب انگور را نیز

گویند که بوشانند از شش حصه و دو حصه با نزع ویت -

شسته آتشی شسته باری باشد که گنایه از برج محل و برج

و برج قوس است از جمله برج دوازده گانه فلكی -

مشکله با دوی شسته بوی باشد که گنایه از برج جوزا و

برج میزان و برج دوست -

مشکله خنکی - اشاره به برج ثور و برج سنبل و برج

جدی است -

مشکله مالی - شسته بوی باشد که گنایه از برج سرطان

و مقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلكی -

مثل عطار و بودون - گنایه از دو برج و منشی و دوزخ

و دیگر بودون است -

مشان - بانون بالغ کشیده بر وزن در بان لغت سر

درخت که در اندر گویند و آن نه از بار یون است -

بیان پنجم

در سیم باجم و شش بر شانزده نکت و گنایت

برج - برج اول و سکون ثانی یعنی برج است که راوی و

رودایت کننده باشد و نام راوی شعر رودی شاعر هم بود

و ماه را نیز گفته اند که بری قمر خوانند و از اقبال که بهم است

نقیض راست باشد همچو برج و قمر که نیز است -

مجا جنگ - برج هم دوم بر وزن شاهنگ چو بیند را

گویند و آن جنبه باشد مانند کلت متاسل که از چرم دوزخ

و زنان آتش ثبوت را بدان فروزانند و باجم فارسی

هم آمده است -

مجا و ران فلک - گنایه از سده سیار است که محل

دشتری و برج و آفتاب و زهر و عطار دو ماه باشد و

ثوابت را نیز گویند که بانی ستاره های آسمانی باشد -

مجا به ارواح - بکسر زائه نقطه دار اشاره بذات

ایک حق سبحان و تعالی است و گنایه از سر و کانات صلوات الله

علیه و آله هم است -

مجا بهر گمان - بکسر زائه نقطه دار گنایه از خورشید

عالم آرا باشد -

مجرک - برج اول و ثانی بر وزن گرگ یعنی بر یکا باشد

یعنی مردم را بزور و ستم و به اجرت و مزدوری کار فرودن -

مجرمی - بکسر لول و راکه بے نقطه تجانی کشیده خرفه

باشد عطار و دوار و فروش را که در آن دوار و گنایه اند -

فجس - برج اول و ثانی بر وزن کس جانی که طبعیان

چیز را بسایند -

مجمط - بکسر لول و فتح ثانی و سکون بین و طله بے نقطه

نام موبد بود و فارسی نزار که کتاب مجلسی سخانی مشهور

باوست -

مجلسی - بکسر لول و فتح ثانی نام کتابیت سخانی را یعنی

آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از مجط موبد

نام کتابی هم هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی -

مجلسی کشاسه - قصه را گویند که حل مسائل کتاب

مجلسی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -

مجلس افروز - گنایه از شراب انگوری باشد و شمع

را نیز گویند و نام گفته هم هست از لغات موسیقی -

مجر آتش - معروف است که آتش دان باشد و گنایه اند

آفتاب حالتی بهم است -

مجره نقره پوش - گنایه از دنیا و عالم است -

مجموس - سبع اول بر وزن عروس تابعان زرشوت

را گویند -

مجه - بنبر اول و فتح ثانی میشود گنایه باشد مانند منخل

و آن بیشتر و گنایه است جو به آب دیده و آزار سبزه های

کنند درخت جهان است و باجم فارسی هم آمده است -

سه ها که کتاب مجلسی از تصنیفات جلیل علیه السلام است

بیان ششم

دریم باجم فارسی مثل بر هفت لغت

مجاچنگ - باجم دوم فارسی بروزن شاینگ چویندرا
گویند و آن چیزه باشد که از جم و خج و با نند آلت تناسل مائ
وزنان حریص شهوت بکار برند -

مجرک - به فتح اول و ثانی بروزن تگرگ یعنی بیگار و کار
فرمودن بزور و ستم دے بهرت باشد -

مچفس - مخ از چسبدن باشد که بمعنی چسپیدن است
یعنی چسب -

مچک - بروزن کچک بمعنی حدس باشد و آن غلط است
که در آتشها کنگد و گاسه هر لید نیز بند و بعضی گویند با دام
کو بیست و آن تلخ سے باشد و آنرا برمان کرده در آتش
بیا رباسه روغن بکار برند -

مچه - بنهم اول و فتح ثانی شد و درخت را گویند و آن گیاه
است بهاری مانند اسفلتخ که در آتشها کنگند -

مچه و ا - بنهم اول و دوا و بالغ کشیده آتش باشد که آن
مچه بزخم و بعضی آتش است و مچه گیاهه باشد خود رو
و بهمانی شبیه با سفلیخ که بهر بی فتا بر می خوانند -

مچیدین - به فتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن
و رفتار سے باشد از روی ناز و زیبایی و بمعنی دیدن
هم آمده است و کبر اول نیز گفته اند -

بیان هفتم

دریم باجم فارسی مثل بر نوزده لغت و کنایت

مجاجم - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده و جم کسوییم زده
لغت اندلس دوائے باشد که آنرا مخلصه خوانند و در جم
آن مخلصه است که شفه در اول بهار سه روز هر روز یک
شغال ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال
چند مرتبه اورا زهر داند تا زگر و چون نفیض گردند این دارو
خورده بود به آن سبب مخلصه نام نهادند -

مجموبه - باجم بروزن مضروب چوبه را گویند که در پس
در اندازند و در نشود و گرد و بعضی بینی در گرفته اند و بران
زنه را گویند که صاحب حجاب و شریکین باشد -

مجموبه احمد - اشاره به جزو احمد است که حرفت اول
احمد باشد -

محراب جمشید - کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز
گویند و بعضی جام جهان نام هم هست -

محراب شکر پوره - کنایه از منبوه قند است -

محرران فلک - کنایه از سبزه تیاره باشد که قرنت
و عطار دوز بهر و شمس و مریخ و مشتری و زحل -

محروث - بانگ شکر بروزن محسوس بیخ درخت
انجودان باشد و بعضی گویند درخت انجودان است که
حلیت صیغ آن درخت باشد و بانگ قرنت هم بنظر
آمده است که بروزن فروت باشد -

محک زریان - کنایه از جهر الاسود است و آن را
جهر الاسود هم می گویند -

محک زریین - کنایه از سنگ است که طلار ابدان بهجت
کنند و کنایه از جهر الاسود هم هست و آن سنگ باشد سیاه
و یک رکن از ارکان کعبه است -

محلک - کبر اول و فتح لام بروزن انشیم و خنیت
خوشبو سے باشد و مندل شبیه برکت بید و گل سفید سے
دار و مردم نهاده اند و چوب آن درسه گازیانه کنند تا و سیاه
خوشبو سے گرداند و تخم آنرا حب محلک خوانند و در عرب
طریقه باشد که در آن شیر و دوشند -

محموده - بروزن فرموده نام دوا هست که آنرا بیونانی
سقونیا خوانند که زندگی محرق را نافع باشد -

بیان هشتم

دریم باجم فارسی مثل بر هفت لغت و کنایت

مح - به فتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بهر بی فتا خوانند

است شود -

مختلف - بنیم اول بروزن مشرف کبود تر بچرا گویند کونا
از پیران خوش صورت خردسال هم هست -

مخند - بنیم اول بروزن روئنده جنبیده و خرنده را گویند
که مراد از حشرات الارض باشد و بنیم اول و کسرتانی فرزند
که سخن پدر و مادر نشنود و عاصی شود و بعضی چسپنده هم
آمده است اعم از بیجیات و غیره و بیجیات -

مخفید - بنیم اول و کسرتانی و سکون تختانی و دال ماضی
مخیدن است یعنی جنبیده و حرکت کرد و خرنده و رفتار را
هر چیز جنبیده و خرنده را گویند عموماً جنبیده که بر پیراهن
جامه افتد خصوصاً بچوکیک و پیش و مانند آن و بعضی چسپید
هم هست که از چسپیدن باشد اعم از انگلیه دست محکم گیر و
یا چسب بچسبیده چسپید چسپان در تنور و اسال آبی خورده
را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمانبرداری پدر و مادر نکند -

مخیدن - بروزن رسیدن یعنی خزیدن و لغزیدن و
جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و افزونی کردن عاق
و عاصی شدن باشد -

مخیز - بالکثرت مجهول بروزن مویز یعنی مبین است و آن
آهسته باشد سرتیز که بر باشد کفش و موزه نصب کنند و بر
پهلوی سبب خلانند تا آسب تند شود -

مخیطا - باطاسه حطی بروزن سیحانام دار و نیست که
بفاری سیستان گویند -

بیان سیم

در سیم دال بی نقطه مثل بر شازده لغت و کنا بیت

حد - بنیم اول و سکون ثانی نام بروزن ششم است از پیراهن
مدار - بنیم اول بروزن قرار کنا یا از کرا ارض باشد
یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است -

مدار س - بنیم اول و کسرتانی و سکون سیم بی نقطه نام
شخصی است که در سوگ پیش عذر افرستد و عذر چهرم رسول

و بعضی زنبور هم آمده است و آن جانور سه باشد پرنده و گزند
و این معنی بنیم اول هم آمده است و بعضی چسپنده و خرنده نیز
گفته اند و بنیم اول یعنی هم هست یعنی محسب و گم شده و ناکوت
و بر طوف گردیده و رانیز گویند و بعضی لجام شلیقه باشد که بر سر است
و استر سرکش زند و بنیم اول هم این معنی و هم نام جانور است
که اقسام غله را صنایع کند و آنرا اعرابی سوس خوانند و درخت
خرا را نیز گویند و در عربی یعنی مغز سخنان و دو باغ و خالص
بر چنبر باشد -

مخاطبه - بنیم اول و ثانی بالکثرت کشیده و فتح طاسه حطی و دال
که آنرا بفاری سیستان گویند عربی است -

مخالف مال - بکسر فاکنا یا از کرم و سخی و صاحب نه است
باشد و سکون فاکنا یا از قهر کننده بر اعدا دشمن شکن باشد -
مخت - بنیم اول و سکون ثانی و فو فانی یعنی امیدوارند
باشد و عربی را گویند -

مختار حق - بکسر اسه قرشت کنا یا از حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله است -

مختصران - کنا یا از کرم هتان و فرومایگان باشد -

مختران - از اسه قرشت بروزن بخندان نام دیرس و
کلید اسه است که بعد ترسایان باشد گویند ناکنده آن مخزان
نام داشته و بنام او شهرت یافته -

مختستان - بروزن گلستان نخلستان و خرمستان
را گویند -

مخمنوس - بنیم اول و کسرتانی بی نقطه و نون بروزن
بر فوس نام یکجمله بود و یونانی بنایات عاقل و دانستند -

مخلط - بلام شد و بروزن مصداطاسه است و آن چنان
باشد که چند عدد با و بنان بزرگ را پنجه بایکین گوشت بران
کرده و بز با ساطور نرم سازند و چند لیور ابریده در آن بپاشند
و در نانها سه پخته آب زرد چوبیده و بخورند -

مخلج - سلام بروزن اوج نام گاه نیست که چون چار و او خود

اورا با گشت کند۔

مدائن۔ بروزن و قاضی هفت شهر بود آبادان در زمان
اوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خرابه بایان
است و در عربی جمع شهرست که شهر با باشد چه مدینه یعنی
شهر است۔

مدبران فلک۔ کنایه از سببه سیاره است که زحل و
شتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد۔

مدبر۔ بر فتح اول و ثانی و سکون را سه ترشت مخفف مد
است که مرکز زمین باشد یعنی کلنجی هم آمده است و منع دینی
از دریدن هم است۔

مد معوشن۔ اوستیم و نون و تاس و شست بروزن البتین
بلغت زنند و پاژند یعنی نرسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد
و مد معوشن یعنی ترسیدم و رسیدم و مد معوشن یعنی بهتر رسید و برسد
و واهمه کنید۔

مدن۔ بر فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط
مرکز منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن یعنی پیش
و نشاط است۔

مدنگ۔ بروزن بلنگ کلید چین باشد که کلیدان را
پدان کشایند و دندان کلیدان و پره قتل را نیز گویند و یعنی
چوب پس در انداختن هم است و با ذال نقطه دار نیز
درست است۔

مدونه۔ بر فتح اول و ثانی معنوم و سکون و او و سکون
بلغت زنند و پاژند میزند را گویند که هفت باشد و بر سه
جنت خوانند۔

مده۔ یعنی اول و فتح ثانی یعنی بیار و ناخوش باشد۔
مد هوش۔ بابا بروزن سر و شوش سرگشته و حیران را
گویند و در عربی صاحب و هشت باشد۔

مدیرون۔ بابا بروزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند
و در عربی یعنی روض مالیده باشد۔

مدی۔ بر فتح اول و ثانی بختانی کشیده یعنی مده است که
از و اول باشد۔

مدین۔ بر فتح اول و ثانی بروزن ارزن نام شهر است
بر کنار دریای مغرب۔

مدینا۔ بروزن اینا بلغت زنند و پاژند یعنی شهر است
و بهر بی مدینه گویند۔

ایمان و هم

در سیم با ذال نقطه و ارشتم چهار لغت و کنایت

مد۔ یعنی اول و سکون ثانی یعنی صاحب و خدا و خدا باشد
و مرکب می آید همچو اسفندار مد۔

مداب۔ یعنی اول بروزن گلاب یعنی گداخته باشد و
بر فتح اول هم آمده است۔

مدک رسامی۔ کنایه از شوهر است که مضبوط زن خود است
یعنی مردی که مطیع و فرمانبردار زن خود باشد۔

مدنگ۔ بروزن و معنی مدنگ است که کلید چین و
دندان کلید و پره قتل و چوب گنده باشد که در لیل اماند
تا در کشوده نگردد۔

ایمان یا ز و هم

در سیم بار سه نقطه شتمن بر یک صدوی

و هفت لغت و کنایت

مد۔ بر فتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر صدی
باشد از اعداد شش ده هزار می شمارد و هر صدی

یک عدد چین می دارد و چون همه شمرده شود آن چیزی را
که باز سه هر صدی داشته است مرگویند اگر ده شده باشد

ده مرگویند و اگر بیست شده باشد بیست و بیست و گویند هر سه پنجاه است
چه صد را دوم و صد و پنجاه را سه هر خوانند و از جمله کلمات

زائده هم هست که از بر سه حسن کلام آورند چنانکه او را
گفتیم و او را ویدیم یعنی با گفتیم و او را ویدیم و گاهی افاد
سینه حصر هم می کنند چنانکه گفته اند مصرعه او را رسد یک و دنی

یعنی دیگر رسد و باشد بد ثانی در عربی به معنی
مرد کردن و گذشتن بر چیزی و از جا باشد و بمعنی شمار

هم هست -

مر اهل نشین - کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره
باشد که قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و
زحل و مافرا نیز گویند و مر اهل نشینان مجبج هفت کواکب
و مافران -

مر اول - کبر اول بر وزن فتاد نام سنگ باشد بسیار عجیب
و از حرکت آفتاب احوال مختلفه در و ظاهر می گردد و سیئه
هر ساعت برنگ می نماید و از آن جهت سریانی سر طالع

بر گویند یعنی سنگ زنده زیرا که در پهلوانی از طالع
نشود و با آنرا از جبهه بجبهه انگیزد گویند و ام که آفتاب
فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شایطین

تبع می شود و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد
مرار - به فتح اول بر وزن هزار نوسه از باد آورد و
شکامی باشد که بعبی شکه البیضا خوانند و آنم بویته

است مفید که خاصیت کار باد آورد - می کند -
مر اش - کبر اول بر وزن خراش بمعنی می باشد که آرزو
شکود و استفرغ هم می گویند و باین معنی بحذف الف
نیز آمده است که مرش باشد -

مر اعنه - به فتح اول و غین نقطه دار نام شهر است از و
آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن است
و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است -

مران - به فتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره
بچیز دور باشد و بنقطه که از جمله الفاظ زنده است
لمحی شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی

است باریک و دراز که از چوب آن نیز و تیر سازند -
مرانیه - بر وزن علانیه لغت اهل مغرب درختی است
مانند درخت یاسمین و آنرا عربان همون الجوس گویند

چه محوس در وقت زمره یعنی وقت کشتایش و عبادت کنند
و چیزی خوردن شانه از آن در دست گیرند سنگ خانه را
بریزند و بول را براند -

مر بع خانه نور - کنایه از خانه کعبه است -

مر بو یا - به فتح اول و سکون ثانی و بے الجبد و اورسیده و یا
صلی باغ کشیده لغت ژند و باژند بمعنی خربزه شیرین باشد
و در نسخه دیگر خربزه میان دریا نوشته شده بود و در پنج یک شاه

نیا دره بودند و الله اعلم -
مرت - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد
که در قابل مرده است -

مرنگ - به فتح اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کان چیز
که از مراد سنگ خوانند و عرب آن مراد است در عرب
کنایه از مراد اگر در سر از آن در سر که اندازند سر که را
شیرین کند -

مر تلو - با کاف بر وزن لبیکو کفنگ را گویند و بهر سبب
محسور خوانند -

مرج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین
باشد و زمین را نیز گویند که کنایه از آفریننده ساخته و در دنیا
آن چیز بکار نند و نام شهر است هم هست در کهستان خمر

و باین معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی از هم شنود
و بجز اسردادن و داب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول
ثانی هم در عربی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشته
باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و نباله گردیدن و آفتند

گشتن هم هست -
مرجان - بر وزن ارزان بمعنی جان است که بالظام
که آن از الفاظ زنده است لمحی شده و در عربی هم هر است
سج گویند از دریای رید و در وارید نیز گویند -

مر جان پر و روه - کنایه از لب معشوق و محبوب است
و کنایه از شراب انگوری هم هست -

مردان علوم - یعنی عین به نقطه کنایه از هفت کلمه است که بر بی سبب تیار خوانند و آنرا مردان علوم هفت تن هم می گویند و بهفت اودا و رانیز گفت از دوا ایشان بزرگان عالم عیب اند -

مرد قوش - با قاف بروزن برده پوش بهفت یونانی دوا نیست که آنرا مردگوش و مردوخش گویند و بر بی ذان افکار خوانند و در آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است - مرد دیگر - با کان فارسی بروزن سرد سیر سلسله باشد که مانند چوگان -

مرد گیران - نام چشمه است که مغان یعنی آتش پرستان دینج و آخر اسفند یا ماه کنند و درین پنج روز زنان پرده نشاء بهر ساند و هر آرزو که دارند بفعول آرنند نام و گیران که بنده و زوال این پنج روز تا طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب و در بهجت دفع مغرب رفته کز دم گویند و شرح و مبطل آن در بحث رفته کز دم نوشته شده است -

مردم یک - شخص واحد را گویند از آدمی و مرغ و حیوان است و مردمان جمع آنست و مردک تصغیر آن -

مردم آهنگ - یعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح بی رانیز گویند مانند چوگان و آنرا مردگیر هم خوانند و مرغب آن مردم آهنگ است -

مردم زاد - یعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را گویند - مردک - یعنی ثالث بروزن مرکب تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سایر حیوانات گویند و در آذربایجان نیت خوانند -

مردم گیا - گیا به باشد شبیه آدمی و در زمین چین رویه و آن سر نیز و گون ساری باشد چنانکه ریشه آن بمنزله میوه است و در گودا و دست در گردن هم کرده و پاهای دیگر محکم ساخته گویند که آنرا میزند در اندک روزی بهر وطن گذرن آن جهان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک

مردم جاده - یعنی اول و دال ایجاد آلتی باشد که آنرا مانند جوال بزرگ از چرم می و در نزد پرازانگاه می کنند و بر بالاسه آن اسباب می گذارند و مردم هم سوار می شوند و اسباب می گذارند و بجایه دال و او بهر نظر آمده است -

مرد چمک - بروزن مردک غله ایست که بر بی حدس خوانندش -

مرد خسته - با خاوشین نقطه دار بروزن آتش و زهرنگ یعنی سخن باشد که کلام است و در جاسه دیگر بروزن طوقه بنفشه و نایارک و شوم نوشته اند و این پنج است که گفته اند که سه آمد و روز و بر دیده بنفشه و بر تو چشمه به خشم با و مرخه -

مرد و اسب - با دال ایجاد بروزن چرخا بنای و دتخر و آگیر میوت پر عرص و عول را گویند -

مرد او - یعنی اول بروزن خود اودام فرشته ایست که بر فصل زیستان و در بهار و در فصل گرما و دودا و روز مرداد و در وقوع شود و بدو تعلق دارد و نام ماه چتر است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است و بهر که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از بهار و شمسی و به هفتم روز هفتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی از پادشاه خواسته البتة روا شد -

مرد و ارخانه - خانه را گویند و رازی نزد که سره در آن خانه در شش یا هفت رفت و متواند مردن آمدن -

مرد اسفرم - یعنی اول و کسره و خانه از مور دست و آن آس محرابی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آن را مرد اسیرم هم می گویند یا به فارسی -

مرد اسنگ - یعنی اول یعنی مرد اسنگ است و آن چهره باشد که از سرب سازند و در هم با یکبار برند و مرغب آن مرد اسنخ است -

مرزبان - بازاسه نقطه دار بر وزن دشت بان حاکم و
میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد
گنبدارنده و نگهبان راینه گویند و بر وزن بهلولان هم بنظر
آمده است که لفتح ثالث باشد و عربان هم بر وزن گنبدارنده
را گویند و جمع آن مرزبان است -

مرزخان - باغین نقطه دار بر وزن بهلولان و دروغ را
گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشندان و نقل آتش
هم آمده است و گورستان و قبرستان راینه گفته اند -

مرزغن - باغین نقطه دار بر وزن کردان بمعنی مرزخان
است که دروغ و گورستان و آتشندان باشد -

مرزگون - باکاف فارسی بود و رسیده و بنون زده
آلت تناسل را گویند -

مرزمان - ایسم در مرتبه چهارم بر وزن صهبنان نام دو
کوکب است انقذابت و عربان مرزین خوانند -

مرزن - بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان
فاره گویند -

مرزگوش - یعنی گوش موش و عرب آن مرزنجوش
باشد و آن نرسه از ریحان است در غایت بزمی و خوشبو
و گل کمبو دس دارد و برگ آن شبیه است گوش موش را
جهت مرزگوش گویندش و عبری جبت الفتی جبت الفیل
و آذان الفار خوانند -

مرزو - بر وزن بدو بمعنی دوم مرزست و آن زمینیه باشد
که بجهت زراعت کردن آباد کرده و کناره آنرا بلند
ساخته باشند -

مرزوان - بر وزن و معنی مرزبان است که حاکم و میر
وزمیندار و نگهبان باشد و نگهبان باشد -

مرزوسه - بر وزن بدو بمعنی مرزوست که
زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن -

هرزه - بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و این معنی

از دوسه کنده شود و ریسایه بر آن بنند و سرسپان را بر
سگ تازی حکم سازند و شکا سس در پیش آن سگ با کنند
چون سگ از عقب شکار بدوان گیاره از پنج و رسته کنده شود
و سگ کن باین اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز میرود
و از مردم گیاره و مردم گیه نیز خوانند و زماوه آنرا از هم
تفرقه توان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد و زنی
بدهند که عقیقه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از رنجور و فرزند
نزد اگر زماوه بخورد و فرزند زماوه -

مردوسه - بمعنی مردک است که بران انسان العین خوانند -

مردوس - بر وزن افسوس گندنا س نامی را گویند -

مردو رمی - با سبب نقطه بر وزن سفره حبی مال سپاه
را گویند که از کس بعد از مردن مانده باشد و عبری نیز از خوانند
مردو رمیک - با زیادتی کاف بمعنی مردو رمی باشد که مال
و میرانست که از کسی ماند و شخصی راینه گویند که سست و

خردمایه کار و بیکار و هیچکار باشد و از کاری برناید
مردو سنگ - بعنهم اول و فتح بین ب نقطه بمعنی مردو

است و آن جوهری باشد که از سر سیاهند و غما و اطلاع کند -

مرز - بفتح اول و سکون ثانی و زس نقطه دار زمین را گویند
عقیده راینه گفته اند که دفع سازند و کناره سبب آنرا بلند کنند و
در بانش چیز یا بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان
و حاکم و نگهبانند و بمعنی آبادان هم است و بوزنه

چیز گویند و آن شرب است که از گندم و گاو رس و جوسازند
و مقدس و شنگاه و مخج سفلی راینه گفته اند که سوراخ کون باشد

از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی سبب است و جماعت هم است
و در عربی چیزه را بچنگال گرفتن است و چیزه را

به یمن و حراشیدن باشد و بعنهم اول بمعنی مخج سفلی هم آمده
و موش راینه گویند که عربان فاره خوانند -

مرز - بفتح اول و سکون ثانی و زس فارسی نام سبب که از
آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند -

بمقدیم نرسد فقط در برابر اسب بے نقطه هم گفته اند و اما زنیایان
و کج کاران را نیز گویند و آن آستین است که بدان کاه گل و گنج
بر دیوار ماند و نوسه از معتبر هم هست و آن پوستانی باشد
و ورق آن دراز بود و آزا با طعام خود نمینایت تند و تیز
می باشد و آزا بر بی شطریه گویند و یعنی موش هم آمده است
که عربان فاره خوانند.

هرزه گوش - با کاف فارسی بروزن برده پوش بمعنی
گوش موش چه مرزه یعنی موش هم آمده است و در بحال
هم هست که آزا مرزنگوش خوانند.

مرس - به فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطه نام یکی از
آتش پرستان و نام میوه هم هست ترش و میخوش چه می باشد
و در عربی بدست مالیدن چیزه و غاییدن که دو کاشت
خود را و نهادهن خرمه در آب و در شیر و امثال آن و پاک
کردن دست باشد بمبدیل و به فتح اول و ثانی هم در عربی
بمعنی طبا و در میان و کارزار کردن مرد باشد و نهایت
شدت و بکر اول و ثانی هم در عربی طیب و کمال و مرد
که در مان چیز نمکند.

هرست - به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
همانا باشد یعنی نماند و معدوم شود.

هر مسلمه میوند - کنایه از قلم است که بدان چیزه نویسد -
هر طلیس - با طاء حطی بر دزن تلخیص سنگ باشد لاجرم
رنگ چون سخن کنند بوسه غیر کند بقدر سه نخود از دوسه
در دود را مانع باشد.

هرغ - به فتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی درخت
و آن نوسه از سبزه باشد که حیوانات چرنده آزار بهجت تمام
نخورند و آن زیاده از نیم شیره بلند نشود و بجای سبز و خرم
و در هم روئیده باشد نام ندرسه و مدینه هم هست و عربان
فعلیه کن ستور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را
چرمیدن و خوردن و به فتح اول و ثانی هم در عربی آب بن را

گویند و بغیر اول و سکون ثانی معروف است که مطلق برین کار
باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه را
بخیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از جنی که چند شاخ داشته باشد
مرغاب - بغیر اول و بروزن سرخاب نام رود و غایت
که از پهلوسه مرو تا جهان می گذرد و آزا مرود هم میگویند
یعنی رودخانه مرو.

مرغ آذرا فروز - کنایه از قنقش باشد و آن مرغیست
که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را
بسوزد و پرواز را نیز گویند.

مرغ آفتاب علم - کنایه از آتش باشد که بر بی نار گویند
مرغ الهی - کنایه از روح است و نفسی طهرانی گویند -
مرغان سدره - کنایه از ملائک و فرشتگان باشد -
مرغان عرشی - به فتح عین بے نقطه یعنی مرغان سدره
است که ملائک و فرشتگان باشند.

مرغ باغ - کنایه از بلبل هزار داستان است که عربان
عندلیب خوانند.

مرغ بام - بسکون بهم یعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و
فری را نیز گفته اند.

مرغ چین - کنایه از بلبل است که عندلیب باشد -
مرغ خوش خوان - یعنی مرغ چین است که گستاخ از
بلبل باشد.

مرغ دل - بسکون ثالث کنایه از بے دل و ترسیده و
واهمه ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل هست و عقل را
نیز گویند.

مرغ رنگین تاج - کنایه از فردوس است باعتبار رنگت
سرخ که برفق دارد و دراج را نیز گویند.

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالم تاب است -
مرغ روز اول و ثالث بروزن مرکب نام جلد و جفا
است و بغیر ثالث هم آمده است.

مرغزار - باز آن نقد دار بودن مختیار یعنی سبزه زار باشد
 و نیزه را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد -
 مرغزار عجبی - کنایه از بهشت خیر سرشت است -
 مرغ ز بانگ - بار و خیزشت شبیه زبان گفتنگ و آواز
 بزبان عربی لسان العصفای خوانند -
 مرغ زار - کبریا ثالث و فتح زار نقد دار و سکون رای
 به نقد کنایه از آفتاب عالیاست و صریحاً طلارانی را گویند
 خصوصاً اگر بصورت مرغی و امثال آن ساخته باشند -
 مرغزن - بر وزن گرگدن یعنی مرغزن باشد که گورستان
 و قبرستان است -
 مرغ زیرک سار - مرغی باشد باده رنگ و مانند طوطی
 سخن گوید و آزار سار و نیزه گویند -
 مرغ سحر - بلبل را گویند که عند لیل باشد و خروس اهرم
 گفته اند و بعضی را دیگر خوانند و قمری را نیزه گویند و کنایه از
 سالک سحر خیز هم هست -
 مرغ سحر خوان - کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد -
 مرغ سلیمان - مرغیست که کل دار که او را شانه و پو
 گویند و بعضی را بدو خوانند شافع او بسیار است اگر بالی در
 نزد مورچگان و موران و دو دکنند هم بگرزند -
 مرغ شب آویز - مرغیست که خود را در شبها از یک پای
 آویز و در حق می گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بکشد -
 مرغ شب خوان - کنایه از بلبل است و خروس را
 نیزه گویند -
 مرغ شب و روز - کنایه از ماه و آفتاب است -
 مرغ صبح خوان - یعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل
 و خروس است -
 مرغ طرب - کنایه از بلبل است و منی و سازنده و خواننده
 را نیزه گویند و بعضی کبوتر نامه برهم آمده است و بدو منی اول
 مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن

مطرب است -
 مرغ عجبی - پشور را گویند که خفاش باشد و او مانند
 موش است گویند و سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دندان
 یا لقب دیگر و بال از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام
 بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فرو انداخت
 کرد و بزبان الهی حیات بهم رسانید و پیر چند انکه از نظم
 غائب شد و بیفتاد و بر دلیس حق سبحان تعالی شبیه آنرا
 خلق گردانید -
 مرغ فلک - کنایه از فرشته و ملک است -
 مرغ قات و انا - طوطی سخن گوے را گویند و آن مرغ
 معروف و مشهور -
 مرغ گوشت ربا - غیلوج را گویند که زغن است -
 مرغ لیب - کبریا ثالث و فتح لام و سکون باء ابعده
 کنایه از سخن و کلام است خواه نظر باشد خواه نشر -
 مرغ نامه - یعنی مرغ نامه برکت که کبوتر است باشد و نامه
 بال او بندند و از سرش به سر دیگر فرستند -
 مرغ نامه آور - کنایه از پدیده است که مرغ سلیمان باشد
 و یک و قاصد را نیزه گویند و کبوتر نامه برهم گفته اند -
 مرغ اول و ثالث و اول و اول و الف کشیده و سکون تا
 قال بدر گویند و بعضی لغزین هم هست و لغز اول نیز آمده است
 مرغ اول - بر وزن مقبول یعنی هیچ و تاب باشد و زلف
 و کاکل و خوان را نیزه گویند و گفته که آنرا شاخ شاخ کنند و
 بعد از آن بچند و تحریر و تجش نهند و آواز را هم گفته اند و
 آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب
 مرغول و مرغول خوانند و بعضی عیش و نشاط و خرمی هم گفته اند
 مرغول - بر وزن مدخول یعنی مرغول است که هیچ و تاب و
 زلف و کاکل تاب خورده و نغمه بیجان و غلطان عیش
 و نشاط باشد و بعضی طوطا و دستار و موسسه پیشانی هم آمده است
 مرغ یا قوت پر - کنایه از آتش است که بعضی را خوانند -

مرقد۔ باق بروزن سرد نام دار و میت کہ آزاہندی

و اتورہ گویند و بتا تو از شہرت دار و افیون و تریاک اینز
بدین نام خوانند و در عربی جلسے را گویند کہ پیست را در ان
دفن سازند۔

مرقشیت۔ یعنی مارقشیت است و آن جوہرے باشد کہ
در دار و باے چشم بکار بند و آن اقسام سے باشد ذہبی و
فضی و نحاسی و حدیدی و شہی و بہترین آن ذہبی است و
آزاہربی حجر النور خوانند۔

مرقع دارالملیسی۔ یعنی طائفہ شیطانی و خلیفہ الہی
کناہ از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس نقوش و
نقوش و بطریق خطاب ہم آید یعنی اینہا توئی و تو سیکنی و
باین معنی بلفظ مرقع دارامانی ہم بنظر آمدہ است۔

مرقون۔ بروزن نمون نام یکے از اصحاب محوس است
و اوصل را سے میدان نور و ظلمت و معدل جامع کہ سبب
استراج و اختلال است۔

مرگ۔ یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی
گویند کہ سطر و غلیظ شدہ باشد و بہ فتح اول معروف است
کہ مردن باشد۔

مرگا مرگ۔ بہ فتح ہر دویم و سکون ہر دورا و کاف ہا ہر
فارسی باشد از الفاظ ستارہ مذہب است یعنی بلاے عام و مرگ
عام کہ لعربی طاعون گویند۔

مرکب جسم۔ کہ مرگ سے ایجاد و فتح بہم کنایہ از بادیت کہ
از جملہ عناصر باشد۔

مرکز راس۔ باکاف و ز سے لفظ دار و را سے بے نقط
و تختائی بروزن اندر داسن بخت زند و پاژند مقدارے
از کناہ باشد کہ از فضل آن بر فاعل کشتن لازم آید۔

مرکز خورشید۔ کنایہ از آسمان چہارم ست و کناہ
از دنیا ہم ہست۔

مرکز مثلث۔ و آن چہار ست مرکز مثلثہ آتشی و مرکز

مثلثہ ہوائی و مرکز مثلثہ آبی و مرکز مثلثہ خاکی۔

مرگ موش۔ چیز نیست مانند زاج زرد و بعر بے
بیج الفار و سمر الفار و تاب الما لک خوانند۔

مرگو۔ یعنی اول و کاف فارسی و سکون ثانی و دو کو شک
را گویند کہ عربان محصور خوانند۔

مرم۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون ہم مخفف مرمہ است و
آن چیز سے باشد کہ بر زخم بندند۔

مرنج۔ بہ فتح اول و سکون نون و ہم نام قلعه ایست در
ہندوستان۔

مرنگ۔ باکاف فارسی بروزن و معنی مرنج است کہ نام
قلعہ باشد از ہندوستان۔

مرنگو۔ باکاف فارسی بروزن سخن بویار نیست بزرگ
تیر انداز را گویند و باین معنی باز سے لفظ دار سم آمدہ است

مرو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و دو او گیا ہے باشد خوشبو
کہ آزا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ چون خوشبو

خوانند و سنگ آتش زہر انیز گفتہ اند و نام شہر ہے ہم ہست
در خراسان مشہور و بر و شاہجان۔

مروا۔ یعنی اول بروزن خرافال نیک و دعای خیر باشد
مروارید لبستن۔ کنایہ از خدمت و منصب نوابان و

ترقی در احوال ہم رسیدن باشد و کنایہ از بخل شدن و
خجالت کشیدن ہم ہست۔

مروای نیک۔ یعنی فال نیک باشد و نام کمن
ہست و دوم ہست از سی کمن باربد۔

مرو خوش۔ یعنی اول مروست و آن گیا ہے باشد
خوشبو سے۔

مرو۔ یعنی اول بروزن سرو و مخفف امر و دہست و
آن میوہ باشد معروف کہ عربان کثیری گویند۔

مرو رشک۔ کہ مرگ سے بے نقط و سکون نشین نقطہ آ
و کاف تخم مرو را گویند و لعربی ہزر المرو خوانند۔

مرو و رو - رو و غا که مر قاب است و شهر مرو در کنار آن
دفع شده است و نام چله است هر هست -

مرو و ری - برو زن از مریه نوسه از کاسی صحرائی باشد
بعضی گویند نوسه از کاهوسه تلخ است -

مرو س قطعی - بفتح اول و کسر سین بے نقط و هز و سکون
قاف و طاء و یاء حقی لغته است یونانی بمعنی مرز نگوش و
آن دو است که عربان آذغان الفار خوانند -

مرو سیدن - با و او مجهول و سین بے نقط برو زن غریبه
یعنی عادت کردن بچیز باشد و ریج بردن در کار سے
بوقت بے چیز و غلطی -

مرو شش - برو زن خوش منخ از روشن کردن
یعنی روشن کن -

مرو شهبان - بمعنی مرو شاهان است که شهر مرو باشد
و آن شهر نیست از خراسان -

مرو ه - بضم اول و فتح ثالث مشد و ظهور باین معنی مروج
است که سخت خوشبو و مسطر کننده باشد و این در مصل
مروج بوده فارسیان بجهت استقامت قافی جاسطی
بهاسه جوز بدل کرده اند چنانچه در تفصص صا و سین بلی
بدل شده است -

مری - بکسر اول و تحتانی مجهول برو زن مری یعنی کوشیدن
و برابر مری کردن باشد با کسه در قدر و مرتبه بزرگی و معنی
خصوصیت کردن و یکدل بودن در بد کرداری هم گفته اند
و معنی مژگانگی نیز آمده است و در عربی باشد ریخته شدن
رگه را گویند که گذرگاه آب و نوان است و بضم اول آنگاه تو
خود را در شراب خوردن بگریسه انبار کند و در عصبه
باشد ریخته نانی آب گاه را گویند و آن خورشیده است مشهور
خصوصاً در صفایان -

مر یا فلن - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بلف کث
و کسر فاولام مضموم یون زده لغته است یونانی و معنی آن بکشتن

ذوالف و ر و قد باشد و آن حج گلیا است که از شام می آید
آوردند و آنرا حریمل نیز گویند که زندگی مار و عقرب اناج است -
مریج - بکسر اول نام کوکبی است از جمله سید تبار و در کوهستان
پنج مرتبه باشد و گنایه از انگشت وزغال افروخته است و مبطلا
اول صنعت که کیمیا گران باشد آهین و فلولاد -

مریج آفتاب علم - کنایه از آتش شعله ناک است -
مریج ذنب فعل - بکسریه از حلقه زنجیر است که بر پایه
ستوران گذارند و آنرا مریج ذنب فعل زحل بجا هم گویند

مریج زحل خوار - کنایه از آتش انگشت وزغال است
یعنی زغال که آتش گرفته باشد نه چوب و بهیمرم -

مریج سلب - بفتح سین بے نقط و لام و سکون با س
اجه کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند -

مریج و کیوان و دیدن - کنایه از انگشت وزغال نیز
سخته در مثل دیدن باشد -

مری زبانه - بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح
زایه نقطه دارد و با س اجه بلف کشیده و نون مفتوح بجا
زده نام دوا است که تخم آنرا با رنگ خوانند و خوب کلان
جهان است -

مریشم - بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین
نقطه دار مضموم بهم زده و هت بند را گویند و آن چیز است
باشد که بر جراحت بکند -

مریم عور - بے عین بے نقط و و او در اسه فرشت گن
از شاخ و دخت انگور است در ایام خزان و برگ یزان -

بیان دوازدهم
در رسم ابزاسه نقطه دار مثل بر لبست و
شش لبست و کنایت

مر - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
بمکیدن هم هست یعنی بک و بضم اول و سکون ثانی
مشد و در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند

مخرج کوهران کنایه از عمارت است که خاک و آب
و جدا و آتش باشد و باز از فارسی هم نظر آمده است -
مخرج کوسه کنایه از خوشامد کوسه باشد -

مزد - به فتح اول بزوزن سودا و نوسه از بازی باشد و کن
چنانست که دو کس در برابر یکدیگر غم خورده باشند و سر بر سر
هم نهند و سر بر سر بمانند و دست گیرند و یک سر دیگر آن را بمان
شخص به دست گیرند و در دور و پیش ایشان می گرد و نمی گذارند
که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخص را
که محافظت ایشان می کند خرنده گویند چون آن شخص پاک
خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن
دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری
با خود و آمد سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخص آن
حریفان بر آنها سوار شود و فرو نمی آید تا دیگری به دام نیفتد و بعد
از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی
را عوامان تدبیر با دال به نقطه بزوزن نفع خوانند و هم در نظر
بمعنی زیاد کردن نیست چیزی باشد مثل آنکه نیست آن چیزی
دهد و نیاز رسیده باشد و کوسه بدو زده و نیاز برساند و همچنین -
مزد - بضم اول و سکون ثانی و دال اجد اجرت کار کردن
باشد اعم از کار دنیا و آخرت -

مزدور - بضم اول و سکون ثانی و دال به نقطه نفع باشد
اجد و سکون را سه قرشت یعنی مزدور باشد و از مزدور
و مزدور بر نیز گویند -

مزد و ندان - بضم اول یعنی ندان مزد و ندان
نمی باشد که چون نفرد و دوم تا و در ایهامی آورد و بیغله بقدر
آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن
طعام ایشان نمک کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده -
مزد و قان - با قاف بزوزن پهلوان نامشهر است در
قستان و باز از فارسی هم هست و اصح آنست -

مزدور - بزوزن بر نیز یعنی شاگرد باشد و مزدور را

نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد -
مزدور و دیو و مزدور و دیوان - شخصی را گویند که
کار را سه لایه یعنی کند که در آن فایده دنیا و نفع آخرت
و بهجت او باشد و این چنین شخصی را بهیتم کش و دفع نیز
گویند و عاقلان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند -

مزدور - باب سه اجد بزوزن مهره که یعنی مزدور باشد
و بران اجد گویند -

مزدور - به فتح اول و سکون ثانی در سه قرشت بزوزن را
گویند و آن چیز است مست کنند که از گندم و گارس و جو
سازند و بعد از بنیاد خوانند -

مزدور حه خاک - کنایه از زمین است و کالبد و جلد انسان
و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبور را نیز گویند که محل دفن
کردن انسان باشد -

مزدور وانه سوز - کنایه از دنیا و عالم است -

مزدور - بزوزن اگر یعنی چراغدان باشد و این معنی
تقدیم را سه به نقطه هم گفته اند که بزوزن هرزه باشد -
مزدور - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و سخت
با و ام تخم است و معرب آن مزج باشد -

مزدور - به فتح اول و کس کاف فارسی و سکون ثانی و

فوقانی مسجد را گویند که لغاری خانه خدا و بعد از بیت اشرف است
مزدور - بضم اول و فتح ثانی و کاف مشد و غیر مشد و با
کشیده نوسه از طعام است -

مزدور - بکسر اول و فتح کاف فارسی به واسطه تیره را گویند -

مزدور - بضم اول و فتح ثانی و کسر مشد و سکون لام
لوازه باشد از مس یا برنج که چون بر جاب راست چیده آب
از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و

این لوله را بیشتر در حمام و آب انباران سه سر کشیده
نصب کنند و با تیشه یا ثانی و ثالث و عربی یعنی در جا
پیچیده باشد -

مزنما - بکسر اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده لغت ثمره
و باز نه یعنی ترازو باشد و عبری میزان گویند -
مزنده - بروزن رونده کوزه انجور س را گویند و یعنی مکین
هم آمده است و مکند و رانیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن
بمعنی مکیدن است -
مزنگو - باکاف فارسی بروزن ارسطو خارش است گویند
و آن حال و نسبت که مار را می گیرد و می کشد و نمی خورد -
مزید - بروزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است
و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد -
مزیدن - بروزن و معنی مکیدن باشد -
مزید ۵ - بروزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و مزین
گویند و آن تفصیل در لغت مزاد گفته شده است و باز س
نیز بگزیند گویند و آنهم در لغت غیر بگزیند گویند و دیده است و باز
معنی باز است فارسی هم آمده است -

بیان سیر و بهم

در سیم باز است فارسی شغل برپا زده لغت

مزن - بر فتح اول و سکون ثانی مصل کن و اتباع و مراد
اوست همچو کن و مزیض کن و ج که نقیض است باشد و بضم اول
مزنگان را گویند و یعنی مینج هم آمده است و آن بخاری باشد
تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که بهوار آن آید سازد -
مزدقان - باقاف بروزن پهلوان نام شهر نسبت
در قستان -
مزدک - بر فتح اول بروزن مرد کنان شمع بوده و نیاور
که در زمان پدراوشیه و آن دعوی پیغمبری کرد و مذنب او
آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار
است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کمیش آتش پستی را
برقرار گذاشت و کج از زن بر طرف ساخت و گفت بن
عمد بر زید و وزن زید بر عمد و حلال است و تصرف زنا
دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند و خود

مورمال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان مقصد داشت
اگر غریب آمده و خواستی نمی توانست با و بگوید که کنی و بهم
زن او را گرفته و بر دس و تا خواستی نگاه داشته و اگر شخصی را
بیشتر داشت به مجلس نمی توانست بگوید که ندارم یا نمی دهم مال
از و گرفته جو انان و میدان را مذنب او خوش آمده تا بایع او
شدند و چون فبا در بزنان رغبت تمام بود و او را نیز این
خوش آمد و بعد گوید و این مذنب را رواج داد و چون او نیز
پادشاه شد او را با شهادت هزار کس که تابع او بودند لقب کرد
و در یونان و افلا بضم اول و سکون زایه هم آمده است -
مزوگان - باکاف فارسی بروزن نکته دانی و یعنی نوید
و بشارت و مفرده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که
باورنده مفرده دهند -

مزو ۵ - بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد
و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است -

مزنگان - بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالغ کشیده
و بزنان زده جمع مزنه است که موز پلک چشم باشد یعنی مزنه
مفرده هم استعمال می کنند و بضم اول هم آمده است -
مزن ۵ - بکسر هر دو سیم و سکون هر دو زایه فارسی گسی
باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بد بوسه و گند نه
و گرم در آن افتد و خرگس را نیز مزن مزن گویند که گس
بزرگ باشد -

مزننگ - بروزن پلنگ یعنی ناخوشی و زشتی باشد
و چیز و منشت را نیز گویند -

مزو ۵ - بکسر اول و ثانی و او کشیده علف را گویند که همان
سوزند و عریان شرس خوانند و مرکب را نیز گفته اند که عریان
مزن ۵ - بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موز پلک چشم
باشد و آنرا مزنگان هم می گویند بضم اول -

مزیده ۵ - بروزن ندیده نوسه از بازی باشد که آنرا نیز مزیده
و بعضی گویند بازی مزاوست که در بیان هم بازی نقطه دارد که مزیده

بیان چهارم

در معجز با سنین بی نقطه مشتمل بر ایست و
شش شش لغت و کسایت

مس - بر فتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که
کس را از ان خلاص نجات شکل و دشوار باشد و بعضی
گویند بندی باشد که بر پاسبان و گناهکاران نهند و بعضی
معتبر و بزرگ هم هست و در عربی دست الدین دوست سودا
باشد بر چوبه و بعضی دیوانگی هم بنظر آمده است و بعضی اول باشد
باشد که سبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این بعضی
اول نزدیک است و کبر اول معروف است و آن جوهری
باشد از فلزات که دیگر و طبع و غیره از ان سازند و ارباب
صنعت که کیمیاگران باشند آنرا طلاء گویند.

مسافرین و ارباب کسرا و انشا و دلیا و انشا و
ساکنان و طالبان دین حق است.

مس - بر فتح اول و سکون ثانی پاسبندی را گویند که
پاسبانند که پاسبان شده باشد که بواسطه آنکس یا آن
چیز بجای نتواند رفت و بعضی اول هم باین معنی آمده است
مس - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی مگر و شکوه و
شکایت باشد و معنی گاهی هم هست خوبه که بعضی سعد
گویند و تخم آنرا و در می خوانند و بعضی غم دارند و غیره آمده است
و ازین است که انگین و اند و نهنگ را مستند می گویند.

مس - بر وزن دینار نام گیاهی است و دوی و بوسه
خوشه دارد و دود غایت نفی هم هست و آنرا و نیز گویند
باشین فقط دار هم هست و درست است چه در فارسی سین
و شین هم تبدیل می باشد چنانچه در فواکد گفته شد.

مس - بر وزن ستمند یعنی را گویند که گرفتار محنت
و غم باشد و بعضی مس بند هم بنظر آمده است و آن کس
باشد که پاسبانند چوبه شده باشد و نتواند بجای رفتن
مس - بار است و فرشت بر وزن لبلبو یعنی خلایا است

که نوسه آنرا زیون باشد و بر بر مس و این طلاء کنند نافع باشد و
با عمل بر نهاسه خشک مالند و سودمند بود.

مس - بر فتح اول و فتح می یعنی صاحب غم و رنج و محنت و
اندوه باشد و بعضی معنی غم و اندوه و می یعنی صاحب خداوند
باشد و او را انگین و اند و نهنگ هم میگویند و محتاج و نیازمند
و گدازمند و شکوه ناک را نیز گفته اند.

مس - بر فتح اول و ثالث بود و رسیده مراد و محل است و
که جانور خزنده و مردم مقر و معترف باشد.

مس - یعنی اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی جور و ستم
و غم و اندوه باشد و نام دارو است که آنرا بعضی بر سعد گویند
و طبعه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و مرغ و شکار و غیر
گفته اند و بعضی گویند باین معنی عریض است و فتح اول و کس ثانی
و ضم فوقانی و طبعه را میخ و رسته و کرون و کجاست نمودن باشد
یعنی سینه و کن و بجهج میباش.

مس - یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی بخمانی کشیده
و نیم مفتوح بدون و دال ابجد زده نام موهبت است هر چند
که نکست مفید از آنجا آورند.

مس - بر فتح اول و سکون بین و فتح پاسبان بی نقطه
و قاف بود و رسیده و کسرا و ن و تحتانی بالغ کشیده و طبع
یونانی گفت آگینه را گویند و آن آب باشد که مانند کف بر روی
آگینه پیدا گردد و آنرا بعضی زبد القوار بر و از الجاج خوانند
سفیدی چشم را از آن کنند.

مس - عالم - کنایه از شش جهت است که بالا و
پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعضی
جهات است خوانند.

مس - بر فتح اول و ثانی و سکون راسه فرشت می را گویند
و آن آب باشد که در زمستان سخت منجمد شود و آنرا بلبلو یا
مسرو و - بر وزن مقصود و او مافسون را گویند.

مس - بر فتح اول و کس ثانی کنایه از راه است که

بهر بے فکر گویند -

سطحی - بطایع سطحی و نون و جیم و تهمانی لغت روی معطکی
را گویند و آن صفت است که بغار سی کند روی و بسرا سنے
کیا خوانند -
مسقطاطول - کبر اول و سکون ثانی و قاف بالغ کشیده
و طایع سطحی بواور سیده و بنون زده لغت روی محمود هندی
را گویند -

مسکل - کبر اول و فتح کلان و سکون ثانی و لام ساز س را
گویند که بعضی مردم از دهن بهواسه دهن بطریق مکیقار نوازند
سماجنگ - به فتح اول و جیم و وزن ر نگار نگ چرمینه را
گویند و آن چیز است باشد مانند آلت مردی که از جیم و اشال
آن سازند و خوانین تیر شصت بکار برند و کبر اول نیز درست
است و با جیم فارسی نیز آمده است -

سمسقا - با هم و قاف و وزن هر زده کار لغت اهل هند
و واسه است که از آنرا زار و ندر طویل گویند و آنرا سمسقان و
سمسقوره نیز خوانند -

مسن - کبر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگ باشد سبز رنگ
که کار در بان تیر کنند و سوده آن سفیدی چنم را سوده دارد -
سند آسودگان - یعنی قبر است و آن جابه باشد
که آدمی را در آنجا دفن کنند و گاهی از دنیا هم است -

مسند جیم - یعنی مرکب هم است که گاهی از باد باشد -
مسهاکے زر اندود - گاهی از دوستی و آشنائی
به اتفاق باشد و دروغ خاسه راست مانده را نیز گویند -

مسینون - به فتح اول و ثانی و تهمانی رسیده و کسر نون و
یایه سطحی بواور کشیده و بنون زده و لغت یونانی شیخون را
گویند که مصوران و نقاشان بکار برند -

بیان یازدهم

در سیم باشند نقطه دار مثل بر باد و دو دو
لغت و گنایت

مششاش - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده و بنون نقطه دار

زده و کینه را گویند و آن عسل باشد و قوم داوود که بر طبق رزقند
و بنون کنند تا سر شود و سخت گردود و در وقت خوردن دندانگیر
باشد و منع از نشانه شدن و بول کردن هم هست و بغیم اول
در عربی زمین نرم و نفس و طبعیت و استخوانهاست و نرس
که توان خوردن -

مشبک قلعه - گاهی از جیم و عود سوزست و گنایان
آسمان هم هست -

مشست - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی انبوه
و بسیار و پر و لبریز و وسط و گنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست
از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکا که آنهم از قرایه
غزنین است و بغیم اول معروف است که اگر گردن پنجه دست
باشد و جمیع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظریف است
و مردم که قایل و کرده اند که را نیز گویند و یعنی مالیه هم آمده
که ماضی مالیدن باشد به شستن یعنی مالیدن است و گاهی
هم هست خوشبو است که تخم آنرا توری خوانند و بعضی سعد گویند
مششاش - کبر اول کشیده و بنون نون سنگ باشد و گاهی
است و آنرا برستان را هم گویند -

مششاشنگ - به وزن مردانگ سنگ فلاحن را
گویند و فلاحن چیز است از لیم باشد بافته شده که شبانمان
بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را نیز گویند که در میان
آن جابه دست ساخته باشند و آنرا مششاش گفته بر و اند -
مششاش افشار - بغیم اول طایع دست افشار باشد و
آن در خزینة خسرو پرویز بود گویند مانند مردم نرم شده و
که از آن خواستند ساخته و شراب را نیز گویند که از آن
پیش رس رسانیده باشند و آنرا با صطلاح شرابخواران شراب
جمودی گویند و لغت اهل شام سطر خوانند و بنف و جیم
هم آمده است -

مششاش خاک - گاهی از گرد ارض است و گاهی از خاک

هم هست و آدمی را نیز گویند.

مشت رند - باره بے نقطه بر وزن خشک باشد
رند و دروگران را گویند و آن افزاره باشد که بدان چوب
و تخمه تراشند.

مشت رنده - با صافه دارد آخر معنی مشت رندست
که رنده دروگران باشد.

مشت رو - بضم اول و راه فرشت بود او کشیده نو
ازمازنیون باشد و آن دو ایست که برین و برص طالعند
نافع باشد و تراشت رو بسبب گن گویند که چون مشت از آن
بر روی کسی رند روی آن کس سیاه گردد.

مشت قشار - یعنی مشت افشار باشد که طلاس دست نفا
است و شراب جودی یعنی شراب انگور پیش آن را نیز گویند.
مشتن - بضم اول بر وزن کشتن یعنی مالیدن باشد
اعم از آنکه دست در چیزی بماند یا چیزی را در چیز دیگر.
مشتنگ - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و وزن
و کاف فارسی در دو راه زن را گویند و بعضی آن
دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد.

مشتو - بضم اول بر وزن پرگوه نام گله است سرخ رنگ.
مشتواره - بضم اول بر وزن مشتواره رنده دروگران
را گویند که بدان چوب و تخمه تراشند و یک مشت از هر چیزی را
نیز گفته اند و بعضی گویند یک دست از ثانی و گت دم و دو رو
کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشد همچو مشتواره
گویند و بر پشت گیرند.

مشته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و سه هر چیزی را
گویند و نام چوبی است که در دخیل و میشه و امثال آن و افزاره
که زرافان و حلاجهان بر زده کمان رنده تا بنی حلاجی شود و حلاجی
و آنرا البری مع گویند و نیز گفته شد از بجز و فولاد که آن
کفش و در زهرم را بدان گویند و بفتح اول چیزیست فرشتن
بکر و حیل و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را روش کند و

مصابح مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفر و شند.
مشتی - بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف
و حریر نازک باشد و کنایه از معدوم و چند و گرد و سه
اندرک هم هست.

مشتی آتشی - یعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالم
و ظلم کننده گان و آتش پرستان و دیوان است.

مشته خاک - کنایه از دنیا است و کنایه از گریه
اندرک از مردمان و آدمیان هم هست.
مشته زیاد - بکسر زائه نقطه دار کنایه از گروه مخالف
و مردود و حقیر و اندک باشد.

مشته شرار - بفتح شین نقطه دار کنایه از ساربان
آسمان است و هفت کوب را نیز گویند که فرست و حلا
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل.

مشته غبار - بضم فین نقطه دار کنایه از گروه و طعن
باشد و کره زمین را هم گفته اند.

مشته - با حاء نقطه دار بر وزن و معنی مشن است هم
از چیزیست نوشتن بسیار و کارهای دیگر.

مشته خش - بفتح اول و ثانی و سکون خاوشین نقطه دار
منع از خشیدن باشد یعنی منخش چه خشیدن معنی لغزیدن
نخسیدن آمده است.

مشته - بضم اول و فتح ثانی و سکون خاے نقطه دار و
نون مفتوح و مدغم یک جا انگیزی نوعی از حلو نوشته اند
و در حله دیگر بفتح اول و سکون نون تا به فرشت بر وزن
نخله آمده است معنی حلوای که آنرا تو بر تو گویند.

مشرق کشاوه زال زر - یعنی صبح دیده و
آفتاب بر آمده و بجای زال زر بال زر هم بنظر آمده است.
مشرق و غم - بانون و تا به فرشت بر وزن بیل و نکلن
بلغت رند و بازنه معنی چیدن باشد و مشتری یعنی جمعی
و شر و نید یعنی بچینید.

مشکد ان حصه کسیر کنایه از ماه و آفتاب است و بعضی
گوایک سبدر گفته اند -

مشعله خاوری - کنایه از خورشید جهان آراست -
مشعله روز - یعنی مشعله خاوری است که آفتاب
حالتاب باشد -

مشعله صبح - یعنی مشعله روز است که کنایه از خورشید باشد
مشعله گیتی - یعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب
حالتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله نیز هست -

مشقوقیه - بافت و لام بدون گرد و نیه نام مادر زن
واسم باشد و اسم عاشق صذر بود و قصه واسم و عذرا
مشهور است -

مشک - کبر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروت
گویند تا آنکه است خطایستی و عربان مسک خوانند
باسین بلفظ و بفتح اول پوست گویند و باشد که
درست کنده باشد خواهد و باعث شده باشد و خواهد شده باشد
و دوران ماست و آب کنند -

مشک بید - بضم اول یعنی بید مشک است و یعنی خود
هم نظر آمده است -

مشک وانه - بضم اول وانه باشد خوشبوی که آرا
سوراخ کنند و برشته کنند و نام کمن بست و دوم است از
سی کمن بار بد و کبر اول هم آمده است -

مشکدر - بفتح اول و و ال ابجد و سکون ثانی و ثلث
و راء قرشت جانور است که مشک و خیک آب را پاره
و بر و راخ کند -

مشکدم - بضم اول و فتح دال ابجد و سکون هم در آخر و اگر
باشد سیاه رنگ و رغایت خوش آوازی -
مشکدر - بفتح اول و کسر ثانی منع از شک کردن است یعنی
از کین چنانکه یعنی شکار آمده است -

مشک زمین - گویا به باشد بغایت خوشبوی و اول
بهری سعد گویند و مشکث یعنی هم می گویند -

مشک فروشان - معروف است و کنایه از مردان
قلیق و مهران و خوشبوی باشد -

مشک فشان - از قفا کنایه از شخصی است که در وقت
حرف زدن بوسه خوش از دپانش آید -

مشکک - بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم
خوشبوی که بهری سعد خوانند -

مشکل - بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن
دو دورا هزن را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی فون
هم آمده است و الله اعلم -

مشکالی - بضم کاف کشیده و بدون خشکالی نام کمن
است و چهارم است از سی کمن بار بد -

مشکمن - بفتح اول و کاف ثانی وضع از مشکمن است و بعضی
تندی کمن و آشفته مشوم آمده است که منع از تندی کردن و
آشفته شدن باشد -

مشکنا - بکون کاف فارسی گویا به است که دانه و تخم
آن را بزرگ مشک خوشبوی باشد و کبر کاف مشک خاص
و بیش را گویند -

مشکنک - بضم اول و سکون ثانی و کسر ثلث و فتح نون
کاف ساکن بریده الیست کوچک شبیه کبک و او پیوسته
در کنایه است آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین باشد
مشکو و مشکو - بضم اول و سکون ثانی و ثلث و و ال
بجمل کشیده و لغت اول و ثانی از زده و لغت دوم یعنی
بجمله باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم است
و خلوت خاندن و خسر را نیز گویند و بعضی کو شک و بالا خانه
باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالا خانه کوچک را
مشکو خوانند و با فخر را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است
و تصغیر شک و خیک هم است که مشکچ باشد -

مشکویه - برنج اول و آخر که باشد نوسه از علوی می خورند
 و یک است و از مشکوی هم گویند که بعد از فای حلی باشد -
 مشکول - بر وزن مشکول یعنی مشک شیک که چک باشد
 و از آنجا که مشک نیز خوانند و مل مشکول هم هست و در عربی بگفت
 و یک است سفید را گویند از دو اب -
 مشکوله - بر وزن مدخور یعنی اول مشکول است که مشک
 و شیک کوچک باشد -
 مشکوه - بر وزن مسوده مخ از ترسیدن و دوا هم که در آن باشد
 یعنی ترس و اندیشه کن چنگوه که بر اول یعنی ترس هم آمده است
 مشکویه - بر فتح اول و مخانی آخر یعنی مشکوی است که تفرغ
 و حرم هر اسه سلاطین باشد و نام نو است از موسیقی -
 مشکوی - بر وزن بهوئی یعنی آخر مشکویه است که نام
 نو است و مخی از موسیقی باشد -
 مشکیزه - از اسه فقط دار بر وزن تخفیه یعنی مشکیزه است
 که شیک و مشک کوچک باشد -
 مشکین - بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و یعنی سیاه
 هم گفته اند -
 مشکین چاه و مشکین جبه - لغت اول با جبر فاری
 بالغ کشیده و ظهور با و لغت دوم بفتح جهر و ظهور با کتایه از
 خال خوابان است و در جابه و دیگر خال را مشکین خوانده اند
 بر فتح جهر و سکون واو -
 مشکین ختام - بضم اول و کسر خا لغت اول و کتایه از
 شراب است که در آخر یک است و مشک کند و این کلمه را در لغت
 و بعضی در صفت شراب گفته اند -
 مشکین شان - بضم اول و کسر سین به نقطه کتایه از
 ترکان مشوق است -
 مشکینک - بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر
 نوسه از علوی باشد و از حاصل دگانه از فکر هم نرسد -
 مشکین کلاه و مشکین کلاه - لغت اول بضم اول

کلاف و لام الف و ظهور با و لغت دوم بفتح الف و کتایه
 یعنی کلاه سیاه است و مشق کلاه سیاه را نیز گویند و کتایه از
 گیسو خوابان هم هست و کاف و زلف را نیز گفته اند -
 مشکین مهره - بضم سیم و سکون با و فتح ز کتایه از کراه
 زمین است -
 مشکین وفادار - بکسر نون گل سرین را گویند و آن
 گل باشد سفید و کوچک و صدف برگ و خوشبو است و وفادار
 از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی
 از مواضع تا آخر پاییز در درخت ماند و مشکین با اعتبار به
 است نه رنگ -
 مشمشا - بر فتح اول و سیم و سکون ثانی و شین فقط دار الف
 کشیده لغت ثمود و یا نرسد نوسه از علوی و قسیمی باشد -
 مشخ - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جهر ثانی از غلظ
 که از آهندی کلاه با کاف و لام الف و واو و کاف و با کاف
 و اسه قش و الف و واو گویند و کسر اول گسه باشد
 سبز رنگ که چون برگ و گوشت نشیند گوشت را گند کند و کرم
 در آن افتد -
 مشک - بضم اول بر وزن تفنگ یعنی اول شمش باشد که
 نوسه از غلظ است و بر فتح اول بر وزن خدنگ هم باین معنی
 و هم یعنی زرد و در آهنزن باشد -
 مشکک - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف و کاف
 مفتوح بکاف تازی زده یعنی مشک است که غلظت و غیر معلوم
 باشد و در در آهنزن بود و بفتح اول -
 مشق - بضم اول و ثانی با و کشیده غلظت است مانند حدس
 و قوت و منفعت آن نیز بفتح قوت و منفعت حدس باشد و
 از این بفتح نیز خوانند -
 مشیا - بر فتح اول بر وزن اشیا لغت ثمود و یا نرسد
 روضه گویند را گویند -
 مشیب - بر فتح اول و ثانی بختانی کشیده و با و یا بختی و

منع از درج شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته گردود درج مشو و لرزید چنانچه ایند یعنی برهنه شدن و آشفته گردیدن باشد۔

مشیر و دنیا کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آفتاب مشیر عالم نیز گویند۔

بیان شاعر و هم

دریم با صدای نقطه ششلی بر بقیع لغت و کنایت

مصر - بکسر اول و سکون ثانی در اسے قرشت بخت عربی یعنی شهرت عموماً و شهر که معروف و مشهور است خصوصاً یعنی مشیر هم آمده است۔

مصر ز لیمایا - کنایه از آفتاب جسم آدمی باشد که پناه و ملجأ روح است۔

مصر و ع خا و رمی - کنایه از آفتاب عالم است است در محل بر آمدن و فرو رفتن۔

مصری - منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسد و مشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم سے گویند۔

مصری مار - کنایه از نیزه و سنان مصری است۔

بیان هفتده هم

سیم با عین بے نقطه ششلی بر سینه ملک و کنایت

معاشیران - با عین نقطه دار و اسے بے نقطه بر وزن و ششده صاحبان باشد چه نقطه معاشیر است و الف و و در آخر جمع فارسی است۔

معجز زربخ - کنایه از برگهای خزان و دیدار باشد و گلها زرد را هم سے گویند و شمع جمع صادق را نیز گفته اند۔

معجز خالیه گون - کنایه از شب است که عربان لیل خوانند معجز که شمع - باز اسے نقطه دار کنایه از ماندن باشد که

از آسمان بخت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کردند پیوسته را نیز گویند۔

معد - به فتح اول بر وزن معد صیغه التعلیل را گویند۔ معد انبار - به فتح اول و نیزه کنایه از مردم بسیار و خوار و پر خوار و شکم پرست باشد۔

معد و تنگ گردان - به فتح تاء قرشت کنایه از بیابا چیز خور و تنگ پر گردان باشد۔

معشوق تنگدل - کنایه از دنیا و عالم است و با این معنی بهاء لفظ تنگدل سنگدل هم نظر آمده است و تنگ دل یعنی سخت دل گفته اند۔

معقار - با قاف بر وزن دلدار صیغه درخت را گویند معلق زن - کنایه از بانگیر و خاص و دریم لوند باشد و نیزه مخنث را نیز گویند و شخص را هم سے گویند که از زاری تمام گزارد۔

معلومی - حرف آخر درین کلمه فارسی است یعنی آگاه و دریافت باشد۔

معموره عمر و لیث - کنایه از شیراز است چه گوشت شیراز را عمر و لیث بنا کرده است۔

معن زانده - شخصی بوده از عرب در نیات همت و کرم و سخاوت۔

بیان هجده هم

دریم با عین لفظ دار ششلی بر سینه ملک و کنایت

منع - به فتح اول و سکون ثانی یعنی از حرف است که بعربے عمق خوانند و یعنی رودخانه هم آمده است و بعنم اول نش را گویند و بکسر اول مخفف منع است و آن بخار سے باشد نیزه و ملاصق زمین۔

معاث - با تاء ششده بر وزن پلاس به فتح درخت انار صحرانی است که بعربی رمان البری خوانند و نوسه از آن لفظ و نوسه هند است و آن سفید بزرگی مائل سے باشد و گنگی و شکسته اعضا را نفع است۔

مغاک - به فتح اول بر وزن هلاک یعنی گودال است

نواد در زمین و خواه در غیر زمین باشد -

مغاک ظلمت - کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قاف

آدمی هم هست و از مغاک ظلمت خاک می گویند -

مغاک غار - سبک سرائل و همین نقطه دار بلف کشیده و

براسه قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد -

مغان - یعنی اول جمع منعت یعنی آتش پرستان و

نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن

ولایت است -

مغانه - یعنی اول بروزن دو گانه طرز و روش و قاعده

و قان و آداب آتش پرستان را گویند -

مغده - یعنی اول و سکون ثانی و دال ابجد طلف شیران را

گویند و عبری الفخ البری خوانند و زهر و رجان است و بعضی

گویند مغده باد سحان است یعنی دیگر گویند نوعی از کماه کوچک باشد

مغرو - براسه قرشت بروزن محمود و بخت بر بری است

از کماه کوچک باشد -

مغز بروزن - یعنی باس ابجد کنایه از بسیار گفتن و در

دادن باشد -

مغز تر کردن - یعنی باس قرشت کنایه از حرف زدن

و سخن کردن باشد -

مغز در سر کردن - کنایه از خاموش شدن و سکوت

در زیدن باشد -

مغزین - بروزن قرمزین نام نوسه از علوا باشد -

مغزینیه - بروزن انجینه یعنی دماغ باشد -

مغکده - با کاف و دال ابجد بروزن یعنی بیخانه و شرفخانه

را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند -

مغل - یعنی اول بروزن عقل یعنی خواب استراحت باشد

مغلاج - یعنی اول بروزن کجواچ گوشت را گویند که بخت

گردگان بازی کنند و وجه تشبیه این گوشت را بازی است

چرخ یعنی گوشت دالاج یعنی بازی باشد و کبر اول هم گفته اند -

مغلاج - با سین نقطه دار بروزن و معنی مغلاج است که گوشت

چوبازی باشد -

مغلاک - یعنی اول بروزن نگاه جاس استراحت خواب

آدمی و حیوانات دیگر باشد چرخ یعنی استراحت و نگاه یعنی

جاس و مقام هم آمده است -

مغلی قندرز - یعنی اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون

نون و زاسه بروزن اشاره بخت کجاس به مهر و بیابان و

خوزیر و خوخوار باشد -

مغمو م - با سیم بروزن منظوم بخت اهل بر بر قلبه

باد سحان را گویند -

مغناطیس - بخت یونانی سنگ آهن را باشد گویند هر

قدره مغناطیس در گردن آویز و ذره آهن را باده شود

و هیچ چیز فراموش نکند و در دشت را نیز نام است و همچنین

در دپاسه و قفس را چون بردست گیرند و گویند مده آن

در قفس ریاست اگر از آب سیراب آب دهن روز و در

عیند اینده خایش زائل گردد و بخت الف هم بظلمه است

که مغطیس باشد و بخت حرف دوم قاف هم درست است

مغنه - یعنی اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی کل

باشد سلقا و گریه را نیز گویند که در میان گوشت می باشد

و از اندوه گویند و هر چه مزاج و در دهن آینه را گفته اند

مغنه - یعنی اول و ثانی و سکون نون و فتح و دال ابجد

گره و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانده

گردگان بر می آید و بعضی گره و گنده باس کوچک را گفته اند

که در میان گوشت و گله در زرب پوست مانده شپش نامی

است باشد و عبری غده می گویند و بعضی هر گره و گنده را گویند

که در بدن آدمی هر سوزخه کوچک خواه بزرگ خواه در کمر

و خواه در کمر بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و در بن باشد

که بسیار در دند -

مغنیسا - با سین ب نقطه بلف کشیده بروزن در میان

مغنیسا - با سین ب نقطه بلف کشیده بروزن در میان

مغنیسا - با سین ب نقطه بلف کشیده بروزن در میان

نگه باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن بوقشیداشا
 بود و بعضی گویند سنگ است الوان و بسیار سست نرم که
 شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و گنج رنگ
 شهرت دارد -

مغیار - کبکول و یا سحلی و زاسه هوزن برون مقرن
 بعضی شاکردانه باشد و آن دوسه پولیت که بطریق الغام بعد
 از اجرت استاد بشاگرد دهند و بیخ اول هم آمده است -

مغیلان - بلام برون سیلانی نام جزئیست خار دار
 و بجزئی آنرا غیلان خوانند -

مغیلان باستان - کنایه از دنیا و روزگار است -
 مغیلانگاو - باکاف فارسی برون سیلانی جاه بعضی
 مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد -

بیان نوزدهم

در سیم با قاف مثل بر چهار لغت و کنایت

مفرج گران فلک - کنایه از فرشتگان و ملاک باشد
 و شارب و گوکاب را نیز گویند -

مفرس - ایا و سین بے نقط و حرکت غیر معلوم نوسه
 از نیت زینت باشد که از سقف عمارت آویزان کنند -

مفلک - برون افلاک مردم تهدیدست و پریشان
 و درویش و فلاکتی را گویند -

مفلحان - باحاص حلی برون مفلحان نام دو خانه
 ایست و سرحد ولایت غزان و بعضی رنگران هم هست
 چه مفلح در عربی یعنی رنگار باشد و الف و نون جمع فارسی است

بیان بیستم

در سیم با قاف مثل بر چهار لغت و کنایت

مقامات رضوان - کنایه از بهشت بهشت است
 مقام مصلای - جائے را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا
 نماز گزارده بود -

مقدونس - بیخ اول و سکون دوم و الی بحبہ او

کشیده و نون مکسوسین بے نقط زده بلغت رومی و بعضی
 گویند بونانی تخم کرفس که میست و آن سیاه و طولانی میباشد
 و آنرا اسالیون هم گویند -

مقدونیه - برون گرد و نیا نام شهر است که دارالملک
 فیلقوس پدر اسکندر بوده -

مقر - برون صبر غلبت که صبر از آن بهم میرسد و صبر
 است معروف گویند عربی است و بعضی تلخ باشد -

مقراضه - کبکول و فنج ضاد نقطه دار نوسه از پیکان نیز
 باشد و آنرا دوشاخ سازند و نوسه از حلوایم هست -

مقرش - بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و
 سین بے نقط در مویذ الفضل بنای بلند مدور باشد که بازو
 بران روند و نقل از زقان گویند که است یعنی بنای مدور

آهوی و نوبان بایریت بلند باشد و نوسه از کلاه هم هست و
 بعضی رنگ رنگ هم آمده است و در کثر لغت عربان عارینه
 را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند -

مقصود کن فکان - اشاره بحضرت رسول صلوات
 علیه وآله باشد -

مقل - بضم اول و سکون ثانی و لام یعنی گریز باشد که بعد
 عموم خوانند و نام درخت است و بعضی گویند مصفت و آنرا

مقل ازرق و مقل کی و مقل الیمود و مقل عربی و مقل قلبه
 خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبو

مے باشد و نوسه از عطریات است که آنرا از عود و عنبر و صندل
 و غیر آن سازند و بوسیله آن صفت و بهفت تخمه بزوری را

نیز گویند که بحسب عاشقان نیز بحسب دفع عشق از ایشان
 مقلونیا - برون افلونیای خیار دراز را گویند -

مقلانیا - بیخ اول و سکون ثانی و کسره لام و تحتانی و
 نایه مثله هر دو بالف کشیده بلغت سربانی تخم سندان است
 که تخم تیرک باشد و بجزی حب الرشاد خوانند -

مقلیل - بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و لام زده و هفت

دانه باشد که در ایام عاشورا نبرد و خورد و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیاست و در عری خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند۔

مقیلیا۔ بابا سے بالف کشیده آتش را گویند که اگر گوشت کوفته و روده گوشتد ریزه کرده و دنب و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندما و زردک بزنند و پی گویند مقیلا آتش است و در عاشورا نبرد آتش عاشورا باشد۔
مقیم منزل هفتم۔ کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم است باشد۔

بیان بست و یکم

در سیم باکاف از سیم شکل بر سیمده لغت و کنایت

مک۔ یعنی اول و سکون ثانی یعنی یکیدن باشد و امر یکیدن هم هست یعنی یک و مکند و رانیز گویند که فاعل یکیدن باشد و بضم اول یعنی زوین بست و آن نیزه باشد کوچک که عربان مطر خوانند و این معنی یعنی بفتح اول هم آمده است۔
مکاب۔ به وزن مخواب منیع از کافتن و کادیدن باشد یعنی جبهه و کاک و کاکن و با و او نیز درست است چه در فارسی باشد آنچه بعد و او هم تبدیل می باشد۔

مکاس۔ بضم اول به وزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند و مکارسه و مبالغه و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا عبری تهفصا خوانند و زسه و چرسه را نیز گفته اند که برسم و ستوری و باج و راهداری از آئینه و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار را بهار باشد۔
مکاکفت۔ یعنی اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح و عاف و فو قانی زده یعنی ریخ و آفت و آزار باشد۔

مکد لطیس۔ با دال اچمد و با و طاس خطی و سین به نقطه نام پدر و امن است که عاشق عذر باشد و قصه و امن و عذر مشهور است۔

مکران۔ بضم اول و سکون ثانی و را سه به نقطه بالف

کشیده و چون زده نام شهر است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پل بر آن از یک کشت سنگ ساخته اند هر که از آن پل می گذرد البته او را غمی آید و عثمان می کند چه بسیار مردم شرط کرده اند و چون و پی خود را بسته از آن پل گذشته اند و در ساعتی می گردانند و این با خاصیت است و بفتح اول هم گفته اند۔

مکره۔ یعنی اول و ثالث و وزن ارجه گیل است مکره یعنی بر کینه انیس خوانند۔

مکروتن۔ با کاف و قش بر وزن بهلو تنگ بفتح ثانی باشد یعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد۔

مکس۔ یعنی اول و کسرتانی و سکون سین به نقطه با معنی باج و ستوری و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکس هم گویند۔

مکست۔ که بر اول و وزن و معنی شکست باشد و اتباع و مراد و وصل شکست هم هست۔

مکل۔ یعنی اول و کسرتانی و سکون لام زلور گویند و آن کر می باشد سیاه رنگ و در آن خون فاسد از بدن انسان می مکد۔

مکو۔ یعنی اول و ثانی با و امجول کشیده افزا رست چلا و املا که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند۔

مکوک۔ یعنی اول و سکون کاف در آخر یعنی گوست که دست افزا رجلا همگان باشد و بدان جامه بافند۔

مکیا ز۔ که بر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و وزی فقط دارند و پسر امرد را گویند و صیر و خشت و پشت پاست نیز گفته اند۔

مکیب۔ یعنی اول و ثانی تحتانی کشیده و پاست اچمد زده منیع از یکیدن است که معنی شامی نمودن و میکو رفتن و از جاست کشتن باشد یعنی از جاست شود و میکوم و در جاست دیگر نوشته اند که از راهی لطیف می مرو و معنی یکیدن است

یعنی دم را از راستی کمی راه نمائی کن -

مکث کردن - یعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد -

مکیدن - بروزن و یعنی مزین است و آنرا جوشیدن هم می گویند باجم فارسی -

مکبیس - یعنی اول و ثانی بتجائی کشیده و بسین به نقطه نزدیکی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کار و معامله و طلبی باشد که بیش کسی است -

بیان بست و دوم

دریم باکاف فارسی مثل بر پنج لغت و کنایت

مک - به فتح اول و سکون ثانی همانست که ایشان در سواحل یعنی از بجزرے باشد و لغت نزد و پاژند و خفت و نخل و خمار گویند -

مگر - به فتح اول و ثانی و سکون راء ترشت ترجمه الاست و از برای هتنامه آید و در مقام تنگ و گمان افعال میکنند و در مقام یقین و تحقیق و گاه به در مقام یقین فنی هم می یابند

مکس - برانیدن - کنایه از کادی بازار باشد -
مکس - بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند -
مکمل - به فتح اول و ثانی و سکون لام یعنی وزن و غوک باشد و کبش ثانی زود را گویند و آن کریمت سیاه رنگ که خون خاص از بدن و اعضا مردم بکشد -

بیان بست و سوم

دریم با لام مثل برسی و لغت و کنایت

مل - یعنی اول و سکون ثانی یعنی امر و باشد و آن بی نهایت معروف که بکلی کثیری خوانند و نه از امر و در گری می فرود است که از احوال می گویند و یعنی شراب آگوستی هم هست و لغت اندس و دوام است که از بر سیاه و شان گویند و بکسر اول می گویند باشد مطلقا اعم از بیه سرویس برش و اعضا دیگر از انسان و حیوان و به فتح اول و نشدنیانی در عربی یعنی سیر شده

و از گرسنگی برآمده باشد و آنرا و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و یعنی غیر وزیر آتش کردن و جامه و عین هم آمده است -
ملاح - به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دارد و نام جزیره است از جزائر زیر باد و اکنون بلاخاشتهار دارد و نام دوای هم هست مانند اشنان -

ملازم - یعنی اول و فتح زاء نقطه دار گوشت باره باشد شبیه زبان که کچک که از انتهای کام آویخته است و به فتح اول هم درست است و باز از فارسی نیز آمده است -

ملان - به فتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از افشاندن و جنبانیدن باشد یعنی میفشان و مجنبان چنان یعنی جنبان و افشان است -

ملاس - به فتح اول و سکون آخر که تثنائی باشد منع از لاشیدن است که یعنی لغت و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و نالیدن و آلوده ساز یعنی میالاس -

ملاک - کنایه از مبارک است به خوش قدم و مبارک قدم باشد -

مل تنگ - یعنی تنگ شراب باشد یعنی شفعه که حاصل در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بروزن خرسنگ هم می گویند -

ملجایه - کنایه از کوه جود است که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد -

ملخ - به فتح اول و سکون ثانی و فتح جم فارسی و معانی نقطه دار ساق سنگ را گویند که در فلاح گذارند و اندازند -

ملچکا - باجم فارسی بروزن که با یعنی قصد دارد و باشد ملخ - با حاء به نقطه بروزن که جامه و بافته آبی را گویند ملخ آبی - کنایه از ناهنجاری کوچک باشد که از آب بر بی جان گویند ملخ پیاده - ملخ چنده را گویند و آن غیر ملخ بردار است

یعنی گویند ملخ است که هنوز بر برینا و رده است و آن را بربی و بی خوانند -

ملک - بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و چہم فارسی گویا ہے باشد
 کہ چون چہار پایاں خوردنست گردند -
 ملحقہ - با عین بے نقطہ وقاف بروزن و غدغہ کچھ آہنی را
 گویند و در خراسان ملاط خوانند -
 ملحقہ - با عین بے نقطہ بروزن و معنی مرہم باشد و بعضی گویند
 ملحقہ کہ وہ پینہ ایست کہ مرہم را در آن مالند و بر رخ نمند و در
 مالیدن براعتداران نیز گویند و در ہندوستان مروی خوانند
 بیخ چہم دو ال و با عین نقطہ در ہم بنظر آدہ است -
 ملک - بیخ اول و سکون ثانی و کاف و اذ باشد بزرگتر از
 باش و آذر بند و خورد و ولع بی جلیان خوانند و کبیر اول
 سفیدی را گویند کہ درین ناخنہا پیدا کرد و بعضی گویند نقطہ
 سفیدست کہ بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و چون
 اٹکاک باشد و را راست را نیز گویند -
 ملک - بیخ اول بروزن ترسانا مردے بود و مجتہد و صاحب
 مذہب ترسیان و نفی ملت ایشان و اورا ملوکا ہمے گویند
 بغضت زنند و پازند یا دشاہ را گویند -
 ملک اشرفی - بیخ ہمزہ و رے قرشت بروزن ملک شہی
 کنایہ از ملک ایران زمین است -
 ملک کان - بروزن مرجان نام پر خضر علیہ السلام باشد و
 از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست -
 ملک آوازہ - بیخ اول و ثانی بمعنی بلند آوازہ باشد
 کہ مرد مشہور و معروف است -
 ملک شاہ - نام پدر سلطان سہرست کہ پادشاہ
 خراسان بودہ -
 ملک فخر بہ کرون - کنایہ از یاد کردن و قوت دادن باشد
 ملک خیر و زکامیہ از آدم علیہ السلام است باعتبار آنکہ
 تالافت روز و تربشت بود و کنایہ از حضرت رسالت پناہ
 صلوات اللہ علیہ و آلہ نیز است باین اعتبار کہ تا نیم روز
 بہشتی را بہشت و روزی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار

کہ بار اول از اسلامین پادشاہ ہستان بود کہ آن حضرت ایام
 آورد و کنایہ از ترس زایل ہم ہست و او پادشاہ ہستان بود
 و حاکم ہستان را نیز گویند چہ ہستان را نیم روز ہمے گویند
 بسبب آنکہ چون سلیمان علیہ السلام با سحار سید زمین آن را
 پر آب دید و یوان را فرمود خاک بریزید نیم روز پر خاکش
 کردند و وجوہات دیگر ہم دارد -
 ملکو تا - با کاف و تاءے قرشت بروزن محمود البختی
 و پادشاہ بمعنی شہر یار باشد و آن پادشاہے ہست کہ زہم
 پادشاہان زمان خود بزرگتر است -
 ملکانہ - با ہم بروزن شہناز سنگے و گوشت باشد کہ بزرگان
 بہ این جامہ سازند و کنند و از المیز بروزن ہم نیز گویند -
 ملحق کار - معروفست و آن شخصے است کہ نگاہ و طیار
 بر رویے مس و آہن می چسباند و کنایہ از مردم منافق و
 تراف و غدار و مکار ہم ہست -
 ملحق کار شیطانی - کنایہ از مردے باشد کہ باطل را
 در لباس حق جلوہ دہد -
 ملخچیدن کبیر اول و ثانی و سکون نون و چہم تھلنے
 کشیدہ و ال مفتوح بنون زوہ بمعنی بر کشیدن باشد بمعنی
 آویختن ہم بنظر آمدہ است -
 ملک - بروزن بلنگ مردم مجرور و پابرہنہ و بیخ
 و مست آبی را گویند و منع از نگیدن ہم ہست -
 ملوخیا - بیخ اول و ثانی نو اوریدہ و کسر خاف نقطہ دار
 و تختانی بالف کشیدہ بہشت گیلان نوسے از گل خیازی
 باشد و آذرانیہ از خلی کوچک میگویند و ملوکیشہ ہست -
 ملوکا - بیخ اول و کاف بالف کشیدہ بروزن مہور و بعضی
 ملکاست کہ مجتہد و نفیہ و صاحب مذہب ترسانا باشد -
 ملونیا - بیخ اول و کسر نون و تختانی بالف کشیدہ بغضت
 سربانی خیار و رانہ را گویند -
 ملحقہ - با باے ہوز بروزن و معنی مرہم ہست -

ملیبار - اباسے اکبر بروزن پیدا نام دلاستے ہے
برکتا روپاے عمان و دم و آن ولایت ہمدیوشت انہی
ایشان ہر یک و دھو ہر و نیا و کند و فرزندے کہ ہمے رسد
بعد از یک سال ہم کی جمع سے شود ہر یک جزے بر دست
می گیرند و آن طفل را می طلبند بجا ہر کد ام کہ در اول
نشد از آن شخص است و او تربیت می کند -
ملیطر تا - بی فتح اول و نون بالغ کشیدہ بیوانی بمعنی البطراتا
کہ زواج سیاہ و زواج سفید کران باشد -
ملیوس - ایاسے حلی بروزن انوس نام جزیرہ الیست
از جزایر یونان کہ طین مخومہ از آن جزیرہ می آرند و انشد الم

بیان بست و چهارم

در سیم ہیم مثل شش لغت

حماس یعنی اول و ثانی بالغ کشیدہ رسیدن بے نظری
بہمے گو دال و معاک باشد و سستی را نیز گویند کہ در مقابل
است و فتح اول در عربی بمعنی مالیدہ شدن و سائیدن دو
چیز باشد با ہم -
فعل - یعنی اول و ثانی و سکون لام عیب و طعنے را گویند
کہ مخصوص خشم است -
مملان - کہ اول و سکون ثانی و لام بالغ کشیدہ و
بنون زودہ نام پدر بہتو و آن است و او پادشاہ نام قدیم
بودہ و او را امیر مملان سے گفته اند -
مملکت - بی فتح اول بروزن بہت کفش و پاس افزا
باشد و باین معنی بہت نیز نامہ است کہ بجای میول باشد
خمن - بی فتح اول و کسر ثانی و سکون نون زبان ثند
و پازند یعنی ہر باشد چنانکہ ہر گاہ گویند بمن سیکوئی ارادہ
آن باشد چہ سے گوئی -
ممول - بی فتح اول و ثانی یو او و رسیدہ و بلام زودہ
منہ از در رنگ و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و
تاخیر کہ چہ مول بمعنی تاخیر و درنگ است -

بیان بست و پنجم

در سیم ہیم مثل شش لغت و کنایت

من - بی فتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنے
باشد سیم و دھو ہر و آنچہ درین زمان معارف است چہل
است است و ہر استارے پازندہ مشغال کہ مجموع من شش
مشغال باشد بروزن نیز ہر مشغال شش انگ و دانگ
ہشت جبہ جبہ بروزن یکجو و این معنی عربان حرف ثانی را
شد و کند و بمعنی خود ہر ہست کہ بعد از آگاہی و دل را
نیز گفتہ اند و بعد از قلب خوانند و سوارخ و سطاہن ترازو
ہم گفتہ اند کہ زبانی ترازو را از آن بگذرانند و ہر جزے کہ
بر درخت بند و مانند کہ بکین و در بکین و بید بکین و غیر
و مانند آن و نودہ ہر جز را نیز گویند -
منا - بی فتح اول و ثانی بالغ کشیدہ بلغت ثند و پازند یعنی
کشادہ و فراخ باشد و آزار اشکان ہم سے گویند -
مناخ - بی فتح اول بروزن و منی فراخ است کہ کشادہ
و بمعنی تنگ ہم آمدہ است و این لغت از اصداہ است -
مناوی اسلام - کتابہ از تفری و موزن باشد -
منازل شناسان - کتابہ از عارفان و مجردان باشد
و ایشان را منزل شناسان ہم سے گویند -
مناور - بی فتح اول و وا و بروزن را سر شہر است نزدیک
بشہر ختن بعضی خلے نقطہ دار و بعضی چین گفتہ اند کہ سیم
فارسی را انشا علم و نام تاجاہم ہست -
منبر آلودگان - کتابہ از قالب و جسد فاسقان و
نامقیدان باشد -
منبر نہ پایہ - کتابہ از عرض است کہ فلک نہم باشد -
منک - کہ اول بروزن رنگ گیاہ ہے را گویند کہ
از آن جاروب سازند -
منبل - بی فتح اول بروزن منبل بمعنی کاہل و بیکار باشد
و منہی بے اعتقاد و بد اعتقاد ہم ہست چنانکہ گویند فلانی

منابع یعنی اعتقاد و ایم و اعتقاد بر او ندارد و بعضی اولی
منکر است که انکار کننده و از راه فروش دور باشد۔

منبل دار و بر منبج اول و ثالث یعنی باشد که آنرا بجهت
تیک شدن چراغها و زحمات تازه متحمل کنند و بغتت اول
مغرب نیمه خوانند۔

منبلی۔ ایامی که بعد از روزن صندلی یعنی کابلی و یکاروی
برای اعتقاد و ایم و انکار باشد۔

منقبجوسه۔ یعنی اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بر او کوبید
و بین بے نقطه مفتوح لغت رومی نامزدین باشد و آنرا منبل و
گویند و آن جمیعیت خوشبختی بفسیدی ماکل۔

منقبجوسه۔ ایامی که در روزن بدر و گویا که کوبید
و آن بار ایامی که در روزن کوبید باشد که در روزن و با منبج
و مصالح بر سازند و برزند۔

منبج۔ یعنی اول و سکون ثانی و جیم نام دار و نیست که آنرا زو
گویند و بعضی اول هر روز بر او کوبید و نماز و نیز عمل مخصوص
و کس بر او کس را نیز گفته اند و یعنی لاشه خضعیت و انوار
هم آمده است و نام و بهشت از یوانات و زبان هند است۔

منقبج باشد و آن گویا نیست که از آن برسان سازند و معرب
منقبج هم هست که درخت برزخ باشد و بعضی اول درخت
با دام منقبج است و کس بر او یعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خوا
تخم خرزهره و غیر آن۔

منقبج۔ یعنی اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه و از زده
منقبج باشد که بر فلاحین گذارند و اندازند و این بجای نون
لازم هم آمده است۔

منقبج که در شان۔ یعنی اول و کس بر او نقطه و از زده
و از آن بے نقطه و شین نقطه و از هر دو با لغت کشیده و نون
در آخر جمع گشت که آنرا خبری می گویند۔

منقبج۔ یعنی اول و روزن ایندک یعنی چوبی باشد و یک
از جمله عید بایست که کشیده و از آن گذارند و آن چنانست

که بایست آهین و سنگ زده را در کاس آب بریزند و یک یک را
از کاسه بیرون بیاورند و بجای فلک را از زده و یعنی گواره
هم هست که یعنی هر دو گویند و بعضی اول و منقبج است که زو
حاصل باشد و یعنی فرقت هم آمده است۔

منقبج۔ یعنی اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام یعنی کلمه
و آن چوبی باشد که کشیدن آن از زده کمان کشیدن
حاصل شود۔

منقبج لایب۔ یعنی اول و ثالث گویا را گویند که در پس
خامرا و طبعها کنند تا آهسته چگون و منقبج به اجاره و دو کس
و گویند و را نیز گویند۔

منقبجیک۔ ایامی که در روزن و منقبج است و منقبج
معرب منقبج باشد و آن فلاحین باشد که در روزن که بر
چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده و بطون
و من اندازند۔

منقبجوق۔ یعنی روزن صندوف ایامی که بر او کوبید و بے منقبج
هم آمده است و آن چوبی باشد که بجهت محافظت آفتاب
بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند۔

منقبجوق۔ یعنی روزن و منقبج صاحب حفاظت باشد و منقبج
کلمات آید و بعد و منقبج یعنی صاحب دولت و از منقبج یعنی
صاحب خداوند قدرت و قیمت و دجا هستند و در منقبج
از منقبج است یعنی صاحب در و منقبج و نام نون از

منقبج هم هست و آن سیاه و سنگین و گران باشد۔
منقبج اور۔ یعنی اول و دو و روزن بخار و نام و از
است غیر معلوم۔

منقبج لور۔ ایامی که بعد از روزن کند و یعنی سیاه بخت
مفلوک و بے دولت و صاحب دایره و سنگین باشد۔
منقبج حوره۔ یعنی اول و سکون ثانی و فتح ثالث و منقبج

بو او کشیده و از آن بے نقطه مفتوح لغت رومی نامزدین
برایست و فلاح بر او گویا است که اگر در شربل مقدس
برایست و فلاح بر او گویا است که اگر در شربل مقدس

بخور و کسے دہند ہیوش کردو۔

مندک۔ بہ فتح اول بروزن اندک یعنی کسادی و ناز و اسباب و کلا باشد۔

مندل۔ بروزن صندل عود خامست و بعضے گویند مندل شہریت در زمین ہند کہ در انجا عود بسیارست و عود سندلی بہبت گونید و بعضے دیگرے گویند کہ عود در زمین مندل مے روید لیکہ در جزیرہ مے روید و اسے خط استوا کہ از اماندل می آوے و دائرہ را نیز گفته اند کہ عود امان برود و خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و بزنان ہندی نمے ازدوئل باشد۔

مندل۔ بہ فتح اول و ثالثہ دلا یعنی مندل است کہ عود خام و دائرہ عود امان باشد و کسے ثالثہ نوے از قماش باشد کہ از ان خمید و سائبان سازند۔

مندو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و ثالثہ بودا و کشیدہ نام شہریت در ہندوستان۔

مند وور۔ باوا و بروزن و معنی مند پورست کہ مفلوک و صاحب ادبار و سادہ بخت و بے دولت باشد و بمعنی گرفتہ و خسیس مے بہرہ از نعمت خدا ہم ہست و بمعنی غمناک نیز آئندہ و بایک او ہم نویند و ہچلا و س و د و او و امثال کن اما بایک درست نہا شد و یہ بخا و او اول بجائے باے ابجد واقع شدہ بتابہ قاعدہ کلی کہ باے ابجد و او ہم تبدیل مے باند۔

مندہ۔ بہ فتح اول بروزن خندہ یعنی مندک ہست کہ کسادی و ناز و ای با ناز و اسباب و متاع باشد و کوزہ و چنگا بے دست و گردن شکستہ را ہمے گویند و حسین و دفائی بمعنی نانا ہم آوردہ است کہ بعر بی خبر گویند۔

مندیش۔ مخفف میندیش است یعنی اندیشہ کنن غم مخور و نام قلعہ ہم ہست در خراسان۔

منزل۔ بے منزل۔ آنست کہ بعر بی لاخلوا و لامل مے گویند۔

منزل حبان۔ یعنی مقصد حبان باشد و کنایہ از بدن انسان و عالم بالا ہم ہست۔

منزل حزن۔ بفتح حاء بے نقطہ کنایہ از دنیا ست۔ منزل خاکی۔ یعنی منزل حزن ست کہ کنایہ از دنیا و روزگار باشد۔

منزل شناسان۔ پے گم کردہ۔ یعنی شناسندگان منزے کہ اثر قدم آنجا دیدہ نمے شود و آن کنایہ ازعارفان و مجردان فانی باشد۔

منزل نہرہ فریب۔ بہ فتح نون و باے ابجد کنایہ از دنیا و روزگار ست۔

منضم۔ بہ فتح اول و کسر سین بے نقطہ و سکون ثانی و سیم رستنی ہست کہ قرآن را حل المنضم خوانند و در عطاریات بکار برند واضم اول و شین نقطہ داریم بہ نظر آئندہ ہست۔

منضمنو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و ضم سین بے نقطہ و نون بودا و کشیدہ و ناختہ و برگزیدگان جن را گویند۔

منسوب۔ بہ بروزن و معنی منصوب ہست کہ درست خوشبخت نقش و کار و دھات باشد و بازی شطرنج و بازی ہنرمند و را نیز گویند۔

منش۔ بہ فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطہ و انوشی خوا و طبیعت باشد چہ منش یعنی طبیعت و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و بمعنی بہت و سخا و کرم ہم بہ نظر آئندہ ہست و طبیعت فرید و بازنہ بمعنی دل باشد کہ عریان قلب خوانند۔

منش گردا۔ بہ فتح کاف فارسی و دال بالف کشیدہ بہرہ از لکی طبیعت و غنیان را گویند کہ مے و شگوفہ باشد۔ منش گشتہ۔ خوے و طبیعت گشتہ و بعض معلول گویند۔

منشن۔ بہ فتح اول و کسر ثانی و ثالثہ و سکون نون و معنی منش است کہ خوے و طبیعت و بہت و کرم باشد۔

منشور۔ نویسان باع۔ کنایہ از پرندگان باغ ہست کہ لیل و نغمی و امثال کن باشد۔

عقشی - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث و سکون ثانی یعنی بیعی باشد و ضم اول و سکون ثانی و در بی انشاکند و را گویند -
منشیا - بر وزن اشتیا لغت ژند و پانزده نگار
آشکده را گویند -

عقشی فلک - کنایه از عطارد است و او را دهر فلک هم می گویند -

منظم چشم - کنایه از مردم دیده است -
منظم اینجا - کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند -

منغر - به فتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی نقطه دار و است به نقطه ساکن نوعی از بول ریزه خود کوچک باشد و ضم اول قح و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند -

منغرک - به فتح اول بر وزن مرکب یعنی منغرت که بول ریزه خود کوچک و ضم اول قح بزرگ شراب خوری باشد متعارف است - کنایه از زبان قلم نویسنده است چه ترکان سیاه را قلم می گویند و فارسیان نیز هر چه سیاه را بقلم و نسبت میدهند -

منقار گل - بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بجز زبان گویند -

منقله - بر وزن سنبلیله یعنی انکشت دان زغالان باشد -
منگ - به فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چه مدنی دارد

۱ - روش و قاعده و قانون را گویند ۲ - یعنی قمار و قمار و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ - لاف و گراف و لاف زدن

و گراف گوی کردن هم - ۴ - تحلیل و قمار بازی دادن - ۵ - دزد و دزدان ۶ - ربه دزد را گویند ۷ - خمیازه و دزدان ۸ -

۹ - شکستن اندام یعنی خود را نرسد در هر چه بد که صد از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضا و دیگر بر آید ۱۰ - درخت

بزرگ اینجاست چه بزرگ اینجاست خوانند ۱۱ - گیاه درخت در ستنی را گویند و ضم اول غل باشد که چنانچه از ماش و سبب انگ بود و بعضی گویند نوعی از جو است و آن سرخ رنگ می باشد

و شایسته بناخواه دارد و اما بزرگتر از آنخواه است و خوردن آن عقل را خصل گرداند و آدمی راست کند و گاهی در معین بکار برند و کس عمل را نیز گویند و عرب آن پنج است و بکار اول انگ را گویند و آن لود باشد بزرگ که کوزه گران بهت عمر از گل سازند و بزند -

منگب - به فتح اول و کاف فارسی بر وزن اندک یعنی قمار باشد که بعضی میسرخانند و لاف و گراف را نیز گویند -

منگل - به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند -

منگلوس - به فتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد و در بند روس نام شهر است که در اینجا نیمی یکبار عظیم و نیمگی دلاور میشد و فیصله میداد و در اینجا هم میرسد -

منگله - به فتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی یعنی منگلوس است و آن شهر است که فیصله خوب از اینجا آورند و ضم ثالث بر وزن زنگنه نام شهر است و تراهیست صحرایی و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند -

منگور - بر وزن آگور نام کوچه است در بلاد کیمیا که در شت پنجاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آب در آن چرند بر دانه کم نمی شود -

منگوه - بکسر ثانی و کاف تازی منش از کوه میدان است بعضی بدگوسه و عیب کن -

منگیا - بکسر کاف فارسی بر وزن اضیا یعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف هم درست است -

منگیاگر - کاف اول کسور و کاف دوم مفتوح هر دو قمار بر وزن زن برادری یعنی قمار باز باشد -

منگید - بر وزن انگیداضی سنگیدان باشد یعنی از سینه سخن گفت و در زیر لب حرف زد -

منکید - به فتح اول بر وزن برنجیدن یعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از دوسه قهر و غضب

و از پیش حرکت زدن را نیز گفته اند این معنی بعضی اول هم گفته اند
 مشک - بر وزن بلنگ گیس باشد که از آن جا روست
 سازند و بجای آن دو م یا سه حلی هم بنظر آمده است -
 منو - به فتح اول و ثانی و سکون و او شیخ از حرکت کردن و
 جنبیدن باشد یعنی مجتنب و حرکت کن منع از ناله و زاری کردن
 بهر هست یعنی ناله و زاری کن و کسر اول و ضم ثانی مخفف یعنی
 که هست باشد و معنی علوی هم آمده است که در برابر غلی است
 باین معنی به فتح اول هم گفته اند -

منوچهر - کسر چیم فارسی یعنی بهشت روسته چه منو مخفف یعنی
 که بهشت باشد و بهر معنی روسته یا معنی علوی ذات هم است
 چه منو یعنی علوی و چه یعنی ذات باشد و نام ببر لیج است و
 بعضی گفته اند غیره از لیج است از جانب دهر و اندر اهل گویند
 چون سلم و تدر ابرج را گفته اند تیغ بر او لا و او نماند و اکثر
 فخرات او را بالک ساخته اند که از صنوعات حرم ابرج
 که بر منوچهر حاکم بود گردیده اند که با او منوچهر در آن
 کوه متولد شده بود و را مانوش چه نام کردند و بهر و اهل و غیره
 منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام کردند بزرگ شده
 و او بغایت خوش صورت بود و در این دنیا چون از سر بیست
 بهشت صورت چه هر چه خوب را به بهشت نسبت کنند و
 بتقدیر الله منوچهر شد و نیز نام مبارک بود و او ایرانی بهر گش
 منویشان - بر وزن محمودان نام جا که فارس است که
 از جانب کهنه و حکومت و پادشاهی فارس است که کرد و منو
 از نژاد نین هم هست -

منه - به فتح اول و ثانی و ظهور فلک مثل را گویند که چانه
 و مرتبه پایین دیان باشد و کسر اول و ضم آخر و عربی یعنی
 از او باشد -
 منهنیان - به فتح اول و سکون - کنایه از بهشت که کعب است
 که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -
 منهنیان سبع طاق - یعنی منهنیان سبع مسکون است

که سبب زیاده باشد -

منیره - استخوانی مجهول و زنده فارسی بر وزن مونی منیر
 است که نام دختر از اسباب باشد و شیرین بگویند و عاشق بودند
 عینوش - منع از تشنیدن و گوش کردن باشد یعنی تشنه
 و گوش کن چه تشنه تشنیدن و تشنه کردن را گویند -

بیان است و ششم

در سیم با و او شمل بر صفا و دو لغت و کنایت

مو - به فتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و
 عوان گریه بر سنان خوانند و لغت یونانی نام رخ و دو است
 که هم یونانی میون خوانند و آن رنگ و وزن نام یقون باشد
 لیکن اندکی بزدی مائل است بول حیض را از گویند بزرگ
 و دروک صحرا است و بعضی اول معروف است و بعضی شهر گویند
 موالدیه گانه - بر لیه و درسته و جندیده را گویند یعنی جاد
 و نبات و حیوان و آن را موالدیه ثلاثه هم می گویند -

مومد - یعنی اول و کسر باء ابجد و سکون ثانی و اول و نقل
 حکیم و دانشمند و عالم و دانای حکم و صاحب دیرین و پستان
 باشد و فتح اول و باء ابجد هم گفته اند و بعضی اول و فتح باء
 ابجد هم آمده است و نام شهر و روسته است که را این برادر او
 عاشق او بود -

موجان - ابجد بر وزن خوای چشم خوب پر کرشم
 خواب آلود را گویند -

ممو - یعنی اول بر وزن دو و بعضی عقاب باشد و آن پرند
 ایست بزرگ و سیاه که برادر برتر چربانند -

مور - با اول ثانی رسیده و بر باء بے نقطه زده معروف
 است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر است
 و زنگار را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بعضی کردن
 بر طرف نشود و کنایه از متعبر و ضعیف هم هست -

موزامون - با سیم بر وزن گوناگون گز و زندق
 صحرایی را گویند -

مورچان - باجم فارسی بروزن گوشتال کو داسے را گویند کہ بہت گرفتار قلندہ و اطراف آن کنند۔

مورچان - باجم لاجورد بروزن و دومان کو بہت درازا فاس دوران غارست کہ از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شود آب بری آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس اگر صد کس باشد و از خود صد کس آب بہم میرسد۔

مورچانہ - باجم فارسی بروزن و معنی مور یا نہ ہست آن رنگارنگے باشند کہ از انہن و فولاد بہم میرسد۔

مورچہ - مصغورست بہی انکہ باخچہ صغریہ و مور یا نہ را نیز گویند و آن رنگارنگے باشند کہ دستخ و آئینہ فولاد و مثال آن آئند و کایہ از کسی است کہ بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچہ سبے زدن - کناہ - از چیدن ریش باشند از بچہ مورچہ خنجرین - کناہ - از خط خوان و فوطخان است۔

مور و سبغہ اول و سکون ثانی بمول و نالٹ و دال باجم نام دو خستہ کہ از آس کے گویند برکش در غایت سبزی و طراوت باشند و در دوا باجمار بند و سبب نہایت سبزی را بزلت و گیوسہ خوبان نسبت کنند و معنی مہر و نگین ہسم آمدہ است۔

مور و اسپرم - نام اندے از ریجان است کہ برگان برگ سورماندہ یعنی گویند مور و محمولی است و بعضے دیگر گویند سور و روی است بگردن و خو کردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد۔

مور و انہ - بروزن گورخانہ تخم نوسے از اندر یون است کہ از آن گرم دانہ بہمے گویند۔

موریش - بروزن شوش مہر اسے کو چک و ریزہ باشد کہ زنان در ریشہ کشند و بر سر اسے دست و گردن بندند و عربان خیزہ گویند۔

موری - بروزن غوری یعنی را بگذر آب باشند و ریزہ زرا و لولہ را نیز گویند کہ کونہ گردان از سفال سازند بہت را بگذر

اب و خیزہ و معنی ناودان بہم نظر آمدہ است و نوسے از بافتن پیمانی باشد و معنی موریش بہم ہست کہ مہر اسے ریزہ باشد کہ زنان بر دست و گردن بندند و نام و لاسیتہ بہم ہست از ترکستان۔

مور یا نہ - بکثرالت بروزن روزیانہ رنگارنگے باشند کہ انہن و فولاد را حاصل کنند۔

مور - بہ فتح اول و سکون ثانی و اسے نقطہ و اسودہ است در مصر و چین و ہندوستان بسیاری باشند و برگ و دخت آن سہ چار گز طول و زیادہ بریم گز عرض دارد و یکالہ بیش از بلکہ نہ دہد و ہر سال از پنج می ریزد و باز بلندے خود میوہ دے دہد و از نایبان ہندی یکلہ بروزن چیلہ خوانند و بعضے اول ہسم آمدہ است و او با نام ماہ بچہ نہایت و مور کی بہ بزرگے

بادستان میشود و در بعضے از نسخہا یعنی ترکش کہ تیردان و ترس کہ گل معروف باشد نظر آمدہ است و سے تواند بود کہ ہر دو غلط باشند و برگش باشند یعنی برگ درخت مور را نیز مورسے گویند و بعضے خوانی کردہ باشند و اللہ اعلم۔

مور - باز اسے فارسی بروزن مور خم داند و وہ طبعیت را گویند و ثانی بمول یعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد۔

مورثان - باز اسے فارسی و ثانی بمول بروزن طوفان چشمہ برگر شمشلا را گویند و چشمہ خواب را کوہ را ہم گفتہ اند و ترکش انیم خفتر را نیز سے گویند و معنی شخص خواب را کوہ ہم آمدہ است و این معنی باز اسے ہونہم درست است۔

موز و دوشن - باز اسے ہوز و دال اجمد و نون و اسے قرشت بروزن مرغ خشک و نون لبت زنند و باز اسے یعنی فروختن باشند کہ در مقابل خریدن است۔

موزہ - مخیمہ اول بروزن بوزہ معروف است و آن را برکی چہرہ سے گویند و نام حلو اسے بہم ہست و بعضے ہائیکہ بفتح اول گفتہ اند۔

موزہ - باز اسے فارسی و ثانی معروف بروزن روزہ

غردانده و مصیبت باشد بانانی مجهول استخر و آگیر و تالاب
را گویند -
موزه در گل ماندن - کنایه از ماندن شدن و باقی
گشتن و دشواری کشیدن باشد -
موزه نهادن - کنایه از ترک سفر کردن و اقامت
نمودن باشد -
موسخ - بسین بے نظر بر وزن و درج یعنی زنا باشد
و آن رشته ایست که کنار بگردن اندازند و بریان هم بندند
موسسه - یعنی اول بر وزن بوسه یعنی زنا باشد و آن
پرده ایست که زنده و به فتح اول هم آمده است -
موسجی - باول ثانی رسیده و صین بے نظر بتثانی کشیده
و فتح جیم فارسی پرده ایست تشبیه بفاخته و او شیر در بیان
طبع و کاسه و کنار طاقی خانه که می کشند و بچری آرد و بعضی
صعود را موسجی می گویند و بعضی با بیل را -
موسیقار - با قاف بر وزن بو تیار ساز نیست معروف
که آنرا از تنه بزرگ و کوچک با ندام شلخت هم چوبل کرده اند
و بعضی می گویند ساز نیست که در دوشان دارند و بعضی دیگر گویند
ساز نیست که ثانیان سے نوازند و بعضی می گویند نام پرده ایست
که در نقار او سوراخ بسیار است و از آن سوراخها
آوازها می گویند و بر آید موسیقی از آن مأخوذ است -
موش - بانانی معروف جانور است که بعر بی خار و می گویند
و بانانی مجهول گریه و نوحه باشد -
موش خوار - با خاسه فقط دارد و او معدوم بر وزن نیا
ز عن بر گویند که غلیو لاج باشد -
موش در بندی - یعنی پوش دید بند می است و آن
گیاه باشد که می گویند و آن را تشبیه می سازند از آنجا
که می بیند آنرا که در نفس دور می آید که در آنجا نیست -
موشک - با کاف بر وزن دوشا نام گیاهی از ملاط بود است
موشک پران - بکاف کاف و فتح با س فارسی و تشدید

را س قزشت جانور است مفید و تشبیه موش و از سزا و سزا
خطیاه کشیده و دوش موش بسیار است و در دو دریا
درخت می باشد و از درخت درخت می دهد هر چند فاصل
بسیار باشد و ازین جهت است که موشک پران گویندش -
موشگر - بانانی مجهول و کاف فارسی و سکون را س قزشت
نوحه گر باشد و آن زنه است که هرگاه تشبیه لمیر داور در بیان
زمان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه
کند تا زمان دیگر آترانند و بگریه و مویه در آید -
موش کور - بکسر ثالث و کاف با و کشیده و برای بی نظیر
زده شهره را گویند که مرغ میست و بعضی می گویند جانور است
که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد چون خواهر است که
او را بگیرند پیا زو کند تا بر دوسر او خشن افتد بیرون آید و
بشیرازی است برگ خواندش گوشش زهر فاکل است -
موش گریه - با کاف فارسی بتثانی کشیده و براسه بلفظ
زده غلیو لاج را گویند که زغن است -
موسخ - بر وزن دوش مغ را گویند که آتش پرست باشند -
موشخان - بر وزن سوبان جمع موسخ است که آتش پرستان
باشند و نام شهر است و آنرا بایجان گویند شسته و صحرای دارد
و نهایت صفات و زهر است و خرمی و بان معنی بجای معنی فقط
قاف هم بنظر آمده است -
موفیون - باول ثانی رسیده و فتح قاف و ثانی با و کشیده
و بنون زده نوحه از نوحه باشد و زور آن مانند زور موش
و علاج آنرا نیز مانند علاج موش باید کرد -
موشک - یعنی اول بر وزن موشک مطلق نیست را گویند خواه
نیست عقرب باشد خواه موش چیر باشد دیگر -
موشکب - یعنی فتح اول بر وزن مرکب یعنی تشبیه با و باشد
موشکیان - سحر - بکسر ثون کنایه از فرشته چندیست که در مباح
همراه پیغمبر صلوات الله علیه و آله بودند -
موشکده - بر وزن موصده یعنی مطلق است که در مقابل

معمول است -

معمول - بفر اول دینی بمول بروزن غول عشق زدن
گویند و بیست و دو در گشت تاخیر کردن در کار و باز ایستادن
باشد و اما این معنی هم هست یعنی باش و بهاس مرد و مول
یعنی باش باش و بیست و دو گشت هم آمده است که این را از توبه
خفته و محزون اندیز گویند و بیست و دو از زاده هم هست و بزبان هند
قبیله و بهاس هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند
و یعنی اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در سید
بج نهایات و بایه و سبایه را -

مولا مول - مانند لغت بیشتر باین دینی الف و مول دیگر
بیست و دو تاخیر و تاخیر و درنگ از سبب درنگ باشد -
مولش - بروزن کوشش در رنگ و تاخیر و تانی کردن
در کار با باشد -

مولنجه - به پنج تلفظ و چهار بروزن و سوزنده و شکر را گویند
آن که بیست و دو در ایار غدا افتد و تمام را ضایع کند -
مولونه یعنی اول و لام و سکون تانی و دو و شاخ آهوست باشد
که قافیه ران و در گمان هند وستان توانند و بعضی گویند
باشد که گشتنشان در کلیسا توانند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و
حلقه خردیست از آهن که زاهدان تر سار و درون و بیرون
و حلقه است آهن را حبیانند و ناتوس را نیز گفته اند -

مولی - ابا اول بانی رسیده و فالش بستانی کشیده و بخت
دو است باشد و مفید که آنرا حمل عربی گویند و بقایای حسنه
خوانند بولی و حیض را بر اند و بهندی توب را گویند و باطعام
وزن عشق و دار را نیز گفته اند و در رنگ و تاخیر و مانع و کشنده
هم هست گویند -

مولیدان - بروزن شوریدن یعنی غریبان و لغزیدن با نگر
فاکر و اندیدن و در باین و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد
مولمعل - یعنی هر دو هم و سکون هر دو و اولام در آخر تمام
عقلست که در خیر پیدا می شود -

مولموسایی - با هم بروزن و ستانی نامی است یونانی و مجسمه را
که مانند زفت و ناسیاه باشد و بعضی گویند مثل آن موم آیین است
که سیم و آیین نام و بهیست نزدیک فارسی که موسایی محال میشود
و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم و کین است بکون میخنی
موم و دوش و موم طریقی آنچه موم و بعضی می گویند موم آیین است
که بجای یاسه اول یاسه است و بهیست بر معنی تکیه آن که آن ده که
نزدیک بخار موسایی است آیین نام دارد و دو موم آن که در آن
آب هم هست و آنجا که موسایی محال میشود و طوبی در آنجا
و آن دو قسم است باشد معدنی و علمی معدنی در زمان فریدون
بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون لشکر گرفته بود
که از مردم او آهوبره بر تیر زد و چون شب نزدیک بود او را
نیافت و آهوبره انگان انگان لشکراف کوهی در آید و از آنجا
خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن حدود بر حال آهوبره
اطلاع یافتند و او را صید کرده نزدیک فریدون آورد و در غایت
زخم دیروز خوب شدن آنرا عرض فریدون رسانیدند و چاک
زخم را با و نمودند فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود
ایشان گفتند خروس را بیاور و دو پای او را شکست و بخت
و از آن آب خور ایند معلوم گردد و چنان کردند و پای خروس
درست شد و فرمود آنرا از صید کرد و نامش در میان فرنگ
معمول است چنانکه کوهی سرخ موس را محافظت کنند که سیاهی
شود و آنگاه طرست از رنگ ساندان چنانکه او در آن خنجر و
پرا غزل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده و سوزان است و
سازند و گذارند تا یک صد و بیست سال بران بگذرد و بعد او
موسایی شود و باشد و بعضی این قسم را بهتر از آن میدانند -
موش - یعنی اول و پنج لون خاصیت طبیعی را گویند و مانند
حرارت آفتاب و برودت هوا و طوبی آب و برودت خاک
و امثال اینها -

موس - معروف است و در آن شعری گویند و اما در
کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کن و

موسے از کف بر آمدن کنایه از محال بودن آخر
یعنی آخر حال -

مویان - بروزن گویا یعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع
موسه هم هست بر خلفات قیاس -

موسه بر لبستن - کنایه از مستعد شدن و دستاوردن
موی تو مشق - ایامه قرشت و نون و فوقانی بروزن
بر روی فلک لعلت زنده باشد یعنی شمرود زنده چیره دیگر باشد
موسه - بروزن گوید یعنی گریه و نوحه کند -

مویزک - بروزن کنیزک چه باشد سیاه و بهترین آن مری
بوده آن با خاصه پیش را کشند و از مویز حجری گویند و بعد
زیباجیل خوانند یعنی مویز کوچی -

مویزه - بروزن عریفه نوسه از گیاه باشد که مانند عشقه
بر درخت پیچید -

موسه گویا - بکراف فارسی سنبلیله هندی باشد و آن
بجای گیاهیت بادیک و انبوه و در هم پیچیده و لغایت خوشبو
می باشد و در عطریات و دوا با بکار برند و نسبت که شایسته
موسه و ذلالت دارد و موسه گویا خوانند و بعضی گویند بخ
ریش گیاه است -

موسیدی - بانامی مجهول بروزن خرسندی یعنی بهترند
و صنعتگری باشد -

موسه حمیمه - کنایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد
موسه - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح مختاری گریه یا نوحه را گویند
و ناله و زاری را نیز گفته اند -

موسی زالی - بازای نقطه دار بالف کشیده و بلام زنی
نام نرسته و گفته باشد که طربان خوانند و نوازند -

موسی گر - به فتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند -

موسییدن - بروزن رویدن یعنی گریه و نوحه کردن و
گریستن باشد -

موسیینه - به فتح نون پودین را گویند مطلقا خواه سحاب و

خواه سمر و قاف و امثال آن باشد چه مویند و نه خوشی
راست گویند -

بیان بخت و مضمهر

در سیم با بخت مثل بر پشته و در بخت لعلت و کنایت
مه - به فتح اول و طهور ثانی مخفف ماهست که مر باشد
بختایه ثانی یعنی نباشد که حرف نفی است و بعد یعنی لا گویند
و افا و معدوم شدن و نابود گردیدن هم هست که مثل طهرین
ماند و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نظرین و دعا هر دو
استعمال می شود همچو مینا و بعضی قلم و کلب هم بنظر آمده است
و تل ریگ را نیز گویند و کبر اول و طهور ثانی یعنی بزرگ باشد
چه بزرگتر را بهتر خوانند و بعضی مین و نرم هم آمده است و تلن
شماره باشد تیره و ملاصق زمین -

مه - به فتح اول و بروزن بهای سنگ است مانند بلور و بعضی
گویند بلور است و کبر اول یعنی بزرگ باشد -

مه آبا و - بابا به بالف کشیده و بدل ایجاد زده نام
اولین پیغمبر است که به معجم معوض شد و کتابه آورد که آنرا
دساتیر خوانند -

مه بار - به فتح اول و بروزن بهار چه به را گویند که در بی
کنند و ریسای بران بندند -

مه مان - یعنی اول و بروزن دکان یعنی خوار و زار باشد
و کبر اول یعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ همه گویند
مهائل - به فتح اول و ضم نون و بروزن تفاعل افیون
و تریاک خالص را گویند -

مهانول - بانون بود و رسیده و بلام زده یعنی مسائل
که تریاک و افیون باشد -

مه پرستان - کنایه از عاشقان و دگوتاران مشغول باشد -

مهتاب پیوون - کنایه از کارهای پیوده و هرگز نکرده باشد
مهتوک - ایامه قرشت و بروزن مملوک یعنی مرده است که
در مقابل زنده باشد و بعد عربی یعنی پرده و سیده بود -

را نیز گویند و نام آن گنده هم هست و قبیله زبیه که بر سر خیز و علم
نصب کنند و نام قبیله است در چند و ستان و نام مردی که
پوزنه ماه نام عاشق بود و قصه ایشان مشهورست و پنج واپس
در عربی معنی کابین است و آن نقد و چینه باشد که در وقت عقد
کناج مقرر کنند.

مهر اول - یعنی اول و فتح ثانی و در اسه شد و بالغ کشید و یک
بخت شده و محمل گردید و را گویند و کبر اول و در اسه بنفشه
نام والی کابل است که ستم از دختر او تولد یافت.

مهر آب - بروزن مهر آب یعنی مهر است که نام پادشاه و
کابل باشد یعنی ترکیبی آن آفتاب و رونی بود زیرا که مهر تراف
و آب و رونی را گویند.

مهر ارج - بروزن مهر ارج نام یکی از پادشاهان هندوستان
و هندوان او را مهر ارج خوانند.

مهر اس - کبر اول بروزن مقیاس یعنی باون باشد
مطلقا خواه باون سنگ باشد و خواه برنجی و خواه از جنس است
و در عربی سنگ را گویند که درون آنرا خالی و کاواک باشد

و چیز را در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرند و سخت
بارش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس غیر ملایستام هم هست -
مهر اسفند - یک اول و هفده ماه یک و فرشته ایست که کل

بر آب و تندی امور و مصالح هر روز مهر اسفند که روز بیست و نهم
از هر ماه شمسی باشد و متعلق است و نام روز بیست و نهم از
ماه های شمسی هم هست یک است درین روز عقد و نکاح کرد
و با دوستان نشستن و صحبت و داشتن.

مهر ایل - کبر اول بروزن طهران نام رودخانه ایست عظیم
و نام مردیست صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاه ساسانی
هم بوده است.

مهر بانی - یعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و
نوعی از جامه لطیفه و نازک بنایت خوش قماش باشد و نام
سجده هم هست و باین معنی بجایه است اجد کاف فارسی

سجده یعنی سجده کردن و گویند و آن سجده باشد
سجده ای که بر سر خیزند و سر را بر زمین گذاشته اند و آن
چیز است که از طلا و نقره و غیره و بعد و قبل از دو کبر بر اسه
مهر نصب نمایند.

مهر برون - بروزن شنبه بخت نام نام بیست که آنرا ابقا
چند کسبستان خوانند و عرب با حله الاسد گویند و در عربیه
بنفشه گفته اند و باشد.

مهر دم - یعنی نالت بروزن انجم بریده ایست صاحب غلب
و دوم با این گفته باشد و آنرا بر تیر گزاند و کبر ترس را نیز گویند
که تمام بر او سیاه و دوم او سفید باشد.

مهر دینا - کنایه از آسمان است.

مهر نفس موسی - کنایه از صند و فرست که موسی را
بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذارند
و در حله انداختند.

مهر دیر - بروزن مرسیه نام شهر است در حدود فرغانه
مهر یکبر اول و سکون ثانی و در اسه ترشت نام فرشته ایست
مهر و محبت و تندی امور و مصالح که در ماه هر که باشد

انجالی شمسی و در مهر که شازدهم از هر ماه باشد و متعلق است
و صاحب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست
و یکی از ماه های آفتاب و آفتاب هم هست همچنین نام ماه

هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان
و نام روز شازدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه کعبان معانی
همه آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز و اوقات

آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه و بنایت بنیک
و مبارک و انداختن سازند و عید کنند و هر گاه موسوم و
یک است و درین روز نام بر کوک و بناد و کوک و ملازمت

باز کردن و یعنی در محو غفلت و مهر و محبت نیز است و در
راه هم گفته گویند که در مقابل زمین است و نام گیسو باشد که
آنرا الماسی مردم گویا و عربی بیروچ و بعضی فرخنده و سنگ سبز

گویند که خوانند.

مهرگان عامه - روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان
درین روز جشن سازند و می کنند بنابر آنکه فریدون درین روز
مشاک را در بابل گرفت و بدو انداخت و تا در بند کشیدند -
مهرگان کوچک - یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی
باشد از موسیقی -

مهرگانی - بکاف فارسی بر وزن و معنی مهرانی باشد که نام
نخستین است و نخست از سی کن بار بدو نام نواز است که هست -
مهرگیا و مهرگیا و گیسایه باشد شبیه با دسه که عسکران
بر وجه اعظم خوانند و بعضی گویند گیسایه است که با هر کس باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیسایه است که برگشت
آن در مقابل آفتاب می ایستند -

مهرمانی - اسم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام نهمی است
پنجم باشد از سی کن بار به -

مهرماه - نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب
در برج میزان در اول فصل خزان -

مهره - یعنی اول دفعه ثالث چند معنی دارد یکی از آن که پیش
و تنگ آنگری و دیگر است و بانی معلوم است که مهره و دیوار مهره
بخت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلو بند و دست بند
و غیره باشد و بر کی غنی است و شتر را -

مهرمای سیلابی - کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است
و در موبد الفضل همراه سلیمانی نوشته بودند -

مهرهای فلک - یعنی مهرهای سیلابی است که کنایه از
ستارگان باشد -

مهره جاندار و - یعنی مار مهره است که باز هر باشد و جان
مجاثرش خوانند -

مهره خاک - کنایه از کوه زمین است و کنایه از قالب و
جسد آدمی را و هر است -

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن -

گویند که در آن میان رسم جهان بوده که جاسه از هفت جوش
بر پلوسه فیله می بسته اند چون پادشاه سوار می شد مهر نیز
از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صدک
غنی می برده آمد مردم خبردار شده سوار می شدند -
مهره در ششدر بودن - کنایه از محبوس بودن و
ماجر شدن باشد -

مهره در طاس افکندن و مهره در طاس ناختن -
یعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از گزیندن
مهره در گردن جمع شدن - کنایه از شکستن گردن باشد
مهره زهر - کنایه از آفتاب عالم تاب است -

مهره سیم - کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد -
مهره سیلابی - کنایه از ماه است که بر می تهر خوانند -

مهره گلین - یعنی مهره خاک است که کنایه از کوه زمین و بدن
و جسد آدمی باشد -

مهره لاجور و سکنایه از آسمان است باعتبار کبودی -
مهره مشکین - باشین نقطه دار کنایه از کوه زمین است
و دنیا و عالم را نیز گفته اند -

مهره و حقه - کنایه از زمین و آسمان است -
مهری - کبر اول و سکون ثانی و ثالث تجزائی کشیده
نوع از جنگ باشد و آن سازبست که مطربان نوازند و بعضی
گویند که از نامهای ساز جنگ است و زبان هندی می نامند
مهره - یعنی اول و سکون ثانی و سکون سین به نقطه و
نوعائی یعنی گلین و گران باشد -

مهرشید - باشین نقطه دار بر وزن نمید یعنی همانست
چشمه در شنی و بر تو را گویند -

مهرک - به فتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت است
است و به فتح آخر ابهری اصل السوس و اصلع السوس گویند -

مهرکند - بالام بر وزن فرزند بخ و شمشیر بندی را گویند
همان کبر اول و سکون ثانی و سیم الف کشیده و هر نقطه دار

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن -

زود و همیز را گویند و آن میخ باشد که بر پشته آتش و موز محکم کنند و بر پهلوسه سپ فروزند آنجست و خیزد آید -

مهمان سراسر - کنایه از دنیا و روزگارست و جانهای را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مسکین طعام دهند مانند مزارا شده نافع و امثال آن و آزار انگار هم می گویند -

مهر و کبر اول و پنج نالت یعنی هر دزدگ چه در یعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم برفش مفید محله و بازار و اصناف هم هست -
همیز - کبر اول و نالت و سکون ثانی و مختانی و زاسه
نقطه و یعنی هم از ست و آن میخ باشد که بر پشته آتش موز محکم کنند بجهت است و خیزد آید و آن سپ و گویند هم از عربی است و هر لطف را که عربان اما که کنند فارسیان بیا نوبیستند خوانند و پنج اول هم آمده است -

همنانه - با نون پروزن پر دانه بوزنیه را گویند که سیون باشد -
همندس فلک - کنایه از زساره و اصل است و پنجم را نیز گویند -

مهوره - پروزن گهواره یعنی ماهیان و مقرری ماه در ماه باشد که بزرگان و دهند و عربان مشاهره گویند -

مهور - پروزن شهبان نام گیاه است و آن در زمین عربی باشد بوقتی که ماه در نقصان نباشد آزار بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا عربان بساق القمر و بصان القمر و بزاق القمر و بکافه فقط در خوانند و بد القمر نیز گویند و بعضی گویند سگ است که آزار در شهبان افزونی ماه بایند و آن سفید و شفاف می باشد سائیده بخور و مضر و دهنده نافع بود -

مهورند - پروزن خرنوب و عنقیست در هند که نمک آن بغایت سفید می باشد -

مهی - پنج اول و ثانی به ثانی کشیده نوسه از بلور است و بعضی گویند سگ است سفید یک رنگ و زنان چون در وقت زائیدن از گردن آردند زائیدن بر ایشان آسان گردد و کبر اول یعنی بزرگی باشد چه در یعنی بزرگ است -

مهیاه - پنج اول و دوا و پروزن سردا و دهنه و مایه و باشد و آن نان خوشه است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک و آفتاب ترتیب دهند و خورند -

مهیبر - پروزن فطیر که از ناهاست ماهیت که باشد -
مهیمن - کبر اول و پروزن گمین یعنی بزرگتر و بزرگ ترین باشد -

مهیینه - کبر اول و پروزن گینه یعنی همین است که بزرگتر و بزرگ ترین باشد -

مهیوه - پنج اول و ثالث و دوا و سکون ثانی و منفعت مایه و است که نان خوشش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند -

بیان بست و به شتم

در سیم بایست حلی مثل هم نشاند و دو و غنای کتابت

س - پنج اول و سکون ثانی و ثانی و ثانی را گویند و بعضی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز بطریق کنایه گفته اند چنانکه می گویند بایست که خورند یعنی شراب بخورند -

میاستقو - با س قشست پروزن خواص گو نام معبد است ترابان را و باطله حلی هم آمده است که باطله باشد -

میامار - با س پروزن میازار یعنی حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار حساب کن زیرا که مار و مار حتما و شماره را می گویند -

میان - کبر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعضی وسط گویند و یعنی کرگاه هم هست و غلاف کار و دوش و شمشیر مانند آزار نیز گفته اند و یعنی همیان هم آمده است و آن کعبه باشد طولانی که در دران کنند و بر که چندان و لطیف هند می باشد بزرگ باشد که در مقابل کوچک است -

میان سراسر - نوسه از انگور باشد و خورسان بسیار است -

مهیانه - کبر اول و پنج نون یعنی وسط میان است که در

مقابل گوشت و کنار باشد و در سه رانیز گویند که در میان عهد
مروار یک نشود از العربی واسطه العهد خوانند و نام شهر است
ما بین عراق و آذربایجان -

سے بچتے - بہ فتح اول یعنی دوشابست و دوشابے را
نیز گویند کہ چندان کجوشانند کہ بقوام آید و بعضے گویند شرابے
است کہ آزا با دار و سے چند کجوشانند و صاف کنند و معربان
سے بچتے باشد و عبری عقید العنب خوانند -

سے پرست - کنایہ از دالم انحرست یعنی ششے کہ پیوستہ
شراب خورد -

میتین - یا سہ مہول و تاسہ قرشت بروزن بشین کلنگ
دیل آہنی باشد کہ گنگ تراشان بدان سنگ تراشد و بنگا نند
و بکنند -

میخ - بروزن پنج معرفت است و بمعنی سکہ زر ہم آمدہ است
یعنی آہنی کہ در آن نقشے کہ بر دسے زر و پول است گذرہ باشد
و بدان سکہ ہرزد و زند و بمعنی شاش ہم آمدہ است کہ پول باشد -
میخ متقن - ہائمانی مہول بروزن زینچن بمعنی شاشیدن و
پول کردن باشد -

میخ درم - بکسر ثالث و دال بہ نقطہ سکہ را گویند و آن آہنی
باشد کہ نقش آرزو پول بر آن کشدہ باشد -

میخ وینارمی - بمعنی میخ درم است کہ سکتہ باشد -

میخ قدم - بسکون ثالث و فتح قاف و دال و بہر ساکن
کے را گویند کہ پانگشت کہ بچے نشسته باشد و بجائے زرود -

میخک - ہائمانی مہول و قرضل را گویند و آن ازاد و بیہ جارہا
گویند تا آنرا بچوشانند اہل جزیرہ قرضل نگذارند کہ بجائے ہرزد -

میخکدہ - بہ فتح کاف و دال ضرا بخاندہ و دار الضرب گویند -

میخوش - بمعنی ترش و غیرہ بر راست مزہ باشد -

میخے - باول و ثالث کسور ہر دو ہتائی کشیدہ جبہ و خرد
درویشان را گویند و آنرا ہزار میخے ہم گویند -

میدان - بہ فتح اول ظرف و او اسے شراب را گویند و بعضے

مشہور کہ عرصہ سب و دوانی و چکان بازی باشد عربی است و
بکسر اول اربا نشن باشد یعنی بدان و عبا گویند و غلام -

میدان اخیر بکسر نون کنایہ از زمین است -
میدان بکسر آمدن - کنایہ از سرمایہ خریدن باشد و
کنایہ از قیامت قائم شدن ہم است -

میدان خاک - کنایہ از کدہ خاک و زمین است و قالہ
و جہاد آدمی و جہاد است دیگر - نیز گویند و آنرا میدان خالی و
میدان خاک فراخ ہم سے گویند -

میدان عاج - ما بین سے نقطہ کنایہ از ورق کاغذ و تکیہ
میدان کشا وہ یافتن - کنایہ از وسعت و فراخی
عیش و عشرت باشد -

میدان بکسر اول بروزن دیدن بمعنی مجہود و نوبہ است
کہ در مقابل کندہ و کشنگی باشد -

میدہ - بہ فتح اول و ثالث و سکون ثانی آر و گذرہ دوبارہ
بجستہ را گویند و نام حواست کہ از شیر گوشت و شکر سفید بزند
و بعضے گویند کہ نام حلوا است کہ چند میوہ را در شکر بزند و بعضے
دیگر گویند کہ آب انگور است کہ نشاستہ آر و گذرہ در آن کنند
و چندان کجوشانند تا سخت شود بعد از آن آتش را بیخ بریشند
کہ در آن مغز کدگان و بادام کشیدہ باشند بیزد و آنرا بہرکی
باسدق بدش چگویند بضم دال اجد -

میدہ سالار - ششے را گویند کہ نان سے پزد -

میدہ نہ - بکسر نون و سکون اکنایہ از سفرہ جمعی باشد و
آنرا در ہندوستان چاشنی گیر سے گویند -

میراش - بکسر سے قرشت ششے را گویند کہ ہانگاش
زمین سے سیکہ مردم را با آتش خوردن طلبدہ -

میر دینی - با دال اجد بروزن پیش بینی نوسے از خوب
بنفش باشد و آن گلے است معروف و بالہ خرب سے را
نیز گویند کہ بیشتر زنان آنرا پہرین کنند و پوشند -

میروک - باول ثانی رسیدہ و ثالث ہوا کشیدہ و بچکان

زود یعنی مورچه باشد که معصر مورست و از حشرات الارض باشد
 میره - بروزن خیره یعنی خواجہ باشد کہ خدا او پیش صاحب خلق
 است و یعنی عداوت و کینه حرب است -
 میره شربت بہشت - کنایہ از رضوان است کہ در بان بہشت
 باشد -
 میرہ مفتین - کنایہ از کوکب حل است چہ او در فلک ہفت
 مے باشد -
 میرین - کبر اول و فتح را سے قرشت نام و اما وقیر دوم
 و کنایہ از امیر خسرو و امیر حسن دہلوی ہم ہست -
 میر - بانائی مجبول و سکون را سے نقطہ دار یعنی همان است
 یعنی نقطہ کہ ضیافت کسی رود و اسباب مہمانی را بہر گفتہ اند و کہ
 را نیز گویند کہ بالاسے آن طعام خورد و مختلف تہیز ہست و
 پیشاب و شاش را نیز گویند و بھری بول خوانند و امرا بن سنے
 ہم ہست یعنی شاش و بول کن و یعنی بول کنندہ ہم آمدہ است
 میر بان - باباے اجد بر وزن یہان ضیافت کنندہ باشد
 یعنی نقطہ کہ مردم را ضیافت و مہمانی کند و میر باؤ
 مہمان کردن و مہمانداری نمودن و مہمانی باشد -
 میر نہ - بہر فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال اجد یعنی مجلس
 شراب و بز عشرت و مہمانی باشد و کبر اول و فتح را سے ہوز
 نیز باین معنی است کہ بز شراب باشد و کبر اول و ثانی مجبول
 بھنے بشاش و بول کنندہ میر یعنی شاش و میرین بہ سنے
 شاشین باشد -
 میر نہ - بہر فتح اول و ثالث شراب زدہ را گویند و آن شہی
 کہ سبب بسیار خوردن شراب بد حال و بے مزہ باشد بزرگ
 و بچ چیز نتوان خوردن و میل بچ چیز نہاشتہ باشد -
 میر نہ - بہر فتح اول بروزن وقیر دستار و مندیلے را گویند کہ
 بر سر بندند -
 میرک - بانائی مجبول بروزن تیرک بول و شاش را گویند
 و معصر بول و شاش ہم ہست -

میرہ - بروزن ریزہ میان زمین اسپ را گویند کہ خانہ زمین باشد
 میریدین - بانائی مجبول بروزن چھیدین یعنی بول کردن
 و شاشیدن باشد -
 میس - بہر فتح اول و سکون ثانی و سین بہ نقطہ لغت سرانی
 نام دھنتے بزرگ کہ ٹرہ و میدہ آنرا ہیوانی لوٹوس خوانند
 و بعضے گویند لوٹوس نام بہان دھنت است -
 میستی - بانائی مجبول بروزن منتی یعنی پستی باشد و آن
 طے است کہ بزبان عربی برص گویند و بعضے گویند پستی یعنی
 جذائی است یعنی نقطہ کہ علت جذام داشتہ باشد -
 مے سوسن - سکرتانی شربت سوسن را گویند -
 میشا - با اول بنائی مجبول رسیدہ و شین نقطہ دار بالغ
 کشیدہ نام گیاہے است کہ آراحی العالم گویند و آن لوسے
 از ریاحین است و ہمیشہ سبزے باشد اگر بایہ کہنہ قدرے
 از ان بکوبند و بر خازیمنا و کنند تحلیل دہد و آنرا میشلے
 نیز گویند کہ بروزن زیبائی باشد -
 میش بہار - نام گلے است کہ از گل گاہچہ مے گویند و فصل
 بہار ظاہر شود و سہل باہم مودا باشد و سنگ گردہ را بزرگد و
 بعضے گویند لوسے از ریاحین است کہ آراحی العالم خوانند و
 بھنے ابرہم ہست کہ عربان سحاب گویند -
 میشتہ - کبر اول و فتح ہا سے قرشت معلّم جہودان را گویند -
 می شغری فش - کنایہ از شراب انگوری علی باشد -
 میش مرغ - کبر اول و سکون ثانی و ثالث پرندہ ایست
 آبی و کبود رنگ کہ آنرا خرچال گویند -
 میخ - بانائی مجبول بروزن تیج بخاری را گویند تیرہ و دھان
 زمین و یعنی ابرہم آمدہ است کہ عربان سحاب خوانند -
 میک - بہر فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ٹر را گویند
 و بھری جراد خوانند -
 میگز و - با اول بجمالی رسیدہ و کاف فارسی مفتی چیزا سے
 نقطہ دار و دال بہ نقطہ زدہ یعنی میر دست کہ مجلس بہر شراب

بیشتر و بیشتر گاه و معانی باشد و معانی که کار بر و ملاطین بر او
تیر گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند -

همچنانکه از حدیثی منسوب به خوار که سارون اجنبی خوردن شراب
ببخشد ملاخیر -

میگلک - بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف
ملازی یعنی میگ باشد که طعنت و تصغیر میگ هم هست یعنی خلک

میمل - بکسر اول و بوزن نیل مقدار یک مد بهر باشد از روی
زمین و آنچه بآن رسد و توتیا در شتم کشند و قلعه که در سه تخمه

و مانند آنرا بماند نقش کنند و بعضی میل را قلم خوشخاک گفته اند
و شائسته که در راهها بجهت تشخیص فرنگ در میدان بجهت

چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول و عربی یعنی خواش
توجه و غربت دل باشد و بعضی گویند همه معانی عربی است -

میلاو - بوزن بیداد نام شهر است که کید پادشاه قنوج که
یکی از ایرانیان هند بوده آنرا دارالملک ساخته بوده است

و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون یکا کوس مازندران
رفت ایران را با وی پیرو و گرگین بسزادست -

میلا میمل - یعنی میل و میل و میل و میل اندر میل و
بعضی بفتح اول و قاف و در هر دو معنی و در هر دو معنی

هم هست -
میملان - بفتح اول و بوزن میلان نام مردیست صاحب

فضل و دانش و او را احوال میداد چنانکه دیگران آتش را
میملان - بکسر اول و سکون آخر که او باشد یعنی شاگرد است

که در مقابل او شاد باشد -
میملاده - بکسر اول و فح آخر که او باشد یعنی شاگرد است

و آن دوسه پوسه بود که بعد از اجرت آتشا گرد و بپزند
بعضی بشارت بود و در دو گانه هم آمده است -

میل کشیدن - یعنی کوب کردن باشد و گاهی از دو گوشت
و از پخته شدن هم هست -

میلک - بوزن حیدر نام خلک و سلطان محمود غزنوی است

در ترکستان -
میملی - بوزن میلی گریه را گویند و عربان سنو خوانند

میمم - بفتح اول و سکون میم نام تعبیه است نامعلوم و کسر
اول نام هر حرف باشد از حروف می و عددش چهل است و بعضی

شراب نام هم بنظر آمده است -
میمم کاتب - بکسر ثالث کنایه از نایب و کور است -

میمم مطوق - یعنی لث کو فیانت که گشاید از آلت دردی باشد
میمم - بفتح اول و بوزن فرزند نام تعبیه است از صفات

غزنین و لایسته است از فارس -
میمون - بفتح اول و جانوریست معروف و آن بزغی است

میان انسان و حیوان خیر و طبع و گویا همه را بنیز گویند که گشت
عشق بر درخت چیده و بشیر زنی سیاه وار و لبر بی کبره الاسود

خوانند و عربی میمون یعنی مبارک و محسن باشد -
میمیم - بکسر دوم و سکون هر دو و از اسامی و از اسامی

موزیت که انگور خشک شده باشد -
مینا - بوزن دینا آنگین را گویند و آنگین الوان را هم گویند

که در مصر کار بها بکار برند و بعضی گویا هم آمده است که چینی
را اینا گویند و گویند و نام قلعه ایست مابین لار و هریر -

مینا - بفتح سیم و سیم و سیم -
مینک - بوزن زبرک گویا همه باشد که از آن جواهر

سازند -
مینو - بوزن نیکو بهشت را گویند و لبر بی جنت خوانند و

آسمان را هم گفته اند و بعضی مینا هم آمده است که آنگین
والوان باشد و مرد و زبرجد را بنیز گویند -

مینو باد - بابا به بجهت بوزن نیکو از نام شهر است و بعضی
بوده و در زمان متحاک -

مینوس - بکسر اول و سکون آخر که مین بنی نقطه است نام
پادشاه است که در دوشی افتاد و بسیار بر پشته شده و گویا

پادشاهی رسیده -

میوه دل - کبریاے جود و وال اجد و سکون لام کتاب اول
فرزند بلند باشد و شعر و سخن را نیز گویند -

میوه - با ثانی بمول بروزن دیو معنی موسی باشد که عریان شعر
خواند و در بعضی از بلاد پاک انگور را گویند یعنی درخت انگور
میوه او - بروزن و معنی می بادست که مخفف می باید باشد -
دخوش خوش و مسکدره و شیر گویند باشد -

میوه خاک - با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر
و دفن باشد -

میوه - با ثانی بمول بروزن دیو معنی موسی باشد که عریان شعر
خواند و در بعضی از بلاد پاک انگور را گویند یعنی درخت انگور
میوه او - بروزن و معنی می بادست که مخفف می باید باشد -
دخوش خوش و مسکدره و شیر گویند باشد -

گفتار بست و پنجم

از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تہجی مبتنی بر بست و چهار بیان و
محموی بر نصد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در وزن بالفت مشعل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت

درباکم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شیر برادر کار
افتاده را نیز گویند -

تابا - بابا - اجد بالفت کشیده و بیله حلی زده
یعنی بحال باشد که در مقابل ممکن است -

تابا پروا - بابا فانی و دوا و بروزن پابرجا یعنی سراسیمه
و بے فراغت و بے طاقت و بے آرام و بے التفات و

بے ترس و بیم و بے خفت و بے دلاش باشد -
تابسو و - کبریاے اجد و سین بے نقطه بوا و کشیده و دلال

اجد زده هر چیز که آن نوا باشد دوست زده دوست خود و
نشد باشد -

تابسی - بے نفع ثالث و سین بے نقطه بتنا کنایه کشیده یعنی عدا
باشد که در مقابل وجود است -

تابموا - کبر ثالث و فتح وزن دوا و بالفت کشیده هر چیز که را
گویند که منال شده باشد و بکار نرساند -

تابو و - بفر ثالث و سکون و دوال اجد یعنی معدوم باشد
و غفل و پریشان شده را نیز گویند -

تابو و مندر بروزن نام و مندر یعنی صاحب پریشانی و افلاس
و غفلت پریشان و فقیر و بزرگ و نوا باشد -

تابا - یعنی آراست که عربی ما گویند و معنی ناس و نسیه آمد
و معلوم را نیز گفته اند و معنی محل و مکان هم هست و شکر که

پاک تر کتب شود و همچنین نوا و در آن نوا و سپید یعنی محل نیز می
ورازی و پهنی -

تابا انبان - بے نفع هزه و بابا اجد بالفت کشیده بروزن
با دستان نایبان را گویند و آن ساز نیست مشهور و

معروف که ناسه انبان هم خوانندش -
تابا اندیش - با دال اجد بروزن نادر و نیش بدین باشد

یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد و چنانکه گویند روز و روزگار
است و شب تاریک -

تابا اوس - بروزن ناقوس معبد ترسانان باشد و آن شکوه
را نیز گویند و نوا و بس هم آمده است که بجای هزه و او باشد -

تاب - سکون بابا اجد یعنی لب لباب و خالص و
بے آمیزش و بے عیب و صاف و پاک و تمیز باشد و

تابو را گویند محمود و ناسه را که در فریبی بر گشت اسب و اسب
و امثال آن افزه خصوصاً و در عربی چهار دندان پیش است

مطلوب و شاه بهم هست -

ناخن پال - بابا به فارسی بلف کشیده و بلام زده و در
باشد بر سر می نایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و در بسیار کند
و از راجه بی و اخس گویند -

ناخن بدندان - یعنی انگشت بدندان است که گناه از دست
و انوس و ماسف و حیران باشد -

ناخن بر ا - یعنی به آبجه و راس فرشت بلف کشیده یعنی
مقرض و بیغنی باشد -

ناخن بر دل زدن - کنایه از تصرف در غرض که در دل باشد
ناخن بر یان - یعنی به فارسی و کسر راس فرشت و تختا

بلف کشیده و بون زده و نوسه از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوشبو می باشد و عربان افکار الطیخ بخت

و در عطرات و دوا با بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنه که
حیض او بند شده باشد و دو کند روان گردد -

ناخن پیرا - کسر به فارسی افزای باشد که
استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سر تراش

را نیز زنه گویند چنانکه باغبان را بستان پیرا خوانند -
ناخن خامه - کسر فن کنایه از کوه قلم است -

ناخن خواره - یعنی ناخن پال است و آن در می باشد که
در اطراف ناخن بهر صند و ناخن را بیندازد و بعد از آن گویند -

ناخن خوش - کسر فن و فتح خاکه نقطه دار و سکون و اوجده
و شین فرشت یعنی ناخن پیرا است و آن نوسه از صدف

باشد و بعد از افکار الطیخ خوانند -
ناخن ویو - کسر فن و دال ابجد و سکون تختانی و و او

یعنی ناخن خوش است که نوسه از صدف باشد نبات خوشبو
ناخن روز - باره به نقطه و دوا و زنه نقطه دار

کنایه از آفتاب عالم است -
ناخن زنون - کنایه از جنگله ناخن میان دو کس باشد

ناخن - یعنی فن زنون و نیست از امر اضطرر و آن گشتی باشد

ناهره - یعنی ثالث و سکون با و راس به نقطه مفتوح یعنی
بزرگ و عظیم باشد و فروای و دودن و خمیس را نیز گویند و بنه
بهره نیز است که زرقاب ناسره باشد و یعنی پوست یه و

پنهان هم آمده است -
ناجوسان - یعنی ثالث و تختانی بود و رسیده و سین

به نقطه بلف کشیده و بون زده یعنی چشم داشت و فتح
باشد و یعنی آگاه و فاعل هم آمده است -

نا تراشیده - کنایه از مرد درشت ناها و رونا قبول و
به اصول و به ادب باشد -

ناچار - باجم فارسی بلف کشیده و براس به نقطه زده
تفسیر لا بد است یعنی چیزی که لازم و واجب و بی گنا نیست

ناج - یعنی فارسی و سکون خاکه نقطه دار و نیزین را گویند
و آن نوسه از تر است که بسیار باریک و بهر صند نیزین است

و یعنی گویند ناسه که سر آن دو شاخ باشد و نیزه که کوچک
را نیز گویند -

ناجر مک - یعنی جم و سکون راس به نقطه و فتح جم و کاهن
ساکن یعنی در بنده و تختا و نشستن باشد و یعنی گویند نام

زاد است و نام معبد تر یا یان هم هست -
ناجر انجام - یعنی جم و سکون راس نقطه دار و فتح جم و

نون ساکن باجم بلف کشیده و بهر صند و بهر صند و بهر صند
و بعد از آن نوسه از صدف است و بهر صند و بهر صند

ناجو - باجم بود و کشیده درخت کاچ است و بعد از آن نوسه از صدف
ناجو - بروزن ناجو کا سبز بزرگ و ظرف شرابخواری گویند

ناخ - بروزن شاخ یعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد -
ناخا - بروزن نار است که را گویند که از اجاس

خود خواند به خاست یعنی نه من گیر -
ناخدا - مخفف تا و خداست یعنی صاحب خداوند ناو که

کنایه از کشتی و جهاز است -
ناخن آفتاب - کنایه از آفتاب است و کنایه از ناخن

که در گوشه چشم هم بر سر سده بدیج تا چشم را می گیرد و گویند که گاه کولن
 بمسار و سیل آن گوشت بطرف میشود و آنچه در چشم آدمی هم بر سر
 اگر علاج نکنند زیاد گردد و آنچه در چشم اسب و استر هم رسد اگر
 در ساعت نه بر ملاک سازد -
 تا چشم چشم شب - کتاب از ماه نوست که بلال باشد -
 تا خواست - با واد معدود بر وزن نارس است - معنی
 به طلب باشد و هر چیز که بر پاسه کوفته شده باشد عموماً درین
 پیاسه کوفته شده را گویند خصوفاً -
 تا خواست - یعنی خام و سکون و او وسین به نقطه و پاسه
 ترش یعنی دوم تا خواست باشد یعنی هر چیز که آنرا بیا کوفته باشد
 تا خواست - مصدر تلخوست باشد یعنی چیزی را بیای کوفتن -
 تا داشت - با و ال بافت کشیده و بشین و پاسه ترش و
 یعنی به شرم و به حیای و به آزارم باشد و قوسه از گدایان را
 نیز گویند که بر در و کانهارد و نمود چیزی به طلبند اگر چیزی به ایشان
 نهدند گوشت اعضاء خود را بر میدهند و یعنی مفلس به نوا هم است
 و مردم به اعتقاد و راهم گویند -
 تا و استی - بر وزن نارس است کتاب از به شری و بیجای و
 به اعتقاد و پریشانی و افلاس باشد -
 تا و ان و هر دو گویند - کتاب از مردم نادان بسیار
 گویند و پر گویند و پریشان گویند و بیفاده و هرزه و لایق
 گویند باشد -
 تا و مختلف تا است و آن سیه باشد معروف و بهی و آنرا گویند
 تا و افشانیدن - کتاب از گریه کردن بسوز و خون گریستن
 و اشک گلگون ریختن باشد -
 تا و اس - با نال و بال کشیده و بهجتانی زده و بهی
 به تدبیر و به عقل و منکر و به اعتقاد باشد -
 تا و یا - با به بال کشیده آتش انار را گویند چه با بهی
 آتش است -
 تا و پشیلان - بسکون ثالث و خسته یا زنه را گویند که

بروز پستان باشد و استی باشد یعنی آویزین و استی و استی
 تا و برین و ملیم باشد و استی و استی و استی و استی
 تا و رخ - با خیال نقطه دار بود و مجهول کشیده یعنی کل را بداند
 و آنرا انگنار هم گویند و مردم تند و قش خراش را نیز گویند
 تا و رخ - بسکون ثالث و کاف در آخر و کاف و کاف و کاف
 تا و - به فتح راسه فرشت و سکون و ال ابجد مخفف نیار باشد
 و یعنی نوا اند هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانور است که
 بر حیوانات چید و خون بکشد و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
 و زبان هندی نام یکی از حکما و قزاقان است و ستان باشد -
 تا و ان - معروف است که دانه انار ترش باشد و نقل آن
 و آتشندان را نیز گویند -
 تا و ان افشانیدن - یعنی نارا افشانیدن است که گاه
 از اشک گلگون ریختن باشد -
 تا و ان و شتی - حب القلقل است که سر و وقاف قلقل
 و قلاقل و قلقلان انار صحرایی را گویند -
 تا و - بسکون ثالث و فتح دال ابجد یعنی پیش باشد و بهی
 بون گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانور است که بر حیوانات
 چید و خون بکشد -
 تا و رین - اوال ابجد بر وزن استین سیل روی را گویند و
 آن زرد رنگ می باشد اگر در سر و داخل کنند می خرد و ارباب
 نارا رباب - که ثالث و ضم راسه به نقطه و پاسه ابجد
 بال کشیده و پاسه دیگر زده و قوسه از انار ترش باشد و
 باشد به خاص هم بنظر آمده است -
 تا و است - با بین به نقطه مخفف نیار است باشد یعنی نوا است
 تا و سیه - یعنی نازش خام و نال و بهی و بهی و بهی و بهی
 تا و شیرین - معروف است که انار شیرین باشد و نال و نال
 از منو یعنی -
 تا و فارسی - با فامی انار با است که نوسه از زهر باشد
 مرکب از چوب کس و تخم و انکه از ان کشیده است -

نار کفیده - بر فتح کاف یعنی نار ترکیده چه کفیده معنی شکافته
ترکیده باشد -

نار کند - بروزن خار بند نارستان را گویند و بهر رانیز
گفته اند که در آن نار بسیار محال شود و نارستان و درخت نار

بسیار داشته باشد -
نار کوک - بروزن و معنی نار کوک ست که تر یا کن افیون
نار کویا - با کاف بختامانی رسیده و او با الف کشیده خورده شالی

سیاه را گویند و بخت الف آخر خورده چشماش سفید را و لبر بی
- بان السعال خوانند -

نار مشک - بنهم سیم و سکون شین نقطه دار و کاف نار بندگی
را گویند و آن نخچه است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان و آن

و آنز لبر بی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک است
است و کوره آهنگری را نیز گویند با اعتبار آتش و انکشت -

نار رنگ - با کاف فارسی بروزن و معنی نار بخت ست و آن
میوه باشد معروف و نار بخت معرب نار رنگ بود گویند هر که پیوسته

و آنز آنرا بخورد گزیند و محرق و امثال آن او را از نار بندد -
نارنگی - با کاف فارسی بروزن و معنی نار بختی است که رنگ

مشهور و معروف باشد و میوه هم است از نار بخت که چکر در شیرین تر
و معنی پیرنگی هم هست که ندیم رنگ باشد -

نار و - بروزن جار و پرده ایست خوش آواز مانند لیل و حل
در شیشه - این گویند که از اعضا ساسه مردم بر می آید و آنز لبر بی

عرق حرنی خوانند -
نار و ان - بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختیست

معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلزار فارسی
را هم می گویند -

نار و ر - بر فتح رالغ بروزن و او گر زنه را گویند که پستان
مانند نار شده باشد -

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

نار و ن - بر فتح رالغ بروزن با وزن یعنی نمد و آن است
که درخت معروف و گلزار فارسی باشد و نام پیشه هم هست

مے باشد و بعضے گویند سرخ مرد و هان ست -

ناز نوروز - بکسر ثالث فتح نون و ووا ساکن و رلی بی لفظ

مضموم بود و زاسے لفظ دار نام نوا نیست از بسوقی -

ناز و - بروزن ماز و نوسے از طیور باشد و بعضے گویند نری

است و گر بر رانیز گفته اند که بجر بی سنور خوانند -

ناز و - بازاسے فارسی بود و کشیده بمعنی ناجوست که خست

صنوبر باشد -

ناز ه - بازاسے فارسی بروزن تازه زبان قبان را گویند -

نازین - بازاسے فارسی بروزن آچین وخت پختل

را گویند -

نا سازمی - باین بے لفظ و زاسے لفظ دار بروزن

آزادی محالفت و بے اصولی کردن و خارج بحث بودن

و بدو ضعی باشد -

نا سال - باسے فارسی بروزن پارسال پوست انار

را گویند که نار پوست باشد -

نا سرائیش - زبان حال را گویند چنانکه سرائیش زبان قابل

را گفته شد -

نا شک - بکسر ثالث و سکون کاف نام یکے از صاحب

شرعیان کفر هندیست و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان

همچو گیاه مے رویند و خشک می شوند و از هم مے ریزند و بجز

قابل نیستند ز روحانی و جسمانی و جماعته را نیز گویند از

اہل مغرب کہ در دین راسخ نیستند -

نا سکا لید ه - بکسر ثالث بمعنی بنے فکر و اندیشه و بے تامل باشد

چهر گانش بمعنی فکر و اندیشه است -

نا سور می - بروزن لاهوری گلو و معلوم را گویند -

نا شتا - بکسر ثین لفظ دار و فوقانی بلف کشیده ماہ را

گویند که از ابعاد باز چرخے نخوردن است -

نا شتاب - بروزن ماہتاب بمعنی هشتاد و ناہارست کہ

از صبح باز چرخے نخوردن باشد -

نا شتا شکستن - بمعنی ناہاری کردن و اندک چیز مے

خوردن باشد -

نا شک - بکسر ثالث و سکون کاف قرص دار و دوام دار

را گویند -

نا صمیہ داران پاک - کنایہ از ملائکہ باشد و کنایہ از صالحان

و عابدان و زاہدان ہم است

نا طوری - باطاسے خطی و و او اسے فرشت و سخنانی

کشتبان را گویند کہ زراعت نگاہ دارندہ باشد -

ناظر و سر اسے - نویسنده را گویند کہ بر در سر اسے ساطین

و حکام نشینند تاہر کدام از نوکران کہ بجا کرسی بنیان بنویسند و

اور اور ہندوستان ناخذ نویس مے گویند -

نا خوش - بروزن آغوش چیز مے را آب فرو بردن باشد

و سر آب فرو بردن و غوط خوردن را نیز گویند -

نا غول - بروزن شاغول زردبان و زینہ یا بقیف دار

را گویند و بعضے پوشش سر زردبان را گفته اند کہ بر اہم خانہ

سازند تا برف و باران باین نیاید -

نا غیست - باغین لفظ دار و سخنانی و سین بے لفظ

و فوقانی بمعنی نا رشک است کہ تخمے باشد سرخ رنگ معدہ

و جگر سرد را ناغ بود -

نا ف - بروزن کاف معروف است کہ سورخ و طاشکم

باشد و وسط و میان ہر چیز را نیز گویند -

نا ف ارضی - کنایہ از مکہ معظمہ است -

نا ف بر خوشی زدن - آنست کہ ماہچہ در وقت

بریدن ناف طفل نوزادیدہ خوشحال باشد و بخوشحالی برود

آن طفل ہیوست خوشوقت بودہ بخوشحالی بگذرد و گویند

ناف اورا بخوشی زدہ اند و همچنین اگر در ساعت نیک

بریدہ باشند -

نا ف بر غم زدن - آنست کہ ماہچہ بوقت بریدن ناف

طفل اگر غمگین و بے دلم باشد آن کو دوک ہمیشہ غمگین

منوایر بود گویند ناف اور الجهم زده اند و یا در ساعت بدریده باشد
 ناف خاک - یعنی ناف ارضی است که کنایه از کرم مغطی باشد -
 ناف فرج - ناف فرج مفتوح مرد مریض است و ناف در وقت روزه
 باشد چه فرج یعنی ناف و ناف بسته است و یعنی بے ادبی
 و زشت رویی هم بنظر آمده است -

ناف زون - بروزن ناف زون یعنی ناف بریدن باشد
 ناف زمین - یعنی ناف خاک است که کنایه از کرم مغطی باشد
 ناف شب - کنایه از نصف شب است چه ناف یعنی وسط
 و میان هم آمده است -

ناف عالم - یعنی ناف زمین است که کنایه از کرم مغطی باشد -
 نافوخ - نافخ بواکشیده و نافخ لفظ و از روزه بلفظ اهل
 بغداد و سوس صحرائی است و زنان بجهت فریبی بکار برند -
 نافه آف - یعنی نافه آهوه است که ناف است چه آف یعنی
 آهوه - و به شکر باشد -

نافه آهوه - معروف است و کنایه از موی خوشبو باشد
 که زلف و کاکل معشوق است -

نافه بوسه - بابایه ایجاد بواکشیده و به تمنائی زده
 کنایه از گند و دانت یعنی شخصی که دلبان او بوسه کند و
 سخن چین و نام راهب می گویند -

ناف هفت - کنایه از روزه شنبه است چه در وسط هفته
 واقع است -

ناف مشک یافتن - کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی
 و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد -

نافور - باقاف بروزن شاپور یعنی نام برادر است یعنی پنج
 ازان در جامه باز گویند و ناسه بزرگ راهب گفته اند که کوله
 باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند -

نافوسی - بروزن طاقوسی نام نوازیست از موسیقی و نام
 سخن بست و ششم است از سی سخن بار بار -

ناک - بروزن خاک قطعی است که بجهت بیان انصاف

موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت می کند
 بر داشتن چیز بر آنست چون لفظی ملحق شود بچهره ناک و دندان و مانند
 آن چنانچه در فوار ذکر گویند و یعنی آلوده و آغشته هم آمده است
 و بر هر معنوش یعنی هر چیز که در آن غش و داخل گرد و باشد بهمان
 گفته شود مانند شک و غیر معشوش را گویند خصوصاً و نوسه از او
 هم است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر باشد
 و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که
 کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک
 پایین می گویند و در هندی یعنی بینی باشد که عربان الفه خوانند
 و نام جانور است هم بهشت آبی شبیه به رنگ -

ناکاج - باجم بروزن و معنی ناکاه است و یکبار هم گویند نش
 و در فوار گفته اند که در فارسی بهم و باهم تبدیل می باشد و معنی
 لغوی آن بے وقت باشد چه کاج یعنی وقت هم آمده است -
 ناکام - باقاف نازی بروزن با دام یعنی نامزاد و خواست
 باشد و معنی ناچار هم است و در عربی لا عین می گویند -

ناگرفت - بکرافت فارسی و را بے لفظ و سکون فاو
 یا - به فرشت یعنی ناگاه و ناگهان و یک ناگاه باشد -

ناگز - بلفظ کاف فارسی و کسر زای لفظ و سکون را
 بے لفظ مخفف ناگز است که ناچار و لا علاج باشد -

ناگز رالین - باز یادنی الف و نون همان معنی ناگز است
 که ناچار و لا علاج باشد -

ناگوار - بلفظ کاف فارسی و دو و الف کشیده و برای بی لفظ
 زده طعام ناچخته در معده را گویند و خنده و استلار هم گفته اند که
 اگر آنی شکر باشد از بیضمی و کنایه از مردم بی رزق و ناول چسب هم است
 ناگوار و بلفظ کاف فارسی و سکون دال است لفظ
 و در آخر همان معنی ناگوار است که طعام ناچخته در معده و امتلا و خنده
 و مردم دل ناچسب باشد -

ناگور - بلفظ کاف فارسی و فتح و او و سکون را بے لفظ
 مخفف ناگور است که امتلا و طعام ناچخته در معده باشد -

ناگور و - با کاف فارسی و بحد الف مخفف ناگوار دست
 کطعام ناپخته در معده باشد -
 ناگوهر - به فتح کاف فارسی و با و سکون و او و راسه
 قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل چه برست -
 نال - سبز وزن سال ناسه میان خالی را گویند و عربان فز
 خوانند و قلم نویسندگی در گما و در شیداسه بار یک که از میان شلم
 بر سه آید و کنه میان پر اهرم گفته اند که از آن تیر سازند و بمعنی
 فیکر هم نظر آید هست و در دو خانه کوچک و چوبه بزرگ را
 نیز گویند و نام مرکبیت کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی نال
 هم آمده هست و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن
 ناله کنند و را نیز گویند -
 نالان - بر وزن بالان ناله کننده را گویند و نام کوکبیت
 میان شیراز و کارون -
 نال کس - سبک کاف و سکون سین به نقطه بمعنی سر و وار باشد
 ناله - بر وزن لاله معروف است و آن آواز و صدای باشد
 که از ره در و دوزاری آواز می بر سه آید و در دو خانه کوچک
 هم می گویند و هندی نیز در دو خانه کوچک آواز گویند -
 نام از شکم افتادن - کنایه از معدوم شدن باشد -
 نام آتور - به فتح و او بر وزن بالار خداوند نام و آوازه
 گویند و در نیکی و چهره در بدی -
 نام بر و ار - به فتح با و سکون راسه قرشت
 و دال به نقطه بالغ کشیده و بر سه به نقطه زده بمعنی
 مشهور و معروف است و بعضی با و سبک هم گفته اند -
 نامبرده - بهضم با و رفع و ال سبک بمعنی نامدار است -
 نام برینج زون - کنایه از فراموش کردن محو شدن باشد
 نامجو - بر وزن کامجوس نام بردن و زده است از
 سالهاست که در دمان بهادر و شجاع را نیز گویند -
 نامزد - بسکون ثالث و فتح زله هنوز نکرده را گویند که بخت
 همه و کله بر لای روانه کنند و در حق که بعد از چند گاه

دیگر بخوابند -
 نامور - او و بر وزن و او گر مخفف نام آورست که خطا
 نام و آوازه و مشهور و معروف باشد -
 ناموس - بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب
 سرو خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ
 و جدال هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بعضی
 لکونگاه صیاد هم آمده هست -
 ناموس آگه - کنایه از جبرئیل علیه السلام است -
 ناموس گاه - کنایه از جنگ گاه باشد چنانچه ناموس را بعضی
 جنگ هم آمده هست -
 نامویه - به فتح تخانی بر وزن واگویند زنه را گویند که بغیر از
 یک شوهر بنده و دیگر و دیگر زبیده باشد و میان او و شوهر
 نهایت الفت و محبت و اتحاد بود -
 نامه - بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب
 هم هست همچون نامه و فرس نامه و باز نامه و امثال آن و
 بعضی سبک نام هم آمده هست و خطا تعلیل را نیز گویند باعتبار اینکه
 احکام و فرامین را آن خطای نویسنده -
 نامه چهارم - اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه
 بعد از نبور و نوریت و انجیل نازل شده است -
 نامی - بر وزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن
 و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم می گویند و در
 عربی بمعنی بالنده و نمونکننده باشد -
 نان آتش رو - کنایه از آفتاب عالم است -
 نان تلخ - کنایه از نان سرد شده و شب نامده و کهنه باشد -
 نان جو - بر وزن کامجوس بمعنی گدا و گداکی
 کننده باشد و طالب دنیا را هم می گویند -
 نان حاد و خام بودن - کنایه از عا و شیء مخلوق است
 و نامر بودن را نیز گویند -
 نان حلال - قوتی را گویند که کما سبی و زراعت کردن

هم زمانه کنایه انطاعت و عبادت و زهد و تقوی است
 تان خرچنگ - کنایه ازاهاست باعث تارایانیکه بیج سرطان
 خانه اوست -

تا سخره - و آنرا نماند نیز گویند بخت و او معدود و الف
 و در عربی طالب انجر خوانند و آن سخته است خوشبوسه که
 بر رویه غیر زبان باشد و برگزندی عقرب طلا کنند نافع باشد
 دگدا و گدائی کنند و رانیز گویند -

تا سخرش خانه - سرکه انگوری را گویند و بعربی دوم بیت
 و او دام البیت خوانند -

تان در انبان نهادن - کنایه از مسافرت و سفر
 کردن باشد -

تان و برقان - کنایه از انان پادشاه باشد -

تان زرین - کنایه از آفتاب عالجاب است -

تان سفید فلک - کنایه ازاهاست -

تان سپین - یعنی تان سفید فلک است کنایه اناها باشد

تان شیرین بودن - کنایه از یافت بودن و بهسم
 در بدن تان باشد -

تان فیروز خانی - نمایی بوده است بوزن کین -

تان گرم خرچ - کنایه از آفتاب عالجاب است -

تان کش آبگون نالت و کسر کاف و شین نقطه و اساک
 دن را گویند و آن دانه البیت مغز و آنرا خورد و آنرا بهیم سگ
 جفع لم یسجد و بعربی حبه کفتر خوانند -

تان کشکین - نمایی را گویند که از آرد و با قلا و آرد و آرد
 گندم بخند باشد -

تان کلج - کبر نالت و ضم کاف فارسی یعنی کلج است و
 آن جلوانی باشد که بران قضا کنند گویند و نمایی را نیز گفته اند
 بسیار نازک که از نشتان و تخم مرغ پزند و در شیر و قند و نبات
 اندازند و خوردند -

تان کلج - یعنی کاف رشتنی باشد که در زینبند زناک

و در بعضی گویند انجوان است و آنرا بعربی غیر الغراب خوانند -
 تان کور سکنایه از حرام نمک باشد و مرد خشمین نمک را مرک
 و دون بهمت راهبر تان کور خوانند -

تان مش - کبر نالت و فتح سیم و سکون شین نقطه و در بعضی
 تادیه را گویند و یعنی بیزار می گردن هم هست و بفتح ثالث و کسر
 رابع نیز بفتح آمده است -

تان مشوش - نمایی را گویند ببار نازک قرین که بیشتر
 عید بایزند و دو شب و سفید و تخم مرغ را بقوام آورند و در
 آن افشانند و خوردند -

تان مشیدن - بوزن عالم دیدن یعنی از جهان کامی
 ندیدن و مراد سے حاصل نکردن باشد -

تا نو بوزن را بخوانند گی و ذکر سے را گویند که زنان در وقت
 گواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف تا نو
 هم هست که تان پز باشد -

تا نو خیه - یعنی خایه نقطه دار و توتائی یعنی تا سخره است
 که زنان باشد اگر برگزندی عقرب بندند و در اساک کن
 گرم و خشک است در دوم و سوم -

تان و نمک ان شکستن - کنایه از حرام خواهی کردن
 باشد -

تا نو شان - کبر نالت یا سه طلی بوزن وافر و نشان
 تا گمان و به خبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است
 تا و - بوزن گادجه آب را گویند و هر چیز در میان سما

را هم گفته اند و یعنی رخنه و سوراخ هم آمده است رشتنی جهاز
 کوچک و ناودان بام خانه و آنچه کند میدان از دول بگوشه

آسیا بر دو چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آن زبان
 بچرخ آسیا خورد و برگردش آرد و چوب که در میان پشت آدمی
 و کلس و سرین اسب فرو برد و آنرا گندم و خسته خرمای باشد
 و یعنی خوام هم گفته آمده است که قمار سے از روی نادان باشد -

تا و اشیدن - بوزن بوزن آرمیدن و یعنی خرم کردن

دخم دادن و مانده گردانیدن باشد -

ناور - بروزن خاود یعنی نمکن باشد که در برابر و موجب است

ناوران - بروزن خاوران ممکنات را گویند که نفع نادر

باشد که معنی نمکن است -

ناورو - به فتح ثالث و سکون را و دال به نقطه جگج جمل

و پیکار را گویند و معنی رفتار هم آمده است -

ناور و گاه - یعنی جگج گاه هم هست چنانچه و سبب معنی

جگج و گاه یعنی جا و مقام باشد -

ناور فرمایش - یعنی نمکن الوجود دست چنانچه و معنی نمکن

فرمایش وجود را گویند -

ناوسند - بروزن و معنی ناپسندست چه در فارسی با و او

بهم تبدیل می باشد و معنی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند

باین معنی بجای نون یا سه حتی نیز نظر کرده است -

ناوک - به فتح دو و سکون کاف مصغر ناوست و نوست از

تیر باشد و آن تیر است که پیک و بعضی گویند که تیر است چنان

و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته است اندازند

و بعضی گویند که باشد از آهن که تیر که پیک را در آن نهانند

بعد از آن در میان گذاشته اندازند و آنکه از آن گفته در

در گویا بسیار نزد و چوبک میان پشت آدمی را بزرگویند -

ناوک سحر می - کنایه از دوا - به به و لغزین باشد که

در آخر بای شب کنند -

ناوک قلبی - کنایه از آهسته - باشد و به را نیز گویند

که در مقابل مدح است -

ناو ناوال - بان و دو - و بر بروزن باشد چنانچه

خرامان و کر از آن و نه کنایه باشد -

ناو و س - بروزن ناقوس آتشکده و عبادت می باشد

گویند و درین زمان پاک و دوزیند مانند طوس کوس -

ناو - بروزن ساده چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند

که گنگار این بدان می کشند و پیشه چوبین که در آن خمیر کنند

و آنکه که بدان کند و جو اندول بسیار نزد و چوب یا آهن میان

خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوبک میان پشت

آدمی و دانه که در خمسه خرابا نیز گویند و نام جانے و مقاس

هم هست و چاد که در راهم گفته اند و بدن کشیده را نیز گویند که

قالب روح باشد -

ناویدن - بروزن چاویدن یعنی پینک باشد که مقدر و خور

است و معنی نالیدن و ناگر کردن هم هست و معنی خرامیدن

در مقاسه بنا بر هم آمده است و خم شدن و مانده گردیدن را

نیز گفته اند -

ناویره - به فتح زای فارسی بروزن آویزه معنی کثیف و

ناپاک و عیب ناک و آینه و خوش باشد -

ناه - بروزن ماه بوسه نم را گویند یعنی بوسه که اندر بر تیرینا

در و ابرها در دلخ خور -

ناهار - بروزن ناچار معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد

باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناآب است - یعنی

ناخورده و آب معنی خورش باشد -

ناپاری - بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی

در صلیح بخور -

ناهر - بروزن زاهد و خزان را پستان را گویند و مخفف ناهید

هم هست که ستاره زهره باشد -

ناهده - بروزن ساجده معنی اول ناهست که دختر ایتان

باشد -

ناهیدی - بروزن ماهی مخفف ناهیدست که ستاره زهره باشد

و در عجمی نیز گویند که ناهیدست -

ناهید - سکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک

است و معنی ناهید و قلع دار و کنایه از دختر رسیده باشد

و ناه مادر اسکندر و ذوالقرنین هم هست -

ناهید - به فتح دال معنی ناهیدست که ستاره زهره و دختر

رسیده باشد -

بروزن باز پوش ہم نظر آمد هست و درست است چه در فارسی
سین و شین بهم تبدیل می یابند۔

نامے مشک۔ بسکون ثالث و فتحیم و شین و کاف هر دو
ساکن یعنی نامے انبان است و آن سازے باشد مشهور و
و آنرا نامے مشک هم می گویند با دو کاف۔

نامیدن۔ بروزن زانیدن یعنی محرکون و ساکنان یعنی مشاء

بیان دوم

درون باباے اجد شمل بر شانزده لغت

نباغ۔ بروزن رواج یعنی انباغ است و آن دوزن باشد که
در کجایک یک مرد است۔

سباغ۔ بفتح راء بے نقطه بروزن جهاکش چه بر را
گویند که در زیر جوب مفت که شکست باشد نشند و بر دوارے
که مشرب بر افتادن باشد لغب سازند۔

نباغ۔ با ضین نقطه دار بروزن طلاق یعنی نباغ است
و آن دوزن باشد که در کجایک یک مرد اند۔

نبرو۔ بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بے نقطه بسند
کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه بر دگا و چگا
را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند۔

نبرو۔ بروزن نکرده یعنی دوم نبرو است که شجاع و دلیر
و دلاور باشند۔

نفس۔ بفتح اول و ثانی بروزن هوس و خمر زاده را گویند
و باطن معنی باشد یعنی نامی هم گفته اند۔

نفس۔ بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی نفس است که خمر زاده باشد
و بعضی گویند که نبرو و خمر پرست که نبرو و خمر است و بعضی دیگر و خمر
و خمر را گویند که نبرو و خمر پرست را و اندیشه نامی هم گفته اند۔

نفسلند۔ بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لا آخر
دوال ساکن یعنی نخبید چه بشنیدن معنی چه پیدن باشد۔

نیک۔ بفتح اول و سکون ثانی و کاف ز باب را گویند و
آن تراویدن آب با خمدان که را چشمه و روانه۔

نامے۔ بسکون تخمائی نے باشد که طربان نوازند و بعضی
مرا خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوسے که در روز جنگ نوازند
و آنرا نامے روئین خوانند که نفیر را در کجایک کرنا باشد و بعضی
کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود و سعد سلمان در آن قلعه
محبوس بوده و بعضی نفیر و مهابات هم نظر آمده است۔

نامے انبان۔ سنے انبان است و آن انبان باشد
که بر یک سر آن نیم وصل کرده اند و آن نیم سوراخ چند دانه
آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و بعضی
و نوازند۔

نامے تنگری۔ یعنی قائم مقام خدا چنانچه در عربی
قائم مقام و تنگری در نزدی خدا را گویند و آن کنایه است
از خلیفه و پادشاه۔

نامے ترکی۔ یعنی نامے قوشت مور نامے را گویند و آن
سازیت معروف و بعضی گویند نامیت که در هنگام رزم و
جنگ نوازند و آن با نفیر باشد یا کر نامے۔

نامیج۔ بسکون ثالث و سکون جهم فارسی نامے باشد که طربان
نوازند۔

نامے روئین۔ نامے باشد که در روز جنگ نوازند
بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند که راست۔

ناشره۔ کسر ثالث و فتح راء فارسی یعنی گلوگاه باشد
و لول و ابرین و لول هر چیزے دیگر را نیز گویند و سنے میان خالی
و مشوره که جلا هرگان بران رسیان چه بر راء بافتن و
هر چه بر سنے میان خالی را هم گفته اند که برگ بران رسته
و گره باداشته باشد و همچنین چه خوشه گندم را نیز و بعضی
قصب خوانند و بعضی آب چکیدن هم نظر آمده است چنانکه اگر
گویند نازره می کنند و آن باشد که آب بے چکد۔

نالوس۔ بالام بروزن باباے لوس موسیقار را گویند
آن سازیت مشهور و معروف و مفصل هم نوشته اند که
نامے لوس باشد که تخمائی و این مع است و بعضی نقطه دار

بفتح اول و سکون ثانی یکبار رسته را گویند خواه بر پیشم باشد و خواه بر میان کوبنی هر که نصف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلبم روی باشند و آن فرشته است بسیار لطیف و منقش و لعلی لطیف خزانده و منظر نخی و نمائی کوچک را هم می گویند و نام دیگرش از جلدش یا ملین و یعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه نویند بخ نخی یعنی کم که و اندک اندک و آهسته باشد که بزرگتران بدان زمین شیار کنند و بعضی اول قدم بر قدم فرشتن باشد و از و نیال کنس -

شماره - بر وزن نقاره یعنی ناهار است و آن چیز است که در نان یا بدست از روز -

نخج - بفتح اول و سکون ثانی و بهم فarsi گویا باشد مانند جار و ب که زمین را بدان بر و بند -

نخج - بر وزن ابجد ریم آهین را گویند و یعنی سنگ سخت و آهین هم آمده است و با بهم فarsi و ذال لفظه دارند گفته اند -

نخجل - بفتح اول و ضم بهم فarsi بر وزن فجل گرفتن اندام یا یاد و سر را خن یا دوسر انگشت دست چنانکه بر و آید و فتح بهم بر آمده است -

نخچند - با بهم فarsi بر وزن فرزند یعنی نخچیدست که بر آهین باشد

نخخوان - با بهم فarsi و و بر وزن مر زبان نام موضعی و و لایسته باشد -

نخچیر - با بهم فarsi بر وزن تصویر یعنی شکار و فکاری و شکار کنند و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند و فیکه گیرند و بر کوهی را خصوصاً خواه بگیرند و خواه گیرند -

نخچرگان - با کاف فarsi بفتح کشیده و منون زده نام کهن آخرت از جمله سی کهن بار بد و از آن نخچرگانی هم خوانند و نام نژاد است از موسیقی -

نخچرگاه - با کاف فarsi بفتح کشیده و و با و زده نام نوایست از موسیقی -

نخچر والی - با و بفتح کشیده و بلام زده و روشکاری و شکار انداز را گویند -

نخچر - باز با هم بر وزن و ملین و جیده و در هم گشته را گویند و بقیه به چیدن هم گفته اند که مصدر باشد -

نخچیل - بر وزن تحویل یعنی نخیل است که گرفتن اندام باشد یا دوسر را خن دست یاد و انگشت چنانکه بدر آید -

نخخاز - بضم اول و سکون ثانی و از اسب بفتح لفظه بفتح کشیده و زبانه لفظه دارد زده بر نه را گویند که پیشتر و نگه و در گویند باشد و عمران که از خوانند -

نخخری - بفتح اول و کسرتانی و در مس فرشت و سکون تختا فرزند و ملین را گویند -

نخخز - بفتح اول و ضم ثانی و سکون زبانه لفظه دارد بضم نخست باشد که اول و آید است و نخخز یعنی نخستین -

نخخت - بضم اول و ثانی بر وزن درست یعنی اول و ابتدا باشد نخستین یعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و چراخت که در چستن یعنی ریش کردن و چراخت نمودن باشد -

نخشب - بفتح اول و شین لفظه دارد بر وزن عقرب نام شهر است از ترکستان که از ابرتری قرشی گویند بفتح فاق و حکیم بن عطا که بفتح شهرتار دارد و مدت دوماه از جاسی که در نواحی آنست بسج و شعبده آهیه بر سر آور و که تا قرب چهار فرنگ روشنائی میداد -

نخشه - بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی یعنی حجت و بران باشد -

نخشکله - بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی که گویند را گویند که سخت باشد و زده و نشکند و معرش بر شوی بر آید -

نخلکند - بر وزن نقشند یعنی رگ گویند که صورت بنا ساز درختان و میوه از موم سازد و باغبان را نیز گویند -

نخلک محمود - بفتح اول و ثانی از اشاره بد رختان چند است از خرمادر که بضم فام معانی و خرمات است هم هست -

سخن خوش - با واد مجمل سیاه و دارور گویند که تاک و تنگی باشد و بعلری کرمت البیضا خوانند و خوش بجهت آن گویند شکر میوه آن در زمستان خشک نشود و عسل بحدیوه آنست -
 پنجم - به فتح اول و ضم ثانی مخفف سخن اهرم منو اهرم باشد -
 پنجم - بروزن و زیر مردم فرومایه و کمیند را گویند و کمین آیین اهرم است هر پنجرگاه یعنی کمینگاه باشد و سخندان را نیز گویند آن نمین باشد که شامچه و دشت را در آن فروزند و خم و گل را در آن باشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند -
 پنجم - بروزن و زیری یعنی پنجره باشد که فرزندان وین است پنجره با تخمائی مجمل و زاسه نقطه دار بروزن موی یعنی پنجره است که مردم فرومایه و کمیند و کمین زمین سخندان باشد -
 پنجرگاه - یعنی کمینگاه است -

بیان هشتم
 در وزن باراسه بے نقطه شش برسی و شش لغت کلمات
 نرس - به فتح اول و سکون ثانی معروف است که لغت با واد باشد و دشت و کریم و دناهور را نیز گویند پنجرگاه یعنی کمینگاه است و گویند و دشت و نام پدر سام است و او را نیز و زیری آن همه گویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهر و کوهر آب و شامچه و دشت که شامچه دیگر از اطراف آن برمی آید و یعنی خنجر پنجره و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد -
 نرس - بروزن مراد بود که چرخ را گویند که در برابر پنجره باشد و نرس - به فتح اول بروزن ملک یعنی همیشه دوام و برد و دناهور نرس - به فتح اول و ثانی و ضم جم و سکون لام نرس از جانب ابریشمین باشد که در جسته باشد -
 نرس - به فتح اول و سکون ثانی و خاص نقطه دار یعنی قیمت و اجناس باشد و یعنی رواج و رونق بهم آمده است -

بیان نهم
 در وزن با و ال ایکه شش برسیه لغت
 نرس - به فتح اول و سکون ثانی یعنی رشد و افزونی و لو باشد و در عربی پنجره باشد مرکب از حبر و شک و دعو و بوسه آن معنوی دل است و در لغت معنوم و بعلی است گویند و نیز در عربی یعنی رفتن و رسیدن باشد و گفته که دال را میشد و کنند و کبر اول در عربی یعنی به تا و مانند باشد -
 نرس - به فتح اول بروزن ثانی یعنی بانگ و فراوانی و یک صم از شش حصه و رنگ را نیز گویند چو فرستگه سبیل است و سبیل و دنا و لغت اول در عربی کسی را خوانند و آواز کردن -
 نرس - به فتح اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن بر پشت باشد و بازی برود از اعرابی عذر خوانند چون از بهت بگذرد و بیازده رسد آرتا می نامند و او فرو گویند و بعلی و امین خوانند و چون بر سینه رسد آرتا دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا است که چه و او بر پندیده می باشد و در عربی معنی دارد و اول شرط و کرد و قمار و دزدان نشان و جاسه زخم و جراحت شود و ملکه و اضطراب -

نرس - بروزن و بازی بانگ و فراوانی و لو باشد و در عربی پنجره باشد مرکب از حبر و شک و دعو و بوسه آن معنوی دل است و در لغت معنوم و بعلی است گویند و نیز در عربی یعنی رفتن و رسیدن باشد و گفته که دال را میشد و کنند و کبر اول در عربی یعنی به تا و مانند باشد -
 نرس - به فتح اول بروزن ثانی یعنی بانگ و فراوانی و یک صم از شش حصه و رنگ را نیز گویند چو فرستگه سبیل است و سبیل و دنا و لغت اول در عربی کسی را خوانند و آواز کردن -
 نرس - به فتح اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن بر پشت باشد و بازی برود از اعرابی عذر خوانند چون از بهت بگذرد و بیازده رسد آرتا می نامند و او فرو گویند و بعلی و امین خوانند و چون بر سینه رسد آرتا دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا است که چه و او بر پندیده می باشد و در عربی معنی دارد و اول شرط و کرد و قمار و دزدان نشان و جاسه زخم و جراحت شود و ملکه و اضطراب -

و بعضی اول بهم نظر آید هست -

نرگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی هر که و حلقه زون

مردم را گویند بحسب مخالفت شکارنا از میان بیرون نرود و

بفتح اول و ثانی و سکون کاف نازی مهره باشد که چاک مخوفی

و در آن گلهما و گلهما بسیار بود و بزرگ بلنگ باشد چه از او بزرگ

و دم بلنگ باشد و بزرگ بلنگ گویند و بعضی هم از آنم خوانند هر چه را

که ناسور شده باشد از آب بسیار بند و بالند نیک گرد و و هر چه

که قدی از آن بسیار و بزرگ از آبستن نشود و هر چه که

با خود او و هیچ زن از او باز نگردد و استخوان آن چنانست که چنان

در شیر گوشت اندازند شیر بریده شود و نزدیک تنه که نان

چسبانیده باشد بیارند تمام ناهار و تر نور برزند -

خرگان - بفتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت

را گویند -

نرگدا - گدایان بی شرم و حراف و زبردست را گویند

نرگس - بکاف فارسی گلست معروف و کنایه از

چشم عشق و هم هست -

نرگس مخواب - کنایه از چشم معشوق و محبوب است -

نرگس و گل - کنایه از چشم و گوش مطلوب است -

نرگسه - بفتح راء و کاف باشد که از علاج یا استخوان دیگر لبعوث

نرگس برآید و بر سفت خانها نصب کنند و نرگس آن را نیز

گویند و کنایه از سار به اسمانی است و بر وین را نیز گفته اند

و نرگسه سفت چرخ کنایه از پر وین باشد -

نرگسی - بروزن مجلسی حصی از جامه باشد که پوشند و نوعی

از طعام که خوردند -

نرگه - بفتح کاف فارسی یعنی اول نرگست که هر که و حلقه زون

وصفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این

لغت باین معنی ترکیب است -

نرم آهن - کنایه از زبون و سست باشد -

نرم کر - یعنی باسه اجد و سکون را سه قرشت نام از است

و رودگران و آهنگران را و کنایه از مردم چالوش جلدی هم هست

نرم مزین - بکسبه اجد و سکون تخانی و زاسه هوز غراباکی

سوراج کوچک را گویند -

نرم چشم - کنایه از سخت روسه باشد -

نرم و سست - بفتح و ال اجد و سکون سین بفتح و

تاسه قرشت نوعی از پارچه و جامه تنگ طایمست که آنرا

بیش از نر نرم گویند -

نرمسار - بروزن شتر سائینی بر دوار و صاحب علم و علم باشد

نرم شانه - بایشن نقطه دار و نون کنایه از کابل و دم قدرت

و مطیع باشد -

نرم کردن - بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار

باشد و با کاف نازی یعنی مطیع و فرمانبردار کردن باشد -

نرم لگام - کنایه از سبب خوش جلو باشد یعنی مرکب باشد

و کنایه از مطیع و فرمانبردار هم هست -

نرموره - بایشن بروزن مسکوره هر چیز گنده و کثیف

و ناهموار باشد و گردگان و فندق بزرگ را هم میگویند و سگ

را نیز گفته اند که هر دو سراسر از اجاس بندند و شخصه در وسط

نشینند و دیگر دست و روزنه را و سحر شود و آید و رود و

بعضی گویند ریسانه است که در ایام جشن و عید از جاس آویزند

و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و رونم و باجر

از جود خوانند -

نر وک - بفتح اول و ثانی بود او کشیده و بکاف و نون یعنی با

سفید و بچسب بر بری و بلنگ آنرا بسیار دوست میدارند و

بعضی دوا و النمر خوانند گویند بلنگ را از اسیدن و خوار میباشند

چون یکبار از اسید میداند که اگر آن سبز را بخورد و دیگر آستین میشود

و آنرا پیدا میکند و خورد و دیگر آستین نمی شود و خوش

آن بسیار است -

نره - بفتح اول و ثانی میشود و غیر میشود و یعنی نرست که در

مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند و نرزه

و بود آلت تامل را هم گفته اند یعنی موجد کوزه آب هم آمده است
و سابق درخت مداحی می گویند و ندانه کلید را نیز گویند و بعضی
خفته هم آمده است یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد
و گدا و گدای کننده را نیز گفته اند -
نزه آب - کنایه از موج آب و کوهر آب باشد -
نرمی - بروزن خرمی آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه
از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد -

نژا و - بکسر اول بروزن نشا اصل و نسب گویند و معنی اصل
و نجیب و خداند اصل و نسب هم آمده است -
نژا و - بکسر اول بروزن نشا معنی خداهست که اصل و
نسب اصل و نجیب باشد و به فتح اول هم آمده است و معنی گویند
که اصل باشد و نژا و به تفسیر اصل است -
نژا و - با عین نقطه دار بروزن رفتار با بگ و فریاد و
نفره را گویند -

نرم - بروزن که به نام پیر سام است که جدر ستم باشد -
نرمی - بروزن که به نام پیر سام است که جدر ستم باشد -

نژم - بکسر اول و سکون ثانی و میم یعنی میخ است و آن
بهاره باشد تاریک و ملاصق زمین و بضم اول چشم نظر آمده
و عربان ضباب خوانند -

در نون باز از لفظ دارش مثل نژش لغت

نژا و - بکسر اول بروزن شکرا و لاغر و ضعیف را گویند و گوشت
کردارن جری نباشد -
نرمج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهر است که با شینه
مشهور است -
نژو - به فتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزد یک
است -

نژند - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بعضی
اندو گین و غنماک و فز و مانده و انسرده و سرفروا گفته و نیز
باشد و معنی سرگشته و تشنگین و قدر او هم است و بضم اول
نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است
نژنک - به فتح اول و نون بروزن نژنک دام و تله را گویند
که حیوانات را بدان گیرند -

نژم - بکسر اول و سکون ثانی و میم بهار است که در ایام زمستان
و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و بهار تاریک سازد
و باز از فارسی هم آمده است و به عربی ضباب می گویند و
به فتح اول نیز درست است -

نژه - به فتح اول و ثانی و ظهور یا معنی سقف باشد و بعضی گویند
چوبه که سقف خانه را بدان پوشند و جاسه در آمدن باد
و تراوش کردن آب را نیز گفته اند -

نژیدن - بروزن و زیند یعنی بیرون کشیدن باشد -

نژیدن - بروزن و معنی کشیدن باشد -

در نون باز از فارسی مثل نژش لغت

نژ - به فتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیز را گویند
و دما که گلیه ا هم گفته اند -

نژا و - بکسر اول و سکون ثانی یعنی پیر باشد که در او آب و
دماست از جانب درون و بیرون و معنی بهوش و شعور عقل
هم آمده است و باشد یعنی ثانی در عربی یعنی خشک شدن و شتر
را ندان باشد -

نژا - به فتح اول و ثانی بالغ کشیده و منصف را گویند از کوه

و غیر آن که در اسباب آفتاب هرگز نیاید یا کمتر رسد و یعنی مرده هم
آمده است که تقیض زنده باشد و کسر اول نام شهریت در خواست
و ولایت نزد پادشاه گشت و استخوان مرده را گویند از آدمی
و سایر حیوانات دیگر و در عربی یعنی زن باشد که در مقابل
مرده است -

نسترن - یا بروزن نسترن نام برادر پیران و سیاه است
که در کوه گناباد بر دست بچین کشته شد -

نستین - یا بروزن رقصیدن همان نستین برادر پیران
و سیاه است که در جنگ دوازده روزه بر دست بچین کشته شد -

نفسر - یعنی اول و ثانی بروزن سفر یعنی نسا باشد و آن
جایست از کوهستان و خبر که آفتاب کمتر در آن تابد و سائبان
که بر سر کوه از جنوب و عاصف سازند و مطلق سایه را گویند همچو
و سایه کوه را خصوصاً از جنوبی را بیکلاه هم بنظر آمده است و بعضی
سائبان بکسر اول هم گفته اند و بیخ اول سکون ثانی زبان نسا
گرگس باشد و آن پرنده ایست مرد و خوار گویند اگر از مشرق
برواز کنند و بلند شود در یک روز مغرب رود و باز از مغرب که
برواز کنند و بلند شود در یک روز مشرق آید و این بسیار
عجیب است و الله اعلم و نام دوساره ایست در فلک سوم
بشرط طائر و نسر واقع -

نسر - یعنی اول و ضم را سه قرشت و سکون ثانی و دال که
حکاک و شکار کنند و را گویند و بیخ اول و ضم ثانی و بیضم اول
و ثانی هم گفته اند -

نسر - بروزن هدم نام بتیست بصورت زنی
و بتخانه بالیان نزدیک بصره است و خشک بت دارد و استوا
هم می گویند باین بے نقطه و نام سه قرشت -

نسرین - بروزن فروزین نام گلیست معروف و آن سفید
و کوچک و صند برگ میباشد و آن دو نوع است یکی آگل سفید
میگویند و دیگری را گل نسرین و بجزی و رود آیینی خوانند و نام
جزیره هم هست در میان مدیا که عنبر از آن جزیره می آورند
نسرین نوش - یا برون رگین پوش نام خمر یا
سقلاب تروم است که در جبال سنگ بهرام گویند -

نسا - یعنی اول بروزن هار یعنی اول نسا است و آن
موضع باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سائبان را نیز گویند
از جنوب و خشاک سازند و بعضی سایه هم آمده است -

نسار - یا باسه فارسی بالغ کشیده و بر سه قرشت زده
جلد ثانی را گویند که انگور در آن افشند -

نصبوت - یا باسه ابجد بروزن فروت یعنی عقل است و
آن قوتی باشد که نیز میان نیک و بد و خیر و شر و محال میشود
نسبه - بکسر اول و سکون ثانی و ضم باسه فارسی و سکون
با هر حینه زده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای
و بیخ باسه ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسبه است یعنی
چند حینه است و بجزی عین گویند -

نشاگ - یا باسه قرشت بروزن مسواک چپاک شکم و
حکم و چ را گویند -

نشر - بروزن کفر مخفف نسرین است و آن گله باشد
سفید و لغایت خوشبوی -

نسترون - یعنی اول و دال ابجد بروزن پروردن یعنی
نسترن است که گل نسرین باشد -

نسترن - بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل سفید
خوشبوی باشد و بعضی گلزار هم بنظر آمده است -

نسترون - یا دود بروزن و معنی نسترون است که گل نسرین
باشد و بروزن پرطون هم آمده است -

نستک - بکسر اول بروزن خشک مخلوط با رب پیچیده
را گویند -

نستوه - بروزن اندوه مردم جنگی و سینه زنده و جنگ آور

بعضی خوش و نیک -

نشت - بروزن مهر مخفت بیشتر است که آلت فصد کردن
حجام باشد -

نشتن - بروزن رشتن مخفت نشستن باشد -

نشتن چون خاک - کنایه از نشستن اکیال حلم دارم

و بهواری باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکند نشستن بهم است

نشتو - بیخ اول بروزن گیر و نام مریه بوده است -

نشتی - بکسر اول بروزن زشتی یعنی خوشی و نیک باشد چه

نشت یعنی خوش و نیک است و خوشی و نیک یعنی چوشتی

و چه حال داری بهم است -

نشتخار - بضم اول و مطلق لفظ دار الف کشیده بروزن

هشیار است بیشتر و گاه و گوسفند و اشال آن خورده باشند و

باز از معدوم بدین آورند و بخانیند و فرو برند و از ابهری جرم

گویند و بقیه نگاه و علی بن رایش گفته اند که از دواب باز ماند و

از ابهری نشو اگر گویند و کسر اول بهم آمده است -

نشتخوار - با و معدوم یعنی نشتخار است که بمخورد و علی بن

ستوران و از گوشت آورده و خایند و شتران و اشال آن باشد

نشتخور - با و معدوم و بروزن کشور یعنی نشتخوار است که

گفته شد و بعضی مکرر خایند و چانه بر جرم زدن شتران و

گوسفندان را نیز گفته اند و فرو برده خود را -

نشره طفلان - آنچه باز عفران و غیره بر روسته تخم

اطفال نویسد -

نشتک - بیخ اول بروزن اشک درخت صنوبر و

کاج را گویند -

نشتک و گازران - یعنی اسفنج است که بر مرده باشد

و آن چیزی است مانند نمک خمورده و آن را به عربی

برشته و رخوه و کجائین گویند -

نشتک و ک - بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و را سه

و شت و فتح دال ابجد افزایست صحافان و کفش و دزان

نشان دادن است یعنی نشان دهند و معنی تعیین هم آمده است

که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد -

نشاخق - بروزن و معنی نشان دادن باشد و معنی تعیین

کردن هم آمده است -

نشاخقه - بروزن نشاسته یعنی نشانیده و تعیین کرده

شده باشد -

نشاخیدن - بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد

نشاره - بکسر اول بروزن اشاره چه بوسیده را گویند که

مانند آرد شده باشد -

نشاستن - باین بے لفظ بروزن و معنی نشان دادن باشد

نشاک - بیخ اول بروزن هلاک لغت زند و پازند یعنی

نشر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر برند -

نشان بکسر اول بروزن نشان معنی علامت باشد و چه

و نصیب را نیز گویند و امر نشان دادن هم است معنی نشان و

نشانده را نیز گفته اند که قاع نشان دادن باشد و این معنی

بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد می شود همچو شاه نشان و کعبه

صفا نشان و غیره و کاسی حرارت نشان و معنی هفت و نشان

تیر و تفنگ هم آمده است -

نشان دادن - معروف است و معنی نهادن هم است -

نشانستن - باین بے لفظ بروزن و معنی نشانیدن باشد

نشل - بیخ اول و بے ابجد بروزن شغل معنی دست

بر چیزی زدن و در آویختن باشد و معنی دو چیز را بر هم زدن

و بهم چسبانیدن هم است -

نشیل - بکسر اول و سکون ثانی و بے ابجد یعنی کشیده

و بلا مزه و طلق قاب را گویند و ماکو و قاب و شست

ماهی کبری را خصوصاً و بیخ اول بهم این معنی بهم آمده است

باشد مانند قلاب که بآن خرا از درخت فرو برده آورند -

نشت - بیخ اول و سکون ثانی و فوقانی معنی خراب

و ضائع و مست و خورده و بروزن باشد و بکسر اول

در جان را که بد آن پوست را بر نهد و بر نشاند و آنرا شعله نگیرد
و بفریاد و میل خوانند و به فتح کاف فارسی هم آمده است -

از فلک و پوست درون مقدر را هم گفته اند و او را شعله
هم هست یعنی نهشین -

بیان سیزدهم

در وزن با عین به نقطه مثل بر آرد لغت و کنایت

نفل افکندن - کنایه از بشتاب و تحمیل رفتن باشد
کنایه از دور ماندن و دور ماندن شدن هم هست -

نفل افکندن - کنایه از دور ماندن و دور ماندن شدن هم هست -

نفل بهما - بسکون لام باله و زرسه را گویند که بقدرت
و فدای ولایت خود بشکر خصم قومی دهند تا از ناخت و

نفل بهما - بسکون لام باله و زرسه را گویند که بقدرت
و فدای ولایت خود بشکر خصم قومی دهند تا از ناخت و

تاراج زمین باشند -

نفل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخوراک کنند تا او را
بر نفل بسپارند و آن نفل در آتش نهند و افسوس
چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد
و آرام نشود -

نفل در آتش - کنایه از اضطراب و بیقراری
باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخوراک کنند تا او را
بر نفل بسپارند و آن نفل در آتش نهند و افسوس
چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد
و آرام نشود -

نفل زده - به فتح زایه نقطه دار و دال به نقطه یعنی

نفل زده - به فتح زایه نقطه دار و دال به نقطه یعنی

نفل بسته باشد و کنایه از آنست که جمیع اسباب ضرورت
او ساخته و مستعد کرده باشد از جهت سفر -

نفل بسته باشد و کنایه از آنست که جمیع اسباب ضرورت
او ساخته و مستعد کرده باشد از جهت سفر -

نفل شام - کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از زمین
سیح هم هست -

نفل شام - کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از زمین
سیح هم هست -

نفلک - بروزن نفزک نوسه از رکاب است و آنرا
نفلک هم گویند -

نفلک - بروزن نفزک نوسه از رکاب است و آنرا
نفلک هم گویند -

نفل و اثرگون - کنایه از کار است که مردم به بیان
نیزند و خبردار نگردند -

نفل و اثرگون - کنایه از کار است که مردم به بیان
نیزند و خبردار نگردند -

نفل حذر اصم - کنایه از لغت بهشت بهشت است
نفل مکده - کنایه از بخت است -

نفل حذر اصم - کنایه از لغت بهشت بهشت است
نفل مکده - کنایه از بخت است -

نفل - نوسه از پودنه باشد و اصل آن نفلح است
عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده و نفل گفته اند -

نفل - نوسه از پودنه باشد و اصل آن نفلح است
عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده و نفل گفته اند -

نفلیم پاک - ایلم فارسی کنایه از اعمال شائسته است
که طاعت و عبادت باشد -

نفلیم پاک - ایلم فارسی کنایه از اعمال شائسته است
که طاعت و عبادت باشد -

بیان چهاردهم

در وزن باعین نقطه دار مثل برست و سلفست

نغصا کسر اول و ثانی بالغ کشیده و یکف زده یعنی ابله و نادان باشد و حرافه را نیز گویند و لبر و لعل خوانند نغصا - بر فتح اول و وزن سلام یعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیاه فام را نیز گویند و کسر اول هم آمده است - نغفر و ج - یعنی اول و سکون ثانی و راء بے نقطه بود و کشیده و بجم فارسی زده چوبه باشد که خمیر نان را بدان میهن سازند و لبر و مدک خوانند -

نغز - بر وزن مغز یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چه عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چاکبک هم میگویند نغزک - مصغز غزست یعنی خوبک و نیک و نام میوه است مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند -

نفل - بر فتح اول و کسرتانی و سکون لام جاس که در صحرای کوها مانند زیر زمین بخت خوابیدن گوشتندان کنند و در عربی بهر بل و برب را گویند و بفتح اول و ثانی هم و عربی تبا شدن پوست باشد و در وقت دباخت کردن مخصوصاً و تبا و ضالغ است هر چه را باشد عموماً و کینه و رشدن و فساد و آفتخن بیان دوس و سخن چینه را هم گفته اند -

نغم - بر فتح اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که لبر و نقب خوانند و بفتح اول و ثانی و عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند - نغمه عبقاً - نام نواست از موسیقی -

نغن - بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زبان را نیز گفته اند و آن قیمت که گاه به بر روی خمیر نان باشند -

نغفلان - با حاء نقطه دار و لام بر وزن سن بران یعنی آخر نفس است که زبان و ناخواه باشد و هیچ حکم را سود ندارد و شسته تبارد -

نغضوا و - با و معد و لام بر وزن کم سوا و یعنی نغضلان است که زبان و ناخواه باشد -

نغضوا لان - با و معد و لام بر وزن هرزه کاران یعنی نغضوا دست که زبان و ناخواه باشد و بر وزن سن - با قان هم گفته اند -

نغضوا امین - با و معد و لام بر وزن حلی بر وزن حسرت بر وزن نغضوا لان است که ناخواه باشد و بر وزن ملک کین هم آمده که بر فتح اول و ثانی باشد -

نغضغ - بر فتح هر دو و سکون هر دو و نین پایانه و قیصر را گویند که بدان غلبه پیاپی و هر نفس چهار خروار است و بضم هر دو و هم آمده است -

نغضویدن - با و بر وزن سر کشیدن یعنی ناخود است که یعنی نغضویدن و غافل نشدن و نیار رسیدن باشد و چون بضم نغضویدن و رسیدن و آسودن است -

نغوسه - بر فتح اول و سین بے نقطه و ثانی بود و مجهول کشیده این لغت از اضداد است یعنی تسکین دل شکسته و ادل و دل کسی را از او بکشد و بایشین نقطه دار هم بقر آمده است -

نغوشا - کسر اول و ثانی بود و مجهول رسیده و سین نقطه دار بالغ کشیده که و آتش برست را گویند و نام جهوسه هم بوده است و پیش و مذهب گبران را نیز گفته اند و یعنی از دین بپایان و نفل کردن هم آمده است و لبر و صابی گویند و صابین جمع آنست یعنی از دین بپایان و دیگر نفل کنندگان و گردانندگان و گویند این جماعت از هر دین چه بپایان افکار کرده اند و ملاک گیتی بر

وزن بر وزن خوانند و روسه کعبه نماز است که از نغش گویند صابیان زناده اند و بعضی دیگر گویند ستاره برست از نغش از دین آدم گردیدند و بظهور عبادت نورانیات از کواکب و ملاک مشغول شدند و جمیع می گویند این طائفه قوسه اند از محوس و مبعود و فنیج کرده ایشان خورده نشده و پینه گوشت گوشتند و مرغی را که ایشان بکشد حرام است

و کجای زن ان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طالع
 ملاک و کتاب را بر پیش میکنند و بر دوش بچ نوبت محمد و کتاب
 کنند و گویند کف دست خالی عالم را آفرید و دم بختیگر نورانیات فرمود
 از ملاک و کتاب که ملاک مرقبان عالم علوی و کواکب ان عالم سفل
 اند و احوال عالم اخیر و شروحت و مرض همه باینما تعلق دارد
 پس نفیلم ایشان واجب است و بفتح اول بهم آمده است -
 نفوشاک - بفتح اول و سکون آخر کاف باشد یعنی نفوشاک
 که آتش پرست و دیگر وجود باشد کسی را نیز گویند که از کیش و کیش
 کیش و ملت و دیگر برود و کبر اول نیز گفته اند -
 نفوشاک کیدن - از دین بدین دیگر شدن و اختیار دین
 دیگر کردن را گویند -

نفوشمه - بفتح اول و واد و مجهول و شین نقطه و از معنی نفوش
 است که دل شکستن و شکین دل شکسته و اذن باشد و معنی کوا
 ذ و اذن سخن و دوس باشد که با هم آهسته حرف می زنند -
 نفوک - کبر اول و سکون آخر یعنی نفوشاک است که کبر
 جود و آتش پرست باشد

نفول - با و و مجهول و بوزن قبول زیر زین را گویند که در
 صحرا و دامن کوچه بخت گوسفندان بسازند و بضم اول ژوف
 و عمق را گویند و معنی راه دور و راه هم آمده است و معنی نام
 و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلاط در فلان هنر نفول
 است یعنی هنوز و نهایت آن رسیده است و در آن هنر غام
 است بکسر اول و زبدان و زیند پایه سفت و در را گویند و بعضی گویند
 پیش سر زبدان است که با هم خانه سازند تا باران بدین نیاید
 بفقوله - با و و مجهول لام بوزن خوره زلف خوابان را گویند -

بیان پانزدهم

در وزن با فاشتمیل بر پانزده لغت و کتابت

فغاع - کبر اول و بوزن چرخ فغع بزرگ را گویند که
 بر آن شراب خوردند -

فهام - بفتح اول و بوزن عوام یعنی سیاه فام و تیره رنگ

باشد و چیزه زشت و زبون را نیز گویند -
 ففایه - بفتح اول و بوزن طلایه یعنی ففام است که تیره رنگ
 و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسره را گویند -

ففت - بوزن صفت و روغن باشد و ولایت شیر و ان
 پیاده شود و آن سیاه و سفید هر دوسه باشد سیاه را سوزند
 و سفید را در واد با بکار برند و گویند و در آن ولایت زیننه است
 که چون آنرا بجا و ند بکنند لغت باشد نه بیتمه آب روان گردد و
 معرب آن ففط است -

ففعج - بفتح اول و سکون ثانی و بهم کاف غذه را گویند که بران
 چیزه نویسد و در عربی بلند برداشتن پستان زن از چهره باشد
 پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن سبب برآمدگی پستان
 بهم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب میخورد
 و پیش بر آید -

ففعج اروح - کنایه از وسه باشد که جبرئیل در آستین مریم
 باور عیسی علیه السلام میدید بود -

ففروج - بفتح اول و بوزن محلول چوبه را گویند که غیر
 ثمان را بدان بین سازند و بضم اول بهم آمده است و در عربی
 مدیک خوانند -

ففری - بوزن نصفی مخفف ففرین است که دعای بد باشد
 ففرید - کبر اول و ثالث و سکون ثانی و محتانی و دال فاضی
 ففرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد -

ففریدن - کبر اول و ثالث یعنی ففرین کردن باشد -
 ففس آرا - بفتح اول و ثانی و سکون بین نقطه
 شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بیکر که
 پیوسته دل را با و کند و نفس آبا و نیز بهین اعتبار گویند ش
 سیند را نیز گفته اند که عریان صدر خوانند -

ففس تنگ - کنایه از زمانه است که در یک چشم
 برهم زدنی گذرد -

ففس دراز - کنایه از دراز نفس و پرگوسه باشد -

نقیصه - بر وزن نصیر برادر کوچک کرنا را گویند یعنی فریاد هم
و عربان گریز را گویند که اگر چنین است -

نقیصه نام سه - بی نفع اول و کشتنی و سکون تختانی حکم و زمانه باشد
که سلاطین و حکام محبت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکری گویند

بیان شانزدهم

در وزن با قافیه مثل برسی و سلک و کلمات

نقاب خضر - کنایه از آسمان است -

نقاب نیلی - کنایه از شب است که بری لیل خوانند -

نقد جان - کنایه از جان است که روح باشد و زور و بیم
را بچ را نیز گفته اند -

نقد روان - یعنی نقد جان است که کنایه از جان و زور
سیم را بچ باشد چه روان هر دو معنی آمده است -

نقد شش - روزه - کنایه از دنیا و مافیهاست -

نقد گیران - کنایه از مردمانی باشد که رشوت می گیرند و
رشوت بخورند و طالبان دنیا را نیز گویند -

نقره - بضم اول معروف است و بری نقره گویند که کنایه از
سفیدیم است و بکسر اول ریزه رومی باشد و آنرا گویا و گویا
و ناخواهی گویند -

نقره با حسن رسیدن - کنایه از نیکی به بدی و فراغت برآید
و خوشی به رسیدن باشد -

نقره خام - کنایه از نرمی و صافی و صفای پاکیزگی باشد -

نقره خنگ ز رشتی - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نقش آبا و - کنایه از شراب آتشی است -

نقش بجرام - کنایه از کسی است که قدس و قیامت و کیس
دارد و لیکن بغایت کامل و بیچاره بود و او را عوام گویند بجرام
می گویند -

نقش بر آب زون - کنایه از محو کردن و برطرف

ساختن باشد و کنایه از چیزی است به نبات هم هست -

نقش بر آب کشیدن - کنایه از کارهای عبث

و به حاصل کردن باشد -

نقش بر کار گریستن - کنایه از جمیع مخلوقات است -

نقش بر تموز - بی نفع باشد فارسی یعنی شان غسل و خلاء
زینور است -

نقش بسبتن - کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور
تخیل نمودن باشد و نقش به سبتن برعکس -

نقش بند حوادث - مراد خدای تعالی است جل جلاله -

نقش بے غبار - کنایه از دعای مظلوم است ظالم را -

نقش حرام - یعنی نقش بجرام است که کنایه از مردم و صفات
قد و قامت و ترکیب و به خیرت و به چکاره گویند حرام باشد -

نقش خاک گوهری - کنایه از صورت مردم و صیقل
بجیب و صالح باشد -

نقش زیاده و سکنا - از اسم با همی و آنچه قابل دیدن نباشد

نقش قند حار - کنایه از صورت خوب و دلکش باشد -

نقش کل - کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد -

نقش نیک - کنایه از زمان خوب و زمان نیک است
که زود بگذرد -

نقطه و اثره - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است -

نقطه روشن تر بر کار - کنایه از قطب فلک است که
از مرکز عالم هم هست و اشاره بسور کائنات صلوات الله

علیه و آله باشد -

نقطه زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب است -

نقطه لعل - بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است که
از مرکز زمین هم هست -

نقطه نه و اثره - کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره به حضرت
رسالت پناه محمدی هم هست -

نقل - بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در
کوه و بیابان جهت خوابیدن گوشتدان سازند و بعضی نمون

او قعر و زرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند -
نقل خواجه - و آن باشد سیاه رنگ و دور از بخود و کوچک است
آن بسیار سیاه و غرکان بغایت سفیدی باشد که در ترس و
فریب کند و قوت باه و دیر بصری حب السند و حب الحکلا خوانند
بحاسه بلفظ -
نقیبان بار - کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد -

بیان هر چند هم

در وزن باکاف تازی مثل بر هفت گشت و کنایت
نک - بر فتح اول و سکون ثانی نزاع و زسر را گویند و آن نیز
شبه به نک و بضم اول منقار مرغان باشد -
شکاب - بر فتح اول و بر وزن صواب یعنی نک است که نزاع
باشد و بعضی از نزاع را گفته اند و بعضی گویند مخفف شکاب
است و بکسر اول بهله را گویند و آن بسته باشد که با نام به
دست و دوز و میر شکاران بر دست نشاندگیست برداشتن
باز و شاهین و امثال آن و باین معنی بابای فارسی هم آمده است
و بضم اول در عربی و درم و آماس بناگوش شتر را گویند -
شکاس - بر فتح اول و بر وزن براس بلفظ نرند و پانزده یعنی
نگاه باشد که از دیدن و رویت است -
نکاف - بکسر اول و بر وزن شکاف یعنی دو شکاب است
که بهله میر شکاران باشد و بضم اول در عربی و درم و آماس
بناگوش شتر را گویند -

آنچه با تاسه زشت و بر وزن و معنی لفظ است و نشان را
نیزه - بند که بر زن سرگشت یا سرچوب در زمین بهم رسد و
در سری یعنی دیده و دلیل باشد و نکات جمع آنست -
گفته با دمی - بابایه که در سخن ملائم و دلپذیر باشد و سخنان
لاف و گراف و دروغ را نیز گویند -

گفته بر کار - به هم می آید کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد
نک - بر فتح اول و ثانی و سکون ثانی و ذال بی لفظ
استفح کوزه و شبهه بر ناس و اگر به و بهر معنی و فارسی

هم آمده است -
نک - بکسر اول و ثانی و سکون لام بسیار و خواسته را گویند و
بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند باکاف فارسی نیز آمده است
نک - بر فتح اول و ثانی و سکون کسور و بر وزن عد و فکس بلفظ نرند
باز و بعضی گشتن باشد -

نک - بر فتح اول و ثانی و سکون و بهای زده فاعل نک
باشد که معنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر باین معنی هم است
یعنی عیب جوی و بدگوی کن -

نک - بر فتح اول و راء که باشد و سکون و ال در آخر یعنی
سر زش کند و عیب مردم گوید -

نک - بر فتح اول و کسر راء و سکون شین لفظ دارد که
بمعنی سر زش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند
و معنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد
نک - بر وزن فرو زنده عیب جوینده و سر زش
کننده را گویند -

نک - بر فتح اول و بر وزن صو حید معنی نکو پید است
یعنی سر زش کرد و عیب گفتن مذمت و بکسر اول هم گفته اند -
نک - بر فتح اول و بر وزن صو حید معنی نکو پید است
کردن و عیب گفتن مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند -
نک - بر فتح اول و بر وزن صو حید معنی نکو پید است
کرد و شده باشد و قابل سر زش و ملاست را نیز گویند -

بیان هر چند هم

در وزن باکاف فارسی مثل بر لبست و دو لغت و کنایت
نک - بر فتح اول و سکون ثانی کام را گویند که مخفف
و باین است -

نک - بر وزن شکاف یعنی است باشد که بصری صم گویند و
بمعنی نقش و مارد نقش هم است همچو نقش و نگار و نقشه که
از خا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را
نیز گویند و امر باین معنی هم است یعنی بنگار نقش کن و کنایه

ای محبوب و معشوق و شخص است که او را بسیار دوست دارند -
 نگارخانه - خانه را گویند که نقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی
 کرده باشند -
 نگاشت - بسکون نشین و ناسه ترشت ماضی نگاشتن است
 یعنی نوشت و نقش کردن ساخت -
 نگاشتن - بکسر اول بروزن فراشتن یعنی نوشتن نقش و نگار
 و نقاشی کردن باشد -
 نگاشته - یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد -
 نگران - بکسر اول بروزن پسران جنی منتظر و بیننده و قابل
 کننده باشد -
 نگریستن - بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که یعنی
 نگاه کردن و دیدن باشد -
 نگزش - بکسر اول و سکون آخر که نشین فقط دار باشد یعنی
 نگریستن است که یعنی نگاه کردن و دیدن باشد -
 نگزیدن - بروزن درویدن یعنی نگزش باشد که دیدن
 نگاه کردن است -
 نگریستن - بسکون سین بے نقطه و فتح فوقانی بے معنی
 نگزیدن است که نگاه کردن و دیدن باشد -
 نگزو - بفتح اول و ثانی و سکون زاسه فارسی و دال غنچه
 کوزه و مشرب سفالین را گویند -
 نگزو - بفتح اول و سکون ثانی و کسر خاسه نقطه دار در آ
 بے نقطه مفتوح بدال بے نقطه زده مخفف نگزیده است یعنی
 چاره نباشد و علاج نیست -
 نگزید - یعنی چاره نباشد و علاج نبود -
 نگل - بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خلش تمام ندیده باشد
 یعنی پسر که مرفه شده باشد -
 نگندن - بکسر اول بروزن نگندن یعنی تعجیده کردن
 جامه و بخیه کردن سوزن باشد -
 نگنده - بروزن نگنده بنیه و آجیده جامه و سوزن را

گویند و معنی دفته هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند
 و در سخره دیگر دفته نوشته بود آن افزاریست جولا رنگان را -
 نگوسار - باین بلفظ بروزن آنکه کار مخفف نگون است
 یعنی هر چیز که از اسرار یا آویخته باشد و گنای از شخص هم است
 اگر از خجالت سر برافکنده باشد -
 نگولن - بکسر اول بروزن فسون یعنی خم شده و کوز و
 سر در زیر افکنده باشد -
 نگولن طشت - بفتح لاسه طلی و سکون نشین و تاسه
 ترشت کنایه از آسمان است
 نگهدار - مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد -
 نگیسما - بکسر اول و ثانی تجانی رسیده و سین بے نقطه بالف
 شنیده نام چنگ خروبر و یوز بوده و او نیز مانند بار بعدیل و نظیر
 نداشته و سر و خردوانی از دوست -

بیان نوز و هم

در نوزن بالامست مثل برنج لغت
 نوز - بفتح اول و سکون ثانی و هم فارسی رطوبت نوزی هم گویند
 نلشت - بکسر اول بروزن سرنگ مردم دام دار و خنده
 را گویند و نسک باین بے نقطه نیز هست و بجای لام
 بایه ابجد هم نظر آمده است -
 نلک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوچی را گویند
 و از اعرابی زعر و خوانند و بعضی گویند نام درخت زعر و درست
 و بکسر اول هم باین معنی و هم یعنی آلوچه خشک شده باشد و دانه
 شنبلیلت را نیز گویند و معنی فم و اورک هم نظر آمده است -
 نلکس - بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح سین بے نقطه
 زده یعنی نالکس است که سر و پا را باشد و این لغت بالغت
 الکل بایه ابجد ظاهر الحیث خوانی شده باشد و الله اعلم
 النم - بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی خوب و زیبا باشد -

بیان بستم

در نوزن باهم مثل برسی درج لغت و کنایت

نہم۔ ریخ اول و سکون ثانی معروف است کہ طوبت اندک باشد و معنی طراوت ہم آمده است۔

نما و۔ ہر وزن مساوی یعنی نمود باشد کہ ماضی نمودن است یعنی
ظاہر شد و نمایان گردید و معنی فاعل بہم آہستہ است کہ ظاہر کنندہ
و معنی ظاہر کرد و نمایان گردانند بہر آہستہ۔

نمار یہ ہر وزن سوار بمعنی ایما و اشارہ باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطہ آنکہ جمع نمارست۔

هنگامیکه - بر وزن اول بر وزن هلاک مروج و رولق و زینبائی که گفته شد - بر وزن تواما بلفظ یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن کوه از لغت است و لبعربی نام المذکب خوانند -

تمائش آب یعنی مرابست و آن زمینی باشد سفید
شوره زار که در مجرای آب یا آن از دور آب می ماند۔

نمیشک۔ بفتح اول و سکون ثانی و ضم نو قافی و کاف ساکن
میباشد مانند صحرای که از اعرابی زعفر و و شکت العجم گویند

و اعتبار که دانه اوسه به پوست و در خراسان علف تیره آن خوا
و البته در او رونما می گزینند اندام یعنی آلبو الوان می گویند

شعبه بلیاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و
این معنی بحاسته تا که قرشت نون هم بنظر آمده است -

پنج۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی نخست کہ
رطوبت اندک باشد۔

نمذ در آب و اشتن - کنایه از مکر کردن و در فکر حیل و
دغا بودن باشد -

نمذوزین۔ نمذے باشد کہ بر پشت اسب نمذوزین را
برالاسے آن گذارند و در آن زمان تکلیت گویند۔

نمش - بی فتح اول و سکون ثانی و سین قرشت مکرو حیل و
دغا بازی را گویند بفتح او را و سوم در خطا و خطای

سیاه و سفید باشد آن علتیست که در آدمی پیدای شود و

سیاه و سفید باشد -
نمونه ای از یک کتاب که در آن یک صفحه سفید و یک صفحه سیاه دیده می شود.

انٹرنیٹ پر موجود ہے۔

گو سفند و گاو و بر دوش و ما ست بر دوشند و بمعنی قیام شیر خلام
و مسکا و کر و نوا و است که با از بد و خا از بد

نشدین - بر وزن فحسیدن بمعنی کام یافتن و براد

نکات انگیزیدین - کنایه از گریه کردن باشد -

بر عذاب کشیدن باشد۔

نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بوجوفا

همک در آتش افکندن - گنایه از شور و غوغا و

نکرمی۔ بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زے نقطہ و

پزند و مغز گردان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و

میو باے خشک شده داخل کنند۔

عموماً گوشت قید و کباب گوشت قید را گویند خصوصاً

علیہ السلام - پنج اول و ہائی و کاف جنہی سیدہ ولون ہوج
دوغ و ماستہ باشند کہ در ان نمک و زیرہ و کشمش کو فترہ بخیتہ با

فرزدین باشد و عربان بیع خوانند -

نواز - بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر نواز
هم هست یعنی بنواز یعنی و بگوئی هم آمده است -

نواز او - بروزن گدا زده پسر زاده و دختر زاده را گویند
چون از بعضی فرزندانم آمده است -

نوازان - بیفخ اول و رابع بالغ کشیده و بنون زده یعنی
نوازش کنان باشد و بعضی نوازنده و نوازنده خوانند باشد

هم آمده است و امر باین معنی نیز هست یعنی بنواز و بخوان
و بگوئی کن -

نوازیدن - بروزن رسانیدن یعنی نواختن است که برادر
رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد -

نواسته - بهم اول و سکون سین بے نقطه بروزن گذاشته
دیوایه را گویند که از خشت و آجر برآورد باشند -

نواسته - بیفخ اول و سین بے نقطه یعنی نبیره باشد که فرزندان
است عمو و دختر زاده را گویند خصوصاً -

نواشته - بهم اول بروزن گذاشته یعنی خشت و آجر
و دیوایه باشند که از خشت و آجر سازند و بعضی غم و خجیده و

کج هم بنظر آمده است -

نواگر - بیفخ کاف فارسی بروزن سراسر خواننده و
سازنده را گویند -

نواله بر - بیفخ اول و لام و ضم با سیم و سکون راس
قرشت کار در را گویند و بعضی یکین خوانند و بیفخ با سیم

نواله برده و امر بنوازه بودن باشد -

نوالیدن - بیفخ اول و کس لام بروزن و واندین یعنی
بالیدن و زاری کردن و خجیدن باشد -

نوان - بروزن روان یعنی خرامان و جنبان باشد یعنی
حرکت کنان و بعضی ازین حرکت حرکتی را گفته اند که طعنان

در وقت چیزه خواندن کنند و مردم را بهنگام مدح و عیان
یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بعضی لرزان

مخوانند و نواز است که نوازند و نوازش برسته هم هست ۱۲ -
نوشه داده نواز را گویند ۱۳ - بزرگترین و بهترین هر چیز باشد

۱۴ - ستالنگ و برستن و فرجهستن شایطان باشد و در غری
خسته و دانه فرار را گویند یعنی جدائی و آگاهی هم هست -

نواخته - بیفخ اول و نیم و سکون سین بے نقطه و بیفخ و قافی
بلخه را گویند که در ختان نما نوازشانیده باشند و باین معنی بجای

چیم خاسه نقطه وار هم آمده است -

نواخته - یا خاصه نقطه وار بروزن سلامانه یعنی زندان
بندی خانه باشد -

نواختن - بیفخ اول بروزن بناختن یعنی رسانیدن
بگفتن و خوش کردن و نوازش نمودن و برادر رسانیدن باشد

نواخته - بیفخ اول بروزن بناخته یعنی خبر و خیرات و
تحکیمات و انعامات باشد -

نواخته - بروزن یعنی نواخته است که باغ نوازشانده باشد
نوا - بروزن سواد و سوراخ را گویند مانند مخزنه تبسمت

پنهان کردن چیزها و بعضی نیاں هم هست که بعضی نقصان
گویند و بعضی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند

و ظاهراً درین نوعی تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم -

نوا - بروزن قلاوه یعنی نبیره باشد که فرزندانده است
عمو و پسر زاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند

نوار - بیفخ اول بروزن هزار چیزه باشد پس که آزار
رسانانند و بر خیمه و دوزخگاه است بار بار بدان بر پشت چال

محکم بنهند و بهم اول هم آمده است -

نوارس - بهم اول و سکون راس قرشت و سکون سین
بے نقطه خیار و داز را گویند -

نوارمان - بیفخ اول و راسی قرشت یا بروزن حفاکشان
چیزه که بشیر اهل نغمه و کس که خبر خوش آورده باشد بهر بند

و تخمه و درمغان و فرد گلخانه را نیز گویند -

نواریدن - باره قرشت بروزن تراویدن ناچاییده

بویا این دزدانی کلمان و قزاقان هم هست و اصل معنیش نیز
 این است چه زبانی نالد باشد و الف و نون در اینجا علت نون
 صفتی است و الذمه و جنبیدن و الیدان و جنبیدن را نیز گفته اند
 و کوز و خم شده و خمیده و دو نگریده و سینه گویند و معنی کنند هم آمده
 که در مقابل نوب باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و معنی آگاه و بیدار
 و آگاه بی و شکاری هم هست و اسپه را نیز گفته اند که گش سبیل
 زرد و بوبر باشد -

نوا نیدل - بروزن و واندین مصدر نوان هست که یعنی
 فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و معنی آگاه شدن آگاهانیدن
 و بنال و آردن و جنبانیدن هم هست -

نوا س جان - یعنی ناله جان و گردگان جان باشد
 چه نوا یعنی برهن و گردگان هم آمده است -

نوا س چکاوک - به بیخ جیم فارسی نام نموده کمی است
 از موسیقی -

نوا س خارکن - با خاصه لفظ دار نام نموده است از
 موسیقی و آنرا نوا س خارکن هم می گویند و اوال بی لفظ و آخر

نوا س خسروانی - نام نوعی از سخن است گویند و بار
 چرمی که در فن بر لبه نوازی او ستاده بوده به سکه کون و آغا

خود را در مجلس خسرو پر ویز بر نشانداده بود یعنی نظم بی نواخت
 و آن سجع بود و معنی بر بدج و آفرین خسرو این قسم آغانه و

موسوم ساخت و نوا س خسروان هم گفته اند بحرف آخر -
 نوا نیدل - بروزن مریدن یعنی ناله و فریاد و بانگ ناله

نوا مین - بروزن سلاطین یعنی زیبا و آراسته و نوید بکار
 و نواده باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز
 گفته اند که آئین تازه و رسم نویی احداث کند -

نویان - ایست فارسی بروزن چوبان سبد را گویند که
 از پنبه بافته باشد و بایست که بجا پادشاه را زود را می گویند -
 نوا و ه - سه نمغ اول و دوا و بروزن هسایه بر چهره نواده را

گویند عموماً و میوه نرسیده و بیش رس را خصوصاً در ایران گویند
 خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که در پیش چشم را خوش آمد و پسند
 طبیعت باشد و از ابهری طوطی گویند و یعنی تحفه هم نظر آمده است
 نوبت - بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب
 و روز نوازند و آن در زمان سکندر رسته نوبت بود بعد از آن
 چهار کردند و در زمان سلطان سمرقند نوبت شد بسبب آنکه
 دشمنان سلطان جمعه را بخت هلاک او نشانده و سحر می کردند
 و سلطان روز بروز و وضعی و تحیف می شد و نمایان آن زمان

بفر است دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن
 و آواز انداختن که سلطان فوت شد و در گریه و تحفست
 چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود

کشیدند و سلطان بجال خود باز آمد و از اسباب دانسته
 پنج نوبت می نواختند و خمیه بزرگ را نیز گویند که آرا بکار خوانند

و معنی باس و بی فطنت هم آمده است محال و فرصت را نیز گویند
 و در عربی معنی وقت و کثرت و مرتبه باشد و باصل طلاح و اعتقاد

برهمنان هر صد و شصت هزار سال یک نوبت است -
 نوبتی - بروزن نیت نقاره می را گویند و خمیه بزرگ که آرا

بارگاه خوانند و بعضی خمیه را گویند که با سنان در آن نوبت
 می بوده باشد و سبب شیب و سبب کوتل را نیز گفته اند و

بعضی پاسبان هم آمده است -
 نو بر - بروزن کوزه معروف است که میوه نوری و هر چیز را

نانات که پیش رس و نو بر آمده باشد و دختر را نیز گویند که
 پستانها را نو بر آمده و نمایان شده باشد -

نوبه بضم دل و فتح باء که بجام و لایحه است از ننگار -
 نوبهار - بروزن توبه که معروف است و آن فصلی باشد که

فصول اربعه و نام آنشکده پنج است و آنرا بر یک که حسین
 بر آنکه بود ساخت و مسقف و دو بار از آب ریاست و آنرا ناس

گویند و نام ماه دوم در سال ملکی و نام پنجم هم هست
 و بعضی گویند که همان خانه بزرگ که در بیخ ساخته بودند و در آن

عبادت آتش سے کر دند۔
 نو بہاری۔ بختانی در آخر نام نوائست از وسعتی و نام
 کن بست و ہفت ہست از سی کن بار بد۔
 نو پنج۔ بابے اکبر بروزن زنج عشقہ را گویند و آن گیارہ
 ہست کہ بر درخت پیچید۔
 نو تاش۔ بابائے فرشتہ بروزن ادبش یعنی سرمدیا
 سینے ہمیشہ ودائم۔
 نو چ۔ بروزن حوج درخت کلچ را گویند کہ صنوبر باشد و باجر
 فارسی ہم آہم ہست کہ بروزن لوج باشد و بعضے گویند درخت
 است شبیہ صنوبر۔
 نو جبہ۔ بفتح اول و ثالث و بابے اکبر و سکون ثانی سیلاب
 گویند و بعضی فرشتہ ہم نظر آہم ہست۔
 نو جوان۔ پیرامرف را گویند کہ منور خطیش و میدہ باشد۔
 نو ح۔ بضم اول و سکون ثانی و حاء بے نقط نام پیچید
 معروف و نام گیارہ ہست کہ بر درخت پیچید و بعر بی عشقہ
 و لیلاب و جل المساکین گویند۔
 نو خطی۔ عالم کتاب از سببہ نو میدہ ایام ہمار باشد۔
 نو و۔ بفتح اول و ثانی و سکون وال اکبر عدد و ست کہ آزا
 بعر بی سبعین گویند و بعضی بلز و ولز دہم ہست چہ نو بعضے
 لرزہ ہم آمدہ و موضع ہل را نیز گفتہ اند کہ وہان در خوانند
 و فارسیان کون۔
 نو واران۔ بفتح اول و سکون ثانی و وال و راء
 بے نقط بالو کشیدہ و میون زدہ شاگردان را گویند و آن
 دو سہ پوسے باشد کہ بعد از اجرت او ستادیشاگرد و دہندہ بفتح
 آخر ہم درست ہست کہ نو دارانہ باشد۔
 نو واران۔ برون تقاضائی زرے را گویند کہ شاعر
 شصتہ کہ فرد و خبر خوش آوردہ باشد بدہندہ شاگردان را نیز گویند
 نو و۔ بروزن کوثر ہر چیز را گویند کہ حادث باشد یعنی نو
 ہم سیدہ و پیدا شدہ باشد اما حادث ثبات نہ دوش

بزمان و بعضی بفتح و پسندیدہ نیز آمدہ ہست و نام ہم از چہ ہم
 کہ بدست فرسیاب گرفتہ شد و با شہر زن لنگہ کشتہ را ویدہ
 نو و۔ بابے فرشتہ بروزن حوصلہ فرزند عزیز گرامی را گویند
 نو و۔ بضم اول و سین بے نقط بروزن او ستاد و کسب کا
 از وجہ لائق و میل بکار پسندیدہ کردن باشد۔
 نو و۔ بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی نیمہ و باشد کہ فرزند زادہ
 است و بعضی فرزند عزیز ہم گفتہ اند و بفتح اول و سکون ثانی کہ
 ہو را گویند کہ از مملکت چارہ عصر ست۔
 نو راسپہد۔ بضم اول و بابے اکبر و در شتم نفس ناطقہ
 را گویند کہ روح باشد۔
 نو راسپہو۔ با و اور شتم یعنی نور اسپہد ہست کہ
 نفس ناطقہ انسانی باشد۔
 نو راسفہد۔ با دار شتم یعنی نور اسپہد ہست کہ نفس
 و روح انسانی باشد۔
 نو راسفہو۔ بروزن معنی نور اسپہد ہست کہ
 نفس ناطقہ باشد۔
 نو راور۔ با و اور وزن سوداگر طرے باشد از رنج کہ آزا
 مانند و پیر و غن سازند۔
 نو رابان۔ بفتح اول و وزن ہر بان چنیسے را گویند
 کہ کسی از جالبے برسم تحفہ و دیار و پیشکش و ارمان بیارند
 و غز و گانے و خبر خوش را نیز گویند۔
 از سپین۔ کہ بر راسے فرشتہ و فتح بابے فارسی اشارہ
 بحضرت رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ باشد۔
 نو و۔ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و وال اکبر یعنی
 و ج و تاب و پیچید کہ در چنیسے افتد و نام افزا رست جولاہگان
 را و آن چوبے باشد مدور و طولانی یعنی بطولانی کہ ہر فرد
 از پارچہ کہ با فتنہ شود بران چوب پیچید و شبہ و مانند وہم قند
 و ہم پناہم وزن و برابر را نیز گویند و بعضی اندوختہ و جمع آویدہ
 و جنگ و ناورد و خدمت را نیز گفتہ اند و بعضے پسندیدہ

نوروز خردک - نام نغمه ایست از موسیقی -

نوروز عاصمه - اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد -

نوروز - یعنی اول و ثانی و سکون ثانی چوبه را گویند که سقفت خانه را به آن پوشند و بعد از آن معروف است و آن را عریان حلاق بشعر گویند با حلقه سه نقطه -

نوربان - یعنی اول و با سه بابت کشیده بروزن هیزبان یعنی نورایان است و آن چیز است که شخص بر سر خنجر و رنجان از جلای آن برود و شعر را نیز گویند که شاعران بر سر راه آوردند و در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و فردا گان و خنجر خوش را هم می گویند و صله و جواهر را هم گفته اند -

نور بانی - بروزن لن ترانی یعنی نوربان است که تخمخوار و رنجان و راه آورد و فردا و خنجر خوش و صله شعر باشد -

نور میتر - یعنی اول و پنج تاسه قرشت بروزن پوشیده یعنی در سیده و تصور کرده و بخاطر آورده -

نور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و زاسه نقطه و مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کلج را نیز گویند -

نور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و زاسه فارسی یعنی دو نورست که کلج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختیست مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است -

نوراد - بازاسه نقطه و دار بروزن او تا و نام درخت است و خراسان از اراضی طوس و در اینجا بزرگه آسوده است -

نورادگان چین - یعنی نورستان چین است که نهالها و شاخه های نو دیده و گلها و شکوفه های چین باشد -

نوران - بازاسه فارسی بروزن سوزان نام و در خانه های بهمن و در بسیار و فردا و صدا و بانگ سمناک را نیز گویند -

نوران - بازاسه فارسی بروزن سوزان و درخت صنوبر و کلج را گویند -

نور - یعنی اول بروزن ارزنده یعنی مهر و آذر گفته اند -

نورزه - یعنی اول و پنج تاسه فارسی بروزن سوزان که بران را گویند -

نوس - با ثانی مجهول بروزن طوس قوس فتح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگو به شخصی کردن را نیز گفته اند -

نوسه - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و سین به نقطه و فتح و قافی صداسه گریر را گویند که در گلو پیچید -

نوسه - با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس تفرج را گویند و باین معنی باشند نقطه و در هم آمده است -

نوسیر - یعنی اول و زاسه قرشت بروزن نوزینه یعنی بحث و مباحثه باشد -

نوش - یعنی اول بروزن گوش مخفف نبوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و یعنی نوشیدن و آشامیدن و

گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و نبوش و بیاشام و یعنی فاعل هم هست که

گوش کنند و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و یعنی گوارا و نوش جان باشد هم گفته اند و ترک و بازهر و شهید و عمل

هم می گویند و کتا به آداب حیات و حیات که یعنی زندگی باشد هم هست -

نوشابه - یعنی اول بروزن رودابه نام نیست که پادشاه ملک برود و آب حیات را نیز گویند -

نوشا و - یعنی اول بروزن بغداد نام شهر است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوان شده است -

نوشا و - یعنی اول و ضم خاس که دال باشد و سکون را قرشت دار و نیست کافی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و حد

آن کو سه است در نواحی سمقند و نیز کو سه است در نزدیکی و مندان که از توابع کرمان است و در آن کوه غاریست و آن

غاریت را سه برمی آید و پنجه میشود و این قسم بهترین اسام است و قسم دیگر از دس خشت برمی و گلخن خام مال میشود و آن را

ارباب صنعت عقاب و در طائر و مشاطه گویند و عسکران

نوش پرتی خوانند مفیدی چشم را مانع است۔

نوش آفر۔ با ذال نقطه دایمینی آفر نوش است که نام آنشکده
دوم باشد از جمله هفت آنشکده فارسیان و نام پہلو اسنے
ہم بوده است و در مؤید الفضلای یعنی اول بجای حرف اول
نوش قرشت آمده است۔

نوش با و۔ با لے ابجد بر وزن او ستا و نام پرده ایست
از نو لے چکا وک کہ آنم غنم و شصت است از مویلفی۔
نوش با و ہ۔ بی فتح دال یعنی نوش با دست کہ پرده از نو لے
چکا وک باشد۔

نوش ت۔ بی فتح اول و ثانی و سکون شین و تلس قرشت
ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نور دید و کبر اول و ثانی
ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث دال ماضی نوشیدن یعنی نوشید و تاشاید
چہ در فارسی دال و تا ہر دو ہم تبدیل سے یابند۔

نوش تن۔ کسر اول و ثانی معروف است کہ چہ بنے نوشتن
و کتابت کردن باشد و بضم اول ہم نظر آمده است و بی فتح اول و
ثانی یعنی در نور دیدن و ک کردن و پیچیدن باشد و بر وزن
دوشتن یعنی نوشیدن و تاشایدن باشد۔
نوش تہ۔ کسر اول و ثانی یعنی کتابت کردہ شدہ و رقم نمودہ و
بی فتح اول یعنی پیچیدہ و در نور دیدہ باشد۔

نوش خور۔ بر وزن موش خورد و نیم است از ناہمہای ملکی۔
نوشہ ارو۔ تریاق و باز ہر را گویند و یکہ از ناہمہا شراب
و بعضی گویند نوشہار و کناہ از شراب است و نام محوئی ہم ہست۔
نوشہروان۔ مخفف نوشہروان است یعنی رب انسان و
رب انسان یعنی جبرئیل است و بضمی عادل ہم ہست و نام
بود و کبریا صلوات اللہ علیہ و آلہ و سلم و را و ظہور و مد و خور و ک
حکیم را کہ صاحب مذہب باحت بود و باہشتا و ہزار کشت تابعدا
بہمن فرستادہ کہ شد کہ او را ایوان کسری گویند بنا کردہ اوست
و عربان ابو شیر و ان خاندانش با لے ابجد۔

نوش گیا۔ کسر کات فاسی و تختانی بالف کشیدہ مخفف
گویند و از تریاق کو بی خوانند ہر کس کہ یک شربت از دوسے
بیاشا مذہب یک سال از گزندگی مار و عقرب و جیح گزندگان بہرین شہ
نوش لبیعنا۔ بی فتح لام و باے ابجد تختانی رسیدہ و نون با
کشیدہ نام نوایست از موسیقی۔

نوشخہ۔ باجم بر وزن نوشندہ یعنی گوارا و گوارندہ باشد۔
نوشو۔ بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و دوا و یعنی حادث باشد
کہ در برابر قدیم ہست۔

نوشہ۔ بی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظہور یا پادشاہ
نوجوان را گویند و نو و ا و را ہم گفتہ اند و بضم اول و ثانی
مجهول و خفایہ با مخفف نوشتہ است کہ یعنی خوش و خوشا
و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بضمی غم خوردن و بیمار داشتن
ہم ہست و قوس قزح را نیز گویند۔

نوشہروان۔ مخفف نوشین و روان است یعنی جان شیرین
چہ نوشین یعنی شیرین و روان جان را گویند و نام با دقت
ہم بودہ عادل کہ پیغمبر صلوات اللہ علیہ و آلہ و سلم و مان او ظہور کرد
نوشین۔ بر وزن تدوین یعنی گوارا و شیرین باشد مخفف
نوشین ہم ہست کہ گوش کردن و شنیدن باشد۔
نوشین با و ہ۔ یعنی شراب گوارا باشد چہ نوشین یعنی گوارا
و با و ہ شراب باشد و نام سخن بست و ہشتم است از سی کن
بارید و نام نوایست از موسیقی۔

نوشین و روان۔ یعنی جان شیرین است چہ روان
بمعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد۔
نوشینہ۔ بر وزن روزنہ یعنی نوشین با و ہ است کہ شراب
گوارا و نام نوایست از موسیقی۔

نوع و سان چہین۔ یعنی نوزادگان جن است کہ ناہما
و شامہاے نویدہ و گھما و شکوہ و شکفتہ باشد۔
نوع و سان روز۔ کنایہ از درختان شکوہ کردہ باشد و
از انواع و سان نور و نوع و سان ہمار ہمے گویند۔

نوح - بروزن دوغ نام موضع است نزدیک بشت بجان -

نوف - بضم اول بروزن صفت صدای که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره بازگردد و شور و غوغای رانیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سنگ با هم گفتند و چه هرگاه سنگ با سنگ زند و فریاد کنند گویند سنگ می نهد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه است -

نوفلغ - بضم اول دفاسه بالغ کشیده و بغین نقطه دار زود نام شهر است و مدینه ایست -

نوفتم - مخفف نودتم بمعنی نهم باشد که از افتادن است -

نوفتی - مخفف نهم بمعنی نهمی باشد که از افتادن است -

نوفه - بروزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند می رانیز گویند

نوفیدل - بروزن کوشدن بمعنی خریدن باشد و برهم خوردن

و شوریدن مردم را نیز گویند بمعنی صدا کردن باشد عموماً و صدای

که از بسیاری مردم و جانوران دیگر هر سه خصوصاً و بعضی نیز

خوانند و بمعنی جنبیدن هم نظر آمده است -

ایک - بفتح اول و سکون ثانی و کاف سرقلم و سرکار و خنجر

و شان و خاویز است که برینی موزه حکم کنند و سر نیز گویند

و بعضی را سالتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بعضی منقار

مرغان بضم اول هم آمده است -

نوک - بضم اول و فکاف و سکون راسه قوت نام پادشاهی

بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند -

نوگهاره - بفتح اول و نهم کاف فارسی بروزن کم شماره

هرزه گوئی و پرگوئی را گویند -

نوگند - بانانی مجهول و کاف فارسی بروزن موبند و نوبند

و نوحه است را گویند -

نوگواره - با و ا و بروزن و معنی نوگهاره است که هرزه گوئی

و پرگوئی باشد -

نولعیوش - بضم اول و کسر کاف فارسی بروزن بوزن نام

پادشاه جزیره طرانیوش است و آن جزیره بوده که عذر داران

جزیره افتاد و نجات یافت -

نول - بروزن غول منقار مرغان را گویند و اگر دو زبان

نیز گفته اند و لوله و نازله صراحی و مشرب را هم می گویند و گویان

صراحی را نیز گفته اند -

نوله - بروزن کوله بمعنی کلام است مطلقاً و اگر از کلام خالق باشد

بمخروج و بمعنی قول هم آمده است که در بار فعل است -

نون - حرف است از حروف تہجی و کسب ابجد پنجاه عدد است

و تنه و دخت را نیز گویند بمعنی اکنون و در حال و همین زمان

و بالفعل و حالا باشد و چاه و نخلدان را نیز گویند و در عربی بمعنی

شمشیر و کراش شمشیر و مرکب سیاهی و دوات مرکب سیاهی را

باشد و نام شهر است و مدینه هم است و باصلحی ارباب معماران

گویند که عربان حاجب خوانند -

نومد - بروزن سمنده پ را گویند مطلقاً و بعضی فرس خوانند

و بمعنی هر تیز رنده و تیز رو باشد عموماً و پ استر تیز رو گویند

خصوصاً و یک شاطو و خیر آورنده و مردم تیز فهم را هم می گویند

و نام مکان است که آشکند بر زمین در اینجا بود نام کوسه

هم هست و نام مبارزه بوده ایرانی که پسرو فرزند نام داشت

و سمند را نیز گویند و آن شخصی است که جهت دفع چشم زخم گویند

و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است -

نوندول - بلام در آخر بروزن متفق بمعنی غیره و فرزند

باشد که فرزند نوندول است عموماً و پسربوده را گویند خصوصاً

نومده - بروزن رونده بمعنی سبب جلد و تند و تیز و هر چیز

تیز و رنده و مردم تیز فهم و تخم پسند باشد و بمعنی حرکت کننده

و فریاد زنده و لرزنده هم آمده است -

نونیاز - باحتیانی بالغ کشیده بروزن سروناز شصت را

گویند که تازه بر صده آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند

و تفسیر مبتدی هم هست -

نوو - باهز و بالاس دا و بروزن سیوخراسه تروانده را گویند

برین نام خوانند -

بیان بخت و سوسم

در نون با با ستم برینتا لغت و کتابت

نه یکسر اول و ظهور ثانی یعنی شهرست که حرایان مدینه و بلاد حجاز
همچو شاپور که نه شاپورست یعنی شهر شاپور و نه شاپور یعنی شهر که نه
چه در اینجا طوف و داوانه بسیاری ساخته اند و چه نهان دل است
یعنی نه و گداز و بخت اول و ظهور ما حدیست که آنرا بر این تسع
میگویند و شاهزاده ملک و نه سوراخ قالیگویی باشد که آن دو
سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دو پا و دو سوراخ پستان
و پس است و بخت اول و خصله ثانی افاد و معنی لیاقت میکند
همچو شایانه و بزرگانه و درویشان و نقشبندی یعنی عربی هم است
نهار و یکسر اول و ماضی نهادن است که معنی گذشتن باشد
و دنیا و ورشت و خلقت و طهنت و باطن را نیز گویند و بخت
اول یعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد -
نهار و یک - بروزن قنادی جامه و لباس را گویند که در روز
حمید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشیده و بغیر از
روزها در جاسه بسته نگاهدارند -

نهار - بخت اول بروزن بهار و خفت نام است که چیز است
نخودن از باد و باشد مانند ناز و نود و عربی از نود و طلوع
صبح صادق است تا زمان بر آمدن آفتاب که بر خیزد و نهار که
را نیز گویند و یکسر اول یعنی ترس و بیم و کاهش گذارنش
تن باشد و این معنی بخت اول هم گفته اند -

نهار - بخت اول بروزن هزار و یعنی نام است و آن ملک
انگ باشد که بدان نداشت کنند -
نهار - بروزن هزاری یعنی نهار باشد که ملک
انگ است و بدان نداشت کنند -

نهار - بخت اول بروزن نهار است که چیز است
انگ باشد و یکسر اول یعنی گذارنش و کاستن بدن و چیز
و و احمد کردن و این معنی بخت اول هم آمده است -

نود - بخت اول و ثانی یعنی نود است که فرزند زاده باشد و یکسر
هر چیز نود گویند یعنی حادث هم است که در برابر بخت است و نیز
اول بروزن که معنی نه باشد که بر این تسع گویند -

نومی - یکسر اول و ثانی بهمنانی بجهول کشیده کلام خدا و بخت
و قرآن مجید باشد و بخت اول نیز این معنی آمده است و بخت اول
یعنی تجدید و تازگی باشد و یعنی زاری کنی و بلزنی و لرزان شدن
و بختی و محرک شدی هم است -

نویان - بروزن گویان باشد شاهزاده را گویند و ترکان ملک
و سلاطین را برین نام خوانند و بدست با طبعه را نیز گفته اند که
انچه باید بافته باشند -

نویج - بخت اول و ثانی بهمنانی بجهول کشیده و بخت فارسی زده
گیاه است که بر درخت پیچیده و حرمان لبالب عشقه گویند -

نوید - بخت اول و ثانی بجهول بروزن گویا یعنی بلزنی و دنیا
و نوحه کند و با گمانی بجهول بروزن امید خورده و نوحه کند و نوحه
و هر چیز که بسبب شغلی شود و نیشارت دادن و بیاضات و نوحه
و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمت دویانی و کارها
بزرگ با نفع و فائده و بختی و محرک لرزان و حرکت کرد و لرزان
و لرزید هم آمده است -

نویدر - بروزن و دیدن یعنی زاری کردن و نالیدن
و بختی حرکت کردن و خمیدگی و لرزیدن هم آمده است -

نویده - بروزن خمیده یعنی لرزیده و خمیده و نالیده و
زاری کرده باشد -

نویج - بخت اول بروزن قدیم تقیست که آنرا در عربی بخت گویند
همچو کاه گویند و بخت دیدن شناخت یعنی بخت دیدن شناخت -
نویج - بروزن نویج تر و تازه را گویند که از درخت رسیده با
و حرمان سر خوانند -

نویمین - ثانی بجهول بروزن نویمین یعنی اول نویمین
که پادشاه زاده باشد و ملک و سلاطین را که خوشن قومی و در
باشد نیز برین نام خوانند و بختی گویند ترکان سلاطین خود را

نهار نیمه اول بروزن گداز بر سه و گوشتی را گوشت که پیش پیش گداز گوشتان برادر و دوبری را خوانند و بطریق استغفار بر سر واران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بیخ اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و ام بر ترسیدن و واهیم کردن هم هست.

نهار زید یعنی ترسیدن و واهیم کردن و بیم بردن باشد. نهار زیده - ترسیده و واهیم کرده را گویند.

نهار - بکسر اول بروزن وصال و خست موزون نوزسته و نوزنا نذر را گویند و یعنی سست و نالی و نوشک هم آمده است و یعنی شکار هم هست چون شکارگاه را نهارگاه نیز گویند. نهارگاه - بروزن و یعنی شکارگاه باشد و کمینگاه و صیادرا نیز گویند.

نهارگاه - بروزن و یعنی شکارگاه باشد که مخف شکارگاه و کمینگاه است.

نهار که بکسر اول بروزن پیاله و خست موزون نوزسته باشد و شاخله و دختی را نیز گویند که صیادان بر سر کن جامه های سبز بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن گرم کرده بجانب دام آیند و یعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است.

نهارگاه - بکسر اول یعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهار یعنی شکارگاه هم آمده است.

نهار که بکسر اول و فتح کاف فارسی مخف نهارگاه است که شکارگاه باشد.

نهارمین - بیخ اول و کسر هم بروزن سلاطین یعنی آهنگارند که عریان حداثه گویند و باین معنی بهشت و ناز آخر هم بنظر آمده است که بنامی بروزن نامی باشد.

نهارن بکسر اول - بیخ بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد چون و بری و اساطیر ایشان را نیز گویند.

نهارن خانه بروزن میان خانه گنجینه و مخزن را گویند که در میان و دوبری را گوشت خانه میازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند و بکسر شستن و دوبری است گرم و دوبری جوف خوانند. نهارن دره - بیخ و وال درایه بی نظیر است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمین باشد.

نهار وند بکسر اول و فتح و او و سکون نون و وال را بجهت شمر آوند چه بمعنی شهر باشد و آوند و ظروف و او است را گویند و در آن شهر بسیار ساخته اند و یعنی شهرستان هم آمده است.

بیخ اول هم هست که بروزن دما وند باشد و آن از عراق مجسم است و لایح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند می گفتند اند یعنی نوح تخت و لایح مسجد چه بایست تخت نوح علیه السلام بوده و آوند یعنی تخت و مسجد هم آمده است و بکسر اول نهار وند شده و نام شعبه هم هست از صوفی و نهار وندی - بکسر اول بروزن کرمانندی منسوب به نهار وند را گویند و نام برده هم هست از زیلعی و این غیر از نهار وند مذکور است که شعبه بر مینوی باشد.

نهارم - بایه اجد بایف کشیده و بجزم و کنایه از نهار است. نهار بایه - بایه فارسی بایف کشیده و فتح سخانی کنایه از نهار آسمان است و یعنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا و خطیب خوانند.

نهار پیر - بکسر بای فارسی نهار آسمان را گویند و آنهارا بای علوی خوانند و بکسر کوب را نیز ناز و عقد راس و ذنب گفتند.

نهار پرو - بیخ بای فارسی و وال اجد یعنی اول شنبه که نهار آسمان باشد.

نهارچین - بجزم بروزن هم بمعنی چیدمان و فتح ذاب باشد. نهارچره - کنایه از نهار آسمان است و نهارچره که هرماست حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بودند.

نهارحصار مدینا - یعنی اول هجر است که نهار آسمان باشد.

نهارچین - بجزم بروزن هم بمعنی چیدمان و فتح ذاب باشد. نهارچره - کنایه از نهار آسمان است و نهارچره که هرماست حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بودند.

نهارحصار مدینا - یعنی اول هجر است که نهار آسمان باشد.

نهارحصار مدینا - یعنی اول هجر است که نهار آسمان باشد.

نه خراس - باخاے نقطه دار یعنی مصحح است که کنایه از
نه آسمان باشد -

نه خوش - به فتح اول و خاے نقطه دار و با و معد و لو سکون
شین و شت تا که دخی را گویند و از بهر بی کریمه البیضا خوانند
و نه خوش بهست آن گویندش که میوه آن در زمستان خشک
نمی شود و بیا به اش بردشت پیچیده و خوشه آن زیاده برده
و آن نمی شود و در اول بهر دور آخر سرخ می شود و گل آن لاجورد
می باشد علت جرب و هر طبع دیگر را که در ظاهر بدین باشد
نافع است -

نهر ایلان - بکسر راس و شت و فتح هزه و دو خانه ایست
در ایلان که در الملک خا و الفیورست گویند هر که در آن خطه
غسل کند چون بخواب رود البته متمم گردد -

نه رواق - بضم اول کنایه از نه آسمان است -

نهر و ال - به فتح اول و دو و بوزن هفت سال نام صلی
کجراست و آن ولایت است در هندوستان -

نهر و ال - بوزن ره و ال نام شهره و مدینه ایست
نهره - بوزن بهر و چیریت که آن روغن از روغن جگنده
به سپهر کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر میگویند -
نهستن - باین بلفظ بوزن گرفتن یعنی نهادن و
گذاشتن باشد و باین معنی بایشین نقطه دار بهم آمده است
چو بسین و شین در فارسی بهم تبدیل می آیند -

نهشل - به فتح اول و شین نقطه دار بوزن جدول زدوک
موجر است که شقاقل باشد -

نه شهر بالا - کنایه از نه آسمان است -

نه صحیفه گردون - یعنی نه شهر بالا است که نه آسمان باشد
نه طارم - یعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد
نه طبع - یعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد -
نهفت - بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی
چنان کرد و یعنی پوشیده و پنهان بهم است و یعنی مصد ریز

آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملک سلاطین را نیز
گویند و جلای دومش را هم گفته اند که در میان دیوار محبت

و خیره گذاشتن سازند و تا شصت بهم است از مینقی
نهق - به فتح اول و سکون ثانی و قاف سنی را گویند که پوست
در آب می باشد و بهر بی کر فس لاما و هر جبر لاما خوانند -
نه قصر - یعنی نه طبع است که کنایه از نه فلک باشد -

نه کلخ - یعنی نه ضرست که کنایه از نه آسمان است -
نهل - به فتح اول و سکون ثانی و لام مام که از مبارزان
نورانی باشد -

نهار - به فتح اول و می و الف کشیده بوزن ره و ال یعنی
بزرگ و عظیم و بسیار و به نهایت و وافر و بی کمان و مینکیانی
باشد و یعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار محبت باشد از
و یعنی مشکل و دشوار و عجب که از عجب کردن باشد نیز آمده است
و همین معنی باز به نقطه دار بهم است که بوزن شتا باشد
نهم کیشخ - به فتح جیم فارسی کنایه از نه فلک است که غرض
نه مفرش - کنایه از نه آسمان است -

نهمبایان - در فرسنگ جا گیری بضم اول و ثانی و بی
اجد بلف کشیده بوزن بزرگان و در جلای دیگر بفتح اول
و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی یعنی سر و پیش
و طبع تنور و انشال آن باشد -

نهمین - بضم اول و فتح ثانی بوزن شفتن و در جلای
دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مویذ الفضلا بکسر اول و فتح ثانی
اجد یعنی نه بایان است که سر و پیش دیگر و طبع و سر و پیش تنور
نهمبیده - بکسر اول و باء اجد بوزن تمدیه و پنهان
و در نسخه دیگر چیز پوشیده و پنهان را گویند -

نهج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جبر حال را گویند
آن غرض است که از مویذ و شمر با فند و آرد گندم و انشال آن
در آن کنند -

نهمدره - بکسر اول بوزن سکندره یعنی نهان شده است

کہ وہاں سخاوت و محضرت و گنجینہ باشد۔

نہنگ - ہوزن لنگ صاحب مؤید الفضل امیکو پتیلی
ہست و بعض دیگر گویند جانوہرست آبی بصورت مومارہ طلوت
نیاوہر بازوہ گزستہ باشد و اگر آفتہ زرد نہ نصبت گز
یشو و پشت و ست مانند پشت کشت باشد و در چہرہ خود
فکست علامہ او حرکت می کند برخلاف جانوران دیگر گویند
ہیچند و کردار آب و دوزیر برگ ہند انچہ از ان ہیچند را کہ
آب بان رسد ہیچ نہنگ شود و انچہ از آب نرسد متفقو گردد
اگر پوست او را بردود قریہ بگردانند پس بیاورد و در جائے
آویزند تکرگ در ان قریہ نبارد اگر فیلدر از دوزخن او چرب
کرده در کنار تالاب روشن کنند و ز قمار فرادان کنند و اگر قریہ
از پیہ او بر نیانی قویج جنگلی مال نہر قویج کہ در برابر او آورند بکشد
و کباب استغ و قلم باشد و عریان مساح خوانند۔

نهنگان نيام - كنياه از شمشير بايست در علاف است -
 نهنگ زير زخمتان - كنياه از شمشير بدار است -
 نهنگ سبز - بفتح سين - شخص و مكون بايست (عجب دوزخ)
 بود كنياه از شمشير و شمشير بريد است -
 نهنگ سياه - يعنى نهنگ زير زخمتان است كه ترنج و
 شمشير بدار باشد -
 نهنگ فلك - كنياه از برج حوت است و برج طالع
 هم گفته اند -

نموده - بضم اول و ثانی و رفع دال ایچ یعنی زیور و آرزو
زبان مست که آن سر آرزو گوشتواره و سلسله و حلقه یعنی او
گلونه و بازو بند و دست برهن و انگشتر و خنجر باشد
بهر هفت رایش گویند و آن سر سر و دسمه و سرخی و سفیدی
و خالی و زرد و سبز و حنا باشد -

نہمور۔ بیض اول و دو و مجہول بروزن حضور نگاہ کردن
از دست قمر غضب خشم باشد یعنی نگاہ و چشم ہم نظر آمد
است کہ ابری رویت و عین گویند۔

نویسب بکبر اول روزن فریب بخی ترس و بیم باشد۔
نویسب بخی اول و کسر ثانی روزن رسیدن اضی ننیدن باشد
یعنی خم خورد و انداخته که دو گد داشت و نوحه از خوردن بچم
اگر از سر خطل و آرد ترکیب کنند۔

نہی در نوا و - یعنی در سوراخ گذاری و بریان آوری چه
نوا و یعنی سوراخ در میان باشد و گویا این ست کہ بعد
سازی و بے نام و نشان گردانی -

و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و این معنی بکار اول
 هم آمده است -

هیمو-! او در آخر بروزن و معنی هیمو است که نرس
و بیم باشد-

بیانِ بستِ چہارم

دریون ایسے حلیٰ منتقل برکھید و سبز و دلفت و کنایت
نے۔ فتح اول و سکون ثانی مخففت نامے ست کہ فرما
و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر و انیز کوئند و کبر اول
و فادوہ لاسے نفی می کند۔

نیا۔ پس اول و تانی بالف کشیده یعنی جد باشد مطلقاً و
 پدر پدر و خواهر پدر و در بعضی برادر و در کمال باشد و برادر
 پدر بزرگ هم نظر آمده است و بعضی قدر عظمت هر چیز را هم است -
 نیا به - پنج اول و باء که بعد از نوبت باشد و این معنی
 بجای حرت اول باشد که بعد از آمده و گفته شد -

نیا ست - بہ فتح اول و راے قرشت و سکون سین
بے نقطہ دوقافی یعنی نواست و از روش نیامد۔
نیاست کہ سکر اول بروزین مجاز حاجت و احتیاج را گویند
و همچنین حاجت مند و محتاج را آرزو مند بگویند و است و نیست

دور سخا و دیگر دشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچکس شاه
نداشتند.

نیاز از ارم - به فتح اول و راس قش بر وزن نیاس ارم معنی
یعنی آزار ندهیم و بمعنی آزرده نشوم هم آمده است.

نیاز و مسند - بهضم راجع و سکون و اوّل یعنی نیازمند است که
محتاج و حاجتمند باشد.

نیازی - بر وزن حجازی نام طائفه ایست از افغان
معتوق و محبوب و دوست را نیز گویند.

نیازیان - بر وزن حجازی بمعنی حاجتمندان باشد و
کنایه از عاشقان هم هست.

نیازین - به فتح اول و وال و سکون نون بمعنی قصد و
آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نکردن باشد

و بمعنی نیفتادن و نینداختن و نال کردن و نالیدن هم آمده است
نیالگان - اِکاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجداد و پدران

و اداری باشد.

نیام - بکسر اول بر وزن حشام بمعنی غلاف شمشیر است و
میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چه که باشد و بمعنی تیغ

هم نظر آمده است و چون بن خویش را نیز گفته اند و آن چوبیت
که بر زبیرگان در وقت شکار کردن بدان چسبند و زور کنند

تا گا و آهین بیشتر زمین فرود و زمین را بیشتر شکافتند و
چوبیت که برگردان گا و زراعت گذارند.

نیایش - بر وزن سایش بمعنی آفریدن و تحمیل و دعای
باشد که از روی نضر و زاری کنند و بمعنی سهرابی هم آمده است

نیپال - به فتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی
جانیست که شک خوب از آنجا آورند و بعد از شک بقی

شک نیپالی بهترین اقسام شک است.

نیر لان - به فتح اول و لام بالف کشیده بر وزن مردمان
نیکینه باشد که در خواب بر مردم افتد و عریان همدا بجهت و

شیرا بکسر اول بر وزن گیر لغت نژد و پاژند آتش را گویند
و بهر بی ناز خوانند.

نیرم - به فتح اول و راس ب نقطه و سکون ثانی و بیهم از میان
است که مدام جدید تر باشد.

نیرنج - بکسر اول بر وزن هرچ که بمعنی بکر و حیل و دافسون و
طلمس و جادو است باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیزنگ است

نیرنگ - اِکاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سخن
ساحری و دافسون و دافسونگری و طلمس و بکر و حیل و دافسون باشد

و بهیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه بر اول نقاشان باشد
وزغال نقش و طرح کنند و بکشند و به فتح اول هم آمده است.

نیر نو - بکسر اول و سکون ثانی و نالشت نون بود و کشیده
و بدل زده بمعنی فکر و نظرت که اندیشه و فکر است باشد و بعضی

افزون حقیقت چیزی را بفکر و خیال.

نیر و - بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانایی باشد
و بمعنی تقدیم هم نظر آمده است چنانکه گویند بر هر نیکویی بر هر تقدیر

نیر و مسند - بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد.

نیریز - بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه و اشیاء نام هم هست
مشهور که در آن آبگیر بسیار باشد و نام شعبه هم است بمعنی

نیز - بکسر اول و سکون ثانی و زای هموز بمعنی دیگر است و بعضی
ایضا گویند و بمعنی بعد ازین هم نظر آمده است.

نیر - با اول ثانی کشیده و زای فارسی زده گیاره است
که در دشت پدید و بهر بی عشقه گویند.

نیر و - با ثانی بجمول و فتح زای نقطه و اعراف است و بعضی
سان گویند و علم را هم گفته اند.

نیزه آتشین - کنایه از شعل آفتاب است و در وقت
طلوع و غروب.

نیزه و کف - کنایه از آفتاب عالیاست.

نیزه سطحی - نزع از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه و است
باشد مانند خط مستقیم.

میساری۔ ایسے بے نقط بروزن بیداری سپاہی و لشکر
را گویند وین قسم دوم است از چار قسم طواف انسان که جمعی
قرار داده بود۔

فیضان۔ یعنی اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال در میان و باران آن وقت را نیز گویند و عت نامان
آفتاب در برج حمل و سربازی ماه دوم باشد از سنه ماه بهار و
بعضی نے مانند نیم است چنان معنی شبه و مانند بود و بکسر
اول یعنی خلاف و مخالف است۔

غیسب۔ بکسر اول و سکون ثانی ذالک و فتح باء یکدیگر مرتبه
درسته و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی برج گذارند۔
غیسبه۔ بکسر اول و سکون ثانی ذالک و فتح فوقانی یعنی
نیست باشد که عریان نافیش گویند۔

غیسو۔ بروزن کیسوفضا و حجام باشد و از انیسویا هم
گویند با تخطائی با الف کشیده و آخر۔

غیسوق۔ یعنی اول بروزن سر طوق لغت یونانی میگوید
ایست که از آلوده گویند۔

غیش۔ بانانی مجهول بروزن ریش تیزی سر چیز را گویند
همچونیش کار و خنجر و پیش مار و پیش عقرب و پیش دندان و
احمال آن و بعضی نشان هم آمده است و نیز بر رانیز گویند که کج
سم خوانند و نوع از خرابی هم است که از آخر طالع و جعل میگویند
غیشا پور۔ باباے اجد بروزن بیجا پور نام شهر است در
خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه هم
همیشه پور به نیشا پورک۔

غیشان۔ بروزن بیجان بمعنی نشان است۔

غیشک۔ بانانی مجهول بروزن کیلک و دام دار و
قصد دارد را گویند۔

غیشکر خط۔ بکسر راء فرشت کنایه از خط سبز است از
و نیز گندم گفته اند که بجای طلعه حلی و ال اجد باشد۔
غیشمن۔ بکسر اول و سیم و سکون ثانی ذالک و نون

ژند و پاژند زن را گویند که در مقابل مرد باشد۔
غیشو۔ بروزن نیکو نوع از اقسام آلوده و آزاد لوسه
طبری هم گویند و یعنی نقشه حجام هم آمده است و عربان بعضی
خوانند۔

غیشه۔ بروزن ریش یعنی اول نیشوت که آلوده طبری باشد
غیشفه۔ بانانی مجهول بروزن جیفه بنده از و شکو از و مو ضیع
گذرانند بنده از و شکو از باشد و بعضی را نیز گویند و آن با
باشد مرغی که رخت پوشیدنی و عذره در آن بندد و پوست کمر
معا نوز به هم است و پوستین را نیز گفته اند چینه ر و باه یعنی
پوستین ر و باه باشد و بعضی ر و باه نیز گفته اند همت چنانکه گفته
پوستین گفته اند و از آن ر و باه خواسته اند و الف اعلم۔

غیشل۔ بروزن فیل حشیش باشد و عصاره از آن یعنی فشرده آنرا
نیکه گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و بند رسوخه
نیز گفته اند که بجهت چشم زخم برنگا گوش و پستانی اطفال کشند۔
غیشلیر۔ یعنی باء فارسی بروزن به سبز یعنی نیکو فرست و
آن گله باشد معروف و بعضی گل کمودی را گویند که باریک آن
بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوع از نیکو فر باشد و بعضی به
قابل انخل گویند بکسکون حاسه بے نقط۔

غیشلج۔ بروزن ایرج معرب نیکه است که به نیل مشهور است
و بدان چیز بارنگ کنند۔

غیشل خرم آسمان۔ کنایه از نخوت آسمانی است۔
غیشلفر۔ بانا بروزن و معنی نیکه است که مخفف نیکو فر باشد
و آن گله است معروف و مشهور۔

غیشل فلک۔ یعنی نیل خرم آسمان است که کنایه از نخوت
فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند۔

غیشلک۔ بروزن کیلک معصوم نیل است و گرفتار اعضا
و اندام را نیز گویند و سوادناض انگشت دست چنانکه گفته اند
غیشلیری کردن۔ کنایه از سبز و رویانیدن باشد۔
غیشلون بروزن۔ کنایه از آسمانهاست۔

نیلگون خیاام - اخاصه فقطه و ایمنی نیلگون پرواست که
کنایه از آسمان باشد -

نیلگون و ط - کبر و ایمنی نیلگون خیاام است که کنایه از
آسمان باشد -

نیلگو پر - بایه فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی
باشد معروف گویند که آفتاب از آب سرزمینی آورد و باز آفتاب

فرود بر دو گویند مرغ بوقت فرود رفتن نیلوفر میان نیلوفر
در می آید و صبح که نیلوفر از آب بر می آید و آن می کشاید آن

میخ می پر دو میرود و شب از آب بیچ رحمت نمی کشد -
نیلو برگ - لبگون کلاف فارسی یعنی نیلوفر است که گلی

باشد معروفند -
نیلوبل - ایلام بر وزن و معنی نیلوفر است -

نیلوفل - باغبان بر وزن و معنی نیلوفل است که گلی باشد معروف
تیله - بر وزن حیل و عصاره و فشار دهنه نیل را گویند و نیل

معرب است و معنی کبود هم هست و آن گلی باشد معروف
و بیشتر بر آب و استر اطلاق کرده اند -

نیلجی - کنایه از آسمان است -
نیلجی پرده - یعنی نیلی کبر است که کنایه از آسمان باشد -

نیلجی حقه - یعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد -
نیلجی دواثر - به فتح و ال ایحد کنایه از آسمان است -

نیم بر وزن مع معروف است که نصف باشد و نام دهنه
است و زبند و ستان که برگ آن زخم را نافع است -

نیما و جودن بید و معنی نیمه است و آن قوس باشد که در
میان حق و باطل با و میسر شود -

نیم شکلی - کبر تنزه و سکون شین نقطه دار و پنج کاف و نون
به تنگ کشیده و نام حلوا است که نیم شکلی شهرت دارد -

نیم ترک - به فتح و قاف و سکون را سه ب نقطه و کاف و نون
خود را گویند و آن کلاه است باشد از آهن که در روزهای جنگ
بر سر میزند -

نیم ترش - به فتح و قاف و سکون نون نیمه ترش و از حلق را گویند
نیم سبزه - به فتح و قاف و سکون را سه ب نقطه و حلق

نقطه دار گمان سخن را گویند و آن نوع اندکان است -
نیم خوشنگ - سنگ را گویند که بر وزن نیم خوش باشد یا مقدار

که بر وزن نیم خوش باشد -
نیمچه - به فتح و قاف و سکون را سه ب نقطه و حلق و نون

کو تا در اهرم گویند -
نیم خانه - یعنی کنایه از آسمان است -

نیم خایه - به اخصه نقطه دار بر وزن پیلایه گویند و گنبد
گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد -

نیم دست - به فتح و ال ایحد بر وزن نیم دست است که کوچک
را سه گویند و دست یعنی صدر و سینه عالی باشد -

نیم دینار و نیمه دینار - کنایه از لب مشوق است -
نیم راست - بار سه ب نقطه با الف کشیده و بیین مخفص

و تا به فرشت زده نام پرده ایست از موسیقی -
نیم رخاکی - کبر سیم در مصطلح یک طرفه روسه را

بر زمین گذاشتن باشد -
نیم روز - معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن

آفتاب است بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام با آنجا رسید زمین

آنرا بر آب دید و چون آنرا فرمود تا خاک بویزد نیم روز
بر خاکش کردند و بعضی گویند ضر و چین آنجا را تا نیم روز

نشکر گاه کرده بود و وجو بات دیگر نیز دار و نام پرده ایست
از موسیقی و نام سخن است و نیمه است از سی سخن باشد -

نیم سفته - معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و
کنایه از سخن ناتمام و سبب هم هست و تر و ش اندک انگیز گویند -

نیم شکری - نام حلوا است مشهور به نوشکری -
نیم سوت و نیمقا - با قاف بغت یونانی نیلوفر را گویند و

آن گلی است معروف -

در بیان لغات

نیوکار ده - باکات بروزن شیرخواره یعنی شاگرد باشد
 و در روز نوزدهم گویند هر چیز تا نام را هم گفته اند -
 نیم لنگ - کبر لایم و سکون نون و کاف فانی قربان را
 گویند و آن جائے باشد که گمان را در آن گذارند و بر کشتند
 و بعضی ترکش و شیردان را نیز گفته اند یعنی کمان هم بنظر آید
 و یک عدل بار را نیز گویند که نیمه خورار باشد و بعضی خوب و
 خوش و زیبا هم هست -
 نیمور - بروزن طیفور است تاسل را گویند -
 نیمه - بروزن همیشه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته
 و آن چیز است که بر دوش پوشند -
 نیم لای - کبر لایه انلب معشوق است -
 نینا - با اولی بانی رسیده و وزن بالف کشیده و بدل زو
 یعنی صبر باشد آن مقاومت نفس است باهوا -
 نینوس - یعنی زن دوم بروزن به موسی بفرستیم
 نام قصیده موصول باشد و نام شمس که یونس علیه السلام را
 بهشت دعوت کرد آن مردم آن شهر رفتند و دو توجی طرح
 در آنجا شد و یعنی کرده و سکس هم هست که عبری زبرد خوانند و با
 ستانی هم بنظر آمده است که بروزن لیو باشد -
 سنه نهان و ندی - نام دو اینست که حران تصدیه بره
 خوانند و آن سنه با یک است مانند قلم و یا یک بر دستم و آن
 تیر و نگ و قلم باشد معده و جگر را نطق است -
 نینیا - کبر سه و دو نون بروزن کیمیا نیست سرایی ناخواه
 را گویند و آن محبت کبر و سه خیر نان باشد و اجوان
 همان است -
 نیو کبر اول و ثانی مجهول بروزن دیو یعنی پهلوان و
 شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و با در باشد و یعنی ناودان
 هم آمده است و کبر اول و ضم ثانی زو ع از دایمی باشد که
 میری تو فرخاند و یعنی اول و ضم ثانی یعنی درست باشد
 که نقیض کج است -

نیو او - بروزن مغان و یعنی شگفتی باشد و آن حاصل است
 که بسبب آن مردم قوی دل شوند -
 نیوار - بروزن دیو و در پایین زمین و آسمان را گویند و
 جو خوانند -
 نیوار ده - با ثانی مجهول بروزن چهار چوب باشد که خزان
 بدان پس سازند -
 نیو باریدن - بر فتح اول و ثانی یعنی نهان باشد و بر کردن
 و فرو بردن و شکستن باشد چه او باریدن یعنی فرو بردن
 بر کردن و انباشتن و انگشتن است و مذکور شد که هرگاه
 نون مفتوحه بر سر کلام که هزه داشته باشد پیاده در نون ثانی
 لایه یعنی است و آن هزه بیایه حلی تبدیل می آید -
 نیولش - کبر اول و فتح ثانی قشش بروزن و شکش
 جماع و مجامعت را گویند -
 نیو تور - با یک قشش بروزن نعل نوزده یعنی کبر و خور
 باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را
 خرد نمودن -
 نیور - بروزن زیور یعنی کائنات باشد و کائنات در لغت
 معنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود -
 نیوراو - باره قشش بروزن دیو را یعنی نظام
 و آن حالت است و نفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند -
 نیور نیوار - کبر سه به نقطه و چهار یعنی کائنات
 جزا است یعنی چیزی که در پایین زمین و آسمان بهم میرسد
 همچو قوس قزح و شمشیر و ذرات الاقواب و بدلت
 و باران و مانند آن چه نیور یعنی کائنات و نیوار یعنی جو باشد
 نیوسا و کبر اول و سین به نقطه بالف کشیده و لایه زو
 یعنی باشد و به زوال است و در عری بقا باشد خوانند -
 نیوسوم - با سین به نقطه بروزن یک بوم شره و خرمن
 بسیار باشد و چیزی خوردن -
 نیوش - کبر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ضم ثانی

بر معنی گوشت کن و بشنو پوش نموده را نیز گویند که قاعل شنیدن است -
 نیوشا یکسر اول و شین بالغ کشیده معنی شنوا باشد که شنودا و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند -
 نیوشده بهر وین فرو و بخت شد و باز بد معنی آموزد و یاد گیر باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بختن گوش کند و بشنود -
 نیوشنده - یکسر اول بر وزن فرو زده گوشت کننده و شنونده را گویند -
 نیوشنه یکسر اول من و خشین لفظ در گوش فرو داشتن باشد که بهی و آن کسی را گویند که چون و شخص با هم هست حرف زده و صحبت شنیدن گوش خود را از شنیدن باز پس بدارد و از پیش برده و امثال آن گوش انداز و سخن ایشان را بشنود و بجا نماند که نباید گفت بگو به و این معنی

بر معنی استراق سمع خوانند -
 نیوشیدن - یکسر اول بر وزن نکوشیدن یعنی شنیدن و گوش کردن باشد و معنی جستن و طلبیدن و شخص و کسی را نمودن هم آمده است -
 نیونند - یکسر اول بر وزن ریزند معنی فهم باشد و آن حصول معانی است و نفس انسانی را و دانسته هم هست که از آن حاصل عامی گویند و آن نوع از مداب که بهیست -
 نیوندم یک - نوع از حری است که هزار اسفند باشد و بری حری که یک خوانند که بهیست و مکون حله به نقطه -
 نیوه - آسانی مجهول بر وزن لیوه یعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد -
 نیوه چکینه - بفتح چیم فارسی بر وزن یوه شنیده معنی خلع باشد و آن حله است و نفس انسانی را که اختیار خود هرگاه خواهد از بدن غصری جدا شود و باز بر وقت که خواهد بر بدن پیوندد

گفتار بیست و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف و اوابا حرف تهجی مستثنی بر نوزده بیان و تحویلی
 بر سیصد و سی و سه لغت کنایت

بیان اول

درو او الف مثل بر رفتاد و شش لغت و کنایت

وا - یعنی آتش است بهر است و یعنی آتش است و بری باج می گویند و معنی این هم هست چنانکه گویند و گویند باج بگویند و او گفت یعنی باج گفت و گاه به بجای گفته میشود چنانکه گویند و انوسیکویم یعنی با انوسیکویم و خفت و خفت هم هست و آن کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند که گاه به در محل یا صفت خود کن که گاه به و بهت بهرم ساینده و این کلمه را گویند و معنی شود و این کلمه

چنانکه گویند در را و کن یعنی در کبشای و معنی رحمت هم هست چه هرگاه گویند و او را و آن باشد که پس بد معنی دور هم نظر آمده است که تقیض نزدیک باشد -
 و ابا - بر وزن ابا قوت فهم را گویند -
 و ابرون - بفتح بر یا بهر بر وزن واکردن پس کردن غیر زن باشد بهیست و او را ش کفین -
 و ات - با اول ثانی کشیده و لغت فانی زده معنی حرف و سخن باشد و معنی بوئین هم هست -
 و اتر - بفتح فو قانی بر وزن ما و یعنی دور تر باشد چنانکه گویند

پایه و اثر نداشتند بار او در ترگذاشت -

و اگر - آتاسه زشت برون داوگر زنی مخمور و شاعر و قصه خوان باشد و پستین دوز را نیز گویند نام رود خانه بهم هست -

و ارج - برون علاج امر گفتن باشد - یعنی بگوید و عربی قیل می گویند -

و اجار - برون دمی باز است که بران سوخته گویند و احمد - برون ماجه بخت اهل بین ابلاب را گویند که عشق و عشق بیجان باشد و در عربی باشد و باقی را گویند -

و اچیدن - با جیم فارسی برون باخیدن یعنی بین از در کردن و درختین بساط سطح و دانه بنقار چیدن مرغ و پست بر چیدن چیزه را -

و اراج - باخاسه نطقه دایر برون کلاه یعنی پست که در برابر گمان باشد و کلاه است که چون از دیدن و شنیدن چیزه خوب طبع را خوش آید و یا لذت یافتن از چیزه بر زبان برآید و در محل امتناش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند یعنی راست و درست هم نظر آمده است -

و اخیدن - باخاسه نقطه دایر برون ناوی - یعنی ای هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد -

و اخیده - باخاسه تخم برون ناویده پشم و پنبه بر زده و حلقه بزرگ را گویند و یعنی از هم جدا کرده بهم هست -

و او - برون دمی باد است که بر لبی کوچ گویند و در فارسی با دو او بهم تبدیل می یابند و یعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد -

و او رنگ - با نالت الف کشیده و فتح را بی نقطه که نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه است معروف که پوست آن را میبلانند -

و او - برون ساد و یعنی اصل و شاد او هر چیزه باشد و خرد و بدین بخود سبحانی را نیز گویند -

و او باب - یکسر ثالث برون فافاج باب یعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد -

و او ذیان - برون و معنی با و بان است که از زبان باشد و در فارسی با دو او بهم تبدیل می یابند -

و او دی اکین - وادی مقدس را گویند و آن میا باشد و صحراست که در آنجا ناسه حق سبحا عظمی ایستاده است

و او ج - برون دمی با ج است و آن استینه باشد که از ناز سفید و آبی و غیر قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند راسق جانشور برپا گشته و جفت و جوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالاسه آن اندازند و جالیه را نیز گویند که تاک انگور را زان روید و جالیه که انگور را زان گویند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن رویند و بهت می کنند -

و او دی عروس - نام وادی است یعنی پیا نیست در ده که واره بسکون را سه فرشت یعنی شمشه و مانند و نظیر باشد و خداوند و مردم و عادت را نیز گفته اند و یعنی از هم هست که گشت و در جباله چنانکه گویند یک دار و دو دار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و یعنی بسیار و کم هر چه هست چنانکه واه گفته ایم یعنی با وایا و که گفته ایم و با شتر و خر را نیز گویند و هر دو است که مردم و شتر واری جو و یعنی مقدار هم آمده است نهج یک جامه و ار ویک کلاه و ار یعنی بمقدار یک جامه و یک کلاه و یعنی یکا هم گفته اند همچو شاهوار و گوشا یعنی لائق پادشاه و لائق گوش و یعنی مهر و محبت هم نظر آمده است و در ترکی یعنی هست باشد که نفیض نیست است و امر برین هم هست یعنی برو -

و ارش - داو و - کنایه از سلطان علیه السلام است - و ار خند - یعنی ثالث و سکون خاسه نقطه دار و دال بی نقطه مردم کامل و قبل را گویند -

و ار وول - بفتح و ال احمد و دوزخ خار کن چو میت که دوزخ آن ایک و میان آن گندمی باشد و خندان را وولان می سازند و عربان و شیالان به مثله دوزخ برون و دلی گویند -

و او و - برون ساد و یعنی اصل و شاد او هر چیزه باشد و خرد و بدین بخود سبحانی را نیز گویند -

و او و - برون ساد و یعنی اصل و شاد او هر چیزه باشد و خرد و بدین بخود سبحانی را نیز گویند -

و او و - برون ساد و یعنی اصل و شاد او هر چیزه باشد و خرد و بدین بخود سبحانی را نیز گویند -

و او و - برون ساد و یعنی اصل و شاد او هر چیزه باشد و خرد و بدین بخود سبحانی را نیز گویند -

و ا ن گ ر گ و ن د ب ر و ز ن و م ن ی ا ز گ ر گ و ن د ه س ت ک ر گ ر گ و ن د و م ع ک و س و
م ق ل و ب و ن ا م ب ا ر ک ب ا ش د -
و ا ن ر ی خ - ا ز ا س ج و ز و ن و ن ب ر و ز ن ی ا ی ی چ ر ی س ا ه ر ا گ و ن د
ک و ر ی ا م ح ش و ع ی د ا ز ا ج ل آ د ی ز م و ر ا ن ن ش س ت و ر ه و ا ی ن د
و ر و ن د -
و ا ت ر و ن - ا ز ا س ف ا ر س ی ب ر و ز ن و م ن ی و ا ر و ن ه س ت ک
ب ر گ ی و د و م ع ک و س و م ق ل و ب ب ا ش د -
و ا ت ر و ن - ا ز ا س ف ا ر س ی م ع ک و س و ا ت ر گ و ن د ه س ت ک م ن ی گ ر گ و ن د
و م ع ک و س و م ق ل و ب و ن ا م ب ا ر ک ب ا ش د -
و ا ت ر و ن - ب ر و ز ن ا س ف ا ر س ی م ع ک و س و ا ت ر گ و ن د ه س ت ک م ن ی گ ر گ و ن د
ک ر ل ف ط س ت و ا ن ا ز و ح ر ف ی ا ز ی ا و ه م ر ک ب م ی و و
و ا ت ر ی ا ن - ا ز ا س ف ا ر س ی و ا ی س ح ل ی ب ر و ز ن آ س م ا ن ی ن ی
خ ا ص ا ن و خ ا ص ک ا ن و ب ز ر گ ا ن ب ا ش د -
و ا س - ب ر و ز ن د ا س خ و ش ت گ م د ر ا گ و ن د -
و ا س ط ع ق د ک و م ب ع ی ن ی ن ف ط ا ت ا ی ا ز ا ت ا ن ی ا ل ت ه س ت
و ا ت ا م - ا و ل و ش ی ن ل ف ط و ا ر ا ل ف ک ش ی د و م ع ک و س
ب ع ق د و ا ک و م ج ر ب ا ش د ک ز م ا ن ب ر س ر ا م ا ز ن د -
و ا ش ک ر و ه - ب س ک و ن ش ی ن ل ف ط و ا ر ب ر و ن ک ا ر ک ر و د م ن ی
چ س ت و چ ا ک و س ا خ ت و و ر و ا خ ت ب ا ش د -
و ا ش ک - ک ب ر ش ی ن ل ف ط و ا ر و س ک و ن و ن و ک ا ت ف ا ن ی
چ ک ن د ر ا گ و ن د ک پ ا س ا ن و م ر س ر ا س ا ن ا ن ب ا ش د -
و ا ش ت - ب ر و ز ن و م ن ی ا ش ه س ت و ا ن پ ر ن د و ا ش ت ا ن د
ب ا ر ل ی ک ی ن ا ز ب ا ز ک و ج ا ک ر س ت -
و ا ف - ب ر و ز ن ق ا ن ل ی ل ر ا گ و ن د و ب ع ر ی ا ح م د ل ی ب
خ و ا ن د و م ن ی خ و ا ن د ه م ا م د ه س ت -
و ا ق - ب ر و ز ن ط ا ق و م ن س ت ک م ص ل ح ب ه ا ر و ش ا م
خ ز ا ن ک و ب ع ق د و م ر ک ب ر ا گ ن ت ا ن ک م ا ن و ر ش ت و ا ی
س ب ا ش د ک و ی ن ت ر و ا ر ا ن و ر ش ت ل ع و ر ت ا د ی ح ی ا ن ا ت
و ی ک ر ا ش ت و م ن ک ن د و گ و ی ن د و ر ا ح ی ا ک و ی س ت م ح د ن ط ل ا و م

و ا ن گ ر گ و ن د ب ر و ز ن ف ا ر س ی م ن ی س ت و ا ن ب ن د
ب ا ش ت ک م م ن ی ا ب ا ز و ب و گ ر ب ن د و ی ک م ر ا ی ن گ و ی ن د و ا ن ب ن د
ب ا ش ت ک م ط ل ا و ل ق ر و و ا ش ت ا ل ا ز ا ب ا ن پ ی و ن ک ن د و ب ع ر ی ا ش ت ف ر ی
ا ش ت ه م ا م د ه س ت و و ج ب ن د ی و ج ت ا گ و ر ر ا ی ن گ ن ت ا ن د
و ا ر ن - ب ر ی خ ت ا ل ت ب ر و ز ن ق ا ر ن آ ی خ ر ا گ و ن د ک ر ب ن گ ا ه
س ا ع د و ا ز و س ت و ب ع ر ی م ر ف و خ و ا ن د و ک ب ر ت ا ل ت ه م ی ا ن
م ن ی س ت و ب ع ر ی ا ش ت م ع ک و س و ا ر و ن م س ت ک ب ا ز گ و ن د ب ا ش ت و
ب ع ر ی م ع ک و ی ن د -
و ا ر ی خ - ب ر و ز ن و م ن ی آ ی خ ن س ت ک ر ب ن گ ا ه م ی ا ن س ا ع د و
ب ا ز و ا ش ت و ع ر ی ا م ر ف و گ و ی ن د -
و ا ر و ن - ب ر و ز ن ق ا ر و ن م ع و ف س ت ک ب ا ز گ و ن د ب ر گ و ن د
ب ا ش ت و ع ر ی ا م ع ک و س و م ق ل و ب خ و ا ن د و م ن ی ب ی ک ت و و د ا خ ت
و م ع ک و س و ن ا م ب ا ر ک ه م گ ن ت ا ن د -
و ا ر و ن - ب ر ی خ و ن و ن و ر ا خ ر م ن ی ب ر گ و ن د و ا ز گ و ن د و م ع ک و س
م ق ل و ب ب ا ش ت و ب ی ک ت و ش و م و ن ا م ب ا ر ک ر ا ی ن گ و ی ن د -
و ا ر - ب ر و ز ن چ ا ر م ن ی و ا ر س ت ک ر ش ی د و م ا ن د و ر ی
ع ا د ت و ک ر ت و ف ر ی ت و م ر ت ب و ب ی ا ر و م ق د ا ر و خ د ا و ن د و م ا ب
ب ا ش ت و م ن ی ف ص ل و م و م ن ی ز ا م د ه س ت -
و ا ی - ب ر و ز ن ک ا ر س ی م ن ی ه م ی ا ش ت ج ا ن گ و ی ن د گ ل و ا ر ی
ی س ت ه م ی ا ش ت و ن ب ا ت و ا ی ی س ت ه م ی ا ش ت ل ی ک ی ن ب ی و ن ت ر ک ی ب
گ ن ت ا ی ش و د و گ ا م ه د ا ر ی ن ه م ی گ و ی ن د ب ر و ز ن پ ا ر ی ن د ه م ی ا ش ت
و ا ت ر - ب س ک و ن ا ز ا س ف ا ر س ی م ن ی ا ی خ س ت و ا ن ا ز ا س ب ا ش ت
ک ر ا د ا ش ت و ر ی و س ت ا ز ا پ ا ش ت ا ز ی ر و س ت م ی گ ی ر د -
و ا ت ر ی - ب ر ی خ ا ز ا س ف ا ر س ی و س ک و ن ی ن ل ف ط و ا ر ا ن ج ا ز ن د
خ ر ا ب ر و ب ع م ا و ل ن ی ز و س ت و ا ی ن م ن ی ا ز ا س ج و ز
ه م گ ن ت ا ن د و ا ن ج ا ب ا ن ت ا ک ا گ و ر د ا م ن د و ا ی ن م ن ی ا ر ا س
ق ر ش ت ه م ن ط ر ا م د ه س ت -
و ا ت ر گ و ن - ا ز ا س ف ا ر س ی ب ر و ز ن و م ن ی ا ز گ و ن س ت
ک ر گ ر گ و ن د و ا ت ر و ن و ش و م و ن ا م ب ا ر ک ب ا ش د -

بروزن یکسان در آن روزها باشد و اگر از آن وقت در وقتان
 دیگر باشد و نام پند هر هم است و وزن و کلمات این گفته اند
 گویند پند را سه وزن است -
 و آن است بسکون کان پند ایست که بود و گنگ اکثر که گنگ
 آب نشیند و معرب آن و آن است -
 و آن - بروزن و معنی بال است که در وقت و بلند می
 قدرت و مرتبه و رفت باشد و در وقت از بانه ابریشمی
 که بیشتر زمان پوشند -
 و آن - بسکون و آن بروزن آب و معنی صفت و پوشش غنا
 باشد و قالب و کالی بر طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گنبد
 و عمارت گنبد نقاشی کرده راه هر که گویند و بعضی دیگر
 را گفته اند که از خشت بونو سنگ سازند و بعضی دیگر بر خشت
 و چینه دیوار گنبد را گویند که بر بال است هر که گذارد و گنگ
 گفته اند که در عمارت کردن بجای برند و معنی پے و بنیاد و دیوار
 هم آنند است -
 و آن - بفتح کاف فارسی و سکون راسته تر و صفت بنا
 عمارت کننده را گویند و بعضی یوار سازد و هر که گفته اند
 و آن شخصی باشد که دیوار گنبد را چینه چیده بر بال است هر که گذارد
 و آن را بفرجی را صخره اند که بر راسته بے نقطه و بال است مستند
 بال کشیده و صا جے نقطه -
 و آن - بروزن آنالان با دیوار اگر یکدیگر از آن باشد -
 و آن - بروزن کاشانه پیش و جراح است اگر پند -
 و آن - باقیین نقطه ناز بروزن و آن گویند و آن
 زمان را گویند و بعضی سترخی و چینه می آید بر گفته اند -
 و آن - بفرج فارسی بروزن و آن سازند و آن
 نقلیه کردن باشد معنی نقل و حرکت از آن نقلیه و آن

از آن شخص دو گفتند -
 و آن - بفتح ثانی و خفایه بروزن لای معنی دوم و آن
 که نوعی از بانه ابریشمی باشد و نشیند و سفید را نیز گویند و آن
 پارچه ایست سفید و خردنگ که از سفید نکرده باشد و بجهان
 سفید بافته شده باشد و معنی سراب هم است و آن چینه
 باشد که در صحرای از دور آب میماند و معنی نرادی کردن و با
 نمودن و در کار نیز آمده است و کبر لایم و ظهور و در عربی
 حیران و بخت و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند -
 و آن - بانی بختانی کشیده و بسین بے نقطه زده
 نام حکیم است که آنس و جلیس اسکن بوده -
 و آن - بفرج و بجهان کما یه از کوب مرغ است و او در آسمان
 بجهان باشد -
 و آن - بروزن لایم معنی قرض و وزن است و رنگ دین
 و شب و آن را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ خون و شب
 مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند -
 و آن - بکثر ثالث بروزن حاضران گنبد است که
 از ملک چین آورند و ما میران هم گویند و سفیدی ناخن
 و سفیدی چشم را از آن کنند -
 و آن - بکثر و آن را خاک است که در وجود آدمی
 مرکب است چه این بکثر و قرض است آدمی را از زمین -
 و آن - بروزن عاشق نام عاشق هذیل است و قرض
 و امن و عذر مشهور است و یک از هم طلاحات بازی
 نزد هم است و آن دایه باشد که بر یازده کشند -
 و آن - بروزن جامی قرض از دور مانده و عاجز را گویند -
 و آن - بروزن کان نام شهر است از ولایت شروان
 مشهور مانده و آن را نیز گویند و معنی نگهبان و نگار و آن
 و حاکم و محافظت کننده هم است و بجهان و آن
 و آن - بفرج و آن را نیز گویند و برون ترکیب گفته نمی شود
 و آن - بسکون و آن و بجهان ایست که از افری میس میگویند

و انکو متین - ایا که و نون و دیگر و تاسه قرشت بروزن آرد و کون
خفت نرود و باز از بعضی گرفته باشد -

واکے بروزن لاس چاہے رگوں تک نہ پہنچا رہا
 ساختہ باشند تا آسانی بچہ رفتہ آب برآورد و بھنی کر گداز کر دے
 و لفظ باشند کہ در محل آزار سے و در دوسرے بزرگان آید بچہ
 اول دالی بروزن دالی بچہ دیدہ شدہ است۔

وایا۔ باجمعی البت کشیدہ یعنی مراد مقصد و حاجت
و ضروری باشد و جمعی کشادہ هر آمده است۔
وایا وای۔ با و البت کشیدہ و جمعی کشادہ
و غوغا و اقتر و گمان رگزنند۔

دایح - بروزن حارج چوب بندی و جفتی و آگور سنا که کجاست
 مال آگور سازند -

والایست - بکسر تا آن رسکون سپس به نقطه و فوقانی
بفتحی و ایما باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروری است
و ای - به زدن ساید یعنی و ایست باشد که ضروری و حاجت
و مراد و مطلوب است -

وایمچ۔ بروزن بلوچ بمعنی وایچست کہ جفت و چوب
بندہ تا تک آنگو۔ اندہ۔

بیان دوم

در ولایت ایالت نجد مشغول بدست الفت
وایسک - اسین بے نقطه روزن انا بک خیا زده و
دره را گویند و عبری تو را خوانند -

و بر - بفتح اول و نانی و سکون ر - راست - قش - جلاله - است
شبهه - گریه - کبود - لیکن - دَم - نه - در - دوان - پیش - یستین - سازند
و ر ع - ی - یعنی - پش - را - مطلق - اعم - از - نیم - گوشت - و نیم - گوشت
آن - و نام - رستنی - چر - گشت -

و بر روی باریله و آل به نقطه رکاب یعنی جبهه است
که در لی الفقه که مذکور است از این لغت معلوم شود

پہاں سوم

و دو ایاست قسمت مثل بر چوب ازینست
است - پنج اول و سکون ثانی یعنی پوسه تین باشد -
مک - پنج اول و ثانی و سکون کلث ثانی و بر عیست ازین
پنجر خوش خط و حال میباشد دجری ملوی و بر کج بلبلدین کوه
مگر - پنج اول و سکون ثانی و کاف فلهای حقوق بر ایاست
نقطه زده پوسه تین و وز را گویند چه و است یعنی پوسه تین باشد
نقطه - پنج اول و ثالث و سکون ثانی و ذراست فلهای و دانو
را گویند بر ایاست گویند -

بیان چہارم

درواو باجیم امجد شعل بر پنج لغبت دکنایت
کسر اول بروزن سفارش لغبت نه دوازده
و کا سدن وضعیف دلاغر شعل باشد

بفتح جر - بفتح اول و ثانی و سکون راء مرثت بمعنی فتوی
 و بمعنی آزاد کن از کنز اللغت و مستور حاکم شرح در مسئله نثری
 شیه بود و بدین معنی ابوجهم فارسی بهم آمده است -

جگر کر۔ بیخ کاٹ فاسی و لکون برائے قبرشت مستی و
تیوی اور ہند راگوں پر ویر یعنی فتویٰ آئندہ است۔

جنگ - بروزن مغزک ہنقاہمرفان راگویند۔
جو دوسرا دین - کہند از آفتاب عالیاہست

بیانِ چہ

در او اجسیم فارسی است مثل پر و دست
چرخ اول و ثانی و سگون را سه درخت یعنی هفتوی
شد و آن دستور جا که شرح است در مسائل شرعی -

چهر کر - یعنی اول و ثانوی و کائنات فاسی و روندن قلند فاسی
منفی و منفوی و دهنده باشد چه در جری یعنی فتوی آراء است
سول را نیز گویند -

زبان ستم

در واو با حائے فقط و استعمل براده غمت

و دلش منبسط باشد یعنی گرمی هر چه نظر آمده است که در مقابل سست
نودل غ - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و بغین فقط دارند
آتش را گویند و لعرب را نخوانند -

و و حین - با حاء فقط در بروزن پروین جانور است
آبی و دندان دار و گردی و در و بار یک و دراز و پیوسته
در آهات شور و ناهای و تبر و بانه گویند و این است
و چشم ندارد و بوسه می بود و میگویندش -

و و ح - به فتح اول و ثانی، سکون عین بے نقطه سفید مهربان
گویند و آن نوسه از مدنی است که عوام گوش امی میگویند
و بعضی گفته اند که مهربان است سفید و از دربار سیه آید و از
بغاسی کجک می خوانند و تویا سیه اکبر جهان است آن را
بسوزند و در وای حیم بکار برند گویند عربی است -

بیان هشتم

در وای بار سیه بے نقطه مشتمل بر چهار بخش است که کتابت
و - به فتح اول و سکون ثانی سبق و حاء اطفال را گویند که
معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه غلامی غلامه چیز و سید و بی تعلیم
سید و دوس میگویند یعنی گرمی و حرارت بهم آمده است
و مخفف اگر بهم است چنانکه مصرعه در تو باشی بر این است
یعنی و اگر تو باشی و اجمع معانی مترادف است با هر چه در کتاب
ادوا بهم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند
و دارنده هم میکنند و فیکه با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاج
و بار و امثال آن و لغت نزد پانزده سیندرا گویند که در آن
صدر خوانند -

و را - بروزن سراسر مخفف ادوا باشد چنانکه گویند مصرع
و را این که باهما می کنند یعنی ادوا بهین و را به یعنی ادوا
و را ر و و - بار سیه بے نقطه و ادوا و مجهول بروزن خم آید
ترجمه ما و را الهنرت و آن سکه است مشهور -

و را و - بهم اول بروزن و معنی گرازیست که خوک را باشد
و به فتح اول و ثانی یعنی بهم این معنی گفته اند -

و مکان باشد -
و خوش - به فتح اول و ثانی و سکون شین ترشت مرصع و علت
است که در دست و پا سیه و در هم می رسد و بدان سبب
الک می شود و آزار از در پیش بهم می گویند و به فتح اول و
سکون ثانی نام شهر است از ولایت به خشان و ختلان و بعضی
آغاز و ابتدا بهم نظر آمده است -

و خوش - به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام
روز چهارم است از حشر مستقر قدیم -

و خوش - به فتح اول بروزن دستور بغیر و رسول را گویند
بهم اول بهم آمده است -

و خوش - به فتح اول و با س فارسی بروزن بخورند
یعنی شریعت باشد یعنی شرع که پیغمبران قرار دهند و با س
بهم بهم درست است -

و خوش - به فتح اول و سکون نون و با س بالف کشیده و بدل زده
یعنی و خوش بند است که شریعت پیغمبران باشد -

و خوشی - بروزن خوشی نام جامه است خوش فامش و لطیف
و خوشیرک - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث ثانی کشیده
را س بے نقطه مفتوح بکاف زده در مشخرسانی باشد
مشهور بر من ترک و معرب آن و خوشیر است -

و خوشینه - بروزن پشینه نام مرغیت سفید که در بهار
پیدا می شود و در باغ ها می باشد و هر چه سفید را نیز گویند
و سفیده و صبیح را هم گفته اند یعنی اول و با س نون شین
نقطه دار بهم نظر آمده است -

و و خ - به فتح هر دو و و سکون هر دو خا کلمه ایست
از توابع و از هر محل انقباض طبیعت و در وقت دیدن
و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید گویند -

بیان نهم

در وای بار سیه بے نقطه مشتمل بر چهار بخش است
و - به فتح اول و سکون ثانی یعنی رود است که حکیم عاق

وراز و - بفتح اول و ہمزہ ہوزن لک سو یعنی ہوزا سو
کہ آورا انہرا باشد۔

وورلغ - بفتح اول و ثانی الباق کشیدہ و بغین نقطہ دار زده
یعنی شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد۔

وورام - ہوزن سلام چیز بے سہل و سبک و کم وزن را
گویند و نام شہرے باشد از ملک سے کہ ہوا زمین ہستار دارد۔
وورانبہر - بفتح اول و ہمزہ و بے ابجد ہوزن سمنہ یعنی
آن طرف و آسناج و آسنا باشد۔

ووراسے پست و بلند - یعنی برتر و بالاتر از زمین و
پیرون زمین و آسمان را نیز گویند کہ عالم لاہوت و عدم باشد
وورپوشہ - بفتح اول و سکون ثانی و بے فارسی ہوا کشیدہ
و بیشین نقطہ دار زده و فون و مفتوح چادر و رو پاک
زنان باشد۔

وورپوشہ - باشین نقطہ دار ہوزن لپسکوچہ یعنی وورپوشہ
ہست کہ رو پاک و چادر و مقنعہ باشد۔

وررت - بفتح اول و سکون ثانی و تے قرشت یعنی پرت
و عریان باشد و ہضم اول ہم نظر آمدہ است۔

ورتا - اے قرشت ہوزن فردا بلفظ ژند و پازنگل
گویند و لہری و در خوانند۔

ورتاج - ہوزن کبواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد
و بعضے گویند کہ ست سرخ رنگ چون آفتاب بہت الراس

رشد بنگند و آرا خا بازی و نان کلاخ خوانند و بعضے دیگر گویند
گیاہست کہ پیوستہ در آب ہے باشد و ہر طرف کہ آفتاب

گرد و بر گاہے آن ہم سے گرد و گل نیلو فرایز گفند اندوکی
ہم ہست کہ آرا گل آفتاب پرست میگویند۔

ورسج - ہوزن تدبیر پرندہ البست شبیہ بہ تہو لیکن از
تہو کوچتر است و آرا لہری سلوی و سمانی و بغاری کرک

دہتر کہ بلد چین گویند و یعنی آستان درخانہ ہم نظر آمدہ است
و رج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی قدر و مرتبہ و

بزرگی و شان و شوکت باشد و معنی کنند و بر کردن و بپختن
ہم ہست کہ در برابر بہت است و کسر اول ہم آمدہ است

و کسر اول و فتح ثانی نام گیاہست کہ آرا اگر ترکی خوانند۔
ورسج - بفتح اول و ثانی و سکون خاس نقطہ دار جیم زشت

دزبون و پلیدہ و کرہ نظر را گویند و باجم فارسی ہم آمدہ است۔
ورحجی - ہوزن پشتی یعنی رشتی دزبونی و پلیدی باشد۔

ورؤ - کسر اول و سکون ثانی و وال ابجد یعنی شاگرد و مرید
باشد و در عربی کاذر ہوزن و دوائی و بسوے آب آیدنگان

و نشنگان و نوبت آب واد و شتر را گویند۔
وروان - کسر اول و دال ابجد ہوزن کرمان و انہا

سخت را گویند کہ انا عصائے آدمی برمی آید و لہری ثولول
سے گویند و معنی شاگردان و مریدان ہم ہست کہ جمع شاگرد

و مرید باشد و در معنی شاگرد و مرید ہست۔
وروک - بفتح اول ہوزن زرد کہ ہماز عروس گویند

یعنی اسبابے کہ بالی خانہ شوہر برند۔
وروشہ - بفتح اول و ثالث و لون چوبے باشد و ہر طرف

و میان کند کہ حمیران را بدان بہن سازند و چوبے را نیز
گویند کہ خرچ بران گرد و لہری محور خوانند۔

ورودک - ہوزن مفلوک خانہ را گویند کہ باچوب
و علف پوشیدہ باشد و ہماز عروس را نیز گفند۔

ورودک - بفتح اول و کاف آخر یعنی اول ورودک است
کہ خانہ علفی باشد۔

ورودہ - بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند و ہوا
برج کہوتر اخصو صا۔

ورویج - باجم ابجد ہوزن سرویج یعنی درتج ہست کہ
پرندہ کوچتر از تہو باشد کہ عریان سلوی و ترکان بلد چین

سے گویند۔
ورز - بفتح اول و سکون ثانی و زاسے نقطہ دار یعنی

حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و بہر صنعت

و حرف کو کار باشد جمعا و صنعت و باغت را گویند خصوصاً
و تمام رودخانه و ماوراءالنهر هم هست و ماوراءالنهر را نیز گویند
بعضی پای کاسه کردن هم آمده است و بعضی اودان خوانند
و مرز را نیز گفته اند و آن زبانی باشد که چهار طرف آن را بلند
ساخته باشند و در میان آن چیزیست بکارند و فاعل و رز و زین
باشد همچو آب و زرد کشا گفته است و امر باین معنی هم هست
و رز و - بروزن چرخا و گاو که را گویند که زمین بدان شای
کنند یعنی گاو زراعت -

و رز و - بار است قرشت و اول بروزن گرم و سوخته و خا
ماوراءالنهر را گویند و ماوراءالنهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد
و رزش - بروزن را زرش یعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد
و رز کار - باقن بروزن شر سار بر زرد زراعت کنند و
و رزنگ و - گاه را گویند که پیدان زمین زراعت باشد که کند
و رزنگ - باقن فارسی بروزن را گویند که زرد را گویند
و رزم - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سیم یعنی آتش
باشد که زبان عربی ناز گویند -

و رزه - بروزن اهزه یعنی حال کردن و کشت و زراعت
مردون صنعت و حرفت باشد و زراعت کنند را نیز گویند -
و رزمی - بروزن در زنی خرزج و زراعت کنند را گویند -
و رزیده - بروزن نهید که را گویند که مواظبت و مراقبت
بسیار و کثرت داشته باشد و چیزیست را نیز گویند که بسیار بدست
کشیده باشد مانند پوست و امثال آن -

ورس - بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی هرا
باشد و آن ریسمانیست که برین شتر کنند و بند
ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم
ورست است و در عربی گویا است باشد زرد رنگ و آن در
ولایت یمن بیشتر از جایست و دیگر هم سرید گویند چون یکسال
بکارند و سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کبجد باشد
و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد

و از ابجدی خاص خوانند یعنی خاک و سکون و صا و بی نقطه و رگ
زرد را نیز گویند و بنهم اول و سکون ثانی و ثرو مید و بار و کو
باشد و بعضی اهل خوانند -

و رساخیدن - باحاصه نقطه دار بروزن ترسانیدن یعنی
لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزیست مالیدن -

و رساز - باز است نقطه دار بروزن شهنشاز نام جائی و
مقامی و ولایتیست و مردم ظرفیت و قطع و آراسته را
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم می گویند چه و بعضی
صاحب و خداوند هم گفته است -

ورستا و - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بافت
کشیده و بدال زده اوقات گفتاری باشد که بجهت مردم نام را
و طالب علم مقرر سازند و بعضی و طیفه گویند -

ورستان - بفتح اول و ثانی و فوقانی بروزن نمکدان
است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبری که باشد و کسب ثانی بروزن
همگنان هم هست و باین معنی باشند نقطه دار و ثون هم
آمده است -

ورسن - بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی
و ریسمان و رسن را گویند -

ورسنگ - بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ یعنی عجم
و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزیست در نظر خوش نماید
و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چینی بهم میرسد و
پاسنگ تر از او را هم می گویند -

ورسیج - بروزن تدبیر یعنی کسان و صفت خانه باشد و
بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده
نیز دلالت باین معنی میکند -

ورشان - بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه دار بروزن
سرطان برنده الیست که از ابفاسی مرغ آبی گویند و آن
که برتر صحرایست و عربیست -

ورشتاد و - باین و تا است قرشت و دال بروزن و معنی

در ستاد دست که وظیفه روزمره باشد۔

ور شستن۔ با ستی قشربروزن قلمزن یعنی شستن و شست و شود اولن باشد۔

ور شک۔ بروزن چشک پارچه و جابه و کیسه را گویند دران دارو بندند و کنند۔

ور شنان۔ بانن بروزن نمک ان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر باشد۔

ور شیم۔ بروزن تسلیم یعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند و شیم اول یعنی قسم اول و جزو اول۔

ور طور می۔ با طایع حطی بروزن مموری گپا ہے است که در کوشش آنها و رنگشان را وید و جمع مرصه سواد و کما

را نایست و بعضی گویند نوس از کنند است که همیشه۔

ور غ۔ بر فتح اول و سکون ثانی و ضین فقط دارند ی را گویند که از جوب و علف و خاک و گل در پیش رو و خانه بنایند

و فرغ و روشنی را نیز گفته اند کس ثانی هم آمده است یعنی اول و ثانی یعنی تیرگی و کمورت باشد۔

ور غست۔ با ضین فقط و بروزن بدست گپا ہے باشد مانند سفنخ و آن بیشتر در کنار باسه جبه آب رویه و در آنها کنند و خورند۔

ور فاق۔ بر فتح اول و ثانی مشدوقاے بالف کشیده و بنون زده یعنی شفع و شفاعت کننده باشد یعنی دعوای

کننده جرم و گناه۔

ور قاق۔ بر فتح اول و قاف بروزن بر پاکبوتر خاک گپا گویند و گویند عربی است۔

ور قاقاقاب۔ کنایه از خساره معشوق و محبوب باشد و رقی با و کبر قاف و باسه ابجد بالف کشیده و بنون زده کنایه از زبان است که عیان لسان خوانند۔

ور قق گردانیدن۔ کنایه از محض و بدل کردن مهر و محبت باشد به مهر و عین و یا بر عکس کنایه از تغیر دادن

او ضلاح و اسلوب هم هست۔

ور قق۔ بر فتح اول و قاف و سکون ثانی نام ماشن گل شا است و در عربی یعنی کریم و خیس هر دو آمده است۔

ور ک۔ بر فتح اول و ثانی بروزن نمک نام خار است که آزا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیز باشد مخصوص بر آ

نان بختن و بریان و در تنور گذاشتن و در عربی کفل و برین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد۔

ور کار۔ بر فتح اول بروزن بر کار هر میوه که درخت ندارد و بوته و پیاره دارد و بجز خربزه و هندوانه و خیار و گند و باد بجا

و مانند آن۔

ور کاک۔ با کاف بروزن افلاک بر غیبت در نمده و آزا شیه کششک خوانند و بعضی گویند مخ مر و از خوار است۔

ور کتا۔ با کاف و تاس قشربروزن که با لفتش اند و مانند استخوان را گویند۔

ور کو۔ بر فتح اول و سکون ثانی و کاف با و مجهول کشیده نام شهر است که آن بر بالاسه کوه واقع شده است و از جهات

طرف آن چشمه آب روان است و با کاف فارسی یعنی بر گو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو۔

ور کوسی۔ بروزن سرگوشی گوشواره دراز سه را گویند که تا بدوش برسد۔

ور کوه۔ با کاف بروزن اندوه یعنی و کوست و آن شهر است باشد از عرف و مجسمه شهر بار قوه۔

ور ک۔ بر فتح اول و ثانی و سکون لام جانور است شبیه بسقنقور و سوما و لفرقه میان اینها آن است که سر سقنقور

باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه هم آمیخته و گوش نرم و اوسه باشد و از نزدیک رود خیل آورند و در وی

پهن و رنگش زرد و سرخی مایل و پوستش درشت و خشن بسیار و در همه خرابها و بیا با نه است۔

ور ک ماهی۔ با سیم بروزن همگای ماهی با نوبت شبیه

بسموسا هم در آب هم در خشکی میباشد و از ابروی مستحق و خوانند
و رمال زولین - بی فتح زاسه نقطه دار کنایه از گریختن باشد
از ترس جان -

و رمال گرون - بی فتح کاف بمعنی و رمال زون باشد که
گریختن از ترس جان است -

و رمال بیدان - بروزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان
زون و بار چکر از آرواستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه
از گریختن هم هست -

و رماندگی - بروزن در ماندگی در شکم و او جراح رود
و اشتهار گویند -

و رمن - بی فتح اول و میم بروزن از رن لبنت زنند و بازند
نصفه او باشد که ضعیف غائب است و ابروی همری گویند -

و رنا - بی فتح اول و سکون ثانی و نون باله آتشید بمعنی
جران باشد که در مقابل پیرست و بمعنی خوب و نیکو است
و بنهم اول نیز درست است -

و رنا کسه - بی فتح اول و آخر بروزن و معنی سرزمین است بمعنی
انچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و ابرو بر
موان گویند -

و رنج - بی فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند و جیم
و نبره را گویند -

و رنجن - با جیم بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آن که زانان بردست و پاسبان کنند انچه بردست
کنند دست و رنجن و انچه بر پاسبان کنند پاسبان خوانند -

و رنجه - بی فتح اول و جیم بروزن زنده نام مرده بوده
آلانی از مبارزان لشکر و سل و آلاش شهرست در ترکستان
و رنجین - با جیم بروزن نذرین بمعنی و رنجن است که نذرین
زانان باشد و ابروی آنرا که بردست کنند سوار و آنرا که بر پاسبان
کنند خیمال خوانند -

و رنجه نمان - است که شخصی را بکشد و در زیر خاک
پنهان کنند و بر باله اول و سکون نون و جیم بروزن و کنایه
غائب شدن هم هست -

پنهان کنند و بر باله اول و سکون نون و جیم بروزن و کنایه
غائب شدن هم هست -

و روره - با واد در ثالث بروزن انکاره بالا خانده
را گویند که بر باله جیم و دیگر سازند و غرق و جاحلق لایق گفته اند
و روع - بعنم اول و ثالث مجهول بروزن و روع بمعنی تری
و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن با و
باشد بر صدا و بدو به که از راه گو به آید -

و رومین - بی فتح اول و پاسبان بروزن سرزمین ناسن
باشد که از آرو گویند و جیم آینه نذر و ابروی علیث با عین
به نقطه و لام بروزن حدیث گویند -

و ریب - بعنم اول بروزن و معنی ارب است که کوچ و حرف
باشد و ترکی قیاق گویند و کسر اول هم گفته اند که بروزن غریب
و ریز کسر اول بروزن ستیز مخ و جنت ارب است و
بعنم گویند افاقیا است و آن هم صهاره خار است -

و ریز کسر اول بروزن ستیز مخ و جنت ارب است و
بعنم گویند افاقیا است و آن هم صهاره خار است -

بیان

در واد بازاسه نقطه دار شکل بر نه لغت

و زان - بروزن خزان بمعنی چنده باشد و عمو و توج بود که
گویند خضوصا -

و زرائق - باره ترشت و نون بروزن صفرا و کثافت
زنند و باز بمعنی رفیق باشد که در مقابل آمدن است -

و زرک - بعنم اول و ثانی بروزن و معنی بزرگ است چنانچه
فاسی باه اجد و و او هم تبدیل می یابد و ابروی عظیم گویند -

و زرع - بی فتح اول و ثانی و معنی نقطه دار نوسه از جلا کسر
که عقب رافرسه و در گوشت نه زهر قاتل است از دریا
شراب افتد و میزد آن شراب هم زهر قاتل گردد -

و زرق - بی فتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است
و در او خوک خوانند و ابروی ضعیف گویند -

و زرق - بی فتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پدورا
گویند و آن درختی است که برگزبانند و ابروی غریب خوانند

باشد از دست ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و
بهری شب بخواند -

گویند اگر شخصی را زو بجو رفته باشد آب برگ آرزو گرفته بچون
بر بزم بر آید -

بیان یازدهم

درو او با سینه بے لفظ شغل بر یازده لغت

وس - به فتح اول بروزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی
با و او بهم تبدیل می یابد و در عربی حسب گویند -

وستا - به فتح اول بروزن و معنی استاست که تقصیر و
باشد و آن کتابت تصنیف زردشت در احکام آتش است

و بهی سالتش خالق و خلق بهم هست -

وستی - بروزن سستی یعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند
وستی ترجمه یعنی شرح و ترجمه است

وسد - بهضم اول و معنی ثانی میشود و سکون و ال که بهی است
که مرغان باشد و در کتب طبی ترجمه می یابند چه آن از و یا

دشت می روید و آن برنخ هست میان نبات و جمادات
نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزیر میان حیوان و انسان

وسکروه - به فتح اول و کاف بروزن پرورده و معنی گویند
که کار بار از دو جلد و بست کند و بکسر اول هم باین معنی

شخصه جلد و جاک و توانا و صاحب قوت باشد -

وسمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی رستی باشد که زبان آنرا
در آب جوشانند و امروز بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند

برگ نیلی است چه بهی و ورق اینیل میگویند بعضی دیگر گویند
نسبه از حس است و آنرا سیه میگویند و بعضی گفته اند

است که آنرا آب می ساینند و برابر می مالند سیه میگویند و بعضی
در عربی بهی و داغ و نشان و داغ کردن باشد -

وسن - به فتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلائش
و آلودگی باشد و در عربی خواب بک و مقدر خواب گویند

و بهی اول باشند لفظ داریم آمده است چه در فارسی سین
و سین بهم تبدیل می یابد -

وسا و - بانون بالغ کشیده بروزن بهفتا یعنی بسیار

وزمه - به فتح اول و سیم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را
گویند چه وزمه باشد که در آخر زمستان وزو -

وزیر - بانالت مجهول بروزن زیر زرد چه بر آگویند بانالت
معروف در عربی یعنی دستور باشد -

وزیری - بروزن امیری نوسه از انجیر باشد و آن میوه
ایست معروف -

بیان دهم

درو او با زبانه فارسی شغل بر هفت لغت

وژن - به فتح اول و ثانی بروزن چین کثافت و نجاست
را گویند -

وژنگ - بهضم اول بروزن تنگ توزه باشد چو
رنگ که بر باین تیر یعنی جاس که یکسان را حکم میکنند بهی

و فرادیز سنجاف جامه و زینت و آرایش پوشیدن که از کت
سمور و غیر آن بر دو در و امن و گریان و سرپایه استین گفته

میگویند و پیله و وصله را نیز گویند که بر جامه و زینت و آرایش
برفته خوانند و بهی دوم لفظ اول هم آمده است -

وژول - بهضم اول بروزن اصول طعم و مزه شور و شور یا
را گویند و بول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که عربان

کعبه اند و بهی شور و غوغا و تقاضا هم هست -

وژولنده - بهضم اول بروزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا
کننده و بر آگیزاننده بنگ را گویند و بتری شربلاندن خوانند

وژولیدن - بهضم اول بروزن خروشدن بهی شور و
باشد یعنی تقاضا نمودن و بر آگیزانیدن مردم را بنگ

هم هست -

وژوه - به فتح اول و ثانی بود مجهول کشیده و بهای
زده چکیدن باران باشد از صفت خانه و اتال آن -

وژوه - به فتح اول و ثانی و ب را گویند و آن مقداری

بسیار کاک راجست چاک کجک کردن و زود ساختن باشد -
 و شکریدن - بروزن پروریدن یعنی و شکریدن باشد یعنی
 کاک راجست و چاک کجک کردن و زود ساختن -
 و شکل یکسر اول بروزن لپشکل قیج را گویند که گویند زیست
 و شکله - یعنی اول و کسر کاف بروزن است و آنرا گویند را
 گویند که از خوشه جدا شده باشد یعنی کاف فارسی هم نظر آمده است
 و شکلیدن - یعنی اول و کسر کاف مخفف و شکلیدن است
 که یعنی جلدی و جلد دستی در کار کردن باشد -
 و شکله - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی و وزن هر دو
 منفرد است تناسل را گویند -
 و شکول - کسر اول و سکون ثانی و کاف اوا کشیده و بلبله
 زده هر دو جلد و چاک کجک و پوشا و قوی و حرمین در کار را
 گویند و یعنی جلدی و چاک کجک در کار را هم هست و یعنی اول و
 ضم اول هم آمده است -
 و شکولیدن - مصدر و شکول است یعنی جلدی و چاک کجک
 و چاک کجک کردن در کار را -
 و شکم - یعنی اول و سکون ثانی و میم یعنی بخار باشد عموماً
 همچو جاک که از آب گرم و دیگ طعام و چیز پخت و دیگر چیز و
 نرم را گویند خصوصاً و آنرا بخار باشد نیز و تار یک و طایفه
 و بضم اول پرندۀ باشد شبیه به تپو لیکن از تپو که چکر است و آنرا
 عریان کمانی و سلمی و ترکان بلد چین گویند -
 و شکمک - یعنی اول بروزن چشک گفتنی بامی نور چین گویند
 و شکموتن - با دو میم آنچه هم دون و تپه ترشت بروزن
 لبلو لیکن بخت زرد و پانزده یعنی شنیدن و گوش کردن باشد
 و شن - یعنی اول و ثانی و سکون نون یعنی آلوده و آلاش
 و آلودگی باشد و سکون ثانی با اعتقاد بعضی از کفره است
 و اتباع او همه صاحب ریاضت می باشند -
 و شنو - بروزن فراورده بسیار و افروانده را گویند -
 و شنک - یعنی اول و ثانی بروزن پلنگ میانی باشد

که بیان چند دانه را از غنیه بر سر آورند و قیود خربزه دهند و آن
 و بخار و اشال آزار نگریند -
 و شکله - یعنی اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن معبر
 بعضی شکله است که آلت تناسل باشد و یعنی اول و ثانی بروزن
 البته هم آمده است -
 و ششی - یعنی اول که ثالث بروزن ششی گسیخ و گلگون را گویند
 و ششی - یعنی اول و ثانی بختانی کشیده منسوب پوش را گویند
 و آن شهر است از ترکستان و قاش لطیفه هم هست که در آن
 شهر می باشند و به تشدید ثانی هم نظر آمده است -
 و ششینه - بروزن و فیض نام سلاست که از اجوش میگویند -

بیان سیزدهم

در او با عین نقطه دار ششکل بر پنج لغت

و خد - یعنی اول و سکون ثانی و دال آنچه با و خجان را
 گویند و از آن قلبه بز و در عربی یعنی خدمت کردن باشد -
 و خست - یعنی اول و ثانی بروزن است بعضی ظاهر
 و آشکارا باشد -

و خستن - مصدر و خست باشد یعنی ظاهر کردن و آشکارا
 نمودن -
 و خغوغ - یعنی هر دو او و سکون هر دو عین صدا و آواز و
 را گویند -

و خغیش - یعنی اول و ثانی بختانی مجهول کشیده و بشین
 نقطه دار زده یعنی بسیار و ونده و فردان باشد و استعمال
 آنرا بغیر و بیجا و جاندار کنند مانند مال و عروایع و خانه و
 ملک و املاک و غیر اینها -

بیان چهاردهم

در او با قاف ششکل بر سه لغت و کنایت

وقت زور - که تر است ترشت کنایه از کار زار و سنگین
 و سنگ و جدال باشد -
 و قفل - بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن و قفل است

وآن دوای باشد شهرت از برق بخور آن بواسطه آنست
 وقواق - باد او در ثالث بروزن حجاز نام جزیره است
 انجز او را و بعضی گویند نام کوهمست و در آن کوه معدن طلا
 و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانه خود را بنجیر و قلاده گان از
 طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنرا راحتند
 جارب که در آن دهر بزم از جنگل آوردن و کار باسه دیگر نقل میکنند
 و در آن کوه خشتیست که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات
 دیگر نیز باشد و از آن صور تماصدا باسه عجیب غریب می آید
 و سخن میکنند و جواب میدهند چون از دشت بیفتند بکشتند
 دیگر آوازند و دهند سخن گویند و آن دشت را نیز وقواق میگویند
 و بعضی دیگر گفته اند نام خشتیست و دهنه و ستان که بر صلب برگ
 بر آرد و بهار کند و نام خزان شود و بریزد -

بیان یازدهم

دروا و باک و شمشل بر شانش لغت

وک - به فتح اول و سکون ثانی وزق را میگویند و بهر سه
 ضعیف خوانند و معرب آن وق باشد -
 و کانا - بروزن زمانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند -
 و کته - یعنی اول و فتح هاست قرشت بروزن و معنی نقطه با
 و آن معروف است -
 و کده - به فتح اول و ثانی و دال که بعد لغت شد و پاژند
 یعنی ماده باشد که در مقابل نه است -
 و کوک - به فتح همد و دو و سکون هر دو کاف آواز صداد
 و خوشه است بگ را گویند -
 و کیل - در سبیل در بار و نایب مناسب را گویند -

بیان شانزدهم

دروا و بالام شمشل بر چهارده لغت و کنایت

ول - به فتح اول و سکون ثانی یعنی شکوفه باشد همچو شکوفه
 انگور را گویند خصوصاً و بهر نقاح اگر مخوانند -
 و لاده - بکسر اول بروزن فاده و چرم یا چوب مدور را

گویند که در گلو و دگ گفتن بسیار است که در شته شود و از دگ
 و آنرا بهر فلک خوانند و در عربی یعنی زایدان باشد -
 و لانه - به فتح اول بروزن زمانه یعنی جراحت و لیش باشد
 بکسر اول بروزن نشانه هم آمده است -
 و لانی - بروزن فلانی شراب نورسیده را گویند -
 و لاول - بروزن بلا و متفرق و از هم پاشیده را گویند -
 و لایت ستان - کنایه از اولیا و اله است -
 و لایت قالو ابلی - کنایه از ایوان است یعنی ایوان که
 ارواح مومنان با خداست تعالی بدان میثاق و عهد کردند
 و بیان بستند -

و لوج - به فتح اول و ثانی و سکون جیم یا بعد پندد ایست از شهر
 کوچه که بهر سوسوی و تبرکی بلند حسین خوانند و سکون ناست
 هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و بهر فارسی هم آمده است
 و لغونه - یعنی اول و ضعیف نقطه دار بروزن و معنی فلکونه
 که فازه و سرخی زمان باشد -

و لوالی - باد او بروزن چنگالی لغت اهل سمرقند رود
 گویند را گویند که با گوشت و مصالح بر کرده و بخند باشد -
 و لوله - به فتح اول و دو و بروزن شغل یعنی آشوب شود و غوغا
 باشد و در عربی و اولیا گفتن را میگویند -

وله - به فتح اول و ثانی و خفاء و تهر و خشم و ناز را گویند
 باشد یعنی هم این معنی آمده است و عاشق از آرزو گفته اند
 و نظهور و در عربی و بخودی و چیرانی از عشق را گویند -
 و لوه زوه - باظهار باسه اول بروزن فلک زوه عاشق
 و دوا و ششم دیده و قهر کشیده را گویند و باخفاست انگین
 و تهر آلود را -

و لنین - بکسر اول بروزن نگین نام چوب شسته است که
 از ابروی تو را گویند -

بیان هفتم

دروا و بانون شمشل بر شانزده لغت

اول - پنج اول و سکون ثانی مشبه و نظیر و اندر را گویند
 یعنی خلعت و پیش هم آمده است و میوه ایست مغزدار که
 بری چنانچه و بری جسته خضر گویندش و معنی بل و بلکه است
 که گویند تری باشد و لغت خطائی ده هزار سال را و ن میگویند
 و بهندی بریده و جنگل پر درخت را و بانی مشد و زبان عربی
 ضعیف و ناتوانی در امور باشد و سبب که انگشتان و از نند
 تا شهر نیست که حسین فرخی و تی منسوب بآن شهر است -
 و تاشه - بروذن نهانه آن گروه را گویند -
 و پنج صیغ اول و ثانی و سکون جبر ناخوش و درشت و بر
 را گویند و سکون ثانی و پنج شک که بزبان عربی مصغره اند
 و پنج شک - صیغ اول و ثانی و سکون ثانی و هم و
 کات خاصس پیمان و شاه اسپرم را گویند و بری پیران خوانند
 و نند - بروذن قند و ظرف و انار را گویند مانند طبع و کاس
 و کوزه و امثال آن و معنی صاحب و مالدار هم هست و تیکند
 در آخر کلمه و آورند میجو و تیکند که او را دولتند هم میگویند
 و نند اجبر و وزن حمد لغت نند و پاز و معنی خواهرشن خواسته باشد
 و نندانه - بروذن و نندانه و ن را گویند که چنانچه و باشد و بری
 جسته خضر را گویند -
 و نند سله - بروذن سنگا و معنی مرکز باشد که آن فقط
 در حقیقت و اثر است -
 و نند - بروذن بنده تره تیک را گویند و آن سبزی باشد
 غردنی که بزبان عربی جبر خوانند -
 و نند و - باطلی در آخر بروذن استیام نام نیک است
 از سنگاله که گشته یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب -
 و نند و - سبزه ایست که بروذن میجو صیغ درخت و ن باشد
 که در حقیقت چنانچه است چه و معنی صیغ است و باز است
 هم آمده است -
 و نند و - و ثانی و سکون یک جا لایه است
 و نند و - و گویند و رنگ می باشد و بری و بر میگویند

و سکون ثانی و کات فاحشی بروذن رنگ معنی میوه ایست که
 از تسمیه می باشد و در ویش و گدا و طبع این را گویند و معنی صند
 و آواز هم آمده است و درشت و کره را نیز گفته اند و بکر اول هم
 درست است -
 و سکول - باکات بروذن مقبول و کلام و ضروری و ما محتاج
 را گویند -
 و ننگ - بروذن و معنی بلکه است که کلمه تری باشد و بری بل گویند
 و ننگ - صیغ اول و ثانی و سکون پلنگ در بیان و طبعی
 را گویند که هر دو سر از هر دو دوار باد و سونان بنده و خوش
 انگور از آن بیاورند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه
 در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را
 هم میگویند که از اطراف آن شاخها راست باشد -
 و نند و - باوال انجید و آخر بروذن غنیمت و نند و درشت
 و نند و درخت و ن باشد و این معنی باز است و هر هم آمده است

بیان	هم
در و او با	است

و - صیغ اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل فحاش
 طبیعت بطریق تمسین گویند -
 و هر - بروذن شهر نام و ولایت است -
 و هر - بروذن بهره یعنی و هر است که نام ولایت باشد
 غیر معلوم -
 و هر - بروذن و شست نام روز چهارم است از
 هفت روز مسرت قدیم -
 و نند - بلف اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند
 که صندو باشد و بعضی گویند دل درخت مرکوبی است و نند
 بری عرو و نند از حباب عرو گویند -
 و نند - باسیم در سوم بروذن سر زلفش لغت نند و نند
 و نند - را گویند که کردار و گستاخ و نند و نند و نند
 راست و درست باشد -

و به سنگ - کبر اول بر وزن درنگ حلقه چوینیه را گویند که
بار بند و شرطی باشد و گلبه کلبه است که آهنگی هم آویزند -

ایمان نوزدهم

در او با پای حلقه شش پرسی و دو لغت

شش - به فتح اول و سکون ثانی یعنی او باشد چنانکه گویند
ویرامیکو یعنی اورامیکویم و مخفف و است هم هست و آن غلطی
است که در کل در ده و آنکه از اسامی بر زبان می آید و
بعضی معتقد اند گفته اند چنانکه اگر از راسته ده برابر آنچه کاشته
باشد حاصل شده باشد گویند ده و سه شده است و اگر صد
برابر صد و سه و اگر سو و اگر سه تا سه را که بدو برابر آنچه چیده
فرخته باشد گویند و ده و سه کرده است یعنی ده بیت و نیم
اول که است که در محل تعجب و حیرت گویند -

و شیر - به فتح اول و ثانی مثلثه بر وزن قصه گل سپید را گویند
مطلقا خواجی برگ باشد و خواه صد برگ و کبر نالت هم
گفته اند -

وید - کبر اول و سکون ثانی و دال یعنی کم باشد که در مقابل
بسیار است و یعنی کم در برابر بسیار هم هست و هر چیز مخصوص این گویند
مانند ماز و پوست انار و امثال آن و یعنی چاره و علاج هم گفته
چنانکه گویند چه دید کم یعنی چه چاره کم و باین معنی به فتح اول هم
آمده است و کبر اول و ثانی مجهول نام کتاب است آسان
با عقدا و کفره هندی -

وید - کبر اول بر وزن بیجا یعنی وید است که گردن پیدا و
ناید گذشته دم و ناقص و دور انداخته باشد و یعنی پیدا و پیدا
و ظاهر هم آمده است و دور و دور و آزار را نیز گویند و باین معنی
به فتح اول هم گفته اند و صبح این است -

وید انگ - با اول بیانی مجهول رسیده و دال بالف
کشیده و فتح وزن و سکون کاف یعنی کاسته و چیزی به نام پیرته
باشد و آنرا جری طفره و در بند دستان نامده گویند -

وید ستر - با سه قرشت بر وزن سه لشکر نام حیوان است

بهری و در شکلی هم باشد و خصیه را و آنش بچکان گویند -
ویدان - بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد
به فتح اول هم آمده است -

وید - به فتح اول بر وزن سید یعنی چاره جستن و چاره جوی
باشد و کبر اول هم آمده است -

ویدیدان - به فتح اول بر وزن گرویدن یعنی کم شدن
تا پیش از نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد -

ویر - کبر اول بر وزن میر یعنی از برست که از حفظ کردن بخاطر
نگاه داشتن باشد و یعنی فهم و پوش و ادراک هم هست و آن
و فریاد را نیز گویند و نام و بیست از صفات اردیلبانی
مجهول به عقل و احسن را گویند -

ویرا - بر وزن گیرایا دیگرند و آموزنده را گویند -

ویراف - بر وزن لیلان نام درار داسه سفید است -

ویرج - بر وزن ایرج نام دارو است که آنرا اگر نری خوانند
و هندی کج گویند -

ویر - به فتح اول و سه قرشت درخته را گویند که باین
نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیاره خربزه و هندی و
و با بچوب و خشت بالار و دیگرند و گفته و امثال آن -
ویر - کبر اول و سکون ثانی مجهول و زاسه فارسی یعنی
خصوص خاصه و خاصه و خاصه باشد -

ویرش - با نالت فارسی بر وزن ریش یعنی تقدیس
و تقدیس باشد -

ویرگان - به فتح نالت و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن وید بان خاصان و خاصگان را گویند -

ویر - با ثانی مجهول و زاسه فارسی بر وزن میشه یعنی
ویرست که خاص و خاصه و خاص و خاصه باشد و پاک
و به عیب و به آبرزش را نیز گویند -

ولیس - کبر اول و سکون ثانی مجهول و سین به نقطه
مشقون را مین است و بالفیس قافیه کرده اند و اول و

ہم نے گوید چنانچہ اسے در ارام ہم خوانند و قصہ ویس را این
شہد است۔

۱۰۰

و نسیه - با ثانی مجمل برون کیسه یعنی و نسیه است که
مشتوقه از این باشد و نام پدر بران سرشکر از سبب بر بوده است
و نسیه - برون و نسیه همیشه است که جاسه سبج و دهان باشد
و نسیه - با شین نقطه وار برون و نسیه یچید باشد و
یعنی گسترده و فراخته برآمده است -

و یک بگسل اول و سکون ثانی و معرفت و کائنات کلمه است
 که چون از حیرت نفرت نمایند گویند و با نامی مجهول یعنی و یک
 استعمال کنند آن لشکر است عربی و کلمه ترجمه است یعنی آنکه
 و یک نیک و اسه خوب و چینه گویند یعنی و است که در وقت
 با مساف و کف دست بر هم سدون گویند و یعنی و یک هم استعمال
 و آن لشکر است عربی و کلمه عذراست یعنی لے برکت و لے
 زشت و لے زبون و لے بد۔

ویل سبکدول و سکون نانی و لام یعنی فتح و نفوذ و فرصت
و وقت یافتن کارے بمراد خویش باشد و این معنی : فتح
اول سہ آمدہ است و جب فتح اول در عری یعنی واسے باشد و این

کلمه تقبیح و انقوس است و شور و فغان در مصیبت رانیز گویند و
نام جایست در روز خ و بمعنی بپاک و بلاکت بهم گفته اند.

ولیان۔ اُٹانی مچھلی، ہروزن گیلان کا ہے، بہم ناپیستہ لگوئیں
یعنی اول و آخر ان کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی را
در عربی طغره و ہندی ناعرے گویند۔

و یلا لاج - بالام الف ونون وجم حرکت غیر معلوم شایس حلوا لکونینا
و لیر - بروزن حیا یعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و تشویر
و اولما کردن را نیز گویند -

ویم۔ بروزن جیم سیم کی راگویندو آن گلاب الیست کہ برویواری
دبرالے آن کاہلر کنند۔

وین - بروزن کجی رنگ لون باشمرد ما دگر سیاه رنگریند
وینر - کبر اول بروزن و سنی میند باشمرد اندرین است
وینر انک - کبر اول و قانی بچول و مرغزین و دال ابجه
کشید بروزن به زبابک ناموشک گنید و بیخ و قانی
در وید الفضا نامر و شسته اند کبرجی طلفه گویند و الله اعلم
ویو - پرغ اول و ضم قانی و سکون و او و بول یعنی عروس
کرزن داما و باشمرد کبر اول هم آمده است -

الفتار بست وستم

از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف پنج مثبتی بر هفتده بیان و
محتوی بر پانصد و هفتاد و نشت و کنایت

بیان اول

در بای روز با الف مشق بر بخانه و چهار لغت و کنایت
 ۱۰ - حرفیت از حروف کجی و کسب و کجی پنجم و نهمین
 اینک باشد که صغر اینست و اشاره و تقریب و از و یک و جهت
 و طایفه و بر و دے که نون را نون گویند و در عربی اگر که نون
 یعنی کبر و صید و بی و حب و مرغ و احم و گونید -

یا مہی - ایسے اکہر وغینہ نقطہ دار ہر دو جگہ کی کشیدہ ہر
 تار کی یعنی حقیقی باشد کہ در مقابل مجازیت -
 یا دوخت یعنی دال و سکون خاصہ نقطہ دار و فوقانی نام
 کے ست از جملہ بست و یک شک کتاب ثری یعنی نام سے
 است چون یک یعنی قسم آمدہ است -
 یا درویش - بروزن یا درویش یعنی ست در زکسان

گویند همیشه در آن دشت باشند و نهایت تمدنی می آید چنانکه هیچ
 و شتر را می خطا ندود و جهت شمشیر به باد ویش آنست که چنانچه از
 درویشان در آن بادیه واقع میشود نگاه بدارند نه بهر میرسد
 و هر یک از درویشان را بجهای می اندازد و بعد گیراکم میکنند
 و باد ویش باد ویش فراوانی زندند تا فتنه بپا کند
 باد ووری - یعنی ثالث بروزن لاهوری نوسه از گدایان باشد
 در نهایت سماجت -

باد ووریان - بروزن لاهوریان جمع باد وری است که
 گدایان بمرم باشند و نیز جماعت مردم به سر بار آگویند که
 چه بداران و دیسا و لان سلاطین ایشان را از سر راه دو کنند
 باد وری - بروزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را
 با خود دارد دگ با خود بگذارد و عربی باریت کنند و طعنه
 و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند -
 باد وری محمدی غلام - اشاره بسور کائنات محمد صلی الله
 علیه و آله است -

بار - بروزن ماجرین است را گویند عموگارا که از پی هم توالی یعنی
 پی در پی در آمده باشد بار و لا و بیلو است هم در آرد و وادید و
 فعل و یا قوت سفته و امثال آنرا گویند که در یک رشته
 کشیده شده باشد مخصوصا اگر در آن و مهر باشد گردن خروا که
 نیز گفته اند و فضل و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را به هم میگویند
 و همیشه تخریب و دمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است که
 گندیده و بد بوی را نیز گویند یعنی مهابشر هم هست -

بار بار - بروزن چار پانوسه از ماهی که کوچک است و پاسبان
 بنیانهای دار و درخت را و خا به هم هست و این معنی از بار
 هم بنظر آمده است که بجای راس به نقطه راس نقطه دارد و
 بجهت است فارسی بهشت حلی باشد -
 بارش - بروزن خارش یعنی مانوش است که از تازیان
 و مخرب کردن و خود نمایی باشد -
 بارو - بروزن جان و نام زن نامدوس است و فارسی

بارت - میان دنیا و آخرت است و از آن است که در دنیا
 شکاکان آمده و پیش بار و رفتن یک شب است خود
 گشت و مانند دوس در میان که اگر نشد و بفرستد
 بار ووت - بروزن ماددت نام یکی از ان دوشه است
 که در چاه بابل سر از زیر آویخته بعد از آنکه میگویند از آنکه
 بر سر آن چاه بطلب جلاخو سه رود و در تعلیم و بهنگ گویند
 این لغت اگر جمع می است لیکن فارسی نیست -

بار ووت فرن - یعنی قاصد که نون کنایه از ناصر و کرمند
 بار وول - بروزن قارون نام برادر زرگر موسی علیه السلام
 است و معنی لغت قاصد هم آمده است و قارون نامی و جبریت
 نیز گویند و این لغت نیز جمع می است اما فارسی نیست -
 بار وول آستانه - بروزن سکنا به ازاه است که باشد -
 بار ویدید - یعنی فرومانند و حیران شدن باشد چنانچه
 یعنی فرومانگی و جبریت هم آمده است -
 بار وری - بروزن کاهری کاسل و سرگین کش بر او چند روز
 برند و ستان حلال خورد خوانند -

بار و - بسکون از اس فارسی بهر چیز زبون و زشت و بد باشد
 و متعصب را نیز گویند که از جبریت بر یک عصبانیه فرمانده و خاموش
 و دانه شده باشد یعنی سرگشته و حقیر و مقرر هم آمده است -
 بار و - باز اس فارسی بروزن از و معنی از است که هر چیز
 زبون و زشت و مرد و حیران و غلامی و دمانده و مخرب باشد -
 بار و پیدید - باز اس فارسی بروزن پابوسید یعنی
 حیران شدن و فروماندن باشد -

بار و - یعنی باز اس فارسی یعنی از دست که مردم و از جبر
 و فرومانده و هر چیز زبون و زشت و مخرب باشد
 بار ویدید - باز اس فارسی بروزن پابوسید یعنی
 و گریه کردن و دیگر معنی و نگاه کردن باشد -
 بار و - بسکون سین به نقطه معنی و گویو نیز باشد که در
 این است و معنی هر دو این معنی است که عین باشد -

یا پاک - بسکون کان لبنت زنده بازنه میفرماید را گویند -
 یا کره - بسکون کان فمخ را سه به نقطه شصت را گویند که در
 حرف ذون زبانش میگزیند باشد و بعد از آن خوانند -
 یا کله - بالام بر وزن و معنی یا که هست که مردم زبان گرفت
 و الکن باشد -
 یا کول - بر وزن شافول از جمله سیامت است آنرا که شب
 گویند و بعد از آن تراب المالك هم الفار خوانند و اهل کل
 آنرا ترخ سپید نامند -
 یا ل - بر وزن مال اهل را گویند که از او یه چاره است و بعد از
 قافله صفا خوانند و معنی قرار و آرام نیز آمده است آن میلان
 نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و
 کج سازند -
 یا لیه - بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و ذره ایست
 که شبها از بهار برود ماه هم میرسد چنانکه ماه مرگ آن دانه میگوید
 و مردم مضطرب و دزدان را نیز گویند و مطلق رنگ لون را
 هم گفته اند و معنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از
 بهر هم که بهیست بنایت هر یک که کجاست بناید در شعله های سوزنده
 یا مال - بر وزن یا مال یعنی بهال است که قرین و نظیر و شبیه
 مانند و همسان و انباز و شریک باشد -
 یا مان - بر وزن دامن نام برادر برادر هم علیه السلام بود
 و در وقت سوزانیدن اسنام و بهتاسوخته شد و نام وزیر
 فرعون هم بود و این لغت نیز عجیبی است -
 یا ماور - بر وزن نام آور و ولایت شام است و ملک سین
 نیز گویند -
 یا ماوران - بر وزن نام و ران بلادین را گویند و بعضی
 ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که
 بر سر دود و زن کیماوس پادشاه آن ولایت بود و نام گفته اند
 که کدام ولایت است -
 یا مراه - بر وزن پادشاه یعنی همراه است که رفیق راه باشد -

یا مرغز - پنج ثالث و سکون را سه به نقطه و زاسه نقطه و اوست
 برایان پهلوی امر بر خفا سخن است یعنی بر خیز -
 یا من - یعنی میم و سکون زن مخفف با من است که زمین
 هموار و دشت گنبد باشد که قبول باران نکند -
 یا موار - بر وزن نام از معنی برابر و بیک طریق و بهر
 باشد یعنی بستی و بلندی نداشته باشد و معنی پیوسته و هموار
 و همیشه هم آمده است -
 یا مواره - بر وزن گاهواره یعنی موار است که هموار
 و بیک طریق و برابر و همیشه و پیوسته باشد -
 یا ماول - بر وزن فارون یعنی دشت و صحرا و زمین بیک
 خالی از بلندی و بستی باشد و بعد از آن قاف خوانند -
 یا می - بر وزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند -
 یا میان - بر وزن آسان همیان را گویند و آن کیسه
 و زاسه باشد که در دوران کنند و بر کمر بندند -
 یا مان - بر وزن کان که تشبیه است یعنی در محال گمانیدن
 و تاکید در کار است و امری بکار برده خواه بطریق امر باشد
 و خواه نه و توانایی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه تشبیه
 و جد و امربش تاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باز
 یا فانی - بر وزن کافی زبان پهلوی امر بشتابن باشد
 یعنی بشتابن -
 یا و ش - یعنی واد و سکون نشین نقطه دار است را گویند
 مطلقا یعنی است هر چه میگوید باشد و ترجمه متعلق هم هست
 یا و شت - یعنی واد و سکون نشین و ناسه فرشت یعنی
 اوش باشد که است پیغمبر و ترجمه متعلق هم هست یعنی
 زنده و بازمند -
 یا و ن - یعنی واد و سکون زن معروض است و کتایه از
 فرج زن یعنی موضع جماع ایشان هم هست و دیگر از لغت
 زنده و بازنه نام گاه اول است از جمله چوگان یعنی فرج وقت
 عبادت که زرد دشت قرار داده بود و ابلحان او میکردند -

یا ون کو ب - شخصی را گویند که بکست عطاران و طبیبان دارالخوارزمه معاجین کو بدو مکتوب و سپاهی ساز را نیز گویند و گنایه از جلال کننده هم هست -

همچنین - پنج اول و ثانی به ششانی کشیده و بدل زود و هم نخل گویند که تر نهاده باشد -
همچنین - بروزن و معنی ایون است که تریاک باشد -

بیان سوم

در اسه هوز با اسه فارسی شش پرست لغت
هساک - پنج اول و ثانی بالغ کشیده و بجان زوده و تانگ سر را گویند و با اسه که بد هم آمده است -
همچنین - پنج اول و ثانی به وزن ششانی چکر و یک باشد -
همچنین - بروزن و معنی ایون است که تریاک باشد و این معنی با اسه که بد هم آمده است -

بیان چهارم

در اسه هوز با اسه که شش پرست لغت
پنج - پنج اول و سکون ثانی راست باز کردن چپ است باشد مانند علم و نیزه و مستون و امثال آن و راست ایستادن چکر را نیز گویند بر زمین و باجم فارسی هم آمده است -
همچنین - پنج اول و دو و بروزن سر را شهر است از ملک خنک مردم آسمان بخوش صورتی و صاحب حس مشهور و جمع و گروه مردم را گویند -
همچنین - بروزن نمند برست را گویند و آن به برست مانند استخار و در آنها کنند -

همچنین - پنج اول و دون و بروزن مرهم زبان زنده و پا زنده می و هم باشد که از وادون است -
همچنین - پنج اول و با ششانی مجهول بروزن کشیده طبنت زنده و پا زنده معنی به بهید باشد که امر وادون است -
همچنین - بروزن فیه تر امیر قارون بن کاوه است که از سر راب و فیکه ایران میرفت و با اسه که بد هم آمده است و از دجنگ و گرفت و لغت اول یعنی خوب و نیک و نیکو و زنده و خلاصه باشد -

بیان پنجم

در اسه هوز با دال که شش پرست لغت

پاس - بروزن و معنی واسه است و آن لفظی باشد در وقت در و سه و سه و از اسه و معنی بر زبان زنده پایا پاس - با ششانی و اسه بالغ کشیده و بیاسه حلی زوده شور و خفاصه ماتمزدگان و واقعه بیگان باشند پایا هموس - پاسه بود کشیده و بیاسه حلی زوده شور و خفاصه ارباب طرب و میزبانی و عروس باشد برخلاف پایا پاسه که شور و خفاصه امزدگان است پایا سینه و پایا سینه - بروزن آسوده آینه مخفف هر کینه است که معنی به چهار و لا علاج و لا بد و بک و به و غده باشد -
پاسه پاسه - بیکار اسه یعنی زوده و جلد جلد و تکیه و شتاب تعجیل باشد و معنی پایا پاسه هم هست که شور و گریه و معصیت زدگان است -

پاسه هوس - پاسه هوز بروزن کاچوبه یعنی پایا هوس است که شور و خفاصه میزبانی و عروس باشد و بخشنه زوده و هم آمده است که آید در شتاب باشد -

بیان ووم

در اسه هوز با اسه که شش پرست لغت
هوب که لرول لغت زنده و پا زنده و مار که زدن است یعنی گذار و پنج اول و ششانی در عربی یعنی از خواب بیدار شدن در وادون شدن شمشیه و نیزه و مضروب -
هساک - پنج اول بروزن متاک فرق و تانگ سر را گویند -
همچنین - بروزن لکده باشد که زمین شیار کرده شده و راب و هم از گنند و آن شش زنده بود و با این معنی پایا فارسی هم آمده است -
همچنین - پنج اول و ثانی بروزن خبر چکر و یکم زخم را گویند و پاسه فارسی هم آمده است -

هساک - بروزن ملک یعنی کف دست باشد -

هر چه - به فتح اول و باء اجبه و سکون ثانی جانولیت برست
و از احوام خردا سیکو بنده خورن آن با شراکت قان را نافع است
پدرمان - به فتح اول و سکون ثانی و میم بافت کشیده و بنون
بمعنی یاشا رست و آن از خود باز گرفتن و بدگیری صفت کردن باشد
پنج - به فتح اول و ثانی و سکون نون و میم هم پیش خنگ گویند
یعنی اسپه که موسی اوسید باشد -

پدرنگ - بر وزن خنگ بمعنی پنج است که سب خنگ باشد
پدره - بنهم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد
چنانکه میبوده به حق و باطل و هر زهر را گویند یعنی فائده هم
بنظر آمده است که نقیض نقصان است -

پدی - به فتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دمی باشد
و آن زراعت است که از آب باران حاصل میشود و در عربی
چار و اسه را گویند که بهشت قرآنی بکلمه مظهر مستند اسم از خود
پدرینه - بر وزن مدینه بمعنی نریزه پایا باشد که زبان است -
پدی و ندان - کنایه از زریست که بعد از آنکه جمیع اقطار
و مسائین را ضیافت کرده باشند برسم بریه بایشان و بهند

بیان ششم
در باب هر چه زار است به نقطه مثل شخصیت
و هفت لغت و کنایت

هر - به فتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که فاده بمعنی عروم و
بهمچو جادو هر س و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم
می روید و خورن آن ضرر دارد و از آنجا بر این اگر گندم جدا
و بیفتت اهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست
و در عربی بمعنی ناخوش و مکره و شمر دن و خوب ندانستن باشد
بنهم اول بمعنی از جاسی و دامن و ترسیدن باشد و کار اول
کلمه ایست که شایان گویند بر لبوس خود خوانند و در عربی
نام زنی بوده است و گریه را نیز گویند که دشمن موش است -
هر - به فتح اول و ثانی شمشد بافت کشیده و بنون و آن
دوامت معروف و بهترین آن کاملی باشد و کله باء طلا و

نفره را نیز گویند که در وزن و براف سب بکار بر نما عزم انجام و
سینه بند و غیره و بعلم اول بمعنی ترش هم باشد و در خشدن و رانیدن
گویند و بمعنی آواز سبب باشد مانند آواز سباع و وحوش باطن
بفتح اول هم درست است و کسر اول بمعنی فرو رفتن و آواز و سداست
فرو رفتن باشد و بهند نشد به نام شهر است در خراسان شهر باهر
هرات - بر وزن صفات بخت میک را گویند بمعنی نیا بخت
و نام شهر است در ملک خراسان -

هراس - به فتح اول و سکون سین به نقطه نام و در خشت
خار دارد و کسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر ترسیدن و بیم بردن
هم هست بمعنی برتر و داین بمعنی به فتح اول هم آمده است -
هراسندگان - تا بان و صامحان و متقیان و ترسندگان
و پیشانیان شدگان باشد -

هراسه - کسر اول و فتح سین به نقطه آنچه مردم را بد آن
و جو به رانید گویند که در میان زراعت بر باب کنند و صورت
و چیز باران نصیب زنند اما نوزان زبان کار بجانب زراعت
نیابند و از ابهری بخار گویند و به فتح اول هم درست است -
هراسیدن - بمعنی ترسیدن و دانه هر کردن باشد -
هرارش - به فتح اول و سکون آخر که بنین نقطه دار است بمعنی
نخ و هفتراغ و شکوفه باشد و بادی بر هم انداختن سگها باشد
از براس جنگ کردن و بمعنی اول بزایدی را هم بنظر آمده است
در اقبل حرف آخر این صورت هرارش -

هراسید - بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد -
هراسه و هر آئینه - کسر یاء صلی بمعنی ناچار و لاعلاج
و لا باشد و میک و بی و فخره را نیز گویند و در عربی
صلی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است
و ترجمه واجب هم هست -

هراسب - باء اجبه بر وزن لهاسب هر کس بیانات
را گویند که آن زحل و ششتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد -

ہر پاسبان - اے فارسی بروزن ہفت آسمان جسے

ہر پاسبست کہ سیارات باشند۔

ہر بد بکبر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بلفظ

ساکن خاموش آتشکندہ باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را

نیز گویند و بعضے حاکم و خداوند آتشکندہ را ہم گفته اند۔

ہر جنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دون و کان

فارسی ہر دو ساکن گیاہست کہ در ایام بہار در میان زراعت گنگ

بہم میرسد و غوزہ دار و گلگورہ دار مانند غوزہ لالہ و درون آ

چند دانہ گندم نرسیدہ سے باشند و درون آن مردم را بے نشو

گروند و اگر بیش تر خورند جزون و دیوانگی آورد۔

ہر قوت - بفتح اول و ضم ثانی و قوتش بروزن ہر مویشی

صدق است و آن خبر و اول و چیز سے باشند چنانکہ آ

ہر جان - بروزن رحان بفتح اہل مغرب نوسے از

بادام کو کہ ہست و عبری و فنی آنرا زیت الہرجان گویند و

پشت را نافع ست و قوت باہ دہد۔

ہر ج و مرج - این لغت از قولی است در محلی گویند کہ

بجے ناموافق و بے اتفاق بر خلاف ہم کار سے کنند و ہر را

انچہ از دست آید کند۔

ہر و - بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد و چوبہ را

گویند و عبری و فنی الصفیر خوانند۔

ہر روزہ - بار سے بلفظ بروزن انگورہ بضم

پوستہ باشد و بعضی در وادار و ہم ہست و آن سورہ یادگار

یا سے باشد کہ ہر روز بخوانند۔

ہر ز - بفتح اول و سکون ثانی و ز سے بلفظ و از مخفف

کہ بیوہ باشد و جائے را نیز گویند کہ آہل سے فائدہ و زان

ہر زہ و آئی - کنایہ از چو گئی و ہر زہ گئی و یادہ گئی باشد

ہر زہ و زو - و ز سے را گویند کہ چیز سے ہل ہند

کہ بکار او نہ بکار دیگر سے بیاید۔

ہر زہ ملا سے - بفتح سیم یعنی بیوہ گو سے

بفتح گو سے دہر زہ گئی کن۔

ہر زید - بروزن لرزید یعنی ادا و دود باشد۔

ہر س - بفتح اول و سکون ثانی و سین سے بلفظ چوب

پوشش خانہ را گویند۔

ہر سہ و خمر - آن سہ ستارہ را گویند کہ متصل است

بیک باہ بنات انش۔

ہر سہ نوع - بفتح نون و سکون داو و عین موالید شدا

گویند کہ جاد و نبات و حیوان باشد۔

ہر شہ - بفتح اول و ثانی بلفظ دار و سکون ثانی عشقہ را گویند

آن گیاہ ہست کہ بہرخت چیدہ از عبری بل لہساکن خوانند

ہر طمان - بفتح اول و طمانے حلی و سیم بالغ کشیدہ ہند

پهلوان و انابست کہ در میان گندم و جوتے روید و آنرا طمان

ہم بگویند یعنی فاف قاضی و محلل و گرم و خشک است۔

ہر فو لیون - بفتح اول و فاسے بود و رسیدہ و کلرام و فو

بود کشیدہ و بہون زدہ و بفت یونانی نوسے از فتلع باشد

کہ آنرا سبب سے گویند و نام الملک ہمان ست گویند بوسے

آن پیش را سے کشد۔

ہر قل - بکبر اول و فاف و سکون ثانی و لام نام دیہے

و معبد سے بودہ ہست و قدیم نام یکے از سلاطین روم

باشد و بعضے گویند چنانچہ سلاطین روم را درین زمان قیصر

سے گویند و زمان قدیم ہر قل سے گھنڈ اند و این لغت

رو سے ست و بفتح اول ہم آمدہ ہست۔

ہر قلو س - با قاف و لام بروزن سند رہی بلفظ

یونانی نوسے از کاسنی صحرائی باشد ہست قارا نفع ہست

و آنرا ہر قلہ نیز گویند کہ بجائے سین سے ہوز باشد۔

ہر گ - بضم اول و سکون ثانی و کان فارسی احمق و

بے عقل و ہوت را گویند۔

ہر کارہ - با کاف بروزن گوارہ دیگے را گویند کہ از

سنگ ساختہ باشند و در آن آتش و طعام خرد و بعضی بکاف

جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و سیاحت
او آرد و دیگر هر سبب باطنی است و اوج جامع اعداد و حکمت
و ناگزیر و فیاض است و سوم ناگزیر و فیاض است و اول است که
طب و کیمیا او بوده است -

هر مست - باناس قرشت در آخر یعنی هر فردی که نام
اول از هر ماه شمسی و ستاره ششتری و غیره باشد -

هر موز - یعنی اول بروزن یعنی نام شهر است مشهور -

هر مسمی - یعنی اول بروزن که مسمی است یعنی هر شمس باشد -

هر مند - یعنی اول بروزن که مسمی است یعنی هر شمس باشد -

ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن جزایر تاریخی
میتوان گذشت -

هر فوت - بروزن فروت یعنی کمر و حلقه باشد و خشت و

خشب است و دیگر بود و بدو در دال نگه داشتن را گویند -

هر نو - بانون دو دوا و یک بود و حرکت مجهول میوه درخت

عود است و آن کوچه را فلفل میباشند و زردی مایل است و یک

عود میکند طبعش بول را برآورد و رنگ متناظر را بریزند -

هر نمد ساو - یعنی اول و سکون ثانی و نون و نون و نون و نون

و دال ساکن و بین بے نقطه بلف کشیده و دوا و زود یعنی بیاض

فرنگ است و آن کتاب باشد و آداب جماعتی از

تصفیفات مآب که همان اورا اولین پیغمبر است و آنرا بنام

هر نیر - بروزن همین یعنی تعین و تیز است و در هر دال باشد

چون هر نیر منصف تعین را گویند بلف کشند و زود و زود یعنی

تعین و قرار دادن هم است چنانکه گویند و واجب فلان را

کشنه را گویند که در آن حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند و بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

و بلف کشند و دیگر گفته اند که حلقه از نمد و بلف کشند و گویند که بلف کشند

دارانشفا باشد یعنی شکر خرم گشته اند و نام که بهیچ است -
 هر و تو م - بیخ اول و ثانی بود و بمول رسیده و فوقانی بود
 بمول دیگر کشیده و پیونده نم میسول است که بزرقه باشد -
 هر و ک - بیخ اول و ثانی و سکون ثانی و کاف که رابع باشد
 نام سر و پر و ز است -

هر و ل - که بر اول و سکون ثانی و ضم و او و لام ساکن و آن
 ایست مانند ماش و او را ملک خوانند -

هر و م - بیخ اول و بر وزن موم نام بهلوانه و دلاور است
 و نام شهره زن نام هم هست و بعضی گویند نام شهر است که
 درین زمان روع میگوشد -
 هر و ی - با و لام و حرکت بمول کنجاره را گویند و آن
 سخا و نقل که بیست که روغن آنرا گرفته باشد -

هر و ی - که بر اول و ثانی و ثانی بتجانی کشیده مشوب
 بهرات را گویند و زبانه هم بوده است از جمله هفت زبان فاکرا
 هر و - یعنی اول و فتح ثانی شد و سوراخ کون را گویند و بعد
 و شنگاه را نیز گفته اند و گاهی است که در میان گندم و جو
 و غوزه و دار و کنگره و ارانده غوزه ششخاش و در اندون آ
 چندانه میباشند و خون آن حیوشی و دود و آگلی آورد -

هر و ی - بر وزن زر رفت یعنی آرایش باشد و طلا
 و آرایش و زینت زمان را نیز گویند که آن حلا و سده و سرخی
 و سفیداب و سر و زرد و ک باشد که در ورق است و بعضی
 بهفت را قالب گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی خال عا
 گفته اند که از سر و کج لب با جا به و دیگر از ساره گذارند -
 هر و ی - که اول و ثانی بتجانی کشیده نام شهر است از
 ولایت خراسان که بهرات مشهور است -

هر و ی - بیخ اول و بر وزن اغیار و ندان زیادتی را گویند
 هر و - بیخ اول و ثانی بمول بر وزن و زب یعنی کشنده یا
 که فاعل کردن است و ثانی معروف و در عربی آنگ که در ن گ
 و نا خوش داشتن چیز را و خوشک شدن گایه را گویند -

هر و ی - یعنی اول و کسرتانی غیر شد و بر وزن سرنیا آورده
 را گویند همچو آواز سباع و وحش و بیخ اول و ثانی کشیده
 هر و ی - که بر اول و ثانی بر وزن غری شهر هرات را گویند -
 هر و ی - که بر اول و ثانی بتجانی بمول رسیده و فتح و او و ی
 بهرات را گویند و ز خالص و راج را نیز گفته اند و زن قاش
 راه است گویند -

بیان مقسم

در باب هوز از اس لفظ و از شکل برست
 و شش لغت و کنایت

هر و ی - بیخ اول و صدر را گویند و بر عربی الف خوانند و
 لبیل را هم گفته اند که عربان عند لب است و بازی جمله مذ
 هم هست که ده هزار باشد و درین زمانه دا و هزاره میگویند
 هزار اسپ - بیخ اول و هجره و چهارم و سکون سین
 بی لفظ و بی فارسی نام قلعه است از مضافات خوا سان
 هزار اسپند و هزار اسپند - بیخ اول و بی
 فارسی و در دو م قانونه از سداب کوی است و از زیوفانی
 موی میگویند و بر عربی حمل عامی خوانند گرم و خشک است
 سوم و چهارم در مضاعف طلا کنند تا فاع باشد -

هر و ی - استین کنایه از دیاست چه هر شعبه از آن
 بمنزله آستین است -

هر و ی - افشان - بیخ اول و هجره و سکون فو و شین
 لفظ و ابالف کشیده و بزین زده درخت تاک صحرائی
 باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچیده و آنرا هزار جنان هم
 میگویند یعنی هزار گز -

هر و ی - ان - بر وزن هاران جمع هزار است بر خلاف
 قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و لبیل و حلی
 نیز گفته اند و بازی چهارم زور را میگویند که دا و هزار باشد -
 هزاره او - با و او و ابالف کشیده لبیل را گویند که عند لب
 باشد و او را هزاره نام میگویند باز اس لفظ و او را آخر

ہزار ہا بڑے بھگتوں نے اسے سونپا دیا کہ اسے ہونا نام قلعہ الیت
وہ لوگ اسے خراسان۔

ہزار سپہر۔ کسراے فارسی و فتح سین بے نقط و سکون را
دشت نام گیا ہیست دوائی۔

ہزار تاجہ۔ باخوقانی بالف کشیدہ وفتح باء ابجد نامی
از نامہائے آفتاب عالمیاب۔

ہزار تو ہے۔ بھڑماتا ہے قہرشت و سکون واو ویاختی ملی
جزئیست کہ باشکفتہ کوسفند و غیرومی باشد و آزار ہزار خانہ

ہم نے گویند و بعرنی رمانہ خوانند۔
ہزار چشمان۔ ہر فتح جبر روزن قطار کشان بنے

ہزار افغان است کہ تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود
و بر درختہ پیچید و معنی آن ہزار اگر گزست چہ چشمان یعنی

گزار باشد و خوشه آن زیاد و برده دانه نمی شود و بهجت و آب کردن پوست و چرم بکار برند و بعد از آن با شکر گویند۔

مهر از حسیتم - به فتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و سیم
مفتوح ملط و ریش باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و

ہزار خانہ۔ باخاے نقطہ دار بروزن اناروانہ چرب

ہزار داستان۔ بادل بے نقطہ بالف کشیدہ طبل را

ہزار وستان - بجز الف بعد از وال ہے نقطہ معنی

ہزار رخشان۔ ہزارے بے نقطہ و خائے نقطہ دارو

و آن گیا ہے باشد کہ میوه آن مانند خوشه انگور است و دباغ

هزار مینج - بروزن چهارمین خرقه درویشان باشد که خرقه

بسیار سے برائے رومہ پاسدوار اور ہزاروں سپاہیوں سے گویا

ہزار اک - بھڑا دل و مانی مالٹ کشدہ دیکھاں زوہ معنی ز

و از بون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شصت را هم میگویند که
روز و فریفته شود و بازی خود و دیگران را در اول هم آمده است -

مؤید الفاضل و جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکت

را گویند که از ترس خشم در میان لشکر پیرسد و در کنار لغت
بعضی فتنه نوشته اند که جمیع فتنه باشد۔

ہمزو۔ بفتح اول و ثانی و سکون وال اکبر حیوانے است آ
و آن در خشکی نیز مے باشد و خضیہ اور آتش بجایا و خد بیدستر

ہے گویند و بر کی تندرے خوانند۔
ہنر و گنہد۔ یضم کاف فاسی و سکون نون و دال ابجد

خجید بیدستر را گویند که آتش بجایا باشد و بتبرکی هفتاد و نوری خوانند
 هجرمان - بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون

هرو - به فتح اول بروزن وضوم دم دلیر و شجاع را گویند -

ہیروان۔ پہنچ اول بروزن مرجان یعنی زبان آ
کہ عربان لسان مے گویند۔

ہم سید۔ بروزن و ہنسی حزنید باشد و ہنسی حرج ہم بہشت
کہ فیض و حل باشد و معنی نفقہ عیال یعنی روز مرہ کہ بہشت

رن و فرزند مهر نند هم آید و بجای هر روزه و پیوسته
هم آید است۔

دیرمے ہوڑ بازے فارسی مثل پر دو لغت

اسپان سے آئے وندمان زیادتی باشندہ اس لیے کہ

و فریبے نشود۔

ہم سیرت کے بارے میں جو باتیں کہیں گے وہ سب سنیوں کے لیے ہیں۔

و خوب و نیک و خاصگی باشد و معنی جلدی و چابکی و هوشیاری
هم آمده است و بعین اول نیز گفته اند -

بیان نهم

در اسم هوز با سیم بے نقطه مثل برهشت لغت

هشتره - بفتح اول و تاسے قرشت بر وزن سخره ج اول
مانند - بے را گویند که از چوب و سنے بافته باشد و بر پشت الاغ
گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند -

هستو - با تاسے قرشت بر وزن بخودانه و استخوان میو بار
گویند مانند دانه زرد و آلوده و شفا و غیره و معنی حق و راستی و درستی
و حقایق و شایسته است و معنی این گویند که اقرار و اعتراف
بچیز کند -

هستو و ان - بفتح اول و دال با ت کشیده بر وزن مجنون
نام پادشاه پست بوده و آذربایجان پسر سیه ملان که او پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از اندلسان او بوده -
هسته - بفتح اول بر وزن معنی هسته است که استخوان و دانه
میو باشد و معنی موجودیم بنظر آمده است که بغیر معدوم باشد
هستی - بر وزن سنی خود بینی و خود پسندی و امانیت را
گویند و نزد معتقدان اشاره بذات بخت است که در جو و مطلق
عبارت از دست و آن وجود نیست عین وجودات که بی وجود
هیچ فزده را وجود نیست و بوجود و وجود است لا غیر لای شانه

هشمر - بفتح اول و ثانی و سکون را سے قرشت بیج را گویند
و آن آبه است که در زمستان مانند شیشه بند و -

هسک - بفتح اول و ثانی و سکون کاف غلبه افشان
گویند و آن آله است باشد که بآن غلبه را بیاورد و پند تاز که چاه باشد
و نیز طبقه باشد و پند که از بے بافتند و بدان غلبه پاک کنند و بکون
ثانی هم بنظر آمده است -

هسیر - بر وزن فیر یعنی هسر است که بیج باشد -

بیان دهم

در اسمی زین لفظ و از آن است یک لغت و کنایت

هش - بفتح اول و سکون ثانی یعنی هشت باشد که لغت
و معنی هشت و دلاسے هم آمده است و بعین اول مخفف هشت است
که بر سر کوزه و دهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و توت
را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگیست -

هشملک - بعین اول و با سے فارسی بر وزن بلبلک
که گویند بر زبان بوقت پرانیدن که بوتر باد و سر انگشت دست از
و بدان بیرون کنند -

هشت باغ - کنایه از هشت بهشت است -
هشت بستان - یعنی هشت باغ است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت و بان - ابدال ابجد و اسے هوز بر وزن سخت
که نام گایا هست و بعین عود پسندی را گویند یعنی بیک گل
را که خنای باشد نفس را نافع است -

هشت گنج - عبارت از گنج ثمانیه خسرو و بر وزن است که
گنج عروس و گنج آرد و دو و بیست و گنج افروشیاب گنج
شخته و گنج خسرو گنج شاد آرد و گنج آبر باشد و هر یک در
جای خود آمده است -

هشت ماوی - کنایه از هشت بهشت است -
هشت مرغی - یعنی هشت ماوی است که کنایه از
هشت بهشت باشد -

هشت منظر - یعنی هشت مرغی است که هشت بهشت
باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک لبر و ج و فلک حل
و فلک شتری و فلک مرغ و فلک آفتاب و فلک زهره
و فلک عطارد و فلک قمر باشد -

هشت من - بکل و سکون ثانی و فتح فوقانی و وزن ساکن
یعنی که اشتن و فرود داشتن و رها کردن و آویختن باشد -

هشت و شست - بعین اول و میر این لغت از تاج
یعنی جنگ کردن باشت و لکد و سبلی و امثال آن -
هشت ویش - بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی

هفت آسمه و هفت آئینه - کنایه از هفت کوكب باشد كه سبعة ثيابه است -

هفت ايوان - كنایه از هفت آسمان است -

هفت بام - باباے اجد یعنی هفت ايوان است كه كنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بانو - بانو بوا كشيده یعنی هفت آئینه است كه هفت كوكب باشد -

هفت پدر - بكسر باء فارسی یعنی هفت بانو است كه كنایه از سبعة ثيابه باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه انهارا آبای علوی می خوانند -

هفت برادران - یعنی اول هفت اورنگ است كه هفت ستاره نبات الهی باشد -

هفت پرتیا - كنایه از كوچكترین ستاره است كه در پروین است -

هفت پرده - اشاره بر دوازده چشم است و كنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند -

هفت پرده از روق - یعنی آخر هفت پرده است كه كنایه از هفت آسمان باشد -

هفت برگ - به فتح باء اجد و كوكب را راء قرشت و كاف فارسی نام دار و ثبت كه از اما ذریون میگوبند و دفع مرض استقاه كند -

هفت برگار - به فتح باء فارسی كنایه از هفت آسمان است و هفت بنا - بكسر باء اجد و نون بالف كشيده یعنی هفت برگار است كه كنایه از هفت آسمان باشد -

هفت بنیان - یعنی هفت نبات كه كنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پوست - باباے فارسی بوا كشيده به معنی نبات بنیان است كه كنایه از هفت آسمان باشد -

هفت پیر - باباے فارسی بجماعی كشيده و براس

قرشت زده اشاره به هفت استاد و قرص قرآن است كه نامش مدنی و ابن كثیر علی و ابو عمر لعمری و ابن عامر شامی و عامر كوفی و حمزه كوفی و كسانی كوفی باشد -

هفت پیکر - به فتح باء فارسی كنایه از هفت آسمان و هفت كوكب ثيابه باشد و نام كتابی هم هست مشهور -

هفت تنان - به فتح تاء قرشت كنایه از احباب كهف است و آن ملكا و كشلیا و شلیا و مردوش و برنوش و شادوش و مردوش را معنی كرامی باشد و هفت اختیار را نیز گویند

كه عبارت از قطب و غوث و اختیار و ادا و ابدال و نقیاب و نجبا باشد گویند اینها سی صد و پنجاه و شش كس اند برش مرتبه سی صد از ایشان در يك مرتبه باشند و چهل در يك مرتبه

هفت در يك مرتبه و پنج در يك مرتبه و سه در يك مرتبه و يك در مرتبه بالاتر از همه است و قطب جهان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است -

هفت چتر آلكون - كنایه از سلوات سبع باشد كه هفت آسمان است -

هفت چشم خرچ - كنایه از هفت كوكب است كه سبعة ثيابه باشد -

هفت چشم خراس - یعنی هفت چشم خرچ است كه سبعة ثيابه باشد -

هفت جوش - هفت جد است كه با هم گدازند و از آن چیز با سازند و آن آهن و جست كه روح توتیا باشد و سرب و طلا و ظمی و مس و نقره است -

هفت حال - یعنی همیشه و دائم و علی الدوام و هم حال باشد -

هفت حجله نور - كنایه از هفت پرده چشم است كه آن صلیب مشرقیه و عكسبویه و خنجریه قرنی و قلمیه باشد

هفت حرف آبی - چهار صد و شصت و شش حرف است كه در آن بی نقطه و قاف و ثاء مثلثه و طاء نقطه دار باشد -

هفت حروف آبی - چهار صد و شصت و شش حرف است كه در آن بی نقطه و قاف و ثاء مثلثه و طاء نقطه دار باشد -

هفت حروف آبی - چهار صد و شصت و شش حرف است كه در آن بی نقطه و قاف و ثاء مثلثه و طاء نقطه دار باشد -

ہفت حرف آتشی۔ الف و ہاء ہوز و حاء حلی
و سیم و فاء سفص و ثین ثرشت و ذال نقطہ دار۔

ہفت حرف سہملا۔ خاء نقطہ دار و صا و بے نقطہ
و ضا و نقطہ دار و نین نقطہ دار و طاء بے نقطہ و قاف و
خاء بے نقطہ دار۔

ہفت حرف خالی۔ دال بے نقطہ و حاء بے نقطہ و
لام و مین بے نقطہ و راء بے نقطہ و زین نقطہ دار
ہفت حرف ہوائی۔ ہاء ہمہ دو و وایہ حلی و
نون و صا و بے نقطہ و تاء ثرشت و ضا و نقطہ دار۔

ہفت حکایت۔ گنایہ از خواص ہفت اندام است
یعنی ہر یک را چہ خاصیت است و بچہ کار می آیند و ہفت حکایت
کہ دختران بخت بہرام گورے گفتند و آن حکایتا را شیخ نظام
علیہ الرحمۃ در نسخہ بے نظر آورده است۔

ہفت خاقون گنایہ از ہفت کوکب است کہ
سیدہ تیارہ باشد۔

ہفت خراس گنایہ از ہفت آسمان است کہ سماوات
سبع باشد۔

ہفت خروار کوس۔ یعنی ہفت خراس است کہ
گنایہ از ہفت آسمان باشد۔

ہفت خزمینہ۔ گنایہ از ہفت عضو باطن آدمی
است کہ آن معدہ و جگر و شش و دل و زہرہ و سپر و گردن
باشد و گنایہ از ہفت آسمان ہم ہست۔

ہفت خضر یعنی دوم ہفت خزمینہ است کہ ہفت آسمان
ہفت خط یعنی خطوط جامہ است کہ آن خط چہرہ و خط
بغداد و خط بصرہ و خط ازرق و خط اشک خط کارہ گرد
خط فرو دینہ باشد و گنایہ از ہفت اقلیم ہم ہست۔

ہفت خلیفہ۔ گنایہ از خلفاء روح است کہ ہفت
عضو باطنی باشد و آن معدہ و جگر و شش و دل و زہرہ
و سپر و گردن و ہست و گنایہ از روح حیوانی و عقل و ہمارہ

و سامعہ و ذال و القو و شامہ و لاسہ ہم ہست و گنایہ از ہفت اقلیم
و ہفت طور اندام و ہفت طور دل باشد کہ اول آن صدر
دوم قلب سوم شگاف و چہارم و پنجم جہ القلوب و ششم
و ہفتم مجملہ القلوب است و ہفتم عضو کما ہر را نیز گفتہ اند
کہ سجدہ گاہ اند یعنی در وقت سجود باید کہ بر زمین گذاشتہ شود
و آن پیشانی و دو کف دست و دو آئینہ زانو و پیر و گشت
شعبت باشد و سیمہ منوسہ را ہم گفتہ اند کہ عطیہ و عریض
سرش و کلاب و ذو ادیہ و کمان و کید باشد۔

ہفت خوان۔ دو عقبہ بودہ است یکی دفعہ کہ کیکاؤس
درمازندران بہ بند اقتادہ بود و ستم از برے خلاصی او و بر رفت
در آتش را و چند جا دیوان و جادو و آن را کشت بہفت
بمازندران رفتہ کیکاؤس را نجات داد و از ہفت خوان عبور
ہم میگوند چہ سبب گمانہ بر زمینہ کہ میگندشت بنگر کہ آن سہمانی
و ضیافتی میکرد و دوم عقبہ را رومینہ و تہ بود و چون از جاسپہ
پادشاہ توران زمین خواہران ہفت بار را در قلعہ رومینہ و تہ
در بند کشیدہ بود و اسفند بار دران ایام در بند ہر بود و زمین
کہ نجات یافت از راہ عقبہ ہفت خوان رفتہ ملائکہ کہ در
راہ ہمیشے آمد و دفعہ آن کردہ خود را بہر وسیلہ کہ بود در
قلعہ انداخت و بخیج و فریب جاسپہ را بجستہ از مردم گرفت
و خواہران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این ہر دو عقبہ
یکبیت و آن ہفت منزل است میان ایران و توران
و آن راہ بغیر ستم و اسفند بار کہسے رفتہ است۔

ہفت واداران۔ یعنی ہفت برادران چہ دادار
ملکت نادر و انہر برادر را گویند و آن گنایہ از نجات
است کہ دب اکبر باشد۔

ہفت دانہ۔ آتش عاشور را گویند چہ آزار انگیز
و بخود و با قلا و حدس و امثال آن پزند۔

ہفت دختر خضر۔ گنایہ از سبب تیارہ است کہ
ہفت کوکب باشد۔

شکیل رقیل حناکیل جبرائیل عزرائیل -

هفت فعل قلوب - هفت طفت خلت علت
را بیت و جدت ز عمت -

هفت قاعه خمیر کنبیا عمن قوس خطا و طبع سلام
هفت قلعہ دنیا - کنایه از هفت آسمان است -

هفت فلک نشست و تو قیاس و تو قیاس در جهان
رقاع و نسخ و نقلین -

هفت یک - پنج اول و نالت بروزن چنگ فارسین
یک ریح کلام الله را خوانند -

هفت کار - بروزن خنیا چریک را گویند که دران هفت
رنگ بافته باشد -

هفت گاه - بروزن تخت گاه کنایه از هفت فلک
هفت کشور باشد -

هفت حلی - یعنی کاف و سکون حاسب نقطه یعنی
اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد -

هفت - یعنی کاف و فتح و کسب نقطه هفت آسمان
را گویند و کسب کاف فارسی و کسب هفت آسمان

و هفت کسب کوکب و هفت کشور را گفته اند -
هفت گنبد - یعنی اول هفت که هفت آسمان

باشد و هفت گنبد برآمده را هم میگویند و هفت نظر شهرت دارد
هفت گنجینه - کنایه از طلا و نقره و فلز و درش آهن

و س و برنج باشد -
هفت کیسو و ارکنا - از هفت بند است و هفت

ستاره را نیز گویند که سبعة یاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند
هفت محمره - کنایه از هفت آسمان باشد -

هفت محراب فلک - کنایه از سبعة یاره است
که هفت کوکب باشد -

هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا
را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم

و بحر طلس و دشت و بحر طبریه و بحر عمان و بحر خوارزم باشد -
هفت مرد - پنج نیم و سکون را و دال هر دو سبب نقطه

کنایه از هفت است و آن پنج و کشیدنا و کشیدنا و کشیدنا و کشیدنا
و بر لوش و دنا و دوش و دوش و دوش باشد که نشان است و اخبار

را نیز گویند که قطب خوش و اخبار و دال و دنا و دنا و دنا
هفت مردان - یعنی هفت مرد است که کنایه از هفت

کفت و اخبار باشند و گویند اخبار سی صد و پنجاه و شش اند
شش مرتبه سی صد از ایشان و یک مرتبه می باشد و چهل در

یک مرتبه و هفت و یک مرتبه و پنج کس و یک مرتبه و کس
و یک مرتبه و یک و یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است

و قوام عالم بوجود اینهاست -
هفت مشعلیه - کنایه از سبعة یاره است که هفت کک باشد

هفت کشور - کنایه از هفت و ستان است -
هفت مندل - با و ال ابجد بروزن هفت منظره

از هفت آسمان است -
هفت منزل - پنج نیم و کسب نقطه و کسب نقطه و کسب نقطه

سبع سموات است که هفت آسمان باشد -
هفت مهره زرین - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه

از هفت کوکب است -
هفت میوه - عبارت از کشتن و طالع و دین و خشت

قیس خشت و خشتا و خشت و خشت و خشت و خشت و خشت
هفت نژاد فلک - یعنی هفت مشعل باشد که کنایه

از سبعة یاره است یعنی هفت کوکب -
هفت قطع - پنج نون و سکون طاس و حلی و عین

ب نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد -
هفت نقطه - یعنی نون و سکون قاف و فتح طاس و حلی

کنایه از هفت کوکب است که سبعة یاره باشد و زبور و
آرایش را نیز گویند -

هفت نوینی پنج رخ - یعنی اول هفت نقطه است که

کنایه از سببه تیاره باشد۔

هفت نیم خایه - کنایه از هفت آسمان است۔

هفت والا - یعنی هفت نیم خایه است

گر کنایه از هفت آسمان باشد۔

هفت واو - باو او بالغ کشیده و بال زده علم خصم

که هفت پسر داشته چو داو یعنی پسر هم هست۔

هفت و جوه صرف - سه صحیح و مثال است و

مضاعف و لغیف و ناقص و مسموز و اجوف۔

هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت

شخت و هفت تارہ را نیز گویند که بعضی بنات انش خوانند

و آن صورت و پاکبست از جمله چهل هفت صورت فلکی

هفت و شش - کنایه از هفت کوکب باشد که سه

قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و

کشتن است که مصرعه تحت و فوق است و بین است

یسا و پس و پیش۔

هفت و نه - یعنی هر هفت که حنا و سمنه و سمره و شمش

و سفید آب و زرک و خالیه باشد و نه زینت که سر آویزه و گوشه

و سلسله و حلقه یعنی و گلو بند و بازو بند و دست برنجین و انگشتر

و خطی است۔

هفت و هشت - پنج با و سکون شین و تله قش

کنایه از گمانا خدمت آینه و حش و انگیر باشد و آواز و

فریاد و گریه را نیز گویند۔

هفت هیکل - کنایه از هفت آسمان و هفت زمین

باشد و تقوید با و بازو بند را نیز گویند۔

هفتوش - پنج اول و دو و بروزن موش و نه از طعنه

و خور و بی باشد و آن چنانست که برنج نم کرده را می گویند

و بر پارچه می بندند و در نظر می که ته آن سوراخ داشته باشد

می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر باله و گیس

که آب داشته باشد می گذارند و فاصله ظرف و دیگر را محکم

می سازند و آتش در زیر دگ است و شین می کنند تا آن ریخ گویند

در بخار آب بچینه شود۔

هفت رقه - پنج اول و ثانی و سه قش و قاب یعنی هر

باشد و بعضی زیب و زینت هم آمده است۔

هفت - پنج دو با و سکون و دو با و وزن و هفت

صدرا و آواز رنگ را گویند۔

بیان دوازدهم

در باب هوز با کاف مثل بر هفت لغت

هکلی - یعنی اول بروزن یعنی جستن گلو را گویند و به عربی

فواق خوانند۔

هکری - یعنی اول بروزن مفری و دید را گویند و آن زراعتی

است که آب باران حاصل می شود۔

هکک - یعنی اول بروزن تفک یعنی کپی است که جستن گلو

باشد و بعضی فواق خوانند و کسول هم یعنی فواق و هم چرخ

را گویند مانند کجاوه۔

هککل - یعنی اول و فتح ثانی و سکون لام سار و غ را گویند

و آن رسنی باشد که مانند جامه است نیک و زیر میسای آب و خراب

و سر که مانند آن می گویند هر که آنرا در محل جنابت و ناپاکی

خور و نسل می منقطع گرد و یعنی دیگر او را فرزند نشود و آنرا هکک

بنات الرعد خوانند که سراسر آبجد۔

هکوی - پنج اول و سکون ثانی و دو و ثانی کشیده گشت

و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی خراب گوی

را گویند و بعضی نزد دیگر آمده است۔

هکله - یعنی اول و فتح ثانی می شود و بعضی هکک است که جستن

گلو و فواق باشد۔

هکلمک - یعنی هر دو با و سکون هر دو کاف آواز صدکا

گویی را گویند که در گلو افتد۔

بیان سیزدهم

در باب هوز با لام مثل برسی و دو و لغت و کنایت

اول و دوم باشد بحکم جمع و صواب و سبب خون و آن کی و پهنی
هر دوی باشد بر تن آن کی است و آنرا از عصاره مغیالان
می سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برگ سگ
انگوری سازند و شیرازی آنرا از ابل مشک خون اند و پهنی
از عصاره فیل زهر و بل می آورند و باین معنی بجای لام آخر
کاف هم نظر آمده است -

پنجم اول و ثانی بروزن الموت پنج نوع از
چند صحرایست و آنرا حلیمو هم می گویند بفتح طاء بے نقط -
پنجم اول بروزن عنناک یعنی برف است و آن چیز
باشد که در رستان مانند پنجه حلاجی کرده از آسمان فوراً بر زمین
ترن را گفته اند بفتح تاء سرشت که قزاقوت باشد و الله اعلم
پنجم وز - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بے نقط و او
کشیده و زاسه نقطه دارند و گویا سبب که آنرا در دوا بکار
دارند بے نقطه در آخر هم نظر آمده است که بروزن مقنقور باشد
پنجم اول و ثانی و ثالث و سکون فون و دال اکبره
مردم بیکار و بیچاره را گویند -

پنجم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفتالو باشد و آنرا
شفتالو سردی می گویند بفتح تاء بر آب و شیرین و بے جرم
می باشد و سیاه را نیز گفته اند که طفلان از جاله آویزند
و بر آن نشسته در هوا آیند و روند -

پنجم اول و جیم فارسی کسور بروزن بلورینی
آخر پوست و آن را سیاه می گویند که در روز بے حید و چشم
آویزند و زنان کوکودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند -
پنجم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفتالو
بود و کشیده و بمون زده نقاشیه و آلبومی خطایه می باشد که بر
اطراف کتابخانه و غیره نقش کنند -

پنجم اول و بے هوز بروزن خفخال آرد و بر آن
گویند که پرویزین است و لبرعی خراب خوانند -
پنجم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفتالو
پنجم اول و ثانی و سکون و او نوعی از شفتالو

پنجم اول و سکون ثانی یعنی آغوش و بلبل باشد و کبرول
امر بگذشتن است یعنی بگذارد و فرو گذارد و بل و بل را نیز
گویند که لبرعی قاطع خوانند -

پنجم اول و ثانی الف کشیده یعنی ندا باشد از براس
آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند -

پنجم اول و ثانی نقطه و ابر و وزن و دادم همچو
زبون و زشت و بدر را گویند -

پنجم اول و سکون کنایه از ابرو می محبوب و خوش
پنجم اول و سکون کنایه از خوش صورتان صاحبان باشد
پنجم اول و سکون قبا پوش یعنی شور و غوغا
و فتنه و آشوب باشد -

پنجم اول و کسر ابر و وزن حامل زهره را گویند
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -
پنجم اول و سکون و در ساحت بکشد -

و آن نهی باشد که پنج تریاق با او مقادیر فتوا نکرده -

پایلیون - پایلیون خلی بر وزن حسرت گون میوه الیست
صحرایی که آنرا زرد می گویند و در خراسان علف شیران و
لبرنی قنقار البری خوانند -

پلیان - پایلیون خلی بر وزن پروانه نام دار و هست که آنرا
شاه تره گویند خارش و جرب را دفع است -

پلیجو - پایلیو بر وزن پر و بخت زرد و پازند آلوده را گویند
و آن میوه الیست معروف -

پلیدن - بکریول دفع دال بر وزن نشین یعنی گذشتن
و فرو گذشتن باشد -

پلیش - پنج اول بر وزن کشیش نام مرغی باشد مردان را
پلیک - بختانی بمل بر وزن شربک بخت زنده و پاک
زرد و آلوده را گویند -

پلیو - پنج اول و کشرانی و سکون تفتانی و دوا و سبده را
گویند که از جوب و نه باشد و چیز با دران کنند و بسکون تانی

بر وزن بدر و بکریول بر وزن خر و بخت زرد است -
پلیون - بر وزن افیون گیاه است که آنرا مارچوبه و ارگیا

خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبع آنرا بخور و سنگ
به بند سنگ را بکش گویند و عیبت -

پلیوی - بکریول و تانی و سکون تفتانی بمل و دوا و سکون
زرد و جارب و زنی و در دکان بازی را گویند و عیبت گردون باز

گفته اند و آن مرغی باشد که طغان از جوب و خلاصه سازند
بر آب دوان گذارند تا آب آنرا بگریز و در دایشان تلاش کنند

پلیو - بکریول و تانی و سکون تفتانی بمل و دوا و سکون
زرد و جارب و زنی و در دکان بازی را گویند و عیبت گردون باز

گفته اند و آن مرغی باشد که طغان از جوب و خلاصه سازند
بر آب دوان گذارند تا آب آنرا بگریز و در دایشان تلاش کنند

پلیو - بکریول و تانی و سکون تفتانی بمل و دوا و سکون
زرد و جارب و زنی و در دکان بازی را گویند و عیبت گردون باز

گفته اند و آن مرغی باشد که طغان از جوب و خلاصه سازند
بر آب دوان گذارند تا آب آنرا بگریز و در دایشان تلاش کنند

همای - پنج اول بر وزن هادی گلی را گویند که گلی و نامی باشد
همایان - بر وزن شربان یعنی کلیات باشد که در برابر

جزئیات است -
همار - پنج اول بر وزن بهار یعنی اندازه باشد و حساب

بیز گویند که شمران چیز باشد -
همار - بر وزن نصار یعنی همواره و همیشه و دائم باشد و

هندی یعنی مار است یعنی از ناست و تعلق با دار و -
همار - بر وزن شراره یعنی هاست که اندازه و شمار و حساب

باشد و مخفف همواره هم است یعنی همیشه و دائم -
هماس - بکریول دفع دال بر وزن قنقار یعنی هتا و آواز و شربک

و رفیق باشد و دفع اول و تشنه بدنی بر وزن عباس و در
شیر و زنده را گویند -

همال - پنج اول بر وزن شمال یعنی قرین و بهشت و شربک
انها ز و شب و اند باشد یعنی اول هم آمده است -

همانا - پنج اول و تانی و سکون تفتانی بمل و دوا و سکون
زرد و جارب و زنی و در دکان بازی را گویند و عیبت گردون باز

و بنداری و گمان بری باشد و رفیق میان مانا و هانا هم است
چهار تا تخمین نزد بکتر از ناست و عیبت گویند و نامی ظاهر

و رفیق باشد و مانا یعنی بنداری و گمان و عیبت شربک و نظیر
هم نظر آمده است -

همانند - پنج اول و رفیق بر وزن دوا و مخفف هم مانند
که معنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد -

هم آواز - یعنی آنگاه آواز و موافق آواز دیگر باشد
و گمانه از موافق و موافقت و رفیق هم است -

هماور - پنج اول بر وزن سراسر و ولایت شام وین را
گویند و معنی خواهر تاش نیز هست که معنی هم صاحب و

هم خاوند باشد یعنی دوس را بیشتر یک صاحب و رفیق را و
داشته باشد چه آور یعنی صاحب خداوند هم آمده است -

هماوران - بر وزن شانکران مخفف با و اوران است که ولایت
شام باشد و معنی ولایت بین گرفته اند و نام پادشاهی هم بوده

و درین وقتن باشد یعنی هفتین و نهم و هر دو در وقت و قدت و نشان و شوکت و عظمت بهم است -

همه سال - بروزن درستان جمع بهرست است یعنی هفتشیمان و دیگر کاران و شرکبان و رفیقان و همسران و بعضی همه سالان بهم است و بعضی دست بست نیز آمده است -

همدم - بروزن مرهم یا لشر بخوری را گویند و دو خواص را نیز گفته اند که دم نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگارند هر دو برابر نگاه توانند داشت تا چون دم نفس که در بروزن دریا تمام شود آنرا که درون دریاست نمی بماند و برآورد تا مالاک نشود -

همراو - براسه و شست بروزن فرما و دو کس را گویند که دست و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و گرم و گرم بهم باشد چهره را و بعضی سخاوت و شجاعت و دمت و جوانمردی بهم است -

همراز - بروزن پر دوازدهم اسرار را گویند یعنی نسخه که از و بهیچ چیز پنهان نکند -

همزافیه - با فابروزن نوحه است یعنی معنوم است یعنی آنچه بغیر در آید -

همرس - بروزن اگر گرس یعنی درم و دینار باشد -

همر فشه - بر پنج اول و براسه و شست و سکون ثانی و فایه سفص ایس را گویند که داخل و پنج سال شده باشد و همه دندانهایش برآمده باشد و بجایه فاد او هم گفته اند که همزنده باشد و زبان عربی قانع خوانند -

همراو - باز اسه لفظه و بروزن فرما یعنی هر سن و هر سال باشد و فیه رائیه گویند که در دوازده مرحله و توشه و ماکول و شتر و شترک باشد و شتر و سب که چون فرزند می شود نشد چنه هم با او بود و می آید و آن شخص همراه می باشد آن جن را نیز همراه می گویند -

همزه همسار - کنایه از بیخ کج است یعنی راست نباشد چه الف ساسا یعنی بیخ راست است -

همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالم تاب است چه هر دو

و فلک چهارم می باشد -

همسفران جاہل - کنایه از نفس و قابل آدمی است که روح و جسد باشد -

همسنگ - بر پنج اول و بروزن فرنگ یعنی هموزن و هم مقدار باشد -

همسیراز - بر پنج اول و سکون ثانی و سین بے نقطه و ثانی برین و براسه بے نقطه بافت کشیده و براسه نقطه دارند و بعضی ترجمه باشد یعنی لغت را از زبان به زبان و دیگر معنی نوشته باشد -

همشکر - توانان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکر برآمده باشد -

همعنان - که معین بے نقطه بروزن بگنان یعنی همراه و برابر و بر سیر باشد -

هممقدم - بر پنج اول و وقت و و ال ابجد و سکون ثانی و میم آخر یعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد -

هممکان - باکان فارسی بروزن سلطان یعنی همه و جمیع باشد -

همکر - بروزن انگور و لاه و بافنده را گویند و ترجمه نسبت بهم است -

همکنان - که سکان فارسی بروزن همچنان گروه و جماعت حاضر را گویند یعنی همگی سکان و همچنان و همکاران و همه و جمیع بهم آمده است -

همگوشه - بر پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی بودا کشیده و سین نقطه دار یعنی جمیع و همسایه باشد -

همگشت - بر پنج اول و لام بروزن بگشت نوشته از پانزده از اجزای باشد و جرم زیر کش دوز را نیز گویند -

همگرم - بر پنج نون و باس ابجد یعنی هر که کوشش باشد چنه نیز و ایست کوشش بهم آمده است -

همنفص صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد یعنی بچو قیامت است در درازی -

همنشین - معروف است که با هم می باشد و معاصی باشد و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات و موجودات بهم است -

هموار - با و با بافت کشیده و براسه و شست زده معروف است

که معنی برابر و یک طریق مساوی باشد یعنی همیشه و دائم
هم هست :-

همواره - با دو روزن انگاره معنی همیشه و همیشه و مدام باشد
همچنان - بایسته حتی بروزن انسان کیسه باشد طولانی که
برگنند و بعربی مره خوانند و معنی که در میان هم نظر آمده است
همسید و ن - با اول ایچر بود و کشیده و بنون زده و مخفف هم
ایرون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت همچنین
در همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایرون یعنی این زمان
و این دم و اینجا و این چنین باشد و معنی همچنین و یک ناگاه
هم نظر آمده است -

همیشمر - با نالشت بمول و زلے لفظ دار و روزن عزیز لغت
ترند و از معنی تابستان باشد و بعربی بنور میگویند و بجای بود که
لفظ دار و نون هم نظر آمده است که همین روزن زمین باشد و لفظ
همیشک جوان - به فتح شین و قرشت و سکون کاف و جیم
منفتح و دو و الف کشیده و بنون زده بود و گاه همیشه که برگشت
آن همیشه سبز و خرم و تازه می باشد و از البرعی حی العالم
می گویند و در و د و ا و بکار برند و نام یک جز و از ابرزاسه اسیر
هم هست -

بیان پانزدهم

دوایه هوزر انون شکل بر چهل و دو و نالت و کنایت
کامن - به فتح اول و سکون ثانی غیر شد و معنی منت باشد که
از ممنون شدن است و ابائی باشد و در عربی فریاد کردن و شکر
و گریه کردن آدمی را گویند و یکسر اول یعنی هست باشد که در
مقابل نیست است بلغت شیراز -

همندام - چشم اول بروزن غلام بلغت ترند و پانزده یعنی
اندام باشد که در برابر بر بے اندام است -

همناکین - بایسته هوزر و روزن سلاطین معنی گفتگو و
اجرم مردمان و صدای اسپان باشد و قتیکه لشکر و جمار
بیار رسوا رنده میرفته باشند -

همناش - بکسر اول بروزن سالی یعنی تائیه و از توده شده باشد
همناز - بروزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد -
همنبان - بروزن معنی انبان است و آن پوستی باشد که
درست از گوشت برآورده باشد و باعث کشند و جیسر را
وران نمند و بعربی جراب گویند و بنیل مدوشان را نیز گفته اند
که سفره گرد چین باشد -

همنج - به فتح اول بروزن به معنی کشیدن باشد و امر این معنی
هم هست یعنی کشش و معنی انداختن هم گفته اند و و چیز را نیز
گویند که حسب کیفیت یک قدر داشته باشد همچو آواز می
که با سانس که کشنده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک مع
و یک اراده باشند و امثال اینها -

همنجار - باجم ایچر بروزن زنگار معنی راه و روش و طریق
و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و معنی چاده و راه
هم آمده است و بعضی را خیر چاده را گویند لیکن مجازی راه است
باشد که برادر و نند و بعضی را خیر چاده برادر و نون را این معنی گفته
که بهمت نزدیکی منزل بر سر راه برادر و نند و نون بر نند
بکسر اول هم آمده است -

همنجام - به فتح اول بروزن اندام مردم بیکار و بنیل کامل
و باطل و کل را گویند -

همنجید - بروزن ایچر یعنی بیرون کشیدن و معنی کشیدن است
همنجک - بکسر اول و سکون ثانی به فتح جیم و جیم و کاف سکون
بر عشت را گویند و آن علت است شبیه بافتن کش که در انهدام
از و کشند و بعربی غملول خوانند -

همنجیدن - بروزن کشیدن معنی بیرون کشیدن و بر کردن باشد
همند - به فتح اول بروزن چندین است و موجود و نند و راه
طریق و بخار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام یکی است
و وسیع که حصه بکین و حصه دیگر بر نند و دو قاعده که در
از مردم و نام نند هم بوده است -

همندبا - بکسر اول و سکون ثانی و نالت و بایه ایچر با کشت

گیا ہے ست پنج کو آزا بھاری کاسنی سے گوئید پنج آزار اعرابان
اصل الہند باخواند۔

ہند یہ۔ بکیر اول و سکون ثانی و ثالث و ابے ابجد بتجانے
جھول کشیدہ و بدل بے نقط زدہ یعنی ہند باشد کہ کاسنی است
ہند رسان۔ ساسین بے نقط بروزن ہند و ان مخفف
ہندستان ست و ہندستان مخفف ہندوستان۔

ہند سہ۔ بکیر اول و ثالث و پنج سین بے نقط یعنی افازہ
و شکل باشد و ارقامے را نیز گوئید کہ در زیر حرف کلمات نوین
ہجود ایک سید ہجوز حلی۔

ہند و ان۔ یہ پنج اول و ثالث و دو بروزن ہمزبان
نام قلعہ پنج است۔

ہند و بار۔ بکیر اول و ابے الف کشیدہ بروزن گیسو
بہند ہندوستان باشد و کنایہ ازدوات سیاہی ہم ہے۔
ہندوی از دو۔ کنایہ از شمشیر و تیغ ہندو است۔
ہندوی باریک بین۔ کنایہ از کوکب زحل است۔
ہندو سے پیر۔ یعنی ہندو سے باریک بین ست
کہ کنایہ از کوکب زحل باشد۔

ہندو سے چرخ۔ یعنی ہندو سے پیرت کہ کوکب زحل باشد
ہندو سے دریا نشین۔ کنایہ از نویسنک باشد۔

ہندو سے سپہر۔ یعنی ہندو سے چرخ ست کہ کنایہ از
کوکب زحل باشد۔

ہندو سے گنبد گردان۔ یعنی ہندو سے سپہر ست
کہ کنایہ از ستارہ زحل باشد۔

ہندمی۔ معروف ست کہ ہندوستانی باشد و کنایہ از تیغ
و شمشیر ہندی ہم ہے۔

ہنگ۔ یہ پنج اول و سکون ثانی و کاف فارسی چہ میخ
دارو۔ سنگین و کمین و وقار باشد ۲۔ قصد و ارادہ و

آہنگ طرحے و جائے ۳۔ غار و شکاف کوہ باشد ۴۔ ورنہ
و مقدار ہر چیز ۵۔ زور و قوت و قدرت را گویند ۶۔

بہندے لیا و داف و فزاد ان باشد۔ گنگا ہاشتن و مخماری
۸۔ زیرک و عاقل و دانائی و ہشیاری باشد ۹۔ قوم و قبیلہ

لشکر و سپاہ را گویند ۱۰۔ ضرب و صدمہ و آسیب آزار باشد ۱۱۔
دم آبی کہ خورد و یعنی زکام و ہوازدگی ہم نظر آمدہ ہے و بکیر اول
و حیر و حیرش شکم باشد و ہندی صغ و خث اکثر فارست کہ زبان
عربی صفتیت میگویند۔

ہنگار۔ یعنی اول بروزن زنگار یعنی تندی و تیزی باشد۔
ہنگار و لبسکون را و اول بے نقط یعنی ہنگار ست کہ تندی
و تیزی باشد و پنج را سے یعنی تندی و تیزی کند۔

ہنگام۔ بروزن اندام یعنی وقت و زمان و گاہ باشد و یعنی
موسم و فصل ہم آمدہ ہے کہ یعنی ہنگامہ ہم گفتہ اند کہ مجمع و گنہ
و معرکہ باشد۔

ہنگامہ۔ بروزن شہنامہ مجمع و جمعیت مردم و معرکہ
باز بکران و قصہ خزان و خواص گویان و امثال آن باشد۔
ہنگامہ طفلان۔ کنایہ از دنیا و عالم ہے۔
ہنگامہ گیر۔ معرکہ گیر و باز گیر را گویند۔

ہنگامی۔ بروزن بنامی ترجمہ مطلق الساعہ ہے یعنی
حال و سہ کہ در ساعت موجود و مشغول و بچو پشہ و گمش مانند آن

ہنگفت۔ یہ پنج اول و فاعل ساکن بروزن انگشت یعنی
گندہ و سطر و نیمہ باشد و این معنی را بر جامہ و پارچہ پوشیدنی اختیار

اطلاق کنند و نیم اول ہم آمدہ ہے و کنایہ از لباس ہم ہے
و صاحب مؤید الفضل بجائے نون تاسے قرشت آور دہ ہے

کہ گفت باشد و در جائے دیگر نیز بجائے قرشت نوشتہ اند
واللہ اعلم۔

ہنگہ۔ یہ پنج اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف ہنگہ
است کہ مجمع و معرکہ باشد۔

ہند۔ یہ پنج اول و فیم و سکون ثانی و دال ہندی را گویند کہ
برو سے آب بہرے۔

ہنوتا مش۔ یہ پنج اول و ثانی و اواد سیدہ و تاسے قرشت

آنشازی را چو گفت اند که چون آتش بران زنند به جمل و در آید
و در آمدی را نیز گویند که از جالبه غیر همین بهر حد و کنا باشد
که در سبب و جود و پس نفس باشد.

هو بره - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فتح بایع و جود و راس
بے نقطه و سکون دوش و لعل و کنا باشد و یعنی پیشی و حمایت هم
آمده است.

هو بره - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح بایع و جود و راس
پرنده است که آنرا لعلی حباری و بزرگی تو غدی گویند و فتح
اول یعنی سرگشته و حیران باشد.

هو بسیا - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح بایع و جود و سکون
بے نقطه و ثانی بایع کشیده بران زنند و پانزده دمان را گویند
و لعلی سن خوانند.

هو سکین - بایع فارسی و سیم بران سخن بخت ثانی
رو را گویند و لعلی و جود خوانند.

هو بره - یعنی اول و ثانی مجهول و فتح بایع و جود و سکون
گویند و یعنی پیشی و حمایت هم هست و این معنی بایع بایع
اجد بایع حلی هم آمده است.

هو جود - یعنی اول و فتح بایع و راس ترشت گیا است که
آنرا سرخ مرگویند و لعلی و صی الراجی خوانند و یعنی گویند
گیا است و آن بیشتر در تیر بهر سبب و جود و آزاد و مراد و
سازند و سیاه و پلا و رایان رنگ کنند و یعنی گویند که زبان
تلخ است.

هو ج - یعنی اول و ثانی و سکون و راس کن تا حدت الوند
است و قدیر قبله بوده است و احوال قبله ندراری است -
هو خست - بایع مجهول و بران سخن و سخت یعنی هو خست
که بیت المقدس باشد.

هو خستن - بایع مجهول و بران سخن و سخت یعنی بر کشیدن
و بران کشیدن و آمدن و پیداشدن باشد.

هو خست - یعنی اول و ثانی مجهول و سکون و راس
پرنده است که آنرا لعلی حباری و بزرگی تو غدی گویند و فتح
اول یعنی سرگشته و حیران باشد.

بایع کشیده و سکون بے نقطه و زو یکمان و سقران درگاه
احد بیت را گویند.

هو بره - بران تو زبانی تا اکنون و تا حال باشد.

هو جود - بران تو زبانی حیا و شرم باشد و آن انحصار
نفس است از ترس آن که بسا و امره فوج از و صا و شود
پیشتر - بایع مجهول و بران تو زبانی حیا و شرم است که تا حال
و تا اکنون باشد.

بیان شانزدهم

هو بایع و زو او و فتح بایع و جود و سکون و کنا بیت

هو - بایع اول و سکون ثانی زو آب و لعلی را گویند که از زو
و جرات بے آید و آب و زو و سکون زخم و جرات را نیز گفته اند
و یعنی اول یعنی آه و نفس باشد و کنا بیت که از زو بایع
و جود و راس گویند و در عربی بایع او باشد که ضمیر غائب است

هو - بایع اول و ثانی بایع کشیده معروف است و نام قرینه
ایست از قراس و امغان و در اینجا چشمه ایست که اگر چنانچه
مردار در آن چشمه افتد و طوطا و عقیقه شود و بر تیر که سبب
آدم را بیندازد و در عربی آرزو نفس را گویند.

هو اوجوس - بران جتاجه طالب عاشق را گویند
هو خواو - بایع نقطه دار و او محدود و بران چو گاه
یار و دوست و محب را گویند.

هو اوزی - بران بزرگی نیمه بزرگ بارگاه سلطان را گویند
هو اوزی - بایع نقطه دار و بران نازی یعنی یکبار و
یک ناگاه باشد و یکبار اول هم آمده است و یعنی بارگاه نیمه بزرگ
هو اسیده - بایع اول و سکون بے نقطه و بران هر اسیده
گویند که در آن کشیده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد

هو اسه خفتان پوش - کنا بایع از هو اسه ابرست -
هو اسه سنجایی - یعنی هو اسه خفتان پوش است
که هو اسه ابر باشد.

هو اونی - بران نازی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر

به نطقه در زمانی که منی و غرض نیست که بهیت المقدس باشد
 و چون منی در روزن کشیدن یعنی به کشیدن و سپردن که کشید
 و پدید آمدن و آمدن باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد که اول و اوله
 را گویند که به باله سنگ آتش زده نهند و چنان بران زنند
 تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گرفته اند که نزدیک لبخون رسد
 و زده دشته باشد و بانامی معروف نام غیر نیست مشهور و بفتح
 اول در عربی یعنی تو بر کون و سخن باز شنیدن باشد و از این
 وجود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوکان
 شتر را می گویند و آن جمع بوده باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فغ دال و را
 سبب نطقه ساکن هر چیز زشت و زبون را گویند و در دم بر سر
 و بدقیقه را نیز گفته اند و بفتح اول هم نظر آمده است
 هور - یکبارگی روزان رسول یعنی رسد باشد و بفتح اول
 رسد بند را گویند و صدگاه جایست که حرکات افلاک
 و کواکب و ادراخا ضبط می کنند
 هور - بانامی مجهول و روزن سوده یعنی حق و راست و در
 باشد چنانچه میوه نافع و باطل و دهنه را گویند و یعنی که
 نظر آمده است که در مقابل نوازش
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب قشمت
 از نامهای آفتاب و آفتاب و نجات و طالع را نیز گویند
 نام ستاره هم هست که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بندگی
 بعضی دیگر باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فغ لک قشمت
 و فاضلین نطقه و در هر دو ساکن یعنی اول هور است که نام
 آفتاب و آفتاب باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب نطقه
 و میم مخموم براس نطقه و زده نام قشمت است و نام روز
 اول است از جمله اسمی و نام کوب مشتری و نام دختر زانی

هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و روزن سوده یعنی حق و راست و در
 باشد چنانچه میوه نافع و باطل و دهنه را گویند و یعنی که
 نظر آمده است که در مقابل نوازش
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب قشمت
 از نامهای آفتاب و آفتاب و نجات و طالع را نیز گویند
 نام ستاره هم هست که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بندگی
 بعضی دیگر باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فغ لک قشمت
 و فاضلین نطقه و در هر دو ساکن یعنی اول هور است که نام
 آفتاب و آفتاب باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب نطقه
 و میم مخموم براس نطقه و زده نام قشمت است و نام روز
 اول است از جمله اسمی و نام کوب مشتری و نام دختر زانی
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و روزن سوده یعنی حق و راست و در
 باشد چنانچه میوه نافع و باطل و دهنه را گویند و یعنی که
 نظر آمده است که در مقابل نوازش
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب قشمت
 از نامهای آفتاب و آفتاب و نجات و طالع را نیز گویند
 نام ستاره هم هست که بر هزار سال یکبار طلوع میکند و بندگی
 بعضی دیگر باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و فغ لک قشمت
 و فاضلین نطقه و در هر دو ساکن یعنی اول هور است که نام
 آفتاب و آفتاب باشد
 هور - یعنی اول و سکون ثانی مجهول و را سبب نطقه
 و میم مخموم براس نطقه و زده نام قشمت است و نام روز
 اول است از جمله اسمی و نام کوب مشتری و نام دختر زانی

اولیای حلی باشد۔

بهم غلطی اس۔ بضم اول و فتح فاء و سکون سین بے نقطه
و طبع حلی بختانی رسیده و وال اکید البت کشیده و سین
بے نقطه زده بخت رومی نام صمدار کیمیه تیس است که بکار
شنگ و بخری اذتاب کپیل خوانند۔

بهم تقید اس۔ بفتح فاء و قاف بختانی رسیده و وال بفت
کشیده و سین بے نقطه زده بخت رومی سنی باشد سرخ
رنگ بسیاری مائل و بخری عیسی الرای گویند و اصل نقاش
است خون را بندد۔

بهم فیلوس۔ بافان بختانی رسیده و لام با و کشیده و
سین بے نقطه زده و بخت رومی گنایا هیست که آن را
بفاری شنگار و بخری حمید خوانند برگ آن سیاه سرخ
مائل است با سرکه بر این طلا کنند تا باشد آرایش اکلاریم
سے گویند۔

بهم گو یک۔ بضم اول و کاف فاری و بے حلی مفتوح کاف
زده و فتح شب آویز را گویند که مرغ حق گوے است۔

بهم گیک۔ بضم اول و سکون ثانی بجمول کاف فاری بضم
و ختانی مفتوح و کاف یکراکن کالک را گویند که خرزده
نار رسیده باشد۔

بهم اول۔ و باثانی بجمول بروزن غول یعنی بلند
و رفیع باشد و بخری راست و درست هم آمده است و بفتح
اول یعنی ترس و بیم باشد۔

بهم اولس۔ با لام و سین بے نقطه و حرکت غیر معلوم جان
گویند و بخری روح خوانند۔

بهم اولشک۔ بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی
و کاف مودم کشیف و گلبی را گویند و شخصی که پیوسته خست
خود را ملوث گرداند۔

بهم اولک۔ بضم اول و باثانی بجمول بروزن کوچک جز بازی
و گردگان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند

بهم کشند۔ بضم بروزن گویند یعنی صاحب پیش باشد

بهم کشند یعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عامل و بخری کشند

بهم کشک۔ باثانی بجمول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف
فاری یعنی امر اول باشد و پیش و آگاهی و عقل و خرد را

بهم کشند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که سکه از
سلاطین پند اوی بوده پدرش سیاکت و جدش کیومرث

نام داشته گویند آتش و آهمن و در زمان او بهم رسیده و آلات
زراعت کردن ساخت و جویداروان کرد و شهر و عمارت

بنا نهاد و سیاطین را از محاطت آدمیان دور گردانید و
بعد از کیومرث بر تخت ششست چهل سال پادشاهی کرد و

بعد از او قاسی صد سال پادشاه در عالم نبود و در زمان الهی
سلوک میکرد و مدو معرض یکدیگر نمی شدند و بطبعی گویند از خشت

بن سام دوست و پیوسته کتاب جادویدان فرزند کجایر نام
است تباردار و از وادگار آمده است و وجه تسمیه او به پیش او

آفت که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفته و حق را
بر او و پیش ترغیب فرموده و او را انیا کشیش نیز می گفته اند

و نام پادشاه بهر بود از باستانیان یعنی از پیشکشان۔

بهم و اثرن۔ با واد و الف و زسه فارسی و نون یعنی
صومست که به تبارشدان باشد و با مطلق صوفیه بهم خوشیست

میان خواب و بیداری که سالدک دران فیض از عالم عالی
فایض شود و عالم یعنی وصول یا به بعضی از خدایات مشابه

کنند و این معنی اختیار او نیست و موقوف است به نور و آملان
فیض و این را کشف و مشاهده گویند۔

بهم و شیدن۔ بروزن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد
چه پیش معنی عقل بهم آمده است۔

بهم و فاریقون۔ بخت رومی نام دو است که آن را
وادی رومی گویند و آن جبه باشد شرح رنگ سمان بغداد

و بخری رمان الانهار خوانند عرق النصارا نافع باشد و بول
و حیض براند و آنرا هم و فاریقون بهم می گویند که بعد از حرف

و آن چرخه باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردش درآید و به فتح اول آید دست و پا را گویند و معنی بجا کت هم آمده است و موثر را نیز گفته اند که اگر خوشک شده باشد بهولی - به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بخانی کشیده کرده اسپه را گویند که هنوز زمین بر پشت او ننهد باشد و بهندی معنی آهسته و هموار باشد و بهضم اول هم در پهنی نام عید و جشن است -

هجوم - بروزن موم نام مردیست از آل فریدون و او بپوسته درویر آنها بسر برده روزی افراسیابا در یکدیگر از کوه های آذربایجان گرفت و نزد کبیر مردود نام درختی هم هست شبیه بدشت گز و در حوالی فارس بسیار خوبست و سابق آن کرده بسیار دارد و برگ آن برگ درخت یاسمن میماند مجوس در وقت زخم سازان چوب در دست گیرند و زبان پهنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنهای در آتش بریزند و چیز بخوانند و طلب مطالب دعای خود کنند و هم خاص - با ثالث بالغ کشیده و ضم خال نقطه و دسین به نقطه ساکن نام پدر اسطوت که معلم اول باشد هومان - بهیم بروزن چوپان نام برادر پیران و لیست او در جنگ کنا بدوست ییزن کشته شد -

هولن - به فتح اول و سکون ثانی و آن زمین شیار کرده کلوش زار را گویند و زراعت را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و عربی معنی آهستگی و آرام باشد و بهضم اول کلایه است که از برای تاکید گویند و در عربی خوارسی و به غیرتی و خوار شدن باشد و زریست راجع و ملک و کن -

هو و بهضم اول و سکون ثانی و او آخر و سنی را گویند و آن و وزن است که در پنج یک مرد می باشد و

هر یک مرد گیره را هو و خوانند -
هو و بهضم اول و سکون ثانی و تختانی معنی تزلزل هم باشد
هوید - بهضم اول و فتح ثانی و سکون تختانی و اول چهار شتر را گویند و آن بهمنزله بالان است و بعضی گویند این لغت بهضم اول و کسرتانی است و آن گلیه باشد و ششم آگنده یعنی به ششم که آزار بر دور کوبان شتر در آورند -

هوید - بهضم اول و بروزن سوید بهضمی ظاهر و روشن و این باشد یعنی در نهایت ظهور -

هویدک - بهضم اول و فتح ثانی و سکون تختانی و اول بلی مفتوح بکاف زده کیه از پیشوایان تمدان است -

هوید - بهضم اول و بروزن بویه دوش و کف را گویند و بهضمی پستی و حمایت هم آمده است -

بیان هفتاد و چهارم

درایه هوز بایه حلی مثل رحیل یک لغت کتابت
هو - به فتح اول و سکون ثانی و لغت درسی و لغت هند یعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلامه است که بهجت آگاهانیدن و خبر دار گردانیدن در مقابل تنبیه و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند -

هویاسه - به فتح اول و بروزن لواسه دوا را گویند که بدان تنگ زمین اسپ را بر پشت اسپ و تنگ بالاسه بار را بر پشت چار و آبکشند -

هویا طله - با طه حلی و بروزن مقابل نام شهره و دهیله بوده است -

هویب - با ثانی مجول و باه ایجه لغت ژند و پا ژند عاقبت کار را گویند -

هویتال - به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالغ کشیده و بلام زده یقینت بکار مردم قوی هیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک برخشان و بادشاهان

آنکه تمام اینها را می گفتند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است
 همچو افغان که جمع آن افغانه است -
 همیتان - یعنی اول و فوقانی بر وزن شیطان یعنی کینه
 و دروغ باشد و کسر اول هم آمده است -
 بهیج - کسر اول و سکون ثانی مجهول و هم فارسی بر وزن
 و متعدوم گردیده و لاشه را گویند و کتا به از اندک و قلیل
 و کم هم هست -
 همید - یعنی اول بر وزن صید چیزه را گویند که بزرگواران
 بدان خرمن کوفته را بیاور دهند -
 همیدخ - یعنی اول بر وزن برنخ اسپند و نیز و چون
 را گویند و بهیج طر خوانند و بجای خاسه لفظ و اجیم هم آمده است
 همیر - ثانی مجهول و در اسه قشقت آتش را گویند و بهیج
 نام خوانند و یعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان
 علمی اهل هند طلار گویند -
 همیراد - کسر اول بر وزن بیداد و خود را تازه روزه و
 خوشحال برودم و انودن باشد و بهیج بهیج خوانند -
 همیرمید - ثانی مجهول و ضم به ایجه و سکون و دلل خام
 و خندنگار آتشکده را گویند و خامی و یعنی گران را نیز گویند
 و بعضی خداوند بزرگ و حاکم آتشکده را می گویند و بعضی
 آتش پرست هم آمده است و صوفی مرافق را نیز گویند که
 ریاضت کش باشد -
 همیرسا - ثانی مجهول و سین به نقطه بلف کشیده یعنی
 پارسا باشد و آن شخص است که در تمام عمر خود بازن ترویجی
 نکرده است -
 همیرک - بر وزن زبرک بجز بزرگ گویند که بزرگ باشد و
 بعضی گفته اند که چون کبچ که گوشتند را بره می خوانند و بچه شتر را
 هیرک می گویند -
 همیرمند - هم بر وزن رشتندگی از انقلاب گشت است
 و یعنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام روزه خانه هم هست

و در ولایت نیروز -
 همیرول - کسر اول و ضم ثانی بر وزن بیرون نوسه از
 نوسه است و از باهری قصب خوانند و آن حکم و میان پر میشد
 گویند اگر بهار و گل آن بگوش رود و گوش را کردند و گل آن بنیچه
 برزده می نامد -
 همیرمی - کسر اول بر وزن و معنی خیری است و آن گله
 باشد معروف که شبها بوسه خوش کند -
 همیرکسرول بر وزن و معنی چرست که کشت و پشپایه باشد
 و در فارسی بوسه روزاحاسه عطی بدل میشود و لبت پلوی
 و لوگر بایان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام بریزند و
 شست و شود و هندو دین زمان بدو کچ شهور است -
 همیرارما - کسر اول و ثانی بلف کشیده و بر کسی بلف
 زده و میم و لبت سر بانی بستنی باشد که از باهری افغان
 گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخورد و اگر در استمن
 نشود و بعضی گویند این لبت رومی است -
 همیش - اشین فرشت بر وزن و معنی هیچ است که لاشه
 معدوم باشد و افشته را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد
 هندوستان بافند و آهین جنت را نیز گویند و آن آهینه
 باشد که زمین را بان شیار کنند -
 همیشتر - یعنی اول و اشین لفظه دار بر وزن قصه کنگر صحرایی
 است و درازی آن زیاد و بر یک گز میشود و شکوفه آن
 پس بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند بنیچه است
 اگر در گوش مردم رود و گرگرواند -
 همیرک - باکاف فارسی بر وزن قصه کبکیت را گویند
 یعنی آب سرخ که بسای می مالل بود و مال دوم می سیاه
 باشد و کسر کاف هم بظن آمده است -
 همیرکل - باکاف بر وزن بقیل بخانه را گویند و هر یک از کلیم
 پنج باشد و یعنی صورت و تنه هم هست و هر صر است را نیز گویند که
 و صمیم هم باشد و یعنی تعویذ و عا و باز و بند و حلال مشهور است -

همیشه سبقت کنایه از مردن و وفات یافتن باشد -
 همیشه خالی غبار کنایه از مسجد و قلاب دمی زاد باشد -
 همیشه رضوان کنایه از بیات بهشت است -
 هیس - بانای بھول معروفست و بھری قافله صفا سگوند
 هیدلا - فتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن
 برنده ایست شکاری کو چکتر از باز -
 همیلاج - بفتح اول بروزن قتلح این لغت یونانی است
 و معنی آن چنینست زندگانی باشد و از بهمان فارس کد با گویند
 و آن دلیل بر هم بودست به طالع خمین چنانکه خدا دلیل
 روح بود و کیفیت و کیت عمر مودور ازین دو دلیل استخراج
 کنند و بعضی گویند این لغت هندی است -
 هسیلو - بفتح اول بروزن بخوسه چار مغز بازی و
 گردگان بازی را گویند و کسر اول هم آمده است لیکن یعنی
 بازی لاعلی آتیین -
 هشیله - بروزن و معنی حیل باشد و کلر نیک را نیز گویند -
 هسیلیدن - کسر اول بروزن پچیدن یعنی فرو گذاشتن
 و ترک و دادن و فرو انداختن باشد -

له معنی نامی که گفتند هسیل که صاحب بران بروزن و معنی حیل نوشته
 در هیچ لغت دیگر یافتن نشد اما شکی نیست در هر یک شوری و نوری
 که هسیل بفتح اول یعنی که خدا و خداوندان است و بکسی را بافته اند

همچنین سبقت اول و ثانی و سکون این معنی هشتاد و ششم یعنی موهبت
 و حیات دارم و حاضر -
 همیله - بکسر اول و ثانی بھول بروزن نیمه گوشه را گویند و نیز
 لایم گفته اند یعنی اول بفتح اول هم آمده است که بروزن نیمه باشد
 همیشه ترف و خشن کنایه از کمر و حیل و ترویر کردن باشد -
 هین - بروزن شین یعنی این و اینک باشد و بھری بزرگویند
 و معنی گفتن هم گفته اند و کلر ایست یعنی زود و شتاب و عجل
 و محل آکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب یعنی سیلاب
 هم آمده است و بعضی گویند این معنی عربی است -
 هیدنا - هین - بابا - بروزن نیک آئین به معنی
 شتاب زدی و تعجیل باشد -
 هیدند - کسر اول و سکون ثانی و نون و دال و الی بجهت
 هندست که هندوستان باشد -
 هیول - بفتح اول بروزن زبول یعنی شتر باشد و مطلقاً
 بھری بجهت خوانند و بعضی گویند هیول شتر جازه است و بعضی
 شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را
 هم هیول خوانند -
 هیوند - کسر اول بروزن ریوند یعنی حفت و بریز نگاری باشد
 همی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی یعنی هستی باشد
 که در مقابل نیستی است و کسر اول هم گفته اند -

گفتار بست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف یای حلی با حروف پنج بستنی برنورده بیان
 و محتوی بر دو صد و بست و هفت لغت و کنایت

بیان اول

و معنی ضلع و یکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و پاینده را
 هم گفته اند و اثر این معنی هم هست یعنی سیاب و سپید کن -
 یا بر کسر ثالث بروزن عاجز و سپه و زین را گویند

نورایی حلی یا الف مثل برکت و پنج لغت و کنایت
 یاب - سکون یای ایچ یعنی نابود و هرزه دلی حاصل

که سلاطین در وجهی هستند از باب استحقاق و غیره و هر چند و بترکی
سیور خال خوانند -

یا خشن - بروزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد
مسلطاً و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن
و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن بهم هست -

یا خسته - بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعلم از آنکه
شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشیده باشد یا چیزه دیگر را از
جایه دیگر و بمعنی خنجره که آن خانه است و خنجره که هم کوچک باشد
بهم هست و شبهه و نظیر و مانند را نیز گویند -

یا خشی - بروزن ساختن خاصه یا خشن باشد یعنی تیغ را بیرون
کشید و قصد کرد و او را در غلاف نمود و از غلاف و زود و آشکارا نمود
و بمعنی بیرون کشیده و انداختن و قصد میکرد و بهم هست
و بمعنی مخاطب بهم آمده است بمعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد
کردی و تو انداختی -

یا در - بروزن شاد معروف است که در خاطر نگارداشتن باشد
و بمعنی بیداری بهم هست که در مقابل خواب است و نقش و
نگار را نیز گویند -

یا در - بروزن مادر نام روز و دوازدهم هر ماه است و در آن
روز جشن سازند -

یا و گار - سه کون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار
انچه یار و دوست بهم بطریق تشبیه هستند -

یا و دمان - به فتح ثالث و دال دیگر بروزن باد و بجان
بادستان جهان و خدا و دمان دوران باشد -

یا و ه - بروزن ساده قوت حافظه را گویند -

یا ر - بسکون را به قشطن بمعنی دوست و محب و احسان
گفته اند و بمعنی آشنایم گفته اند و درسته دمان را نیز گویند -

یا ر - بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و
دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند -

یا ر - به فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی می تواند و قدرت
و یار را به این دار و دوازدهم دستش می آید -

یا ر - رس - به باره قشطن بروزن باز پس بمعنی مد و کار
و یاری و دهنده باشد -

یا ر - سمن - به فتح راء به لفظ بروزن و استمن به معنی
توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن بهم هست -

یا ر - فرشی - کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد -

یا ر - ک - به فتح ثالث و سکون کاف بجز دان را گویند و بمعنی
بهری شمشیر خوانند و پسته نازک که بر سر و رو به بجز شمشیر بگوید
و آنرا به عربی سلامی گویند خصوصاً و قصه یار بهم هست و نوعی از
خوانندگی باشد که غلبه های پیشان یعنی زندان و او با نشان آنجا کنند
یا ر - کی - با کاف سختائی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و
شهر و قوت و مجال و فرصت باشد -

یا ر - مند - بهم بروزن بار بند بمعنی دوست و احسان کنند
و یاری و دهنده باشد -

یا ر - نامر - بروزن کار نامر بمعنی کار نیک نیکامی باشد -

یا ر - ه - بروزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد
از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یار و معز
آنست و به عربی حواره گویند و بمعنی طوق کردن بهم بنظر آمده است
و نیز مرکب باشد از ادویه طبعه که اطباء بجهت مسهل سازند و معز
آن یارچ هست و مشهور با یارچ بود و بمعنی یار هم آمده است که
توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی همدار و مانند بهم هست
یا ر - ی - بروزن لاری بمعنی و سنی باشد بمعنی دوزن که یک
شهر داشته باشند هر یک هر دو یکدیگر را یار باشد و به عربی شتر
گویند و بعضی دوزن را گفته اند که در دهان و دیر او باشد -

یا ز - به سکون زاء به لفظ و بمعنی نمونگفته و بالنده باشد
در خسته که بالند گویند یا ندیده یعنی بالید و دست بچرخه دراز کرد
را نیز گفته اند و بمعنی روشن بهم آمده است و آن مقدار باشد

یا ز - به سکون زاء به لفظ و بمعنی نمونگفته و بالنده باشد
در خسته که بالند گویند یا ندیده یعنی بالید و دست بچرخه دراز کرد
را نیز گفته اند و بمعنی روشن بهم آمده است و آن مقدار باشد

یا ز - به سکون زاء به لفظ و بمعنی نمونگفته و بالنده باشد
در خسته که بالند گویند یا ندیده یعنی بالید و دست بچرخه دراز کرد
را نیز گفته اند و بمعنی روشن بهم آمده است و آن مقدار باشد

یا ز - به سکون زاء به لفظ و بمعنی نمونگفته و بالنده باشد
در خسته که بالند گویند یا ندیده یعنی بالید و دست بچرخه دراز کرد
را نیز گفته اند و بمعنی روشن بهم آمده است و آن مقدار باشد

یا ز - به سکون زاء به لفظ و بمعنی نمونگفته و بالنده باشد
در خسته که بالند گویند یا ندیده یعنی بالید و دست بچرخه دراز کرد
را نیز گفته اند و بمعنی روشن بهم آمده است و آن مقدار باشد

از سر آنگشتان دست تا آرنج که بحر بی مرفق خوانند و یعنی پانزده
و پنجاه و نهم آمده است و قصد دارد که کشنده را نیز گویند و امر را
منتهی به هر هست یعنی پیل در درازن و بی پیل و واراده نکند -
یا زان - بروزن قازان یعنی قصد کینان دارد و کینان
و چنان کینان باشد -

یا زو - بروزن ساز و یعنی اراده کند و قصد نماید و در ساز و
یا زون - که تارک فتح و ال مخفف یا زید است که قصد
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچرخ دراز کردن باشد -
یا زش - بروزن سازش یعنی قصد و آهنگ دارد و
دفعه و بالیدگی و درازی باشد -

یا زنده - بروزن پانزده یعنی شکل و بیات باشد -
یا زنده - بروزن سازنده یعنی قصد و آهنگ دارد و
کشنده باشد -

یا زه - بروزن قاز و یعنی اراده باشد که از زیرین است
یا زیدین - بروزن و یعنی بالیدن است که نو کردن باشد
و یعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن بهم هست -
یا س - بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن گلی باشد
معروف و در بحر بی مینی و انسحق و ناسیدی باشد -

یا سا - بروزن کا کا یعنی رسم و قاعده و قانون باشد و
بزرگی ماتم را گویند -

یا ساق - بروزن ناجان شریعت مفلان را گویند -
یا سان - بروزن آسان یعنی لائق و سزاوار باشد و نام
پنجشنبه بهم هست از پنجبران هجم -

یا سنج - که تارک بروزن خارج تر پیکان دارد را گویند یعنی
گفته اند تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و پنجم
تاریک و جمیع فاسی بهم آمده است -

یا سمن - بروزن کا کا یعنی یا سمن است و آن گلیست مشهور -
یا سمن - فتح ثالث و پنجم و سکون نون نام گلیست معروف و
آن سفید و زبر و کبودی باشد و سفید آن بهتر است متعلق به

یا سمنون - پنجم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون است
نذر کور شد -

یا سمنین - که سیم و سکون و او و تخماتی و نون یعنی یا سمن
است که گلی یا سمن باشد -

یا سه - بروزن کا کا یعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد
و یعنی خواهش و آرزو بهم آمده است و بحر بی مینی گویند -

یا شش - پنجم شین نقطه و در بروزن قاشق نام و شش است -
یا شقه - بروزن یا شقه فیض اوصول و محبت و اصل خط را گویند
یا فر - یعنی فتح ثالث بروزن ساغر باز گیر و قاص را گویند و کبر
تاریک بهم آمده است -

یا فده - یعنی فتح ثالث بروزن نافه نام شده و ناپدید گشته را گویند
و تخم آن هرزه و پیوده و سر در گم و پریستان و هذیان و محش
نیز گویند که باو باشد -

یا قوت - یا قاف بروزن باروت نام جوهر است مشهور
و آن سرخ و زرد و کبود و نیزه باشد که در خشک است و در آب
و قائم النار یعنی آتش دارد و اصناف نمی کند و با خود و آتش آن
و دفع علت طاعون کند -

یا قوت خام - یا خانه نقطه دارد یا لفت کشیده و پنجم زده
کنایه از لب مطوق است -

یا قوت روان - کنایه از آشک خفین و شراب اعلی باشد
یا قوت سر سبزه - کنایه از تخم مشوق و بله های خاموش باشد
یا قوت مذاب - کنایه از شراب اعلی و آشک خفین باشد
و کنایه از خون بهم هست و بحر بی مینی و دم خوانند -

یا قوت ناروان - یا قوت رنمایی را گویند و آن نرزه
است از یا قوت -

یا کند - یعنی فتح کاف بروزن پانزده یعنی یا قوت است و آن
جوهر باشد معروف -

یا ل - بروزن بال یعنی گردن باشد طلقا اعم از گردن
انسان و حیوان و دیگر و بحر بی مینی و فتح گردن را نیز گفته اند

و بعضی باندو هم آمده است که اندوش باشد تا مرق و موسی گردان
اسپ را نیز گویند یعنی فرزند و عیال هم هست و کسی حیوانا
را نیز بال گویند چه بر حیوانی که مست شود گویند یا بال آمده است
و بعضی روست و رخساره هم بنظر آمده است -
یا لمشد - با هم بروزن پاس بند یعنی عیال مندرست چه یا
بعضی فرزند و عیال هم آمده است -
یا له - بروزن لاله شلخ گا و را گویند -
یا م - بروزن لام سپهر را گویند که در هر منزله بگذارند
که بر سرت روست بران سوار شود تا منزل دیگر -
یا ن - بروزن جان یعنی پندیان باشد و آن سخنان نامر بگویند
که بیاران خراگه پند و صوفیا پنجره در عالم غیب مشاهده میشود
یا ن گویند و یا ن است و عربان کشف خوانند و بعضی
طوف و جانب را گویند و امر بوضوح هم هست -
یا نه - به فتح نون یعنی باون باشد مطلقا و آن ظرف است که
چیز با دران گویند و یعنی زرنگ هم هست و آن نخست که
روغن ازان گیرند و بهر کی کتاب خوانند -
یا و - به فتح و او بروزن آمد یعنی یا بدست که از یافتن با
چه در قاسی باس ایجاد و تبدیل می یابد و همچنین برکس -
یا و ر - بروزن ساغر یعنی یاری دهنده و مددگار باشد و
در شهابون را نیز گویند نام روز و هرست از هر ماه -
یا و کی - به فتح و او دو کاف فارسی به تکی کشیده یعنی گمشدنی
و ناپدید گشتنی و هرزه گوئی و بی حسلی باشد -
یا و نمد - بروزن وضعی یا بدست که از یافتن باشد و مددگار
باس ایجاد و بر مکتب تبدیل می یابد و یا بنده را نیز گویند
یعنی شصت که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند -
یا و ه - بروزن ساده یعنی پا قه است که ناپدید گشتن و گم شد
و سخنان سرور گم و هرزه و پندیان و فحش و دشنام باشد -
یا س - بروزن مس بیار و ناخوش و ناچان را گویند -

در باب حلی باب اول و سکون ثانی تیر سکان دار را گویند
ییا ت - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و به فوقانی زده یعنی
خراب است که در مقابل آبا و باشد -
ییر و ج - باره قشمت بروزن مخلوج در موبد الفضل یعنی
مردم گویا باشد که به فتح الفاح است و بعضی گویند الفاح سیو ویر و ج
است و در جبه دیگر همین معنی بجای هم حله به نقطه
به جبه حرف اول باس ایجاد داخل لغات عربی نوشته بودند
و اصح این است -
ییت بست - به فتح اول و ثانی و سکون سین به نقطه فوقانی
گیا س باشد و صحرائی شبیه با شلخ و آزاد آشفه کنند و
بهری مخلول خوانند -

بیان سوم

در باب حلی باب اول و سکون ثانی تیر سکان دار را گویند
ییا ت - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و به فوقانی زده یعنی باس
پاسن آشن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است
ییتانی - به فتح اول بروزن مذاقی باسان و نگاه دارنده و
محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است -
ییت و ج - به فتح اول و ثانی لواء کشیده و بعضی به نقطه زده
هر بنای را گویند که در وقت بریدن آن شیر سازه به آید
گویند اگر شیر یعنی ازان را در آفتاب بر سرالتن و سوسه را
بهر دو اگر کر کنند دیگر نزدیک و جمع آن به تو مات باشد
و آن بهفت ست مائز بلون و شش برم و عشر و لایع و
حطشها و جلد اند و ناموران و گویند عربی ست درون اول
آن مس قشمت است و اصح این است -
ییشیم وریا - بکسریم کنایه از مراد بزرگسبت که ثانی پند
نداشت باشد -

در باب حلی باب اول و سکون ثانی تیر سکان دار را گویند
ییا ت - به فتح اول و ثانی بافت کشیده و به فوقانی زده یعنی باس
پاسن آشن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است
ییتانی - به فتح اول بروزن مذاقی باسان و نگاه دارنده و
محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است -
ییت و ج - به فتح اول و ثانی لواء کشیده و بعضی به نقطه زده
هر بنای را گویند که در وقت بریدن آن شیر سازه به آید
گویند اگر شیر یعنی ازان را در آفتاب بر سرالتن و سوسه را
بهر دو اگر کر کنند دیگر نزدیک و جمع آن به تو مات باشد
و آن بهفت ست مائز بلون و شش برم و عشر و لایع و
حطشها و جلد اند و ناموران و گویند عربی ست درون اول
آن مس قشمت است و اصح این است -
ییشیم وریا - بکسریم کنایه از مراد بزرگسبت که ثانی پند
نداشت باشد -

بیان چهارم

در باب حلی باب اول و سکون ثانی تیر سکان دار را گویند

بیان دوم

یکنجہ۔ بہ نتیجہ اول جو بیسم فارسی و سکون ثانی زادہ ذکر
را گویند۔

منج در بهشت - نوع از علوا باشد و بعضی گویند علواست
بر منجست -

ماکنتی۔ برفِ اول و سکونِ ثانی و نونِ تہمتائی کشیدہ پنبے
پختہ باشد کہ در مقابلِ خام است و یعنی و خیر و ہم آ مرده است و
ان هر چیزے باشد از مال و زور و اسباب و غلہ و جوبات و
عیوانات و غیر ہم کہ آ زرا نگاه دارند تا بوقتِ حاجت بکار آید
و گوشت پختہ شد و گرم و سرد را نیز گویند۔

سخن سخن - به فرمت دو یا سه خطی و سکون و دو خط نقطه دار که
بست که سارا مانان در وقت خوابانیدن فترت گویند -

...

دریای حلی ابدال اجماعی بر پنج گفت و گویات
 در پیغمبر شهورست و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام
 بود و گویند هر گاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد
 سگ از دست او تا آسمان قق می کشید و عالم روشن می شد
 و چون بغل بر می برد بر طوف می شد و بعضی گویند در گفت
 و گوئی بود که چون آئینه در خشید و پیکان به هر که میزد
 بهوش می شد و چون دست را بغل بر می برد آن شخص بهوش
 می آمد و بعضی دیگر گویند که گفت دست موسی سوخته بود و
 ثنائ سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و اللہ اعلم
 برده - هر فتح اولی در راه قشت و سکون ثنائی لعلاب و
 شته را گویند که عشق بیجان باشد و آن نباشد است که بدست
 می بخشد

قدیم تر از اول زمان و قیامت و ستم است مانند زرد آلو
ز این زمان تا آخر عالم نظر نگینده میوه آرزای خواهند کسیر پاک
بد و سکون الام و در سه مسلمات بکار برند و این معنی با احوال
در دهر هر نظر آرد هست -

بن۔ پہنچ اول و سکون ثانی و ہمیم کسورینون زود

بلغت ژند و باثر یعنی درست است که برنی بدخوازند۔
 ۵۴۔ به فتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند
 بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل مدد دارد و الهه شهرت دارد

بیان مشعر

دریاے حلی ہمارے فرشتے مثل برسِ بڑا لغت و کلمات
 میرا۔ بہ نفع اول و ثانی بالغ کشیدہ چین و غصہ را گویند کہ
 در اندام آدمی و چہ زائے دیگر بہر رسد۔

یہ کلام ہے فتح اول و سکون مین بے نقطہ در آخر در عربی
یعنی قصبہ است کہ نے بیان پر و محکمہ مائند۔

بر فوج اول و سکون ضیق نقطہ دار و در آخر ہے را
کونین کہ از بیای سوار ی قابلیت آن پیدا کرده باشد کہ برو
سوار شدہ از محلے بجائے ایلاخا رکشند یعنی بزودی بروند و
بجینے اتفاق و مصلحت ہر بقا آمدہ است۔

بہ فتح اول و کسر نیم و سکون تخمائی و مین سے نقطہ
 برعربی نام دوائے ست کہ آنرا الیون و مارجرہ و دیگر گیاهوں
 بہ فتح اول و سکون ثانی و حاء نقطہ دار مفتوح بقا و
 نیم زوہ یعنی بر فتح ست بابا سے ابجد در اول و آن سنگینے و
 رائی باشد کہ در خواب برم و دم افتد و آنرا الجری کہ باوس سکون
 بہ فتح اول و ثانی و سکون غین نقطہ دار یعنی بر فتح
 ہپ سوارسی کہ روشدہ و آنر سودہ باشد۔

برقانی۔ باقان بالف کشیدہ کننا۔ از رز و شدہ و
نزان شدہ باشند۔

پہنچ اول بروزن مرموزی انتظار خوشبرہادداشتن بابت
بروزن ومعنی ارمان است و آن تھنہ وچیر
شد کہ چون انجائے بجائے آئند بطریق موفقات بہجت
رگزان و دوستان آورند۔

برقع اول و سوم بروزن الطبع یعنی درم و دینار باشد
برنا - برقع اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده بعضی
ناست و آن چیز باشد کبر دست و ایندیز را گنیم ششم

و در خضاب یعنی رنگ پیش اسم بکار برند -
 یزدانی - به فتح اول و ثانی و سکون نون و وال بالغ
 کشیده و بفات زده یعنی رود گمانه باشد که جمع شده است
 و تسمه و دواسه را نیز گویند که نرم و سفید و جیم باشد -
 یزدیان - به فتح اول و بر وزن هیمان نام شهر سرقدست
 و آن شهر باشد و ماورا النهر -

گویند در شهر مرد و او شهر فرخا پور بر دست ملازمان خود است
 گفته شد -
 یزدک - به فتح اول و ثانی و سکون کاف جمع قلیل و دروم
 کمی را گویند که در مقدار و پیشاپیش لشکر راه روند و بتی قنول
 خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته اند یعنی جاسوس هم گفته اند
 یزنده - بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند -

بیان هفتم

در یاسه حلی بازاسه بود و ترشعل بر پشت لغت
 یزد - به فتح اول و سکون ثانی گویا باشد بخار که بر اطراف
 خیمه و جایگاه بنهند که مردم و جانور نتوانند آمد -
 یزدباشن - با یاء مجعده و نون و تاء قشرت بر وزن
 اشد و افکن بغت و زنده و پاشند زعفران سفید را گویند
 بوقت طعام خوردن و یزدبانی یعنی زعفران سیاه من از بر آ
 طعام و یزدبانی یعنی زعفران سفید و زعفران که بر طعام -
 یزدادی - بر وزن بغدادی قلیه و قیمر را گویند که بعد از
 پختن شدن تخم مرغ بر بالاس آن ریزند و یعنی یزدادی گویند
 را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشد و آنرا یزدان
 هم می گویند که بعد از یاسه حلی در آخر نون باشد -
 یزدوان - به فتح اول و سکون ثانی و وال بالغ کشیده
 و بنون زده یکی از نامهای خداست تعالی است جل جلاله
 و نام فرشته هم هست که فاعل نیست، هرگز از او خبر نیاورد
 شوی آفریننده خبر را یزدوان و آفریننده را اهرمن گویند و
 همچنین آفریننده نور را یزدوان و آفریننده ظلمت را اهرمن
 و فقها خدایه باطل را و شهر خداست حق را گویند -
 یزدان بخش - نام وزیر هر مزن انوشیروان بوده است -
 یزدوجرد - که سرچشم معرب یزدگرد است که پدر پادشاه
 وادریز و جرد و الانیم می گفتند بقیات ظالم بود و روزی
 در کنار چشمه گشت که از اعمال طوین است پس او را کبیده
 و گشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم

بیان هشتم

در یاسه حلی با یسن به نقطه مثل بر پشت لغت
 یسار - بر وزن قطار یعنی را گویند که او نیست اندر او نیست
 و یسن معنی او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که
 برابر راست است -
 یسال - به فتح اول و بر وزن جال تاج را گویند که از گل
 و یاسین سازند و روز ناسه عید جشن و عشرت بر سرهند -

بیان نهم

در یاسه حلی با یسن نقطه مثل بر پشت لغت
 یسب - به فتح اول و سکون ثانی و با ی فارسی یعنی شمر
 است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند -
 یسشت - بر وزن هشت نام سنگی باشد از کاشانه یعنی
 قیسه از اشام کتاب زنده چنانکه سنگی یعنی شمر است -
 یسشتن - به فتح اول و بر وزن کشتن لغت زنده باز یعنی
 زعفران کردن و چوب خواندن باشد بر طعام و آن عباداتی
 است معنای را در وقت طعام خوردن -
 یسشت - با فاء بر وزن و معنی یسشت و آن سنگی باشد
 معروف گویند با خود دارند و آن از ساعت این باشد -
 یسشک - بر وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد
 که شبنمها بر سبزه نشیند و یعنی خالص و خوش بهرام است چنانچه
 دندان بزرگ بیش سیاه و بهرام را گویند که بدان ضرب کنند
 و یعنی تاب خواهند -
 یسشم - به فتح اول و سکون ثانی و یم معروف است و آن سنگی باشد

خاقان چین است که در بلاد کحل بهرام گور بود -

و با خود نگاه داشتن آن کجاست دفع آفت برین خوب است -
یثیمه - بروزن چشمه جرم و پوست خاصه را گویند که بزور دست
مالش رسانیده باشند تا آتش و دباخت -

بیان دهم

در باب حلی باغین لفظ دارش مثل بر سر ده لغت

یغام - بروزن عوام حول بیابانی را گویند -
یغلیج - به فتح اول و تاسه قرشت بروزن اعرج نوسه از
مار باشد زوزنگ خوش خط و حال و آن بیشتر با عها و
سینه و از س باشد و از گزیدنش آزار س نمیرسد - بعضی
گویند که آن مار کس را نمی گزود و زهر هم ندارد -

یغلیج - به فتح اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده و
باغین لفظ دارد و کلاه زرد و زری را گویند و کسر اول در
جمعیت مردم و لشکر را گویند و یک جا و جله را نیز گویند
که لشکر مردم در آنجا جمع شوند -

بیان یازدهم

در باب حلی باغاش مثل بر ده لغت

یغلیج - به تاسه قرشت در سوم بروزن شطرنج بعضی
یغلیج است و آن مار س باشد زوزنگ و به آن را که بگوید
در با عها و سینه و از س باشد -

یغلیج - به فتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند
آب که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید -

بیان دوازدهم

در باب حلی باغات مثل بر ده لغت

یغلام - به اول و سکون ثانی و لام بالغ ظرفه باشد و ک
آهین که در آن دنیه گویند بریان کنند و بر روست آتش تا
و سر که و شاب بریزند و یغلام اول هم آمده است -

یغلامی - با و بروزن متابی یعنی یغلاست که ظرف
آهین و دست و ا باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان
کنند و در خراسان لغلا گویند یغلام -

یغلق - به فتح اول و سکون ثانی و لام کسر لغین لفظ دارد
زده یعنی تیر بیکان دارد باشد -
یغلو - به فتح اول بروزن بر و یعنی یغلا و دست که ظرف
آهین روغن و دغ کن باشد -

یغلو - به فتح اول و ثالث بروزن پهلوی بعضی
یغلوست که ظرف آهین و دست دارد باشد بجهت روغن
بریان کردن -

یغلقان - به فتح اول و سکون ثانی و طالع حلی بالغ
کشیده و بنون زده لغت رومی نوسه از سنگ است و
آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند چون دست کس
بر آن رسد ساکن گردد و گویند علت یدقان و استرخای عضلات
بر طرف کنند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند -

یغما - بروزن سروا نام شهر است از ترکستان منسوب بخوان
و صاحب حدائق و کانی تاراج و تمارت هم آمده است -

یغلق - به فتح اول و ثانی مشد و یعنی گریبان باشد و بعضی
گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست -

یغما - لغت بالغ کشیده بروزن در یا با ز نام دختر

بیان سیزدهم

در باب حلی یا کفایت از روی ستمی و بهیچ علت و کفایت

یک اسپه - ستمی را گویند که یک اسپ داشته باشد و سوا
تنها از هم می گویند و کفایت از آفتاب و آفتاب هم هست -
یک انداز به روزن سرانند از تیر زبونی را گویند که چون
بیند از بند نفیض هست و حوس آن نگنند و بعضی گویند تیر
کو چکست که یک گان بار یک دار و دو بخایت دور رود و بعضی
دیگر گویند تیر سبت که یک گان دو شلخ دار و دو جال از کوه و
کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر
و هموار باشد چنان که سب و آدم و غیره بالا نشاند رفت و
پایین ننمواند آمد و یعنی یکسان و برابر هم آمده است -
یک یکا یک - به فتح اول و یاء حلی در چهارم روزن آنگاه
بعضی ناگهان و غافل باشد و یعنی یک یک و یگان یگان هم
آمده است -

یک بدو - کلمه ایست که افاده معنی یک ناگاه و ناگهان
و غافل می کند -

یک بسی - به فتح اول و یاء بعد روزن طلسمی بعضی
یکبار می باشد -

یک پن خشتی - به فتح اول و یاء فارسی کنایه از دین
اسلام است چنانچه هفتاد و دو خشتی کنایه از هفتاد و دو دولت باشد
و دین اسلام را همین خشتی است که هر که در آید جایابد -

یک سیک - یعنی یکا یک است که ناگهان و غافل یگان یگان
باشد و یعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده است -

یکتا - یا تا فرشت بروزن فردا یعنی یک عدد و یک لای
باشد و نام جامه و پوشش شسته است که ستمی و کنایه از باری گفتا
هم هست جل جلاله -

یک تنه - یعنی اول و تا فرشت و نون یعنی تنها و یک باشد -
یک تیغ کردن - کنایه از ارادت و درست و برابر و هموار
کردن باشد -

یک چشم معروفست و یعنی واحد العین خوانند و کنایه از مرد
ظاهرین هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نور است دارند و کنایه
از مرد منافق هم هست و مرد موحدر را نیز گویند -

یکدانه - ابدال ایچ بروزن انسانه نو می از بار باشد آن
چنان است که پنج و شش رفته ربا یا در مرد و در هر شش پنج شش
مروارید باشند و به راجع کنند و بر مجموع یک جهره است از جواهر
بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز شش را از هم مقرف سازد
و بر هر یک چند و اندام و در بدین طریق سابق بکشند و همچنین
جمع کرد و هر جهره که سوراخ آن کشاده باشد به هم بگذرانند و
بهین دستور نا آن مقدار که خواهند و هر جهره را نیز گویند که
بهینش ماند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند به هم گفته اند -

یک دست - معروفست که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند
چیز است که یک و غیره و یک چنین یک طریق و یک دفعه مثل هم
باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یکسان است باشد -

یکدش - کسرت ثالث بروزن و درفش است از لاج و انصال
دو چیز را گویند با هم و پس را نیز گویند که درفش از بعضی مادرش
از جنس دیگر باشد و با حقا و محققین نفس حاسه انسان است
که هر که از راهی و ناموسی باشد محبوب و مطلوب را نیز گفته اند -

یکدک - به فتح اول بروزن لک لک آب و شیر و هر چیزی
را گویند که بیکر باشد -

یکدک - بروزن استله یعنی موافق و برابر و بی اتفاق باشد -
یکران - بروزن مکران است که هر که در آید جایابد -
و بعضی گویند نکبت میان زرد و سرخ مرطوب و هر چه که
باین رنگ باشد که آن خوانند و بعضی رنگ اشتر گفته اند
بشرطی که بال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بود گویند
و پس را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یکپا است پس را رنگ ترند
از پا و دیگر گفته اند که تا در گذارد -

یک رشتنه - کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق
هم هست -

یک رکابی - کنایه از سپنجیت است که پستل باشد و کنایه از مستعد کاسه شدن هم هست -

یک رنگ - به فتح اول بروزن فرنگ کنایه از مردم صادق است که باره بفغان و دوست بیر باشد -

یک رنگی - با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از ملامت و کجمنی و دوستی باشد که در آن نشانه از لفاق و سادگی و ریا نباشد -

یک و گردن - کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد -

یک و پیر - به فتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و به خلاف باشد و معنی ظاهر و روشن هم هست و هر چه که آن دور و پیر نباشد

یک و بی - بروزن برگوی معنی بیربائی و میا خنکی و کجمنی و به خلائی باشد -

یک و - به فتح اول و ثالث و ظهور به معنی بر باد به لفاق باشد و معنی یک بار و یک طرف هم آمده است -

یک و خم - به فتح ذایه لفظ دار و سکون خایه نخند و یقیم سام زبان است بسبب آنکه اثر دایه را بیک تنگشته بود -

یکسان - با سین به لفظ بروزن الوان معنی همیشه و بر دوام و برابر باشد -

یکسر - بروزن افسر معنی سراسر باشد یعنی از یک سر خیزد تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و معنی ناگمان و تنها هم آمده است -

یکسر - بروزن مجره معنی یک باره و یکبارگی باشد -

یک سواره - معنی یک اسپهست که کنایه از آفتاب عالم تاب باشد -

یکسون - بروزن افسون معنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد -

یکسونه - بروزن جردن معنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد -

یک شست - بکشتن لفظ دار و سکون سین به لفظ و تائے قرشت بمعنی هم نشین باشد و کنایه از دور فیت و دو مصاحب هم هست -

یک گره - بک کاف فارسی و راسه قرشت و ظهور با کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد -

یک نشست - بکسرون و فتح نشین قرشت به معنی یک شست است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد -

یک نور و - به فتح نون و واء و سکون را و و ال هر دو به لفظ بمعنی بیک طرف و بیک نسبت و بیک پنجه باشد -

یکون - به فتح اول بروزن زبون نزه از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در عری معنی میشود باشد -

یکونه - به فتح اول بروزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد -

یک و نیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات سازها به ذوے الا و تار و نوے از فنون سازندگی هم هست -

یکمیتا - با تائے قرشت بروزن میحا بمعنی استاد و معلم باشد -

بیان چهار و بهم

در پائے حلی با کاف فارسی مثل بر سه لغت

یکان - به فتح اول و تائمی بالف کشیده و سکون نون معنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی مثل و به مانند هم هست -

یک گانه - بروزن زمانه بمعنی به مثل و به مانند و به همتا و موافق باشد -

یک گانه گوسے - با کاف فارسی بروزن بهانه جوے مردم موحد را گویند -

بیان یازدهم

در پائے حلی با لام مثل بر سه لغت

یل - به فتح اول و سکون تائی شجاع و دلا و رو بهادر و پهلوان را گویند و با کرده شده و بر خود گردید و مطلق العنان را

و آن خوشبو سے ترا ز خود ہاے دیگر بہت۔

یلمہ۔ بہ فتح اول و ثانی یعنی راہد بجات و خلاصہ را کہ وہ باشند چنانچہ گویند سب را یکدگر یعنی سر و او را کہ دیکھی کج ہم نہ

کہ در مقابل راست باشند وزن فاحشہ و فحہ را نیز گویند یعنی ہر زہ و یہود ہم گفتہ اند یعنی تنہا و مفرد و وہ ان کہ از ویدن و نازان کہ از تاقن باشند ہم آمدہ است۔

یلمہ لشم۔ بہ فتح اول و ثانی و یاے حلی و سکون شین لفظ دار ویم نام کو بہست در حوالی قزوین کہ صورت حیوانات و غیر

حیوانات ہم در انجا پیدا شدہ سنگ شدہ و منجر گشتہ۔

یلمی زن۔ بہ وزن پر زن خوانندہ و سازندہ را گویند و بہ تشدید ثانی ہم گفتہ اند۔

بیان شانز ویم

در یاے حلی باسیم شمل برہشت لغت

یلمک۔ بہ فتح اول و ثانی ہلک نام پاؤ شاہے بودہ است۔

یلمام۔ بہ وزن تام و میست کہ آنرا بوتیارے گویند۔

یلمرود۔ بارے قرشت در سوم و وزن عمر وہ مردم گیاه را گویند و بعضی بہر ویم اعظم خوانند۔

یلمرو۔ بہ وزن نر و نام جائے و مقامے است و مردم تازک طبیعت را نیز گویند و بعضی شاخ درختے کہ بوستہ و نازک باشند و نہال درخت را ہم گفتہ اند۔

یلمسو۔ بہ فتح اول و سکون ثانی و سین بے نقطہ بو کہشیدہ باروت گفتہ را گویند۔

یلمک۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون کاف نام شہرے و قلعے است حسن خیز و نام پاؤ شاہان الیور ہم بہت ہر کہ باشند و کابل در ترکی خور و نی را گویند۔

یلم صاحب بران در ترجمہ لفظ مقفین و بوتیار نوشتہ کہ بعضی نام گویند و بعضی لفظ عام را نیز ترجمہ بوتیار و نوہ و حاکم کہ در کتب معارف و عیال

نام یعنی بکورتجی و خاکستہ این خطاے فاش است از او چہ سہار بکراہ برین غلط اصرار نہو چنانکہ از سہن ظاہر بہت ۱۲

نیز گفتہ اند و چیزے را نیز گویند کہ از چیزے آویختہ باشند و بعضے گویند چیزے است کہ از چیزے برآمدہ باشد و ولے از غم و اندیشہ فارغ را نیز گفتہ اند۔

یلمستان۔ بہ کسر ل و باے ابجد بروزن نگارستان نام دہست ماہین اسفراہین و جرجان۔

یلملاق۔ بہ فتح اول و وزن طلاق سفال شکستہ را گویند کہ در ان اطمہ و اشترے بسک و گرہ و ہند و بکسر ل نام پاؤ شاہے بودہ است۔

یلمان۔ بہ وزن امان جمع بل است یعنی شجاعان و دلیران و پہلوانان و دلاوران و نام پہلوانے ہم بودہ توراتی کہ برتر

بیزن مبارز را نیز نوشتہ شد و اورا لانشان ہمی گفتہ اند۔

یلمایا۔ بہ فتح دو یاے حلی و دو لام الف یعنی بیایا باشند کہ تاکید در آمدن است و بعضی فقال فعال سے گویند۔

یلمدا۔ بہ وزن فردا شب او ان زستان و شب آخر یا نیز است کہ اول جدی و آخر قوس باشند و آن در از ترین بہشتا

در تمام سال و در ان شب یازدیک بان شب آفتاب ہر جدی بخوبی سے کند و گویند آن شب بغایت شوم

نفس و نامبارک سے باشند و بعضے گفتہ اند شب یلد اندہ یا یازدیم جدی است و نام یکے از ملازمان عیسی علیہ السلام

ہم بودہ است۔

یلمک۔ بہ وزن فلک نوسہ از کلاہ است ملوک و ملالین را با جعد و گوش۔

یلمکن۔ بہ وزن الکن یعنی را گویند و آن چیزے است کہ در قلعہ سازند و بدان سنگ و خاک بجائش دشمن اندازند

و این معنی بجائے حرف اول باے ابجد ہم آمدہ است۔

یلمہ۔ بہ فتح اول و ویم و سکون ثانی قبا و جائے پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمین است۔

یلمنجج۔ بہ فتح اول و ثانی و سکون نون و جیمہ را پوشیدہ و کیمہ دیگر زہ عود ہندی را گویند و بہترین آن عود مستطی

میگان - بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی با لغت کشیده و بدون زده نام قصبه السیت از بهشتان که برست کاشغور است گویند درین حکیم ناصرخسرو در اینجا است و بعضی گویند در سه روزه آنجا است -
یکمین - بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبع طعام است و نیز

بیان هفتصد و پنجاهم

در بابی حلی بانون مشتمل بر شش لغت

مینکوب - بفتح اول و ثانی و سکون با س فارسی و لام بودا کشیده و در مقامی را گویند که از بهر شکر اسباب و استعد و غله و آنچه از اطراف آورند در اینجا فروخته و یعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و استعد را نیز گویند -
مینبوت - بفتح اول و سکون ثانی و با س ابجد بودا کشیده و بتای قرشت زده رسته باشد که آنرا خر نوپ غلطی گویند میوه آن سرخ بسیاهی مائل می باشد و مشابست نامی بگوده گویند و در دو بلفارسی آن میوه را گور خوانند و گویند که آنرا ابرام نبوت می گویند -

نیمتون - با تاسه قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب که می را گویند و بعضی صمغ سداب صحرایی را گفته اند -
نینق - بفتح اول و سکون ثانی و قاف لغت اندلس می یازد را گویند و آن شیر و آن بره است و بعضی الفوخ خوانند -
نینگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانور است زرد رنگ و پیوسته و میان علف و گیاه می باشد و بعضی شکل و مانند و زور و زور و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بعضی نمکین و وفار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند -

نیمه - بفتح اول و میم و سکون ثانی لغت اهل مغرب گویا باشد که بخت نیک شدن نهم و اجتهاد بکار برند -

بیان هفتصد و پنجاهم

در بابی حلی با واکشتمل بر شش و چهار لغت و کلمات

یوب - بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعضی را واحد خوانند -

یوب - بر وزن خوب فرش و بساط را گویا را گویند که بدان خانه را بیا ریند و باین معنی بجای حرف اول باشد ابجد هم آمده است -

یوب - بضم اول و ثانی مجهول و فتح با س ابجد یعنی آرزو باشد که بعضی می گویند و بعضی خواهش و شتاین هم آمده است -
یوت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرکب است و در آن را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را و با گویند -

یوج - بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از چرم گان یعنی آنرا جانور است که بسینه راه می روند و بعضی چرم گان را هم گفته اند یعنی جانور است که علف می خورند و هیچ کدام شادمانند و الله اعلم -

یوج - بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از قطره آب و خون و امثال آن -

یوخ - بضم اول و ثانی مجهول و فتح خایه و نظاره و ریختن نهایت لذت جمیع باشد و ترکی نان تنگ را گویند -

یوز - بضم اول و سکون ثانی و زایه و نظاره و مجبی جستن و تقصص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانور است هم هست شکاری که چکتر از بلیک و سگ و گاو شکاری را نیز گویند که کبک و قمر و دراج و امثال آنرا بقوت شاد بود پیدا کنند و از سوراخ و تراک سنگ و بویه خار بر می آورد و بعضی جست و نیز هم نظر آمده است -

یوزک - بفتح زایه و نظاره و بر وزن چوبک مضمر بودنی و آن جانور است باشد شبیه به بلیک و بعضی غلطیدان و ملاغی جانوران هم هست و سگ و گاو شکاری را نیز گویند -

یوز - بر وزن موز و بعضی یوزک است که سگ و گاو شکاری و غلطیدان جانوران در خاک باشد و نام گداخته بود است و نهایت ابرام و مساحت و تندرست را نیز گویند -

یوسف روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است -
 یوسف زین رسن - بمعنی یوسف روزست که کنایه
 از آفتاب عالمتاب باشد -
 یوسف زینب نقاب - کنایه از آفتاب برابرت
 یوسف گرگ ست - کنایه از شاه و محبوب و
 مطلوب باشد -
 یوسفی کردن - کنایه از پادشاهی کردن باشد -
 یوسه - بانائی مجهول بوزن بوسه در دو گیس را گویند
 یوش - بانائی مجهول بوزن موش نقص محسوس کردن
 و بسجود نمودن باشد -
 یوسع - بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوب
 باشد که برگردان گاو زراعت و گاو گردون گذارند -
 یوک - بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند
 که بر بالاسه تنوار نهند و بر بازو بران سیخ آویزند و بمعنی
 رفیده هم آمده است و آن چیز است باشد مانند گرد باشی از لخته
 که خمیر نان را تنگ کرده بر روی آن گشته نموده بر تنور چپانند
 یوگان - با کاف فارسی بلف کشیده بوزن یونان
 بچو دان و شمشیر آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک کرده
 گوشتش را نیز گویند -

بیان نوزدهم

در یاسه حطی با یاسه چوز مشعل برسته لغت

یهان - بفتح اول بوزن دیان بفت ثند و پاژند بمعنی
 یزدان ست که یکی از نامهای خدا تعالی باشد جل جلاله
 یهودا - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بلفظ
 بلف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر -
 یهودا نه بفتح اول بوزن سبوحانه بار پر ز روی را گویند که یهودا
 بر جلد خود دو زنده استیا ز میان ایشان و مسلمانان باشد -

گفتار بست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه معنوی برهفتاد و یک لغت و کنایت

افراقی - بفتح اول و ذال نقطه دار و راء بلفظ
 بلف کشیده و قاف بختانی رسیده بمعنی گویند این لغت یوگان
 است و بمعنی دیگر گویند رومی ست و آن دو است که بفار کما
 کچد گویند و از جمله سموم است مخصوص گرگ و دگر را در حال
 می کشد و در عربی خانی الکلب و قاتل الکلب گویند -
 بعرفان بدر برون - کنایه از دانسته تحمل کردن و
 گذرانیدن حرف پهلوار باشد از انبایه جس -
 بلف - بضم بای فارسی و سکون فایا دای را گویند که در
 وقت چراغ کشیدن و آتش بریدن کردن از دهن برآید -
 بقم - بفتح بایه بجد و قاف و سکون جیم چوبی باشد سرخ

کہدان چیز ہارنگ کنند و بھراول وقاف اہل نین درخت
واقورہ را گویند کہ عوام تا تو لاخواند خوردن قدے از آن
مستی آورو۔

بکم۔ بفتح اول و سکون ہم معروف ست کہ لقیض و مخالف
زیر باشد و دست از روے غضب و قہر بر سر دستار کسے
زدن و نام تارگندہ البست از جلد تار باے ساز عود و
شد عود و آن تار بچہست و نام قطعہ ہم ہست از ذوالع کران
تحریر۔ بہ فتح فاعل قرشت و حاسے حلی و سکون راے
بے لفظ و ضمیم ہم ذراے لفظ و ساکن یعنی حرا مزاجی کو
باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کردہ اند و از حرا مزادہ
مشقست ہست۔

تعودید آسمان۔ کنایہ از جہزات و آن برج سوم ست
از جملہ دوازدہ برج فلک۔

تجج۔ بہ فتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقے باشد کہ از چوب
بافتہ و بدان غلہ را بر باد دہند۔

ججا۔ بہ فتح اول کہ جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیدہ نام ہرزدہ
البست سیاہ کہ بر آن را بہ تیر نصب کنند و بجر سبے
مقاب خوانند۔

جمجی۔ یعنی جیم و حاسے بے لفظ تہتائی کشیدہ نام کے
از اکابر ست کہ خود را دانش بدیوانی و جنون و مسخر گے
افگندہ بود گویند روزے در محفلے خوش طبعی خوشی کرد و
لطیفہ نحو۔ بہ گفت کہے متوجہ آن نشد از خصصہ آن چون
بہ فائدہ رفت چرخ ما و خود را خشکت۔

چرک۔ کہ جیم فارسی و سکون ژ او کاف ہر دو فاکا
خار بہشت را گویند۔

حشرما۔ بہ فتح حاسے بے لفظ و نامے مثلثہ و سکون رے
بے لفظ و سیم بالف کشیدہ نوعی از پودہ ہست و آن را
بہرئی اختلاے گویند۔

خشیض۔ بہ فتح حاسے بے لفظ و سکون شین لفظ دار

و فاسے تہتائی کشیدہ و فاسے دیگر مفتوح بلام زدہ شقاقل
گویند و آن زرد و کھمرائے ست اگزرن آلبسن بخود برگرد
بچہ بیند و دوا آرا شفیقل ہم بیگویند کہ بجلے حرف لول
باے ہوز باشد۔

تجگول۔ با حاسے لفظ و اور و جیم فارسی بروزن و سمنے
کفکول ست کہ گدا و گدائی کنندہ باشد چہ کارہ کفکول
کار گدا را گویند۔

و جیار۔ بہم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیدہ و براے
قرشت زدہ و رسیدن و ملاقات کردن و و کس باشد
بایکدیگر میک ناگاہ۔

لردا۔ بہ فتح رائے قرشت و رائے بے لفظ بالف کشیدہ
بلغت ژند و پاژند گویند و بہرئی اذن خوانند۔

رضوان کہدہ۔ کنایہ از بہشت و بہر شرت ست۔
رعنائے صاحب بربط۔ کنایہ از ستارہ زہرہ باشد۔

زب۔ بہ فتح ذراے لفظ و اور و سکون باے فارسی یعنی
راست و درست باشد۔

زجم۔ بہ فتح ذراے لفظ و اور و جیم فارسی زن نوزائندہ
گویند تا بہ چہل روز۔

ززر و نہ تر با۔ بہ فتح ذراے لفظ و اور و سکون ذراے ہوز
و ضم رائے قرشت و سکون و او و فتح نون و کسر فوقانی و
ورائے بے لفظ ساکن و باے ابجد بالف کشیدہ بلغت
ژند و پاژند مدغم خانگی را گویند۔

زژہ۔ بہ فتح ذراے ہوز و ذراے فارسی بروزن و سمنے
رجہست و آن ریسائے باشد کہ در خانہا بندند و لنگی و قیظ
درخت و روخت ہران اندازند۔

زرقوم۔ بہ فتح ذراے لفظ و اور و فاکا بود کشیدہ و ہم
در خشت کہ سقو نیا منیع آن درخت ست۔

ژگال۔ باز او کاف ہر دو فارسی بروزن و سمنے
زغال ہست کہ انگشت باشد۔

شجک - بہ فتح میں بے نقطہ و ضم جیم فارسی و سکون کا ف
 برجستن گلو باشد و از ابجدی فواف کے گویند و ان خوشی
 نیز گفته اند کہ از شیر و است و ثبت سازند و آزاد و بی غیر گویند۔
 شجک - با شین نقطہ دار و جیم فارسی بروزن و معنی بچکت
 کہ برجستن گلو باشد کہ فواف است و ان خور سے ہم ہست
 شرف و بضم شین و ز ا ہر دو نقطہ دار و سکون و اول بعت
 تزد و باز نہ گناہگار و مجرم را گویند۔
 صطل - بکسر صا و فتح طے صطل و سکون خالے نقطہ دار و
 راے کے نقطہ مخفف صطل باشد کہ نام قلندہ است در فارس
 گویند و نگاہ دار اسے بن دار اب بودہ۔
 صقلاب - با صا و بے نقطہ و قاف و لام بروزن متاب
 نام ولایت ہے از روم و بعضے گویند ولایت ست از ترکستان
 طمیدن - بہ فتح طے صطل بروزن و معنی پیدن باشد کہ
 حرکت کردن و برجستن است مرصع آدمی و حیوانات
 دیگر را ہنگام کشتن۔
 طشرح - بہ فتح طے صطل و سکون ثاے شلثہ در اسے
 بے نقطہ مفتوح جیم زدہ مورجہ زرد کو چکے را گویند۔
 طخشیقون - با طے بے نقطہ و خا و شین ہر دو نقطہ دار
 و یا و قاف بروزن آتیمون بعت یونانی دو اسے ہست کہ
 گاہے بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را ہر اکو کنند و بعضے
 گویند لغت ارمنی است و بجائے خالے نقطہ دار فاہم بنظر
 آمدہ است کہ طخشیقون باشد۔
 طقطق - بفتح و طے صطل و سکون دو قاف صا و آواز
 ہر چیز باشد عموگاو صداے دندان بہم خوردن را گویند و صدو
 عتاب - بضم عین بے نقطہ و فوافی مشد و با لغت کشیدہ
 و بیایہ ابجد زدہ نام شخصے است کہ خنجر خا را بودہ و آن
 بارچہ است موج دار کہ از ابریشم سے بافند۔
 عطل - بکسر عین بے نقطہ و سکون طے نقطہ دار
 و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصارہ آ

و وسمہ کہ زنان برابر و سے نہند بگ آلت۔
 غچک - بہ فتح غین نقطہ دار و بے فارسی و سکون کا ف
 گیا ہیست کہ ازان حصہ و بوریاسے بافند۔
 غث و لہین - بہ فتح غین نقطہ دار و ضم ثاے شلثہ شدہ
 کتایہ ازانک و بسیار و نیک و بد و قومی و ضعیف و تو نگر و
 درویش و ہر دو چیز یست کہ نقیض ہم باشد سواے لاغر
 و فربہ کہ بان معنی عربی است۔
 غچک - بکسر غین نقطہ دار و فتح جیم فارسی و سکون کا ف
 ساز یست معروف کہ نوازند و آزادین زمان کہاںچہ گویند
 و بعضے طنبور را چک گفته اند۔
 غمموک - بہ فتح غین نقطہ دار و سکون جیم و ہم معنوم
 بروزن مفلک و وزن و عو کہ راے گویند۔
 مخطفہ - بضم فا و سکون جیم فارسی و فاسے معنوم جیم فارسی
 مفتوح سخن را گویند کہ بر زبانہا و میان مردم افتادہ باشد
 لیکن بعنوان سرگوشی و خفیہ بہم گویند۔
 محال آفاق و محلی آفاق - بہ فتح فا و سکون حاسے
 بے نقطہ و لام کتایہ از دنیا و عالم صغلی است۔
 مفعولیون - بضم فا و عین بے نقطہ و او رسیدہ و کسر لام و
 تخمانی بواو کشیدہ و بنون زدہ بزبان رومی خا را گویند و
 آن چیز یست کہ بخت خضاب بریش و دست و پاے بندہ
 ففت - بضم فا و سکون فاسے دیگر آواز و صداے و میدن
 دم زگرے و صداے و غیرہ را گویند۔
 قم - بہ فتح فا و سکون ہم چا دے باشد کہ خا چپان ہر خرچہ
 بندہ و بدان از ہوا نثار را بند و بجر بی و بان را گویند۔
 قشمش - بکسر قاف بروزن و معنی کشمش است و آن از
 موز لطیف ترے باشد۔
 قضم - بضم قاف و سکون ضا و نقطہ دار و ہم چپہ را گویند
 و عربان اقلن خوانند۔
 ققبل - بہ فتح قاف و سکون عین بے نقطہ و اسے بچہ

مفتوح لام زده گویا همیشه دوائی که برگ آن برگ سوسن و
بج آن بصل الفار میماند و آن نوع از گاه است -

گناه - یعنی کاف و ثاے مثلثه بالف کشیده و هاسه هوز
زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد یعنی گویند تخم خول صحرای
گذر - یعنی کاف و ذال نقطه دار و سکون راے بے نقطه
مردم بے عقل و احمق را گویند -

کصنیثون - یعنی کاف و سکون و صا و بے نقطه و ذون
مفتوح پنجانی زده و ثاے مثلثه مضموم و او و ذون هر دو
ساکن بیونانی یا یونان صحرایی را گویند ساکن آن باریک
میباشد بر تپه صاحب طوبت که بروست می سپید و میوه آن
گرد و خار دار است -

کفال - یعنی کاف و نین نقطه دار و ذون چنانچه یعنی کاجیه است
گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گی آن چنانکه کفتر
گفت - یعنی کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی فتن
که از سخن کردن باشد و مخفف تنگست هم هست که هر چه بر لب
و گنده باشد عموماً و پارچه گنده و مفت را گویند خصوصاً -

کعبستان - یعنی لام و سکون حاسه بے نقطه و وزن و معنی
لعبتان است که صورت بازیچه و خترگان باشد که از پارچه سازند
لدر و - یعنی کاف و سکون دال بے نقطه و ضم راے
قرشت و او مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان -

لست - یعنی کاف و ذون است یعنی خوب و نیکو باشد
هر چه قوی را نیز گویند -

الصفت - یعنی لام و صا و بے نقطه و سکون فارسی باشد
که آنرا که گویند و آچار آن بغایت خوب است -

مهریش - یعنی میم و سکون باے فارسی و راے بے نقطه
پنجانی کشیده و بشین نقطه دار زده یعنی مرغ و نهی است از
پراگنده و پریشان کردن یعنی پراگنده و پریشان کن -

سجک - یعنی ذون و میم فارسی و سکون کاف نوع از سلاج
و بپخته گویند تیره باشد که بدان همزم شکند -

نخام - یعنی اول و حاسه بے نقطه بالف کشیده و میم زده
نوع از مغابی باشد گویند عربی است -

الضفی - بکسر نون و سکون و صا و بے نقطه و فاسه پنجانی کشیده
نوع از بیاض شرب باشد و صطلاب یعنی را هم میگویند و آن
صطلاب بے باشد که خلوط و دواثر آنرا در و در وجه کشیده اند
و نقره و نهی را هم گفتند و آن نقره باشد ناسره و قلب نوع از

ساز هم هست که مریان نوازند و یعنی گویند ساز جنگ است
الضماره - یعنی ذون و ضا و نقطه دار بالف کشیده و راے
بے نقطه مفتوح و رخت گزے را گویند که در کوستان روید و
صل رخت گزے باشد که در صحرای گویند عربی است -

لظاف - بکسر نون و طاسه بے نقطه بالف کشیده و ولفا
زده بهل را گویند و آن پوسته است که باندام پیچ دست و دوز
و میر شکاران و چرخ و باز داران بردست کنند -

نظارگی - یعنی ذون و طاسه نقطه دار شد و بالف کشیده
و راے بے نقطه مفتوح و کاف فارسی پنجانی رسیده یعنی

همینند باشد که فاعل دیدن است و گاه است که نظارگی که
از کاف فارسی و یاے حلی باشد هر نقطه که لاق میشد
و انا و معنی هم در سر کند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که یعنی
زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی یعنی دیدن باشد
و برش - یعنی کاف و او و سکون باے فارسی و کسر لے قرشت
و بشین نقطه دار ساکن یعنی رنگ و لون باشد -

و ثاق پیرزن - بکسر او و ثاے مثلثه بالف کشیده
و لقات زده خانه و حجه ایست که پیر زن در درون و لقی

و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از سواد
که بعینت اعلی بخرد و نه فروخت -

و فتوک - یعنی او و سکون فا و ذون با و کشیده و کاف ذو
غاشیه پلنگ را گویند و آن پرده باشد که بر روی سینه اندازند

و کال - یعنی او و کاف فارسی و ذون و معنی زغال است
که انکشت باشد -

همه به پنج هاست اول و سکون هاست دوم صدمات است که در وقتیکه خواهند دهن شخص ابوس کنند از آن شخص گوشت میخورد یعقوب - به پنج هاست حلی و سکون مین بے لفظ و قاف بودا کشیده و هاست ابجد زده نام پنجم به بوده مشهور و نام مرثیه بوده صاحب مذہب و مجتہد رضائری و کلبک نرائیز گفته اند که جفت کلبک ماده باشد و الله اعلم -

بجستند این معنی که این کتاب از برهان قاطع مطبوعه کلمه صحیحه علماء محققین لغات حرف بحرف منقول شده عبارت خاتمه اصل کتاب منقول عنه افزوده شد

از آنجا که این نسخه نافع و ذخیره کماله که در علم لغات و بیان مصطلحات فارسی نسبت ب دیگر کتب متداول این فن گویا سبقت از میان بلاغت ربوده و فی زمانه در کثرت و جمعیت لغات و وصحت و استناد مصطلحات توجیه خاطر ارباب فضل و کمال بشیوه بران بود درین صورت مستر کبیتان و رباب صاحب بهادر بزرگ افاده کافه اتمام و افاضه جمهور خواص و عوام باغات اکثر از محققان بلاغت تبیان این زبان بکمال جد و جهد بکلیه آراسته و پیراسته در مطبع خانه خود مطبع ساخته بودند لیکن چون طالبان این علم شریف بسبب قلت کتاب مذکوره و زیاده قیمت آن از اخذ و جرفه اندیشه نافع محروم و مایوس ماندند ازین جهت اکثر بزرگان و الافطرت و قدر دانان عالی اجتهاد و ارباب فضل و کمال و صاحب خیرت و استلال اعی این اعظمی گشتند که اگر نسخه لطیفه مرآتیه بخواهید و واضح بایه طبع رسد که طالبان فضل و هنر و شائقان و الاکبریه و افزاین جمعیه مجتبه خواهند برداشت لهذا من محمد جهان صوفی و محمد حسین بنوطن

هنگامی و غلام شاه تو بر لبی متعلقه تصدیقه انکاخ اینش طبع اسلامه مهر و حین و اخلاص و موافقین راجست استفاوه غایبه بجان دل قبول ننوده در عهد حکومت فرمانروای نواب مستطاب فلک کلبک همایون القاب رافع اعلام عدل و لصفه و قوامع بیان غلام بدعت اشرف الاشراف مار کوش فرانس آف همیستگنس گور زرجنرل بهادر و دام لکدرسی در طبع شانه آن محکم بسته در اندک زمان با انجام آن پروا خیرت بعون الله تعالی بر روز جمعه بعد نماز تبارک نبش ششم جمادی ثانی ۱۲۳۲ هجری بنوی صلعم مطابق با نوزده ماه مارچ ۱۳۵۲ هجری موافق سوم ماه صیبت ۱۳۵۲ هجری بکماله بجا غفل پور و غفلات بندر هوسگل مبارک بعل حجیت مستر هنری او اعلی صاحب بهادر بر سر رشته داری دیوان منشی غلام رسول صاحب اصل کتاب برهان قاطع یایف ابن خلف التبریزی محمد حسین التملخص بهرمان بقیع و مقابل محمد حسین و غلام شاه و مرزا فضل علی ساکنان بندر مبارک بحسن انجام رسید -

فهرست اسامی ارباب و دستخط برهان قاطع

سید مفتی حامد الله - مولوی سید نور البنی - مولوی محمد سعید مدرس - مولوی غلام سبحان - مولوی محمد مراد -

مولوی وزیر علی - مولوی قادر علی - حافظ احمد کبیر سرہندی - شیر محمد خان - مولوی دراست اللہ مولوی ناصر علی -
 مولوی امانت اللہ - مولوی غلام مصطفیٰ - مولوی ادا علی - مولوی بدر علی - مولوی محفوظ علی - مولوی
 قنبر علی - مولوی محمد ادیس - مولوی محمد فاضل - منشی قربان علی - مولوی وارث علی - مولوی علی حسن -
 منشی محمد بنہ - منشی داد بخش خان - منشی او دلال - منشی سند اسکر - سیدتارام پنڈت - سید علی زمان -
 منشی نصیر الدین - منشی فیاض الدین - شیخ امام بخش - منشی امیر محمد - سید غلام حسین - مرزا احمد - محمود خان -
 منشی امین الدین محمد - منشی محمد جعفر - جتی شاہ - فخر الزمان احمد - سید دلیر علی - حاجی فتح محمد - حکیم
 ولی اللہ - محمد داؤد خان - مرزا حکیم نضر علی خان - میان محمد جمال - دیوان غلام رسول - سید عظیم اللہ -
 مولوی ابوالقاسم - مولوی غلام مرتضیٰ - شیخ عبدالکریم - منشی فضل الحسن - محمد علی - خادم حسین -
 بابوشیب زاین - واحد علی خان - قاضی غلام محصوم - مرزا انار علی - ناظر غلام جیلانی - منشی آفتاب الدین
 سررشتہ دار - بابو جادو ناتھ - سید حسین - منشی نور الدین - مرزا غالب علی - واثق علی خان -
 سید غالب علی - منشی بذل الحسین - سید عباس - منشی سخاوت علی - شیخ صدر الدین - بابو گورچا ندہ -
 بابو انند چند - منشی غلام حسین - منشی کحاظ الدین - بابو اندناگ - سید فضل حسین - سید بہادر علی -
 غلام محی الدین - محمد اسماعیل - سید نثار علی - مرزا طالب حسین - مرزا فضل علی - منشی عزیز الرحمن -
 مولوی اشرف علی - سید شیر علی - مرزا صفر علی - منشی امیر الدین - سید مس الفی - سید حیدر علی -
 محمد حسین - سید پیر حسین - نواب نصیر الدین حیدر نجفی - دیوان غلام مرتضیٰ - قاضی محمد صادق خان -
 منشی ریاض الدین - منشی غلام علی - منشی نجف علی - منشی غلام اشرف - بابو کشن چند راہ - عبد الجان
 سررشتہ دار - بابو ادماکت - منشی منیر الدین - بابو برج موہن - بابو رادیا موہن - بابو رام کشور -
 سید واعظ الدین احمد - منشی آفتاب الدین - منشی محمد تقی - منشی کفیل الدین - مولوی حیدر علی -
 مولوی محمد علی - مولوی فضل علی -



بسم الله الرحمن الرحيم
تتمه

مشتمل بر لغات و کنایات که بلمحققات برهان قاطع شهرت دارد و بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوالش در مقدمه الطبع مرقوم گشت

الف محدود

آب باورنگ - کنایه از آشک خونی بود -	آب آبگونی دهر - یعنی زمین را حاصل ناسیه گرداند -
آب بر آتش زدن - کنایه از فرو نشاندن و شکستن آتش و فتنه و آشوب است - جی -	آب آتش بودن - کنایه از علم و غضب داشتن و حرارت و برودت در مزاج -
آب بقم شدن - کنایه از سرخ شدن باشد -	آب آتش شدن - کنایه از آشوب بعد از امنیت باشد جی -
آب جگر - کنایه از خون و گریه غمزدگان باشد -	آب آتشناک - کنایه از شراب انگوری اعلی باشد -
آب حرام - کنایه از شراب است و کنایه از عشق چیست -	آب آتشین - کنایه از آشک پر خون و شراب گلگون باشد -
آب خاطر - برونی و روشنی خاطر و ضیاء فکر و تفکر صاب را گویند -	آب آذر - یعنی شراب انگوری باشد -
آب خور آتشی - کنایه از شراب خوار و خوار چشم غمزدگان باشد -	آب احمر - کنایه از شراب انگوری باشد -
آب خورشید - یعنی آب زندگی است باین اعتبار که آفتاب موثرست بجهت حیات حیوانات و او تجلی روح است برائے ظهور نفس -	آب از دهن گل جیدان - کنایه از سخن کردن محبوب باشد و یعنی شنیدن از گل رختین هم آمده است -
آب خوش خورون - بسکون ثالث کنایه از آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن باشد -	آب افسرده - کنایه از پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال و جدال -
آبدانی - بروزن پاسبانی مخفف آبادانی باشد -	آب اندام - کنایه از آدم سفید پوست و تروتازه و نازک اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام -
آب در دل شدن - کنایه از سرور و انتفاض دل پیدا شدن باشد -	آب اورا برو - یعنی رونق و طراوت و جاه اورا برد و بخیل کرد -
آب دید جام - کنایه از شراب و جگر شراب باشد -	آبای علوم - کنایه از هفت کوب است که عبارت از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد -
آبدان - با ذال نقطه دار یعنی مستحق و سزاوار و درخور باشد و خاندان را نیز گویند -	آبای گلگو - کنایه از سرور و همیشه جهان و کنایه از غم و نیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند -
آب رز - شراب انگوری را گویند -	

آب رنگنا بد - چشمہ است در کنار کنا باد شیراز و آن را
 آب رنگنی ہمے گویند -
 آب رنگین - کنا یہ از شراب گلگون و اشک بخون باشد
 آب رو - بکثر ثالث کنا یہ از تری و تازگی و روشنائی
 شد و بسکون ثالث شخصے کہ پیش بزرگان قدرے و عجبکار
 اشته باشد -
 آب ریخت - یعنی خجل شد و شرمندہ گردید -
 آب زر - طلایے حل کردہ نقاشان باشد و زعفران
 انیز گویند -
 آب سجم - کنا یہ از رواج و رونق تسبیح باشد -
 آب سبک - گوارا و گوارندہ و با خمرہ را گویند -
 آبستن فریاد خوان - بابائے کسور کنا یہ از بربط
 شد - جی -
 آبستنی - زن حاملہ را گویند و کنا یہ از بربط ہم ہست -
 آب ستہ - بفتح سین بے لفظ یعنی آنت کہ زمین بہت
 راعت آراستہ باشند -
 آب شقائق - کنا یہ از شراب اعلیٰ انگوری باشد و
 دن را نیز گویند -
 آب شور - معروفست و کنا یہ از اشک خیم غمزدگان باشد
 آب عرق - کنا یہ از گلاب ہست -
 آب فتنہ - رواج و رونق فتنہ و بسیاری آشوب را گویند
 آب فتنہ تیرہ شدن - یعنی فتنہ فروختن -
 آب فلان روشن ست - کنا یہ از عزت و آبرو بود
 عبارت از رواج و رونق و طراوت ہم ہست - جی -
 آب کور - کنا یہ از شخصے کہ مردم را از آب و مان
 منتفع نکرد اند - جی -
 آب گردش - کنا یہ از چار وے تیز و دوخیز
 شد - جی -
 آبگون پل - کنا یہ از آسمان ست -

آبگون طارم - کنا یہ از فلک بود - جی -
 آبگینہ خانہ - یعنی آئینہ خانہ و کنا یہ از آسمان اول و
 دوم ہست -
 آبگینہ شامی - نوسے از شیشہ باشد نہایت صاف و لطیف
 آب لطف - کنا یہ از فیض و عطا و بخشش باشد -
 آب ماہ - کنا یہ از روشنی ماہ باشد -
 آب میگون - کنا یہ از اشک گلگون باشد -
 آب ناروان - کنا یہ از شراب انگوری باشد -
 آب نبات - شراب و نبات و نوسے از حلو و شراب
 انگوری و رونق و تازگی رستنیہا و عصارہ و شیرہ ہر رستنی
 را گویند -
 آب و رنگ - یعنی شراب انگوری و اشک خونی و
 کنا یہ از طراوت و تازگی باشد -
 آب و گل - کنا یہ از قالب و جد آدمی ست -
 آب یا قوت - کنا یہ از سہ انگوری باشد -
 آتش بید او فروختن - کنا یہ از رواج و ادون ظلم
 ستم باشد -
 آتش پاشیدن - کنا یہ از تباہی و بیقراری کردن و
 ظلم نمودن باشد -
 آتش پاسے - کنا یہ از سہ قرار و مضطرب و اسپے کہ
 از تندی سیک جانہ الیستہ -
 آتش پرست - قومے از طبائعیہ و جماعتے از قوم سکا
 صلعم و پروانہ -
 آتش تابندہ - کنا یہ از آفتاب ست و طبیعت آدمی
 نیز گویند -
 آتش تر - کنا یہ از دو چیز ست اول کنا یہ از شراب سیرخ
 بود و دوم کنا یہ از لب معشوق باشد - جی -
 آتش جام زہمقی - کنا یہ از شرابے ست کہ در پیالہ بلور
 یا پیالہ نقرہ خورند -

آتش خورشید - نور گرمی آفتاب سوز عشق مسؤل
 رانیز گویند -
 آتش دل - بکسرای کنایه از سوز دل و محبت باشد -
 آتش دوزخ صفت - کنایه از تشنه آب دارست -
 آتش روحانیان - بزم ملائکه را گویند یعنی جسم ایشان را -
 آتش صلیب - کنایه از آفتاب بود - جی -
 آتش طبع - کنایه از تشنه و تیرگی طبع باشد -
 آتش فرو نشاندن - کنایه از فتنه فرو نشاندن و
 غضب دور کردن باشد -
 آتش فسرده - کنایه از زرباشد - جی -
 آتش فکر - یعنی آتش خاطر است که عاشق همیشه و تیز فکری
 روشن را باشد -
 آتش قندیل - یعنی رونق و درواج قندیل و کنایه از سوز
 دل و محبت باشد -
 آتش گاو - چوبه که بدان آتش را بر هم زنند -
 آتش گل - یعنی دروشتانی گل -
 آتش کون - یعنی آتش رنگ و نام گلبست در غایت
 لطافت که چشم را از دیدنش دروشتانی فزاید -
 آتش موسی - کنایه از آنست که موسی علیه السلام
 را بکوه طور برهنائی کرد -
 آتش نیتان - کنایه از رونق بهار باشد -
 آتش وادی امین - کنایه از وادی امان الله باشد -
 آتشیان - یعنی دیوان و پریان و کافران -
 آتشین بیکر - کنایه از حسیز است اول کنایه از آفتاب باشد
 و دوم کنایه از حسد جهانیان است و کنایه از شایان بود - جی -
 آتشین دلخ - یعنی دلخ آتشین -
 آتشین سخن - کنایه از تیز زبان باشد - جی -
 آتشین کاسه - کنایه از آفتاب است -
 آتشین هفت اثر و پا - کنایه از هفت سیاره بود جی -

آتشین یافتن - کنایه از رونق و درواج بهرسانیدن باشد
 آجر - بالند و کذا - آجر - شست بخت جمع -
 آجیدن - یعنی دندان را آوردن در سوزن و یعنی دوزخ
 که بنیاید نباشد نیز آمده است - بم -
 آخ - ترجمه از است -
 آخرت - آن جهان و عالم غیب را نیز گویند و موعود -
 آخریان - بکسر ثالث پیشینان را گویند و بعد از پیغمبرین -
 آخرین حرف - کنایه از تقدیر و انتهای کار باشد -
 آخرین راجی - کنایه از حضرت رسالت معلوم است -
 آخور خشک - آخور چارواک را گویند که گاه و عطف باشد
 آوینر - نام روز جمعه است -
 آذر باد مار اسپند - یعنی آذر باد است که مردم نمند -
 آذر بیجان - همان آذر با بجان است که ولایت تبریز و
 شهر تبریز باشد -
 آذر پرست - یعنی آتش پرست باشد -
 آذر میخند - نام دختر پریز شاه است شش ماه
 پادشاهی کرد -
 آذری - بر وزن لاغری منصوب آذر با بجان است و
 نام شاعر هم بوده است -
 آراسته - معروف است و تبحر را نیز گویند -
 آراک - بر وزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا
 را گویند -
 آرام خاک - نبات و سکون زمین و کره ارض باشد
 و کنایه از علم آدمی را در هر هست -
 آرا میدان - یعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و
 قرار گرفتن و بپیدان کردن و انیلان و دادن باشد -
 آرد بخورک - یعنی بایه چنگال بادام که می گویند -
 آرد ویز - عنصر بای را گویند -
 آردستان - نام دلاست است از و لایات بالاست

که آنجا اند خوب می شود -

آرزو و روغن - نوعی از طلا باشد گویند جلوه است -

آزده کجی - چنگال است که با رطب و دوشاب خورند -

آرزو کشش - خاطر باشد و بعضی شهوت گویند -

آرزو نام - آنچه آرزو کنند -

آرزو ن - بروزن و ازگون صفتهاست نیک را گویند -

آرستن - بروزن و استن یعنی آرایش کردن و تافتن -

آریدن - بروزن یا بدین یعنی آرایش کردن و آراستن -

باشد -

آرا - یعنی برابر است چنانکه گویند و آراست فلان کار یعنی

صبر بر فلان کار و بکسر اول در عیال همین معنی دارد -

آزادگان - جمع آزاده است یعنی احرار و جو از و ان

و ادلیا و حلال زادگان -

آزادگاه جامه - جامه ای که استادان و جلاهدیها بپوشند

را ازادگاه می برند -

آزرون - به فتح ثالث بروزن و اگر درون مخفف آزارانین

است یعنی دیگری را آزار دادن و خود آزرده شدن -

آزروه - یعنی تنگ آمده و تنده شده باشد و بعضی رنگیده

هم آمده است -

آزرمه - آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است

آزما - همان کننده و امر یا نمودن باشد -

آزمایش - یعنی تجربه باشد -

آزمودن - ترجمه تجربه است -

آزیریدن - بروزن یا سی چیدن یعنی آزدن و

آزار دادن و بعضی آتختن هم آمده است که کشیدن باشد -

آسان - لغت فیض و ثواب است و آسان را هم گویند -

آسای - استعلائی و آخر یعنی آسان باشد که آسانده و

امر یا نمودن هم است -

آستان عدم - کنایه از دنیا و روزگار است و

قوت و موت باشد -

آستان گردون - آسمان اول است که فلک قمر باشد -

آستانه پیش در و چ پیش در خانه و درین اولیا و اسباب

آسترنگ - یعنی استرنگ است که مردم گیاه باشد -

آستین برافشاندن - یعنی حط کردن و خوب شدن

دقیق کردن باشد -

آستین برکنه کشیدن - کنایه از حط کردن

گناه باشد - جی -

آستین پوشیدن - معروف است و کنایه از عیب و

عار باشد -

آستین تر و آشتن - کنایه از گریه کردن باشد - جی -

آستین گرفتن - کنایه از بیگانه گرفتن است یعنی کسی را

به ظلم و تعدی کار فرمودن باشد به فرود آمدن و

سخن گرفتن نیز همین معنی متعلل است - جی -

آسمان از رسیان ندانستن - کنایه از عدم قوت

بیز باشد - جی -

آسمان از کجا و رسیان از کجا - این مثل در محله

گویند که مخفی سخن نادرست در برابر سخن درست و معقول

گویند - جی -

آسمان را زمین کردن - کنایه از گرد و غبار بر بخت

چسبیدن آسمان را و زمین را به در آوردن -

آسمان را سوراخ کردن - کنایه از واقعه عظیمه

واقع شدن است - جی -

آسمان سوراخ نخواهد شد - کنایه از آن است که هیچ

واقعه عظیمه نخواهد شد - جی -

آسمان صفت بودون - یعنی قادر بر همه چیز بودون -

آسودن - بروزن آلودن یعنی راحت رسانیدن و

راحت گرفتن باشد و کنایه از مردم بهر است -

آسیب نظر - چشم زخم را گویند -

عمر باخر باشد -

آفتق - بروزن بافته ترجمه مفهوم باشد -

آفریدگار - اوقات خاصی پیدا کنند و موجودات از عدم باشد

آقیان کوما - بلد سے است از بلغار -

آق سرا - باسین بے لفظ از بلاد روم است و در محل آن سرا بود -

آقشار - باشین لفظ دار بروزن خاکسار از شهر باس روم است و محل آن آق شهر بوده -

آگاه - با کاف فارسی بروزن ناگاه یعنی خبردار و با خبر باشد

آگهی - یعنی دانش بهم است و آگاهی و خبرداری و با خبر بودن باشد

آگره - بروزن باکره نام شهر است که بعد از دلی پای تخت هندوستان است -

آلاس - یعنی آلاسنده و امر آلایدن باشد یعنی بیالاد و آلوده کن -

آلت شناس - سلاح شناس را گویند -

آل متغا - بسکون ثالث مهر بادشاهان را گویند و در بعضی از فرشتگان باطله حلی مضیق و نیم ساکن و غنیم منقوطه لغت ترکی آورده اند - جی -

آلودگان و هر - کنایه از دنیا داران و بخیلان و طالبان دنیا و گناهکاران و عاصیان باشد -

آلودن - بروزن بالودن یعنی آلوده و ملوث شدن و کردن باشد -

آلوده خون آمدن - به معنی مجروح دکنایه از گریان آمدن باشد -

آلوسیه - میوه ابست ترش مزه و سیاه رنگ در هند و هندی جامن گویند و درخت آنرا نیز گفته اند -

آلی - بروزن مالی رنگ که آنرا معصفر می گویند -

آلی بالی - میوه ابست مشهور با لوبابو -

آش معروف است و معنی آشام بهم است که از آشامیدن باشد

آش تزدیر - آش آردی را گویند که بجهت بیمار پزند

آشتی - ترجمه صلح است -

آش و قیق - آشنی که از آرد برنج پزند و بعضی گویند حلیم است

آشفتن - یعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد -

آشفته رویان - کنایه از آشفتن و زغال فروخته باشد

آشفته مغز - معنی شوریده و دیوانه مزاج و سراسیمه و شایسته و مدیهوش باشد -

آشگون - بروزن و معنی آسگون است که نام ولایتی است

آش مزور - آش برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بسیار بیمار دهند -

آشوبیدن - یعنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد

آشیج - ترجمه ضد است -

آخار انیدن - بروزن آبا و انیدن یعنی فرو کردن و فرو شدن بزین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد

آخار و ز - ترجمه مبادی باشد -

آغشتن - یعنی ترک کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن باشد -

آفتاب پرست - معنی آفتاب پرست و پرستگار و حرام را گویند -

آفتاب دولت - کنایه از بخت و اقبال و دولتی است که همچو آفتاب روشن باشد -

آفتاب زرد - بکسر اے ابجد کنایه از خمر و شراب و سفرانی باشد -

آفتاب ساده - کنایه از سیاهان است -

آفتاب فرد و کوه رفتن - کنایه از زوال و محرومیت باشد - جی -

آفتاب فرو رفتن - کنایه از زوال دولت و سلب

آما جگہ - مردن ست یعنی ہا یک شاد تیر در انجا نهند و
 کناہ از دنیا ہم ہست -
 آما دلی - یعنی ہست خدا وادہ -
 آما نیدن - یعنی ساختن و ساختن خدن و پر کردن و
 مہیا کردن و دستہ ساختن باشد -
 آمادہ گیر - یعنی آمدن اورا تصور کن آمدن اورا قبول کن
 و از دل پذیر بر سبیل دعا -
 آہر و - بروزن نامردیوہ درخت اراک کہ چختہ شدہ باشد -
 آہر نون و القلم - اشارہ بہ باری تعالی و کناہ از خشت
 رسالت پناہ باشد -
 آموز ناک - بانوں بالف کشیدہ یعنی آموزگار رست کہ
 استاد و معلم باشد و حق سبحانہ تعالی را نیز گویند -
 آسختن - مخلوط شدن و مخلوط کردن و چیز نازیدہ باشد کہ
 آسختہ - بروزن آویختہ ترجمہ مخلوط و ملحق است -
 آمیزش - یعنی آمیختن باشد -
 آمان - بروزن مالان جمع آن است و بمعنی آن کسان
 ہم آمدہ ہست -
 آفکدہ را - یعنی آنکہ اورا چنانکہ کرہ یعنی ہر کہ اورا -
 آواریدن - بمعنی خوردن و گوارانیدن باشد -
 آورگ - بہ فتح واو و راے قرشت ریمائے کہ از جائے
 آورند و بران نشستہ و رہو آیند و روند -
 آورنگ - یعنی آونگ ست عیان معلان گویند و ہر چیز
 آویختہ -
 آوریدن - بمعنی آوردن باشد کہ نقیض بودن ہم ہست
 آو و - یعنی ثالث و سکون و او دیگر نام شہرے و مدینہ است
 آہ آتشین - آہ گرم و آہ دردناک را گویند -
 آہازیدن - بروزن آغازیدن بمعنی آہن ہست کہ
 کشیدن باشد مطلقا -
 آہ در جگر اندازد - کناہ از غلص بے ذخیرہ باشد چہ

آہستہ راے - یعنی دانا و دانشمند باشد -
 آہ عینین - کناہ از آہ دردناک باشد -
 آہن آشیان - انگشت دان را گویند یعنی انگشت
 استادان خیابا -
 آہن افسردہ - کناہ از تیغ و شمشیر و کار و دغیر رنگ بہ
 و کشند شدہ و بکار نیامدہ باشد -
 آہن سخن خور و - یعنی زخم و شکستہ سخن خور و بیاسناہ
 نہ ہست و زحمت اورا نگشاید -
 آہنیں کر - کناہ از سار زحمت جان باشد -
 آہو برہ فلک - کناہ از آفتاب لٹا بہ برج محل باشد -
 آہو بزم - کناہ از استادگان و شاہدان بزم باشد -
 آہو گان - باک فاسی برون خالو جان بہ سننے
 آہو بگان باشد -
 آہوے خانہ خاوری و آہوے خاوری - کناہ
 از آفتاب باشد و آنرا باز سپید پر و بادشاہ چین و
 بادشاہ ختن نیز خوانند - جی -
 آہوے کسی بودن - یعنی اسیر و مہد کسے شدن -
 آہوے ز - بہ فتح نون کناہ از ابرے کہ بہ سپیدے و
 سیاہی مائل باشد -
 آے - سکون تمنائی امر آمدن باشد یعنی یاد و ترکان
 مادہ را گویند -
 آیا - ترجمہ ہی باشد -
 آیندگان - موجود و شومرگان و کسانیکہ باین عالم سے آید -
 آسہ بستن آسمان - کناہ از آفتاب سپید کردن و
 بر آمدن آفتاب باشد -
 آئہ پیل - آئہ چنبد باشد فلادی اور بستن فل - یعنی
 بر پوشش روز بنگ تہیہ کنند و رنگ نیل را نیز گویند -
 آئہ خاکیان - اشارہ بذات باری تعالی است جل جلالہ
 و کناہ از آدم صنی اللہ و کناہ از اول مردمان ہم آہ ہست -

آئینہ زرین - کنایہ از آفتاب عالم تابست -
 آئینہ عظمت درویشان - کنایہ از دل درویشان و
 امانت بیانی روست ایشان باشد -
 آئینہ مقصود - اشاره بآیه *أَطِيعُوا أَمْرًا مِّنَ اللَّهِ وَاطِيعُوا أَمْرًا مِّنَ الرَّسُولِ*
 وَاذْكُوا زَيْلَ الْأَمْرِ تَكُونُوا
 آئینہ شہفت جویش - کنایہ از آفتاب ست -
 آئینہ یوسفان منش - کنایہ از آفتاب ست -

الف غیر محدود

ابار - بروزن شرار سرب و ترکان تورستان خوانند -
 اباخویرس - نام طحیجی بود دیوانی -
 ابابے - بروزن گداسے کفل پوش چاروارا گویند -
 ابندشهر - نام رودخانه ایست و نام شهرے ہم هست
 و کنایہ از ان عالم باشد -
 ابجدی - آنکہ نہایت نادر و -
 ابراجیم - نام پیغمبر است معروف و نام زردشت آتش پرست
 و نام کوهیست در کرمان گویند این لغت معرب بر ما هست
 ابررگالی - ایرسیاہ سیلج السیر را گویند -
 ابرسبل کون - کنایہ از ابرسیاہ و تیرہ هست -
 ابرطوروش - بر فتح یافتہ کہ داوست کنایہ از اسب
 قوی ہیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابرماند کوه طور باشد -
 ابرنیسان - معروف ست و بعضے بارانے را گویند
 کہ در ہواے سرد بار و دگویند این باران صدف را
 آبستن کند و دہن مار را زہر دہد -
 ابرو کشاؤن - کنایہ از خوش حال شدن و باشارہ
 ابرو سخن کردن باشد -
 ابروے فراخ - کنایہ از خوش و خندان روست باشد - جی -
 ابریز - زرخاخص را گویند - مل -
 ابلق بدست - یعنی بران بدست و بران اسب معراج
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است -

البلق چشم - کنایہ از چشم سیاہ و سفید باشد -
 ابلق فلک - کنایہ از روز و شب و روزگار و دنیا باشد -
 ابلق مطلق العنان - کنایہ از دنیا و روزگار است -
 ابنائے الشرف جان - کنایہ از ادا دیان و بریان باشد -
 ابنائے دہر و ابنائے روزگار - مردم عالم را گویند -
 ابو دروا - نام روستے از صحاب رسول اللہ است و بعضے
 بعضہ وال گفته اند -
 ابو ذر جہم - نام وزیر نوشیروان بود و هست -
 ابون - بروزن بزبن راس را گویند و از انجیل شامی نیز گویند
 ابهر - آب آسیا -
 ابہول - یعنی اول تنہیت کہ از اصل اہوس گویند -
 ابیر - بادل ملق و ثانی کسور پائے معروف بروزن
 ویر یعنی پیرا ہن باشد کہ تا زین قمیص خوانند -
 ابیسین - ہائش بجومل بروزن از بخت یعنی آرائش و
 آراستن باشد -
 اپارہ - یعنی بسیط باشد و تا پارہ غیر بسیط -
 اپرواز - یعنی پرویز ست -
 اکتست - بروزن الفت آنکہ بہندی گد معا پور نہ گویند
 باکان فارسی -
 اقوشہ - در مؤید الفضلا از قنیہ نقل کردہ هست کہ نام عمہ
 شاپور ست و در دستور بانون آمدہ است -
 اجرام فلک - افلاک و سیارات و ثوابت را گویند -
 احمد حسن - نام وزیر سلطان محمود بکگلین ست -
 احمد زنجی - نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم
 مروزی بودہ -
 اختران ست زدہ - کنایہ از ستارگان ست کہ در آب نہایت
 اختر پنجم - کونب مرغ را گویند کہ در آسمان پنجم ست -
 اختر سر سبز - سیارہ سعد را گویند -
 اختر شمار - کنایہ از پنجم باشد - جی -

اخیج - بروزن نچو دیویدا الغلا نقل از شرفنا ربیع زره
طلا و نقره و نقل از قنیه یعنی مہرست از مس و درجہ ہے دیگر
سکندر را گویند و ترکان ز زر را چرخ و چمبگویند بانی خاوا
قاف -

اخیج - نام یکے از امراء عالی شان خلفائے بنی عباس
ہست در تاریخ آخوند میر آورده کہ مقتضی باللہ عباسی اورا
اخیج لقب داد و ابن لفظ ترکست و در ان زمان اہل
فرخاد بادشاہ خود را اخیج سے گفتہ اند چنانچہ فارسیان و ملی
خود را کسر سے ہی نامیدند - جی -

ادب آموز کردن - کنایہ از بلند قدر کردن و
نام آور گردانیدن باشد -
ادگر - با کاف فارسی ترجمہ قیاس ست -
ادنی - ترجمہ غلط ست -

ادو - غیر مسلمان بن عوض و از اجراء غیر ہست -
ادویہ گرم - حوائج دیگر را گویند از فضل و نیجت و از
وزیرہ و مانند آن -

ادہجہارہ - از یادتی باور سے قرشت یعنی ادہجہا
کہ خاک و سنگیست -
ارچند - بروزن و معنی ہر چند باشد -

ارستان - بہ فتح اول و کسر اول ہر دو آمدہ است
باتمے قرشت بروزن ترکش دان نام ولایت ہست از
ولایتہاے بلاد دست و در انجا از خوب میسرے شود -
ارو - بضم اول یعنی لشکر و لشکر گاہ را نیز گویند -
اروہ خرما - بمعنی چنگلی خرما باشد -

اروہی - بہ فتح اول و ثالث نام جانور است غیر معلوم
ارزان - بروزن مرجان معروف ست کہ تقیض کران
باشد و مخفف اگر زن ہم ہست در محاورات -

ارزن - بروزن کردن غلہ ایست کہ عبری و خند خوانند
و مخفف اگر زن باشد نیز در محاورات -

ارزن ریزہ - قطرات باران ریزہ و جرحہ شراب و جرحہ
کوچک را گویند -

ارزیدن - بروزن نمیدن کنایہ از لائق و سزاوار بودن
ارسلان - بروزن پہلوان نام پادشاہ ایران زمین ہست
بزرگان ترکی شیر را گویند و نیز نام یکے از علما ان سامانیان بود
کہ شیر کشت بیک مشت و کنایت از غلام ہم ہست و ترکان
نامہاے علما ان خود قرہ ارسلان و قزل ارسلان سے نہند
نسبت بزرگ سیاہ شیر و سوسہ شیر نوہ - جی -

ارمنندوس - باول مفتوح و ثانی زودہ و سین سوم مفتوح
بنون زودہ و دال مضموم نام حکیمے بودہ یونانی کہ انیس و چلیس
سکندر بود و مبتکات اسطوینی پسر خواندہ اسطو و اسطو
از خایت شفقت و مہربانی نیم دست پیشکاری خود باستر
سکندر با رعایت فرمودہ بود و در رعایت اسطو مقدمات
عظما را فیصل داد و لہذا اورا وزیر دومی سکندر سے دانند
و در بعضے از فرہنگہاے باول مفتوح ثانی زودہ و سین مفتوح
مفتوح و میم کسور ہست ثانی رسیدہ و دال مضموم و سین مفتوح
زودہ آورده و گفتہ کہ حکیمے بود شاگرد اسطو و از خود خدایت
نظور آمد سکندر از راہ مہربانی کنیزے کہ خاقان چین باو
دادہ بود و در جنگ روس کار ہاے شائستہ از او برآمدہ و کمان
و اکثر زور اوران و پہلوانان پسند نمودہ باو بخشیدہ - جی -

ارسیاسوس - نام حکیمے بودہ از بنی قبط - جی -
ارطامیدوس - نام پیغمبرے بودہ - جی -
ارٹھو - نام پسر فالخ ہست کہ غیر کوسام بن نوح باشد و از
اجراء پیغمبر است -

سطہ پوشیدہ نامکہ از حویر قانع بن عابر بن خلیف بن قینان بن انطوخ
بن سام ہست و سام بے واسطہ از صلب نوح پیغمبر علیہ السلام ہجرت
از لفظ نیز و در بن مقام معنی مجازی ہست یعنی مطلق اولاد فرزند من
حققے پیغمبرہ و لغت فرزند زادہ باشد مگر ماہر زادہ خصوصاً و بقول
بہنہ دختر زادہ چنانکہ اہل لغت فرس تہجیر نمودہ اند و بہر تقدیر نزد

از باب لغت مراد از ان ولد و لست بیک واسطہ زیر کمر ادیان و
نقطہ ہمو با تعظیم لفظ فرزند بہت میان ہر دو مختلہ تعظیم سلسلہ اولاد و طول و
استداد آن ہر چند فرزند و اولاد و اللہ اعلم بالصواب ۱۲

از غاف - بضم اول و سکون آخر کما باشد جوہی آب گویند -
از خوان تن - کنایہ از میجست کرد آسمان چیمے باشد -
از فخشند - نام پیغمبر است - جی -

از فشد - بروزن فرزند نام کوہیت در زمین مغرب جی
از گلی - گو سفند و شتی را گویند - مع -

از رم - بہ فتح اول ما بین آریخ و دوش کہ بازو باشد -
از مالک - بضم اول و سکون آخر کاف باشد چو بیت شبیہ بنا چہ

از مان خوار و ارمان خور - حسرت خوردہ و آرزو کنندہ
را گویند -

از مندیہ - نام مملکتیست وسیع کہ طرف مشرق دریای فرات
و جانب شمال و یاربکو و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب

شروان و سمت جنوب گرستان واقع است و آن منقسم بہ
قسمت یکی صغری و دیگرے کبری پس تقسیم قواصی آن را

از منپہ کبری نامند و خلاط و مصافات آنرا از منپہ صغری -
از میدہ - بروزن نمیدہ مخفف آرمیدہ است کہ قرار

گرفته و ساکن شدہ باشد -
از میس - بروزن نمیس نوعی از خار بود کہ برگہا س

از مہ - بہ فتح اول ویم علیکہ سخارا از ان حاصل شود -
از رومک - با اول مفتوح یعنی دور بودہ و آزاد نیز نامند -

از رہ زبان - مردم تند و تیز حرف زندہ را گویند -
از رخزگاہ - کنایہ از دامن خزگاہ باشد -

از الف آدم نامیم مسیح - یعنی از آدم تا بیسے -
از ان جهان آمدن - کنایہ از بیماری ہلکت حیات

و صحت یافتن باشد -
از زپاسے در آمدن - کنایہ از عاجز شدن و مردن و

بعضی لغزین و افتادن باشد -

از زپاسے در آوردن - یعنی آنگھندن و انداختن و
عاجز کردن و کشتن -

از زشت سیاہ ترین فرکو و یعنی شب کو تارہ شدہ و بعضی
گفتہ اند یعنی شب آخر رسید و صباح شد -

از زشت کوہ چادر احرام بر کشید - یعنی بہت باریدہ
و عالم را سفید کرد -

از زبے مغر خاکیان - یعنی از برای تری و بلع آدمیان -
از جان سیر آمدن - کنایہ از بتنگ آمدن از زندگی و

بعضی بیدار شدن ہم است -
از جوے زر آتش کشیدن - یعنی از صراحی طلا

خراپ الگوری و بر پالہ ریختن -
از وپ - بفتح اول و ضم دال ابجد و سکون باے فارسی

یعنی گیر و کش -
از دست گدشتن - کنایہ از دگذاشتن دست برداشتن

از دیدہ خواستن - کنایہ از بسیاری خواهش باشد جی -
از رقی - یعنی آسمان ست و آرزای چ از رقی ہم میگاویند -

از رک - با اول و ثانی مفتوح و راے کسور نیز را گویند -
از رم - مخفف آذر م است کہ شرم و انصاف باشد -

از زبان جستن و از زبان در آمدن - کنایہ از سہو
و خطا کردن و بیکم باشد جی -

از سر زانو قدم ساختن - بیان حال مراقبت سر زانو
می نند و دلش بہر سیر و دوس گویا کہ سر زانو قدم دل شدہ است

از سر کار افتاد - کنایہ از انست کہ ضائع شدہ و دیگر از و
کاسے نئے آید جی -

از سرگزشتن - کنایہ از دگذاشتن و دست برداشتن
از صورت خواری شستن - یعنی عزیز کردن

و آراستن و زیب و زینت دادن باشد -
از عدم در شدن - کنایہ از مردہ زندہ شدن باشد -

از کمار و ور - یعنی نالایق و بیکار -

از کماره - بر وزن هر کماره آنکه سخنان گذشته را یاد کند نه قصه سخنان و اشال آن و قیاس قیمنه اے ذال نقطه دار می کند باعتبار ذکر -

از گرد عالم شانه گرد - یعنی موجود کرد و آفرید و ظاهر گردد -

از گل او بر خورید - یعنی از شفاعت و از خلق دوست او بهره مند گردید -

از لباس نفس عریان شدن - یعنی از اوصاف ذمیمه محروم شدن و از خودی بیرون آمدن -

از ما - مخفف آزماست که امتحان کننده باشد -

از نفس گور خار بر رستن - کنایه از خوار و بی اعتباری باشد -

از همرفت و چار سکنایه از بیعت ستاره و چار طبع باشد از هم بر آمدن - بریشان شدن و غصه خوردن -

از هم شدن - بمعنی جدا شدن و شگفتن باشد -

از یاد بردون - بمعنی فراموش کردن باشد -

ازین - بمعنی چنین باشد چنانکه اگر گویند ازین جائے ندیده ام یعنی چنین جائے ندیده ام -

اسامیس - بر وزن نوامیس باطنه صحرایی را گویند -

اسبور - بر وزن پرزور یک سلیقه و کم ذهن و بسیار خفیه را گویند -

اسب چوبین - کنایه از ثبوت باشد -

اسبوز - بمعنی پیر زست و ز باگ فرج را هم گفته اند اسپیدار و اسپیدار - نوحه از درخت بید باشد -

آز امیوه نبود -

اسپید با - آتش را گویند که در آن ترشی نباشد -

اسب نامه - پنج نون و میم بر گشتوان را گویند و آن پوشش است در جنگ بر اسب پوشانند -

استاد و هفت آسمان - کنایه از کرب مشتری باشد که در آسمان ششم است -

استار - بالغ سیر که و زلفش بحسب اختلاف مختلف است که آن ده درم سنگ و در بعضی مواضع شش و نیم درم سنگ دارد و اختلاف مواضع و اساتیر جمع و ذکر کثر اللغات است که استار با کسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار نیم مثقال و نیز جمع ستر بمعنی پرده بتازی و پوشیده شدن و مانده شدن معصرت - مل - شت -

استبرک - دیبک گنده و مسلط باشد -

استخوان افشانیدن - بمعنی رنجیده شدن و تحم خسرها بر زمین کاشتن -

استر آبا و - نام شهریت در مازندران بر ساحل دریای خزر استر خا - ست شدن و فرو بستن هر چیز -

استوار بند - ترجمه رابطست -

استور بان - بابایه ابجد بالف کشیده و زمان نازا نند و و سترون را گویند و لیکن بمعنی ترکیبی آن حسد و اند ستور و نگاه دارند -

استون - بزبان گیلی از خرا گویند و بدان دست شوبند -

استمدان - کبر اول و ثالث بمعنی استمدیدن است که کجاست کردن و ستیزه نمودن باشد -

اسد آبا و - بلده ایست نزدیک بهمدان و قریه ایست در نیشابور -

اسرار زمین - کنایه از رستنیها و نباتات باشد -

اسراف - بر وزن الضان بمعنی بنده است که عبادان بلغت سرانی -

اسرائین - بمعنی اسرائیل است -

اسرپ - بابایه فارسی سرب را گویند که بهندی میباید خوانند -

اسرخ - بمعنی سرخ نقاشی باشد و از سنگتر ذاولی خوانند -

اسطقات واسطقات - باول مضموم ثنائی زودہ زبان
رومی عناصر را بعد را گویند - جی -

اسطلاب چهارم - کنایہ از آفتاب عالماست -
اسفاناخ - معروفست و آن سببہ باشد کہ دناش کنند
اسیر طبع - گرفتار نفس امارہ -
اشترک و یلنگ - یعنی زرافہ باشد -
اشتراقیین - طائفہ ایست از حکما -

اشقر - باول مفتوح ثنائی زودہ و قاف مفتوح براس زودہ
اسب را گویند کہ فاش و دم او سرخ بود و بعضے گویند سبے کہ
بسرخی و سیاہی و زردی مائل باشد و قبل اسب سرخ و
فش و دم رنگ او پر باشد و بعضے اسب پرور را گویند و بعضے
اسب سرخ گیرنگ را گفتہ اند و تو کہ بری را برودہ بود از آن
و پرور بری این نتاجی بصورت آمد قوی و جلد و تند و آزار
اشقر و پرور از دمے گفتند بعد از آن سراسب کہ بصورت
درمی یافتند آزار اشقرے گفتند این لغت عربی ست و نام
اسب بہرام گور ہم ہست - جی -

اشقرہ - بہریم نیم سوختہ را گویند -
اشک - در ترکی از لاغست - مع - می -
اشکانی - تو کہ از طوک ہست - مع -

اشک خون بقم - اشک خون آلود کہ از اندودہ و فراق نرگ
اشک خوش نمک - یعنی اشک شور کہ از درد و فراق
دوستان زاید -

اشک شور و گرم - یعنی اشک اندودہ و فراق باشد -
اشکنبہ - یعنی شکنبہ باشد -

اشکیوان - کہ باول و ثنائی مہمل نام جائے و مقامی
اصلیہ صفر - پنج اول و صا و مضموم بقا زودہ و در دویم
را گویند - جی -

اصل واران پاک - کنایہ از انبیاء اولیاء و اصفا
و انقیاء و از کیا باشد - جی -

اصلاح پذیرفتن - بہ شدن باشد -

اظر لیل - نام معجونست و دوائی کہ از لیلہ و لیلہ و آملہ سازند
و این ترکیبست کہ حکما بہند ترتیب دادہ اند و آزار زبان
ہندی تر بجلد گویند - جی -
اطلس - دیبایہ سبطہ و گندہ -
اٹارون - یعنی سرشتہ کردن و ہم آہستن و بخر کشتن و نا
باشد -

اٹاریقون - تخم زیتون دشتی باشد -
اغال - بروزن و بال ام بشور انیدن و تخریض نمودن
بجنگ و خصومت باشد -

اغانی سرس - خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی
را گویند -

افبوتن - باول مفتوح ثنائی زودہ و باے عجمی مضموم و واو
معروف و تون مکسور و تاس فوقانی مفتوح بہ معنی پختن
باشد - جی -

افتادگی - بمعنی فروتنی باشد -

افتادون - یعنی اول معروفست و کنایہ از خراب
گردیدن و دور شدن و تواضع کردن باشد -

افتادون از دست افتادگان - کنایہ از خراب
شدن بدعالی مظلومان باشد - جی -

افدرہ - بروزن مسخرہ یعنی آخر افدرست کہ برادرزادہ
و خواہر زادہ باشد -

افراز - یعنی افزارت کہ فاش و پاپوش و مانند آن باشد -
افراہام - باول مکسور ثنائی زودہ زبان نصاری نام
حضرت ابراہیم است و ابراہام بہریم معنی آبدہ است و
براہام بہریم الف ہم گفتہ اند - جی -

افرنجیون - باول مفتوح ثنائی زودہ و واس مکسور و تون
ضمیمہ کو اکب را گویند زبان یونانی - جی -

افروزیدن - یعنی روشن کردن و افروزتن و افروزدن

وروشن شدن باشد۔

افری۔ بفتح اول ذیائی بروزن سفری مختلف آفرین
کہ در مقام حسین گویند و بسکون ثانی ہم درست است۔

افریقہ۔ نام مملکتیست کہ حد آن از طرابلس مغرب از حبش
برق و اسکندریہ تا بجاہیست و بعضے گویند کہ تا ملیانہ پس
مسافت طول آن از ملیانہ دو و نیم ماہ راہ است و عرض او
از دریائے مالی کہ اول بلاد سودان است سے شود۔

افزار یا یعنی با افزارست کہ کفش و پاپوش و مانند آن باشد
افشایدن۔ یعنی باییدن و راست کردن را گردانیدن
باشد۔

افسون بزورہ۔ بکسر و ضم ز را ہر دو فارسی خوانندہ فہول
و افسونگر باشد۔

افشاندن و افشایدن۔ یعنی ریختن و پاشیدن
و تار کردن باشد۔

افشردن۔ یعنی فشردن و با حکم کردن باشد۔

افعی زرفام۔ کنایہ از قلم نویسندگی و زبانی آتش باشد۔
افکندگی۔ کنایہ از افتادگی و فروتنی باشد و ضلہ را نیز گویند۔

افکندن۔ کنایہ از برابری کردن۔ جی۔

افلاک شناسان۔ بچنان و ستارہ شناسان را گویند۔

افلاک ظل۔ یعنی آسمان سایہ و کنایہ از بیہر حاجت باشد۔

افجیون۔ اوج کو اکثراً گویند بزبان یونانی۔ جی۔

افندی۔ خدا و خداوند را گویند و این لغت ترکیست

کہ در منطقہ مستعمل است و استخراج از یونانیست۔ جی۔

افیون خوردن حوادث۔ کنایہ از مصدوم شدن

حوادث است۔

اقبال یا ہفتہ۔ کنایہ از دولت اندک روز باشد۔

اقچہ۔ بزبان ترکی درم را گویند۔ جی۔ می۔

اکلف۔ بلکہ ایست کوچک در خواسان۔

اکہیا۔ بادل مفتوح ثانی زدہ و بایہ کسور بروزن

اغنیاء یعنی پادشاہ باشد و آذربائی صاحب خوانند۔ جی۔

اگرچند۔ یعنی ہر چند باشد و مختلف اگرچہ اندم ہست۔

اگرچہ۔ یعنی ہر چہ باشد چنانچہ اگرچہ یعنی ہر چند است۔

الباقی۔ یعنی اول بروزن ششمان نوسے از جامہ باشد

و بعضے گویند پارچہ باشد کہ در پس جامہ دوزند و در برابر ہما

آذربائیستانی نیزند تا گردن را گرم نگاہد ارد۔

اللبہ۔ یعنی اول و فتح باے اجداد طاعست ترکان را و

آن نیز مانند دیوہ در آفتاب بخندے سے شود۔

اللب ارسلان۔ بابایہ فارسی نام پادشاہیست

تمام دلاور سے ہم ہست۔

الکینگ۔ صاحب ظفر نام گویند کہ معنی این لفظ عربیست

و در بعضے از تواریخ مسطور است کہ مغول جد سوم را الکینگ

گویند العلم عند اللہ جی۔

الغفار۔ باجم بروزن از زن زار لغت اہل بلخ انواع آو

گویند ہمو زرد آو و سیاہ آو و سرخ آو۔

الالف۔ المفردن الرجل یعنی مرد و در حساب جمل

کیے باشد۔

الف شدن۔ کنایہ از مجروح شدن و غلغلہ شدن باشد۔

الف نقش بست۔ یعنی حروف صوتیست و بوجہ آو

الک۔ بجاہ و راہ۔

الکندر اکبر۔ نام کوبہست در شیراز۔

الوجہ۔ بفتح اول و تشدید لام مصغرا لو باشد۔

الوک۔ بروزن سلوک پیغام در رسالت باشد۔

اما حان۔ دو امام اند کہ ہر یک در ہر قطب اندیکے را

نام عبد الرب است و سند وزارت او بر دست راست

قطب است و اوناظر ملکوت است و دیگرے عبد الملک

نام دارد و سند وزارت او بر دست چپ است و اوناظر

در ملک و نام قطب عبد المہد است۔

امامیہ۔ مذہب شیعیان عشریہ را گویند۔ ون۔

امبرار لیس۔ باول مفتوح بٹانی زدہ بزبان یونانی زور شک
راگویند۔
امر۔ بفتح اول د کسٹانی و سکون رائے قرشت نام روز
چارم بہت ادا یا م عجوز۔
انشائش۔ ترجمہ قیاس ہے۔
امشط۔ باول مفتوح بٹانی زدہ صاحب مشورت
پادشاہ روم راگویند۔ جی۔
املہ۔ نام دواست کہ آزا آملہ گویند۔
امید۔ بضم اول ترجمہ رجا باشد و چشم داشتن از کسے۔
امید رائے کردن۔ بضم نا امید کردن باشد۔
امر دوا۔ نام ماہیت از اناہائے غمی۔
امیر آب حیوان۔ کنایہ از حضرت خضر علیہ السلام ہے۔
امیر صاحب دلوت۔ اشارہ بحضرت امیر المومنین علی
علیہ الصلوٰۃ والسلام ہے۔
انان۔ نالہ و نالیدن و نالان۔
انباریدن۔ بمعنی انبار و دست کہ پر کردن چیزے
باشد از چیزے۔
انبار زانک۔ ترجمہ مشترک باشد۔
انباری۔ ترجمہ شرکت باشد۔
انباشتہ۔ برگشتہ و علو گردیدہ۔
انبان۔ معرفت و ہر خطیہ کہ در ان چیز پاک کنند۔
انبان باو۔ انبانے راگویند کہ پران باد کردہ باشند
و شکم آدمی را نیز گویند۔
انبرار لیس۔ باول مفتوح بٹانی زدہ بزبان یونانی
زور شک راگویند۔
انبران۔ نام سلج باشد کہ روزی امست۔
انپور۔ بروزن زبور یعنی انبرست و آن افزار زرگران
و آہنگران باشد و بطنے پر کردن و علو ساختن ہم ہے۔
انجامیدن۔ تمام شدن و بانجام و بہر صیقل کار باشد

انجروت۔ بروزن بمعنی مغزروت است و آن صیفے باشد۔
انجرفشودن۔ کنایہ از حکم کردن و مضبوط ساختن باشد۔
انجملہ کوز۔ کنایہ از آفتاب عالمناپ است۔
انجمن کہکشان۔ کنایہ از راہ کہکشان است کہ فیض
میان آسمان باشد۔
انجیر و زری۔ نوع از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف
انداس۔ ترجمہ قیاس ہے۔
انداسش کر۔ بروزن پر خاشاک و مخف اندایش گرت
کہ کاہگل و گلاب بہرام و دیوار اندازہ باشد۔
انداسے یعنی اندا باشد کہ کاہگل مالندہ است و امر
باین معنی ہم ہے۔
اند جان۔ نام شہریت از ترکستان و پایہ تخت ولایت
فرغانہ ہے۔ بہ۔
اند خسو۔ بزادنی و او بطنی اندس است کہ پناہ و حمایت باشد
انداسیدن۔ بروزن افزاسیدن کاہگل و گلاب مالیدن
راگویند۔
اندرواسے۔ بروزن صندل ساسے بمعنی اندرواہ است
کہ گرشتہ دیران و احتیاج و رنگون آویختہ باشد۔
اندرو و داندرو و روم۔ تنبان پارچہ کوتاہ راگویند۔
اندوزیدن۔ بمعنی اندوختن و قرض واپس دادن و
حاصل کردن و فراہم آوردن باشد و بمعنی دور کردن ہم بنظر
آمدہ ہے۔
انروت۔ نام پادشاہ ہے بودہ از ترک۔
انزن۔ ترجمہ عرض باشد۔
انطاکی۔ بروزن افلاکی داروئیست و آن بہترین
انواع سقونیان باشد۔
انطاکیہ۔ شہریت در شام بغایت وسیع کہ چغندہ از
آب دارو و سودہم دارو و در میان او پنج کوه و پنج قلعہ واقع
است و نہریت سسی بہ نہر العاصی و نہر بکریت سسی

برہنہ لاسود کہ این ہر دو نہر باہم جمع شدہ زیر ہون سوجات
 و قریب نجار دوران شہرست و این حوقل سے گوید کہ
 انظار کی شہریت بسیار پاکیزہ از جملہ شہر ہائے شام کہ بعد
 باین پاکیزگی شہر نیست و درین شہر نہر باہمست از
 سنگ اور احاطہ کردہ است و مسکن و مسجد جامع و کثرت
 و قریباً و نو اجہا و غریبی سے گوید کہ مسافت و دور شہر نہر
 او دو وزہ میل است۔ قا۔
 انقح۔ بروزن بدخت بمعنی سرمایہ باشد۔
 انقحی۔ با وال بمعنی انقح است کہ سرمایہ باشد۔
 انفساخ۔ بمعنی ضعیفست کہ یزیدین و خوارشدن
 و دور شدن باشد۔
 انگبار۔ رستنے باشد سرخ رنگ بوا سیرا نافع است۔
 انگبین خانہ۔ خانہ زنبور را گویند۔
 انگشتان کینرکان۔ انگور کو ہیست و عربان
 اصابع البجاری نہواتند۔
 انگشت شکر۔ اول مفتوح بٹانی زدہ و کان عجیبی مضموم بشین
 سقوط زدہ و کنایہ از انگشت شہادت است۔ جی۔
 انگشت شکم۔ کنایہ از آلت تناسل باشد۔
 انگشت شہید۔ یعنی انگشت فرہ و کنایہ از انگشت
 و ہام باشد۔
 انگشت کینرکان۔ بمعنی انگشت عروسان است کہ
 نزع از انگور باشد۔
 انگشت کہین۔ یعنی انگشت کوچک است کہ بعر
 خضر گویند۔
 انگشت مہین۔ یعنی انگشت بزرگ کہ انگشت میانین
 باشد و عبری و سلی۔
 انگشت خوانہ۔ بکسر ثالث زغال دان و بضم ثالث افزائے
 باشد کہ خیا طان در انگشت کنند۔
 انگگون۔ بر فتح اول و بر دو کان فارسی ترجمہ

صفات حمیدہ است یعنی صفات ہائے خوب۔
 انگور دشتی۔ دوائے است کہ آزاہستان و سنگ پستان
 سے گویند۔
 انگوریہ۔ بروزن مضموم یہ شہریت از روم و مغرب
 آن القہر است گویند مضموم در انجا فوت شدہ و امر القیس
 در انجا زہر دادند و آزاہموریہ ہم سے گویند۔
 انگیزیدن۔ بمعنی آغیزن است کہ جنبا نیک و بلند شدن
 بر شہر ازین و دور کردن و بر کشیدن باشد۔
 انگلیس۔ با کاف تازی بروزن اور پس نام کلیست
 از اشکال رمل و دور عری بمعنی برگشتہ و برشتن باشد۔
 انمار۔ با اول مفتوح بٹانی زدہ شہر بسیار گویند۔ جی۔
 انموج۔ با اول مفتوح بٹانی زدہ و مضموم بزبان
 یونانی نمونہ را گویند۔ جی۔
 انوش۔ بروزن خوش نام بر شہریت است و پیغمبر از
 نسل اوست۔
 انولوطیا۔ با اول مفتوح و ثانی مضموم بوا وزدہ و لام مضموم
 بوا وزدہ و طے کمسور قیاس بر یونانی را گویند بزبان یونانی جی
 افسوس۔ بروزن پر برد و اوست مشہور بپاروی خراسانی
 انیق۔ بروزن رفیق دار و نیست کہ بدان سوی برابر از
 آواریدن۔ گواریدن و خوردن۔
 اوت۔ با و او مجہول مخفف او و تو باشد۔
 اور طبعی۔ با اول مضموم بزبان یونانی بیان کیفیت
 تصنیاست۔ جی۔
 اور گنج۔ بترکی نام ولایت دار الملک خوار زمہت و آزار
 مغرب ساختہ جرجانیہ گفتند و بغاریسی گر گنج گویند۔ جی۔
 اورہ افلاک۔ کنایہ از فلک الافلاک است کہ غرض باشد
 اور بک۔ قوسہ است از ترکمان۔ یہ۔
 اور جند۔ بٹانی مجہول وزاے ہوز و جہم بروزن ہوز
 نام جائے مقام ہے۔

او زین حلقہ کہ بر سر گنبد آدمی و تنگ استی دوزند -
او ز ندیدن - بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و
انداختن باشد -

او قیام اوس - با اول مفتوح ثنائی زده وقاف مکسور
در یای محیط را گویند بزبان یونانی و بدون واکه اقیانوس
باشد هم آمده است - می -

اول اردی بهشت - روز اول ماه دوم است از بهار
که اول نورست و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد
با صبار آنکه اول اوست بعد از آن اردی بهشت -
اولی - ترجمه بهیوت است -

اولین حرف - کنایه از حرف الف و علم لدنی باشد
اولین نقش - کنایه از نقضا باشد که مراد قدرت -
او که یمنج اول و گشتانی یعنی اجره باشد که خار و انگیر است -
اولیش - بشین نقطه دار و نو ن بروزن کشیدن سقر را
گویند و بعضی گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد -

اهرام - جمع هرم است و آن بنا نیست در صراط محاببات
و یا صاحب تحفه الاسباب که شیخ احمد شریعی و صاحب خزانه
که ابن وردیست بروایت مختلف بگویند که بنا نیست مستحکم
استادان بنا را سنگهاست بزرگ بنا کرده اند بهیچ که پرو خا

آزما سوراخ کرده و ملاتخ از آهن در آن سوراخ داخل نموده
و به چوبین سنگ دیگر بر آن ملاتخ نصب کرده و در جنب سوراخ
بر صاص را گذاخته انداخته اند و آن سه هرم است که از تعلق
هر یک از آنها صد ذرع کیست و آن با صد ذرع این بن مان

باشد و ملاتخ جهات آنها نیز صد ذرع مذکور است گویند در هرم
غربی سی هزاره از سنگ حوان کفشی است از سنگ است ساخته
در آن جواهرات نفیس و الماس کثیر و اشکال غریب اسباب
و سلاح خوب گذاشته اند و در هر مشرقی بیست و یک کوکب

در شمس کرده و در آن حالات از منزه اندیشه حال ثبت کرده اند
و هر جمعی اخبار کاهستان است که تا به تازنگ خنوا ن

درست کرده و موسکا پستان نقش کرده اند و با هر کاهن کوسه
نماده اند از االواح حکمت و نیز در عجایبات صناعات ساخته
و براس هر هرم خازنه گشته اند گویند که زمانه که مامون
بر بار مصر متوجه شد آن بنا را دید قصد انهدام نمود هر چند پیشی و

کوشش کرد انهدام آن صورت نگرفت بلبست مگر اینکه کمال جهد و
و صرف مالهاست به حد طاعت کوچک از یک ازانها بر کند و
عقب آن طاقچه ای یافت بعد از آنکه در کندنیدن آن
صرف نموده بود و بلا حمله این حال بسیار متعجب شد و بعضی گویند

که سور دو هرم بنا کرده است و بسبب بنایش این است
خواب دید که آسمان بر زمین رسیده و طائران سفید پر بر زمین
مراد میان را و اما بیست بصورت زن موریشان که بر حوض
طیاینها میزنند و سور بدو حال خواب آن زن از این حالت

سوال کرد گفت گفتی که از آسمان نازل شده است چون
از خواب بیدار شد تغییر این خواب از تعبیر آن پرسید گفت که بنا
خواهد آمد و همه عالم را بلاء خواهد کرد پس حکم فرمود که تا هر بن مسافر
و جمیع اموال و متاع خود را در اینجا نقل کرده و بر آنها نوشت که

بنا کردیم این دو هرم را در شش ماه از حوض آفت نازل کس
است که در شش صد سال آزار نهندم ساز و آهنا را از حوض
پوشانیدم کیست که آهنا را به پوشانند و بر بافت -

اهل درون - اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشند -
اهل شوکت - خداوند قوت و قدرت باشد -
اهل فراش - یعنی صاحب بستر که بیار باشد -
اهل مدر - عربان که ساکنان شهر و قری باشند - صح -

اهل و بر - عربان که مسکن آنها صحرا باشد - صح -
سلسه - بکسلول و سکون نامی مجمل ترجمه یاست که حرف
ند باشد -

ایام بسر بردن - یعنی زندگانی کردن و روزگار باختر
برسانیدن باشد -
ایکب - با اول مفتوح ثنائی زده نام قصبه ایست از قصب

پہنشان نزدیک باند راب جانب جنوب - جی -

ایجان - باخاے نقطہ دار بروزن ریحان نام ولایت
است از ترکستان -

ایداول - بنم و او نام کوہیست از کوہ ہماے عالم -
ایدمی - بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را
گویند - جی -

ایرمان خانہ - بمعنی ایرمان سرست کہ خانہ عاریتی و سرکار
قانی باشد -

ایس - یہ فتح اول بروزن قیس نام مردے کہ در طباط
و بدکاری ضرب المثل بودہ -

ایسو - یہ فتح اول نام ولایت است -

ایش - با حرکت مجهول جاسوس باشد -

ایچی - پیغمبر رسول و پیغامبر باشد - مع -

ایچی و ایلی - گلہ پ را گویند - جی -

ایلدانہ - باستانی مجهول و دال ابجد بروزن فیلتا ہیل
گویند کہ قافلہ صغارت -

ایلدہ - مدینہ ایست واقع بر ساحل در باے قلم و در زمان
سابق شہر یووان بود گویند کہ ساکنان آنجا بسبب عمل

خود با بوزیرہ یا و خنازیر باشند و بوند و دران شہر زراعت

بسیارے شود و آن شہر در راہ ہے ست کہ حاجیان مصر

بکچ از ان طرف بے روند - فا -

ایمن آباد - بمعنی جاے امن -

ایمن - نقیض آن باشد و بمعنی شک ہم آمدہ است -

ایمن و آن - پیغمبر حاضر و غائب و قریب و بعید و کناہ
از دنیا و آخرت است -

ایہسمہ - بروزن ایہسمہ بمعنی ایہسمہ است و آلن چیزے

باشد کہ دبر و اشد و محل گردد -

ایوان زرکاری - کناہ از آسمان است -

ایوان سیلمی - نیز کناہ از آسمان است -

ایوان ماہ - کناہ از نگاہ کہ آسمان و نیاست
ایوب - نام پیر بزرگ کہ بصفت صبر معروف است -
ایوب خوزی - وزیر منصور خلیفہ بود -

بابے لوحہ

باب - الرجل اشین یعنی مرد بسیار شہوت و در حساب مجمل و باشد

بابل نہ اختن - کناہ اندو کردن و بدورانہ اختن باشد

باب سخاب - گناہ ہے ست آفتاب پرست و آئرا
بهری خبازی و شکامی خوانند -

بابندن - بر زن آگدن بمعنی بخشیدن باشد -

بابیز بانی ساختن - کناہ از سکوت و رزیدن و غر
نہ زدن باشد -

باحفصان و بوحفصان - معلم طفلان را گویند

چہ ام حفصہ کیانے باشد کہ بچگان خود را در زیر بال آورد
و دانہ بخوراند -

باحفصانہ - کناہ از سخن کردن مبتدیانہ و طفلانہ باشد

باختن - بمعنی بازی کردن و چرخ دادن و بخشیدن
بذل کردن باشد -

باختنامہ - ترجمہ لقب باشد -

بادام - معروفست و آن مغزے باشد کہ خورند و کناہ
از چشم محبوب و معشوق ہمہست و چاک گوش ہپ را

نیز گویند -

بادام و مغز - معروفست و کناہ از ترک ترکیہ
ہمہست -

بادام شکوفہ کردن - کناہ از گریہ کردن و گریان شک
و خشک را خن باشد -

بادبران - کناہ از خوشامد گوے باشد - جی -

بادبطنی - برہان و بینین شرائط قیاس را گویند - جی -

بادبودن - کناہ از پیچ بودن و برافشاقتن باشد -

بادپس لشت - باد غربی را گویند و بحرینی و بدو خوانند -

بادپس لشت - باد غربی را گویند و بحرینی و بدو خوانند -

بادپس لشت - باد غربی را گویند و بحرینی و بدو خوانند -

بادپس لشت - باد غربی را گویند و بحرینی و بدو خوانند -

باد ویش۔ باد شمرقی را گویند و بعد بی قبول خوانند۔	باد ویزن۔ ہوزن و معنی باد ویزن است کہ باد ویزن باشد۔
باد ویشک بستہ۔ کنایہ از اسب باشد۔ جی۔	باد و۔ ہوزن سادہ خراب را گویند۔
باد وخور۔ باد او محدود ہوزن تاجو باد گیر باشد۔	باد و پالا۔ چیز کے خراب بدان صاف کنند۔
باد و دوست داشتن۔ کنایہ از تہدیدت و غلبہ و غلبہ	باد و پرست۔ بیا را میخوار را گویند۔
کنایہ از عیان ہب و دوست داشتن باشد۔	باد و پیا۔ پیو دن خراب را گویند۔
باد و روز بویہ۔ گیا ہے ست کہ بوسے ترخ سے دہد	باد و بر۔ ہوزن جاگیر جو بے کہ در میان دیوار بہست
برگمایش ننگا فتمے باشد۔	ہست حکام ہند۔
باد و سران۔ شنگیان و مغروران و گردنکشان را گویند۔	باد و یامانی۔ اوسے کہ از بین وزد و کنایہ از اولیٰ قس فی
باد و سرد۔ کنایہ از دم سرد و آہ سرد و نا امیدی باشد۔	ہم ہست۔
باد و سلیمان۔ کنایہ از دولت و عظمت و حشمت سلیمان	باد و یہ پیمایے۔ کنایہ از دو چیز است اولیٰ کنایہ از اسب
و بادے کہ اورا و لشکر اورا جا بجا سے برد۔	تیز رفتار باشد دوم کنایہ از مردم سیاح و وہم بیا بان گرد و بوجی
باد و سوار۔ کنایہ از اسب سوار و کنایہ از اسب تند و تیز	بار بار۔ نام پیغمبر است۔ جی۔
باشد۔	بار باریشانی۔ عبارت از دریافت ترتیب جانی است جی
باد و سپر۔ یعنی رالی یعنی سرج السیرت کہ تند رفتار باشد۔	بار شنگ۔ نام دوائے ست معروف۔ مع۔
باد و شدن۔ کنایہ از تہدید داشتن و پریدن باشد۔	بار وار۔ درخت میوہ روزن حاملہ باشد۔
باد و عیسیٰ۔ کنایہ از معجز مسیح علیہ السلام است۔	بار کش۔ آنکہ بار ہائے گران بردار و کسیکہ غمراہی مردم
باد و فرا۔ ہوزن بار بجا بیٹنے باد فرست کہ جزا و مکافات	کند و شعل آزار باشد و ظلم و طغیان گندہ و جنگ کلان را
برمی باشد۔	نیز گویند۔
باد و گذار۔ ہوزن را گذار روزنے کہ روے بر باد	بار یا۔ کہ ثالث یعنی طے باری تعالیٰ و مردم صاحب
باشد و باد گیر را نیز گویند و معنی قصہ خوان ہم ہست	و دیار نیز گویند عربی صیغہ و بویار را گویند۔
باد و کردار۔ کنایہ از ثنایان و ثناب رنومہ باشد۔	بارین۔ بلکہ ایست کو چک شعل برفلہ و باغداد از حاقہ
باد و گزیدن لب خورشید۔ کنایہ از بین ست کہ	یک منزل راہ است بہت غیب۔ قا۔
تا بر آمدن آفتاب باد صبح سے وزد۔	بازار۔ معروف است و عربان سوق خوانند و معنی رواج
باد و گیر۔ عمارتے بسیار مرتفع کہ بر بالا خانہ دار یا کا	و دوقی ہم ہست و معنی سود و ظن نیز نظر آمدہ است و امر
تابستان سے سازند و رخشا بہر طرف میگذارند کہ ہر بادیکہ	بازار آردن ہم ہست۔
بیا پرداخل آن عمارت شود۔ مع۔	بازار کشیدن۔ کنایہ از ہرزہ کوئی کردن و لانت زدن
باد و ل۔ ہوزن عادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلدار	باشد۔
باشد و نام مبارک زیت ہندوستانی۔	بازار یا۔ بخنے بازار سی و بخنے تصغیر ہم آمدہ است یعنی
باد و بان۔ پیش و پس گریان جاسہ را گویند۔	بازار یک۔

باز سچر کنایه از آفتاب عالم است و کتا به از
کتاب از آفتاب عالم است چرخ است -
روز چرخ است -
نامو - ناموشه و نام قلم چرخ است از

بابکو - نام شہید و نام قلعہ ہم ہست بغایت بلند۔

بائشہ رمضان۔ کتابہ از بہ مکتب خانہ رمضان باشد۔

یا لانی - بروزن دالانی بمعنی جنبیدنی باشد و سب کز
و سب بار گیر را نیز گویند -

بالا و پست - یعنی فوق و تحت است و گنایه از آسمان و زمین و گنایه از عالم و ناست -

بالا یک - پشت به کوچک باشد۔

با تشنگی سفر داشت باشد و چیزیست از بار و جدا
 پیچیده مانند باشت که کج که بر استخوان فلکست بندند و پیوسته
 آخرد رموید الفضا با تشنگی آمده است که بجای تاسی
 درشت وزن باشد -

بالشرف عالمی کتاب از مسند عالی باشد۔

بالواہ۔ پرندہ ایست کہ آواز ابعری خلاف گویند۔

بام بیلیع - کنایہ از آسمان نہمست کہ عرش باشد۔

یا مایه بلند گنایه از قصر و عمارت بلند و رفیع باشد و گنایه
از آسمان است -

بام یوش - سف را گویند۔

یا مخلص را - گنایہ از آسمان است -

بامداد و تزویج سفید، دوم صبح باشد۔

با مداوان - وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غذا ده دغدو آمده است و بعضی مابین طلوع

مخبر و بر آمدن آفتاب را با بادا گویند و غنوده و غناده هاست
 بام رفیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد - حی -

کنایه از فلک هنرمست که عرض باشد و
هر آسمان را نیز گویند۔

یام کشاور و رواق - کتاب: از فلک عرض و کرسی سقا

بام شستن - کتایه از خراب شدن و دیران شدن

باز سحر کنایه از آفتاب عالمناپ است و کنایه از روز چهارم است -

یا زو۔ از دوش باشد تا مرق دست و بربی پال گویند
و هر یک از دو حور و دو پند و اندیشه را گویند۔

بازو گشاده - کتبی از نیازمند و محتاج باشد -

باسطیوس۔ کارفرمائے لشکر روم و نائب ملک۔ را
گویند۔ جی۔

باسلوس۔ بزبان پونانی یادشہ را گویند۔

باسلیق۔ بزبان یونانی نام نشر گیت مدرست و آن
مدرست بطرف سلسوس کہ بمعنی بادشاہ باشد گسر۔

باسنگ - برون آهنگ یعنی گران بار و عظیم القدر
صاحب تکبیر باشد -

باسوس۔ بروزنحاسوس پنج کبرومی راگویند۔

باسمه بر وزن کاسه سپاه روی را گویند

باش۔ ترجمہ قدیم است۔

باشتر قلعه ایست مستحکم در طرف شمال حلب و ما بین آن و حلب دور و زور راه است و آن از مکانهای مشهور است

باشم - پروزن خواهش ترجمه کنی باشد که مراد
و از اقل باشم بگویند فای -

از سبب کار کردن در دست و پنجه نرمی
ما شوقه چه کیکه سبب کار کردن در دست و پنجه نرمی

ماطرون - مقامیست بلند درون شهر و در درون آن کاخها

ہر سال پادشاہ جشن کند۔ جی۔

بسم نام باغبنت که شد او بن عا د ساخته بود۔

بلاغ پرستارہ۔ کناہ از باغ باشد پر از گلہائے شکفتہ۔

ملک و زمینگیرین - کتایه از دنیا است -

لَعَلَّكَ لَیْلٌ وَنَهَارٌ مُّشَارَهُ بِیَارِی تَعَالٰی سِتْ جَلَّ جَلَالُهُ

بانگ اللہ - پنج ہزار بانگ نمازرا گویند -

بانگ برالین زند - یعنی زمانہ و روزگار را زجر کند و آواز دہد -

بانگ باون - پنج دفعہ او کناہ از آوازہ دین محمدی و علم شریعت باشد -

بانوا - نام مردے کہ در عمد ذوالقرنین بعد از بے نوائی بسیر و نگار شدہ بود و خوش آواز را نیز گویند -

بانیا زان - یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند -

بانیا س - نام بلدہ ایست کہ چک شمل بردختا و قریب ترش و ہنر باو آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف

مغرب و در آنجا قلعہ ایست نامش صمدیہ و صاحب عزیزی میگید کہ مدیہ بانیا س زیر کہ است نہ کہ برف در آنجا ہمیشہ بار

خواہ موسم سرد و خواہ گرم عیان شدہ قا -

با و تاشکن - یعنی بت شکن و اشارہ بابر اہم علیہ السلام است

باوری - در ہندوستان مطبخ و آش پزرا گویند و صاحب مؤید الفضل سے گوید کہ بعضی چاشنی گریست کہ بر سر طعام می پاشا

و در شنگے بسند فرہنگ شعوری نیز ہمین معنی نوشتہ است کہ چاشنی گیر و متمم خاصہ و طعام بادشاہ باشد و این لغت

زبان خوارزم است و باین معنی پیچیم تازی ہم آمدہ است -

باولی - جانور سے کہ بعضی از پر و بال سے کندہ در پیش باز و شاہین نو تیار کردہ سرد ہند تا باسانی اور اگیہ و دوبرشکار

چالاک شود - مع -

باہ - شہوت را گویند کہ آب پشت و کمر است -

باہا - باہ سے بالغ کفیدہ نوع از طعام است کہ عربان باہہ پیش ہا گویند -

باہم - یعنی با یکدگر -

باہم باہن کشیدن - کناہ از بند و زنجیر کردن باشد -

باہد - بروزن و معنی شاید باشد -

باہک - موجب را گویند -

باہو نیستی - ضروری عدم -

باہو وادون - کناہ از نیست و نابود کردن باشد -

بہر و ج - بروزن مملوچ و در مؤید الفضل سے استرگ نوشتہ کہ مردم کیا باشد و در کشف اللغات افسون باشد -

بیاسے اندر آمدن - کناہ از لغزیدن و افتادن باشد

بیاسے شدن - یعنی ایستادہ شدن و توقف کردن باشد

بیغنی در بند - کناہ از ان است کہ اندک چہ سے ہو قوفست -

بت - چہ مطلق سالکان عبارت از منظر سخی مطلق بہت کہ آن حق تعالی بہت پس بت من حیث الحقیقہ حق باشد نہ باطل و عبث - کت -

بتخ - پنج اول و سکون ثانی و خاے شہد سے لغزیدن باشد

بتلیج - بکسر اول و ثانی نویسد و این لغت می باید کہ ترکی باشد چہ ترکان نوشتہ را بتک گویند -

بت نگار - بکسر نون کناہ از نقاش و مصور باشد -

بجام عدل وادون - کناہ از بیش و کم ندان و با عدل وادون باشد -

بجای خود بودن - یعنی موضع الشئ فی محلہ -

بجیون نشستن - کناہ از بیجون گذشتن و در کشتی

بیجون نشستن و کناہ از گریہ کردن بسیار ہم بہت -

بیکگان دیدہ - کناہ از نظر سے اشک چشم باشد -

بکح اخضر - کناہ از آسمان است -

بکراکماس - دریائے ست کہ در جزائر آن کان لکاس

بکمر دست - کناہ از خمیست -

بکمر زنگ - دریائے زنگبار است گویند کہ از ان آب بخورد جرب بہر سازد و معرب آن بکمر الزنج است -

بکمر عمان - دریائے ست عظیم کہ در ان لویسہ باشد و

نام نصبہ ایست کہ کنارہ یا کرازا آخار ہم گویند و کناہ از چشم ہم بہت -

بذل سپین - بخشش و بخشش بسیار باشد -	بجلی - کسل و توانایی یعنی پشیمانی و عفو باشد -
بزه - با ذال نقطه دار گوشت ساخته -	بجلیک چپا نیدن - یعنی خوار و ناز و ذلیل ساختن باشد -
بر آب فلان - یعنی بطریق فلان در بخش فلان -	بجلی و بزبان ترکی چیز است از آهن مثل زنجیر که در پاهای
برابر - یعنی مساوی است -	گنهاران و ستوران و اسب کنند و آزار و آلام و زنده لای
براده - سولش هر چیز را گویند -	نیز گویند و هندی بیکر او بری گویند مع سی -
براشیدن - یعنی فرو نشاندن باشد -	بخشاک - امر به بخشودن و شفقت کردن باشد یعنی
براعت آهنگداری - یعنی سست در آتش و کلام و آن	بخشیده و شفقت کننده هم هست -
آنت که لفظ چند آورند که دلالت بر مقصد و بینی بر او باشد	بخشش - یعنی داد و دهش و عطا باشد -
بر افکندن - یعنی دور کردن و فرستادن باشد -	بخشیدن - یعنی دادن و داپس گرفتن باشد -
براق برق تاز - کنایه از سپ جلد دهنده باشد -	بخشیده با سر آوردن - کنایه از بلا شکی کردن و راضی
براق چهارم فلک - کنایه از آفتاب است و کنایه	بلا بودن باشد -
از فلک هفتم گفته اند -	بخم در شدن - کنایه از مراقبه کردن باشد -
بر اور - بر وزن سراسر درخت میوه و بار آورنده و	بخنود - بر وزن شش و یعنی بخنود باشد که مراد است -
امر بر آوردن باشد -	بخواب ستودن نشاندن - یعنی انقطاع از ماسوی الله
برایه - ترجمه علت باشد -	کردن باشد -
برائی - یعنی برای است که ترجمه علت باشد -	بدر نیامدن - معروفست و یعنی در مانده شدن هم هست
بر باد و آون خرمن - معروفست و کنایه از	بدر یا دادن - کنایه از شستن و دور کردن قسط نظر
مستهلک ساختن و مصالح کردن عیش و عشرت گردانیدن	نمودن باشد -
باشد -	بد کنش - بد کردار و بد فعل را گویند -
بر باد و رفت - کنایه از انست که تلف شد و ضائع	بد کنشت - بضم کاف و کسر نون و سکون شین و ناس
گردید و چنان رفت که باز نگردید -	قرشت یعنی بد کنش و بد کردار باشد -
بر پاهای خاک زدن - کنایه از خوار گردانیدن	بد مامدس - نام طبیب کامل حافظ بود - جی -
است جی -	بد مذهبان - اشاره با فلک است و معنی ترکیبی مراد است
بر پاهای داشتن - کنایه از قائم ثبات قدم بودن است	بدن - معروفست کتن باشد و زره کوتاه را نیز گویند -
بر پیچیده - بر وزن سر پیچیده یعنی پیچیده و در پیچیده	بد قرأت و الشستن - کنایه از شستن بواجبی
شده باشد -	باشد - جی -
بر تر - ترجمه علت است -	بدی - مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و
برج آذر می - یعنی برج آتشی است که آن محل داسد	نفیض نمی هم هست -
و قوس باشد -	بدیج - یعنی کنایه از روح عظم و قالب آدم باشد -

برنج خوشه - برنج سنبه را گویند -

برنج مسیم - برنج جو ذرا را گویند -

برنج قید - ناکم هیچ است از حصار در بند -

برچین گاه - باجم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد -

بر حرص نماز کرده کردن - کنایه از میرانیدن حرص

و شره باشد -

بر خار - بر وزن بردار ترجمه ریح است -

بر خاستن - یعنی ایستادن باشد و بمعنی افر و رفتن

هم گفته اند -

بر خود گرفتن - یعنی بر خود لازم کردن و بر ذمه خود گرفتن

بر خور و پا - یعنی همیشه بر خور و پا باشد و بر خور و پا باشد

بر خور و ن - یعنی حاضری و غیبت با و نمیشد اگر گرفتن و بر حاجت

خود نظر گرفتن و بر خور و ن شدن و دیوه خوردن و یافتن

مطلب باشد -

بر خوئی - با دو معدود بر وزن کم اهل یعنی کج و ناکار

باشد و بحدف اول و ثانی هم باین معنی آمده است -

برداشتن - ترجمه - رفع است -

برداشتنی - ترجمه حملیت باشد -

برداشتنه - ترجمه محمول است -

بر دیحانی - نسبت ابراج خط دار که در این پیدا شود و مع

بر رسیدن - یعنی نفیس و نفیس کردن و سوال نمودن

و وار رسیدن باشد -

بر ر و آ آمدن - یعنی بر ر و آ آمدن است

که کنایه از ظاهر شدن باشد -

بر زبان آمدن - کنایه از گفتن باشد -

بر نرخ - خطیست میان دو نرخ و بهشت کنایه از دستور

و در بعضی نسخ میان دو لاج و آفتاب و دنیا ایستادنی و التبع

البرنج از داشت میان دو چیز و در دستور دستور است

بر نرخ که در عشق زن باشد و مانند عالم و نیز نرخ روح اعظم را

دارین است - ما -

بر ز و د - بر وزن سر زده شاخ و رخت و هر چه ساخته و

بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند -

بر ز یه - صنیعت نزدیک سواحل شام بر کوه شاهن

و آن ضرب المثل است در بلا و فرج در ماده استحکام و

مضبوطی و اطراف آنرا از همه طرف و ادبها گرفته است و

از قلع آن قلعه پانصد و هفتاد ذرع است و سابق و غل

فرنج بود و بعد به پست ملک صلاح الدین فتحی گردید - فنا -

بر سر ز و ن - یعنی به خود شدن و در اندیشه شدن یا

و سنی دیگر ظاهر -

برش - یعنی تراشه و قاش است - مع -

برشته نشستن - کنایه از آشکارا شدن چیزی که

خواهند که پنهان نمایند - جی -

برشته - بریان کرده و بریان گردیده باشد -

بر شکرش بر گلسر سخته - یعنی عاشق و مشوق بهم آمیخته

و بهم پیوسته -

بر فلان چکیدن - بیخ و جیم فانی کنایه از بر فلان افتادن

در فلان گمان بردن و بر فلان نایب شدن باشد -

برفش - بر وزن ورتش یعنی رنگ برنگ شدن باشد -

برق شدن - کنایه از شتاب رفتن و دیدن باشد -

برقه - بر وزن حلقه نام شرب و مدینه است که طرف شمال

در ریاد واقع است و اکثر آن وادیه است و در آنجا آثار شهر

بزرگ هست که در قدیم ایام آباد بود و در آنجا سوله یک انبر

نیست و آن نهر در ناگوریند و این حوض گوید که برقه بلده است

مستطبر زمین مستوی و حوالی آن آبادیست و اطراف آن

آبادی وادیه است - فنا -

برق یحانی - بر سر را گویند که از جانب یمن به جهت برن

جانب یمن و لیل باران است و شمسی را نیز گویند که درین ساق

برگرفتن - یعنی قبول کردن باشد -

برگرمی - بکسر ثا ث مخفف برگری باشد یعنی بستانی -

برگزیدن - مقبول شدن را گویند -

برگست - یعنی کاف فارسی در کسر بنی نقطه اول سکون

سین نانی و فو قانی یعنی گسخت و یعنی برگردانیده به نظر آمده است

برگشته شدن - یعنی بر دوز بردن -

برگ و ساز - یعنی برگ و نواست که کنایه از سروسامان

و زرو پول باشد -

برگوگ - حرف سوم و آخر هر دو کاف فارسی بروزن خط

جملات را گویند و این معنی بابای فارسی هم آمده است -

برگ و نوا اسکانه از سروسامان و زرو پول باشد -

برگم - بکسر اول بروزن سکه را بگیر که کوچک باشد و یعنی کم

مرغانی را گویند -

بر ماه مشک انداختن - کنایه از خط سیاه بر رخسار

و اختن باشد -

بر مانه - بروزن دیوانه خانه گلین را گویند -

بر نمائی - بروزن تنهایی یعنی جوانی و نوجوانی باشد -

برنج زرد - برنجی که باز عطران و زرد و جو با آلوده بنزد -

بر نیان - بروزن سختیان جامه و بانه ایشی باشد و یعنی

حریز گویند و بابای فارسی هم آمده است و مشهور است -

بروت - یعنی تین معی لب را گویند که لبعی خارب خوانند

بر و مندی - یعنی بر خور داری باشد -

برون - با اول مفتوح و نانی مشد و منموم بازن باشد که

بر کوی بود و بر سر را گویند که پیشاپیش گداه بود و جی -

برده آب - دو موی الفظا یعنی موج آب آمده است و

نقل از دفتر نامه زده آب که بجای حرف اول نون باشد -

بر هنه سرری - کنایه از محرومی باشد -

بریده - بروزن رسیده را بگذارد را گویند -

بریده زبان - کنایه از خاموشی باشد -

بر لیسال - یعنی اول و سین بے نقطه بالغ کشیده و لایم

نام دانی و حاکمین است -

بر لیشم - یعنی اول مخفف ابریشم است -

بر اختن - بروزن و معنی گداختن باشد -

برزاریدن - یعنی اول و را به تخی رسیده یعنی گداختن

برزاره - بلده ایست از اعمال حلب در وادی ابله نام کنایه

منیج و حلب و مابین آنها یک نعل راه است و در اینجا چشمهای

جاری و بازار باه خوب و بگیرد هستند - فنا -

بر زر - یعنی اول و سکون ثانی و را سه قرشت حکم کنان را

گویند و آن غذا ایست -

بر زرچهره - همان برنج است که وزیر انوشیروان باشد -

بر زرقی - یعنی احتیاط تام و تمیق بسیار -

بر زگل - گل زبر را گویند خواه و خوشی خواهد برای شی -

بر زمان - یعنی اول و یعنی اول هر دو آمده است یعنی نمود

و نگین باشد و از زور را نیز گویند و این معنی بابای و زاس

فارسی هم آمده است -

بر زلفیه - نام شهر روم است که از زلف طغی می گویند -

بر زیر ترنج دست ستون کردن - کنایه از نگین

بودن است -

بساط خاک - کنایه از زمین است -

بساط اختن از رخسار - کنایه از سر بسجده گذاردن

و بر اقدار رفتن باشد -

بساط فلک - کنایه از کره زمین است -

بساط مقراضی - بساط باشد متغیر که آزار با مقراض

بزیده و بطرح دوخته باشند -

بساله کردن - یعنی سودن و صلای کردن باشد -

بستر - بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند -

بستر هم یعنی اول و ثالث چشمش و دیگری اعضا باشد و دیگر

اول یعنی بستر هم و پاک سازم و یعنی اول باشند فقط و این

بستر تازیانه گرفتن - کنایه از سپه تیغ و شمشیر و بسیر
سواری گرفتن باشد -

پسودن - دست زدن و دست مالیدن و سودن و سود
در پزده کردن باشد -

بشستن - بکسرول و ضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن
باشد و کبش ثانی یعنی شستن که لغتض برخاستن است -

بشمان - پاسه افزار را گویند - می -
نسخ - با سیم بروزن بر نرخ نام دعایت -

بشیک - تر جبهه خاصه است -
بشیمه - بروزن جرمیه پست خام دباغت کرده و شمه را
گویند -

بصره - مدینه است که بنا شده است و دایم عربین انتخاب
و در اینجا محله ایست بزرگ که عربان از اطراف و جوانب حج
سے مشغول و بیخ و شرا می کنند - فا -

بصری شام - قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که چنانچه
رسالت مسلم برای تجارت در آنجا رفته بودند و نیز برای
قریه بغداد است - فا -

بطرح - با اول مفتوح ثانی زده و زبان رومی شیخ کامل را
گویند - جی -

بطک - مصغر بط است و بط کوچک و صراحی شراب که
بصورت بط ساخته باشند -

بهرقان بیرون بردن - کنایه از دانسته تحمل کردن
و در گذاریدن باشد - جی -

بجلیک - شهر است از اعمال و مشق اندرون کوه و دریا
قلعه ایست مستحکم و بنا پاسه عجیب و مکانهای غریب در آن
شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست - بیت -

بغدا و معموره - کنایه از سیری و پیری و سیرب و سیر
باشد جی -

بغراس - بلده ایست شتمل بر قلع و مرقع و در آن چشمه ها
و آبها و باغها و اشیاء است صاحب عزیز میگوید که ما بین
آن و انطاکیه دوازده میل راه است و اسکندرون نیز
دوازده میل راه است - فا -

بهر تاش - باتاے فرشت بر وزن گهر تاش زدن تاش
گویند که بندگان ساعد و بازو دست و آلتی بهم هست لذت
که آزار افکند گویند ترکی است -

بغل کشا و ن - کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن
و غلبه و غلبه کردن باشد و مستعد شدن بر کار را نیز
گویند - جی -

بهر اط - نام طبعی است کامل و ما هر و حاذق - جی -
بقلقلقاز - بروزن کف انداز نام جانور است که بود و رنگ
و ابلق و گردن و پاهایش دراز باشد و منقارش پهن بود
و گوشش حلال است و این لغت ترکی است - جی -

بکاس - نام دو قلعه ایست که یکی را بکاسن الشف و دیگری را
بکاسن من جند قنسرین گویند و آن هر دو قلعه بالاسه کوه
واقع است وزیران نه نیست جاری و فو که و باغها و سبزه ها
و راهها و در آن شهر واقع است و آنها در میان انطاکیه و حمص
گذراشته شده اند و بطرف شرقی نهر بالاسه آن طبعیست مشهور
که در آن بازار است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند - فا -

بکاخ برون - کنایه از بخت تمام بردن باشد -
بکاول - بضم و او سکون لام بزرگ و ریش سفید مطهر را گویند
و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است -
بکتاوش - نام پیریکه پادشاه جینیان باشد -
بکتوش - نام مردی بوده -
بکجا - بکسرول و خاسه نقطه دار بلف کشیده و حیر ساد
را گویند -
بکل - بکسر اول و سین به نقطه امر به بریدن و شکستن و
سست گردانیدن باشد -
بکف آو رون - کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن

پیشہ و کتایہ از ظاہر کردن ہم هست -

پلن کردن - یعنی آرد و خود بریان کردن یا سفون شک

در دهن کردن -

بکوارب ستر - یعنی بکوارب روشن گردانید چنانچه گفته

مصرعہ - رنگ ہوارا بکوارب ستر و یعنی تاریکی ہوارا

بروشنائی و سترگان محو کرد -

بکمان و بکھاین - غداست کہ آزار سنگ اشکن و

سنگ شکمک خوانند -

بلاوری - نوسے از مزجون باشد کہ از بلا در ترتیب دہند -

بلا غور - تختے را گویند کہ در شہرے متوطن باشد و از ان

شہر باشد و نداند کہ از کجاست -

بلاق - بروزن طلاق باجہ ازار را گویند و بھم اول

در ہندی نام زبوریت کہ در بینی سے اندازند - نم -

بلا یہ قر - بفتح قاف و سکون زائے ہوز نوسے از ابرشہ

کینہ باشد -

بلبلانی - بروزن ارغوانی نوسے از طعام باشد و بکمان

و بعضے گویند نوسے از حلوا باشد -

بلبل بوستان مازلغ - کتایہ از حضرت رسالت پنا

است -

بلبیس - قصیدہ است مشتمل بر درختائے کثیر و در انجا نہر است

کہ آب در ان نہر بوقت زیادتی و سیلاب نیل سے آید و از ان

آب تمام ناحیہ آب سے خورد - فا -

بلند کر - بروزن و معنی الذکر باشد کہ بادشاہے بود و از ترک

بطا و ن - گیا ہے است کہ آنرا بقولہ بنامہ گویند -

باغر - بھم اول و ثالث مخفف بلغور است کہ گندم بخت

دلیدہ کردہ باشد -

بلند بیجان - کتایہ از صاحبان کشتہ اولیا و اللہ باشد

بلند پروازی کردن - میل بظرف عظمت و دقت

نمودن باشد - مع -

بلند و بخت - معروف است و کتایہ از آسمان و زمین

و مالدار و گدا باشد -

بلندی - نقیض پستی باشد و کتایہ از بزرگی ہم هست -

بنج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بعضی قدر و انداز

و مقدار و وجوب را گویند کہ عربان بشیر خوانند -

بلبل - بروزن و دلیل مخفف بلبلہ است و آن دو اہمست

قابلہ -

بنات انفس صغری - بہمت اورنگ کہین -

بنات انفس کبری - بہمت اورنگ ہمین -

بنات گردون و بنات گردون - ہر دو لغت مخفف

بنات انفس گردون است و سہ ستارہ صفت زدہ را گویند از

جملہ بہمت ستارہ بنات انفس و جملہ ستارہ آسمان را ہم

بنات گردون سے گویند -

بن و اما ن - کتایہ از زمین است و افضل و اما ن را

نیز گویند -

بن و اما ن شبستان کردن - یعنی زمین را خوب نگاه

خود ساختن و بمراتبہ رفعت را نیز گویند -

بند بازمی - رہبان بازی را گویند -

بند جان کشیدن - کتایہ از عاشق شدن و محنت

عاشق کشیدن باشد -

بندیدن - بروزن خندیدن یعنی بستن -

بنفش - بھم اول رنگیست معروف و کبود را نیز گویند -

بنفش کردن - کتایہ از کبود کردن باشد -

بنگ - بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام دو اہم

خراسانی کہ تخمے باریک اردو مانند تخم کرفس میاہ و سفید بیابا

و سفید آنرا بکار برند و نام گیا ہے است کہ عرب آن بنج است

و تخم آنرا بندر البنج گویند -

بنگ رنگ - بفتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی

ہر دو آمدہ است یعنی نفس بستہ -

بنگشیدن - یعنی بگشتن ست کرلیخ کردن و ناسچا ویدہ
فرودن باشد۔

بندہ بنالطاب - بنایان را گویند چه بندہ یعنی طاب باریک
باشد۔ جی۔

بنیچہ ہستن - بروزن کلچہ ہستن کنایہ از حساب مال اخر اچا
دبوآنے خود را مفرغ ساختن باشد۔ جی۔

بنیقہ - بروزن سلیقہ خشک پیراہن را گویند۔
بووان - بروزن دو ان نام دلائیست کہ موزنار دلا

در انجا بسیار باشد۔
بو بردون - کنایہ از واقف شدن اندک خبر و اگر دین

وے بردون۔
بو بر قش و بو بر اقش - جانوریست کہ آواز بولگون گویند

بو حنا - کنیت یکی پیغمبر علیہ السلام است۔
بو خلاف - شیطان را گویند۔

بوو - یعنی ہستی و بودن باشد۔
بود و نا بوو - یعنی وجود و عدم است و کنایہ از فقر و غنا

ہم ہست۔
بورانی - نام طعایت کہ اکثر باد نجان را بریان کردہ

در ماست داخل سے کنند و میخورند۔ مع۔
بوروق - بضم چیز یست مانند تک معرب بورہ و ہندی آزا

بچلون گویند و بہترین آن بورہ ازنیست کہ آن را نطون
خوانند۔ مب۔

بوژہ کہ باب - بضم اول آنت کہ چون برہ در سچ کشند
یا دروغ بریان کنند از تاب حرارت آفتاب جابجا سے آن

سے ترکہ کہ آن بار بار از ان جدا سے کنند و میخورند و برہ کہ
میگویند بغایت لذیذست۔

بوستان سندس - کنایہ از بہرہ و گلہاے گوناگون است۔
بوستان بازلغ - اشارہ بمقام وحدت باشد۔

بوسجید کی - سخی و خردنی باشد۔

بو سپر - ترجمہ اسکان ست۔

بوشنگ - مقصد ایست نزدیک بہرات۔

بوصی - نوسے از گشتیست و معرب آن بوزی باز سے
نقطہ دارست قس۔

بو لہیان وقت - کنایہ از مخالفان و مستبدان و
باطل کنندگان و متکبران دلائل محقول و محقول محسوس باشد

بو نامغ - شراب انگوری را گویند۔
بو نیز - ژوپین را گویند کہ نیزہ کوتاہ است۔

بو سے شمدین - یعنی را کہ خوب یا بوئے بد مرغ
رسیدن و در یافتن شامہ باشد۔

بو سے ناکان - آنکہ بو سے کند و نشاند یعنی قوت
شامہ نداشتہ باشد۔

بو سے یک رنگی - کنایہ از خوئے اتحاد و طبع اخلاص و محبت
بے ریا و عداوت اتحاد و اثر اخلاص باشد۔

بہار آرا و بہار سیرا - کنایہ از باران بہاری و گل و
گلخود و اشال آزار نیزہ گویند۔

بہار ان - وقت و فصل و موسم بہار باشد۔
بجاشتن - با اول مفتوح بروزن نداشتن یعنی گرہ کردن

باشد۔ جی۔
بامدن - یعنی بافتادن باشد کہ بہبود و خیریت است۔

بہمانہ - بروزن زمانہ معروف است کہ عذوق یا باشد و
بعضے واسطہ ہم آمدہ است۔

بہبود - یعنی خیریت باشد۔
بہترین - اشارہ بحضرت رسول اللہ صلوات اللہ علیہ

و آکہ باشد۔
بجحدہ - بروزن شعلہ مادر عاصم قاری قرآن باشد و

نام مرد سے ہم بودہ است۔
بہران - بضم اول باد سموم را گویند۔

بہر سہ نوع - یعنی کائنات و نبات و حیوانے۔

بہرام - بروزن ادھم متعفن بہرام است -
 بہراؤ - بالکسر نام سپ سیاوش بن کیکاوس بوده و نام
 اسفندیار بن گشتاپ ہم ہے -
 بہشت - دارا بکر انیکو کاران بودو بعلرب جنت خوانند
 و امنی گذشتن ہم ہے -
 بہشت دنیا - کنایہ از سخدر قدرت بضم سین بی نقطہ
 و سکون غین نقطہ دار -
 ہشتہ - ترجمہ موضع ہے -
 بہشت آب شستن - کنایہ از شستن و نہانہ
 احتیاط ہے -
 بہشتاد و ہفت آب لب را بشوے یعنی
 صلاحیت طہارت و پاکی باطن بہر رسان و کمال احتیاط
 بر خود لازم دار - جی -
 بہم بر بستہ - کنایہ از نہمت و افزا باشد - جی -
 بہنہ - چو بے باشد مخرومی کہ اطفال رسیان در ان چینی
 بر زمین اندازند یعنی یکہ بچرخ در آید -
 بھید - بروزن سفید نام فلذ است کہ آزار سنگ شکن
 مے گویند -
 بیاض خور - کنایہ از پرتو آفتاب است و کنایہ از روز
 ہم ہے -
 بیان - جانوریت دشمن شیر گردید بہر شہا ہستہ دار و وہر پیکار
 کہ جیہ جامہ رستم باشد از پوست او بودہ ہے -
 بیاناں - بانوں بروزن نمایان طائفہ باشند و نہایت
 بے اعتباری -
 بے پڑمانی - بے افسردگی و بے اندوہی و بے غمی
 بے ترسی و بے ہی -
 بیت المقدس - بلدہ ایست مشہور از شہر مے
 فلسطین - ال -
 بے سخاشی - یعنی میباکی و یکسو شدن -

بیت لحم - بلدہ ایست قریب بیت المقدس مشہوریت کہ محل
 علیہ السلام و انجاست و ان بلدہ از بیت المقدس شش میل
 مسافت دارد و در اسحاقانیہ ایست از قطعہ شملکہ کہ مریم انان
 خوردہ بود و بطرف آناج مے کنند - فا -
 بیجاوہ آب - ہر چیز کہ زرد رنگ و سرخ و ام باشد و
 شراب را نیز گویند -
 بیجاوہ شدن - کنایہ از زرد شدن و پیرا شدن باشد
 بیجاوہ مذاپ - کنایہ از خون باشد و سرخ رنگ و
 شراب زعفرانی را نیز گویند -
 بیچند - بروزن رپوند و رخت را گویند -
 بیدیا مے - نام چھبےست و در ہند و او ازند مے
 رائے و اسلیم پادشا ہند بود و مفصل حال او در
 عیار دانش ابوالفضل مذکور ہے -
 بے دیدہ - بروزن بیچیدہ معروفست کہ نابینا باشد
 و کنایہ از شوخ و بے شرم و حق ناشناس ہم ہے -
 بیراہی کردن - کنایہ از بے ادبی کردن و زیادتی نمودن
 باشد -
 بیرق نور - کنایہ از روشنائی صبح کا ذب است -
 بیروت - از توابع دمشق است واقع بر کنار رُ دریا و در
 دو برج و باغ و نہر است و صاحب عزیزی میگویہا بین
 و بعلبک سی و شش میل راہ ہے و در میان انہا مدینہ ایست
 عرجوس نام کہ بخت و ہمار میل از بیروت مسافت دارد و فا -
 بیرہ - قلعہ ایست مستحکم و مرقع و مشتمل بر یازار ہار و نبات
 و در انجا داوی ہے مشہور بودی از نیون کہ دوران وادی
 و رخشا و چشمہا بسیار ہے - فا -
 بیربانی - کنایہ از خاموشی باشد -
 بیسان - شہر است مشتمل بر باغ و نہر و ازین تابہ طبرہ
 ہجودہ میل راہ ہے - فا -
 بیستی - نوعیست از پول کہ در ایران رایج ہے - مع -

بیسران کسانیکہ بے تربیت مادر و پدر بزرگ شدہ باشند
بے سرو پا معروف است و بمعنی سراپید و مہرہ دور
ہم آمدہ است۔

بیسین۔ بروزن بجن دہر قاتل را گویند۔

بے سنگ۔ کنایہ از بے وقوفی و بے اعتبار است۔ جی۔

بیشکین۔ نام ممدوح خواجہ نظامی و ظہیر فارابی۔

بیشہ بے قوشہ۔ کنایہ از جا و مقام گوشتہ فقرست۔

بیشہ آفتاب۔ کنایہ از آفتاب باشد۔ جی۔

بیشہاے زرین۔ کنایہ از آفتاب است۔

بیشہ خاکی۔ کنایہ از کمرہ زمین است و بیشہ کہ مرغ از

خاک می گیرد۔

بیشہ در کلاہ۔ بیشہ را گویند کہ بازیگران در کلاہ خود

پنهان سازند کنایہ از سراومی ہم ہست۔

بیشہ صبح۔ کنایہ از آفتاب عالیاہ است۔

بیشہ کا فور۔ کنایہ از برف است و آفتاب و ماہ را

نیز گویند۔

بیمعی۔ بہ فتح اول و کسر اول ترجمہ دفع است و بجای

حرف ثانی باے ابجد ہم آمدہ است۔

بمقطون۔ نام مردے بودہ۔

بیگ۔ در ترکی بمعنی صاحب و خداوند است۔ می۔

بیگلر بیگی۔ بمعنی خداوند و امیر امیرانست۔ می۔

بیگمان۔ بمعنی تحقیق و یقین باشد۔

بیلاط۔ کبیر اول و سکون ثانی مہول و لام الف و قاف

ساکن جاسر کہ بخت تارستان در زیر زمین کنند۔

بیلفغت۔ کبیر اول و فتح ثانی و سکون لام و فاء مفتوح

بجاء لفظ دار زردہ و ہمے قرشت ماضی الفتن است یعنی

بہرسانید و جمع کرد و انداخت و آورد۔

بیلو۔ اتانی مہول بروزن پیشوا دار و فروش را گویند و

اباے فارسی ہم آمدہ است۔

بیمار خیر۔ کسی را گویند کہ از بیماری بر خاستہ باشد۔

بیم بر۔ بہ فتح باے ابجد و سکون راے قرشت بمعنی بہا

و قیمت باشد و ہم برندہ و ترسندہ را ہم گویند۔

بیمجا با۔ بمعنی بہرہ رنج باشد۔

بے محلہ۔ کنایہ از بے التفاتی باشد۔

بے مغزان تو دامن۔ کنایہ از صاحبان خلل و

فاسقان و فاجران باشد۔

بے نعل بودن۔ کنایہ از بے برگ بودن باشد و بمعنی

فرہنگہا کنایہ از بے سامان و بے انجام بودن۔ جی۔

بینک چشم۔ مردک چشم را گویند۔

بے نور کردان۔ کنایہ از کشتن و فرو نشان دادن شمع و

چراغ باشد۔

بابے فارسی

یابد امن کردن۔ کنایہ از گوشہ گرفتن و صبر کردن و

قناعت نمودن باشد۔

یالبتن۔ مجوس بندن۔

یابند۔ نقیض مجرور است و انچه بر پائے دو آب بندند۔

یابوش۔ انچه بر پاوشند و برہ روند۔

یاجاہ۔ چاک جولاہگان۔

یاختہ۔ بروزن با نچہ چہ بلند و طائبہ ساداتان بندہ گویند۔

یاخورون۔ کنایہ از فریب خوردن باشد۔

یاد اول۔ کنایہ از روان کردن و قوت و قدرت دان

باشد۔

یاد امان و پاسے دامن۔ چلے را گویند از

کہ بر زمین نزدیک باشد۔

یادشاہی کردن۔ کنایہ از حکم کردن باشد و ظلم و

را نیز گویند۔ مع۔

یاراج۔ بروزن تاراج انچه بہت مہمان بعنوان

پیش آورند۔

پاروان - بروزن کاروان یعنی جوال باشد و تنگ و
 ادائی خراب و شراب را نیز گویند -
 پارکاب بروزن - کنایہ از سواری کردن باشد -
 پارینہ - یعنی سال گذشتہ و روز گذشتہ و گمنہ باشد کہ
 در مقابل نوست -
 پاستان - یعنی باستان بابائے تازی است کہ متقدّمین
 و اولین باشد -
 پاشامہ - بروزن و معنی با جامہ کہ تہمان و شلوار باشد
 پاشندہ - عجب پائے و عجب کفش باشد -
 پاشیدن - رختین در رختہ شدن و برگردہ شدن باشد -
 پالائی - کندہ نمہ و پاپاگیر و بارکش را گویند -
 پالانیدن - یعنی فشردن باشد -
 پالانندہ - یعنی افزائندہ و افزون کنندہ باشد -
 پائیر - بروزن جاگیر مدت بدون آفتاب و برج سرطان -
 پائے از شادی بر زمین نرسیدن - کنایہ از
 خوشحالی و فراست - جی -
 پائے افزاہ - کنایہ از افزائندہ و مرتبہ باشد -
 پائے بر نہادون - کنایہ از متابعت کردن باشد -
 پائیان روزی بخورون - کنایہ از انقطاع حیات
 و آخر رسیدن روزی باشد - جی -
 پائے پس آمدن و پائے پس شدن - کنایہ از
 برگشتن و پشیمانی نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد -
 پائے پوش بہ تر وہ - نوسہ از پارافزار و جراب باشد
 پائے چوپین - چوبے کہ بازگیران بر پائے خود بندند
 و بچند شوند و آن براہ رومند -
 پائے خاطر بسنگ - خرد آمدن - کنایہ از است
 کہ دل در جائے میل ہرسانیدہ باشد -
 پائیر - بروزن سائمت ماندن آفتاب باشد و برج
 سرطان -

پائے سنگین - کنایہ از استواری یا باشد و پائے
 جائے نخبند -
 پائے شمال در گل بودون - کنایہ از نہ و زیدون
 باد شمال است -
 پائے عدل - کنایہ از قوت و قدرت و شفاعت
 عدل باشد -
 پائے عقل - کنایہ از قوت عقل و شفاعت عقل
 حرف آخر باشد -
 پائے کمداشتن - کنایہ از محبت نشدن و برابر
 کردن و برینا آمدن باشد -
 پائے مردمی - و سنگیری و شفاعت باشد -
 پائیدانی - ضامنیت -
 پائے نسب - کنایہ از قوت آباد اجداد باشد -
 پائے نظر در گل فرو رفتن - کنایہ از فریفتہ شدن
 قبیضہ و عاشق کے گشتن باشد - جی -
 پتلوپ - پائے فارسی و آخر بروزن مطلوب نام حرف
 کہ از است و غیر و مغز و کان سازند - پ -
 پتلوب پتا - باول و ثانی مفتوح و پے از دشمن است
 باشد و این لفظ ہندوست ہائے ثقیل و الف و آخر -
 پتیشک - یعنی اول و ثانی طیب و ارو و فروش را گویند -
 پتیشکان حقیقت - یعنی دانایان اسرار است و کنایہ
 از واصلان حق -
 پتیشتن - یعنی پختہ شدن و ساختن و مساکرون باشد -
 پتیشتمہ - معروف است کہ لقیض خام باشد و معنی دانستہ
 و تادیہ بر ہم استعمال میشود -
 پتیشتمہ تدبیر یا - یعنی معقولات -
 پتیشٹانیدن و پتیشٹدن - گذاران و خزانان ہاؤن
 و براہ بردون و گذاختن و گذاریدن از غم و خصہ - می -
 پتیر - کہراول و فتح ثانی و سکون را سہ کے لفظ معنی

و بعرنی والد گویند و بانانی نقطه دار هم آمده است -
 پذیرا سخن - سخن خوب و مطبوع و مقبول باشد -
 پذیرا نیدن - قبول کنانیدن و مسترف گردانیدن باشد -
 پذیرفتار - باوقافی بالغ کشیده و براسه بے نقطه زده
 قبول کننده چیزه و سرور و وریش سفید قوم باشد -
 پذیرفتی - ترجمه افعال است -
 پیران - یعنی پرنده است -
 پیر باز کردن - کنایه از رفتن است که در مقابل آمدن باشد
 و کنایه از جفت شدن هم هست -
 پیر بون - بروزن مجنون یعنی پر بون است که دیباچه
 منقش تنگ و نازک باشد -
 پیر پوز - بروزن سرود گرداگر و کلاه و دبان انسان و
 حیوانات چرخنده را گویند و منقار عرفان را انطوف پیرون -
 پیر تر - بروزن صرصه ابارسه را گویند که بر کاغذ و جامه مانند -
 پرواز - یعنی پروا ختن و امر به روا ختن و فاعل پروا ختن
 پروان - یعنی حدرست -
 پروده ایرودی - یعنی حجاب الهی -
 پروده خالی کردن - کنایه از ظاهر نمودن و فاش کردن باشد
 پروده دار - پروده پوش و دربان را گویند -
 پروده سرا - سرا پروده و یکسری سازنده را گویند -
 پروده عنکبوت - نوعی از عنکبوت است که عقبت باشد
 پروغن - آنست که جانوران پرنده در وقت خوشی
 پنج پر اسه خود را با منقار خود پرواز می دهند -
 پر سخیتن - معروف است و کنایه از عاجز شدن و مجرور گردیدن
 باشد از علالت -
 پرستشگری - عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد -
 پرستنده - خدمتکار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد -
 پرستیدن - یعنی عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد
 پرشاش - پنج اول بروزن و منی پرشاش است که نام او

از ترکان باشد و بنیم اول هم آمده است -
 پرطاس - پنج اول بروزن که باس جنبه افروخته باشد و
 سنجاب و قاقم و بنیم اول هم آمده است -
 پرکار فلک - کنایه از دور فلک و منطقه فلک باشد -
 پرگند - باکاف فارسی یعنی مفارق باشد -
 پرگندگی - مخفف پرگندگی است که پریشان بودن و متنفر
 گردیدن باشد -
 پر مهر - گرچه باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل
 باز و شاهین و امثال آنها از معده برمی آورند و آنرا برکی
 او خشی و شمشیر می گویند -
 پرواز گرفتن - کنایه از گرفتن جانوران شکاری همچو
 باز و شاهین و امثال آن باشد -
 پرورش آموز - اشارت بذات حق تعالی باشد جل جلاله
 و کنایه از پرورش دهنده و دایمی و صحاب ادب و علم و حکمت و
 ارباب مجاهده هم هست -
 پرده - دکلان را گویند که دوک پرستش باشد -
 پریدن - پنج اول پرواز کردن و بنیم اول پر دمل
 ساختن باشد -
 پریشان و پریشان - باب اسجد و یاسه حطی هر دو
 بنظر آمده است شصت را گویند که آرد سه نیزه -
 پریشانیدن - یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و شکن
 و بنجود گشتن و گردانیدن باشد -
 پریشیم - معروف است که ابریشم باشد -
 پرزوند - با واد و برون فرزندان و پسر و دختر را گویند -
 پرست - میوه ایست معروف و کنایه از دامن عشق هم است
 پسر گیر - پسر خوانده را گویند -
 پس رو - پنج تر اسه قرشت بعرنی مقتدی گویند -
 پسلمک - بکسر لام پس افتاده و در نامه را گویند -
 پسندیدن - یعنی ستودن و خوش آمدن باشد -

پس نهاد - یعنی ذخیره پس انداز و گنج میراث باشد -
 پسندیده رو - به فتح راه قشربه معنی خوشنقار و
 نیکوروش باشد -
 پسو ریدن - بمعنی دعای بد و نفرین کردن باشد -
 پشت انداز - فاعل و مفعول عمل نواطر را گویند و بر
 مفعول همیشه اطلاق کنند -
 پشت باینگ - معر دست و کنایه از ابلق بهم هست -
 پشت خرم شده - مردم کوثر و برک و خاضع را گویند -
 پشت زمین - کنایه از دوسه زمین باشد -
 پشت گمان خرم دادن - یعنی معائنه را در گمان
 انداختن -
 پشت کوز - مردم پشت خرم کنایه از فلک باشد -
 پشت ملک - کنایه از قوت ملک کسی که توأم ملک
 باو باشد -
 پشتیمان - باسیم بزوزن و معنی پشتیمان است -
 پشتیون - مخفف پشتیوان باشد -
 پشتخانه - به فتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی
 گریخته آذرند -
 پشت کشیدن - کنایه از دور کردن مغز و دهرزه گوئی باشد
 از خود بطافه اخیل و در بعضی از فرهنگها کنایه از امانت
 کردن و به و قرض دادن و از اعتبار ساقط کردن باشد - جی -
 پشتک قندی - حلوای شکم را گویند -
 پشتی از کلاهش کم - کنایه از نقصان باشد که بغایت
 سهل بود و هیچ در حساب نیاید - جی -
 پشت زرسین - شراره آتش را گویند -
 پشت زعفران - کنایه از زغال و انکشت افزوده است -
 پشتیوز - فرد که تریش رود و در هم کشیده و متنبه باشد - مع
 بل آبلون آستینار - کنایه از فلک و آسمان و کره انبر -
 پلاو - به فتح اول بمعنی نعمت باشد عموماً و نام طعامی است که

از برج و گوشت سازند مخصوصاً -
 پل بالان - پله و بندست نزدیک هرات گویند سکنه
 اول آن پل را ساخت و بعد از آن هرات را بنا کرد -
 پیل خام - فلفل سفید را گویند -
 پیل مشک - مشک وانه را گویند و آن دانه‌های باشد
 سیاه رنگ که بوسه مشک دهد -
 پیلپیلو - بمعنی فلفله و بهست و نام دو ایه است -
 پیل چنم - نام پلیست در شیراز گویند مردم بان گویند و اهل
 ورن سر پیل شسته اند هرگز در مسافرت که از آنجا
 میسرند به اختیار میگویند چنم -
 پینگ موش - باسیم و او و شیرینی استی باشد خوشبو -
 پینگ پاس - نوعی از پاسه است -
 پنج ارکان - عبارت از توحید و نماز و روز و حج و زکوة
 باشد -
 پنج نوسن سلامت - کنایه از عوایس خمس باطن است -
 پنج دعا - کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد -
 پنج و یکبار اول و سکون چهار نام ولایت است از توران
 و پنج سیم هر چه بنشکند دار و نفس جان و زبان و دید بان گشتی -
 پنج شاخ دست و پنج شاخ درخت - کنایه از
 پنج اهلیت دست باشد -
 پنج نوبت - پنج وقت نماز و پنج وقت نهار باشد که
 در شب از نوبت بر دو سلاطین نوازند و پنج آلت سلام جنگ
 نیز گویند که دل و دماغ و پهل و پنج دوفت باشد -
 پنج و شش و هفت و چهار - کنایه از پنج شخص و هفت
 هفت کوب و چهار طبع باشد -
 پنج تیر کردن - کنایه از جنگجوی و سینه زدن باشد -
 پنج کردن - کنایه از قبض گرفتن و طایفه زدن باشد -
 پنداریدن - پنداشتن و محب و نیکو نمودن باشد -
 پندر بر وزن پند نام قلع است و بالای کوه اندوایه

پنیر آب - آبیکہ از پنیر تر برے آید۔

پنیر کیسہ - پنیر کہ شب در کیسہ کنند کہ آب آن برود۔

پودندہ پودینہ - معروفست و دہری لغت گویند۔

پور آؤر - کنایہ از ابراہیم پیغمبر علیہ السلام است۔

پور آتین - فرید و سنت کہ ضحاک را کشت چہ نام پدر آتین بود۔

پورستان - رستم زال را گویند۔

پور بکتگین - سلطان محمود بادشاہ خراسان کہ غلامش

ایاز بود۔

پور سقا - زاہرے و عاہدے بودہ کہ بر دختر جوئی سخن

شدہ و دین مغان اختیار کرچون دختر راخواست او بادختر و

بشیر جو بیان توفیق اسلام یافت۔

پور سینا - شیخ علی سینا را گویند۔

پور عمران - موسی و ہارون را گویند۔

پور فغان - با فاکدایان شوخ چشم را گویند۔

پور قباد - انوشیروان عادل را گویند۔

پور باجر - اسمعیل پیغمبر را گویند۔

پور زنگ - رقعہ پارہ را گویند۔

پوست بر کردن - کنایہ از اظهار مافی الضمیر و راز باشد

جی۔

پوست پارہ - اشارہ بدرفش کاویان است چہ آن پارہ

پوستے بودہ۔

پوست مس - تو بال مس را گویند و آن ریزہ ہے

سنگت کہ در وقت سنگ زدن ازان مے باشد۔

پوسدہ - مخفف پوسیدہ و از ہر یکینہ باشد۔

پوسیدن - معروفست و بمعنی آکامیدن ہم آمدہ است۔

پوسیدہ چوب - چوبیت کہ در شب مثل چراغ افزون

و چوب کہنہ و پوسیدہ را نیز گویند۔

پوشیدہ چشم - مردم نامی را گویند و شخصہ کہ نظرش

بریکہ نیفتادہ باشد۔

پویان ہنر بر - کنایہ از بہت کعبہ بان فرس خوانند۔

پہلو بہ بستر بردن و پہلو بہ بستر سپردن - کنایہ از

خواب نوشین کردن باشد - جی۔

پہلو ساسے - بمعنی پہلو زندہ و ہر ابری کنندہ و چشم

و چشمین باشد۔

پہناور - ہر چیز کہ عرض بسیار داشتہ باشد۔

پیالہ - قحج و کاسہ کہ بدان شراب خوردند۔

پیالہ جور - کنایہ از پیالہ برو مال مال باشد۔

پیام آور - پیک و خبر آورندہ را گویند و پیچیدہ نیز گویند۔

پے برے - یعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم

باشد بمعنی متعاقب رفتن۔

پیچا پیچ - باجیم فارسی بروزن پیشاپیش بمعنی خم در خم

و سخت پیچیدہ باشد۔

پیچ پیچ و پیچ در پیچ - بمعنی خم در خم باشد و در

صفت تشقوت بطریق پیچ میگویند و در صفت چیزے

دیگر بطریق دم گفتمے شود۔

پیچیدن - بمعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن را

و موسے بر بالاشدن و غصہ کردن باشد۔

پیدا - بمعنی آشکارا و ہویہ کہ نقیض پوشیدہ و

پنهان است - مع۔

پیرار - بروزن دیدار سال از پیش پارسال و روز

پیش از دیروز را گویند۔

پیراسیدن - بمعنی سائیدن و سودن باشد۔

پیر تراوش - کنایہ از دنیا و فلک باشد - جی۔

پیر تعلیم - کنایہ از معلم علوی دینی باشد۔

پیر خدا - کنایہ از عثمان باشد۔

پیر شمس - کنایہ از کوکب محل و کنایہ از شیطان باشد

پیر و تہا - کنایہ از آسمان باشد۔

پیش در - صاحب ہنر را گویند -
 پیش مرغ - مرغ دار خوار را گویند -
 پیش شی - تفسیر سبقت است -
 پیش و لوش - نام گے است از جنس موسن و یعنی خانہ موسی
 و دیان و گوش ہم آمدہ است -
 پیش فشرودن - کنایہ از ثابت قدم بودن و استوار شدن
 و استوار کردن و قدم نہادن باشد -
 پیشک - بہ فتح اول و ثانی یعنی طفیل است و بسکون ثانی و کا
 فارسی پیام و خبر آورندہ را گویند -
 پیشکان کمان - کنایہ از آفتاب عالمتاب است و شارق
 را نیز گویند -

پیشکانہ سم - انچہ تمش باندام پیشکان باشد -
 پیشک - یعنی بیکدہ است -
 پیشک پرست - بت پرست را گویند -
 پیشکور - بہ فتح اول و کاف فارسی دنبال و پے گو خور و کبان
 تازی یعنی بے نشان و کنایہ از عدم نامیدنا باشد -
 پیش آب کش - کنایہ از ابرسیاہ بود - جی -
 پیشبند - منصوبہ الیست از بازی شطرنج بدو پیادہ و یک
 قبل بندے شود -

پیشکش - نوحے از سلاح جنگ باشد -
 پیشکور - باواد بروزن پیشتر طیب دار و فروش را گویند -
 پیشک فلک - یعنی صحراے فلک -
 پیشکشی - یعنی رسید و توصل باشد -
 پیشکستن - یعنی طعن شدن و داخل ہر گردیدن باشد -
 پیشکان - بروزن عروسان یعنی عروس باشد -
 پیشک - مترادف و متواتر و پے در پے باشد -
 پیشک - با حرکت مجہول جانے کو یک کخون از اندام بدن بکد -

تار فوق ثانی

تار - البقرة التي تحمل و الیہ یعنی گامے کو دوشیدہ شود

پیش زر - کنایہ از پیر کهن سال باشد -
 پیش زن چرخ - کنایہ از فلک است -
 پیش زمی - مخفف پیروزی است -
 پیشک شمر چرخ - کنایہ از کوب شتری باشد -
 پیشکستہ خوف - کنایہ از عثمان بن عفان است -
 پیشکنعان - یعقوب یا یغیر را گویند -
 پیشمغان - پیشوائے مجوسیان باشد و رہبان و مالک
 و برادرانیز گویند و یعنی مے فروش ہم آمدہ است - جی -
 پیش -

پیش و - بہ فتح اول و ثالث یعنی پس رو باشد و عبری مقتدر
 گویند و ترجمہ تالی ہم ہست -
 پیشروزہ طشت - یعنی پیروزہ چادریست کہ آسمان باشد -
 پیشروزہ مغفر - کنایہ از آسمان است -
 پیشہشت خلد - کنایہ از رضوان خادم بہشت باشد -
 پیش آتش و پس دریا - کنایہ از دنیا و روزگار است
 پیشار - بروزن دیوار پیش آب و بول بیمار را گویند کہ
 پیش طیب برند -

پیش انداز - انچہ زنان از مرصع و مروارید سازند و از
 گردن آویزند در پیش سیدہ اندازند و پارچہ نازکے را نیز گویند
 کہ در وقت طعام بر روی زانو بگسترانند و امر بہ پیش انداختن
 و فاعل ہم ہست -

پیشانی کشادہ - کنایہ از کشادہ پیشانی است - جی -
 پیشبندی - یعنی تہید و مقدمہ مطلب - مع -
 پیشدستی - یعنی سبقت باشد -
 پیشرو - بہ فتح رائے قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم
 و امام را گویند و جلسہ مخصوص کہ سازند با نوازند -
 پیشکار - یعنی پیشکار است کہ در دور و خدنگار و غیرہ باشد -
 پیشکش - معروف است و آراختہ می ہمے گویند -
 پیشکشی - انچہ بوقت افطار خوردند -

همیشه و بحساب ایچده چهار صد باشد -

تاپان - بابای فارسی یعنی تاپال است که تنه درخت باشد -

تایه ماهی - ماهی را گویند که بعد از بچن در غل بریان کنند -

تاقو - این وردان است و آن جانور است که در حمام و

آب خانه شگون شود -

تاج برسم - چیز است که اذان نیک و بد معلوم میشود -

تاج خروس - گوشت پاره سرخ که در سر خروس می باشد

و گفته می شود که آنرا بستان افروز می گویند و همان می توانست

تاج سعدان - کنایه از زحل است -

تاج حق - یعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تالیج

نمودن باشد -

تاریخ - بروزن خار کن عبارت از تخته تارست و آن

کنایه از سبزه است اول جولای است که با فند و جاده فند

باشد دوم کنایه از گرم آبر است سوم کنایه از عکلیت - جی -

تار تور - بارای ساکن یعنی پاره پاره و ذره ذره باشد

و سخت و بسیار تاریک و تیره -

تازیان - یعنی شلاق است که چابک باشد و بر کی

نجی گویند - جی -

تالان - یعنی غارت و تاراج - مع -

تاوانیدن - غلاییدن باشد -

تاو زمان - بروزن تا فرمان یعنی زیر ذرب باشد -

تب - زحمتی که آنرا ابرجی می گویند -

تباخچه - عروفت - مع -

تباک - بفتح اول نام مردی بوده -

تبریز - صاحب لباب میگوید که شهر است از مظهر های

مشهوره آذربایجان و حوام آنرا تو ریز باو می گویند و

این حوقل می گویند که آن قریب است در بزرگی و عظمت

باغی در آنجا تنگه و دختر لاکو بود و بعد از آن مدینه نو که

آنرا خربند ساخت تنگه و مقرر شده - فا - و بالک در فاسی

بعضی سرفه است - جی -

تقیدن - یعنی تقصیدن که گرم شدن باشد -

تخت خورشید بر سر خضر عام - کنایه از بودن

آفتاب است در برج اسد -

تخته آسیا - چوبی و تخته که آهن گاو را بر آن

نصب کنند جهت شکار کردن زمین -

تخته استرش - تخته چوبی که گاو آهن را بدان محکم کنند

جهت زمین شکار کردن -

تخته چوهری - کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه از

رنگارنگ هم هست -

تخته خاک - زمین را گویند و تخته محاسبان هم هست -

تخته رقوم - تخت رمال و نجوم را گویند -

تخته حلج - تخته که از دندان فیل سازند و کنایه از دزد

هم هست و کنایه از سرین بلورین باشد -

تخته گوشتی - کنایه از چوگانست سرن مانند چوچه بدان

گوشت بازی کنند و آنرا ابرجی طباطبای گویند -

تخته محاسبان - کنایه از زمین است - جی -

تخته محاسبان شود - یعنی خاک بر سر افتد و

گرد آلود شود -

تخته نرد آتومسی - کنایه از فلک البروج است - جی -

تدبیر شناسان - کنایه از مردمان عاقل و حکیم

و انا باشد -

تدمر - نام بلده ایست در بادیه شام از اعمال محص که بر آن

شرفی محص واقع است و زمین آنجا اکثر شوره زار و بی حاصل

آن بلده خواب و دوران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره

هنوز باقی است و از محص و سلمیه سده منزل راه است و صاحب

عزیزی می گویند که مدینه تدمر مدینه ایست بزرگ که نباشد و آن

از سنگها و در آنجا چشمها و شراب و زراعتهاست و مابین آن و

دمشق پنجاه و نه میل راه است و از آن تارچه یکصد و ذیل است

تشت - بروزن ہشت معروف است کہ گن باشد و در عرب
طشت باطاسے حلی خوانند و کرسی را نیز گویند کہ تشت و آفتاب
بران ہند۔

تشتن - بیخ اول بروزن گشتن تیشہ بزرگ را گویند۔

تقوید آسمان - کنایہ از جواست - جی -

تقدیری - تہی پرندہ ایست کہ در عربی جاری و در فارسی
جز باجم تازی و فارسی گویند۔

تقشہ دل - بمعنی شکدل و غمناک باشد۔

تقریط - دور گردانیدن۔

تقلیس - بروزن بلفیس نام شہر است کہ آب ارس
از کنار آن مے گذرد۔

تقریک - بروزن نزدیک بمعنی اوپ کردن و تنبہ
نمودن باشد۔

تقوع - مدینہ الیت از قرآے بیت المقدس - بیت -
تنگ بن - حوض کوچک را گویند۔

تنگناز - بروزن شہناز خف تنگ و تازست کہ دیدن و
تاختن و جبت و جگر کردن باشد۔

تکریت - بہ فتح اول و بضم اول ہم آمدہ است بلندہ الیت
مشہور مابین بغداد و موصل واقع بطرف عربی و جلد کہ از آن

تا بغداد سی فرسخ راہ است و در اسنی قلعہ الیت شہک کہ یک جا
آن بطرف و جلد است و تکریت دیگر از شہر مے جزا کرہ است

مقل عراق ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف
شرق آن نہر اسحاقی است کہ آن نہر در ایام متوکل اسحق

بن ابراہیم بنا شدہ است و صاحب الہاب مے گوید کہ تکریت
تسمیہ آن بنام دختر وائل کہ خواہر کبرین وائل باشد بہ است

و قلعہ آن شاہور بن آردشیر بن بابک بنا کردہ است و در زبان
آن قلعہ خراب است - فا -

تنگر و ان و نگر دانہ - پردہ کہ داغہ انگور در میان آنست
و پوست انگور را ہم مے گویند۔

و نیز مے گوید کہ آن مدینہ الیت قدیم شمل برآ تا عجیب گویند کہ
آزاسیلان بن داؤد بنا کردہ است - فا -

تراز و شدن - کنایہ از برابر شدن دو غنیم باشد چنانچہ
ہیچ کدام بر دیگرے غلبہ نتواند کرد و ظفر و نشت نتواند یافت

و در بعضے از فرہنگہا بمعنی افتاد و بیچیدن و گرہ بستن
از جنگ مرقوم است - جی -

تراز وے انجم - بمعنی صراط الہ است۔

تراز وے چرخ و تراز وے فلک - کنایہ از
ہیچ میزان است۔

ترک شقر - کنایہ از کوکب مبع است۔

ترکان - جمع ترک باشد۔

تر کردن زبان - کنایہ از سخت و زشت گفتن و لغو
و در بان گذشتن باشد۔

ترکستان - ملک ترکان باشد - می -

ترک سلطان شکوہ - کنایہ از آفتاب عالماست۔

ترکی - منسوب بہ ترک و بہ معروف و غار شہت تیر انداز
ترکہ - بکسرول ذالک نام شہرے است کہ سادات آنجا
صحیح النسب اند۔

ترنمر - بروزن سندر بمعنی ترندست کہ صعوہ باشد۔

ترنند - ترجمہ متوج است۔

ترو خشک - معروف است و کنایہ از مان خورش و بغیر آن
خورش و اندک و بسیار و امثال اینہا۔

ترباک - اگر کنایہ از باز بہرست کہ عاشق بہشتون دہد۔

تریک - بہ فتح اول مخفف تازیک است کہ غیر ترک باشد۔

تساچہ - بروزن خفاہ چہ رنگ را گویند و بشین فرشت
ہم آمدہ است۔

تسلح - بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی است و بمعنی
ملاکت و نرمی بیاس خاطر کہ ہم بہ است - می -

تستہر - بضم اول بروزن دختر نام شہرے و مدینہ الیت۔

شکوہ چیزے کہ ازند و غیرہ ووزند و نیزین بکنار نہ آسب چیت
 آپ زسد و بروت را نیز گویند - مع -
 نگ و تراز - دودین و تاخشن و جبت و جو کردن باشد -
 نگول - بزوزن و بعل یعنی اول نگول است کہ صراحی بصورت
 جانوران باشد -
 نگین - بکسر اول نام پہلو نیست و آتش را نیز گویند -
 تل باشر - قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حطب ماہین
 آن و حطب دور و زراعت است - فا -
 تلخ اترج - زغال و اخر آتش افزوخته آتش دان را گویند -
 تل خالہ - قلعه ایست از نواحی حطب - فا -
 تلخ جوان - با و او معدولہ بزوزن یکمندان نہر قاتل و فوت
 و موت -
 تلخ خوان - نہرہ را گویند و آن متصل است بگجر حوانات -
 تل سلطان - موضعے است کہ ماہین آن و حطب یک منزل
 راہ است - بیت -
 تل صافیہ - حصنہ است از احوال فلسطین - فا -
 تل کیسان - موضعے است از سواحل شام - فا -
 تلف - بضم اول کتافے کہ بعد از خوردن آگور و مٹال
 آن بجائے ماند -
 تلوازہ - خاندہ کہ از چوب سازند و در ہندی مچان گویند
 تلونہ - مٹگوفہ و بہار درخت را گویند -
 تما رخ - جہ فغ اول و راے قرشت گیاہ یک را گویند -
 تماہج - گوشت نرم و زرا و پختہ و مہر را گویند -
 تمثال گر - صورت گر و نقاش را گویند -
 تمساح - بالکسر یعنی نہنگ است - کس -
 تمسخی - تمام دعائے است -
 تمغا - داغے است کہ بران ہب و دیگر مویشی نہند و باجہ کہ
 از تر و دیرین گیرند و مہرے کہ از چوب کنند بر دہا بہار غلہ امثال لک
 تن پرستان - کنایہ از تن پروران و کالہان و بیکاران باشد -
 تنہ شستہ بزوزن اترج ہنگ صلا و شور و غوغای جنگ اگویند -
 تنچہ و تنچہ - یعنی تو شہ دان - مع -
 تن در گمان و ادول - یعنی احاطہ گمان کردن و محیط
 ظن شدن و صاحب بن و گمان گردیدن باشد -
 تنہی - یعنی درشتی و تیزی و جلدی بلندی فیض سبی باشد
 تنہدہ - بزوزن تنقیہ یعنی تنہدہ کہ صورت و امثال باشد
 تنگ خرف - یعنی سادہ لوح است - مع -
 تنگوشا - علم خاندہ و مہمان در صورت گیری -
 تنگ مزاج - گرم مزاج را گویند -
 تنگ میدانی صبح - کنایہ از بے بقائی صبح است -
 تنگنایہ خاک - کنایہ از دنیا و قائلہ دی و متحد باشد -
 تنگنایہ دہر - کنایہ از دنیا و روزگار است -
 تنگ نشین نہاد - کنایہ از فلک و دنیا و زمانہ است -
 تنگوب - بزوزن مرکوب اچارے کہ از ناست و سیر و
 مغز گردگان سازند -
 تنگہ - وصف طلا و نقرہ - مع -
 تن محرم آسا - کنایہ از تن برہنہ است باعتبار بے غلظت
 بودن لفظ محرم -
 تنوی - ترجمہ شائخص است -
 تنویہ - یعنی بزرگی باشد -
 توار - رہبانیکہ بدان بار بر چاروا بندند -
 تو اہجہ - گوشت پختہ نرم و نازک را گویند -
 توب - بزوزن خوب یعنی دیدہ باشد و یعنی طاقتیر است
 کہ بہندی بخان گویند -
 تو بارہ - بزوزن را گویند -
 تو دستی - یعنی مدد و یاریست - مع -
 تو دہاسے خاک - کنایہ از طبقات زمین و ہفت اقلیم
 و قالب آدمی زنا دہست -
 تو دو کا فور - کنایہ از انبار پرست و قلمسین بفسیدہ را گویند -

تو شہ چشم کنایہ از نگاہ کردن با فراطہ و کین مطلوب - جی -
تو کچھ - نام وزن است - مع
تو کلب - یعنی زیرک است -

تو مار - بروزن معنی طومار است و آن لولا باشد از فقرہ
و طلاق کہ تویدرمان ننند و برگردن اطفال بندند - مع -
تو مان - یعنی تو من است کہ وہ ہزار دینار باشد -

تو سن - یعنی اول و کسرتانی مہمان شونہ و مہمانی کنندہ را
گویند -

توئی - معروف است یعنی دیگرے نیست و نام پرندہ ہم است
بہار کوچک -

تہید است - کنایہ از فقیر و بخل و مسک و مسند خالی یعنی
کیسہ و صدر و مسند نشستہ باشد -

تھی رفتن - کنایہ از ہیراجی کردن و تنہا رفتن و سفر جی
و دست خالی و مفلس و بچہ رفتن باشد بجائے -

تیراہ - بروزن ہیرا ہندہ ایست مہر رنگ کہ پر اور اور
دروزی بکار برندہ اور اس بزرگ گویند -

تیر باران - کنایہ از آسمان و گرہ پیکر است -

تیر بازو پ - چرخ - کنایہ از کوب عطار و تیر چرخ را گویند -

تیر تہاج - تیرے کہ تیر تان را اگان تنگ سازند -

تیر فلک - یعنی تیر چرخ است کہ کوب عطار دہا باشد -

تیر قرعہ - دو تیر است کہ بدان فال گیرند -

تیر گر - سازندہ تیر را گویند - مع -

تیر راہ - نام ماہ چہارم از سال الہے شمسی است کہ بودن

آفتاب در برج سرطان باشد -

تیر نان - شمس است از چوبے - مع -

تیرہ خالہ ان - کنایہ از دنیا است -

تیرہ شہ ان آب اختران - کنایہ از فتن آب طراوت

دروشنی اختران باشد -

تیرہ کامل - کنایہ از ماہ است کہ قمر باشد -

تیغ بیجا وہ گون - کنایہ از تیغ خون آلودہ باشد -
تیغدار - گمہ دارندہ و دارندہ تیغ باشد و یعنی تہا پر و روشن
ہم است -

تیغ دو دستی - تیغ و شمشیرے را گویند دراز کہ بقدر دو دست
باشد یعنی دو ذراع و کنایہ از بسیار چیزے گرفتن از مردم و
دادن ب مردم ہم بہت -

تیلماچی - بروزن شیر حاجی مشرق را گویند یعنی شمشیر کے بہار
زبانے را بزبان دیگر بیان کنند و آرا تہا بازی ترجمان گویند و
کار گزار را نیز گویند -

تیموز - بادل مفتوح ثانی زودہ و ہم مضموم دہر و لغت
ب زبان غلی آہن را گویند - جی -

تیناب - بروزن سیاب انچہ در خواب دیدہ شود و جہرے
رو یا خوانند -

تین احمر - اخیر دشتی را گویند - تن -

نامار مشکستہ

ٹا - یعنی سن کل شئی یعنی زندگی گانی کنند ہر چیز و کجاست
ابجد بالفصد عدد -

ٹاقب - منہ کے بسندہ فرنگ شعوری سے گوید کہ گدا

وسائل را گویند -

ٹریا - چند تارہ کہ یکجا جمع شدہ اند و آرا پر وین نیز گویند

و کنایہ از گوہر آبدار و دندان محبوب ہم بہت - می -

ٹنایا - دودندان پیشین را گویند -

ٹیموم - نام نباتت غبیہ بگندم کہ بہن سفیدی چشم

بکار آید و آرا نام بالفصہ نیز گویند - قس - تن -

جسم تازی

ج - حرفیت از حروف تہجی و کجاست ابجد سہ عدد -

جا جرم - نام شہر بہت معروف -

جاد و خیالی - یعنی خیال جادوانہ و ساحرانہ -

جاروب از مرثکان کردن - معروف و کنایہ از مراد

و محمد کردن هم هست -

جاگرم کردن - کنایه از دورچرست اول کنایه از جالب

قرار گرفتن باشد دوم کنایه از غرا قهر رفتن بود - جی -

جاماسف - جان جاماسف کلمه کلمه باشد شهید -

جام بورک - کنایه از کاسه آتش بفرست -

جام جهان نما - جام جسم را گویند -

جام زینبختی - کنایه از پاله بلور باشد و پاله نقره و زینبختی

جام سلیم - یعنی جام نقره و کنایه از زرخندان مشغول هم هست

جام شایسته - کنایه از پستان و کنایه از نستان هم هست

جام گوهری - پاله بلور و اصل کنایه از لب مشغول باشد

جام گیتی نما - یعنی جام جهان ناست که جام هم باشد

جام ملک شرف - کنایه از قرص آفتاب و پاله

پادشاه مشرق -

جامو تکه - یعنی گوینده آمده - جی -

جان افرا - آنکه محامیات باشد همچو آب حیات و مثال آن

جانان - محبوب و مشغول و مطلوب را گویند -

جانا نور و جانور - یعنی جاندار باشد و بیشتر برندگان را

گویند و کنایه از مردم به عقل هم هست -

جان بخش - یعنی جان و او جان بخشی و جان نصیب باشد

جان بر میان - یعنی مستعد ساختن و ده انگاشتن باشد

جان تو و جان او - ازین کلام اظهار اتحاد و یگانگی مراد است

جان من و جان من و جان شما و جان من و

جان من و جان شما - این عبارت است که هرگاه که کسی را

یا چیز را به کسی سپارد و مسافارش نماید که این را مراد از

نیک می ظننش کن ازین عبارات مذکور بگوید - جی -

جان جاش - کنایه از شرب انگور می باشد -

جان صبا - یعنی خاصیت صبا -

جان عالم - کنایه از حضرت رسالت صلوٰۃ اللہ علیہ است

جانور - ترجمان حیوان است -

جاودان سمری - کنایه از بهشت و عالم آخری باشد -

جاویران - چیرست کدیران زهر و گاو و هم میرسد -

جاه - بر وزن ماه یعنی منزلت باشد و کنایه از دنیا هم هست

جبروت - یعنی تین بزرگی و عظمت و دیگر کردن و نیزه عالم

را گویند و در مطلق سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند

که حقیقت تجریت و تعلق بر شری صفات دارد - کت -

جدجد - کرمیت سیاه که شبها مانند مرغ فریاد کند -

جدومند - یعنی مفارق باشد -

جراود - یعنی غلغله است - مع -

جرثوم - صمیل را گویند - جی -

جرجیس - نام پیغمبر است علیه السلام - جی -

جرخست - بر وزن دست جبهت انگور مالی باشد و

باجیم فارسی هم گفته اند -

جرسدار - قاصد و شاطر را گویند -

جرفان - طفا و طغرای آتش پرستان و مغان

باشد - جی -

جرم صبح - کنایه از آفتاب و روشنائی صبح و روشنی روز باشد

جرم - بسم اول و فتح جیم دوم صدای دیک را گویند

برنگام گوش باد نبه بریان کردن و امثال آن -

جعد زخمه - کنایه از جعد مکتف و جعد جارش باشد -

جعد ساد - کنایه از جعد غیر مکتف و جمع شده -

جعفر آباو - نام موضع است نزدیک شیراز -

جغت زدن - معروف است و شبی زدن است و گویند

یعنی نگذار که کسی بر کفل او سوار شود -

جگتیو لستن - با اول مفتوح ثانی زده و تاس فوقانی

مکسور و تاس تحتانی معروف و تاس عجیب مضموم و دو معروف

و نون مکسور بین زده و تاس فوقانی مفتوح بر وزن منزل

رسیدن یعنی نوشتن باشد - جی -

جگر تاب - تفت و تفتیه و جگر باشد -

چکر تشنه - یعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق و صاحب شوق باشد -

چکر گرم جگر داشتن و جگر مردم مذوق و جگر تغذیه و سوختن جگر گل - یعنی شکم زمین و کنایه از فقر و کجده هم هست -

جلالک - نوع از بازی باشد که کوزه گردانگ است و بعضی گویند گوسه گردانگ است که مخففا باشد -

جلبات شگرف - کنایه از لاله و گلهاست سرخ باشد - جلفوز و فیهندی - میوه ایست جنگلی و تخم بزرگ میگویند -

جماشان گل - کنایه از گل چینان باشد - جمالوگ - نام مردی بوده دزد و راهزن -

جنایتستان - خراجستان و جزیره گیرنده را گویند - جنبنده - حیوانات را گویند مطلقاً -

چند وق - نام داردیست - جی - جنطین - یعنی جنطی است که پادشاه بود و از یونان -

جنطیاناد جنطیان - وادایست مشهور و منسوب به جنطی پادشاه یونان -

جنوب - طرفیست از اطراف است مقابل شمال - جوان - برنج اول به وزن روان معروف است که

انقیض پیر باشد - جوان خوش شکل - معروف است و کنایه از مرغ طعام هم هست -

جوانه - یعنی جوان و جوانی هم هست - جو برجه - نوعی از جو باشد که پوست ندارد -

جو ترش - نوعی از جو باشد که پوست ندارد - جو جگاه - جنگ گاه باشد - جی -

جو زبوا - همان جو زبواست که بهندی جی میگویند - جو زبویه - همان جو زبواست که جی میگویند -

جو زمرغ - مغز گردگان باشد و کنایه از چیزه که آن سخت باشد -

جوزه لوا - غلیوای را گویند که زدن است - جوغن - مرد زن روزن سلاوه میگویند -

جو فروش گندم نام - شخصی که میل و فغانا و بی دانت باشد - جونک - بهنم اول و سکون نون مقدار همان را گویند -

جوهر جان - یعنی مایل جان است که معین ثابته باشد آنچه باری تعالی مرتبه اول آفرید -

جوهر زمانه - مهل روزگار را گویند - جوهر علوی - آسمان را گویند و روح را هم میگویند با عقده

کسانیکه روح را جوهر میدانند و آتش را نیز گفته اند - جوهر فرو - آنست که جزو لایق نباشد -

جوهر یانی - معروف است و طائفه هم هست که ایشان گفته اند -

جو یا - بانی محمول جوینده و نقص کننده باشد و نام پهلوان که رستم او را کشت -

جویند - آنچه از جو زبوا بهی کردان خوانند - جویندن - یعنی جستن و طلب کردن باشد -

جهان آب و گل - کنایه از قالب آدمی ز اوست و عالم و دنیا را نیز گویند -

جهاندار - کنایه از پادشاه و پادشاه جهان باشد - جهان داشتن - معروف است و کنایه از مال و اسباب

و سامان داشتن باشد - جهان سالار - کنایه از پادشاه است -

جهان قدیم - کنایه از ازل و ابد است - جهان کر - یعنی کاف یعنی پادشاهان جهان و پهلوان

جهانیان - مردم دنیا را گویند - جهنجه - نوعی از کفش و پاسبه افزا باشد -

جهیدن - یعنی جستن و تند و تیز راه رفتن باشد - جیب افق - کناره آسمان را گویند -

جیب پال - نام پادشاه لاهور بوده گویند پهل او و بهرسانیده

و نام دارو کے ہم ہست۔

جیمون۔ نام دریائے ست۔

جیعہ۔ چیز نیست از زر کہ بر سر دستار گذارند و آن را گلی و کفی گویند۔ مع۔

جیلان۔ معرب گیلان است و کنخدارا ہمے گویند۔

جسیم فارسی

چاکر دست۔ کنایہ از شب کار و سرعت نمایندہ باشد۔

چاپ۔ بے فارسی قالب چوبی کہ بدان نقش و جزان کنند و این در اصل لغت ہند نیست بحکم فلوکالما کہ چاپ باشد۔ ہم۔

چادر۔ بمعنی وطاء و در ترکی بمعنی نیمہ۔ ہم۔

چادر احرام۔ کنایہ از برف است۔ جی۔

چادر اجساد۔ کنایہ از عناصر اربعہ است۔ جی۔

چادر قلندری۔ نوسے از نیمہ۔ ہم۔

چادر یزدی۔ نوسے از چادر غنیہ مخصوص زنان یزد کہ در وقت

بیرون شدن از خانہ بسر کنند۔ ہم۔

چادر آخشیج۔ چادر غنہ را گویند۔

چادر ارکان۔ عناصر اربعہ است۔ جی۔

چادر اسباب۔ کنایہ از جاوید و ماسک و ہاضمہ و دفعہ باشد و عناصر اربعہ را نیز گویند۔

چار پا۔ چار پا رہ چہ جب باشد کہ بر دستا گیرند و بعد آوروں و بدان صدا قص کنند۔

چار بالش ارکان۔ کنایہ از چار طبع است کہ حرارت و برودت و دبوست و رطوبت باشد۔

چار برو۔ نام شہرے و مدینہ الیست۔

چار بروی۔ منسوب بہ چار برد و شایخ شافعیہ۔

چار بندمی۔ بمعنی توشہ دان است۔

چار چشم۔ کنایہ از بسیار شتاق و منتظر۔ ہم۔

چار حد۔ گشرف و مغرب و شمال و جنوب را گویند۔

چار شانہ۔ یکہ قدش کوتاہ و چار شانہ اش گندہ و چاق

باشند۔ ہم۔

چارم صطربلاب۔ کنایہ از آفتاب و اقلیم چارم باشد و صطربلاب بمعنی را نیز گویند۔

چارم کتاب۔ قرآن مجید را گویند۔

چال کردن۔ کنایہ از بارہ کردن و شغل نمودن باشد۔

چال پشت۔ ستورے کر شانہ و کفلش بر آمدہ و کمرش فرورفتہ باشد۔

چاہ بابل۔ چاہیست کہ باروت و ماروت دروینداند و کنایہ از چاہ زخندان ہم ہست۔

چاہ شقوق۔ نام چاہیست از چاہ ہماے راہ مکہ۔

چاہ میدان۔ سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برت و دغ و گرگ و سرما خوردن۔

چپ انداز۔ معروف و در مقام حیلہ ہم استعمال کردہ اند۔

چپانی۔ بروزن روانی مردم بے سرو پا کہ نہ پوش را گویند و باشند یہ ثانی ہم آمدہ است۔

چپاول۔ تاضن نوبے از لشکر عبدالمہدی مخالف از مسافت بعید۔ ہم۔

چپ کن۔ بفتح کاف تازی نوسے از پیشش ایران مثل جامہ۔ ہم۔

چچلان۔ سرسوزہ را گویند و آن کفشتے است کہ از بالائے سوزہ پوشند و در ماوراء النہر متعارف است۔

چچو۔ بمعنی تاخت و تاراج۔ مع۔

چتر زدن۔ ورزشے ہست کشتی گیران را کہ بروے دوست ایستادہ پا بار اہوا جفت کنند۔ ہم۔

چتلاقچ۔ در ترکی بمعنی بن کہ حبۃ الخضر ہست۔ می۔

چخاخ۔ بروزن و مسی بچنان است کہ آتش زنہ باشد۔

چرخ آسمان۔ کنایہ از آفتاب و ماہتاب ہست۔

چرخ برہ۔ بفتح بے اجد و راے قرشت چو اعدان را گویند و بعضی مشکوٰۃ خوانند۔

چرخ جهان و چراغ جهانباب - کنایه از آفتاب مهابت باشد -
 چراغ روز - کنایه از آفتاب عالیاست -
 چراغ روز پر وانه شدن - کنایه از روزه آفتاب پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد -
 چراغ شب - کنایه از ماهتاب است -
 چراغ کش - توسته معروف که محل شمع شهرت دارد و محل شمع را چراغ کشی گویند - بم -
 چراغ کور شدن - کنایه از مردن شخص باشد که اندک نیکبخت نماند -
 چراغ آخر - کنایه از فراخی پیش و کثرت علف چاروا و چراغ آخری فراخ پیشی -
 چراغ بالا - هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد -
 چراغ تر - یعنی بنزد و راجع تر -
 چراغ ابر - کنایه از که آتش و فلک اول است -
 چراغ اخضر - کنایه از فلک اول است -
 چراغ طلسم - کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد -
 چراغ اکبر - کنایه از عرش عظم و فلک الافلاک باشد -
 چراغ برین - عرش را گویند که فلک الافلاک است -
 چراغ چنبری - کنایه از آسمان است -
 چراغ ساز - یعنی سازنده چراغ و امر هم هست یعنی لباس و گردان و چراغ مانند و چراغ شکل -
 چراغ سداب رنگ - کنایه از آسمان است -
 چراغ سنگدل - کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب -
 چراغ صوفی لباس - کنایه از فلک اول است که فلک فر باشد - بم -
 چراغ کبود - کنایه از آسمان است -
 چراغ کبود جامه - کنایه از فلک اول باشد - بم -
 چراغ مدور - کنایه از آسمان است -
 چراغ مینا - آسمان اول را گویند -
 چراغ نهم - فلک الافلاک که عرش مجید است -
 چراغ نهمی - عرش مجید است که عرش مجید است - بم -
 چراغ اول و ثانی نام مقام است از ابر ان زمین -
 چراغ کاو - کنایه از تازیانه باشد و از آدم کاو و ذنب کاو نیز گویند - بم -
 چراغ اول و ضم ثانی نام شهر هر موز است -
 چراغ - بلکه یعنی موزه ترک است - بم -
 چراغ - چیزیکه از ذنب و پیه بعد از گداختن بماند -
 چراغ - بالضم یا دیکه به صدر باشد - بم -
 چراغ - دو کاغذ با هم ملحق که یکبار شق آید و در هر دو یک از او وصلی گویند - بم -
 چستی - مقابل هستی و مقابل فراخی هر دو آمده - بم -
 چشم - ترجمه یعنی باشد -
 چشم است - بلکه یعنی چیست او را آوستا و محقق میفرماید که گمان نظیر چشمی بامی چه چیز است - بم -
 چشم آغول - یعنی چشم آغل است که از گوشه چشم نگاه کردن باشد و امر از قهر یا غرور -
 چشم بلبل - توسته از بارچه که بصورت چشم بلبلان باشد -
 چشم چشم نیز گویند - بم -
 چشم و دیده پشت - مبطلع مغفلان معتمد بم -
 چشم پیش گرفتن - کنایه از چشم پوشیدن باشد و کنایه از عجل شدن هم هست -
 چشم داشتن - کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد -
 چشم روز - کنایه از آفتاب است - بم -
 چشم راغ - بسکون هم کنایه از شخص میا - بم -
 چشم زان عیش از پرویدن - کنایه از تکمال حدس

دانتقال ست کہ پیش از و با خبر بودن از جہات است باشد جی۔
 چشم ز ال کنایہ از عادل باشد۔
 چشم سہام عیسیٰ کنایہ از چشم غلطان است۔
 چشم کیل زن و چشم سیل روان کنایہ از چشم گریان است۔
 چشم شب بپاسے چشم شب زندہ دار را گویند۔
 چشم گاواند کنایہ از چشم خران است۔
 چشمک زون و وادون کنایہ از اشارت کردن
 چشم بود۔ بم۔
 چشم مغل۔ چون خواب مغل مطلق مقریست ازین بہت
 چشم مغل نیز صبح شدہ بم۔
 چشم نرم۔ کنایہ از بہرام و اہل بے مضائقہ است۔
 چشمہ آتش کنایہ از آفتاب است و کورہ آہنگران مثل
 آزاہرے گویند۔
 چشمہ اخضر۔ کنایہ از آب حیات است و دہان مشوق و
 شراب را نیز گویند۔
 چشمہ تیغ۔ کنایہ از آب تیغ است۔
 چشمہ حیوان۔ آب حیوان است۔
 چشمہ خور۔ کنایہ از آفتاب است۔
 چشمہ خون۔ کنایہ از دل است کہ قلب باشد۔
 چشمہ درماہی۔ کنایہ از بودن آفتاب بہت در برج حوت۔
 چشمہ قیر۔ کنایہ از شب بہت کہ بعبری لیل گویند۔
 چشمہ نوش۔ کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از آب حیات
 باشد دوم کنایہ از دہان مشوق بود جی۔
 چشمہ ہفت اختر۔ کنایہ از پروین است کہ ثریا باشد
 آن یکے از سائر نفلت۔
 چشمہ نر۔ نرے از آتش آرد باشد کہ درون غیر قریہ بر کنند۔
 چشمہ لاوہ۔ جل و زن را گویند۔
 چفت فلک۔ آسمان و تحمے آسمان را گویند۔
 چقر۔ بہ تختین خرد خانہ و ظاہرات کی است۔ بم۔

چغماچی۔ طعن و سرزنش یافتہ ش سبک بر چغماق زدن
 است۔ بم۔
 چکان۔ چکندہ و چکانندہ و امر بچکیدن باشد۔
 چکندر۔ بروزن و معنی چقدر است۔
 چک چانہ۔ بود عطف و دوم نیز جیسہ فارسی
 بپنج گوئی۔ بم۔
 چکی۔ آہن بہن سوراخ را کہ آسپا بدان گردود۔
 چلیل۔ ناسے است کہ از آہ چاک خوانندہ و در فتن چوشتا
 چیل چرخ۔ نوسے از خط باشد جو بہن یافتہ کہ چرخ اعان
 بسیار دران افروزند و بعضے رسائل یعنی نوسے از
 آتش بازی است۔ بم۔
 چیل و ختران۔ گنہایت در ولایت۔ بم۔
 چیل۔ یعنی گنہایت ترش کہ در آتش ماہی پزند۔ بم۔
 چیل صبح۔ چیل صبا جی را گویند کہ صبح آدوم کردہ شدہ بود۔
 چلیسے فلک۔ کنایہ از تشکیل است کہ از قاطع خط
 و خط معتدل النہار چیل شود۔ جی۔
 چلیدن۔ بالفخر روان شدن و لائق و سزاوار۔ بم۔
 چاشنہ خور۔ یعنی شخصے کہ از کسے منتفع شدہ و بعد از ان
 بہین قلع ہمیشہ پیرامون آن شخص گردود۔ مع۔
 چمانیدن۔ یعنی خرامیدن باشد۔
 چم پریشی۔ یعنی متفارت یعنی مشکاک۔
 چمران۔ کہ سارول و مالک و سکون ثانی در ترکی یعنی بخت
 خنجر فتن چنانکہ برد آید کہ بندہ سی چکی گویند جی۔
 چمندہ۔ خرامندہ و از دوسے ناز برادرندہ را گویند۔
 چمن۔ بہنم اول مخفف چون است کہ ترجمہ اذابا باشد۔
 چشمہ چرخ۔ منطقہ و دور چرخ و گردش چرخ را گویند۔ جی۔
 چشمہ کوہ۔ فلک اول را گویند۔ جی۔
 چند مردہ۔ چیز کہ چند مرد را سزاوار و کافی باشد و مواز
 چند کس را نیز گویند۔

چنگلی - نان گرم و روغن و شیرینی بهم مالیده شده -

چنگ در ناله نهادن - کنایه از دوست به گلو گذشتن

دوشترن گلو باشد -

چنگ ریح ووش - همان چنگ مشهور که می نوازند و ریح ووش

بهت آن گویند که شباهت به ریح دارد که مصلاب دارد -

چنگلی - شخصی که ساز چنگ نوازند -

چنگیز - کبر و دل و ثالث نام پادشاه مغلان است و چنگیز بدو

نیز گویند و او شریعت بنا نهاد بود و قوره نام کرده -

چنین - بنیم اول مخفف چون این باشد -

چوب - معروف است و بهیزم عصاره نیز گویند -

چوب و برخاستن - کنایه از نیز کردن جستن باشد -

چوبان - بانی جمول شبان گو سفندان و گلده بان اسبان باشد

و بابای فارسی نیز آمده است - ما - مل -

چوب پاره - مال بر بزرگ آن که بدان زمین شیرا کرده را

هموار سازند -

چو حقه دل و سبب مغر بودن - کنایه از مرده دل و

ابل دل نبودن باشد - حی -

چو حقه بر در بودن - کنایه از میقم بودن بردست - حی -

چو روز - کنایه از ظواهر و آشکارا و روشن باشد - حی -

چوسایه در گل خشن - کنایه از غلطیدن و درون باشد -

چوماق - نوسه از سلاح باشد گویند عیبت و فاریان

با هم فارسی کرده اند -

چو مهره در شش بر بودن - کنایه از عاجز بودن و

خلاصی یافتن باشد -

چونان - چه بکه بد آن خمیر نان را بین سازند -

چون حرف آخر است را بجه که سخن - کنایه از آن است

که در مضاحت بهج بلبل است باعتبار آنکه حرف آخر از بجهین

منقوطة است و غین نیز درست و نیز اسم بلبل است - حی -

چو مارین - کنایه از خلفاے اربعه است که ابابکر و عمر و

عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از محمد بن ابی طالب

که شافعی و ابو حنیفه و مالک و حنبل باشد - حی -

چهار پنج و چهار پنج حیات - چهار عنصر را گویند -

چهار رنگیزون - کنایه از ترک دنیا و مایه نادان و کنایه از

تلاشیت گزاردن باشد -

چهار جوهر - کنایه از عناصر اربعه باشد -

چهار جوے - کنایه از جوهای بهشت است و عناصر را

نیز گویند و نام ولایت است از خراسان -

چهار جوے فطرت - کنایه از چهار عنصر است -

چهار خانه - یعنی شکست است - مع -

چهار درمی - معروف است و کنایه از دنیا بهم است -

چهار ششم - کنایه از عطارد باشد -

چهار طاق فلکن - کنایه از فراش است -

چهار طوفان - کنایه از چهار عنصر و چهار طبع باشد -

چهار علم - کنایه از چهار پارت که ابابکر و عمر و عثمان و علی

رضی الله عنهم باشند و کنایه از عناصر اربعه بهم است -

چهار کوهر - عناصر را بجز را گویند -

چهار لشکر - کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد -

چهار مادر - کنایه از چهار عنصر است -

چهار میخ - کنایه از چهار عنصر و عمل و اطاعت است -

چهار و هفت - کنایه از چهار عنصر و هفت کوكب باشد -

چادر سر دارو - یعنی چه خیال دارو -

چهره آتش نما - بر افروختنی و سرخی روے را گویند

هنگام سستی و غضب -

چهره پرواز جهان - کنایه از آفتاب جهان است -

چهره چو تاج خسروان - کنایه از چهره زرد است -

چهره زرد و گردن - کنایه از زرد شدن باشد

چه کشید - یعنی بچه کار خواهد آمد -

چیدن - دانه از زمین برداشتن و انتخاب کردن و

بر بالاس بر گذاشتن و بساط گسترانیدن باشد۔

چیر چنگ - چرمین را گویند و آن آلتی باشد باند ام کت تنال که از چرم ساخته باشند۔

چیرگی - بمعنی دلاوری و شجاعت باشد۔

چیز - موجود و گرانمایه - چنانچه ناچیز معدوم و فسر و مایه بچم و در محاوره بمعنی طعام باشد۔ مع۔

چیز نک - مصغر چیز و خارشست را نیز گویند۔

ح ا ح

حاد - از اجل الصالح یعنی مرد نیکو کار و زن بلند آواز و در حیات جل بهشت باشد۔

حاتم - بناسه کسور مشهور و استعمال فارسیان بفتح فوقانی نام جو اخرو معروف بپسر عبد الله بن سعد طائی - بم۔

حاجب - بکسر جیم برده دار - بم۔

حارم - بلده ایست که چک مثل بر قلعه و درختها و چشمها و نهز کوچک و ابن سعید گویند آن حصنه است که از الارزاق و مابین آن و انطاکیه یک منزل راه است - فا۔

حاضری - مراد آن حاضر و آن عبارت بود از طعامی که در اول روز خوردند اما میری خوردند - بم۔

حال کردن - و هدر کردن - بم۔

حامل بهار - کنایه از خست که حمار باشد و عامل قاری جاهل را نیز گویند۔

حانی - مدینه ایست مشهور در دیار بکر که در آن مدینه و آهین است و در تمام بلاد از اصحاب آهین می برند - بیت۔

حباب - بالضم و بالفتح گند آب - بم۔

حباری - نام پرند و ایست و آنرا جویز نیز گویند - جی۔

حجاب کلی - کنایه از آسمان است و ابر سیاه و خباب باشد۔

حجاست - بالکسر خن کشادن - بم۔

حجت محکم - آنکه مصدق می که زمان حکم خود فرو کنند - بم۔

حجک - بزوزن کجک گل را گویند که عبری مدو خوانند۔

حجله - بالتحریک پرده که بر اس عروس مرتب سازند و قاریان بسکون استعمال کنند و آنرا حجله دامادی نیز خوانند - بم۔

حدیث - خبر - بم۔

حدیده - بهر دو دال افزاریست زرگران را که بسیار سولخ دارد و تا بر هم ازان کشند - بم۔

حذر - بروزن کبر بر پهن کردن و ترسیدن و بکسر اول نیز آمده - بم۔

حرارت - بروزن صدارت گرمی - بم۔

حرارت نشستن - دور شدن حرارت - بم۔

حرامزاده - این لفظ حسب الشرع دشنام است و در عرف شریعت گفته اند که اگر کسی حتی که در هرندی مستعمل است - بم۔

حرام مغز - مغز درون استخوان پشت را گویند۔

حرامی - دزد و راهزن و حرامزاده و ولد الحرام است۔

حرفه - بالکسر سب و پیشه - بم۔

حرق - بالضم سوزش - مب۔

حرکت - بروزن عظمت جنبش - بم۔

حروف موقوف - آنچه در حرکت ظاهر نکند لیکن در وزن گیرند برخلاف مسروق۔

حریر سینه - یعنی نرم سینه۔

حولیت گلو بر - کنایه از دنیا و فلک و روزگار است خود و بکبر را نیز گویند - جی۔

حساب - بالکسر و بالضم نمودن و شمار یعنی معامله مجانه بم۔

حساب حمل - حساب ایجاد را گویند۔

حسبان - بلده ایست که کجک مثل بر درختها و باغها و ریاچینها و زراعتها و آن تنگنا و بلقا است - فا۔

حسد - بالفتح کینه و بد خوئی - بم۔

حسد آرا - بدخواه را گویند۔

حسرت - بالفتح دریغ و پشیمانی - بم۔

حسن میمندهی - وزیر سلطان محمود بک بنگلین۔

نیز از احکام باشد - بم -

حکم انداز - قادر انداز - بم

حکم بیاضی - علایق نامی در امین اکبری نوشته که چون

بر خط احکام سلطنت درنگ بر نمی آید از جست تعجبین

را از منشور مقدس تنها پنهان شاهی پیرایه گیر و دوازده

نگذرد و از احکام بیاضی گویند استی در وقت عرش آشیانه

حکم بیاضی معتبر از احکام دفعی بوده و در عهد اخلاف

آن جناب کم رتبه شده و رسیدش به پنهان شاهی هم نمانده بهر

اعراض لیکن از دفتر گذرد و ازین جهت کم اعتبار است بم

حلاجی کردن - کنایه از حرفه های درشت گفتن خواه

کنایه و خواه صریح و از قبیل موشگافی و وقت بهم هست بم

حلالی - یعنی تازه باشد و بر بی طری خوانند و حلال زاده

و حلیت و ابراه و دمه را گویند -

حلب - بنده ایست بزرگ و قدیم و در اینجا قلعه ایست

مر تفع و مستحکم و مقام ابراهیم خلیل در آنجا است و امین آن

و قنسرین و دوازده میل راه است - فا -

حلق - بالغه گلو - بم -

حلقه - معروف یعنی هر چیز مدور و بشکل آره و اینها پانزده

که در عرف هند پیرایه خوانند - بم -

حلقه یعنی - آنست که زنان حلقه طلا باد و دانه مروارید

و در بیان آن یا قوت و یعنی اندازند و آن را در بندی

نقشه خوانند - بم -

حلقه دست بند - کنایه از افق است و کنایه از زمین

هم هست -

حلقه زن - طالب فتح باب را گویند و معلم را نیز میگویند -

حلقه مسفره - حلقه های را گویند که بر دو سفره چین و در

حلقه نوش - کنایه از لب و دهان است -

حلم - بالکسر برداری و وقار - بم -

حلول - چیزه که از شیرینی ساخته باشند - بم -

حشر - بالغه بر اینچنین یعنی محسوس مجاز است - بم -

حشرگانی - زنی که چند کس جمع شده او را بگناید معنی ترکیبی

آن گانیده و لاحق و توالی - بم -

حشم - بالخریکه چاکران و خدمتگاران که بر اے صاحب خود

خضاب نمایند و با حریف جنگ کنند - بم -

حصار برین - فلک را گویند و ما و فلک الافلاک را

مخصوصا -

حصار ترکش - کنایه از قلعه جزیره و در بند ملاحظه است که

بهر موز شسته تار و دار و نیز عبارت از تیردان است و آن را

قندیل نیز گویند - جی -

حصار شادمان - نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر

حضرت - درگاه و نزدیکی و حضور و اضافه آن بچیزه از

بهت تنظیم بود - بم -

حطین - قریه ایست مابین طبریه و عکا و از آن طبریه و دو فرسخ

راه است و نزدیک آن قریه ایست حبار که قبر شیب در آنجا

است - بیت -

حفظ الخیب - کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است -

حق - بالغه و نشدیم و فارسیان به تخفیف نیز استعمال کنند یعنی

راست و درست و از آن جمله خدا و حمد الخیب - بم -

حق القدم - آنچه بمان یا قاصد و مانند آن دهند - بم -

حق طراز - یعنی حق بکار که پدید آید و حق باشد -

حقه - مراد قلی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مجنون و

حقه رشک و در هند قلیان را گویند - بم -

حقه های عینا قام - کنایه از افلاک باشد -

حقه کاوس - نام پرده ایست از پرده های موسیقی که باز

مطرب وضع نموده -

حک - بالغه تراشیدن و دور کردن و این مجاز است - بم -

حکم - باضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزه عام است

از آنکه زبان بود یا بدست پس نوشتن بقلم و نشستن به تیغ

خله آوم - کنايه ازنگ سبزست -

حله گر خاک - روپانده سبز را گویند -

حلی آب - آن نفوس را گویند که از وزیدن باد و آب پدید آید

حلی بند آب - یعنی آراینده زمین بسبز و آفریننده مردمان

از قطره آب -

حکاه - مدینه ایست قدیم که حال آن در کتب اسرائیلیین

مذکور است و آن مدینه پاکیزه تر از بلاد هاسه شام است و

نهر عاصی آنرا احاطه کرده است از طرف شرق و شمال در آنجا

قلعه ایست مشتمل بر بناها هاسه خوب - قاه -

حمام - باشدید گرابه و فارسین نجفیت استقال نمایند بکم

حامل فلک - کنايه از سیل فلک است و آن شمالی و

جنوبی می باشد -

حنی - جهان حناست که بدست و پا می بندند -

حنا بندان و حنا بندی - جشنی باشد که در کتب ایهسا

برنگا مناسبت عروس کنند و در هندی میهنی خوانند بکم

حجره غلطان - خواننده خوش خوان - بکم -

حوادث خفت - یعنی حوادث معدوم شد -

حوالت و حواله - سپردن - بکم -

حواله گاه - مقام تفرج که گرد گرد شهر باشد -

حوالی - به فتح لام گرد اگر دچیزه - بکم -

حوت گردون - برج حوت را گویند که برج دوازدهم است

حوران - بالفتح ناحیه ایست وسیع از احوال دمشق -

حوله - بالضم نام دو ناحیه ایست در شام که سیکه از آنها از

احمال حص مابین حص و طرابلس است و دیگر ناحیه ایست مابین

ابنابس و مصور از احوال دمشق مشتمل بر قریه ها - بیت -

حویت - به فتح اول و یا به مجهول کعبه را گویند که کعبه

شتر باشد -

حیا - شرم و نفی آن بلاقطب بکنند - بکم -

حیات - زمین و زندگانی مقابل موات جاودانی - بکم -

حیض سفید - کنايه از سمنی - بکم -

حیوان - بالتحریک زنده بودن و زندگانی و یعنی جاندار

مجازست و فارسین بهر معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند بکم

خار عجم

خا و شحرت یعنی موسه سرین و بحساب ابجدش صد باشد

خابور - نام نهریست بزرگ که از چشمه خارج شده است بطرف

فرات می ریزد و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف

شرقی و جمله در آنجا قریه ها هاسه وسیع است و بعضی گویند که آن

نهر از زمین خارج شده در وجهه ریزد - بیت -

خاتم - به فتح فوقانی و کسر آن انگشتر که در دست کنند و نصیحه

عجم به فتح تحتی استعمال نمایند بکم -

خاتم بند - آنکه بر استخوان فیل و شتران و بر آن گلهها و تصویرات

کنند بکنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند - بکم -

خاتم جم - انگشتری سیلیمان علیه السلام است و کنايه از بکر

همه است -

خاکین - خواهر باشد و از خواص و خاتمن نیز خوانند بجم

خاتون آباو - نام محله در صفایان که خاتون نام زن

بانی آن بود - بکم -

خاتون خرگه سنجاب - کنايه از آفتاب و ماه است -

خاتون طلیاب - کنايه از ککه معظمه است -

خاتون عنب - کنايه از شراب انگوری - جی -

خاوم خانقاه با او - کنايه از آفتاب عالجاب است

و ستاره شتری را نیز گویند - جی -

خاوم سپهر - کنايه از کوب زحل است -

خار و لوکش - خلابیکه بدان دوازده چاه بیرون آورند -

خار سپهر - کنايه از خا و خا باشد -

خار سپید - خاریست که از آباد آورده خوانند و نام دوازده

همه است -

خار خیلان - خار و رشت میخیلان است -

خاک و باو و عروست و کنا یا رہند و مطیع و قاصد و
پیک ہم ہست۔

خال نان جسے کہ بروے نان باشد و سنجہاے ترش
کہ بروے نان بہر رسد۔

خالماے شنگرفی - کنا یاہ از قطرات اشک خونی بارش
بروے رخسار۔

خاماون - یعنی خاما لون ست و آن دوائے باشد۔

خام روئینہ - پوسنے کہ بر نقارہ کشند۔

خاموش - مخف خاموش و خامشی مخمور خاموشی باشد۔

خام نوش - شنبے کہ پیوستہ شراب ناریدہ خورد۔

خاموش و خاموش کردن و شدن - بھنے سکوت

ورزیدن باشد۔ ہم۔

خانہ ازل - کنا یاہ از قمر تقدیر باشد۔ جی۔

خانہ خاتمان - خاتمان را گویند کہ پادشاہ چین و ترکستان
و در منشی کہ بند فرہنگ شغوری یعنی وزیر عظم ہست۔

خانہ ان و خانوادہ - ہنگامارون دودہ و تار۔ ہم۔

خانہ سامان - ہنگامارون از عالم خاندان و سے تواند کہ

ترکیب اصنافی باشد یعنی صاحب سامان ہر قیاس ہر سامان

کہ محاورہ بعض فارسی دانان ہندوستان ست دورایہ ان

ہاظر خواندیش و نیز کنا یاہ از صاحب ثروت۔ ہم۔

خانقاہ - بفتح تون مکان بودن درویشان معرب خانگاہ

از عالم مجلس گاہ و منزل گاہ۔ ہم۔

خانقہ - مخف خانقاہ کہ عبادتخانہ درویشان باشد۔

خانگہ - مخف خانگاہ ہست کہ عبادتخانہ درویشان باشد۔

خانوادہ - خیل خانہ و دودمان و خاندان باشد۔

خانہ کبیت - بفتح باے فارسی کنا یاہ از دنیا و عالم ہست۔

خانہ ترازو - کنا یاہ از ہرج میزان ہست۔

خانہ جنگ - آنگہ بر سہل چیز با ہر دم پر خاش کند۔ ہم۔

خانہ خدا خداوند و صاحب خانہ را گویند یعنی عباد و گاہ

خار و ترنج - کنا یاہ از رخ و راحت ہست چنانچہ گویند کہ معلوم
نیست کہ فردا از خار و ترنج کدام یکے در پیش آید۔ جی۔

خار و خرما - کنا یاہ از تنگی و فراخی و شدت و فرج و غم و نشاط
و عسر و سہر و امثال آنہا ست۔

خاصہ - طعام خاص ام و سلاطین و نوسے از قاشماے
معروف کہ در ہند وستان باشد۔ ہم۔

خاصیت - طبیعت و خوسے۔ ہم۔

خاطر - انچہ در دل گذر و بھنی دل مجاز ہست۔ ہم۔

خاطر فریب - کنا یاہ از صاحب جمال و مقال ست کہ پوسید

حسن صباحت و ملاحات و بدریہ رزانت تقریر و غدوت

بیان بسیار نزدیک بدل باشد۔ جی۔

خاقان - ہر کہ پادشاہ چین و ختا و ترکستان باشد۔

خاک باخون سرشتن - کنا یاہ از قتل عام شدن و حادثہ

دواقتہ عظیم بروے داود باشد۔ جی۔

خاک بیزی - کنا یاہ از سفر و مسافرت باشد۔

خاک خفت - یعنی خاک پوس ست۔

خاک دامنگیر - گلے کہ باے رونمہ دران بند شود و چون

خفک شود سخت گردد۔ ہم۔

خاک در برون - کنا یاہ از حقیق شدن در جائے باشد۔

خاک ولان - سے تیر و ولان چہ رنگ خاک ادا کن ست

و این کنا یاہ از دل کاfran و جاہلان و فاسقان و فاجران

و مسند آن باشد۔

خار دیو از خوردن - کنا یاہ از قناعت کردن باشد۔

خاکساری - افتادگی و نامرادی و خواری و بے ہتباری

باشد۔

خاک سان - کنا یاہ از خوار و زار و ذلیل شدن و محدود

گردیدن باشد۔

خاک شقا - کنا یاہ از خاک کہ بلاے معلی باشد۔ ہم۔

خاک ضعیف - کنا یاہ از انسان و بھترست۔

نیر آمدہ هست :-

خانہ واماو - واما دیکہ بخانہ عم و پدر ترش عظیم باشند بجم
خانہ دان - خیل خانہ وودمان راگویند -

خانہ زاو - بنده زاد - بجم -

خانہ فروشان - پاکبازان و مجردان و خرابایان و
ناخلفان باشند -

خانہ مرغ - آشیان پرندہ راگویند -

خانہ نگہ و کنایہ از دنیا و روزگار است باعتبار ثلک
و کنایہ از نال آوی هم هست باعتبار هفت سوراخ بالا
و دو سوراخ سفلی -

خاور خدا سے - یعنی خداوند و پادشاه خاور زمین چنانکہ
پسر فریدون را میگفتند -

خاور می - منسوب بخاور و کنایہ از آفتاب عالم است -

خایہ نر و خایہ نرین - کنایہ از آفتاب است بجم -

خایہ فلانان - قسمی از انکور - بجم -

خایہ مرغ - بیضہ مرغ راگویند -

خباو - با حرکت مجهول چوبے باشد بلند کہ جاروب بدان
بندند و دیوار و سقف پاک کنند -

خباو - نان پز - بجم -

خبر گرفتن - کنایہ از استفسار حال کردن - بجم -

خنگ - خرمن و خردا کے کہ آدم حاکم راجی و بند را عیاں بر روز
یک کس علی السویہ - مع -

ختن - ولایت است مشک نیز از برگستان زمین و صاحبان
خوب و را بجا بمرسند -

خجالت و خجلت - با تحریک شرم و جاد و غریبان بکون
خوانند - بجم -

خدا - فتح اول و ثانی مختلف خسارہ و رو سے راگویند و در
زمین شگفتن را -

خدا برد یعنی کجا بردی - بجم -

خدا جواب و ہد - کلمہ لغزین است چون کسی بخش کج آغاز و
گویند ما از عمدہ جواب تو بر نمی آیم خدا جواب و ہد یعنی باز
جواب تو بر آید - بجم -

خدا خدا اگر دل و دواشتن - پناہ بخدا بردن - بجم -

خدا سے بر تو - در صورت قسم گویند مثل تو خدا - بجم -

خدا یگانگی - مرکب است از خدا یگان کہ بمعنی خداوند و صاحب
بزرگست و پای شکست - مع -

خدا متکرر مختلف خدا متکرر است کہ خدمت کنندہ باشد -

خدا بہ - یعنی اول معنی و برانہ و بضم اول آسبے کہ از متفرقات
تراوش کند و چونے کہ از متفرقات نہایت کنندہ بایر معنی
خوار بہ ہوا و وعدہ و ہم آمدہ است -

خراج مصر - کنایہ از فتنہ و شکار و ہنات است و عبارت
از بوسہ ہم است -

خراسانی - منسوب بخراسان باشد و کنایہ از آفتاب است -

خرامان - باناد و تکبر و بندہ و بجزی تبخیر خوانند -

خرابی - پے پار راگویند کہ متصل باشند است -

خرجی - قدر سے اذمال کہ اخراجات ضروری راہ ہران
موقوف باشند - بجم -

خرجین - بالضم جم تازی بخانی رسیدہ چیزے باشد از
پلاس کہ زانو و خشت دران نساوہ باکند - بجم -

خرچنگ فلک - کنایہ از برج سرطان است کہ برج
چهارم باشد -

خرو و رخط بودن - کنایہ از نقص و عقل ہم رسیدن
و بیہوش شدن عقل است -

خرو گاہ - بسکون دال غیمہ کہ چلکہ کہ درون غیمہ بزرگ
برپا کنند -

خروہ الماس - ریزہ الماس باشد -

خروہ بین - ہارک بین و عجیب بین راگویند -

خروس - بکسر اول نام جانور است صحرائی و درندہ و کنایہ

از مردم نام تراشیده و مجسم هم هست -

خرطوم - بینی بیل - بم -

خرعیسی - خرا لاغی بود که عیسی علیه السلام در وقت ساختن انجیل با بران باری میکرد -

خرقه - جامه را گویند و پارچه را نیز گفته اند و در اصطلاح بمعنی جبه مخصوص درویشان است -

خرگاه سبزه پشت - کنایه از فلک باشد - جمی -

خرگاه گاه و پشت - کنایه از آسمان باشد -

خرگوره - بضم كاف فارسی گویند که خروشتی است -

خرگه از برق - کنایه از آسمان است - جمی -

خرگه قمر خففت خروگاه قمر است که ماه باشد -

خرما می هندی - میوه ایست ترش که از تره بندی می گویند -

خرگس - گس بزرگ را گویند مطلقاً و گس سبزی هم است که چون برگ گوشت و زخم نشیند گرم در آن افتد -

خرمن قمر - کنایه از ماه دورا باشد -

خرمن مه خوشه پر وین شده - یعنی عسقل بر خط رخسارش نشسته -

خروار تنگ - بار و اجناس که فرا لاغ توان برداشت و اصل نیست و بارش در واسطه مانیز گویند و صد من غله و اشال آن را هم میگویند -

خروس و خروج - ترجمه دیک - بم -

خروشیدن - فریاد کردن با گریه و زاری باشد -

خرخرش بفتح همد و خا خا نقطه دار یعنی خنجریده و خرنده است بهجود و او و او و او -

خرزان علم شدن - کنایه از آمدن خزان باشد -

خرانه حمام - جایی از حمام که آب گرم در آن میباشد - بم -

خرزه - بفتح اول دثانی پارو بکشتیان باشد -

خرسانه - مردن مستانه خرقه که از کرباس و دوزند -

خسر و اختران - کنایه از آفتاب و آفتاب است -

خسروخواج - پدر شوهر زن را گویند -

خسرو نشان - آنکه هر که خواهر یا دوشاهی نشانده نمیکند در و نشان سلطنت باشد -

خسکه ماده - بفتح اول دثانی تخم کاژیه باشد یعنی تخم حصه خسوف - گرفتن ماه را گویند - صلم -

خشت زن - خشت زننده و بازو سه جنگ کننده را گویند -

خشک الخ - شخصی را گویند که پوستش را نتوان سپید کرد یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از بوی عرقش خشک و ست - کنایه از انجیل باشد - جمی -

خشک سال - قحط سال و بی باران باشد -

خشک سال آفت - کنایه از دنیا و روزگار است -

خشک و تر خدین را گویند همچو یک و دو و قیل و کثیر و اشال آن بمعنی حاضری و محاضری هم گفته اند -

خشم - مردن چشم تر و غضب را گویند -

خشن بارانی - کنایه از آسمان است و ابر را نیز گفته اند -

خشیشه - یکسر اول حرف باشد سفید که در ایام بهار در باغها نشیند -

خضاب - بالکسر بزرگ عموماً و ملکونه و دوسم خصوصاً - بم -

خضر - یکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام پیغمبر است معروف - بم -

خط - هر نوشته عموماً و کتابت مکتوب که در میان بدوستان بنویسند خصوصاً و این مجاز است - بم -

خطا - بالفصح گفته کردن و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال میکنند - جم -

خطار و پشت - خطیکه در میان پشت بر سازی باشد -

خطا از خون نوشستن - کنایه از ادا و طلب کردن حق است
 بود در در و زینت و مقام بیارگی - جمی -
 خطا استعوا - خطی است مفروض بر زمین مجاذی معدل است
 که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا
 همیشه با اعتدال بود و در و زو شب در انجا بر دو کم و زیادتی
 را در انجا دخل نیست - بجم -
 خطا الحاقی - خطیکه نویسنده گان در مقام الحاق نویسنده
 خط باطل - کنایه از خطا و عیب باشد -
 خط بهر سر کشیدن - کنایه از ترک و نیاوردن خط
 خط بخون باز دادن نوشستن - کنایه از عجب قتل خود
 آوردن باشد - جمی -
 خط بهر سر کش - یعنی خطا بر سن گیر -
 خط بهر سر کشیدن - کنایه بعیب و خطا مسوب کردن -
 خط بر عالم کشیدن - یعنی فرمان عالم را محو کردن که کنایه
 از ترک دنیا و دادن باشد -
 خطبه - بالغتم کلام است که غلیب در ستایش باری تعالی
 و لغت عیب او و مغلط خلق بخواند - بجم -
 خط تیغ - زخم را گویند - بجم -
 خط حوادث - کنایه از تعدد و شدن حوادث باشد -
 خط زبر جدرنگ - خطی که تازه بر زبر خوان برآمده باشد
 خط کردار - بکسر کاف نامه اعمال و فرمان الهی را گویند -
 خط محور - خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد
 موهوم که مذکور شد -
 خط مزور - خط فردینه است که خط هفتم را هم کشیده باشد -
 خط مشکین - خط سیاه و خط عارض خوان منزلت -
 خط نسخ - خطیست مفروض از اجناس خطوط و ملی که بر روی
 نقره کشند و باطل سازند -
 خط نصف النهار - خط استوا را گویند که ابتدای
 معموره است -

خفا کردن - نشودن مگو را گویند - مع -
 خفرت - بر وزن ابلق انقیست که فارسیان در محل
 و شتام استعمال کنند -
 خفقان - بالتحریک طبعیدن دل و جنبیدن علم و با و دست
 و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند - بجم -
 خلاشه - چوبه باریک که بدان دندان پاک کنند و جل
 آن طلا بچ باشد -
 خلاط - بلده ایست بمشهور بانواع غریبه و آن قصبه
 ارمینه و سطلی است و شدت برودت ضربش است
 و از عجایب نیست کرده ماه اثری از میوان و ماهی و غیر آن
 در انجا نیست و دو ماهه باین کثرت میشوید و کشتار کنند
 و نیز نمایند و بجای اطراف دیگر برند - میت -
 خلل کردن - کنایه از نوس از طعام پاک کشیدن - مع -
 خلعت - بالکسعه نامه که از تن خود کنده بکس دهند
 و در عورت نامه که ملوک و امرا بکس دهند و کم از سبک
 نباشد - بجم -
 خلعت - بنشینیدن در پس آینه و فرزند نیک و اطلاق آن
 بر شارد مجاز است - بجم -
 خلوه - بعزم اول یعنی رسوا باشد -
 خلعت چشم - آینه غلیظ که در گنجهای چشم جمع شود و آینه که
 بدان سبب شرکا بهم چسبند -
 خلیفه - قائم مقام کسی و از پس کسی آئینده - مع -
 خمیازه - کشاکش احضا و باز کردن بغل از رخا - بجم -
 خنبان - بر وزن و معنی خنبان و غیر کنان و جهان باشد
 خنجر صبح - کنایه از دوزخ و جزین است اول کنایه از زمین صبح
 باشد و دوم کنایه از طلوع آفتاب بود - جمی -
 خشک زر - کنایه از آفتاب عالیاست -
 خشک لوک - با اول کسور این دو کلمه از تواریخ اند و در
 اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد

و هیچ کار را دوست او بر نیاید - حی -
 خواب - نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود
 و آرزو باشد می بیند و بگریه رویا خوانند -
 خوابگاه و خوابگاه - معروف است که جای خواب باشد -
 خوابگاه الملک - نام گلگست در ملک روم -
 خوابگاه البعث و نشر یعنی صاحب روز قیامت که گماید
 از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد -
 خوابگاه سپهر - کتابه از آفتاب است -
 خوابگاه النجمان - یعنی خا و النجمان است که خسرو دارو باشد
 یعنی خولنجان -
 خوابگاه النجم - پرویز و دانستن یعنی خوابگاه النجمان است
 که خسرو دارو باشد -
 خوابگاه - با و او معد و له قوت لایوت را گویند -
 خوابگاه - با و او معد و له خوان کوچک را گویند -
 خوابگاه دل - اشاره بخانه کعبه است -
 خوابگاه گرم - یعنی خوابگاه یغماست -
 خوابگاه اهران - آن دو ستاره است که بر لبی شعوبان
 خوانند یعنی شعری شامی و شعری یانی -
 خوابگاه کبر - خوابگاه خوانده را گویند -
 خوابگاه - یعنی خوش صورتان است - حی -
 خوابگاه - با و او معد و له عجب و کبر را گویند -
 خوابگاه - هر چه که آن خود رسته باشد عموماً و محل لاله را
 نیز گویند خصوصاً -
 خوابگاه - یعنی حقیقت باشد -
 خوابگاه - با و او معد و له یعنی هستی و انانیت باشد -
 خوابگاه - یعنی عیب و نکته درین هر چیز و ماکول -
 خوابگاه خان - با و او معد و له خوان کوچک را گویند -
 خوابگاه و ان - یعنی دانا و بار یک بین و نکته دان و عیب دان
 و انگار که خوردی باشد -

خورد و کاری - کاره که از نان عیب کشد در پیشه کاری
 رانیه گویند -
 خورد و گیر - یعنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی
 که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر یعنی انگار که خورده
 خورش و ستاس - شست و دانه را گویند که مرتبه اول ده
 گلو سے آسیا ریزند و بهربنی لوده گویند بهنم لام -
 خورشید - بانانی معد و له آفتاب و نام معشوقه و عجبشده قصه
 جمشید و خورشید مشهور است -
 خورشید پرستان - آفتاب پرستان و مقان و یکشان -
 خود مذ - بضم سیم و سکون ذال نقطه و ارم روز و از و هم
 از هر ماه باشد -
 خوزه - فتح اول یعنی پائمال باشد -
 خوستار - یعنی خواستار است که خواهند و خواسته کار و
 طلب کنند و باشد -
 خوش هیچ - شخصیکه صاحب سلیقه و میرانش باشد بزم
 خوش - بانانی معد و له برشته مادر زار را گویند -
 خوش خط - جوان مزلف و مرد خوش باشد -
 خوش عنان - کتابه از و سپ راه باشد -
 خوشک آرد - با و او معد و له آرد شکله را گویند -
 خوک پایگاه - آن خوک که در طایفه زنده در خاک کنند
 بهمت زیادتی و حفظ مانی الطویل -
 خوگیر - یعنی خوک است که افت گیرنده و آمیزنده باشد -
 خون آب - خونی که آب گردد و بگدازد از تن -
 خون آبله تن رزان - کتابه از مشاب انگوری
 لعل باشد -
 خون آبله رز - کتابه از شراب انگوری باشد - حی -
 خون جهان - یعنی خون اهل جهان باشد -
 خونخواری - کتابه از مژم و دانه و باشد -
 خوندار - یعنی خداوند کار است چه خوندار معنی خداوند است

وسلطان روم را نیز گویند-

خون ساوه - یعنی خون صاف و خون فقط-

خون قربان - کنایه از شراب انگور لیست - جی-

خوبه - بانای معد و در محضت خوابد باشد-

خوسه آتشناک - خوسه بد و با غضب-

خوسه خوسه - با دوا و حد و له بر وزن بد گویند یعنی خجالت

و در شندگی باشد-

خویدک - نوعی از شراب خوب - بم-

خوسه گیر - یعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و بی شکوت

هم آمده است-

خیابان - روشی که در باغها می سازند و در میان آن

راه دارند-

خیار - معروفست که بعبری قفا خوانند-

خیار شنبه - بر وزن و معنی خیار چنبرست که اعلیاس و از

مسبل باشد-

خیال چقن - کنایه از طبع کردن و توقع داشتن باشد-

خیبرستان - بکسر سین اشاره بحضرت امیر المومنین علی

علیه الصلوٰه والسلام است-

خیر باد - یعنی دعاست چنانکه گویند خیر بادی کرد و رفت

یعنی دعا کرد و رفت-

خیر سر - خود را به پیش خود بر پای و سرکش باشد و خیر سر

خود را می و پیش می و سرکش باشد-

خیر گیر - نوعی از بازی باشد که خیر گیر گویند و بعبه

ساجوره خوانند و بگویند که خیر گیرند که در وقت نشاط

بگویند ترستی کند-

خیمه سر - کنایه از آسمان است-

خیمه فیروزه رنگ - کنایه از آسمان است-

ادال مسلمه

وایا بانیده - یعنی خندیده بود - جی-

دال بونخ - هند و اند را گویند و در ترکی قاپه را گویند - گس-

داحس - بجای جمله نام فریست که در میان گوشت و

ناخن قرص میشو و از ناخوی درو نیز گویند - قس-

دواله - دسته بیل بازی را گویند و آن دو چوب است

یکه بقدر سه و جب و دیگری بمقدار یک قبضه که طفلان

بدان بازی کنند-

دواخواه - بمعنی مظلوم باشد-

دواخواهی - شکایت کردن مظلوم از ظالم-

دوان - معروف با صطلح لوطیان کان دادان - بجم

دار الحلقه آدم و دار الحلقه پدر - کنایه از

دنیاست - جی-

دار اسر روم - پادشاهان روم را گویند عموماً و امکنه

ذوالقرنین را ضعه صا-

دار دایم بیکران - یعنی شفت بسیار دارد-

دار چوب - چوبی که با سه بران اندازند و به سه در می

شعب گویند-

دار چینی - نام دوا نیست گرم-

دار سرور - کنایه از بهشت است-

دار صیدی - با صا و ب نقطه عرب دار صیدی است-

دار خور - کنایه از دنیا است-

دار گل - بنام کاف فارسی نوعی از دوخت و این در

هند و ستان شائع است - بم-

دار و - ترجمه دوا و دوا و دوا - بم-

دار و خه - حاکم شهر و قریه را گویند - می-

دار و کوب - یعنی دار و گیر است که در فرود نائی باشد-

دار و گیر - بمعنی فرماندهی و جنگ جلال است-

دار و سه گرم - هر دار و سه گرم دفع کننده سوسمی باشد

عموماً و غفل و زنجبیل و زیره و قرضل و امثال آن که در

دیگ طعام می زنند صا-

داریوتان - بر وزن ماه رویان دارو نیست دوائی -
 دلخ بر رخ زاده یعنی با دلخ بندگی زاده -
 دلخ بر رو - کنایہ از دلخ بندگی است -
 دایخدار - بندہ و انچه عیب دار باشد -
 دایخی شدن - کنایہ از تنہ چیز است اول کنایہ از عیب دار
 شدن است دوم کنایہ از شہرت یافتن باشد سوم کنایہ
 از کینہ شدن باشد و ازین سست کہ کینہ را دغینہ
 گویند - جی -
 دال - المرأة السینۃ یعنی زرنہ فرہ و بحساب جہل
 چار عدد و باشد -
 دال دوم - درخت مقل را گویند و حرف اول را یہ گویند
 کہ دال باشد بچہ سین سعاد -
 دامان - مخفف آن دامن نوشتہ اند جمع دامن یعنی
 جمع غلط است -
 دام طرزان - کنایہ از منصوبہ بازان و رای زنان است
 و نیز عبارت از چیلان و مکاران و دغا بازان و دام و را
 باشد - جی -
 دام کشی - کنایہ از تنہ چیز است اول کنایہ از بازی و
 باشد دوم کنایہ از دام گستردن بود سوم کنایہ از
 خلاصی دام است -
 دامگا - معروف است و کنایہ از دنیا ہم بہست -
 دامگا خرو - کہ خراسان لفظہ دار کنایہ از دنیا بہست -
 دامن - مقابل گریبان - ہم -
 دامن از بدی نگاہ و دشمن - کنایہ از بہرہ گیری کردن
 باشد -
 دامن در دشمن - کنایہ از آہ و دشمن باشد -
 دامن چاک بودن و دختر در صحرائینان ازیران لستہ
 کہ چون دختر خود را بیکہ از اینست قوم نامزد کنند و مادر را
 بطلبند تا بہست خود دامن دختر چاک کنند و این را گون

داند گویند پسر فلان با دختر بہان دامن چاک است
 یعنی نامزد است - ہم -
 دامن علی - یعنی دامن کہ بود -
 دامن کشان - یعنی خزان اندوے ناز و کبر و تنہ -
 داند داند شدن - یعنی پراگندہ و پاشان شدن -
 داند علی - مراد یہ علی را گویند -
 داو و ہفت - انتہا سے داو قرار نہ دہست و کنایہ از ہفتہ
 رکعت نماز ہم بہست -
 داو و آسمان - اشارہ بباری تعالی است جل جلالہ -
 دائرہ دور - کنایہ از فلک است -
 دائرہ دوران - فلک را گویند -
 دائرہ دیر پاے - کنایہ از فلک است -
 دائرہ گرد - کنایہ از آفتاب عالیا است -
 دائرہ کش - پر کال و فاعل دائرہ و امر باشد -
 دایو - با اول مفتوح و ثانی مضوم و او مسحوف
 ہاے انبان باشد - جی -
 دایہ برنجین - عبارت از نظری باشد کہ از بیخ سازند
 پینگی را نیز گویند کہ از ان مقدار ساعت را دیا بند - جی -
 دایہ در پاسے پیل انگندن - کنایہ از گردن شدن است
 از ترس و ہیبت و خمن میش از جنگ نیز کنایہ از رفتن بہ کار گوی
 و بر سر پر خاش آوردن باشد - جی -
 دایہ عوریا - عبارت از گناہیست کہ از بیخ آن مجنون سازد
 و بہندی ملالی - ش - گویند - جی -
 دایہ انجم - کنایہ از کوب عطار است -
 دایہش - نام حکیم و امیر در این -
 دایہ - بر وزن قبیلہ غلو را کہ بسبب طعنے دیگر در بدن
 آدمی بہم رسد -
 دختران - یعنی بنات انش -
 دختر زر - یعنی شراب انگور و دایہ انگور باشد -

و خضر عمران - مادر عیسی علیه السلام را گویند -

و خضر نقش را کند پروین - یعنی پریشان و برانگنده جمع نمایند -

و و آب خضر آتش زدن یعنی محو کردن و تزلزل آید آب حیات باشد -

و آب سیاه سر فرو برهن - کنایه از پنهان شدن و بی نام و نشان گردیدن و مخفی شدن و محو گشتن و محو باشد و نیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد و عبارت دقیق بحدت طبع و تیر می فهم - جی -

و سراج - بالضم و تشدید را سه مصله نوسه از مرغان بگین چون تدر و - صح -

و آذر مهرگان - یعنی در برج قوس -

و از سفره - یعنی در ازخواست که سفره طولانی باشد و از آگوش خراغ را گویند که بعضی حار خوانند -

و آسمان - بکسر را سه بی نقطه کنایه از کمکشان است و آآمد - یعنی دخول باشد -

و آمدن از خواب - یعنی از خواب بیدار شدن -

و رانک - بانو بر وزن تبارک نام دریائیکست که آنرا بیونامی غالا غالیون خوانند -

و ربا فتن - یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیع و شرا و قرض دادن باشد -

و ربا پاسه انداختن - کنایه از اقبال کردن و تعطیل نمودن است - جی -

و ربا پاسه چراغ کمر بستن - رسم است که قلندران بچند مریدان را بر سر میزایر سلسله برده و ربای چراغ هزاراد

کمر بسته استاد سازند و گویند کمر بسته پامی چراغست ای مستعد خدمت و مریدی است - بجم -

و ربا سه فتنه دادن - یعنی فتنه از بس شباب گرفتن می افتد -

و رباک - شهرست که قلعه مرتفعه در آنجا است و درها و چشمه ها و مسجد جامع و منبر نیز هست - فا -

و ریش - بر وزن و معنی درفش است که افراشته اوان کفش و دوز باشد -

و ریش کیش - نام راهبست و در میان کوسه -

و ریش سپهرگون - یعنی در پرده لا جوردی و بیاض لا جوردی و در اوراق اشجار -

و ریشین - سرداریدگران بها -

و رساب گرفتن - یعنی در شمار آوردن و موافقه کردن باشد -

و ریحض بودن - کنایه از ناپاک و تارک الصلوة بودن باشد -

و رخت - معروف است و هر بویه از رستنی و داراست را هم می گویند -

و رخت چهار پنج - کنایه از دنیا است باعتبار چهار رنگ یا باعتبار چهار عنصر -

و رخت مریم - رخت خرماسه بود مشک مشده که حضرت عیسی علیه السلام در زیر آن درخت بود و آمد و درخت سبز شده بود و هرگاه که آن درخت را می چنانیشت

خرماسه ترازان درخت می افتاد - بین بیت لحم -

و رخت و قواق - درختیست که باران بسرا آدمی می افتد و سخن میگوید و چون بر کنند میرود -

و رخشنده و درفشنده - یعنی تابنده و پرتواند ازنده و تابان باشد -

و رخنو است - ترجمه التماس باشد -

و رو - بیخ اول و سکون ثانی معروف است و بعضی اهل گویند و بکسر اول و فتح ثانی ملتی است که از ایرانیان قبا گویند و بفتح اول و سکون ثانی تخم شراب و سرکه و روغن و امثال آن -

درواز - بر وزن فردا نقیصت که در وقت تاسف
بنیان یبند -

درواه - بر وزن گلفام زاهد تسبیح گردان را گویند -

دروانه - در دو لایه و دانه دُر -

دروانه ناز - کنایه از قطره خون است -

درو زوم - شسته و بیار را گویند -

درومند - بسکون دال صاحب در دوالم باشد و

بفتح دال مستقبل از دیدن باشد -

در رقص شود مفاصل خاک - یعنی در زمین

از لاله بهم رسد -

درست خوان - کنایه از قاری و قرآن را بفرست

خواندن باشد -

درس و ران - با اصطلاح سحلمان در سه را گویند

که سحلمان را در او اشل حال و پند میش از آنکه سعاد

معنی فحی بهم رسد - بهم -

در سیاهی بودن - یعنی در غلغات بودن باشد -

در شا بهوار - در سبخل و بزرگ را گویند یعنی در تیر -

در شکر پیازی بودن - معروف است و کنایه از گریه است

کردن باشد -

در صدمه - مختصر در صدمه است -

در فرا کردن - یعنی در بار کردن و در بستن باشد -

در گاه و در گه - آستانه در باشد و عریان حضرت میگویند -

در گرفت - یعنی سوزن و شعله کشیدن و از کردن و

کار گرفتن باشد -

در گوش داشتن - یعنی بیاد داشتن و در خاطر گذاشتن باشد

در لاله نوش داری - یعنی در لب آب حیات داری

و طعم بر لبی -

در هم بکسر اول درنیست معروف و آن سده باشد و چهار

است و کنایه از گلهامی سفید باشد و فتح اول یعنی بدر

دچاره کنم -

در مار ضحاک کشیدن - کنایه از مجبور کردن باشد چنانچه

در پای مجوان کنند - جی -

درم خریده - یعنی بنده -

در مشت - ترجمه ضبط است -

درم شرعی - سده باشد و چهار چاقو نقره است -

در منده - بر وزن شرمنده مخفف و مانده است -

در منه - رفتنی باشد که عریان شده و شمع گویندش -

در نایق - با کسر نون و قاف ناخن و این ترکیب - بهم

و نفوس - یعنی در زمانه و در حال -

در رخ نقیض رست است و بحرانی کذب خوانند -

درون پروران - کنایه از انبیا و اصحاب قلوب و ارباب

مجاهد باشد -

درون نشینان - گوشت نشینان را گویند -

دروینه دل - با تخیلی مجهول شهادت عالم را گویند -

درویش - با تخیلی مجهول نقیض مالدار است و هم شخصه که

تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت و ریاضت حق

بسربرد - مع -

در باسے بیضا - مراد پد سفید و براق و ستارگان را گویند -

در هم بکسر اول معرب درم است که وزن معروف باشد

و فتح اول بیوش و پیچیده و پویشان و در غم -

در هوا - یعنی آلودخته و ملحق -

در هوا شدن - ترجمه نقل باشد -

در یاد دل - جو اندود حاتم را گویند -

در یافتن - یعنی شناختن و در دو صا و نت کردن و

و تدارک نمودن باشد -

در یاسه غظم - دریاسه محیط باشد -

در یاسه حالیه - کنایه از دریائی است که مراد برده شده

و بعضی معنی شراب نوشته اند بواسطه نشانه و نشانه که

کنون است دران - جی -

و ریاضے عدلت حنا - یعنی عدل تو ثابت قدم است و عدل ترا بهنگام عود می است -

و ریاضے عقلی - کنایه از دریا نیست در جالی عرش که جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز دران دریا غوطه خور و چون بر آید بال خود افشانند هر قطره که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشته را د اهل عقول شمارند و آنرا صوامی قدسی نیز گویند - جی -

و ریاضے محیط - کره آب که احاطه کره زمین کرده است - و ریچه - سوراخی که در بام خانه و دیوار گنجهت مدوشانی اند و ریغاب - یعنی اندوه و حسرت و تاسف بسیار باشد بسبب الفت زانکه در آخر -

و ریکمانه یعنی دیریم است و کنایه از حضرت رسول صلعم است و دیرین تنگنا سے - اشاره لبسوی دنیا است -

و دیرین جنبش یعنی دیرین زمان -

و دیرین میدان - اشاره لبسوی فلک است و جانب زمین و دیرین بهنگامه - کنایه از دنیا و مافیاست -

و زو - مشهور و معروف است که لهری سارق گویند - و زو حنا - سفیدی که در دستماند بعد از بستن حنا - بهم - و ستارچه لعل - کنایه از پارچه ایست که بر سر نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند - جی -

دست انجمن یعنی دست او در حق است که دیشنه باشد - دست استخوان - کنایه از قوت آزمائی باشد -

دست امر - صدر و صندوق وزارت و صدر و صندوق حکومت و حقت بر سر من - کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مرا نصیب باد - جی -

دست بر نیزه مستون کردن - کنایه از و چیز است اول کنایه از استقرار شدن و اندیشه مند گردیدن باشد و دوم کنایه از تمکین شدن باشد - جی -

دست پیراهن - بکسر ثانی کنایه از آستین باشد - دست پیش - دست به عا بر آورنده و گدائی کننده را گویند -

دست تو بر بست و بان تو دیدم - این ضرب اشل را در محل نه است و پیشانی وقتی استعمال میکنند که کسی کاس و مے در پیش بگیرد و از آن قهقهه بخزند یا کاری و سران پیش نیاید - جی -

دست چمک - باجم فارسی قرقه و زنی و قوت و قدرت و جلالت باشد -

دست در آستین کردن - کنایه از جنگ کردن باشد - جی -

دست در کیسه شدن - کنایه از پیر شدن یعنی بهر پختن سامان باشد -

دست ریس - با تخیالی مجبول ریسان رسیده -

دست در گلو کردن - کنایه از رسوا و بله حراست کردن - بهم -

دست شومی - ایشان را گویند و آن گیا بهیست که دست بدان شوبه و فاعل و امر هم هست -

دست فرخمن - همان دست برنجن است که دستینه زمان باشد -

دست نشانان یعنی دست افشانان است که کنایه از ارتقاصی کردن و آشکار نمودن و ترک دادن باشد -

دست قلم بسکون فوقانی دست بیده و کتابت کننده - دست گداز - کنایه از دوا کار باشد - جی -

دست گزاسه یعنی گزنده دست بخون - دست کوتاه - کنایه از برین است که پیچیدی و سترس نباشد -

دستگه ویر پاس - کنایه از افلاک و دنیا و سامان و تو نگری ویر پانجه -

دستی - کنایه از دنیا و روزگار است و دستیا رویاری و پهنه

دوم دست و پرستے کو بخت باز و شاہین پر دست گرفتن
 پر دست کشند۔
 و سنگیری۔ یاری و مددگاری و احانت و اسیری۔
 و ست ماہیان۔ یعنی دست شاہدان و ساقیان۔
 و ست مجلس۔ یعنی صدر مجلس۔
 و ست وزارت۔ یعنی سند وزارت چہ دست یعنی
 سند ہم ہست۔
 و ست رئیسان۔ ماسورہ کہ رئیسان دران پیچیدہ شدہ ہست
 و ستہ نگل۔ معروف ہست و کنایہ از آفتاب ہم ہست۔
 و ستیاری۔ قوت و قدرت دہندہ و یاری کنندہ۔
 و ستیانہ۔ نسبت کہ دور و زنجبک پر دست کنندہ و آفر
 بزرگی قولجائی گویند۔
 و ست استبرق۔ کنایہ از یابانامی سبز باشد۔ جی۔
 و ست اشجریک۔ نام درختے و بیابانست گویند شیون
 از ان بیابان بجانب پری سو و آمد۔
 و شمن۔ مرکب است از دوش یعنی مرشت و من یعنی دل
 یعنی کسی کہ دل مرشت داشتہ باشد چون و شنام کہ منہی
 نام مرشت ست۔ ہم۔
 و شو ارگ۔ ہا اول مضموم ثانی زوہ و کاف جمعی کوہ و
 کوہسار را گویند۔ جی۔
 و عا۔ ہضم حاجت خواستن۔ ہم۔
 و عا۔ ہاضم کردہ فریب۔ ہم۔
 و وقت پسند۔ کنایہ از شکل پسند باشد۔ جی۔
 و دل بروی و ویرن۔ کنایہ از گریہ و غمی باشد۔ جی۔
 و دل ربا۔ ربایندہ دلہا و اصحاب نظر بحسن و ظرافت و کنایہ
 از عشوق و مطلوب ہم ہست۔
 و لسوز۔ مشفق و مہربان را گویند۔
 و دل حیدر شدن۔ کنایہ از عاشق و گرفتار شدن باشد۔
 و دل طاق کردن۔ یعنی یگانہ کردن و مجبور گردانیدن

دل باشد از عواطف و علائق و محبت خیر۔
 و لطفین۔ ہضم اول حیوانی باشد آبی گویند چشم بندارد و
 گردن ہار یک ہوندہ انہا سے گندہ و بزرگ دارد و در یک
 تیرہ سے باشد۔
 و لوق پویش۔ زہد را گویند۔
 و لکش۔ آنکہ دل مائل او باشد یعنی محبوب و مطلوب۔
 و لکشائے۔ یعنی فرج انگیز۔
 و لول۔ یعنی اول یعنی در دست کہ سرگشتہ و حیران و
 سرگون آویختہ باشد۔
 و لو چرخ۔ برج دل را گویند کہ برج یا زوہم ہست۔
 و دم آب۔ اندکے آفتاب و ترجمہ بر سر است۔ ہم۔
 و دمب۔ دم را گویند و بعلی و دمب گویند۔
 و دمبدم۔ یعنی نفس نفس و خطہ بخطہ و پے و پے۔
 و دم پینگ۔ ہا اول مضموم کنایہ از سپاہی ہست و چالاک
 باشد و نیز رسم است کہ دم پینگ از ترکش آویزہ ناہبستان
 و مہبت و سیاست۔ جی۔
 و دم وادون۔ کنایہ از فریب داوان باشد۔ جی۔
 و دم سنجابی۔ کنایہ از آہ دردناک و سوزناک باشد۔ جی۔
 و دم سیا خوش۔ دو نیست کہ خون سیا و شان میگویند
 و چوب ہضم را ہم لفتہ اند۔
 و دم سینہ بیری۔ کنایہ از دعوی احمای اموات و ذباب
 علل و تریاکے باشد۔
 و عشق۔ کہ سر اول و ثانی بلندہ است و شہد از تہذبات
 شام و آزار بہت شام میگویند۔ و در غمی و پاکیزگی نظیر نادر
 و در انجا عمارتہا و بازار ہا و نعمتہا و زیادتی و زینت و سیو و جا
 و آبادی را مکن و اسواق و مساجد بسیار ہست و سہب تسبیح
 آن میگویند کہ عشق یعنی سرعت ہست و در بنا و دستی آن
 سرعت کہ دند لہذا باین نام سہمی گرویدہ و بعضے گویند کہ ہام
 واضح آن کہ عشق بن کنعان باشد و بعضے سوی این وجہ

و بچے دیگر گفته اند - بیت - در تاریخ مختصر الدول فی عیون
 ابو الفرج است میدویند که بانی دمشق مورقوس پادشاه
 فلسطین قبل از تولد ابراهیم بن لوح مسلم بست سال بود
 و بدینوس میگوید که بانی آن عوص ابن ارم است از یحیی
 که تاریخ سبعینی و عبرانی متفق است -
 و محقق - بکسر اول و فتح سیم و سکون مین بلفظ و قاف
 ابریشم سفید را گویند -
 و مصلحتی - معجزه عیسی علیه السلام را گویند -
 و نبل - بفتح اول و دال ابجد دهل مانند است که بندگان
 سدل میگویند و در فرشته یعنی غلزلو پشته اند و بعضی اول
 در سه که در اعضا بهم رسد و بر بان عربی دلی میگویند -
 و نبه - یعنی دم است - مع -
 و نذا - یعنی کرامه است مطلقاً علم از کرمه و غیره -
 و نذا ان آفرین کردن - یعنی آرایش و نذا ان کردن
 و ظلال کردن را نیز گویند -
 و نذا ان فرو گذاشتن - کنایه از تنه چهره است اول کنایه
 از اقدام نمودن و سخت بکار شدن در کاره بود دوم
 کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد سوم کنایه از کینه
 در زدن باشد - جی -
 و عیسر - بلده ایست مشهور از نواحی جزیره واقع زیر کوه
 مار دین و زمین آن گرم و هوا سے آن خوب است و اهل علم و خط
 و واکش - کنایه از هر دو اب معشوق باشد - جی -
 و واکشه - صفت شراب و حیران است یعنی شرابی دعوی
 که دو مرتبه بر آتش گذاشته کشیده باشد - مع -
 و و اسطرلاب - کنایه از آفتاب و ماه است -
 و و بدو - بهم هر دو دال مقابله از دو کس است که ناشی
 در آن نباشد -
 و ویشته خواندن - کنایه از خوانندگی کردن بود جی -
 و و پر دانه - کنایه از شب و روز است و آنرا دو چنان

طرا نیز گفته اند - جی -
 و و تا کعبتین - کنایه از آفتاب و ماه باشد -
 و و ج - نام گیاه است معلوم -
 و و حجره خواب - کنایه از هر دو چشم است -
 و و حور لقا - کنایه از عقل و نفس است -
 و و و دم - کنایه از آه باشد - جی -
 و و و رمی - کنایه از دنیا است و آنچه دور داشته باشد
 و و و سستی - تیشه که درازی آن دو دست باشد چون
 تیغ واقع شود و کنایه از جهاد و مصافق قوی بود و بدو
 بر پشت شخصی زدن که او را تعبیل برند و نوسه از کوزه
 و و و بوم است -
 و و و کش - روزن مطبخ را گویند -
 و و و رادور - از عالم گوناگون - بجم -
 و و و ران خدا - فاسق و قاهر را گویند -
 و و و رگر و ون - کنایه از روزگار و دنیا است -
 و و و رگو شمال - کنایه از اندک پخته فلفل و ایام فخر و عاشر بود جی
 و و و رنج - بفتح اول گیاهی است و دانی -
 و و و رنگ - بفتح اول یعنی دور رنج است که گیاهی باشد
 و و و دانی و بهنم اول ابلق و مردم منافق را گویند و کنایه از
 دنیا است با اعتبار شب و روز -
 و و و رنگی - دور و بی و نفاق را گویند -
 و و و رنجی - یعنی دور تر است -
 و و و روزه عمر - کنایه از عمر اندک باشد -
 و و و روز - بانی بجمول قوس قزح و کان ملاجی را گویند
 و و و و و - دورگی کردن و نفاق نمودن باشد -
 و و و بان بودن - کنایه از منافق بودن و نفاق
 داشتن باشد -
 و و و رنگی و و و می - کنایه از شب و روز و کنایه از جهاد
 و و و و و - جی -

دو وزیرین - بمعنی دو قسطنطنیه باشد لیکن کمتر مستعمل است -
و دوسه قندیل - کنایه از کواکب است -

دو سه ویران ده و دوسه ویرانه ده - کنایه از
هفت اقلیم است -

دو شتاب - معروف است که شیر و خرما و شیر و انگور
چو شتابند باشد و آنچه شیر او را بدوشند و بر زمین
شیر آورند -

دو شاپین - کنایه از دسته ترازو و جانور شکار
مشهور و سطر و فسرداق است -

دو شک - بمعنی توشک است - حی -
دو شیرنگی - دخترکی و بکارت را گویند -

دو صحن - کنایه از صحن آسمان و زمین باشد -
دو طفل - کنایه از هر دو مردک چشم باشد -

دو طوطی - کنایه از دولت محبوب است - حی -
دو عالم بمعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت

و دنیا و عقبی -
دو غ - بوا و معروف شیر که از وی سبزه برآورده باشد

کذا فی بحر الحواشی ابراهیم فارسیان بوا و جمل خوانند و بعضی
دو غ است باضافه نیز آورده اند - بحم -

دو قرص گرم و سرد - کنایه از آفتاب و ماه است -
دو کاک - سردک چشم را گویند -

دو کا و پیسه - کنایه از شب و روز است - حی -
دو گونه - باکاف فارسی و دوطرفه را گویند و باکاف

نازدی و دوطرفه سزین را -
دولت تیز - آن دولت که مردم را یکایک بر سر بلند برساند

دولت خدا - یعنی خداوند دولت -
دولت گیاه - باکاف فارسی یعنی گیاه - دل -

دولتی - صاحب و خداوند دولت و دولت را گویند -
دولت - کنایه از فلاح باشد -

دولی - مخفف دولی است که مکاری و دغا بازی و
حیل و درمی باشد -

دو مرجان - کنایه از لب های معشوق و محبوب و شاد
و ساقی باشد -

دو مرغ و زرب فعل - کنایه از دو حلقه زنجیر باشد -
دو مرغ و زحل سیما - کنایه از دو حلقه زنجیر باشد -

دو منزل - کنایه از دنیا و آخرت است -
دو مینا - کنایه از صراحی شراب است -

دو نان رنگین - کنایه از آفتاب و ماه است -
دو نان فلک - کنایه از آفتاب و ماه است - حی -

دو هند و سه چشم - یعنی دو مردک دیده -
دو لیت - دو صندل که بر لبی نایتن گویند -

دو لیت و دم شرعی - چنانچه دو مردک و دو چشم باشد و دو دست
که هر توله دو از ده ماشه و هر ماشه بوزن دو از ده خوباشد -

دو انگشت بدندان گرفتن - کنایه از عجز و فروتنی و خضوع
و زاری کردن بود - حی -

دو قطنی - کنایه از ده انگشت است -
دو حواس - پنج حواس باطن و پنج حواس ظاهر را گویند -

دو درم شرعی - دو توله و دهشت ماشه و ده و نیم حرام باشد -
دو سبزه دست - یعنی روزگار و عمر -

دو چاق نور و کتاب تاریخ را گویند -
دو پن تهره وار - دایمیکه دندانه های آن بجا باشد -

دو بی - نام تهرست قدیم و پند و ستان که در ارباب سلطنت
پند و ستان بوده است و اهل هند آنرا ولی گویند -

دو پیر - راهی را که از در خانه تا حد صحن خسته است و پیر
سے گویند - مع -

دو و گیر - داد و ستد را گویند -
دو ویران - بکسر اول و ثانی کنایه از دنیا و روزگار است

و قلاب آدمی را نیز گویند -

دو یک - یعنی شش است که از دو صد یک صد باشد -
 و سیاه - دیاسه کو یک چو دست چو دایم در اول کتابها
 نویسد با چهارستان رنگین و با چیم نازی هم آمده است -
 و سیاه - بر وزن ویدار ترجمه سور باشد -
 و سیاه شوشتر و شستن - کنایه از رنگهای گوناگون
 داشتن باشد -

ویده آهوسه دشت - کنایه از رنگ سیاه است -
 ویده بان چهارم - کنایه از آفتاب بود و اگر ویده بان
 ویده بان چهارم را می گویند و در بعضی از فرهنگها بهای
 رواق بام و منظر نیز آورده اند - جی -

ویده برآه - منتظر انتظار کشیده را گویند -
 ویده چون تخمه جوهری - کنایه از چشم کبود و دیده
 تابناک باشد -

ویده سخت - یعنی بے حیا و بے شرم باشد - مع -
 ویده و ر - بنیده و دقت اسرار خداوند بصیرت را گویند
 ویرمایه - صفا را گویند -

ویرمغان - آنفکده و تخانه را گویند -
 ویمیه - صوبه را گویند -

ویملی - منسوب بدیلم را گویند -
 وینور - کبسر اول و پنج و او نام شهر است بزرگ از شهرهای
 عراق و عجم و سه روزه راه از بهدان مسافت دارد - می -

ویوان - کیم دیو است و وزیر حکم را گویند -
 ویوانسی - نفس آواره و لوامه را گویند -
 ویوانه دو - کنایه از کسی بود که مانند دیوانه سلوک کند و
 راه رود - جی -

ویوولی - دلاوری و سخت دلی را گویند -
 ویویرالار - در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال
 ناشایسته از او واقع شود -

ویوشین - گرانی و سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد -

ذال معجم

ذات القراع - استعاره است که برش یا نهنگه کاغذ
 بر بعضی افعیل و بر بعضی انفعیل بنویسند و آنرا در زیر صفا
 گذشته نازی کنند و بعد فرغ نماز و او را دیکه را از ان
 قراع برگیرند اگر فصل باشد غریب است و آلا بالعکس - جم -
 ذوال - عرق الدیک یعنی تلخ خردس و بحساب ابجد
 هفت صد باشد -

ذو اریح - چو نیست مقدار زرنور و رنگ نر و می باشد
 و نقضه شخ دارد و چون او را بگیرند بے توقف بول کند
 و زهره است -

راء معجم

راء - القراع الضمیر یعنی کنه فربه و بحساب ابجد و صد عدد چهار
 رابغ - تمام وادی است مابین ابوا و جغه و حاجیان از ان
 وادی می گذرند - بیت -

راتب - بر وزن کاتب روز و را گویند من احسبلی
 و راتبه هم گویند -
 راتبه خوار و راتبه خوار - و نیمه خوار - جم -

راج - حکام هندوان را گویند که آنرا را نایز خوانند - جی -
 راج بقا - نام نو است از موسیقی و در بعضی از فرهنگها راج
 بسکون عامه بے نقطه نام نو است از موسیقی و در هر چه
 یک از نامهای شهر است و بعضی بهاسه روز آورده اند و

لفظ بقا را لاحق ساخته راه بقا نوشته اند گفته اند که نو است
 از موسیقی چنانچه می آید - جی -

راج روح - نام پرده است از پرده های موسیقی از صفت
 باربد - جی -

راج ریحانی - کنایه از سه خوشبو بود - جی -
 راز دل زمانه - کنایه از آفتاب عالیا است -
 راز زمین - کنایه از سبزه و گل و لاله باشد -
 راز زمان - کنایه از انانی و چیر می است که در کلام مجید است

[illegible]

و چنانکه آن است
 راه افقا - همان سراج بقا است که ساجد علی او را دوست
 بدو گزیند - جی -
 راه روان - کنایه از ادب و اساکان شنبند و ادب
 راه غول - باراسه کسوکنا یا از دنیا باشد جی -
 راه قنا - کنایه از آفات و امراض باشد -
 راه گذار - یعنی رنجدار باشد و امر باین معنی و به معنی
 قاعل هم هست -
 راه نما - ترجیه والات باشد -
 راه وار و راه ور - کنایه از مرکب فراخ گام باشد -
 رایست - نیزه را گویند - بهم -
 رایست کاویان - کاویانی درفش است که علم
 فریدون باشد -
 راه چنیا - باجمیع جمعی مفتوح بنون زده و باس جمعی
 کشیده نام گشته است زرد رنگ که بدرازی گل زلفین باشد
 و بنیابت خوشبوی بود و جزو لایست هند در جای دیگر نمیشود
 و درخت آن بزرگی درخت گردگان است و از درخت
 گردگان بسیار بلند تر نیز میشود و آنرا فاغ و فاغیه نیز نامند
 و چنیا هم گویند - جی -
 راج زمین - راج سکون را گویند -
 ربلودن - یعنی بردن باشد -
 رطل - بالغ چیز باشد از چوب که در وقت نماز
 قرآن همان گذارد و شعر اضط و پروسه خوان را بدان
 تشبیه دهند - بهم -
 رشت خورشید و ماه - کنایه از دانشی و پرتو ماه و اخت
 است - جی -
 رشت سلامی و رشت سلام علیک - لباسی که بر
 رنقن دربار و برکنند - بهم -
 رخسار - یعنی گونه است و بر لبی خند میگویند -

رستم وستان - نام پہلوئی ست ششورو باصطلاح
بوسماق شخصیکہ در طعام خوردن پیشہ تہی کند -

رستن - بفتح اول نبات یا فتن و بضم اول درویدن باشد
رسن - یعنی رسیان باشد و رسن باز رسیان باز -

رسید - نوشته کہ بعد از ایصال در نقد و جز آن از کسی گیرند
از عالم بعضی الوصول و این در محاورہ ارباب فاضلیند و شائع
است - بجم -

رسیدن - یعنی آمدن باشد و یعنی بالغ شدن و بچہ گردیدن
سیود و طعام و سیری و زمانہ سیود یا فتن بفتح چہم است -
رشتن - بکسر اول رسیدن بشیر و پیہ و غیرہ باشد -

رشته بارانی - قطر ہائے باران کہ از فطاس رشته دار
بنظر آید - بجم -

رشته جان و توان و شستن - متر و خطریکے بودن گردان
دایرہ و عاشق شدن باشد -

رشته خاک - کنایہ از آدمی و موجودات دیگر -
رشته در دست خواب و غم و شستن - یعنی ناصیت

بہی و شستن و نمودن و غواہیدن باشد -
رشته لعل کف - ششور است و آن نوسے از علو باشد
در نہایت لطافت -

رشته مرغ - رشته کہ مرغے رست و ہر بار یکی تمام
سوفت بودہ - بجم -

رشتوت - بالکسر و باضم بارہ و یعنی چیزے کہ ہما سے
کار سازی ناحق ہر کسے دہند - بجم -

رصد بندہ - واضع قوانین بنجوم -
رضائی - پوششے معروف در ہند کہ در ایام زیارتان

پرسہ گیرند - بجم -
رطب - بضم اول و فتح دوم خرمائے تر - بجم -

رطل کشان - کنایہ از ہیلہ دادن بزدق تمام و خوشحال
مدام باشد -

رقعہ - دو کتبہ است کہ از شاوچ میگویند -
رقعہ بان - مدینہ ایست ازین حلب و بیضا نزدیک است

و در آن قلعہ ایست زیر کوہ کہ زلزله کثرتا خواب کردہ است
و از زمین الدوہ بنا کردہ است -

رفت - بفتح اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول
ماضی رفتن و جاروب کردن -

رفتن حنا ہند - پیادہ شدن حنا شل آمدن حنا
پہنہند - بجم -

رقانہ - بکسر اول ہر زن نشانہ یک خانہ از سہ خانہ و قری
نویسندگان باشد رقانہ اول راصدہ و آخر را بارز

و سیانہ را وسط خوانند -
رقص رو باہ - کنایہ از تجاہل و تغافل کردن باشد

در کارے بعد - جی -
رقص ملا - این باصطلاح مطلقان نوعا و حرکات

جماع باشد - بجم -
رقعہ پست اوکن - کنایہ از زمین است - جی -

رقعہ مہمانی - رقعہ کہ بطریق دعوت و ضیافت ہاجم
نویسند - بجم -

رقم اول - کنایہ از خوش است -
رقیبان دست - نگہبانان صدر دستہ را گویند و

یتیمات را نیز گفتہ اند -
رقہ - مدینہ ایست کہ فی زمانہ خراب و ویران است

ماکن مدینہ ایست محصور و بزرگ بر کنارہ فرات از طرف
شمال و مشرق - خا -

رکاب گوان مستدان - کنایہ از سوار شدن و
حملہ کردن باشد -

رکاب مے - نوسے از ہیلہ شراب است و آن دراز
و پہلو دار می باشد -

رکنا باو - تفرجگاہی ست و در شیراز -

رنگ قرنی یا محض سکنایه از سبیل سقراطی و قمر و خضاب
نقش برجی -

رنگ جان بریدن - کنایه از میرانیدن باشد -
رنگ کردن - کنایه از خورد و خفت و سرکشی و دمی بچم
رنگ هفت اندام - رنگ بدن را گویند -

سج - بر وزن و معنی رقی است که باقی مانده جان باشد -
رمله - صاحب مشترک می گوید که رمله بده است و رملین
که سلیمان بن عبد الملک الاسوی بنا کرده است و آن

مدینه است مشهور و صاحب غزنی گوید که رمله قطعه است
بناسه لودامین آن و بیت المقدس یک در زه راه است
و در آنجا پیش از بناسه آن مدینه بود نامش لیس آنرا

سلیمان بن عبد الملک خراب کرد و رمله را بنا کرد و ملین
آنرا تیره فرسخ راه است - قا -
رمیدن - لغت کردن و میوش شدن را گویند -

رنجور - برین و خداوند رنج -
رنجور دار - بیادار و غلام باشد -
رنجور رنگ - یعنی مختلفه الاوان و گوناگون -

رنگ از آسمان تراشیدن - کنایه از طلب محال
کردن باشد و عبارت است از کوشش بیانده بهم همت بجای
رنگ از دیوار تراشیدن - کنایه از گشایش و شوشی
کردن و ظایفی و بیجائی نمودن باشد - جی -

رنگ رز - آنکه عوام رنگ ریز گویند -
رنگ ریختن - طرح همارت افکندن و بناسه کار
گذشتن - بجم -

رنگ شهباز - کنایه از نابکی و سیاهی باشد -
رنگ ماتم - کنایه از سیاهی باشد -
رنکین - معروف و معنی خوب و خوش آئیده مجازت بچم

رواحالی - معنی دعال است و مرکب تیر و روانی گویند
روا رو - یعنی هر دو را کثرت آمد و رفت خلق و بدنبالی کسی

برجیل رستن -

روا از ارمی - بر وزن هوا داری معنی مجازی باشد
که در مقابل حقیقی است -

رواق سیملون - کنایه از آسمان است -
رواق منظر چشم - کنایه از مردک چشم باشد - جی -

روانه - بر وزن زمانه یعنی روان است و جائزه را نیز
گویند و معنی دولت بجز آمده است -
روائی - بر وزن هوای نقیض کسادی باشد -

رو باه و رو به - جانور است صحرائی و او را بچم گری
نسبت کرده اند -
روح طبعی - معنی روح حیوانی -

روح قدسی - کنایه از پیریل علیه السلام است - جی -
رو و شیران - بنا از سلفه و اریلاب را گویند -
رو وزن فلک - کنایه از ستاره زهره است -

رو و کشف - فتح کاف و شین نام مقام است از یوسفی -
رو و گر - آنکه تارک سازه کمان بسازد - بجم -
رو زامید و بیم - کنایه از روز قیامت -

روز با جمی - بازی کردن روز را گویند و کنایه از دنیا و
روزگار بجم است -
روز به و از شد - یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز
برآمد و آفتاب بیرون آمد -

روز عالم شد - یعنی رونق عالم رفت -
روز خدی - یعنی جمعه دین روز رسول صلوات الله علیه
بر نعم خدی که جایست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین

علی علیه الصلوة حدیث است که گفت مولای من علی مولای من و مولای من
روز گاری شمرد یعنی روزی چند معده و زنگانی کرد -
روز گردک - گیساه که با آفتاب گردد -

روز قمر - این لفظ دارد و موضوع استعمال کنند یکی معنی
محاورات الفاظ مشهوره بین الناس و دیگر معنی راتبه

و در جماعتش مرکب از روز و نوم که در نظر معنی باز
یعنی هر روز یکبار برسد و آنچه برود یکبار بر زبان بگذرد
پس لفظ مستدرث باشد فارسی امیل - بهم -
روز نجات - روز خلاصی از دست دشمن و روز قیامت
روزه - معروف است و بعد از صوم خوانند و آن زیادتی
نیز گویند که بر سر موزه میباشد -
روزه غلظت - روزه طے باطایه حلی که تائیه
شانه روز چرخ خورد -
روزی - یعنی رزق است و چاکلی و چیرگی و شاهره
رایسہ گویند -
روزی خواران - خلایق را گویند -
روزیہ - آنچه از نقد و مجلس بر روز میباشد -
روپسی بارگی - یعنی شام بازی و فاحشه دوستی باشد
چه باره یعنی دوست هم آمده است -
روستانی - یعنی به بقائی باشد چه روستا یعنی و بقان
هم آمده است -
رویش احمد و اشتن - کنایه از اطاعت و پیروی
پیغمبر آخر الزمان کردن باشد -
روشکر - صیقل گر را گویند - بهم -
روشنی - یعنی روشنائی باشد و نوکاد جوهر دار را نیز گویند -
روضه خوب - کنایه از بهشت است -
روضه رضوان - کنایه از بهشت برین است - جی -
روضه رنگ - بزمن شفرنگ کنایه از سبز رنگ و
سبز و ام است -
روغن زبانی - یعنی چرب زبانی و قیال باشد -
روغن سبز - یعنی روغن که گیاه با سبزه و روان
پخته باشند -
روغن که در عصا خانه را گویند -
رومال - پارچه که بدان روے را از غبار و روج آن

پاک کنند - بهم -
روم و حبش - دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و
دینا در روزگار باشد -
رومی - منسوب بروم باشد و نوعی از اجاسه هم است
و کنایه از رنگ سرخ هم است
رو و ارو - یعنی هر دو را سوا هم است -
روسیان - یعنی رسیان است که از اجداد پرسیان باشد -
روے آوردن - یعنی توجیه کردن و متوجه شدن باشد
روے باز گویند و اشتن - کنایه از تیراچی کردن باشد -
روے بقا - یعنی راه پایداری -
روے تافتن - کنایه از روے گردانیدن و روگردان شدن
باشد -
روے ترو - یعنی راه ترو باشد -
روے حساب - کنایه از راه حساب باشد -
روے دست - نام فنی از گشتی و آن پاس در پاس
حرکت بند کرده روے دستی پرسینه اش بزور زدن است
چنانکه از جا بر آید - بهم -
روے شناسان - یعنی آشنایان باشد
روے گلگون - روے سرخ و سفید پوست را میگویند -
روئیل - نام سپهر بقیست از مادیر پوست -
روتین تنی - کنایه از معنوی باشد -
رهبانیدن - یعنی خلاص و نجات دادن باشد -
رہدار - یعنی راهدار است -
رہروان طریقت - کنایه از اهل سلوک و کنایه از خاص
اربعه باشد -
رہنمون - نمایندہ راه باشد و بعد از مادی خوانند و چنانچه
و نقیب را نیز گویند -
رہ جوان رفتن - یعنی از تبار فقر و عاری کردن -
رہز ریز - یعنی باره باره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد -

ریزہ مریر۔ جمیعہ امرونی ریختن معنی مرد ضعیف و لاغر
 باشد و در عربی ضعیف و سوس گویند و چیرے مانند خیار
 که آنرا خورند۔
 ریزہ۔ بامانی محمول بر چیزیکه در غایت خردی و کوچکی
 باشد از جودان و نبات و جاد۔
 ریزے بریز یعنی ریخته کن و جریز۔
 ریش بجم۔ ریش کوچک و ریش مردم چند موسه سرخ
 و چند موسه که در زیر لب پائین واقع است و آن را
 بعبی حفظه خوانند۔
 ریشخند۔ کنایه از سخریه و استنزاو گاهے معنی توقع و تامل
 آندہ۔ بجم۔ و معنی خرا لاغ باشد۔
 ریش و دوست کسے و اول۔ یعنی کار خود و او
 سپردن۔ بجم۔
 ریش بجمانیم۔ کسوت مرشدان و اهل ائمه را گویند
 که بر سر بندند۔
 ریح آمیج۔ بجمیست از گلیه که آنرا خورل گویند۔
 ریو که بکسر اول و فتح و او گپا هیت که چندان گزاستی آید

زاده عوف۔ یعنی حسین جد الرحمن بن عوف را گویند۔
 زار۔ معروف است و معنی دعا هم هست۔
 زاری۔ یعنی زاری کردن باشد و معنی دعا کردن
 هم هست۔
 زارخ یا سرخ۔ جانور است خوردنی که گوشت او فربه
 و لطیف و نرم میباشد۔
 زارخ قوام۔ کنایه از نیست که آنرا قوام۔
 زارخ چشم۔ کنایه از کبود چشم۔ بجم۔
 زارخ دل۔ کنایه از سیل که قساوت داشته باشد بجم
 زارخ کمان۔ سرگوشه کمان لیکن تنه لفظ زارخ بمعنی
 مستعمل است چنانچه کمان برده اند۔ بجم۔
 زال سفید ابرو۔ کنایه از آسانست و دنیا را نیز گویند۔
 زانو۔ بعبی رکبه خوانند۔ بجم۔
 زانوزون۔ بادی نشستن و ایضا بمعنی سجدہ کردن در
 اصل بر سر تکان است که امرایش سلاطین زانوی بزرگ
 زده و دوسه بلند داشته عرض می کنند و در وقت ملائمت
 نیز زانوسه زنند۔ بجم۔
 زاوه۔ نام شهرے و مدینه ایست در خراسان قریب
 هرات۔ می۔
 زاوه کوه۔ نام کوهیست۔
 زاوسه۔ بمعنی زاینده و امر بزیادن باشد۔
 زانچہ۔ شکلیست که طالع شناسان بر وزن و کدکند و از آن
 طالع مولود نیک و بد دریافت کنند۔ مع۔
 زانکندہ۔ هر چیزیکه بآن برای دعوی ماد را گویند خصوصاً۔
 زانیدن۔ بمعنی پیدا شدن باشد۔ می۔
 زبانی آور۔ مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند۔
 زبانی بریدن۔ کنایه از دوزخ است اول کنایه از بخشش
 کردن است منقول است که سائل در ملازمت حضرت
 سرور کائنات علیه السلام سوال کرد فرمود مرا بخری الله عنه

زاد معجم

زاد۔ الرجل الاکول یعنی مردے که بسیار خوار باشد
 و بحساب ابجد هفت است۔
 زابلستان۔ نام ولایت آباد و اجداد ستم است۔
 زاد برزاد یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت و ابعن
 جد و قشده بر قشده۔
 زاد بوم۔ جائے و مقامے و مکانے و نیشنه را گویند که
 در آن زائیده شده باشند و بعبی مولد خوانند۔
 زاد خاطر۔ شعر و سخن که از دل نیرد۔ بجم۔
 زاد راه۔ بمعنی توشه راه است۔ بجم۔
 زاد طبع۔ یعنی طبع زاد است۔ گن۔

که بر زبانش برادر از مجلس برآمده خاست که زبانش
 دین اثنا امیر مردان و شیرزبان و غالب علی بن علی علیه السلام
 رسید و انصاف حال استفسار فرمود و عرضی اندت تعالی شد
 گفت حکم است که زبانش بجزند فرمودند که با و چنان
 بدهند و چون حقیقت واقع از سر و عالم علیه السلام
 کردند چنان بود که امیرالمومنین فرموده بودند و دم کنایه
 از خاموش کردن است مدعی را بگفت و دلائل
 زبان بدرون کام را که درون کنایه از خاموش
 بودن باشد
 زبان بر دیوار یا لیکن کنایه از توکل و قناعت
 زبان بندن نو عی از عزائم و افسون که زبان حریفان
 بدان بندند بجم
 زبان دراز دریده دهن را گویند بجم
 زبان در کشیدن کنایه از خاموش شدن باشد
 زبان زرگر می زبانے که جسے باهم قرار دہند و پاں
 الفاظ در آورده باهم حرف زنند تا دیگرے تفہم بجم
 زبان گرفتار کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف
 باشد جی
 زبان کشا و کنایه از گفتار در آمدن و حرف زدن
 و دشنام دادن باشد
 زبان گرفتار کنایه از گفتار کردن است بجم
 زبان مغزدار کنایه از کلام آن تہ داشتہ باشد و
 صاحب فصاحت و بلاغت بود بجم
 زبانہ شعلہ آتش را گویند جی
 زبندہ ارکان یعنی خلاصہ آفرینش
 زبر پر چین خار یکہ بر سارے دیوار بندند
 زبر جہد سم یعنی سبزشم
 زبر قان بکسر اول و ثالث و قاف بالغ کشیده
 بعوزن بے نشان یعنی ماہ و ماہ شب چار و ہم باشد و

نام مر وے ہم بودہ
 زبرین یعنی بالا کہ نقیض پائین است
 زبلوق بالام ہ وزن سروطی کلہ است کہ در محل ثقل
 و قدح استعمال کنند
 زخم جراحت آلت جراحہ را گویند و یعنی زدن است
 زخم خوردن زخم رسیدن را گویند جی
 زخم کاری زخمے کہ خوب رسد جی
 زخوان کنایہ از خودی و تکبر باشد
 زرد و خورد در مقام جنگ متعل زدن و زخم خورد
 خوردن زخم بجم
 زرد و کوب یعنی جنگ است جی
 زرد آب ریز کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از خون بخشن
 دوم کنایہ از ریختن خومی باشد جی
 زرد اصل زرد خالص را گویند جی
 زرد افہ یعنی زراف است کہ جانور است کہ آنرا شتر کا ہنگ
 خوانند بجم
 زرد آلو و زرد آلو وہمان زرد آلو باشد کہ میوہ بہت شکر
 زرد و دون یعنی زرد اند و فتن و طمع کردن کن
 زربفت قسمی است از اچار کہ تبار زرد و غیرہ میافند جی
 زربافتہ همان زربفت است کہ زرد و زری باشد
 زربیکہ و زرخش کنایہ از آفتاب و کوب مشتتری را
 نیند گویند
 زرجوہ یعنی زرد جوہ است و عبرنی اصلع اصف فرخندہ
 زرد خالص زرد خالص است کہ از بو تہر آید
 زردوار توانگر و مالدار را گویند
 زرد و رسے و زرد صخ سپہر کنایہ از آفتاب
 باشد جی
 زرد قوارہ کنایہ از آفتاب است جی
 زرد و ست مردم بخیل و زرد را گویند

زرد و سرخ - کنایه از ترسان و هراسان و مجمل - بجم
 زرد رشته - یعنی کلاتون است - می -
 زرد ساد و - یعنی بجم که دال باشد زرد را گویند که از کان
 برآورده باشند و هنوز نگذاشته باشند -
 زرد سرخ - طلا را گویند - بجم -
 زرد شناس - صرف و تقاد را گویند - می -
 زرد طلایی - زرد خالص را گویند -
 زردی - یا دلفاق را گویند -
 زرد قطونا - بر خطو ناست که اسپنول باشد -
 زرد قفوش - مرانی و سالوس را گویند - می -
 زرد قلمب - نقیض زرد خالص است - گن -
 زرد ق و برق - کنایه از مطراق و کوفه - بجم -
 زرد کار - یعنی زرد نگار است - می -
 زرد کش - کسی از پارچه است که از نار با س زرد می بافند و آنرا
 تاش میگویند - می -
 زرد کوفت - یعنی طبع باشد - گن -
 زرد ندراب - کنایه از زرد خالص زرد نگذاشته را گویند - می -
 زرد مسکوک - آنچه سکه کرده شود و راج باشد - گن -
 زرد مصری - زرد خالص را گویند -
 زرد مغربی - زرد خالص را گویند - می -
 زرد بنا - بخند و حال یعنی زرد بنا است -
 زرد بنا به - یعنی بجم زرد بنا است و آن دارویی باشد که
 نصیخ - یعنی زردی بدون خاک و آن چه بر سیت کافی و ذکر آن
 در زنی گذشت -
 زرد و - بر وزن کبود نام وضعیست و در ادویه کعبه و جاسه
 پشت پشته و سبز و آب روان -
 زرد پوش - زرد پوشنده را گویند -
 زرد خود - بکسر اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشند -
 زرد مو و زرد مو - آنکه بر خونی تن مو را زرد سازند و خونی

سبز از مو سبک کند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود -
 زردین همدار - کنایه از زرد رنگ است -
 زردین گا و - کنایه از صراحی است که بصورت گا و سازند - می -
 زردین سبک - کنایه از آفتاب است - می -
 زرد ششی و گلوئی - یعنی بکی و بدی و غم و شادی و راحت
 و بیخ و فقر و غنا و اشال اینها باشد -
 زرد عوش و وور کردن - کنایه از پیرانیدن باشد -
 زرد عقوق - بضم اول و فاء خوسه و در مرجع را گویند -
 زرقه - بفتح و تشدید قاف غورش دادن و سرخ چو زه را
 بر آن صبح عذار خیمه است چون بچه زاید وایه او به ترکیب
 در حلق او بریزد و آنرا در وقت پند گشتی گویند بضم کاف
 مخلوط التماسها و مثاقه فرقاتی بپندی - بجم -
 زرد کام - بالضم ریختن آب و باغ از راه بینی - بجم -
 زرد کوه - آشوب است که از پهل کعبه باشد -
 زرد لال مختصر - کنایه از انجیات است -
 زرد لعل - بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم معنی موس
 که گرد و گوش روید و مخصوص مجوس ناست استعمال نمایند - بجم -
 زرد لعل شب آشکار کردن - یعنی تارکی شب نشتر گردانیدن
 و متراکم ساختن باشد -
 زرد لقم - بضم اول بر وزن دهنی حلقوم است -
 زمان زمان - یعنی ساعت بهاعت - گن -
 زمانه - یعنی بخت و گردش فلک باشد -
 زمانه ساز - کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد -
 زرد می - بکسر جاسه بر آمدن دم پند را گویند که در پند
 دم گزده خوانند و سوا به پند به حیوانات دیگر نیز از اطلاق
 میشود - می -
 زرد و - بجم - و زردی نیز آمده است -
 زرد و - بجم - بجهت معرفت که بدین آن مار شود - بجم -
 زرد وین - رنگ سبز را گویند - می -
 زرد و - بالضم یعنی گرد و دم - صم -

از مردم افغانند که کتابه اگر چه کردن است -
 از مردم حسن و زعفران حسن و کتابه افغانی است -
 زستان - موسم سرما که تیش تابستان است - می -
 از مردم - یعنی اراده باشد - صبح -
 از مردم - یعنی اول و ثالث که اول باشد و سکون ثانی و رابع
 که چهارم و پنجم است ششم باشد که دهم و که هاس برابر کردن
 ستف سازند - می -
 زمین بدن ان گرفتار - انهار عجز و فروتنی کردن - بهم -
 زمیندار - خداوند و دیش سفید و را گویند - سخن -
 زمین را سایه شدن - کتابه از تواضع و فسود تنی
 باشد - جی -
 زمین را او - یعنی موجودات دنیائی و کتابه از بشرد
 آدمی را او هم هست عموماً و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله و سلم را گویند مخصوصاً -
 از نار بستن زنبور - کتابه از آشیان و لانه ساختن زنبور
 عمل باشد -
 زمار قدح - یعنی زمار ساغر باشد که کتابه از صومچ پیاله
 شراب باشد و نیز زماره را گویند که بر میان ساغر و قدح
 به بند می گویند که در میان طاقان است که قیج و ساغر و تیر
 که نوآرند که بر میان آن زماره بندند و در شمال نیارند و بجای
 زماره شو - کتابه از جماع کردن است و عقد بستن و
 محاسن کردن را نیز گویند -
 زن بار دار - یعنی زن حامله است - مع -
 زنبورک - کتابه را گویند - می -
 زن پسر - زوجه پسر است - مع -
 زنبور خانه - معروف است که خانه گس عمل و غیره باشد
 و کتابه از تن صاحبان سلوک هم هست که بظاہر بی غایه و
 در باطن مملو است از بغض الهی و کتابه از مردم منتقم و
 انتقام کشنده هم هست -

از خنجر - بر وزن و معنی شکر نیست و معرب آن شخرف باشد
 از خندان - معر دست که معنی ذوق باشد - می -
 زن خواستن - یعنی عقد بستن است - مع -
 زندان بر جیس - کتابه از مع سبیل باشد که دال خانه
 شتری است - جی -
 زندان شتری - کتابه از سرج خوشه است - جی -
 زندان ماهجون - کتابه از ماهی پلوس باشد - جی -
 زندان تیرین - کتابه از عقد راس و ذنب است - جی -
 زنده رو و - نام و دو خانه ایست در صفایان و قلمه نادره
 و غیره را نیز گویند -
 زندگانی دادن - کتابه از مردن باشد -
 زندگانی دوم - کتابه از آخرت است - خم -
 زنده دل - مقابل افسرده دل - بهم -
 زنده کردن خاک - کتابه از رویانیدن بزم و باغچه
 و رقیاست باشد که بهر بی بحث گویند -
 زندیق - بالکسر شوی که قائل و صانع اند و از ان هر دو
 بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایسان
 بحق تعالی و آخرت نداشته باشند و آنکه ایمان ظاهر کنند
 و در باطن کافر باشند و بیخته گفته اند معرب زمین است یعنی
 آنکه دین ندانان و دار و میس معنی اول است و معرب زمین
 یعنی آنکه اعتقاد به مذکبات و درودت دارد که قائل به دوان
 و اهرمن بوده - سپ -
 زن سیرتان - کتابه از صفوان باشد -
 زنقه - یعنی اول و ثانی و ثالث که چهارم را گویند -
 زنجار - آن دفرع است یکی کافی و آن توینا سه سیر است
 و دیگر سه که در سر کوس و نوشاد سازند -
 زنگنه زر - کتابه از آفتاب است - جی -
 زنگه رشا و ران - نام پهلوانی بوده ایرانی -
 زنگب هوا - کتابه از تاریکی هوا باشد -

زنگی - قوسے مٹوب بڑی گھٹ دسیاہ رنگ باشد۔
زور آور - یعنی زور آورندہ و زبردست وغالب باشد۔

زور گوے - کنایہ ازافر کتندہ و ستان نندہ باشد۔
زیر زیر نگین - نہرے کہ براسے روز بہ روز زیر نگین ہیا
دارند۔

زہر مار کردن - خوردن چیزے غیر مرغوب۔
زہر مینا - کنایہ از شراب بخ۔
زہرہ رخاں - کنایہ از صاحبان حسن است۔

زہرہ حسن - یعنی طبع ناظمین۔
زہرے - بکسر دل یعنی غمے باشد کہ کلمہ دشمن است۔
زیر بقی - معرب زیوہ کہ چو بچہ نیم تازی مبدل و سیاب مراد

آست۔
زریق مجر - کنایہ از دود و چہرست اول کنایہ از قطرات ہار
دوم کنایہ از قطرات اشک بود۔

زیر میدان - یعنی آراستن است۔
زیر تون - بمذون میون نام درختیت کہ روغن وے

معمول اطباست۔
زیر بابلسکون ثالث نوے از طالعہ باشد و آن غیر زیرہ پاست
زیر بار بار سوخت و قروض شدن را نیز گویند۔
زیر پاے کشیدن - بپاسے خاری با قرا درون کسے
بلے سیاست شلا دزدے باشد و اورا باطلات الجبل
سخن با قرا را زد گویند زیر پایش کشیدم و نیزے گویند کہ
در زیر پایش کشیدم و نیزے گویند کہ در زیر پایش نشستم تا از
تم کارش خبر داشدم۔

زیر بند - دوسے باشد آپ را کہ از کراپ نادہن بندند۔
زیر دست - یعنی رعیت و مالکدار باشد۔

زیر خان - با فانیست از ناماے او۔
زیر مشق - چہرے باشد از چہرہ و کاغذ و راقی را بران گذشت

سے نویند تادست فرسودہ و پشود و پیا زہر جزیرا کہ زیر بحر
گذراشتہ بران کار کنند گویند۔

زیر میاں - کنایہ از مردم کہ مینہ باشد اما دسیاہ کہ مینہ۔
زیر و زیر - یعنی تہ و بالا کردہ و کنایہ از پرتشان و اتر باشد۔
زیرین بزرگا و نہادون - کنایہ از روان شدن و تمیید سفر

کردن۔
زیرین بزرگ نمودن - کنایہ از رام و زبون ساختن
آن را۔
زیرین پوش - پارچہ کہ بالاسے زیرین اغدازند۔
زیرین زیرین - کنایہ از آفتاب عالیاست۔
زیرین بجز و کشتن - بر خود آرایش کردن۔

زرا و فارسی

ژالہ نرگس - کنایہ از اشک باشد۔
ژرف نگاہ - بالفتح باریک بین۔
ژروین - بواو مجهول حرہ ایست کہ در قدیم چال جنگ
سے کردند۔

سین و سہ

ساحت طوبی - کنایہ از بہشت است۔
سادہ عرو - کنایہ از مرد نادان باشد۔
سارقہ - تانیث سارق است کہ زدو باشد و نام ضحیت
در راہ کعبہ۔

ساروج - یعنی آہک خاکستر آمیختہ۔
سازگار می - موافقت و در مزاج و در کار باشد۔
ساسو - نام مردے بودہ۔

ساعات روز و شب و روز و شب - یعنی بہت و چہا
مار و زہنگ۔

ساعت - پارہ از شب یا روز و با صطلح اہل تہذیب و
دو نیم گھڑی است کہ بہت و چہارم حصہ شب و روزی
بود۔

ساقی - تخلص شاعر کے کہ صاحب مولوی جامی جو دہلی پنجم
در پہنچے تذکرہ مذکور بہت و نام پہنچے کہ بہت شہرت
دارو - پنجم -

ساقی - مابین شتا انگ و زمانہ و چیز سے مثل شلخ کہ آن را
ہندی و دندی گویند چون ساقی گنما و یا حین و آن فیہ
شلخ است لیکن گاہے بہ ساقی شلخ نیز مستعمل میشود
و تنہ درخت - پنجم -

ساقی - در ترکی بہت - پنجم -
ساقی عروس و ساقی عروسان - قصہ از زنان شہل ساق
کہ چون آنرا بہ از قند می سازند و در روغن ہریان بپختند بعد از آن
پستہ داخل مینمایند - پنجم -

ساقیان - لہجہ کنایہ از مطربان و خوش آوازان باشد -
ساکنان خاک - مخلوقات روسے زمین را گویند -
ساکنان سدرہ - ملائکہ و قرب را گویند -

سالار قوم - سر لشکر و پیش سفید قوم باشد -
سال جلالتی - یعنی سال شمسی و آن ستمہ صد و شصت
و پنج روز میباشد و سلطان جلال الدین رومی تاریخ بیکہ
سال گردش - عبارت از شروع شدن سال نو از چہارمین
سالگرہ - روز شروع سال نو از عمر طبعی و درین روز جشن
کنند خاصۃً سلاطین و اہم و درین تقسیمہ ماے آنست کہ
ہر سال از عمر مولود بران گرہ میزند تا سال ماے عمر بے آن
معلوم شود - پنجم -

سام ابرص - نوعی از چلباسہ است - بر -
ساو و ج - باجم فارسی بر وزن ناموس نام مقام سلمان
ساویدن و سایدن - یعنی ساس کردن -
سائبان انخضر - کنایہ از آسمان است -

سائبان ظلماتی - کنایہ از دوزخ بہت اول کنایہ حبس کا کہ
است دوم کنایہ از شب تاریک باشد - جی -
سائل کف - کہ اسے کہ از غلغلہ شنی کاسہ گدائی ہم

مداشتہ باشد - پنجم -

سایہ پرور و سکتا بہ از دو چیز بہت اول کنایہ از آسودہ
دوم کنایہ از نشت خوار باشد -

سایہ خورشید - کنایہ از حمایت خورشید باشد -

سایہ قشور - یعنی سایہ درخت -

سایہ نیروان - خلیفہ و پادشاہ را گویند -

سباط بضم اول بغت رومی نام بازی است و آن بہت
مادہ آن آفتاب است و بر برج و کوکب آنرا بغاری ہمن گویند
و بشین مجھے نیز آمدہ -

سبال - بہت را گویند یا گیسر یعنی موسے لب -

سجہ - بالضم و حاسے صمد ہر کہ حدیث بیج بآن گیرند و یاد
کردن خدا را بپاکی - پنجم -

سجہ بلور - کنایہ از شترہ باشد - جی -

سجہ وار - خاک و مستقر و نامہ و عابد را گویند -

سبز آشیانہ - کنایہ از آسمان است -

سبز لیوان - کنایہ از آسمان است -

سبز برون - یعنی رنگ معدون و آشتن و باطراوت و یازدہ

دستہ ہمہ باقی و ہمیشہ بودن باشد -

سبز باسے - کنایہ از شوم قدم و بہجت - پنجم -

سبز پوشان باغ بہشت - کنایہ از حوران بہشت
است - جی -

سبز خنک مخوس - کنایہ از زمانہ و روزگار بہت -

سبز و تاسے - کنایہ از شب است کہ بعبری بیل گویند -

سبز طاق - کنایہ از فلک باشد - جی -

سبز فروش - کنایہ از آسمانست -

سبز کاک - یعنی خربزہ آریب -

سبز گلشن - کنایہ از آسمانست -

سبز منظرہ - کنایہ از آسمانست -

سبز میدان - کنایہ از آسمان است -

سبزہ زار - معروف است و کنایہ از مردم خاسق و غایب و بد حاصل بہم ہست -

سبب صلیبہ - مدینہ ایست نزدیک سیسا عازنوا سے فلسطین از اعمال بیت المقدس - بیت -

سبق برون - کنایہ از سبقت و پیشی و فرو برون و دریا و فرسودنی کردن -

سبک پر - مرغ تیز پرواز گویند -

سنگ تگین - بکسر تائے قرشت پدر سلطان محمود غزنوی -

سنگدستی - کنایہ از شتاب و شتابی و جلد و جلدی و در کار چہ کہ بدست کنند - جی -

سبکو - بشتاب و تمجیل و دوندہ را گویند -

سبکت سست کردن - کنایہ از عجز و فروتنی کردن باشد - جی -

سبوس کہنہ بوجہ نرج گندم فروختن - کنایہ از لاف و کزاف است کہ در ایام گذشتہ چنین چنان بودہ و حال آنکہ بیج بودہ باشد و آنرا کاکہ کہنہ بیا و دادن نیز گویند - جی -

سپارش - حاصل بالصدر سپردن و در عرف سپردن کہے را کہے براسہ منتہم و تہار و سے - ہم -

سپاہ - بضم اول و کسر اول ہر دو آمدہ است بمعنی لشکر و انبوه باشد -

سپاہان - نام شہر است از زمین فارس کہ دجال از اینجا پدید آید و نام مقام ہم ہست از موسیقی -

سپاسی - بمعنی لشکری -

سپاہیہ جوانی - کنایہ از کواکب سطر طائرہست -

سپردارہ - بباس را گویند -

سپر ز - بضم اول و ثانی پارچہ پوششی است سیاہ رنگ کہ سودا و بخرنی محال گویند -

سپر ش - رو پاک و دامنہ را گویند -

سپر شکر فی - کنایہ از آفاست و آنرا سیاب ششین و سیاب آتشی بحدف لون نیز خوانند - جی -

سویخ خانہ - خانہ عاریتی باشد و کنایہ از دنیاست -

سویج کعبتین - سی تہرہ نرد را گویند -

سویچی - بمعنی عاریتی باشد -

سپو نیدن - بمعنی سپو ختن کہ از فرو بردن بعثت باشد -

سپہ - بضم اول و کسر اول ہر دو آمدہ است بمعنی لشکر و انبوه باشد -

سپہ دار - خداوند لشکر و سر لشکر باشد -

سپہر اعظم - فلک الافلاک را گویند کہ وحش برین شہر آفرین - خدا سے عذو جل است -

سپہر برین - آسمان نهم را گویند و آن عرش باشد -

سپہر و قلمون - کنایہ از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار -

سپہر پوشیدہ - کنایہ از فلک اعظم است کہ عرش باشد -

سپہر و لابی - کنایہ از آسمانست -

سپہر زنگاری - کنایہ از آسمانست -

سپہر ششم - فلک البروج را گویند -

سپہ سالار و سپہ سالار - بزرگ و رئیس سپہ سالار و لشکر باشد -

سپہ کش - سر لشکر و لشکر کش را گویند -

سپیدہ - بوقے باشد کہ ہنگام ہارمی و زدم و ہنگامہ نو ازند و آن جانور است بھری -

سپید و سیاہ - جمیع خلایق را گویند و کنایہ از نیک و بد و صلح و طمع و شب و روز و عرب و عجم و روم و ترک و اشغال اینہا و اسلام و کفر باشد -

سپیدہ بالہ - کنایہ از صبح کا ذبست -

سجاف - بودن لطافت پارہ پروہ کہ بر در آویزند و در میان

گنایا فرج باشد و بر باره آتش سبانت گویند و خود را مخلص
 بنیاد است و چون بعد از زمین خوانند و این مخلص است - بجم
 بخیال است - این سید گویند که آن شخص بیست و شش
 بر باغ و باستان نیاورد و در آنجا نیست که از میان جوی
 و شرق بطرف شرق و غرب میریزد و آن شهر است در
 دارد و بیرون هر در و درخت است و بیرون و غیره
 واقع است و حوالی هر بهستان و دیوار است و حکم که تاریخ
 و غارت عمارت است و آن شهر را چهل میل است
 است و آن مایه است قریب محراب که مایه بلاد و مغرب
 و سودان واقع است - فا -
 سخت ساق - کنایه از پشت قدم است در هر وادی بچی
 سختن و خفیدن - بضم اول فتح اول هر و آمده است
 یعنی وزن کردن و بوزن و در وزن -
 سختیان - مراد از انبان است - می -
 سخن آفرین - کنایه از شاعر کامل و قصه که از درجی کسی کند
 سخن بگر - یعنی سخن که کسی نه گفته و بپایه بدان نبوده باشد
 سخن چون از مهری - کنایه از سخن باشد که از شنیدن آن
 دل سماع را دل مردی از مطلب و نه روی نماید و جفا
 از سخن بزمه و خشک نیز نیست بچی -
 سخن مهر برد سخن که تو قصه باشد -
 سخن - بده است در برجه الشام مایه تدمر و عرض دارک
 واقع و قوس از عجب در آنجا ساکن هستند و سخن محمد و دوت
 در میان ارک و عرض و در آن چشمه است گرم مانند بایر نام
 کسی گردید و بر آن چشمه درخت خرما است در راهی که
 از جبهه طرف و شوق میرود قبل ارک - فا -
 سر - بضم سر - و ترجمه دارد و خانه بی بی باشد -
 سراب - بفتح زمین خشکی که از دوشل آب نماید - بجم -
 سرآمد و چمان و سراب و د و دوران - کنایه از
 آسمان است -

سرابستان - بفتح فاء را گویند -
 سراب خاک - کنایه از دنیا است -
 سر از آب بیگانه شدن - کنایه از پرست آوردن ملک
 بیگانه باشد - بچی -
 سر از دست کسی حرب کردن - یعنی سر از بیگانه
 حرب کردن باشد و آن کنایه از کرد و قرب و زیارت بچی
 سر از سر خود زن تواریخ عالم کون و فساد را گویند که این
 جهان باشد و ظاهر آنکه با سر از سر خفیت خوانی کرده باشد
 و دلداد علم -
 سر از غ - بضم نشان پاست - بجم -
 سر از خندان - بضم دست و کنایه از عجز شدن و غلبه شدن
 و شمرنده گردیدن باشد -
 سر آمد - بزرگ و صاحب قدر و حکم و دانشند -
 سر آمدن - یعنی بزرگ و صاحب قدر و مرتبه گردیدن باشد
 و با خرسیدن و منتفی شدن را نیز گویند -
 سر او بل علی - ایا از سیاه ما گویند -
 سر اسه ترویر - کنایه از دنیا و دوزخ است -
 سر اسه خاک - کنایه از دنیا است -
 سرانده مرغ - مرغ خوش الحان و سر و دگر و
 روایت کنند -
 سر اسه هفت پیوه - کنایه از آسمان است -
 سر اسیدن - بضم سر - و بزرگ و بشاره حرف زدن -
 سر بر او - کنایه از سر انجام و پند کار و چون در هندستان
 شاعران کار سر بر او کردن است برین تقدیر که سر بر او کار
 گویند اما در شاعران و ان چنین یافته شده - بجم -
 سر بر خلد کردن - کنایه از مکه بودن و نشانی یا نصرت از
 و حاجات خود رسیدن باشد -
 سر بست - ماضی سر بستن و شکلی که حل نه خوان کرد و چیزیکه
 بران مصلح نشود و کلاسیک پیچیده باشد -

سر پستہ - کنایہ از پوشیدہ و پنهان باشد -

سر سہر - معنی برابر و موافق و از یک ستر تا سر دیگر باشد -

سر مار زدن - باضافت و قطع اضافت مراد پشت پا زدن

کہ در عرف ہند کھو کر گویند یعنی لکڑی زدن نیز آورده اند - ہم

سر پا پی - بہر دو تختانی جلو و با شہرت و فاحشہ را کہ

پہ تشفیص و جہ براسے یک جملہ آرنہ نیز سر پائے گویند و این

معاورہ است - ہم -

سر پستان سیاہ کردن - در وقت بریدن طفل از شیر

سر پستان بدو با سیاہ کنند تا طفل چون پستان بکد از آن

کراہت نماید و اجتناب ورزد - ہم -

سر مل - بکسر ثانی مراد است و بسکون ثانی نام سگ

و جائے و محلہ ہم بہست و بفتح بے فارسی پا از پیش بدر رفتن

و سکنہ ری خوردن باشد -

سر پوشیدہ - کنایہ از پوشیدہ است - ہم -

ستر تا زانہ - کنایہ از بی الحمال و این زمان باشد -

ستر تا قطن - کنایہ از زانہ فانی کردن و عاصی و باغی شدن باشد

سر جہرات - سر شیر بہت کہ قیام باشد -

سر چیزے داشتن - بکسر ثانی کنایہ از خیال چیزے داشتن

و بہت چیزے و موافقت چیزے داشتن باشد -

سر حلقہ - رئیس و سردار جاہ - ہم -

سرخ - باضم رتکہ مراد کہ بعبی اجر گویند - ہم -

سر خروبن خار - معنی خراست کہ خار باشد باعتبار سر و بن

خرو خار -

سر خروئی - معنی قدر و مرتبہ و نیکنامی باشد - می -

سر خریدن - قدرہ دادن یعنی مالے دوزرے کہ بہر دو خود

از محنت و بلا سے بنگی خلاص کند و زن ہم بآن خود را

از شوہر بر تاند -

سرخ سر - غلیظت سرخ و تر جہتر باش ہم بہست -

سرنگان - بہر وزن مرغ خان سر سمہ را گویند و آن شہیت

کہ از بدن اطفال برے آید -

سر خیش گرفتن - کنایہ از بر رفتن باشد - می -

سر خیل - صاحب خیل فائدہ و سر گردہ و سر شکر را گویند -

سر خیل شیا طین - ابلیس علیہ اللعنتہ را گویند -

سر و - مقابل گرم و نا خوش و بے مزہ و بے اصل کہ تہہ ہم

سر وار - نقیض بے بہت و مراد سالار - مع -

سر و زدن - معنی سر کشیدن و امان دادن و قبول نکردن باشد

سر و سیر - با تختانی مجمل زینہ و جائے کہ بالخاصہ عیست

سر و باشد -

سر و فتر - دیوان و تصدی کل - ہم -

سر و فتر آفرینش - اشارہ بحضرت رسول خدا صلوات اللہ

علیہ و آتہ است -

سر راہ داشتن - کنایہ از انتظار کشیدن و ارا را

سفر کردن باشد -

سر زانو - بکسر ثانی کنایہ از مراقبہ باشد -

سر زنش - ملاست و عتاب و ستیزہ زندگی و بجاہت -

سر سامہ - بہر وزن ہنگامہ دیوانہ را گویند -

سر سختی - معنی بے چہرہ دانی و سخن ناشنوی -

سر سخت خوردن - کنایہ از چنگ خوردن و آسیب بردن

رسیدن باشد - ہم -

سر شستن - بکسر لول ثانی معنی مغلطہ کردن و آغشته ساختن

سر شک باران - باران و باران ریزہ را گویند -

سر شیر و سر جہرات - چہرہ کہ بہر دو سے شیر جوشانہ

و جہرات سے بہر دو آزار بہندی ملائی و تہر کی قیاس

گویند - ہم -

سر قفل - چیزے کہ اگر گرایہ دار سواسے کراہے چولی یا دکان

بگیرند و آن نزد کشیدن قفل است و داخل کراہے است - ہم

سر قلیان - چیزے کہ در آن تنباکو و آتش گذارند

بکشند و در ہندی چلم گویند - ہم -

سر قناره - با خن دست را گویند -

سر کار - با اصطلاح اهل دفا نه هندوستان به معنی کار
گویند که جامع پرگنبا بود و هر صوبه مشتمل بر چند سرکار میباشد
چنانچه کالیکی که از سرکار با سه صوبه اکبر آباد است و ازین
عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجلس انفائیس امیر علی بن
در احوال مولانا غباری آورده که دسے اکثر اوقات در
سرکار مستر آباد و جوین میباشد ستفا میشو که در ولایت
هم بدین سوسی مشتمل است و نیز بمبنی کار فرما صاحب اهتمام
کار سه و بمبنی کار غلام و جاسے که دوران جاسه با فسد
باضافت نیز آید - بم -

سرگذشت - احوال رفته و گذشته باشد -

سرگشته - شورید و مغز و جیران -

سرکشیدن - نافرمانی کردن و سرسختی نمودن رام نشدن
سرگرم شدن - بضم کاف فارسی سرگردان و جیران شدن
دراهم گرم کردن و بیهوشی راه باشد -

سرکشند - باضافت رسیانیت که به در اصطبل ملوک
و آمراسه ولایت ایران بندند هر دزد و غوغی که پناه آرد
عنه اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود
گویند بسر کشند پناه آورده است تا جان دارم دست
از محافظت او برنیداریم - بم -

سرکه امیر و مردم ترش رو را گویند -

سرکه با - بمعنی شکستناست و آن آشی باشد که از گوشه
بلور و سرکه پزند -

سرکه فشان و عتاب - کنایه از سختی در عسارت و
بدگویی کردن و طعن زدن باشد - جی -

سرکه بپند می - آنکه بپندی کاخی گویند و آن آید
که از بیخ پخته شده میگردد و میگرداند تا ترش میشود -

سرمه - معروف یعنی موسم که مقابل گرما باشد - بم -
سرمه بیننده - یعنی روشن دیده -

سرمه خوب - بحکم فارسی سیکه که همان سرمه است
کشند - بم -

سرمه دان - غلطی که در آن سرمه نگاه دارند - بم -

سرمه دان حاجی - کنایه از اندام نهانی بود - بم -

سرمه گیتی - کنایه از شب تاریک است - جی -

سرمه بین - بده ایت مشهور از احوال طلب و اهل
آن شده و ساعیه هستند و در انجا درخت نه تن و غیر آن

بسیار است و در آن بده آب نیست مگر آنچه آب از آن
در صحرای می شود و اهل آن شهر آن آب را صرف میکنند

و در انجا بازار با مسجد جامع است و آن شهر مخصوصیت
و نامین آن و طلب یک روز راه است - فا - بیت -

سرو آهو - کنایه از شلخ آهو است -

سرو پاچه - کله پاچه گوشت را گویند که پخته باشند -

سرو رخ - بده ایت نزد یک سران از دیار مصر
در میان کوهستانات و نامین آن و بیره یک مرحله

سافت است - بیت -

سرو خرامان - کنایه از شاه خوش قد و قامت باشد
سرو - بضم اول و سکون و او بمبنی نشاط باشد و فتح

هر دو خداوند و متر و بزرگ باشد -

سروش اعظم - جبرئیل علیه السلام است -

سرو قد - کنایه از قامت معشوق است - مع -

سرو کاخ - کنایه از قامت معشوق است -

سربانی - بضم اول زبان شام که زبان اصلی نجیب است
سربل - هر چه که بدان چیز با چنانند و آنرا کما گران

دور و گران کار فرمایند خصوصاً -

سزاوار - شایان و لائق جزای فطری که کرده باشد
از نیکی و بدی اما استعالمش در نیکی است -

سست - اعظم مقابل پیست - بم -

سست ریش - کنایه از حق و پیش - بم -

سفر اول گویا هیست که از پیش از بدین شوی
 سطل شرابی - ظرفی باشد از ریج که در آن شرابی
 پزند که گیس از طعام و نوسه از کباب باشد
 سطل صخر - کنایه از زهره است - جی -
 سدا کبر - کوکب مشتری باشد - جی -
 سعدین - ماه مشتری را گویند -
 سفاست - الفتح خودمانگی - جم -
 سدر جبل رنگ - کنایه از زر درنگ است - جی -
 سفره - بشمار اول معرفت که چپس را گویند که بدان
 طعام خورد و بپنی دشمنان هم هست و کنایه از آسان
 وزمین هر دو هست -
 سفره خلیل - طعنه که در روضه ابراهیم علیه السلام
 خرج می شود -
 سفن - پوست جانور است آبی که مانند کیمت دارد
 باشد و آن بر قطعه شمشیر پیچیده قبضه دست است
 محکم بایستد - جی -
 سفید لاج - بامثال بھول سفید را گویند که زنان
 هر روسته داند -
 سفید پر - پشه زندگ را گویند که بن باشد -
 سفید و آشتن - کنایه از شوق و ذوق و محبت و
 اشتیاق و آرزو و آشتن باشد و بمعنی باشین نقطه
 هم آمده است -
 سفید حمره - بمعنی سپید حمره که گذشت -
 سفید ل - بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد
 سفید یار - همان سفید یار هست که سپهر گشتاسب باشد
 سقاس قیل - کنایه از ابراست که بعربی حساب میگویند
 سفت ابوان - کنایه از دنیا است -
 سفت جهان - کنایه از دنیا است -
 سقلا ط - بمعنی سقلاط است -

سقیلان - نام کو بیست و زمین در دم که گشتاسب
 و رانها از دپاس گشته بود -
 سکان قرشی - بنام اول و تشدید ثانی همه غلاتی
 را گویند -
 سگ چهره - کنایه از ترش رویان باشد که مردمان
 مقبوض اند -
 سکن بلدر - نام هشت ستاره است که جمع شده اند و
 این لفظ ترکیست مرکب از سکن بمعنی هشت و بلدر بمعنی ستاره
 و اهل فارس این را ثابیت منخوس میدانند و بمقابل او
 کار می کنند و آن ستاره اگر مقابل باشد بآن طرف
 سفر می کنند - ص -
 سکندر ریہ - مخفف اسکندر ریہ که شهر است بر کنار دریای
 و در آنجا ساری است مشهور در وسط آب و دریا محکم است
 بآن شهر و آن شهر را بناس اسکندر است لهذا سوس
 یوس و موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگترین است
 و در آنجا با خا و چوبه و مناره واقع است و گندم در آنجا
 می آید چه زمین آنجا مشوره زار است - فا - و ارتفاع این
 ستاره سه صد ذراع است و فاصله بناس این ستاره است
 که در روز و شب در وسط آن ستاره آتش میتابد و اهل
 آنجا می بینند و از تباہی و گمراهی محفوظ میمانند و می گویند
 که بانی این ستاره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است
 و می بیند که بانی آن اسکندر است بوقت بناس اسکندر
 حافظه اعظم بالصواب - ن -
 سکته صحرا - کنایه از آب و درختان سبز و اشال آن باشد
 و مردم صحرا شین را نیز گویند -
 سکته علم - مخلوقات را گویند -
 سکته نوهار - کنایه از نشان بهار و گل و شکوفه بهاری باشد
 سگان خیمه دنیا - کنایه از طایبان دنیا باشد -
 سگ بوزینه - سگ را گویند که بازگیران بوزینه را

سنان سحر کرده باشند -
 سنگ در نوش داشتن - معنی نفس ناکرده و دلور داشتن
 و بد ذات و گزیده بودن و کنایه از دنی و دودن هست بدون
 و دناوت داشتن باشد -
 سگ - بر وزن اصل معنی سگ است که گویا سب باشد -
 سلامی - سلاح دار را گویند -
 سلطان در ویشان - کنایه از پیغمبر صادات الله علیه
 و آله است -
 سلطان یک سواره گردون - کنایه از آفتاب است -
 سلطنت - نام پادشاهی است -
 سلیقه - گویند که آن نزدیک موی کف است و اهل موی کف
 هرگاه برایشان عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر
 صد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلیقه افتند لهذا
 آنجا را سلم نام گذشتند پس به تنقیص سلیقه شد و آن
 بلده ایست که پاک در تائیه بریه از اعمال حماه و این
 و حماه دو روز و مسافت است - فایه -
 سلومی - معنی سمانه است که باندی بنیبر گویند -
 سلج - سمان جنگ و سلاح را گویند - می -
 سماطین - قالی و پلاس و جام خانه -
 سماعیلی - قربانی را گویند و طائفه هستند که آلت تناسل
 آدمی پرستند -
 سمج که سر اول و ثانی معنی اسرار باشد -
 سمیسا ط - مدینه ایست بر کناره فرات در راه روم بطرف
 غرب فرات و در آنجا قلعه ایست بطرف شرق که سکن کثرت
 است دابین و قل گوید که سمیسا ط بر فراط است و همچنین
 جسر بنج و آن دو مدینه ایست که یک حکم و در آنجا نایافته
 بسیار است و آب از فرات می آید - فایه -
 سنام - نام کوهیست قریب بهر - می -
 سنان - باکسر سرنیزه و سرافضا و تیزی هر نیزه - بحم -

سنگ یک سلال دریم هم میوه ایست شیشه بنام است -
 سنگ دانه - حوصله مرغان و نوسه از علقه است -
 سنگ در قندیل زردون - کنایه از نار یک و مکره سخن
 است - می -
 سنگ سیاه - اشاره به کبر الاله است -
 سنگ قالی - سنگ رو سے قالی - کنایه که بر اطراف
 فرشها و بساطها گذرانند تا با دوازده و پیر و شکن دران
 نیشند و آزاد در عرف حال بیل فرش و عوام هندوستان
 مهر فرش گویند - بحم -
 سنگ قناعت - سنگ در وقت شدت گرسنگی بشکرند
 تا ایداکم شود - بحم -
 سنگ نمک - نوسه از نمک که از کان بر می آید - بحم -
 سنگ و تیغ مهر گردون - در عشره محرم و از نو زده است
 تا بهست و سوم رمضان موافق مذبح امامیه سر تراشی
 و تا سخن گرفتن ممنوع است میگویند که امر در سنگ و تیغ بهتر
 است در بند است و بهیچا بر عقل و بیچاره طلاق کنند بیکم
 مهر گردون و مهر شدن معنی مطلق موقوف گردون و موقوف شدن
 است - بحم -
 سوار - باکسوست بر بنج - بحم -
 سودار - باول منتخبه سردار و سالار باشد - می -
 سودو - آنچه از سودون بهم رسد چون سودو آهین شده و سنگ
 و سودو صندل - بحم - وینک - گفته شده را گویند -
 سوز - معروف است -
 سوزم - باست چکیده را گویند -
 سوزنی - نوسه از بسیار گشته وانی که اقسام گوناگون باشد
 و در میان دران دوزخ - بحم -
 سوخت - بافخ ره آورد کوه وستان براسه وستان
 آزند - بحم - و حلق از رخا و خشش را نیز گویند و این را
 خوارزی است - می -

سنگینند - قسم - بزم -
 سپایه جوانی - کنایه از شادمانی است - جی -
 سمنتر - بازی و شیطنت و سرانگیزی -
 سرور و - باضمیمه است کوچک و اکثر باشند مانند
 گرد هستند - فا -
 سه فرزند آفتشیجان - کنایه از موایده است و آن
 حیوان و نبات و جمادات - جی -
 سه شجاع - کنایه از موایده است که حیوان و نبات
 و جمادات باشد -
 سه گنجه - مثلث را گویند -

سیل عوب - نام مردی بوده از شاهپیر عرب -
 سیاس - بردن قیاس یعنی چسبی باشد -
 سیاست - توره و قانون ملک داری - بزم -
 سیاه و لی - تاریک دلی و بد طبیعتی و قساوت قلبی باشد -
 سیخ - بیاسه معروف بآب زن که گیاه در آن کشته بزم
 سیراوه - نوسه خوردنی باشد که از شیر و باست
 تیار کنند و خوردند -
 سیدستان - نام ولایت آباد و جدا و رستم است -
 سیلاب زعفران - غون روان و اشک چشم باشد -
 سیل گاه - کنایه از دنیا باشد -
 سیما چشمه - کنایه از اشک باشد - جی -
 سیگون - کنایه از ستاره باشد -
 سیمن نان - ماه شب چهارده را گویند -
 سین - الرخل کثیر التفخ یعنی کسی که تنخ بسیار کند و کجا
 بید شخصت عدد باشد -
 سیند بند - چیز است که بالاسه خوگیر پ بر سیند اش
 بندند و جامه که زنان بر پستان بندند - بزم -
 سیند سپر کردن - بودن در صفت جنگ و از میان رفتن بزم
 سیواس - بکسر سین و آن بلده است بزرگ و محصور

و در اینجا قصه است کوچک این نمیدگوید که سیورس
 احمات بلا و مشوره است در میان اهل تجارت - فا -
 سیور خال - زیننه را گویند که سلاطین در و چه میشت
 بار باب استحقاق دهند - مع -
 سیوشان - تحریک و شین دوم جمله نام قسم
 از بهرات است - بزم -
 شیس - بوزن رئیس آنکه تیار اسپان کند و آنرا
 در عوف چار و اوار گویند - بزم -

شین مجمر

شائو - بقو خالی زیننه و زرد بان درین ترکی است و بتاریک
 سلخ خوانند - بزم -
 شالخ بر آوردن - نهایت غلات و اغسال کشیدن
 گویند و در اچان تراورد دم که شالخ بر آورد - بزم -
 شلخ زعفران - در بنده و ستان بر چیده غریب و نادر
 اطلاق کنند - بزم -
 شلخ غزال و شلخ گوزن - کنایه از اطلال - بزم -
 شلخ نبات - شاخه های چوب که در کوزه نبات بسته شود
 و نام مشوقه غواژه شیر از این قمل خرام است - بزم -
 شاد و روان خاک - کنایه از زمین است -
 شادی مرکب - آنکه از غایت شادی میرود -
 شادی مبارک - کلامیست مشهور که در وقت تعینت و
 ولادت و امثال آن گویند - بزم -
 شاطر چیست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیک و جلوه
 نیز کنند - بزم -
 شافه - پنبه که بدو تر کرده بر چشم نهاده و دفع درد را -
 شاگرد بکسر کاف فارسی خدمتکار و ازین نام خود است
 بعضی بکینه الفتح - بزم -
 شاگردانه - کنایه از دوجیز است اول کنایه از عطای
 دوم کنایه از مهریانی بر کو و کان است در وقت نشسته و بزم

گو دوکان را در آن وقت دهند و در بعضی از شهرها از شام تا صبح
باشد که از ابرت استاد بطریق انکار باشد اگر دو بجای -

شال - در اصل یعنی گیم است و بعد از آن یعنی شال که
در کثیره اند و متعال یافته - بجم -

شال گمنه و دشمن - کلاه از مایه تا غلاس و سنگدستی
زیرا که شال در اصل یعنی گیم است چنانکه گذشت کونکلی آن
وال است بر غلاس و بجه سامانی - بجم -

شام - انکه ایست که در آن بلاد از سن که درین زمان به کمال
شهرت دارد و اصل است و بیضا است شام را از طرف غرب

بحر روم و بطرف جنوبی آن حدیث است که استدا دارد تا به
بنی اسرائیل و بطرف شرقی آن حدیث است که استدا دارد

از بلقا تا مصره و بطرف شمالی آن حدیث است که حدیث است
از بلس تا فرات تا قله تجم و در وجه سیه آن چند قول است

بعضی گویند بنام سام بن نوح صلعم سنی گردید و بعضی گویند که
توسه از بنی کنعان در آنجا که سارکمه واقع است رفتند

و سام یعنی بسیار است لهذا آنرا شام قرار دادند و تومی گویند
که زمین آن چند رنگ دارد و سرخ و سفید و سیاه و شام یعنی

رنگ است لهذا باین نام موسوم شد - قله -

شام - آخر روز و طعام آخر و در این چهار است مثل شاپ
یعنی طعام چاشت - بجم -

شام و اوان - کتایه از طعام و اوان وقت شب باشد بجم
شام شکستن - طعام وقت شام خوردن - بجم -

شام خوبت و شام غریبان - شام سازان که خشت کما
بیاضه خصوصاً در مغلی - بجم -

شانه در ریش زدن - کتایه از مستعد و تیار شدن
باشد - بجم -

شاه آفاق گرد - سکندر زوالقرنین را گویند -
شاد آلو - نوسه از آن نوسه سفید است -

شاد باز - اهل بچه فاسق - بجم -

شاهزاده نسبت پوشش - کتایه از چند چیز است اول کتایه
از آستان دوم کتایه از زرد باشد و در بعضی از شهرها کتایه

از آفتاب است - بجم -
شاهزاده - کتایه از بنی زعفرانی است -

شب اندر روز - نوسه از قاش ابریشی که سیاه و سفید
در هم بافتند - بجم -

شب تنفی - شب و هم عاشورا - بجم -
شب زنگی - کتایه از شب سیاه است - بجم -

شب سیه کون - شب تاریک -
شب طاق و شب احیا - شب نوزدهم و شب

بست و یکم و شب بست و سوم و رمضان است و این
شب را در میان میباشند و زنده میباشند و عجب آنکه

در شما نیز طاق واقع شد و بقول اکثر فضلا سه ماهیه
حله القدر درین ایامی گرم است - بجم -

شب غریب - بوزن عند لیب مان و علوانی که
شب اول بر قربیت بجهت ترویج روح اقدس است کتایه بجم

شبکوره - مقابل روز و کوثری آنکه در شب تواند دید - بجم -
شب گاه - یعنی شبگاه است یعنی آنجا که شب کتایه

و وقت درآمدن شب -
شب گیسو فشان - کتایه از شب تاریک است - بجم -

شبگون - کتایه از شب تاریک است - بجم -
شبشم - بقالب اضافت و بهندی آنش گویند و اوجول

شب نیاسو و ان - یعنی شب بیداران و عاشقان
و دزدان -

شب یلدا - شبیه است بغایت و از او طویل و آفتاب
و برج جدی در آن شب است -

شتر ب - بفتح اول و ثانی و سکون راء و باء و عجم
پنگ را گویند -

شتر سوار می و شتر سوار می - کتایه از زده خوردن
شتر سوار می و شتر سوار می - کتایه از زده خوردن

بسم الله

شراب گذشته و می گذارند - شراب بپزند و در کوزه
افتاده - بم -

شراب گویا که کباب قند عاری - شهرت دارد
مخصوصاً در کابل و فوج آن لیکن خصوصیت شراب گویا
که شهرت از بند معلوم نیست بلکه زبان آنجا دراک آنجا
خرب ابلش است - بم -

شراب نوش گوار - شربت عمل شراب بپزند و در کوزه
شراب بیو - عبارت از پنهان و کم که خوردن شراب
چو بیو دان از ترس مسلمانان پنهان و کم کم شراب خوردن
بناستی ظاهر نشود - بم -

شراب - هر وزن قریب پال و جام شراب را گویند -
شرابا شرین - بفتح بر و شین معبر و هر دو را سه مملول
موقوف و ثانی منقطع و موصوفه بالغ کشیده و آخر نون
مقدومه الحیش و هر اول فوج که اول بر می افتد زنند این
لفظ ترکی است - بم -

شرح - بفتح اول و ثانی بنده چینه جامه و عناب نیمه و
کنکشان را گویند -

شرط - بفتح عد و بیان - بم -
شره - بفتح اول و ثانی یعنی حرص باشد و نام گیاهی است
که بندی کسی گویند -

شریان - رگ دل - بم -
شش بانوسه پیر کلاه از ستار اسیه سیاه است
غیر از آفتاب - جمی -

شش شتر - بضم ش و ثانی نام شتره که جامه ششتری
منسوب آنجا است -

شش جبت - یعنی شش طرف که پیش و پس و چپ
و راست و بالا و پایین باشد -

شش و انگ - عبارت از مشقال است و کلاه
از مردم تمام و چهار باشد -

زیر که در سواری شتر که عبارت است از سفر و زور خوردن
مباح است یا واجب یا بر خلاف ذی بین - بم -

شترک بچما - شترخانه را گویند -
شترگر - کنایه از قول و فعل بهر آیه خسته از ملائمه و
ناملایم - بم -
شترگره - معروف است که بچه شتر باشد و کنسایه از
موی و دریا هم هست -

شتر گیاه - گیاهی که شتر خور و گیاه سوپند نامند
که گیاه شیر دار باشد و به معنی تصحیف خوانی شده باشد
شحنه - بالتحریک گروسته نگهبان شتر کنانی مدار الا قتل
و بالکسر و سکون و دو همس که در عوف حال گتوال
گویندش و بدین معنی مستعمل فارسیان است - بم -
شخو دیدن - معبر شخو دست که یعنی شخو دون است که
خستن و بناخن کردن ویش کردن باشد -

شده بلوان - آواز بلند است که گشتی گیران در اول
گشتی گرفتن برکشند - بم -
شدرغو - سازیت معروف -

شدر کن - یعنی بلند کن مقابل پست کن - بم -
شراب و شراب - بفتح نوشیدن و فارسیان یعنی باوه
استعمال کنند و از فرنگ فیضی سر هندی معلوم میشود
که اختراع شراب فریدون کرده و در بعضی از مختصرات
است - بم -

شراب بگردان - امی خوردن شراب است در عوبی چه بگردان
شراب را اغلب بعضی کنند و شراب شود و کلاه ازین است که
مردم را شراب بود -

شراب زده - سیرامه از شراب که بچ رغبت آن ندانند
باشد - بم -

شراب شیرازی - شراب شیرازی و شراب پرنگالی اولی
در شیراز و ثانی را در پرنگال سازند - بم -

شکر خوار و شکر شکرده - شکر اطل مردار خانه را
 دیند و آن خانه ایست که عمر و در و پیکار می باشد -
 شکر زمین - اقلیم شکر را گویند -
 شکر ضرب - دوا که باشد در بازی فرد که آن را
 حرکت میرساند -
 شکر طاق - نوسه از خیره سلاطین است -
 شکر طرف - یعنی شکر جهت که مشرق و مغرب و جنوب
 شمال و بالا و پایین باشد -
 شکر کاشج - بفتح کون شکر خارج است که خیره و دریا
 شکر مسکن - کنایه از صدف و انبیه و مکان نذر و نوحه
 یوه و دهنده و خار که ترنجبین بر آن بندد -
 شکر - بالکسر سوزون و تقنی و دانستن - مسب -
 شکر - بالفتح بر گشتن فتنه و فساد و تحریک لغت
 ضعیف است لیکن فارسیان یعنی آواز بلند و شور و غوغا
 به حال کنند - بهم -
 شکر لود - یعنی شکر لود که سیه باشد و کنایه از بوسه
 پسند بود - جی -
 شکر غم - قریه ایست بزرگ باطل شام و امین آن
 دکانه میل سافت است - بیت -
 شکر - از اریست که چرم را بدان تراشد - بهم -
 شکر ارق - بکسر اول نام مرغیست آزا که سینه میگویند -
 شکر ارنون - شکر قیوسف است بطرف ارنون
 و آن نام مرویست و آن قلعه ایست مضبوط بسیار نزدیک
 بانیس از زمین و شکر باین و شکر و ساحل - بیت -
 شکر - ترجمه صید است -
 شکر فیدن - یعنی شکر فتن که بریدن در رازی یعنی بریدن
 لعل و شکر کردن باشد -
 شکر گیت - گستره که مند و شکوه کننده را گویند -
 شکر باره - نوسه از علوا باشد که بحرانی طاق میگویند -

شکر خوار - درختیست که خار بسیار دارد و سیوه اش
 و گرد می باشد و خاشاکان مانند و آن را خیر است و بحرانی
 غرض میگویند -
 شکر ویدن - یعنی شکر ویدن است که شکر کردن
 و شکستن باشد -
 شکر زبان - یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد -
 شکرستان - کارخانه شکر سازی را گویند -
 شکر شکن - کنایه از شیرین سخن باشد - جی -
 شکر قلم - همانیست که آنرا شکر برگ میگویند و یعنی شیرین قلم
 هم گفته اند -
 شکر بدن - یعنی شکر کردن و شکستن باشد -
 شکسته - به تنگ آمده و شرمند و قندم شده و شکسته
 و عاجز باشد -
 شکفید - یعنی شکفت و شکفته گردید -
 شکم - ترجمه بطین - بهم -
 شکم باب زن - کنایه از آنست که مردم به معامله و داد و ستد
 با او اطمینان باشد - مع -
 شکم خوار می - گرسنگی را گویند -
 شکنبه - یعنی شکنجه است که چهار خانه باشد که بهندی
 او مجرمی خوانند - مع -
 شکنبه - ترجمه شکنجه است و آن آلتی باشد صفا خان را -
 شکنی - بکسر اول و ثانی منسوب بشکن را گویند که ولایتی
 بهین گویند شکنی نام ولایتیست -
 شکوه سرکودک - طایفه است که سوسه سر آدمی و
 سوسه سر را بریزانند -
 شلاق - در عربی نازبان زدن را گویند و در بهار عجم نوشته
 که یعنی شوخ و فتنه انگیز است و ضرب دست و مانند آن و
 بدین معنی مراد است سرچنگ است و این لفظ ظاهر از کبریت
 و از زبان دانسته یعنی حاجی محمد شیخ خیرازی شنیده شده

که شلاق آتشی است که براسه زدن قاطر و یا بوسیدارند
و از جرم میافند-

شلف - بالفتح گیاه است که در جری لغت گویند که شرف است

شما تنگ - بالفتح شاد شدن بگویند که کسی رسد به

شمر دین - معروف که یعنی شمار کردن باشد و بمعنی دانا

در کلام قدما بسیار است - بهم - شمس - قوس نقشه که در مساجد و غیر آن سازند

شمشاد و شامل پرست - یعنی شمشاد دیگر و باد با می شامی

در حرکت آید - شمشیر گرد آور دین - یعنی نیست که شیر و دم خود را جمع کند

شمع - موم و فانیان بعضی نیز میگویند که از موم یا چربی سازند

و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از خبیل نسبت به آتش

باسم حمله - بهم - شمع الهی - کنایه از توحید است اول کنایه از قرآن

دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب ماه بود و چو

شمعون - نام شخصی بوده از پیغمبر - شمع هفت چرخ - کنایه از آفتاب است

شمگیر - کاف فارسی بر وزن زنجیر نام سر لشکر بوده

شیسا - با اول متوج بیانی زده و تحقانی بالف کثیده یعنی

آسان باشد - حی - شمیم ان - نام حاکم لشکر است که از سیاه بیاری بران

بجنگ طلوس فرستاده بود - شناختگان - ترجمه معارف است

شناس - بر وزن قیاس بمعنی تعریف است

شناسان ترجمه تعریف است - شناسندگان - کنایه از عارفان است

شناگر و شناور - معروف است که شنا کننده باشد - شتر به - بالفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه او

مذکور است -

شگرفت زاولی - آنکه زنان و ررق سر کشنده و بتندی

سینند و رگویند - شغوبیدن - بمعنی شنیدن باشد و بمعنی بوسیدن به

آمده است - شوبه برگ - شیر را گویند - شوبک - بالفتح قلعه است مضبوط در اطراف شام

در میان حمان و بله نزدیک کرک و آن بلده است که یک

و باغها در آنجا بسیار هستند و اکثر انگبین آنجا نصرانی هستند

و آن به طرف شام از طرف حماز و زیر قلعه دو چشمه برآمده است

که انان آب در بستان و صحرا میرود - فا - شوشن - بر وزن بودن نام مردی بوده

شوخ چشم و شوخ دیده - کنایه از بے حیاء

بے شرم - بهم - شوخ گیلی - پوست دست و اعضا که از کثرت کار سطر

و سخت شده باشد - شوخی - طاری و بیایکی - مع - شووی - بر وزن زودی بمعنی تازی

شور با کسی اشک - اشک غرزدگان و نان خوش

غرزدگان اشک باشد - شورش - بالفصح بقاری و جنگ و فتنه و آشوب است

شورید و بخت - یعنی بر بخت - شوریدن - بر هم خوردن و خشم کردن و حرارت شدن

شوریده - پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد - شوریده راه - کنایه از مردم گمراه و پریشان مذهب که

متابعت کتب سادی نکنند و از اخلاق حسنه اطاعت نکنند

بهره ندارند - بهم - شوق - بالفصح خواهش و آرزو - بهم - شوکت - بمعنی جاه و مرتبه باشد

شوگل - باد و سیله دوک را گویند -

شوگون یعنی شگون است کہ قال یکے بقال بکائن
وہ بارک و آسان باشد۔

شولن۔ اول منضم و او محمول و لام موقوف و میم
منفوح بروزن کو کہن یعنی دونیخ باشد کہ در مقابل
بہشت است۔ جی۔

شونق۔ سپ دوم سیاہ چار دست و پائید را گویند۔

شوپر یعنی شوی است کہ بعرنی نوح خوانند۔ مع۔

شوکیلا براہیم۔ قرصنہ را گویند۔

شہ جملہ۔ کنایہ از آفتاب عالیاست۔

شہ خاور۔ کنایہ از آفتاب عالیاست۔

شہدان۔ یعنی اول نام ولایت و کتبیت و نام جائے

و مقامے ہم بہت نزدیک بمکہ الوند۔

شہدک۔ صغر شد و لذت جماع و محل رانیہ گویند۔

شہر مصر جامع و در عربی ماہ و مدینہ را گویند۔

شہر آشوب۔ آنکہ حسن و جمال از شہدہ شد و فتنہ دہر

باشد و مع دوسے کہ شہر اہل شہر را گویند۔ ہم۔

شہر بند۔ حصار شہر را گویند و انچہ بدان حصار شہر کردہ باشند

و کنایہ از بندہ می و بندہ می خانہ ہم بہت۔

شہر خدا۔ کنایہ از خدا و رحب۔ ہم۔

شہر زرین۔ شہرے بودہ از عمارات حضرت سلیمان۔ ہم۔

شہرہ۔ مخفف شاہ راہ است کہ راہ وسیع باشد۔

شہسوار و شہت ارزن۔ کنایہ از حضرت رسالت

علیہ السلام و شہت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان چہ

شہسوار فلک۔ یعنی شہنشاہ فلک است کہ کنایہ از آفتاب

باشد۔ جی۔

شہ کار۔ کنایہ از غریب و دغاے عظیم بہت۔

شہور۔ بروزن فغور یعنی شہور بہت کہ غیر باشد۔

شیخ شلیکوان۔ نام شخصیت معروف کہ از فرج امام رضا

علیہ السلام چونے بدندان بکند و دندانیش بند گردید چون شکر

برداشتند و دندانیش در طریح ماندہ بود۔

شیدانہ۔ بروزن دیوانہ عذاب را گویند و آن میوہ کبوت

شنبہ بہند۔

شیرازہ۔ انچہ در جزو ہندی کتاب و برکت راہ

چیسہ ہا دوزند۔

شیر آسمان۔ بیج اسد را گویند۔

شیرانہ۔ چہ یکہ بان و مرغ را برانند تا مسک بر آید۔

شیر چیخ۔ بیج اسد را گویند کہ از جلد بیج فلک است۔

شیر روز۔ لقب ہمارا گویند۔

شہرستان۔ کنایہ از رستم بہت جی۔

شیر فلک و شیر مرغز فلک۔ بیج اسد را گویند۔

شیرک ساختن۔ کنایہ از دل وادون و دلیر کردن

باشد۔ جی۔

شیرین۔ معروف است و نام شیرین معشوقہ فرما و

و طفل شیر خوار را نیز گویند۔

شیرین و ہنان۔ شاہان شیرین کلام باشد۔

شیرینی شنبہ۔ معتقد اہل ایمان است کہ روز شنبہ

بعشرت یا کفایتہ بگذرد تمام شنبہ انچنان باشد کہ

مقرر کردہ اند کہ صبح شنبہ ہمین کہ از خواب برے نیز نہ

اند کہ فتنہ بانبات در دہن کنند و اغنیا و رعلیہ شہرینی

سے نمایند۔ ہم۔

شیشہ بافرزان۔ کنایہ از سفید باشد کہ ضد سیاہ است

شیشہ گردن۔ بکات عجی کنایہ از احق و سبطل

باشد۔ جی۔

شین۔ الرجل اکثر الانکاح یعنی مردیکہ بسیار نکاح کند

و بحساب جل سہ صد باشد۔

صا و مہملہ

صابون کے جسے رسیدن۔ چون وہ نذر باہر نکلند

کچے دیگرے را بگوید کہ صابون من بچاؤ تو ترسیدہ ہے۔

تواری و اوست و مراد آن باشد که هنوز ضرب دست ن
 نچشیده - بجم -
 صاحبوفی - نام شیخوفی که در هندوستان که از لشکر سید سائ
 ظا برادر ولایت هم بوده باشد - بجم -
 صاحبچه - بزبان ترکی ریز با س شرب و آهین که در تونگ
 می اندازند و بوقت احتیاج سر سید هند و در عرف هند
 چترایکوبند - مع - می -
 صاحب امضا - وزیر و نویسنده - بجم -
 صاحب دل - آنکه بدل رسیده باشد یعنی آنچه در عالم
 است در خود یا بد -
 صاحب دیوان - صد رسند و در عرف حال تنها
 دیوان گویند - بجم -
 صاحب رمی - کنایه اشخ ابوعلی سیناست باعتبار آنکه
 وزیر خمر الدود و پادشاه رسه بوده و در اصطلاح وزیر را
 صاحب میگوبند -
 صاحب صفین - بکسر صا و تشدید فا اشاره بجنرت
 اسیر المؤمنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام است -
 صاحب فضل الخطاب - کنایه از دود و علیه السلام است
 صاحب قرآن - بکسر قاف شخصی را گویند که در وقت
 سقوط لفظ پیر و هنگام تولد او قرآن غنیمت بوده باشد یعنی
 همه کواکب در یک برج جمع باشند و برج قرآن در طالعش
 واقع شود و بعض قاف و مد لفظ اشاره بسور کائنات
 علیه الصلوٰۃ والسلام است -
 صاحب کافی - نام مردی بوده صاحب فنان کل منصب
 وزارت داشته و نام اصلی او ابی بکر است -
 صا و - الیک اترقی فی التراب یعنی خروسی که در خاک
 بنام طوطی حساب و بعد نو عدد باشد -
 صا و - خراجیکه از رعایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل آنکه
 محاسبش آید یا بحاسه اخراجات یعنی فرستاده شاه از ملک دیگر

یا غیر آن پادشاه بگیرد مع -
 صا و ر و ا و - آینه و درنده که مسافر باشد - می -
 صا و کرون - اصطلاح حمر زاریان و فرست کارها مثل
 بر کاغذ با س مطالب که از نظر یکدیگر و بهاسه منظور میباشند
 صا و می نویسنند و همچنین چیزه را که انتخاب کرده باشند بدل
 صا و می نویسنند - بجم -
 صبا - باد شرقی که آواز بغار سی و باد بارگوبیند و فارسیان
 بمعنی مطلق باد استعمال کنند لهذا اطلاق آن بر باد خزان
 صحیح شده - بجم -
 صبا ع اثمار - کنایه از ماه است - جی -
 صبح اولین - صبح کاذب را گویند -
 صبح پسین - صبح صادق را گویند -
 صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب است - جی -
 صبر - بالغ غلیب - بجم -
 صحبت - بالغ بر یاری و ملازمت و در ر و زمره حال بمعنی
 جلع کردن شهرت دارد و هر چند زعم عوام است - بجم -
 صحت فاشه - طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت
 خوش آشیانیست چنانچه از انجمن اکبری معلوم می شود
 و اهل ایران آنجا ند و ضروری و قدم جا گویند - بجم -
 صحن ارم - کنایه از باغ است -
 صدارع - بالغ در دسر - بجم -
 صدر برگ - گلیست معروف و نام کنیز که هم بوده است -
 صد پیوند گیاه نیست که آنرا بعضی صفا فی الراعی گویند -
 صد و پن - آنکه اول چیزی بگوید و بعد از آن چیزی دیگر
 و ضنون هر یک جدا گانه بود - بجم -
 صر خد - بلده است که چاک مثل بر قلعه مرقع و در آنجا آب
 نیست مگر آنجا ز باران و صحر و بادیه جامع میشود - فا -
 صره جبال - کنایه از کان فیرونه و و شال آن باشد -
 صریه - آواز قلم و آواز تحت و در فارسیان بمعنی مطلق آواز

استعمال نمایند۔ بحم۔

صعیہ۔ ولایت است وسیع و بزرگ من مضافات مشتمل بر بدینہ چند منجملہ آن اسوان و قوس و قطو و خیم و نیمہ و شقم میشود و بہ اسامی صعیہ الاعلی و آن از اسوان تا خیم و آلا وسط از خیم تا جمنہ و آلا دانی از جمنہ تا فسطاط است۔ بیت۔

صفحہ تیغ سحر۔ روشنائی اول صبح را گویند و آسمان را ہم بگویند۔

صفدہ۔ دجائے دال و ملتہ سے فوقانی جمع آمدہ است نام مدینہ است واقع در کوہ ہلے شام۔ بیت۔

صفدر صفت درندہ و درندہ صفت را گویند۔

صفرا سے رو سے آتش۔ زرد و سے آتش را گویند صفردار۔ یعنی بسیار کم و اندک و قلیل۔

صفوریہ۔ نام بلدہ است از فوجی اردن جانب شام قریب طبرہ۔ بیت۔

صفیہ یعقوب۔ نام شہر است از ولایت شام و چاہ کوہ آن شہر نزدیک است و الحال در انجا مدرسہ ساختہ اند۔

صلابہ۔ بردار کشیدن۔ مع۔ و بمعنی سبب ہم است۔ می۔

صلح سمرقندی۔ مولوی حبیب اللہ در رسالہ ذیل الاطلاط نوشتہ کہ صلح سمرقندی غلط خوانم است و صحیح صلا سمرقندی است زیرا کہ اہل سمرقند بخش خلقی و جو افروزی شدت دارند و بہانہ طعام صلا سے عام پختہ

تکلیف کہ طعام بسیار داشتہ باشند و خان آرزو میفرمایند صلح سمرقندی طلب سرسری کہ از تہ دل نباشد یعنی

صلحہ دروغ۔ بحم۔

صلحت۔ نام بلدہ و قلعہ است وزیران قلعہ چہلمہ است بزرگ کہ آب از آن جاری میشود و در بلدہ صلحت می آید و در بلدہ مذکور باغبان بسیار است۔ فا۔

صلح۔ بالفہم اشتی۔ بحم۔

صلیب باو پر وا۔ دو چوب متقاطع کہ از آن چهارون ہم سے رسد۔

صلیب خطی۔ یعنی خط چار گوشہ۔

صلیبی۔ کنایہ از زنا دارد و آنکہ پرستش صلیب کند۔

صندل۔ چوبے معروف کہ سپید آن خوشبو بود و سنج ہونہ دارد و این ظاہر معرب چندل بلام است و چندان بنون مشترک است و بہندی و فارسی۔ بحم۔

صنم خانہ۔ تہخانہ را گویند۔

صور۔ نام بلدہ است بر ساحل دریای گویند کہ از جملة شہر مانے کہ بر کنارہ دریا واقع است صور قدیم است و اکثر حکما سے یونان از آن زمین خاستہ اند شریف ادیری

میگوید کہ لنگر گاہ کشتیما در انجا است کہ از زیر بل تہ است و در انجا سلسلہ نصب کردہ اند کہ مانع عبور کشتیما میشود۔ فا۔

صوفی۔ یک کس از طائفہ صوفیہ صافیہ و با صطلاح سلاطین صوفیہ فدویان ایشان را گویند از بہت آنکہ ایشان چون درویش زادہ بودند اصطلاح مذکور را بجا آتی

معتقدان و فدویان خود را نظر بہ سنت اسلام صوفی میخوانند۔ بحم۔

صہبا۔ بالفہم شراب۔ بحم۔

صیغہ۔ نکاح۔ بحم۔

ضمائم و مجملہ

ضماء۔ المدید الذی یرفع راسہ و یصحیح یعنی ہر ہائے کہ سر خود را بالا کند و فریاد زند و بحساب ابجد بہشت صد

عدد باشد۔

ضحاک۔ نام پادشاہیست کہ میان آن مخلص درودہ اک گذشت۔

ضحاک فاران۔ مشہور است گویند و دہکار را کہ چون برآمدہ بود۔

ضرب بالشل - چیزیکہ باوشل زنند - بجم -
ضیافت - ممانی - بجم -

طایر

طایر - الرجل اکثر البعاج یعنی مرد سے کہ صحبت بازان
بسیار کند و بحساب ایچہ نہ عدد باشد -

طاعون - عوبیت بمعنی مرگ عام و وبا -

طاووس - مرغیست معروف کہ آنرا عربی صراخ بفتح
صاد و حمله در اسے مشد و نیز گویند و مرغ خوب صاحب حال
بلغت شام و فقر و زمین سبز کہ ہر قسم گیاه درشتہ باشد
و نام شخصہ است - مب -

طاووس آتشین - کنایہ از آفتاب عالیا
باشد - جی -

طرسوس - با اول مفتوح نام موضعیت در راہ بنادر
و بعضے بضم ہم خوانند اند - جی -

طرطوس - با اول مفتوح و ثانی زده و طاء حلی مضموم
و و او معروف بر وزن طرسوس نام بازار لشکر و سست
و بلغت اہل روس شخصے را گویند کہ در شجاعت و قوت
و قدرت سیم و عدیل نہا شستہ باشد و زبردست و
نوعاستہ و قوی میلک باشد و در عصر و کسے ہتاسے او
نہا شد - جی -

طریقہ - مراد از ان مقابلہ شریعت است کہ روش سالکان
باشد - مح -

طعام - گندم و ہر چیز خوردنی - مب -

طعم - بالضم لذت و مزہ - بجم -

طعمہ - بالفتح خوردنی - بجم - و در اصطلاح خوش مرغیان
باشد - مح -

طعن و طعنہ - بالفتح نیز زدن و بمعنی بد گفتن کسے را
بہماز است - بجم -

طغاف - بطاء حلی و غین نقطہ و در مفتوح نام موضعیت

مانند سرو و صنوبر - می -

طقس - بالفتح جامع کردن و بختین چوک بدن و جامہ
و فتح اول و کسفا چو کین و پلید - مب -

طفلان آتش - کنایہ از شرارہ باشد - جی -

طفل خونی - کنایہ از آفتاب است - جی -

طفل مشیمہ رزان - کنایہ از شراب انگوریت - جی -

طقیل - بوزن سبیل نام شخصے از بنی امیہ کہ در حالت
عسرت و تنگدستی بشاد و ہراسے مردم بے طلب برختے

و لہذا اور اطفال العرائس گفتندے و فارسیان این لفظ
را بد و مخی استعمال کنندیکے مہمان ناخواندہ و دم ہمراہ کسے

رفتن بے طلب و ضیافت - بجم - و در عرف ہند طفیل
یعنی واسطہ و وسیلہ آمدہ است - بجم -

طلایہ و طرایہ - بمعنی از لشکر کہ شہا بکشک و در لشکر
پاس بگردند - بجم -

طواف - بالفتح گرد چہرے گشتن چنانچہ گرد مزارات و
مقابر کا پر سیر کنند - بجم -

طوقو - در ترکی بمعنی آنست کہ کسے بخانہ حکم ہر اسے
ناگذاری و غیرہ پسر و غیرہ را بگذار دو آنرا بر شمال نیز گویند

و در ہندی اول خوانند بود و بھول - می - بجم -

طوس - بر وزن کوس شہریت قدیم در خراسان
ہنا کردہ طوس نوزد -

طوطی - مرغ معروف خوش آواز - بجم -

طوغان - شاہ باز را گویند - می -

طوفان - بالضم باران سخت و آب سخت کہ از زمین
بر آید و ہمہ چیز ہارا غرق کند و وسیل غرق کنندہ و ہر چیز

بسیار غالب کہ ہمہ را و اگیسہ و چون طوفان باد
و طوفان آتش - بجم -

طویل - بمعنی بازی است از جملہ ہفت بازی
نزد - می -

خاوار مجھے

خاوار - شادی المارہ اذ سنتہ یعنی پستان زن زناں و
بحساب بچہ نمصدہ باشد۔

ظرافت - بالفتح زیر کشدن و خوش طبع شدن - بجم۔
ظرف - بالفتح آوند و معنی حوصلہ مجازست لہذا کم ظرف
و تنگ ظرف گویند - بجم۔

ظلم عنایت - یعنی در پناہ عنایت۔
ظلم گاہ - باکاف تازی کا بندہ ظلم و ستم و باکاف خاک
جائے دشمنی کے ظلم و ران بسیار باشد۔

ظن - بالفتح و تشدید یگان و یقین - بجم۔
ظہور - بالضم پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان
بمعنی نمایان استعمال کنند - بجم۔

عین مسمیہ

عاج - وندان نیل را گویند۔
عادت - خوس و فارسیان بمعنی رسم و آئین نیز
استعمال کنند - بجم۔

عازریرہ - قریب بیت المقدس است و در انجاست قبر عازر
کہ اور ایسی علیہ السلام زندہ کرده - بیت۔
عاشق بسیار دوست و ازندہ دیگر و مؤنث دد
کیاست - بجم۔

عاشور و عشور و عاشورا - تا پنج و چہم محرم - بجم۔
عالم آب - کنایہ از مردم شراب خوار باشد - جی۔
عالم طلوسی - کنایہ از ان جهان باشد۔

عام اول - بمعنی پارساں و سال گذشتہ باشد۔
عجا - بالفتح پوششے ششمین مخصوص عرب و در کوفت
گیمر باطلہ و نقشہ انوشتر - بجم۔

عجائی - بردن گدائی کفل پوش چاروا -
عجرت - اگسیر بند گرفتن - بجم۔
عجبر جانان - کنایہ از چشم معشوق است۔

عجمہ لرزان - کنایہ از گیسو سے حضرت رسالت
صلوۃ اللہ علیہ وآلہ است۔

عجبب - بالتحریک شگفت - بجم۔

عدن - بالتحریک و آخر آن نون مدینہ ایست مشہور
بر کنارہ دریائے بین کہ در انجا آب و چراگاہ نیست اہل
آن آب از چشمہ کہ از انجا بکروزہ راہ است میخیزند و آن
جائے لنگر انداختن کشتیہا سے ہند و حجاز و حبشہ است

و آخر عدن امین ہر گویند - بیت۔
عذر قدیم - کنایہ از توابع است۔

عرضہ شست - در ہند وستان یاد و شاہزادگان و امرا
بجناب عالی خسروان و ہزارگان نویسند - بجم۔
عرقا - بلندہ ایست کو چک شتل برقعہ و در انجا باغ

و نہرے کو چک است صاحب غریزی گوید کہ آن از
احمال دمشق است و حد شمالی آن بر کنارہ دریای مدینہ

آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راہ است و
بامین آن و حلب یک شخصت و شش میل راہ است - قالہ
عرق استخوان - ہر چیز خانیہ و چاودیدہ شدہ را گویند۔
عرق بہار - عرق خوشبو کہ از گل نارنج و ترنج کشند و
بہترین آن از گل کرہ است کہ فارسی بہار نارنج گویند
و بویش نہایت تند میباشد - بجم۔

عروسان و رخت - کنایہ از شامخے نورستہ رخت
عروس قحمن - کنایہ از ہر یک از گل و میوہ و شلخ نازدہ
و درخت میوہ و دربار باشد۔

عروس عور رعنا - کنایہ از دو چیز است اول کنایہ از
فلک است کہ آسمان باشد دوم کنایہ از آفتاب است۔
عروس فلک - کنایہ از آفتاب است و نیز کنایہ از فلک

است بطریق اضافت بمعنی عروسیکہ آن فلک است
و علی ہذا القیاس۔

عروسک و پرودہ - دو ہمیت کہ از اکا کج گویند۔

و پنهان بندی اسگند را نامند و در قباورین آورده
که تخم آنرا بهفت روز هر روز بهفت عدد بر لنگه که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عوس و بر پوده نیز گویند - جی -
عروذ ثریان - شیر شگمین را گویند -

عسقلان - نام پلده ایست که در آنجا آثار قدیم بسیار
هستند بطرف دریا و مابین آن و غزه سه فرسخ راه است
و درین زمان خربست کس از ساکنان در آنجا نیست خلا
عسکر عرب لشکر دو نام موضعه در شوشتر که لشکر آنجا
شهرت دارد - بم -

عشاق سگ جان - کنایه از طالبان دنیا و
مردم حریص باشد -

عشر ادب - سبق و درس ادب -

عشرت - بالکسر صحبت و آشن و خوش زندگانی کردن
و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند - بم -

عشوق - بالکسر و بفتح و بالتحریک بسیار دوست و آشن - بم -

عشق بزار - عاشق در اصطلاح کبوتر باز را گویند - بم -

عصا ب - بمعنی شمشیر است و آن را البیدیزون نیز
گویند - تن -

عصا ب - بوجه سر نندگان - بم -

عصفور - بالضم و بالکسر اندام - بم -

عطار - دار و فروش - بم -

عطر - بالکسر بوجه خوش و چیزیکه آنرا بخور کنند چون عود
و لبان و این مجاز است - بم -

عطر جهاگیر می و عطر گلاب - سابق نبود و در عهد
جهاگیر پادشاه پیداشده و از تصرفات محمد علی خان جهانگیر

محل خاص پادشاه مذکور است - بم -

عطف و امن - بکسر اول یعنی فرود آمدن و فرود آمدن -

عقیدن - بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند -

عقرب پریشان - کنایه از برقع باشد -

حکاک - صاحب لباب گوید آن از اسوا حل شام است و در آن

چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا سبزه است

منسوب بصلح صلح شریف ادرسی گوید که آن مدینه ایست

بزرگ و مینا که از آبهندی گول بود و مجهول گویند در وسط

مدینه واقع است و در مینا و برج هستند براسه گذاشتن

سلسله که مانع باشد از دخول و خروج حراکب و مابین آن

و طبریه است و چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید

که آن مدینه ایست از اعمال طبریه و اهل آن آب از دریا خفا

میخوردند و از آن تا مدینه حدود و از دو میل راه است و در آن

خراب است بعد اینکه مسلمانان از دست فرج در ششصد

و نود و گز قتلند - فا -

حلت مخی - طاعون و دبا که اکثر اوقات در فم واقع میشود

و متاخران بمعنی حلت ابنه استعمال کنند و سکنه غریبان حلت

منسوب اند و نیز بمعنی چیز باسه لایخل چنانکه گویند که با تو

فنی بسیار دارد - بم -

حطل دریا و کان - کنایه از آفتاب است -

حلم - بالتحریک نیزه - بم -

علم روز - کنایه از جمع و آفتاب باشد -

علم کائنات - کنایه از آسمان است -

علم ماتم و علم مرده - طلیکوش تابوت بزند و این رسم

ولایت است - بم -

علی کلا - نام یکی از ادبای داند است -

عمار - بالکسر آبادان شدن و کردن و آبادانی - بم -

عمار می - حوضه چوبیکه بر پشت فیل بزند و این بمنزله

کجاوه و مل است بر پشت شتر - بم -

عمان - مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خوب است

و ذکر آن در کتب اسرار مبین مذکور است - فا -

عمر و سر شدن - کنایه از آخر رسیدن عمر باشد -

عمود صبح - کنایه از روشنایی صبح کا و است و روشنائی

صبح صادق مانیر گفته اند - جی -
عمود و خوش - کنایه از نزد اسپ باشد که ذکر فرستد جی
عنان - بالکسوه ال لکام که سوار بدست گیرد - جم -
عنان باز کشیدن کنایه از نماندن و ادکار رایستادن
و توقف کردن و ساکن شدن باشد - جی -
عنان و ادون و عنان را با کردن کنایه از حرکت کردن
و تمییل روان شدن باشد - جی -
عنان و مان رفتن - کنایه از نشناختن رفتن بود - جی -
عنان بسبک شدن - کنایه از سفر کردن و طریقت فرستادن
باشد - جی -
عنان فرو گرفتن و عنان کش شدن - در بعضی
از فرنگها کنایه از آهسته برآوردن رفتن و در کارها متاثر گشتن
و بتالی و تاثر کار کردن باشد - جی -
عند لیب - بالفتح نیز درستان - مسب -
عزیز و ست - معرب از زودت است -
عود و گماری - نوسه از عود است -
عود و گلاب - کنایه از سیاهی و سپیدی باشد - جی -
عوری - بر وزن کوری بر پیشانی را گویند -
عید اصحی - گویند کشان را گویند که عید قربان باشد -
عید اب - و با ذال منقوط هم هست و نام مدینه است
و درین اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از دیا مصر است
و بعضی گویند که از بلاد بجا است و بعضی گویند که از بلاد حبش
است و تجارین و حاجیان که از مصر راه دریای مدیترانه
سوار میشوند از عید اب بجهه - فا -
عید گاه - نمازگاه عید را گویند -
عین چشم و چشمه نفس هر چه بچشم و کویان ابل و بجا
بهشتاد عدد باشد -
عین تاب - بلده ایست بزرگ و در آن قلعه ایست
از سنگ مضبوط و در آنجا اکثر آب است و بازار است بزرگ

و از چهار بیاض هستند و از مطلب بدون شمال
سته مرعده راه است و قریب مین تاب قلعه ذلک است
و درین زمان غراب است و ذکر آن در فتح صلاح الدین
و نور الدین مذکور است - فا -

غیرین	مجموعه
-------	--------

قائشیه دار - رکاب دار باشد و کنایه از جریبل طایه السلام
هم هست -
خالیمنوس - نام یک سیست یونانی و معنی آن بزبان یونانی
خداست اول است که شیر باشد چنانچه الخال بشیر تربیت
میابند مردم نیز از تربیت می یافند باین ترتیب او را
خالیمنوس خوانند و معرب آن خالینوس است - جی -
غریال - بالکسر معرب غریال بالفتح بمعنی پرورین - جم -
غریال آبگون - کنایه از خشک باشد - جی -
غریه بر بمعنی پرورین و غریل بالام هم آمده است - می -
غریله - حرکات و سکناات خوانین در وقت خاص علم
غریه یدن - باره اول مشدود و ثانی ساکن بمعنی
غریه یدن باشد -
غزال - بالفتح آه و بجه و فارسیان بمعنی آه و استمال گفت
و قریه ایست از احوال طوس از آنجا است عبد السلام
ابو حامد محمد خزان گویند غزال رسیان فروش بود و او
بفرموده مادر خود رفته در بازار مدینه فروخت - جم -
غصه - بالضم و تشدید اندوه گویند - جم -
غلام - بالضم که در کس خلش دیده باشد و بعضی گویند
از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان بمعنی مطلق بنده
و پسرتعال کنند خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر
اطلاق کنند بر مؤنث - جم -
خلقه غمره - کنایه از غمره چشم بر هم زدن بنا بر حرکت چشم
خلشک - مردم درشت و نامهربان نامشاید را گویند -
خلیان - بالفتح جو شیدن و در فارسی بالکسر بمعنی حبه تنباکو

دیرین میانه است و طایان بختان لاجر ایل ایران - بم -
خوینده فقره - کنایه از مرده فقره است و در عربی قدس
خواند - جی -

عوق - بردن و معنی عوق است -

غین - الابل الوارد علی الشماره و ایریکه همدروست آسمان
پوشد و بحساب ایجاد برآورد باشد -

ف

فاو - زبدا بمعنی گفت و ریا و بحساب و کج و پشیمان و عذر
فار قلیط - نام مرغیست از کتاب زبور بر قوم شد - جی -
فاضل آب - کنایه از آبست که بسرشاری از نهرها
بدرود - جی -

خال - مطلق شگون - بم -

فامیه - صاحب مشترک گوید آن مدینه ایست قدیم
و این رسم هجیه آن اسمی اطلاق کنند و صاحب غزنی
گوید فامیه مدینه بود بزرگ بر بنده زمین و آن زمین
شیرین است که از نخلها برآمده است - فا -

فتاوان - مخفف افتاد است - مع -

فتاک - بمعنی خفت باشد یعنی ناقص -

فتنه را از جائی بجای برون - کنایه از
خون پدید آمدن باشد -

فتنه ثان و ثانیان و اشتن - کنایه از گوشه نشینی
و خلوت گزینی فتنه باشد -

فراچنگ - آورون - بمعنی در پنگ آوردن باشد -
فرا ریده - ترجمه شامل است -

فرا زنده - بفتح اول و راجع بالا کننده را گویند -

فرش غضب - کسانیکه در حضور پادشاه فاش قیام
حاضر باشد تا حکمیکه بقتل و دست بردن و اشل باک بطور
عرف و شرح از پادشاه صادر شود و همان زمان فرش غضب
بجل آید مع -

فرا فرس - آواز ناله و فیه از عالم شهاب
و چکا چاک تیغ - بم -

فرا موش - مقابل یاد - بم -

فراوان - بسیار از هر چیز و بمعنی غنی است - بم -

فرا بهم - بفتح اول و راجع کجا گرد آمده و جمع شده -

فرا بهم آوردن - بمعنی کجا آوردن و جمع کردن است -

فربه - مقابل لاغری و بمعنی قوی و سنگین چون کوفه
و زخم فربه و فوج فربه و بمعنی محمود آبادان چون ملک و
مجمع فربه و بمعنی بسیار و فراوان و گنده و سطر نیز آمده و
این همه مجاز است - بم -

فرو جی - جامع مشایخ را گویند - مع -

فروا - بالفتح روز آینه - شت -

فراغی - حکمت را گویند -

فرزند - بمعنی طفل باشد - مع - و کمترین نام نصیبت
و قیل ریگ استامیت - شت -

فرزین - نام قره شطرنج - شت -

فرشته صوری - کنایه از اسبیل علیه السلام است -

فرگردی - بمعنی شرطه است و فرگردی پیر و شرطه
و گردی و گشته شرطه منفصله -

فرگوس - بمعنی ذات است -

فرگور - ترجمه مطلق است -

فرمان - حکم پادشاهان فرامین مع و این نصرت
فارسی و آنان متعرب است از عالم فافنه و ترا که جمع
افغان و ترکمان - بم -

فرمان بران - خدمتگاران -

فرمان ده - بکسر دال یا بجهاد شاه و امرا و اکابر و آمر
الفرمان دادن -

فرمودن - حکم کردن و نیز بمعنی آمدن - بم - و نیز بمعنی
نشستن چه در محاوره حال بنمایید بجای نشینید را گویند -

فرو اچم - بهر دانه و در شکله را گویند که ازان که بچکتر باشد -
 فرو بارم گرم - کنایه از نیست که گرم کنم -
 فرو - یعنی ذبحن باشد -
 فروزان - بضم اول یعنی سوزان و تابان باشد -
 فروزنده خاور - یعنی غور شیدانور -
 فروگشتن - کنایه از ناپدید شدن باشد -
 فرو گرفتن - زدن سخت را گویند -
 فرو ماندن - یعنی سرشته و تخریب شدن باشد -
 فرو پیل - بضم اول نام بساطی را میانی است و
 اسیر و پیدن باشد -
 فرنگیان - اهل ادب و ادب آموزان -
 فریاد - آواز بلند که مظلومان کنند - بهم -
 فریبیدن - بازی و دغا دادن -
 فریدی - بروزن عیدی خطری یعنی بری -
 فریور دن - فتح اول و اول ایجاد سکون خون و دراز
 یعنی رست شدن باشد -
 فسطی - سازه که مطران نوازند -
 فسله - مخفف نیله است که نگاره اسپان و ستوران
 شکاری باشد -
 فشرون - آب از چینه بر در دست گرفتن و کنایه
 از پاسبان محرم کردن باشد -
 فشروه قدم - کنایه از ثابت قدم باشد -
 فف - یعنی تلف باشد - مع -
 ففاح - بضم فاء تشدید قاف شومیت که از غله سازند
 و بیشتر تفسیر آن بجزوه کرده اند و در فارسی تخفیف و دفع
 بحدوث الف نیز استعمال - بهم -
 ففاحی - آنکه برفت و دو شتاب ببرد شد - بهم -
 ففندن - مخفف افگندن است - مع -
 ففلاکت - بروزن هلاکت بخت و افسلاس و زین

فرشیده فارسی و ازان که مشرب است - بهم -
 فلسطین - نام ملک است که پاست تحت آن ملک و شهر و
 فلک فروه - مفسس تهیدوست - بهم -
 فلک ساوه - فلک اطلس را گویند که عرض است -
 فلک نواز - ناقابل و جابل که نو بدولت رسیده باشد
 و خود را کم کند - بهم -
 ففنج ماوه - عطیت که فروه فرج زمان آماش کند
 اگر پیش مرور و خصم نه در میان باشد -
 فواره - ظاهر آنست که از ماوه فور باشد که معنی چشمت
 لیکن برین معنی در عربی مستعمل نیست بر آن تعریف فارسی و آن
 مشرب باشد و از اینجا است که صاحب کشف اللغات
 در الفاظ فارسی ذکر کرده - بهم -
 فواق شیشه - شراب را با و از در پاره ریختن - بهم -
 فوته - ازار ناد و خسته را گویند که تنگ باشد -
 فولاد - سبدل پولاد یا ساسه فارسی - بهم -
 فی الجمله - قدامت معنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نیند
 و فقط در جمله ترجمه آنست و در عرف حال معنی من و چه
 استعمال میشود - بهم -
 فیجه - نام قریه ایست مابین دمشق و زبدانی و از انجا
 نرد دمشق برآمده است - بیت -
 فیروزم - یعنی در پاسبان گنگ و فافخ است - می -
 فیصل - بروزن صیقل پاک و حکم که فصل کن میان حق
 و باطل و برین جت حاکم را فیصل گویند و فارسیان معنی
 انفصال و انقطاع استعمال نمایند و برین مجاز است - بهم -
 فیض گرم - کنایه از فیض خداست که گرم است -
 ففین - بتجانی معروف نام سیر گاوه در کاشان مشهور
 در ایران - بهم -

قاف	قاف
قاف - مطلق ظرف چون قاف هینک هینک دان	

وقاب قلمدان وقاب آئینه آئینه دان وقاب کتاب
جزو دان وقاب طعام طبق و هر تقدیر ترکیست - بهم
قابون - یعنی برون داشت -

قابو یا قفصن - فرصت یافتن و بعضی معنی انتظام کشیدن
آورد و اند - بهم -

قارپوز - در ترکی معنی هندو است - مع - می -
قاروره - هر شیشه عموماً شیشه که بول بیاردان کرد
بطبیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور

بمازست از قبیل نسیت الحال با سمر الحمل - بهم -
قاش - یعنی برش هندوانه و خرنده و غیر آن - مع -

قاشق - پیچ و این لغت ترکیست - بهم -
قاشق تراش - آنکه چما را بسازد - بهم -

قاضی روش - سرویس بود از شمعان که بطاعت بیل
گریه کرد -

قاضی فلک - کوکب مشتری را گویند -
قاطر - استر را گویند که از قطر آمده است - می -

قاف - استغنی من الرجال یعنی تو نگذار مردان و بیا
ایمده باشد و نام کو میست -

قانی و قالین - نوسه از فرش پشین گران بها که در
ولایت باغ از عالم شطرنجی که تبارت هندوستان است - بهم -

قالیون - در ترکی همان قایان است - می -
قاسمت - مراوت قد - بهم -

قان - یعنی اول مخفف قان است -
قانوچه - نام کنا میست در علم طب و نوسه از ساز که نوازند

قاهره - مدینه است در جنب خطاط و آن درین زمان
خراب است و آن مدینه ایست بزرگ و در آنجا مسکن لشکر

و دارالملک است و عمارت آن متصل است ایوم از مصر
شماره است با القاهره المعزیه چه در ایام مغرانی قاهره
تعمیر شده است و بنا کرده آنجا هر سه طلام مغرور گزیده

قبا کردن - کنایه از چاک کردن پیرهن باشد - می -
قیان - تشدید باشد فارسی در ترکی تار و نیکه یک پلند

دار و جانب دیگر سنگ از شاخ پیرن بیا ویزند - بهم -
قبا - بروزن تپا و جامه پوشیدنی -

قیاس معلم - کنایه از آسمان و نیاست که فلک قمر باشد
قبر کو بانی - تجربه را گویند که آنرا مانند غریخته ساخته باشند

قبضه - دستگیر نیست چون قبضه شمشیر و خنجر و گمان و دیگر
مقبوضه چهار است - بهم -

قبق کنگ و قبق کرگ و قبق کنگ و قبق کرگ - مجروح
بفتح اول غلطیست مرکب یعنی اینکه همان می آید معلوم

غیث لغت کجاست -
قجک آب - مخلب را گویند -

قجبه سرافراز میا - کنایه از آسمانست - می -
قحر در ترکی - یعنی قات و کسر فوقانی را مقرر گویند - می -

قدر - بالتوریک طاقت و توانائی و ما هر یکسان - بهم -
قدسیان - فرشتگان و روحانیان -

قدغن - بالتوریک از عالم بهنام پادشاهان هندو است و
قدسیان یعنی تا کید استعال کنند و این چهار است - بهم -

قدومه - نام دو آیهست که آنرا تو در می گویند -
قراقه - نام مدینه ایست که در آنجا بنا باشد بزرگه مکان

و بیخ و بازار و مزار باشد صلحا و قح است و مزار باشد بزرگ
و امرایم است مثل ابن طولون و در آنجا قهرام شافعی در

نیز واقع است و قراقه ایضا نام روح نیست و در اسکندریه
قراقه - یعنی هر دو قاف آواز کردن شکم چهار مطلق

شور و غوغا - بهم -
قرا - صاحب طبلسان - کنایه از شاعر شش سطر

دور بعضی از فرنگها است که کوکب زحل است که کجایان
باشد - می -

قرب دوسه گمان - یعنی بنزدیکی بقدر دو گوشه گمان -

قرض - بالفتح و ام و اول - بجم
 قرض یعنی کاغذ و جمع آن قراضی دان از دست
 ویرایه زرد رنگ چین مستعمل بود که اندرین ای ابرشیم می ساختند
 تا آنکه در سال سی ام بجزی طرح ساختن آن در سر قرض
 رواج یافت چنانچه علی بن محمد فارسی صاحب تاریخ طبرستان
 نوشته و در سال هشتاد و نهم بجزی چون ملک سرقه و قزوین
 مسلمانان شد به یوسف بن عمر و طریقی ساختن کاغذ و با
 آموخته و در کمال آمد و بعد از آن آموخت و در آن زمان چنانکه
 بدان قراض ساخته میشد صرف نمیداد و در سال
 هشتاد و هشت بجزی اول قراض در ملک ساخته شد
 به کاتبیل کسیری
 قرضیان - یعنی قربان است که دیوث و کثیم خود بین باشد
 قرضه قسقی - پیر بن سبزه گویند که به سرخی زنده
 قرضه - بالضم چینه باشد از چوب و استخوان و مانند آن که
 بوقت خال کشان می غلطانند - بجم
 قرضی - نوسه از چوب و ستار که از آرد و بند کمر می گویند بجم
 قرضه - ترکان غلطانی جمعیت بزرگ ما گویند - می
 قرضه - کابوس و عذاب را گویند
 قرضی شدن - معامله بالضم و قرضانی بخانی رسیده
 بجم خودن کار - بجم
 قرضه سقر - کنایه از سیاه و سیاهی است و نام جانور سیاه پند
 شکاری بود - جی
 قرضه - بر وزن بنما از ابرشیم فروش و عطا کنند - بجم
 قرضه - در ترکی یعنی سیخ سرفزل سیخ و باش - بجم
 قرضین - نام شهر است قدیم از عراق و قربین بیای
 و حال آباد و باب جنت نیز گویند

قرضی - کنایه از ابرشیم و سیخ
 قرض - اول کسور بیانی شده و در کتب قدسی
 قرض طیفیه و قسط طیفیه - بجم
 گویند شهر است که نام آن جز طیفیه بود چون قسط طیفیه را
 در آنجا آمد پس چنانکه و شویان شهر را نام آن بنام خود
 گذاشت و آن شهر را ملک دوم شد تا این زمان ملک
 اسطبول نیز است و حکایات و باب بزرگی و حکمت و
 خوبی آن بسیار است و در آنجا شایسته از ویرا برآمده است
 که احاطه کرده است جانب شرقی و شمالی را و جانب غربی
 و جنوبی دریا بان واقع است و ارتفاع آن سوره بشک
 قرض است و مذکور است که در آن شهر بسیار آب است
 که قریب صد بار باشد و آن را جمله آب الذهب و آن از
 آهن و ذهب است - بیت
 قرض - بالترکیه سوگند - بجم
 قرضه - بزرگی نشان پیشانی آب و فارسیان یعنی
 نشان که کفار بر پیشانی کنند از عفران و صندل و قزق
 استعمال نمایند - بجم
 قرض - بفتح اول و ضم دوم و در ترکی غرضه آهنی که سپاس
 بدان خازند - بجم
 قرضون - قرض - بجم
 قرضاب - برنده گوشت و روده و مانند آن - بجم
 قرضاص - با کسر معاده کردن در شکستن و زخم زدن
 و یکس را یکدیگر و اگر در آن و آنچه داده باشد باز ستانند و
 فارسیان یعنی مطلق تعزیر استعمال نمایند - بجم
 قرض شیرین - هم عارته و بهیوتون که صورت شیرین و
 گلگون و غیره که از کار بر و از پیا س فراد است و در آنجا
 چنانکه از کتب تواریخ و اهل زمان بود صریح می پیوندد و بعضی
 گویند آن قرض را که شیرین ساخته بود و احوال غراب است
 و نام آن معوره نیز چمن است - بجم

تخلص از غم در دین حصه حاصل و کار خیر و سرگزشت شایسته بهم
 قصه گو ماه - این قصه گویند که خواهند سخن را بیان
 رسانند و مجمل بیان نمایند - بهم
 قصه مارا - یعنی باروت خدا و بقیه قصه شست
 قط - بالفتح بریدن - بهم
 قطران - هر چند مصداق این لفظ بر کار درست لیکن مجاز
 اطلاق آن بر شرط کنند - بهم
 قطامه - بر وزن علامه زن بسیار شصوت - بهم
 قطره - بالفتح چکیدن - بهم
 قفسان - مراد قفاس - مع -
 قفل بست کردن - کنایه از کشاوه و پختن و پاشد بر سائل - جی
 قفل خاک - کنایه از شرک و کفر است - جی -
 قفل و سوس - کنایه از گناه است که حلقه از آهن
 بر آن نصب کرده اند و دو میل آهنی که هر دو سر هم وصل کرده
 اند و آن حلقه را گذرانیده اند و بستن و کشیدن آن خالی از شرک
 نیست و آنرا بستن می گویند و هنده گویند - جی -
 قلاب - بالضم آهن پاره تیز که کج بر آن ماهی
 شکار کنند - بهم
 قلاوه - بالکسر گردن بند گذاشتن و اینها بالضم بهم
 قلیاق - بهاسه فارسی در ترکی کلاه - بهم
 قلب اقبال - لا بقا باشد -
 قلب دی - ید که معنی دست باشد -
 قلب ریا - ایر است که آلت تناسل باشد -
 قلب ریش - یعنی شیر -
 قلب شتا - آتش را گویند -
 قلب شیر - ریش سفید را گویند -
 قلب عقرب - منزلیست از منازل قمر و قمر را نیز گویند -
 قلب کلاه - یعنی پاک است -
 قلب گنج - جنگ و جدل باشد -

قلب مد رنگ - گندم را گویند و قلب هم مد رنگ
 شکاف گندم را گویند -
 قلب من - یعنی غم -
 قلب مجن - یعنی غم -
 قابور - در ترکی معنی پرورین است که آله مجتبی باشد - جی
 قلب یم - می را گویند که شراب است -
 قناتق - بهر دو قاف و فوقانی بالفتح کشیده و در فرسنگ کثرت
 چوب زین - بهم
 قلیچاق - بالفتح و جیم فارسی و ستاره آهنی که لشکریان را در
 و این لغت ترکی است - بهم
 قلمزم - بر وزن زعفران بهر است میان مصر و کوفه و قاهره
 بنهم اول دوم و وزن کر که بلده است میان مصر و کوفه و نیکه
 که در طور و بحر قلمزم منسوب بدان و فارسیان بنهم هر دو معنی
 دریا به خاص استعمال کنند و این مجاز است مثل عمان
 که نام بلده است و معنی دریا به خاص نیز مستعمل - بهم
 قلعه بندر - نام قلعه نیست و شیراز که باله کوهی و قلعه است
 قلعه کمر با سیکه - کنایه از دنیا است - جی -
 قلعه نشین - محاصره کرده شده و محاصره کننده را گویند
 قلماش - بالضم دور و نعلی که به اعتبار می گویند
 که قلماش را بگویند آورده و این در اصل قلماش است
 یعنی بگویند راکه سیخا می و فارسیان در آن تخمین کرده
 معنی ما خود استعمال کرده اند - بهم
 قلماق - نام طائفه است از ختار - مع -
 قلم بر آفتاب را ندان - کنایه از ریش بر آوردن باشد -
 قلمرو - یعنی از ملک و ولایت تصرف - بهم
 قلیان - در ترکی همان غلیان است که گذشته قلیون
 با و او هم میگویند - بهم
 قلم - نام شهر است در عراق عجم مابین قزوین و صفهان - جی
 چوچی - در ترکی از قسم تازیانه است - مع -

قمری - فاشی کنانی بالکلی مخفی نماند که در دیار قمری دیگر است و فاشی دیگر اما معلوم میشود که در عرب هر جا نوسه که طوق دار باشد قمری گویند - مل -
 قناره - چوبه یا آتش که در آن قناریان در دیوار مضبوط کنند و در بوم را بجای سنج بران آوریند و قطعه قطعه کرده فروشد - بم -
 قندآب - شراب و شربت را گویند -
 قند خام - شکر را گویند -
 قند زردن - یعنی شپ شدن باشد -
 قندیل - بالکسر نوسه از چو اعدان که چراغ پر کرده بران گذارند - بم -
 قندیلچی - شخصی را گویند که متهم از رفتن شمع و چراغ و غیره در جسد با باشد - می -
 قنطاریات - این لغت عربیت و معنی دارد اول نام یکمال ظمیر باشد و دوم یعنی جمع کرده آمد و شوم احم تاج کسری بوده که آنرا یاسی گزن گویند - جی -
 قوامی - شاعر بوده -
 قوتی - بالغه نوسه از ظروف که اکثر از چوب تراشند و از نفوذ و غیره نیز باشد و یا قوتیها و معاصین در آن کنند و در بند و زیبا خوانند و اقسام آن بسیار است - بم -
 قورخانه - کارخانه مصالح توخانه از سرب و باروت و غیره - بم -
 قورقشان - در زبان خوارزم معنی شورشی است که باجم شادتر باشد - می -
 قورمی - در ترکی یعنی قریب است - می -
 قوس - نام آنکه بیست در میان خراسان و عراق عم - می -
 قونییه - ابن سید گوید که آن مدینه ایست مشهور و بطرف جنوبی آن جبل است که از آن نمرانزل شده است می آن در قونییه از طرف غربی آن و در آنجا باغها هستند بجانب جبل و در قلعه آن تربت اخلاطون میسر است - فا -

قنبره - بالغه شراب نیست که آذر آگوشه و در قنبره شراب تخرج مینمایند یعنی قنبره خانه شیر بهانه - بم -
 قنبرجک - نام ساربت از ساد با که نوازند - می -
 قنچی - بالغه و جیم فارسی مقرض و این ترکیب است - بم -
 قید بند - قلعه را گویند -
 قید فرنگ - نوسه از قید مخصوص اهل فرنگ - بم -
 قیست - زرد آلو را گویند که قنار از منی باشد - می -
 قیصاریه - نام بلده ایست بزرگ مثل بر دشتها و باغها و میوه و پنبه و داخل آن بلده قلعه ایست مضبوط و آن دار اسطیقت است و آن مسوبست به قیصر و امیر آن و اقصا چهار حله راه است - فا -
 قیطون - آنچه از رخ و بریشم باشد چنانکه گوید و در بند و آنرا بر زده و سن و گریبان جامه بپایانند - بم -
 قیماقی و قیماغ - شیر و این ترکیب است - بم -
 قیصون - بالغه و سکون ثانی قلعه ایست قویب رمله از اعمال فلسطین - بیت -
 قیقه - ریزه ریزه کردن گوشت بطریق محمود - بم -

کاف تازی

کابوس - دیو یک مردم را در خواب فرو گیرد - بم -
 کابتی - بتقدیم نوکاتی بر موصوفه نوسه از جامه که استین آن کوتاه باشد - بم -
 کارو - به کمان ترجمه میکنند - بم -
 کارداران خاک - کنایه از سبزه سیاره باشد کارداران خاک نیز آمده است - جی -
 کار دیده - یعنی کار آرموده باشد - مع -
 کارگاه - معروف است و کنایه از دنیا باشد -
 کارگاه پر و سوس - کنایه از دنیا است - جی -
 کارگاه کن فیکون - کنایه از دنیا و دنیا باشد که موجود است و درین است - جی -

کاستی - بر وزن راسخی نقصان را گویند -
 کاسه مشرو کاسه جفرا - کنایه از ناه بدر است -
 کاسه شنگ - خربت مبرزنگ که شقاق باشد -
 کاسه گردون - کنایت از آفتاب است و ساقی را
 نیز گویند -
 کاسه همسایه - فرستادن همسایگان و برادران چنانچه
 بیکدیگر که آنرا در عرف هند بجای گویند و بدین معنی تنها کلمه
 نیست آمده - بجم -
 کاغذ چسپا نیده - دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا در هند وستان
 وصلی گویند - بجم -
 کاغذ و فقر - کاغذی که محرران و دفتر حساب بران نویسنند
 و آنرا با صطلح ارباب و فاجر هند وستان فرد گویند - بجم -
 کاف - اصلح الامور یعنی با صطلح آرمه کار با و بحساب
 اوجیست عدد باشد -
 کافر - کسرا معروف و کفار و کفره جمع فارسیان یعنی
 نیز گویند - بجم -
 کالبتوت - مرثیه که در دام بنده -
 کالنج - نام قلعه است از قلعه ولایت هند وستان - جی -
 کالو و کالوب - بلام مفهوم و معروف کالبد باشد - جی -
 کان - یعنی کون است اگر چه در بنجا و مقتضی الف شدن
 نیست مگر بسبب این بدل کردند تا کلمه نقش هر جای زبان
 نگیرد - مخ -
 کباب - باغش گوشت که در از بر نذر بر آید بریان کردن
 و فارسیان معنی گوشت بطریق معهود استعمال نمایند و این
 مجاز است - بجم -
 کبک شکستن - کنایه از پیچگی کردن است - جی -
 کبودوش - یعنی کبود رنگ باشد -
 کبوتو - نام پرند است معروف که بعرابی حمام گویند -
 کرسی - یعنی تخت - صح -

کرسی و ارجلیس طور - کنایه از حضرت موسی علیه السلام
 است - جی -
 کرسی شرف - کنایه از برج محل است از دوازده برج -
 کرمان - نام آنکه ایست که بطرف مغرب از فارس و لار و
 طرف مشرق است از کرمان و طرف جنوب است از میان هند
 و نام شهره هم هست که در ابر سلطنت و حاکم نشین آن آنکه
 بود و در زبان تاجشهره را گویند که محصور باشد و بنده گاه را
 نیز گویند که در اینجا چیر باسه هر قسم کثرت باشند - جی -
 کرمانشاه - نام ملکیت در عراق - جی -
 کرم پیله - کرم ابریشم - بجم -
 کرتیوتن - با اول منتج و ثانی کسور و یاسه معروف
 و ناسه فوقانی مضموم بر وزن پر و رگل یعنی خواندن شپنجی
 کزوم طاس آبگون و کزوم فلک - کنایه از برج حریه
 است - جی -
 کسوه - نام قریه ایست از اول منزل حاجیان و کسانیکه
 اراده مصر دارند و از دمشق برآمده باشند - بیت -
 کس کش - یعنی کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از اول و ثانی
 و عقبان - بجم -
 کسوف - گرفته شدن آفتاب مانگیند - صح -
 کشا و ویشانی - کنایه از شخصیت که در کار با ناز و روضه
 و آنرا ویشانی کشا و نیز نامند - جی -
 کشت - با کسر ز رحمت - بجم -
 کشت زار - ز رحمت نور سیده و سر بر زمین زدم چمن
 و رسیده نیز آمده است - جی -
 کشتن - با کسر ز رحمت کردن و قهر نین و از خس و خیرین
 معلوم میشود که معنی چیدن و نیز آمده - شفت - و با لطم معنی
 قتل نمودن -
 کشنیر - نام گیاه است که در طعام دهند -
 کش و قوز - یعنی قشقرقه و غیازه غالب که این لفظ

سری باشد - مع -

کعبه معروف و آن خانه قدس است -

کفار - بافتح و تشدید چیر که در عرض گناهی که دهند

یا کنند و فارسیان تجنیف آزند - بهم -

کفر طاب - نام پلده ایست باین معره و حلب - بیت -

کفر لاتا - نام قریه ایست شمل برسد و نبر و بر قلعه جبل

عالم افزو حاجی حلب واقع است و ماین آنداره و مکرده

دوران باخدا و آهاسه جاری است - بیت -

کفش نهادن - کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن

باشد - جی -

کفن - بالتحریک جاسه که مرده را بدان پوشند و بسکون

از تصرفات آشفادان است - بهم -

کلا متر - در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه و منزلت

کم و دیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر

به و تعلق دارد - مع -

کلاوس - بزبان یونانی چیز را میگویند - جی -

کلبه یا یعنی کلیسا است که جاسه پرستش گبران باشد -

کلفت - چغین کنبه و روسته را گویند -

کلمک شمس - به تئیسین بعضی هستند که در زمستان در بجا

سبلج افتاده باشند و آن کنایه از غلظت و پریشان حال بود

کاج - یعنی تاج باشد که گشت کوچک است - مع -

کلون برب زدن و کلون برب نهادن - کنایه از

مغنی و چنان داشتن احره باشد و در بعضی از فرنگها

نکرده خود منکر شدن و خوشی ها از آن فعل که خود منکر

دور داشتن و از احره که یقین بعضی و مغنون بعضی

دور گرفتن باشد - جی -

کلور - آنچه از خوشه و کاه بعد در کردن باقی ماند - مع -

کلید - بافتح ترجمه متعل - بهم -

کلید گنج میگویند کنایه از بهر همه اهرمن (الرحیم) است - جی -

کماریدن - یعنی بزم کردن -

کمان حکمت - نوعی از جنیق است که بدان قیام دارند -

کمان ساوه - کنایه از آفتاب و استاب باشد -

کمان گردن - کاف ثانی عجمی کنایه از شیر خبیث است

که از آن جنیق نیز گویند بعلت آنکه در زمان بخت انصر پیدا

و نیز عبارت از چیزه صنیعت و خیف است که غیر از رنگ و بوی

و استخوان چیزی نمودار باشد - جی -

کمر ساز - تنگ اسپ را گویند -

کمر زده چینه - کنایه از کفار و منافقان است - جی -

کم غیار - ناقص عیار را گویند و آن پیکه که از وزن مقرنی

کم باشد - بهم -

کمرک - بضم اول و فتح دوم فوسه که در جنگها بر اسب اعت

تعیین کنند - بهم -

کم کم نقاب - کنایه از دزدان و کافران است - جی -

کمند - سیدل خند مرکب از خم و بند که کله نسبت است

و آن رسیان باشد که در وقت جنگ در گردن خنم انداخته

بخود کشند و گاهی به شخصی یا چیره را از جاسه بلند تر بران

بخود می کشند - بهم -

کنایه - باکسر سخته که بر منی غیر موضوع خود دلالت کند - بهم -

کنجه و پنجه - یعنی لشکری که از آن گشته اعضا و اگر فتن باشد

چند فتنه برآید -

کنجور - یعنی گنجه باشد - جی -

کندر کوپ - کنایه از تشویش و بیقراری باشد - جی -

کندن - بطبع اول و دوم جدا کردن و چیدن و گرفتن و

بر بر شدن - بهم -

کنر و کنره - با اول مفتوح و در و لغت و در لغت اول

بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام و لایحه است

از ملک هندوستان که در طرف و کن واقع است - جی -

کنیز سر - ترجمه حرف جنس -

کاف فارسی

کثیر و از دود - ترجمہ جبروت شیطاست -
 کو چک - ہر دو کاف تازی و دو اوچیم فارسی خود چوڑ
 دوام پر دہ سہ و دہ شست -
 کورہ - با اول مفتوح ثانی زودہ و اسے مفتوح بہاے زودہ
 نام قومیت از فلک ہندوستان - جی -
 کورہ ناما بان کہ میا کے پھر کنایہ از آنجان و زنا لان
 در صند اندان غم نشین ست - جی -
 کوزہ پشت - شکستہ را گویند کہ پشت او خم باشد و کنا
 از فلک ہم بہت - جی -
 کوزہ گرد و انک - بازی باشد و آن دو کوزہ است کہ
 یکے را بر سر مینویں و یکے را بر شستہ بگردانند -
 کوس صبح - کنایہ از او از صبح و نوبت آغوش بود - جی -
 کوفہ - نام شہر بہت در عراق عرب - می -
 کو لیر کہ لیر نام فتح ہاے فارسی گیا ہے ہند زبان گیا
 کہ در افشورہ کنند -
 کوہ ہار - ہالعم و ہاے موقوف زینے کہ در ان کوہ بسیار
 باشد - شت -
 کوہ کن - کنایہ از فریاد است کہ عاشق شیرین بود و نیز
 عبارت از اسب باشد - جی -
 کھرام - با اول مضموم نام قلعہ بہت از ہندوستان - جی -
 کھست - با اول دثانی کھسور یعنی سنگ آبدہ - جی -
 کہ کا ہی - کلا ہے است کہ در ویشان ہر
 گذارند - جی -
 کھن - مقابلہ فو - ہم -
 کھن گرگ - کنایہ از دنیا و فلک باشد -
 کھوین - یعنی کھن بود - جی -
 کیب - بردن کیب یعنی بیج و بیجیدن باشد -
 کیسہ - یعنی جیب است - مع -
 کیسہ و وفتن - کنایہ از وقوع داشتن باشد -

کک و لپشت - کنایہ از آسمان باشد - جی -
 کک و ر - مخرب گہرست یا کاف - می -
 کک و رس - کنا - از شدہ باشد -
 کک و رسد لقرہ کون - کنایہ از گوہر تیغ باشد و گاہ این
 لفظ را اطلاق بر کمکشان نیز کنند - جی -
 کک و فلک - کنایہ از برج ثور است - جی -
 کک و غلیبہ - کنایہ از کسے ست کہ خامی و غرور دارد
 و تربیت بر دست مری نیافتہ باشد - جی -
 گہر و نت - با اول مفتوح ثانی زودہ و اسے مضموم و دو او
 معروف و نون مفتوح و اسے فوقانی یعنی باریدہ ست - جی -
 گہما - با اول مفتوح ثانی زودہ گیاہ باشد - جی -
 گدا - در یوزہ گردا گویند - مع -
 گران رکاب شدن - کنایہ از دو چیز بہت اول کنایہ
 از حملہ بردن است دوم کنایہ از ہزار فتنہ باشد - جی -
 گر باک - بطریق باشد سین -
 گر بہ چشم - یعنی کبود چشم و از رقی چشم -
 گرداب - ہا کسر ترجمہ و ربط - ہم - ہالعم و اختصیف
 معن آب - شت -
 گرد بر - اشکند یا بر اسے در دو گری -
 گرد کارگشتن - با اول کسکو کنا یا از رنگ کار شدہ ہے
 گردگان - یعنی چار مغز - شت -
 گردن ان بنظم و گردن نشان بنظم - کنایہ از شعر لے نالہ
 است - جی -
 گردون - یعنی آسمان مرکب اگر دہ یعنی گردہ بن دون
 کہ کھوہ نسبت بہت و نوسے ازارا کہ ہر بزرگ و تو بہا
 کشند و آنرا در ہند چکر نام و در کلا خوانند - ہم -
 گر شہ - ترجمہ ہالعم و برین تقدیر کلا نہ در بر کہ کسب
 بر اسے نسبت باشد مثل قوس نشہ کہ یعنی عیش و شادمانی

و اگر سنه فتح دوم نیز آمده و این نوسه از تصرف است و
بر تقدیر سنه مخفف آنست - بجم -

اگر سنه چشمان کنگان - کنایه از بهادران حضرت یونس
علیه السلام است -

گرفته مزین - کنایه از طعنه مزین و دشتی کن و در پیش
از فزونی گمان کنایه از لاف مزین مرقوم است - جی -

گر گابی - نوسه از پائے افزار است - مع -

گرم سیر - با تفتانی مجول نشین و جلای که با ناصیت
گرم باشد -

گریبان - یقیناً جامه مرکب از گری و بان که کلاه نسبت است
و دو نیست که گری مخفف گریو باشد که در بندی کتابله

بیاسه معروف و نون غنه و او یعنی مذکور آمده و در فاک
بیاسه مجول شهرت دارد - بجم -

گریبان چراغی گرفتن - کنایه از پرتو و نور
و صفا کنایه هم رسانیدن باشد -

گریبان گیر - یعنی معذرت و مقابل کردن باشد -

گر تحقیق - یعنی گریز نمودن - بجم -

گریه - آب چشم ریختن - بجم -

گریه و رگ و آتش - کنایه از بیاسه گریه بودن باشد جی

گر زاره - بوزن هزاره قضیه را گویند -

گر آفتابین - نام علوانیست - مع -

گزنه - نوسه از یواس باشد -

گسستن - یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن - شت -

گسیختن - یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن گسستن گسستن

و دفع نمودن باشد -

گشتنه بکسر و فتح فوقانی مرکب است از حرکات لیکن نیست

داشترت بجای تازی دارد - شت -

گفتن - از هم پاشیدن و کردن و شکافتن - شت -

گل آسمان - کنایه از آفتاب است -

گل باغ معروف و غنای کنایه از غنیمت است - بجم -

گل بر و روه - کنایه از قاب و همدا می باشد -

گلج - با اول منموم و ثانی زده و سیم کسور و رخیانی پیخته را

گویند که سران غیثا ضریا هست شاخ سازند و غنای و

دست در بخت را جان بند سازند - جی -

گلیم بکسرتین پوششیست معروف که از موسه بزرگویند

با فند - بجم و در ولایت براسه فرش موضوع است بجم

و شطرنجی در پندوستان - مع -

گمان و گمانه سخن - بجم -

گیر و بکسار دل در بهیمت را گویند -

گناه - بالضم ترجمه بجم - بجم -

گنبد ازرق - کنایه از آسمان باشد -

گنبد دولابی - کنایه از آسمان باشد - جی -

گنجیدن - برابر شدن و در چینه آمدن که صد پنداری

سنان باشد - نم -

گنجینه - ترجمه از ناله و اندام حاصل شده باشد - بجم -

گندم - بالضم نام غله است معروف که بر بی خطه گویند -

گواهی - شهادت - بجم -

گوده - مغز هر چیز -

گوده بجرام - مرد قبل و بیچاره - مع -

گور نام فون - کنایه از ابی و نفس علیا سلامت - جی -

گوشه - باناسه فارسی بر وزن و معنی و شب است -

گو سپند - یعنی پیش است -

گوش بدر و آتش و گوش بر و آتش سکنایه است

از متغیر بودن و اختلاط کشیدن - جی -

گوش بچیدگان - کنایه از دو چیز است اول کنایه

از خاک و دشت شد است دوم کنایه از گوشمال داد و داد

بود - جی -

گوش تر شدن - کنایه از شنیدن باشد - جی -

گوش شدن - کنایہ از شنیدن باشد و متوجہ شدن
بر حرف و حکایت کے بکمال حضور دل -

گوشوارہ - زیورے کہ در گوش آویزند و آواز بازی
قرط خوانند - بجم -

گوشہ - بمعنی گنج است -

گلو بند - بزبان گیلان گردن بند طفلان را گویند -

گیلو - نام کوہیت - رمی -

گیپا - بالکسر و کاف فارسی نام طعایت - مع -

لام

لاذقیہ - نام بلدہ است مشہل بر صحرای آذربائیجان و در
واقع مست و در انجا بندہ نیست خوب کہ نظیر ندارد و دویست

معمور کہ شہورست بخاروس بہ بناسے خوب صاحب بنی
گویند مدینہ لاذقیہ شہرست بزرگ از اعمال حص و از ان

تا جبلہ و از وہ میل راہ است و اما انطاکیہ جبل پوشیدہ
راہ است و ان خوب ترین بلاد است کہ بر ساسل دریا

واقع است از روسے بزرگی و عمارت - فا -

لاطن - بمعنی زبان لیتن است - محی

لاغر - بالفتح مقابل فربه بمعنی باریک و خالی مجازست - بجم
لام - الشجرۃ النافرة المدیہ یعنی درخت سبز نازہ و روانا

و بحساب ابجد سی عدد باشد -

لب خند و لب خندہ - کنایہ از تبسم کردن باشد - جی -
لبیک - بفتح لام و بے مشدد و عربی جواب نداست

بر ذہب تعظیم یعنی ایستادہ دم بخدمت تو ایستادنی بعد
ایستادنی - کت -

لج - بالضم در فارسی قدیم جریان و برہندہ و لجر شلہ - بجم
لحاف - بالاپش مراد فتنائی و زبر پوش - بجم -

لد - بالضم تشدید و ال نام قریہ است قریب بیت المقد
از نوادہ جی فلسطین و آن جا نیست کہ در دوازده آن میسائی

دجال را قتل خواهند کرد - بیت -

لرزو - حاصل بالصدر لرزیدن - بجم -

لشکر - سپاہ و عسکر معرب آن - بجم -

لشکر شکن - شکنندہ لشکر -

لشکر گاہ - جائے لشکر باشد -

لشکر کشیدن - بمقابله مستعد جنگ شدن -

لشکری - سپاہی -

لعاب لعل - کنایہ از آفتاب باشد -

لعلت باز - بازیگر را گویند -

لعل با طہر ز جفت کردن - کنایہ از حرف زد و

سخن گفتن شیرین و رنگین است - جی -

لغام - دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان بمعنی روسے
و چہرہ استعمال نمایند - بجم -

لقب - بالتحریک ناسے کہ دلالت بر مرجع و ذم کند - بجم -

لقمہ - بالضم مقدار طعامیکہ یکبار در دہن مندرج - بجم -

لنگوئہ لیستن - کنایہ از ترک دنیا گفتن و حرالت گرفتن - بجم -

لنگری - نوسے از پیالہ - بجم -

لوحش اللہ - در اصل لا وحشہ اللہ بودہ بمعنی وحشت ندہد

او را اللہ و این را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب
گویند اگر گفته شود کہ لغنی یا منی یا منی کنندہ بلای گویم پس لیکن

در کتب قدیمہ بلا ہم آمدہ چنانکہ شیخ الرئیس در اکثر مواضع

قانون آورده کہ لا کان و صاحب کامل الصناعت

نیز ماضی بلای آورد - بجم -

لوطی - باصطلاح اہل ایران رند و حریت و شفی و میک
و شلاق و در بہند و ستان آواز بانگو گویند بوجہ و نون غنہ

و کاف تازی - بجم -

لیکن - از تصرفات فارسیانست کہ لاکن را لیکن کرده اند

میم

ماقم - صیبت و عجم - مع -

ماجر - سرگذشت و قصہ و داستان و گفتگو مجازست - بجم -

ما حضرت هر چیز را فرموده و عمو و طعام به تکلفی که مایل بود
موجود باشد مخصوصاً و آنرا حاضر می‌دور ایشان نیز گویند - بهم
ما در یعنی والد و ادم باشد - مح -
ما در بختا نظیست مشهور و دشنا معروف - بهم -
ما در این - بکسر نام قلعه است مشهور بر قبیله جبل مشرف
و مشهور در اراضی بین است و در آن شهر آب بسیار قلیل است
است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحرائی آرنده است - و
این اهل جبل گویند که آن قلعه است مضبوط که فتح آن
و دشوار است و در آنجا مارها هستند که از راه به بهای دیگر
در سرعت قتل فوق اند و در آنجا دجل پیدایش شود - فا -
ما در گیر - کنایه از جمیل و مبارک - بهم -
ما در نند - مخفف ما در ندران است - محی -
ما در ندران - ملک طبرستان است - محی -
ما در کین - بکسر کان نام بلده است در خابور قریب از
رجنه مالک بن طوق است - و ما بین آن و سنجا
بست و دو فرسخ راه است - فا -
ما در او - بسکون چیز کیمیت خرید و باشند و در عاوه
بر غلام اطلاق کنند - بهم -
ما در لکانه - مرکب است از مالک و لکانه نسبت -
ما در لیدان - معروف و تنبیه و گوشتال دادن گویند او را
بسیار نالیدم و این مجاز است و بر خلق و مکر خبر نالیدن
عبارت از نالیدن و فزع کردن است - بهم -
ما در نند - پنج نون است و افاده نفسی تشبیه کنند - بهم -
ما در تبریز شهر است و آن از دینان بهایست و دینان بهایست
و بکسر و در یک سال دو بار زده ماه هستند باین اسمی
محمد المومنین شهرت یافته الاول ریح الشالی جشادی الاول
چشادی الاول ریح شعبان ریح شوال و بقعه
نوی آنجه -
ما در چهارم - کنایه از نابود و ناجیز و ندم باشد -

ما در - یعنی حوت باشد و بر حوت را هم میگویند نیز
منسوب به ماه باشد - شست -
ما در بلورین - کنایه از انگشت معشوق باشد -
ما در پشت - هر چیز که میانش باشد و اطرافش پیست
باشد و در پشت را هم میگویند -
ما در رز - بالضم آنکه بکسر بجای بیرون آید - شست -
ما در قرق - نام نوا است از موسیقی - بهم -
ما در مت - و دو شاپ را گویند -
ما در مجدل یا فا - قریه است نزدیک و در آن حصه است
سنگ - بیت -
ما در محاسن - یعنی ریش است - شست -
ما در محو - زائل و معدوم و فارسیان یعنی والد و آشفته
و عاشق آرنده - بهم -
ما در محمو و - نام شخصی از اشاعیر سخنگان ایران - بهم -
ما در مخصوص - دم بود و کنایه است از نالیدن یکدم
یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر -
ما در محمل - نوعی از قماش معروف که در ولایت همدان و تبریز
آن کاشانی و فرقی بود - بهم -
ما در محمل و خانه - محل دور و یا آنکه خواب در آن
در شست باشد - بهم -
ما در محمل گورگ و محمل گرگ - باکاف فارسی دوا و مجول
در سه صله و بدن دوا و نوسه از محمل - بهم -
ما در مدارا - بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد
مدینه - نام شهر است در زمین مستوی و بهر شالی آن
جبل احد و جنوبی آن کوه عجره است و در آنجا درخت
بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلعم
و مسجد آنجا در آنجا است - فا -
ما در مرابع نخستین - چارزاد نخستین و آن عبارتست
از نخستین برشته خاص که اهل هند آنرا پانچمی گویند

یعنی ران چپ انزیران راست برآوردن و پاست
رست بران چپ نهادن - بهم -

مرد - مقابل زن که بعضی رجل خوانند - مع -

مردک - تصغیر مرد است - مع -

مردمی - یعنی هر دو و آدیت باشد و ترجمه رچولیت
نیز باشد - مع -

مردن - باظم مقابل زیستن و عجمار یعنی قربان و
نداشدن باشد - بهم -

مرعش - بالفصح مدینه است از سنگ مابین شام و روم
بناکرده رشید که دو سوره اردو در وسط آن حصه است
بناکرده مروان حمار که حصن مردانی شهرت دارد و در آنجا
شهر بنا پیست معروف به بارونیه - بیت -

مرغان اولی انجمه - عبارت از ملاک است - بهم -

مرقب - قلعه ایست مستحکم مشرف بر کناره دریای شام
و مدینه بانیا - بیت - و مرقه نام قلعه ایست مضبوط
پربناست خوب مشرف بر دریا و بلده بلیناس نام
بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است
و آن قلعه در غنما و میو با و زراعتها و نیشکر و چشماست کثیر
دارد و صاحب عزیز می گوید که مدینه بلیناس سواست
مدینه جبله است و مابین آن و افطرسوس و دوازده میل
راه است - فا -

مرقیه - لغتین و یاس نسبت مشد و کسب و بربرت
قلعه ایست بسواصل حص - بیت -

مروز - نام طائفه ایست در ملک هری - می -

مرهم - بالفصح داروئیست که بر جرحت نهند - شت -

مزاج - الکسر بهم میخفتن و کیفیتی که از آمیختن چیزها
بهم رسد - بهم -

مزدوخان - نام شهر است که ظروف داروانی
بیاد در آنجا سازند -

مزدوخان - نام شهر است در کوهستان - می -
مزدو - بر وزن که و معنی آتش تزدید باشد که بخت بیارزید
و آن آتش است از آرد و گندم -

مستی - مقابل هویشاری و حالتیست که مرغان را در وقت
سبحان شهوت پیداشد مثل کبوتر و طائوس و غیر آن این
نیز باخود او معنی اول است و در اصطلاحات اشعار یعنی آرزو نمایی
و عاشقی نیز آمده - بهم -

مسلسل - معروف و چهار تیکه دران گرغلی نباشد
که ازانی المودید حق آنست که حرف مسلسل گفتار مسلسل
بعضی حرف مربوط و چیدار است - بهم -

مسند - بالفصح یک کاه و پاشش بزرگ شت - و در فارسی
بعضی شخصیست که لاف و کراف بسیار زند و بیچاره و
غافل باشد - می -

مسند جم - کنایه از هواست نفسانی باشد - می -
مسی - بالکسر معنی از منون متعارف هندوستان است
و بدان و ندان را رنگ کنند - بهم -

مشرف - دیده و رشونده و از بالا نگاه کننده و بلند سیب
و معنی مدبر و برین نیز آمده - می -

مشرق - ظرفیت از چهار طرف که هله مشرقی آفتاب
باشد که مقابل مغرب است -

مشق - بالفصح شتاب خوردن و نوشتن و جستن و زدن
و قاریان یعنی مداومت کردن و در امری استعمال نمایند
و نعتد یا کافیه که بران مشق کرده باشند - بهم -

مشک چرمی - کنایه از فرج زنان -

مصحف بغلی - قرآن که اوراق کوتا و دواشته باشد
چنانکه در بغل نگاه توان داشت - بهم -

مصحف یا قوت - کنایه از مصحف بخند یا قوت کنام
خوشنویسی است - بهم -

مصرع و مصرع - با اصطلاح شعرانیه بیت مصارع

جمع و در وقت مختصر در را گویند.

مصلحه جاسه نماز و مسجد جامع و عیدگاه و برپایان
که بران نماز گذارند حجت -

محصیات قلعه نیست شعور از قلع محکم انباشته
تقریب بطریس و ابالی آن اسما جلیه اند - بیت -

محصیه - قریه ایست مابین انطاکیه و بلد و روم و آن
مکانیست که در قدیم مسلمانان خبردار بر مایه کردند - بیت -

مضارب - بالکسر در اصل یعنی مطلق آرزو دهن است و در
عرف یعنی زخمی که بر سار زنده شمرده دارد - بیت -

مطلع - جاسه بر آمدن نور و باصطلاح شعر ایست اول
از غزل و قصیده و بیت و دو حسن مطلع و بیت آخر را

مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفخیر
مراود مطلع نیز آورده اند - بحم -

معجون - ادویه مرکبه که در قوام پزند -
معجون سرشته - باصطلاح اطباء ادویه مرکب در قوت

با عمل یا ربوب مقفونه - بحم -
معجون کش - آنیست که بدان معجون را از قند بر آزند -

معرفه النعمان - سینه ایست بزرگ و عمور اکثر فو که و شر
دارد و اهل آن شهر اکثر آب از چای میخورند و آن دو معرفه

یکه معرفه النعمان و دیگر معرفه نسرین پس منسوب اولی را
معرفی و ثانی را معرفسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت

ستعارف نیست - فا -
معلم اول - باصطلاح حکما از سطح و باصطلاح ادبانش

شیطان را گویند - بحم -
مخدان - ابدال بلفظ و بغداد و مخدو و بغداد

بافال منقوطه این لغت را بر سه بغداد است و آن شهر است
سیده الدنیا و ام الدنیا - بیت -

مغزو مغزین - دماغ - بحم -
مغفره بالکسر کلاه آهنی که روز جنگ پوشند - بحم -

مغش و در وقت مختصر در را گویند -
معدن گرجستان میباشند نیز گویند -

مفسر سن بطریق فارسی نباشد آثار فارسی کنند - مع -
مقام - بالفتح و باضم ایستادن و جاسه ایستادن و مطلع

موسیقیاں پرده سرور را گویند - بحم -
مکه - نام شهر است در دین کوهستان است که از غایت شرف

محتاج - بیان نیست و آنرا که جاسه موحده بهم گویند
صاحب صحل گویند نام آن بکلیه بسبب از حجام مردمان

گذشتند و سوره محیط دارد - فا - و گویند که کلیم اسم
آن مدینه است و مکه جاسه موحده اسم آن بیت است که

در مکه است و بعضی گویند که مسمی مدل از باست و در بعضی
اقوال بسیار است و قصه سماعیل و سائین آنجا با مادر بیک

مشهور است - بیت -
مکس - پرنده ایست معروف و دانه آهنی که بر لب میزند

مکس ران - بعلی مذبه گویند و در هندی موچیل خزند
ملا و چرو - و ملا و گرد بهم گویند بلده ایست که چاک بنای آن

از سنگ مسود است و در آنجا درخت نیست و این قول گویند
که این بلده مانند ظلمات است و بسیار غیر در آنجا است و آن

قریب از زن است که فاصله دوسه روز است و از زن بخت
جنوبی آن واقع است و مابین جنوبی و شرقی بر لیس است

و مابین آنها فاصله کم از یک روز است -
ملح - بفتحین پرنده ایست که بعلی حماد خوانند - شست -

ملطیه - بنایست از بنا با سه انگشت - بیت -
ملوح - قریه ایست بزرگ از قریه حلب - بیت -

مله - بفتحین و تشدید لام پارچه خود رنگ است - مع -
مناره - بالفتح جاسه بلند که مقام اذان گفتن موزن با

و چرخ پایه و میل بلند مناره گویند هر سه آنگاه علامت
است جهت راه و غیر آن - بیت -

صاحب انساب گوید شهرست از شهرهای شام
 بنا کرد یکی از پادشاهان فارس که بزعمش مستولی شدند
 و نامش منبه گزید و در آنجا آتشکده بنا کرد و موکل غلام
 ابن دینار را ولاد آورد شیرین بابک را بران گذاشتند
 و او جد سلیمان بن مجاهد القعیه بود و آن آتشکده را نیز
 منبه خواندند از جهت نام مدینه آن و در آنجا نیتان باغها
 اکثر و درخت توته بیشتر برای چل کردن ابریشم و ورسو
 آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثر از آن شهر و
 سوران خراب است - فا -
 منصوبه - بازی ششم از جمله نیت بازی نرود - بم -
 منصور - حصنست از اعمال دیار مصر لیکس آن بطرف
 غربی فراط قریب میساط واقع است و آن مدینه است
 که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن
 و قلعه واقع است و بران دو سو است و مابین آن و زیفر
 یک مایل راه است - بیت -
 مشهور - بر وزن فرد و تر لفظ بند نیست یعنی و لفریب و نیز
 نام نقاشیست از بند - بم -
 منظره - تصنیف منظره باطاس مملکه حصنست در شام
 قریب طرابلس - بیت -
 مودادون و موفرتادون - چون کسی بر زنی عاشق شود
 و وصالش دست ندهد و در کاغذ کسی بچیده تو سه
 صندوق گذاشته پیش معشوق میفرستد و غرض از آن اعلام
 صفت و نماند بود و در محنت بجز اگر معشوقه هم شتاق
 باشد او هم در جواب میفرستد - بم -
 موزون - بنجیده و فارسیان معنی خوش استعمال کنند
 موسیقی - یعنی موسیقی است - مع -
 موسیقی - بلغت سرایانی علم سرود - بم - از تنبیع و استقرا
 معلوم شده که موسیقی لفظ سرایانی نیست بلکه یونانی است
 بسبب عدم واقفیت صاحب بهار عجم سرایانی گفته است

و اصلش یونانی -
 موشک - نوعی از آتشکده که در عهد بنی هاشم و بنی عباس
 موشکاف - کنایه از کسی که کار بار بار بکمال دقت و تامل
 سرانجام دهد - بم -
 موشک دووانی - کنایه از قنیه انگیزی - بم -
 موصل - مدینه است مشهور و بزرگ و آن یکی از دهکده
 شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق
 شهر نیست و آن باب عراق و متعلق خراسانست از آنجا
 قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر شایده شد که
 بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشابور زیر ابر که باب شهر است
 و دیگری دمشق و آن باب مغرب است و سومی موصل
 آن هر دو وطن است و نام آن موصل بسبب رسیدن
 مأمین الحزمیه و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر
 پادشاه است و موصل نام که شهر را بنام خود سخی کرد و آن شهر
 قائم الا اساس است واقع بر کنار رود جله و مقابل آن از جای
 شرقی شهر نیز نیست در وسط مدینه مذکور هر چه حسن بنی مسلم
 و مابین آن و بغداد فاصله بنهاده و چهار فرسخ است - بیت -
 موسی مستعار - موسی چند مقتول از گوسفند باومی که
 زنمان در کاکل پاهای خود بافند بر پاهای خوش آیندگی و این
 در بند و ستان شائع است - بم -
 معتبر - بالکسر کس و سردار قوم - بم -
 معتبر خشت - پیش خدشته که خشت بپوشاند - بم -
 مهر نبوت - نقش که بر کتف مبارک آن حضرت
 علیه السلام بود - بم -
 مهلت - بالضم فرصت و درگاه -
 همان - بالکسر و بنده وی اصل معنی تعظیم و توقیر است و چون
 توافق این و در زبان بسیار است و ضعیف را تعظیم و توقیر بسیار
 میکنند از معنی تعظیم و توقیر معنی ضعیف استعمال کرده اند - بم -
 میا - حاضر آمده و اطلاق آن با لفظ کار نیز آمده - بم -

سیا خا فرغین - بفتح سیم و تشدید با س علی ابن سعید گوید
 در آن تنگگاه دیار بکرت و آن قتل نصیبین است و در
 و نور با و چشمه ها و باغها و قبر بیعت الدوله بن حمدان
 در آنجا است - فا -
 سیاجی - مصحح در بیان دو کس و معنی واسطه و واسطه
 بر دو آمده - بحم -
 سے در گریبان کردن - بزور شراب و دادن - بحم -
 میر تلاش - دارد و خه تو بماند که قرب باش آنرا تو بچی باشی
 خوانند - بحم -
 میر آخر - بضم خا سیم و محمد دارد و خه اصطلح - بحم -
 میر بار - آنکه مردم بار دهم بر اسے آمدن به حضور آیین را
 در هندوستان دارد و خه دیوانخانه گویند - بحم -
 میرده و میرصد - سر دارد و کس سر دارد کس چنانچه
 از کتب تاریخ و احوال خود تعلق پادشاه نیز وضع میشود لکن
 در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدین و چو بدلان کنند
 میرزا - بیاسه معروف این لفظ بیشتر در القاب پادشاهان
 و پادشاهان ارکان بود و درین روزگار بر بزرگ زادگان و
 رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران پسران نیز مجوز
 بطراف آقا که لفظ ترک است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا
 درست نیست هر چند معنی خداوند است چنانکه آقا و کوکر گویند
 و خا با میر خف - میر است از عالم بوجل و پولسب و نیلاند
 که در اصل صدر بالغ بود پس معنی ترکیب آن امیرزاده باشد
 و حذف الف از جهت تخفیف بود - بحم -
 میر سامان - بهانست که آزاد و هندوستان غاسمان گویند
 میر شکار - بهتر تو شجیان - بحم -
 میر عدل - دارد و خه عدالت - بحم -
 میر عرض - آنکه حاجات مردم را عرض دهد - بحم -
 میر منزل - آنکه پیش از ورود و لشکر ترتیب منزل دهد - بحم -
 میر میدان - مرد دلاور و شجاع که با حریت خود مردانه

پیش آید - بحم -
 میسم - آنرا اصالتی بمن شراب صاف و به سالیان بپوشید
 مینا - بالکسر نه و لنگه در آب و کشیکان باشد شخص
 میوه - صاحب بریان و در تفسیر آن میوه و کسر هم ضبط
 نموده لیکن ششور بفتح است - بحم -

نون

نابلس - مدینه است مشهور در زمین فلسطین و امین و کوه
 و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد و در آنجا آب صاف
 است و امین آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است نونجی
 آن وسیع است و آن شهر بجل قدس واقع است امین و آن
 در حق این کوه اعتقادات بسیار است و نام آن نزد ایشان
 گریزم است و آن مدینه سمره است و سمره طائفه است از یهود
 و در آنجا مسجدیست بزرگ و بزرگ ایشان قدس زمین است
 و بیت المقدس معروف را مدعو نام میدهند تا اینکه شخصی را
 بران سنگ انداخت پس آن سنگ در جمیع بران شخص کردیت -
 تا شش بضم خا سیم و غفره بندی که بفتح نون و سکون کاف
 نازی مخلوط الهامست - بحم -
 ناهن در ول زدن - کنایه از تصرف در مزاج نمودن
 باشد - جی -
 ناخواه - کنایه از کارے باشد که بے خواست و اختیار
 بفعل آید - جی -
 ناو - لغوه را گویند بزبان هندوی - جی -
 ناواری - فلسفی و بے چیزی - بحم -
 ناویده - کنایه از خیس و شکم و زایل باشد - جی -
 ناو باغ سینه - بختان - بحم -
 ناو تو با - بزبان یونانی پسر عمر را گویند - جی -
 ناو زمین - یعنی ناو و غمره کننده -
 ناسوت - نام عالمیست -
 ناصره - هم قریه است که امین آن و طبریه سیزده میل است

و لفظ نصاری منسوب باین شهر است چه آن شهر مسکن است
 علیه السلام است - بیت -
 ناظر - بظان عجمه میر سلمان و ناظر بیوتات نیز گویند - بهم -
 نافه - پوسته که مشک در آن می باشد - بهم -
 ناف هفتقه - کنایه از روز سه شنبه است - جمی -
 ناگردگار - آنکه بر حقیقت کاویج اطلاع نداشته باشد - بهم -
 مالش - بروز زن مالش یعنی فریاد کردن است - مع -
 گالیدن - گریه کردن باشد - مع -
 نام - اسم و علم چینی و نیز کنایه از ذات چه در افواه است
 فعل بنام و تنه و یقود و سوسی و ذات و صاحب کنه و تنه و یقود
 نام مرم و عثا اهل و فردایه مرادف ناکس - بهم -
 ناشخص - آنکه بر یک وضع و یک حالت نباشد - بهم -
 ناموس - شرم و عصمت - بهم -
 نان - ترجمه خبر - بهم -
 نان لاکو - بلام و کاف تازی و واو معروف نانه
 را کج نیلان - بهم -
 نهات - یعنی مصری است -
 نهشتن - یعنی نوشتن - مع -
 نبینه - شهر نیست که از فراسا سازند - کت -
 شنیاله - بالعجم سبوس گندم و جز آن که از نخل گذرد - بهم -
 نخل - بانج و دخت خرماد و فارسیان یعنی مطلق ثروت
 استمال کنند - بهم -
 نخوت - بروز زن ثروت ناز و نگیر - بهم -
 نداشت و ندیم - پیشانی خوردن و پیشان - بهم -
 نرم - مقابل سخت - مع -
 شرما و کی - میوه چرمی که بدان قفل بسته شود و از راه درخت
 نبد چرم گویند یعنی تاجیم تازی مخلوط الیما و راسه ممله - بهم -
 نزاکت - مصدر فارسیان مترجم از نازک تراشیده
 است از اینها نازک مزاجی خود کردن قبول کار

بسیاحت و ابرام دیگران - بهم -
 نستعلیق - نام خط معروف و این مختصش تعلیق است
 چه اکاین خط را از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند - بهم -
 نسخ - بالعجم کتب جمع و در مصر یعنی نوشتن و اصطلاح
 اطباء پاره که بران اسما و ترتیب ادویه نوشته به پیار و همدرد
 بر بعضی ادویات که براسه رفع مرض برگیرند نیز اطلاق کنند
 نشانه - نشی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات
 بهم رسد گویند - بهم -
 نشاط - بالغش شادمانی نمودن - بهم -
 نشستن - معروف مقابل خاستن و معنی ماندن و
 بودن بهم است - بهم -
 نشیمن - بالکسر و باس مجهول امشیا ندر فان و معنی مطلق
 جاس و مقام مجاز است - بهم -
 نصیبین - ابن سید گوید که آن تختگاه دیار بهریت
 و گل و رانجا بیض است و آنجا گل سرخ پیدا نیست و بطرف
 شمالی آن کو بهیست بزرگ که از آن نهره برآمده بسور
 و باغ علسه آن شهر میرود و آن شهر شمالی سنجا است و
 کوه نصیبین جو دیست که مغینه نوح علیه السلام بران
 قرار گرفته بود و نهران شهر را براس گویند و دران نهرین
 عقر بهاسه ملک شگون شود - فا -
 نظرون - بالغش معنی بوره از منی است - قس -
 نظرگاه - آستان اولیا - بهم -
 نعل و دلخ - رسم است که قلندران و عاشق پیشگان
 بر پینه دل غمیشند بصورت نعل - بهم -
 نعل کهنه بکلو ادا و دن - رسم است در ولایت که خطما
 کهنه را در عرض حلوا اسپید بپند چنانچه در پنه و تنان آهین کنند
 در عرض نخود بریان - بهم -
 نقش - برداشتن و جنازه با مرده و پیرده را سر و زنده
 و نبات انش هفت ستاره در شمال چهار انش و سه رابعا

گویند و آن دو ذات صغری و کبری محب-
 نعمت- با گستر ناز و آسایش و عطا- بم-
 فقر- با ترکیب گرد و مردم نرسد تاده و قاریان بر یکس
 اطلاق کنند و نیز بنی چاکر- بم-
 فقره- نوبت و کوس فراوانی در شرح قصائد انوری آرد
 که واضح فقره سکندر است- بم-
 فقره- با نظم سیم گاهت- بم-
 فقره شادار- سیم خالص غیر خشوش که در عرف بهند
 چاندی گویند- بم-
 نقطه سوسید- بنظم سیم نقطه سیاه که در دل است- بم-
 نقل مایم- نقطه که در ماتم مردم قبیل تقسیم کنند و این را در
 ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان که سفید سازند بم-
 نقل مکان- با اصطلاح اهل سفر از جاسه خود بجاسه دیگر
 از جهت مراحات ساعت و این را در عرف هند منیر گویند
 بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح فوقانی و
 راسه بالغ کشیده و بضمه از عوام کالانعام این دیار صحیح
 فقط کوشیده پاسبه قراب گویند- بم-
 نقل مجلس- مشهور که مسخره باشد- بم-
 نگاه چران- کنایه از نیرو چشم و بهره نگاه باشد- جی-
 نکست- با فتح بای خوش و در جراح و کنز لغت
 بوسه دیان- بم-
 نگه مخفف نگاه است-
 نگین و نگینه- معروف و نیاز می قص خوانند- بم-
 نهر- جاسه را گویند که از بارچرخش ساخته باشند بم-
 که از گسترده بالایش می نشینند و هم چیز است که بوقت
 باران از آبر سر می کشند و بارانی گویند و آنکه حاصل رانیز
 گویند- جی-
 نمد مال- آنکه بایلدن نمد مباشرت کند و این فعل را
 نمدالیدن گویند- بم-

نمک- معروف است که شکر برنج باشد-
 نمک حرام و نمک بجرام- مقابل نمک حلال است
 حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند- بم-
 نمک ریزیدن- کنایه از گریه کردن- جی-
 نمگیر- نوعی از شامیان که براسه دفع مغز شبنم برآید
 نمودن- بضمیتین دیدن و دیده شدن- بم- درون-
 نواسه- بمعنی عارض باشد-
 نوبه- بلاد است و سطح و عرض بطرف جنوبی مصر و
 اهل آن شهر نصاری هستند و معاش بآن اهل بلاد است
 مملکت و شدت دارد و آن اول بلاد است بعدا سوآن که
 در آنجا جمع و شر کنند و نام شهر آن بلاد و مملکت است و آن
 تنگه پادشاه و برکناره نهر واقع است- بیت-
 نون- الدواة و ماهی و بحساب ابجد پنجاه باشد-
 نساوون- وضع کردن و گذاشتن و جعل کردن و بستن
 و قرار دادن- بم-
 نهان- پوشیده و این مقابل آشکار است- بم-
 نهج- با فتح راه رست کذابی کنز لغت و فارسیان بجریکه
 بمعنی مطلق راه استعمال کنند- بم-
 نهر- با ترکیب و با سکون جی آب- بم-
 ننگ- جانور است دریائی که بعرنی مسلح خوانند
 و کنایه از آسمان و دنیا و روزگار هم هست-
 نیشاپور- مدینه است بزرگ شش بغضی است و از آنجا
 اکثر علماء برخاسته اند- بیت-
 نیشتر- معروف است و آن افراشته باشد بصورت نیش
 که بران رنگ کشایند و نیشتر مخفف آن- بم-
 نیشکر- باضافه و قطع اضافت و منفی قند باضافه
 قصب الشکر- بم-
 نیفه- مست کردن- کنایه از آلوده شدن بجهت ناولی
 و استراحت کردن است- جی-

سنگ - بیا سے مجھول یعنی خوب و بھنی بسیار - بجم
نیکی و ہر معنی عرض است کہ در مقابل جوہر باشد -

نیم تاج - از دیبا باشد و بجا ہر صرع سازند و بر جہروس
گذاردند - بجم -

نیم تسلیم - دست بناف رساندن و خم شدن برای سلام
نیم تسلیم است و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتار
تأم تسلیم - بجم -

نیم رخ - کنایہ از نیم خسارہ باشد کہ مصوران تصویر کششی
بنگار در سے آرند - جی -

نیمہ قندیل - کنایہ از ماہ نو باشد - جی -

۱۹۱

والپس - بمعنی باز پس و استر وادست -

والستہ - بمعنی بستہ شدہ و کنایہ از تعلق ہم بست - خم -

والپستہ - بابا سے فارسی بروزن و ارستہ ترجمہ ترین است
واجب - کنایہ از زر سے معین کہ ہر ماہ بنو کران دہند و آنچہ
بر عباد واجب شدہ چون نماز و مانند آن - بجم -

واجبی - و عقیقہ و راتبہ - بجم -

واجدا - جزئی باشد -

واچشا - بمعنی و اچداست کہ جزئی باشد -

وادوسیدن - بمعنی چسپیدن باشد بچیزے -

وادومی - راہ میان دو کوہ او دیہ جمع و فارسیان بمعنی محو
دیبا بان استعمال نمایند - بجم -

وارث - باصطلاح فقہ کہے کہ اثاث الیست متوفی بدو
و در عرف انگس را گویند کہ پر داشت و تیمار احوال کہے او
و در فکر اسودگی و سر انجام کار او کشد و اضافت وارث

کہا ہے بطرف متوفی ایبا شدہ و گاہے بطرف میراث - بجم -
واسر نکیدن - بمعنی انکار کردن و سکر شدن -

۱۹۰ - لون الما و المابل اکثر بمعنی رنگ آب و ابر بسیار

بحساب ابرجدشش است -

واری - سخن بار و میزہ - بجم -

واری - ترجمہ لازم باشد -

واییدن - بروزن سالیکن ترجمہ لازم باشد -

و بال - بالفتح مرگ عالم کہ بسبب فساد ہوا بہم رسد - بجم -

و بال - بالفتح سستی و دشواری - بجم -

و جب کردن - بالتحریک پیودن بوجوب کہ آنرا بفارسی
ہست گویند - بجم -

و جہ کردن - بالفتح حرکت کردن از روی سستی و شوق

و این اصطلاح اہل سماع است - بجم -

وحشت - بالفتح تنہائی و رسیدگی - بجم -

و خ جان - بجمع از می کلمہ ایست کہ زمان ولایت در وقت

مازدا جہ گویند چنانکہ ماہ زمان ہند بلکہ اکثر در وقت لذت

بر زبان را نندخواہ مرد باشد خواہ زن و گاہے تنہا لفظ و خ

بہمین معنی نیز استعمال کنند و صاحبہ طلمات الشعر و خ

مراد و واہ و واہ و خ و خ بکار آید کہ وقت خوش آمد چیزے

گویند نوشتہ - بجم -

ورستی خلا بران - بزبان گیلان متران پیادہ ہاے

عرب را گویند کہ در درختاں پادشاہان مرصوم خوار باشند

خلا بران باسقاط الف ہم آمدہ است - جی -

وریستاد - قدم را گویند -

وزرق و راستین - کنایہ از مردم چسہ کن و بکبتی و

مفتن باشد -

وزرق و در زمین کردن - کنایہ از جادوئی کردن و

فتنہ انگیزتن باشد -

وزن سنگ - کنایہ از قدر و قیمت و نگین و دو قار باشد

وضع - بالفتح طرز و روش - بجم -

وطن - بالتحریک جاے بودن و اقامت کردن مردم - بجم -

وقت - ہنگام - بجم -

وقف - بالفتح مقرر کردن چیزے براہ خدا شل چاہ و سام

دفاع و دسلو - بحم

ول - بالکسری منی سرخورد و طلق المنان - مع

و بحم - بالفتح نقض دل بسو سے چنے سے قصد مکان و مکان

بلفظ بدن و صاحب این حالت را و هتاک گویند بحم

یا که در و ر

یا و - بیاض فی وجه الطریق یعنی سفیدی رو سے رخ و لپا

که بر رو سے کسے بزند و بحساب ابجد پنج عدد باشد

بحم - بالفتح و جبران بالکسری جبرانی کردن - بحم

بجویم - ناگاه بر سر چیز سے فرو آمدن - بحم

هززه گوئی - بیصرف گوئی - بحم

هفت خمر - کنایه از هفت سناست

هفت کمنه - یا و مصاصب کمنه کتاب گنہ و شلو کمنه

و عام کمنه و تمشیر کمنه و چینی کمنه باشد

همبری - یعنی مطابقت باشد

هم بندی - بر وزن فرزندی ترجمه برید باشد

همدانان - دو کس که دو خواهر بچک داشت باشند هر کدام

همدانان آن دیگر سے - بحم

همدان - نام شهریت نزدیک کرمانشاهان

همزه لبین - همزه که قلب از او بیاید باشد

همه - یعنی تمام

هند و - گاه بر وزن اطلاق کنند و گاه بر پان و گاه بر فلام

و بیه و گاه بر کاف و گاه بر ساکن هند و خان آرزو میفرمایند که

هند و قومیت مخصوص و انداز بر سلائی که ساکن این ملک اند

اطلاق آن نیتواند کرد و هیچ معنی ساکن هند نیست و اینک

از کلام بعضی ستفاد میشود و باینر تغلب است - بحم

هنر - مقابل چیست و بالفتح ناقض استعمال - بحم

هنگام تنگ و نهرو - کنایه از وقت تنگ باشد - بحم

هوج - یعنی کاه و باشد صحیح

هیزم - چوب را گویند که براسه سوختن بکار برند و آنرا هیزم

سیکند - مع

بیست و نون - بالفتح نون و سه سال کردن بهر سبب

ناگوار سی طعام - بحم

یا و تختانی

یا و - گوشه مکان و بحساب ابجد ده عدد باشد

یا قش - پاساخانه که بر در ملک نبوت باشد چنانکه محالا

آنجا را که پاس و هندیانش خا و سیکند - مل

یا ران - قصد کنان - مل

یا رخار - موافق و صادق که کنایه از انبی بکر صدیق است

رضی الله تعالی عنه

یا رم - یعنی نیر است - مل

یا روقیه - نام طبع است منسوب بیا روق که از ارامی بکنان

از امران نورالدین محمود بود و بیانی آن نیز نادرست است

یا ستن - یعنی طاقت و توانائی - رمی

یا غی - یعنی زمین است - مل

یا ف - یعنی یاد و است - مل

یا فام - نام هرینه است شش بر قلعه بزرگ که دران بازار را

معمور و دو کلاسه تاجران هستند و در آنجا بند بزرگ و کشت

و آن نگارگاه جازانها سے دار و فسطین و مقله است مابین

آن و رشتش میل راه است و آن بطرف غربی رله واقع

است - فا

یا فته یز و - نام شهریت و زمین پاس که در و سے در

وقت وساعت از ملک است و فوطه کمر و کلاب آنجا شربت

دار و - مل

یا فده - همزه و پریشان و باینر نقش و حکم گشته - مل

یا فده واری - یعنی یاد و گوئی - شت

یا قوب - در سکنه ری است یعنی آه و ناله و بخاطر میر

که تحیف یارب خواهر بود - مل

یا ک - نام و شاهیت - مل

یالغ - طاس چیمین کدوان شرب خوردن این لفظ ترکی
 است - مل - لیکن ششکی بشد فرنگ شعری می نویسد
 که یالغ و یالغی طاسیست که از شلخ گز گردن سازند -
 یاوری - قوت و توانائی و جرأت و جسارت - بم -
 یینا - بالضم نام بلده ایست که یک قریب رله - میت -
 یینا و یینتخین و لون ساکن و صم لام قافله و بعضی
 ستاع گفته اند و ظاهر از ترکیست - ری -
 ییه - یعنی تباه - مل -
 یقیم - از آدمی آنکه بدیندارد و از سار جوان آنکه مادر ندارد
 و از گویانچه بے نظیر بود و در اصل بمعنی بودند که شاه عباس
 و اینها سخت رند و بیادک و عیار و طراز زیاده رو بود و نکرود
 چهل فرسخ راه بر پشتند و حالا این لفظ بر خدمتگار و غلام ثابت
 است - بم -
 یقیم خانه - جاسه باش وزدان و عیاران - بم -
 یجک - لفتح اول و سوم خانه تابستانی و نام ترکان و دره
 را گویند - ما -
 یجکی برملی - نام جعفریست معروف - مل -
 ییراق - ساغان و اصل هر چیز - بم -
 ییروش - بم شهره را گویند - مل -
 ییروچی - رحمت کننده - ما -
 ییروگن - یعنی آفریده کار است - ما -
 ییستی - شب پرک - ما -
 ییرغمال - گردیست که پیش حکام سپر از آن از علقه و از آن
 شخص بمانند آنکس از حکام تر و کمند یا و را لنگه اوری تصور نماید
 و آنرا طوطی گویند و در پندی آولی خوانند و او مجمل - فن -
 ییرغو - سرنگ و شعله را گویند - مل - و در محاوره اهل خوارزم
 بمعنی نزاع و خصومت آمده - می -
 ییرغمه - اسب تیز و راهوار - ما -
 ییرغزو - در ترکی بیگانه را گویند - مل -

ییریق - در ترکی گناه را گویند - ما -
 ییرقغ - ترکی بمعنی زلف است - مل -
 ییرلی - در ترکی کلاه بگه است - ما -
 ییرکلی - بمعنی دلاور - ما -
 ییرلغ - بمعنی بیچاره و بیخسوسم فرمان پادشاه باشد - ما -
 ییرلغ - پروازن تبلیغ فرمان پادشاهان و در تلخ خط آن و
 این لغت ترکیست - بم -
 ییرمسق - بمعنی سالوس است -
 ییرنج - پختن پوست سیاه را گویند - شست -
 ییرساو - میر تو ترک سلاطین و امرا - بم -
 ییشاک - گله باشد سیاه - مل -
 یعنی چه - یعنی براسه چه -
 ییغرت - بمعنی جزات - مل -
 ییغشلقی - جوافرد - مل -
 ییغام - بالضم در نسخه سردری مثل یغم مذکور -
 ییغشلق - بخشش - مل -
 ییگانی - بمعنی یگانگی است - ری -
 ییکه تاز - تشدید کاف تازی آنکه خود را یکدیگر و شکر
 زند - مل -
 ییکتاش - یک خواهر بیکتا سبخریست ملوک یک
 خداوند - مل -
 ییکتمل - بمعنی سده گاه است - مل -
 ییک باو و کردن - یعنی راه گفتگو پیش کسی و آشن شست
 ییکه جنازه - نام تنگ شایه زاده و انیال که بران این است
 کند و بود و بمیت از شوق شکار تو شود و جان تر و تازه
 بر هر که خورد از تو یک و جنازه - بم -
 ییچی - بالکسر را هر رسول یا مادر بعضی فرامین ایچی بال
 بنظر آمده - مل -
 ییلدک - آب شیر گرم - ما -

پیشوا (۱) - آتش که در سواد آلاست شتر بخندند - مل -
 یلغور - تناد اسپد رانیز لغور گویند - با -
 یلغور - گدبان - مع -

یونانی - باغتم جیم قاری را بهر دین ترکیست تسلیم باشد و بی یمن
سیلانی - بهر دو اوقات و بیلایار دن خافت جاسه سردو
مجاوار که فصل تابستان و زمان باشد مقابل شلاق که چاکا
فصل زمستان است - بجز

خاتمة الطبع

[illegible]

